بنیاد دایرة المعارف اسلامی
کتابخانه دکتر عباس زریاب خوئی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۴۳»

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب

فی نقض «بعض فضائح الروافض»

شماره ثبت
رده بندی ۱۱ ۴۵
تاریخ

نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری

تألیف

نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی رازی

بتصحیح استاد فقید میر جلال الدین

محدث

چاپ وصحافی یک‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ـ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سرآغاز

بنام پروردگار بزرگ جهان

باعرض سپاس فراوان به آستانه کبریائی آفریننده بزرگ جهان و جهانیان و درود نامحدود بر پیمبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) و دودمان او، و پرتو عنایات حضرت ولی عصر صاحب الزمان حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه کتاب مستطاب «نقض» تألیف شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی شخصیت مبرز روحانی سده ششم هجری با توضیحات و حاشیه و ذیل و تعلیقاتی که بوسیله استاد فقید شادروان میرجلال الدین محدث ارموی تدوین گشته است به معرض انتشار و استفاده علاقه مندان گذارده میشود.

نام اصلی کتاب: بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض

(برخی از معایب ناصبیان*، در ردّ کتاب برخی از رسوائیهای رافضیان) بوده تألیف آن از سال ۵۶۶ هـ.ق دیرتر نیست و همانطور که از این نام برمی آید موضوع آن پاسخ دادن و ردّ کردن نسبتهای ناروا و تهمتهائی است که یک دانشمند سنی ساکن شهرری (بطور احتمال موسوم به شهاب الدین تواریخی شافعی) در کتاب خود بنام بعض فضائح الروافض که در سال ۵۵۵ هـ.ق تألیف آن پایان یافته به شیعیان داده است.

اُستاد فقید محدّث بیش از سی سال برای دستیابی به نسخهٔ کامل و صحیح کتاب و تصحیح و تهیه و تدوین حاشیه ها و تعلیقات و توضیحات آن هر گونه کوشش بخرج داده طیّ مقدّمهٔ مشروح که در آغاز کتاب (صفحات ۱ تا ۷۲) بنظر خوانندگان گرامی میرسد اطّلاعات کافی در این زمینه مرقوم داشته است، هنگامی هم که با وجود دشواریهای گوناگون در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ اوّل کتاب (حاوی ۷۴۰ صفحه متن و سه صفحه خاتمه) مبادرت ورزید خواه در مقدّمهٔ کوتاه آن (۱۵ صفحه) و خواه در موارد مختلف در ضمن توضیحات ذیل صفحات متن کتاب، نسبت به چاپ مقدّمهٔ مبسوط و تعلیقات آن اظهار امیدواری مینمود که متأسفانه تحقق نیافت

ولی بدلیل دلبستگی فراوانش به تکمیل این خدمت دینی و ملّی هیچگاه از پای ننشست چنانکه درسال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب کوچکی بنام "مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن" را در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هم "کلید نقض و تعلیقات آن" را در ۱۶۰ صفحه با فهرست مربوط به مقدّمهٔ نقض در ۴۰ صفحه بچاپ رسانید اما این همه پاسخ گوی اشتیاق و التهاب این پژوهندهٔ دقیق و پرکار نبود و تشنگی اندیشه و روانش را برطرف نمی ساخت و بحق میتوان آن دانشمند گرانقدر را در انجام این گونه خدمات از نظر موشکافی و بردباری پشت کار، تالی کسانی چون علاّمهٔ فقید محمّد قزوینی و دیگر بزرگان از این قبیل در جهان فرهنگ غنی و سرشار اسلامی ایران دانست.

چاپ اوّل کتاب از روی ۵ نسخه و چاپ حاضر با مقابلهٔ ۸ نسخه صورت گرفته توضیحات کافی در این باره ضمن مقدّمه مذکور گشته است و بشرحی که گذشت در وهلهٔ نخست متن کتاب و مقدّمه و کلید آن بر اثر علاقهٔ وافر شادروان استاد محدّث در مراحل مختلف طیّ سه نشریهٔ جداگانه مجموعاً در ۱۱۱۸ صفحه چاپ و منتشر گردید و اینک در سه مجلّد چاپ و منتشر شده به اختیار علاقه مندان و دوستداران فرهنگ اسلامی بخصوص جهان تشیّع قرار می گیرد که جلد اوّل آن حاوی مقدّمه ها و معرّفی نسخه ها

ومتن کتاب و فهرستهای ۱۲ گانه مجموعاً مشتمل بر ۸۰۲ صفحه و دو جلد دیگر شامل فهرست مطالب و مقدمهٔ کوتاه و شرح حال استاد فقید محدث و مطالب تعلیقات و فهرست هریک از دو جلد بودهٔ سه جلد آن رویهمرفته ۲۴۷۰ صفحه را دربرمی گیرد و بدین قرار آنچه دلخواه استاد فقید برای بهره مندی از چنین تألیف جامع و ثمربخش دینی و ملّی و فرهنگی بود تا حدّ زیاد جامهٔ عمل پوشیده است .

اهمیّت کتاب نقض تنها از نظر بازنمایاندن یا بازگوکردن بسیاری از امور آئین تشیّع نیست بلکه درضمن پاسخ گوئی و ردّ اتّهامات مؤلّف کتاب "بعض فضائح الرّوافض" نام شهرها و محلّهای متعدّد شیعه نشین ایران درسده های اوّل هجرت و روزگاران قدیم و نام بسیاری از بقاع متبرّک و زیارتگاههای مربوط به اخلاف واعقاب معصومین در نقاط مختلف ایران که درسدهٔ ششم هجری برپا بوده است وهمچنین نام بزرگان ونیکوکاران زیادی که بنیان گذار اینگونه بناهای دینی و ملّی بوده اند حفظ شده است .

علاوه برآنچه گذشت ، این کتاب از نظر سلیس بودن انشاء و شیوهٔ نثر در اوائل نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری از جملهٔ آثار ادبی بس ارزندهٔ زبان و ادب فارسی بشمار می آید.(۱)

مختصر توجه به مقدمهٔ کتاب معلوم میدارد که روحانیان عالم تشیع در طول قرون و اعصار برای روشن کردن کیفیت آئین خود متحمل چه زحمتها شده و تا چه اندازه کوشیده اند و نخستین نسخهٔ مبنای چاپ اول کتاب چگونه بطور تصادف و بصورتی غیر منتظر مورد آگاهی قرار گرفته و بچه صورت منشأ اصلی این خدمت شریف و مشترک در راه نشر یکی از مهمترین آثار آئین تشیع واقع گشته است.

به کلیهٔ سروران گرامی که برای تحقق این خدمت دینی و معنوی از هر راه و بهر وسیله استاد فقید محدث را یاری فرموده اند عرض سپاس مینماید، و بر روان پاک همهٔ کسانی که ثمرهٔ ایمان و خدمات بی شائبه شان در راه نشر حقایق دین مبین اسلام نصیب نسلهای گذشته و آینده شده و میشود درود می فرستد.

استاد فقید محدث مقارن پایان چاپ کتابی که تا این اندازه در راه انجام کار آن کوشیده بود نزدیک ساعت دو بامداد شنبه پنجم آبانماه ۱۳۵۸ چشم از جهان فرو بست و در حیاط شرقی آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مجاور آستانهٔ مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) به خاک سپرده شد (۲) و بدین ترتیب ثمرهٔ زحمت سی سالهٔ او پس از مرگش نصیب دوستداران چنین آثار گردید، خوشبختانه آقای علی محدث

فرزندارشد آن شادروان که از آغاز چاپ کتاب در راه پیشرفت این منظور همه گونه کوشش بخرج داده است پس از درگذشت پدر دانشمندش با جدیت و اخلاص هرچه تمامتر برای انجام مراحل نهائی این خدمت شریف نهایت سعی را مبذول داشته با همکاری برادران خود آقایان هاشم و حسین محدث که عهده دار تهیه و تنظیم فهرستهای دورهٔ کتاب بودند موفق به پایان بخشیدن چاپ مجلدات سه گانه کتاب گردیدند.

انجمن آثار ملی انجام چنین خدمت اساسی مذهبی و ملی را درخور سپاس و ستایش فراوان می داند و بنوبهٔ خود کمال خرسندی را از آنچه در راه عملی شدن آن بمرحلهٔ اجرا درآورده است ابراز مینماید و امیدوار است در وضع کنونی کشور ایران گامهای هرچه اساسی و مفیدتر در شناساندن فرهنگ ملی و اسلامی این کشور کهن سال برافتخار برداشته شود.

بمنه و کرمه
انجمن آثار ملی

*، نواصب یا ناصبیان اشاره به گروهی است که نسبت به مولای متقیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خاندان او دشمنی می ورزیدند.

(۱) در مجلهٔ سخن سال چهارم (۱۳۳۱ خورشیدی) ص ۴۱ - ۲۳۹ مقاله‌ای بنامهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرّین کوب دربارهٔ کتاب نقض انتشار یافت و در کتاب تاریخ ادبیّات در ایران - جلد دوّم - تالیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران ۱۳۳۹ خورشیدی ص ۹۸۵ ببعد مختصری در ستایش کتاب نقض مرقوم رفته شادروان دکتر سیّد فخرالدّین شادمان نیز در کتاب تراژدی فرنگ چاپ تهران ۱۳۴۶ خورشیدی (طی مقالهٔ دانشگاه قم) ص ۶۳ ببعد چند صفحه از کتاب نقض را نقل نموده است، دانشمندان و پژوهندگانی هم که در تنظیم و تدوین لغت نامهٔ دهخدا همکاری داشتند متن کتاب نقض و دائره های آنرا طرف توجّه قرار داده و در موارد مختلف به آن اشاره فرموده اند.

(۲) انجمن آثار ملّی وظیفهٔ خود میداند از اولیای محترم آستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) که نسبت به آماده ساختن محلّ مناسب جهت دفن استاد فقید حسن نیّت و مساعدت فراوان بخرج داده اند اظهار سپاسگزاری نماید، ناگفته نماند که شادروانان علّامه محمّد قزوینی و عبّاس اقبال که ذکر جمیل ایشان و تشویقها و مساعدتهای بس مؤثّرشان برای چاپ کتاب نقض از طرف استاد فقید در مقدّمهٔ کتاب توضیح داده شده است نیز در اطاق آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مدفون هستند و شادروان محدّث هم دوستدار آن محلّ بود و بشرحی که گذشت آرامگاهش در حیاط مجاور آن اتّفاق افتاد.

یادآوری:

استاد فقید میر جلال‌الدّین محدّث ارموی بخشهای مختلف مقدّمه را نوشته ولی هنوز نسخه‌ها را معرّفی ننموده بود که پیك ناگهانی اجل در رسید، و آن استاد برحمت حق واصل گردید. پس از وفات آن پژوهندهٔ بلند مرتبت آقای علی‌محدّث فرزند برومندش مقدمهٔ پدر را تنظیم ونسخه‌ها را بصورت شایسته معرّفی نموده است.

انجمن آثار ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست در پیرامون کتاب ومؤلف آن

فصلی دربارهٔ آشنایی نگارنده با کتاب

نقض وچگونگی مبادرت من بچاپ آن

درحدود ۵۷ سال پیش که هنوزعمر نگارنده بسرحد بیست نرسیده بود در شهر اورمیه از بلاد آذربایجان که مولد ومنشأ من است مشغول تحصیل بودم و در اوقات فراغت بخواندن بعضی از کتب ادبی و تاریخی می‌پرداختم . از میان این کتب با مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (ره) بیشترمأنوس بودم. این کتاب موجب آشنایی من با کتاب نقض شد و بأهمیت آن و بلندی پایگاه علمی مؤلفش آگاهی پیدا کردم، نامش در صحیفهٔ خاطرم ثبت شد و علاقهٔ شدید نسبت بآن درمن پدیدآمد، با خود می گفتم کاشکی اگر یکبار هم می‌شد این کتاب را که ازمآخذ وموارد استناد قاضی (ره) درمجالس‌است می‌دیدم وبمطالعهٔ آن توفیق می‌یافتم.

حال بدین منوال می گذشت وبمستقبل می‌پیوست، روز کار دفتر سیاه و سفید ایّام ولیالی را بسرعت ورق می‌زد تا عفریت جنگ جهانی دوم از افق تاریك غرب چهره‌نمایی کرد وشعلهٔ آتش این جنگ خانمان سوز آفاق را فرو گرفت، اسباب زندگی مردم فروریخت، شیرازهٔ جمعیّت خلایق از هم گسیخت، سنگ تفرقهٔ فتنه مرا از آذربایجان که آن اوقات درتبریز اقامت داشتم بخاك

تهران و ری انداخت. در این اوضاع و احوال بود که مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی که در پاریس بسرمی‌برد از دیارفرنگ بطهران بازآمد لُحمهٔ ادب سبب شد که من بزیارت آن علّامهٔ عصرموفق‌شدم، مشمولِ ألطاف وعنایات آن بزرگ مرد گردیدم، درحلقهٔ ارادتمدان ومستفیدان قراریافتم.

درهمین اوقات شنیدم که نسخه‌ای از کتابِ نقض در دسترس آن مرحوم است و ایشان درمقام تصحیح وطبع‌ونشر آن هستند، روزی درمحضر ادب پرور آن مرحوم بودم حکایتِ آرزومندی‌خود را بدیدنِ آن کتاب باز گفتم وقصّهٔ شوق وعلاقهٔ خویش را که سالهاحسرت دیدن وخواندنِ آن را درسرداشتم شرح‌دادم، آن مرحوم پس از آنکه با حوصلهٔ تمام سخنان مرا گوش می‌داد و باخوشروئی خوشحالی ادامهٔ داستان را تا پایان تأیید می‌فرمود گفت: کتابی که مطمح نظر شماست درتملّكِ میرزا علی اصغرخان حکمت است و در نزدِ خودِ اوست، و چون قراربود که این کتاب را من با یاری و همکاری آقای میرزا عبّاس خان اقبال تصحیح نموده و بچاپ برسانم نسخه ای از آن با اجازهٔ مالك مذکور برای مقابله رونویس شده است که آن هم در نزد آقای اقبال است لیکن این امر بنا بپاره‌ای پیش‌آمدها و عوایق غیر مترقّبه بنتیجه نرسیده و کار تصحیح همچنان معوّق و معلّق مانده است. اکنون که شما باین کتاب این همه دلبستگی دارید خوب است که این امر تا آنجا که کتاب در معرض استفادهٔ اشخاص قرار یابد بعهدهٔ خود شما موکول گردد. بعد بوسیلهٔ تلفن با مرحوم اقبال‌بگفتگوپرداخته و از وی خواستند تا رونویسِ کتاب را دراختیارِ من قرار بدهد. فردای همان روزمرحوم اقبال‌رونویس نسخه رابامقداری یادداشت که برایِ تصحیح‌این کتاب تهیه وآماده فرموده بودبنزد نگارنده‌آورد وفرمود که: من نیز در کشفِ مبهمات ورفع مشکلاتِ کتاب یارومدد کارشما هستم وبا این کلام‌مرا با عنایت ومساعدت بی‌دریغِ خود مستظهر داشت، من نیز بی‌درنگ شروع بکار نموده و سرگرم مقابله وتصحیح کتاب شدم. درائنایِ این کار مرحوم جواد کمالیان باتّفاق مسیو-

هانری کربن فرانسوی رئیس انستیتوی ایران وفرانسه درطهران، که ازموضوع با خبرشده بودند نزد من آمدند و درضمن مصاحبه پیشنهاد کردند که اگرموافقت شود این کتاب درجزء انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بخرج دولت فرانسه در پاریس چاپ شود، و اضافه کردند که برای احتراز از وقوع اغلاط چاپی در قراردادی که منعقد خواهد شد متعهّد خواهم شد که نمونهٔ اوراق چاپی را از پاریس باز آوریم وپس ازتصحیح و کسب اجازهٔ چاپ ازشما بازبپاریس بفرستیم تا اقدام بچاپ نمایند. وهمچنین درسایر مسائل مربوطه بامر چاپ وتجلید وانتخاب کاغذ وحروف با دقّت تمام ساعی و کوشا خواهیم شد. امّا من بنابر تردیدی که داشتم، پاسخ را در ردّ وقبول این پیشنهاد ببعد موکول کردم و از راه مشورت پیش مرحوم قزوینی رفتم وموضوع را با او درمیان نهادم. آن مرحوم بهیچ وجه مصلحت ندانستند وفرمودند که: این کتاب چهرهٔ مذهبی دارد، پای معارضهٔ سنّی وشیعی درمیان است. مؤلف آن که یك عالم شیعی است درمقام ردّ تهمت‌هائی است که یك عالم سنّی مذهب بجهل بآئین تشیّع وارد می کند، با این وصف اگر درپاریس ویا دردیگرشهرهای بلاد فرنگ بچاپ برسد وانتشاریابد ناچار رنگ سیاست بخودخواهد گرفت و مَنْ یَسْمَعْ یَخَل. بدیهی است که دراین‌صورت در انظارمردم، کم‌عیار و بی‌مقدارخواهد شد و ازارزش واعتبار واقعی آن‌خواهد کاست، هنوزدرمملکت مااشخاصی‌هستند که‌نشر واشاعهٔ این‌قبیل آثاررا ازفرایض و وظایف حتمیّهٔ خود می‌دانند و ازبذل مساعدت بهیچ وجه فروگذار نیستند و هرگونه امداد ویاری را از جان و دل‌پذیرا هستند، شما را چه شده که باین پیشنهادات با آن همه تکلّفات روی موافقت نشان دهید! آن مرحوم در انکار این امربحدّی اصرارفرمودند که من از گفتهٔ‌خود پشیمان وبسیارشرمنده وخجل شدم و درملاقات بعدی بمرحوم کمالیان پاسخ منفی داده مشغول کار خود شدم.

هنوزاقدام بچاپ کتاب نشده بود که مرحوم قزوینی بیمارشد واین‌بیماری ادامه پیدا کردتا منتهی بمرگ آن یکتای زمانه گردید وآن گوهرتابنده که

درجهانِ علم ومعرفت بی‌همتا بود درخاكِ ری الی‌الابد پنهان و درجـوارِ مزار حضرت عبدالعظیم در کنارِ تربت شیخ ابوالفتوح رازی مدفون شد.

تو رفتی‌و خیالت ماند در دل چنان کز کاروان آتش بمنزل

و درهمین اوقات بود که مرحوم اقبال آشتیانی‌نیزطهران را بقصد روم ترك گفت و دست نگارنده از آستین محبّت این دو مـرد شریف ونجیب که بوجودِ ایشان مستظهر بودم کوتاه شد. لیکن بیاری پروردگار عزّ اسمه بهرطریق بـود قدم بمیدان تصحیح کتاب گذاشتم وهمّت برحلّ مُشْکِلات و کشفِ مُعْضِلات آن گماشتم. چون این مهمّ بپایان رسید و استنساخ کتاب وتعلیقاتِ آن برای چاپ آماده گردید خدای تعالی‌بفضل بی‌مُنتهایِ خود وسائل فراهم ساخت تا این‌بندهٔ ضعیف اوبتوفیق وی بطبع آن پرداخت.

با اینکه در آن ایّام مرحوم اقبال چنانکه گفتیم در روم بـود نگارنده در حدود امکان از دریای پرپهنای اطلاعات وی استفاضه و استفاده می‌نمود و چون کیفیّت جریان این امررا همان‌طور که روی داده در آن‌تاریخ درمجلّد «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» درج کرده‌ام بهتر آنست که‌آنرا بعینه دراینجا نقل کنم و آن اینست (ص۵۹ـ۶۲):

«بیانات مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی دربارهٔ کتاب نقض

دانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی ـ غفرالله له و بسحاب عفوه جلّله ـ از جملهٔ کسانی بودند که عشق وعلاقهٔ بسیار بکتاب شریف «نقض» داشتند وپیش‌از آنکه نگارنده بفکر تصحیح وطبع ونشر آن بیفتد آن مرحوم قصد تصحیح و طبع ونشر آن را داشته‌اند ومکرّر درمکرّر بعظمت ونفاست وگاهی نیزبعدیم‌النّظیر بودن آن تصریح میکرده‌اند وبدین‌منظور کتاب را تاحدود ۵۰صفحه از اوائل آن با مرحوم میرزا محمّدخان قزوینی مقابلهٔ اولی و تصحیح بدوی نموده، و برخی یادداشتهایِ فهرست‌وار نیز تهیّه کرده بودند لیکن بجهتِ بعضی‌ازموانع وعوائق

که نوعاً متوجّه باین‌قبیل امور است دنبالهٔ کار را نگرفته و آن‌را در بوتهٔ توقّف و تعطیل گذاشته بودند، چون نگارنده عزم بر اقدام باین امر جزم نمود بعلّامهٔ قزوینی (ره) که نسبت بآن مرحوم واین‌جانب سِمَتِ بزرگی و ابوّتِ روحانی داشتند این موضوع را اظهار کرد ایشان نیز انجام این امر را بنگارنده محوّل داشتند مرحوم اقبال نیز نظر بغایتِ انصاف وعلوّ همّت ونهایتِ بزرگواری که مخصوص بامثال او از دانشمندان است با کمالِ بشاشتِ وجه وازروی طیبِ نفس این أمر را امتثال و تلقّی بقبول فرموده نسخهٔ مقابله شده را با یادداشتهای سابق‌الذّکر باین‌جانب واگذار نمودند، وبرایِ اینکه رضایتِ خاطر خودش‌را چنانکه شاید و باید نسبت بجریانِ این پیش‌آمد بنگارنده بفهماند عبارتی تعبیر فرمودند که گویا مفاد آن این بود: «نظر بآنکه اُنسِ شما باین قبیل مطالب که دراین کتاب مندرج است بیشتر از من است‌بهتر آنست که شما مشغولِ انجامِ امر تصحیح وطبع و نشرِ آن باشید ومن‌هم در نوبهٔ خود ازهیچگونه‌مساعدتِ ممکنه دراین‌باب مضایقتی نخواهم داشت». وهمان‌طور که قول داده بودند تا زنده بودند از بذلِ هیچگونه مساعدتِ علمی دریغ نفرمودند لیکن متأسّفانه طبع کتاب و تصحیح آن مصادف با وقتی شد که علّامهٔ قزوینی (ره) رحلت فرموده بودند وآن استاد معظّم (آقای اقبال) نیز غالبِ آن مدّت را درخارج از ایران بسر میبردند با وجودِ این درآن ایّام قلیلی که مصادف باتصحیح وطبع ونشر کتاب‌بود فوایدِ بسیاری‌ازآن‌دانشمندمحترم‌نصیب‌داشته ودرتعلیقاتِ آن‌اثرِ نفیس ودیعه گذاشته‌ام و درمواردِ مقتضی نیز نام اورا برده وحقّ تعلیم واستادیِ وی‌را ادا کرده‌ام و در اینجا نیز تصریح میکنم که قسمتی ازفواید مهمّهٔ تعلیقاتِ نقض بهمّت وسعی و ارائهٔ طریق وراهنمائیِ آن دانشمند فقید درست‌شده‌است، متأسّفانه در این تاریخ که این‌تعلیقات را مینویسم یعنی ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۳۴هجری شمسی آن مرحوم در روم درگذشت ویك‌جهان فضل وهنر وادب و کمال‌را باخود بزیرخاك وقمر مغاك‌برد وبدون‌تردیدمیتوان گفت که‌کاخی‌ازکاخهای‌فضل ودانشِ کشورایران‌بمرگ

او ویران‌شد پس‌تمثّل باین‌بیت مناسب است:

وماکان قَیْسٌ هلکه‌هلك‌واحدٍ و لکنّه بنیان قومٍ تهدّما

پس جنازهٔ اورا بایران آورده درجوار قبر شیخ‌ابوالفتوح رازی قدّس‌سره درنزدیکی قبرمرحوم علّامهٔ قزوینی بخاك‌سپردند. جعلناالله وایّاهما ممّن‌یبدّل سیّئاتهم حسناتٍ بفضله ورحمته بحرمة نبیّه محمّدٍ وعترته.

دانشمند فقید نامبرده یعنی مرحوم‌عبّاس‌اقبال درمجلهٔ‌یادگار تحت‌عنوان کلّی « شعرای گمنام» و عنوان خاصّ «قوامی رازی» (سال دوّم، شمارهٔ اوّل، ص ۶۸) گفته:

«دریك کتابِ بسیار نفیسِ قدیمی بنام «بعض مثالب‌النّواصب فی‌نقض‌بعض فضائح‌الرّوافض» تألیف نصیرالدّین عبدالجلیل قزوینی که درحدود ۵۵۶ بزبانِ فارسیِ بسیار فصیح نوشته‌شده و دریکی ازشماره‌های آیندهٔ مجلّهٔ یادگاربتفصیل بمعرّفی آن‌خواهیم‌پرداخت[1] مؤلّف فاضل آن در ذکر نقیب‌شرف‌الدّین‌ابوالفضل محمّدبن علیّ‌مرتضی رئیسِ ری که کتاب بعض مثالب‌النّواصب را بنام‌اونگاشته میگوید: قوامی رازی تخلّصِ آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

تاصاحب‌الزّمان برسیدن بکاردین اولی‌ترین کسی‌شرف‌الدّین‌مرتضی‌است»

نظر بعشق و علاقهٔ آن مرحوم بکتاب «النّقض» نگارنده جزوه‌های چاپ شده‌را درصورتِ امکان جمع‌آوری کرده (ده‌فرم ۲۰فرم) قبل‌از تمام‌شدنِ کتاب برایش تقدیم میکردآن مرحوم نیز بایادداشتها وتصحیحات و تعلیقاتِ لازمه در حواشی، آنهارا بنگارنده برمیگردانید تابرای‌تعلیقات حاضر ذخیره‌شود و بعداز آنکه کتاب تمام شد یك‌نسخهٔ مجلّدبحضورش که آن‌موقع در روم‌بودند بانامه‌ای فرستادم درجوابِ نگارنده این‌نامه‌را فرستادند که سوادِ آن بعین عبارت حرفاً

۱ــ متأسفانه آن مرحوم پیش از انجاز این وعد و توفیق باین امر درگذشت واین آرزو صورت عمل بخود نگرفت واگر این کارعملی میشد بطورحتم آن معرّفی که بقلم مثل وی انجام می‌شد فواید بسیاری را دربرمی‌گرفت واطلاعات سودمندی را مشتمل می‌شدکه بیان آنها اختصاص بامثال وی داشت.

بحرفٍ بدون هیچگونه دخل وتصرّفی دراینجا درج میگردد.

«رم دوّم اسفندماه ۱۳۳۱

دوستِ دانشمند معظم- چندی‌قبل‌یك‌جلد از کتاب نفیس‌النّقض که‌بهمّت و دستیاریِ فضل واطّلاعات واسعهٔ‌آن صدیق گرامی لله‌الحمد بزیورِ طبع آراسته گردیده عزّ وصول بخشید از صمیمِ قلب این‌توفیق جلیل‌را بآن‌دانشمندارجمند تبریك عرض میکنم وازخداوند میخواهم که توفیقِ اتمام‌تعالیق وحواشی‌را بآن دوست محترم عطا فرماید. در واقع ثباتِ قدم وشور وشوق سوزان ووسعتِ دامنهٔ اطّلاعاتِ سر کارعالی بوده‌است که این گوهر گرانبها و دُرّ نایاب‌را ازحجاب خفا بیرون آورده وامروز درمعرضِ استفادهٔ عامّ قرارداده‌است. کجاست کسی که قدر امثالِ وجودِ معظّم را که در این قحط سالِ علم و ادب انگشت شمار بلکه عدیم‌النّظیرند بداند وبیش‌از پیش ازاین‌چشمهٔ فیّاض‌تمتّع بردارد. پیشِ‌مامثلِ آفتاب روشن است که امروز ازبدبختی جمهورِ معاصرینِ ما که ازشدّتِ جهل وغفلت همان حکم هیمَجٌ رعاع را دارند براین‌قبیل کارها میخندند و مباشرین آنهارا تخطئه وتسفیه میکنند لیکن آنانکه مزاجی مستقیم و مشربی صافی دارند وازحقایق و معانی لذّتی جاوید میبرند بخوبی درمی‌یابند که کارِ سر کار دراین مرحله اززمرهٔ‌اعمال مسیحائی‌است ویقین دارم که بیش‌ازهمه‌روان علّامهٔ‌مرحوم قزوینی که باین کتاب تعلّقِ‌خاطر عجیبی داشت ودرحقیقت جلبِ توجّه همگی ما بآن ازبرکتِ اشارهٔ‌آن‌مرحوم است ازبعد ازچاپ کتابِ مزبورغرقه درشادی واهتزاز است جزاکم‌الله من‌العلم خیراً.

تمنّی دارم عرضِ اخلاصِ مرا خدمت آقای دکتر بیانی[1] تجدید فرمائید دوست گرامی عزیز آقای سلطان‌القرّائی[2] را نیز بعرض ارادت مصدّعم

ارادتمند صمیمی عبّاس اقبال»

۱- مراد آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی است. ۲- مراد فاضل محترم آقای میرزاجعفر سلطان‌القرّائی است که از علاقه‌مندان صمیمی‌آن مرحوم و دوستان متدّین نگارنده هستند.

و نیز آن مرحوم درمقاله‌ای که راجع به «بُندار رازی» نوشته و در مجلّهٔ مهر (سال هفتم، شمارهٔ یکم؛ ص۲۷ـ۳۵) طبع ونشرشده چنین گفته است:

«یکی‌ازقدیمترین مولّفینی که نام بُندار را بُرده ومطالب تاریخیِ قابلِ اعتمادی راجع باوبدست‌داده «شیخ عبدالجلیل‌قزوینی» است که دریکی‌ازتألیفاتِ خود بنام «نقض بعض فضایح‌الرّوافض» که آنرا در حدود ۵۵۶ نوشته بمناسبتِ آنکه بُندار شیعی مذهب بوده است درآنجا از اویادی کرده.

این کتابِ شیخ عبدالجلیل‌قزوینی اگرچه مذهبی و درنقضِ کتابِ یکی ازعلمایِ سنّت است که برشیعه تاخته بوده لیکن‌ازآن لحاظ که یکی ازمتونِ قدیمِ فارسی است که فقط چند سالی بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی و مقاماتِ حمیدی تألیف شده، و مشتمل بربسیاری از مطالبِ مُهمِّ تاریخی و ادبی است نسخه‌ای بسیارنفیس وگرانبها است. اطّلاعِ ماسابقاً بروجودِ این کتاب‌فقط‌ازراهِ منقولاتی بوده که مؤلّفِ مجالس‌المؤمنین ازآن بدست میدهد لیکن معلوم‌نبود که نسخهٔ تمامی ازآن بجاست یا آنکه آن نیز مثلِ بسیاری از نفایسِ دیگرِ زبانِ فارسی دستخوش تلف گردیده.

جلب توجّهی که در این باب از طرفِ استاد علّامه آقای محمّد قزوینی مدّ ظلّه بعمل آمد وجهد بلیغی که معظّم‌له در راهِ یافتنِ اثری از این کتاب بکار می‌بردند خوشبختانه بالأخره بنتیجه‌رسید ونسخهٔ بالنّسبه منقّحی ازآن در شیرازبوسیلهٔ جناب‌آقای علی‌اصغرحکمت وزیرسابق فرهنگ بدست‌آمد واینک عینِ آن درکتابخانهٔ ایشان موجود است».

گفتار علامهٔ قزوینی دربارهٔ نقض

علّامه محمّد قزوینی مطالب ذیل را درپاسخ نامه‌ای نوشته که آقای علی اصغر حکمت باونگاشته بود ودر آن پیدا شدن نسخهٔ کتاب نقض را خبرداده بود[1].

«پس ازمژدهٔ سلامتی وجودمبارك چیزی که دررقیمهٔ کریمه اینجانب را از هرچیز بیشتر خوشوقت وسراپای وجودِ مرا غرق فرح وشادی وشعف نمود خبر خیریّت اثر وجودِ کتابِ بسیار بسیار نفیسِ مهمّ مفید ممتّع دلکش ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن نادر-الوجود أعزّ از کبریت‌أحمر «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض‌بعض فضائح‌الرّوافض» تألیف شیخ جلیل‌عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی است درشیراز در کتابخانهٔ آقای محمّدحسین‌شعاع- حفظه‌الله من شرّ کلّ همج رعاع و متّعنا‌الله بطول بقاء وجوده النفّاع - که از قرار تقریر بعضی دوستان کتابخانهٔ حضرت معظّم‌له دارای بسیاری ازنفایس کتب نادرهٔ فارسی وعربی‌است خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب وعشّاق کتب و آثار قدماء را که ازبرکات‌وجود آنان ثمرهٔ زحمات‌اسلاف بأعقاب و أخلاف منتقل میگردد و ازتلف شدن‌بالکلّی نجات می‌یابد زیاد کناد وعمر وسعادت و مکنت این گونه افراد خیّر نیك خواه نوع وحفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را بأقصی درجات ممکنه امتداد دهاد بمنّه وجوده.

کتاب مزبور یعنی «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض‌فضائح‌الرّوافض» که

۱- برای اطلاع بهمهٔ نامهٔ مرحوم قزوینی رجوع شود به‌مجلد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران - ۱۳۳۵ ش(ص ۲۶-۳۳).

از این ببعد حبّاً للاختصار درطیّ این عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض الفضائح» تغییر خواهم نمود ازجملهٔ کتب بسیارمهمهٔ شیعه است که این جانب سالهای دراز است از وجـود آن درسوابق أیام الی قرن یازدهم هجری بتوسّط قاضـی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین ومیرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض العلماء با خبر بودم.

صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل درتضاعیف کتاب خود بعین عبارت از کتاب نقض الفضائح نقل کرده است وتا آنجا که این جانب تتبّع نموده‌ام ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالبی اقتباس نموده گاه بسیار مطوّل قریب شش هفت صفحهٔ بزرگ و گاه یکی دوصفحه و گاه یکی دوسه جمله، وشرح حال خود مؤلف آنرا نیز دراواسط مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً مفصّلا با نقل مبلغ عظیمی ازمتن خود کتاب نقض الفضائح ذکر کرده است و اینجانب ازمطالعهٔ این همه فـوائد بسیارمفید تاریخی وجغرافیائی وملل ونحلی یعنی راجع بمناقضات بین شیعه و اهل سنت و جماعت که هردوفرقه ازاهالی خاك پاك ایران وعموماً ازسکنهٔ ری وقزوین وقم وکاشان وآوه وساوه و طبرستان وآن صفحات بـوده‌اند یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه (اقلا ازحیث دین ومذهب) همه با هم برادر وبرابر ولی درآن اعصاربآن درجه با هم ضد ونقیض وبخون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجلیل قزوینی، ونهج الحقّ علّامهٔ حلّی، وابطال الباطل فضل‌الله بن روزبهان خُنْجی شیرازی، واحقاق الحقّ قاضی نورالله شوشتری، ومجالس المؤمنین همان مؤلف، وصدها کتب دیگر ازهمین جنس ازتصادم افکار آنها و از ردود وابطالات ومعارضات ومناقضات آنها بایکدیگر بعمل آمده‌است.

باری این جـانب از مطالعهٔ این همه فوائـد لاتعدّ ولاتحصای تـاریخی و جغرافیائی وملل ونحلی منقول ازاین کتاب نقض الفضائح چنانکه عرض شدمدّتهای متمادی است که ازدل وجان ازعشّاق دلباختهٔ شیدای مفتون این کتاب ازجان عزیزتر بودم ولی درعرض این مدّت طویل ازهرجا وهر کس که میپرسیدم وجویا

میشدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص میکردم مطلقاً واصلا وبوجهٍ من‌الوجوه أثری ونشانی وخبری ازاین درّ یتیم بحر فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود میگفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یااونشان ندارد

وسپس در چند سال قبل که بفرمان لازم‌الاذعان حضرت مستطابعالی مشغول ترتیب مقدّمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلّف کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر وبظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان اوبوده است مجدداً باحتمال بدست آوردن بعضی معلومات درخصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول وفقراتی را که صاحب مجالس‌المؤمنین ازنقض‌الفضائح نقل کرده از اوّل تا بآخر بدقّت تمام مطالعه کردم و بیشتر ازپیشتر بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم ویك برهزار آتش شوق و حرص من براطّلاع ازوجود این گوهرشبچراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌ترمیشد ولی‌باز کما فی‌السّابق هرچه‌بیشترجستم کمتریافتم ودرهیچ نقطه‌ای ازنقاط دنیا اثری ونشانی ازآن نیافتم لکن معذلك کلّه باحتمال اینکه شاید درگوشهٔ یکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك نسخه‌ای ازاین کتاب موجود باشد که مااز وجودآن خبرنداشته باشیم درص ۶۲۶ ازخاتمةالطّبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیهٔ ذیل را نوشتم که ذیلا محض استحضار خاطرمبارك باحتیاط‌اینکه شاید فعلاً درشیرازبتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید عیناً تکرارمیکنم وهی‌هذا: «(۳) مابین علماي شیعه عده‌ای‌بوده‌اند موسوم باین اسم ونسبت‌یعنی‌عبدالجلیل رازی ولی‌مقصود بذکر دراینجا در کلام صاحب مجالس‌المؤمنین بدون شك نصیرالدّین عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی رازی صاحب کتاب «بعض مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الرّوافض» است که صاحب مجالس‌المؤمنین بسیار مکرّر درتضاعیف کتاب‌خود ازآن نقل کرده است وغالباً محض اختصار ازآن بکتاب«النّقض» تعبیر مینماید

و شرح احوال مؤلّف آن را نیز بعنوان «عبدالجلیل قزوینی رازی» درمجلس پنجم ازهمان کتاب یعنی مجالس‌المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا برمیآید که عبدالجلیل مذکور درسنهٔ پانصد وپنجاه درحیات‌بوده وبنابراین‌بکلّی معاصر با ابوالفتوح‌رازی بوده است، وشرح‌احوال این عبدالجلیل قزوینی‌بعلاوهٔ مجالس‌المؤمنین در فهرست منتجب‌الدّین مطبوع در اوّل جلد ۲۵ بحارالانوار ص ۹، وامل‌الامل شیخ‌حرّ عاملی مطبوع در آخرمنهج‌المقال ص ۳۷۹، وروضات الجنّات ص ۳۵۰ـ۳۵۱ نیزمسطور است و در کتاب «التّدوین فی ذکر اخبار قزوین» رافعی قزوینی (نسخهٔ اسکندریه ص ۳۴۲) نیزشرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن [ابی] الفضل ابوالرّشید القزوینیّ یعرف بالنّصیر واعظ اصولی له کلام عذب فی‌الوعظ ومصنّفات فی‌الاصول توطّن‌الرّیّ وکان من‌الشّیعة (انتهی)».

ومخفی نماناد که کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه چنانکه صریح روضات الجنّات‌است (ص۱۴۴) بزبان فارسی بوده وازفقراتی که صاحب مجالس‌المؤمنین درمواضع عدیدهٔ کتاب خود از آن کتاب نقل کرده معلوم میشود که بفارسی‌بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است وعلاوه برموضوع اصلی‌آن که ردّ بر کتابی بوده موسوم به«بعض‌فضائح‌الرّوافض» تألیف یکی ازعلماء عامّه حاوی اطّلاعات بسیارنفیس مهمّی راجع بتاریخ و جغرافیای ری و نواحی‌آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض‌العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات‌الجنّات ص ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد».

حضرت مستطابعالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب‌عالی‌بطور اتّفاق‌برشرح احوال مولّف این کتاب در روضات‌الجنّات‌یکی ازتصادفات عجیب‌بوده وآنرا ازراه‌لطف‌حمل‌برصفای‌باطن اینجانب‌فرموده‌ایدحالا

پس ازملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام اذعان خواهید فرمود که فی‌الواقع این تصادف عجیب قبل ازهمه چیز از کرامات وصفای باطن خود حضرت مستطابعالی بوده زیرا که مثل این میماند که این رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطابعالی جواب ازسؤال مقدّر این جانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه ازاین حاشیهٔ مقدّمهٔ ابوالفتوح خبری داشته باشید وبعبارة اخری چون ترتیب این مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی بخواهش وتقاضای حضرت مستطابعالی بوده و من درآن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات داده‌ام خداوند بلطف وعنایت خود اولا حضرت مستطابعالی را موفّق باکتشاف چنین کتابی محض بطورصدفه واتّفاق وبدون اینکه درصدد اکتشاف آن باشید فرموده است و ثانیاً حضرت مستطاب‌عالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم دارید و مرا از وجود آن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیراز این چیز دیگری میتواند باشد؟! بدون هیچ شك وشبهه این تصادف فوق‌العاده عجیب یافی‌الواقع از کرامات یکی از ما دونفریا هردوبوده است یا از آن تواردات بسیارغریب نادری‌است که انسان را مدّتها غرق دریای بهت وحیرت مینماید.»

***

پس از آنکه چاپ اول «نقض» بانجام رسید ونسخهٔ آن منتشر گشت و در دسترس اهل فضل و ادب قرار گرفت ، اقبال فراوانی بآن اثر نفیس مبذول شد و سبب شد که نسخ آن کتاب در زمانی بالنّسبه اندك عزیز ونایاب شود. دراین اثنا تقدیر و تحسین کتبی و شفاهی اهل فضل نسبت باین‌جانب مرا برآن داشت تا در جستجوی نسخ دیگری برآمده تا در تنقیح و مزیّن نمودن آن بیش از پیش کوشا باشم. خوشبختانه با تفحّص و جستجوهای طولانی بتوفیق و تفضل خداوند

نسخه‌های دیگری علاوه بر نسخ موجود سابق بدستم رسید که تصحیح مجدّد کتاب را از روی همهٔ نسخ ایجاب می‌نمود.

در عرض این سی‌سال که از چاپ اول کتاب نقض میگذرد[1] مآخذ و متون بسیاری بچاپ رسیده که قبلاً در دسترس نبود، و در این مدّت طولانی مشکلات بسیاری از کتاب نقض‌را بتوفیق خداوند و درمواردی‌نیز باارائهٔ طریق وراهنمایی دانشمندان واهل فضل حلّ نمودم که لازم‌بود آنهارا نیز برای‌استفادهٔ‌خوانندگان بچاپ رسانم. ولی چون تعلیقات زیاد میشد واگر توأم بامتن بچاپ میرسیدترا کم آنها استفاده از متن را دشوار میکرد، متن نقض را بانسخه بدلها و شرح و معنی لغات و اصطلاحات ودیگر موارد ضروری درحاشیهٔ صفحات متن بچاپ رسانده و دیگر تعلیقات را جداگانه بطبع سپردم. وچون تعلیقات صفحاتش زیاد شدآن‌را در دومجلد قرار دادم تااستفاده ازآن ممکن و آسان باشد.

اکنون نیز باختصار دربارهٔ مصنّف وتاریخ تصنیف کتاب سخن میگویم، و ازآن پس بمعرّفی تفصیلی نسخ خواهم پرداخت ومقدمه را بپایان می‌برم. دربارهٔ کتاب ومؤلّف آن در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» که مجلّدی جداگانه است و بسال ۱۳۷۴ قمری = ۱۳۳۵ شمسی منتشر نموده‌ام بتفصیل سخن گفته‌ام. هر که تفصیل سخن را میخواهد بآنجا رجوع کند. دراین مقدّمهٔ مختصر کوشش شده است تا مجملی دربارهٔ کتاب ومصنف آن گفته شود.

۱ــ چاپ اول کتاب نقض روز پنجشنبه ۱۳۲۸/۲/۲۹ ش شروع شد و در سال ۱۳۳۱ بپایان رسید و درهمان سال منتشر گشت.

ترجمهٔ مؤلف کتاب نقض

منتجب‌الدین (ره) در «فهرست» در باب عین گفته (ص۹ ضمیمهٔ بحار الانوار):

«الشیخ الواعظ نصیر الدین عبدالجلیل بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزویني عالم، فصیح دیّن، له کتاب بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض، کتاب البراهین في امامة أمیر المؤمنین (ع)، کتاب السئوالات والجوابات سبع مجلّدات، کتاب مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشة».

گویا مراد از مفتاح التذکیر در این ترجمه همان کتاب است که مصنّف (ره) در دو مورد از کتاب حاضر بآن تصریح کرده:

۱ـ (ص۱۷۷) باین عبارت: «ومن در کتاب «مفتاح الراحات (خلال الدرجات) في فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، و بسی از معروفان فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده و برخوانده‌اند».

۲ـ (ص ۲۳۹) باین عبارت: «واعتقاد شیعه در حقّ زهّاد وعبّاد ومفسّران چنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الراحات» که ما جمع کرده‌ایم درفنون حکایات سی‌پاره کاغذ است مطالعه باید کردن».

وصاحب ذریعه کتاب را بعنوان «مفتاح التذکیر» و «مفتاح الراحات» به مؤلّف نسبت داده آنگاه گفته «واحتمل بعض اتّحادهما».

امّا «تنزیه عایشه» همانست که در (ص ۱۱۵) از آن چنین تعبیر کرده:

«ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیه عایشه دردولت امیر غازی عبّاس ـ رحمة‌الله علیه ـ باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخر الدین بن شمس الدین الحسینی ـ قدس‌الله روحهما ـ، و

قاضی القضاة سعیدعمادالدّین الحسن استرابادی ـ نوّرالله قبره ـ باستقصاء برخوانده و برپشت آن فصلی غرّاء نوشته باستحسان تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیرعبّاس بردند، ودیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند».

و نیز در ص ۲۹۵ از آن کتاب چنین تعبیر کرده:

«وهر کس ازفریقین که خواهد که اعتقاد شیعه درعایشه وامّ سلمه وهمهٔ زنان مصطفی بداند باید که «کتاب في تنزیه عایشة» که ما در دولت امیرعبّاس غازی وعهد قاضي القضاة سعید حسن استرابادی باشارت امیر سیّد شمس الدّین الحسینيّ ـ رحمة الله علیه ـ ساخته‌ایم برگیرد وبخواند».

امّا کتاب «البراهین» همانست که مصنف در ص ۳۷۶ از آن چنین تعبیر کرده: «واوّلین خلیفهٔ عبّاسیان بلعبّاس سفّاح، وعدد اسامی همهٔ خلفا والقاب ایشان ما در کتاب «البراهین في امامة امیرالمؤمنین» بیان کرده‌ایم درتاریخ سنهٔ سبع و ثلاثین وخسمائة».

ونیز در (ص ۶۴۱) از آن چنین تعبیر کرده:

«وچون کتاب نه درامامت است آنچه درمواضع برفت از این معنی کفایت است، و ما در کتاب «البراهین في امامة امیرالمؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت برامامت بسمع گفته‌ایم، دراین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند».

قاضی شوشتری (ره) **در مجالس المؤمنین** در مجلس پنجم که در ذکر متکلّمان ومفسّران شیعه است (ج ۱، ص ۴۸۲ چاپ اسلامیّه) **گفته:**

«الشیخ الاجلّ عبدالجلیل القزوینيّ الرّازيّ ـ از ازکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده، و درزمان خود بعلوّ فطرت وجودت طبع ازسایر اقران امتیاز داشته، تاآنکه چون بعضی معاصران او از غُلاة وسنّیان شهر ری وناصبیان وادی ضلالت وغیّ مجموعه‌ای دررّد مذهب شیعه تألیف نمود، علمای شیعه که در ری وآن نواحی بودند باتفاق قرارداد ند که شیخ عبدالجلیل اولی واحقّ است بآنکه متصدّی دفع ونقض آن شود وآخر اوتوفیق تألیف کتابی

شریف در نقض آن مجموعه یافت وعنوان آنرا بنام نامی واسم سامی حضرت صاحب‌الزّمان امام محمدبن‌الحسن المهدی صاحب‌الامر (ع) مزیّن ساخت».

(آنگاه عبارت خطبه را نقل نموده تا آنکه گفته):

«ومخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فرائد و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدّده ازاین مجالس از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته‌ایم و آن را زینت کتاب خود شناخته‌ایم، وچون وجود آن نسخه بغایت نادر است ومع‌هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری ازلطایف او را که بعد از تأمّل وفکر بسیار تصحیح نموده یا محصّل از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید».

افندی(ره)در ریاض‌العلماء در ترجمهٔ مصنّف(ره) بعداز نقل عبارت قاضی(ره) از مجالس نسبت بفوایدی که در کلام وی بنفاست آنها اشاره شده چنین **گفته:**

« وما آن فواید را در کتاب «وثیقة‌النّجاة[1]» درقسم سوم که درباب مسائل مربوط بامامت است نقل نمودیم **(تا آنکه گفته)** کتاب نامبرده [یعنی کتاب نقض] کتابی است درامامت؛ لطیف و پرفایده، و اکنون یك نسخهٔ عتیق از آن در نزد من است، وچند نسخهٔ دیگر از آن را نیز دیده‌ام و از آن جمله است نسخهٔ عتیقی که درنزد مولی ذوالفقار است (تا آخر کلمات او)[2]».

رافعی در «تدوین» درباب عین تحت عنوان الاسم السّادس (ص۲۴۱ نسخهٔ عکسی اسلامبول وص۳۴۲ نسخهٔ عکسی اسکندریه) **گفته:**

« عبدالجلیل بن أبي الحسین بن [ابي] الفضل أبوالرّشید القزویني یعرف بالنّصیر، واعظ، اصولی، له کلام عذب في الوعظ ومصنّفات في الاصول، توطّن الرّی، وکان من الشّیعة».

۱ــ این کتاب طبق معرفی صاحب الذریعه (ج ۲۵؛ ص ۲۷) بسیار مهم ومفصل ومبسوط بوده است لیکن تاکنون من بزیارت آن موفق نشده‌ام ونمیدانم ازبین رفته یا هست؟

۲ــ طالب نص عبارت افندی (ره) بریاض‌العلماء مراجعه کند یا بمقدمهٔ نقض و تعلیقات آن (ص ۲۵).

و **رضی‌الدین قزوینی در «ضیافة‌الاخوان»** (ص ۲۲۵) ترجمهٔ او را از کتاب‌التّدوین، وفهرست منتجب‌الدّین، ومجالس‌المؤمنین نقل کرده.

وشیخ حرّ عاملیّ (ره) نیز در «تذکرة‌المتبحّرین» ترجمهٔ او را ازفهرست منتجب‌الدّین نقل‌نموده است.

وبالجمله ترجمهٔ وی درهریك از ریاض‌العلماء و أعیان‌الشّیعهٔ سیّدمحسن عاملی (ج ۳۷، ص ۹۲) و ثقات العیون از طبقات اعلام الشّیعهٔ شیخ آغا بزرگ طهرانی (ص۱۵۴ـ۱۵۵) ومعجم رجال‌الحدیث امام خوئی (ج ۹، ص۲۷۴ـ۲۷۵) وتنقیح‌المقال‌مامقانی (ج۲، ص ۱۳۴) وفوائدالرّضویّه شیخ عبّاس قمی (ص۲۲۳ و ۲۲۴ چاپ کتابخانهٔ مرکزی‌بسال ۱۳۲۷ه ش) وجامع‌الرواة اردبیلی (ج۱؛ ص ۴۳۸) وایجازالمقال مولی فرج الله الحویزی (ج۲نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ‌نگارنده) نیز نقلا ازفهرست منتجب‌الدّین درج شده است.

نگارنده گوید: یکی‌دیگر از آثارمصنّف رساله‌ای بوده دراحوال ملاحده و ردّ شبهات ایشان که خودش‌بآن‌درهمین کتاب‌باین‌عبارت تصریح کرده(ص۴۷۵):

«و ما درمختصری که پارسال درجواب ملاحده و ردّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادندشرح أسامی و ألقاب و أنساب این مطعونان‌ومدّعیان داده‌ایم».

و اشاره به این رساله است آنچه **افندی** (ره) **در ریاض‌گفته** (رجوع شود بترجمهٔ مصنّف از کتاب مذکور، یا بص ۱۲۶۹ تعلیقات، یا ص ۲۴ مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن): «ثمّ اعلم أنّ له رسالةً مختصرةً في‌جواب‌الملاحدة وشبههم‌قد ألّفها قبل تألیف کتاب‌المثالب بسنةٍ کمایظهرمن کتابه المثالب».

اساتید ومشایخ مصنف

۱ـ أوحدالدّین‌أبوعبدالله‌الحسین‌بن‌أبي‌الحسین‌بن‌أبي‌الفضل‌القزویني برادر مهترمصنّف که در (ص ۴۹۵) این کتاب از او باین عبارت تصریح کرده: «حدّثنا الأخ‌الامام أوحدالدّین أبوعبدالله‌الحسین‌بن أبي‌الحسین‌بن أبي‌الفضل‌القزویني

سماعاً وقراءةً» وما ترجمهٔ اووسه فرزندش رااز فهرست منتجب‌الدّین نقل کرده‌ایم (ص۵۱۵تعلیقات). و نیز مصنّف نام‌وی‌را جزء علماء شیعه‌ذکر نموده‌است(ص۲۱۱).

ومصنف (ره) وی را درمقدّمهٔ کتاب‌باین عبارت توصیف ومعرّفی کرده: «و پیش برادر مهترم أوحدالدّین الحسین که مفتی وپیرطایفه است ـ مدّ‌الله عمره وأنفاسه ـ فرستاد» وچون اسم این برادربزرگ مصنّف حسین بوده است پدر را ابوالحسین میگفته‌اند ومنتجب‌الدین و رافعی وی را بآن معرّفی کرده‌اند.

۲ـ الامیرالامام أبومنصورالمظفّرالعبّادی؛ که درص۵۲۲ مصنّف نقض‌باین مطلب‌اشاره کرده‌است. **ووی ازمشاهیر واعاظم علمای اسلام بوده** که‌ترجمهٔ وی را مفصلاً درتعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۴۷ـ۲۴۹) و تعلیقات نقض در تعلیقهٔ ۱۴۹ (ص ۱۰۹۵ـ۱۰۹۶) نقل کرده‌ایم.

تاریخ تصنیف کتاب

شروع بتألیف «بعض‌فضایح‌الرّوافض» طبق تصریح مصنّف آن زمان‌سلطنت محمّدبن محمود سلجوقی‌بوده است‌زیرا شیخ‌عبدالجلیل گفته (ص۱۲): «چنانکه ما براامام حق ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم اوسلطان‌سعید محمّدبن محمودرا قدّس‌الله روحه ـ که تألیف در عهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است (تا آخر)» و مراد از «سلطان نامبرده» غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه سلجوقی است که جلوسش برتخت سلطنت دراواخرسال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش درسلخ ذی‌القعدهٔ۵۵۴بوده است. وختم تألیف طبق تصریح خود مؤلّف درآخر کتابش ۵۵۵ بوده است (ص ۶۴۶) پس مبدء تألیف درائنای زمان سلطنت سلطان مذکور «از اواخرسال ۵۴۷ تا سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴»، ومنتهای آن محرّم سال ۵۵۵ بوده ودرسال۵۵۶ نیز کتاب‌منتشر شده بوده است بدلالت عبارت شیخ‌عبدالجلیل در آغاز نقض (ص ۲): «درماه ربیع الاول ۵۵۶..... بما نقل‌افتاد (تاآخر)». اما درمتن کتاب مذکور (ص۳۴۳)مطلبی بچشم می‌خورد که با آنچه یادشد منافات دارد وآن اینکه گفته: «تا اندرین‌وقت

که ازجانب شام فتحی سنی رسید بدولت و اقبال سلطان عالم (تا آخر) و مراد ازاین فتح، فتح شهر حارم است بتفصیلی که درتعلیقهٔ ۱۳۷ بیان کرده‌ام (ص۱۰۷۸) وهمچنین درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن (ص۳)، ونتیجهٔ نظر باین منتهی شده که تا سال ۵۵۹ مؤلّف کتاب جریان امر تألیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرّف می‌نموده ومطالبی را که مناسب می‌دیده بر آن می‌افزوده وچون نسخ منتشر شده معدود بوده الحاق اضافات بر آنها بدین‌جهت ممکن ومیسور بوده است.

چون زمان تألیف بعض فضائح الروافض معلوم شد می گوئیم

ازعبارات گذشته معلوم شد که نسخهٔ «بعض فضائح الرّوافض» درسال ۵۵۶ بدست شیخ عبدالجلیل رسیده واومشغول بنقض آن شده‌است، وتألیف آن‌را قبل‌ازحدود سال ۵۶۶ خاتمه داده است. زیرا تاریخ فوت مرتضای بزرگ سیّد شرف‌الدّین ملك‌النّقباء ابوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی‌الحسینی بتصریح رافعی در تـدوین بسال۵۶۶ درشهر ساوه بوده‌است. (رجوع‌شود به‌تدوین ص۹۶نسخهٔ عکسی‌ترکیه، وص ۱۴۰ نسخهٔ عکسی اسکندریّه، و ص ۱۹۸ دیوان قوامی) ومؤلف نقض بر او بعبارت «ضاعف‌الله جلاله» ثنا گفته است. واین جمله‌دعائیّه صریح است دراینکه کتاب دراین تاریخ (یعنی‌بین ۵۵۶ و ۵۶۶) که آن نقیب درقید حیات بوده‌تألیف شده است.

امّا آنچه در دونسخهٔ «ح،د» (ص ۲۲۱) باین عبارت ذکـرشده: «و رضیّ الدّین‌ابوسعدمستوفی‌خوری‌وپسرش خواجه‌عزیزالدّین مستوفی که مشیر ومدبّر ملك سلطان معظّم اباطالب طغرل‌بن ارسلان واتابك معظّم جهان پهلوان ـ أعزّ الله أنصارهما ـ است»وعلاّمهٔ قزوینی‌درحاشیهٔ این‌جملهٔ‌دعائیّهٔ«أعزّالله أنصارهما» از نسخهٔ « ح » که مدّتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخطّ خود با مداد مرقوم فرموده: «تألیف کتاب درعهد طغرل اخیر وجهان‌پهلوان بوده است» که استظهار از عبارت دعا است، مبتنی براین بوده که نسخه درپیش ایشان منحصر بآن بوده است، درصورتیکه نسخ دیگر قدیمی فاقد این عبارت است، چنانکه درذیل صفحه

بآن اشاره شده و درتعلیقهٔ ۹۶ نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم[1] (ص ۷۸۷ـ۷۹۲).

تاریخ ولادت و وفات مصنف

پس از آنکه تاریخ تألیف نقض معلوم شد می گوئیم:

تاریخ ولادت ووفات مصنّف(ره)دقیقاً در دست نیست، ولی‌میتوان‌ازملاحظهٔ آنچه نقل شد حدس زد که تولّدش اواخرقرن پنجم بوده است زیرا درسال۵۳۳ کتاب‌معروفش «تنزیه عایشه» را تألیف نموده که مورد تقریظ مفتی شرق وغرب قاضی‌القضاة عمادالدّین ابومحمّد حسن استرابادی قرار گرفته بنحوی که اصل کتاب را بخزانهٔ امیرملحد کُش معروف‌عبّاس غازی انتقال داده‌اند، وهمچنین درسال ۵۳۷ کتاب «البراهین فی‌امامة امیرالمؤمنین» را تألیف کرده، و در سال پانصد وپنجاه درمدرسهٔ بزرگ خـود نوبت مجلس داشته چنانکه خود باین امر درص۱۳۷ تصریح کرده: «درشهور سنهٔ خمسین وخمسمائة مراروز آدینه‌بمدرسهٔ بزرگ[2] خود نوبت مجلس بود». وبعد ازاین تاریخ بوده است که کتاب «بعض فضایح‌الرّوافض» مورد بحث، تألیف ودرمحافل از آن گفتگومیشده، تاآنکه‌طبق تصریح مصنّف در ص ۵ و۶: «وپیش از وصول ایـن کتاب بما مگر زمره‌ای از خواص علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بوددندرحضرت مقدّس‌مرتضای کبیر سید شرف‌الدّین ملك‌النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبـوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی‌ـضاعف‌الله‌جلاله‌ـو برلفظ گهربارسیّدالسّادات‌برفته که:عبدالجلیل قزوینی می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حقّ شروعی کند چنانکه کسی انکارآن نتواند کرد. چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد» بدست مصنّف رسیده که شروع درنقض آن نموده است.

۱ــ درهمین مقدمه هنگام معرفی نسخ نیز باین مطلب‌اشاره شده است (ص ۳۰).

۲ــ ازتقیید مدرسه بلفظ «بزرگ» برمی‌آیدکه وی مدرسهٔ دیگری نیز داشته است.

نسخ این کتاب
کمیاب و نادرالوجود بوده است

دلیل بارز بر صحّت این مدّعا آنست که مثل علّامهٔ مجلسی و محدّث نوری وصاحب روضات ومحدّث قمی ـ رضوان‌الله علیهم ـ بآن کتاب دست نیافته‌اند، و احیاناً اگر مطلبی از آن نقل کنند بواسطه‌ای نقل می کنند مثلا مجلسی (ره) درمجلد چهاردهم بحار درباب « الممدوح من البلدان والمذموم منها» (ص۳۴۳ چاپ امین الضرب) گفته: «وأقول: روی الشّیخ الاجل عبدالجلیل الرّازیّ في کتاب النّقض باسناده عن النّبيّ ـ قال: لمّا عرج بي الی السّماء (الحدیث)» چون بسابق این کلامش نگاه می کنیم معلوم میشود که از مجالس المؤمنین نقل کرده است، ومحدّث نوری (ره) درفایدهٔ سوم ازخاتمهٔ مستدرك درترجمهٔ عالم بزرگوار ابو-عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد بن عبّاس درویستی گفته (ص ۴۸۰): «وفی مجالس-المؤمنین نقلاً عن الشیخ الجلیل عبدالجلیل القزوینيّ فی بعض رسائله في الامامة عند ذکر هذا الشّیخ أنّه کان مشهوراً في جمیع الفنون (تا آخر)». وگویا صاحب مستدرك این کلام را از روضات الجنّات خوانساری (ره) برداشته است زیرا وی درترجمهٔ دوریستی مذکور گفته (ص ۱۴۴ چاپ اول):

«وفی کتاب مثالب النّواصب الّذی کتبه الشّیخ العالم العارف المتبحّر الجلیل عبدالجلیل بن محمّد القزوینی فی تنقیح مسئلة الامامة وردّ أباطیل العامّة بالفارسیّة بنقل صاحب المجالس عنه أنّه قال (الی آخر کلامه)». ومحدّث قمّی (ره) نیز در الکنی والالقاب درترجمهٔ دوریستی همین عبارت را با تصریح باخذ آن از روضات الجنّات نقل کرده است.

و روشنتر از این نقل محدّث قمی (ره) این عبارت اوست که درالفوائد الرّضویّه درترجمهٔ شیخ عبدالجلیل (ره) گفته است (ص۲۲۳): «أقول: قال شیخ فقهائنا الاعلام صاحب جواهر الکلام (ره) فی ذکر التّکبیرات الثّلاث بعد تسلیم الصّلوة: بل یشهد له في الجملة ماعن الشّیخ عبدالجلیل القزوینيّ في کتاب بعض مثالب

النّواصب في نقض بعض فضائح‌الرّوافض (تا آخر آنچه درص ۱۲۶۵ تعلیقات یاد شده است)».

پس معلوم شد که علمای نامبرده بکتاب نقض دست نیافته‌انـد و هنگامی که امثال ایشان بآن دست نیافته باشند مدّعای مزبور که نادرالوجود بودن‌نسخ کتاب نقض باشد درنظر اهل فنّ روشن خواهد بود.

نسخ موجودهٔ کتاب نیز نوعاً مشوش ومغلوط و در هم وبرهم بوده است

دانشمندانی که‌با این کتاب سر وکارداشته؛ وبنسخه‌ای‌یا بنسخی ازآن‌دست یافته‌اند باندماج و تشویش ومغلوط و درهم وبرهم بودن‌آن نسخه یا نسخ تصریح کرده‌اند.

قاضی شوشتری (ره) **درمجالس** در تـرجمهٔ مصنّف (ره) بعد از تجلیل کتاب نقض گفته: «وچون وجودآن نسخه‌بغایت نادراست ومع‌هذا آنچه ازنسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است[1]».

علامهٔ بزرگوار سید محمدقلی (ره) که از أعاظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره‌ازقبیل استقصاء الافحام وتشییدالمطاعن است درحاشیهٔ نسخهٔ‌خود که بدستور وی استنساخ شده است چنین‌نوشته.[2]

«بتاریخ‌بیست وششم‌شهرشوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهورسنهٔ خامسه ازعشرهٔ‌رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالالف منالهجرة النّبویّة ازمقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ و] بقدر وسع و طـاقت مقابله کردیم و اصل‌نسخه بسیارسقیم بود. کتبه بیده‌الوازرة محمّد قلی».

علامهٔ قزوینی (ره) در اواخر نامهٔ خود که بدانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغر حکمت نوشته این عبارت را درج کرده است[3]:

۱ـ ص ۱۹ همین مقدمه. ۲ـ ص ۶۴۷ نقض چاپ حاضر.

۳ـ ص۱۳ مقدمهٔ چاپ اول، وص ۳۲ مقدمه نقض وتعلیقات آن.

«حضرت مستطابعالی در اواخرمرقومهٔ شریفه اظهارتأسّف فرموده بودید که این نسخه بسیارمغلوط، وحذف واسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و أشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو واشتباه کاتب است، ومرقوم داشته بودید که اگر نسخهٔ دیگری از این کتاب بدست آید جا دارد که با تحقیق وتصفّح و مطالعه در اسامی رجال واعلام واماکن وبلاد و کتب که‌درآن بحدّ وفور ذکر شده بطبع رسد».

معرفی نسخه‌های نقض*

چاپ کنونی کتاب نقض بر هشت نسخه‌مبتنی است. وچاپ اول آن که‌حدود سی‌سال پیش انجام شد براساس پنج نسخه بوده است. بنابراین درچاپ کنونی سه نسخهٔ‌دیگر بعلاوهٔ نسخه‌های سابق‌بدست‌ما رسیده ومورد استفاده قرار گرفته‌است. دربارهٔ اهمیت هر نسخه وچگونگی صحت یا قدمت یا دیگر خصوصیات آن‌بترتیب سخن میگوئیم.

۱ــ نسخهٔ ح ـ این نسخه نخست جزء کتب کتابخانهٔ مرحوم‌محمدحسین شعاع شیرازی بوده، چنانکه درنامهٔ شادروان قزوینی باین امر تصریح شده است. سپس بجناب‌آقای علی‌اصغر حکمت انتقال‌یافته، و ایشان بعداً آن را به استاد فقید محدّث هبه نموده است. دستخط آقای حکمت درمورد تملیك این نسخه‌به مرحوم پدرم عیناً درمجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۴۲، دی ماه ۱۳۴۲ش) کلیشه شده است. رمز «ح» اشاره بنام حکمت است.

---

*ــ همانطورکه درآغاز مقدمه اشاره رفته است، مرحوم پدرم بخشهای مختلف مقدمه را نوشته، ولی هنوز نسخه‌ها را معرفی ننموده بودکه ناگهان مرگش فرارسید. البته چنانکه دربالا توضیح داده شده پنج نسخه از نسخ هشتگانهٔ کتاب نقض درچاپ اوّل در دست او بوده است. بنابراین‌آن فقید پنج‌نسخهٔ نامبرده را درکتاب «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران بسال ۱۳۳۵ ش، ص ۸۹–۹۸ معرّفی نموده و از هرنسخه یك صفحه را کلیشه‌کرده وبچاپ‌رسانده است.

در شناساندن آن پنج نسخه، من عین نوشتهٔ مرحوم پدرم را ازآن‌کتاب نقل‌کرده‌ام، ضمناً گاهگاه باقتضای ضرورت برخی‌نکات لازم‌را نیز یادآورشده‌ام. دیگرنسخ را همچنین بهمان روش شناسانده‌ام. (علی محدث).

خصائص این نسخه

این نسخه بخط نستعلیق درشعبان سال۱۰۵۰ ه کتابت شده، عبارت آخر این نسخه درص۶۴۸ نقل‌شده است. قطع نسخه ۶/۵×۱۶ سانتیمتر (وبا احتساب حواشی ۱۲/۵×۲۲/۵ سانت) وهرصفحه دارای ۱۸ سطر است. اندکی موریانه خوردگی‌دارد وآثاررطوبت کهنه نیز درآن‌دیده میشود. عناوین باشنگرف‌است.

این نسخه دوعیب ویك حسن دارد.

اماعیب اول اینست که: در این نسخه عبارت غالب موارد عوض شده، و در بعضی‌موارد علاوه برنقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته، بلکه درجاهای بسیار نیز مطالبی اصلاً وبکلّی حذف واسقاط شده است، بنابراین میتوان گفت: این نسخه خلاصه مانندی از کتاب نقض است، زیرا درنتیجهٔ تصرّفات بی‌مورد ازقبیل‌تغییر وتبدیل‌عبارات وتقدیم وتأخیر وحذف واسقاط‌مطالب، وضع‌تألیف کتاب‌بهم‌خورده ومتن آن دربسیاری ازموارد بکلّی عوض شده، حتّی این غیر امین بی‌انصاف در پاره‌ای ازجاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یا امکنه یا سایر اجزاء عبارت را چون نمی‌فهمیده یا بنظر خود غیر لازم یا مکرّر می‌فهمیده است اصلاً حذف و اسقاط کرده، وهیچگونه عوض وبدلی بجای آنها نگذاشته است بدین‌جهت‌نسخه را از حیّز اعتبار انداخته و کتاب دیگری بعمل‌آورده است.

این عیب اوّل نسخه است وما نظر بهمین عیب درغالب موارد ازاین نسخه بنسخهٔ متصرّف فیها یا نسخهٔ تحریف شده و گاه‌گاهی هم بنسخهٔ نونویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که: از اوایل‌آن قسمتی ساقط شده است توضیح‌آنکه از این عبارت: «ومانند این درعهد همهٔ انبیاء در وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر۱ ص ۲۰چاپ کنونی، وسطر ۹ ص ۱۳ چاپ‌سابق است) تا این عبارت «آنگه گفته است: وهمچنین‌روایات می کنند این جماعت و می گویند: عن أبي عبدالله عن‌أبیه عن‌آبائه عن رسول‌الله (ص) وجعفراز آن اسناد

آگاه نیست» (که منطبق با سطر ۱۸ ص۲۹ چاپ کنونی، وسطر ۸ ص ۴۴ چاپ سابق است) از آن نسخه ساقط شده است. بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحهٔ ۱۳ تا ص۴۴ چاپ سابق (و از ص۲۰ تا ص ۲۹ چاپ کنونی) در همین نسخه هم هست لیکن با تقدیم وتأخیری.

ناگفته نماند این عیب دوم نیز قویاً محتمل است که از همان تلخیصات و اسقاطات بی‌مورد وتصرّفات غاصبانهٔ مستنسخ مزبور باشد (اگر چه بجهت بسیاری آن قسمتها ونفیس بودن مطالب آنها بعید بنظر می آید) وتأییدمی کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه‌ایست بدون آنکه علامت اسقاط وحذفی در آنجا باشد. مقصود آنکه این ساقطات ازسقوط اوراقی ازمابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتّفاق می‌افتد ناشی نشده است، بلکه ازیك صفحه ازمابین یك سطر افتاده‌است (این امر در سطر ۳ صفحهٔ ۱۵ چاپ سابق = ورق ۸ نسخهٔ مزبوره روی داده‌است).

اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همهٔ نسخه‌های موجود دیگر ساقط شده، لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست. پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است. بیان این مطلب همانست که در صفحهٔ ۶۰۱ پاورقی ۶ـ ص۶۱۷ پاورقی ۱ چاپ کنونی (وص ۶۵۵ پاورقی ۲ـ ص۶۸۵ پاورقی ۱ چاپ سابق) نوشته‌ام. هر که طالب تفصیل آن باشد بآنجاها مراجعه کند[1].

مخفی نماند که در بین پنج نسخهٔ مخطوط کتاب نقض که در چاپ سابق اساس کار برروی آنها بوده، نسخهٔ «ح» تنها نسخه‌ای بوده که قسمت ساقط از تمام نسخ فقط در آن موجود بوده وببرکت آن نسخهٔ چاپی کامل وتمام شده است. ولی در چاپ کنونی از بین نسخ دیگری که بدست ما رسیده نسخهٔ «د» نیز در داشتن این مطالب با نسخهٔ «ح» هماهنگ است. و از بین این هشت نسخهٔ موجود که اساس طبع در چاپ کنونی برروی آنها است دو نسخهٔ «ح ، د» در داشتن این مطالب ساقط

۱ـ دربارهٔ خصائص این نسخه آنچه تااینجا نوشته شد همه مطالبی است که مرحوم پدرم در «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته، وآن را درمجلد تعلیقات (ص ۷۸۵ـ۷۸۶) نیز نقل نموده است. از این پس اضافات این جانب است. (ع. م.)

از دیگر نسخ مشتر کند و بیر کت این دو نسخه، چاپ جدید نیز تمام و کامل گشته است.

مطلبی دیگر: در دو نسخهٔ «ح، د» چند جمله‌ای وجود دارد که مغایر با نسخه‌های دیگر است و حکایت از آن دارد که تألیف کتاب نقض در عهد سلطان طغرل ابن ارسلان و اتابك جهان پهلوان صورت گرفته است (رجوع شود بص ۲۲۱ـ ۲۲۲ نقض). پدرم در تعلیقات (ص ۷۸۷ـ۷۹۲) دربارهٔ این موضوع تحقیق کافی کرده، و بی‌اعتبار بودن دو نسخهٔ «ح،د» را که نو نویس‌اند و در هر دو تصرّف‌های زیادی صورت گرفته یادآور شده و در آخر متذکر شده است که این مطالب نیز از جملهٔ تصرّفات بی‌مورد نویسندهٔ آنها است.

در پایان علت تصرف و تغییر و تبدیل در این نسخه را یادآور می‌شویم و آن اینکه: چون نسخه‌های کتاب نقض بسیار نادر و مندمج و مغلوط بوده، اگر نویسنده‌ای میخواسته نسخه‌ای برای استفادهٔ شخصی خود بردارد و چندان در بند ضبط صحیح مطالب نبوده، ناگزیر می‌بایست بسیاری از مشکلات را بذوق و اطلاعات خود حل نماید، و نویسندهٔ نسخهٔ «ح» چنانکه از نسخه برمی‌آید بیگانه از ادب و ذوق نبوده است، و درهنگام استنساخ هر گاه به مشکلات مذکور برخورده بذوق و سلیقهٔ خود عبارات را طوری اصلاح کرده که بتواند خود از آن بهره برد؛ هرچند بسیاری از این اصلاحات باعث دگرگون شدن مطالب گشته است، از جمله تصرف و تبدیل یاد شده درفوق و وارد کردن نام طغرل بن ارسلان و اتابك جهان پهلوان (گرچه ممکن است این دو نام از اضافات کاتب این نسخه نبوده بلکه در اصلی که این نسخهٔ ما از روی آن رونویس شده موجود بوده است). باین جهت است که پس از رونویسی درحقیقت تألیف دیگری بعمل آورده است. بهرحال این نسخه چه درچاپ سابق و چه درچاپ کنونی اهمیت خود را دارا است.[1]

۱ـ دراینجا لازم است از نسخهٔ دست‌نویس دیگری یادکنیم، و آن نسخه‌ای است که بدستور آقای علی اصغر حکمت از روی همین نسخهٔ «ح» نوشته شده تا بمرحوم علامهٔ قزوینی داده←

۲ـ نسخهٔ د ـ این نسخه جزو کتابهای کتابخانهٔ مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران است که بامانت در اختیار پدرم قرار گرفته است. رمز «د» از کلمهٔ مسجد برای این نسخه گزیده شده است.

این نسخه درچاپ اول دردست نبود و درچاپ کنونی است که مورداستفاده قرار گرفته است.

قطع نسخه ۱۵ × ۲۴/۵ سانت‌وقطع نوشته‌های‌متن ۸ × ۱۷سانت‌است، وهر صفحه داری ۱۷ سطرمی‌باشد. پار گی ومور یانه خورد گی دارد، وخط آن‌نستعلیق نونویس وعناوین وآیات قرآن با شنگرف است. پدرم ازروی نوع کاغذ و خط، آن را بحدود قرن دهم تخمین زده‌اند.

آقای رضا استادی درفهرست کتابهای کتابخانهٔ مذکور[1] نسخه را چنین معرّفی کرده‌اند (ص۳۶۸):

«النقض ـ بعض‌مثالب‌النواصب،

از: شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (سدهٔ ششم).

* ش ۲۷۷ـ نستعلیق گویا ازسدهٔ ۱۱ـ۱۲، آغاز وانجام افتاده و برگ‌ها پس وپیش شده.»

←شود. تاریخ نوشته شدن این نسخه ۸ تیر ۱۳۱۹ شمسی است. این نسخه بقطع رحلی و دارای ۴۴۷ صفحه‌است. قزوینی تاصفحهٔ ۱۲۱ آن‌را باشادروان عباس‌اقبال مقابله‌وتصحیح نموده وبخط خود بامداد حواشی واصلاحاتی درآن بعمل‌آورده است. مرحوم قزوینی در اول این نسخه نوشته: «شروع بمقابله ۳۰ شهریور ۱۳۱۹».

چنانکه قبلا گفته شد قزوینی واقبال درصدد تصحیح این نسخه بوده‌اند ولی بعلت ازدواج دوخانوادهٔ حکومتی ایران ومصردولت ایران ازنشراین‌کتاب جلوگیری نمود، چه آن را مضربرای روابط دو دولت میدانست. تا سرانجام زمانی‌که مرحوم پدرم تصمیم به چاپ‌کتاب نقض‌گرفت شادروان اقبال این نسخه را بادیگر یادداشتهای خود دراختیارپدرم قرارداد. وهر وقت درحواشی چاپ‌کنونی وچاپ سابق نقض ازنسخهٔ تحت تصحیح‌قزوینی واقبال نام برده‌شده، مقصود همین نسخه است.

۱ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران، چاپ‌شده در کتاب «آشنایی با چند نسخهٔ خطی» دفتر اول ـ قم ـ ۱۳۳۵.

این نسخه درحقیقت نسخه‌ای نبود جزمقداری اوراق درهم بعلاوهٔ پارگیها ومواریانه خوردگیهای اشاره شده که با زحمت ومقابلهٔ آن با دیگر نسخ تمام اوراق آن را مرتب وقابل استفاده نمودیم تا آنکه نسخه‌ای شد. پس ازمرتب شدن نسخه درمعرفی آن می گوئیم:

این نسخه اوّل و آخر ندارد. آغازقسمت موجود آن صفحهٔ ۶۴ س۵ نسخهٔ چاپی وانجام آن ص ۶۳۹ س ۷ است که درحاشیهٔ هردومورد نشان داده شده‌است. وگمان نشود که مقدارموجودمرتب وکامل بوده است بلکه اوراق زیادی از لابلای کتاب افتاده است که درهمه‌جا درحاشیهٔ صفحات متن چاپی نشان داده شده است. ازجمله رجوع شود به‌صفحات ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۹، ۴۴۳، ۴۴۴ و ۴۷۵.

امّا نوشته‌های این نسخه عیناً مطابق نسخهٔ «ح» است وپدرم در این مورد در ص ۷۸۶ تعلیقات چنین نوشته است:

«و ازنسخی که بعدازچاپ‌اول بدست رسیده‌نسخهٔ «د» است که قسمت‌موجود آن‌حرفاً بحرف مطابق نسخهٔ «ح» است که شرح آن گذشت، لیکن‌متأسفانه‌قسمت اول آن ساقط است و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخهٔ «ح» بوده است پس دونسخهٔ «ح، د» دراین امریکسانند».

خوشبختانه قسمت اول این نسخه چنانکه درنسخهٔ «س» بیان خواهد شد پیدا شده است و گفتهٔ مرحوم پدرم آنجا که میگوید: «و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت‌مفقود نیز بعینه‌مانند نسخهٔ «ح» بوده است» کاملاً صحیح ومتین میباشد.

۳ــ نسخهٔ «س» ــ این نسخه قبلاً متعلّق به کتابخانهٔ عالم جلیل‌القدرمرحوم میرزامحمّد طهرانی سامرّائی بوده است که‌خود او آن‌را برای‌پدرم فرستاده‌وبآن فقید اهداء نموده است. رمز «س» اشاره به کلمهٔ سامرّائی است.

قطع نسخه ۱۳/۶ × ۲۲/۸ سانت وقطع نوشته‌های متن ۸ × ۱۷ سانت وهر صفحه‌دارای

۱۷ سطر است. اندکی موریانه‌خوردگی دارد و عناوین و آیات قرآنی با شنگرف است.

این نسخه همان نسخه‌ایست که ثقة‌الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در ذریعه باین عبارت «ورأيت قطعة من أوائله في مكتبة الشيخ الحجّة ميرزا محمّد الطّهراني» بآن اشاره کرده است. متأسفانه این نسخه متجاوز از بیست ورق کوچك از اوائل کتاب نیست. اول آن این عبارت است: «مفترض الطاعه که بفضل وعلم و عصمت از اهل زمانهٔ خود ممیز است» که منطبق با صفحهٔ ۶ سطر ۱۶ چاپ کنونی (و ص ۴ سطر ۲ چاپ سابق) است. و آخر آن این عبارت است: «و حوالت دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد، در این اطلاق کفر محض لازم است، اما آنچه حوالت کرده است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی» که منطبق با صفحهٔ ۵۹ سطر ۱۱ چاپ کنونی (وص ۲۸ س ۱ چاپ سابق) است.

این نسخه بخط نستعلیق نونویس است و بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ متصرّف فیهای سابق‌الذکر (یعنی نسخهٔ ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است.

اینها مطالبی بود که پدرم در چاپ اوّل کتاب در معرّفی این نسخه نوشته بود. امّا پس از آنکه چاپ کنونی کتاب نقض بپایان رسید، مرحوم پدرم دوباره بمقایسهٔ نسخه‌ها پرداخت تا خط و تاریخ و سایر خصوصیات آنها را برای بار آخر با هم مقایسه کند. در آن موقع روشن شد که نسخهٔ «س» پاره‌ای از نسخهٔ «د» است یعنی قسمت اعظم آغاز آن می‌باشد. چه خط هر دو نسخه یکی است و تعداد سطرهای هر صفحه و همهٔ خصوصیات دیگر عین هم است. فقط اندکی از حاشیهٔ نسخهٔ «س» بیشتر بریده شده و در نتیجه چند کلمه‌ای از نوشته‌های حاشیهٔ برخی از صفحات از بین رفته است.

چنانکه در نسخهٔ «د» گفته شد آن نسخه بصورت اوراق متفرّقی بوده که بیست ورق اوّل آن یعنی نسخهٔ «س» از آن جدا افتاده، در نتیجه آن بیست ورق بدست

مرحوم میرزا محمّد طهرانی رسیده و بسرزمین عراق منتقل شده، وبقیهٔ اوراق نسخه سرانجام در کتابخانهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است. و از آغاز وانجام دونسخهٔ «س» و «د» که معرفی کردیم این امر برخواننده‌روشن میشود.

با ترکیب این دوپاره‌نسخه، نسخه‌ای بدست می‌آید که بازاوّل وآخر آن افتاده‌است و از لابلای اوراق‌آن هم‌برگهای بسیاری افتاده است.

بهرحال چون زمانی که چاپ کتاب بآخر رسیده بود برما روشن شد که این‌دوپاره نسخه‌یك‌نسخه است، و درطول کتاب‌همه‌جا این دوپاره نسخه رابعنوان دونسخهٔ مجزا با علامت س و د مشخص نموده‌ایم؛ در این پیش گفتار نیز آن دو راتحت دوعنوان معرفی‌نمودیم تا باعث ایجاد اشکال و ابهام نگردد.

در اینجا متذکّر میشوم که مطالب نسخهٔ «ح» و این نسخه (یعنی دوپاره نسخهٔ س و د) عیناً مطابق هم است، وبرای پرهیز ازتکرار خوانندگان ارجمند را به کلامی که مرحوم پدرم درمورد نسخهٔ «د» نوشته است توجّه میدهم.

این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س، د) چنانکه استاد فقید نوشته است بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ ح استنساخ شده باشد.

۴ــ نسخهٔ ب ــ این نسخه متعلّق است بآقای حسین باستانی راد، وعکس آن در اختیارما قرار دارد. رمز «ب» اشاره بنام باستانی است.

صفحهٔ‌اول‌این‌نسخه‌ساقط است وازاین‌عبارت‌آغازمیشود« که کتاب‌بهم آورده وآن را نقض فضایح روافض نام نهاده‌اند» کــه منطبق است با سطر ۱۱ ص۲ چاپ کنونی (وسطر ۱۷ ص۱ چاپ سابق). آخراین نسخه تمام است ولی‌تاریخ تحریر ندارد، لیکن ازملاحظهٔ اسلوب خط که شکسته نستعلیق شبیه بشیوهٔ هندی است برمی‌آید که درحدود اوائل قرن یازده هجری نوشته شده باشد.

پس نقص این نسخه علاوه‌برصفحهٔ اوّل منحصر بهمان قسمت است که‌ضمن

معرفی نسخهٔ «ح» بآن تصریح کردیم.

این نسخه ازسه نسخهٔ سابق اصیل‌تر وصحیح‌تراست.

۵ــ نسخهٔ م ــ این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی است و عکس آن در اختیارما قراردارد، رمز «م» اشاره بکلمهٔ مجلس است.

اول و آخر این نسخه موجود و تمام است، و بخط نستعلیق بسال ۱۰۷۸ ه کتابت شده‌است. عبارت آخراین نسخه‌را درص ۶۴۷ ملاحظه می‌فرمائید. بین‌این نسخه و نسخهٔ «ب» شباهت بسیاروجهات جامعهٔ‌فراوانی‌موجود است بطوریکه‌نشان میدهد که اصل هر دویکی است. پس نقص این نسخه منحصر بهمان‌ساقطاتی‌است که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره کردیم. پوشیده‌نماند که این‌نسخه دریك‌جا آشفتگی دارد یعنی از آخر ص۱۴۹ نسخهٔ عکسی به‌اول ص۱۹۲ متصل شده واین آشفتگی در اثر صحّافی‌بوجودآمده است.

۶ــ نسخهٔ ن ــ این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ عالم جلیل امیرحامد حسین هندی (ره) صاحب کتاب عبقات‌الانواراست که در کشور هند میباشد. و رمز «ن» اشاره بکلمهٔ هند است.

عکس‌این‌نسخه‌را پدرم‌پس‌ازچندین‌سال تلاش‌ومکاتبه‌سرانجام بهمت‌انجمن آثارملی توانست بدست‌آورد[1] و زمانی عکس نسخه بدست‌آن مرحوم رسید که چاپ کتاب تا صفحهٔ ۵۴۴ انجام یـافته بود. بنابراین از ص ۵۴۵ تا آخـر کتاب، این نسخه مانند سایرنسخ مورد مقابله و استفاده قرارگرفته است.

این‌نسخه درسال ۱۲۳۰ ه بدستورعلّامه سیّدمحمد قلی(ره) صاحب‌تشیید-

---

۱ــ در یادداشتها و نامه‌های پدرم کاغذهائی بـدست آورم کـه آن فقید از سال ۱۳۳۴ ش برای بدست‌آوردن این نسخه از هند مکاتبه می‌نموده است. برای توضیح باید یادآور شوم‌که مرحوم پدرم‌کتابهائی را که برای تصحیح آماده می‌نمود یا دیگرمآخذی‌که بعلتی مورد نیاز اوبود، برای بدست‌آوردن آنها ازهرکسی وجایی‌که می‌توانست‌سراغ میگرفت، بطوریکه قسمت عمدهٔ مکاتبات او با اهل فضل بجهت تحصیل نسخهٔ خطّی یا عکسی و یا حتی نسخ چاپی بوده است.

المطاعن وپدر امیر حامد حسین مذکور درهند رونویس شده است، و خود سید محمد قلی‌مذکور آن را مقابله نموده و در آخر آن بخط ومهر خود ثبت کرده است. برای ملاحظهٔ آن بصفحهٔ ۶۴۷ و ۶۴۸ مراجعه فرمائید.

پس ازمقابلهٔ این نسخه با سایر نسخ ـ چه مقابلهٔ قسمتی که درتصحیح‌مورد استفاده قرار گرفت (یعنی از ص۵۴۵ تا آخر کتاب) وچه قسمت اول کتاب (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴)ـ باین نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیزعیناً مطابق دو نسخهٔ «ب» و «م» می‌باشد. یعنی این سه نسخه ازیك اصلند. در مورد آن قسمت از این نسخه که درهنگام چاپ در دسترس نبوده (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) این نسخه چیزی افزون‌بردونسخهٔ «ب،م» ندارد، بطوریکه تقریباً همهٔ نسخه بدلهائی که در مورد دو نسخهٔ ب وم نوشته‌ایم، در مورد این نسخه نیز صادق است. همچنین این نسخه در سه مورد گسیختگی دارد، و این سه مورد عبارت است از صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۳۳ نسخهٔ عکسی که درست منطبق و هماهنگ است با گسیختگی مطالب دونسخهٔ ب و م که درصفحات ۲۸ و ۴۵ و ۶۷ چاپ کنونی نشان داده‌ایم.

اول وآخر این نسخه تمام‌وموجود است ونقص‌نسخه منحصرمیگرددبهمان ساقطاتی که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره نمودیم.

درحاشیهٔ برخی ازصفحات نسخه مهر کتابخانه موجود است باین عبارت: «۷۸۶ـ کتبخانهٔ ناصریه لکهنو، قسم دوم، کتب وقف کردهٔ علّامه حامد حسین صاحب ره».

۷ـ نسخهٔ ث ـ این‌نسخه متعلق بپدرم می‌باشد و رمز «ث» اشاره بنام استاد فقید «محدّث» است.

قطع نسخه ۱۲٫۵ × ۲۴ سانت (هرصفحه دارای ۱۹ یا ۲۰ سطراست)، خط نستعلیق خوانا، عناوین با شنگرف، در اوائل نسخه هرجا مطالب مؤلّف «بعض فضائح‌الرّوافض» نقل‌شده خطی بامر کتب قرمز درزیر آنها کشیده شده‌است. این نسخه ازآغاز سالم وتمام است، ولی قریب به‌یك‌ربع کتاب ازآخر آن افتاده‌است

(رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۱۰ س۱۸ چاپ جدید وص ۵۴۵ س۱ چاپ‌سابق). مرحوم پدرم تخمین‌زده‌اند که این نسخه دراواخر عصر صفوی نوشته شده است.

در بین نسخ خطی پنجگانه که استناد چاپ اول کتاب نقض بر آنها بوده، این‌نسخه صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخه بوده است، از این روی پدرم در آنجا که نسخه بآخر رسیده باتحسّر وتأسّف چنین نوشته است:

«اعلان وتبصره: قدیم‌ترین وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب را که نسخهٔ «ث» باشد بایك دنیاحسرت دراینجا بدرود و وداع میکنیم، زیراقریب‌بربع کتاب که ازاول این‌صفحه (ص۵۴۵) تابآخر کتاب باشد از آن‌نسخه ساقط است».

آن‌مرحوم درمعرّفی این‌نسخه در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته‌است:

«چنانکه دراین عبارت تصریح کردهام در موارد معرّفی نسخ از این نسخه بنسخهٔ صحیح‌تر وقدیم‌تر تعبیر میکنم، و اگر نسخ قدیمه و صحیحه یا قدیم‌تر و صحیح‌تر اطلاق کنم، مرادابن‌نسخه ونسخهٔ آقای‌باستانی راد (ب) ونسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (م)است ودونسخهٔ سابق (ح ، س) بهیچ‌وجه مرادنیست چنانکه وجهش بتفصیل گزارش یافت».

درچاپ کنونی نسخهٔ «ث» پس از نسخهٔ «ع» قدیم‌ترین وصحیح‌ترین‌نسخهٔ موجود است. وشباهت‌آن با نسخهٔ «ع» ازهمهٔ نسخ دیگر بیشتر است. در حقیقت می‌توان گفت که نسخهٔ «ث» از روی نسخهٔ «ع» رونویسی‌شده، وخوانندهٔ ارجمند پس ازمطالعهٔ همهٔ کتاب وتأمل درنسخه بدلهای حواشی این مطلب را بوضوح درمی‌یابد.

برای رده بندی نسخه‌های کتاب نقض با درنظر گرفتن چگونگی شباهتها یا ناهماهنگی‌های‌نسخ، ازنظر کلی‌می‌توانیم‌نسخه‌هارا بدودستهٔ‌اساسی‌تقسیم کنیم:

۱ــ نسخه‌های ح، س، د.

۲ــ نسخه‌های ع،ث،ب،م،ن.

ازاینجا است که پدرم درموارد متعدّد درحاشیهٔ صفحات مطالبی‌دراین‌باره

نوشته است، ازجمله درحاشیهٔ صفحهٔ ۶۰۱ و ۶۰۲ چنین می‌نویسد:

«و ازجملهٔ مواردی که ازملاحظهٔ آنها برمی‌آید که‌نسخ «ع،م،ب،ن» یکسان هستند و ازیك منشأ ومأخذ برداشته شده‌اند یکی این مورد است. وگمان‌میرود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله‌العالم بحقیقةالحال».

نسخهٔ «ث» نیز تحت همین‌حکم قرارمی‌گیرد، وچون‌حدود یك ربع کتاب از آخر آن ساقط است (یعنی از ص ۵۱۰ تا آخر کتاب را ندارد) درصفحه۶۰۲ پدرم فقط دربارهٔ آن چهارنسخه اظهارنظر نموده است، والا نظرفوق عیناً برنسخهٔ «ث» نیز صادق است.

ازسوی دیگر اگربخواهیم نسخه‌ها را دقیق‌تر مورد تأمل قرار دهیم آنها را به سه رده می‌توانیم تقسیم نمائیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ب، م، ن.

۳ـ نسخه‌های ع، ث.

درمورد گروه اول قبلاً سخن گفته‌ایم. در مورد اتحاد نسخه‌های گروه دوم نظری به‌حواشی صفحات ۵۴۵ تاآخر کتاب کافی است تا مطلب را بروشنی ثابت نماید. وبرای اتحاد دونسخهٔ «ع، ث» برای‌نمونه بصفحات ۳۶۲،۳۶۸، ۳۶۹،۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹ و۴۵۳ رجوع فرمائید.

۸ـ نسخهٔ ع (نسخهٔ عتیق) ـ قدیم‌ترین و صحیح‌ترین و مضبوط‌ترین نسخ هشتگانه‌ای که اساس تصحیح کتاب نقض است همین نسخهٔ ع می‌باشد. این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است. وبجهت قدمت نسخه آن را با کلمهٔ «عتیق» وصف‌نمودیم و رمز «ع» اشاره به همین کلمه است.

رئیس دانشمند کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آقای عبدالحسین حائری در معرّفی این‌نسخه چنین نوشته‌اند[1]:

۱ـ این‌نسخه جزوآن‌قسمت از فهرستهای کتابخانه‌است که هنوز بچاپ‌نرسیده ولی برحسب خواهش‌این‌جانب‌ازآقای‌حائری‌ایشان‌مطالب‌فوق‌رادرمعرفی نسخه‌برای‌من‌نوشتند که‌سپاسگزارم.

«کتاب النقض ـ تألیف عبدالجلیل رازی

نسخه شمارهٔ ۱۰۶۰۶ (فهرست) کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی، نوشته شده با دوقلم نسخ ونستعلیق حدود قـرن ۹ـ۱۰، نیمهٔ نخستین نسخه (گ ۱ـ۶۹) تعلیق مانندیست با سطورناهموار وآشفته، وبقیه نسخ است بسیارمرتب و روشن وبه‌نظر کهن‌تر از نیمهٔ نخست میرسد. در غالب برگهای نسخه آثار رطوبت کهن دیده میشود، وحواشی برگهایی ازاول وآخر و وسط نسخه وصّالی شده، و دربعضی از صفحات (از جمله برگ آخر) گاه یك یادو کلمه خوانده نمیشود. دربرخی از صفحات حاشیه‌هائی است تازه (از قرن حاضر) که برپاره‌ای از آنها خط کشیده شده. زیریکی از حواشی نشان «ع ل ثقفی» دیده میشود. این نسخه ازاول وآخر افتاده دارد (از اول نزدیك به دوبرگ مطابق نسخهٔ چاپی استاد محدّث ارموی‌ـ و ازآخر نزدیك به دوصفحه مطابق همان‌نسخهٔ چاپی) عناوین شنگرف.

قطع وزیری بـزرگ ۱۸ × ۲۴ سانت، جلد تیماجی مشکی سجاف شده و مندرس، کاغذ (بیشترنسخه) سمرقندی شکری رنگ، تعداد برگ ۱۸۳، سطور هرصفحه ۲۸و۲۷».

عکس‌این نسخه در اختیارما قراردارد. این‌نسخه درچاپ اول در دست نبود وچند سال‌پیش پیدا شد که مجلس‌شورای ملی‌آن را خریداری‌نمود. جناب‌آقای جعفرسلطان القرّائی دربارهٔ تاریخ نسخه از روی همان نسخهٔ عکسی اظهارنظر نمودند که‌حداکثرتخمین نیمهٔاول قرن ۸ است‌وبطورقطع ازآن مؤخّرترنیست.

این‌نسخه چنانکه‌آقای حائری‌یاد کردند بدوخط مختلف‌است از دوشخص مختلف، خواندن نسخه خصوصاًقسمت اول‌آن دشواری زیادی داشت. خصوصیات نگارش و رسم‌الخط این نسخه نشان میدهد که نسخه‌ای کهن واصیل است.

چنانکه‌گفته شد اول و آخر این نسخه افتادگی دارد. قسمت مـوجود از صفحه ۷ سطر۹ شروع میشود، وانجام‌آن ص۶۴۵ سطر۲ می‌باشد که درهردومورد درحاشیه نشان داده شده است.

اساس چاپ کنونی کتاب نقض بر این نسخه بوده است، و بگمان غالب نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ چهار نسخهٔ معتبر «ث،م، ب، ن» است بدلایل و شواهد فراوان از جمله:

درهنگام مقابلهٔ نسخه‌ها در بسیاری از موارد دیدیم هر جا که در نسخهٔ «ع» کلمه‌ای بصورت ناخوانا نوشته شده، نسخه‌های چهارگانهٔ دیگر هریك آن کلمه را چیز دیگری خوانده و بصورت دیگری نوشته است، و در برخی موارد اصلاً آن کلمهٔ ناخوانا را بعضی از نسخه‌ها ننوشته وجای آن را سفید گذاشته‌اند، و درنتیجه بسیاری از اختلافات نسخ از آنجا ناشی شده است.

دیگر آنکه درچند جا که در نسخهٔ «ع» بعلّتی مطلب گسیخته یا پس‌وپیش شده، و یا اصلاً مطالبی ساقط شده است، همهٔ چهار نسخهٔ دیگر بهمان گونه دچار اضطراب و درهم ریختگی شده‌اند. واین نشانه‌ها دلیل قاطع است بر آنکه نسخهٔ «ع» اساس چهار نسخهٔ مذکوراست، یا بواسطه ویا بی‌واسطه، یعنی هریك از آن نسخ یامستقیماً از روی نسخهٔ «ع» نوشته شده است ویا از روی نسخهٔ دیگری که آن مأخوذ از نسخهٔ «ع» بوده است.

بهرحال این نسخه باهمهٔ اهمیتی که دارد ازعیب وایراد خالی نیست وعیوب آن بقرار زیراست:

۱ـ اول وآخر نسخه افتادگی دارد. از اول حدود دوبرگ و از آخر حدود یکی دوصفحه چنانکه اشاره شد.

۲ـ گویا برخی از برگهای نسخه درهم بوده، ویا کسی که میخواسته آنها را وصّالی وصحّافی کند نتوانسته ترتیب آنها را رعایت‌نماید، درنتیجه نظم بعضی از صفحات را بهم زده، وپدرم با دقت و کوشش بسیاراین بهم‌ریختگی را پیدا کرد و آن‌را بصورت درستی اصلاح نمود تانسخه بشکل اصلی خود درآمد. این‌موضوع را درصفحهٔ ۲۸و۴۵ ملاحظه فرمائید.

۳ـ قسمتی از اواخر کتاب که مشتمل برپنج فضیحت است از نسخهٔ «ع» افتاده است وبه‌تبع آن از نسخه‌های ب،م،ن (این‌نکته را درصفحات ۶۰۱،۶۰۲،۶۱۷

ملاحظه‌نمائید) این افتادگی ببرکت وجود دونسخهٔ «ج، د» اصلاح وترمیم گشت وبیان این مطلب درنسخهٔ «ح» گذشت.

۴ـ این نسخه ازبرخی اغلاط واشتباهات خالی نیست که بامقابله وبررسی نسخ دیگر اغلاط واشتباهات مذکورتصحیح شد.

امادربارهٔ مشخصات وخصوصیّات دستوری و دیگر اصطلاحات رایج در آن زمان یا مخصوص باین نسخه، مرحوم پدرم باندازهٔ کافی درحواشی صفحات بحث کرده وبرای برخی از آنها تعلیقات مستقلی قرارداده که‌درمجلّد تعلیقات مفصلاً سخن رفته است. آنچه دراینجا بیانش ضروری است خصوصیات رسم‌الخط ونوع نگارش نسخه است.

در موارد زیرهمه جا د بصورت ذ نوشته شده:

آیذ، دارذ، بوذ، کنذ، خوذ، شذ، شایذ، بایذ، شذند (اولی ذال‌بانقطه ودومی دال بی نقطه[1])، پذر، مادر، برادر، برادر زاده، فریاد و نمونه‌های بسیار دیگر که بکلمات فوق بسنده کردیم. گاهی نیز برروی این نوع دال نقطه نگذاشته، ومن نمیدانم که نوشتن هردو گونه رایج بوده یاآن مواردی که نقطه ندارد در اثراهمال و سهل‌انگاری کاتب است، ویا نقطه داشته و بمرورپاك شده است (زیرا دربرخی ازصفحات نقطه‌های زیاد بی‌ربطی درهمه‌جای صفحه پراکنده است واین نشان میدهد که دراثر رطوبت مرکّب یك صفحه بوسیلهٔ صفحهٔ مقابلش جذب شده است).

چ همه جا بصورت ج (با یك نقطه) و آنچه بصورت آنج نوشته شده است. همچنین پ همه‌جا بصورت ب و ژ بصورت ز نوشته شده.

ك همه‌جا بصورت ك نوشته شده و که (حرف ربط فارسی) دربیشترموارد بصورت کی وگاهی بصورت کـ نگاشته شده است:

۱ـ دال در «ند» جمع همیشه بی‌نقطه است.

عجبست کی جون دربازارها

تاآخر آیة برخواند کی هم ازقرآنست

اکرندانی که کی کرد بیا تابکویم (کی = که بمعنی چه-کسی است)

دلیل بر آن که آن قوم کی حسین‌بن علی را کشتند

وحکم اوحکم مجبرانی که خواستند کی نقیضه‌ی قرآن آورند

بلکه را همه‌جا بل که می‌نویسد. یك را یکه می‌نویسد.

یاء ماقبل‌مکسوررا دربسیاری‌ازموارد «ی»[1] می‌نویسد یعنی‌دو نقطهٔ عمودی درتوی آن‌میگذارد: پنداری، بکردندی، تقریری، وگاهی باین‌شکل«ی» می‌نویسد یعنی دو نقطه را افقی در روی یاء قرارمیدهد: علی.

یاء را وقتی‌به کلمهٔ دیگری می‌چسباند باین«شکل‌خدائیرا» می‌نویسدیعنی هم نقطه زیر آن میگذارد هم یك‌همزه (یا یاء کوچك) در روی آن. این قاعده درمورد همهٔ‌یاءهائی که دروسط کلمه قراردارد‌صادق است: زائیل، فائیدة، خائیف.

هاء آخر کلمه که به حرف یا کلمهٔ دیگری اضافه میشود باین صورتها نوشته میشود: کینهٔ‌ی، حلقه‌ی میم، نشانه‌ی تیر، مسیلمهٔ کذّاب، کافه شیعت.

ی (در آخر کلمه ودرحالت اضافه) وئی باین صورت نوشته میشود: قضایٔ خدای بوده است، ترسایٔ (یعنی‌ترسائی)باشد وخرّمی.

نویسندهٔ این نسخه برروی بعضی کلمات اعراب می‌گذارد، این اعراب را هم برروی بعضی کلمات فارسی گذارده، وهم برروی اشعاروجملات عربی. اعراب جملات عربی اعتبار چندانی ندارد چون گاهی غلط اعراب گذاری نموده، ولی اعراب کلمات فارسی قابل تأمل است و من چند نمونه را بعین رسم‌الخط نسخه دراینجا نقل می‌نمایم:

خمروزَمْرآشکارا کرده وظُلم‌وعُدوان

۱ــ چون چاپخانه این گونه حروف را ندارد ناگزیرشکل اصلی حروف را نتوانستیم در اینجا رسم کنیم.

وگرعجز باشد (دال بی‌نقطه) کی عثمان جُوب برسَرْ زَنَد وتَزَد وخود کُجَا قُوَّة و زَهْرهٔ‌ی آن داشت عجز آنجا بیشتر باشد (ذال بانقطه) کی بُوسُفیان سنگ بر دَندان زند و زَد.

تا حق را برحَقْوَران نگاه دارد.

بقول‌دافضی شایَسته ولایق نباشد.

بیَکدیگر بَیْوَستند = بیکدیگر پیوستند

مُصاف‌گاه = مصافگاه

اُوِستی = آستین

چون خَوْفِش زائِل شود

تارُسْته شدند از دست‌عباسیان

زُفان بادبْ می‌باید جُنبانید

زِهای نسب زِهی حسب زِهی خانه

گاهی دربین عبارات وجملات علامتی شبیه ۵ یا یك دایرهٔ کوچك گذاشته شده که معنی ویر گول ونقطهٔ ختم جمله میدهـد وگاهی این علامت را در آخر سطری میگذارد کـه تمام نیست و کلمه‌ای را هم در آنجا نمی‌توانسته بنویسد بنابراین علامت فوق را برای پر کردن خط گذاشته است. وگاهی درآخر سطر این علامت را مکرّر کرده است.

نسخه‌ای دیگر

پس از آنکه چاپ کتاب نقض بپایان رسید و چاپ تعلیقات نیز باواخر نزدیك میشد، بپدرم خبر رسید که یك نسخهٔ مخطوط از کتاب نقض ازهند بایران آورده شده. آن مرحوم بلافاصله نسخه را بمبلغ گزافی از کتابفروش خریداری کرد تا آن را بشناسد و اگر امتیاز قابل توجهی دارد در این مقدمه بشناساند؛ چه آن فقید چنان ولعی داشت تا طبق مضمون «لایغا درصغیرة ولا کبیرة الّا أحصیها» هیچ مطلبی را درتحقیقات خود فروگذار نکند.

ما آن نسخه را بادیگر نسخ مقابله و بررسی کردیم ودراینجامعرفی می نمائیم.

نسخه‌ای است بخط نستعلیق ناپخته، بقطع ۱۶ × ۲۵ سانت (قطع نوشته‌های متن ۹/۵ × ۱۷/۵) هرصفحه دارای ۱۵ سطر، آیات قرآنی وجملات و اشعار عربی بخط نسخ، دربعضی موارد عناوین با شنگرف، کاغذ آن هندی نازك، جلد و همهٔ برگها موریانه خورده، وموریانه خوردگی جلد وصفحات اول و آخر کتاب بیشتر است. برگهای آغاز نسخه در اثرموریانه خوردگی چنان ازهم گسسته شده که نمی‌توان حتی کتاب را بازنمود زیرا صفحات ازهم پاشیده میشود. حواشی صفحات آغاز نسخه ونیمی ازبرگ دوم وبسیاری از کلمات متن بالکل از بین رفته وصفحات سوراخ سوراخ است.

اول و آخر نسخه کامل وتمام است. درصفحهٔ اول نام کتاب چنین ذکر شده: «نقض الفضائح از تصنیف علّامه جلیل عبدالجلیل رازی».

کاتب درآخر نسخه تاریخ کتابت ونام ونشان خود را چنین معرفی میکند:

«کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن، شاعر شیرین سخن، وحیدزمن، حضرت منشی سیّد احمد حسن صاحب أدام‌الله برکاته الی یوم التّناد بخط أحقر العباد [ال] عبدالمذنب الخاطی المدعوّ بعلی حسن بن آغا شعبانعلی کیانی وکشمیری عفی‌الله عن جرائمهما وستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخرة بتاریخ بستم (بیستم) شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۹۰ بمقام شهر لکهنو اختتام یافت».

چنانکه ملاحظه شد نسخه ۱۱۰ سال پیش نگاشته شده ونونویس است. پس از مقابلهٔ این نسخه بادیگر نسخ دیدیم که آن‌ازنظر کلی‌مطابق است با سه‌نسخهٔ «ب،م،ن» یعنی درسه مورد از اوائل کتاب (ص ۲۸ و۴۵ و ۶۵ چاپ کنونی) این نسخه عیناً مانند سه نسخهٔ مذکور گسیختگی دارد. و دیگرمطالب آن نیز با سه نسخهٔ یاد شده هم‌آهنگ است.

فضیحت‌های آخر کتاب دراین‌نسخه‌بسیارمشوّش‌ذکرشده، شمارهٔ‌بیشتر آنها نادرست است. و آن پنج فضیحت کـه ازهمهٔ نسخ معتبرساقط شده و درنسخهٔ «ح» معرفی‌نمودیم ازاین‌نسخه نیزافتاده است. بعلاوه، ازفضیحت یازدهم(ص ۵۰۸چاپ کنونی) تا فضیحت هفدهم (ص ۵۳۰) یعنی پنج فضیحت دیگر از این نسخه نیز ساقط شده است.

خلاصهٔ کلام‌آنکه: این‌نسخه گرچه ازنظر کلّی درردهٔ سه نسخهٔ «ب،م،ن» قرارمیگیرد ولی با آنها اختلاف فـاحش دارد، چه‌آن سه نسخه مورد وثـوق و اعتماد است درحالیکه این‌نسخه مغلوط است ونشان میدهد که نویسندهٔ‌آن‌شخص بی‌سوادی‌بوده و کلمات را درست نتوانسته بخواند و بنویسد. بگمان این‌نسخه از روی نسخهٔ «ن» رونویسی‌شده است.

درمقایسهٔ‌نهائی‌میگوئیم: این‌نسخه‌ازهمهٔ‌نسخ‌هشتگانهٔ‌سابق‌الذّکرجدیدتر ومغلوط‌تر است، وقابل اعتنا نیست، وهیچ حسنی یا امتیازی ندارد که قابل ذکر باشد. با این حال‌آن را معرفی نمودیم تا آخرین اطلاعات درمورد نسخ نقص را در اختیارخوانندهٔ ارجمند قرار دهیم.

***

درآخر مقدّمه صفحهٔ اوّل وآخر همهٔ نسخ را عیناً کلیشه کـرده بچاپ میرسانیم ولی اگراحیاناً صفحهٔ اوّل‌یاآخر نسخه‌ای تاربود و ازعکس‌آن‌چیزی مفهوم نمیگردید ازصفحهٔ دیگری که واضح‌تر بود عکس گرفتیم تا خوانندگان نمونه‌ای ازهمهٔ نسخ را درجلوی روی خود داشته باشند.

هدف از طبع ونشر کتاب

هدف ازطبع ونشر ایـن کتاب آنست که یکی از گنجینه‌های فکری ما مسلمانان احیاء گردد و فوائد کلامی وتاریخی و رجالی و ادبی و جغرافیائی و ملل ونحلی ونظایر آنها که درلابلای آن بطور وفورمندرج است در دسترس اهل فضل ودانش قرار گیرد، زیرا تألیف آن پنجاه وچند سال قبل ازحملهٔ مغول بوده است که هـرچه ازبدو اسلام تا آن تاریخ ازمفاخر ومآثر جمع شده و ذخیره گردیده بوده، واسلاف توقع آنرا داشته‌اند که باخلاف برسد آن حملهٔ خانمانسوز وبنیادکن ازبیخ وبن برانداخت وبا خاك وخاکستر یکسان ساخت.

بدیهی است که استفاده ازفوائد مشارالیها دروهلهٔ اولی اختصاص بمسلمانان دارد، زیرا ردّ وقبول ونقض و ابرام که لازمهٔ این قبیل کتب است درمیان آنان صورت گرفته وانجام پذیرفته است، منتها چنانکه گفتیم مراد دراینجا استفاده از فواید کتاب است نه تکثیر قیل وقال و تشدید بحث وجدال، و دامن زدن بـآتش بغی وعناد، وشعله‌ورساختن نائرهٔ فتنه وفساد، اگرچه‌با توجّه باینکه نظرعلمای اعلام پیوسته براین‌متوجّه بوده که حق معلوم گردد وباطل ازبین‌برود، با وجود این چون درتعبیرات آنان گاهی تند روی شده وعبارات زننده بکار رفته است، از این روی درتعلیقات‌وتحقیقات کتاب سعی‌شده است که‌ازمنهاج‌السّنّهٔ ابن‌تیمیه وابطال‌الباطل فاضل روزبهان وتحفهٔ اثناعشریّهٔ فاضل‌دهلوی، وهمچنین‌ازاحقاق‌الحقّ قاضی نورالله شوشتری وتشییدالمطاعن سیّد محمّد قلی موسوی‌نیشابوری وعبقات‌الانوار امیرحامدحسین هندی ونظایر آنها مطلبی نقل نشود، واگراحیاناً

مقام مقتضی نقل کلامی از این کتب و نظایر آنها شود با رعایت ادب وحفظ حریم علم و توجّه بعفت قلم انجام گیرد. والعیاذبالله بهیچ وجه اهـانتی بساحت عالمی وبحریم بزرگی نشده باشد، واین روش از آغازتا انجام‌هدف نگارنده بوده وتخلّف از آن ننموده ونخواهد نمود، ان‌شاءالله تعالی.

سپاسگزاری و اهداء

و آخردعواهم أن الحمدلله ربّ العالمین

ربّنالاتزغ قلوبنابعداذ هدیتنا وهب لنامن‌لدنك رحمةانّك أنت‌الوهّاب

سپاس مرخدای را که بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب راگشودم، وبپایمردی رائد تأیید اوعقبات‌طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تا توانستم این أثرنفیس باستانی و این مایهٔ افتخارجاودانی راکه‌دلیل بارزعظمت دین ودولت وسند ناطق حقّانیّت مذهب وملّت‌است دردسترس‌اصحاب علم ودانش و ارباب فضل وبینش‌بگذارم. همانا اگر نظرعنایت ایـزدی نمیبود و لطف خاصّ او دستگیریم نمی‌نمود و راهبریم نمی‌فرمودهرگزنمیتوانستم همّت برانجام این کاربزرگ وأمرخطیربگمارم ویا راه ایفاء این‌وظیفهٔ مهمّ وخدمت شایان را بسپارم.

فحمـداً له ثمّ حمداً له — علی ما کسانارداء الکرم

و شکراً له ثمّ شکراً له — علی ماهدانا لشکرالنّعم

چنانکه مصنّف رضـوان‌الله علیه دیباچـهٔ کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور اصفیا و خاتم‌اوصیا، امام عصر وولیّ أمر، عدل‌منتظر وقائم مؤمّل‌أبوالقاسم محمّدبن الحسن‌العسکریّ عجّل‌الله فرجه وسهّل‌مخرجه موشّح ومزیّن نموده این جانب نیزمانند آن مورکه پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخهٔ مطبوعه را تقدیم‌آستان ملائك پاسبان‌آن معدن فضل و کرم وجود و احسان کـه واسطهٔ فیوضات الهی‌ومهبط کمالات نامتناهی‌است میکند وروی برخاك عجزونیازنهاده وبا کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر خدمت خـواسته و این محقّر تحفه را

ره آورد خود میشمارد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

حُفّه اللّهم بملائکتك المقرّبین وأیّده بروح القدس یارب العالمین.

میر جلال الدّین حسینی اُرموی

محدّث

۱ــ صفحهٔ اول نسخهٔ «ح»

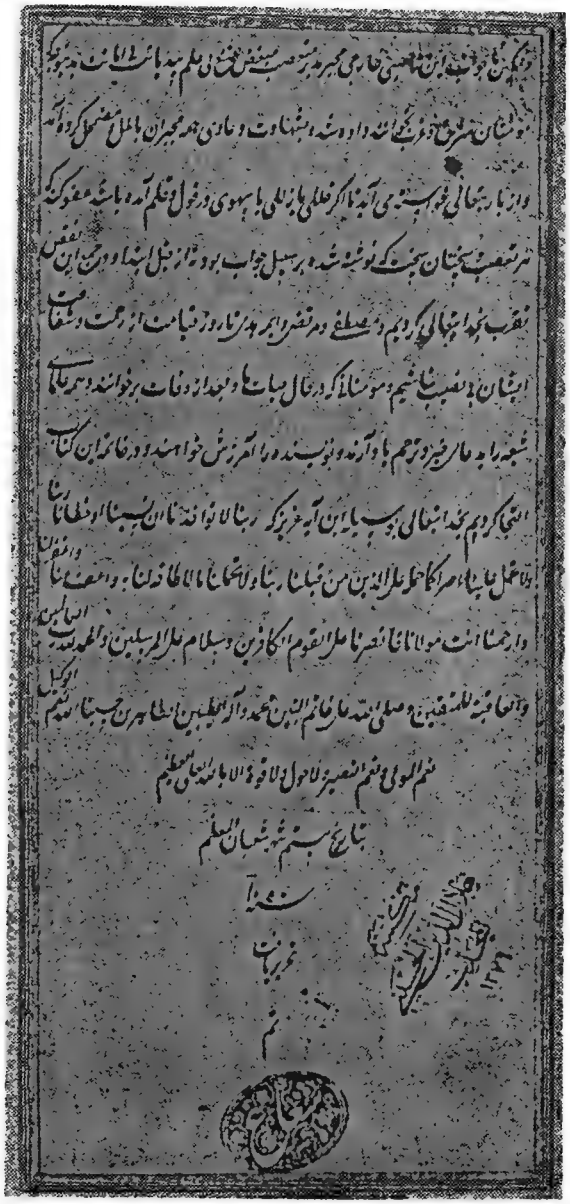

۱ــ صفحهٔ آخر نسخهٔ «ح»

۲ــ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

تربت رسول است که ابوبکر و عمر آنجاست آن خود نه بمذهب شیعه است اما
بمذهب خواجه سنی و متقدمانش لازم تر است که علی مرتضی روز وفات
ابوبکر و عمر زنده بود و با آنهمه صلابة و شجاعة منع نکرد که ابوبکر و عمر را آنجا
دفن کنند و عباس با رفعت قدرش و کافه بنی هاشم حاضر بودند البته
خصومتی و منعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان اما آنروز که حسن
مجتبی فرزند مصطفی پسر مرتضی جگر گوشه فاطمه زهرا با رفعت قدر و شرف نسب
و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود باصل و نسب و همه چیز از ابوبکر و عمر وفات
نمود خواستند که او را بسر تربت مصطفی آرند تا عهدی کنند در حال
عایشه بر استری سوار شد و مروان رانده تیغ برکشید و همه بنی امیه بخصومت
حسن مرده آمدند و کینه روز احد و صفین و جمل تازه کردند تا زبان نکنند که
جگر گوشه مصطفی را آنجا دفن کنند شیعه و مقتدایان شیعه منع نمی کنند
که ابوبکر تیمی و عمر عدوی را در حظیره مصطفی برند اما عایشه صدیقه و مروان
رانده روا نمیدارند که پسر فاطمه زهرا را در حظیره مصطفی برند این عداوت بنگر
تا خود کرا بیشتر است و این خصومة کجا سابقتر است تا در کتب می آمد که عبدالله
عباس که پدر خلفاست در حضور خلق رو بعایشه کرد و گفت واسوتاه یوما
علی بغل و یوما علی جمل تریدان تطفی نور الله و تقاتلین اولیاء الله ارجعی الی بیتک
و کلامی که در همین معنی مذکور و مسطور است می گفت پس ظاهر شد که علی با مردانگی

۲ ــ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

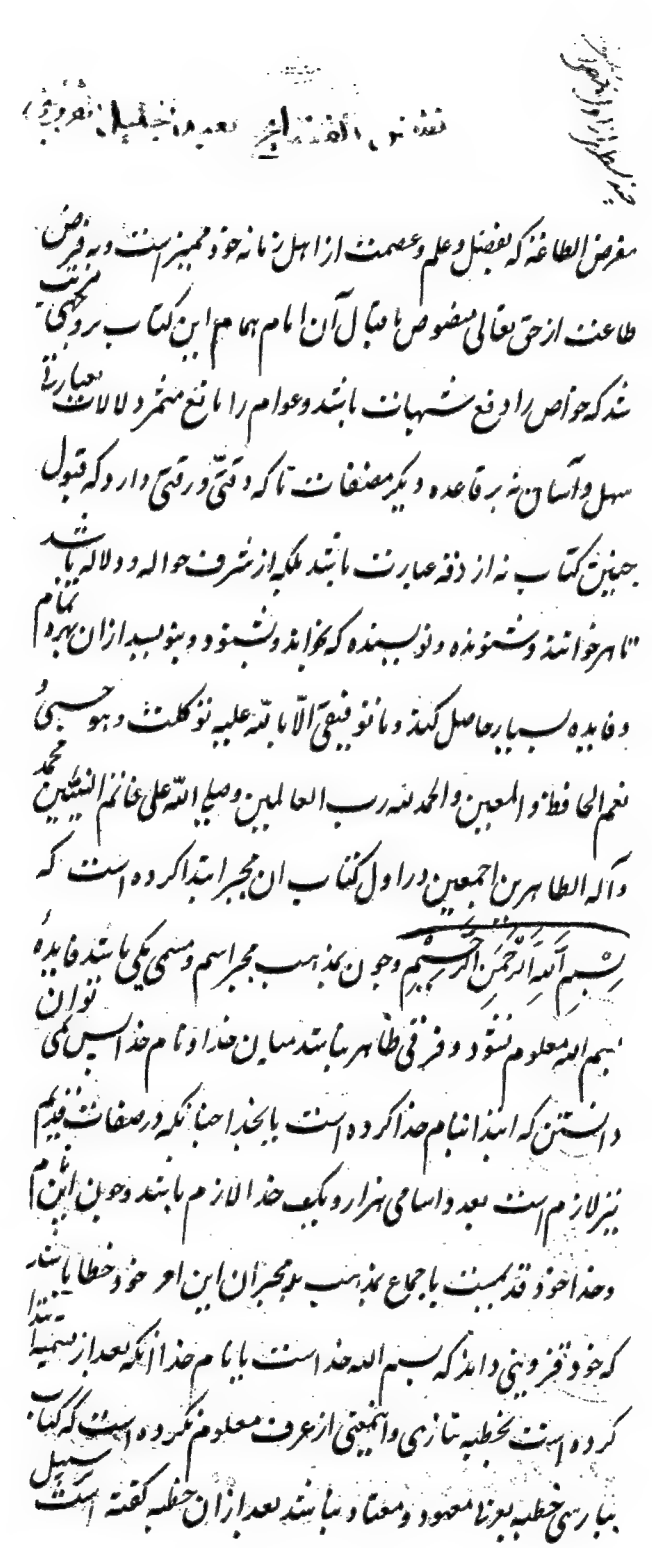

۳ــ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

آنچه گفته که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر اول
بودند ناقلان حضرت نبوت بودند اولا چون امامت فرع باشد بر اصل
خواجه مکلف مجبر باشد و ترک فرعی از فروع پندارد نقصان ایمان نکند
پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواجه میکند بیفایده باشد و معنی آنچه
گفته است که ناقلان حضرت نبوت بودند نمیدانیم که ازین ناقلی چه
خواسته است اگر نقل قرآن و اخبار کردندی اتفاق در عهد سید
علیه السلام با نزول جبرئیل و قرآن پندارم بیقیاس حاجت نباشد بدلالة
این آیه ان هو الا وحی یوحی و نیز روا باشد که با وجود و حضور سید انبیا
تاویل آیات متشابهات کردندی و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح با ایشان
مشورت کردی درست باشد پس خواجه اهل مشورت را از ناقلان
باز نمی شناسد و این لفظ اجرا کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه
لازمست درین اجرا بزبان عقل بیان میکند و آنچه حواله کرده است که بنیاد
دین ایشان نهادند از چنین لفظ و کفر هم اگر احتراز کرده بودی شایستی
که اتفاق همه مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام باریتعالی نهاده است
قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و حواله دین شریعت بغیر خدایتعالی
کردن از غایت جهل و نادانی باشد درین اطلاق کفر محض لازم است
اما آنچه حواله کرده است باجماع شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و

۳ــ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

۴- صفحه ۲و۳ نسخهٔ «ب»

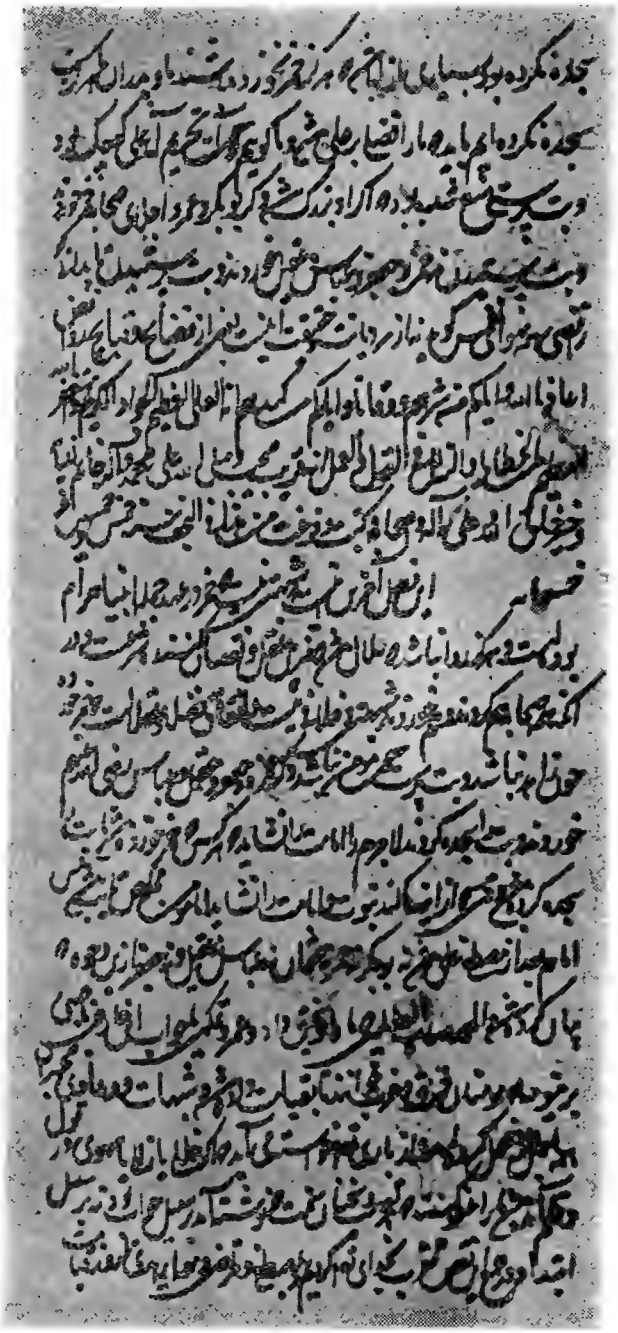

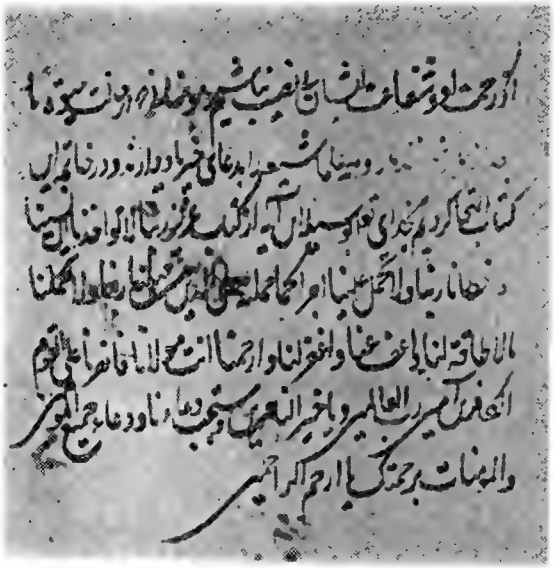

۴ـ صفحهٔ آخر و ماقبل آخر نسخهٔ «ب»

۵ـ صفحه اول و دوم نسخهٔ «م»

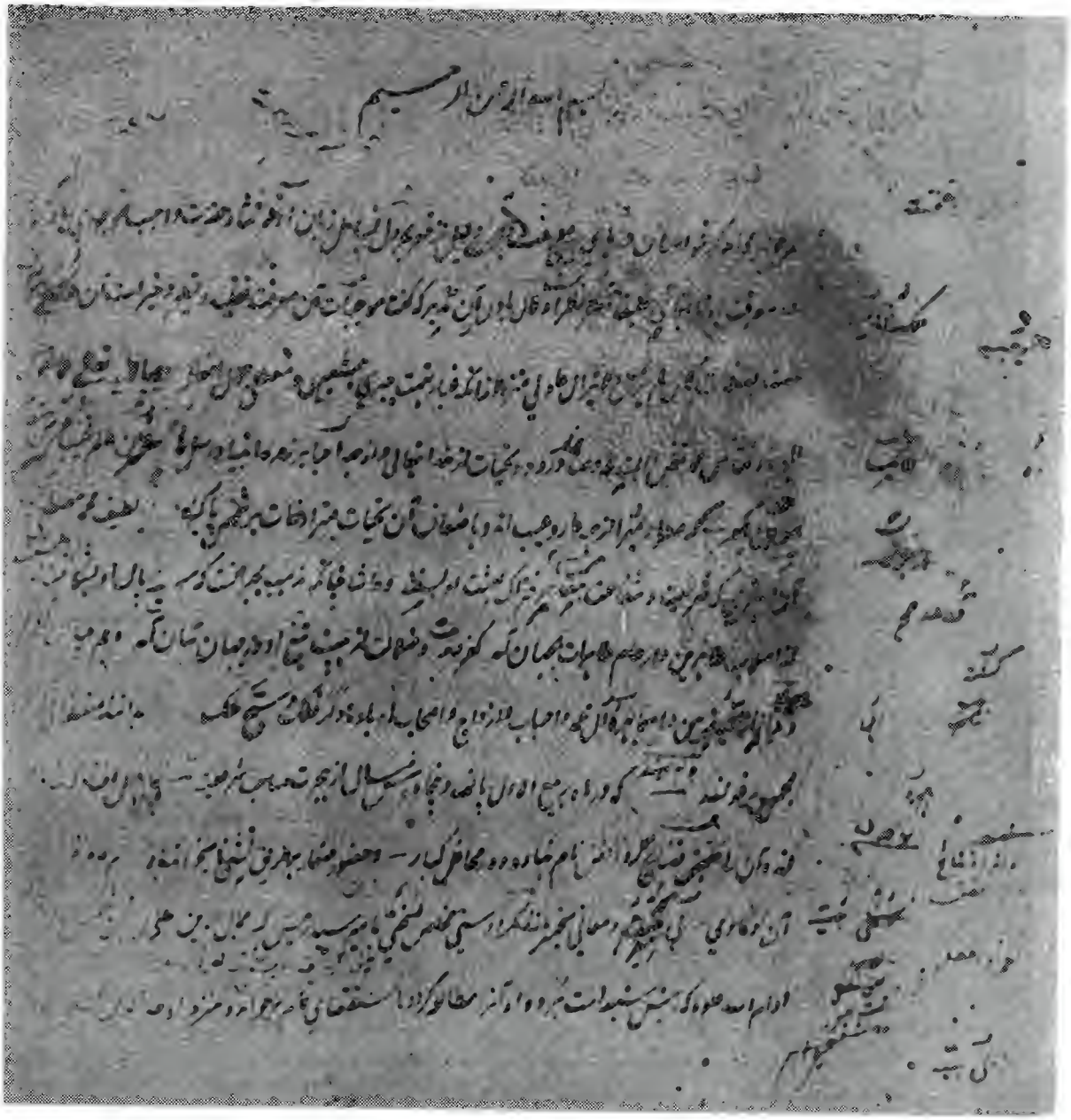

۶ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»

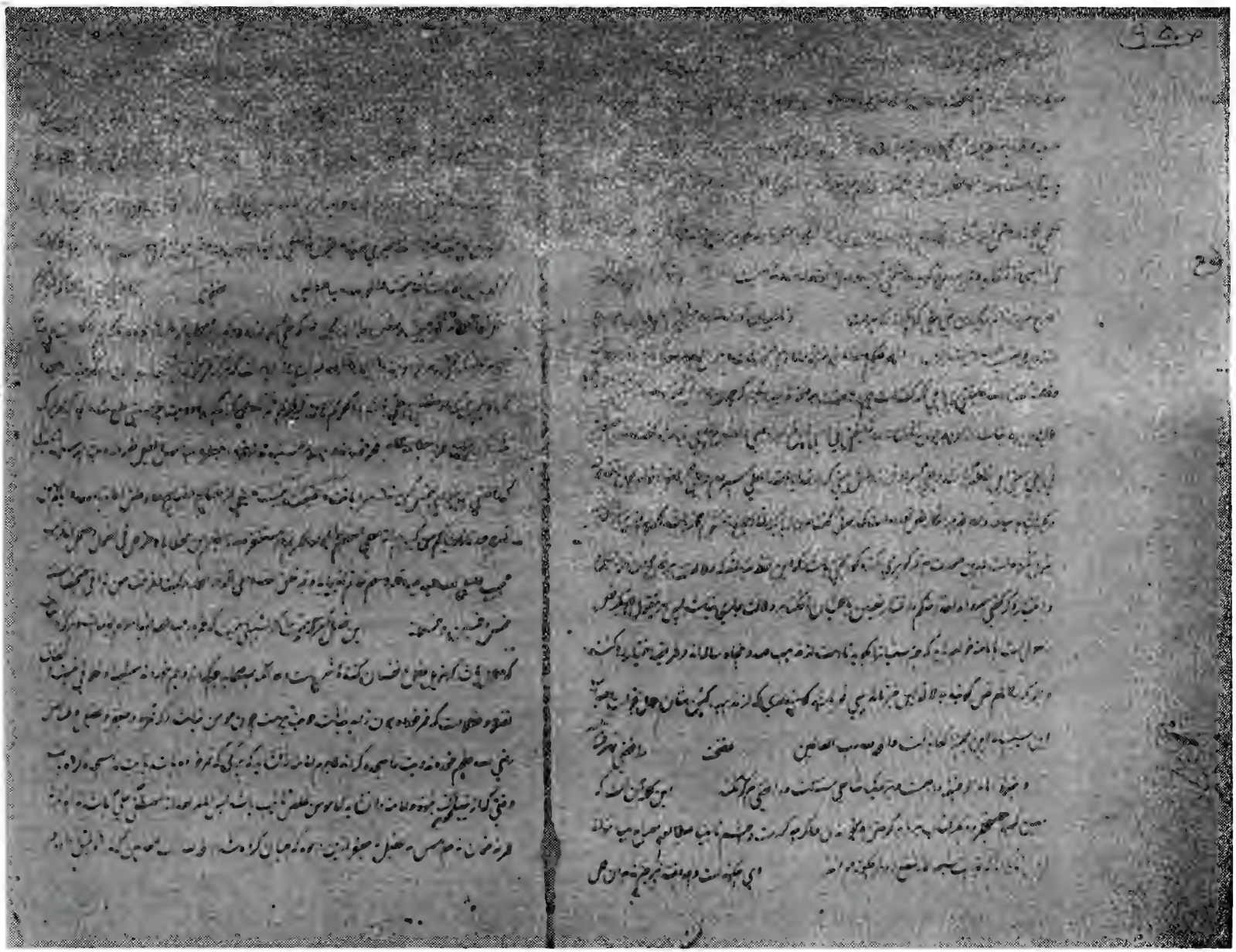

۶– دو صفحه ماقبل آخر نسخهٔ «ن»

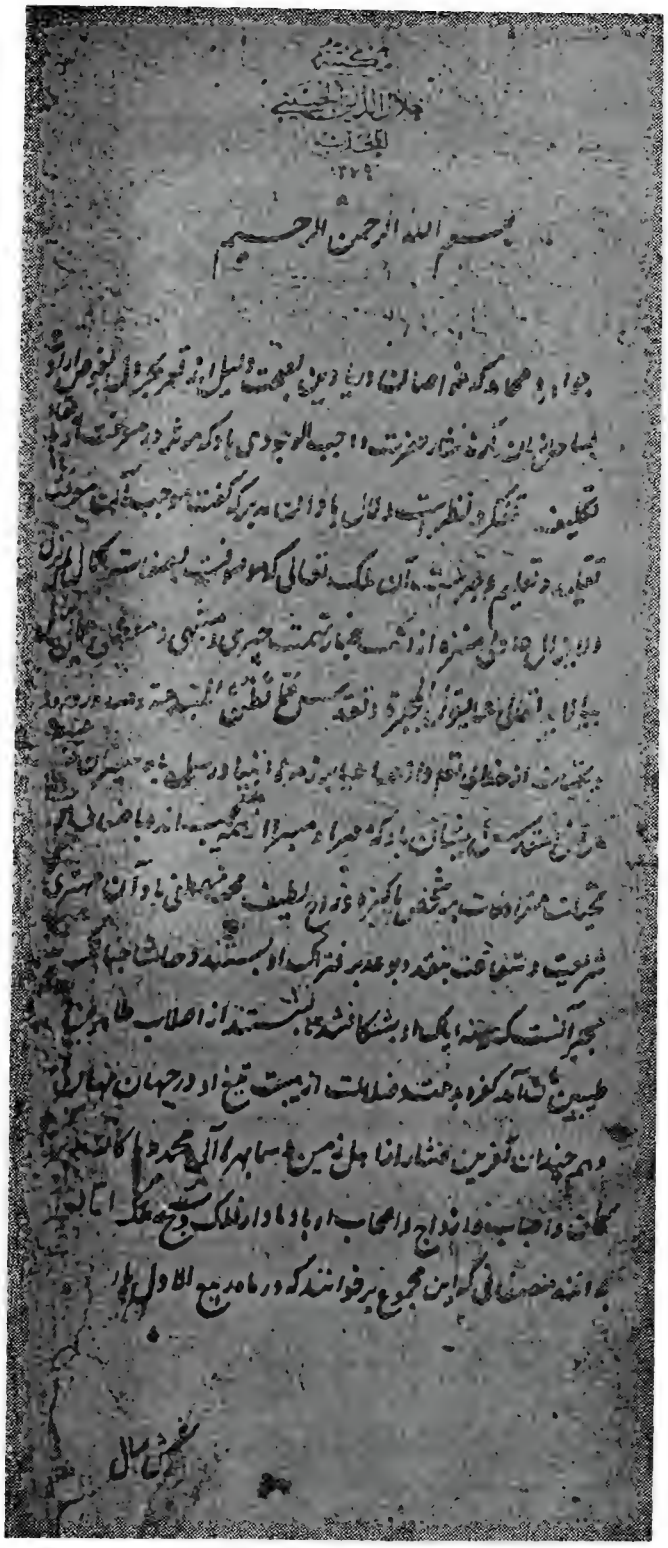

۷ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ث»

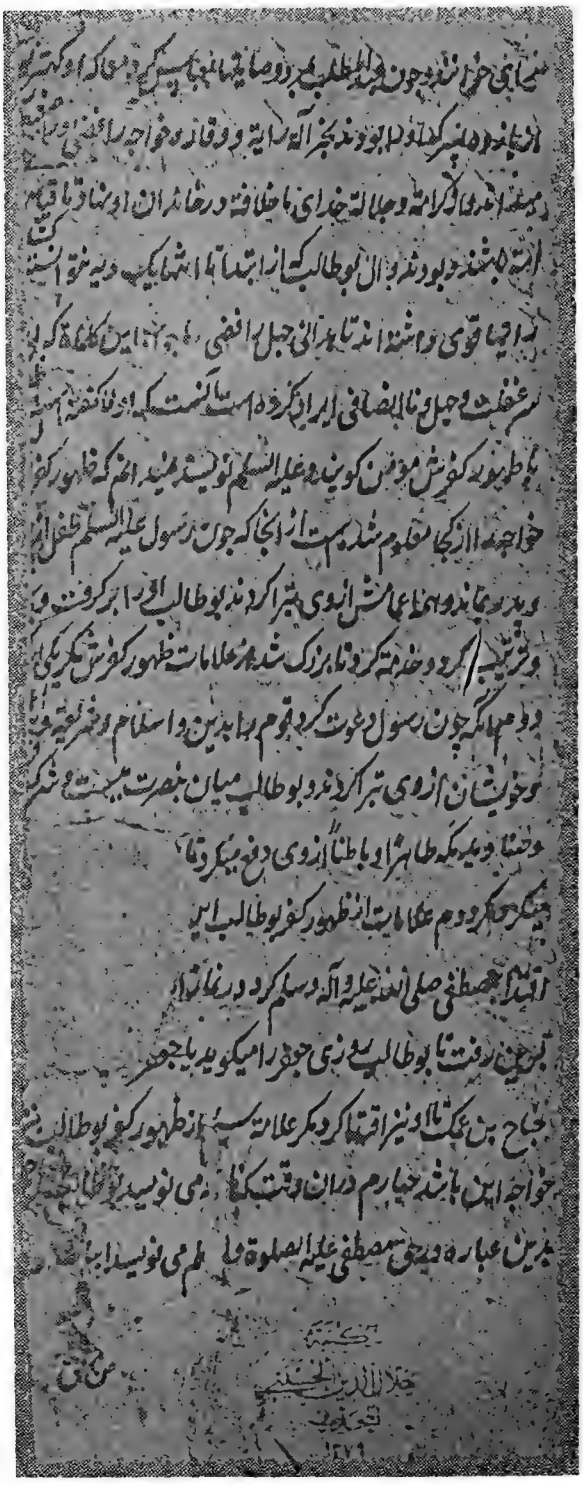

۷- آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ث»

۸ـ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

۸- آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مومنان شرق
و غرب خوانند تا بقیامت داده شد و شبهات
و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده شد
و از باری تعالی خواستی می آید که اگر خللی یا زللی
یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند
که هر تعصب سخنان سخت که نوشته آید بر سبیل جواب
بود نه بر سبیل ابتدا و در جمع این نقض تقرب بخدای
تعالی کردیم و بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضی
و ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت او و شفاعت
ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حالت
حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علماء
شیعه را بدعای خیر یاد دارند و در خاتمه
اینجا کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب
عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی

الذین

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
فانصرنا على القوم الكافرين امين يا رب
العالمين ويا خير الناصرين واستجب دعانا
ودعاء جميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك
يا ارحم الراحمين .

قد تمت بالخير فقط

کتاب نفحة الفصایح از ارشاد جناب فاضل موتمن شاعر شیرین
سخن وحید زمن حضرت منشی سید احمد حسن صاحب ادام الله
برکاته الی یوم التناد
بخط احقر العباد عبد المذنب الخاطی المدعو بعلی حسن بن آنه شعبانعلی
کپاهدی و کشمیری عفی الله عن جرائمهما وستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخره
بتاریخ بستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام شهر لکهنؤ اختتام یافت

آخرین صفحهٔ نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

سخنی چند با خواننده

سلامٌ وريحانٌ و رَوْحٌ و رحمةٌ عليكَ وممدودٌ من الظّلّ سَجْسَجُ
و يا أسفى ألّا تردّ تحيّةٌ سِوى أرَجٍ من طيب رَمسِكَ يأرَجُ
ألا انّما ناح الحمائمُ بعدَما ثويتَ، و كانت قبلَ ذلك تَهزَجُ *

«از رثای ابن‌الرومی درسوگ یحیی بن عمرعلوی»

کتاب نقض موسوم به «بعض‌مثالب‌النّواصب في‌نقض‌بعض فضائح‌الرّوافض» تصنیف‌عبدالجلیل‌قزوینی‌رازی که درحدودسال ۵۶۰ هجری برشتهٔ تحریردرآمده یکی‌ازمهترین‌متون کلامی‌شیعه‌است که بزبان پارسی نگاشته شده، وردّی است بر کتاب «بعض فضائح‌الرّوافض» که یکی‌ازسنّیان ری بردّ شیعیان معاصرخود نوشته، و درآن اصول‌وفروع وافکار و کردارآنان را بباداستهزاوناسزا گرفته‌بود.

این کتاب علاوه برجنبهٔ دینی و کلامی، در ادبیات فارسی نیز از اهمیت و امتیازخاصی‌برخورداراست، چه درآن تنها مسائل‌علم کلام مورد بررسی وتعمّق قرارنگرفته، بلکه بسیاری از امور زندگی مردم آن روزگار از زشت و زیبا وهنجار و ناهنجار منعکس شده است. این کتاب درحقیقت آینه‌ای است از روش زندگانی و افکار و کردار مردم ری و ایران مرکزی درسدهٔ ششم هجری، و کارنامه‌ای است ازمدنیّت و فرهنگ چند سدهٔ این مرز وبوم. چه تازه نیم قرن ازتألیف این کتاب گذشته بود که اقوام خونخوار و ویرانگر تاتار از دشتهای

---

* درود ورحمت وآسایش‌ونعمت برتوباد، وسایهٔ‌پرپهنای‌آرام‌بخش‌ملایم‌برتوآرامش گستراد.
دریغا که دیگر سلام ما را پاسخ نمی‌گویی، وجزنسیم‌خوشبوی خاك مزارت که عطر آگین است وتحیت ترا بمشام جان میرساند پاسخ دیگری از تونمی‌شنویم.
کبوتران ازآن زمان‌که توبخاك رفتی نوحه سرایی‌میکنند، وحال‌آنکه پیش ازآن‌نغمه سرایی می‌نمودند.

آسیای مرکزی بصوب سرزمینهای آباد و مهدهای تمدّن بشری این سوی عالم سرازیرشدند، ودر کوتاه زمانی بودونبودما را نابود ساختند. گرچه پیش‌ازآنان نیز قبائل ویرانگردیگری نظیر غزان و خوارزمشاهیان وغیرآنان برما تاختند وبنوبهٔ خود تا توانستند کشتند ونابود کردند.

بهرحال این کتاب درست اندکی پیش‌ازآنکه‌این بلایا برسر ما فرودآید تألیف شده، وبرحسب معمول می‌بایست چون دیگر گنجهای علمی‌ما دستخوش بوار و نابودی گردد، وبا آنکه چند قرن درمحاق غیبت بود و گمان میرفت که نابود شده است، خوشبختانه ازگزند حوادث روزگارمصون مانده و اکنون سالم بدست ما رسیده است.

درآن روزگارها و خصوصاً درسده‌های پنجم وششم وهفتم هجری پیروان مذاهب وگروههای مختلف اسلامی با قلم و زبان ومتأسفانه در برخی از موارد با شمشیربجان یکدیگر افتاده خون یکدیگر را میریختند. و گرچه اختلاف فکری‌برای رسیدن براه درست رحمت است، ولی‌شدّت تعصّب وجهالت، اختلاف فکری را درموارد بسیاری بجنگ و خونریزی مبدّل می‌نمود. وسرزمین ما پر است ازمیدانهای نبرد وسفّاکی وخونریزی که پدران ما از روی بی‌خردی برپا نمودند. و اگر چنین فضائی آکنده از دشمنی و کینه‌توزی برما چیره نشده‌بود بی‌شك‌بآن سهولت حملات تاتار وصلیبیّون ازشرق‌وغرب ما را ازپا درنمی‌آورد.

تألیف کتابهای کلامی وعقیدتی درآن چند سده افزونی یافت، و اینگونه برخوردهای فکری درمناطق گوناگون‌رنگ‌مخصوص‌بخود میگرفت. مسلمانان در اثرآشنایی‌یابرخورد بیشتر با ملل غیر اسلامی کتابهائی در ردّ و ابطال‌ادیان دیگرنظیر دین یهود ومسیحیّت تألیف نمودند[1]. این‌مباحثات درشهرها ومناطق مسلمان نشین بین گروهها وفرق مختلف مسلمان درگیربود.

پرواضح است که اختلاف عقیدتی تا آنجا که اصولی وبرمبنای حق طلبی

۱ــ تاریخ‌الادب العربی، عمر فروخ، ج ۳ ص ۱۴۸ و۱۴۹ (چاپ بیروت ــ۱۳۹۲ ه).

باشد سازنده‌ومفید است، ومحصول آن بسیاری از کتب‌ارجمند کلامی است که از جملهٔ افتخارات ما شمرده میشود. ولی‌متأسفانه چنانکه گفته شد بسیاری ازمردم حتّی اهل‌فضل در اثر شدّت تعصّب و جهالت اختلافات فکری را دامن میزده‌اند تا آنجا که به‌خونریزی وقتل نفوس وآتش زدن و ویران کردن محلات منجر میگردید؛ وبرای نمونه همین کتاب «بعض فضائح‌الرّوافض» درپیش روی‌شمااست ومطالبی ازاین‌قبیل که از زبان پیامبر بزرگوار‌بصراحت نقل میکردند که: «یا علیّ سیأتی‌من‌بعدی‌قومٌ یقال‌لهم الرّافضة فان لقیتهم‌فاقتلهم فانّهم‌مشرکون...[1]».

نمونهٔ‌دیگری‌ازاین‌قبیل کتب که درهمان دوره‌یعنی نیمهٔ‌دوم‌قرن‌ششم‌هجری تألیف شده کتابی است ازمـوّرخ سلجوقیان، ابن سلیمان راوندی. او در کتاب معروف خود «راحة‌الصدور» (ص ۳۹۴) می‌نویسد[2]:

«و دعاگوی را خویشی‌بود گفته‌است همچنانکه مار کهن‌شود اژدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، **وشرح فضایح وقبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان درکتابی مفرد‌آورده‌ام**. و شمس‌الدّین لاغـری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جـای بـاطنیان[3] قم و کاشان و آبـه و طبرش
آبـروی چهـار یـار بـدار و اندرین چار جای زن آتش
پس فـراهان بسوز و مصلحگاه تا چهارت ثـواب گـرددشش».

بهرحال آنچه اکنون برای‌ما درخور اهمیت است‌آنگونه مطالبی‌است که معرّف علم وفرهنگ واجتماع وتمدّن وآداب ورسوم پدران ما است، وآنگونه مطالب حقّی که گذشت روزگار آنهارا کهنه نمیکند، واّلا تعصّبات‌یا گفتارهای ناروا چه از این مؤلّف یاآن نویسنده یا هر کس دیگری ناپسند است ودرنظر

۱ــ نقض (چاپ‌حاضر) ص ۱۲ــ۱۳، والایضاح فضل‌بن شاذان ص۳۰۱ــ۳۰۲ و ص۴۷۶ (از انتشارات دانشگاه تهران)، وتعلیقات نقض (چاپ حاضر) تعلیقهٔ ۱۱ ص ۴۴ــ۵۰.
۲ــ تعلیقات نقض(چاپ حاضر) ص ۱۳۰۹. ۳ــ دراینجامقصود شاعر «شیعیان» است.

ما هیچگونه وزنی ندارد و بی گمان در این دوره در بین مسلمین کسی نیست که حتّی دربارهٔ مردم غیر مسلمان چنین حکم کند یا آرزو نماید که «اندرین چارجای زن آتش».

حقایقی که از لابلای صحایف این کتاب دربارهٔ پیروان مذاهب مختلف اسلامی، آداب و رسوم آنان، شهرها، محلّه‌ها، بازارها، کتابخانه‌ها، گروهها، مساجد ومجامع، جنگها وباورهای آن مردم بدست می‌آید، چیزیست که ارزش این کتاب را درنظر اهل تحقیق افزون می‌نماید، و اززاویهٔ دیدهای مختلف می‌توان دراین باره پژوهشهای گوناگونی انجام داد.

این جانب قبلاً درنظر داشتم ضمن مقاله‌ای برخی ازامتیازات واختصاصات این کتاب را باز گو نمایم، ولی مرگ ناگهانی پدرم، وپس از آن بانجام رساندن کارچاپ این سه مجلّد که یکی ازثمرات زندگی پربرکت آن مرد بزرگ بود فرصت نوشتن چنین مقاله‌ای را پیش نیاورد.

* * *

در اینجا باید از مجاهدتهای فراوان استاد فقید شادروان پدرم در احیای این اثرعظیم یاد کنم. او که بحق یکی ازشیفتگان دانش وعاشقان علم بود برسر این کتاب رنج بی‌اندازه برد. او ازسی‌سال پیش بطورمستقیم زحمات شبانه‌روزی برای احیای این کتاب کشید. و اهل‌فضل خود از دیدن چاپ اوّل وچاپ کنونی این کتاب ازمقدار رنجی که برای آن کشیده شده است آگاهی خواهند یافت. و باید متذکّرشوم که سنگینی کار این کتاب بگونه‌ای بوده است که پس ازچاپ اوّل آن، وپیش‌ازآنکه «مقدّمهٔ نقض‌وتعلیقات آن» را منتشر کنند چاربیماری‌شد تا سرانجام منجربه‌عمل جرّاحی ودرآوردن کلیهٔ چپ وی گردید، وتاآخرعمر با یك کلیه زیست.

دراین چاپ نیز با وجود ضعف بنیه و درد چشم دراثر کار زیاد، وناراحتی کشیدن ناشی از داشتن یك کلیه درطول دوسالهٔ اخیر، وبا آنکه از دو سال پیش

بعلّت تصلّب شرایین قلب، پزشک معالج حرکت را برای او اکیداً منع کرده بود، و با وجود مرض قند و.... بسیاری از شبها را تا پاسی بعد از نیمه شب کار میکرد، و روزها فرمهای چاپی را خود به‌چاپخانه می‌برد ومی‌آورد.

این ازیك سو، و ازسوی دیگر رنجش و آزردگی خاطر که ناشی ازبرخی امور دیگر بود سبب‌شدتا هنوزچاپ تعلیقات را بآخر نرسانده‌بود که قلب پرتلاش وپردانش‌اوازحرکت‌بازایستاد. وبامرگ‌اویکی‌از کاخهای‌ادب کشورفروریخت.

* * *

کتاب‌نقض‌رابانسخه‌بدلها وبعضی‌حواشی‌لغوی ودیگرمطالبی که پیوستگی آنهابا متن ضروری‌بود یك جا بچاپ رسانید. وبقیهٔ تعلیقات را مجزّا، وتعلیقات که مفصّل شد در دوجلد قرار داد تا استفاده از آن ممکن و آسان باشد.

بشرحی که در آغاز کتاب و نیزضمن معرّفی نسخه‌ها گذشت، آن فقید مقدمهٔ کتاب را نوشت ولی‌هنوزآن را تنظیم ننموده بود که پیك اجل در رسید. نسخه‌های خطّی را نیزمعرّفی‌نکرده بود. این‌جانب مقدمه را تنظیم ونسخه‌ها را معرّفی‌نمودم. درمعرّفی نسخه‌ها، نوشته‌های پدرم را در مورد آن پنج نسخه که چاپ‌اوّل کتاب بر آنها مبتنی‌بوده و در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» معرّفی کرده است‌عیناً نقل‌نمودم وبرخی‌نکات لازم را نیزمتذکّرشدم، وبقیهٔ نسخه‌ها رابهمان روش شناساندم.

وظیفهٔ‌خود میدانم‌مراتب امتنان وسپاس فراوانم‌را ازهیئت محترم مؤسسان انجمن‌آثارملی بخاطربذل همه گونه مساعدت وتشویق نسبت به‌انجام کلیهٔ‌کارهای مربوط به‌چاپ این میراث سترگ دینی وفکری وفرهنگی وملّی ابراز دارم و موفقیت ایشان را در انجام همه گونه امورخیر آرزو کنم.

و نیز ازهمهٔ عزیزانی که بگونه‌ای درنشر این سه جلد کتاب ما را کمك ویاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزارم.

دی ماه ۱۳۵۸ علی محدّث

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب في

نقض بعض فضائح الروافض

از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری

تصنیف

الصدر الامام رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعاظ

نصیر الدین ابو الرشید

عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی

با مقدمه و تصحیح و تعلیق

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

(محدث)

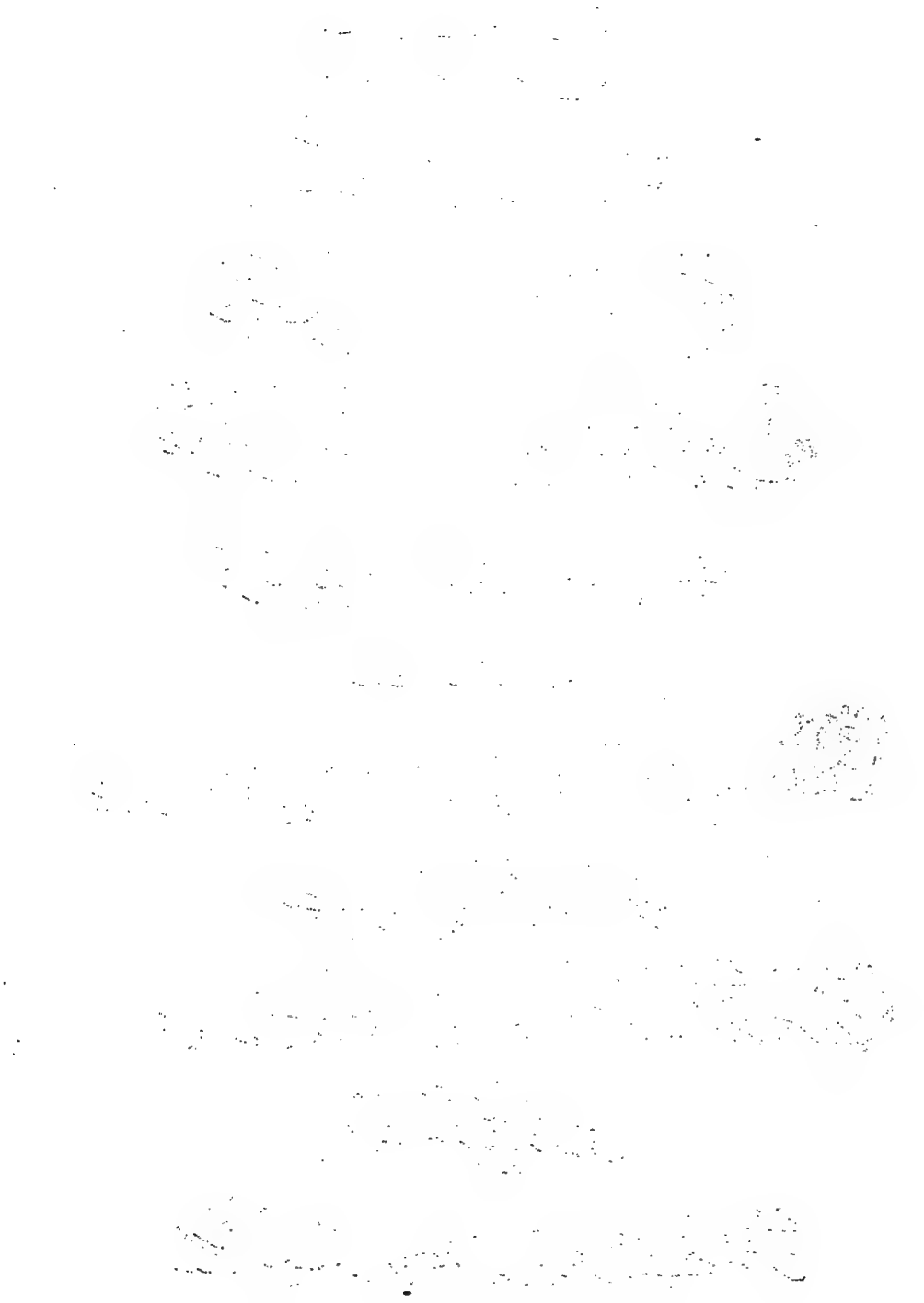

بسم الله الرحمن الرحیم[1]

هر جواهر محامد[1] که غوّاصان دریای دین بصحّت دلیل از قعر بحر دل بغوص ارادت بساحل زبان آرند نثار[2] حضرت واجب‌الوجودی باد که مؤثّر در معرفت او بابقاء[3] تکلیف تفکّر[4] و نظر است[5]، ولال باد آن مدبر که گفت: موجب آن معرفت تقلید وتعلیم وخبر[6] است[7]. آن ملک متعال که موصوف است بصفات کمال، لم‌یزل‌ولایزال، عادلی منزّه از آنکه غبار تهمت جبری ومشبّهی و معطّلی جمال کمال[8] او بیالاید، تعالی عمّاتقول‌المجبّرة و تقدّس عمّاتظنّ المبتدعة.

و صدهزار[9] درود و تحیّات از خدای تعالی و از همهٔ احبّا[10] برزمرهٔ انبیا ورسل باد، سفیران عالم غیب، عرض مقدّس ایشان معرّا ومبرّا[11] ازهمه‌عار[12]

۱ـم: «چون‌جواهرمحامد»ث: «جواهرومحامد» رجوع شودبتعلیقهٔ ۱. ۲ـ ح: «نیاز».
۳ـ ح: «بایفاء» پس از قبیل «أوفی بعهده» است که بمعنی « وفی به» است؛ و عبارت این نسخه بهتر است. ۴ـ ح: «فکر». ۵و۷ـ سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام گفته (ص ۲۰۱ـ۲۰۲ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «امامیان گویند: معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند: بشرع واجب شود، و گویند: معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلائل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود» و نیز گفته: (ص ۱۸۱): «اسماعیلیان گویند: معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود» و نیز گفته (ص ۱۸۲) : « و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود » .
۶ـ ث‌ح: «جبر». ۸ـ ح: «افعال» ۹ـ ث‌م: «صدور». ۱۰ـ ث: «احیاء» (متن جمع حبیب‌است بمعنی دوست، وحاشیه جمع حی بمعنی زنده). ۱۱ـ ح: «مبرا ومصفا». ۱۲ـ ح: «عوار» و عوار نیز بتثلیث عین بمعنی عیب است.

وعیب، وباضعاف آن تحیّات مترادفات برشخص پاکیزه و روح لطیف محمّد مصطفی باد[۱]. آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعد برفتراك بعثت او بازبستند[۲] و حاشا[۳] چنانکه مذهب مجبّران[۴] است که سینهٔ پاك او بشکافتند تا بشستند[۵]، از اصلاب طیّبین[۶] و ارحام طاهرات بجهان آمد، کفروبدعت وضلالت از هیبت تیغ او درجهان نهان آمد، و هم‌چندان آفرین و ثنا[۷] از اهل زمین و سمابر[۸] آل محمّد و پاکان و برگزیدگان واحباب و ازواج[۹] و اصحاب او باد، مادارفلك وسبّح ملك[۱۰]

امّابعد

بدانند منصفانی که این مجموعه[۱۱] برخوانند که درماه ربیع‌الاوّل پانصد و پنجاه وشش سال[۱۲] از هجرت صاحب شریعت علیه‌الصّلوة والسّلام بمانقل افتاد که کتابی[۱۳] بهم آورده‌اند و آن را[۱۴] «بعض فضائح الرّوافض»[۱۵] نام نهاده‌اندودرمحافل کبار وحضور صغار برطریق تشنیع می‌خوانند ومردم عام غافل[۱۶] از استماع آن دعاوی بی‌بیّنت ومعانی[۱۷] متحیّرمیمانند، مگردوستی مخلص نسختی از آن

۱ــ ح + صلی‌الله علیه‌وآله. ۲ــ م ث: «برفتراك او بستند» در برهان گفته: «فتراك بکسراول بروزن ادراك تسمه و دوالی باشدکه ازپس‌وپیش زین‌اسب آویزند وآنرا بترکی قنجوقه گویند». ۳ــ ح: «حاشاکه». ۴ــ برای نظر درکلمهٔ «مجبر» رجوع شود بتعلیقهٔ ۲. ۵ــ برای تحقیق دراین عقیده رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۳. ۶ــ ح: «طاهرین». ۷ــ ث: «نثار»، ح «نیاز». ۸ــ ث ح: «بهرهٔ». ۹ــ ح: «ارواح». ۱۰ــ درغیرم ث: «مادارالفلك وسبح‌الملك». ۱۱ــ ثم: «مجموع». ۱۲ــ یعنی سال پانصد وپنجاه‌وششمین زیرا مراد عددترتیبی‌است. ۱۳ــ ب‌ث‌م: «کتاب» **توضیح** ــ نسخهٔ آقای‌حسین باستانی‌رادکه رمزآن «ب» است از اینجا یعنی «که‌کتاب بهم‌آورده‌اندو آنرا بعض فضایح روافض نام نهاده‌اند» آغاز می‌شود و از اول‌کتاب تا این عبارت ناقص است. ۱۴ــ م: «و او را». ۱۵ــ ب م: «نقض فضایح الروافض». ح: «نقض و فضایح الروافض». ۱۶ــ ح: «ومردم أغمرو أغفل» وشاید صحیح «مردم غمر وغافل» باشد و «غمر» بحرکات سه‌گانهٔ غین معجمه بمعنی ساده‌لوح و بی‌تجربه است چنانکه «عام» نیز بهمین معنی است. ۱۷ــ ح: «ومعانی» را ندارد.

بامیر سیّد رئیس کبیر جمال‌الدّین علیّ بن‌شمس‌الدّین‌الحسینی ـ أدام‌الله علوّه[۱] که رئیس شیعه است بُرد[۲] و او آن را مطالعه کرد باستقصاءِ تمام وپیش برادرِ[۳] مهترم اوحدالدّین[۴] الحسین که مفتیّ و پیرطایفه[۵] است ـ مدّ‌الله عمره وأنفاسه ـ فرستاد اونیز مطالعهٔ نسخه تمام کرد[۶] وازمن پوشیده داشتند[۷] ازخوفِ آنکه‌مبادا من درجواب کتاب ونقض‌آن تعجیلی بکنم[۸]. مدّتی درازشد که من‌طالب آن‌نسخه بودم میسّر نمی‌شد وخود ندانستم[۹] که گروهی از علمای هرطایفه باستقصاء تمام تفحّص اوراقِ آن کتاب نموده‌اند وبر کلماتِ نیك وبدش وقوفی‌یافته‌اند واستبعاد و تعجّب نموده که اصول وفروعِ مذاهب برعلما و فضلا[۱۰] پوشیده نباشد وشتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی‌دلیل والزام. و در اثنای آن مؤلّف حوالاتی واشاراتی بمتقدّمانِ امامیّهٔ اصولیّه کرده که پُری[۱۱] از آن مذهب غُلاة واخباریّه[۱۲] وحشویّه است علی‌اختلاف آرائهم؛ ونفی و تبرّا از آن و از ایشان در کتبِ اصولیان[۱۳] اثنی‌عشریّه ظاهر است، و بعضی[۱۴] خود وضع و تمویه[۱۵] که مذهب کسی نبوده‌است وسه‌نسخت کرده، یکی بخزانهٔ امیرك[۱۶] معروف فرستاده ودیگری مصنّف میدارد و درخفیه[۱۷] برعوام‌النّاس میخواند* ونسختی ازآن نقل کرده بقزوین ـ که هرگزعلمایِ منصف بدان‌مُقام[۱۸] نکنند ـ مگر[۱۹]

۱ـ ح: «علوه وسیادته». ۲ـ ح: «برده‌است». ۳ـ ح: «تمام کرده وآن برادر».
۴ـ م ث: «أوحدبن الحسین». ۵ـ م ب ث: «مفتی طایفه». ۶ـ ح: «او نیز از سرکمال وفضل مطالعه‌کرده». ۷ـ ح: «داشت». ۸ـ م: «درجواب نقض تعجیلی بکنم» ث: «مبادااز من درکتاب ونقض‌آن تعجیلی برود» ح: «نبایدکه درجواب نقض‌تعجیلی رود». ۹ـ ب‌م: «تاخود دانستم» ح: «و چون دانستم». ۱۰ـ ح م: «وفضلا» را ندارند. ۱۱ـ ح: «بهری» ۱۲ـ ح: «اجباریه» ۱۳ـ «اصولیهٔ».
۱۴ـ ح: «بهری». ۱۵ـ ح: «وضع کرده» م: «وضع نموده» و تمویه بمعنی تلبیس، وباطل را بصورت حق نشان دادن است. ۱۶ـ ح: «امیر» م: «امیری» رجوع شود بتعلیقهٔ ۴. ۱۷ـ ح: «بخفیه». ۱۸ـ مقام بضم میم اول مصدر میمی است بمعنی اقامت. ۱۹ـ «مگر» دراینجا برای تمنی یا ترجی‌است یعنی‌مؤلف نسخهٔ‌کتاب خودرا باین آرزو یا امید بقزوین فرستاده‌که سبب تهییج عوام‌الناس... و دست‌آویز فتانان شود.

سببِ تهییج عوام‌النّاس و آلتِ پای خوانان[۱] ودست‌آویزِ فتّانان[۲] شود واز آنجا تولّد فسادهای گران ممکن گردد که بیشتر و زر و وبال آن ونکال آن بدنیا و آخرت در گردن مؤلّف بماند*[۳] که: من سنّ سنّةً سیّئةً فعلیه وزرها و وزرمن عمل بها الی یوم‌القیامة[۴].

اتّفاق را نسخهٔ اصل بدستِ سیّد امام شهاب الدّین محمّدبن تاج الدّین کیسکی[۵] افتاد که معتبرشیعه است و اوآن را از سرِ صفای دل و کمالِ فضل و اعتقادِ نیکو مطالعه کرد وبما فرستاد وما را درآن فصول و کلمات[۶] چند روزی تأمّلی‌شافی[۷] رفت باحتیاطی کافی[۸]؛ بعشقِ مذهبِ جبروهوایِ طبع‌وحبّ‌النّشوء[۹] فراهم آورده، الحق عباراتی است درست و خوش و سهل، امّا کلماتی مشبع[۱۰] از سرِ تعصّب وجهل، حوالاتی نه‌برجادّهٔ حقیقت، تشبیهاتی‌سقیم پُرشبهت، معارضاتی نامعقول، واشاراتی نامنقول نامقبول[۱۱]، اسامیی‌ازتعریف متقدّمان بصورتِ کنیت بدیده[۱۲] نقلی برینگونه[۱۳] که هرعاقلی فاضل که[۱۴] بانصاف بخواند[۱۵] نامنصفی و نادانیِ مصنّف بداند و اورا[۱۶] از خود نداند و نخواند. بیچاره از معنی این آیت

۱ــ م: «آلت پای‌خران» برای‌تحقیق در«پای خوانان» رجوع‌شود بتعلیقهٔ۵. ۲ــفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شداد بمعنی دزد و فتنه‌انگیز وآشوب طلب وشورشگر است و «فتانان» جمع آنست. ۳ــ عبارت نسخهٔ «ح» بجای عبارت دوستارهٔ متن چنین است: «ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هرکس آن را بخواند بزندقه وفساد افتد ووزر ووبال آن درگردن مصنف بماند». ۴ــ حدیث معروف‌نبویست‌که سنی وشیعی‌آنرا بعبارات‌مختلفه و طرق معتبره نقل‌کرده‌اند ومفاد غالب‌آنها این‌مضمون است: «من سن‌سنة حسنة فله‌أجرها و أجرمن‌عمل‌بها الی‌یوم‌القیامة، ومن‌سن‌سنة سیئة (الحدیث)». ۵ــ ح: «کیکی» ترجمهٔ حال این شخص درآینده خواهدآمد. ۶ــ م ث: «کلماتی». ۷ــ ث: «شافی‌ده»، ۸ــ ث ب: «کاخی» . ۹ــ برای تحقیق در این دوکلمه رجوع شود بتعلیقهٔ ۶ .

۱۰ــ ح: «مشنع»، و «مشبع» را بصیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو میتوان خواند وبعضی از ادباء متأخرین قرائت بصیغهٔ اسم فاعل را ترجیح برقرائت بصیغهٔ اسم مفعول داده است. ۱۱ــ «نامقبول» فقط در «م ث». ۱۲ــ م ح: «اسامی از صورت تواریخ متقدمان و صورت‌کتب ندیده». ۱۳ــ ح: «بدینگونه». ۱۴ــ ح: «که‌آنرا». ۱۵ــ ح: «مطالعه‌کند». ۱۶ــ ح: «بی‌انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند وآن را».

بیگانه افتاده که حق‌تعالی فرموده[۱]: ولاتقف‌مالیس‌لك به علم‌انّ‌السّمْعَ والبصر والفؤادکلّ اولئك‌کان‌عنه مسئولا[۲] وبدین[۳] غایت جسارتی[۴] و نهایت خسارتی[۵] قلم درمیدانِ هَذَیان افکنده، مثبتانِ توحید وعدل را ومقرّانِ نبوّت وامامت را و متابعانِ شریعت را بتهمتِ کذب منسوب کرده وسادات بزرگوار و مشایخ کبار را بی‌حجّتی معیوب دانسته[۶] و مصنّفانِ امین و راویانِ معتمد را خائن و مخطی پنداشته، ومتکلّمانِ محقّق و مفتیانِ متدیّن و مُقریانِ عارف را مساوی[۷] گفته ونوشته، و وزیرانِ عادل وخواجگانِ دیندار راطعنهای بدزده، وقضاة دینداران[۸] و شعرایِ مسلمانان[۹] را ببدی[۱۰] یاد کرده، واز معنیِ این آیت نیز دور افتاده که در نصِّ قرآن‌مجید[۱۱] مذکور است که: فوربّك‌لنسئلنّهم أجمعین* عمّاکانوا یعملون[۱۲] واگرچه مصنّف خود جزاء بر[۱۳] عمل را منکر است.

وچون‌بر[۱۴] پشت مجموعه نام مصنّف نبود و[۱۵] اصل معتمد ازنام ولقب وفعل و نسب او اعلام گوید[۱۶] که کیست وغرضش از جمعِ[۱۷] این کتاب چیست؛ معلوم شد که این شروع از سرِ بغض و عداوتِ امیرالمؤمنین علی است که مبغضش هم منافق وهم شقی است که «ولایبغضهاّ لامنافق شقيّ».

وپیش از وصولِ این کتاب بما، مگر زمره‌ای از خواصِّ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند[۱۸] درحضرتِ مقدّس مرتضای کبیر سیّدشرف ـ الّدین ملك النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبوالفضل محمّدبن علیّ المرتضی[۱۹] ضاعف‌الله جلاله، و بر لفظ گهربار سیّدالسّادات برفته که: «عبدالجلیل‌قزوینی[۲۰]

۱ـ ث: «فرمود». ۲ـ آیت ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳ـ ب ث: «برین».
۴ و ۵ـ ح: «جسارت و خسارت». ۶ـ ح: «گردانیده». ۷ـ مساوی= بدیها و زشتیها. ۸ـ ح: «دیندار». ۹ـ ح: «مسلمان». ۱۰ـ ث: «بیدکه»
۱۱ـ ث م ب: «نص‌مجید». ۱۲ـ آیت ۹۲و۹۳ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۱۳ـ ح: «جزای». ۱۴ـ م ب ح: «در». ۱۵ـ م: «لیکن». ۱۶ـ ح: «کرد».
۱۷ـ ب ث: «بجمع‌آن». ۱۸ـ ح: بعلاوهٔ«گفته بودند». ۱۹ـ ترجمهٔ این‌سید بطور مبسوط درجای خود از این‌کتاب یاد خواهد شد. ۲۰ـ م بعلاوهٔ: «رازی».

می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حق[۱] شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد[۲]».

چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرّب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرّار باشد، دیباچهٔ کتاب باید باسم امام روزگار خاتم‌الابرار مهدیّ بن‌الحسن‌العسکری ـ علیه وعلی آبائه الصّلوة والسّلام ـ باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور وظهور ولقای او[۳]؛ و آیت: «وعدالله‌الّذین آمنوا منکم‌وعملوا الصّالحات[۴]» وخبر «لولم‌یبق‌من‌الدّنیا»[۵] برصحّت عصمت‌واثبات امامت گواه‌اوست زینّ‌الله الدّین والاسلام بخروجه وظهوره، وملأ المشارق والمغارب من‌نوره.

چون‌این‌عزم مصمّم شد دل‌مژده بجان‌داد، وجان پیغام بزبان، وزبان‌بینان، وبنان ببیان[۶] که اگرمیخواهی که این لعل را[۷] طرف کمر[۸] ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرین امامان کنی. درحال قدم در راه فرمان نهادم وبعدازاستخاره تقرّباً[۹] الی ربّ‌العباد ووسیلةً[۱۰] وذخیرةً لیوم[۱۱] المعادشروع افتاد دراین جواب ملزم[۱۲] بنام وتأییدصاحب‌الزّمان‌مهدی[۱۳] بن‌الحسن‌بن‌علیّ بن محمّدبن علیّ بن‌موسی بن جعفر بن محمّدبن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن أبی‌طالب علیهم الصّلوة والسّلام. آن امام مفترض‌الطّاعة[۱۴] که بفضل وعلم وعصمت از اهل

۱ـ م ب: «بوجه خوش» ث: «بوجه خویش». ۲ـ از «چنانکه» تا اینجا فقط در ح.
۳ـ ث: «اوست». ۴ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور، رجوع شود بتعلیقهٔ ۷.
۵ـ بحث دراین حدیث شریف ضمن‌تعلیقهٔ ۷ بیان شده است. ۶ـ ح: «ببیان و بیان ببنان». ۷ـ ح: «این عمل را». ۸ـ م: «کفه» ب: «مکر» ح: «این لعل را طرف کمر ایمان بندی» **درآنندراج ضمن معانی طرف گفته:** «ونیز طرف باستعمال فارسی بمعنی گلیچهٔ کمر که برای‌آرایش بندند وبمعنی بند زر ونقره که برکمر بندند» برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود بدیوان قوامی (ص ۲۵۴). ۹ـ ب ث: «و تقرباً».
۱۰ـ ح: «ذریعة». ۱۱ـ ب ث: «الی یوم». ۱۲ـ ث ب م: «وچون جواب ملزم شد». ۱۳ـ ث ب م: «مهدی‌بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب». ۱۴ـ نسخهٔ عالم ربانی میرزامحمدطهرانی سامرّائی (ره) که رمز آن «س» است از اینجا یعنی «مفترض الطاعة» آغاز می‌شود وماقبل آن ساقط است.

زمانهٔ خود مخصوص است و بفرضِ طاعتِ از حق تعالی منصوص است. و باقبال آن امامِ همام علیه‌السّلام این کتاب بروجهی مرتّب شد که خواصّ را دافع شبهات باشد و عوام را مشمرِ دلالات، بعبارتی سهل و آسان نه برقاعدهٔ دیگر مصنّفاتِ ما[۱] که دقّتی ورقّتی دارد که قبولِ چنین کتاب نه از رقّتِ[۲] عبارت باشد بل[۳] از شرفِ حوالت و دلالت باشد تا هرخواننده که بخواند وهر نویسنده که بنویسد و هرشنونده که بشنود از آن بهرهٔ تمام برگیرد و فایدهٔ بسیار حاصل کند[۴] و ما توفیقی الّا بالله علیه توکّلت وهوحسبی[۵] و نعم الحافظ والمعین، و الحمدلله ربّ العالمین، وصلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّاهرین[۶].

فصل[۷]

در اوّلِ کتاب این مجبّر ابتدا کرده است به «بسم الله الرّحمن الرّحیم» و چون بمذهبِ مجبّر اسم و مسمّی یکی باشد فایدهٔ «بسم الله» معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میانِ خدا و نام خدا[۸] پس نمی‌توان دانستن که ابتدا بخدای کرده‌است یا بنام خدای، چنانکه در اثباتِ صفات نُه[۹] قدیم لازم است بلکه[۱۰] بعددِ اسامی هزار ویك خدایش لازم باشد[۱۱] و چون نام را منکر است وخدای خود قدیم است باجماع؛ بمذهبِ بدِ مجبّران این اجرا خطا باشد؛ که خود فرقی نمیداند که «بسم الله» خداست یا نامِ خداست.

آنگه بعداز تسمیه ابتدا کرده است بخطبه‌ای بتازی، واین مایه از عُرف معلوم نکرده که کتاب بپارسی را خطبه بتازی[۱۲] معهود و معتاد نباشد.

۱ــ م: «مصنّفات دیگرما»، ث: «دیگرازمصنّفات‌ما». ۲ــ ب ث: «ربقه» م س: «دقت».
۳ــ ح س: «بلکه». ۴ــ ث: «گرداند». ۵ــ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هوداست.
۶ــ ج: «خاتم النبیین محمد و آله الطاهرین أجمعین». ۷ــ نسخهٔ عتیق که رمز آن «ع» است از اینجا یعنی ازهمین کلمهٔ «فصل» آغاز میشود و از اول کتاب تا اینجا راکه مشتمل برخطبه و سرآغاز کتاب است ندارد. ۸ــ ع: «خدایش» ۹ــ م ح: «نیز».
۱۰ــ ع ج ندارند. ۱۱ــ برای توضیح این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۸. ۱۲ــ ح: «بعربی».

بعداز خطبه گفته است که : «پس برسبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه‌ایست اندرو شرحِ بعضی از فضایح و قبایحِ رافضیان، ابتدا کرده شد بنامِ خدای بی‌همتا[۱] وثنا و درود[۲] بررسولانِ خدا، خاصّه برمحمّدِ مصطفی سیّدانبیا صلّی‌الله علیه وعلیهم، وثنا بر خلفاء راشدین أبوبکرالصّدّیق‌التّقیّ صاحب‌الغار و معدن‌الوقار، و سیّدالمهاجرین والانصار، وعمر الفاروق‌النّقیّ ناصرالانصار[۳]، و عثمان ذی‌النّورین‌الزّکّیّ الشّهید فی‌الدّار، وعلّی‌المرتضی‌الوفیّ[۴] قاتل‌الکفّار والکرّار غیرالفرّار، امام‌الابرار، رضی‌الله عنهم».

امّا جوابِ این لفظ که بر سبیلِ امر اشارت کرده است که : «بدان ای برادر» آنستکه بمذهبِ این قائل این برادر باید که فاعل و مخیّر باشد و او را در فعلِ خویش اختیاری باشد تا بداند، اگرنه این امر و اشارت لغو و بی‌فایده باشد، واگر باری سبحانه و تعالی قدرتِ موجبهٔ وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند که بمذهبِ مجبّر معنی است[۵] هرگز نتواند دانستن ، پس چون خواهد که این لفظ اجرا کند و این تقریر مقرّر و مقنّن[۶] گرداند ، یا دست از مذهبِ جبر بباید داشتن و بندهٔ مکلّف را فاعل و مختار می گفتن[۷] واین تقریرمی کردن موافقِ مذهبِ اهلِ توحید وعدل، بخلافِ مذهب وقاعدهٔ اهلِ جبر وتشبیه، واگر نه دست ازآن‌مذهبِ بدبنتواند[۸] داشتن، که بس گران‌خریده‌است، بدنیا بعداوتِ علیّ مرتضی و آلش‌ائمّهٔ هدی، وبقیامت‌بعقوبتِ دوزخ‌وعذابِ خدا، باری‌چنان[۹] می‌بایست گفتن‌وچنین تقریر کردن که: بارخدایا توقدرتِ موجبه وادراك بیافرین تا برادرانِ سنّیِ من این معنی بدانند وبشنوند تامعترض نبودی[۱۰] درصورت، پس‌این‌قول که «بدان‌ای برادر» ازین وجوه‌خطاست.

۱ــ ث م ب: «خدای تعالی» . ۲ــ دربعضی نسخ: «و درود وثنا» ۳ــ ث م ب: «ابوبکرالصدیق وعمرالفاروق» ۴ــ ث م ب: «الموفق». ۵ــ ح: «معنی آنست» وشاید: «معین است» بوده است . ۶ــ ح: «مقرر ومقید». ۷ــ م ب: «می‌باید گفتن». ۸ــ م ب ح: «نتواند». ۹ــ ح: «چنین». ۱۰ــ ث م ب: «نبود».

امّا جوابِ این کلمات که: «این مجموعه‌ایست درو شرح فضایح و قبایحِ رافضیان» آنستکه این فضایح و قبایح از سه قسمت[۱] خارج نباشد، یا همه خلقِ خداست و بمشیّتِ اوست، یا همه فعلِ رافضیان است و بخواست واختیارِ ایشان واقع آمده است[۲]، یا بهری از آن فعلِ خداست و بهری فعلِ رافضیان است، اگر همه فعلِ خداست پس خطایِ عظیم باشد که خواجه فعلِ خدای رامنسوب کند برافضیان؛ و بر مذهبِ جبروتشبیه این لفظ چنین اجرا بایست کردن که: این مجموعه‌ایست درفضایح وقبایحی که خدا آفریده است وخالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند امّا حوالتش بدیشان است تا هر عاقل براستحالتِ این چنین سخن گواه بودی، و اگر بهری فعلِ خداست از آن فضایح و بهری از فعلِ رافضیان است، درقسمت بیانی بایست تافعلِ خدای از فعلِ ایشان ظاهر شدی، و اگر منشار کتی است مبارك‌باد گبر کیِ مصرّح[۳]، واین قسمت ازین وجه باطل و مختلّ است، و اگر می گوید کـه: فضایح و قبایح فعلِ رافضیان است و ایشان مخیّراند، مرحباً بالوفاق؛ دست از جبر وتشبیه بباید داشتن، و در توحید و عدل آویختن، تا اجرایِ چنین الفاظ معترض نباشد واگر نه بر آن مذهب وطریقتِ بد می‌بودن وفضایح وقبایح راحوالت بخدای تعالی می کردن، و رافضیان رامسلّم ومعاف و معذور داشتن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «ابتدا کرده شد بنامِ خدایِ بی‌همتا» ازین مجمل معلوم نمی‌شود که ازین خدا آن خدا رامی‌خواهد که اهلِ توحید وعدل اثبات می کنند، خداوندی که ظلم و کفر وفساد[۴] و عصیان و مقبّحات نیافریند، و بدان راضی نباشد، وتلبیس ادلّه نکند، و تکلیفِ مالایطاق نکند، و جزا دهد بر

۱ــ ث م ب: «از سه قسم». ۲ــ م ب: «واقع شده» ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ عالم ربانی میرزا محمد طهرانی‌سامرائی ــ قدس‌الله تربته ــ مذکور است: «گبر کی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر چـه مجوسان ثنوی‌انـد یعنی بدو مبدء قائلند یزدان و اهرمـن».
۴ــ م ب: «وفسق».

اعمال بقیامت، و خلافِ وعده نکند، ورنجِ نیکوکاران ضایع نکند، و پیغمبران را تصدیق کند، و آدم ومحمّد وهمهٔ انبیارا واولیا را ومؤمنان را[1] بی‌شبهت ببهشت فرستد، وبوجهل و فرعون وهمهٔ کفّار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدا را ثنا می کند مرحباً بالوفاق که خلاف زایل شد و مقصود حاصل، واگر ازین لفظ آن خدا را میخواهد که کفرِ فرعون و نمرود وابلیس او آفریننده[2] است، وهم[3] تکلیفِ مالایطاق کند، و رنجِ نیکوکاران ضایع کند، وهمهٔ فضایح وقبایح ازفعلِ او باشد، بیان بایست کردن تا مذهبِ قائل دراثباتِ خدای پوشیده نبودی، و آن خدای که موصوف بودی بصفاتِ نقص مستحقّ حمدوثنا بودی بنزدیکِ عقلایانه، پس باثبوتِ مذهبِ جبر وتشبیه این اجرا براطلاق مرضیّ ومحمود نباشد، واین ثنا مقبول ومسموع نباشد.

امّا جواب این کلمات که گفته است: «وثنا و درود بر رسولانِ خدا» دائم که ازین رسولان آدم صفی را می‌خواهد تا بمسیح مریم‌علیهم‌السّلام، ودرین اجرا صورتِ مذهبِ خویش فراموش کرده که مذهبِ خواجه وهمهٔ[4] مجبّران چنانست که آدم در خدای عصیان کرد، و نوح از برای پسرِ کافر از خدای تعالی طلبِ امان کرد، وموسیِ عمران عملِ شیطان کرد، ویوسفِ صدّیق همّت بزنایِ نسوان کرد، و داود بازنِ اوریا همچنان کرد، و ایّوب نعمتِ خدای را کُفران کرد تا باری‌تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان[5] کرد، و باری‌تعالی صخرِ جنّی را بصورت‌سلیمان

۱ــ م ح: «وهمهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان را». ۲ــ م ح: «آفریده». ۳ــ نسخ: «همه». ۴ــ ح: «مذهب خواجه وآن همه». ۵ــ کرمان جمع کرم است بفارسی (بکسر کاف عربی) ومعنی آن معروف است والف ونون آن علامت جمع است از قبیل الف و نون در «موران» و «ماران» وامثال آن، سعدی در بوستان (درباب اول درقطعه‌ای، ص۴۳ چاپ طهران بتصحیح امیر خیزی) گفته:

«طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم»

و اشاره بقصه‌ایست‌که جهال وقصاص وهنگامه‌گیران نقل می‌کنندکه درتن حضرت ایوب در ایام بیماریش کرم پدیدآمد وآن قصه ازاکاذیب و ترّهات است چنانکه درتعلیقهٔ ۹ بتفصیل و استدلال بیان خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

کرد[۱]، پس اگر این مصنّف انبیا را ازمانند این تهمت مسلّم داشتی وزبان فتّان[۲] درحقّ رسولان خدای تعالی بخطا نجنبانیدی اولیتر بودی از آنکه بر ایشان درود وثنا بدروغ فرستادی، و بر مسلمانان تلبیس بکردی، و اگر درین دعاوی تقیّه و انکار کند از خوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل منّاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزیه الأنبیاء»[۳] که سیّد علم‌الهدی مرتضی کرده است قدّس‌الله روحه تامعلوم ومصوّر[۴] شود، وبقیامت ندانم که بهره از شفاعت انبیا آن‌را باشد که کتابش تنزیه‌الأنبیاء باشد یا آن‌را باشد که تصنیفش زلّة الأنبیاء باشد، پس یا دست ازین‌دعاوی بی‌حجّت بباید داشتن وانبیا را معصوم می گفتن؛ مرحباً بالوفاق، واگر نه درود بدروغ درباقی نهادن[۵].

امّاجواب آنکه بعدازاین گفته‌است: «خاصّه بر محمّدمصطفی‌علیه‌السّلام» حساب بدست خواجه است تا وقتی می گوید: سیّد اوّلین و آخرین را دل از شکم بر گرفتند واز کفروشبهت بشستند، و گاهی گوید: برزن زید حارثه‌عاشق شد، تا در اوّل کافر باشد و در آخر عاشق، و جحود و انکار چگونه تواند کرد در مانند این دعاوی که علمای طوایف اسلام را از مذهب بد مجبّران مصوّر است. آنگه خواجه چنین پیغامبر را بصلوات مخصوص میگرداند و وای برچنین مذهب بد اگر[۶] سلطان عالم وامیر[۷] بداند.

امّا ثنا برخلفا؛ برآن انکاری نیست بزرگان دین‌اند[۸] از مهاجر و انصار والسّابقون‌الاوّلون‌من‌المهاجرین والأنصاروالّذین‌اتّبعوهم‌باحسان رضی‌الله‌عنهم[۹]

۱ــ برای تحقیق درمضمون این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۹. ۲ــ م ب ث: «وبرزبان رفتگان» وفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شدّاد بمعنی فتنه‌انگیز است. ۳ــ «تنزیه الانبیاء» کتاب بسیار معروفی است که علم‌الهدی (ره) درتنزیه انبیاء علیهم‌السلام از امثال این نسبتها که درمتن از مجبران نقل شده تصنیف کرده است وبحمدالله طبع ونشر شده و در دسترس طالبان‌آن قرار گرفته است. ۴ــ «مصوّر» بمعنی «معلوم» است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۰. ۵ــ درآنندراج گفته: «درباقی شدن موقوف شدن، و در باقی‌داشتن موقوف داشتن (تاآخر کلام او)». ۶ــ ب‌ث‌م: «که‌اگر». ۷ــم:«سلطانان عالم و امیران» ح: «سلطانان و امیران» س: «سلطان و امیران». ۸ــ ب س م ح: «بزرگان‌اند» ث: «بزرگان عزیزاند». ۹ــ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.

آنگه بعداز آن چنانکه ما برامام حقّ ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم او سلطان سعیدمحمّدبن محمود[۱] را قدّس‌الله روحه که‌تألیف درعهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است، بدان انکار نتواند بودن[۲] باری‌تعالی همهٔ سلاطین آل سلجوق را غریق رحمت گرداناد ورایت اقبال بظفر[۳] ونصرت اخلاف از اسلاف، مؤیّد و منصورباد درعدل وانصاف.

امّا درین‌موضع که امیرالمؤمنین‌علی‌را علیه‌السّلام «قاتل‌الکفّار» خوانده است بتقیّه، و فراموش کرده است که درین کتاب میگوید که: «علی مبتلا گشت بقتال وقتل مسلمانان» پس مقیّد بایست گفتن: «قاتل‌المسلمین والکفّار» تا اوّل سخن با آخر مانند بودی بی‌اعتراض، وصحابه را «رضي‌الله عنهم» گفتن ونوشتن برمذهب مجبّره خطا باشد که رضای خدای چون درمشیّت باشد اگر نخواهد راضی نباشد تا دراجرای الفاظ مذهب بد فراموش نکند.

آنگه دگر باره گفته است که: «بدانکه این جماعت رافضیان که خود را شیعه[۴] می‌خوانند و[۵] رسول خدا محمّدمصطفی علیه‌السّلام ازایشان خبرداده است و امیر مؤمنان علی ابوطالب را«رضي‌الله عنه» گفته که : ای علی جماعتی خواهند بودن درین امّت که دعوی دوستی تو کنند ایشان را لقبی باشد که بدان بازخوانندشان[و آن‌رافضه‌است ونشانیشان آن‌باشد که[۶]] این‌دو[۷] وزیرمرا بوبکر[۸]

۱ـ مرادغیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن‌محمود بن‌محمدبن‌ملکشاه سلجوقی است‌که جلوسش برتخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری ، و وفاتش در سلخ ذی‌القعدهٔ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است زیرا خود مصنف یعنی صاحب بعض فضائح الروافض گفته: «وفرغت من‌هذافی‌المحرم سنةخمس وخمسین وخمسمائة» چنانکه درآخر کتاب خواهد آمد. ۲ـ ع ث م ب: «نتوان بودن». ۳ـ ح س: «وظفر». ۴ـ ع: «بشیعه». ۵ـ حرف عطف «و» اگر نباشد معنی روشنتر است لیکن درهمهٔ نسخ هست. ۶ـ از وجود این چند کلمه دراینجا گزیری نیست تا مراد معلوم شود و دلیل براین وجود آنهاست در متون عربی حدیث منسوب به‌پیغمبر (ص) چنانکه در تعلیقهٔ ۱۱ یاد شده‌است. ۷ـ م: «و آن دو» ح س: «واین‌دو». ۸ـ ح س: «یعنی ابوبکر».

وعمر را دشمن دارند یاعلی چون دریابی ایشان رابکش که ایشان ازجملهٔ مشرکان باشند[۱] وچون زیدعلی خروج کرد و روافض[۲] او را بفریفتند وبدست تیغ بازدادند اوهم چنین[۳] گفت که: ایشان این رافضیان‌اند که رسول خدای از ایشان خبرداده است و درخزی ونکال آخرتند».

امّا جواب؛ اشتقاق رفض بموضعش که لایقتر است برود ان‌شاءالله تعالی.

و امّا آنچه گفته است که: «رسول‌علیه‌السّلام علی را خبرداد که جماعتی رافضیان خواهند بودن» بمراد دل خواجه وموافق مذهب خواجه میبایست که گفته بودی که: ای‌علی جماعتی باشند که خدای‌تعالی بقهراعتقاد رفض درایشان آفریند و ایشان قادر نباشند برترك و منع وردّ آن، و مجبَر و مکرَه[۴] باشند.

آنگه گفته که: «دشمن آن دو وزیر من‌باشند اگرایشان را دریابی بکش» تا ظلمی خدای کرده باشد و یکی من و یکی تو، حاشا عن‌الله وعن رسوله و عن الائمّةالطّاهرین[۵]، وچون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد، و اگر دریافت و نکشت، علی خیانت کرده باشد، واگر بکشت، آن حوالت که درآخر این کتاب خواجه کرده است که: «عبدالرّحمن رافضی‌بود» بایستی که علی بمتابعت فرمان مصطفی اورا کشته بودی که چندبارپیش علی آمد وتن‌بدو سپرد علی اورا نکشت ونه‌غیراو را که خواجه گفته است، وبنگر که دراین یك فصل چند سخن‌متناقض است؛ اوّل دروغ بررسول خدا نهادن، دوم‌بی‌فرمانی[۶] علی‌مصطفی را ظاهر بکردن، سیوم بوبکروعمر را باخدای‌تعالی مشارکت وبرابری دادن، که باتّفاق مسلمانان

۱ــ برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم (ص) رجوع شود بــه تعلیقهٔ ۱۱.
۲ــ م ح س: «روافض» (بدون‌حرف عطف). ۳ــ درنسخ: «وهمچنین»؛ واین‌تعبیر بنا برزعم ایشان برای‌آنست که گفتار زیدبتبع حدیث‌منسوب به‌پیغمبر دروجه تسمیهٔ‌شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل درتسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر (ص) است و تفصیل این اجمال درتعلیقهٔ ۱۱ یاد شده است. ۴ــ مجبر و مکره باید هردو بصیغهٔ اسم مفعول خوانده شوند چنانکه مرحوم قزوینی درتعلیقات برنسخهٔ خود گفته است. ۵ــ ع: «الطاهرة».
۶ــ ث ب م: «نافرمانی».

مشرك آن باشد که خدای را انباز گوید وانکار وحدانیّت کند، نه آنکه مخالفت خلافت بوبکر و عمر کند، وهر عاقل کامل که درچنین فصل[1] اندیشه کند بداند که برچه طریقت ایراد کرده است، و آن کلمه که درحقّ زید علیّ بن الحسین علیهم السّلام گفته، درمیانهٔ[2] این مجموعه فصلی گفته است در خروج او وخذلان قوم او را، و ما آن را جوابی شافی کافی گفته‌ایم و تکرار و تطویل ملال افزاید بموضعش مستقصی برود ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «سپاس آن خدای را که دل و سینهٔ ما را روشن گردانید بنور معرفت، و از ما بزدود زنگ[3] بدعت بجلای هدی، تا دور باشیم از ضلالت، و متابع باشیم طریق حقّ را و آن مذهب سنّت و جماعت است، چه ما از گاه طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم، و نشوء[4] وتربیت ما با ایشان بود، چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم وآن منکرها و بدعتها که ایشان کنند و گویند چون شتم اجلاّء صحابه، و ترحّم بولؤلؤ ترسا کشندهٔ عمر، و امامان دین‌را و بزرگان سلف رابد گفتن، و وقیعت زنان رسول خدای صلّی الله علیه‌وآله، و درنمازها منکرها کردن چنانکه شرح هریك بجای خود داده شود ان‌شاءالله تعالی».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سپاس‌باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنور معرفت، وازما بزدود زنگ‌زنگار بدعت» شرحی بنداده است که خارج نیست از دوقسمت: یا دلش بگرفتند واز کفر وضلالت بشستند، یا بی‌قطیعت بنور توفیق ولطف و هدایت روشن گردانیدند.

اگر قسمت اوّل است بزرگامردست[5] که باسیّد اوّلین و آخرین درهدایت مشارکت دارد، و اگر قسمت دوم است محتشم شخصی است که درجهٔ او عندالله

۱ــ ح س ث: «درین کتاب‌وچنین فصل». ۲ــ ب م س: «میان». ۳ــ ح: «زنگ زنگار بدعت» وبقرینهٔ جواب مصنف (ره) گویا درابنجا نیز درمتن باید «زنگار» هم باشد.
۴ــ م ب س: «نشو ونما». ۵ــ ح م س: «بزرگ مردیست».

رفیع‌ترست از درجهٔ سیّد همهٔ انبیا محمّد مصطفی علیه‌السّلام که آنجا هدایت مشروط و مقرون است بقطیعت[۱] و اینجا هدایت است بی‌قطیعت[۲] تا هر کس که بانصاف تأمّل کند سرّ این مذهب بد بداند که بر چه وجه است...!

وامّا جواب این‌لاف که زده است از طریق حق ومتابعت سنّت که بعداز بیست‌وپنج سال از رفض سلامت یافته است، چون باری‌تعالی او را هدایت کرامت کرد وبدان هدایت انتقالی شد، ودیگر رافضیان را آن هدایت کرامت نکرد[۳] این تشنیع بایستی که بر خدای زدی و این حوالت بر افضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند.

و آنچه گفته است که «از حال طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم» عجب باشد از عاقلی که حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی واعتقادی نباشد.

و آنچه گفته است: «چون ازخبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» درین کلمه دعوی خدایی کرده است وبافرعون ونمرود شریك شده است، که بر اسرار وعقائد باتّفاق همهٔ مسلمانان الّا باری‌تعالی مطّلع نباشد، و علی زعمه رواباشد که این احوال و اقوال که از رافضیان واقع میآید همه حق و طاعت[۴] باشد، و باری‌تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نموده باشد و این مذهب نو خواجه باطل است وخدای تعالی بصورت حق بدو نموده است که مشعر أشعر[۵] چنان است که تلبیس ادلّه مجوّز است.

و امّا ترحّم بولؤلؤة و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد

---

۱ و ۲ـ ح (درهر دو مورد) : «قطعیت» (بتقدیم عین بر یاء) و «قطیعت» چنانکه از ملاحظهٔ کتب لغت برمی‌آید مصدر «قطع رحمه قطعاً و قطیعةً ای هجرها وعقها» است و در اینجا بمعنی مطلق شق وبریدن بکار رفته است پس مجازاً بکار رفته خواهد بود وگویا این تعبیر از تعبیرات کلامی مصطلح درآن زمانها بوده‌است هرکه بخواهد خودش مراجعه کند. ۳ـ ع: «آن نکرد کرامت» ۴ـ ث ب م: «بطاعت». ۵ـ یعنی مذاق ومشرب ومسلك ومذهب ابوالحسن اشعری واضع طریقهٔ اشعریان.

کرده است ، دعویی بی‌حجّت است و حوالتی بی‌برهان، و نقلی نادرست، و اگر بهرموضع‌درآن‌شرحی رود روزگارها[1] درآن‌صرف شود، وبدعویِ بی‌بیّنت عقلاً و شرعاً هیچ چیز ثابت[2] نشود، امّا در فصولی که مطوّل‌ترست شرحی بوجه برود ان‌شاءالله‌تعالی.

آنگه گفته است: «وسرمایهٔ مذهبِ رافضیان بیشتراز دوچیز نیست، بهتان برسلف صالح، وتبرّا ازایشان، وچون از خبثِ عقیدتِ ایشان آگاه می‌شدیم از آن عقیدهٔ فاسد بیزاری می‌جستیم و با ایشان درمجادله و مجاهده بودیم ومذهبِ بدِ ایشان فرا رویِ ایشان می‌داشتیم».

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «سرمایهٔ مذهب ایشان دوچیزاست» راست می‌گوید، یکی توحید است، دویم عدل است، و دو دیگر هست نبوّت و امامت، وآنگاه امر است و نهی، و وعد و وعید، ولواحقی و توابعی که این أرکان را هست معقول و منقول که مبارزانِ راهِ دین و مبرّزانِ[3] طریقِ اسلام درآن معانی در اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده‌اند، وپنداری این دعوی که کرده است که بیست‌وپنج سال برآن طزیقه بوده است هم اصلی نداشته است.

وآنچه گفته است که: «از مذهبِ ایشان بسیاری کتب نوشته‌ام» بایستی که دانستی که سرمایهٔ مذهبِ ایشان چیست.

وآنچه گفته است: «یکی بهتان است برسلفِ صالح، ودگر تبرّا ازیشان» نمیدانم که این حوالت بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب است، و از این«سلفِ صالح» که‌را میخواهد، واین تبرّا را نسبت با که‌میکند؟!وآنچه ظاهر و معلوم است از مذهب شیعهٔ اصولیّه پوشیده نیست که خدای را یکی دانند بی‌مثل و مانند ، فاعل همهٔ اجسامِ عالم و أعراضِ مخصوصه ، عادلی منزّه ، موصوف بصفاتِ کمال، دانا و توانا، زنده و هست، خواهانِ طاعت وکاره از همهٔ[4] قبایح و

۱ــ ع‌م‌ث‌ب: «روزگار». ۲ــ ع ث: «هیچ ثابت». ۳ــ «مبرّز» بصیغهٔ اسم‌فاعل از باب‌تفعیل از مادّهٔ «ب ر ز»کسی را گویندکه درفضایل وکمالات براقران و امثال خود برتری داشته باشد. ۴ــ ب ث م: «هر».

معاصی، مدرکِ همهٔ مُدْرَکات، سمیع‌وبصیر وغنی و بی‌حاجت، مستغنی‌ازجای و مکان و صاحبه و ولد[۱]، و پیغامبرانش همه صادقان و امینان، امامان را معصوم و منصوص گویند از قِبَلِ خدای‌تعالی، بوعد ووعید مُقِرّ، بأمرونهی معترف، ببعث ونشور وثواب وعقاب راضی، همهٔ[۲] شریعت قبول کرده، از مخالفانِ این جمله که توحید و عدل است تبرّا کنند، بنیادِ مذهبِ شیعه براین است، و سرمایهٔ اعتقاد این است، و آنچه حوالت کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «من باایشان درمجاهده و مجادله بودم» براصلِ مذهبِ مجبّران مجادله با خدای تعالی می‌بایست که کردندی که رافضیی[۳] بقهر وجبر درایشان آفریده است بقدرتِ موجبه، وبررافضیان[۴] دوظلم نشاید کردیکی آنکه خدا دراو آفریند، ویکی آنکه با خواجه مجاهده ومجادله کند، ومجاهده و مجادلهٔ او را چه اثر چون توفیق و هدایتِ خدای تعالی نباشد، وچون خدای تعالی توفیق کرد وهدایت داد بمجادله ومجاهدهٔ اوچه حاجت افتد، مصلحت مگر آن باشد که مشارکت باخدای تعالی درباقی کند[۵] و هریك رابکار و فعل و عملِ خود[۶] بگذارد که یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء[۷].

آنکه گفته است: «اکنون بدان ای برادر که ما اندرین مجموعه بعضی از فضایح و قبایحِ ایشان شرح خواهیم دادن چنانکه ازایشان بدانسته‌ایم و اشارت بکتابهایِ ایشان کرده که درمیانِ ایشان است، وهیچ‌سرایی از سراهایِ محقّقانِ ایشان نیست والّا ازاین کتابها یکی و دو در آن سراها باشد، و رافضی را قاعده

۱ــ ب ث م س ح: «صاحب» وتعبیر متن مأخوذ ازقرآن مجید است که درسورهٔ جنّ درآیهٔ سوم فرموده: «ما اتخذ صاحبةً ولاولداً». ۲ــ ع ث ب: «بهمهٔ». ۳ــ یعنی‌رافضی بودن ونظیر این تعبیر یعنی الحاق یاء مصدریت بکلماتی که مختوم بیاء دراصل کلمه است مانند «ناصبیی» و «خارجیی» دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۴ــ کذا درهمهٔ نسخ پس درکلمهٔ: «دراو» درعبارت‌آینده‌نظر بهرفرد است. ۵ــ یعنی برکنار بگذارد و ترك کند. ۶ــ «خود» فقط درنسخهٔ س. ۷ــ از آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل، و درجاهای دیگر از قرآن مجید نیز هست.

باشد که چون مذهبِ او فراوی او داری انکار بدروغ میکند که ایشان راتقیّه در راه باشد وروا دارند که اندر باطن چیزی گویند واندرظاهر دیگر[۱]، واین خود عینِ نفاق باشد، وازینجای[۲] بزرگان و أئمّهٔ ما گفته‌اند که: ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیّه روا دارند پس صحّتِ قولِ هیچ دو[۳] بنشاید دانستن، وقبولِ ایمان و توبهٔ هیچ دو نشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند».

واما جوابِ[۴] این فصلِ بی‌اصل و کلماتِ بی‌فایده آن[۵] باشد که چون گفت: «ما بعضِ فضایح وقبایحِ رافضیان را شرح خواهیم دادن» بایستی که نوسنّی[۶] فراموش نکرده بودی، و بتوفیق و مشیّتِ خدای‌تعالی مقرون کرده بودی که چون بنیادِ مذهبِ بدش براین است که بنده فاعل نیست برحقیقت، و مختار نیست در فعل، و مقهور ومجبر[۷] است در کار. وآنگه گوید: «ماشرحِ مذهب دهیم» بخلافِ مذهب اشارت کرده باشد.

و آنچه گفته است: «ما در کتبِ ایشان دیده‌ایم و خوانده» بحمدالله تعالی کتبِ شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهراست و بیرونِ آنکه[۸] در سراهایِ ایشان باشد نسختهایِ بسیار در کُتُبخانه‌های بلادِ اسلام نهاده‌است، بری در کتب‌خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، وبساوه در کتب‌خانهٔ بوطاهر خاتونی[۹]، وبهمهٔ[۱۰] شهرهایِ عراق و خراسان معروف و مشهور، مستغنی از آنکه او بدان حوالت و اشارت کند بسرایِ کسی، همه مملوّ بحجّتِ عدلِ خدای، ومشحون از براهینِ توحید ونفیِ مشارکت، و ردّ بر دشمنانِ دین ازفلاسفه و بواطنه وطبایعه وغُلاة وحلولیّه[۱۱] وغیرایشان ازاصنافِ مبطلان‌چون‌مجبّره ومشبّهه ومجسّمه وغیرهم؛

۱ــ ب م: «دیگر چیز». ۲ــ ح س: «بدین سبب». ۳ــ ث ب م: «هیچ هردو».
۴ــ ع: «جواب آنچه». ۵ــ ع: «این». ۶ــ «نو» ح فقط. ۷ــ اسم مفعول است از«أجبره» یقال: «جبره‌علی‌الامروأجبره‌علیه أی أکرهه» پس مجبر بمعنی مجبور است.
۸ــ ح س: «بیرون ازآنکه». ۹ــ برای اطلاع بکتابخانه‌های مذکور دراینجا رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲. ۱۰ــ ع: «وهمهٔ». ۱۱ــ ح‌س: «حوالیه».

والحمدلله علی هذه النّعمة الجسیمة والمنّة الرّفیعة.

و امّا آنچه گفته است که: «رافضی‌را عادت باشد که چون مذهب وی فرا روی وی داری انکار کند وتقیّه روا دارد» بحساب کورتراست[۱] که این طایفه‌را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که دروتقریر مذهب کنندبظاهر بحضور ترك وتازی، ونوبتهای عقود مجالس[۲] ایشان أظهرمن الشّمس است. وآنچه مذهب ایشان باشد دراصول وفروع پوشیده ندارند درگفت[۳] وکتب و فتوی، امّا اگر دعاوی بدروغ که خصمان ایشان بر ایشان کنند از شتم صحابه و وقیعت امّهات المؤمنین ومانندااین که درمواضع این کتاب ناقل تکرار کرده است لابدّ از آن عذری[۴] کنند وبر آن انکار کنند، و لعنت و عداوت شیعه بر اعدای علی و فاطمه و أئمّهٔ معصومین باشد بی‌تقیّه و مداهنه، و درمعنی[۵] تقیّه بوقت نزول مضرّت[۶] روا دارند، وموافق‌اند دراین‌معنی باایشان همهٔ‌عقلا وهمهٔ‌طوایف مسلمانان که دفع مضرّت معلوم و مظنون ازنفس واجب‌است‌هر گاه که‌مدفوع به‌دون مدفوع له باشد وازاینجاست که درعهد دولت محمّدی عمّار یاسر ـ رضی‌الله‌عنه ـ چون رسول‌علیه‌السّلام هجرت کرد ازمکّه، با غیبت رسول کفّارقریش اورا بگرفتند و گفتند: خدارا ومحمّدرا دشنام‌ده واگر نه ترا هلاك کنیم، او آنچه درخواستند بگفت و خلاص یافت، خبر بمدینه رسید که عمّار بیدی درحق خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام زبان جنبانیده است بعضی ازصحابه بروی انکار می کردند، باری‌تعالی آیت فرستاد که برعمّار هیچ غرامت نیست وبوقت دفع مضرّت تقیّه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعدایمانه

۱ـ ح س: «از حساب کوران است». ۲ـ ع م ب ث: «مجلس». ۳ـ یعنی گفته و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر است». ۴ـ ح س: «عدول» ع هم «عدول» وهم «عذری» میتواند باشد زیرا بهردوشباهت دارد پس باید بمعنی تبرّی باشد نه بمعنی عدول‌لغوی. ۵ـ کذا وشاید«درمعنی» اینجا بمعنی «در واقع» و «درحقیقت» بکار رفته است. ۶ـ ع ث ب: «مضیق» م: «بنفس» و گویا نسخهٔ آخر: «مضرت بنفس» بوده است.

الّامن اُکره[۱] و قلبه مطمئنّ بالایمان[۲]، و مانند این درعهدِ همهٔ انبیا در وقتِ نزولِ خوف بوده‌است وقرآن مجید بدان ناطق که ابراهیم خلیل‌اللهرا علیه‌السّلام بگرفتند که: أأنت فعلت هذابآلهتنا یا ابراهیم؟[۳] بوجهی جواب داد که تقیّه بود در آن، گفت: بل فعله کبیرهم هذا... الایة، ودر دگر انبیا که بذکرِ همه، کتاب مطوّل شود، واگر خواجه عقل وقرآن را منکراست باری از ضرورت[۴] نمی‌بیند ونمی‌شنود که چون دربازارها ودرلشکرگاهها تُرکی یکی را ازمجبّره میگوید توأشعریی؟ میگوید: نه من سنّی‌ام، و مذهبِ صدوپنجاه ساله بتقیّه پنهان میکند وچون بضرورت‌رسد تبرّا میکند از آن، تابرتقیّه انکار نکند و برقولِ بی‌حجّت اصرار نکند.

آنگه درخاتمهٔ این فصل کلماتی عجیب[۵] گفته است وآن آنست که نوشته است که «بزرگان و ائمّهٔ ما گفته‌اند که ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن (الی آخره)» باز مینماید که بزرگان و ائمّهٔ خواجه عالم‌ترند از خدای وازمصطفی وازهمهٔ انبیایِ خدای، ازبهرآن‌را[۶] که مدارِ بعثتِ رسل وانزالِ همهٔ کتب برقبولِ توبه است و رجوع از طریقِ کفر و ضلالت، واگر شخصی هفتاد سال یا بتقدیر هفتادهزار سال منکرِ توحید و رسالت باشد وبت‌پرست باشد چون

۱ــ در دونسخهٔ «ح س» ربط کلام دراین مورد گسیخته شده وعبارت باین صورت درآمده است: «من کفر بالله من بعدایمانه الّامن اکره. اماآنکه گفته‌است: میگویند: عن أبی‌عبدالله‌عن أبیه‌عن‌آبائه‌عن‌رسول‌الله، و جعفر از آن اسناد آگاه نیست. اما جواب که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر عبارت که در ورق هشتم نسخهٔ ح، سطرسوم، و ورق هفتم نسخهٔ س، سطر ۱۱ موجود است)پس بخوبی روشن میشود که این دونسخه یکی از روی دیگری استنساخ‌شده‌است وسبب‌این‌امر ووجه این‌انقطاع‌ربط واین‌راکه‌باقی‌اصل صحیح‌عبارت متن که دراین‌دونسخه‌بوده بکجامنتقل‌شده‌است درآینده‌خواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی. ۲ــ از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ از آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء ۴ــ ب م: «از ضروریات». ۵ــ غیر نسخهٔ «ع» : «عجب» و عجیب و عجب هر دو بیك معنی هستند. ۶ــ برای بحث از مثل این‌تعبیر (جمع دو یاسه از أدوات تعلیل)رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

رجوع کند تائب باشد که: الاسلام یجبّ ماقبله[۱] باشد الّا دریك موضع که مرتدّ را گویند توبه مقبول نباشد[۲] پس ائمّه و بزرگان خواجه دراین مسأله طریقی نهاده‌اند بخلاف فرمان خدای و نصّ قرآن وقول رسولان خدای، چون توبهٔ رافضی قبول نباشد این تشنیع را فایدتی نباشد، وعجب‌تر اینستکه مذهب خواجه چنانست که وحشی کافرغلام هند جگرخواره که مادر خال المؤمنین خواجه است حمزهٔ عبدالمطّلب را کـه اسدالله و عمّ رسول‌الله بود بدان زاری بکشد[۳] و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن حادثه چندانی جزع وفزع بکند[۴] که آنرا حدّی ونهایتی نباشد، آنگه چون وحشی بیاید تاتوبه کند رسول روی بگرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب کند که: چه زهره داری که توبهٔ وحشی قبول نکنی..! ترابدان فرستاده‌ایم که تاتوبهٔ کفّار وعصاةقبول باشد و وحشی توبه کند و خون حمزه را اثری بنماند، و همچنین مذهب خواجه است که کشندهٔ عثمان وقاتل حسین را توبه قبول است، امّا چون نوبت برافضیان رسید شریعت برگشت وحکم باطل‌شد و در توبه بسته آمد که ایشان دشمنان صحابهٔ رسول‌اند علی‌زعمه، تا تقریر کرده‌باشد دگرباره که: صحابه بهترند از خدا و رسول، که منکران خدا ورسول را توبه مقبول است و دشمنان اینان را توبه مقبول نیست، تا غایت عداوت وخصومت اهل البیت مصطفی و محبّان ایشان ظاهر کرده‌باشد.

آنگه کلمتی درآخر این فصل بگفته که هرعاقلی منصف که درآن نظر کند جهل و بی‌مایگی و کم سرمایگی این‌قائل بداند، اوّلاً درفصلی که پیش ازاین‌فصل بیان کرده‌است گفته است که: «من بیست‌وپنج سال برمذهب رفض‌بودم

۱ــ **سیوطی درجامع صغیر** از طبقات ابن‌سعد از زبیر و جبیربن مطعم **نقل کرده** که رسول اکرم (ص) فرمود: «الاسلام یجبّ ماقبله» و **جزری در النهایة** بعداز بیان اینکه «جبّ» درلغت بمعنی «قطع» است **گفته:** «ومنه الحدیث: ان الاسلام یجبّ ماقبله، والتوبة تجبّ ماقبلها؛ أی یقطعان ویمحوان ماکان قبلهما من الکفر والمعاصی والذنوب» و درمجمع البحرین نیز بهمین ترتیب نقل و معنی شده است و حدیث در کتب معتبرهٔ شیعه نیز بطرق حضرات معصومین علیهم السلام نقل‌شده ودر کتب فقه درموارد عدیده مورد تمسك قرار گرفته‌است فراجع ان‌شئت. ۲ــ مراد توبهٔ مرتدّ فطری‌است که‌قبول‌نیست. ۳و۴ــ ع‌م‌ب: «بکشت» و «کرد».

وچون خبثِ عقیدتِ ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب سنّت[1] اختیار کردم» و در آخر این فصل آن تقریر و تمهید فراموش کرده است ومیگوید: «بزرگانِ ما وائمّهٔ ما گفته‌اند: البتّه توبهٔ رافضی قبول نباشد وقبول نشاید کرد که اوتقیّه روا دارد» اکنون خالی نیست یا خواجه[2] راست میگوید که: از رفض بیست‌وپنج ساله توبه بکرده است و سنّی شده، یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است، اگر خواجه راست میگوید، بزرگان و ائمّهٔ خواجه که گفته‌اند: «توبهٔ رافضی قبول نباشد که او تقیّه میکند» دروغ گفته باشند وبرقولِ این بزرگان وائمّه اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند، وچون دریك قول بدین صریحی خائن ونامعتمد باشند درهر[3] کلمات که دراین کتاب بدیشان حوالت کرده است همان حکم باشد تا همهٔ دعاوی و گفتها و فصول این کتاب باطل و مضمحلّ باشد، و یا بزرگان و ائمّه صادق وراستگوی باشند، وتوبهٔ رافضی ممکن نباشد وبتقیّه منسوب باشند، پس مصنّفِ این کتاب بقول واعترافِ او هم رافضی و مبتدع وضالّ است وآنچه میگوید بتقیّه و مداهنه میگوید وآنرا اصلی نیست و هنوز رافضی‌است. وازاین الزام برقولِ وی دانم که مفرّی نباشد و هر کس که این فصل باستقصا برخواند کذّابی ونامعتمدی او بداند نعوذ بالله من‌شرّ الضّلال و من سوءالمقال.

آنگه گفته است: «وما درتاریخ«الأیّام والأنام» که جمع کرده‌ایم شرحها دادیم واضعِ مذهبِ رفض را که که‌بوده[4] است»

امّا جوابِ این کلمه آنستکه: هزارمن سرکه را یك قطره چاشنی کفایت باشد بدو نهی، این برباید گرفتن در نظامِ الفاظ و اجراءِ کلمات ونقلِ بی‌اصل امّا کلّ إناءٍ یرشح بمافیه، در سینه‌ای که بغضِ پسرِ بوطالب مأوا گرفت یك ذرّه طرفه نشاید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت و اقبال ونورِ شریعت و کمالِ

۱ــ ب م: «أهل سنت». ۲ــ م: «که خواجه». ۳ــ ب: «همه» و در نخستین تعلیقهٔ کتاب باندازهٔ کافی شواهد استعمال این نوع تعبیر را که اداة عموم که «هر» باشد در کلمات قدماء برکلمهٔ جمع داخل می‌شده است نقل کرده‌ایم اگر مراجعه شود درصحت آن برای اهل نظر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. ۴ــ ع ث: «که‌کی بوده» م ب: «که بوده».

بصیرت وضیاء انصاف از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد[۱] خسر الدّنیا والآخرة ذلك هو الخسر ان المبین[۲].

آنگه گفته است: «آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان[۳] بود وابوالخطّاب محمّدبن أبی زینب[۴]، و پسران نوبخت، و بوزکرّیا شیره‌فروش، و جابر جُعفي، ویونس بن عبدالرّحمن القمّيّ الرّافضي، ومحمّدبن نُعمان الأحول المعروف بشیطان الطّاق، ومحمّد سعید[۵] وابوشاکر محمّدبن دیصان[۶] و هشام بن سالم الجُوالیقی، و هِشام بن الحکم الامامی[۷]، ومحمّدبن محمّدبن نعمان الحارثیّ المفید، و ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی، و ابوجعفر البابویی، وابوطالب الاسترابادی، و ابوعبدالله از آل بابویه المجُوسی، وزُرارة بن أعیَن الغالی، وابن البرقی[۸]».

امّا جواب این کلمات آنستکه هرعاقل که اندك مایه آگاه باشد ازعلم تواریخ وآثار و اسامی رجال و آن علومی که بدان متعلّق[۹] است چون در این اسامی تأمّلی بانصاف[۱۰] بکند غایت جهل و نادانی این ناقل بداند، اوّلاً محمّد چهارُبختان درعهد، امیر احمد عبدالعزیز بود بکَرَه بودلف[۱۱] بر آن[۱۲] روزگار که

۱ــ مناسب مقام است آنچه گفته‌اند:
«هرسگی کزروبهی باشیریزدان پنجه کرد گرهمه آهوی تاتار است دراصلش خطاست»
۲ــ از آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۳ــ برای شرح حال «محمد چهاربختان» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۴. ۴ــ برای ترجمهٔ محمدبن أبی زینب رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۵.
۵ــ محمد سعید بطور تحقیق شناخته نمی‌شود لیکن باین نام اشخاص بسیار در راویان شیعه هستند هرکه طالب باشد خودش مراجعه‌کند. ۶ــ برای ترجمهٔ حال ابوشاکردیصانی رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۶. ۷ــ ب م ث: «الیمامی». ۸ــ چون غیرآنان‌که بشرح حال ایشان پرداختیم از نامبردگان یا ازمشاهیر هستند و یا به ترجمهٔ ایشان درآینده اشاره خواهد شد به‌معرفی احوال ایشان نپرداختیم. ۹ــ ع ث ب: «تعلق». ۱۰ــ ث: «بالصدق» ب: «بصدق» م: «صادق». ۱۱ــ ث ب م: «بکده بودگفت» و بطور تحقیق عبارت دراین نسخ یا دربعضی ازآنها «بکره بودلفت» بوده والحاق تاء بآخر «دلف» مبنی بر برخی ازلهجه‌های محلی بوده است مانند «پاداش» و«پاداشت» و «خورش» و«خورشت» بنا براین کاتبان‌عبارت‌رانفهمیده وبگمان‌خودبآن‌صورت که‌نقل کردیم آورده‌اند وصحیح آنست که‌درمتن‌ملاحظه‌میشود،وترجمهٔ امیر احمدعبدالعزیز وتحقیق‌درلفظ«کره»درآینده‌یادخواهدشد.
۱۲ــ م ب: «برین» ث: «بدین» ع: « وآن».

بیشتر از دوسه‌قَرْن[1] مردم بگذشتند و او محمّدبن[ابی]زینب‌را کجا دید و کجا بدو رسید!؟ و اتّفاقِ حضور شرطست در وضعِ مذهب وطریقت، ونوبختیان پس‌از عهدِ حسنِ عسکری بودند علیه‌السّلام و کتبِ ایشان در تقویتِ توحید وتربیتِ اسلام وردّ برفلاسفه وزنادقه و دهریان معروف ومشهوراست، در همهٔ[2] کتبخانه‌ها نهاده‌اند،وسخنِ بوزکرّ یابدان[3] فصل‌مخصوص که‌درآخرِ کتاب‌اشارت کرده‌است مستقصی بـرود ان‌شاءالله، و جابرالجُعفی[4] ـ رحمةالله‌علیه ـ درعهدِ جعفرصادق علیه‌السّلام بوده است، واز وی روایات بسیاراست اورا بدین جماعت که رسانید؟[5] و اینان او را کجا دریافتند؟!.. و یونس عبدالرّحمن درعهدِ اینان کجا بود..!؟ و این اتّفاق چگـونه بـود ..!؟ و [از] أبو [جعفر] محمّدِ نعمان مؤمنِ طاق ـ رحمةالله‌علیه ـ تابهشامِ حکم‌سالهابود ومدّتهای دراز[6]، وبوجعفرطوسی شیخ کبیر بوجعفر بابویه را کجا دید؟ وابوطالب[7] وابوعبدالله بابویه[8] درعهدِ ما بودندایشان

۱ـ ب ث م: «قوم»و «قرن اهل‌یك‌روزگار ازمردم؛ یقال: مضی قرن بعد قرنٍ» ۲ـ ب م: «و درین». ۳ـ ب ث م: «درآن». ۴ـ درنسخ موجوده صریحاً با الف ولام، و اینکه مصنف (ره) اورا تنها ازاصحاب‌امام‌صادق(ع) معرفی‌کرده مبنی براشتباه‌است‌زیراکه بشهادت علمای رجال جابرامام باقر وامام صادق هردو رادرك نموده‌است. ۵ـ ع ث: «کی رسید». ۶ـ مصنف(ره) دراین مورداشتباه نموده زیرا مؤمن طاق باهشام‌بن‌حکم معاصر بوده‌اند و قرائن بسیار براین دلالت میکند و از آن جمله حدیث اول کتاب حجت اصول کافی است. ۷ـ مراد از ابوطالب گویا همانست که «ابن شهرآشوب» در «معالم‌العلماء» تحت عنوان «باب جامع فی‌من‌عرف بکنیته» اوراچنین معرفی‌کرده (ص۱۲۴ چاپ تهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال) : «۹۰۵ـ ابوطالب الاسترآبادی؛ له مناسك الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول ، المقدمة ، المحدود » و این احتمال در صورتی است که این شخص با مصنف معاصر بوده باشد چنانکه گفته: «درعهد ما بودند». لیکن در نظردارم‌که در مبسوط شیخ طوسی (ره)ضمن ذکراختلاف فتاوی نامی ازابوطالب استرآبادی برده‌شده است پس طالب تحقیق خودش دراین‌مورد دقت‌کند. ۸ـ مراد از «ابوعبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب‌الدین» صاحب «فهرست» است زیرا وی درزمان تألیف نقض‌آن شهرت را نداشته‌که «عبدالجلیل» (ره) نام وی را دراین‌کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچك بوده است زیرا طبق تحقیق وفات « منتجب‌الدین» بعد از ۶۰۰ ه بوده است و مخصوصاً باتوجه باینکه مصنف (ره) گفته‌که: «ایشان درعهدما بودند» بدیهی‌است‌که مستفاد ازکلمهٔ «بودند» آنست‌که آن دونفر درزمان تألیف «نقض» درگذشته ←

متقدّمان را کجا دریافتند.!؟ و کجا دیدند..!؟ ندانم که این اتّفاقِ نامعقولِ نامذکورنامسموع چگونه ممکن گشت...!، که اتّفاقِ عقلااست که‌چون جماعتی بمشارکتِ یکدیگر کاری کنند وچیزی[1] اندازند[2] ومذهبی نهندباید که‌حضورِشان بهم باشد[3] و یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند، واین جماعت را که او واضعانِ مذهب می‌خواند از یکی تا بدیگری دویست وسیصدسالست وبهری‌خود مخالفِ آن دیگراند[4] در مسائلی معیّن، و بهری را خود علمی و فضلی بدرجهٔ کمال نبوده است، تا هر کس که این[5] فصل بر آن وجه برخواند جزالتِ فضل و عقلِ ناقل بداند.

آنگه گفته است: «و گفته‌اند که: واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده‌است از رکاکتِ مذهب، و گفته‌اند که: روافضِ متقدّم پیشِ ابن‌المقفّع[6] شدند تا او این مذهب از بهرِ ایشان اختیار کرد و گفت: شما هرچه برکارِتان راست باشد می‌گوئید».

و امّا جوابِ این کلمات که گفته است که: «واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده است» این است که این دعوی مخالفِ آنست که درپیش گفته است وتعیینِ واضعان کرده؛ که هردو نتواند بودن، ازین دوقول یکی دروغ باشد، و حکمِ[7] بیست وپنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه خود متابعتِ هرمردی اختیار نکرده‌اند که بایمان و سبقت و جهاد و انفاق اگرعصمت منتفی[8] باشد امامت نگویند پس با این صلابت وقوّت چگونه متابعتِ زنی کنند

← بوده‌اند، بنابراین مراد یکی دیگر از بزرگان خاندان «بابویه» خواهد بود که بجلالت مشهور بوده ونزدیك به‌زمان تألیف «نقض» وفات کرده‌بوده‌است. پس معلوم شدکه‌آنچه در تعلیقات چاپ‌اول گفته‌ایم: «مرادمنتجب‌الدین‌صاحب‌فهرست معروف‌است» مبنی براشتباه‌است.

۱ــ کذا درنسخ ومحتمل است که «خبری» باشد. ۲ــ برای تحقیق درمعنی «انداختن» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۷. ۳ــ ب م: «بایدکه همه باهم باشند». ۴ــ م ث ب: «مخالف آن دیگران». ۵ــ ع ث: «که ازین». ۶ــ ب ث م. «ابن المقنع». ۷ــ یعنی درظرف‌این مدت. ۸ــ ع ث: «منفی»یعنی با احرازایمان وسبقت بآن وجهاد در راه خدا وانفاق در سبیل دین اگر عصمت نباشد.

که چون مرد باشد که متبوعش گویند[۱] باید که نصّ ومعصوم وعالمتر همهٔ امّت[۲] باشد باحکام شریعت.

و آنچه گفته‌است که: «رافضیانِ متقدّم پیش ابن‌المقفّع[۳] آمدند تا اومذهبِ رفض اختیار کرد» ای عجب اگر متقدّمان خود رافضی بودند آمدن و اختیارِ ابن‌المقفّع[۴] کردن باطل وبی‌فایده باشد، تاهم[۵] بقول[۶] خواجه کاذب وخائن باشد.

و آنچه گفته: «او اخباری اختیار کرد[۷] و گفت: شما میگوئید چنانکه خواهید» بایست که [از] آن مذهبِ بیست وپنج ساله این‌قدر علم حاصل کرده بودی که بمذهبِ محقّقانِ شیعه اخبارِ آحاد ایجابِ علم وعمل نکند وبی‌دلیل وحجّت هیچ خبری[۸] مقبول نباشد تا از آن جمله این دعاوی همه باطل وبی‌اصل باشد، و مذهبِ محدّث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معیّن، و درشیعه عادت نرفته باشد که گویند: ما مذهبِ مفید و بوجعفر و مرتضی داریم، بلکه گویند: مذهبِ امیرالمؤمنین و باقر و صادق[۹] داریم، پس مذهب مُحدَّث چون مذهبِ اعتزال باشد که حوالتش بعمروبن‌عبید کنند، وچون مذهبِ کرّامیّه که حوالتش بابوعبدالله کرّام[۱۰] کنند، وچون‌مذهبِ اشعریّه که واضعش بُلحسن[۱۱] اشعریست[۱۲] و او درعهدِ بوعلی و بوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار کرده[۱۳]

۱ــ ب م: «گوید». ۲ــ ب ث م: «همه امر». ۳ و ۴ــ ب ث م: «ابن‌المقنع».
۵ــ ع: «باهم». ۶ــ یعنی بقول خودش. ۷ــ ع فقط. ۸ــ ب ث م: «هیچ چیزی». ۹ــ ب ث م باضافهٔ: «علیهم السلام». ۱۰ــ **فیروزآبادی گفته:** «محمدبن کرّام کشدّاد امام‌الکرّامیة» وزبیدی درشرح‌عبارت گفته: «وهوابن عراق بن‌حزابة ابوعبدالله السجزی» طالب تفصیل بترجمهٔ حالش به‌موارد مفصله مراجعه کند. ۱۱ــ ب ث م: «ابوالحسن». ۱۲ــ ع ب ث: «اشعر است» وصحیح همانا متن است **محدّث قمی(ره) درهدیّة الاحباب گفته:** «ابوالحسن الأشعریّ علیّ‌بن‌اسماعیل نسبش‌منتهی میشود بابوموسی أشعری» **ودرالکنی والالقاب‌گفته:** «الأشعریّ نسبته الی أشعرواسمه نبت‌بن‌ادد‌بن‌زید، وانماقیل‌له: أشعر،لانّ امه‌ولدته والشعرعلی بدنه‌کذاعن‌السمعانیّ، وینسب الیه‌علیّ بن‌اسماعیل‌بن أبی‌بشر رئیس‌الطائفة الأشعریّة». ۱۳ــ ث: «اختیارکرد»، ب: «اختیار وموضوع اوست»، م: «اختیار او و موضوع اوست».

وموضوعِ اوست، وچون مذهبِ نجّاریّه که حوالتش بحسین نجّار است، وچون مذهبِ کُلّابیّه که‌واضعش ابن‌الکُلّاب[۱] است، وچون‌مذهبِ باذنجانیّه که‌واضعش با اسحاق[۲] باذنجان فروش است، و مذهبِ زیدیّه که از زیدِ علی درگیرند، و مذهبِ ناووسیّه و فطحیّه و کیسانیّه و غیرایشان از اصحابِ مذاهب و مقالات، و درفقه و شریعت و اجتهاد خود معلوم است کـه هر مذهبی را نسبت و حوالت بکیست[۳] واسامیِ فقها ومجتهدان[۴] معلوم است که گویند: مذهبِ مالك[۵] و زُفَر وبویوسف واوزاعی، ومذهبِ احمدِ حنبل وغیرآن و[۶] همهٔ فقها وعلما و اصحابِ تواریخ و آثار [را] معلوم است که خلفاًعن‌سلفٍ شیعهٔ اصولیّه را استنادِ[۷] مذهب و طریقت درمعقولات باعقل ونظر باشد وبراثباتِ توحیدِ خدا و عدل و پاکی و یگانگیِ [او] و عصمت وصدقِ همهٔ انبیا و ائمّه، واین طریقت خدا تقریر کرده است، وعقل عقیدهٔ[۸] بی‌تقلید وتعلیم، فریشتگان[۹] آسمانها همه این مذهب دارند[۱۰] وبراین اعتقادند، وانبیارا علیهم‌السّلام درمعقولات این مذهب وطریقت بوده‌است.

امّا درشرایع وفروع اگر خواهد که بداند کـه واضعِ مذهبِ شیعه کـه بوده‌است اوّل خدای تعالی که او کتاب[۱۱] بجبرئیلِ امین داده وبمحمّد فرستاده؛ و ازاینجاست که‌شریعت منصوص گویند این طایفه چنانکه حق تعالی میفرماید: و ما آتاکم الرّسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا[۱۲] آنگه بعد از آن[۱۳] رسول

۱ــ **درقاموس گفته:** «وعبدالله‌بن کلاّب کرّمان‌متکلم» **وزبیدی درشرح عبارت گفته:** «وهو رأس‌الطائفة الکلاّبیة». ۲ــ ع فقط. ۳ــ م: «یکسیت». ۴ــ ع ث: «فقهاء مجتهدان». ۵ــ ث: «ملك». ۶ــ درنسخ «که». ۷ــ درنسخ: «استاد» و بقرینهٔ «با» در «با عقل ونظر» کـه میآید تصحیح شد. ۸ــ درنسخ: «عقده». ۹ــ ث ب م: «فرشتگان» ۱۰ــ محتمل است که بگوئیم که «عقل» درنسخ از اشتباه ناسخان افزوده شده وعبارت چنین خوانده شود: «وعقلاء بی‌تقلید وتعلیم فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحف ومحرف از «عقلاء» گردیده است والله‌العالم. ۱۱ــ ب ث م: «واوکتب». ۱۲ــ ازآیهٔ ۷ سورهٔ حشر. ۱۳ــ ب م: «آنگه» را ندارد لیکن اسلوب تعبیر مصنف (ره) درموارد دیگر ازقبیل «تاالی‌یومناهذا» مقتضی وجود آنست زیراچنانکه «الی» بمعنی «تا» است «بعداز آن» نیز مفاد ازکلمهٔ «آنگه» است واین نوع تکرار معنوی دراین‌کتاب فراوان بنظر میرسد.

علیه‌السّلام بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل البیت بگفته، و نقل افتاده[۱] بصحّتِ اسانید از معتمدان بما.

و-درهر روزگاری معصومی[۲] بوده است که اگر خللی راه یابد [بدین] دفع کند یا اگر شبهتی افتد درشرعیّات؛ حلِّ آن بکند، اوّل حسنِ علی[۳] پسرِ فاطمهٔ زهرا علیهم‌السّلام نص[۴] و معصوم از قِبَلِ خدا، بعد از وی أبوعبدالله الشّهید الحسین بن‌علی امام و مقتدا، و بعداز وی سیّدِ مجتهدان و زینِ عابدان علیّ بن

۱- **پوشیده نماناد که** چون درنسخهٔ «ع» نظر بوصالی شدن صفحات وصحافی شدن کتاب وازبین رفتن رادّه‌های پائین صفحات کـه در کتب قدیمه در حکم اعداد وشمارهٔ صفحات کتاب بوده است که امروز درمیان ما معمول‌به ومتداول است که در بالای صفحات میگذاریم جای دو ورق ازکتاب عوض شده و درنتیجه عبارت متن کتاب بهم خورده و عبارت آخرین سطر صفحهٔ هشت که این است: «آنگه بعداز آن رسول بأمیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل افتاده» متصل شده است بعبارت صفحهٔ دوم همین ورق که عبارت سطر اول آن این است: «شیعه ومذهب این طایفه آنست که دین درست و اعتقاد پاك بنظر بروجه حاصل توان کردن» درصورتی که ذیل«نقل‌افتاده» این فقره‌است: «بصحت اسانید ازمعتمدان بما»که نخستین عبارت صفحهٔ دوم ورق دهـم است و چون اتصال بهیچ وجه درست نمیشده در نسخ نو نویس کـه همهٔ نسخ غیر «ع» باشد کلمهٔ «افتاده» را بکلمهٔ: «استاد» تحریف کرده‌اند و درنتیجه عبارت چنین شده : «آنگه بعد از آن رسول بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل استاد شیعه ومذهب این طایفه آنست که (تاآخر)» و خلاصهٔ سخن آنکه دراثر این عمل ربط کلام گسیخه شده ورشتهٔ سخن ونظم مطلب بهم خورده است وپیش از آنکه نگارنده این نسخه را ببیند ربط سخن را بفضل خدا پیداکرده و درتعلیقات مستقلهٔ کتاب درص۹۹-۱۰۲ بتفصیل بیان نموده‌است پس معلوم‌شدکه این‌اشتباه در وصالی وصحافی سبب تشویش‌نسخ گردیده است وعلاوه‌بر انقطاع رشتهٔ سخن ونبودن ربط درمیان مطالب بنابروضع فعلی نسخ که بزرگترین دلیل برصحت گفتارماست نونویس بودن رادّه‌ها درنسخهٔ «ع»که بعداز وصالی گذارده شده شاهددیگری برصدق مدّعاست، وهمچنین شاهد دیگر براین مدّعا وجود بیاضی است باندازهٔ سه‌کلمه در دونسخهٔ «م» و«ب»که نویسندگان آنها باین امرکه در این مورد ربط گسیخته شده و نظم رشتهٔ سخن بهم خورده است متوجه بوده‌اند والحمدلله الذی هدانا لهذاوماکنا لنهتدی‌لولاأن هدانا‌الله. ۲- ع ث، «معصوم» (بدون یاء وحدت درآخر) واین معنی مطابق مضمون آیات مبارکه واخبار متواتره است که زمین هرگز خالی ازحجتی نبوده است ونخواهدبود تا روز قیامت. ۳- اینکه ازامام حسن (ع) شروع کرده ونام أمیرالمؤمنین (ع) را نبرده است برای‌آنست که درعبارت‌سابق نام ولقب اورا بعنوان «أمیرالمؤمنین علی» یادکرده است. ۴- برای‌تحقیق دراین‌تعبیر رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۸.

الحسین قبلهٔ اتقیا، و بعداز وی الامام محمّدبن علی باقرِ علمِ انبیا[۱]، و بعداز وی ابوعبدالله الصّادق جعفربن محمّدزَیْنِ اولیا، وبعداز وی کاظمِ عالم موسی بن جعفر ازهمه عیب وتهمت مبرّا، وبعداز وی غریبِ خراسان دفینِ طوس علیّ بن موسی الرّضا، وبعداز وی محمّدالتّقي صاحبِ صدق و صفا ومعدنِ وفا[۲]، و بعداز وی علیّ بن محمّدالنقّي زَیْنِ أصفیا، وبعداز وی الحسن بن علیّ العسکری امامِ ازکیا، و امروز مهدی است باقی ائمّهٔ هدی و خاتم أوصیاءِ محمّد مصطفی علیه و علیهم صلوات ربّ العُلی.

واضعان مذهب شیعه اینانند یعنی مقتداوپیشوای این جماعت‌اند، وشریعت خود منصوصٌ علیه است، ومعارفِ عقلی خود معقول است، ابوجعفر بابویه فقیهی است مقدّم، و شیخ‌المفید مفتیی محترم، و مرتضی محقّقی است، و ابوجعفرطوسی مبرّزی است در دین، کذلك هریك را [که] اسامی یاد کرده است نه واضع‌اند نه‌صاحبِ مذهب، نه‌مطاع‌اند نه‌مقتدا، ناقلانی‌اندمعتمد، مستنبطانی‌اند أمینِ کافی، تا این جمله برخوانند و بدانند معلوم شود کـه آن حکایات و أسامی بی‌مغز و بی‌فایده است و تنی چند چون محمّد چهاربُختان و أبوزکریّا، و أبوالخطّاب و دیصانی وغیرهم چون مطعون و متّهم‌اند در آخر کتاب ذکرشان برود ان‌شاءالله، واین‌مذهب نداشته‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«وهمچنین روایت می‌برند[۳] این جماعت ومی گویند: عن أبي‌عبدالله[۴] عن أبیه،

۱ــ «باقرعلوم‌النبیین» و«باقرعلم الأنبیاء» دراخبار بسیار از القاب امام محمدباقرعلیه‌السلام بشمار آمده است. ۲ــ این تعبیر در صلوات مرویه از امام حسن عسکری علیه‌السلام درحقّ جدّش حضرت جواد واردشده (ص ۲۸۳ مصباح‌شیخ‌طوسی، ومفاتیح‌الجنان محدّث قمی ص ۵۵۹ چاپ اسلامیه بسال ۱۳۵۹ هجری قمری) : «اللهمّ صلّ علی‌محمدبن‌علیّ بن موسی علم‌الهدی ونورالهدی ومعدن الوفاء و فرع‌الأزکیاء» ۳ــ ب ث م: «میکنند».
۴ــ ح س تااین‌عبارت‌فاقد مابین اینجا و جای‌سابق‌است‌که نشان دادیم و معرّفی کردیم در ص ۲۰ وبعبارت واضحتر دراین دونسخه‌که یکی سابقاً متعلق به‌جناب‌آقای علی‌اصغرحکمت←

عن آبائه، عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وآله وجعفر از آن اسناد وراویان آگاه نه».

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «روایات می‌برند تا بجعفر وپدرانش» عجب‌تر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب وجُوالیقی وحلّاج وشانه تراش می‌برد تا بأنس مالك وبوهریره وبوعبیده و بر آن اعتماد کند و عالَم بدین مذلّت می‌دارد اخباری بیشتر متضمّن جبر وتشبیه، ومخالف عدل وتوحید، وعقل وقرآن بربطلان آن گواه، واگر شیعه اخباری روایت کنند موافقِ عقل‌و قرآن بأسانید صحیحه ازائمّه که بنزدیكِ شیعه مقطوعٌ علی‌عصمتهم‌اند وبنزدیك همهٔ مخالفان عالم وأمین و معتمداند[1] پندارم برشیعه دراین‌نقل حرجی نباشد.

ونیز این مؤلّف مجبّر را پنداری معلوم نیست که بمذهبِ جملهٔ اصحابِ وی اخبارِ آحاد ایجابِ عمل کند، وبراخبارِ مرسل‌عمل کنند، و مناوله واجازه دادن درروایتِ اخبار معتبر گویند، و«حدّثنی» و «أخبرنی» گویند ناشنویده[2] از مخبر ونادیده وی‌را، وشیعه درسماع اخبار این وجوه روا ندارند الّا که ازمخبر معتمد بشنوند تا روایت واجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبرِ صحیح مقبول و معوّلٌ علیه باشد.

←زید فی‌عمره بوده، و دیگری به عالم ربانی میرزا محمد سامرّائی ـ قدّس سرّه ـ عبارت چنین است: «وبوقت دفع مضرّت تقیه رواست آنجاکه گفت: من کفر بالله من بعدایمانه الّامن اکره. اما آنکه گفته است میگویند: عن أبی‌عبدالله عن أبیه عن آبائه عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وجعفر ازآن اسناد آگاه نیست.

اما جواب آنچه گفته است که روایات می‌برند تا بجعفر و پدرانش (تاآخر آنچه در ص ۲۰ همین کتاب اشاره کردیم) پس این دونسخه فاقد آن قسمت ازمتن کتاب است که در نسخه‌های ع ب ث م موجود است وچاپ اول مطابق آن دو نسخه است زیرا آن وقت بجز نسخهٔ «ح» در دسترس نداشتیم چنانکه در مقدّمه و تعلیقات نقض نیز که کتاب مستقلی است و سابقاً طبع کرده‌ایم بتفصیل ذکر کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۰۲ ـ ۱۰۶).

۱ـ ازجملهٔ شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت وجماعت است برجلالت وفضل و کمال‌وزهد وعدالت حضرات معصومین علیهم‌السلام وبرای نمونه بنقل عبارت دونفر ازآنان درحقّ آن حضرات می‌پردازیم لیکن در تعلیقات، رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۹.

۲ـ ع م: «ناشنوده».

و آنچه گفته است:

«که صادق از آن بی‌خبر است». معذور است که علم باسانید و اخبار[۱] و تصحیح آن نه‌کار هرخامی باشد واگر نه، دانستی[۲] که هیچ خبر نباشد که شیعه از أئمّهٔ خود روایت کنند والّا در آن روایات بسیار[ی] از اصحاب بوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشتر معانی، واگر خلافی باشد در بهری؛ درتأویل خبر باشد نه در لفظ، واگر بدان اخبار که متّفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکند وبدین اشارهٔ[۳] مجمل شبهت زایل است.

آنگه گفته است:

«وچون دولت در دست خلفا بود و امیران عالمان بودند روافض را زبون داشتندی وبتقیّهٔ ایشان فریفته نشدندی، وبدین واسلام اینان را لقب ننوشتندی، و درمجالس ومناظره[۴] ایشان راتمکین نکردندی».

امّاجواب این کلمات باتصاف فهم باید کردن که گفته است: «چون دولت در دست خلفا بود» تشنیع می‌زنـد و انکار می کند برسلاطین آل سلجوق که ایشان خلفا را ممکّن نمیدارند و بخارجیی[۵] برسلاطین گواهی میدهد و فرامی‌نماید که‌دولت در دست خلفا نیست و در دست غاصبان وظالمان است.

و آنچه گفته است که: «امیران عالم بودندی».

معنی آنست کـه این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی؛ اینان مگر از جهل وبی‌حمیّتی آن طریقت را ترك کرده‌اند خاصّه بمذهبی که بدلیل الخطاب گویند، خاکش بدهان که بخلاف اینست که نموده است؛ آن دولت که بنی‌العبّاس‌رابود هنوز بر آن قرار وقاعده‌است، وامیران و وُلاة اکنون عالمترو زیر کترند وهمیشه تا بوده است سادات وعلما و رؤسا درحضرت خلافت

۱ــ ب م: «باسانید اخبار» ۲ــ ع ث ب م: «واگر بدانستی». ۳ــ ث ب م: «بدین اسناد». ۴ــ م ب: «و درمجالس مناظره». ۵ــ ث ب م: «وبخارجی» ح: «وبرخارجی بسلاطین» علامهٔ قزوینی (ره) گفته: «یعنی بخارجی بودن» پس یاء دوم یاء مصدریت می باشد.

وبارگاهِ سلاطین و پیش امرا موقّر ومحترم و ممکّن بوده‌اند و مقبول‌القول و مشارٌالیه، واکنون امرا و وُلاة بر آن‌سنّت سنیّه وطریقهٔ مرضیّه[1] میروند و تا بقیامت چنین‌باشد و آنکه نتواند دید کور شود.

امّا آنچه گفته است که: «این جماعت را بدین واسلام لقب ننوشتندی».

عجب آید از عاقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند و بدین رکیکی سخن گوید..!

اوّلاً درآن عهدِ پیشین که لقب عادت نبودی خود هیچ کس‌را ننوشتندی چه سنّی چه شیعی، چون ابتدا رفت و قاعده افتاد اگر ملوك غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیث؛ ملوكِ دیالم را که شیعی بودند القاب سابق بود چون عَضُد[2] ورُکن وسیف‌الدّوله ومانند آن، ودرتواریخ و کتب واشعارِ شعراءعرب و عجم مذکورتر از آنستکه آنرا انکار توان کرد، و چون هیچ‌دستار بند را هنوز لقب‌نبود، ابوالقاسمِ[3] عبّاد راکه درشیعه عَلَم[4] بود صاحبِ کافی نوشتندی، وبعد ازوی‌لقبِ صاحبی‌وزرارا بطفیلِ اوافتاد[5]، وچون‌حسنِ‌علیِ اسحاق رانظام‌الملك نوشتندی در زیرش ابوالفضل براوستانی را مجدالملك نوشتندی، و در آن عهد پیشین که خلفارا مقتدر ومستظهر ومکتفی‌نوشته‌اند[6] أئمّهٔ شیعه را باتّفاقِ امّت باقر و صادق و رضا خوانده‌اند[7]، و درآن هنگام کـه بوبکر باقلانی را لقب نبود

۱ــ ع ب م: «بوحنیفه»ث: «وصعه». ۲ــ ع ث ب م: «بودوعضد». ۳و۴ــ ابوالقاسم کنیهٔ کافی‌الکفاة اسماعیل‌بن عبادبن‌العباس طالقانی است ومصنف (ره) درترجمهٔ وزرای بنام شیعه از وی چنین نام برده (ص ۲۱۱ چاپ اول) «و درعجم دستاربندی بفضل وعدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است ابوالقاسم بن عبادبن أبی‌العباس‌که هنوز وزرا را بحرمت او صاحب مینویسند» **و دربرهان قاطع گفته:** «دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضاة وفضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان بـاشد و بعربی ارباب‌العمائم خوانند» پس مقصود از «علم درشیعه» تشخص ومعروفیت و بزرگواری وی میباشد، و برای تحقیق امردرالقاب این اشخاص رجوع شود بکتب تواریخ والقاب مانند معجم‌الالقاب ابن الفوطی. ۵ــ ح س: «بطفیل او خوش افتاد». ۶ــ ع ح س: «نوشتند».
۷ــ ع ح س: «خواندند» م: «خواندندی».

محمّدِ نعمانِ حارثی را شیخ‌المفید خواندندی، و مرتضایِ بغداد را باتّفاق علم‌الهدی وسیّد أجلّ خواندندی، ودرعهدِ آخر اگراستاد ابومسلم را ثقةالملك نوشتند سیّد مرتضایِ قم را ذوالفخرین نوشتند، وچون بزیرتر آید از اهلِ دین و دولت اگر کسی‌را لقبی بود ابنایِ جنسِ ایشان را ازشیعه مانند آن و زیاده از آن بود، پس نمیدانم که این‌بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب ننوشتند..!؟

و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی وجحود این قائل[1] بداند.

امّاآنچه گفته است که: «درمجالسِ مناظرات[2] شیعه را تمکین نکردندی» خود بخلافِ آنستکه میگوید، امّا هم دور نباشد که مذاهب بخشیده[3] است ومجالسِ هریك پیداست وهرطایفه بجایِ خود گویند، اگرحنفی‌را محفلی باشد که شافعی مذهبی را آنجا تمکین نکنند یا در محفلِ شافعیان حنفی راگوش ندارندنقصانِ مذهب واعتقاد نکند، ومانندِ این‌بروزگاربگردد[4] وباصحابِ حکم تا خود کی باشد و چون افتد[5] و حکایاتِ برین وجه و شبهاتِ بی‌دلیل دلالاتِ نقصانِ مذهب نشاید، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است:

۱ــ ع ث ب: «ناقل». ۲ــ درسابق این بعنوان «مجالس ومناظرات» نقل شد.

۳ــ ح: «بخشنده» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا، (وشاید بخشنده بمعنی متنوّعه و متکثره و متفرّقه باشد و شاید صواب: «بخشیده» باشد بهمین معنی» مرحوم ملك‌الشعرای بهار درمقدّمهٔ مجمل التواریخ ضمن اشاره ببرخی ازلغات و ترکیبات وجملات‌که آنها رابسیار زیبا هم دانسته گفته است (ص۱۱): «۲۰ بخشیدن بمعنی تقسیم و توزیع مکرّر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه براین عمارتها خرج بایست‌کرد برمردم بخشید چنانکه دیگر بازماند از عمارت» یعنی: هزینهٔ عمارت بغداد را منصورمیان مردم توزیع‌کرد چنانکه پس ازوضع خرج مبلغی هم زیاد آورد.

۲۱. بخشیده بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نردبرسان فلك ساخت و گردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب وخانها بخشیده برآن مثال» یعنی قسمت‌کرده برمثال خانهای ماه وآفتاب». ۴ــ م ب ث: «بگذرد». ۵ــ ح س: «وباصحاب حکم تاکی افتد و چون باشد».

«و بروزگار سلطان‌ملکشاه وسلطان محمّد قدّس‌الله روحهما نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه سازند».

امّا جواب این کلمه که از وجوه دفع ضروری[۱] کرده است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه‌اشارت میکند اگر بتحصیر وتعدید مدارس سادات مشغول شویم دربلاد خراسان وحدود مازندران وشهرهای شام از حلب وحرّان[۲]، واز بلاد عراق چون قم وکاشان وآبه که مدارس چنداست وکی‌بوده است و اوقاف چند دارد طومارات کتب[۳] خواهد امّا از برای دفع شبهت را[۴] اشارتی برود بشهرری[۵] که منشأ ومولد این[۶] قائل است:

اوّلاً مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج‌الدّین‌محمّد کیسکی رحمةالله‌علیه بکلام‌دوزان که مبارك شرفی[۷] فرموده است وقُرب نودسال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هرروز پنج‌بار، و مجلس وعظ هریك هفته دوبار ویك‌بار، و درین مدرسه موضع مناظره و نزول مصلحان درآنجا که مجاوران انداز اهل علم وزهد وسادات وفقهای غریب که رسند وباشند و معمور و مشهور است نه در عهد طغرل بزرگ سقاه‌الله [رحمته] کردند؟.؟!

و در آنجا[۸] مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکابابویه که پیر این طایفه بود که

۱ــ یعنی از چند جهت دفع امر بدیهی و انکار کار ضروری که همه میدانند کرده است.

۲ــ مرادهمان موضع‌است که **یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «هی مدینة عظیمة مشهورة من‌جزیرة أقور، وهی‌قصبة دیار مضر، بینها وبین‌الرّهایوم وبین‌الرّقة یومان وهی‌علی‌طریق الموصل والشام والروم؛قیل: سمیت‌بهاران أخی‌ابراهیم علیه‌السلام لأنّه أوّل من‌بناهافعرّبت فقیل: حرّان (الی‌آخر ماقال)» **و در منتهی الارب گفته:** (حرّان‌کشدّاد نام شهریست بشام).

۳ــ م: «طومارات وکتب» (باواوعطف) **درغیاث اللغات** گفته: «طومار بالضم‌نامه و صحیفه (از منتخب) و درکشف مکتوب دراز، طوامیر بفتح ومیم‌مکسور جمع طومار» و درآنندراج گفته: «طومار بالضم عربیست باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانندآن بودکه درازی داشته‌باشد؛ طوامیر جمع، واطلاق آن برنامه وکتاب و دفترمجاز است».

۴ــ برای تحقیق جمع‌مابین دواداة تعلیل رجوع شودبتعلیقهٔ ۱۳.

۵ــ ع ب ث م: «که بشهر».

۶ــ ع ث ب: «آن» ح س هم ندارند.

۷ــ ث: «شرقی» (بقاف) و از کتب انساب و مظانّ دیگر بدست نیامد که کیست؟

۸ــ ع ث ب م: «و از آنجا».

نزدیك سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن وتعلیم قرآن کودکان را ومجلس وعظ وطریق فتوی و تقوی ظاهر و معیّن بوده است وهست نه درعهد دولت این دوسلطان کردند که خواجه اشارت کرده است..؟!

و دگر مدرسه‌ای میان این دومدرسه است که تعلّق بسادات کیسکی‌دارد کـه آنرا خانقاه زنان[1] گویند و مصلحان درومقیم باشند نه هم درعهد سلطان محمّد نوّرالله قبره فرمودند..؟!

ومدرسه‌ای بدروازهٔ آهنین که منسوب باشد بسیّد زاهدبُلفتوح[2] هم[نه] درآن عهد[3] دولت سلطان ملکشاهی کرده‌اند[4]...؟!

و مدرسهٔ فقیه علی جاسبی بکوی اصفهانیان کـه خواجه امیرك[5] فرموده است که بدان تکلّف[6] مدرسه‌ای درهیچ طایفه‌ای نیست و سادات دارند و درآنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملکشاه فرمودند؟! درآن‌تاریخ که سرهنگ ساوتکین[7] جامع‌جدید میکرد برای اصحاب الحدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود.

و مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلّم درآن[8] مدرسه درس شریعت آموختند نه درعهد مبارك ملکشاهی و روزگار برکیارق رحمةالله علیهما کردند..؟! و این ساعت معروف ومشهور است بدرس علوم و نماز بجماعت وختم قرآن ونزول اهل صلاح‌وفقها، همه ببرکات شرف‌الدّین مرتضی که مقدّم سادات وشیعه است.

و مدرسهٔ کوی فیروز[9] نه درعهد این سلاطین بنیاد کردند..؟!

۱ــ کذاصریحاً درنسخ ع ب ث م لیکن دردونسخهٔ ح س: «ریان» وبنابراین دونسخه شاید مراد «ریان» بوده و بجهت تخفیف «ریان» گفته شده یعنی مدرسهٔ منسوبان بری چنانکه درتعلیقهٔ چاپ‌اوّل گفته‌ایم. ۲ــ ب ث م س ح: «ابوالفتوح». ۳ــ ب م ح س: «درعهد». ۴ــ ب م: «ساختند» ث: «ساخته‌اند». ۵ــ ب ث ح س م: «میرك». ۶ــ یعنی بدان خوبی ومبالغه درحسن بناوساختمان ودقت درسایرجهات. ۷ــ سرهنگ ساوتکین ازامرای معروف سلاجقه‌است رجوع‌شود**بتعلیقهٔ ۲۰**. ۸ــ م ب ث: «دراین» **پوشیده نماناد که** مدرسهٔ نامبرده ازمدارس بسیار معروف درآن زمان بوده است وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱**. ۹ــ ح س: «ومدرسهٔ‌محلهٔ فیروزه».

و خانقاه امیر اقبالی نه درعهدِ کریم غیاثی کردند..؟!

وخانقاهِ علیِ عثمان که پیوسته منزلِ سادات عالمِ زاهد و متدیّن بوده است در آنجا نمازبجماعت وختمِ قرآن متواتر ومترادف باشد نه[1] درعهدِ سلطان ملکشاه فرمودند وهنوز معمور ومشهور است...؟!

و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان که زیادتر از دویست‌دانشمند در وی درسِ اصولِ دین و اصول الفقه وعلمِ شریعت‌خواندند[2] که علاّمهٔ روزگار خویش بودند نه‌درعهدِ دولتِ سلطانِ سعیدمحمّد رحمةالله علیه کردند..؟! وهنوزمعمور ومسکون ودرآنجا درسِ علم میرود وهرروز ختمِ قرآن ومنزلِ مصلحان وفقهاست و کتبخانه دارد وبهمهٔ انواع مزیّن است.

ومدرسهٔ شیخ‌حیدرمکّی‌بدرمصلحگاه[3] نه‌هم درعهدِ سلطان محمّدرحمةالله علیه کردند...؟!

همه باشارهٔ امثلهٔ سلاطین وبمددِ نوّاب وشحنگانِ ایشان.

وعجب است که بسمعِ خواجه نرسیده است که درشهورسنهٔ خمسمائه که پنجاه‌وشش سال است که درقزوین فتنه[ای] پدیدآمد وشهرجنگی ببود[4] خواجه امام ابواسماعیل حمدانی رحمةالله‌علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمّد و آنجا باملاحده‌لعنهم‌الله مناظره کرد وایشان‌رامنکوس ومخذول کرد ودژکوه[5] بدادند و عطّاش أقرع کشته‌شد، سلطان‌محمّد خواجه ابواسماعیل را«ناصرالدّین» لقب‌داد وتشریف فرمود ومدرسه‌اش درفتنه خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتش کردند و کرسی نهادند و او باسرِ قاعده و رسمِ خود رفت و این مدرسه هنوز معمور و مشهور است.

۱ــ ع ث ب م «نه» را ندارند. ۲ــ نسخ: «خوانند». ۳ــ برای تحقیق درکلمهٔ «مصلحگاه» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۲**. ۴ــ قزوینی(ره) گفته: «یعنی جنگ‌شهری‌بود».

۵ــ ع ث: «ردّزکوة بدادند» ب م: «کرد تازکوة بدادند» ح س: «وزکوة بدادند» پس تصحیح نظری و بقرائن خارجیه است.

وبیرون ازاینکه شرح‌داده‌آمد در ری چند مدرسهٔ معمورهست که در آنجا ذکرخیر[۱] وقرآن و نماز وطاعت میرود، أمّا این جمله که یادکرده شد آنست که درعهدِ این سلاطین[۲] کرده‌اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب کـه «شیعه مدرسه نیارستند کردن» و مساجد و منابرِ سادات شیعه راخود حدّی نیست از بزرگ و کوچك که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته‌است وحوالت کرده‌است بنقصانِ سلاطینِ کبار؛ و گفته‌است که: «منع کردند ازمدرسه ومسجد» حاشا عنهم مع‌صلابتهم‌فی[۳] اعتقادهم، ومن‌أظلم ممّن‌منع‌مساجد الله ان‌یذکرفیها اسمه وسعی‌فی‌خرابها؛ الآیة[۴]، بنگر که درحقّ کدام گروه است، وخواجه درحقّ سلاطین دعوی میکند...! وحقیقت آنست که دربلادِ عالم وبسیطِ زمین وفسحتِ دنیا هرخیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و

۱ــ ح: «خبر» ب م ث اصلا ندارند وشاید نسخهٔ «ح» بهتر باشد زیرا تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر وقرآن» شایع وفراوان است سعدی گفته:

«آنکس که بقرآن و خبر زونرهی آنست جوابش که جوابش ندهی»

۲ــ ح س: «که درعهد این‌سلطان» **علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودگفته:** «یعنی سلطان محمدبن ملکشاه که ظاهراً بلکه قطعاً کتاب «بعض فضائح الرّوافض درعهداو تألیف شده» **نگارنده گوید:** این استظهار درست نیست زیرا که آن مبنی برآنست که عبارت متن «سلطان» باشد درصورتیکـه سایرنسخ یعنی ع ث ب م همه «سلاطین» است و نسخهٔ ح وهمچنین س که از روی‌آن استنساخ شده یادستخورده است یاسهوالقلمی بکاررفته است باین دلیل که درکلام مؤلف بعض فضائح الروافض نام سلطان ملکشاه و سلطان محمد برده شده است وشیخ عبدالجلیل (ره) ضمن ردّ کلام او از طغرل بزرگ وسلطان برکیارق نیز نام برده است پس باید بعبارت «سلاطین» تعبیر شود تا همهٔ ایشان را شامـل باشد. واما اشتباه مرحوم قزوینی بجهت آنست که مؤلف بعض فضائح الروافض تصریح کرده که تألیف اوکتاب مذکور را درعهد سلطان محمدبن‌محمود بوده‌است ومحمود مذکور درکلام او پسر محمدبن ملکشاه است و محمدبن ملکشاه سلجوقی جـدّ محمدبن محمود است و محمدبن ملکشاه بسال پانصدویازده (۵۱۱) وفات یافته‌است پس معلوم شدکه تألیف بعض فضائح‌الروافض درعهد سلطان‌محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه بن‌الب‌ارسلان بوده است که دراواخر سال ۵۴۷ بتخت سلطنت جلوس کرده و دراواخر سال پانصدوپنجاه‌وچهار در گذشته است. ۳ــ درنسخ: «و». ۴ــ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

خانقاهها ومنابر و سنّتهای نیکو و دفع بدعتها همه ببرکات قوّت و تیغ آل سلجوق ـ رحم‌الله الماضین منهم وأنسأ في عمر الباقین[۱] ـ بخلاف آنکه این قائل حوالت کرده است.

آنگه گفته است: «زیرا که رافضیان را درس فقه و شریعت نباشد و خود باجتهاد مجتهدان ورأی وقیاس واخبار صحیح بنگویند».

امّا جواب این کلمات آنست که:

چگونه درس فقه وشریعت نباشد جماعتی را که کتبخانه‌های ایشان مملوّ باشد از کتب اصولی وفروعی که تعدید و تحصیر آن متعذّر باشد و در اسامی رجال ازمصنّفان ورُواة ایشان مجلّدی مفرد باشد امّا چون اشاره بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتر است ومعروفتر گفته آید تا شبهت بدان زایل شود و این چون مُقنعه[۲]، و عویص، و فرائض، و مصباح مرتضی، و شرایع علی حسینان، ومجلّدات من لایحضره الفقیه، و کتاب علل الشّرایع، وعمل یوم ولیلة، و هدایة المسترشد، والمراسم العلویّة في الأحکام النّبویّة، والجمل والعقود، و کتاب المغني في الفقه؛ بده مجلّد، و کتاب فقه القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك الزّیارات[۳]، و کتاب عروض العدوی[۴]، و کتاب و فاق العامّة والخاصّة، و کتاب المهذّب که ابن البرّاج کرده است، و کتاب المتمسّك بحبل آل محمّد، و فهرست کتب الأصحاب

۱ــ ث ب م: « والباقی مرالباقین» ح س: «وأبقاعمر الباقین» و برای تحقیق درکلمهٔ «أنسأ» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۳.** ۲ــ برای تحقیق حال وتعریف این کتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۴.** ۳ــ کذا وشایداصل صحیح: «المناسك والزیارات» بوده است وبنام: «المناسك والزیارات» یا « مناسك الحجّ والزیارات » کتب فراوان نوشته شده است. **پوشیده نماناد که** در دونسخهٔ ح س بجای این عبارت متن: «والجمل والعقود، وکتاب المغنی فی الفقه؛ بده مجلد، وکتاب فقه القرآن؛ بدومجلد» این عبارت: «وجمل العقود، وکتاب الانتصار، وکتاب النهایة وشرحش» ذکر شده است وما درتعلیقات بمعرفی وشرح وبیان اینها نیز خواهیم پرداخت ان‌شاءالله تعالی در همان **تعلیقهٔ ۲۴.** ۴ــ ع ث ب م: «عروض القدوری» ح س: «عروض العدویری» ومتن بنظروقیاس تصحیح شده بقرینهٔ روایات موجوده درکتب فریقین: «لاطیرة ولاعدوی ولاهامة ولاصفر ولاغول» که بعبارات مختلفه وارد شده است.

ومسائل‌الخلاف؛ چندمجلّد، ومصباح کبیر، وتهذیب‌الأحکام؛ چندمجلّد، ومجلّدات کتاب المبسوط، و عمل السّنة، و کتبِ صغار و مسائلِ خرده که آنرا حدّی نیست همه بشرح وبسط تمام، همه منقول ومسنداز أئمّهٔ طاهرین باسنادِ معتمدان وناقلانِ ثقة[1] ازعلما وفقها، وهریك‌ازین کتب را هزاران نسخه[2] دراطرافِ عالم، پس اگر با این همه حجّت وبیان انکار کند که این طایفه را فقهی ودرسی نیست اذالم تستحی فاصنع ماشئت[3].

و امّا آنچه گفته است که: «باجتهادِ مجتهدان ورأی وقیاس بنگویند».

شبهتی وشکّی نیست که شیعهٔ امامیّه شرایع واحکام همه ازطریقِ نصوص اثبات کنند و بنیادِ مذهبِ ایشان‌براین است.

و آنچه گفته است که: «باخبار صحیح بنگویند».

دروغ وبُهتانست چنانکه دیگر دروغها؛ بمذهبِ شیعه اخبارِ آحاد البتّه ایجابِ علم وعمل نکند، وخبر چون صحیح و متواتر باشد مسموع و مقبول باشد وایجابِ علم وعمل کند.

وامّا آنچه گفته است که: «ایشان را درسی نباشد».

مگر بسمعِ این قائل نرسیده است که مرتضای بغداد را[4] ـ رضي الله‌عنه ـ چهارصد شاگردِ فاضلِ متبحّر بوده‌اند دون از دگران؛ دراصول وفروع وفنونِ علوم، واو درعهدِ خلفاءِ بنی‌العبّاس مدرّس بود ممکّن و محترم ومقبول القول و القلم، و پدرش سیّدِ أجلّ طاهرنقیب السّادة[5] در مدینة السّلام حاکم در جنبِ دارالخلافة ومتنبّی درین قصیده مدح او میگوید؛ شعر[6]:

اذا علويّ لم يكن مثل طاهرٍ ... فما هو الاّ حجّة للنّواصب

۱ـ ح‌س: «ثقةعن‌ثقه». ۲ـ ع ب‌ث: «هزارکتب» م: «هزارکتاب». ۳ـ حدیث مشهور باقیمانده ازامثال انبیاعلیهم‌السلام‌است‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۵**. ۴ـ ب م: «میر مرتضی علم‌الهدی را». ۵ـ ح س: «نقیب سادات». ۶ـ برای تحقیق این امر رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۶**.

وآنچه مرتضی کرده است ازتقویتِ اسلام وتربیتِ شریعتِ جدّش مصطفی صلّی‌الله علیه و آله در جوابِ شبهاتِ منکرانِ توحید و رسالت چون فلاسفه و زنادقه وبراهمه کسی را قوّت نبوده‌است. وپیش از وی شیخ‌المفید[1] را شاگردانِ بسیار بوده‌اند و مناظراتِ رفیع کرده است[2] و تصنیفات کرده و اگر چه بعضی از اقوالِ اوخلافی هست که باوّلِ کار[3] گفته‌است. وفضل وبزرگیِ شیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، واز ری تابلاد ترکستان وایلاق[4] اثرِ علم وفضل وبرکاتِ زهد وامانتِ او پوشیده نیست، و نوبختیان[5] و محمّدبن شاذان[6] که فضلِ ایشان در جهان ظاهرست ، و ذوالفخرین مرتضی قمی که فضلایِ عالم را ازخطب وتصانیفهایِ[7] او سرمایه‌است[8] و شیخ ابوجعفر طوسی رحمةالله‌علیه که فضل و زهدِ او أظهرمن‌الشّمس است، و ابویعلی سالار[9]، و ابن البرّاج، و ازمتأخّران چون خواجه بوجعفر دوریستی، و ابوالفرج حمدانی ، و الحسین بن المظفّر الحمدانی ، و خواجه مُفید عبدالجبّار رازی[10]، و فقیه امیرکا قزوینی ، و چون سیّدِ امام محمّد کیسکی ، و سیّد امام مانکدیم‌الرّضي، ومفیدعبدالرّحمن نیسابوری، وبرادرش‌ابوسعید محمّد، ومحمّد الفتّال، و فقیه بونجم ، و فقیه عبدالجلیل، و خواجه امام رشید محقّق، و خواجه

۱ــ درنسخهٔ «ع» درهرجاکه نام شیخ‌مفید را آورده بالف ولام در «المفید» یادکرده است.
۲ــ اشاره بمناظرات‌مفید (ره)است **در روضات الجنات گفته:** «ولهقدّس سرّه‌مناظرات لطیفة وحکایات مع‌القوم جیدة طریفة أفردلها المرتضی رضی‌اللهعنه‌کتاباً و ذکر أکثرها». **و یافعی درمرآة‌الجنان** بعداز ذکر ترجمه وتاریخ وفات اوگفته: «أراح اللهمنه» (ای أهل السنة) وقاضی‌نورالله(ره) درمجالس‌المؤمنین وعالم ربانی میرزامحمدسامرائی طهرانی(ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود بطور اجمال بعلوّ مقام مناظرات مفید (ره) باعلمای مخالف مذهب او اشاره‌فرموده‌اند. ۳ــ ع ث ب م: «دراول‌کتاب». ۴ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به **تعلیقه ۲۷.** ۵ــ نظر بمعروفیت‌نوبختیان حاجت بترجمهٔ حال‌ایشان نیست.
۶ــ برای‌ترجمهٔ‌او رجوع‌شود **به‌تعلیقهٔ۲۸.** ۷ــ استعمال مصنف (ره) جمع‌الجمع‌را دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۸ــ برای شرح حال او رجوع شود **به‌تعلیقهٔ ۲۹.**
۹ــ برای ترجمهٔ این عالم وتراجم علمای دیگرکه بعدازاو دراین‌فصل یاد شده است رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۰.** ۱۰ــ ع ث ب م: «قزوینی» ح س هم ندارند وقیاساً تصحیح شد.

حسکا، و ابوطالب بابویه ، و خواجه بوجعفر نیشابوری، و قاضی ابوعلی طوسی، و رشید علی زیرك قمی، وخواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست مجلّد است ازتفسیر قرآن ومؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همهٔ طوایف اسلام بنوشتن و خواندن آن راغبند؛ و غیراینان از متقدّمان و متأخّران که بذکر همه کتاب مطوّل شود که همه مدرّس ومتکلّم وفقیه وعالم‌ومُقری ومفسّر ومتدیّن بودند و اشارتی درین معنی کفایت است تاقائل وغیراو ازمجبّران که این کلمات بخوانند معلوم‌شود که شیعه‌راهم مدرسه بوده‌است وهم مدرّس، وهم‌فقیه وهم فقه بوده‌است؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: « و در روزگار سلطان سعیدملکشاه قدّس‌الله روحه در ری چه استخفافهارفت بر رافضیان وهمه [را] برمنبرها بُردند که: ایمان بیاری[1]».

امّا جواب این کلمات آنستکه این و جنس این دلالت نقصان و بطلان مذهب نباشد چون جماعتی‌خصمان سعایتی کنند پیش سلطانی واودر آن حرکتی کند، ودرهمهٔشهرها درعهود سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه درعهد ملوك دیالم‌بری‌بالاسکیان[2] وعلمای مجبّران رفت، وچنانکه دراصفهان درعهد محمودی بامشبّهان رفت و بهمدان درعهد سلطان مسعود رحمه‌الله، و بری درعهد قشقر[3] و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه[4] حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگوئی، و بنویسی[5] که قرآن قدیم است؛ و ایشان امتناع میکردند چون شیخ ابوالفتوح نصرآبادی وخواجه محمود[6] حدّاد حنیفی[7] و غیر

۱ــ ث: «نیاری» ح س: «وهمه برمنبرهارفتندکه ایمان‌بیاورند» وعبارت متن مطابق اصطلاح آن زمانست کـه در بعضی کتب فعلا بوفور بنظر میرسد و برای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱.** ۲ــ ح س : «لاسکنان» و برای تحقیق در کلمهٔ «لاسکیان» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۲.** ۳ــ ح س: «قسنقر» برای تحقیق دراین‌کلمه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۳.**
۴ــ ح س: «پادشاهان». ۵ــ ع م ب: «بگوی و بنویسی» ث: «بگوی‌و بنوشتی» ح س: «بگویند و بنویسند» ومتن مطابق‌اصطلاح قدیم‌است‌که مرادبمفرد مخاطب همانا جمع‌مخاطب است چنانکه درتعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل یاد شد. ۶ــ ح س، «وخواجه محمد». ۷ــ ح س ث: «حنفی».

ایشان که در آن مدّت ایشان را این مذهب نبود و نقصان[1] نکرده باشد و درعهدِ دولتِ دیلمان که ایشان امامتی[2] بودند باعلمایِ دیگرطوایف مانندِ این کردندی و این هیچ دلالتِ بطلانِ مذهب نباشد و در وقتِ ما مگر خواجه مجبّر بی‌خبر است که‌هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبّران درطبرستان ومازندران پیشِ تختِ شاهِ مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاری[3] ودست از مجبّری بدارید و بر آن مصادرهٔ بسیار ندهند ویا از مذهب جبر بر گردند. پس اگر درعهدِ ملکشاه مانندِ این باشیعه رفته‌باشد هم‌این حکم‌دارد وبر آن قیاس میباید کردن وتاریخها همه بیاد داشتن[4] تا چون جواب شنود دردِ دل و رنجِ جان نباشد.

آنکه گفته است:

« ودرعهدِ سلطان محمود غازی چه‌رفت ازقتل وصلب و رویِ علمایِ رفض سیاه‌بکردن، ومنبرها بشکستن،وازمجلس‌داشتنشان[5] منع کردن، وهروقت جمعی‌را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستها در نماز فرو گذاشته‌اند، و برمرده پنج‌تکبیر کرده‌اند، وپس ازسه‌طلاق تجدیدِ نکاح کرده‌اند، وآن بزرگان حقیقتِ مذهبِ اینها[6] رابدانسته‌بودند وبتقیّه وزخرفِ قولِ اینها[7] فریفته‌نمیشدند که‌ماتو‌لا بخاندان کنیم ومذهبِ اهل‌البیت‌داریم، وبدانسته بودند که اینها همه‌را دروغ گویند».

امّا جوابِ ایـن فصل چون بحقیقت و انصاف بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد کـه همهٔ عقلا و اهلِ تَجْرِبَت را معلوم است که چون لشکری بیگانه ورایتِ سلطانی غریب بشهری وولایتی رسد وپادشاهِ آن‌جایگاه‌را

۱ــ ح س: «ونقصانی». ۲ــ ح س م: «امامی». ۳ــ یعنی: «بیارید» از قبیل اطلاق صیغهٔ مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب مطابق اصطلاح قدیم چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ گذشت و دریك عبارت جمع استعمال‌کنونی و آن عصر شده است که «ایمان یاری ودست از مجبری بـداریـد» شده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ره) نظائرش دیـده میشود.
۴ــ م: «بیایـد دانستن». ۵ــ ح س: «کردنشان». ۶ــ ح س: «اینان».
۷ــ ح س: «ایشان».

منهزم کند و یا بگیرد با اهلِ مذهب و مقالتِ[۱] او بیحرمتی و جفا کند بسببِ مذهب وطلبِ ودایع وتفحّصِ گریختگان ومتواریان، واین نقصانِ مذهب وبطلانِ اعتقاد نکند وعزیزانِ شهر را ذلیل واسیر گردانند بدلالتِ قولِ سُبحان درقصّهٔ بلقیس و سلیمان که: «قالت انّ الملوك اذا دخلوا قریةً أفسدوها وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة[۲]» وباری‌تعالی برین‌قول گواهی میدهد آنجا که گفت: و کذلك یفعلون[۳] پس اگر بورود[۴] رایتِ سلطان محمود رحمةالله علیه که ملك عراق از دیالم بستد این طایفه رانقصانی رسد[۵] ازقتل ونهب وصلب [دلالتِ] بطلانِ مذهب مگر نباشد ونه بجهتِ اعتقادِ محض بوده‌باشد [بلکه] بجهتِ تقریرِ سلطنت وقاعدهٔ ملك‌باشد قیاس بر[۶] لشکرغزّان[۷] درملك‌خراسان واخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنینِ ثانی بود و قتل و نهب و صلب از کشتنِ سادات کبار وعلمایِ بزرگ ومفتیان و قاضیان‌چون سیّدِ اجلّ بلخ[۸] ومحمّدبن‌یحیی‌الفقیه‌النّیسابوریّ که علاّمهٔ‌عالم وعدیم‌النّظیر بود دراصحابِ شافعی[۹] وشیخ‌عبدالرّحمن اکاّف[۱۰] که زاهدِ روزگار بود، والوف الوف علما وصلحا درآن‌حادثه کشته آمدند پس اگر[۱۱] آنچه لشکرِ غزنین کردند باشیعهٔ ری‌نقصانِ مذهب را شاید اینچه[۱۲] غزّان کردند با اصحابِ سنّت هم دلالتِ بطلان باشد بلکه همهٔ عاقلان دانند که مثلِ این برای هیبت و تقریرِ ملك کنند و نقصانی نباشد بدلیلِ آنکه چون محمود برفت علمایِ شیعه باحضورِ شحنگان و نوّابِ او با سرِ قرار و قاعدهٔ [خود] رفتند، و چون غزّان رفتند مسلمانان دربلادِ اسلام باسرِ قاعدهٔ خود رفتند.

امّا آنچه گفته است که:

۱ــ ع: «ومقال». ۲ــ صدرآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ــ ذیل آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۴ــ ع: «بودحود» ب:«بوجود» م: «توخود». ۵ــ ح س: «رسید» ۶ــ ع ث: «در» ح س: «از». ۷ــ برای اطلاع برمجملی ازحال طایفهٔ غز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۴.** ۸ و ۹ و ۱۰ــ برای ترجمهٔ حال سید اجلّ بلخ و محمدبن‌یحیی نیشابوری وعبدالرحمن اکاّف رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۵.** ۱۱ــ «اگر» فقط در ح س است. ۱۲ــ ث ب: «آنچه» م: «که» ح س: «اینکه».

«تکبیر پنج کرده، و دست فرو گذاشته، و تجدید نکاح کرده» در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یاد کرده جوابش گفته آید ان‌شاءالله‌تعالی[۱]

امّا آنچه گفته است که:

«علمای شیعه را از مجالس منع کردند».

همهٔ عقلا را معلوم است که سلطان ازبهر مصلحت[۲] وامرا ازخوف فتنه در همهٔ شهرها مانند[۳] این کنند باهرطایفه‌ای، وبسی دیده‌ایم وشنوده که کرده‌اند و نقصان مذهب واعتقاد نکند.

آنکه گفته است: «و دین بنسبت نیست و آن گبرکان بودند که ملك بنسبت داشتند، دراین‌دین سلمان‌پارسی را وبلال حبشی را وصهیب رومی[۴] را وزید حارثه را که مولای رسولست[۵] واُسامهٔ زیدراعزیز گردانیدند وهمه‌برنعت دُعا واخوّت افتادند[۶] بدین دین، و بوطالب قرشی را و بولهب و بوجهل هاشمی و عتبه را که رئیس جمهور قریش بود، و ولید مغیره را که او را «ریحان قریش[۷]» خواندندی باشرف نسب شان، وبابزرگی جاه شان بدور کردند».

امّا جواب این فصل رکیك عاری از معنی، مختلّ در عبارت، بی‌وزن و

۱ــ ع: «ان‌شاءالله‌تعالی‌وحده». ۲ــ ح س: «بهرمنفعت‌ومصلحت». ۳ــ ع م ث: «باشد». ۴ــ مراد استعجاب‌است از اینکه چرا اجانب ایمان‌آوردند واقارب مخالفت کردند چنانکه بعضی از شعراء گفته است:

حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم زخاك مکه أبوجهل این چه بوالعجبیست ؟!

۵ــ همهٔ نسخ: «مولای رسولند» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۶**.

۶ــ ح س: « و همه رفعت دنیا وآخرت یافتند» وگـویا متن اشاره بمضمون آیهٔ دهم سورهٔ مبارکهٔ حشر است که بعد از مدح مهاجر وانصار درقرآن‌مجید ذکر شده است باین‌عبارت: «والّذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان (الایة) ».

۷ــ نسخ: «ریحان القریش» و برای تحقیق درآن رجوع شود **به تعلیقهٔ ۳۷**.

بی‌مغز که از سر جهل وعصبیّت[۱] ایراد کرده است آنست که نگوئی[۲] تا مذهب کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت بمجرّد میراث است بلکه اعتقاد[۳] شیعه ومذهب این طایفه آنست که دین درست و مذهب و اعتقاد پاکیزه بنظر بروجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ شبهتی و شکّی را در آن مدخلی نباشد وچون دین براین وجه تحصیل کرد[۴] مرد مشرّف ومعظّم شود واگر چه بندهٔ حبشی باشد، وبافقد این علوم که علم است بتوحید وعدل ونبوّت و امامت و وأحکام شریعت مرد خامل ذکر[۵] ودون آید واگرچه سیّدی[۶] قرشی باشد چنانکه شاعر رازیان[۷] گفته است:

۱ــ ث: «غضب» م ب: «تعصب». ۲ــ عبارت: «نگوئی تامذهب کیست ازهمهٔ مسلمانان که دین بنسبت است وامامت» فقط در دونسخهٔ ح س است. ۳ــ نسخهٔ ع ازاین کلمهٔ «اعتقاد» که آخر قسمت اوّل صفحهٔ چهاردهم است بکلمهٔ «شیعه» که اوّلین کلمهٔ قسمت دوم صفحهٔ هشتم است برمیگردد توضیح اینکه نظر به‌پس وپیش شدن اوراق درصحافی وگذاشته شدن رادّه‌ها بعداز صحافی بخطّ نونویس مشوّش و درهم وبرهم شده واز ص ۱۴ بص۸ برمیگردد. و علاوه برآنکه ربط عبارت و نظم کلام و اتصال رشتهٔ سخن بهم با این تصرّف درست میشود دونسخهٔ ح س نیز برهمین وجه است که ملاحظه میشود پس معلوم میشود که تشویش سایر نسخ نیز بتبع نسخهٔ ع بوده است که مانیز بتبع آن نسخ درچاپ اوّل کتاب دچاراشتباه شده وبعداً درتعلیقات (ص ۱۰۳ــ۱۰۶) برفع اشتباه وتصحیح متن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت. ۴ــ ح س: «بحاصل گردد» ب ث م: «حاصل کرد» یا «گردد». ۵ــ کذاصریحاً در«ع»یعنی گمنام، وچون‌مستنسخان‌نتوانسته‌اند بخوانندجاهل‌نوشته‌اندرهمهٔ نسخ ب ث ح س م. ۶ــ ح س: «سید» واین عبارت ترجمهٔ حدیث معروف است که: «خلقت‌الجنة‌لمن أطاع‌الله ولوکان عبداًحبشیاً، وخلقت‌النار لمن‌عصی‌الله ولوکان سیداً قرشیاً». ۷ــ کذا درنسخ ث م ب اما ح س ندارند و درنسخهٔ «ع» «رازیان» بوده‌که به «تازیان» تصحیح شده‌است واین تصحیح ناصحیح بنظرمی‌آید زیرا **این دوبیت ازصاحب‌بن‌عباد (ره)است** چنانکه در روضات‌الجنات وأعیان‌الشیعه والکنی‌والالقاب وغیرآنها تصریح شده است وچون «صاحب» وزیرسلاطین‌آل‌بویه ودیالمه بوده وغالباً در ری سکونت داشته بدین جهت از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است والله‌العالم، درهرصورت **قریب بمضمون این دوبیت است آنچه سنائی درحدیقه گفته** (ص ۴۰۳ چاپ آقای مدّرس‌رضوی):

«بولهب از زمین یثرب بود — لیك قدقامت الصلا نشنود»
«بود سلمان خود از دیار عجم — بر در دین همی فشرد قدم» ←

بیت

لعمرك ما الانسان الّا بدینه فلاتدع التّقوی اتّکالاً علی الحسب
لقدرفع الاسلام سلمان فارسٍ وقدوضع الشّرك الشّریف أبالهب

وعلمای اسلام رامعلوم است که مذهب شیعه درین مسأله چنین است آنکه آنچه موضع نزاع ومجال خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشد که[1] بهمهٔ خصال نیك[2] براستحقال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و زهد وامانت و ورع وسبقت در اسلام وانفاق مال وقبول شرایع و احکام وفضل و شجاعت وسخاوت وترك همهٔ منکرات بلزوم عصمت اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دگر که اورا این خصال حاصل نباشد وخواجه‌مجبّر باید که این حجّت‌را منکر نباشد و اگر کور نیست از قرآن بر خواند و اگر کر نیست از تفسیر دانایان[3] بشنود که وارث آدم علیه‌السّلام شیث است چون استحقاق واهلیّت دارد از ایمان وعلم وعصمت دون دگرفرزندان، و وارث نوح سام است دون کنعان، و وارث ابراهیم اسماعیل است، و وارث یعقوب یوسف‌است، و وارث داوٗد سلیمان است، ووارث زکریّا یحیی است وامثال این که هست[4] واین انبیا راعلیهم‌السّلام هم صحابه بوده‌اند هم یاوران هم خدمتگاران، وهم چاکران مؤمن مصلح، واین کاربا وجود فرزند وبرادر بدیشان نرسید خواجه مجبّرمیبایست که آن‌اعتراض برخدای تعالی کند و بگوید که: ملك بنسبت گبرکان دارند نه پیغمبران، پس با وجود فرزند و برادر مستحقّ بیگانه را بمجرّد مؤمنی نرسد، و از آیات

ـ وقریب باین مضمونست آنچه ابوفراس حمدانی درمیمیه‌اش که معروف است گفته:

«کانت مودّة سلمانٍ له رحماً ولم تکن بین نوحٍ وابنه رحم»

و نزدیك بمعنی آنست گفتار سعدی:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد»
«سگ‌اصحاب‌کهف روزی چند پی‌نیکان گرفت و مردم شد»

۱ـ کذا درهمهٔ نسخ وشاید صحیح «و» بوده است. ۲ـ ث ب م: «پاکی» ح س: «نیکی». ۳ـ ع: «دانا آن» وشاید: «تفسیردانان» بوده است. ۴ـ ب م: «و امثال نیز هست».

قرآن واخبار رسول علیه‌السّلام این معنی معلوم ومصوّر است، وتشبیه کردن این طریقت بگبر کی الاّ لاجحود محض وانکار صرف نباشد، وبلال وسلمان وصهیب و غیر ایشان ازصحابه همه مؤمن ومقرّ ومعترف‌اند امّا خواجه مجبّر بدین کوری وبی‌توفیقی هست که شاگرد را از خداوندگار نمیشناسد، و فرق ازمیان تابع و متبوع وامام ومأموم بنداند.

وآنچه جمهور قریش را شاهد آورده است وابوطالب را ـ رضی‌الله عنه ـ در کفر برایشان تقدّم[1] داده وباولید پلید وبوجهل پُرجهل برابر دانسته چگونه راست باشد...!

آنکس که نصرت و قوّت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظهار دعوت وانتشار شریعت با این[2] جماعت که‌خذلان کنند او را وانکار کنند براو، و جفا واذی[3] کنند او را بضرب‌وشتم، وابوطالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ معلوم‌است که اوّل [او را] تربیت کرد، و درحال بعثت او را نصرت و تقویت کرد، و چون از دنیا بیرون می‌شد فرزندان وبرادران خودرا بدین کلمات بنصرت محمّدعلیه‌السّلام وصیّت کرد[4] (شعر):

اُوصي بنصر النّبي الْخَيْر مَشْهدُهُ ... عليّاً ابني و شيخ القوم عبّاسا
و حمزة الأسد الحامي حقيقته ... و جعفراً أن يذودوا دونه النّاسا[5]
كونوافدىً لكُمُ نفسي وما ملكت[6] ... في نَصْر أحمد دون النّاس أتراسا

و مانند این ابیات و کلمات بسیاراست بوطالب‌را که درنصرت و محبّت اسلام و مصطفی علیه‌السّلام گفته است که دلالت و حجّت است برصفای ایمان و ثبوت اعتقاد او؛ تا خواجه مجبّر بداند که اورا با کفّار مکّه وصنا دید قریش

۱ـ ح س م ب: «تقدیم». ۲ـ ب ث م: «آن». ۳ـ م ب: «ایذا».
۴ـ برای رسیدگی بسند این اشعار و وصیت ابوطالب (ع) رجوع شود به **تعلیقهٔ ۳۸**.
۵ـ درنسخ ع ب ث م: «الباسا». ۶ـ درالفصول المختارة علم الهدی (ره) که ملخص «العیون والمحاسن» مفید(ره) است این مصراع چنین‌آمده است: «کونوافدی لکم امی‌وما ولدت».

برابری دادن ازغایتِ جحود حق وظهورِ عداوتِ پسرش باشد ودرایمانِ ابوطالب این خبر کفایت است که از صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت: روزی امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام نشسته‌بودباقومی‌بسیار؛یکی‌برخاست گفت:یاأمیرالمؤمنین أنت بالمکان الّذي أنت فیه و أبوك یعذّب بالنّار ؟! فقال علیه‌السّلام : مه فضّ الله فاك والّذي بعث محمّداً بالحقّ بشیراً و نذیراً[1] لوشفع‌أبي في کلّ مذنبٍ علی وجه‌الأرض‌لشفّعه‌الله فیهم، أبي‌یعذّب بالنّار وابنه‌قسیم بین‌الجنّة والنّار[2]..!

آنکه گفته است: «اگر دین ودولت وخلافت بنسبت بودی چنانکه مذهبِ گبرکان ورافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی ونه‌علی را؛ عبّاس رابودی که عمّ نزدیکتراست بمرده که پسرعمّ، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این‌کار بقرابتِ قریب[3] است بایستی که حسن وحسین را بودی که پسرانِ فاطمه‌اند نه علی را که قرابتِ قریب[4] حسن وحسین راست بشرفِ فرزندزادگی.

واگرازجهتِ ابن‌عمّی دعوی میکنی؛ در درجِ ابن‌عمّی جزعلی دیگران بودند چون پسرانِ عبّاس و غیرهم، و اگر از جهتِ دامادی میگوئی؛ عثمانِ عفّان وابوالعاص‌بن‌الرّبیع نه دامادان بودند چون علی!؟ پس‌اگر گوئی: شرف و فضل فاطمه راست دون از آن دخترانِ دیگر؛ بدانکه اگرچه فاطمه فاضلترست و بزرگتر از دگر خواهرانش ، این شرف همه را برسولِ خداست (صلعم) نه بفاطمه، و دگر دختران همچنان فرزندانِ رسول بودند چون فاطمه، و دامادان هم‌چون او[5] داماد، اگر چه علی فاضلتر بود که[6] ابوالعاص که دامادِ سیّد است برزینب بنتِ رسول (صلعم) وفاطمه اززینب بهتراست».

امّا جوابِ این کلماتِ مکرّرِ نامفید ازپیش گفته شد که بمذهبِ شیعه

۱ــ «ونذیراً» فقط در دونسخهٔ ب م ۲ــ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود بتاسع بحارازچاپ‌امین‌الضرب(ص۲۳)ویابکتاب «الحجة علی‌الذاهب فی‌ایمان أبی‌طالب» تألیف سیدفخار چاپ‌نجف (ص۱۵) یابص ۲۰ چاپ اوّل النقض. ۳ و۴ــ ع ث: «بقرابت قربت» م ب: «بقرابت قرین» (در هر دومورد)» . ۵ــ ع: «هم‌چنو». ۶ــ ح س: «از».

امامت وخلافت بنسبت نیست و استحقاقِ امامت بدان شرایط است که بیان کرده شد و آن عصمت ونصوصیّت وعلم است که بافقدِ یکی ازین سه گانه[۱] امامت نباشد[۲] واگرچه فرزند پیغمبر وامام باشد امّا این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند دراوّلِ کتاب که بیست‌وپنج سال رافضی بوده است انتقالی شده‌است علی زعمه، قولش در دعویِ اوّل مقبول ومسموع باشد و دردعویِ رجوع حجّت وبیّنت باید، آخر درین مدّتِ دراز وعهدِ طویل بایستی و شایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوّت و امامت بنسبت نگویند، و بمیراث اثبات نکنند تا عبّاس را یا فرزندان و دختران و دامادان و بنی‌عمّان را باشد بلکه از شرایطِ امامت عصمت ونصّیّت و کثرتِ علم گویند و هر که را این سه منزلت باشد امام مفترض‌الطّاعه او باشد اگر خویش باشد واگر نباشد، و یك شاهد که بدان این شبهت ساقط‌شود واین‌مُشَنّع‌لال گردد آنست که اگر شیعه امامت‌بنسبت گفتندی حسنِ علی‌علیه‌السّلام فرزندِ مهترست علی را وفاطمه را؛ وشیعه دراولادِ حسنِ علی‌ازاوّل تاآخردرهیچکس دعویِ امامت‌نکرده‌اند[۳]، وازفرزندانِ زین‌العابدین الّا درباقر دعوی نکنند و زیدِ علی علیه‌السّلام که پسرِ زین‌العابدین است[۴] و خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برایِ فقدِ عصمت ونصّیّت و کثرتِ علم؛ تا بدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند الّابعلم وعصمت ونصّیّت نگویند[۵] کذلك درهریك ازائمّهٔ دین‌برین وجه که بیان کرده شد تا این سؤالات همه ساقط باشد واین تشبیهات که آورده است همه باطل.

امّا آنچه گفته‌است که: «علی بهترست ازابوالعاص» منّت نهاده است‌برسرِ علی، و کرم وتفضّل کرده است که شخصی را که سیّدِ انبیا سیّدِ اوصیا خواند و

۱ــ ع: «سگانه». ۲ــ عبارت نسخ م ث ب: «که بافقد یکی از این (ث: یکی‌این) یگانهٔ امامت باشد». ۳ــ ب م: «نکرده است» ۴ــ شاید اصل چنین بوده: «وزیدعلی که پسرزین‌العابدین است علیه‌السلام». ۵ــ ع ث ب م: «برای فقدعصمت و نصیت نگویند».

آیاتِ بیمر[1] از قرآنِ مجید در فضایل و مناقبِ او منزل شده باشد و اخبارِ بی‌عدد[2] درشرفِ اوظاهروباهر، خواجه ازبُغضِ مادر آورده[3] روا ندارد گفتن که: این بهترست ازعثمان، ترسد که سوراخی درمجبّری باشد، وچون درست شد که امامت بنسبت وقرابتِ قریب[4] نیست بعصمت و علم و نصوصیّت است مستغنی باشیم از تکرارِ بی‌فایده.

امّا جوابِ این کلمه که گفته‌است که: «دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهبِ گبرکانست» کلماتی لطیف برود که هرعاقل وفاضل[5] قبول کند اوّلاً قائلِ این قول ومعتقدِ این اعتقاد بیرون ازآنکه ازخدای‌تعالی تبرّا می کند وبرنصِّ قرآن انکار می کند و درین قول انبیا را مُخْطی و مُجْرِم می‌شناسد، برخلفایِ بنی‌العبّاس طعن می‌زند، وبرسلاطینِ آل‌سلجوق انکار می کند وازسنیّی[6] رجوع میکند چنانکه از رافضیی[7] کرده است.

اوّلاً ما خود بحمدالله ومنّه بدرست کردیم که نسبت نه ازشرایطِ امامت است امّا[8] ازقرآن این آیه برنخوانده است که چون باری‌تعالی ابراهیم خلیل‌را علیه‌السّلام گفت: انّي جاعلك للنّاس اماما[9] ابراهیم گفت: و من ذرّيّتي[10] بایستی که خدای تعالی خلیل راگفتی که: این سخن مگوی که این سیرتِ گبرکان است، وچون موسی علیه‌السّلام برطورِ سینا باخدایِ خود مناجات می کرد گفت: واجعل‌لي‌وزيراً من‌أهلي* هارون أخي[11] قدیم تعالی بایستی که کلیم راگفتی که: این حدیث مکن که این طریقهٔ گبرکان است، وچون زکریّا پیغمبر علیه‌السّلام بمناجاتگاه آمده بود و میگفت: فهب‌لي من لدنك وليّاً* يرثني ويرث من آلِ

۱ــ «بیمر» یعنی بی‌حساب و بی‌شمار. ۲ــ شاید اصل چنین بوده: «بی‌عدّ» تا با «بی‌مر» متوازن باشد. ۳ــ ع: «مادرآورد» و نسخ م ب اصلا ندارند. ۴ــ ع: «بنسبت و قربت قرابت» م ب: «بنسبت قربت و قرابت» ح: «بنسبت و قربت و قرابت» و بنابراین نسخ شاید نسخهٔ ع بهتر باشد ومراد خویشاوندی نزدیکتر باشد. ۵ــ ع: «که همه عاقلی وفاضلی». ۶ و ۷ــ یعنی از سنی بودن ورافضی بودن. ۸ــ س: «آیا». ۹ و ۱۰ــ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۱۱ــ دوآیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ طه.

یعقوب[۱] حق‌تعالی میبایست که اورا گفتی: زنهار درین معنی زبان مجنبان که این سنّت وسیرتِ گبرکان است، واگر انبیا این‌معنی ندانستند وخدای‌تعالی ایشان‌را معلوم بنکرد میبایست که مصنّفِ نوسنّی سراز دریچهٔ ذرّهٔ اوّلیّت[۲] بدر کردی که دین و دولت وملك وخلافت بنسبت خواستن طریقِ گبرکانست.

وآیتِ[۳] دیگر که حق‌تعالی منّت مینهدبرانبیا ومیگوید: آل‌ابراهیم وآل‌عمران علی‌العالمین* ذرّیّةً بعضها من‌بعض[۴] پنداری بخواجه‌نرسیده‌است، وآنچه‌مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله میگوید: کلّ حسبٍ ونسبٍ ینقطع یوم‌القیامة الّا حسبی‌ونسبی[۵] برقاعدهٔ خواجه لفظی خطاست ومتابعتِ گبرکانست علی زعمه، حاشا عنه صلّی‌الله علیه‌وآله.

۱ــ آخر آیهٔ ۵ واوّل آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم. ۲ــ کذا درنسخ وظاهر آنست که چنین باشد: «سراز دریچهٔ ذرّهٔ ألست» تااشاره بعالم ذرّ باشدکه علمای تفسیر درتفسیرآیهٔ: «ألست بربکم» ببیان آن پرداخته‌اند واخبار بسیارنیزمطابق ظاهرآن درکتب احادیث‌مذکور است. ۳ــ نسخ: «و درآیت». ۴ــ ذیل آیهٔ ۳۳ وصدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۵ــ سیوطی درجامع‌صغیر ازکبیر طبرانی ومستدرك حاکم وسنن بیهقی از عمر، ونیز ازکبیرطبرانی ازابن‌عباس وازمسور نقل‌کرده‌که پیغمبراکرم (ص) فرموده: «کلّ سبب ونسب‌منقطع یوم‌القیامة الّاسببی‌ونسبی» وحکم بصحت‌حدیث‌کرده‌است، ومجلسی (ره) درثالث بحارِ بابی بعنوان «أنه‌یدعی‌الناس بأسماء امهاتهم الّا الشیعة وانّ‌کلّ سبب و نسب منقطع یوم‌القیامة الّا نسب رسول‌الله(ص) و صهره» (ص ۲۵۹ــ۲۶۱ چاپ امین‌الضرب) و همچنین درمجلدهفتم بحارِ بابی بعنوان «أنّ کلّ نسب و سبب منقطع [یوم القیامة] الّانسب رسول‌الله(ص) وسببه»منعقدکرده‌واخبار بسیاری درهریك ازاین‌دوباب بلفظ«سبب ونسب» وارد نموده‌است **اما بلفظ «حسب» فقط روایتی از کنزالفوائد کراجکی (ره) باین سند نقل کرده است** (سابع بحار ص ۲۴۱ چاپ‌گمپانی) : «عن‌القاضی السلمی أسدبن ابراهیم عن‌العتکی عمربن‌علیّ‌عن محمدبن اسحاق البغدادیّ عن‌الکدیمیّ عن‌بشربن مهران عن شریك بن شبیب عن عرقدة عن‌المستطیل بن‌حصین قال: خطب عمربن‌الخطاب الی‌علیّ‌بن أبی‌طالب علیه‌السلام ابنته فاعتل علیه‌بصغرها وقال: انی أعددتها لابن أخی جعفر، فقال عمر: انی سمعت رسول‌الله (ص) یقول: کلّ حسب و نسب منقطع یوم‌القیامة ماخلاحسبی ونسبی، وکلّ بنی‌انثی‌عصبتهم لأبیهم ماخلا بنی‌فاطمة فانی‌أنا أبوهم و أنا عصبتهم» پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث درمتن است.

و آنچه غیر آنست که جهانیان[1] را معلوم است که خلفاءِ بنی‌العبّاس ببغداد سرایهای محکم بکرده‌اند و بیگانه‌را در وی رها نکنند و اطفالِ خودرا باحتیاطِ تمام بامینانِ حاذق و معتمدانِ مُشفقِ مُوافق سپارند تا تربیت بوجه میفرمایند تا خلافت از خاندانِ ایشان بنیفتد و اگر متغلّبی طلبِ این کند بخونش سعی کنند خواجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاهداشتی و ایشان را معلوم بکردی که دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهبِ گبر کانست تادست از آن بداشتندی و اگر درین همهٔ وجوه[2] کورو کراست این یك شاهد را که از آفتاب ظاهرتر است بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرّخی با آل[3] سلجوق افتاد تاالی یومنا[4] هذا هر کجا طفلی یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف و گردنی[5] مهیب اورا بصدحیله وچاره وخرج و رنج بدست آرد وبطرفی از اطرافِ عالم شود ومضطرب میدارد واگرچه طفلی بیعقل وبیعلم وبیقوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر واتابك را معذور میدارند[6] ومیگویند[7]: او سلطان بچه دارد، مصنّفِ مشفقِ متعصّب[8] میبایستی[9] که ایشان رامعلوم کردی که ترکِ این طریقت کنید که دین و دولت وخلافت بنسبت داشتن مذهب و طریقتِ گبر کان است. دریغا مسلمانی که بطریقِ شفقت و انصاف این حال براین وجه[10] برخلفا و سلاطین و امراء عرض کردندی تاخواجه را افتادی آنچه مستحقّ آنست. باآنکه مذهبِ شیعه اینست

۱ــ ب م: «آنست جهانیان را». ۲ــ ث ب م: «واگر دراین همه وجه». ۳ــ ب ث ح س م: «بآل». ۴ــ ح س ب م: «الی یومنا» (بدون «تا»). ۵ــ ب ث م: «امیری معروف بگردی» **دربرهان قاطع گفته:** «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گـردنان باشد» و در انجمن آرای ناصری و غیرآن نیز باین معنی تصریح کرده‌انـد. ۶ و۷ــ کذا درنسخ وگویا درجمع‌آوردن این دونظر بکلمهٔ «هر» است که افادهٔ تعمیم‌میکند. ۸ــ ح س: «مصنف نامشفق متعصب». ۹ــ کلمهٔ «میبایستی» آخرین کلمهٔ قسمت اوّل صفحهٔ ۱۰ نسخهٔ ع است و بعداز آن عبارت «بصحت اسانید است (تا آخر)» کـه درسابق بتفصیل بآن اشاره شد وذیل عبارت متن‌حاضر که ازجملهٔ «که ایشان را (تا آخر)» باشد اوّل قسمت دوم صچهارده است. ۱۰ــ ع: «این حال واین وجه».

که امامت وخلافت بعلم و عصمت ونصوصیّت است دون نسبت، ندانم که چرا در[1] همهٔ انبیا وخلفا وسلاطین وامرا ورؤسا وقُضاة این طریقت رواست ومتابعتِ گبرکان نیست چون نوبت بشیعه رسد[2] که دربعضِ فرزندان واولاد فاطمهٔ زهرا باحصولِ سه‌شرطِ معروف که گفته شد دعویِ امامت کنند متابعتِ گبرکان باشدای مسلمانان تقرّباً الی الله‌تعالی درین یك‌فصل بانصاف تأمّل کنی[3] که نایبِ داود سلیمان‌باید، و وزیرِ موسی‌هارون، وجایگیرِ یعقوب یوسف، وقائم مقام زکریّا یحیی، وخلیفهٔ مسترشدراشد، وبرجایِ ملکشاه‌سنجر،[4] وقائم مقامِ محمّد محمود،[5] ونایبِ حسنِ استرابادی[6] درحکم‌وقضاپسرش، ودرهردهی[7] که رئیس‌متوفّی شود حاکم[8] پسرش،

۱ــ م‌ب: «بر». ۲ــ ح س: «رسید». ۳ــ کذا صریحاً در دونسخهٔ «ع» و«ث» و در نسخ م ب ح: «کنید» و متن موافق اصطلاح متداول در زمان مصنف (ره) است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۴ــ سنائی (ره) گفته (ص ۳۶۸ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی):

«ازپس سلطان‌ملك شه چون نمی‌داری روا تاج و تخت پادشاهی جزکه سنجر داشتن»
«از پی‌سلطان‌دین پس‌چون روا داری همی جز علی وعترتش محراب و منبر داشتن».

و در ذیل ص ۲۳ چاپ اوّل ابیات دیگری نیز نقل شده است. ۵ــ درهمهٔ نسخ موجوده «ع‌ث ب م ح س»عبارت‌چنین‌است «وقائم‌مقام محمودمحمد» پس **علامهٔ‌قزوینی** (ره) در نسخهٔ خود برروی کلمهٔ «محمود» حرف «خ» و برروی کلمهٔ «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخرومحمد مقدم است وباید چنین خوانده شود: «وقائم‌مقام‌محمد محمود» واین تصحیح صحیح ودرست‌است زیرا بشهادت همهٔ‌تواریخ مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود پسر محمدبن ملکشاه سلجوقی است‌که قائم‌مقام محمد است و بعد از پدرش بتخت سلطنت‌نشست رجوع شودبتواریخ بحوادث‌پانصدویازدهمین‌سال، و راوندی درراحة‌الصدور گفته (ص۲۰۳): «السلطان‌مغیث‌الدنیا والدین محمودبن محمدبن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین» آنگاه بتفصیل بترجمه‌اش پرداخته و ذکرکرده‌است‌که سلطان سنجرعموی او دخترخودمهملك خاتون را باو داده است وبعد ازفوت مهملك خاتون دختر دیگرش را باو داده وبتربیت او و تقویت سلطنتش پرداخته است. وعمادکاتب نیز در تواریخ آل سلجوق بهمین عبارت اورا معرّفی‌کرده و بتفصیل بشرح حالش پرداخته است (رجوع شود بص ۱۱۹ چاپ اول). ۶ــ مرادقاضی حسن استرابادی است‌که ذکراو مکرّراً دراین‌کتاب آمده است وبترجمه‌اش درمورد دیگر ازهمین‌کتاب اشاره خواهیم‌کرد ان‌شاءالله‌تعالی. ۷ــ ح س: «دیهی». ۸ــ ع س م ب: «رئیسی» ح س: «رئیس وحاکم».

یا برادرش باید[1] که صاحبِ حقّ است ومنشورِ سلطان وتوقیعِ امیر دارد واگر من گویم: چون امیرالمؤمنین علی از جهان نهان شود خلافت حسنِ علی را باشد که پسرِ فاطمهٔ محمّداست ومحمّد[2] سیّدِ اوّلین وآخرین است وآفریده‌ها همه طفیلِ آفرینش اوست خواجه آن همه فراموش کند وحلقهٔ عداوتِ مرتضی درگوش کند وگوید: این متابعتِ گبرکان است که ایشان ورافضیان دین ودولت وخلافت بنسبت میگویند وهذه قصیرة عن‌طویلة[3] والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «واگر گوئی: فضل بشجاعت است زبیر و خالد چنان[4] شجاعانِ بی‌مثل بودند چون علی، تا[5] اختلاف بود میانِ صحابه بهری میگفتند: علی شجاعتراست، بهری‌میگفتند: زبیر، تاآنگه که[6] متّفق شدند وگفتند: لافارس أشجع من‌الزّبیر، ولاراجل‌أشجع من‌عليّ بن‌أبي‌طالبٍ، وخالدٌ لم یهزم قطّ، زبیر درحالِ سواری‌شجاعتراست، وعلی درحال‌پیادگی، وخالدرا کس[7] بهزیمت نکرد، پس بایستی که هردو درخلافت و وزانت[8] همسرِ علی بودندی».

امّا جواب آنست که بشرح فصلی درپیش گفته شد وشرایطِ امامت همان قسم است که بیان کرده‌ایم پس‌مستغنی باشیم از جوابِ این‌فصل که ما شجاعت‌را از شرایطِ موجبه نگوئیم در امامت امّا گزیر نباشد از کلمتی چند مختصر

۱ــ «باید» فقط در ح س است. ۲ــ ث ب از جملهٔ «از جهان نهان شود» تا «محمد سید» را ندارند و م در حاشیه دارد لیکن بجای «فاطمهٔ محمد است و محمد» چنین «فاطمهٔ زهرا است دخترمحمد» نوشته‌اند. ۳ــ ازامثال معروفهٔ عرب‌است ودرکلام‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث مشهوری که بحارث همدانی فرموده است باین عبارت وارد شده: «خذهاالیك یاحارث قصیرة من‌طویلة أنت‌مع‌من‌أحببت، ولك ماا کتسبت» (امالی مفید، مجلس اوّل) و میدانی در مجمع الامثال و فیروزابادی درقاموس گفته‌اند: «القصیرة التمرةوالطویلة النخلة، یضرب لاختصارالکلام». ۴ــ ح س: «همچنان». ۵ــ ح‌س: «و». ۶ــ ث ب م: «تا آنکه» ح س: «آنگه». ۷ــ ب ث م: «کسی». ۸ــ ث: «و وراثت» ح س: «وزارت» م ندارد، **درمصباح‌المنیر گفته:** «هذاوزان ذاك و زنته‌ای معادله» و درقاموس گفته: «وازنه عادله و قابله وهووزنه و زنته و وزانه و بوزانه و بوزانته ای قبالته وحذاءه».

درجوابِ این کلمات:

امّا جوابِ آنچه گفته است ازسرِ بی‌امانتی وغِشّ وخیانت وبُغض علیِّ مرتضی «که زبیروخالد هم‌چنان شجاع بودند که علی» آنرا که ازاجماع وقرآن واخبار متواتر بهره‌ای نباشد وعقل را خود اثری نداند قیاس چنین کندای عجب بایستی که علما ومُذَکّرانِ فریقین دربلادِ اسلام‌برسرِ کراسی ومنابرذکرِ این دو شخص نیز بشجاعت کرده بودندی درفتحی از فتحهای اسلام درعهدِ مصطفی علیه‌السّلام،یاآیتی[1] درقرآنِ مجید درفضلِ شجاعت وقتال وجهادِ ایشان ازخدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی‌علیه‌السّلام وارد بودی که ایشان درشجاعت وقتال اولیتراند، وبدین سخن قلّةالالتفات[2] اولیتر که[3] عقل بروی میخندد وشرع خود نمی‌پسندد، و عجب است که صحابه برأی‌العین دیده باشند مردی و شجاعتِ امیرالمؤمنین‌را وآنرا بحقیقت دانند وازجبرئیل شنوند که: لافتی الّاعلی‌لاسیف الّا ذوالفقار[4] آنگه خالد و زبیر را با وی برابر کنند، و پنداری زبیر بقولِ این جماعت که گفتند: زبیر درسواری شجاعتر است او مغرور شده‌است و حرب جمل اختیار کرده وگمان‌برده که چنانست، پس نمیدانم که خونِ اوبگردنِ که باشد؟! بلکه صحابه این‌معنی نگفته‌اند و روا ندارند که درشجاعت کسی را باعلی برابر کنند این تزویر و دروغ ازاختلاقِ[5] او باشد که نومسلمان است و ازبیست

۱ــ ث م ب: «ویاآیاتی» حس ندارند. ۲ــ درنسخ: «الانفاق». ۳ــ حس: «در این قضیه‌که» ث: «بدین سخن قله.....» (جای نقطه‌ها سفید است) م: «بدین سخن قلب» ب: «وبدین سخن قلت» پس‌گویا درنسخهٔ م قلب رابمعنی ناسره وغیررایج و درنسخهٔ ب «قلت» را بجای‌غلت‌که درفارسی‌بمعنی‌غلط عربی‌استعمال میشود (چنانکه در لغتها تصریح کرده‌اند) بکاربرده‌اند، **پوشیده نمانادکه** در نسخهٔ ع برروی «قلة» عدد۲ نوشته شده تا دلالت‌کند براینکه‌ازاینجا کلمتی‌یاکلماتی‌ساقط‌شده وبحاشیه‌برده‌شده‌است امادرحاشیه‌چیزی‌دیده‌نمیشود پس عبارت متن مشوش است و تصحیح نظری‌است و فقط برای ربط عبارت بعمل‌آمد اگر نسخه‌ای دیگری بدست آیـد و صحیح عبارت درآن باشد مـورد اعتماد همان خواهد بود والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. ۴ــ حدیث معروف و مذکور درکتب خاصه وعامه است بطوری‌که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۵ــ همهٔ نسخ: «اختلاف» وتصحیح از علامهٔ←

وپنج‌ساله رافضیی بگریخته است خواهد که زبیروخالد را باعلی درشجاعت برابر کند تادرسنّیی بقبول[1] باشد وعجبتر آنست که گروهی گویند: بوبکر فاضلتراست ازعلی، وگروهی گفتند: عمرفاضل‌تراست ازعلی، لیکن بی‌حجّت و بیّنت باآنکه اجماع‌است که علی ازهمهٔ صحابه عالم‌تروفاضل‌تر وشجاع‌تراست بدلالاتِ[2] آیات واخبار وغزوات؛ این‌سخن‌باری هرگز نشنیده‌ایم که کسی گفته باشد درهمهٔ امّتِ رسول علیه‌السّلام: که کسی درشجاعت باعلی برابر است. باری‌تعالی ما را توفیق کرامت کناد تابکرمِ عمیمِ او دامن از دستِ شبهت بستانیم ودیولعین را بقوّتِ اعتقاد پاك از خود برانیم انّه‌القادرالقهّار.

آنکه گفته است:

«اگر گوئی: [امامت] بسبق دراسلام‌است، معروف‌است که‌علی[3] ده‌ساله‌بود که دراسلام آمد وقبول کرد، وبوبکر چهل‌ساله‌بود وهردو سابق‌بودند، وزیدحارثه هم در درج هردو بود پس مرد رسیده بخلافت ونیابتِ نبوّت اولی‌تر باشد تا[4] کودکِ نارسیده، ومولی که نه در رتبت و[5] منصبِ زعامت باشد چون زیدِ حارثه».

امّا جوابِ این فصل بوجه تأمّل باید کردن.

اوّلاً بداند که بمذهبِ امامیّه سبقت‌ازشرایط امامت نیست‌اگرچه تأکید در امامت کند و[6] شرایط موجبه آن سه‌گانه است که از پیش بیان کرده شد تا هرکس‌را که یك‌صفت ازین سه نباشد درامامت نصیبی نباشد[7].

امّا آنچه گفته است که: «بوبکر چهل‌ساله بود و علی ده‌ساله و هردوسابق بودند» تسلیم‌افتد ازطریقِ مجامله باآنکه روایت برین وجه وارد است که‌بوبکر

←قزوینی (ره)است واختلاق بمعنی ازخود ساختن وسخن بی‌اصل رابصورت با اصل‌درآوردن است **درصحاح گفته:** «خلق‌الافك واختلقه وتخلقه‌ای افتراه ومنه‌قوله‌تعالی: وتخلقون افکاً» **ودرمنتهی‌الارب گفته:** «خلق‌الافك وتخلقه واختلقه بربافت دروغ را».

۱ــ ح م س: «مقبول» ب: «قبول». ۲ــ ح س: «بدلائل». ۳ــ ع ث «علی» را ندارند. ۴ــ ث ب م ح س: «که». ۵ــ ح س: «نه در رتبت خلافت». ۶ــ ح س: «کندواز». ۷ــ ع ث م ب: «ندارد».

بعداز مرتضی بچهل روز اسلام آورد و سبقت علی را بود بدان مدّت پس اولی‌تر باشد اگر سبقت را منزلتی بود[۱]

أمّا آنچه گفته که:

«مردِ رسیده بخلافت اولی‌تر باشد که کودکِ نارسیده».

جوابِ اوّلین آنست[۲] که باتّفاقِ علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است ازدرجهٔ امامت و باری‌تعالی درقرآنِ مجید کودکِ نارسیده را بحکمت و نبوّت یاد کرده است آنجا که درحقّ عیسیِ مریم حکایت میکند از قول او درحالِ طفولیّت: انّی عبدالله آتانی‌الکتاب و جعلني نبيّاً* وجعلني مبارکاً أينما کنت[۳]، و درحقّ یحییِ سه‌ساله‌میگوید: وآتیناه‌الحکم صبیّاً[۴].

پس‌اگر سه روزه وسه‌ساله را نبوّت درست باشد ده‌ساله باحصولِ شرایطِ موجبه امامت را شاید.

وجوابِ دوم آنست که روزِ دعوتِ نبوّت امّت را بامامتِ غیرِ رسول چه حاجت بود که رسول علیه‌السّلام چنانکه رسول‌بود امام[هم] بود ودعویِ امامت بعد ازعهدِ رسالت میرود وعلی راآن روزسی‌وسه‌سال بود وبمقامِ امامت ومنزلتِ زعامت رسیده‌بود باتّفاقِ امّت، وچون‌معصوم و نصّ او[۵] بود وعالم‌تر ازهمهٔ امّت بود باحکام دین و شریعت، امام او باشد بعد از پیغمبر بلافصل، تا بنظر درین‌فصل جملهٔ شبهتها زایل‌باشد وهمهٔ مقصودها حاصل[۶] والحمدلله‌ربّ‌العالمین کماهوأهله ومستحقّه.

آنکه گفته است که:

«واجماع است ازچهار دلیل؛ یکی اجماع است،[۷] ویکی دلیلِ عقل است،

۱ــ ع ث م ب: «پس اولیتر که کودک نارسیده».
۲ــ ح س: «اولین» را ندارد.
۳ــ از آیهٔ ۳۰ و ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۴ــ ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۵ــ ح س: «و نفس‌او».
۶ــ م ث ب: «حاصل شود» ح س: «حاصل آید».
۷ــ ح س: «که اجماع امت ازچهار دلیل باشد»و عبارت این دو نسخه بهتر است.

ویکی کتاب خدا است، ویکی سنّتِ مصطفی است، پس اگر چنین بود که رافضی می گوید:[1] اجماعِ مهاجر وانصار که ایشان بودند حُکّام بر خلق، وصدرِ اوّل بودند، وناقدانِ حضرتِ نبوّت[2] بودند در هیچ کار حجّت نبودی؛ چه پوشیده نیست که اهلِ حلّ وعقد و بنا[3] نهادنِ اساس دین وقواعدِ اسلام ایشان بودند باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر که بنسبت شریفتر بودی امام اعظم و سلطانِ اکبر او بودی و بسی بودند که درجهٔ علی داشتند».

امّا جوابِ[4] این کلمات آنست که عجب آید از نقصان وقلّتِ فضلِ ناقلی که در کلمتی[5] نادرست چندین تکرار بکند و چندلفظ بگوید که محتملِ یك معنی باشد و درجوابِ بعضی شروع[6] برفت وجوابِ همه ملزم شد.

اما آنچه گفته است: «که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حُکّام بودند بر خلق وصدرِ اوّل بودند وناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» اوّلاً چون امامت فرع باشد بر اصل خواجه مکلّف[7] مخیّر[8] باشد وترکِ فرعی از فروع پندارم که نقصانِ ایمان نکند پس این تقریر وتشنیع وتکرار که خواجه میکند بی فایده باشد ومعنی[9].

امّا آنچه گفته است که: «ناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» نمیدانم که ازین «ناقدی» چه خواسته است؟ اگر آن میخواهد که نقدِ قرآن و اخبار کردندی اتّفاق است که در عهدِ سیّد علیه‌السّلام بانزولِ جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت بنیفتد بدلالتِ این آیت که: وماینطق عن الهوی*ان هو الاّ وحیٌ یوحی[10] ونیز

۱ــ ح س: «پس اگرچنین بودی که رافضی دعوی میکند ومیگوید». ۲ــ ث م ب: «حضرت رسالت نبوّت». ۳ــ ازجواب مصنف (ره) در دومورد که نقل کلام این مؤلف معترض رامیکند چنانکه خواهد آمد برمی آید که این کلمه دراصل کتاب بعض فضایح الروافض «بنیاد» بوده است و قراین دیگر نیز آنرا تقویت می کند که از آن جمله فارسی بودن «بنیاد» است. ۴ــ ازاین: «اماجواب» تا «وجواب همه ملزم شد» را دونسخهٔ ح س ندارند. ۵ــ ب م: «حکمی» ث: «حکمتی». ۶ــ کذا درهمهٔ نسخ «ع ث ب م» و ح س هم اصلا ندارند چنانکه گفتیم وبنظرمیرسد که «شروح» یا «شرح» (هردو بحاء مهمله) باشد وبنا برصحت متن «شروع برفت» بمعنی «اقدام شد» خواهد بود. ۷ــ ث: «میگفت». ۸ــ ب: «محبر» م: «مجبر» ح س: «مجبر». ۹ــ یعنی: «وبی معنی». ۱۰ــ آیهٔ ۳ و ۴ سورهٔ النجم.

روا باشد که با وجود و حضور سیّد انبیا تأویل آیاتِ متشابهات کردندی[۱] واگر آن‌میخواهد که رسول درمصالح باایشان مشورت کردی؛ درست است، پس‌خواجه اهل مشورت را ازناقدان بازنمی‌شناسد واین لفظ اجرا کردن ازبی‌ادبی وبی‌علمی باشد وآنچه لازم است دراین اجرا زبانِ عقل بیان میکند.

وآنچه‌حوالت کرده‌است که «بنیادِ دین ایشان نهادند» از چنین لفظ موهم[۲] اگر احتراز کرده بودی؛ شایستی، که اتّفاق همهٔ مسلمانان است که بنیادِ دین و قاعدهٔ اسلام باری‌تعالی نهاده است قال‌تعالی: انّ الدّین عندالله‌الاسلام[۳]، وحوالتِ دین وشریعت بغیرِ خدای‌تعالی کردن ازغایتِ جهل ونادانی باشد و درین اطلاق کفر محض لازم است.

امّاآنچه حوالت باجماع کرده است، شیعهٔ اصولیّه اجماع‌را منکر نباشند ویکی[۴] ازچهارحجّت خود اجماعِ طایفهٔ محقّه است امّا فرق میان حقّ وباطل درعقلیّات بنظر در دلیل توان دانستن، وچون مصنّف دعویِ علمِ اخبار[۵] وآثار کند باید که انکار نکند که روزِ سقیفه که مهاجر وانصار تقریرِ امامت میکردند بوبکر وعمردرمسجدِ رسول‌بهم[۶] بودند مغیره درآمد وگفت: چه‌خواهی کردن[۷]؟ عمر گفت: ننتظرهذاالشّابّ حتّی‌نبایعه، گوش بعلی[۸] میداریم تا بروی بیعت کنیم مُغیره که‌اورا«أدهی‌العرب» گفتندی گفت: زنهار برعلی[۹] بیعت‌مکنی[۱۰] ودیگری‌را اختیار کنی[۱۱] که کفایت‌است رسالت دربنی‌هاشم تاایشان بسقیفه رفتند و بربوبکر

۱ــ ث: «باوجود حضرت رسالت تأویل‌آیات متشابهات‌نکردندی» م‌ب:«بکردی». ۲ــ ح س:«ازچنین لفظ وکفرهم». ۳ــ صدرآیهٔ ۱۹ سورهٔ‌آل عمران. ۴ــ «ویکی»آخرین کلمهٔ موجود ازنسخهٔ‌عالم ربانی‌میرزامحمد سامرّائی ــ قدّس سرّه ــ است وبعبارت واضحتر آخرین‌عبارت‌آن نسخه این‌است: «اماآنچه حواله‌کرده‌است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع‌را منکر نباشند و یکی» چنانکه در مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن که کتاب جداگانهٔ مستقلی است بتفصیل یادکرده‌ایم (رجوع‌شود بص۹۲). ۵ــ م: «باخبار». ۶ــ ب م: «باهم». ۷ــ ح س: «خواهیدکردن» ومتن مطابق اصطلاح وتعبیر زمان تألیف نقض است چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل مذکور است. ۸ــ ع: «گوش علی» ح : «گوش علی را». ۹ــ م ب: «زنهارکه باعلی». ۱۰ــ ث م ب ح : «مکنید». ۱۱ــ م ب ح : «کنید» واین هردوتعبیر درنسخهٔ ع مطابق اصطلاح زمان تألیف نقض است.

بوقُحافه بیعت کردند وفاطمهٔزهرا روز بیعت پوشیده بباب‌النّجد آمد و میگفت: لاعهدلي بقومٍ أسوأ محضراً منكم، تركتم رسول الله في‌جنازة[1] بين‌أيدينا و قطعتم أمركم‌فيما بينكم كأنّكم لم‌تعلموا ماقال‌أبي يوم غدير خمّ، والله لقد عقدله يومئذٍ الولاء ليقطع منكم بذلك الرّجاء ولكنّكم قطعتم الأسباب بينكم و بين نبيّكم، والله حسيبٌ بيننا وبينكم في‌دنياكم وآخرتكم.

و بوبکر که اصل بود دراختیار؛ این روز میگفت:

يا أباالحسن انّي لوعلمت أنّك تناز عني في هذا الأمر لما أردته ولاطلبته؛ فان بايعتني فذاك ظنّي‌بك، وان‌لم تبايع في وقتك هذا وتحبّ أن تنظر في أمرك لما أكرهك عليه فانصرف راشداً اذاشئت.

وأبوالحسن قرشی روایت میکند از نافع از زُهْری از عروة از عایشه که گفت: انّ عليّاً لم‌يبايع الّا بعدستّة أشهر. واین‌حدیث درفتوح أعثم است که‌تصنیف أحمدبن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیكِ خواجه مقبول باشد که رافضی‌نیست[2] ودرجمع‌بین‌الصّحیحین که‌ابن[أبی] نصرحُمَیْدی[3] جمع کرده است هست. وبنزدیكِ شیعه چنانست که علی علیه‌السّلام هرگز برأبوبکر و غیر أبوبکر بامامت بیعت نکرد ونه عبیدة[4] جرّاح که بنزدیكِ خواجه یکی است از عَشَرهٔ ناجیه، [و او] بعداز سه روز پیشِ علی آمده و میگوید[5]: ياعليّ أنت أولى بهذا المكان بفضلك و سابقتك و قرابتك ولكن ارض بما رضي‌المسلمون، و سخنِ

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «جنازه بالکسرمرده ویفتح، یا بالکسرمرده وبالفتح تخت‌که مرده‌را بروی بردارند و یا عکس‌آن‌باشد» درهرصورت‌مراد دراینجا تابوت است. ۲ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به‌**تعلیقه ۳۹** (اما ترجمهٔ خود ابن اعثم مشهور و درکتب تراجم مذکور است). ۳ــ محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب گفته: «الحمیدیّ ابوعبدالله محمدبن أبی‌نصر فتوح‌بن عبدالله بن حمید (مصغراً) الازدیّ الاندلسیّ القرطبیّ الحافظ المشهور (تا آخرکلامش)». ۴ــ ح: «ابوعبیده» ودرنسخهٔ م کلمهٔ «ابو»بخطّ نونویس بعداً علاوه شده ومتن مطابق اصطلاح قدیم است‌که «ابو» راگاهی چنانکه «ابن» را نیز و بلکه‌غالباً دراین قبیل اعلام حذف می‌کرده‌اند. ۵ــ م ح س: «وگفت».

دوازده[۱] بزرگ از مهاجر و انصار بانکارِ بیعت بـر بوبکر و فصول غرّای ایشان در فصول[۲] مفرد[۳] مشبع بیان کـرده‌ایم درین کتاب[۴]؛ چون بخوانند بـدانند، پس رافضیانِ اوّل ایشان بودند که انکارِ [این] اجماع واین بیعت کردند واگراین لعنت واین تشنیع که این‌مصنّف مجبّر کرده است وزده؛ بحقّ است باید که اوّل درآن جماعت رسد که کبار مهاجر وانصار بودند آنگه درین جماعت که بعداز پانصدو اند سال انکارِ امامت وبیعتِ اختیار میکنند تا درین یك‌فصل[۵] بانصاف‌نظر کنند و بدانند[۶] که انکارِ اختیار درامامت نه کفر است و نه ضلالت کـه دوازده شخصِ معروفِ معتبر دریك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت، وکلماتی گفتند بعباراتی[۷] مختلفه همه مشتمل‌بر یك معنی که درحقّ امامتِ علیّ مرتضی‌است[۸] واخبار متواتر از رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت کردند وبوسفیانِ حرب که پدرِ خال المؤمنین خواجه است این روز بدرِ حجرهٔ علی آمد واز قریش بود وبآواز بلند این بیتها میخواند[۹]:

بني هاشمٍ لاتطمعواالنّاس فيكُمُ ولا سيّماتيم بـنَ مرّةَ اوعـدي
فما الأمـر الّا فيكمُ و اليكُمُ و ليس لها الّا أبوحسنٍ علي
أبا حسنٍ فاشددبها كفّ حازم فانّك‌بالأمر الّذي يُرتَجى ملي

وخزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین که محلّ ومرتبتِ او درصحابه بدان حدّ بود کـه بگواهیِ او تنها بی‌غیری سیّد علیه‌السّلام حکم کردی چون بشنید کـه

۱ــ ع: «این دوازده» و شاید اصل: «آن دوازده» بوده است. ۲ــ ح: «در فصلی».
۳ــ گویا مراد از «مفرد» جداگانـه است تا منافات با موصوف جمع کـه «فصول» است نداشته باشد. ۴ــ اشاره باواخرکتاب است (رجوع شود بفضیحت ۵۰ وجواب آن).
۵ــ ث م ب: «تا دراین فصل». ۶ــ ح: «تا در نزدیك اهل فضل نظرکند و بداند».
۷ــ ع ث ب: «بعبارتی» ح: «برعبارات». ۸ــ ح: «که خود امامت با علیّ مرتضی است». ۹ــ این سه بیت را علم‌الهدی (ره) درفصول مختاره از «العیون و المحاسن»مفید (ره) نقل‌کرده وباآنها بتفصیل استدلال برحقانیت امامت بلافصل‌امیرالمؤمنین (ع) کرده (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۵۲) ومابیانات او را درذیل ص ۳۲ــ۳۳ چاپ اول نقض ترجمه بفارسی‌هم کرده‌ایم.

بر بوبکر بیعت کردند بر آن انکار کرد واین بیتها میخواند[1]:

ما کنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشمٍ ثمّ منها عن أبي حَسَنِ
أليس أوّلَ من صلّى لقبلتهم و أعرف النّاس بالآثار والسُّنَنِ
وآخر النّاس عهداً بالنّبيّ و من جبريل عونٌ له في الغسل والكفنِ
من فيه ما فيهمُ لايمترون بـه[2] وليس في القوم مافيهِ من الحَسَنِ
ماذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبَنِ الغَبَنِ

وچون بوبکر بوقُحافه دراوّلِ عهدِ خلافت باُسامهٔ زید مینویسد که:

«من أبي بكرٍ خليفة رسول الله الى اُسامة بن زيدٍ»

اسامه بانکار بروی جواب برین وجه می نویسد:

من الأمير اُسامة بن زيدٍ الى عتيق بن أبي قُحافة: أمّا بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك[3] فانّ رسول الله (ص) بعثني أميراً وبعثك أنت وصاحبك في الخيل،

۱ــ این اشعار را علم الهدی (ره) درفصول مختاره به ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده، وقاضی شوشتری(ره) درمجلس سوم مجالس المؤمنین بفضل بن عباس بن عتبه نسبت داده، وسیدعلی خان مدنی (ره) در الدرجات الرفیعة نقلاً ازمناقب خوارزمی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده، واز تفسیر قاضی بیضاوی ونیشابوری نقل کرده که آنها از حسان بن ثابت است، و بنقل از ابن حجر درالاصابه گفته که آنها ازفضل بن عباس بن عتبه است. ومجلسی (ره) دربحار ازشرح ابن ابی الحدید نقل کرده که آنها را یکی ازفرزندان ابولهب بن عبدالمطلب سروده است (ج ۸؛ ص ۶۸ چاپ گمپانی) و در تعلیقات چاپ اوّل ص ۳۱ ترجمهٔ این اشعار نیز نقلاً از روضة الصفا مذکور است.

۲ــ این مصراع دربعضی کتب معتبره چنین است: «من فیه مافی جمیع الناس کلهم».

۳ــ کذافی النسخ پس میتواند بودکه اشاره بآن باشدکه ابوبکر قبل ازبعثت رسول اکرم معلم کتاب بود یعنی مکتب‌دار چنانکه مجلسی (ره) درثامن بحار درخاتمهٔ«مطاعن ابوبکر(ص۲۷۲ چاپ امین الضرب) گفته: «وکان [أی أبوبکر] فی الاسلام خیاطاً وفی الجاهلیة معلم الصبیان (تا آخر)» و مراد آن باشد که تو برو پی مکتب داریت، و ترا شایستگی امامت و خلافت مسلمین نیست. ومیتواند بودکه صحیح«بمکانك» یا «بمرکزك»یا«بکتیبتك» باشدومجلسی (ره) درثامن بحار درباب «ماکتب ابوبکر الی جماعة یدعوهم الی البیعة» روایتی ازاحتجاج طبرسی نقل کرده ودرآن بجای کلمهٔ موردبحث عبارت: «انظر بمرکزك ولاتخلف» آمده است و مجلسی (ره) آنرا چنین معنی کرده (ص ۹۰):←

وأنا أُمیرٌ علیکما کما أمّرني رسول الله (ص) الی آخره .

و اگر بذکر آنچه مهاجر وانصار گفتند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگارها باید وما را این قدر کفایت است پس درحکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند و گروهی انکار کنند و عقل را در آن تردّدی باشد اگر شیعت را در آن خلاف[1] باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت و خصومتِ صحابهٔ رسول، و چون جماعتی امامت باختیار و اجماع گویند، و جماعتی بنصّ و شرطِ[2] عصمت؛ این برحساب آن جمله باید گرفتن کـه خواجه درمواضعی بدلیل آورده کـه: اختلاف اُمّتی رحمةٌ، تا شبهت زایل باشد و مقصود حاصل.

آنگه گفته است که:

«پس چون کار با این جماعت افتاد که ایشان را غمِ دین کمتر است رافضی برایشان تلبیس میکنند[3] و آنچه هرگز ندیده‌اند اکنون می‌بینند و آشکارا فضایح خویش میگویند وبتعصّب خانه‌هایِ مسلمانان میکَنند[4] و بگونهٔ دیگر فراروی اربابِ دولت میدارند ومذهبِ رفض[5] را تربیت[6] میکنند».

امّا جوابِ این فصل آنست که دیگر باره خواجهٔ نومسلمان که به‌بیست وپنج‌ساله رافضیِ[7] اعتراف‌داده است بر ترکانِ غازی وسنّیان اصلی[8] تشنیع میزند و انکار میکند و میگوید: ایشان را غمِ دین و اسلام کمتر است، مثالش درین امر بمعروف چنانست که در حکایت می‌آید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت

←«انظر بمرکزك ای الی مرکزك و محلك‌الذی اقامك فیه النبی (ص) من عسکری وأمرك ان تکون‌فیهم، او من‌کونك رعیةلامیرالمؤمنین (ع)، اوانظرفی‌أمرك ومقامك» وازاین بیان‌معنی «مکانك» نیز روشن شد واما«کتیبتك» شاید باین اعتبار باشدکه‌کتیبه بمعنی لشکر وسپاه‌است وچون ابوبکرتحت امارت اسامة بن‌زید وجزء سپاه اسلام بوده‌است ازاین روی «کتیبتك» تعبیر شده است طالب تفصیل بکتب اخبار و سیرکه امور مربوط به‌بیعت ابوبکر را متضمن است مراجعه‌کند زیرا این مقام گنجایش بسط بیش از این را ندارد.

۱ــ ح : «خلافی». ۲ــ ع: «بشرط». ۳ــ ع ث ب ح : «رافضی برایشان تلبیس میکند»و ظاهر: «رافضیان» یا: «رافضیی». ۴ــ م:«خراب‌میکنند». ۵ــ ب‌م: «رافضیی». ۶ــ ح. «تقویت». ۷ــ م: «که برفض بیست‌وپنج‌سالهٔ خویش». ۸ــ ح : «اصیل».

دربازار[۱] [مسلمانان] میگذشت ومیگفت: راه بمسلمان‌باز دهی[۲]. و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خودرا صُلب‌تر ومتعصّب‌تر ومعتقدتر می‌پندارد از[۳] ولاة وامرا وقُضاة وحکّام وعلما وخواجگان، وخود نمیداند که مصلحتِ ملك و دین ایشان بهتردانند، واگر جهان خراب‌شود خواجه را ازین بس باکی نباشد[۴]؛ بط راچه زیان اگر جهان گیرد آب[۵]، وبندانسته است که مذهب ومقالتِ[۶] اسلامیان[۷] مختلف است وپادشاه راعیِ رعیّت[۸] باشد وراعی را با آفتاب[۹] مشابهت کرده‌اند که برهمهٔ بقاع بنیك و بدتافته شود، ونیك و بد بدنیا بحجّت[۱۰] ظاهر شود و بقیامت پدید آید محقّ از مبطل، وتقی ازشقی، وموافق از منافق، و وفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم‌لایظلمون[۱۱]

آنگه گفته است:

«و[۱۲] دربازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته‌اند که مامنقبتِ امیر-المؤمنین میخوانیم وهمه قصیده‌های پسربنانِ رافضی و امثالِ او[۱۳] میخوانند و جمهورِ روافض‌جمع میشوند همه وقیعتِ صحابهٔ پاك وخلفای اسلام وغازیان دین است که میخوانند وصفاتِ تنزیه که خدای راست جلّ جلاله، وصفتِ عصمت که

---

۱ ح : «از بازاری » ۲ــ م ب ح : «دهید» ومتن در دونسخهٔ «ع» و «ث» مطابق اصطلاح زمان تألیف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۳ــ ح باضافهٔ: «وزراء و». ۴ــ ح باضافهٔ: «مصراع». ۵ــ گویا مصراع ازسنائی (ره)است ونظیرش گفتار سعدی است در بوستان:

«گراز نیستی دیگری شد هلاك ترا هست بط را زطوفان چه باك»

۶ــ ح : «مذهب مسلمانــان» و تعبیر مصنف (ره) مطـابق اصطلاح متکلمان‌است: «الآراء و الدیانات والمذاهب والمقالات». ۷ــ ح د: «مسلمانان» **پوشیده نماناد که نسخهٔ کتابخانهٔ چهل‌ستون مسجد جامع** که رمز آن «د» می‌باشد ازهمین‌جا یعنی «مسلمانان مختلف است» آغاز میشود و از اوّل کتاب تا این عبارت را : «که مذهب و مقالت» باشد ندارد وازهمین‌جا بمقابلهٔ کتاب با این نسخه نیز می‌پردازیم. ۸ــ ح د: «غم رعیت». ۹ــ ح د: «بآفتاب». ۱۰ــ ح د: «بدلیل وحجت». ۱۱ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۱۲ــ ح د: «که». ۱۳ــ ح د: «از بیان و امثال او».

رسولانِ خدای راست علیهم‌السّلام، وقصّهٔ معجزات که آلا پیغامبرانِ خدای را نباشد بشعر کرده میخوانند وبه‌علیِ بوطالب می‌بندند».

امّا جوابِ این فصل آنست که عجب است که این خواجه بر[1] بازارها مناقبِ خوانان را می‌بیند که مناقب میخوانند و فضایل خوانان را نمی‌بیند که بیکاروخاموش نباشند وهر کجا قمّاری خمّاری[2] باشد که درجهانش بهره‌ای‌نباشد وبحقیقت نه‌فضلِ بوبکرداند نه درجهٔ علی‌شناسد برای دام‌نان بیتی چند دردشنام رافضیان ازبربکرده ودرسرمایه گرفته[3] ومسلمانان را دشنام میدهد ولعنتِ ناوجه میکند وآنچه می‌ستاند[4] بخرابات میبرد وبغنا و زنا میدهد و برسبلتِ قدریان و مجبّران میخندد و این قاعدهٔ نو نیست که فضایلی و مناقبی[5] دربازارها فضایل و مناقب[6] خوانند امّا ایشان همه توحید وعدل و نبوّت وامامت و شریعت خوانند واینان همه جبر وتشبیه ولعنت؛ من عمل صالحاً فلنفسه ومن أساء فعلیها.[7]

وامّا آنچه گفته است که:

«تنزیه خدای و عصمت ومعجزات رسولان[8] برعلی می‌بندند» این خواجه خدای را بدین منزّهی نداند که هر کفر والحاد وعصیان که درجهان میرود از خَلق، همه فعلِ خدای[8] داند، ورسولان‌را بدین‌معصومی‌ندانند که همه‌را مخطی و

۱ــ ح د: «عجب است از خواجه در». ۲ــ ح د: «خماری وقماری» ث ب: «عاری خماری» وگویا مراد از «خمار» شراب فروش واز «قمار» صاحب قمارخانه یاقماربازاست. ۳ــ ث (جای دوکلمه‌خالی) م ب: « و درسرمایهٔ شکم بیکار وخاموش نباشد وهرکجا عاری خماری‌باشدکه دشنام می‌دهد» ح د: «بردام نان ونام بیتی چند در دشنام رافضیان ازبرکرده ومسلمانان را دشنام می‌دهد وآنچه می‌ستاند» ۴ــ **توضیح** ــ درنسخ «ث، م، ب» رَبط کلام ازکلمهٔ «می‌ستاند» گسیخته شده وبلافاصله متصل می‌شود بعبارت «بصحت اسانید از معتمدان (تا آخر)» که درسابق (ص۲۸وص۴۵) بآن اشاره کرده‌ایم و جملهٔ «بخرابات می‌برند» درچند ورق بعداز این ذکر گردیده است لیکن نسخ «ع ح د» درست مطابق متن وبدون هیچگونه‌اضطراب‌وتشویش‌است. ۵ــ ح د: «مناقبی وفضایلی» ۶ــ ح د: «مناقب وفضایل». ۷ــ از آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت». ۸ــ ح د: «و معجزهٔ رسولان را». ۸ــ ع ح د: «از خلق وفعل خدای تعالی».

عاصی وجایزالخطا خواند پس خلافِ اوّل باوی درتنزیه خدا وعصمتِ انبیا است نه درفضیلت و منقبتِ مرتضی.

وآنچه گفته است که:

«معجزاتِ رسولان درحقّ علی اثبات می کنند».

پنداری که این قائل بدان سبب که بس[1] روزگارنیست که سنّی شده است احوالِ این مذهب سره نمیداند که گاهی بگویند[2]: شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، وشیخ شبلی بساعتی از کوفه ببیت الحرام آمد[3]: ومعروف کرخی را از میانهٔ[4] سنگ طعام آمد، وأبوالحسنِ نوری را از درخت سلام آمد، وآن پیرانِ نکوطریقت[5] هرگزاین دعوی نا کرده[6] واین طامات بخود راه نداده‌اند[7] وخواجه این معنی را بعشقِ مذهب کرامات نام برنهاده وندانند که از معجز بلیغتر است که موسیِ عمران با درجهٔ نبوّت از مصر بیك هفته بمدین میرسد[8] ومصطفی که سیّد انبیاست بچند روز از مکّه بمدینه میآید[9] پس اگر شیعهٔ امامیّه بوقتِ حاجت امام‌رابرایِ اظهارِ حجّت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشتن، ویادست از آن طریقت بباید داشتن تا چون بدان معترف است بدین هم مقرّ باید شدن، و هذه قصیرة عن طویلة.

آنکه گفته است:

«ومغازیها[10] میخوانند که علی رابفرمانِ خدای‌تعالی درمنجنیق نهاده‌وبذات السّلاسل انداختند تابتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود تیغ زن[11] بستد، وعلی‌درِ خیربیك دست‌بر کَند[12] دری که‌بهدمردازجایِ خودبجنبانیدندی

۱ــ ح د: «بسی». ۲ــ م ب ح د: «گوید» ث: «بگوید». ۳ــ ح د: «رفت».
۴ــ م ب ح د: «از میان». ۵ــ ح د: «پیران طریقت». ۶ و ۷ــ ع ث ب م: «نکردند» و «ندادند». ۸ــ ح د: «رسید». ۹ــ ح د: «آمد». ۱۰ــ ح د: «مغازیهای بدروغ». ۱۱ــ ح د: «تیغ زن اندرو بودند». ۱۲ــ م ث ب: «برگرفت».

و بدستی[۱] میداشت تالشکر[۲] بدان گذر میکرد و بو بکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در[۳] آمد و شد میکردند تا علی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد».

امّا جواب آنکه «مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد» این هم بظاهر بغض علیّ مرتضی است و اولاد او و[۴] چنانست که متعصّبان بنی امیّه و مروانیان بعد از قتل حسین[۵] بافضیلت و منقبت علی طاقت نمی‌داشتند جماعتی خارجیان از بقیّت سیف[۶] علی و گروهی بددینان[۷] را بهم جمع کردند تا مغازیهای بدروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حقّ رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال، و غیر ایشان، و خوانندگان را بر مُربّعات[۸] اسواق بلاد ممکّن کردند تا میخوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین، و هنوز این بدعت باقی مانده است که باتّفاق امّت مصطفی مدح گبر کان خواندن بدعت و ضلالت است، خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید باید که بدان هنگامه‌ها می‌رود* به‌زیر طاق باجگر و صحرای درغایش[۹] که این مصنّف را در آن هنگامه‌ها*[۱۰] از دو گونه مقصود حاصل است، المعنی[۱۱] مفهوم که بهمه حال فضل و منقبت علیّ مرتضی تیر جان و خار دیدهٔ خارجیان است.

۱ــ ح د: «نجنبیدی بدست». ۲ــ د: «تا آنکه رسول» ح: «تالشکر رسول». ۳ــ ح د: « و دیگر صحابه بر آن در که علی در دست داشت». ۴ــ ث م ب «و» را ندارند.
۵ــ ح د: «حسین علی». ۶ــ ح ب م: «بقیة السیف». ۷ــ ح د: «بی‌دینان».
۸ــ «مربعات» جمع «مربعه» است و آن بمعنی چارسوی است **میدانی در السامی فی الاسامی** در قسم رابع که در بیان آثار سفلیه و توابع آنست در باب ششم در فصل دوم گفته: «السوق = بازار، السوقة = مردم بازاری ، الرزدق = رسته، المربعة = چهارسوی» پس گویا این کلمه از «ربعه تربیعاً أی جعله مربعاً» اخذ شده است و از استعمال مصنف (ره) و کلام میدانی برمیآید که این تعبیر در آن زمانها مصطلح و متداول بوده است. ۹ــ ث: «باجکر و صحراء در غایش» م ب : «باجکر وصحرا در عاس» ح د: «باحکی» (و باقی‌را ندارند).
۱۰ــ ح د (بجای عبارت میان دوستاره) «وزیر طاق باجکی بایستد که این مصنف نامنصف را در آن هنگامه». ۱۱ــ ح د: «والمعنی». ث ب م: «این معنی».

وحدیث منجنیق وسلاسل[1] بنزدیك شیعه بر آن معوّل[2] نکرده‌اند ودر کتب معروفان مذکور نیست وخواجه امام رشیدالدّین رازی که استاد اهل زمانهٔ خود بود درعلم اصول؛ بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد ونامعوّل دانستی، پس اگرشعرا برای زینت شعر کلمتی گویند وخوانندگان برای رونق خودچیزی خوانند بر آن اعتبارنباشد اعتبار درین معنی برقبول[3] فحول علما و کتب شیوخ معتمد باشد. ومجبّران باید که قیاس کنند این معنی را با دِرّه[4] و با روی[5] حلب که بهمه حال علی به ازعمر، و ذوالفقار از درّه کمتر نیست.

امّا حدیث خیبر ودر کَندن وظفر علیّ مرتضی وباز گشتن لشکر بی‌ظفر پیش ازرفتن امیرالمؤمنین از آن ظاهرتر است وروشن‌تر ومعروفتر ومشروح‌تر، درتفاسیر و تواریخ طوایف مسلمانان که خواجهٔ رافضی بودهٔ ناصبی شده بنقض و انکار یاد کند از آنکه شعرای عرب و عجم بانظم[6] کرده‌اند واخبار رسول بشرح آن معروف،[7] وحسّان ثابت که شاعر مصطفی‌بود آن روز این حال بنظم آورده است، وپیش رسول خوانده است، ومقبول ومسموع آمده؛ شعر:

و کان عليٌّ أرمد العين يبتغي دواءاً فلمّا لم يحسّ مداويا
شفاه[8] رسول‌الله منه بتفلةٍ فبورك مرقيّاً و بورك راقيا
وقال‌سأعطي الرّاية اليوم‌صارماً كميّاً محبّاً للرّسول مواليا

۱ــ م:«وحدیث‌سلاسل»ث‌ب:«برسلاسل». ۲ــیعنی اعتماد ۳ــح‌د:«برقول»ب:«بقول»م: «دراین‌قول بفحول». ۴ــ درّه بکسردال وتشدید راء مفتوحه وبراء درآخربمعنی‌آلت‌زدن است مانند تازیانه، و عمر درّه‌ای داشته‌که بآن گناهکاران‌را تنبیه می‌کرد وسیاست می‌نمود. ۵ــ ع: «با درّه و باروی حلب» ث: «نادره وباروی حلب» ب: «نادره و باروی جلب» ح: «با درّه وناروصلب» د: «با درّه وناروضلت» وموضوع درّه و باروی حلب را من ندانستم کــه چیست؟ و معلوم میشود که قصه‌ای مربوط به «درّهٔ عمر» در فتح با روی حلب درکتب عامه بوده است نظیر یاشبیه قول عمر درفتح نهاوندکه از بالای منبر از شهرمدینه به«ساریه» که فرمانده لشکر اسلام بوده درنهاوندگفت: «یاساریة الجبل‌الجبل» وطالبان تحقیق بمطان ذکرآن‌مراجعه‌کنند ازکتب تواریخ وسیر وغیرذلك ازقبیل‌کتابهای فضائل وکرامات‌وغیرها. ۶ــ ح د: «بنظم» م: «نظم». ۷ــ ح د: «معروف است». ۸ــ ح د: «سقاه».

یحبّ الاله و الاله یحبّه به یفتح‌الله الحصون الأوابیا
فأصفي بهادون البریّة کلّها علیّاً وسمّاه الوزیر المؤاخیا

و این ابیاتی معروف است در ذکرِ فتحِ خیبر و نصرتِ اسلام وظفرِ علی علیه‌السّلام، و از قولِ رسول صلّی‌الله علیه‌وآله معروف است کـه چون صحابه سه روز از شکست[1] دلتنگ و نامظفّر باز آمدند سیّد در حضورِ مهاجر و انصار گفت:والله لأعطینّ الرّایةغداً رجلاً یحبّه‌الله ورسولُه‌ویحبّ‌الله ورسولَه کرّاراً غیر فرّارٍ لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه.

معنیِ کلامِ مصطفی این است که:

بخدای که من‌فردا رایت بمردی دهم که خدای ورسول او را دوست دارند، واوخدای ورسول رادوست دارد، و آن مردی است ایستنده[2] ناگریزنده، بازنگردد از خیبر تا خدای تعالی بردستِ او فتح خیبر بکند[3] اگـر باجماعِ مسلمانان و نزولِ آیت بدین فتح وظهورِ قولِ مصطفی وشعرشعرا خواجهٔ نوسنّی انکارمیکند بغداد کم زنبیلی گیر[4].

امّا آنچه گفته‌است که: «شیعه میگویند که: صحابه را بر آن حسد آمد و درآمد وشد طلبِ عجزِ علی کردند» این ومانند این سخنِ جُهّال وعوام‌واوباش باشد بلکه صحابه بیشتر خرّم شدند وشادی کردند، واگر بهری راحسد آمد این آیت منزل شد: ام یحسدون النّاس علی ما آتاهم‌الله من فضله[5]، و حسدِ دیگران نقصانِ مرتبتِ علیِّ مرتضی نباشد.

آنـگه گفته است:

۱ــ ع: «یك پشت»ث: «ازیك سبب» ح د: «پشت داده» م ب هم اصلا ندارند. درآنندراج گفته: «یك پشت موافق ویاریگر از یگدیگر» و شاید «ازیك سمت» یا «از یك سبب» باشد وپشت دادن یعنی گریختن، ومراد از«یك پشت» اگرباشدآنست‌که مانند هم وموافق یکدیگر وکنایه ازفرارشیخین‌است،درهرصورت کلمه درست‌روشن نیست. ۲ــ م ب: «ستیزنده» ث: استنده». ۳ــ ع ث: «نکند» ب م: «کند». ۴ــ مثلی معروف است و برای تحقیق آن رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۰**. ۵ــ آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

« ورافضیان گویند: علی‌موسی‌الرّضا[۱] درپیش مأمون خلیفه می‌شد صورت شیری بر بالشی دیبا[۲] کرده‌بودند درحال جانورشد وقصد مأمون کرد، واین‌محالی عظیم است».

امّا جواب این دعوی آنست که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته‌اند و گویند، پس اگر[۳] خواجه‌انکاربرین دعوی از آن‌طریق‌می کند که درمقدور خدا مانند این ممکن نباشد اگرچه خدا را قادر ذات[۴] نگوید آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری‌تعالی‌عصارا ثعبان کرد دروقت موسی علیه‌السّلام، واز برای صالح علیه‌السّلام ازسنگی ناقه‌ای بیرون آورد، وآهن در دست داود علیه‌السّلام مانند موم کرد، پس درمقدور باری‌تعالی ممکن باید داشتن، واگر انکار از آن سبب می کند که علی‌موسی‌الرّضا[۵] را این‌قدر ومنزلت نباشد که ببرکت وحرمت اوباری‌تعالی جَمادی راحیوانی کند، این‌سخن‌فراموش نبایست کرد که در کتب اهل سنّت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوّفه نقل افتاده است وعلما و مُذَکّران وعارفان سنّی همه‌سال[۶] برسر کرسیها گویند ولاف می‌زنند که شیخ حسین‌منصور الحلّاج روزی برشیری سهمناک[۷] غضوب نشسته بود واژدهایی دمان‌را در دست گرفته زنده، از دروازهٔ بغداد درآمد واز گِردِ شهربگشت وأنا الحق؛ بزد، و اگر آن تغیّر[۸] متعجّب است که در کتب اصحاب خواجه چنین است که حسن بصری‌در راه بادیه به رابعهٔ عدویّه برسید رابعه را می گوید[۹]: چه می‌خوری؟ رابعه‌دست‌به‌خاک بادیه آغازید[۱۰] ومُشتی از آن خاک‌برداشت وشیخ‌را گفت: بستان و بخور، تا درصحرا بود خاک بود به‌بول شتران ممزوج شده، چون از دست رابعه به‌دهن شیخ آمد مغز بادام و شکر اسفید بود، اگر این مقدور

۱ــ ع: «علی موسی‌رضا» ب م: «علی‌الرضا» ح د: «علی‌بن‌موسی‌الرضا». ۲ــ ث:«زیبا».
۳ــ«اگر» فقط درح د. ۴ــ م ح‌د: «قادر بالذات». ۵ــ ع: «علی موسی‌رضا».
۶ــ م ب ح: «همه ساله». ۷ــ ب م ح د: «سهمگین». ۸ــ ب م: «آن امر» ح د: «این تعین». ۹ــ ب‌م: «گفت». ۱۰ــ دربرهان‌قاطع گفته: «آغازیدن بروزن آشامیدن بمعنی قصد واراده نمودن وابتداکردن باشد».

خداست تغیّرِ شیر بر آن وجه هم[۱] مقدور باید دانستن، و اگر حسینِ منصور و رابعه را آن محلّ ومنزلت هست درحقّ رضا هم روا باید داشتن که نص[۲] است ازقِبَلِ خدا، و معصوم است از همه خطا، و اگر نـه دست از مذهبِ بدِ خود بداشتن ومذهبی دگر طلب کردن که چون بیست‌وپنج‌سال رافضی بوده باشد بیست وپنج‌سال مجبّری کفایت بود ومذهبی اختیار کردن‌بخلافِ هردو، وبا[۳] هرمذهب که دارد بدانستن که هر که‌را یك ذرّه بُغضِ مرتضی ورضا درسینه و دل گذارد[۴] درمولودش نظر[۵] دارد واین نقصان از تفریطِ مادر دارد.

آنگه گفته است که:

«از[۶] محالاتِ دگر که رافضیان گویند آنست که گویند: علی درچاه رفت وباجنّیان‌جنگ کردواند[۷] جنّی را به‌تیغ بیازرد وازچاه برآمدتیغ[۸] خون‌آلود، وخبرداد که چند جنّی وشیطان‌را بکشتم، وامثالِ این خرافات و ترّهات برعلی بندند وهمهٔ دفترهای شان مالامالِ این[۹] خرافات وبهتانها باشد».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آن باشد که اگراین مدّعی هنوز بندانسته است کـه جنّیان مکلّف‌اند به شریعت و احکامِ قرآن چنانکه انسان، قرآنِ مجیدپیش باید گرفتن وبرخواندن که باری‌تعالی ایشان را درتکلیف‌تقدیم می‌دهد ومی گوید: سنفرغ‌لکم‌أیّهاالثّقلان[۱۰] وبدیگرموضع می گوید: قل‌اُوحي الیّ‌أنّه استمع نفرٌ‌من‌الجنّ فقالوا انّا سمعنا قرآناً عجباً* یهدي الی الرّشد فآمنّا به[۱۱] و بدگرموضع می گوید: یا معشرالجنّ والانس‌ألم‌یأتکم رسلٌ‌منکم

۱ــ ب م: «برآن دیبا». ۲ــ ب م: «منصوص». ۳ــ همهٔ نسخ «یا» بدو نقطهٔ تحتانی. ۴ــ ح: «گذرد» وبقرینهٔ دو سجع بعدی متن صحیح است وشاید «گذاردن» بمعنی گذشتن آمده باشد. ۵ــ ح د: «مولدش خطر». ۶ــ ع ث ب م: «که آن» یا «که این». ۷ــ ب ثم:«وبسیار» و«اند» درلغت بمعنی‌چند وچندان است وبمعنی بضع و نیف نیز میآید که اعداد فرد از سه‌تابنه را شامل میباشد چنانکه در نصاب آمده: «بضع از سه تابنه مرفردها را سازنام» وبرای تفصیل بکتب لغت مراجعه شود. ۸ــ ح د: «باتیغ». ۹ــ ح: «از این» ۱۰ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔمبارکهٔ الرحمن. ۱۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ مبارکهٔ الجنّ.

یقصّون علیکم آیاتي وینذرونکم لقاءیومکم هذا[۱]، واین خطاب به‌قیامت باشد، و همه دلالت است بر آنکه ایشان مکلّف‌اند ومحمّد مصطفی رسول است از خدای بدیشان، وچون مکلّف باشند مخیّر باشند و از ایشان هم مؤمن باشند وهم‌کافر، وهم مقرّ وهم منکر، وچون کتاب وشمشیر بهم[۲] آمده‌است چون صلاحیتِ[۳] کتاب دارند صلاحیتِ شمشیر وجهادهم دارند و هردو بریك حدّ باشند، واگر سلیمان و وزیرش آصف روا باشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتر است ازسلیمان، ومرتضی بهتراست از آصف، وقرآنِ مجید از آن حکایت کردو گفت، والشّیاطین کلّ بنّاءٍ وغوّاص*[۴] وآخرین مقرّنین فی‌الاصفاد[۵] پس اگرروا باشد که‌سلیمان ایشان رامحبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند، واگر مصطفی ومرتضی به‌قرآن وشمشیر برایشان حکم کنند روا باشد، و انکارِ آن بحکم انکارِ قرآن و شریعت باشد، واگر استعجابِ مصنّفِ مجبّر ازین دعوی از آنست که ایشان اجسامی لطیف‌اند تیغ برایشان نیاید و خون چگونه باشد درتنِ[۶] ایشان؟ چون دعویِ تاریخ دانی می کند و کتاب در آن ساخته است آخر درقصّهٔ[۷] روزِ بدر بندیده است ونخوانده است که جبریل نیزه بر گوشِ[۸] اسب نهاده می‌تاخت چون باز گشت سیّد علیه‌السّلام او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسول‌الله ابلیسِ ملعون آمده بود و بربالاسرِ ابوجهلِ کافر ایستاده وایشان را غرورِ ظفر می‌داد از پیش براندم تا به کنارِ دریایِ عُمان[۹] نگاه بازپس کرد و گفت: نه شما مرا مهلت داده‌ای[۱۰] تا بقیامت.؟! بغمز[۱۱] گفتم: آری؛ وآن وعده راخُلفی نیست امّا

۱ــ صدرآیهٔ ۱۳۰ سورةالانعام. ۲ــ ح: «هردوبهم». ۳ــ زبیدی درتاج‌العروس گفته: «صلاحیةالشیء مخففة کطواعیة مصدر صلح ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذا نقلوه».
۴ و ۵ــ آیهٔ ۳۷ وآیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۶ــ ث: «ذات» ع (شبیه به): «درون».
۷ــ ث: «درقضیهٔ». ۸ــ ح:«برینا گوش». ۹ــ دریای عمان معروف است لیکن **درغیاث‌اللغات گفته:** «عمان بضم نام شهریست‌برکنارهٔ بحراعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن‌نسبت‌کرده دریای عمان‌گویند (ازکشف و منتخب و مؤید وکنز و تاج‌ـ اللغات)». ۱۰ــ ث ح: «داده‌اید» م ب: «داده بودید»ومتن مطابق تعبیر آن زمان‌است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۱۱ــ ح د «بعمر» ث: «نعمان».

خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم وجراحت آن تابقیامت رنجور باشی، این بشنید و بدریا فروشد ومن باز گشتم، و قرآن مجید ازین خبرداده است و گفته: فلمّاتراءت الفئتان نکص علی عقبیه[۱] و در تفسیر ثعلبی سنّی این معنی مذکور است ومشروح که ابلیس آن روز برصورت سُراقة بن مالك بن جعشم الکنانی[۲] آمده بود تاخواجه مجبّر این دعوی شیعه را برصحّت قرآن وحرکت جبرئیل قیاس می کند تا عمل[۳] علی درچاه باجنّیان روا دارد یا دست از این هردو بدارد که مخالفت قرآن واجماع کرده باشد، والحمدلله الّذي هدانا لهذا.

آنگه گفته است:

«و بقول شاعرکان بد اعتقاد مُفسد بی‌نماز خمّار که شعرهای رکیك گفته‌اند[۴] و دربیرانه‌ها[۵] جمع شده می‌خوانند واین خواجگان رافضی گاوریش[۶]

۱ــ ازآیهٔ ۴۸سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۲ــ **جوهری گفته:** «سراقة بن جعشم من الصحابة». و **فیروزآبادی گفته:** «سراقة کثمامة بن مالك المدلجی صحابی و قول الجوهری «بن جعشم» وهم وانما هوجدّه» **وزبیدی در تاج العروس گفته:** «هوسراقة بن مالك بن جعشم المدلجی الکنانی أبوسفیان أسلم بعدالطائف» ونیز صاحب قاموس درفصل جیم ازباب میم گفته: «الجعشم کجعفر (الی‌ان‌قال) وسراقة بن‌مالك بن‌جعشم صحابی» **ومحدث قمی (ره) درسفینة‌البحار گفته:** «سراقة بن‌مالك‌بن‌جعشم هوالذی ساخت قوائم فرسه‌لما أرادالشرّ برسول‌الله(ص)» **ومجلسی(ره) درسادس بحار** درباب‌غزوهٔ‌بدرکبری ازامالی ابن‌الشیخ **نقل کرده که:** ثعلبه بن‌زید انصاری روایت میکندکه از جابربن عبدالله انصاری شنیدم‌که میگفت: ابلیس درچهار صورت متمثل شده است روز بدر درصورت سراقه‌بن جعشم مدلجی وبقریش میگفت: لاغالب‌لکم‌الیوم من‌الناس وانی‌جارلکم‌فلماتراءت الفئتان نکص علی عقبیه (ص ۴۵۴)چاپ گمپانی». ۳ــ ح د: «فعل» م ب: «قتال». ۴ــ م‌ب: «جمع کرده». ۵ــ ح: «و دربازارها» ث (جای دوکلمه سفید) و سایرنسخ ندارند و وجه آن آنست‌که ع: «بیرانها» نوشته است **دربرهان قاطع گفته:** «بیران بروزن ومعنی ویران باشدکه نقیض آباد است، بیرانه بروزن ومعنی ویرانه است‌که خرابه باشد». ۶ــ ح د: «کافرکیش» دربرهان گفته: «گاوریش بمعنی ریش‌گاو است‌که بی‌عقل و احمق و خام طمع باشد» و در آنندراج این شعر را از سنائی درمعنی این‌کلمه نقل‌کرده است:

«از خصال شاعران خرتمیز بی‌ادب و زفغان خواجگان گاوریش بی‌نهاد»

احمق‌روی عوّان[1] ابله دیدار بی‌تمیز، همه بردین ودینداران کینور[2] بادلهای پُر-غِلّ وغِشّ و کین جمع‌شده وبر آن دروغها معتکف ببوده و این بهتانها رابجان خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری از نقلِ ثقات اثری نه».

امّا جوابِ این کلمات اگرچه زیرکان وعقلا وهمهٔ علماسفاهت وبی‌ادبی‌را جواب سکوت و قلّة الإلتفات گفته‌اند برسبیلِ اشارت کلمتی مختصر گفته‌شود.

اوّلاً بجهلِ اعتقادِ شعرا خبردادن که از افعالِ قلوب است واّلا[3] خدای تعالی بدان مطّلع نباشد ازغایتِ جهل است.

وآنچه گفته است:«شعرا بی‌نماز ومفسد باشند».

عجب‌است که خواجه خود انبیاوائمّه رامعصوم نگوید شاعرانش چگونه[4] معصوم می‌بایند؟! وکدام شاعر بوده است که او بهلهو وبطر[5] مشغول نبوده است از رودکی وعنصری ومعزّی ومنجیك و برهانی و غیرایشان، پس شعرایِ شیعه را با ایشان قیاس‌باید کردن واین‌تهمت ننهادن؛ که ما درایشان دعویِ عصمت نکرده‌ایم.

وآنچه گفته است که: «در بیرانه‌ها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری ندیده‌است ونشنیده‌است که مناقب خوانان درقطب روده وبرشتهٔ نرصه وسرِ بلیسان ومسجدِ عتیق همان‌خوانند که‌بدرِ زادمهران ومصلحگاه[6]، وبحمدالله هیچ مسلمان

۱ــ ح د: «عوّان طبع» **درغیاث‌اللغات گفته:** عوّان بفتح[عین] وتشدید واوبمعنی‌سخت-گیرنده وظالم وزجرکننده وسرهنگ دیوان سلطان (از منتخب ولطایف و مدار وکشف)» و درکتب‌آن‌دوره از دیوان‌قوامی وسنائی وغیرهما فراوان بکاررفته‌است. ۲ــ کذا در «ع»، ث«کسور» (و باقی نسخ ندارند و چون نتوانسته‌اند «کینور» را بخوانند حذف کرده‌اند) **ودرآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده:** «کینور بالکسرفارسی بمعنی کینه ور».

۳ــ م ب: «وجز». ۴ــ فقط درنسخهٔ «ب» است. ۵ــ بطر بفتح باء وتاء بمعنی شادمانی‌وخوشگذرانی خارج ازحداست که‌غالباً درشهوات و نافرمانی خدای‌تعالی بکاررفته باشد. ۶ــ تحقیق«قطب روده، ورشتهٔ نرصه، ودربلیسان، ومسجد عتیق، و در زادمهران، ومصلحگاه (که صریحاً بهاء هوز درآخر کلمه است دراینجا و در جاهای دیگر این‌کتاب) درتعلیقات‌آخرکتاب بعمل خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالی.

منقبت و مدحِ آلِ رسول را منکر و جاحد نباشد و بشنوند و دوست دارند مگر کسی که[1] مجبّر وانتقالی ونومسلمان باشد.

وامّا آنچه خواجگانِ معتقد دیندار محسن مکرم مقبل رابیدی یاد کرده است [مگرفراموش کرده] که همه روز او وامثال او ریش پالان کرده[2] پیاده بدرِ سرایهایِ ایشان می گردد و بمخاطبت ومکاتبت کمترینهٔ ایشان را مخدوم خواند وخداوند نویسد وبدر ده سرای که برود اگر جایی بطفیل یا بغفلتِ دربان درافتد درپیش[3] نشیند وخداوندومولانا می‌زند[4] تالقمه‌ای بخورد یا کهنه‌ای‌بستاند اکنون چون‌خبثِ عقیده و کینهٔ سینهٔ اومعلوم خواجگانِ دین‌دار شده است وبدوالتفاتی نمی کنند زبان وقلم بمساوی ومثالبِ ایشان[5] تباه وسیاه کرده وبرین گونه تصنیف می‌سازد وخود نمی‌داند بگفتِ چُنو[6] خسی دَنَسی ناکسی شوم[7] رویی خسیس طبعی غبارِ تهمت‌بر چهرهٔ اهلِ دین و دولت ننشیند که:

آبِ دریا کـزو گهر زاید　　بدهانِ سگی نیالاید[8]

ومثالِ این ناقل چنانست که گویند: زنگیی درآینه نگاه کرد رویِ سیاه وزشتِ خودرا بآینه نسبت کرد تا از آینه بزبانِ حال آواز آمد که گناهِ رویِ زشتِ خودرا بمن حوالت مساز مگر که از مادر آورده‌ای پس این بیچاره چون در رویِ خواجگانِ ما نگاه می کند ایشان آینه‌اند صورت وصفتِ خود می‌بیند اگر چه حوالت بدیشان می کند نیکان را از گفتِ بدِ بدان چه زیان؛ شعر:

قدقیل: انّ الاله ذو وَلَدٍ　　وقیل: انّ الرّسول قد کهنا

لم یسلم الله من معارضة ——— الخلق و لارسله[9] فکیف أنا

۱ــ ع‌ث: «یکی» م ب: «که»فقط.　۲ــ برای‌تحقیق درتعبیر«ریش‌پالان‌کردن» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۹**.　۳ــ کذا در «ع» و«ح» لیکن درنسخ «ث م ب»: «درش».
۴ــ درآنندراج گفته: «زدن بمعنی گفتن وسرودن نیز میآید چون حرف زدن و داستان زدن».
۵ــ «ایشان» فقط در «ح».　۶ــ یعنی چون او.　۷ــ ب ث م: «میشوم».
۸ــ شعر از سنائی‌است درحدیقه.　۹ــ درکتب ادب این بیت چنین ذکر شده:
«مانجا الله و الرسول معاً　　من لسان الوری فکیف انا».
این دوبیت دربسیاری ازکتب ادب اخلاقی عرب مذکوراست وحکم مثل جاری یافته است.

آنکه گفته است:

«و درعرب منجنیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[۱]، خودرا بدستِ خود در تهلکه منهید، علیِ بوطالب خلافِ قولِ خدا و قرآن کرده باشد ویك مرد تنها چگونه ممکن باشد که درقلعه‌ای رود که در وی اند هزار آدمی باشد؟ و وقعهٔ ذات السّلاسل خود معروف است که امیر آن سریّه عمر وبن‌العاص بود بفرمانِ رسول، علی آنجا کجا[۲] بود؟».

امّا جوابِ این‌واقعه درپیش گفته شد شرط اعاده نباشد[۳]، امّا معنیِ: ولا تلقوا بأیدیکم الی التّهلکة، مگر بندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی‌فرمانِ خدای و رسول کنند واگر از قرآن قصّهٔ موسی وهارون خوانده‌بودی که دوشخص‌با اند[۴] هزار آدمی‌برفتند ودعوت کردند،وموسی تنهابچهل حاجب گاه در شد[۵] کـه هر جـای شیری خفته بود و ده مرد ایستاده و تهلکه نبود، و قصّهٔ لوط پیغامبر که سالها درزمینِ مؤتفکات[۶] چگونه دعوت می کرد،وهریك‌ازانبیارا به اوّل حالتِ بعثت همین بوده است پس اگرعلی را خدای تعالی و رسول بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این آیه[۷] از قرآن برخواند و از تفسیر بداند. و درآنکه روزِ اوّل بسلاسل عمروعاص رفت انکاری نیست و درکتبِ ما مذکور است؛ امّا مخذول ونامظفّر بازگشت وبآخرامیرالمؤمنین برفت ومظفّر بازآمد

۱ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔمبارکهٔ بقره. ۲ــ ح د: «که امیرآن‌سریه عمروبن‌العاص بفرمان رسول آنجا بود» ب م: «عمروبن‌العاص بود بفرمان رسول بدانجا بود» ث: «علی آنجاکی بود». ۳ــ ح د: «اعاده نیکونباشد». ۴ــ م ح: «باند». ۵ــ درآنندراج گفته: «در شدن بالفتح (فارسی است) اندرون شدن و داخل گردیدن» پس نظیر در آمدن خواهد بودکه بمعنی داخل شدن است درنصاب الصبیان فراهی آمده:

«تعلم بیاموز وافهم بفهم تکلم‌سخن‌گوی وادخل‌درآی»

و درلغتهای فارسی واشعار فصحانیز بفراوانی بکار رفته است. ۶ــ درمنتهی الارب گفته: «مؤتفکات شهرهائی‌که برگردانیده شدندبرقوم‌لوط علیه‌السلام» طالب تفصیل درتفاسیر بتفسیرکلمهٔ «المؤتفکات»که در دومورد از قرآن مجید یاد شده است (سورهٔ توبه‌آیهٔ ۷۰، و سورهٔ الحاقة آیهٔ ۹) مراجعه‌کند. ۷ــ ع ح: «مایه».

و دراین شبیخون بود که سورهٔ «والعادیات» نازل شد وشرح این قصّه اینجامتعذّر باشد امّا خواجـه وقتی بخصومتِ حسین تابعِ پسرِ سعد وقّاص باشد، و روزی بعداوتِ علی‌مدّاحِ عمروعاص باشد اندی[1] که بهروقتِ بحلال زادگی خودظاهر می کند[2] امّا مبارك بادا وی راهند و پسرش، و مـادرا فاطمه و پـدرش ، و پسران وشوهرش ،یوم ندعو کلّ اناسٍ بامامهم[3]

آنگه گفته است:

«رافضیان‌این‌همه مناقبهابدان خوانند تاعوام‌النّاس و کودکان‌دگرطوایف‌را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرد مقدورِ آدمی نبود و صحابه همـه دشمن علی‌بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «مناقب برایِ فریفتنِ عوام و کودکانِ دیگر طوایف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است و دلیل براین آنست کـه اگر غرض این‌بودی ازخواندنِ مناقب؛ بایستی که بقم وکاشان وآبه وبلادِ مازندران وسبزوار ودیگر بقاع که الّاشیعه نباشند نخواندندی، ومعلوم‌است که آنجابیشتر خوانند، پس غرضِ مناقبیان وفضایلیان کسب باشد از آنچه[4] حوالت کرده است، که بمذهبِ أهلِ حق تقلید وتعلیم باطل است و آن مذهبِ باطنیان و مجبّران است که قول را بهره‌ای باشد در دانستنِ حق.

۱ــ ح: «ابلهی» ث: «اندین» ب م ندارند. ۲ــ د: «ابلهی که بهروقت حلال‌زادگی خود اظهار میکند» ث: «بهروقت بحلال‌زاده خود ظاهر میکند» ب م: «بهروقت حلال‌زادگی خود ظاهرمیسازد» وگویا «اندی» دراینجا بعنوان اداة تعجب بکاررفته است یعنی ای عجب، و درلغتها از قبیل برهان و آنندراج درمعنی «اند» گفته‌اند: «وسخن‌گفتن از روی تعجب» و بعید نیست بلکه مظنون است‌که «اندی» محرف از«رندی» باشدکه درنتیجهٔ غفلت نساخ بهم رسیده باشد دربرهان‌گفته: «رندبکسر اوّل مردم محیل وزیرك وبیباك ومنکرولاابالی وبی‌قید باشد و ایشان‌را از این جهت رند خوانندکه منکر اهل قید وصلاحند» **و درغیاث‌اللغات گفته:** «رند بالکسرمنکری‌که انکار اواز امورشرعیه از زیرکی باشد نه‌ازجهل» ودرانجمن آرا گفته که «بمعنی حیله‌گر و کربز است» پس این احتمال بنظر نزدیکتر بصواب میآید. ۳ــ از آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۴ــ ع ث: «پس غرض مناقبیان و فضایلیان کتب ومقصود باشد از آنچه» م ح د: «کسب مقصود» ب: «کتب مقصود» و «غرض» هم ندارد.

امّا آنچه گفته است:

«گویند: آنچه علی کرد مقدورِ آدمیان نباشد» هر که را ازعقل وعلم اندك مایه بهره‌ای باشد این معنی نگوید و بروا[۱] ندارد، آنچه علی کرده است همه از امثالِ آنست که دگر آدمیان کرده‌اند وبرامثالِ آن قادر باشند، وآنچه آدمیان بدان وامثالِ آن قادر نباشند چون خلقِ اجسامِ عالم و اعراضِ مخصوصه؛ علی نیز برآن قادر نباشد وجنسِ آن داخل نباشد تحتِ مقدور بشر[۲].

وآنچه گفته است که:

«گویند، صحابه همه دشمنِ علی بودند» لعنت برآن باد که [این] گوید یا برآن کس که دروغ گوید که صحابه‌بهری‌دوستِ علی‌بودند وبهری را بی‌خلاف مضادّتی و خصومتی‌بود، و این معنی برعلما پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست که بود ودشمن که بود، واگر منافستی[۳] بود خود معلوم‌است، وحدیثِ بوحنیفه وشافعی بموضعی که لایق‌تر است گفته آید ان‌شاءالله[۴].

آنگه گفته‌است: «ودرهیچ روزگار این قوّت نداشتند که اکنون که‌دلیر شده‌اند و بهمهٔ دهان سخن می‌گویند[۵] زیرا که هیچ سوی نیست از آنِ ترکان[۶]

۱ــ م ح: «روا» ب ث: «و بدو اندازد» ۲ــ ع: «تحت مقدورملدوبشر» ب م: «تحت مقدور» وشاید اصل «تحت مقدور خلق وبشر» بوده است. ۳ــ ح م: «مناقشتی» ث: «مناسبتی». ۴ــ این عبارت: «دراینجا بی‌مورد ونامناسب وغیر مربوط بنظر می‌آید لیکن درهمهٔ نسخ موجوداست، وشاید درسابق ضمن مطلبی اشاره‌ای بآن شده‌است ومن بآن پی‌نمی‌برم درهرصورت فضلاخودشان تدبر و تحقیق فرمایند. ۵ــ بهمهٔ دهان سخن گفتن‌کنایه از قدرت وآزادی بیان است‌که تقیه‌ای درکار نباشد. ۶ــ عبارت نسخ در اینجا مشوّش است ع: «هیچ سرای نیست از ایــن تــرکان» س: «هیچ سوالی نیست از آن نوکان» ح: «وهیچ سرای نیست از ترکان‌که در و ده پانزده رافضی نیستند» م ب: «زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الّا که ده پانزده رافضی حاکمند» پس بنابر متن مراد آنست که هیچ ناحیتی نیست از آن نواحی‌که اختصاص بترکان دارد و بنابر دونسخهٔ م ب معنی واضحتر و روشنتر است زیرا **درغیاث اللغات گفته:** «بلوکات بضمتین و کاف عربی چند ده‌که باهم تعلق داشته باشد بهندی پرگنه‌گویند (از مدار) و درفرهنگی معتبر نوشته که: بلوکات جمع بلوك است‌که بضم اوّل بمعنی قصبه و ده باشد واین لفظ ترکی‌است».

واُلاده پانزده‌رافضی حاکم‌اند و، دردیوانها دبیران همه[۱] ایشان‌اند، واکنون بعینه چنانست که درعهدِ مقتدر خلیفه بود».

امّا جوابِ امثالِ ایـن سخن خود لازم نباشد امّا کلمتی چند برطریقِ اشارت برود.

دگر باره خواجهٔ نوسنّی خصومتِ ترکان وتعریض[۲] امیران می کند وچون گوید: بهیچ‌روزگاری این قوّت نداشته‌اند» آنگه گوید: «چنانست که بروزگارِ مقتدر» هم متناقض باشد، وچون ترکانِ باصولت و دولت و رأیِ بزرگ ودانشِ تمام[۳] ایشان را بخواجگی ومشورت قبول کرده‌اند خواجه را نمی‌شاید دگر باره دایه مشفق‌تر باشد که مادر، و برقضایِ[۴] خدای دگر باره انکار می کند و راضی نمی‌باشد و چون قضا و تقدیرِ خدا اینست کـه ترکان حاکمانِ جهان باشندِ و رافضیان و زیران ومشیرانِ ایشان باشند بقضای خدایِ رضا باید دادن و تعریض[۵] ناکردن وتشنیع نازدن، واگر نه بسلامت با سرِ مذهبِ بیست وپنج ساله رفتن و فعل را بابنده اضافت میکردن و این تعریض[۶] کردن».

آنگه گفته است:

«شرحِ استیلایِ روافض در عهدِ مقتدر خلیفه از سنهٔ خمس و ثلاثمائه تا سنهٔ ثلاث وعشرون وثلاثمائه که مقتدر رابکشتند چنان بود که وزیرمقتدربُلحسن[۷] فُرات بود وسلطان خلیفه[۸] بودی ومرجع همهٔ جهان بادرگاهِ[۹] خلافت بودی، و این بُلحسنِ فُرات بعوّانی وشریری معروف بود ودرمذهبِ رفض چنان بود که

۱ــ ح: «هم». ۲ــ ع: «تعریف» وبقرینهٔ دوموردکه میآید بنظر میرسدکه «نفرین» باشد درهرصورت تعریض بمعنی «بکنایه سخن گفتن‌است» که دراینجا مناسب‌تر بنظرمیرسد.
۳ــ م ب باضافهٔ: «ونیکواعتقادی». ۴ــ ع‌ث‌ب م: «وپس‌قضای» ح: «وپس برقضای»
۵ــ ع: «نفرین»صریحاً ث: «تعرف». ۶ــ ع: «تعریف». ۷ــ ح ب م: «أبوالحسن» وهمچنین درهمهٔ مواردآینده ۸ــ «سلطان خلیفه» از قبیل اضافهٔ مقلوب است یعنی خلیفهٔ سلطان مانند «کلاه گوشه» و «دادسرا» ونظایر آنهاکه بسیاو است. ۹ــ ح: «بدرگاه» ب م: «درگاه» (بدون با، یا، به).

بالحاد منسوبش کردند».

امّا جوابِ این کلمات آنست کـه آنچه نشان داده است کـه «خلیفه را وزیری[1] مبتدع بوده است مدّتِ بیست‌سال» نقصان بخلیفهٔ سنّیان عایدترست که بر افضیانِ قم وکاشان[2] واز چند قسمت خالی نباشد این حال، یاخلیفه خوداعتقادِ وزیر ندانسته باشد و خواجـه بعد از دویست‌وپنجاه سال می‌داند تا خواجهٔ غایب عالم‌تر باشد که خلیفهٔ حاضر، ویا دانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفعش بکند یا معزولش بکند، و بامذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی بترسد و یاتقیّه ومداهنه کرده‌باشد درآن‌توقّف، وبمذهبِ خواجه عامّهٔ مردم روانباشد که تقیّه کنند خلیفهٔ روزگارچگونه روا باشد که تقیّه ومداهنه کند؟! وقسمتِ آخرین[3] آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و قبول کرده باشد و روا داشته باشد وچون خواجه روا نمی‌دارد آنچه خلیفه کند، تا[4] عالم‌تر باشد که خلیفه و متعصّب‌تر باشد ازو، پس اگر خلیفه بانبالتِ اصل وجزالتِ فضل بدان وزیرِ رافضی راضی بوده است انکارِ آن کردن دگرباره احمقی و جاهلی باشد و هر کس که این‌فصل‌بانصاف بخواند این معنی بداند.

آنگه گفته است:

«درمصر اسماعیلیان پدیدآمدند، و درعراق وقهستان و دیلمان سر برآورده بودند، و خویشانِ بُلحسنِ فُرات برعملهای خطیر بودند، وهمهٔ جهان در تحتِ تصرّفِ او بود، ودبیرانِ درگاه‌چون‌پسرانِ أبوالبغل[5] وپسرانِ بسطام[6]، وبوسهل نوبختی وقرابات او[7] و پسرانِ سنگلا[8] همه رافضی‌بودند یاملحد، وهمه مستولی بودند برخلیفه، وجهان درتصرّفِ ایشان بود».

امّا جوابِ این‌سودایِ طبع وزوایدِ[9] محالات آنست که بُلحسنِ فُرات

۱ــ ع ث ب م: «وزیرش». ۲ــ ع: «قاسان» (بقاف وسین مهمله). ۳ــ ع: «آخری» ث: «آخرت» ب م: «وقسم آخر». ۴ــ ع ث ب م: «یا» ح: «پس او». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ــ برای تراجم این اشخاص رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۲**. ۹ــ ع: «زوابد» بباء موحده.

متّهم نبود امّا پسرانِ أبوالبغل و پسرانِ بسطام وپسرانِ سنگلا بالحاد وزندقه متّهم بودند ومجبّران بودند باوّل؛ پس ملحدشدند، امّا بوسهلِ نوبختی رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است وچون این مصنّف درمواضعِ این کتاب بیان کرده[1] است که: قائم کجاست که خلیفه برایِ آن باید تا جهان از ظلمِ اهلِ بدعت و ضلالت پاکیزه کند، واکنون حوالت می کند بر خلیفهٔ روزگار که: رافضیان را وملحدان راتمکین کرده بود وجهان بدستِ ایشان بازداده وایشان رابرمسلمانان مسلّط کرده، و نمی‌داند که این نقصان عاید است بمقتدر که خلیفهٔ روزگار بود. واگر آنچه او کرد از تمکینِ ایشان صلاح بود بر آن انکار کردن غایتِ جهل باشد، و اگر فساد بود اقراردادن بفسادِ خلفا مخالفتِ اجماع مسلمانان باشد، و حضورِ این‌خلیفه کمتر باشد ازغیبتِ مهدی، وپنداری چون این‌فصل‌می‌نوشته‌است هنوز مست بوده است تا معذورش دارند».

آنگه گفته است:

«و درعهدِ بر کیارق سلطان و محمّد سلطان رضي الله عنهما أبـوالفضل براوستانی و بوسعد هندوی قمی مستوفی بودند وآن[2] دستاربندان از قم وکاشان و آبه‌چنان مستولی بودندبکرد ورفتِ[3] مجدالملك‌براوستانی که کمتردستاره‌بندی[4]

۱ــ م: «ذکرکرده» ح: «یاد» وبعید نیست که‌نسخهٔ «ع» نیز«بیاد» خوانده شود زیرا صورت کلمه: صورت«بیاد» است. ۲ــ ب ث: «از» ح: «او» ع نیز شاید «از» خوانده شود. ۳ــ ح: «بگرفت» پس‌مراد یا مخفف «کردار و رفتار» یا «گرد و رفت» (بفتح گاف فارسی وضمّ راء) می‌باشد. ودرچاپ‌اوّل بتصحیح نظری: «ودر وقت» چاپ‌کرده‌ایم. ۴ــ ث ب م ح: «دستاربندی» **در آنندراج گفته:** «دستاره بالفتح آرهٔ دستی وکوچك» و شاید «آره» دراین ترکیب بمعنی «یاره»است درانجمن‌آرای ناصری‌گفته: «دستوانه آنچه ازآهن سازند و روز جنگ آنرا بردست کشند... و درنسخهٔ انباری بمعنی یارهٔ دست گفته مرادف دستینه» **و دربرهان‌گفته:** «دستوانه بروزن سروخانه ساعدبندآهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روزجنگ دردست‌کنند وآنرا بعربی قفاز باقاف وزای نقطه‌دار بروزن حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند». پس بنابراین کلمهٔ «دستاربندان» باید درسابق‌نیز «دستاره‌بندان» باشد درهرصورت درنسخهٔ عتیق «دستاره‌بندی» را بضبط صریح و بوضع اعراب چنانکه←

بندِ قبایِ مهترین ترکی می گرفت و بدیوان می‌برد تا بحدّی که چون بُلفضل براوستانی در ری بود گازری را از درعایش[1] بحوالتی بگرفتند ونامِ گازربوبکر بود امّا رافضی‌بود تاپیشِ مجدالملك‌براوستانی افتاد گفت: ببری اوراوبرآویزی[2] بحوالتی کـه قتل براو واجب نبود گفتند: ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی‌است، گفت: شما گفتی[3]: بوبکر نام‌است وهرآینه بوبکر کشتنی باشد تادست ازو بداشتند، وچنین چنین[4] بسیار کردند تا همه را بزاری زاربکشتند وبوالفضل براوستانی را پاره پاره بکردند وبوسعد هندو را بساوه برآویختند».

امّا جوابِ این کلمات که ایراد کرده است ونقصان درسلاطینِ نیکوسیرت برمز اشارت کرده که: «وزیر ومشیرِ مبتدع داشتند» ومجدالملك دیندارمعتقدرا ببدی نام‌برده که‌هنوزآثارِ خیراتِ او درحَرَمَیْنِ مکّه و مدینه ظاهر است و درمشاهدِ ائمّهٔ علوی وساداتِ فاطمی احسانهایِ او متواتر است از اوقاف وشمع سوختن، وخطّ وتوقیعِ اوهنوز مقتدایِ اصحابِ دولت است، ورسوم و قواعدِ او درخیرات و نیکیها هنوز باقی است، و از بزرگیِ قدر و رفعتِ او هنوز لقبِ او بکس نداده‌اند ومجدالملكِ مطلق او را دانند وحکایتِ گازر که آورده است‌عاقل بچنان سخن‌التفات نکند که ملكِ مشرق و مغرب بشخصی چگونه سپارند بـدین جاهلی ونادانی که بی گناهی را بمجرّدِ آنکه بوبکر نام باشد اورا هلاك فرماید کردن که مگر درخیل خانهٔ[5] او هزاران ابوبکر و عمر و عثمانِ سنّی و شیعیِ

ـــ چاپ‌کرده‌ایم ضبط کرده است فضلا خودشان تدبر وقضاوت نمایند زیرا من شاهد واضحی که نصّ درتعیین مراد باشد ازمظان لازم المراجعه بدست نیاوردم. اما اگرکلمه «دستاربند» باشد چنانکه درسایر نسخ است ومراد ازآن همان باشدکه دربرهان گفته: «دستاربندان‌کنایه از سادات وصدرر ونقباء وعلماء و قضاة و فضلاء ومفتیان و درویشان وامثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند» معنی کلمه بتنهائی واضح است لیکن دراین مورد سازشی با سابق ولاحق آن ندارد فتدبرحتی یتبین لك الامر ان‌شاءالله‌تعالی.

۱ــ ح: «عاس». ۲ــ م ح: «ببرید» و «بیا ویزید». ۳ــ م ب ح: «گفتید».
۴ــ ب ث م: «چون چنین» ح: «چندین وچنین». ۵ــ دربرهان قاطع گفته: «خیل خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد».

محترم مقبول‌القول باشند وهفتصد غلام‌ترك[1] داشته باشد چه حنیفی[2] چه سنّی چه شیعی که آخر هفتصد ترك همه شیعی نباشند.

ومثال آنکه آورده است که درحقّ بوبکر گازرمن نیز شنیدم از رئیس شیعت و پیر سادات سیّد سعید فخرالدّین شمس الاسلام الحسن[3] رحمةالله علیه گفت: روزی درپیش مجدالملك بودم درخدمت پدرم حاضر بودم سیّدعلی علوی رحمةالله‌علیه دوبازرگان غریب‌درآمدند یکی ازحلب و دیگری ازماوراءالنّهر، ماوراءالنّهری عمر نام وحنیفی[4] بود، وحلبی علی نام و شیعی‌بود، هردو برسلطان مبلغی قرض داشتند مجدالملك بفرمود تا ماوراءالنّهری را کـه عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند وعلی حلبی راحوالت ساختند باشهر، مردکی فرّاش حاضر بود گفت: خداوندا! عجب نیست عمر را نقد می‌دهد وعلی را نسیه؟! گفت: می‌دانم امّا تاجهانیان بدانند که درپادشاهی ومعامله تعصّب روا نباشد. و طُرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم. واین معنی از وی پسندیده داشتند.

وآنچه اهل تصوّف و علماء سنّت را و حنفیان را مراعات کردی و نعمت دادی وتمکین کردی‌از آفتاب ظاهرتراست، وقبّهٔ‌حسن‌علی که‌عبّاس عبدالمطّلب پدر خلفا آنجا مدفون است مجدالملك فرموده است ، و چهارطاق عثمان عفّان ببقیع هم او فرموده است که هیچ سنّی‌را حمیّت آن نیست که درش درنهد[5] و مجدالملك‌را شب و روز درمشاهد دعاوثنا گویند و کشتن وپاره پاره بکردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفا وصلحا وبلکه انبیا و اولیا را وملوك و وزرا را درجهان بسیاری کشته‌اند چه‌بجهت دین[6] [وعقیدت] وچه‌برای‌مال‌ونعمت، وقبرمجدالملك

۱ــ ع ب ث: «بزرگ». ۲ــ ب م ح: «حنفی». ۳ــ ع: «الحسنی».قوامی‌رازی قصیدهٔ غرّائی درمدح سیدفخرالدّین وپدر او سیدشمس‌الدّین که هردو رئیس شیعه در ری بوده‌اند سروده وما درآنجا موارد ذکر اورا درهمین‌کتاب نقض یادکرده‌ایم رجوع شود به دیوان نامبرده (ص ۱۱۱ــ۱۱۶). ۴ــ ب م ح: «حنفی». ۵ــ یعنی هیچ سنی همت وحمیت‌نصب‌درآنرا ندارد تاچه رسد بینایش. ۶ــ ع ث ب ح: «دنیا» وتصحیح قیاسی است.

متّصل است بقبر ومشهد حسین بن‌علی صلوات‌الله علیه.

وحدیث زین‌الملك هندو هیچ نقصان نکند آویختنِ او اعتقاد شیعه را که هر کس که کسی را بکشد وبیاویزد روزی کشته شود، وتاج‌الدّولهٔ دیلم که او را بساوه در آویخت درعهدِ سلطانِ سعیدمحمود،قوام‌الدّین ابوالقاسم‌انسابادی‌بفرمود تابر آویختندش‌قَتَلْتَ قَتِیلًا[۱] وسَیُقْتَلُ قاتلك[۲]،ودرین‌فصل‌این‌قدر کفایت‌است.

آنگه گفته است:

«رفتیم باسرِ سخن بُلحسنِ فرات که اومستولی بود[۳] ومقتدر خلیفه کودك بود وحکم سیّده می کرد ما درِ خلیفه، و اولیایِ دولت چون یونسِ مظفّرویلبق وتوزون و هارون بدو گروه شده بودند بایکدیگر نمی‌ساختند، و دو داعیِ رفض والحاد سربدانشمندی‌بر آورده بودند واو وزیر بود ودودبیرانِ تمکین‌یافته بودند نام یکی حسین‌بن‌روح ونامِ دیگری پسرعزاقری[۴]، و داعیی ازمغرب‌بدین دبیران می‌آمدنامِ اوپسرِ شلمغانی؛ ملحدی[۵] بودمُنْکَر[۶]،رسالتِ متغلّب‌مصر بدینها آورده بودند[۷] که: اینك ما ازمغرب درمصر آمدیم باسیصدهزار عَلَمِ اسفید، و این همه مقدّمه[۸] وعلاماتِ مهدی است شما بکوشی[۹] تا این طاغیه را ازپای بر گیری[۱۰] و دعوتِ فاطمی و دولتِ اسفیدعلمان در دلها راسخ کنید، چهارهزار دبیرانِ رافضی و ملحد دربغداد بودند وکار وهیبت وسیاستِ بُلحسنِ فرات و مالِ بسیار اورا[۱۱] در کتب شرحهاست».

امّا جوابِ این‌فصل بگوشِ هوش استماع کن وباید کردن که راحتِ دل

۱ــ ع ث: «قتلت وقتلت وقتلت». ۲ــ گویا منسوب بحضرت عیسی (ع) است واشعار انوری‌که ترجمهٔ آنست درذیل ص۵۹ چاپ‌اوّل نقل‌شده‌است. ۳ــ م ب ح د: «مستوفی». ۴ــ ع ث ح : «غزائری» م ب: «غضایری». ۵ــ ع : «محلدی» ث: «مجلدی». ۶ــ **در آنندراج گفته:** «منکر بروزن مکرم بصیغهٔ اسم‌مفعول ازباب افعال بمعنی ناشناخته شده نیز می‌آید پس عبارت اخرای « متنکراً » خواهد بود یعنی به پنهانی و مخفیانه. ۷ــ م ب: «بود». ۸ــ ح: «مقدمات». ۹ــ ب م ح د: «بکوشید» ۱۰ــ م ب: «بگیرید» ح د: «بر گیرید». ۱۱ــ «را» فقط درح، م ح د: «وی را».

وقوّتِ ایمان است و اگرچه آن ترّهات که آورده است درین فصل ضعفِ دل و ثقل جان است؛ می گوید:

«بُلحسنِ فراتِ رافضی وزیرِ مقتدر خلیفه بود ومقتدر را سه سال بود» و مسکین فراموش کرده‌است که کودك صلاحیتِ خلافت ندارد وازیادش برفته‌است آن تقریر که خلافت و دولت بنسبت مذهبِ گبرکان است ومقتدر سه‌ساله را اّلا نسبتِ مجرّد درسه‌سالگی صلاحیتی[1] نتواند بود ازعلم وفضل‌وعقل واجماعِ امّت در او، ندانم مقبول چگونه باشد؟! وخواجهٔ نوسنّی مقتدرِ را بنسبتِ سه‌سالگی خلیفه‌می‌داندوبرعلیِ ده ساله انکارمی کند، وپنداری درعهدِ مقتدرِ سه‌ساله‌پیران و رسیدگان از بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس همه بمرده بودند تا این حجّتِ بد وانکار درنحرمجبّرش بماند.

وآنچه گفته‌است که:«حکم مادرش می کرد سیّده» اوّلاً نامِ اوّلینِ مادرش فراموش‌نبایست کرد که شَغَب[2] بود ومگرسیّده لقبش بوده‌است ندانم که اجماع رضا داده باشد وعقل پسندد که زنی در دست[3] خلافت حکم کند و آنجای[4] گفته است بدروغ که: «واضعِ مذهبِ رفض زنی بود از رکیکیِ مذهب» این‌مذهب را که حاکم زنی باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید.

و امّا این حکایتِ بی‌اصل وتزویر وتمویه وبُهتان که نهاده است و گفته و نام جماعتی ملحد وبددین وعوّان تازه کرده تابدانند که مصنّف فاضل وعالم است وایشان را می‌شناسد راست گفته‌اند که: اسرارِ منجّمان حکیمان دانند.

۱ــ **درمحیط المحیط واقرب الموارد گفته‌اند:** «الصلاحیة حالة یکون بها الشیء صالحاً = صلاحیت حالتی است که چیزها بوسیلهٔ آن صالح ونیکومیباشند» **درغیاث اللغات گفته:** «صلاحیت بتخفیف‌تحتانی بروزن‌کراهیت (ازمنتخب)» **وزبیدی در تاج‌العروس گفته:** «صلاحیة الشیء مخففة کطواعیة مصدرصلح، ولیس‌فی‌کلامهم فعالیة مشدّدة کذا نقلوه».

۲ــ ابن‌الفوطی درتلخیص مجمع الاداب‌درحرف میم درترجمهٔ المقتدر بالله گفته (ص۷۲۶): «امه‌امّ ولد تسمی شغب أدرکت خلافته» و در تواریخ دیگر نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۳ــ دربرهان قاطع گفته: «دست صدر ومسند ملوك وسلاطین واکابر باشد».

۴ــ اشاره بآنست که در ص ۲۵ــ۲۶ همین‌کتاب گذشت.

امّا حسینِ روح رحمةالله علیه شیعی وامامتی[۱] بود و سفیرِ امام غایب بود و از سفرایِ اربعه‌بود، یکی ابوعمرو عثمان‌بن سعیدالعمري ، و پسرش ابوجعفر محمّد، وابوالحسن عليّ بن‌محمّدالسّمُري[۲] والحسین‌بن‌روح‌النّوبختی- رضي‌الله عنهم-همه‌مؤمن ومعتقد[۳] بودند.

امّا پسرعَزاقِری[۴] وپسرشَلْمَغانی[۵] خودیکی‌است ومتّهم‌بوده‌است[۶] بغالیی[۷] وملحدی، تابداند که ملحدملحد باشد ومؤمن مؤمن، وچون چهارهزارمردِ ملحد ومبتدع بیك وقت درقربِ دارالخلافه ممکّن ومحترم باشند وجهان بدستِ وقلم وحکمِ ایشان بازداده‌باشنداین غایتِ ظلم وغفلت‌باشد ازدینِ مصطفی که بروزگارِ علی وعمر اگرمبتدعی را بجایی نشان‌دادندی طلب کردندی وبکشتندی،خلیفتی[۸] که این تمکین کند تابدین غایت مگرپیشِ خدای‌تعالی وخلقان معذور نباشد و این خواجه هربیانی که می کند یا انکاراست بمذهب برخدا، یا انکاراست بربعضی انبیا، یا انکاراست‌برخلفا وسلاطین وامرا وقضاة وعلما، نه‌بقضایِ خدای رضامی‌دهد، نه بفعل وعملِ خلفا وسلاطین وامرا راضی می‌باشد، ودرین فصل کلماتی گفته است که اگرفضلاوعقلا بانصاف تأمّل کنند طریقتی[۹] معلوم شود که درین کتاب بردّ او این قدر کفایت باشد.

۱- ح‌د: «امامی» ث: «مؤمنی» ب م: «مؤمن». ۲- **صاحب نخبةالمقال گفته (ص۱۹۹):** «السمریّ عليّ بن‌محمد وهو بفتح‌السین‌المهملة وضمّ‌المیم‌او کسرها او بکسرهما علی اختلاف النقل، والیاء للنسبة فالراء مکسورة کذا ضبطه‌الشیخ اسدالله التستری» .

۳- م: «مؤمن ومعتمد» ح د: «معتقد ومعتمد» ب ث: «مؤمن و مستعدّ». ۴- ع ث: «عزایری» ح: «غزایری» ب م: «غضایری» ۵- یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «شلمغان بفتح‌اوله‌وسکون ثانیه ثم‌میم‌مفتوحة وغین معجمة وآخره‌نون، ناحیة من‌نواحی واسط‌الحجاج ینسب‌الیهاجماعة من‌الکتاب منهم أبوجعفر محمدبن علی‌الشلمغانی المعروف بابن أبی‌العزاقر بفتح العین‌المهملة والزای و بعدالالف قاف مکسورة ثم راء مهملة وکان یدّعی أنّ اللاهوت حلّ فیه وله فی‌ذلك مذهب‌ملعون ذکرته فی‌أخبار الادباء فی‌باب ابراهیم‌بن‌محمدبن‌أحمدبن أبی‌عون صاحب‌کتاب‌التشبیهات (الی آخر ما قال)» وترجمهٔ اومعروفتر از آنست‌که‌محتاج ببسط باشد. ۶- نسخ: «متهم‌بوده‌اند» ۷- ب: «بغالیت» ومرادغالی بودن‌است. ۸- م ب‌ح د: «خلیفه‌ای». ۹- ب م ح د: «طریقی».

اوّلاً گفته است که: «مقتدر خلیفه سه‌ساله بود، و وزیرش بُلحسنِ فرات ملحد ورافضی بود، ومادرش سیّده حکم می‌راند درخلافت وجهان داری» اکنون باجماعِ همهٔ عقلاوخاصّه بمذهبِ مصنّف مجبّرسه‌ساله خلافت رابنشاید واجماع محال است که برسه‌ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم ونه رأی و نه اجتهاد ونه أهلیّت، وخلافت‌بنسبت خود مذهبِ گبرکان است، و وزیرش بُلحسنِ فرات؛ می گوید: «ملحد و رافضی بود حل[1] و عقد ازو درست و مرضیّ و مقبول نباشدالبتّه، وباجماعِ همهٔ‌مسلمانان زنِ ناقص‌عقل وبی‌علم‌خود خلافت وزعامت‌را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حدّ بلوغ و کمالِ عقل جهان بی‌خلیفه بوده باشد، واتّفاق است که درعهدِ مقتدر جای خلیفه دیگر[2] نبود پس اگر بدین‌الزام روا باشد که ده‌سال عالم‌بی‌خلیفه باشد ونقصانی نکند حکم صدودویست سال همان باشد تاتشنیع[3] که درمواضعِ این کتاب‌زده‌است که: مهدی کجاست؟! وعالم چگونه بی‌خلیفه باشد؟! بر آن روزگارقیاس می کند که مقتدر سه‌ساله بود و وزیرش ملحد ومادرش ناقص عقل وجهان بی‌خلیفه، واین نه‌حجّتی باشد که از آن مفرّی باشد و نه الزامی باشد که آنرا انکار توان کردن، قل‌الحمدلله بل‌أکثرهم لایعقلون[4].

آنگه گفته است که:

«مال بی‌قیاسِ بُلحسن فرات را در کتابها شرحهاست تا بدان حدّ که بیك دفعه اورا مصادره کردند دوازده بارهزارهزار دینار ازوی گرفتند[5] برقرار، بیرون از آنکه از سراهایش بغارت بر گرفتند تا بدان حدّ که هزار و سد[6] رطل کافور رباحی[7] وهفت هزارنافهٔ مشك بیرونِ زرینه وسیمینه وفرش وغیر آن که‌مستهلك[8]

۱ــ م: «وحلّ». ۲ــ ح د: «بجای وی خلیفهٔ دیگر». ۳ــ ح د: «تا تشنیعی».
۴ــ عنکبوت: ۶۳. ۵ــ ع: «از وی ها گرفتند» ث ب م ح د: «از وی بستدند».
۶ــ ث: «هزار وپسرطل» م ب: «هزار رطل» ح د: «هزار وپانصد رطل». ۷ــ برای تحقیق درکافور رباحی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۳**. ۸ــ د: «مستملك».

بر گرفتند و چهارپای را خود قیاس نه، و درین پنج سال که او وزیر بود سه بار همچنین مصادره‌اش می کردند و سراهایش بغارت می‌دادند و باز خلعتش می‌دادند و باسر کارش می‌فرستادند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان[1] می‌فرستاد و ایشان را بر ملك حث[2] می کرد و در آن نکبتها بمسلمانان می‌رسید چنانکه در آن وقت که بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی با آن لشکر بی‌منتها بمکّه راندند و بروز عرفه درعرفات سی و هفت‌هزار مرد را از حاجیان بکشتند، و خلایقی خود را در آن چاهها[3] افکندند، وسه روز مکّه بغارت دادند و حجر الاسود بکندند و بمصر بردند و بیست‌وسه[4] سال ببرده بود[ند][5] آنگه هم ملحدان رد کردند و می گفتند: «أخذناه بأمرٍ ورددناه بأمرٍ» و شرح این غلبه و حادثه در کتب مسطور است و مشهور، و آن لعین بنفرین پسر جنّابی درعرفات بوقت غارت می گفت: ناودان بگیری[6] ملحدی آهنگ کرد هلاك شد تابازده میشد[7] وهلاك میشدندو بآخر بگرفتند و آن ملعون میگفت: هوفي السّماء و بيته في الأرض؟! حُجّوا[8] الی مصر؛ حجّ بامصر آری».[9]

امّا جواب این فصل: رحمت و برکات بر آن مسلمان باد که این فصل و جوابش باستقصا برخواند و نیك فهم کند و انصاف بدهد.

۱ــ ح د: «بدیلم». ۲ــ ع: «حثه» ث: «حشعه» ب: «حشعه» م ح: «حریص» و حثّ بمعنی تحریض و واداشتن و برانگیختن است وشاید حثه (بصیغهٔ بناء مرّه) اصطلاحی درآن زمان برای این معنی بوده است. ۳ــ ح : «وخلایق خود را درخانها». ۴ــ ع: «بیست وسال» ث م ب: «بیست سال» ح د: «بیست‌و سه‌سال» در ص ۲۰۱ جامع التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب باهتمام محمدتقی دانش پژوه و مدرس زنجانی مذکور است: « قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی حجهٔ سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی‌حجهٔ ۳۳۹ آنرا بدانجا برگرداندند چنانکه مورّخان گفته‌اند پس بیست و دو سال آنرا نگاهداشته‌اند نه بیست‌وپنج سال چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص ۱۷ سطر ۱۳ــ۱۴ گفته است». ۵ــ م ث ب: «سپرده بود» ح د: «برده بودند». ۶ــ ح د: «بگیرید» ومتن مطابق اصطلاح زمال مصنف‌است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۷ــ ح د: «آهنگ کرد پانزده ملحد شدند». ۸ــ ع ب: «وحجه» ث: «وحجة». ۹ــ م: «هوفی السماء وبیته فی‌الأرض، وحجوا الی مصر، حجّ رابمصر آرند» د: «من فی‌السماء زینته فی الأرض‌حجراً الی‌مصرمامصراری» ح: «من‌فی‌السماء زینته فی‌الأرض حجوا الی مصراءی».

اوّلاً عذرِ بُلحسنِ فرات نمی‌خواهیم[۱] اگرچه در کتبِ شیعه نامی ومعرفتی دارد و معلومِ ما است که چه مذهب و اعتقاد داشت واز بزرگی[۲] بحدّی بود این بُلحسنِ فرات که وزیرِ خلفا بود وبُحْتُری شاعر را درمدحِ اوقصاید است‌واین ابیات درمرثیهٔ دخترش می گوید[۳] شعر:

أبا حسنٍ انّ حسن العزا ـــــــ ءعندالمصیبات و النّازلات
یضاعف فیه الاله الثّوا ـــــــ ب للّصابرین و للّصابرات
و منزلة الّصبر عندالبلاء کمنزلة الّشکر عندالهبات
و من نعم الله لاشكّ فیه حیاة البنین و موت البنات
لقول النّبیّ علیه‌الّسلا ـــــــ م:دفن‌البنات من المکرمات[۴]

ومعتقد وشیعی بود بخلافِ آنکه خواجه گفته است تا معلوم باشد.

امّا آنچه از کثرتِ مال ونعمتِ اوحکایت کرده است وشرح داده یا مالی حلال بود یا حرام، اگر مالی حلال بوده است واز وجوهی مستحقّ بدست‌آورده بروی برآن و بالی ونکالی‌نباشد، و چون ازو بستانند مستحقّ ثواب وعوض باشد اگر مؤمن ومقرّ ومعترف بود، واگرمالی حرام بود [که] ازمسلمانان درمدّتِ وزارتِ خلافت بظلم وقهربسته وزرو وبال ونکالِ آن بیشتر باگردنِ[۵] این‌خلیفه باشد که مستحلّی[۶] ظالمی را برسرِ مسلمانان گذارد[۷] وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانان بناحق جمع می کند یا بگردنِ آن جماعت که اجماع کنند برخلیفهٔ سه ساله وبی‌عقل و زنی‌ناقص‌عقل تا وزیری مستحلّ عالم خراب می کند، و اگر

۱ــ ع م ب د:«نمی‌خواهم». ۲ــ ح د: «ودر بزرگی». ۳ــ این ابیات‌درجلداول طبع دوم دارالمعارف مصردیوان بحتری بااین عنوان‌هست«وقال یعزّی‌أباالحسن بن الفرات عن‌ابنته» (ص۱۵۱ ج۱) ۴ــ**حسن کامل صیرفی** که دیوان‌بتحقیق‌او تصحیح وچاپ‌شده در ذیل‌این بیت **گفته**:«هذا حدیث لیس‌بالصحیح دائرعلی‌ألسن‌الناس (راجع کشف‌الخفاء ومزیل‌الالباس للعجلونی ۱: ۴۰۷)» و درآن صفحه بتفصیل ازآن بحث شده‌است. ۵ــ ح د: «درگردن». ۶ــ ث: «مستجلی» ح‌د: نیز اصلا ندارند و مراد از « مستحلّ» کسی است‌که اموال مردم و محرّمات دین را حلال میشمارد، درکتب لغت گفته‌اند: «استحله = اتخذه وعدّه حلالا، ومنه: استحلّ الحرام». ۷ــ ح‌د: «گمارد» وعبارت این دونسخه بهتر ومناسبتر است.

جماعتی گویند: امام عادل ومنصف‌وعالم‌تروشجاع‌ترازرعیّت باید که باشد ومعصوم باید از خطا و زلّت، و کوتاه دست، و تمکینِ ظالمان و غاصبان[1] باید که نکند، ونصّ باشد ازقبل خدا بهرروزگاری تاظاهر وباطنش پاکیزه‌باشد خواجه مصنّف تشنیع زند وگوید: این‌مذهبِ رافضیان است وخلافِ[2] اجماعِ مسلمانان است و خصومتِ صدرِ اوّل و جمهور أعظم است. اکنون یابدانچه بُلحسنِ فرات کرد راضی بباید بودن ومعترف‌شدن، یا نه؛ بگفتن که: خلیفه‌ای که آن کند مُجْرِم ومُخطی‌باشد وامامت رابنشاید، وامام نصّ‌ومعصوم‌باید تاهم[3] سخنش متناقض‌نباشد وهم[4] قولش‌باطل‌نگردد که اگردرامامت‌اقتدابعلی یابعمراست، علی‌بوقتِ استماعِ سخنِ عقیل شمعِ بیت‌المال فرومی‌نشاند، وبقولِ خواجه: عمردربیت‌المال آستین بربینی می‌نهد تا بویِ مُشك نشنود[5] **و دیگرباره** چون بُلحسن فرات را مصادره کرده‌باشند ومعزول کرده خلیفه اوراخلعت‌دهد وباسرِ عمل‌آورد این نقصان ندانم که بنزدیكِ عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ملحدی را ظالمی راآن تمکین مـی کند یا این نقصان هم عـاید باشد بعد از دویست و سی وسه سال بـرافضیانِ

۱ــ ب ث م ح د: «عاصیان» . ۲ــ ع ث ب: « وخلافت » ح د: « ومخالفت».
۳و۴ــ ع ث م ب: (درهردومورد): «همه». ۵ــ **سبکی درطبقات الشافعیه**درشرح حال عبدالرّحمن‌اکاّف زاهد مشهورمقتول درفتنهٔ غز بسال ۵۴۹ گفته **(ج ۴ طبع نخستین ص ۲۴۶) :**

«وحکی أنه أوصی‌الیه شخص أن یفرّق طائفة من‌ماله علی‌الفقراء والمساکین وکان‌فیه مسك فکان اذافرّقه علی‌الفقراء أخذ عصابةفشدّها علی‌أنفه حتی‌لایجد رائحته ویقول: لاأنتفع منه‌ولا برائحته ومثل هذاروی عن‌عمر بن عبدالعزیز».

محصل عبارت آنکه

حکایت کرده‌اند که شخصی وصیت‌کردبزاهد مشهور عبدالرحمن أکاّف نیشابوری‌که قدرمعینی ازمال او رابفقیران ومسکینان بدهد ودرمیان مال مذکور مشك هم بود پس زاهـد هنگامی‌که مشك را قسمت میکرد دستمالی برداشت و با آن بینی خودراگرفت تابوی مشك را درنیابد ومیگفت: من نمیخواهم نه‌از مشکش بهره‌مند شوم ونه‌از بویش استفاده‌کنم.

سبکی گفته: ومثل این قضیه‌را ازعمربن عبدالعزیز نقل‌کرده‌اند. **نگارنده‌گوید:** ازکلام شیخ عبدالجلیل (ره) برمیآید که قبل ازاین دونفر عمربن‌الخطاب این امر را عملی کرده است: هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم...!

در زادِ مهران و[1] در مصلحگاه[2]؟! که مرا این مسأله مشتبه شده است تا خواجه مصنّف لعنت آنرا کند که مستحقّ لعنت باشد و یا دست از مذهبِ بد بدارد، و یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسوایی خود و مذهبِ بد خود آشکارا نکند.

امّا آنچه گفته است: «بوطاهر جَنّابی و بوسعید جَنّابی علیهما اللّعنة که موجب درمعرفتِ خدای تعالی قولِ پیغمبر کنند و حُسن و قُبحِ[3] عقلی را حوالت بشریعت کردند که این رکنِ اعظم است در ملحدی، و آمدنِ ایشان و خرابیِ کعبه و کشتنِ سی و اند هزار مسلمانِ حاجی و آن حادثهٔ عظیم دگر باره نمی‌دانم این نقصان بکه عاید است؟ و خونِ این مسلمانان بگردنِ کیست؟ مرا چنان می‌نماید که تقصیر در آن بحاکمِ روزگار و خلیفهٔ وقت عاید بوده باشد که چون متغلّبی ملحد[4] از مصر بیاید بهدم کعبه و خرابیِ دین و اسلام و قتل و نهبِ مسلمانان و حاجیان چنانکه عادتِ عمرِ خطّاب و علیِّ مرتضی علیه السّلام بوده است بایست که خلیفه از حرم بدر آمدی و روی از بغداد بحجاز آوردی و آن ملحدانِ متغلّب را دفع کردی و حاجیان و مسلمانان را خلاص دادی و از آنجا روی بشام و مصر نهادی و حجر الأسود و ناودان بازستدی و متغلّب را دفع کردی و الحاد برداشتی، و مقرّر بکردی که وجوبِ معرفت را حوالت بعقل و نظر است تا خلافت بر قاعده بودی، و اجماع را فایده حاصل بودی، و بدعت و ضلالت پست بودی، پس چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بسترِ رومی و مقراضی خفته باشد، و برّه و حلوا می‌خورد، و کنیزکانِ ماهروی ملازمت او می کنند[5] و خطبه و سکّه در بسیطِ زمین و بلادِ عالم بنامِ او باشد، و علی نقی و حسن زکی علیهما السّلام ممنوع و محروم باشند و آنگه در آن وقت[6] متغلّبان و ملحدانِ مصر بیایند علیهم لعائن الله و مانند این کنند که

۱ــ ح د: «در زادمهران و» را ندارند. ۲ــ ث: «مصلحت گاه» ۳ــ ع ث: «حسن وقبیح». ۴ــ م ب: «متغلبی از ملحدان مصر» ح د: «متغلبی ملحدی». ۵ــ ع ث: «وکنیزکان ماهروی ملازمت میکند» ح د: «وکنیزکان ماهروی را ملازمت میکند». ۶ــ ح د: «درآن وقت» بدون: «وآنگه» لیکن عبارت متن مطابق تعبیر مصنف (ره) است درجمع مترادفات وعطف آنها با حرف عطف چنانکه درمواردی از حواشی وتعلیقات بیان کرده‌ایم.

کرده‌اند خواجه غفلتِ خلفایِ خود فراموش کند و بعداز سالهایِ دراز تصنیف کند و گناه ونِکایت[۱] آن را بر رافضیانِ قم وقاشان[۲] نهد و دشنام بر افضیان اُرَم[۳] وساری دهد که چرا زَهره دارند گفتن که:امام وخلیفه نصّ باید از قِبَلِ خدا، ومعصوم باید از همهٔ زلّت وخطا، وشجاع‌تر وعالم‌تر باید که هریکی از ما، چون درین فصل بانصاف تأمّل رود هیچ شبهتی بنماند از آنچه آورده است، و الحمدلله ربّ العالمین.

اما وچه[۴] مانند است این غلبه وحادثه که درعهدِ مقتدر از ابوطاهر و بوسعید جَنّابی[۵] حکایت کرده است این ناقل‌بدان حادثه که چون حسینِ علی‌را بطفّ کربلا شهید کردند امیرالمؤمنین یزید پسرِ خال المؤمنین معاویه مسلم بن‌عقبةالمرّیّ الخارجیّ بفرستاد باحُصَیْن‌بن‌نُمَیْرِ السَّکونی که‌عبدالله‌بن‌زبیر از خوفِ بنی‌امیّه ویزید بمکّه گریخته بود وآنجا منزوی[۶] شده واهلِ حجاز بعداز قتلِ حسین روی بعبدالله زبیرداشتند یزید آن جماعت رابانودهزار مردِ خارجیِ شامی بقتالِ عبدالله زبیرفرستاد، بیامدند وبمدینهٔ رسول سه شبانروز[۷] نهب وغارت کردند وبازنان‌فساد کردندبعدازآنکه شش‌هزارمرد و کودک‌را ازأبناءالمهاجرین الأوّلین[۸] والأنصارالمتقدّمین‌بکشتندوعَمْروپسرِعثمانِ عَفّان رابکشتنددرآن حادثه[۹]، و ازآنجا روی بمکّه نهادند بطلبِ عبدالله زبیر تا با اوهمان معامله کنند

۱ــ ع ث: «ونهایت» ح د م ب اصلا ندارند ونکایت بکسر نون وفتح یاء مثناة بمعنی کشتن دشمن وزخم‌زدن باو وبداندیشی درحقّ او وگزند وآزار رسانیدن باوست وازاشعارمستشهد بها است درکتب ادب عربی این بیت:

«ضعیف النکایة أعداءه یخال الفرار یراخی الاجل».

ودراینجا بمعنی وزروبال اخروی وعاروشنار وبدنامی‌دنیوی است. ۲ــ ث م ب ح‌د: «کاشان». ۳ــ یا قوت درمعجم البلدان گفته: «ارم بضمّ همزه وفتح راء یا بسکون راء شهریست در نزدیکی ساری از نواحی طبرستان کــه همهٔ اهل آن شیعه هستند (تا آخر)». ۴ــ ح‌د: «وچه مانند» (بدون «أما». ۵ــ ترجمهٔ ابوطاهر جنابی وابوسعید جنابی درآینده بتفصیل یاد خواهد شد. ۶ــ ح د: «و درآنجا متواری». ۷ــ ب م: «شبانه روز». ۸ــ ع‌ث:«الاول». ۹ــ طبری وابن‌الاثیردروقعهٔ‌حره گفته‌اند:«خلی‌سبیله».

که باپسرِ فاطمهٔزهرا کردند بدشتِ کربلا ، مسلم بن‌عقبةالمرّي علیه‌اللّعنة در راهِ مکّه بدوزخ رفت وحُصَیْنِ نُمَیْرِ السَّکوني رابامیر[۱] لشکر کردند وآن ملعون بمکّه‌آمد و دربرابرِ کعبه منجنیق نهاد وقتل و نهب وغارت می کرد امّا خواجه‌قصهٔ بُلحسنِ فرات وجَنّابیّان در کتاب یاد کند وچنین حادثه‌هافراموش کند که نباید[۲] که گردی[۳] برچهرهٔ آلِ هند و بوسفیان نشیند آنگه درآن میانه که‌آن قوم شوم مکّه برعبدالله زبیر حصار کردند و کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاکِ یزید که در دمشق خمرخورده بود بطرکید[۴] و بدوزخ رفت آن قوم باز گشتند وچون خلیفهٔ مسلمانان این کندو فرماید از ملحدان و متغلّبانِ مصر چه طمع شاید داشتن.؟!

وبعداز آنکه بروزگار عبدالملك[۵] مروان رسید که خلیفهٔ روزگار شد و اجماع بروی منعقدشد حجّاج‌بن‌یوسف‌الثّقفي راکه امیرِ لشکرِ اوبودبفرستادش بالشکرهایِ گران و آلاتِ بسیار بطلبِ عبدالله زبیر بمکّه، وآن رسوایی که آنجا رفت از قتل ونهب و حرمتِ کعبه برداشتن و درحرم‌اند هزار[۶] مسلمان را خون بریختن تابآخرِ کار عبدالله زبیررابگرفتند وبدرِ کعبه درآویختند، وعبدالله پسرِ زبیر بود و مادرش أسماء بنت‌أبي‌بکر الصّدّیق بود وخاله‌اش عایشهٔ صدّیقه بود ، خلیفهٔ وقتش‌بیاویخت، و سعیدِ جبیر را هم با رفعتِ قدر[۷] حجّاج یوسف برآویخت و کعبه بمنجنیق‌بیران[۸] کرد تابوقتِ عمارت ازخوفِ فقد[۹] آلت‌مستجار از وی جدا شد[۱۰] امّا خواجه درآن قوم طعنه نزند و برچنان خلیفه که یزید و

۱ــ ح د ب م: «را امیر». ۲ــ یعنی مبادا. ۳ــ ث«گردکی» یعنی اندك گردی.
۴ــ ح: «بترکید» ث: «بطن‌کند» م ب: «بشکم‌کنده» درآنندراج از کشف اللغات نقل‌کرده که «طرکیدن بفتح طای مؤلف نیز بمعنی ازهم شکافتن وپاره شدن است». ۵ــ ح م ب: «روزگار عبدالملك» د: «روزگار بعبدالملك». ۶ــ ح د: «چندین هزار».
۷ــ ع ث: «وسعید جبیررا با رفعت و قدرهم ». ۸ــ ح: «ویران» ب م: «خراب».
۹ــ ح: «از خوف فقدان»ث: «قعد»ب: «بعد». ۱۰ــ معنی عبارت روشن ومفهوم نیست مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای‌کعبه بعداز تخریب آن بجهت نداشتن مؤونهٔ کافی‌ــ

مروان است انکار بنکند[1] دانم که این حوالت را بر افضیان تعلّقی نبود و رافضیان آبه وورامین آنجا نبودند اگر حادثهٔ اوّل است از غفلت مقتدر است، اگر این دو گانه است خود یزید و عبدالملك مروان کردند، امّا چون اجماع بر ایشان منعقد است زبان نگاه بایدداشت و رافضیان اگرچه بی گنه‌اند[2] لعنت می باید کردن تا خواجهٔ نوسنّی را در میان سنّیان حرمتی وصیتی باشد، و اگر دعوی تاریخ دانی می کند از قصّهٔ ولید عبدالملك که بمذهب خواجه خلیفه است و اجماع بروزگار وی[3] بروی منعقد است بایست که خبر دادی[4] که مصحف باز کرد تا فالی بر گیرد این آیت بر آمد که: وخاب کلّ جبّارٍ عنید[5]؛ مصحف بنهاد و تیر باران کرد و این بیتها انشا کرد[6]

أتو عدنی بجبّارٍ عنید فها أناذاك جبّار عنید

اذالاقیت ربّك یوم حشرٍ فقل یاربّ مزّقنی الولید

تا یکی کعبه خراب می کند و یکی قرآن بنشانهٔ تیر می کند امّا این رافضی‌لقبان تا بتوانند خصمان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت می کنند بحق، بعوض آنکه مصنّف نامنصف بدروغ و بهتان کرده است و السّلام علی اتّبع الهدی[7].

آنگه گفته‌است: «ومعلوم است که چه کردند در عهد نزار، ومَعَدّ، وعزیز[8] و حاکم، ومُسْتَنْصِر[9] وغیرهم از الحاد بظاهر کردن، و در بانگ نماز گفتن:

←یا بجهت اغراض دیگر حدّیت را کوچکتر از حدّ اوّل گرفتند تا مستجار از آن جدا شد **صاحب وسائل در کتاب حج درباب سی‌ام از ابواب طواف گفته:** (ج ۲ چاپ امیربهادر، ص۳۱۵) «وروی جماعة من فقهائنا منهم العلامة فی التذکرة حدیثاً مرسلا مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبة» پس ارباب فضل وکمال خودشان برای تحقیق این امر بکتب فقه واحادیث وسیر وتواریخ مکهٔ معظمه رجوع کنند.

۱ــ ح ب م د: «نکند». ۲ــ ح د: «بی گناهند» ب م: «گناه ندارند». ۳ــ ع: «بر روزگار وی». ۴ــ ح د: «بایستی که برخوانده بودی». ۵ــ از آیهٔ پانزدهم سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم ۶ــ برای ملاحظهٔ مآخذ این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۴.**
۷ــ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۸ــ ع: «معرر» ث: «معزین» م ب: «معرین» ح د هم ندارند ۹ــ برای تراجم نزار ومعدّ وعزیز وحاکم ومستنصر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۵.**

أشهدأنّ محمّداً رسول‌الله، وأشهدأنّ علیّاً ولیّ الله، وصورت عایشهٔ صدّیقه بردیوار بمسجدها[۱] کردن، وصورت دیوان را باوی قرین کردن که محمّد رسول‌الله نبود که با او بود؛ دیوی بود برصورت رسول، و دربازارهای مصر و ولایتهای آن از کُتامه ولاعه‌وسجلماسه[۲] شتم صحابه بظاهر می‌خواندند ولافهامی‌زدند که این[۳] وقت آنست که باطن ظاهر شود و ندامی کردند که : العنواعائشة وبعلها، و اگر مسلمانی ضعیف گفتی: هبکم‌ظلمتم عائشة فکیف ببعلها وبعلُها رسول‌الله، گفتندی: نه او شیطان بود که با او بود نه رسول بود».

اما جواب این فصل:

می گویم: بارخدایا مرابعفو کن ازین کلمات کفر وزندقه وبدعت وضلالت ومحض الحاد که بضرورت درین فصل درقلم آوردم که خواندن ونبشتن[۴] ودیدن آن نقصان دل وجان وایمان است امّا چون ضرورت است برسبیل حکایت برود العهدة علی من ابتدأ به.

اوّلاً این أئمّهٔ ملاحده را که با القاب[۵] واسامی یاد کرده است علیهم‌لعائن الله تتْری[۶] که همیشه بلعنت شیعت ملعون بوده‌اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده است از افعال بد وبدعتها؛ همه بداست وناپسندیده و کفر وضلالت است، وهمه‌قول وفعل وعمل ایشان مبنی است بر آن مسألهٔ اوّل که بخصومت توحید گفتند: «در خداشناختن بپیغمبر ومعلّم صادق حاجت است».

۱ــ م ح د: «بردیوار مسجدها». ۲ــ ع: «کتانه ولاعم وسخل ماسه» ث: «وکفافه ولاعمه ومسخل ماشه» ب م: «کفانه ولائمه ومستحل باشد» ح د: «کتابه ولایمه ومحلّ آن» برای تحقیق «کتامه ولاعه وسجلماسه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۶**. ۳ــ م ح د: «که وقت آنست» ث ب: «که‌آن وقت‌آنست» وبعیدنیست که اصل: «الان وقت‌آنست» بوده‌است. ۴ــ ث ب م ح د: «نوشتن». ۵ــ ث م ب ح د: «بالقاب» ۶ــ «تتری» بمعنی پشت سرهم وقریب بمعنی متواتر است قال‌الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلناتتری (آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکه مؤمنون)» **و درمنتهی الارب گفته** : «جاؤوا تتری یکیك پس دیگری آمدند یا متفرّق و پریشان، وأصلها: وتری؛ ان کانت الفها للتأنیث لاتنون، وان‌کانت للالحاق تنوّن».

امّا آنچه گفته: «دربانگ نماز معدّ رابرسالت یاد کردند وعلی رابولایت».

خاك برسر ایشان که چگونه امام رابر رسول مقدّم کردند، وملحدچه کند الّا مانند این بدعتها وتهمتها، ونام عایشه را بردیوار باصورت دیو قرین کردن؛ هم ازغایت کفروضلالت وبدعت باشد صدهزار لعنت خدا ولعنت فرشتگان ولعنت همهٔ پیغمبران ولعنت همهٔ آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد[1] که دیوی بصورت رسول تواند شدن وباعایشه بیودن؛ حاشاعنه‌وعنها، واین حوالت مانندگی بمذهبی بهتر می‌دارد که گویند[2]: باری‌تعالی‌دیورابصورت سلیمان کردوملك سلیمان بدان دیو سپرد، وتلبیس ادلّه روا دارند[3] چنانکه مذهب خواجه مصنّف است و بمذهب شیعه بحمدالله لایق نیست تا چون مذهب داند هم مذهبان را شناسد در وجوب معرفت وتلبیس ادلّه وغیر آن و تغییر[4] صورت انبیا، وآن راه ملحدان را مجبّران نمودند که گفتند: خدای صورت سلیمان بدیوی داد وملکش بدو سپرد؛ تاملحدان‌نیز گفتند: صورت مصطفی بدیوی‌داد وزنش رابوی داد، که شیعت‌بحمدالله ازین وآن منزّه ومبرّا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان رامعصوم، وزنان انبیا را پاکیزه، ولعنت عایشه و شوهرش دانند[5] که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحقّ صلوات خدا وفریشتگان‌ومؤمنان‌است، وزنش مستحقّ رحمت خدا، و درعایشه شیعت بیشتر از آن اعتقاد نکنند که باعلی علیه‌السّلام که امام[6] مفترض الطّاعه است اختیار حرب کرد اگرازآن توبه نکرده باشد او رابقیامت ازآن حرکت که بغی است باجماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد، وغیراین نیست مذهب در وی، ولعنت همهٔ شیعت بهرهٔ ملحدان ومتولّدان[7] وتعلیمیان[8] است امّا

۱ــ ع ث: «که مذهبش باشد». ۲ــ ح د: «ومانندگی این حوالت بمذهب اوبهتر می‌ماندکه‌گوید». ۳ــ نسخ: «دارد» و بقرینهٔ «گویند» تصحیح شد ویاضمیر «دارد» باید بمذهب‌برگردد. ۴ــ ع ث م ب: «تغیر». ۵ــ ع: «داند» ح د: لعنت عایشه شوهرش داند». ۶ــ ع ث ح د: «امام» راندارد. ۷ــ کذا صریحاً در ع ث ب لیکن در م ح د: «متقلدان». ۸ــ ث: «متعلبان» م ب: متغلبان».

نمی‌دانم که این فصل درین کتاب بچه‌سبب آورده است اوّلاً بمذهبِ شیعت[۱] اگر چه علی رانصّ ومعصوم وبهتر از هریك از امّت گویند مذهبِ ایشان چنین‌است که‌اگردرمیانِ فصولِ بانگ‌نماز بعدازشهادتین کسی گوید:أشهدأنّ علیّاًولیّ‌ـ الله، بانگ نمازش باطل باشد وباسر باید گرفت، ونام علی دربانگ نمازبدعت‌است وباعتقاد کردن[۲] معصیت، وگویندهٔ این درلعنت و غضبِ خدای باشد[۳] و آخر این مصنّف که بیست وپنج‌سال این مذهب دعوی می کند باید این مایه بدانسته باشد، ومعلوم شد[۴] که غرضش بدین فصل اّلا خصومتِ مصطفی وعایشه نبوده است[۵] تا در قول وقلم آید، باری‌تعالی توفیق دهاد تا برزبانِ ماهمه صدق وصواب رود ودرقلمِ ما همه کلماتی آید که بدان‌مُجْرِم ومأثوم نباشیم و دیگران که[۶] بنیکی بدم‌وقلم وقدمِ مااقتدا کنند انّه الحافظ الخبیر.

آنگه گفته‌است:«وآن‌ملحدان[۷] درمصرمی گفتندی:العنوا الغاروماحَوَلها[۸] وبدعتها بظاهر کردند چون زنا ولواطه[۹] دربازارها نهاراًوجهاراً[۱۰] وخمرخانه‌هارا وقعی نهادند ، و زنان و دختران خود را بی نکاح بدادند[۱۱] و قاضی بنشاندند[۱۲] تا توسّطِ خمروزنا و لواطه همی کند و مانندِ این چنانکه شرحِ بعضی ازین

۱ــ ع ث: «اوّلا مذهب اگرچه» م ب: «اوّلا مذهب رافضی». ۲ــ ع ث ب: «دارد» وشاید: «دارد» مصحف ومحرف «داشتن» است. ۳ــ این عبارت درع غیرمقروّ است. ۴ــ ع ث ب م: «ومعلوم‌شده». ۵ــ ث ب م: «نبوده باشد» ۶ــ ع ث: «و دیگرانکه» ب م: «دیگر آنکه». ۷ــ ع ث: «وآن‌ملحدان که». ۸ــ ث ب م: «العنوا العان و ماحولها» ح د : «العنوا الجار، و ماجراها» و دراین نسخه «ماجراها» جزء ما بعد عبارت میباشد یعنی «ماجراها وبدعتها» وشاید عبارت: «العنوا الغار ومن‌أواها، اوأوی الیها» أو «أواه أوأوی الیه» بوده است یا«حواه» یا «یحویه» ونظائراین الفاظ، درهرصورت درمآخذی که من‌مراجعه‌کردم چنین عبارتی نیافتم فضلا خودشان دراین‌باره اعمال نظرنمایند وتحقیق فرمایند. ۹ــ ث: «لواط» درآنندراج گفته: «لواطه بکسرلام وفتح طای حطی کلمهٔ عربی است بمعنی‌کارقوم لوط کردن» وفیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط‌الرجل یلوط لواطـة بالهاء (هکذا ذکـره الفارابی) فعل‌الفاحشة کما فعلها قوم لوط النبی (ص) » . ۱۰ــ ع: «نهاراًجهاراً» (بدون واوعطف). ۱۱ و ۱۲ــ ع: «بدادن» و «بنشاندن».

مناکر[۱] درتاریخ الأیّام والأعوام که ما جمع کرده‌ایم درباب خلافت مقتدر بداده‌ایم[۲] این متغلّبانِ مصر خودرا: ابن رسول‌الله، وولیّ الله، والقائم بأمرالله، والمهدیّ بالله، والعزیز بالله، والظّاهر لاعزازدین‌الله، والحاکم بحکم‌الله، والآبأمرالله، والمستنصر بالله؛ لقب نهادند، وخواجگانِ احمقِ رافضی درعراق وقُهستان که بودند چون می‌شنودند[۳] که درمکّه وتِهامه ومصر ومغرب چه‌می‌رود شاد می‌شدند ویکدیگررا تهنیت می کردند[۴] برمز واشارت چنانکه عادتِ رافضیان باشد[۵] که همه علاماتِ ظهورِ قائم است».

اما جواب این‌فصل: اگر چه واجب و لازم نیست بضرورت شروع [به] کلماتی برود.

اما جواب آنچه حوالت کرده‌است بملاحده‌ازشتمِ غاروغاریان یعنی رسولِ خدای وبوبکربوقُحافه، وبظاهر کردنِ منکرات ومنهیّات از خمروزنا ولواطه و غیرآن؛ هیچ شبهتی نیست که آن معانی بمذهبِ ملحدان رواست و بمذهبِ مجبّران بقضا وارادهٔ خداست، واگراین ومانند این نکردندی ونگفتندی چون[۶] ملحد بودندی.؟! وبرپشتِ زمین ازهمهٔ اصنافِ مبطلان ازمشرك وکافروبت‌پرست

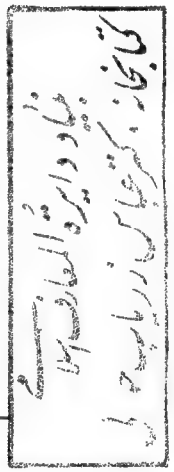

۱ــ ث م ب ح د: «مناکیر» **در أقرب الموارد گفته:** «المنکر اسم مفعول ، و مالیس فیه رضی‌الله‌من‌قولٍ أوفعلٍ ؛ والمعروف ضدّه ومنه: ینهی عن‌المنکر ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاطٍ و یأتون الصلوة وهم کسالی

ورجل منکرأی داهٍ فطن ج منکرون و مناکیر». پس معلوم شد که «مناکیر» بیاء دراینجا معنی ندارد و «مناکر» بدون یاء جمع منکراست مانند منکرات لیکن درسایرکتب لغت‌من تصریح باستعمال آن تاکنون بخاطر ندارم‌که دیده باشم. ۲ــ ع ث: «وشرح بداده‌ایم» (با وجود ذکر شرح درسابق». ۳ــ ع: «می‌شنوند» ب ث م: «بشنودند». ۴ــ ح د: «میدادند». ۵ــ ازدونسخهٔ «ح د» دراین مورد چند سطرازعبارت ساقط شده ودرنتیجه عبارت اعتراض صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعض مثالب النواصب بیکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم بحساب عبارت مؤلف اوّل درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اوّل نیز ناقص مانده است ونصّ عبارت هردونسخه اینست:

«چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همهٔ اصناف مبطلان از مشرك و کافر (تا آخر عبارت مطابق متن)» ۶ــ ع ث: «وخود» وسایر نسخ این عبارت را ندارند وممکن است اصل چنین بوده: «نه خود ملحد بودندی».

وآفتاب‌پرست وستاره‌پرست ومجوسی وآتش‌پرست ومجبّر وگبر و جهود و ترسا وازهمهٔ اعدایِ خدا وانبیاواولیا ملحدان بدتروشقی‌ترند وملعون‌تر؛ وازینجاست که شاعرِ تازیان می گوید شعر:

الباطنیّة شرّ الخلق کلّهم — شرور باطنهم ترمیك بالشّرر
دینُ الاباحة والتّعطیل دینُهمُ — والجحد بالرّسل والتّکذیب بالزّبر
هم‌المجوس‌بنو[1] دیصان فانتسبوا — مکراً وزوراً الی‌الأشراف من‌مضر[2]

وکتابهایی که‌شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّه کرده‌اند درنقضِ قاعدهٔ‌ملاحده لعائن‌الله علیهم ازمختصر ومطوّل آنرا نهایتی نیست ودرهمهٔ طوایفِ اسلام ملحدان‌را دشمن‌تر شیعهٔ اصولیّه‌اند.

اما جواب این کلمات که«خلفایِ ملاحده درمصر خمرفروختن وزنا ولواطه وغیرآن ازمنهیّاتِ شرعی[3] بظاهر[4] کردند» آری کردند لعنت برملحدان باد و اقوالِ شان امّا می‌بایست که این‌معنی[5] دربغداد ظاهر نبودی و قیراط خانه[6] که در و همهٔ منهیّات رود درجهر[7]، و خمر[8] نفروختندی، و رضا ندادندی، و اجرت نستدندی؛ تا برملاحده این طعن شایستی زدن، پس خواجه مجبّر را از دو وجه برملاحده این‌طعن نیست:

یکی برایِ حرمت بخلفا[9].

و دیگر برای‌اقرار بقضا وقدر و رضایِ خدای؛ پس‌طعنه برملاحده شیعه‌را رسد که خدای را عادل ومنزّه گویند، و انبیا وخلفا را معصوم.

امّا آنچه القابِ مدّعیان ومبطلانِ[10] مصر یاد کرده که «برخود نهاده‌اند

۱ــ ع ث ب م: «بنی» ح د: «هم‌المجوسیّ من دیصان» ۲ــ دربعضی‌کتب این اشعار را دیده‌ام لیکن‌اکنون درنظرندارم که‌کجا دیده‌ام وقائل‌آنهارا هم‌نمیدانم. ۳ــ ح د:«شرع».
۴ــ ث ب: «تظاهر» ح د: «ظاهر». ۵ــ ح د: «که این‌معانی» ب م اصلاً ندارند.
۶ــ ح‌د: «قراط خانه»(بدون‌یاء بعدازقاف) وبرای‌تحقیق درمعنی‌آن‌رجوع شودبه**تعلیقهٔ۴۶**.
۷ــ ع(شبیه‌به)«حرم» و«جهر» نیزمیتوان‌خواندلیکن درنسخهٔم صریحاً کمافی‌المتن. ۸ــ د: «ودرجهر خمر». ۹ــ ث ب م ح د: «برای حرمت‌خلفا». ۱۰ــ ح د: «ومتغلبان».

اسلام و دین را» از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند، و مشرکان لات و عُزّی را انبازان خدا میدانند، و مسیلمهٔ کذّاب وطلیحهٔ مدّعی خودرا رسول خوانند، وفرعون خودرا خدای‌میخواند، و جهودان عُزَیْر را، و ترسایان مسیح‌را؛ پسران‌خدا میخوانند، وغالیان علی‌راخدای میدانند ومیخوانند، و وحدانیّت و رسالت را نقصانی نباشد، اگر جماعتی مبتدعان و متغلّبانِ مصر خود را «الحاکم بالله، والآمر بالله» نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند.

امّا عجب است که این مصنّف[1] چون کتاب را «بعض فضائح الرّوافض» نام نهاده‌است‌اسامی والقابِ ملاحده‌دروی‌بیان کردن نه‌از[2] غایتِ نامنصفی ونامعتمدی وبداعتقادی وبی‌امانتی باشد؟ تاجُهّال وعوام و اوباش و کم علمان که برخوانند ایشان‌را پسندیده[3] آید وهمه وزرو وبالِ آن بگردنِ این بیچاره باشد که چُنین تصنیف سازد واگردرین مجموعه همه ذکر مذهبِ شیعه کرده بودی درنقض‌آن یُمْکِن[4] که‌شروع‌نیفتادی‌امّا بضرورت نقضی کرده‌آمد که هم‌خواصّ برخوانند وهم‌عوام بدانند.

امّا آنچه گفته است که: «رافضیانِ احمق بدان آوازه که از مغرب ومصر متواتر می‌شد خرّمی می کردند و بشارت بیکدیگر می‌دادند که مقدّمهٔ کار مهدی است».

الحق‌دعویِ سره وبیانی‌روشن‌است که‌آن رافضیان علی‌زعمه‌بوبکرصدّیق‌را باسبقت وهجرت[5] وبذلِ مال ووصلتِ رسول وبیعتِ مهاجر وانصار، وعمرخطّاب‌را باصلابت[6] وعدل[7] و کوتاه دستی و وصلتِ رسول، وفتحهایِ عالم، وعثمانِ عفّان را

۱ــ ع ث م ب ح: «که این مخنث». ۲ــ حرف نفی «نه»را فقط ع دارد وسایر نسخ‌آنرا ندارند پس نفی برای استفهام انکاری خواهد بود از قبیل: «ألم أعهد الیکم یا بنی آدم».
۳ــ ع: «پسندید». ۴ــ ع ث ب: «ممکن». ۵ــ ث م ب: «باسبقت درهجرت».
۶ــ ب‌ث م، «با صد مه». ۷ــ ح د: «برعدل».

با کثرتِ حیا و بذلِ مالها ونسبتِ بزرگ و دامادیِ مصطفی چون نصّ ومعصوم ندانند بامامت قبول نمی کنند باچنین خصومت[۱] ندانم تابمدّعیان وملحدانِ مصر ومغرب و امامانِ زیدیان چگونه التفات کنند؟! وهر کس که اصولِ مذهبِ شیعه داند این تهمت قبول نکند تا دروغ وخطا وبی‌اصلی ومتعصّبیِ مصنّف[۲] هرساعت درهرفصل ظاهرتر باشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته‌است: «وبدانجا انجامید که مقتدر خلیفه رابکشتند وچهارهزار ملحد و رافضی را بکشتند وبیاویختند؛ وبهری را آتش در زدند وبادِ شان بنشست وهمیشه چنین بوده‌است وکارِ ایشان دیری[۳] برندارد، وبادِ شان زودفرونشیند زیرا که دغل دارانند».

امّا جوابِ این‌محالات و ترّهات که از سرِ رکاکتِ عقل وبی‌مایگی یاد کرده‌است که نه‌در کتابی‌مسطور است ونه ازمعتمدی‌مذکوراست که‌چون‌خلیفه‌را بکشند و غوغائی برآید ودرآن میانه تمییزی نباشد ومستحقّ ونامستحقّ وملحد وموحّد در کشتن یکسان باشند، وملحدملحدباشد ومسلمان‌مسلمان؛ وکلام‌العدی ضرب‌من‌الهذیان[۴] وبادِ کسی فرونشیند که‌صدوپنجاه‌سال‌باشد تامذهبش نهاده‌باشند

۱ــ کذا در همهٔ نسخ لیکن بنظر درست نمی‌آید زیرا «خصومت» اسم است از «خاصمه مخاصمةً أی جادله ونازعه» و این را همهٔ لغویان عرب ذکر کرده‌اند و محتمل است که مصحف و محرّف صلابت یا «خصوصیت» باشد درآنندراج ازغیاث‌اللغات نقل‌کرده که: «خصوصیت بفتح اوّل وتشدید یاء تحتانی خاصّ کردن و خاصّ شدن چیزی را؛ چرا که خصوص بفتح‌صفت‌مشبهه‌است ویای‌تحتانی وتای‌فوقانی برای مصدریت، ودرقاموس ومنتخب بضمّ وفتح هردونوشته».

۲ــ ح د: «مصنف‌نامنصف».

۳ــ «دیری» کنایه ازثبات ودوام وبرقراری وپایداری بمدّت دور و درازاست.

۴ــ ح د بجای «ضرب» «نوع» و این عبارت عربی مصراعی از متنبی است از قصیده‌ای که در دیوانش باین عنوان «وقال یذکرقیام شبیب العقیلی علی‌الاستاد کافور وقتله بدمشق سنة ثمان وأربعین وثلاث مائة» معنون است ومطلع قصیده وبیت دوم آن چنین‌است:

«عدوّك مذموم بکلّ لسان ولوکان من‌أعدائك القمران»

«ولله سرّ فی علاك و انما کلام‌العدی‌ضرب‌من‌الهذیان»

طالب تمام قصیده بدیوان متنبی رجوع کند و در «العرف‌الطیب فی‌شرح دیوان أبی‌الطیب» درص۵۱۲ــ۵۱۵ مذکوراست‌ومصراع‌مذکور درحکم‌مثل گردیده وجاری‌مجرای‌آن میباشد.

وبهرسی‌سال خطّها ازعلمایشان بستانند بررجوع وانکارچنانکه أظهرمن‌الشّمس است، مذهبِ شیعه تا مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله از دنیا برفت و بجوارِ حق تعالی شدهمانست که‌بود وهم‌بر آن نسق است که گفتند ازعدل وتوحید ونبوّت وامامت، واین نه بادی باشد که بنشیند والحمدلله علی ترادف احسانه وزوائد[1] امتنانه.

آنگه گفته‌است: «فصلی دیگر: بدانکه هیچ‌فرقتی[2] از فِرَقِ اسلام ضعیف‌رای‌تر[3] وعاجزتر واحمق‌تر ازین فرقتِ گمراه حشوی رافضی نباشد هرگز بنفسِ خود مستقلّ نباشند، و تیر از جعبهٔ خود نیندازند زیرا که مذهبِشان در اصول عقیدتشان[4] فراپیشِ کس[5] نشاید بردن، وفروعی خود نباشد ایشان را که[6] بر آن مناظره کنند».

امّا جوابِ این کلمات[7] اوّلاً آنست که چون بقولِ خویشتن[8] این مجبّر این طایفه را از فِرَقِ اسلام می‌خواندآنگه بخون ومالِ ایشان[9] درمواضعِ این کتاب اشاره می کند مخالفتِ قول مصطفی و شریعت باشد کـه چون اسمِ اُمّتی برایشان افتاد[10] ایمن باشند، و بخونِ امّت فتوی کردن و بخلافِ فرمانِ خدا ومصطفی‌اشارت کردن کفروضلالت باشد[11] تابقولِ خودش کفرِ خود اظهار واثبات کرده باشد.

و آنچه گفته است: «شیعه مستقلّ نباشند وتیرازجعبهٔ خودنیفکنند[12]».

ازخود حساب کرده است که هرگز مستقلّ نبوده است آن کس که تقیّه بکندو گوید: دراصول مذهب بُلحسنِ اشعر دارم و در فروع مذهبِ امام شافعی؛ و ازعهدِ شافعی تا بعهدِ بُلحسن سالها بـوده است. ندانم تااین جماعت در اصول؛

۱ــ ع: «زواید» ث ب م : «زوابد» ح د : «تزاید». ۲ــ ع ث ح د ب : «هیچ‌فرقی» م : «هیچ فرقهٔ». ۳ ــ ح د : «ضعیفتر». ۴ ــ ح د : « و اصول عقایدشان » .
۵ــ ح د : «کسی». ۶ــ ع ح د : «نباشدشان» ث : «نباشد ایشان». ۷ــ م‌ث‌ب باضافهٔ : «دغل». ۸ــ ع شاید : «خویش» باشد ح د نیز «خویشتن» را ندارند.
۹ــ ح د : «آنگاه بجوازقتال ایشان». ۱۰ــ ع : «امتی برافتاد» ح د : «امتی افتاد».
۱۱ــ ب د ح : «ضلالت است». ۱۲ــ ح د : «نیندازند».

مذهبِ که داشته باشند[۱] و یا خود دراصول مذهبِ ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع کار کرده باشند تا بُلحسنِ اشعر پدید آید[۲] واگر خود آن[۳] اصول؛ مذهبِ امام شافعی است حوالت کردن بیُلحسن اشعر[۴] خطا و انکار و تلبیسِ حق باشد، واکنون می گوید: تقیّه نمی کنم خود راسنّی حنیفی[۵] می خواند پس هر گز مستقلّ نبوده است بنفسِ خود، و تیر ازجعبهٔ خود نیفکنده[۶] است، و مذهبی دارد که از آن ضعیف تر ممکن نباشد تا بدان کیله که بر[غیر[۷]] پیموده است[۸] باخودپیماید، وصورتِ خودرادر آئینهٔ مذهب بیندوبداند که کماتَدین تُدان، و کماتَکیل تُکال[۹].

و آنچه گفته است که: «ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند».

درفصولِ مقدّم ذکر کتب و اسماءِ مصنّفان و علما بشرح بیان کرده شد چون بر آن واقف شوند جهل وبی مایگی و بهتانِ این قائل[۱۰] بدانند و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه[۱۱] گفته است: «اگر دانشمندی حنفی یاشفعوی[۱۲] درشهر آید ومجلس دارد[۱۳] اگر فضیلت ومنقبتِ علی بوطالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ بسیار گوید مَع ما[۱۴] که اصولِ مذهبِ خویش را شرح می‌دهد وتفضیلِ خلفایِ راشدین می گوید خودرا درغلط افکنند وهمه بدان‌مجلس می‌شتابند ومست ونیم‌مست فریضه‌ها[۱۵] رها کرده درمجلسِ آن مخالف نعره می‌زنند و شادی می‌نمایند که اونامِ علی برده است، وچون جمع شوند بایکدیگر می گویند: که دیدی در حقّ امیرالمؤمنین علی

۱ــ م ب: «داشته‌اند»ح د: «دارند». ۲ــ ع م ث: «آمد»ب ح د ندارند. ۳ــ ع ث م ب: «از». ۴ــ ح د: «حواله بأبوالحسن اشعری کردن» ۵ــ م ب ح د: «حنفی». ۶ــ م ب ح د: «نینداخته». ۷ــ از وجودکلمهٔ «غیر» یا «دیگری» یا مثل آنها دراین موردگزیری نیست. ۸ــ د: «تا بدان تخییله که بنموده است برخود بنماید» وسایر نسخ نیز بی‌تشویش نیست. ۹ــ هریك ازاین دوفقره مثلی بسیار معروف است که هیچگونه حاجت بشرح وبیان ندارد. ۱۰ــ نسخ: «تأویل» وبرروی قیاس و نظر تصحیح شد. ۱۱ــ نسخ: «وآنچه» وقطعاً اشتباه است زیرا درسابق این را نگفته است. ۱۲ــ ع ث ب: «واگر دانشمندی یا شفعویی». ۱۳ــ ح د: «و مجلسی گوید». ۱۴ــ درنسخ: «معما»یعنی با آنکه. ۱۵ــ ح د: «فریضه را».

چه گفت...! شنیدی که عصمتِ انبیا چگونه گفت...! ایشان را گویند: آن شنیدی واین نشنیدی[1] که درحقِّ بوبکر وعمر وعثمان چگونه گفت، ایشان را چه ثنائی گفت و بوحنیفه و شافعی راچه منقبت گفت، هیچ می‌شنوی[2] که می گوید: بوبکر منافقی بود، یا عمر ضالّی[3] بود، یا بوحنیفه اجتهاد که کرد نمی‌بایست کردن که شرحِ شریعت قائم دهد، یاهیچ کس می گوید: که علی نصّ بود ازقِبَلِ خدای، وصحابه به بیعتِ بوبکر کافروضالّ شدندا گراین‌می گوید که موافقِ عقیدهٔ تواست[4] پس توشاید که نَشاط کنی و گردن بیفرازی، چون او این هیچ نمی گوید ترا از مجلس وسخنِ اوچه بهره است؟! و نَشاطِ تو از چیست؟! که اگر علی بزرگ وفاضل بود ترا چه سود ازآن، تو ازعلی همانی که جهودان از موسی، وترسایان ازعیسی، ازمذهبِ توبا آنچه‌اومی گوید هزارفرسنگ است، وهمه روز دربازارها می گویند: دیدی که چه گفت...! واگرمسلمانی گوید: ترا اندرین چه‌نصیب‌است؟ و بـرآن محالاتِ ایشان انکاری بکند همه همزبان شوند کـه: فتنه می‌انگیزی، همچنان‌اند که رافضیانِ عهدِ امیرالمؤمنین علی که اوبرمنبر کوفه‌بود می گفت: ألا انّ خیرهذه الامّة بعدنبیّها أبوبکرٍ ثمّ عمر، می گفتند بایکدیگر که: تقیّه می کند و مداهنه می کند و زبانِ او خواصِّ او دانند».

امّا جوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است و بعیب فرانموده که: « شیعه بمجلسِ مخالفانِ خـود شوند» اوّلاً برقرآن انکارمی کند، وقولِ خدای را ردّمی کند، ودعوتِ مصطفی باطل می‌داند بدلیلِ این آیت که باری تعالی در نصِّ قرآنِ مجید[5] و کتابِ عزیز[6] می گوید محمّد رابامرِ مطلق: فبشّرعبادِ * الّذین یستمعون‌القول‌فیتّبعون

۱ــ ح: «این شنیدید و آن نشنیدید» پس متن مطابق تعبیر مصطلح در آن زمان است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۲ــ ع: «هیچ می‌بشنوی» و ازقبیل اطلاق مفرد وارادهٔ جمع است. ۳ــ ث م ب: «سفاکی» ح د: «ضالّ» (بدون یاء وحدت). ۴ــ ح د: «تست». ۵ــ ع‌ث: «نصّ مجید» م ب: «کلام‌مجید». ۶ــ م ب: ندارند ح د: «وکتاب حمید».

أحسنه[۱]، بشارت دهای محمّد بندگانِ مرا که قولهایِ مختلف بشنوند ومتابعتِ بهتر وحق‌تر و اولی‌تر کنند. پس شیعه دراستماع محموداند ومستحقّ ثواب‌اند، ومتابعتِ فرمانِ خدا ورسول وقرآن کرده‌اند، وخواجه دراین‌منع مأثوم ومُخطی ومستحقّ لعنت وعقوبت، ومخالفِ خدا و رسول وقرآن.

و وجه دیگر آنکه شیعیانِ[۲] عراق از جماعتی که خودرا بشافعی منسوب[۳] کرده‌اند وجبر و تشبیه وتکلیفِ مالایطاق و زلّتِ انبیا و وجوبِ معرفت بسمع ومانندِ این منکرات شنیده باشند چون گویند: ازخراسان مذکّری[۴] رسیده‌است خواهند که‌بشنوند تاخود مذهبِ اودراصولِ دین‌بمذهبِ این مجبّران مانند گی دارد یانه؟ و درحُبِّ امیرالمؤمنین وآلِ او اعتقاد چگونه دارد؟ واگر حنیفی[۵] باشد خواهند که بدانند که کرّامی است یامعتزلی یا نجّاری؟ یا خود مذهبِ بوحنیفه دارد مطلق دراصولِ دین وفروعِ شریعت، این حرکت و زحمت برایِ این[۶] باشد. آنگه حاضر شوند و برمنبری که جبروتشبیه و خصومتِ اهل‌البیت شنیده باشند هم برآنجا توحید و عدل و عصمتِ انبیا و مناقبِ آل رسول شنوند دستارها می‌اندازند و از درختِ حنظل شکر می‌چینند که خرقِ عادت را ماند، و اگر این عالم امیرعبّادی باشد[۷] خواجه میان دربندد و برضلالتِ او عوام را تحریض[۸] می‌دهد که آنچه او گوید بنتواند شنودن، واگرتاج شعری[۹] باشدبخونش فتوی کند وشیعت‌تقویت وتربیت میکنند ومال بردوستیِ[۱۰] توحید وعدل وعصمتِ

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۷ وصدر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۲ــ ع: «آن‌شیعیان» ح‌د: «وخبر دیگر آنکه شیعیان». ۳ــ م ب: «نسبت». ۴ــ م ب: «مدح‌گویی». ۵ــ م ب ح د: «حنفی». ۶ــ م ب:«آن». ۷ــ امیرعبادی ازمشایخ روایت مصنف (ره) و ازعلمای نامی ومعروف در وعظ وتذکیر بوده است وبترجمه‌اش درآینده بتفصیل خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی. ۸ــ ث ب: «تحریص» (بصادمهمله) ح د: «تحریص میکند». ۹ــ ث : «تاج سعری» (بسین مهمله) م: «تاج شوی» ح : «تاح شوی» (بدون هیچ نقطه‌ای درکلمهٔ تاح) د : «باج شوی» ب جای هردوکلمه را سفید گذاشته است و نگارنده باکمال فحص ومراجعه بکتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دوکلمه را بدست آرد لعلّ الله یحدث بعدذلك أمراً. ۱۰ــ ب ث: «وما در دوستی» م: «وماد بردوستی».

رسل و وجوبِ معرفت بعقل ونظر بذل میکنند.

واگر انکار بمجلس رفتنِ این جماعت از آنست که گویند: مخالف است؛ این طریقه درهرطایفه باشد وکدام دوشنبه باشد که درمجلسِ ما از ده[1] و بیست وپنجاه وپانصد منقبت خوان وعالم[2] و بازاری از حنفیان وشفعویان کمتر باشند و می‌شنوند وبعضی می‌نویسند واین معنی ظاهروشایع است واگر بحقیقت درین‌فصل وجوابش بانصاف تأمّل[3] رود هیچ شبهتی بنماند.

اوّلاً[4] اگر عالم وگویندهٔ غریب که درشهر آید اگر نفاق نکند و بطمعِ سیمِ دنیا ومجاملهٔ خواجگانِ شیعی وامیدِ قبول بحضور[5] عوام وخواصّ شیعه در مذهبِ خودبمداهنه نکند، وتعصّبِ سرد نکند، وعلی‌را برعمرفضیلت‌نهد، وأهل‌البیت رابراصحاب ترجیح نهد، لابدّ شیعه مجلسِ اورا مایل باشند، واگرمذهبِ خود روی راست بگوید بمجلسِ وی چندان شوند که بمجلسِ مقیمانِ شهر، تا معلوم شود که مداهنه ونفاق وتقیّه و ریا وحُبِّ جاه ومال[6] بعالمِ خواجه عایدتر است که بعوام شیعه؛ تا نیك بداند این معنی.

دگرآنکه اگرمطربی وگوینده‌ای خوش‌آواز درشهری‌آید ازبهرِخوشی همهٔ طوایف روی‌بوی‌می کنند[7] ومی‌شنوند خواجه‌آن بعیب نکند چون‌مذکّری[8] مخالفِ شیعه درآید که سخنِ خوش گویداز برایِ طراوت ولطافتِ سخن، ومیلی نکند در دین واعتقاد، ایشان‌را نقصانی نکند، آنچه توحید و عدل و عصمتِ انبیا ومناقبِ آلِ مصطفی باشد درجان ودل می گیرند، وآنچه بخلافِ این باشدالتفات

۱ــ ع ث ب م: «کمتر از ده» وچون در ذیل عبارت «کمتر» می‌آید بطور قطع دراینجا از طغیان قلم و اشتباه سرزده است. ۲ــ ع ث ب: «منقبت وعالم» ح د: «فقیه عالم».

۳ــ ع ث ب: «تأویل». ۴ــ ب م، «واوّلا» وگویا تعبیر به«اوّلاً» که صریح ع ث ح د است برای توطئه وتمهید جواب دیگر است که در ذیل عبارت بعنوان «دگر آنکه» میآید.

۵ــ ث: «برحضور» ب م: «درحضور» ح د: « و حضور». ۶ــ ع ث: «جاه و منال».

۷ــ ح د: «روی بوی نهند». ۸ــ ع ث ب: «چون بدیگری».

خود نکنند خذماصفا ودع‌ما کدر[۱].

اما آنچه گفته است که: «رافضیانِ این روزگار همچنانند که رافضیانِ عهدِ علیِّ مرتضی».

بخلافِ آنست[۲] که در اوّلِ کتاب بیان کرده است که این مذهبی مُحْدَثْ است وزنی نهاده است، وابن‌المقفّع[۳] واضعِ آن بوده‌است، واینجا گوید که: درعهدِ علی رافضیان بوده‌اند، تاهمهٔ اقوالش دراین کتاب متناقضِ یکدیگر باشد وباری‌تعالی از وی پنداری سلبِ عقل و توفیق کرده است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا این کلمات که بدروغ[۴] بامیرالمؤمنین حوالت کرده‌است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برمنبرِ کوفه گفت که: «بوبکر وعمر بعداز مصطفی بهتراند ازامّت» حاشا که امیرالمؤمنین باوفورِ عصمت و کثرتِ علم‌ودانش مانندِ این سخن گوید، وبیرون ازآنکه درآثار واخبار که از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و درهیچ کتابی از نهج‌البلاغه وتاریخ السّشهور والدّهور که یك کلمه از کلماتِ أمیرالمؤمنین(ع) ازآنجا فائت وساقط[۵] نیست مسطور نیست وامیرالمؤمنین چون از قرآن و عقل و اخبارِ رسول داند که اوبهتر است بفضل وعصمت و کثرتِ علم وقرابت وسخاوت وبذل وشجاعت ووصلت وسبقت وغیرِ این که‌هرچه بوبکروعمررا بوده است از فضایل که سنّیان دعوی کنند و گویند؛ او را بوده است، وآنچه او بدان مخصوص‌است ایشان‌را نبوده‌است‌باجماع، واین‌فصل‌بشرح در کتاب الدّرجات که شیخ‌ابوعبدالله البصری[۶] کرده است بباید دیدن و بدانستن تا معلوم شود که امیرالمؤمنین را درفضایلِ هریك از صحابه باوی مشارکت است، وآنچه اوبدان مخصوص است ایشان را بجمع نبوده است.

۱ــ یعنی صاف وبی‌آلایش را بردار وتیره وناصاف را فروگذار. ۲ــ ع ث ب م: «اینست». ۳ــ ث ب م ح‌د: «ابن‌المقنع». ۴ــ ع ث ب م: «از دروغ». ۵ــ ع: درست خوانا نیست ث ب: «ازآنجا دانهٔ ساقط». ۶ــ برای ترجمهٔ ابوعبدالله بصری وکتاب «الدّرجات» او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۸.**

و دگر آنکه ـ هر که او[1] محلّ ومرتبتِ حسن و حسین داند مانندِ این سخن نگوید که نفس وجان وجگرِ مصطفی‌اند وسیّد علیه‌السّلام گفته است که: الحسن‌والحسین[2] منّي، و گفته که: هذان[3] امامان قاماأوقعدا وأبوهماخیر[4] منهما، تامعلوم شود که این‌حدیث دروغ وبهتان است وعلی‌بهتراست وعالم ومعصوم، وهمهٔ صحابه محتاجِ علمِ او[5]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وچون دربازارها این شعرهای محال خوانند وترکان بشنوند وخودندانند که آن چیست وآنها که پیش ازین برسرّ ورمز روافض واقف بودند دانستند که چند را ازین مناقبیانِ رافضی زبان ببریدند و در ساری خاتون سعیده[6] سلقم‌بنت ملك‌شاه رحمه‌الله که زنِ اصفهبد علی‌بود بوطالب مناقبی را زبان بفرمود ببریدن که اندرآن‌بیشه گریخته‌بود وهجوصحابهٔ پاك‌وقدحِ زنانِ رسولِ خدای‌میخواند[7]».

اما جواب آنچه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقبیان چه خوانند».

ممکن نیست که برپشتِ زمین از ملحدان گذشته ترکانِ غازی را دشمنی هست سخت‌تر از این مصنّفِ نامنصف که در هرفصلی ازفصولِ این کتاب اشارتی کرده است‌یك‌جابه‌بی‌حمیّتی[8] ویك‌جا بنادانی ویك‌جای‌بغفلتِ ترکان، واین مایه‌بندانسته است که ترکان عالم وعاقل‌اند وجهانبانی‌وجهانداری بهرزه بدیشان بنیفتاده[9] است وحرمتِ مناقب خوانان که دارند ازاعتقادِ پاکیزه ودوستیِ امیرالمؤمنین باشد که مردان مردان‌را[10] دوست دارند وخصومتی که این خواجهٔ نوسنّی را باعلی وبا اولادش ومدّاحان اوهست ترکان را نیست.

وامّا آنچه حوالت کرده‌است بدخترِ ملك شاه سلطان که زنِ اصفهبدعلی

۱ـ ع ث ب ح د: «دیگر آنکه او». ۲ـ ع ث ب م: «حسن و حسین». ۳ـ م ب: «وهما». ۴ـ ث م ب باضافهٔ: «بودند» ح د: «بوده‌اند». ۵ـ ع م ح د: «سعید». ۶ـ ث ب م: «خواند» ح د: «میخواندند». ۷ـ ث: «به بی‌حمایتی». ۸ـ غیر ع: «نیفتاده». ۹ـ م ث ب باضافهٔ: «باجان و دل».

شیعی ومعتقد ودوازده‌امامی بود علی‌رغم[۱] خواجه که درین کتاب گفته‌است بمواضع که: «رافضیان‌را قدری و محلّی نباشد» و گفته است خاکش بدهان که: «رافضی و ملحد یکی است» و جایی گفته است: «رافضی[۲] دهلیز ملحدی است» پس گوید: سلطانی چون ملکشاه دختر را برافضی داد پس بی‌امانتی و بیداعتقادی و بیددینی بملکشاه‌سلطان‌حوالت‌می کندهر کس که‌دختر بدهلیز ملحدان‌دهد مسلمان‌نباشد تا این دعاوی درنحر مجبّرش بماند وسلطان‌عالم وعادل ومؤمن باشد واصفهبد علی که داماد او باشد مؤمن ومعتقد وشیعی و امامی[۳] واصولی، و خواجه بدان دعاوی مبتدع ومنکر ومجبّر وضالّ وانتقالی ومنافق، والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «آن خاتون زبان بوطالب مناقبی شیعی رحمة‌الله علیه ببرید» راست است وانکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی کردند[۴] خاتون زبان او بفرمود بریدن.

وچه مانند[۵] است این معنی بدانکه خواجه بوبکرخسروآبادی[۶] سنّی که حاکم قزوین بود اورا گفتند: صدّیقك فضایلی دشمن علی‌وآل او ترا لعنت کرده است، بفرمود تا در دارالسّنّة[۷] که قزوین‌است آن فضایل خوان سنّی را پاره‌پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانند این بسیار کرده‌اند و کنند که از حوالت بمذهب واعتقاد نکنند[۸] ونقصانی نباشد.

امّا خواب[۹] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، چون آن تاریخ بیاد داشته است که زبان بوطالب مناقبی رحمة‌الله علیه ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علیّ مرتضی رابخواب‌دید وزبان در دهن او کرد وحالی[۱۰]

۱ــ نسخ: «زعم» وممکن است‌که باعتبار مابعد «زعم» هم درست باشد. ۲ــ یاء یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۳ــ ع: «وشیعتی وامامتی». ۴ــ ث ب: «بستند» ح د: «نهادند». ۵ــ ح: «مانند». ۶ــ ح د: «خرمابادی».
۷ــ «دارالسنة» لقب قزوین است چنانکه « مدینة السلام » و «دارالخلافه» لقب بغداد است ومدینهٔ منوّره «دارالهجره» الی غیرذلك. ۸ــ ح د: «که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکند». ۹ــ ع ث د: «جواب». م ب هم ندارند. ۱۰ــ ث م ب: «و زمانی».

نیك و درست شد وتاچهل سال بعداز آن تاریخ در ری وقزوین و قم وکاشان و آبه ونیسابور[۱] وسبزوار وجرجان واستر آباد و بلاد مازندران زهد وتوحید و مناقب[۲] وفضیلت می‌خواند تادر آن نیکونامی[۳] باجوار خدای شدو آنچه بتشنیع یاد کرده است آنرا اصلی نیست وندامت وملامت آن‌بدنیاو آخرت‌بوی رسد ان‌شاءالله‌تعالی[۴].

آنکه گفته است: « و خبیثی دیگر بود نام او بُلعمید[۵] مناقبی همین مثالب خواندی از ری بتهمت الحاد بساری گریخت و آنجا معتکف ببود رقدح[۶] صحابه میخواند وملحدان ساری و اُرَمْ اورا نیکومی‌داشتند بفرجام درآخر عمر شکلش بگردید وسرش بلقوه[۷] چون سر خوکان شد وبمرد».

امّا جواب این کلمات لغو و هَذَیان که از سر کین و تهمت و عداوت دین گفته است آنست که: چون بتهمت الحاد از ری بگریخت وبساری شد!؟ هیچ عاقل قبول نکند که درین سی‌سال هر[۸] ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طبس گیلکی[۹] و دیار الموت و قلاع طالقان ناپدیدشد چون بازجستند سرش درساری یافتند یا در اُرَمْ برسر نیزهٔ شاه شاهان ملك مازندران و تنش طعمهٔ سگان که الوف‌الوف ازآن سگان جهنّم وخنازیر جحیم را آن‌شاه شیعی‌بتأیید إلهی طعمهٔ سباع و طیور می کند، پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند و بگفتمی[۱۰] که : ملحدان را حمایت خانه کجا باشد امّا این‌قدر مسامحت کرده شد وعاقلان دانند که ملحد ومتّهم رابساری جای نباشد که حساب کرده‌اند تا مُلك مازندران برستم بن‌علیّ بن‌شهریار افتاد بیست وهفت‌هزار مرد

۱ــ ث ب م د ح: «نیشابور» . ۲ــ ب م: «بزهد و توحید مناقب وفضیلت» ح د: «بزهد وتوحید وفضیلت مناقب». ۳ــ ث ب م ح: «نیکنامی» ۴ــ ع: «ان‌شاءالله تعالی وحده». ۵ــ مخفف «أبوالعمید» است. ۶ــ ث: «ومدح». ۷ــ **در برهان گفته:** «لقوه بفتح اوّل بروزن قهوه علتی است که دست وپای آدمی ازکاربازمیماند و رویش کج‌میشود (تاآخر)». ۸ــ ع‌ث: «چو». ۹ــ ع‌ث ح: «وطبس و گیلکی» برای تحقیق «طبس گیلکی» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۹.** ۱۰ــ ب ث م: «ونگفتی» ح: «ونگفتمی» ومعنی عبارت متن اینست‌که اگر میخواستم میگفتم.

ملحد که درحدّ اعتبار و التفات‌اند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد ودرعالم ازسلاطین وامرا کس‌را مانندهٔ[۱] این‌فتوح نبوده است واگر بودی پوشیده نماندی[۲] تا بدانند که ساری و اُرَمْ قبّةالاسلام است نه قرینهٔ الموت، والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا بُلعمید مناقبی رحمةالله علیه مردی مؤمن و موحّد بود[۳] ردّ اَعلیه[۴].

و آنچه گفته است که: «درآخر عمر بُلعمید رابعلّت لقوه‌شکلش بگشت».

انصاف آنست[۵] که باصفهان وهمدان وساوه وقزوین وبلاد آذربیجان[۶] ودگر بقاع که سنّیان‌باشند وفضایل خوانان‌هر گزعلّت‌وجنون‌وجُذام وفالج وبَرَصْ ولَقْوَه وغیر آن نباشد وهیچ‌سنّی وفضایلی بدین علّت نمرده است واین‌علّت الّا بساری وقم وکاشان وآبه و ورامین و درمصلحگاه[۷] نباشد..! وآنچه خواجه‌را لازم است دراین معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدا اند و جهودان وترسایان را که دشمنان شریعت مصطفی‌اند عقوبت‌بآخرت وعید میکنند دون[۸] دنیاوحق‌تعالی منّت‌می‌نهدبرسیّد علیه‌السّلام ومی گوید: وماکان‌اللهٔ‌لیعذّبهم وأنت‌فیهم[۹]، و رافضیان را که دشمن بوبکر وعمراند علی‌زعمه عقوبت بدنیامی کند تابرین اصل درجهٔ بوبکروعمرزیاده‌تر وبهترباشد از درجهٔ خدای ورسول خدای، واین نه‌الزامی‌باشد که ازآن مفرّی‌باشد تامعلوم شود که خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمررا بزرگوارتر می‌شناسد ازخدا و رسول که دشمنان خدا ومحمّدرا بقیامت عقوبت درمشیّت باشد که خدای مالك‌الملك است، امّا دشمنان بوبکر و عمررا بضرورت عقوبت بدنیا کنند و همهٔ عقلا دانند که نزول امراض و اسقام تعلّق

۱ــ ث م ب ح د: «مانند». ۲ــ این عبارت ترجمهٔ این عبارت عربی مشهور دائر برالسنه است‌که: «لوکان لبان». ۳ــ ح د: «مؤمن وموحد ومعتقد بود». ۴ــ فقط در«ع» وشاید «رغماً علیه» بوده ومراد «علی رغمه» باشد. ۵ــ ث م ب: «انصافست» ح د: «انصاف این است». ۶ــ م ب ح: «آذربایجان». ۷ــ ث: «مصلی گاه» ح د ندارند. ۸ــ ث ب م: «درین». ۹ــ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

بمصلحتِ عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد، و مصنّف را از مذهبِ بدِ خود فرامش[۱] نبایست کردن باری که گویند: حق‌تعالی در آخرِ عمر ایّوب‌النّبیّ را علیه‌السّلام از سی گونه[۲] علّت داد که کمینه آن[۳] بود که کرمانِ زنده از قروحِ اندامش بیرون می‌آمدند وبدیگر موضع فرو می‌شدند. دانم که ایّوب پیغامبر با چندین علّتِ مُنَفِّرْ رافضی نبود وشتمِ بوبکر وعمر نکرده بود چنانکه حوالت کرده است بِبُلْعمید مناقبی که بچنان علّت مبتلا شد، پس اگر ایّوب پیغمبر هم‌دشمنِ بوبکر وعمر بوده است وعلّتِ بیماری بجزایِ آن عداوت یافته است رافضیان را معذور باید داشتن که دراین عداوت اقتدا بانبیا و مرسلان کرده‌اند، و اگر نه وایّوب[۴] پیغمبررا بی‌عداوتِ صحابه علل وامراض بحکمِ مصلحت جایزاست علّتِ لقوهٔ بُلعمید مناقبی اگر بوده‌است بر آن قیاس می‌باید کرد، ویا دست از مذهبِ بد بداشتن، و زبان از بهتان وتشنیع کوتاه کردن.

و بایست که این مصنّفِ مجبّر بُلعمیدِ مناقبی را درعلّتِ لقوه بابیکانك[۵] مجبّرمشبّهیِ ناصبیِ فضایل‌خوان قیاس کرده بودی که بنمرد تاده علّتِ موحش بروی ظاهرشد که همهٔ مردمِ ری دیدند ویکی از آن خود لقوه بود پس او باری دوست‌دار[۶] بوبکر وعمربود بایست که بلقوه و گند دهنی[۷] و بَرَصْ مبتلا نشدی، واگر شیعت که جزا برعمل گویند آنرا بعداوتِ امیرالمؤمنین و اولادش ائمّهٔ طاهرین حوالت‌نمی کنند که کین وعداوتِ ایشان کفراست؛ بایست که‌ناصبیان که جزابرعمل‌را منکراند این را بعداوتِ بوبکروعمرحوالت نکردندی که شناختنِ ایشان بقولِ خواجه واجب‌نیست. امّا خواجه‌راچون عداوتِ پسرِ بوطالب پیش آید چنین تاریخها فراموش کند.

۱ــ ث ب م ح د: «فراموش» **دربرهان گفته**: «فرامش بفتح اوّل و ضم میم مخفف فراموش است‌که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد». ۲ــ ث ب م: «ازسه‌گونه» ح د: «در دنیا سی‌گونه». ۳ــ ب م: «این». ۴ــ غیرع: «واگر نه ایوب». ۵ــ ب م: «بایکایك» وشاید صحیح «بیگانك» است (مصغر بیگانه) والله‌العالم. ۶ــ ب م: «دوستار» ح د: «دوستدار». ۷ــ ث ح د م: «گند دهن» (بدون یاء مصدری).

آنکه گفته است که: «درعهد سلطان ماضی محمّد ملکشاه[۱] ـ برّ الله مضجعه ـ اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی بسی رشوت بدانشمندان سنّی دادی تا ترک را گفتندی[۲]: او رافضی نیست سنّی یا حنفی است، اکنون کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب و دربان و مطبخی وفرّاش بیشتر رافضی‌اند و برمذهب رفض مسأله می‌گویند وشادی می کنند بی‌بیمی[۳] وتقیّه‌ای».

امّا جواب این کلمات بانصاف فهم باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّره اکنون‌است که نامعتمداند، وفتوی‌بدروغ کنند، ورشوت ستانند، پس‌بقول این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند، وازسلف بخلف رسیده است مبارك باد و تا باد چنین باد که همه دشمنان علیّ مرتضی خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ زن باشند.

اما آنچه گفته است که: «کدخدایان رافضی بعلما رشوت دادندی» اوّلاً بسه گناه بزرگ برعلمای خود گواهی داده است:

یکی ـ رشوت‌ستدن؛ ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است: لعن‌الله‌الرّاشي‌والمرتشي[۴]، وعلمارا خود درین صورت برابر کرده است با أحبار یهود و رهابنهٔ[۵] نصاری[۶] در رشوت ستدن وحق بازپوشیدن؛ آنجا که گفت: تری کثیراً منهم‌یسارعون فی‌الإثم والعدوان وأکلهم‌السّحت‌لبئس‌ماکانوایعملون[۷] پس‌باقرار مصنّف بقول [خاتم][۸] رسولان[۹] دانشمندان خواجه ملعون‌اند.

دویم ـ بدروغ زنی برعلمای خود گواهی داده است که رافضی را سنّی

۱ـ ح د: «محمدبن ملکشاه». ۲ـ م‌ب ح د: «بدانشمندان سنی دادی تا بگفتندی».
۳ـ ب م: «بی‌ترس» ح: «بی‌تقیه». ۴ـ حدیث مسلم معروف درمیان فریقین است.
۵ـ نسخ: «رهبانیه» **درمنتهی‌الارب گفته:** «راهب کصاحب‌پارسای‌ترسایان ورهبان‌بالضمّ جمع، ونیز رهبان‌گاهی مفرد آید رهابین جمع، رهابنه ورهبانون مثله». ۶ـ ح: «نصرانیه». ۷ـ آیهٔ ۶۲ سورهٔ‌مبارکهٔ مائده. ۸ـ کلمهٔ «خاتم» از اضافات ماست و درنسخ یا ساقط یاغیر مقرواست ومیتواندکه «خواجهٔ» افتاده باشد. ۹ ح د: «پس باقرار خواجه وقول‌مصنف» م ب «پس‌باقرارمصنف» ث: «پس باقرارمصنف بقول‌رسولان».

خوانند و بر ترکانِ مسلمانان[1] تلبیس کنند و حق باز پوشند و باطل ظاهر گردانند برای سیمِ دنیا، و کذبی[2] از این عظیم‌تر نباشد و وزر و وبال و نکالِ آن تا بقیامت بگردنِ مفتیانِ چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ مستحقِّ عقوبت وخذلان باشند بقولِ خدای که: ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[3].

سیم ـ بنامعتمدی در تقریرِ[4] دین وصیانتِ[5] ملك که چون امرا و ترکان را درامورِ دین وشریعت اعتماد برقول وقلمِ امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفتِ خدای راحوالت بقولِ غیر باشد و ایشان درامانت خیانت کنند و رافضی را سنّی وحنفی برکار کنند ولا ایمان لمن لاأمانةله . و اگر دراین کتاب همین یك فصل است بردِّ مذهب وقولِ این مؤلّف؛ کفایت است، والحمدلله‌ربّ العالمین.

امّا آنچه برامرا وترکان تشنیع زده است که کدخدای وحاجب وفرّاش و مطبخی و دربانِ رافضی دارند اگر از امرا و ترکان عارف‌تر و عاقل‌تر است بکارِ ایشان؛ باید که نصیحتی بشفقت بکند، واگر نه زبان وقلم ازمساوی ومثالبِ بزرگانِ دین و دولت کوتاه دارد که بزبانِ سگ دریای بزرگ آلوده نشود ، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است که: «درمیانِ خمر وزمر[6] صحابهٔ پاك را و زنانِ پیغمبر را دشنام میدهند یعنی عایشه‌وحفصه رامی‌خواهند[7] چه‌اومعصوم بود ویارانش‌بدبودند».

درجوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن اگرچه تهمت و بهتان است از جواب گزیر نباشد وبیچاره کسی که تصنیفی کند باچندین دروغ و بهتان که وزر ووبالِ آن ولعنت‌بر آن‌تابقیامت در گردنِ وی[8] باشد.مذهبِ[9] امامیّهٔ‌اصولیّه خلفاً

۱ــ م: « برترکان ومسلمانان » ث ب: « و بزرگان مسلمانان » ح د: « بر ترکان مسلمان » .
۲ــ م ب: «وگناه» ث: «وکذا». ۳ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ مرسلات که نه‌بار دیگر درهمان سوره مکرّر شده است. ۴ــ ع ث م ب: «تقوی» وشاید صحیح: «تقویت» بوده‌است. ۵ــ نسخ: «خیانت» و بنظر تصحیح شد. ۶ــ ث: «درمیان خمروزمرهٔ» م ب: «درمیان‌خود زمرهٔ»، وزمر بروزن نصر مصدر ـ است بمعنی نای زدن. ۷ــ ع: «میخواهیم» ث: «میخواهد» ح: «میخواهم». ۸ــ ح د: «بگردن وی». ۹ــ ح د م: «اولاً مذهب».

عن‌سلفٍ چنانست که زنانِ رسولانِ خدای طاهرات ومطهّرات‌اند که اگر خلافِ این[۱] باشد آن نقصان عاید باشد با انبیاء[۲] معصوم علیهم السّلام، وزنانِ لوط ونوح را تهمتِ زنا و ناشایست ننهند[۳] باظهورِ کفر وثبوتِ نفاقِ ایشان، وتفسیر «فخانتاهما[۴]» آن گویند که حفظِ أسرارِ ایشان نکردند وبر اعدای ایشان از کفّار اظهار کردند وطایفه‌ای که فضّهٔ فاطمه را علیها السّلام از زمرهٔ مطهّرات گویند عایشه را وحفصه را که زنانِ رسول‌اند واز امّهات المؤمنین‌اند چگونه قذف کنند وفحش گویند...! واگر جماعتی منافقان درعهدِ رسول علیه السّلام چون مِسْطَحْ بن أُثاثة بن عبّاد بن عبدالمطّلب، وحسّان بن ثابت و عبدالله بن اُبیّ[۵] عایشه را تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیتِ محکم از قرآن بیامد ببراءتِ ذمّتِ وی و کذبِ ایشان، ودر آخر آیت بگفت که: لعنوا فی الدّنیا والآخرة[۶] تا این‌همه[۷] تهمت وشبهت بحمدالله ومنّه از اسلام واسلامیان زایل شد.

ومن درشهورِ سنهٔ ثلاثٍ وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیهِ عایشه در دولتِ امیرِ غازی عبّاس رحمةالله علیه باشارتِ رئیس ومقتدایِ سادات وشیعه سیّدِ سعید فخرالدّین بن شمس‌الدّین الحسینی قدّس‌الله روحهما[۸]، وقاضی‌القضاة سعید عمادالدّین الحسن استرابادی ـ نورّالله قبره ـ باستقصا برخوانده[۹] وبرپشتِ آن فصلی غرّا نوشته باستحسانِ تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند و دیگر نسخته‌ها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند تا اعتقادِ شیعهٔ امامیّه درحقّ ازواجِ رسول بدانند[۱۰] تامگر زبان درحقّ ایشان بدروغ وبهتان نجنبانند[۱۱] وهر

۱ــ ث م ب: «آن». ۲ــ م ب ح: «عاید شود بانبیاء». ۳ــ ع: «منهند» ث: «می‌نهند». ۴ــ ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۵ــ نسخ هکذا: «چون مسطح بن‌اثابة وحسان بن‌ثابت وعبدالله بن‌ابیّ وعبادبن عبدالمطلب» واین‌عبارت بطورحتم غلط‌است وصحیح همانست‌که درمتن نوشتیم وبرای تحقیق‌این مدّعا وثبوت وجه تصحیح مراجعه شود بتعلیقهٔ ۵۰. ۶ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نور. ۷ــ ع ث ب: «با این همه» ح: «بااین». ۸ــ ح د: «روحه». ۹ــ ح د: «برخوانده‌اند» ث «برخواند». ۱۰ و ۱۱ــ م ح د: «بداند» و: «نجنبانند».

کس که عایشه را یاحفصه را یا یکی [دیگر] از زنانِ مصطفی ودگر انبیارا بزنا تهمت‌نهد ملحد وکافروملعون باشد وخون ومالش حلال بود ازبهر آنرا[1] که دیّوث گفته باشد رسولان را، وچنین‌حوالت‌مگر بمذهبی لایق‌تر باشد که انبیاءِ خدای‌را تهمتِ عشق و فسق و عصیان نهند و درجهٔ زنانِ انبیا از درجهٔ انبیا رفیع‌تر نتوان بودن[2] پس چون داود ویوسف ومحمّدراعاشق وفاسق ومتّهم روا دارند زنانِشان‌را متّهم[3] توان دانستن، و شیعه که انبیا را معصوم گویند زنا نِشان[4] را بقذف وفحش منسوب نکنند وبحمدالله خواجگانِ دیندارِ ما همه مؤمن ومعتقد ومستبصر باشند واصول وفروعِ مذهب‌شناسند آن گویند که باید، وآن ازلفظ‌اجرا کنند که‌شاید، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «اگر رافضیی[5] راکاری‌ها افتد[6] همه دست بهم کنند و اورا برهانند، واگر حنیفی[7] مذهبی را یا شافعی مذهبی‌را کاری‌ها افتد[8] دست بهم کنند وخانه‌اش ببرند و کینِ دین از وی بکشند[9]».

امّا جوابِ این کلمات که : « رافضیان هم‌پشت باشند» باید که سنّیان نیز هم‌پشت باشند واگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند، چون‌سنّیان حمیّت[10] ندارند گناهِ رافضیان نباشد بلکه آنچه حوالت کرده است هم تشنیع است و دروغ‌وبهتان که برخواجگانِ عادلِ دیندار نهاده‌است که معلوم است که بهمه روزگار جانبِ

۱ــ از مواردیست‌که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکار رفته است. ۲ــ م ح د: «نتواند بود» ب: «نتوان بود». ۳ــ ح د: «متهم‌تر». ۴ــ م ب ح د: «زنان ایشان‌را». ۵ــ م ب د: «رافضی». ۶ــ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد». ۷ــ م د ح: «حنفی». ۸ــ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد» وشاید«هاافتادن» بمعنی اتفاق افتادن وپیش آمدن میباشد. ۹ــ کین کشیدن بمعنی انتقام است درآنندراج برای این استعمال این شعررا از فردوسی نقل‌کرده:

« چو اوکینه‌کش باشد و رهنمای سواران کشتی ندارند پای »

و دربهار عجم از حکیم شرف‌الدّین شفائی نقل‌کرده:

«هرکسّ زخصم کینه بنوع دگرکشد مژگان بگریه‌لب‌بدعا خسروازسپاه»

۱۰ــ ع ح د: «حمایت».

همهٔ طوایف اسلام را مراعات فرموده‌اند وشفقت نموده‌اند وسادات و شیعه را اگر حکمی[۱] باشد بهرهٔ أوفرو نصیبِ أوفی[۲] از آن کافّهٔ امّت را باشد و فرق ننهند در شفقت‌ازمیانِ یکی ودیگری، واینِ سادات واصحابِ قلم که‌امروزهستند برسیرتِ سنیّه وطریقتِ پسندیدهٔ ایشان روند درهمهٔ معانی؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است:

«فصل ــ بدان ای‌برادر که رافضیی[۳] دهلیزِ ملحدی‌است وبلکه خوداساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند و هر کس که سر[۴] بگریبانِ رفض برآورده است غایة مافی‌الباب آن بوده است که بملحدی منسوب[۵] شده است و خونِشان بریخته‌اند وهیچ کس را نیافته‌ایم که سر بگریبانِ سنّت وجماعت برآورده است که اوبالحاد متّهم شده است[۶] بل چون در رفض غالی شدند بالحاد کشیدند اوّلاً تاج‌الملك رافضی بود پاره پاره‌اش بکردند و آوازهٔ ملحدیش برآمد،[۷] سعدالملك بود که سلطان محمّدش برآویخت رافضی بود آنگه گفتند: ملحد است و آوازه برآمد که بدِژکوه ملاطفه[۸] مینویسد، مجدالملك قمی‌بود که پاره‌پاره‌اش بکردند رافضی‌بود آنگه گفتند: ملحداست، زین‌الملك‌بود که بساوه‌اش برآویختند رافضی بود آنگه گفتند: ملحد است، حاجب زرّین کمر وبوسعد حدّاد وآن خواجگان که همه‌رابویح[۹] بکشتندهمه رافضی بودند وباز گفتند: همه‌ملحدبودند، درشهرری

۱ــ حکم بضمّ حاء و سکون کاف وبمیم درآخر بمعنی‌حکومت وفرمانروائی است ودرکتب لغت گفته‌اند: «حکم بالأمرحکماً وحکومةً قضی». ۲ــ «أوفر» و «أوفی» هردو اسم‌ــ تفضیل است ومعنی هردو نیز بیشتر و زیادتر میباشد و درکلمات فصحا غالباً هردو باهم بکار رفته است. ۳ــ نسخ: «رافضی» ومکرّرگذشت که یاء دوم «رافضیی» یاء مصدریت است یعنی رافضی‌بودن. ۴ــ ع ث: «وهریکی که سر» ب: «وهریکی‌سر» م: «وهرکس سر». ۵ــ ث م ب: «غایة مافی الضمیر خوددراکه بملحدی منسوب» و در «ح ، د» بجای «منسوب»: «متهم». ۶ــ م ب: «شده باشد» . ۷ــ ع ث، «وآوازهٔ ملحدی برآمدش». ۸ــ برای‌ملاحظهٔ معنی«ملاطفه» رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۱**. ۹ــ ح د: «برنج» و نسخ «ب ث م» این‌کلمه را اصلاً ندارند وبنا بردونسخهٔ «ح د» نیز معنی واضح است‌لیکن درنسخهٔ «ع» دراینجاچنانست‌که درمتن هست وبقرینهٔضبط‌آن درجواب که«بویج» ضبط شده‌است بنظرمیرسدکه نام جایی باشد وبرای‌نظر درمعنی احتمالی‌آن رجوع شود نیز بهمان **تعلیقهٔ ۵۱**.

رستم خادم ، و بُلقسم عبدویه ، و بُلقسم شوّاء و غیرهم که امیر قجقرشان[1] بطاق باجکی[2] بر آویخت همه رافضیان شتّام[3] بودند باز گفتند: ملحد بودند واز[4] قلعه‌های ولایتِ ری آن[5] خواجگان را که بزیر آوردند چون بوجعفر عیلان، و بورضا، وبُلفتوح اسدآبادی وغیرهم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند واز رفض درالحاد شدند.!؟ یکی از اینها را بگو که نه رافضی بود مگر جحود کنی چنانکه در دیگر چیزها جحود کنی».

امّا جوابِ این فصل مشنّع[6] بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد برخواندن والبادی أظلم؛ بدانستن که جواب گفته‌اند جنگ[7] نباشد تاهر چه دروغ گفته‌است بگوئیم، و آنچه تهمت است بیان کنیم ومعارضات یاد کنیم والزام مقرّر کنیم بتوفیق الله تعالی وبه الثّقة.

اما آنچه گفته است که: « رافضیی دهلیز ملحدی است » سخنِ بای خوانان وسوّاسان[8] وبی‌علمان و بی‌امانتان است و خواجهٔ نوسنّی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولی‌تر که در وجوبِ معرفت باملحدان مشارك باشد که اصلی است از اصولِ دین.

وجواب آنچه گفته است که: «خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند وسر بگریبانِ الحاد بر آورند[9]»

این کلمتی است بی‌وزن بی‌اصل امّا سر بگریبان بر آوردن سهلتر باشداز

۱ــ ث ب م: «که امیر قهقرستان» ح: «که محقرشان». ۲ــ ح: «ناجکی». ۳ــ ع ث ب م: «شام» یا «شاهر» ح د ندارند. ۴ــ ع: «اند» ث م ب: «اندر» ح د: «در» وتصحیح قیاسی است. ۵ــ ع ث ب م: «این». ۶ــ ع ث «مشبع». ۷ــ ب ث م: «که جواب گفته‌اند تاجنگ» ح: «که گفته‌اند جواب راجنگ نباشد». وعبارت مثل است مرحوم دهخدا درامثال وحکم گفته (ج ۲؛ ص ۵۸۹) :

«جواب‌است ای‌برادر این نه‌جنگ‌است کلوخ انداز را پاداش سنگ است».

۸ــ ث: « سخنهای جوانان و وسواسان » م ب: « سخنهای جوانان و وسواسیان » ح د هم این‌چند کلمه را تا دو کلمهٔ: «این قدر» که میآید ندارند ومتن صریح نسخهٔ «ع» است ودر سابق نیز (ص۴) این کلمه گذشته‌است رجوع شود. **بتعلیقهٔ ۵** ۹ــ ب م ح: «درآورند».

آنکه زبان از دهان[۱] الحاد بدر کردن که وجوبِ معرفتِ خدای قول پیغمبر است و باچنین تهمت شاید که تعرّض[۲] مذهب[۳] مسلمانان نکند.

وجواب آنچه گفته است که: «همه را بالحاد بکشتند و از سنّت و جماعت کسی را این تهمت نبود».

جانا زجمال خویش آگاه نه ای این جارویست[۴] که روی اوجا کراوست [کذا]

بیاد می‌دار که پردهٔ خود بدستِ خود بزور آشکار می کنی. اوّلاً تاج‌الملك لقب مرزوان[۵] [است] که خمیرمایهٔ الحادوفتنهٔ جهان شدوحبیب وحلیف ومعاهدِ صبّاح[۶] بود از آن هفت شخص بود که بیعت اوّل کردند که ذکرِشان برود درین کتاب، ومعلوم است که باوّل [به] مشبهّی ومجبّری گفتی وبآخر بملحدی کشته شد، واگر احوالِ وی ومذهبِ وی مصنّف نداند باید که بپرسد ازمردمِ وروجرد[۷] تا بداند تا شبهتی بنماند.

امّاسعدالملك رازی رحمةالله علیه شیعی امامتی[۸] اصولی بودوچون خواجگانِ دولت بروی بدرآمدند وتعرّضش[۹] کردندسلطانِ سعیدمحمّدنوّرالله قبره بروی ضجر[۱۰] شد و وی را برآویخت وبرآن پشیمان شد وسه روزبار نداد روزچهارم که برتخت بنشست همهٔ قاصدانِ سعدالملك خائف بودند شمس رازی شاعر درحضرت شد[۱۱] وباستاد و بآوازی بلند این قطعه برسلطان خواند:

۱ــ ع د ح: «بدهان». ۲ــ ع م د ح: «تعرّف». ۳ــ ث: «تقرّب بمذهب».
۴ــ ث..... (جای سه کلمه سفید) ب م ندارند ح د مصراع را اصلا ندارند. ۵ــ ح د: «مرزبان» ب ث م: «موزوان» درآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده که: «مرزوان بالفتح بمعنی مرزبان است». ۶ــ م ب: «حسن صباح». ۷ــ ع: «ووروجرد» ح د «برخود» م: «و دروخرد» ث: «ووردخرد» ب «ودوروخرد» واطلاق «وروجرد» بر «بروجرد» بسیار است و درترجمهٔ المسالك والممالك وتاریخ حبیب‌السیر وغیرآنها بنظرمیرسد حتی درزمان حاضر غالباً درالسنه برآنجا «وروگرد» اطلاق میکنند اما نسبت تحقیق ایـن امر را بمردم بروجرد واستفسار آن از ایشان برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان تحقیق فرمایند. ۸ــ ب م ح: «امامی». ۹ــ ع ث م ب: «تعرّفش». ۱۰ــ م ح: «متغیر» د: «متعرّض» وضجر بروزن کتف بمعنی ملول واندوهگین ودلتنگ است. ۱۱ــ ح د: «درحضرت سلطان شد».

ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج ازبر سر در آویختی
در آویخت بایست بدان هردوان[۱] تو آن هردوان را بر آویختی

از «سعد» سعدالملك را خواست، و از « بوسعد » زَیْنُ الملك را ، سلطان بگریست وشاعر را سیم وخلعت فرمود، بفرمود تا سعدالملك را بحرمتی و رونقی تمام دفن کردند پس هرعاقل داند اگر زَیْنُ الملك و سعدالملك ملحد بودندی چنانکه خواجه نوسنّی یاد کرده‌است چنان شاعرمعروف درحضرتِ چنان‌سلطان سائس مهیب[۲] چنین قطعه نیارستی گفتن ، و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی.

امّا مجدالملك أبوالفضل اسعدبن محمّدبن‌موسی الفراوستانی[۳] ـ قدّس الله روحه ـ شاعی[۴] ومعتقد ومستبصروعالم وعادل‌بود امّاچون درمشورتِ سلطنت‌وقوّتِ وزارت وفرماندهی و جهانداری بجایی رسید که مادرِ سلطان برکیارق را بنکاح بخواست، وگنجهایِ عالم برداشت، وبرلشکرهایِ دنیا از حدِّ روم تا بیوزکند[۵] وبلادِ ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطان نشانی وتاج بخشی می کرد، امرا وخواجگان دولت بروی‌حسدبردند وبغوغای‌لشکر کشته آمد وذکرِ احسان و خیرات ومقتل و مدفنِ مجدالملك درپیش گفته شد درفصلی مفرد، وجهی نبود اعادتِ آنرا، وبرادرش اثیرالملك ابوالمجد سعدبن‌محمّدبن موسی رحمةالله علیه بعداز قتل‌برادر تا درقیدِ حیات بود ممکّن و محترم بود ازقِبَلِ سلطانِ وقت،

۱ــ کذا صریحاً در«ع»لیکن م: «این هردوان» ح د: «آن هردورا». وقاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین نقلا عن‌کتاب‌النقض: «بدخواه‌شان» (مجلس یازدهم ص۴۵۸ ج ۲چاپ اسلامیه بسال ۱۳۷۶). ۲ــ درغیاث اللغات گفته : «مهیب بفتح میم وکسرهاء مرد سهمناك‌که خوف وسهم از او بارد، ومردم ازاو ترسند». ۳ــ ث م ب: «الفراق‌ستانی» ح: «البرا و ستانی» د: «الراوستانی» ومراد از «فراوستان» همان براوستان است‌که ازقرای قم بوده‌که زادگاه و وطن مجدالملك بوده است و برای تحقیق این امر وترجمهٔ مجدالملك وجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۲.** ۴ــ م ب: «شیعی». ۵ــ **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «یوزکند بضمّ أوّله وسکون ثانیه وفتح‌الزای والکاف‌وسکون‌النون بلدبماوراءالنهر یقال له: اوزکند وقد ذکر فی موضعه».

و رئیس العراقین مطلق اورا نوشتندی، وچون متوفّی شد ازبزرگی ورفعت قدر از خاك[۱] قم نقلش کردند بمشهد مقدّس علیّ بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام، و آنجا مدفون‌است. و دانم که چنین بزرگان ملحد ومتّهم نباشند الّا مؤمن ومعتقد.

وحدیث آن زُمره که بونج[۲] کشته‌شدند ازمعروفان درگاه، بهری‌مستحقّ ملحدی، وبهری مسلمان نامستحقّ که غضب سلطان‌را تشبیه‌بآتش کرده‌اند چون در افتاد خشك‌وتر را بسوزاند و آن سی‌واند نفر[۳] بودند چهار از ایشان بشیعیی منسوب، وباقیان ازشهرهای مجبّران و ولایت مشبّهیان که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود، و صدهزار لعنت از خدای و از همهٔ انبیا و اولیا وفریشتگان وهمهٔ مؤمنان برملحدان کشته وزنده ومرده باد که مؤثّردرمعرفت خدای‌قول پیغمبررا گویند، و براضعاف آن رحمت خدای‌تعالی برمؤمنان باد کشته و زنده و مرده که مؤثّر درمعرفت خدای عقل ونظر بروجه دانند در دلیل که تولید[۴] علم کند.

امّا أبوالقاسم عبدویه رحمةالله علیه اصولی مذهب وشیعی‌بود پادشاه وقت اورا بسبب فتنه وغوغای[۵] برآویخت وچون اورا معلوم شد که طالویه خاك‌روب[۶] و دگران ازحنفی وشفعوی درحقّ وی خوابهای نیك دیدند ومعتمدان طوایف برایمان او گواهی دادند پشیمان شد ورخصت داد که او را درمقابل[۷] تربت سیّد عبدالعظیم‌الحسنی ـ رضی‌الله‌عنه ـ دفن کردند در داخل مشهد، وامیرقجقر بفرمود تا بنداری[۸] هنارفروش[۹] که‌قصد بوالقاسم عبدویه کرده بود از طاق باجکی[۱۰]

۱ــ ع ث: «از حاکم». ۲ــ ث م ب ح: «برنج» واندکی پیش یعنی (ص ۱۱۷) تحقیقی دراین‌باره یاد شد فراجع ان شئت. ۳ــ ث م ب: «سی مرد» ح د: «سی‌واند نفس». ۴ــ ع ب ث: «توکید». ۵ــ ث ب م ح د: «غوغا». ۶ــ ع: «خاك روت» ث: «خاك دوت» م ب: «خاکی دون» ح د: «خاکروب سنی» ۷ــ ع ث: «مقابلهٔ» ۸ــ دربرهان گفته: «بندار بضمّ اوّل بروزن گلزار کیسه داروخانه‌دار وصاحب‌تجمل ومکنت باشد و وافروش وگرانفروش را نیز گویند». ۹ــ ث: «هنارر مردوش» ح م د: «تابتدارك آن انبان فروش خارجی» ب ندارد. ۱۰ــ ح د: «تاجکی» (چنانکه درصفحهٔ ۱۱۸ نیز گذشت).

درآویختند و مصنّفِ نوسنّی چون آن تاریخ می‌داند[1] بایست که این معنی نیز فراموش نکردی کـه «خواب[2] یك نیمه راست نباشد و یـك نیمه دروغ» و داود شباندشنی[3] برناپیشه[4] که معتمدِ وقت بود در آن طایفه بفتوّت وشطارت[5] گواهی داد برایمان وصلاحیتِ[6] بُلقسم عبدویه رحمةالله علیه، و این معنی از آفتاب روشن‌تر است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وحکم بُلقسم شوّا[7] هم بسیاستِ پادشاه حوالت توان کرد. امّا رستم خادم مسلمان‌بود به‌حنفیی[8] معروفتر بود ازاینکه بامامتی[9]، واورا خود بحوالتِ خیانتِ مال ترکان خاتون هلاك کرد، وعمیدابوالوفاء شیعی[10] را نه‌بحوالتِ مذهب واعتقاد هلاك کردند واین معنی در روزنامه‌هایِ دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند این شبهت وتهمت ساقط شود.

امّاآن[11] جماعت‌را که ازقلعه‌ها بزیر آوردند پنداری که مصنّف ازمذهبِ اوّل ایشان بی‌خبر است امّا بورضا وبُلفتوح، اسدآبادی بودند ومعلوم است که

۱ــ ث ب م: «می‌دانست» ح د: «داند». ۲ــ ع: «جواب». ۳ــ ث ب: «شبانه سنی» م: «سانه» ح د: «وداردسبانه». ۴ــ ح «برنانشته» د: «برناتبسه». ۵ــ ث د: «وسطارة» ح: «ونظاره» ب م: «و طهارت» وشطارت بروزن طهارت مصدر است از فعل «شطرفلان شطارةای کان شاطراً» و درمعنی شاطر گفته‌اند: «هومن أعیا أهله خبثاً» یعنی شاطر کسی‌راگویندکه از خباثت وبدکاری اوزن وبچه‌اش بجان آمده باشند ومراد از وصف داود مذکور باین صفت آنست‌که با آنکه او آدمی ظالم و مردم آزار وشوخ وبیباك و دورازغم مردم بود باکمال فتوت و جوانمردی بصلاحیت وحسن ایمان ابوالقاسم عبدویه گواهی داد درصورتی‌که از مثل او انتظار این معنی نمیرفت. ۶ــ صلاحیت بتخفیف یاء بروزن کراهیت حالتی راگویندکه موجب صالح بودن صاحب آن میباشد. ۷ــ ع: «شنو» ث ب م: «بشنو» ح: «ستوا» وبقرینهٔ ذکروی‌درسابق درعبارت صاحب‌بعض فضایح‌الروافض تصحیح شد (رجوع شود بص ۱۱۸) و **درأقرب الموارد**گفته: «الشوّاء الذی یشوی اللحم وهوفعال للنسبة کخباز وبقال». ۸ــ درنسخ: «بحنفی» وياء یاء مصدریست بمعنی حنفی بودن. ۹ــ ب م ح: «بامامی». ۱۰ نام این شخص درسابق‌برده نشده‌است و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض بطور عموم ذکرش گذشته است (رجوع شود بص ۱۱۸). ۱۱ــ ع ث: «این».

در آن حدود شیعی هرگز نبوده‌است و نه حنفی؛ همه مجبّران ومشبّهیان باشند، وابوابراهیم وسالارسگزی بودند ومعلوم است که اگرصدملحد بتاختنِ مسلمانان شوند پنجاه سگزی[۱] باشند وبدان ولایت بویِ شیعه نرسیده است[۲] وبجبر و تشبیه معروفتر باشند از آنکه بعدل وتوحید، وسندلانیان را خود[۳] معروف است که هر شبِ آدینه برایِ خرِ خداکاه وجو نهادندتعالی وتقدّس عن الصعودوالنّزول،واگرچه اکنون‌دعویِ حنفیی[۴] می کنند بتقیّه[۵]، وآن دوعلویِ ملعون که یاد کرده است شبهتی نیست که‌ملحدشدندواگرنوح پیغمبررا علیه‌السّلام که پسر کنعانِ کافر باشد باجماع همهٔ مسلمانان نقصانِ نبوّت اونکند، ومحمّدمصطفی را صلّی‌الله علیه‌وآله که‌بمذهبِ مصنّف‌مادر و پدرش کافرند نقصانِ رسالتش‌نباشدشاعیان‌را الحادِ آن دوعلوی هم‌خللی نکند، وسنّیان راهم نقصان نباشد چون کسی از آن طایفه ملحد شود امّا از برایِ معارضه و جواب آورده‌ایم نه از برایِ حجّت که ملحد ملحد باشد از هرمذهب که انتقال کند واصحابِ آن مقالت راخللی نباشد،ولاتزر وازرة وزر اُخری[۶] تاهر کس که‌بخواند مقصودِ مابداند که جواب گفته‌ایم نه‌ابتدا، امّا

۱ــ **دربرهان قاطع گفته:** «سگزی بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی وتحتانی بمعنی‌سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان،و ساکنان آنجا را بنام آن‌کوه میخوانند و سگزیان میگویند؛ و رستم زال ازآنجاست، وبعضی گویند: سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان‌را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرّب آن سجزی باشد، ونام یکی از قرای اصفهان هم هست». ۲ــ ع: «قوی» (بقاف صریحاً) ث ب: «قوس شیعه پوشیده است». ۳ــ ح: «وسپیدرائیان خود» د: سیدرائیان» ث ب م: «و سعدالانبیا را خود» وبرای تحقیق کلمهٔ «سندلانیان»وبیان عقیدهٔایشان رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۳.** ۴ــ حنفیی یعنی حنفی‌بودن زیرا یاء یاء مصدریست. ۵ــ مصنف (ره) مکرّراین مطلب را بمصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبان او در این نقض خود نسبت داده است مصدّق بیانات اوست آنچه سیدمرتضی رازی (ره) دراوایل باب یازدهم ازتبصرةالعوام گفته است (ص۷۵ چاپ استاد فقید عباس اقبال):«جملهٔ حنابله برآنندکه احمدگفت: استوی یعنی استقرّ وجملهٔ شافعیان‌که دراعتقاد برخلاف شافعی‌باشند چون ازایشان‌استکشاف مذهب واعتقادکنی گویند: مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد». ۶ــ ازآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام و در سور مبارکات اسراء وفاطر و زمر ونجم نیز آمده است.

اردشیر وحمزه ومنوّر وبادار[۱] ومظفّرخر[۲] چون از کندان و سیستان واسفیدان[۳] وجاجرم[۴] باشند پندارم رافضی نبوده باشند تا نیك تأمّل کند وشبهت زایل شود.

معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضتی هست که موحّدان بجان وایمان استماع[۵] کنند ومتّهمان[۶] بی‌مُراد بشنوند:

اوّلاً اتّفاقِ همهٔ مسلمانان‌است که اساسِ ملحدی وقاعدهٔ‌باطنیی درخطّهٔ عراق وحدودِ خراسان‌این پنج‌نفر[۷] نهادند که ذکرِ اسامیِ ایشان برود وخواجه مصنّف خارجی بکرم وتفضّل اگر بصداع ندارد درآن تأمّل فرماید:

اولا رأس و رئیس ومقدّم وپیشوا ومقتدایِ همهٔ ملحدان درین هشتادسال که رفت حسنِ صبّاح بود مجبّر مجبّرزاده[۸] خانه در روده داشت درشهرِ ری بکویِ صوفی دبیراستادعبدالرّزّاقِ بیّاع بود همکار تاج‌الملك مستوفی مجبّر، نه بدر مصلحگاه[۹] نشست ونه بدرِ زادمهران[۱۰]، و مذهب و اعتقادِ پدرش پیرانِ[۱۱] طایفه را معلوم است.

دوم [آن] قوم- ده‌دارك[۱۲] ملعون‌بودبوالغنائم دروگر[۱۳] اصفهانی مشبّهی، نه قمی، ونه‌کاشی، ونه‌آبه‌ای[۱۴] دعوتِ صبّاح باوّل قبول کرد واز درانهٔ تشبیه در

۱- ح د: «مادان» م: «مادار» ب: «پادار». ۲ و ۳- در ذیل صفحهٔ ۹۰ چاپ اوّل بمعرّفی این اشخاص وامکنه اشاره کرده‌ایم و دراین چاپ مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۵۴.**

۴- ح د: «جرجان». ۵- ع ث: «سماع». ۶- ع ث: «ومتهمانی». ۷- ع ح د: «نفس» ث: «تغییر». ۸- برای ترجمهٔ حسن صباح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۵.**

۹- ع صریحاً با هاء درآخروهمچنین سایرنسخ. ۱۰- ح بجای عبارت‌میان دوستاره: «و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیرینه قبه بدر زاد مهران» و این نسخه بطورقطع‌تحریف شده است وخلاف مقصود مؤلف‌رامیرساند زیرامصلحگاه وزادمهران دومحلهٔ شیعه نشین بوده است وایراد سخن برای آنست که صباح در این محله‌ها نبوده‌است وعبارت نسخهٔ «ح» وجود خانهٔ حسن‌را دراین‌جا بین هردومحله اثبات میکند. برای ملاحظهٔ «زادمهران» و«مصلحگاه»رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۵۶.** ۱۱- ث: ب«و مذهب او واعتقاد پدرش آن طایفه را معلوم است» م: «مذهب واعتقاد پدرش» ح د: «مذهب واعتقاد پدرش پیرآن طایفه را» و درحاشیهٔ نسخهٔ قزوینی: «ظ: نیزآن طایفه را». ۱۲- ح د: «دیه دارك». ۱۳- م ب د: «درودگر». ۱۴- ح د: «نه بقم نشست ونه کاشانی بود».

بیرانهٔالحاد[۱] رفته، وچون ازاصفهان بدرآمد بالموت رفت وهذا أظهرمن الشّمس.

سوم آن قوم ـ عطّاش أقرع بود که مقیم درّ کوه بود اصل پدر پارسی،واو اصفهانی که نه شهر رافضیان است علی زعم المصنّف.

چهارم قوم ـ بُلفتوح گورخر بود امام جماعت شهر قزوین ، مفتی هشتادساله، هزاران نکاح بسته، نماز برجنازه‌ها کرده، در دماء وفروج حکم رانده، درسها داده، مناظره‌ها کرده، شاگردانش چون حسن وکیلان[۲] پنج برادر بیك روز امیر یرنقش بازدار[۳]شان بردست عمیدبوالمعالی شیعی بتهمت الحاد هلاك فرمود کردن، وهمکاران این بُلفتوح چون محمّدمعسلی[۴] وغیره.

واین ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی از نسل حمدان گبر[۵] بود که وزیر یزدجرد شهریار و قرمط بن حمدان[۶] پسرش بود که جعفر صادق علیه السّلام اورابتهمت فلسفه متّهم کرد[۷] وبآخر کارعمرعبدالعزیز خلیفه این قرمط بن حمدان را بالحاد بیاویخت. و این بُلفتوح حمدانی ازنسل ایشان بود و تظاهر بمجبّری کردی[۸] و بآخر کار ملحد شد تامشتبه نشود که از آن بنی حمدانست که امیرابوفراس[۹] وامیرسیف الدّولهٔ حمدانی وخواجه امام ناصرالدّین ابواسماعیل حمدانی ازایشان است که متنبّی شاعردرحقّ ایشان می گوید[۱۰]:

۱ـ م ب: «درآبهٔ تشبیه‌دربیرانهٔ الحاد» ح د: «از درایه نشسته به پیرایهٔ الحاد». ۲ـ ح: «ونخیلان» د: «بحلال». ۳ ـ برای ترجمهٔ یرنقش بازدار رجوع شودبتعلیقهٔ **۵۷**.
۴ـ ح د م ب: «معلی». ۵ـ ع ث: «کم». ۶ـ ع ث: «حمیدان» ۷ـ معنی «متهم کرد» اگر نسبت کلام بآن حضرت درست باشد آنست که حکم به متهم بودن او کرد نه‌اینکه براو تهمت نهاد و افترابست. ۸ـ م ب ح: «مجبری کردی» وظاهراً «به‌مجبری گرویدی». ۹ـ ع ث: «ابوفوارس». ۱۰ـ این اشعار از قصیده‌ایست که متنبّی درمدح سیف‌الدوله ساخته وعنوان قصیده این است «وقال وقدأراد سیف‌الدّولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن‌ذلك» ومطلع آن اینست:

«عواذل ذات الخال فیّ حواسد وانّ ضجیج الخود منی لماجد» ←

وأنت أبوالهيجی بْن حَمْدان یا ابْنَه تشابه مولودٌ کریمٌ و والد
وحمدانُ حمدونٌ وحمدونُ حارثٌ و حارثُ لقمانٌ و لقمانُ راشد
اولئك أنیاب الخلافة کلّها و سائر أملاك البلاد النّزوائد

تا هیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده‌اند، و آن حمدانیان همه گبر ومجوسی ومشرك ومجبّر وملحد؛ وشتّان مابین البصیرة والعمی[1] تا همه شبهتی زایل باشد وهمه مقصودی بحاصل.

واین بُلفتوح بیك‌روز کمتر ازپنجاه فتوی‌ننوشتی، وشاگردان‌را دراطراف عالم بشهرهای مجبّران فرستادی تا بآخر کار که الحادش ظاهر شد و درملحدی رسوا گشت بنامه وپیغام وخلعت ملحدان که بدومی آمد درسرای عمیدابوالمعالی شیرزادی شیعی بمواجهه بروی بحجّت الحاد درست کردند وبعداز آن درسرای ایالت‌بقزوین بگواهی خواجه امام‌حسن کرجی سنّی که اورا[2] وپدرش راخواجه بُلقسم کرجی[3] ملاحده کشتند و بگواهی خواجه امام ابواسماعیل حمدانی که رئیس شیعت بود و اوّل فتوی بخون ملاحده درخانهٔ ایشان کردند[4] و بگواهی خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم که معتبر بود و مجتهد[5] بود در اصحاب بوحنیفه الحادبرین بُلفتوح درست شد واو را از جوامع ومحافل و درس و فتوی واحکام دینی مجهور وممنوع کردند وهنوز عوام راشبهتی می‌نمود تا بعدازغفلت

ـ وابیات مذکور درمتن در اواخر قصیده است و قصیده مشتمل برچهل‌وسه بیت است (رجوع شود به‌العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب ص ۳۲۶ـ۳۳۱) واشعار از دیوان متنبی تصحیح شد.

۱ـ برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۸**.
۲ـ رافعی درالتدوین گفته (ص ۲۷۲ نسخهٔ خطی اسکندریه وص ۲۱ فهرست أسماءالرجال المذکورة فی‌التدوین) «الحسن‌بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌الکرجی ابوزرعة (الی ان قال) قتلته الملاحدة بأبهرسنة تسع وعشرین وخمسمائة». ۳ـ رافعی درالتدوین (ص ۳۶۶) ودرفهرست (ص۴۴) گفته: «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابراهیم الکرجی‌ابوالقاسم (الی‌آخرماقال)وبرای‌ترجمهٔ این‌پدروپسر رجوع‌شود**بتعلیقهٔ۵۹**. ۴ـ ح‌د:«درست کردند». ۵ـ ث م ب:«که معتبر بود ومحترم» ح د: «که معتبر بود ومعتمد».

مردم شبی ناگاه بارخت و دفترها و فرزندان از شهر بگریخت گوش می‌داشتند که مگر برای نفی تهمت بشهری از شهرهای اسلام سر بر کند و خواجه امام بونجیب حنفی بروی تشنیعها زده وبرالحاد وی حجّتها انگیخته بود خبر آمد که پیر طایفه ومفتی هشتادساله را از آن سنّت وجماعت برونفی تمام وقبولی عظیم بر الموت بردند باستقبال و آوازدهل وبوق وبشارت ونثارباپسرش[1] عبدالملك‌لوطی، پندارم این شیخ رافضی نبود و ازقم وکاشان نبود وازآبه وساری و اُرَم و سبزوار وورامین نبود.

پنجم این جماعت ـ بزرجمید[2] بود نایب حسن صبّاح از ولایت اندجه رود[3] که ناحیهٔ مجبّران ومشبّهیان بود درعهد اوّلین.

ششم‌این جماعت[4] ـ مسعود زودآبادی[5] بودازفحول علمای خراسان شاگرد

۱ـ ح د: «ونثار برپسرش». ۲ـ ع ث ب: «بزرجمهر» م ح: «بوزرجمهر» د: «بوذرجمید». وتصحیح قیاسی است ودلیل برآن اتفاق همهٔ مورّخانی است که بذکر اخبار اسماعیلیه پرداخته‌اند براینکه نایب‌حسن صباح وجانشین بلافصل او بزرگ امید بوده است. **مستوفی درتاریخ گزیده گفته (ص ۵۲۱ چاپ طهران بتصحیح آقای دکتر نوائی):** «حسن صباح درشب چهارشنبه سادس ربیع‌الاخرسنهٔ ثمان عشروخمسمائه درگذشت کیا بزرگ امید را ولی عهدکرد، بزرگ امید رودباری بحکم‌وصیت برجای اونشست وبر اقاویل حسن‌صباح اعتراض ننمودی واقرار واصرارنمودی واورا امام وپیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت‌کردی،او چهارده سال و دوماه و بیست روز حکم رودبار وقلاع ملاحده کرد،درسادس عشر جمادی الاخرهٔسنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائه بمرد» وهیچیك از مورّخان دراین باره خلاف این رانگفته است فراجع ان شئت و **ازاین نقطهٔ نظر است که علامهٔ قزوینی** (ره) در زیرکلمهٔ «بزرجمهر» ازنسخهٔ خود نوشته: «کذا وظاهراً غلط است واز «بزرجمید = بزرگ امید» تصحیف وتحریف شده است». ۳ـ کذا درهمهٔ نسخ و مراد «اندجرود» است وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۰.**

۴ـ **پوشیده نماناد** که مصنف(ره) اندکی‌پیش(ص۱۲۴) تصریح‌کرد که «اساس ملحدی وقاعدهٔ باطنیی درخطهٔ عراق وحدود خراسان این پنج نفرنهادند که ذکر اسامی‌شان برود» ومقسم‌را دراین عبارت پنج‌نفر قرارداده پس برای نفر ششم جایی نمیماند و درسابق براین نیز گفته (ص۱۱۹)«تاج‌الملك‌لقب‌مرزوان‌است... وازآن‌هفت‌شخص بودکه اوّل بیعت‌کردند که ذکرشان بیاید درین‌کتاب» و دراینجاآنان‌راشش نفر معرّفی میکند واین‌سه‌کلام باهم←

خواجه امام ابوالمعالی جُوَیْنی سنّی، و این مسعود نود ساله بود مفتیِ طایفه بآخرِ کاربقلعهٔطبس گیلکی[۱] رفت‌وملحدشدواگرخواجه مصنّف‌نداند باید که از پیرانِ خوراسان بپرسد تا بداند که چه مذهب گفت و کجا شد، وپندارم این‌پیر[۲] رافضی نبود وقمی وکاشی نبود، احمدجمشاده[۳] که ازری بالموت شد معلوم‌است که چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی،معلوم است که رافضی نبود و اگرچه برکارِ خواجهٔ نوسنّی راست نیست این معارضات تا می‌خواند ریش می‌جنباند که لعنتِ هفت آسمان و زمین بر همهٔ نزاریان و صبّاحیان و باطنیان باد تا چرا وجوبِ معرفت را حوالت بسمع وپیغمبر ومعلّمِ صادق کردند.

وامّا آن جماعت‌را که درعهدِ خلفا وسلاطین به‌الحاد بکشتند ذکرِ اسامیِ ایشان روزگارها[۴] وطومارات[۵] خواهد امّا گزیر نباشد از ذکرِ اسامیِ تنی‌چند معدود بعوضِ آنکه مصنّف آورده است تا داند که دگران ازکاربی‌خبر نباشند[۶].

اوّلاً عبادهٔ پارسی که با روزبه اهوازی ازمصر ومغرب سفیرانِ الحادبودند به‌الموت ولنبه‌سر درعهدِ اوّلِ صبّاحی در دولتِ ملکشاهی سقاه‌الله [رحمته] که هردو رابکرمانشاهان‌شحنگانِ امیراسفهسالار[۷] بدان‌بزرگی بکشتندوسرهای‌شان

←سازش ندارند از اینجاست که **علامهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته:** «سابق‌گفت‌که پنج‌نفر بودند وحالا ششمی برای ایشان می‌نویسد وشاید مقصودش اینست‌که آنها پنج‌نفربودند واین شخص هم‌اگرچه در درجهٔآنها نبوده ولی ششمین‌ایشان بشمارمیرود ازقبیل: وثامنهم‌کلبهم». ۵ــ ع ث ب: «رودآبادی» برای ترجمهٔ مسعود زورآبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۱.**

۱ــ ع ث ح: «طبس وگیللی» یاقوت در معجم‌البلدان تحت عنوان « طبس » گفته : « وقال أبوسعد: طبس مدینة فی برّیة بین نیسابور واصفهان وکرمان وهماطبسان طبس‌گیلکی وطبس مسینان ویقال لهما الطبسان فی موضع واحد» حافظ ابرو گفته : «قهستان مشتمل است برچند قصبه‌وناحیهٔ‌بزرگ» و ازآن‌جمله «طبس‌گیللی» و «طبس مسینا» راشمرده‌است، وراجع به‌کلمهٔ گیلك» صاحب برهان قاطع گفته است: «گیلك باثانی مجهول بروزن میلك بزبان‌گیلان مردم عامی و روستائی ورعیت راگویند» و درتعلیقهٔ ۴۹ تحقیق‌این محلّ شده است: ۲ــ ع ث م ب: «این‌نیز». ۳ــ م: «جمشاد» ح د: «شاده». ۴ــ ع ث م ب: «روزگار». ۵ــ ح: «طومارها» م ب : «طومار» ۶ــ ع ث ب: «باشند». ۷ــ ث ب م: «امیراسفهدار».

بحضرت همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند.

ناصر باوردی ویوسف اردستانی ونصرویه کرمانی واردشیر رو اس دامغانی که بظاهر همدان درعهد خصومت طتش[۱] با برکیارق سلطان ـ رحمة الله علیه ـ که بتهمت الحاد کشته شدند هر چهار مشبّهی بودند والحمدلله که رافضی نبودند.

محسّن خالدان که از قزوین بالموت رفت واند سال قاضی ومفتی ملاحده بود اتّفاق است که رافضی نبود سنّی بود، محمّد پیلور ساوی[۲] که بسر میدان دکّان داشتی پیر نود ساله که رئیس محمّدبن ماهیار که رئیس ساوه بود ده ملحد قُح[۳] را از خانهٔ این پیلور بدر آورد وهلاك کرد پندارم این شیخ رافضی نبود سنّی بود و آبه‌ای نبود ساوه‌ای بود، و سنان سهان[۴] که سالها بالموت مفتی وقاضی بود همه جهان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب گفتی رافضی باری نبود بنیمان ناطفی[۵] که ملحد شد مذهب ومحلّه‌اش معلوم است ما را که رافضی نبود، اسماعیل احمدان[۶] که از خور و سارقین بود داعیه و رسول ملاحده بود چون الحادش ظاهر شد از بیم دهخدای فخرادرهشتوردی[۷] شیعی بگریخت وبالموت شد معلوم باید کرد که آن دوازده چه مذهب داشتند واگر نداند بپرسد تابداند. بااسحاق صاحب خراج ملاحده نه هم از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز

۱ــ ب ث م: «طبس» ح‌د ندارند و برای ترجمهٔ تتش مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۶۲.** ۲ــ ث ب م: «ساری» ح د: «و آبهٔ نبود ساوهٔ بود وپسر محمد پیلور ساوهٔ». ۳ــ ع ث ح: «مخ» ب م: «هح» و علاّمهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خود در زیر کلمهٔ «مخ» نوشته: «کذافی الاصل ظ قح»و«قح»بضم قاف وتشدیدحاء بمعنی ساده وخالص است. ۴ــ م: «وسنان» ح‌د: «وکسان سماك» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا و ظاهراً باید محرف سماك علمی باشد». ۵ــ م ب: «بتمان باکفی» ث: «بنیمان باکفی» ح: «ثیمان ناطقی» د ندارد وعلاّمه‌قزوینی (ره) گفته: «وشاید «بنیمان‌ناطفی» صحیح باشد. ۶ــ م ب : «حمدان». ۷ــ نسخ‌مشوش‌است لیکن‌ترجمهٔ‌حال این‌شخص‌را منتجب‌الدین(ره) نوشته‌است ودرآنجا این کلمه «هشتجردی» = «هشتگردی» است که‌نسبت به‌هشتگرد قزوین‌میباشد واما نسخ‌چنین است ع ب‌ث‌م: «همشردی» ح‌د: «حجراورهشروی» و برای‌ترجمهٔ‌حال‌وی‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۶۳.**

حرامی[۱] رحمه‌الله اورا بگفت[۲] جمال‌الدّین عبدالصّمد شیعی[۳] رحمة‌الله‌علیه بکشت پندارم که رافضی نبود، احمدعلی حامدی بسطامی ملحد که أمیرعادل غازی عبّاس اورا بگرفت، برشعر[۴] اوظاهر است که چه‌مذهب‌داشت تاخواجه‌بوالفتوح جاجرمی‌را که او وزیر امیرعبّاس بود رحمة‌الله علیهما می گوید:

بنده بسطامی‌است و بسیاراست حرمتِ بایزید بسطامی

پیداست که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمدلله که رافضی نبود واهل طبسِ گیلکی را الوف الوف که امیر روسبه- رحمة‌الله علیه- بقوّت خواجهٔ شهیدمعین‌الدّین- رحمة‌الله‌علیه- ابونصر کاشی شیعی می کشت بی شبهه است که رافضی نبودند، وبرهمهٔ الموت تجربه کرده‌اند یك قمی وکاشی هرگز نبوده است واگربودی‌پوشیده نماندی، واین‌قدر ازذکرِ اسامیِ آن‌ملاعین درین کتاب کفایت است تا خواجه‌مصنّف بداند که ملحد بود و از کجا بود. و امّا آنچه از کشتنِ مجدالملك معتقد وسعدالملك مستبصرو زین‌الملك شیعی بتشنیع یاد کرده است خطائی عظیم است می‌بایست که ذکر وزرائی که رافضی نبوده‌اند و سلاطین ایشان را هلاك کرده بودند، فراموش نکرده بودی تا بدانستی که کشتنِ وزرا واصحابِ قلم بمذهب واعتقاد تعلّق ندارد که سلاطین امرا و وزرا را بسی کشتند برای استقامتِ ملكِ خویش، و این چون مؤیّدالملك[۵] و فخرالملك[۶] وخواجه قوام‌الدّین‌ابوالقاسم‌انسابادی[۷] و کمال‌الدّین‌محمّدخازن[۸] وعزّالملك وروجردی[۹]

۱- ع ث ب: «جرمی»م: «خرجی»ح د:«جراحی» وبرای‌ترجمهٔ وی رجوع‌شودبه‌تعلیقهٔ۶۴.
۲- «گفت» دراینجا بمعنی گفتاراست. ۳- برای ترجمهٔ وی رجوع‌شود بهمان‌تعلیقهٔ۶۳.
۴-ح م: «از شعراو». ۵- مؤیدّالملك لقب ابوبکرعبیدالله پسرخواجه نظام‌الملك است که‌بدست برکیارق بسال ۴۹۴ کشته شده است. ۶- فخرالملك لقب مظفربن خواجه نظام‌الملك است‌که بسال ۴۹۰ بدست ملاحده بقتل رسیده است و وی وزیرسنجر بوده‌است.
۷- قوام‌الدّین لقب ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی است‌که بفرمان طغرل برادرزادهٔ سنجر بقتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه بشمار میرود. ۸- مراد کمال‌الدّین محمد است‌که اوّل خازن سنجر بوده وسپس وزیرسلطان مسعودگردیده است و بدست امرای او در زنجان بقتل رسیده است. ۹- م ح د: «بروجردی» ومرادعزّالملك مجدالدین بروجردی است که بکمك و حمایت آق سنقر در سنّ هفتاد سالگی بوزارت ←

که همه‌سنّی ومتعصّب بودند وبرای ملك دنیا کشته شدند بایست که خواجگانِ شیعي را درقتل باایشان بیاد[1] کرده بودی تا شبهت زایل‌شدی وجماعتی از کبرای شیعه که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی. چنانکه شیعه خواجه نظام‌الملك حسن علی اسحاق[2] را وخواجه کمال سمیرمی[3] را که سنّی وشافعی مذهب بودند ملحدان شان بکشتند تا درست شدي که خـواجه دشمنِ ملحدان است و اگرچه دروجوبِ معرفت شریكِ ایشان است.

آن خواجهٔ شهید معین‌الـدّین کاشی چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد رحمةالله علیهما ، بر مشیرانِ مملکت او[4] انکار کرد بتقریرِ صلح با ملاحده؛ و راهها برملاحده ببست وبرایشان باجهایِ سنگی[5] نهاد و از ایشان الوف الوف را می گرفت و می کشت تا بآخر کـار در حضرتِ خوراسان چون او[6] پیری عالمِ عادلِ شیعی بتیغِ ملاحده کشته آمد[7] آخر نه شیعی بود، وسیّد منتهی جرجانی را

← رسیده است لیکن این مرد در حبس مرده است (رجوع شود بنسائم الاسحار ص۸۱–۸۲، و آثارالوزراء ص ۲۶۱).

۱– م ح د: « قیاس ». ۲– خواجه‌نظام‌الملك خود معروف است. ۳– مراد «وزیر کمال الدّین علی سمیرمی» است که فدائیان ملاحده او را درچهار بازار بغدادکارد زدند (نسائم‌الاسحار ص ۷۲–۷۳) لیکن درکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ترجمهٔ او بعنوان«کمال‌الملك علی‌بن‌احمدسمیرمی» معنون شده‌است؛ (ص۱۸۱) وچون این‌کتاب یعنی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» دقیق‌ترین و عمیقترین کتاب تحقیقی در موضوع مذکوراست طالبان تراجم اشخاص نامبرده بآن‌مراجعه‌کنند. ۴– ع: «برمشیران بملك او» ب م: «برمشیران ملك او» د: «بربیشترملك او» ح: «برمشیر ملك او». ۵– ح م د «سنگین» درآنند راج گفته: «سنگی بفتح سین وکسر گاف بمعنی سنگین است» وشاهد بر صحت این سخن گفتار سعدی است:

«اسیربندشکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دلتنگی »

۶– ح م ب: «خراسان چنو». ۷– ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکرحوادث سال پانصدوبیست ویك گفته: «فی هذه‌السنة قتل معین‌الملك ابونصراحمد ابن‌الفضل وزیرالسلطان سنجر قتلته الباطنیة و کان له فی قتالهم آثار حسنة ونیة صالحة فرزقه الله الشهادة » پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود بلکه از نیکنامان معروف جهان بوده است برای ترجمهٔ حال او به معجم‌الالقاب ابن‌الفوطی به‌کتاب لام و میم (ص ۴۴۹–۴۵۰ و ص ۶۵۰) به عنوان «مختص‌الملك» و « معین‌الدین » و به دیوان سید←

که[۱] ملحدان بمعاینه بکشتند ، و سیّد اباطالب کیا بقزوین[۲] و سیّد حسن کیا جرجانی را که ملحدان بکشتند و از گور برآوردند وبسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنّف ذکرهمه بمحمدت یاد کرده بودی وسیّد باهاشم کیا- جیلانی را که بقول بُلفتوح گورەخر بـکشتند نه شیعی معتقد بود؟ سیّد سیّار قزوینی را که درراه قزوین‌شهید کردند نه‌علوی حسینی‌شیعی بود؟ خواجه بُلفضل بوعصام زینوابادی که‌ملحدان اسکید[۳] درشهورسنهٔست ٍوتسعین وأربعمائة بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ رحمةالله علیه، ملك گرد بازو[۴] را پسر ملكِ ملوكِ مازندران رستمِ علیِ شهریار که هم ملاحده اورا درحضرتِ خراسان بکشتند نه‌پادشاه شیعه بود..!؟ او را بمحمدت یاد بایست کردی، و اگربحصرِ اسامیِ شریف و وضیع از شهدای شیعه مشغول شویم روزگار و کتب خواهد این قدر [ما را[۵]] کفایت است تاخواجه بداند که از مذهبِ شیعه تا مُلحدی راهی دور است و از مجبّری تا بملحدی منزلی نـزدیك، والحمدلله ربّ‌العالمین، و العاقبة للمتّقین و الجنّة للموحّدین، والنّار للملحدین[۶].

آنگه گفته است که:

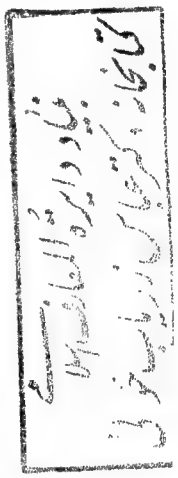

←ضیاءالدین ابوالرضا راوندی ص ۲۲۱-۲۲۷) و همچنین بکتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» تألیف استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی (ص ۲۵۴-۲۶۰) مراجعه فرمایند.

۱- برای ترجمهٔ حال این شخص وسایر شهدای مذکور دراین مورد به ص ۹۷ چاپ اول نقض وسایرصفحات آن مطابق فهرست جداگانه‌که دارد مراجعه فرمایندکه درحدود امکان نتیجهٔ فحص لازم درآن موارد ذکرشده است. ۲- ب ث م: «کیاهرونی» ح: «کیا بزوی» د: «نبردی» وبرای تحقیق ترجمهٔ وی و سید حسن‌کیا جرجانی و سید بوهاشم کیا جیلانی و سید سیار قزوینی و بوعصام زینو ابادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۵.** ۳- ث ب ح د م : «اسکندر» و از ملاحظهٔمتن برمیآیدکه نام جائی‌بوده‌است‌که ملاحده درآن سکنی داشته‌اند. ۴- برای ترجمهٔ گرد بازو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۶.** ۵- « مارا » فقط در ح د. ۶- این چهارفقرهٔ شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی‌که امام حسن عسکری علیه‌السلام به علی بن‌حسین بن‌بابویه قمی (ره) مرقوم فرموده‌اند قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم درترجمهٔ ابن‌بابویه نامبرده چنین‌گفته است: «و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه‌السلام به جناب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش این است: بسم‌الله الرحمن الرّحیم، الحمدلله رب‌العالمین، والعاقبة للمتقین، و الجنة للموحدین، والنار للمشرکین (الی آخرالکتاب)».

«ملحد گوید که بخدای دانستن معلّمی صادق باید، رافضی گوید که: بدین شرع اعتماد نیست الّا که امامی معصوم شرح دهد وبجز از معصوم بنشاید شنیدن که دیگران همه جایزالخطا باشند مگرقائم که بروخطا روا نباشد که او معصوم است چون جبرئیل ومحمّد علیهماالسّلام، و اوخود پدید نیست، تااونیاید وشرح ندهدچگونه اعتمادبود بدین شرع؟! خاصّه که مجتهدان درآن تصرّفی[1] کرده‌اند وگویند که: بسی از قرآن بُزِ عایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح ودرستی آن املا کند که معصوم اوست او داند زیرا که کارِ دین و دولت درو بسته است، وچنانکه ملحد گوید که: کارباطن دارد، رافضی گوید: کارتقیّه‌دارد. ورافضی گوید: علی همواره تقیّه کرد. پس بقول ملحد و رافضی علی سرِ همهٔ ملحدان ومداهنان[2] باشد. وگویند: جعفرصادق گفته‌است: التّقیّة دیني و دین آبائي[3] زیرا که باطنیی کردن وتقیّه کردن مداهنه ونفاق باشد».

امّا جوابِ این کلمات که از سرِ جهل وبی‌علمی و تعصّب و بی دیانتی ایراد کرده است بعضی دروغ محض، بعضی بهتان صرف، که وقوف بر آن الّا ملالتِ طبع و کندیِ خاطر نمی‌افزاید امّا چون شروع برفت گزیر نباشد که جوابی درخورِ این انها[4] افتد بتوفیق ولطفِ خدای تعالی.

اوّلاً آنچه گفته‌است که: ملحد گوید: «بخدا دانستن معلّمی صادق‌باید». صدهزار لعنت برملحد باد و برمقالت و دعاویِ او، و برآن کس که مذهبش در وجوبِ معرفت واصولِ دین‌بمذهب ملحدان مانندگی‌دارد. وباوّل دعوی مذهبِ خویش فراموش کرده است که: ائمّهٔ عراقین و خوراسانات[5] درمحافل و مجامعِ خلفا وسلاطین بزرگ بمناظره ومحاوره بدرست کرده‌اند که آن هردویکی است

۱ــ ح د: «تصرّف». ۲ــ م ب: «علی منافق ومداهن». ۳ــ حدیث معروفی است که بطرق معتمده ازحضرات معصومین علیهم‌السلام بشیعیان رسیده‌است ودرچند روایت ذیل‌ــ آن چنین است: « ولاایمان لمن‌لاتقیة له » طالب تفصیل بکتب اخبار وفقه شیعه رجوع کند. ۴ــ ث م ب: «که جوابی درخورآنها افتد» ح: «که درخورآنها افتد» و «انها» مصدراست از باب افعال بمعنی اعلام واخبار. ۵ــ م ب: «و خراسان» ح د: «و خراسانات».

که ملحد گوید: بقول معلّمی صادق [خدای را] بشاید دانستن[1] وبمذهب خواجه چُنانست که تاپیغامبر نیایدمعرفتِ خدای واجب نباشد، و وجوبِ معرفت موقوف است بر ظهورِ بعثت، و حُسن و قبح شرعی است عقلی نیست، وامامی بزرگ از ائمّهٔ اصحاب خواجه مصنّف بری کتابی ساخته است و آن بوالفضائل مشّاط[2] است برای عزّ الدّین عین‌الدّولة خوارزمشاه در آن تاریخ که اوپادشاه قزوین بود وآنرا «کتاب‌فی‌معرفة[3] الالهیّةفی‌دولة الخوارزمشاهیّة» نام نهاده واوّلِ آن کتاب بعد از تسمیه وتحمیدآنست که: لابدّ هرواجبی را موجبی باید، وموجبِ معرفت خدای پیغمبری[4] است وبا فقدِ بعثت معرفت واجب نباشد و اگربشرحِ مذهب او درین مسأله مشغول شویم بطومارات و روزگارها تمام نشود بخلافِ مذاهب همهٔ مسلمانان از طوایفِ اسلام که او بدان مخصوص است، پس چون این خواجه که مشارکت کرده است با ملاحده علیهم لعائن‌الله شاید که مسلمانان[5] را ملحد نخواند و نگوید.

امّا آنچه گفته‌است که: رافضی گوید که: «بی‌معصوم شرع نشاید دانستن»[6]

۱ــ ث ب: « قول معلمیّ صادق بیاید دانستن » م، « که خدا جز بقول معلمیّ صادق نباید دانستن» ح د: «خدا جز بقول‌معلّمی‌صادق‌نشاید دانستن». ۲ــ م ب ح د: «ابوالفضائل مشاط » علاّمهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت از نسخهٔ خودگفته: « از این عبارت واضح میشودکه مؤلف اصل‌کتاب بعض فضایح الرّوافض غیراین ابوالفضائل مشاط است نه خود اوچنانکه صاحب ریاض‌العلماء ادّعا کرده است بنابرتقریر شفاهی‌آقای اقبال» توضیح‌آنکه مرحوم اقبال‌که چند مجلد از مجلدات مخطوطهٔ ریاض‌العلماء را بخطّ مرحوم افندی مؤلف ریاض‌العلماء (ره) داشت ازاین روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابلهٔ این‌نسخه با علامهٔ قزوّینی (ره) چنین سخنی‌گفته است وقزوینی (ره) از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن‌المشاط نبوده‌است وبرای‌سلب مسئولیت از خود این‌کلام‌را گفته‌است لیکن این استفاده مبنی برآنست‌که «ابن‌المشاط» یکی باشد درصورتیکه بطورقطع ازتراجم برمی‌آید که بنی‌مشاّط طایفه‌ای بوده‌اند دررری، وهنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان دررری بوده‌اند وتمام‌کلام در این موضوع درمقدمهٔ‌کتاب یاد خواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی. ۳ــ قزوینی(ره) در ذیل‌کلمهٔ «معرفة»گفته: «کذا والصحیح: المعرفة». ۴ــ ح د: «پیغمبر».

۵ــ ع: «مسلمان». ۶ــ ع: «که معصوم شرع بشاید دانستن».

جواب آن درفصلی ازپیش برفت که درقبول شرعیّات بعد از بعثتِ رسول وظهورِ معجزات که دالّ است برصدق اوبمعصوم حاجت نباشد درمعرفتِ شرعیّات، و از کتابِ خدای واخبارِ متواتروا جماعِ امّت تحصیلِ معارفِ شرعی شاید کردن، مثال این مسأله چنانست که: درعهدِ ظهورِ امام معصوم بمکّه یا بمدینه یابکوفه دراطرافِ عالم علماوفقها باشند که عوام ازایشان شریعت آموزند و اگرچه معصوم نباشندوعصمت در اعلامِ شریعت نیست واین معنی از کتبِ شیعه معلوم ومفهوم است خلفاً عن سلفٍ، وبانکارِ مداهنی مبتدعی ژاژخایی[1] حق باطل نشود والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «قائم معصوم است چون محمّد و جبرئیل». بلی مذهب و اعتقادِ امامیّه این است که ائمّه را معصوم گویند چون انبیا وملائکه، که اگر نبی معصوم نباشد درشرع خلل افتد، و اگرامام معصوم نباشد بقول وفعلِ وی اقتدا روا نبود، وطبیب بیمار معالجت را بنشاید و برین قول دلایل و حجج و بیّنات بسیاراست عقلی وسمعی در کتب ومصنّفاتِ شیعه ظاهر، چون بخوانند از آنجا بدانند واگر نخواهد که بخواند هم برین جهل می‌ماند وبی‌حجّت برمذهبِ مسلمانان طعن می‌زند، ومن أساء فعلیها[2]. و آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که قرآن بزِ عایشه بخورد[3] پس چون قائم بیاید بشرح و راستی املا کند».

عجب آنست که این مزوّر انتقالی دعوی کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است واین قدربندانسته است که این نه مذهبِ شیعه است و کس نگفته است، واز عالمی ازعلمایِ شیعه مذکورنیست، و در کتابی از کتبِ ایشان مسطور نیست، و براین اصل بد که نهاده است بیرون ازغفلتِ رسول وعایشه باری‌تعالی‌را دروغ زن می‌داند که گفته است تبارك و تعالی: انّانحن نزّلنا الذّکر و انّا له

۱ــ ث: «را از خاك» م ب هم اصلا ندارند و از بکار رفتن این کلمه دراین کتاب میتوان حدس زدکه شاید «بای خوانان» که در دومورد ازاین کتاب بکاررفته ومامحتملاتی دربارهٔ آن درتعلیقهٔ ۵ بیان کردیم اصل و صحیح آن «ژاژخایان» بوده است والله هوالعالم بحقیقة الأمر. ۲ــ ازآیهٔ ۴۶ سورهٔ سجده وهمچنین ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ جاثیه. ۳ــ برای تحقیقی مهم در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۷.**

لحافظون[1] معنی آنست که ما فروفرستادیم قرآن را وما نگاه دارندهٔ قرآنیم، پس عایشه جاهل باشد، ومحمّد غافل، وحق‌تعالی دروغ‌زن؛ نعوذبالله من‌هذاالمقال.

امّا آنچه گفته‌است: «تا قائم بنیاید درست نشود».

پس طرفه‌تر و دروغ‌تر وبهتان‌تر است بدان دلیل که بچند موضع درین کتاب اشاره کرده است که: «رافضیان بعد از مصطفی دوازده امام گویند وهمه را معصوم دانند» وجائی گفته است که «علی بزرگتر امامی است بنزدیکِ رافضیان» پس اگر علی زعمه بعضی ازین کلام بزِ عایشه بخورده بودی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام املا کردی تا بحسن عسکری علیه‌السّلام مختلّ وناقصّ نماندی؛ تا قائم بیامدی واملا کردی، وهرعاقل که‌نظر کند درین فصل، غایتِ بهتان و دروغ گفتِ[2] این مصنّف بداند.

وحدیث تقیّه و باطنیی که بهم مانده کرده است بایستی که بدانسته بودی که‌باطنی کدام باشد ومتّقی کدام؛ که باطنیی مذهبِ حسنِ صبّاح است و بیان کرده شد که‌آن ملعون چه‌مذهب داشته بود باوّل تامگر بحبّ النّشوء[3] متّقی‌را باطنی نخواندی و آن چنانست که این ملاعین گویند: نمازِ باطن روی را بالموت و مصر آوردن است و مولانا را وسیّدنا را خدمت کردن، ونماز ظاهراین حرکات وسکنات بروجه [کردن[4]]است که آنرا«ریاضة الجسدوعادة البلد ورعایةالأهل‌ـ والولد»[5] خوانند نمازِ ملحدان و مزادکه و دهریّه و فلاسفه واباحتیّه[6] اینست، و روزهٔ باطن گویند: سرّ معلّم نگاه داشتن است؛ و روزهٔ ظاهر امساك است از طعام وشراب و غیرآن، وشرحِ هریك بدادمی امّا خواجه مصنّف خود بهتردانند

۱ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۲ـ «گفت» بمعنی گفته شده‌است چنانکه درقول فردوسی: «درست این‌سخن گفت‌پیغمبر است». ۳ـ ح: «تا مگر بحب‌السر» د: «تا مگر سحت‌السر» م: «تا تحت‌السر» ب (جای‌کلمات را خالی گذاشته» ث: « تا بکر بحبّ الغشو » و علّامهٔ قزوینی (ره) در زیر عبارت «سحب‌السر» نوشته: «کذا؟؟؟» و درسابق نظیراین تعبیر گذشت رجوع‌شود بص ۶ وتعلیقهٔ ۶. ۴ـ «کردن» فقط‌درسه‌نسخهٔ م ح د است. ۵ـ ابوالفتوح (ره) در تفسیر: «ولایأتون الصلوة الاوهم کسالی» آنراچنین نقل کرده‌است (ج۲؛ ص۵۹۸): «عادةالبلد ورياضة الجسد وحماية الأهل و الولد». ۶ـ ح د: «اباحتیان».

بشرح حاجت ندارد.

امّا تقیّه؛ دفع مضرّت باشد از نفس ود گر مؤمنان اگر مضرّت معلوم باشد واگر مظنون بترکِ حرکتی یا لفظی که نقصانِ ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر کرد درعهدِ هجرتِ رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه[1] وشیعه بدان مخصوص ومنفرد نباشند ونه خواجه پیش ازین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم ترکان مرکّب کرده است وخود را «حنفی سنّی» می‌خواند و تقیّه همین باشد.

وآن کلمه که ایراد کرده است درحقِّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام اگرچه برطریقِ حکایت است مستوجبِ لعنت وعقوبت است که اوسرِ همهٔ مؤمنان است و امام همهٔ متّقیان؛ ولم یشرك بالله طرفة عین، ولم یداهن فی دین‌الله البتّة، ونعت او این است که: یجاهدون فی‌سبیل‌الله ولایخافون لومة لائم[2] وهوأعلم النّاس بعدرسول‌الله وأفضل‌المهاجرین والأنصار،وقائدالغرّ المحجّلین‌علی‌رغم‌الخوارج والمتردّدین، فذاك‌مولانا‌أمیرالمؤمنین، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«فصل——از شرف الاسلام[3] در اصفهان پرسیدند که: چه گوئی درملحدی و رافضی؟ـ گفت: شما یکی کاربکنید و از میانِ دوبرادرسخن مگوئید».

امّا جوابِ این کلمات آن باشد که ممکن باشد چنو بزرگی این اجرا نکرده‌باشد واگرازبرایِ طراوتِ سخن‌وتهییجِ عوام‌ورونق‌خودبتعصّب‌سخنی گوید «کلام‌العدی ضربٌ من‌الهذیان[4]» گفته‌اند واین سخن را دومعارضهٔ سره هست:

یکی آنکه ـ در شهورِ سنهٔ خمسین و خمسمائه[5] مرا روزِ آدینه بمدرسهٔ

۱ـ ح د: «و دیگرصحابه واهل البیت». ۲ـ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۳ـ ح د: «شرف‌الاسلام را» ع: «وشرف الاسلام». ۴ـ عجز بیتی است از متنبی و صدرش این است: «ولله‌سرّ فی علاك وانما» وبیت دوم ازقصیده‌ایست درمدح کافور (رجوع شود به دیوان متنبی ص ۵۱۲ از العرف الطیب». ۵ـ ع ث ب: «درشهورسنهٔ خمسین مرا» ح م: «مرا درشهورسنهٔ خمسمائه» و درذیل این عبارت درص ۱۰۲ چاپ اول نوشته‌ام «عبارت خمسین وخمسائه در دو نسخه:«خمسمائه» فقط (بدون: «خمسین») و در نسخهٔ ثالثه:←

بزرگِ خود نوبتِ مجلس بود در آن میانه برمذهبِ صبّاحیان طعنی می‌رفت و مردم بلعنت ونفرینِ آن قوم شوم زبانها دراز کرده در آن میانه مجبّری متعصّب برخاست و گفت: خواجه‌امام! این‌قوم در «خیرالعمل» سربگریبانِ توبرآورده‌اند، گفتم: در «خیرالعمل» سربگریبانِ من برآورده‌اند، امّا در وجوبِ معرفت زبان بدهانِ توبدر کرده‌اند، پس من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماند که اوسربر کند، تورا دشخوارتر است که آن دهان باشد، در آن دهان زبان باشد[1].

وچه مانند است این بآنکه[2]:

چون‌شرف‌الائمّه بونصرهِسِنْجانی‌پردهٔ نفاقِ خواجه از درِ خانه بخواست برداشتن[3] دردولتِ[4] سلطان‌مسعود ـ نوّرالله قبره ـ باحضورِ ارکانِ دین ودولت‌از وزرا وامرا وسپاه سالاران و خادمان حضرت و ده‌هزارنفس[5] ازعوامّ وخواصّ و از

←«خمسین» فقط بدون: «خمسمائه» بود وچون یکی از دونسخهٔ مزبوره را علامهٔ قزوینی رحمة الله‌علیه مورد ملاحظه قرارداده‌اند درحاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند: «کذافی الاصل و شاید قبل از «خمسمائه» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هردوافتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه درسنهٔ پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنهٔ پانصد وی بالغ و عاقل و رشید بوده این بغایت‌مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری (ره) این قضیه را درمجالس المؤمنین نقل‌کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث درنقل او: «خمسین و خمسمائة» ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت اوصحیح‌ونسخه‌هاغلط بود چنانکه علامّهٔ قزوینی (ره) ذکرکرده است علیهذا عبارت قاضی (ره) که: «خمسین و خمسمائه» باشد متن قرارداده شد ونص عبارت قاضی (ره) در مجلس پنجم درترجمهٔ حال شیخ عبدالجلیل مصنف‌کتاب «النقض» حاضرضمن ذکر لطایف مستخرجه از این‌کتاب این است: «از جملهٔ لطایف سخنان اودرکتاب مذکورآنست‌که گفته: درشهورخمسین وخمسمائه مرا روز آدینه (تاآخرکلام مصنف)» والحمدلله ربّ‌العالمین.

۱ــ ح د: «ترا دشواراست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد و زبان نشاید بریدن» م ب: «ترا دشوارتر ازوست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد» وقاضی شوشتری (ره) درمجالس چنین نقل‌کرده: «ترا دشواراست‌که زبان ازدهان جداسازی». ۲ــ تصحیح از علامهٔ قزوینی (ره) است ونسخ چنین است ع: «وآنچه بمانند اینست آنستکه» ب ث م: «وآنچه بمانند این (یا آن) باشدکه» ح د: «وآنچه مانندآنست‌که». ۳ــ ع ث م ب: «از درخانهٔ نجاست اوبرداشت». ۴ــ ح د: «درعهد». ۵ــ ب ث م: «و ده‌هزارکس»

هر مذهبی وطایفه‌ای بحضور سلطان او تقریر می کرد این مذهب مجبّران بامذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدا، فضولی برخاست و گفت: مولانا چه فرق است میان ملحدان واین جماعت؟ خواجه گرم وبلند گفت:

ای خواجه فرق در دو گانگی باشد و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه باقول شرف‌الاسلام برابر بایست کردن وبدانستن که از میان دوقول فرقی عظیم است. اوّلاً او گفت: دوبرادرند، این گفت: یك‌نفسند، وبمذهب خواجه وهمهٔ مسلمانان درست است که رواباشد که دوبرادرباشند یکی هالك چون عبدالله که پدر مصطفي است علی زعمه[1]، و یکی ناجی چون حمزه و عبّاس که هم عمّ مصطفی‌اند. وبمذهب ما[2] هالك[3] چون بولهب، ناجی چون‌بوطالب، امّا روانباشد که یك نفس را دوحکم نهند درنجات و هلاك دریك وقت‌وبلکه این قول دشمن است وبدان التفاتی نباشد، تامعلوم‌شود که خواجه راباباطینان نفسیّت است و رافضی را بقول اوبرادری دریك وقت، وبا این معارضه وحجّت هیچ شبهت بنماند، والحمدلله ربّ‌العالمین حمدالشّاکرین.

آنگه کلمات مکرّر ایراد کرده است و گفته:

«بساسیری[4] بیامد و قائم[5] خلیفه را بگرفت وببرد ومحبوس کرد وسلطان طغرل‌بیگ کبیر لشکرها برد واورا خلاص داد وبساسیری را بگرفت وهلاك کرد وبعد از آن قائم[6] خلیفه‌هم کشته‌آمد[7]»!

۱ــ دوکلمهٔ «علی زعمه» در دونسخهٔ «ع ب» نیست و درسایر نسخ هست و بطورقطع از آن دونسخه ساقط شده است بقرینهٔ ذیل عبارت: «وبمذهب ما» زیرا آن دلالت میکند که عبارت سابق برزعم‌دیگران است. ۲ــ ع «ما»را ندارد. ۳ــح د «مالك». ۴ــ برای ترجمهٔ بساسیری رجوع شود بتعلیقهٔ ۶۸. ۵ــ در همهٔ نسخ «مقتدر» و تصحیح قیاسی است و رجوع‌شود بهمان تعلیقهٔ ۶۸. ۶ــ درنسخ: «مقتدر» وقیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت. ۷ــ این‌عبارت «کشته آمد» نشان‌می‌دهدکه مؤلف «بعض فضائح الرّوافض» این مورد را از ذهن خود می‌نوشته است وتوهم کرده‌که قضیهٔ بساسیری با مقتدرخلیفه بوده←

امّا جواب آنست که عجب آید از ناقلی که چنانکه خواهد بعشقِ مذهب سخن برمی گرداند، اگر قائم[1] گرفتار شود نقصان نداند، و چون ملوك دیالم را سلطان‌محمود[2] بنگیرد گوید: «از شومیِ رافضی‌بود» واگرمقتدر کشته‌شودعاری وعیبی‌نداند،امّا چون زیدِ علی‌را بکشند برحسابِ نقصِ رافضیان گیرد،ندانم که سنّیان‌چراتقصیر کردندتاقائم[3] گرفته و[مقتدر] کشته آمد،وخلیفهٔ گرفتهٔمحبوس خلافت‌را بشاید، امّا امام گریختهٔ غایب امامت‌را نشاید. وطغرل بیگ که قائم[4]را خلاص دهد مستوجبِ شکر وثنا و دعایش بداند، امّا سلطان محمّدبن‌محمود که

→است‌که بسال سیصد وبیست بقتل رسیده است واین مطلب علاوه برغلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی بتفصیلی‌که اندکی پیش یادکردیم از جهت دیگرهم درست نیست وآن اینکه قائم بقتل نرسیده است بشهادت همهٔ تواریخ ونص عبارت ابن‌الفوطی درمجمع‌الاداب فی معجم الالقاب (ص ۵۶۶ ـ ۵۶۷کتاب فاء وقاف) چنین است: «القائم‌بالله ابوجعفرعبدالله بن‌القادربالله أحمدبن الامیراسحاق بن‌المقتدر جعفر العباسی البغدادی الخلیفة (فساق الکلام الی‌ان قال) و فی ایامه کانت الفترة و غلبة ارسلان البساسیری و خطب ببغداد للمستنصر بالله المصری سنة کاملة وخرج الی الحدیثة ولمارجع لم ینم علی فراش و کانت وفاته ثالث عشر شعبان سنةسبع وستین و اربعمائة». و **ابن الاثیر درکامل التواریخ گفته:** «ثم دخلت سنة سبع وستین واربعمائة وفی‌هذه السنة لیلة الخمیس‌توفی‌القائم‌بأمرالله‌امیرالمؤمنین‌رضی‌ـ الله عنه و اسمه عبدالله ابوجعفربن القادر بالله أبی العباس احمدبن الامیراسحاق بن المقتدر بالله أبی الفضل جعفر بن المعتضد بالله أبی العباس أحمد و کان سبب موته أنه اصابه ماشرا فافتصد ونام‌منفرداً فانفجرفصاده وخرج‌منه دم کثیرولم یشعر فاستیقظ و قدضعف وسقطت قوته فأیقن بالموت فأحضرولی العهد (الی آخرماقال)».وهمهٔ مورّخان باتفاق نوشته‌اند که قائم خلیفهٔ عباسی بموت عادی طبیعی درگذشته است ومقتول نیست و این مطلب‌کشف میکند که مؤلف «بعض فضایح الروافض» نه تنها عقاید شیعه را نمیدانسته است بلکه از امورواضحهٔ تاریخی نیز بی‌اطلاع‌بوده‌است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبدالجلیل‌رازی‌ـ قدس‌الله تربته‌ـ اعتراض براشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است تصور نمیفرموده است‌که وی درچنین قضیهٔ تاریخی نیزکه ازبدیهیات‌قضایای تاریخی‌است دچاربی‌احتیاطی وچنین اشتباه فاحش میشود واگرنه مراجعه می‌فرمود و اعتراض می‌کرد عصمناالله بفضله و رحمته وحوله وقوّته من الاشتباه والزّلل والخطاء والخطل.

۲ـ ع: «چون ملوك دیالم سلطان‌محمود را» م ب ث: «چون ملوك دیالمه را سلطان محمود» ح د: «چون سلطان محمود ملوك دیالم را». ۱ و ۳ و۴ـ در همهٔ نسخ درهرسه مورد: «مقتدر» و قیاساً تصحیح‌شد بتقریری‌که گذشت.

بغداد برخلیفه حصار کند، در حقِّ وی زبان دراز می کند، چنانکه در «تاریخ الأیّام والأنام» کرده است[۱]، وچه مانند است این حکایت بدانکه معاویه را به سببِ امِّ حبیبه[۲] خال‌المؤمنین‌خواند برایِ آنکه خصمِ علی است، ومحمّد بوبکررا هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادرعایشه است [برای آنکه] شاگرد امیرالمؤمنین است، و رافضیان‌کافروملحد باشند که‌انکارِ امامتِ بوبکروعمر کنند امّا معاویه مؤمن ومسلمان باشد واگرچه دربیست‌وهفت موضع تیغ برروی[۳] علی کشد، و رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه‌شان قبول نباشد، امّا یزید که سرحسینِ علی فرماید بریدن، اگرتوبه کند توبه‌اش مقبول باشد و اوشابّ تائب[۴] باشد این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است و بُغض و خصومتِ اهل‌البیت مصطفی آشکارا کرده تا بدانند که خواجه سنّی است. و هر عالمِ فاضل و عامیِ منصف که نظر کند درین فصل؛ شبهتش زایل شود وفایدتش حاصل آید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وباز چون عهدِ کریم ملکشاهی بود سقاه‌الله [رحمته] نظام‌الملك ابوعلی‌الحسن بن‌علیّ بن‌اسحاق از سرِّ عقیدتِ اینهاآگه بود،همه‌را

۱ــ از این‌عبارت‌صریحاً برمیآیدکه شیخ عبدالجلیل (ره) مؤلف «بعض فضایح الروافض»را میشناخته‌است وکتاب‌تاریخ«الأیّام والأنام» وی‌را نیزخوانده‌بوده است پس‌اینکه نام اورا نبرده ومعرّفیش نکرده است سرّی داشته است. ۲ــ ام حبیبه دختر ابوسفیان است‌که یکی از امّهات المؤمنین است باتفاق همهٔ مسلمانان، ابونصرفراهی در نصاب‌الصبیان تحت عنوان «قطعة فی‌عدّ‌زوجات النبی(ص)» گفته است:

«نه جفت نبی‌که پاك بودند همه — بـد عایشه و خـدیجهٔ محترمه»
«با امّ حبیبه حفصه بود و زینب — میمونـه صفیهٔ سوده‌امّ سلمـه»

علامهٔ مجلسی (ره) درثامن بحار (ص ۵۵۰ طبع امین‌الضرب) گفته: «وقال ابن‌أبی‌الحدید: الامامیة تقول: انّ ألنبیّ (ص) فوض الیه (ای الی امیرالمؤمنین) امر نسائه بعد موته وجعل‌الیه ان‌یقطع عصمة أیتهن شاءاذارأی ذلك وله من‌الصحابة جماعة‌یشهدون‌له بذلك فقدکان قادراً علی ان یقطع عصمة ام حبیبة ویبیح نکاحها للرجال عقوبةً لهاولمعاویة فانها کانت تبغض‌علیاً کمایبغضه أخوها (الی‌آخرماقال)». ۳ــ ع ث: «بیست‌وهفت موضع‌ــ جای تیغ درروی». ۴ــ م ب: «مثاب وتائب» ح: «شایدکه تائب».

خوار و مَهین داشتی و در[1] ری هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حَسکابابویه، وبوطالب بابویه، و أبوالمعالی‌امامتی[2] وحیدر زیارتی مکّی، وعلی عالم، وبوتراب دوریستی، وخواجه ابوالمعالی نگارگر[3] وجز اینها از رافضیان شتّام[4] همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده به[5] بی حرمتی و استخفاف که‌میکردند برایشان ومی گفتند: شمادشمنان دینید، وسابقان اسلام‌را لعنت می کنید، وشعارتان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند واگرنه[6] ایمان می آوردند و از مقالت رفض بیزارمی‌شدند».

امّا جواب آنچه حوالت کرده است بعهد سلطان عادل ملکشاه‌وخواجهٔ منصف نظام‌الملك قدّس‌الله روحهما؛ حوالتی است بدروغ که ادراراتی‌وتسویغاتی[7] که ایشان کرده‌اند سادات وشیعه را، وخطوط وتوقیعات ایشان بدان ناطق است وهنوز دارند ومی‌استانند[8] واحترام وتوقیروترفیع[9] سادات وعلمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم ومصوّراست و اگرتسلیم افتد که این معنی کرده‌اند وبجهت اعتقادبرعلمای شیعه جفائی رفته است اعتقاد ومذهب را نقصانی وخللی نکند وآن خود عهدی بعیدتراست و حادثه‌ای نامعروفتر، امّا خواجه را آن حادثه قیاس می‌بایست کردن با آن واقعهٔ معروفتر که درآن‌عهد که سلطان سعیدمسعود[10] بن محمّد ـ أنارالله برهانه ـ بری آمد، در عهد امیرغازی‌عبّاس ـ رحمه‌الله ـ رؤسای[11] اصحاب‌سنّت وائمّهٔ[12] آن طایفه را که مفتی‌ومقتدای اهل سنّت وجماعت بودند

۱ـ ع ث: «که در». ۲ـ ب م ث: «امامی» ح د: «امانتی». ۳ـ ع: «نگارکرد» ح:«نگارکن» ث ب: «انکارکرد». ۴ـ ب م: «شام» ح د ندارند ع ناخوانا ومراد از «شتام» دشنام دهنده وفحش‌گوینده ولعنت‌کننده است دراقرب الموارد گفته: «الشتام کشداد الشاتم». ۵ـ ع: «بی» ث ب م: «وبیحرمتی» ح د: «بیحرمتی» پس معنی آنست که «با بی‌حرمتی». ۶ـ کذا. ۷ـ مراد از «ادرارات وتسویغات» عطایا وبخششهای مقرریست که بعنوان وظیفه و راتبه و شهریه و یومیه بطور استمرار داده میشده است وگاهی از آن بکلمهٔ «مستمری» تعبیر میکنند. ۸ـ ع: «می‌ستانند» ث: «می‌استادند» ب م ح: «می‌ستانند» ومی‌تواندبودکه«می بستانند» باشد. ۹ـ ث ب م: «توقیع» ع شبیه‌به: «ترقیع» ۱۰ـ ح: «محمود». ۱۱و۱۲ـ درنسخ: «ورئیس» «وامام» وقیاساً تصحیح‌شد.

وایشان[۱] رئیس الائمّه بوسعد وزّان وبُلفضائل مشّاط وشرف الائمّه بو نصر هِسِنْجانی اسرارِ مذهب خواجه برسلطان و امـرا و وزیر[۲] و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و درسرایِ امیرعبّاس[۳] آن دومعروف را محبوس کردند و سنّیان و اشاعره غوغا کردند و درآن حادثه دو سه مفتّن و غوغائی را درآویختند وبعد از سه‌ماه حبس ورنج وخرج رئیس[۴] سادات[و] شیعه سیّدفخرالدّین ـ رحمةالله‌علیه ـ بهمکاریِ ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود؛ و قاضی‌القضاة کبیر حسن استرابادی رضي‌الله عنه منزوی بود، تاباآخرِ کارخواجه بو نصر هِسِنْجانی بحضورِ سادات وعلما وقضاة و رؤسا ومعتمدانِ طوایف درحضرتِ سلطان وامرا حاضرشدند ومسائلی که خلافِ مذهبِ اهل عدل است و ایشان بدان منفرد[۵] بودند چون وجوبِ معرفت بنظر، وعصمتِ انبیا، وقبحِ تکلیفِ مالایطاق، و جزا بر عمل و مانند این بنوشتند وبرایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخطِّ خویش بطلانِ مذهبِ خویش بنوشتندبروجهی که‌شرم‌می‌دارم شرحِ آن دادن، ونسختِ اصل بر گرفتند[۶] وبدارـ الخلافه وبشهرهایِ بزرگ فرستادند وآن حادثه معروف است[۷].

عجب است که خواجه مصنّف فراموش کرده است وتشنیع می‌زند برعلمایِ شیعه درعهدِ ملکشاهی وچون این‌حادثهٔ معروف قیاس کند با آن حادثهٔ مجهول باشد که شرمی بدارد و در مذهبِ مسلمانان طعن نزند، اکنون حالِ این‌خطّ و رجوع از مذهب ومعتقدرا یاراست گفتند یا از بیم خون و مال؛ وتقیّه کردند،

۱ـ نسخ: «وآن». ۲ـ ث ب م ح: «و وزرا». ۳ـ ح باضافهٔ: «رحمه‌الله».
۴ـ ع: «و رئیس». ۵ـ ث «متفرد» (از باب تفعل) وعلامهٔ قزوینی (ره) در زیر کلمه «منفرد» درنسخهٔ خود مرقوم فرموده‌اند: «ظاهراً متفرد» نگارنده گوید: چون علم‌الهدی ـ رضی‌الله عنه ـ درکتاب‌الانتصارمتجاوز ازچندصدبار چنین‌فرموده: «ومماانفردت به‌الامامیة» پس معلوم میشودکه استعمال این‌کلمه دراین قبیل موارد از باب‌انفعال معروف ومصطلح بوده است و از این روی درتصحیح متن مطابقت بااین نسخ اختیارشد. ۶ـ م ب: «ونسخه اهل ری بگرفتند» و شاید اصل صحیح چنین بوده: «و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند».
۷ـ برای ملاحظهٔ تفصیل و شرح این حادثهٔ معروف رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۹**.

محال است که رجوع کردندظاهراً وباطناً که هنوز تقرر مذهب بُلحسن اشعر[۱] می کنند واین معنی ظاهراست، بنماند الّا آنکه تقیّه کردندوخواجه بیان کرده که تقیّه کردن وباطنیي یکی است و تفاوتی نیست و من درین میانه عاجزفرو-مانده‌ام که رافضی شاید[۲] که تقیّه کند که دهلیز ملحدانست[۳] سنّی عالم متعصّب در رئیس قادر قاهر چگونه شاید که تقیّه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحود وانکارشاید کردن‌چنانکه مذهب مجبّران است، وشیخ بُلفتوح‌اسفراینی‌را در این عهد از حضرت بغداد مهجور کردند[۴] و غیر او را کـه[۵] رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق دهاد تا در گفت وفعل[۶] آن گـوئیم و کنیم که عقل از ما پسندد وشرع برما نخندد انّه‌العليّ الکبیر.

وامّا آنچه بعضی ازاسامی این‌طایفه یاد کرده است که «خواجه‌نظام‌الملك ایشان را کم حرمتی داد» خلاف راستی است که هر یك ازین جماعت ازنظام-الملك‌عطایای بسیاروصلتهای عظیم ستده‌اند وعلم و امانت و زهد وورع شمس-الاسلام حَسَکابابویه‌همهٔ طوایف اسلام‌را معلوم است، وبوطالب بابویه سالها واعظ ومذکّر مسلمانان بوده است وامانت وفضل اوظاهروباهر، وامّا بُلمعالی امامتی عالم‌ومفتی وواعظ‌ومُقْری؛ وخویشتن‌داری اوظاهراست، وخواجه بُلحسن‌همچنین معروف ومعتبر، وخواجه علی عالم- رحمةالله علیه- را پدرانی معروف و اعمامی مشهوربودند[۷] درین طایفه چون خواجه بوسعید که مفسّر وراوی اخباربوده است ومتدیّن وعالم،وخواجهٔ فقیه عبدالرّحمن نیشابوری که بکتب‌وقول وقلم‌وتصانیف او التفات بسیار است طوایف اسلام را، و خواجه احمد متذکّر، و هریك از آن بزرگان را از سلاطین و وزرا عطایا وحرمتی بوده است[۸] و نه قومی بوده‌اند که

۱- علاّمهٔ قزوینی (ره)نوشته: «ظاهراً أشعری». ۲- ع ح‌د: «نشاید». ۳- ح د: «ملحدیست». ۴- علاّمهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ کلمهٔ «اسفراینی» نوشته: «عما دکاتب ص ۱۹۴» واین اشاره بهمان‌عبارت عماد کاتب‌است درتواریخ آل‌سلجوق که پیش‌نقل کردیم یعنی‌درص۱۰۷چاپ‌اول. ۵-ب ح‌م «که»راندارند. ۶-ع ث ب م: «تادر گفت‌وقول». ۷- ع: «بدند». ۸- ب م: «وهریك ازآن بزرگان از سلاطین و وزراعطایا میگرفته‌اند».

خواجه‌ای چون نظام‌الملك برایشان تطاول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است وشفقتهای بی‌مر نموده[۱]، و ابوالمعالی نگارگر[۲] مؤمن و معتقد بوده است و هرگز بشتّامی و لعّانی معروف نابوده[۳] بحمدالله، امّا خواجه ابوتراب دوریستی ـرحمه‌اللهـ پسرِ خواجه‌حسن بود، وخواجه‌حسن پسرشیخ جعفردوریستی‌مشهور درفنونِ علم‌ومصنّفِ کتب و راویِ اخبارِ بسیار، واز بزرگانِ این طایفه وعلمای بزرگ، درهر دوهفته نظام‌الملك از ری بدوریست رفتی وازخواجه جعفرسماع[۴] اخبار کردی وبازگشتی ازغایتِ فضل وبزرگیِ او،واین‌خاندانی است بعلم وعفّت وامانت‌مذکور،خلفاً عن‌سلفٍ،واین خواجه‌حسن که‌پدرِ بوتراب‌است بانظام‌الملك حقّ خدمت وصحبت و دالّت[۵] داشته و در حقّ او مدح گفته وبشتّامی ولعّانی چون موسوم باشدآنرا که قصیده‌ها باشد درفضائل صحابهٔ کبار؟! وازآن یکی این است که تخلّص کرده است بمدحِ خواجه‌نظام‌الملكـ رحمةالله علیهـ و آن این است؛ شعر[۶]:

من قال فيك أبابكرٍ خنى[۷] فأنا منه بـريء وألقاه من اللّعنا

۱ــ ع: «وشفقتها ی بی مربوده» ثب: «وشفقتها برده» م: «وشفقتها نموده». ۲ــ ح د «نگارکن». ۳ــ م ب ح د: « نبوده ». ۴ــ ح: «استماع». ۵ــ ح م ب د: «والفت» **در منتهی‌الارب گفته:** «دالّه» اسم است ادلال را ای ماتدلّ به علی حمیمك قال‌فی‌الغریبین: هوشبه جرأة علیه» **زمخشری دراساس البلاغه گفته:** «لفلان علیّ دلال و دالّة» **و درأقرب‌الموارد گفته:** «الدالّة أیضاً ماتدلّ به‌علی صدیقك والجرأة یقال: له علیه دالّة أی جرأة بسبب وجاهته عنده». ۶ــ در تصحیح اشعار بضبط نسخه بدلها بجهت کثرت آنها نپرداختیم وبنظر تصحیح کردیم بجهت مشوّش بودن نسخه‌ها. **با خرزی دردمیة القصر** درباب چهارم‌که درذکرشعرای ری وجبال واصفهان وفارس وکرمان است **گفته** (ج ۱؛ ص۴۹۵ چاپ دارالفکر): «الحسن‌بن جعفربن محمدالفارسی ـ مدح‌الصاحب نظام‌الملك بقصیدة اخترت منها قوله فیها:

«أحیا البلاد بعدله و أسامهم من ظلّه فی الروح و الریحان»
«وبنی القباب بأرض‌فارس‌مغرماً بحمایة اللاّجی و فكّ العانی»
«فالنّاس فی أمن بعزّ ظلاله والشاة فی ورد مع السرّحان»
«ولحبّ دین الله یکرم أهله ویخصهم بالعدل والاحسان».

۷ــ الخنی محرّکة الفحش فی الکلام یقال: کلمه بالخنی.

صهر النّبيّ و ثانيه و صاحبه والمستعان به في كلّ ما امتحنا
قدكان شيخاً لأهل الدّين معتمداً و صاحباً لرسول الله مؤتمنا
كانامعاً و هماحيّان و اصطحبا في الغارثمّ هما[1] في موضعٍ دفنا
ام من يقول لفاروق الهدى قذعاً[2] و القرم عثمان الّامن أتى بزنا
و الألمعيّ عليّ في مآثره كالشّمس تبهر أعلام النّجوم سنا
اُثني عليهم واُوصي من أرى بهمُ حتّى الحسين ابنه والمجتبى حسنا
أبلغ لديك نظام الملك مألكة[3] مشفوعةً بدعاءٍ صالحٍ و ثنا
هذاك ديني الّذي ألقى الاله به يوم الجزاء فقل لي ان ترى حسنا

وچنان می‌پندارم که قائلِ چنین قصیده را نظام‌الملك بنر نجاند.

آنکه گفته است:

«ودرمساجدِ شیعت اعتقادِ اهل‌سنّت برنوشته که: خیرالنّاس بعد رسول‌الله أبوبکرِ الصّدّیق، و دربعضی مساجد هنوز مانده است».

امّا جوابِ این کلمات آنست که اعتقادِ سنّیان باید که در دلِ اهل سنّت بود چون بردیوار مساجدِ شیعت بود رسم ارزد وبس[4] قدری پندارم ندارد. و علی زعم المصنّف که درمواضعِ این کتاب یاد کرده‌است که: «رافضیان بوبکروعمررا شتم کنند» پس اگر بر دیوارِ مسجدِشان نویسند چنانکه سیّد رئیس علی علوی گفت رحمة‌الله علیه: هر گاه که ببینندشتم تازه کنند؛ وآن‌بگردنِ نویسنده باشد، واگربرای‌بیان[این] کرده‌باشند[5] که: خیرالنّاس بعدرسول‌اللهأبوبکرِ الصّدّیق،

۱ــ ب م. «هنا» ۲ــ **فی اقرب الموارد:** «القذع محرکة الخنا و الفحش والقذر»
۳ــ مأخوذ من قول أبی‌فراس الحمدانی حیث قال فی‌میمیته‌المشهورة:
«أبلغ لدیك بنی‌العباس مألكة لا یدّعوا ملكها ملاّكها العجم »
وبخاطر دارم‌که ابوفراس نیز آنرا از یکی دیگر از شعرای‌سابق بوی فراگرفته است اهل فضل خودشان مراجعه بکتب ادب فرمایند. ۴ــ ث ب م: «رسم ارزدش» ح ندارد.
۵ــ ح د: «واگربرای آن بیان‌کرده است» م : «برآن» وکلمهٔ « باشد » درنسخ بصیغهٔ مفرد نوشته‌شده است وبقرینهٔ «نویسند» که درسابق گذشت وقرینهٔ این‌کلمه است تصحیح شد.

دلالت است بر حقّی مذهب مصنّف ومجبّران، همهٔ عقلا وعلما را معلوم است که مکّه بهتر است ازری، و کعبه بهتر است از هرمسجدی که درعالم هست و همهٔ اصحاب فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بردیوار کعبه نوشته: لااله الّا الله، محمّد رسول‌الله، علیّ ولیّ‌الله، نام علی بولایت با شهادتین متّصل؛ پس آن اولی‌تر که دلالت حقّی مذهب‌شیعت امامیّه کند تاچون آن‌داناین‌نیز داند ودر جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد بلکه حقّ وباطل نه برین طریق اثبات کنند، اعرف الحقّ تعرف أهله[1] وجواب جنگ نباشدومصنّف مسلمان شده مگردلتنگ نباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«خواجه‌احمد[2] خجندی- رحمةالله‌علیه- گفت: آن[3] ملحدان باطنی- علیهم لعائن‌الله- باری مردی می‌نمایند، وقلاعی و ولایتی بدست فرو گرفته‌اند، و راهها می‌زنند، ودربارهٔ اعتقاد خود رجولیّتی می‌نمایند، رافضی باری کیست...! درشهرها با مال وملك نشسته‌اند وفرمان دهند وهمه بسعادت ترکان حنفی وسنّی و برکات صلابت عمری که این‌شهرها برأی سدید وهیبت مهیب او ستده‌اندبسعی امیران غازی چو[4] سعد وقّاص و خالد ولید و مُثَنّی حارثه و عِکْرِمَه و بوعُبیدهٔ جرّاح وشُرَحْبیل‌بن حَسَنَه، ونُعمان‌وسُوَیْدبن مُقَرِّن[4] که‌منبر بری‌نهاد، وبوموسی که‌خوزستان‌واصفهان بستد، وعَتّاب[5] بن وَرْقاء وعاصم‌بن عَدیّ وغیرهم

۱- مأخوذ ازحدیثی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحارث‌اعورهمدانی فرموده‌اند ونصّ عبارت حدیث این است: «انّ دین‌الله لایعرف بالرّجال بل‌بآیةالحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله، یا حارث انّ‌الحقّ أحسن الحدیث و الصادع به مجاهد» (رجوع شود بأمالی مفید، طبع اوّل، ص ۳). ۲- ع: «امذ» ح د کلمه را اصلاً ندارند. ۳- ح د: «این». ۴- مقرّن بضمّ میم وفتح قاف وکسر راء و بنون درآخر ازاعلام رجال عرب است وپدرنعمان وسوید مذکور در کلام این نام داشته است. ۵- عتّاب بفتح عین و تشدید تاء وبباء در آخر بروزن شدّاد از اسماء اعلام است.

وزَهْرَةبن حَوِیّه[۱] وعبدالله‌عامر که‌خراسان بستدند که اگر[۲] براشمارند کردار هریك ونام هریك کتابها باید وهمه در کتب مغازی[۳] هست ازحربهای‌عراق وفتوح عجم درعهد بوبکر و عمر وعثمان و همهٔ روزگار بنی‌امیّه و بنی‌مروان و همهٔ روزگار[۴] بنی عبّاس چه کرده‌اند تا بدان حدّ که درحصار شهری از شهرهای خوزستان‌درمدّتی که‌لشکر اسلام‌حصارمی‌دادند ودشخوار[۵] بود ستدن آن زَهْرَة ابن‌حَوِیّه گفت: بجاه محمّد که‌مرا براسپری‌نهید درشب تاریك واسپررا بنیزه‌ها برگیرید و بربارویِ شهرنهید آن دیگر من خود ترتیب کنم، او را بده مرد بر بارویِ شهرنهادند؛ خودرا درشهرافکندوبانگ برزد، گبرکان گفتند: عرب آمدند و درهم افتادند وجویِ خون براندند تا عرب می گفتند: شیری تنها شهری بستد».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف مطالعه کنند[۶] تا فایده حاصل شود.

امّا آنچه گفته است و حوالت کرده بخواجهٔ خجندی؛ پندارم که با عقل و دانش او مانندِ این سخنها نگفته باشد که این سخنِ جُهّال است نه حدیثِ عالمان، و دروغ بروی نهاده است چنانکه درمواضعِ این کتاب بسی دورغ وبهتان نهاده است برخدای و بررسول وبراهل البیت وبرصحابه وبرشیعت؛ و وزروبالِ آن بگردنِ چنین ناقل است[۷] پس اگرخجندی گفته است خطائی موحش باشد که امامی ازآنِ مسلمانان گوید که: «مُلحدان باری مردی می‌نمایند و کاری می کنند» این‌قدر بندانسته باشد که مُلحدان هرچه کنند تمویه و زرق و شعبده باشد، و راه زنند، وخونِ بناحق ریزند، وطریقتشان مزوّریست، و کیشِشان باطل،

۱ــ حویه بروزن غنیه‌است بفتح‌حاء وتشدید یاء وفیروزآبادی‌آنرا «جویه» بجیم ضبط کرده.
۲ــ ح د: «چه اگر». ۳ــ ح: «درکتب ومغازی» **چون شرح حال هریك ازکسانی که دراین گفتار آمده است** درهمهٔ کتب دسترس از تواریخ اسلام و فتوح بلدان بطور مبسوط مذکوراست ومانیز بطوراختصاروقدرکفایت درتعلیقات چاپ اول بذکرتراجم ایشان پرداخته‌ایم (ص ۱۱۱ــ ۱۱۵) **در اینجا ازاین مقوله سخن نمیرانیم.** ۴ــ ث ب م: « و همهٔ بزرگان » ح ندارد. ۵ــ ح د: «دشوار» **در برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واومعدوله بروزن ومعنی دشوار است‌که مشکل باشد». ۶ــ ع ث ب م: «کند» ح: «تأمل‌باید کردن». ۷ــ «است» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

وچنین احوال وافعال را بمردی و صلابت وجلادت نسبت ساختن[۱] علامت[۲] جهل ونادانی باشد.

وآنچه گوید:

«ملحدان رجولیّتی می‌نمایند» پنداری بادعوی عالمی معنی رجولیّت‌وفتوّت هنوز بندانسته است که درچه و که استعمال کنند که آن طرفی[۳] وخصلتی است از ایمان واعتقاد مسلمانی وامانت و دیانت، و ملحدان ازاین همه بری ومبرّااند پس بباید دیدن که درین اجرا غرامت بر که باشد؟!

وجواب آنچه گفته است که «رافضیان درشهرها مرفّه وآسوده نشسته‌اند با ملك و مال» انصاف آنست که این‌خواجه که این تشنیع زده است برین طایفه، پیوسته جهاد را میان بسته‌بودی وبروم وولایت فرنگ[۴] و دیار ملاحده قتل‌ونهب می کردی و یك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت، وآن کدام طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعت باایشان موافقت[۵] نکردند پس این طریقت وُلاة و امرا وشحنگان را باشد خود مي کنند وشرّ اعدای دین از مسلمانان کفایت می کنند نصرهم‌الله، نه خجندی می کند نه حلاّج نه شانه‌تراش نه دیگری، همه خوش می‌خورند ومی‌خسبند مرفّه وآسوده.

وسادات وشیعت اگرمال دارند یا ملکی چنان دارند که دیگران.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«فتح دیار گبرکان و دیار کافران درعهد عمر خطّاب بود».

چنین است وبرین قول انکارنیست امّا از ذکراسامی مُبارزان ونیکان که

۱ــ ع: «بنسبت ساختن» ح: « نسبت بدادن ». ۲ــ ع: «عدّه» ح د: «غایت».

۳ــ ث: «که آن جزئی» ب م ح: «که آن خصلتی است» وطرف بفتحتین بمعنی قسمتی از چیزی وپاره‌ای ازآن میباشد. ۴ــ کذا صریحاً درنسخ ثب م ح د لیکن ع: «فلکه» (غیرمقروء وناخوانا) وچون درآخر سطرواقع شده گویا محوشده است وشاید عبارت چنین بوده است: «بروم و ولایت فرهنج وبملك و دیار ملاحده»بقرینهٔ آنچه درکتاب خواهدآمد.

۵ــ ع ث: « مراقبت » وگویا اصل صحیح «مرافقت» بوده است.

جهاد کرده‌اند وغزوات[1]؛ وفتحها بدست و تیغ ایشان بر آمده است، هم‌چنین است وبوده است جزاهم‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیراً. امّا با همهٔ رنجها که کشیدند وبدیشان رسیده است درین غزوات از نخوردن و نخفتن وسفرِ دراز کردن وپشت برخانه وعیال کردن، ونفس وجان‌ومال‌فدایِ دین وشریعت واسلام وقرآن کردن، بایست که جزا برعمل‌بودی می‌ترسم که بقیامت مالك‌الملك ایشان را محروم رها کند واین همه رنجها ضایع کند و کسی را زهـرهٔ اعتراض نباشد که ثواب وجزا درمشیّت‌است امّاچه توان کردن که مخالفتِ اهلِ سنّت وجماعت کردن رافضیی[2] باشد تابقولِ مجبّران همهٔ رنج که عمربرده باشد اورا جزائی نباشد ومالك‌الملك چون خواهد تا بآخر کار بازاستاند، زهی دوستیِ عمر وزهی مذهب و اعتقاد، پس مدح وثنایِ عمررا براصل مجبّری فایدتی نمی‌دانم.

امّا آنچه گفته است:

«فتحهای اسلام درعهدِ بوبکروعمروعثمان وبنی اُمیّه ومروانیان وعبّاسیان بوده است» واز غایت ناصبیی وخارجیی امیرالمؤمنین‌را یاد نکرده است نیك آمده است تا درهرفصل هرعاقل که برخواند سیرت واعتقادش بداند که آخراگرعلی مرتضی‌بمذهب‌مجبّران‌منزلتِ بوبکروعمرنداشت کمترازخالد وسعدوشُرَحْبیل پندارم نباشد امّا خالد پسرِ ولیدِ مُغیره است که دشمنِ مصطفی است، وسعدپدرِ عمراست که سرِ حسینِ علی بریده است، و شُرَحْبیل مشیرِ معاویـه است در کشتن حَسَنِ[3] علی، وخواجه فریضه‌شناسد نام‌ایشان بنیکی یاد کردن، امّا نوبت چون بعلی وآلِ علی رسدبُغضِ مادر آورش[4] رها نکند امّا چه سودش دارد که قرآن و اخبار از فضائل و مناقبِ ایشان مِلْء[5] است وعقل همهٔ عاقلان برعصمت

۱ــ ب م: «غزا» ث: «عزالت» ح د اصلاً ندارند. ۲ــ نسخ: «رافضی» (بدون یاء مصدّریت). ۳ــ در نسخ: «حسین» و برای وجه تصحیح رجوع شود بتعلیقهٔ ۶۸.
۴ــ ح د: «مادرآورده‌اش» م ب: «بغض‌مادرش»وگویااصل‌این‌دونسخهٔم ب: «مادریش»بوده وتحریف شده‌است. ۵ــ ث: «ملان» ب‌م: «مالامال» وملء (بکسر میم‌وسکون‌لام‌وهمزه در آخر) بمعنی پراست‌قال‌الله‌تعالی: «ملء الارض ذهباً» وملان نیز بروزن عطشان بمعنی‌پراست.

وفضل ایشان گواه است.

امّا آنچه گفته است که:

«بنی‌امیّه ومروانیان فتحها کرده‌اند» راست‌می گوید وآنرا انکارنتوان کرد وتفصیلش اینست که از آن فتحها که بنی‌امیّه را بود در اسلام آن بود که حسین علی را با هفتادودو نفس قرشی وفاطمی وشیعی بدشت کربلا بکشتند وسرها بر سر نیزه بشام بردند واین فتحی عظیم باشد، واز فتحهای مروانیان آنچه ازآن باز توان گفتن یکی آن بود که هزارماه کم پنجاه ماه علی مرتضی را برمنابرها ومنارها لعنت‌آشکارا[1] می کردند درشهرهایی که ایشان کرده بودند، فتح بنی‌امیّه ومروانیان این بود که بیان کرده شد.

امّا آنچه گفته است که:

«زَهْرهٔ حَوِیّه‌شهری‌می‌ستد بخوزستان متعذّرشد گفت: مرا برسپری‌نهید وبرسرنیزه‌ها برباروی شهرنهید چنان کردند و اوبتنها شهربستد».

راست می گوید امّا پنداری فراموش کرده است آن فصل که دراوّل کتاب برسبیل انکاربیان کرده‌است که ازمحالات رافضیان یکی‌اینست که گویند: «علی‌را در منجنیق نهادند و تنها در قلعه‌ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند والله که این‌معنی چگونه رواباشد....!» وبجهل وغفلت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام منسوب کرده و این آیت باستشهاد آورده که: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[2] را اثری نباشد امّا پنداری اینجا رواباشد ببرکات عاص و وقّاص، وآنجا ببرکت مصطفی و نیروی جبرئیل و قرآن و مردانگی مرتضی مجوّز نباشد، و در عقل و عرف مستحیل باشد، وآن معنی از شیعت از محالات وترّهات باشد امّا این معنی از

۱ــ ح د م: «برمنابرآشکارا لعنت»ب: «برمنابرومنایر» واین تعبیریعنی «برمنابرها ومنارها» که‌صریح‌دونسخهٔ «ع‌ث»است دلیل بر جمع بستن جموع عربی‌است بادوات جموع‌فارسی از قبیل «ابدالان»و «ملوکان» وغیرهما که درآن زمانها متداول بوده است ۲ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره.

اهل سنّت فضیلت و کرامات باشد، وهر عاقل عالم که درین یك فصل باستقصا تأمّل کند بداند که این مصنّف را با امیرالمؤمنین چه خصومت و عداوت است..!؟ ولایحبّه الّا مؤمن تقيّ، ولایبغضه الّا منافق شقيّ[۱].

آنگه گفته است:

وچون خوارج باصلابت وسختی ایشان بر ولایات وممالك غالب شدند مُهَلَّب بن [أبي]صُفْرَة وپسرش یزید بن مهلّب بانه برادر دانی چه کردند، ودر خراسان عبدالله ابن خازم وقُتَیْبَة بن مسلم که سمرقند استد، و وَکیع بن سُوده، و ولید بن عبدالله وجُرَیْج بن الحکم وأحنف بن قیس[۲] وغیرهم رضوان الله علیهم چه کردند تا مشرق صافی شد و کلمهٔ اسلام عالی شد و کلمهٔ کفر نگون[۳] شد».

امّا جواب آنست که برین فصل انکاری نیست واسامی این مبارزان در تواریخ وآثار مشهور است امّا نمی‌دانم که از آنچه ایشان کردند چه فایده است مصنّف را که نه پدرانش بودند و نه بر مذهب و اعتقاد اوبودند و نه با علی وآل و فاطمه بُغض وعداوتی داشتند خدا یشان مکافات خیر کناد بقیامت بهرچه کردند انّ الله لایضیع أجرالمحسنین[۴] امّا چون جزا بر عمل نیست دریغا رنج و روزگار ایشان که بُلحسن أشعر بعد از آن بیامده است و گفته که: مالك الملك اگر خواهد ایشان را بدوزخ فرستد و بیدل ایشان کفّار و گبرکان را ببهشت برد تا هیچ فرقی نباشد از میان مؤمن مجاهد مطیع واز میان کافر معاند عاصی، بکوری رافضیان قم وساری[۵]

۱ــ از احادیث مسلم درمیان خاصه وعامه است که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۲ــ برای ترجمهٔ حال وفتوحات اشخاص نامبرده بکتب سیروتواریخ وفتوحات اسلامی مراجعه کنند و مانیز در ذیل همین عبارت درچاپ اوّل باندازهٔ کافی عبارات ایشان را نقل کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۱۹ــ۱۲۳). ۳ــ ث: « تکفین ». ۴ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ــ ح د: « کوری خارجیان همدان و ساری» وچون نسخهٔ علّامهٔ قزوینی (ره) ازروی همین نسخه استنساخ شده بوده وساری ازمساکن رافضیان وشیعیان بوده نه ازمواطن ناصبیان وخارجیان در زیر کلمهٔ «ساری» نوشته: «کذا وشاید صحیح ساوه».

آنگه گفته است:

«و دراین فتوح امیرالمؤمنین علی وفرزندانش کجا بودند که یك ده نه در مشرق و نه در مغرب استدند وخود حاضر نبودند ویك علوی درین غزاها اوّل و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد وغزا مشغول بودندی بحسدبردن بربنی‌عبّاس مشغول بودند وسر درسر حسد کردند علی‌بوطالب رضوان‌الله علیه ازحرب جمل و صفیّن و نهروان با هیچ غزاتی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد».

امّا جواب این بی ادبی که از سر بغض وعداوت وغلوّ ونصب وخروج درین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد، اوّلاً[1] بندانسته است که از اولاد بوبکرهرگز کسی جهادی وغزاتی نکرد مگرمحمّد بوبکر که شاگرد امیرالمؤمنین بود علیه‌السّلام، و از فرزندان عمر یك تن یك روز به جهادی نرفت، وآنچه عبدالله عامر کرد همهٔعوام گویند: عبدالله عمر کرد و او خود زاهد و کوتاه دست بود از دنیا، طلب‌جاه و نعمت نکرد، وعثمان عفّان در عهد خلافت خود الّا اهل ردّه را که تمرّدی کردند از شرایطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالشی بداد دیگر هیچ غزاتی نکرد و این معنی برفضلا پوشیده نیست، و از فرزندان عثمان هیچکس آن اختیار نکرد و مذکور نشدند بدین معنی ، و از شومی یزید این حکم در بنی‌امیّه بنماند ، و از بنی‌عبّاس خود معلوم است که هرگز لشکری بحدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین وبزرگان ایشان‌کاری کردند بقوّت سلطنت ومردی خود ظاهراست امّا فتحهای اسلام دراوّل وآخر یا امیرالمومنین علی کرد وتابعان او، یاعمرخطّاب کرد و یاوران او، امّا آنچه شیعه و یاران علی کردند فراموش نبایست کردن

۱ــ ع: «اوّلاً اگر گویند» وچون «اگر گویند» زاید وبدون ربط بنظرمیرسد نسخ م ب ح د آنرا ندارند ونسخهٔ ث نیز جای دوکلمه را سفیدگذاشته است.

چنانکه معلوم است از مردی وصلابت ومبارزتِ مالک‌اشترالنّخعی رحمةالله علیه وسهلِ حنُیفِ انصاری، و حـارث بن‌أعور همدانی، وقصّهٔ خروج مختار بوعبیدِ ثقفی که صدهزارخارجی واموی ومروانی را چگونه کشت، و مدّتِ شش سالِ تمام‌از کوفه وبصره تابلادِ ری[1] وخراسان ونهاوندوحدودِ اصفهان‌وحدودآذربیجان خطبه و سکّه بنامِ او بود و وُلاة و شحنگان و نوّابِ او دربلادِ اسلام ممکّن، وغزوات وفتوح‌محمّدحنفیّه‌ـرحمةالله‌علیه‌ـ پسرِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود ظاهروشایع است، و در مغازی مذکور و مسطوراست، وآنچه محمّد بوبکر کرد درحـدودِ شام ومصر از قِبَلِ امیرالمؤمنین وشهادت که یافت در آن مجاهدت معروف است، و قصّهٔ مسیّب بر باید خواندن تا بداند که کمتر از آن نکرد که مبارزانِ عهدِ عمری که یاد کرده است، وقصّهٔ ابراهیم اشتر و حربهایِ او وقصّهٔ سلیمانِ صُرَد خُزاعی ، و اگر بذکرِ آنکـه هریك ازین غازیان و مبارزان کرده‌اندمشغول شویم ازولایات بستدن وخوارج کشتن وآثارِ اسلام ظاهر کردن روزگارهایِ دراز[2] خواهد و ما را برایِ معارضه وانکارِ این مصنّف مجبّراین قدر کفایت است، واگرخواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با گبرکان ومشرکان، بهرروزگار قتال با جماعتی باشد که انکارِ حقّ کنند آن جمله انکارِ توحید کردند، این جماعت انکارِ شریعت‌وامام؛ وباغیان بودند وباایشان‌قتال واجب شد تا معلوم باشد.

امّا آنچه گفته است که:

«امیرالمؤمنین از حرب و قتال صفیّن و جمل ونَهْروان با غزاتی دیگر نپرداخت».

اگر مصنّف انصافی بدهد آن نیز غزات باشد که چون بانکارِ امامت علی بعد از عثمان خارجی باشند تا با یکدیگر قیاس می کند یا دست از آن بدارد یا این نیز قبول کند تاشبهت زایل شود ومقصود حاصل.

۱ــ ث: «تا حدّری». ۲ــ ع ث: «روزگارها درآن».

وآنچه ازسرِ تعصّب گفته‌است که: «ازفرزندانِ علی‌در دین اثری‌پیدانشد» راست می گوید آنجا که ذکرِ خیرات یزیدِ باغی ومروانِ طاغی وسخن یزیدِ ناقص[۱] و ولیدِ خمیّر[۲] باشد باقروصادق وکاظم ورضارا چه منزلت ومرتبت باشد؟! امّا شرم باد چنین‌مصنّف‌را روز قیامت از رویِ مصطفی و از آیتِ: قل‌لاأسألکم علیه أجراً الّاالمودّة فی‌القربی[۳]، وازخبر: انّی‌تارک‌فیکم الثّقلَیْنِ ماان‌تمسّکتم بهما لن تضلّوا کتاب الله وعترتی[۴] تا برقول [او] خدا و رسول امّت را بجماعتی حوالت کرده باشند که ایشان را ثبات قدمی نباشد والّا حسد بُردن کار ایشان نباشد، همه جهان را معلوم است که فتحهایِ اسلام و برکاتهای[۵] عالم و نصرتهای بزرگ از امر بمعروف ونهی‌ازمنکرات وحلِّ[۶] شبهات وبیانِ مُعضِلات بمحمّد مصطفی وآلش ائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام بوده است نه بمروانیان غاصب بوده است ونه بسفیانیان باغی؛ امّاآن دل که ببغضِ آلِ علی سیاه شد و آن جان که

۱ــ **سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته:** « یزید ناقص ابوخالد پسر ولید پسر عبدالملك است و او را برای این « ناقص » لقب داده‌اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرّر آنان کاست(تاآخر ترجمه)» وسایر تاریخ‌نگاران نیز باین امرتصریح کرده‌اند.

۲ــ **سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته:** «ولیدبن یزیدبن‌عبدالملك‌فاسقی‌بود بسیارشراب‌خوار،احترام حریم دین‌را رعایت نمی کرد وبرآن شدکه بمکه برودوبرپشت بام‌کعبه شراب خورد پس مردم براوشوریدند و او را کشتند و چون کشته شد وسرش را پیش پسرش یزید ناقص‌آوردندآنرا برسرنیزه‌ای‌نصب‌کردند وچون برادرش سلیمان‌بن‌یزید باونگاه‌کردگفت: أشهد أنه کان شروباً للخمرماجناً فاسقاً» و درترجمهٔ اودرکتب دیگرآورده‌اندکه حوضی را پراز شراب میکردند وخودش و یارانش درآن شنا میکردند وازآن شراب‌آن‌قدر میخوردند تا آنکه‌کمبود ونقص درحوض آشکارمیشد. ۳ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ‌مبارکهٔ شوری.

۴ــ حدیثی است متواتر بطرق خاصه و عامه ودرکتب‌معتبرهٔ فریقین مذکور، و طالب تفصیل بغاته‌المرام بحرانی (ره) و بحارالانوارمجلسی (ره) و نظایر آنها از مفصلات مراجعه‌کند.

۵ــ م: «وبرکتهای» ح د اصلا ندارند پس از قبیل جمع الجمع است‌که در فارسی در آن زمانها معمول بوده است. ۶ــ ث ب: «وحدّ» ونسخهٔ «ع»را«ردّ» (بفتح راء وتشدید دال) نیز میتوان خواند وسبب اختلاف نسخ غیرمقروء بودن نسخهٔ «ع» است در هرصورت مراد رفع اشکال وجواب از شبهات است.

بعداوت آل فاطمه تباه شد بدنیا در جسارت باشد و بآخرت درخسارت[1]، و چون باوّل اسلام که علیّ مرتضی بقتال کفّار و قلع قلاع میان بسته بود همهٔ اصحاب مرفّه وآسوده بودند، وعمر خطّاب وغیر اوبی رنج می‌بودند، علی منّتی ننهاد بر سَر ایشان؛ بآخر کار که عمرمیان بست بقتل گبر کان، منّتی برسر علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود ازین؛ والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «اوّلاً خود حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد، وحسین‌را روافض بزاری بکشتند، و زین‌العابدین و باقر در دولت بنی‌امیّه از خانه بدر نیامدند وجعفروموسی وغیرهما رحمةاللّه‌علیهم طریق انزوا وزهد اختیار کردند، وهمه صلات وارزاق و عطایا می‌ستدند ازخلفا وبخلافت ایشان مقرّ می بودند، و هرگز ازین سادات کسی دعوی امامت نکرد و مخالفت خلفا نکردند، وبغزاتی نشدند نه باصالت ونه بتبعیّت»

امّا جواب آنچه گفته است که: «حسن علی خلافت بمعاویه تسلیم کرد». از دو قسمت[2] خالی نباشد، خلافت یا حسن را بود یا نبود، اگر اورا بود مذهب خواجه باطل‌شد دراختیار که‌اومختار مهاجروانصارنبود، و اگرخود خلافت اورا

۱ــ ث ب م: «بدنیا درخسارت باشد وبآخرت درجسارت» ح د: «بدنیا وآخرت درخسارت باشدکه له فی‌الدّنیا خزی وفی‌الاخرة عذاب عظیم» اگرچه مصنف (ره) دوکلمهٔ «جسارت» و «خسارت» را نوعاً با هم استعمال میکند مثلاً دراوائل کتاب گفته (ص ۵): «وبدین غایت جسارتی ونهایت خسارتی قلم درمیدان هذیان افکنده» باوجود این بنظرمیرسدکه «جسارت» دراین مورد مصحف ومحرّف « حسادت » (بحاء مهملهٔ مفتوحه و دال مهملهٔ مفتوحه) باشد **و تأیید میکند این نظر را** آنکه ممکن است دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام با وجود عداوت‌ایشان در دنیاجسارت برهتك‌حرمت واهانت‌ائمه‌علیهم‌السلام نداشته باشندلیکن‌خالی از رشك و حسد برایشان در دل خود نخواهند بود و آن امریست قلبی که در هرحال با ایشان هست تظاهربآن کنند یا نه، **و نیز تأیید میکند این احتمال را** اخبار بسیاری که در تفسیروتأویل آیهٔ «ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله» (آیهٔ ۵۵ سورهٔ نساء) وارد شده است‌که « نحن‌الناس الذین عنی‌الله، و نحن‌المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة » طالب تفصیل رجوع کند بتفسیرآیه در تفسیر برهان (ج ۱ چاپ جدید، ص۳۷۵ ــ ۳۷۹).

۲ــ ث م ب: «از دوحال» ح د: «از دوقسم».

نبود این تسلیم درست نباشد ، و معاویه در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسنِ علی خود نتواند که امامت بمعاویه تسلیم کند از بهر آنرا که امام معصوم باید؛ ومعاویه جایزالخطا بود، ونصّ باید؛ معاویه نصّ نبود، وعالمترِ امّت باید؛ معاویه عالمتر نبود، و شجاعتر باید؛ و او نبود، پس این تسلیم را اصلی نباشد و امام خود حسن باشد با حصولِ این صفات؛ واگرچه تصرّف نکند بقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه وآله که بگفت: هذان امامان قاما أوقعدا، وأبوهما خیرٌ منهما[1].

وامّا آنچه گفته است که:

«حسینِ علی‌را خود روافض بکشتند». جواب آنست که امامتِ حسین از بهر آن را که روافض اورا بکشتند پندارم باطل‌نباشد بر آن قیاس که عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را بشهادت خللی نبود، پس حسین تا زنده بود امام و مطاع اوبودبحصولِ شرایط که گفته شد وبدلالتِ خبرِ رسول که بیان کرده‌آمد، ومی‌پندارم که یزید وعبیدالله مرجانه و عمرِسعد و مسلم عمروباهلی ومنقذ مرّهٔ عبدی وشمرذی‌الجوشن حلیفِ بنی‌امیّه وخولی یزید رافضی نبودند و کشندگانِ حسینِ علی‌اینانند که‌همه‌اموی ومبغض‌وخارجی‌بودند وچون‌مصنّفِ کتاب دراوّل گفته است که: «واضع مذهبِ رفض ابن مقفّع بوده است» درین‌روزگار حدیث[2]، نمی‌دانم که درعهدِ حسین رافضیان از کجا آمدند بلکه همهٔ حوالاتش دروغ‌وبهتان است وهمهٔ معارضات از سرِ شبهت ونسیان است، وهر کس که چنین حوالت کند مبغض‌وعاصی و کذّاب وبی‌ایمان‌است؛ کبرت کلمةً تخرج من‌أفواههم ان یقولون الّا کذباً[3].

امّا جوابِ این کلمه که «زین‌العابدین وباقروصادق وغیرایشان از ائمّهٔ ماصلوات‌الله علیهم از خانه بیرون نیامدند».

پندارم دلالتِ نامستحقّی نکند که خلفای بنی‌عبّاس ازعهدِ مأمون وهارون

۱ــ ازاحادیث‌معروفهٔ معتبره‌است‌بالخصوص‌نزد فرقهٔ‌ناجیهٔ‌اثناعشریه، ومرادباسم اشاره‌حسنین علیهما اسلام‌اند. ۲ــ م ث ب:«قریب» ح د نیز اصلا ندارند. ۳ــ ازآیهٔ۵سورهٔ مبارکهٔ کهف.

نه‌همه‌منزوی‌باشند در دارالخلافه وبیرون نیایندواّلاخواصّ وخدمتکاران ایشان‌را نبینند وازین سادات هر که تظاهرمیکرد بنی‌امیّه‌وبنی‌عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاك کردند چون حسین‌ِعلی که با هفتاد نفس زکیّه کشته آمد بطفّ کربلا، وچون موسی‌کاظم که بفرمانِ هارون‌الرّشید سندیِ بن‌شاهك اورا درحبس زهر داد، وچون علیّ بن‌موسی‌الرّضا بخوراسان[1] مأمون بزهرهلاك فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوفِ اعدا بود و اقتدا بانبیا ومصطفی[2] کردند واین معنی نقصانِ علم وعصمت وامامت[3] ایشان نباشد پس امام ومفترض الطّاعة ونصّ ومعصوم باشند اگرحاضرباشند واگر غایب، اگر بتصرّف مشغول باشند و اگر ممنوع؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است:

«وباقروصادق وموسی وعلی از پدرانِ خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت درخاندانِ بنی‌عبّاس‌بماند تابوقتِ نزولِ عیسی علیه‌السّلام، دانستند که بز خرفِ رافضیان قضای خدای تعالی بنگردد واین‌کارایشان را نخواهد بود که رسول خبرداده‌است».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا بطلانِ این قول ظاهرتر شود.

اوّلاً چون‌رسول‌حوالت‌بولدالعباس کردخواجهٔ‌نوسنّی‌را می‌بایست که‌روزِ اوّل برقول رسول‌کار کرده بودی و خلافت بعبّاس دادی و از ولدالعبّاس فاضلتر وعالمتراز عبدالله عبّاس رحمةالله علیه کس نبوده می‌بایست که بقولِ رسول امام اوبودی وبعد از وي علیّ بن‌عبدالله که پدرِ خلفا است پس خواجه باوّل خلافِ فرمانِ رسول کرده است و در دنبالِ بنی‌امیّه و مروانیان افتاده و زبان بلعنتِ بوتراب برگشاده وصدهزار بدعتِ بدبنهاده، وتا از بنی‌امیّه ومروانیان یکی‌مانده بود خواجهٔ ناصبی را نه عبّاس با یادآمد ونه ولدالعبّاس، ونه برین خبرکار کرده

۱ــ ثم ب ح د: «بخراسان». ۲ــ حد «واقتدا بمصطفی ومرتضی». ۳ــ ع:«وأمانت».

است که بومسلم مرغزی[۱] از آنکه طالبیی را نیافت بمرد[۲] خدای از جور[۳] غاصبان اموی ومروانی و سفیانی این شغل در ولدالعبّاس تقریر[۴] کرد و اتّفاق است که این کار با ولدالعبّاس نیفتاد الّا آنگاه که بومسلم بیامد و از دست آن ظالمان وبُغاة بستد وطلب می کرد تا فاطمیی را بیابد وبنشاند؛ نیافت، که صادق علیه السّلام بمدینه بود بومسلم بکوفه آمد وآنجا نقیبی عبّاسی[۵] بود، و دوپسر کوچك[۶] ازو مانده است یکی ابوالعبّاس سفّاح مهترین بود و دیگر ابوجعفر المنصور که او را أبوالدّ وانیق گفتندی، وبهری گویند: اورا ابوجعفر الدّوانیقی گفتندی، این هردو پسررا بیاورد وابوالعبّاس را بخلافت بنشاند، و اوسه سال خلافت کرد و از جهان گرانه شد وخلافت با منصورافتاد، بیست سال تمام خلافت بکرد واند هزار نفس زکیّه از آل علی وفاطمه هلاك کرد چه بزهر چه بتیغ وچه آنرا که در دیوارها گرفتند و این معنی ظاهراست، و زید علی را او کشت بیك قول، و بدگر قول عبدالملك مروان، وامام بوحنیفهٔ کوفی ـ رضی الله عنه ـ در عهد اوبود وبوحنیفه را بارها الحاح کرد که بامامت من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت زید علی راست یا جعفر صادق را؛ یا آن کس که ایشان اختیار کنند که یا ایشانند یا بدیشان است. ازین سبب بوجعفر منصور بوحنیفه را محبوس فرمود کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضلای اصحاب اورا معلوم است که اورا منصور کشت بسبب دوستی وپیروی آل رسول، والّا جُهّال این معنی را انکار نکنند وبوحنیفه ازبزرگان تابعین است وچندصحابی[۷] بزرگ رادیده است چون جابر عبدالله، وانس مالك؛ وبعد از قتل علیّ مرتضی چهل سال برآمد ولادت بوحنیفه بوده است وهمه[۸] روایت از محمّد باقر وجعفرصادق کند وموحّد و عدلی مذهب

۱ــ ث ب م د: «مروزی». ۲ــ ع: «بمزد خدای» ث ب م: «از آنکه طالب را نیافت بمرو رفت خدای» وعبارت مشوّش است. ۳ــ ح د: «ازخوف». ۴ــ ح د: «مقرّر».
۵ــ ث ب: «فقیسی عباس» م ح د: «از بقیهٔ عباس» وشاید صحیح: «بقیتی عبّاسی» بوده است یا «فقیهی عباسی». ۶ــ ث: «بوده بود وپسر کوچك». ۷ــ نسخ: «صحابهٔ».
۸ــ کذا وشاید «هم» بوده است که تحریف شده است.

بوده است وبآلِ مصطفی تولّا کرده است وچون بوجعفرمنصور براو الحاح کرد که‌چگوئي دراصحاب صفّین وجمل که تیغ درروی أمیرالمؤمنین علي کشیدند؟ و دربنی‌امیّه ومروانیان چه فتوی می‌دهی؟ از جزالتِ فضل گفت: همان گویم که موسی‌علیه‌السّلام گفت چون‌فرعون اورا پرسید که: فمابال‌القرون الاولی[1]؟ گفت: علمها عندربي في کتابٍ لایضل‌ربّی ولاینسی[2] این‌فتوی بکرد و از آن‌همه خلاص بیافت وبا رحمت و جوارِ خدای شد، وحدیث[3] شافعی محمّدبن ادریس المطّلبی [چنانست که‌ا] وخویش ودوستدار وپیروِ آلِ مصطفي بود علیه‌السّلام، و در کتابِ اسامی الرّجال شیعت چنین است که او شیعی بوده[4] و اشعار وابیات او در مراثی ومناقب آلِ رسول[5] همه دلالت است براعتقادِ وی بحبّ ایشان، واین‌همه خصومت ازآن روزگاران پدید آمده است که مردم در مذهبِ بوحنیفه و شافعی خلاف کردند وچون بُلحسن اشعر وحسین نجّار وابوعبدالله کرّام وعمروعبید معتزلی وجهم صفوان وغیر ایشان، و درین کتاب ازین فصل این قدر کفایت است، وغرض آنست که تا معلوم شود تقریرِ خلافت وُلدالعبّاس بومسلم شیعی کرد و اوّلین خلیفه ابوالعبّاس سفّاح بود و دوم بوجعفر منصور المعروف بأبی الدّوانیق، پس چون رسول گوید: خلافت بنی‌العبّاس راست، بعد از علیّ مرتضی تا بعهد منصور

---

۱ و۲ــ آیهٔ ۵۱ و۵۲ سورهٔ‌مبارکهٔ‌طه (با اسقاط «قال» از اوّل هردو). ۳ــ م ث: «و خدمت». ۴ــ ابن‌الندیم درفن سوم ازمقالهٔ ششم الفهرست بعد از ذکرنسب امام‌شافعی و سبب انتقال او ببغداد گفته (ص ۲۹۴ چاپ مطبعهٔ رحمانیه بمصر بسال ۱۳۴۸): «وکان الشافعيّ شديداً في‌التشيع، و ذكرله رجل يوماً مسألة فأجاب فيها فقال‌له: خالفت عليّ بن أبي طالب رضي‌الله عنه فقال له: أثبت لي هذا عن عليّ‌بن ابي‌طالب حتى أضع خدّي على التراب وأقول: أخطأت وأرجع عن قولي‌الى‌قوله. و حضرذات يوم مجلساً فيه بعض الطالبيين فقال: لاأتكلّم في‌مجلس بحضرة أحدهم هم‌أحقّ بالكلام ولهم الرّياسة و الفضل (الى آخر ماقال)». **ومامقانی (ره) درتنقیح المقال گفته:** «محمّدبن‌ادریس ابوعبدالله الشافعيّ نسبة الى‌أحد أجداده‌شافع بن‌السائب بن‌عبيدبن‌عبد يزيد بن‌هاشم بن‌عبدالمطلب‌بن‌عبدمناف و هو أحد الائمة الاربعة و أقربهم الى الحقّ قال ابن‌الندیم (پس کلامی را که نقل کردیم نقل کرده است)». ۵ــ اشعاروابیات شافعی در مناقب و مراثی درغالب‌کتب مذکور و بسیارمعروف ومشهوراست وبرخی‌ازآنهادرهمین کتاب یادشده‌است وبرخی دیگرخواهدآمد.

صدوپنجاه سال بوده است در آن مدّت هر خلیفه که بوده باشد ظالم وغاصب بوده باشد، وحق از امّت درامامت خارج‌بوده باشد، وکار دین وشریعت واسلام وامّت مهمل ومعطّل بوده باشد چنانکه الزام کرده است شیعت را درغیبت مهدی (ع) امّا چون عداوت وشتم علیّ مرتضی درمیانه باشد بمذهب خواجه هر که باشد سره باشد، وبادوستی علی هرچه[1] باشد باطل باشد.

وآنچه گفته است:

«خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بوقت خروج عیسی علیه‌السّلام».

عجب‌است که‌پانصد[2] سال [است] که‌خواجهٔ نوسنّی دعوی نزول وخروج عیسی می کند و پدران پدران پدران[3] بمردند و اونیامد وندیدند و روامی‌دارد، وغیبت[4] درآن بطلان مذهب وقول سنّت نیست[5] امّا اگرشیعت دعوی خروج مهدی کنندبتشنیع می گوید: صدهزارمدّعی بمردند ومهدی نیامد تا این قول‌را با آن قیاس می کند، و رواست[6] که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با اونباشد آنگه غرامت برشیعت باشد. وعجبست که خواجه را دجّال و دابّةالارض ویأجوج ومأجوج ونزول عیسی علیه‌السّلام همه ممکن و درست وصحیح آید امّا خروج مهدی را انکار کند هم بعداوت علیّ مرتضی.

امّا آنچه گفته است که:

«باقر وصادق دانستند که بزخرف رافضیان قضای خدا بنگردد، وامامت از ولدالعبّاس نیفتد، ودعوی رافضیان باطل باشد».

جوابش آن باشد که این‌فصل واین کلمات انکار محض‌است بربعثت ودعوت همهٔ رسولان خدا از آدم‌صفی تا بمحمّدمصطفی علیهم‌السّلام، وانکاراست برانزال

۱ــ ح فقط: «هرکه». ۲ــ ث ب: «که بصد». ۳ــ ب: «پدران وپدران او» م: «مادران وپدران او» ح د: «پدرپدران‌او». ۴ــ ث: «عینه» ب: «عنه» م ح د: «عیب».
۵ــ ح «وبطلان مذهب سفیه نیست» د: «وبطلان مذهب شفه منست» م د: «بطلان مذهب قول منت منست». ۶ــ ع ث ب: «وراست».

همهٔ کتب و آیاتِ امر و نهی و وعد و وعید، چون باری‌تعالی عالم باشد وقضا رانده باشد و حکم کرده که نُمرود هرگز ایمان نیارد؛ ابراهیم را علیه‌السّلام بوی فرستادن بی‌فایده وزخرف باشد، وچون قضایِ خدای چنان باشد که فرعون بر کفر هلاك خواهد شدن؛ فرستادنِ موسی با یدِ بیضاوقلبِ عصاخطا باشد، وفرستادنِ مصطفی ببوجهل، وبولهب، و ولید مغیرهٔ مخزومی، وعاص وائل سهمی عبث وهرزه باشد که خلافِ قضایِ خدای طمع داشتن زخرف وباطل باشد تا لازم باشد که چون قضا چنان است که خلافت بنی‌عبّاس را باشد تا بوقتِ نزولِ عیسی؛ درباقر وصادق دعوی کردن باطل و زخرف باشد، وهرعاقلِ عالم که درین فصل تأمّل کند بُطلانِ آن قولِ بی‌اصل بداند، وامام‌آن باشد که باشد اگرمتصّرف باشد واگرممنوع؛ چون شرایطِ امامت حاصل باشد در وی، وهذه قصیرة عن‌طویلة.

آنگه گفته است:

«مگر خواجه رافضی[1] از باقر و صادق و زین‌العابدین[2] علیهم‌السّلام بهتر می‌داند و اوبدیشان شایسته‌تراست که ایشان بخود».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

نه؛ ایشان عالمتراند امّا اینان را طاعتِ ایشان واجب است وچنانکه اینان دعوی کنند ایشان کرده‌اند ومانند است[3] آنچه بالزام‌آورده‌است بأحوال [وی][4] که پنداری ازعهدِ خلافتِ بوبکرالی‌هذا الیوم درهمهٔ اصحابِ سنّت ازین مصنّف فاضلتروعالمترومتعصّب‌تر ومشفقتر کسی نبوده است که کتابی‌بسازد وآنرا «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد پس فرامی نماید که اوعالمتر وفاضلترازهمهٔ متقدّمان[5] و متأخّران است تا چندین تشنیع و دروغ وبهتان بعد از پانصد سال جمع کند ومسلمانان[6] را ملحد خواند وتهمت نهد ومگرخواجه از ابوبکروعمر بهترمی‌داند

۱ــ ع ث ب م: «مگرخواجه‌رافضی را». ۲ــ ح د: «از زین‌العابدین وباقر وصادق».

۳ــ ح ج م: «اما چه مانندهاست». ۴ــ ع ث ب: «باحوالی» ح د: «در دعوی وی».

۵ــ ع ث: «مقدمان». ۶ــ ع: «ومسلمان».

وبدیشان شایسته‌تر است که ایشان بخود...!؟ که بوبکر می گوید روز بیعت: أقیلوني فلست بخیرکم؛ دست‌از من بداری[۱] که من بهتر نیستم ازشما؛ وخواجه می گوید: اوعالمتر است ازعلی، تاهم ابوبکر را بدروغزن داشته باشد[۲] وهم عداوت علی بظاهر[۳] کرده باشد، وعمر روز حکم زن زانیه می گوید: لولا عليّ لهلك عمر؛ اگر علی نبودی عمر هلاك شدی، خواجه می گوید: اوعالمتر است از علی، تا هم انکار قول عمر کرده باشد، وهم اظهار عداوت علی، پس خواجه مجبّر بهتر می‌داند از ایشان که ایشان، و سپاس خدای را که بدین حجتها و جوابها هرچه آورده است باطل ومضمحلّ گشت، وبدانچه راست گفته است ومذهب است اعتراف کرده آمد تا حق از باطل جدا باشد وصحیح از سقیم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهمهٔ رافضیان لاف می‌زنند که امیرالمؤمنین چندهزار کافر بکشت واگر نه علی بودی دین واسلام پوشیده بماندی».

امّا جواب آنست که: مذهب شیعه بخلاف آنست که یاد کرده است[۴] که از عهد آدم علیه‌السّلام تا بعهد مصطفی صلّی‌الله علیه وآله که باری تعالی علی‌را نیافریده بود دین هدی و راه حقّ و جادّهٔ مستقیم شرع[۵] راسخ و قویم بوده، وقوّت این شرع و نصرت ملّت محمّد را باری تعالی بخود اضافت کرده است وگفته: «هوالّذي أرسل رسوله بالهدی و دین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه ولو کره المشرکون[۶]» تا بدین حجّت آن شبهت ساقط باشد وآن تهمت زایل.

امّا مذهب شیعه درین مسأله آن است که هر نبیّی را وصیّی و ولیعهدی وخلیفتی وقائم‌مقامی باید که علم آن کتاب وبیان آن شریعت وقاعدهٔ آن سنّت بهتر داند و از همهٔ امّت عالم‌تر وعارف‌تر باشد اینجا درین امّت گفتند: علیّ مرتضی

۱ــ ث م ب ح د: «بدارید» ومتن مطابق استعمال زمان مصنف (ره) است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۲ــ ع ث ب م: «بدروغ داشته باشد». ۳ــ ث ب م ح د: «ظاهر». ۴ــ ح د: «جواب آنست که بخلاف آنست که یادکرده است مذهب شیعه چنانست». ۵ــ نسخ: «و شرع». ۶ــ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه، ونیز آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف.

است بدلالتِ عصمت و کثرتِ علم و مجاهدت وسبقت وانفاق[1] و قرابت و شجاعت وترکِ همهٔ معاصی وقبولِ همهٔ طاعات[2]، این‌است مذهبِ شیعه درین مسأله بدین حجّت نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت یاشبهت[3]، ومنقبتِ علی نه‌تنها آنست که کافر کشت [بلکه هم] آنست که هرگز کافر نبود، و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و توباید که بدانی که فضیلتِ علی نه‌بسیاری کافر کشتن است که سیّدِ کونین وعالمین مصطفی بود وعلی وغیرعلی طفیل اواند. واگرنه حرمت ومنزلتِ رسول بودی بوبکروعمروعلی چون دیگرشتربانان بودندی».

امّا جواب آنست که: بنزدیکِ شیعه کمترین فضیلتی علی را کافر کشتن است واگرچه جهاد رکنی بزرگ از أرکانِ شریعت است امّا با ضافت باعصمت وعلم وسبقت وقبولِ همهٔ شریعت اندکی باشد از بسیاری.

وامّا آنچه گفته است:

«منزلتِ بوبکروعلی ازمصطفی‌است»بهمه‌حال‌رعیّت‌چون‌راعی‌نباشد، ومطیع چون مطاع، وخواجه چون شاگرد، ومقتدی چون مقتدا. و در آن، کس خود خلاف نکرده است از مسلمانان، و خلاف درآنست که بعد از مصطفی که بهتر است؟ و درست کرده آمد درین کتاب درمواضع[4] که علی‌علیه‌السّلام از هریکی از صحابه و أهل‌البیت بهتراست بعلم وعصمت وشجاعت وسبقت وغیر آن.

امّا آنچه گفته است: «اگرنه رسول‌بودی بوبکروعمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی» راست است، بدان مذهب که معرفتِ خدای بقولِ رسول دانند چنین است، وبدان مذهب که معرفتِ باري تعالی بعقل و نظردانند خلافِ این است که گفته است، و آن لفظ در حقِّ بوبکر و عمر اجرا کردن بی‌ادبی و سفاهت باشد، و درحقِّ امیرالمؤمنین علی کفروضلالت وبدعت باشد که معرفتِ امیرالمؤمنین رکنی از ارکانِ دین و دیانت است؛ وبعد از مصطفی زینتِ ملّت

۱ــ ث ح: «واتفاق». ۲ــ نسخ: «طاعت». ۳ــ ع ث: « تا » وباقی نسخ «یا ــ شبهت» را ندارند. ۴ــ ح د: «درمواضع» را ندارند.

ونوردیدهٔ شریعت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: و رسولِ ما خود سه‌کافر را کشت ودرلشکرِ بوبکر و عمر بردّه[۱] وفتوحِ عجم وشام‌شجاعان وبِطْریقان‌بودند که هریك هزار کافر را کشتند چون خالدِ ولید و زبیرِ عوّام وعِکْرِمه وعمرومَعْدیکَرِب».

امّا جواب آنست که: ماخود نگفته‌ایم ومذهبِ مانیست که‌فضیلتِ بزرگتر بکافرکشتن‌است تا این کلمات لازم شود. ومعلوم نیست که رسول چند کافر کشت و کجا کشت وسلطان اگرخود نکشد آنچه مبارزانِ لشکر کشند بقوّت ونصرت وظفرِ اوباشد؛ وفتوحِ ردّه وشام را تکرار کردن درهرفصلی فایدتی‌نیست زیاده، امّا خالدِ ولید و زبیروعِکْرِمه وعمرومَعْدیکَرِب را با علی مقابله کردن در شجاعت غایتِ ناصبیی و خارجیی و عداوت و مبغضی باشد که روزِ بدر و اُحُد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردنِ گردنان[۲] می‌زد خالد هنوز لاف از حمیّة الجاهلیّة می‌زد، و زبیرهنوز شربتِ کلمهٔ اسلام[۳] نیاشامیده بود و دگران چون عمرومعدیکرب بتیغِ علی مسلمانی یافتند هل‌یستوی‌الّذین یعلمون والّذین لایعلمون[۴]، أفمن کان مؤمناً کمن‌کان فاسقاً لایستوون[۵]، و مایستوی البحران هذا عذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابه و هذا ملحٌ اجاج[۶]، قیاسِ علی با اوصیایِ بزرگوارِ انبیا کنند درنفس‌چون‌شیث وسام وهارون ویوشع‌وشمعون؛ والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنگه گفته‌است: «دینِ هدی‌را دولت نه‌بعلی‌بود بلکه دولتش برسولِ خدای بود و رونقش بعمرِ خطّاب، وآنچه عمر کرد ده یكِ آن علی کجا کرد، آن همه[۷] زمین وبلادِ گبرکان وترسایان در دولتِ خلافتِ عمربرأی وتدبیروسیاستِ او ستدند نه در [زمانِ] خلافتِ علی، واگربزعم وانداختِ رافضی گوئیم که: هیبت

۱ــ مراد جنگ با اهل رده (بکسرراء وتشدید دال مفتوحه) است. ۲ــ دربرهان گفته: «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان است». ۳ــ اسلام فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۴ــ ازآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۵ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ سجده. ۶ــ صدرآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔفاطر (= ملائکه). ۷ــ ث ب م ح د: «این‌همه».

در دلهای کفّار وغیر کفّار از عمر بیشتر بود یا از علی که بردر سرایش فرمان نمی‌بردند، و برادرش عقیل اورا رها کرد و از وی نه اندیشید[1] و بمعاویه پیوست، وامّت چهاردانگ ترك خلافت اوبکردند، وبزرگان قریش همه‌مخالف اوشدند تا بچندین قتال و قتل اهل قبله مبتلا شد، واگرچه حق با اوبود با این چگونه راست باشد که قیصر در روم وخاقان درترکستان ازهیبت او نیارد[2] خفتن، وهمهٔ امّت شریف و وضیع قاطبةً فرمان او را منقاد باشند[3] پس امیرالمؤمنین مطلق وخلیفهٔ موفّق اوباشد ورونق، این‌رونق، ونصرت این‌نصرت[4]، نه‌آنکه روز جمل همه خلاف او کنند وتیغ در روی او کشند و ازو نه اندیشند[5] وندا می کنند: ألا انّ أباالحسن قدأشرك؛ علی کافرشد».

امّا جواب این فصل که هرخصومت علی که این مصنّف مجبّر مدبر در فصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است درین فصل آشکارا بکرده‌است وعداوت پسر بوطالب ظاهر ساخته است و عجب اینست که نه از فتوای مفتیان ترسیده است ونه ازتیغ ترکان غازی، بدین‌دلیری اجرای این الفاظ درحقّ امامی چون علیّ مرتضی که باجماع امّت امام ومقتداست کرده[6].

امّا جواب آنچه گفته است:

«دین هدی[7] را دولت نه‌بعلی بودبل که دولتش برسول خدای بود ورونقش بعمر بود».

پنداری فراموش کرده است آنچه درفصل پیشین بیان کرده است که «اگر نه‌محمّدبودی علی وعمر چون شتربانان دیگربودندی» واینجامی گوید: «رونقش بعمر بود بل عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است که چون او فتح بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبت او در دل کافران و گبرکان بیشتر باشد و رسول با عظمت در عهد خود دومنبر نهاده است یکی درمکّه ویکی در مدینه،

۱ــ ح د: «نیندیشید». ۲ــ م ث ب: «نیارست» ح: «نیارستن» د: «نیارستند».
۳ــ ح د: «اورا منقاد بودند». ۴ــ ح د باضافهٔ «باشد» در اینجا. ۵ــ ح د: «نیندیشند». ۶ــ «کرده» فقط در ح د. ۷ــ ع ث: «دین وهدی».

و عمر چهارصد وچهل[۱] منبر نهاده باشد و بوبکردرعالم[۲] خود منبری ننهاده باشد، پس خواجه نوسنّی می‌بایست که آنروز که مهاجر وانصاربخلافت بربوبکر بیعت می کردند آنجا بودی تا گفته بودی که: عمراز بوبکربهتر است، و این کار بدو لایقتراست، وخواجه پنداشته که درین‌فصل عمررا برعلی تفضیل می‌نهد خود بغلط افتاده است وعمررا بررسول و بوبکرتفضیل نهاده است، وعمرِ خطّاب مگربدین معنی راضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول بیزارباشد هم[۳] از بوبکر،هم از عمر، هم ازعثمان، هم ازعلی وآلش خودبری وبیزاراست.

امّا آنچه گفته است:

«آنچه‌عمر کرد علی ده یكِ آن خود کجا کرد؟!»

راست می گوید علی را دراسلام منزلت کجا بوده‌است؟! و رونق[۴] کی داشته است؟! اوّلاً روزِ اوّل که سیّدِ انبیا علیه‌السّلام از مادروپدر بماند آن نه پدرِ علی بود که اورا با پناه گرفت و تربیت کرد، و بروزِ دعوت، شرِّ قریش از وی کفایت کرد، و اورا بنفس وجان و مال نصرت کرد، این همه بوطالب کرد نه پدرِ علی بود؟ ونه فاطمهٔ اسد کرد که مادرِعلی بود؟ و روزِ نکاحِ خدیجه خطبهٔ رسول نه‌بوطالب خواند که: الحمدلله الذّي جعلنامن نسل ابراهیم ومن ذرّیّة اسماعیل[۵] اگرچه کافر بود حمد خدای می کرد و حمد موقوف است برمعرفت. آنگه روز اوّل که محمّد درحضورِ همهٔ بنی هاشم وقریش برخاست و گفت: یا بنی‌هاشم یا بنی‌عبدالمطّلب أدعو کم‌الی کلمتین خفیفتین علی‌اللّسان ثقیلتین فی‌المیزان (الی آخره) اوّل کسی که برخاست وقبول کرد از آن چهل گانه نه علی بود؟ وسبقت

۱ــ ح: «چهارصد وچهل وچهار». ۲ــ «عالم» فقط در «ع ث» است. ۳ــ م ح د: «وهم»هم درین مورد وهم درسه مورد دیگرآینده. ۴ــ ث م ب: «وعزّتی».

۵ ــ از خطبهٔ بسیار بسیار معروف است کــه ابوطالب علیه‌السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم(ص)خدیجه سلام‌الله علیها را خوانده است وبااین‌خطبه علمای‌شیعه براسلام ابوطالب علاوه برسایر ادله استدلال کرده‌اند.

دراسلام نه علی را بود[1]؟ وبعد از آن چون رسول علیه‌السّلام از مکّه هجرت کرد بمدینه؛ آن کس که برجایگاهِ او بخفت نه علیِّ مرتضی بود که نفس بذل کرد وجان فدا کرد مصطفی را ؟!، روز بدر راست می گوید علی کجا بود که ولید عتبه وطعیمهٔ[2] عدیّ را و نوفل خویلد را وکان‌من أشدّ المشرکین- وأبوقیس برادر- خالد[3] را تا بسی وپنج نفس همه را نه علی کشت؟ وعلی آنجا کجا بود که همهٔ اصحاب‌وفریشتگان[4] سی‌وپنج کافررا کشته بودند علی‌بتنهایی سی‌وپنج کافررا کشته بود ومظفّرشده، روز خندق شرِّ عمرو عبدودّ ازمسلمانان نه علی کفایت کرد؟! وآن‌هیبتِ اندردلها[5] نه‌او زایل گردانید؟!علی که‌بود و کجابود که[این] آیت آمد: وکفی الله المؤمنین القتال[6] علی آنجا کجابود؟! وپندارم آن روز مصطفی غیرعلی‌را گفت: الاسلام تحت قدمیك، وروزِ اُحُدّ که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه بهزیمت شدند ورسول را تنها رها کردند اگرمصنّف دعویِ علمِ تواریخ می کند باید که داند که‌علی که‌بود وچه کرد و کجابود؟وروایتِ رسول‌در آن‌غزاة که داشت؟ تاروایت کرده‌اند از مفضّل بن‌عبدالله از سماك از عکرمه از عبدالله عبّاس رضي‌الله عنه که

۱ــ این قضیه وقضایای‌دیگرمذکور دراین‌کلمات‌همه از امورثابت دردین اسلام‌است‌وچون اشاره بمآخذ آنها موجب تطویل است و آنها مسلم فریقین است از آن صرف نظر کردیم.

۲ــ ع ث م‌ب: «طلحة» ح د: «طعمه» و صحیح همانا متن است. ۳ــ مفید (ره) در ارشاد درذیل‌غزوهٔ بدرگفته: «فصل ــ وقد أثبتت رواة‌العامة والخاصة معاً أسماء الذین تولی أمیرالمؤمنین‌علیه‌السلام قتلهم ببدرمن المشرکین علی اتفاق فیمانقلوه من‌ذلك واصطلاح، فکان ممن سموه الولیدبن عتبة وکان شجاعاً جـریئاً وقاحاً فاتکا تهابه الرجال، والعاص بن سعید وکان هولاً عظیماً تهابه الابطال وهوالذی حاد عنه عمربن الخطاب و قصته مشهورة، وطعیمة بن‌عدی‌بن‌نوفل وکان من رؤوس أهل الضلال، ونوفل بن‌خویلدوکان من‌أشدالمشرکین عداوة لرسول‌الله، وکانت قریش تقدمه وتعظمه وتطیعه وهوالذی قرن أبابکروطلحة قبل‌الهجرة بمکة وأوثقهما بحبل وعذبهما یوماً الی اللیل حتی سئل فی أمرهما، ولما عرف رسول‌الله (ص) حضوره بدراً سأل‌الله أن یکفیه أمره فقال: اللهم اکفنی نوفل بن خویلد فقتله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام (الی أن قال) وأبوقیس بن‌الولیدبن المغیرة (الی آخر ماقال)». ۴ــ ث م ب ح د: «وفرشتگان». ۵ــ ح د، «ازدلها». ۶ــ سورهٔ‌مبارکهٔ أحزاب: ۲۵.

گفت[1]: لعليّ بن أبي طالب أربعٌ ماهنّ لأحدٍ؛ هو أوّل عربيٍّ وعجميٍّ صلّى مع رسول الله صلّى الله عليه و آله، وهو صاحب لوائه في كلّ زحفٍ، وهو الّذي ثبت معه يوم المِهْراس[2] يعني يوم اُحد وقد فرّ النّاس، وهو الّذي أدخله قبره.

این چهارفضیلت عبدالله عبّاس می گوید غیرعلی را نبود، بضرورت خواجه نوسنّی را قبول باید کرد که رگی با جان دارد. وعکرمه روایت کرده است که خالد ولید آن روز هنوز با لشکرِ کافران بود و راه او بگرفته بود وناگاه بر مسلمانان زد، و رئیسِ قوم پدرِ خال المؤمنین بود، و مبارز خالدِ ولید که بقولِ خواجه «سیف‌الله»است. امّا این روز که دندانِ رسول شکسته شدبضرورت دانم که سیف‌الله نبوده باشد ولوا و رایتِ کافران بدست طلحةبن أبی طلحه بود که بتیغِ علی کشته آمد وصُؤاب بندهٔ قوم[3] که رایت بستدهم بتیغِ علی کشته آمد ومبارزان

۱ــ مفید ــ قدس‌الله تربته ــ درکتاب ارشاد ضمن ذکر غزوهٔ احدگفته: «و روی المفضل بن عبدالله عن سماك عن عكرمة عن عبدالله بن العباس أنه قال: لعلي بن أبي طالب عليه السلام أربع ماهن لاحد (الحديث بعينه)». ۲ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «والمهراس [بكسر أوله و سكون ثانيه و آخره سين مهملة] فيماذكره المبرد ماء بجبل احدوروى ان النبي(ص)عطش يوم احدفجاءه علي (رض) و في درقته ماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه (الى أن قال) وقال سديف بن ميمون يذكرحمزة وكان دفن بالمهراس:

لاتقيلن عبد شمس عثارا واقطعن كلّ رقلة و غراس
أقصهم أيها الخليفة واحسم عنك بالسيف شافة الأرجاس
و اذكرن مقتل الحسين وزيد و قتيلا بجانب المهراس

هوحمزة بن عبدالمطلب».

قال المجلسي (ره) في سادس البحارفي باب غزوة احد (ص۴۹۹ طبعة أمين الضرب): «في الاحتجاج للطبرسي (ره): عن أبي جعفر(ع) في خبر الشورى قال: قال أمير المؤمنين (ع): نشدتكم بالله: هل فيكم أحد وقفت الملائكة معه يوم احدحين ذهب الناس غيري؟ قالوا: لا، قال: نشدتكم بالله هل فيكم أحد سقى رسول الله من المهراس غيري؟ ــ قالوا: لا، **بيان:** قال في النهاية: في الحديث انه عطش يوم أحد فجاءه على بماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه، المهراس صخرة منقورة تسع كثيراً من الماء وقدتعمل منه حياض للماء. وقيل: المهراس في هذا الحديث اسم ماء بأحد» أقول: في النهاية ايضاً ايده بقوله: «قال: وقتيلاً بجانب المهراس». ۳ــ برای تحقیق روز مهراس شناخت «صؤاب» و قتل حاملان لوای مشرکان در آن روز بدست أمیرالمؤمنین رجوع شود **بتعلیقه ۷۱.**

مکّه آن روز چند کس بتیغ علی هلاك شدند و جبرئیل آن روز گفت: و انّها لهي المواساة، تا رسول علیه‌السّلام گفت: ومایمنعه من المواساة وهومنّي وأنامنه، وچه منع کند اورا ازمواسات بامن و او ازمنست و من ازویم[1] این همه خودرا[2] امّاعلی چه بود و کجا بود؟ و پندارم که برلفظ جبرئیل غیرعلی را گفت: لافتی الّاعلی ولاسیف الّا ذوالفقار که علی را این منزلت نبود وشاعر بنظم آورده است و گفته که:

لاسیف الّا ذوالفقا——————رو لافتی الّا علی

و روز فتح خیبر که بزرگان بی‌ظفر باز آمدند سیّد علیه‌السّلام پندارم این خبر درحقّ غیر علی گفت: والله لاُعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحبّه‌الله و رسولُه، ویحبّ الله ورسوله کرّاراً غیرفرّار، لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه، این نه در حقّ علی آمد؟! و علی روز فتح خیبر که بود و کجا بود؟! عنتررا نه علی کشت تنها!؟ و روزحُنَیْن و درفتح مکّه علی که بود و کجا بود!؟ وچون بام کعبه از أصنام پاك می‌بایست کردن آن نه‌علی بود که قدم بر کتف نبوّت نهاد وبتان را از بام کعبه بینداخت؟! راست میگوید علی کجا بود!؟ وچون درهای سرایهای در مسجد[3] بر آوردند[4] نمی‌دانم در که بود که در مسجد رها کردند تا عبّاس عبدالمطّلب ـ رضي‌الله‌عنه ـ پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله سددت باب عمّك وفتحت باب ابن‌عمّك! ـ فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله: والله ماسددت أبوابکم ولافتحت بابه ولکنّ الله قدسدّ أبوابکم وفتح‌بابه[5]، وچون همهٔ صحابه واهل‌البیت

۱ـ برای ملاحظهٔ تحقیق مواسات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۲** ۲ـ کذا درچهار نسخهٔ ع ث ب م اما ح د ندارند وگویا مراد این‌باشد: «این‌همه سرجای خود». ۳ ـ ع ث: «درهای سرای در مسجد» ح د: «چون سرایهای مسجد» م ب: «چون درهای مسجد».

۴ـ حدیث سد ابواب‌اصحاب ازمسجد بغیر درخانهٔ علی‌علیه‌السلام بااحادیث متواتر درمیان فریقین ثابت شده است وشاعرفارسی زبان باین‌منقبت‌اشاره میکند:

«گشایش از در دیگر مجو بغیر علی که باب غیر علی‌را بگل برآوردند»

۵ـ اشاره بحدیث مشهور «سد ابواب» است‌که درمیان فریقین متواترو درکتب احادیث و مناقب وتواریخ وسیر بطور تفصیل ذکرشده وباآن بطهارت امیرالمؤمنین وعصمت اواستدلال←

بخواستنِ فاطمهٔ زهرا آمدند نمی‌دانم که نکاح فاطمه در بهشت با که بستند؟! و العادیات وهل أتی[۱] پنداری‌نه درحقِّ جهاد ونفقهٔ علی آمد !؟ انّما ولیّکم‌الله[۲] و آیت فمن حاجّك فیه من بعد ماجاءك من‌العلم[۳] درحقِّ غیرعلی آمد ؟! نمی‌دانم که سیّدالشّهداء عمّ که بود؟! وسیّدةالنّساء زنِ که بود؟! وبرادرِ که بود که از سرِ نیزه‌های کفّار با بالهایِ مرصّع بآسمان پرید!؟ نان[۴] ونفس[۵] و تیغ[۶] و انگشتری[۷] وجان[۸] از همهٔ صحابه نمی‌دانم که بذل کرد؟! منزلتِ شبِ غار و روز غدیر نمی‌دانم که کرا بود!؟ ایمانِ بی کفروطاعتِ بی‌معصیت از همهٔ صحابه بنگر

← گردیده است **ونگارنده نیز درکشف الکربة فی شرح دعاءالندبة** درشرح این فقره از دعاء: « وأحلّ له فی مسجده ماحل له و سد الابواب الا بابه» بنقل قسمتی از أحادیث و بیانات علمای عامه وخاصه‌که کافی دراثبات مدعاست پرداخته است رزقه‌الله توفیق اتمامه وطبعه ونشره بحق حبیبه محمد وعترته صلواته علیه وعلیهم.

۱ــ دراین باره نیکوگفته‌اند: (وگویا بامام شافعی نیز نسبت داده‌اند):

«الام الام ؟ و حتی متی؟ اعاتب فی‌حب هذا الفتی»

«وهل زوجت فاطم غیره وفی‌غیره هل أتی هل‌أتی»

۲ــ صدرآیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ــ صدرآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران که معروف بآیهٔ مباهله است. ۴ــ اشاره بآیهٔ: «ویطعمون الطعام علی‌حبه» (آیهٔ ۸و۹و۱۰ سورهٔ مبارکهٔ هل أتی = سورة الدهر). ۵ــ اشاره بآیهٔ: «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاةالله‌آیهٔ۲۰۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ــ اشاره بشکسته شدن شمشیر امیرــ المؤمنین (ع) است درغزوهٔ احد، صدوق (ره) درعلل الشرایع در حدیثی آورده (ج۶ــ بحارالانوار ص ۵۰۰ چاپ امین الضرب): «وکان علی (ع) کلما حملت طائفة علی رسول الله (ص) استقبلهم و ردهم حتی أکثرفیهم القتل و الجراحات حتی انکسرسیفه فجاء الی النبی فقال: یا رسول‌الله ان‌الرجل یقاتل بسلاحه وقدانکسرسیفی فأعطاه رسول‌الله(ص) سیفه ذاالفقارفمازال یدفع به عن رسول‌الله فنزل‌علیه‌جبرئیل وقال: یامحمدان هذه لهی‌المواساة من علی لك فقال النبی (ص): انه منی و أنامنه فقال جبرئیل: و أنامنکما وسمعوا دویاً من السماء: لاسیف‌الّاذوالفقار ولافتی الّاعلی». ۷ــ اشاره بآیهٔ مبارکهٔ «انما ولیکم‌الله (الی قوله) و یؤتون الزکوة و هم راکعون» است که دربارهٔ خاتم بخشی امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است. ۸ــ بذل جان اشاره است بموارد فداکاری وجان نثاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌که ازآنجمله لیلةالمبیت است‌که درسابق بآن اشاره شد.

تا کرا بود!؟ خبرِ منزلتِ تبوك[1] وتقريرِ اخوّت[2] نظر بايد كردن تا درحقّ كه بود!؟ مطعمِ طعام وسابقِ اسلام انديشه بايد كردن تا كدام شخص است؟! اين وصد چندين كه بشرحِ همه كتاب مطوّل شود با انصاف بيايد ديدن تا اگر دگر كس كرد اميرالمؤمنينِ مطلق آن كس باشد نه علی، واين فضايل كه بيان كرده شد همه‌فرع است برعصمت[3] ونصّيّت بحجّتِ عقل وآياتِ قرآن واخبار رسول.

وآنكه اوعالم است باحكام توراة وانجيل و زبور و همهٔ كتبِ انبيا وبقرآن بتنزيل وتأويل وناسخ ومنسوخ كه بوبكر وعمر وهمهٔ صحابه وأهل‌البيت را بعد از رسول رجوع با وی بوده است و همه عيال وسائل او بوده‌اند تا می گفت: والله لوثنيت لي الوسادة لحكمت بين أهل التّوراة بتوراتهم، و بين أهل الانجيل بانجيلهم،وبين‌أهل الزّبور بزبورهم، وبين أهل‌القرآن بقرآنهم[4] تاآخرِ خبر كه كس را از امّت زهرهٔ چنين دعوی نباشد پس اميرالمؤمنين مطلق و امام موفّق شخصی باشد كه ضاربٌ بالسّيفين باشد، طاعنٌ بالرّمحين باشد، المصلّي لقبلتين باشد، ولم يشرك بالله طرفة عين[5] باشد، هرگز بت‌را سجده نا كرده، خمر ناخورده،

۱ــ اشاره بحديث منزلت است‌كه: «أنت منی‌بمنزلة هارون من‌موسی‌الّا أنه لانبی بعدی» است‌كه متواتردرميان فريقين ومستغنی از شرح و بيان است طالب تفصيل بمجلد حديث منزلت عبقات الانوار رجوع كند. ۲ــ اشاره بحديث اخوت است‌كه: «أنت اخی» وآن هم متواتر ومذكور دركتب فريقين است ودر«كشف‌الكربه»نيز از اينها بقدركفايت بحث شده است. ۳ــ ع‌ش: «وعصمت» ب م: «فرع‌عصمت است». ۴ــ برای تحقيق دراين‌حديث رجوع شود **بتعليقه ۷۳**. ۵ــ اين تعبيرات مأخوذ از كلام قنبر مولای اميرالمومنين عليه‌السلام‌است**مجلسی (ره) درتاسع بحار درباب احوال رشيد هجری ومیثم تمار وقنبر گفته (ص۶۳۲)**: «قال‌الكشی(ره) فی‌الرجال والمفيد فی الاختصاص : ابراهيم بن الحسين الحسنی العقيقی رفعه قال : سأل الحجاج قنبر مولی من أنت؟ فقال: مولای من‌ضرب بسيفين، وطعن برمحين، وصلی لقبلتين، وبايع البيعتين، وهاجر الهجرتين، ولم يكفربالله طرفة عين، (تا آخر حديث شريف‌كه مفصل است) اين حديث بسيارمعروف و درغالب‌كتب ازآن دومأخذمعتبر نقل‌شده است وبالاتر از اين‌سندآنست‌كه حضرت‌زين‌العابدين‌عليه‌السلام درمسجد دمشق باحضوريزيد وشاميان‌باين‌مضامين: «أنا ابن←

دروغ ناگفته، برائت بمکّه برده، سرِ سران[1] از تنها جدا کرده، اوّلین گواهی برصحّتِ رسالت، ولیِّ خدا و وصیِّ مصطفی[2] و آن نبود الّاعلیِّ مرتضی، پس دین را کمال ازو بود، و اسلام رونق ازویافت نه از غیر او، تا این همه جوابِ آن باشد که خواجه نوسنّی آورده است که علی کجا بود؟! وشاعر بنظم آورده است درین قطعه این معنی[3]؛ شعر:

ومن فضّل الأقوام یوماً برأیه فانّ علیّاً فضّلته المناقب
وقول رسول‌الله والحقّ قوله وان رغمت منه انوفٌ کواذب
بأنّك منّي یا عليّ معالناً کهارون من موسی أخٌ لي وصاحب
دعاه ببدرٍ فاستجاب لأمره فمازال في ذات الاله یضارب
فمازال یعلوهم به وکأنّه شهابٌ تلقّاه القوانس ثاقب

واز آنچه علی کرد از دهیکی بلکه ازصدیکی عمر کجا کرد؟! وقوّتِ آن کجا داشت؟! تا این فصل با آن قیاس می کند وجواب جنگ نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

و امّا آنچه گفته است که:«عَقیل فرمانِ علی نمی‌برد» مگر خبر نمی‌دارد که محمّدِ بوبکر فرمانِ پدر نمی‌برد تا اورا بدوستیِ علی عاقّ خواندند، وعمررا بسی پسر عمان بودند که فرمانِ او نمی‌بردند و نه مذهب سنّیان است که عمر پسررا بکشت که فرمانش نمی‌برد؟! وخود بولهب فرمانِ مصطفی نمی‌برد؟! تا این

←من ضرب بین یدی رسول‌الله بسیفین، وطعن برمحین، وهاجرالهجرتین، وبایع البیعتین، وصلی لقبلتین، وقاتل ببدر وحنین، ولم یکفر بالله طرفة عین (تاآخر) رجوع شود بمقتل خوارزمی ج ۲؛ ص ۷۰ چاپ نجف) وسایر کتب معتبرهٔ مربوطه باین موضوع.

۱ــ «سرسران» نظیر:«گردن گردنان» است که درپیش گذشت(ص۱۶۵) پس مراد از «سران» سروران وسرداران وصاحبان شوکت واقتدار است نظیر عبارت «صنادید» درعربی چنانکه درعرب «صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند درفارسی نیز سران لشکر وسران قوم گویند وچون مقصود أز سروگـردن درتعبیرمصنف جنس بوده است پس درحکم سران و گردنان میباشد. ۲و۳ــ برای اطلاع براین مدعاو بمأخذ این قطعه رجوع شود بتعلیقه ۷۴.

فصل را با آن قیاس می کند بلکه عَقیل فرمانِ علی بُرد و بمعاویه که رفتی از برایِ ابلاغِ حجّت رفتی تا فضایل و مناقبِ مرتضی در شام منتشر می گرداند، واگر بذکرماجرایِ عَقیل ومعاویه[1] مشغول‌شویم کتاب دراز گردد.

امّا آنچه گفته‌است که: «امّت چهاردانگ خلافِ علی کردند، وبزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند». جواب آن است که مخالفتِ علی یا کفرو معصیت است، یا ایمان وطاعت است[2]، اگرمخالفت باعلی کفراست ومعصیت، وچهاردانگ از امّت وبزرگانِ قریش [که] خواجه انتقالی گواهی بکفرِ [ایشان] می‌دهد ایشان آن گروه‌اند که نصرتِ رسول کرده‌اند، واگرمخالفتِ علی درامامت ایمان است رافضیان را بمخالفتِ امامتِ بوبکروعمر کافر نشاید خواندن که علی امام است باجماعِ امّت بعدازعثمان، باری‌چنانکه‌بوبکر امام‌است باجماعِ امّت بعداز رسول علیه‌السّلام ومخالفتِ هردوبریك حدّ‌است وموافقتِ هردوبریك حدّ.

واگر گوید: امامت ازاصول دین نیست هردویکی‌حکم دارد، واگر گوید: مخالفتِ علی معصیت است نه کفر، هم‌چنین باشد مخالفتِ امامتِ بوبکرواجماع امّت معصیت باشد دون کفر، واگر گوید: ایشان توبه کردند چرا دراوّلِ کتاب بیان کرده‌است که توبهٔ رافضی‌روانباشد، واگر گوید: علی برایشان‌دل خوش کرد، روا باید داشتن که بوبکروعمر براینان دل خوش کنند. هر کلمتی را بااین دیگر قیاس می‌باید کردن یا دست از مذهب بَدِ نوبداشتن وبا سرِ مذهب کُهن‌شدن که لکلّ قدیم حرمةٌ، واگرنه این الزامها و حجّتها قبول کردن، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

امّا آنچه گفته است: «تا علی بچندین قتال وقتلِ اهلِ قبله مبتلاشد» این دعویِ ضلالت است که درآن‌معصوم کرده است که چون اهلِ قبله باظهارشهادتین خون ومال حمایت کرده‌اند وبقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه و آله، وامامت براصلِ

۱ــ ح: «علی‌وعقیل»د:«علی‌وعقیل‌ومعاویه». ۲ــخواجه‌طوسی(ره)درتجریدگفته:«مخالفو ــ علی فسقة، ومحاربوه کفرة»و برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۷۵**.

خواجه ازاصول دین نیست پس علی بهرزه مسلمانان را کشته باشد ضالّ و گمراه و مبطل باشد حاشا عنه مع وفور عصمته و ظهور فضله ، و خواجه را خود غرض از جمع این کتاب بطلان فعل علی واظهار ضلالت اوبوده است وبدین موضع مصرّح بگفت وخارجیی آشکارا بکرد، مبارکش باد. و امّا بمذهب مسلمانان حرب باعلی حرب است بامصطفی وصلح باعلی صلح است بامصطفی؛ بدین اشارت که فرموده است که: یاعلیّ حَرْبُكَ حَرْبي وَسِلْمُكَ سِلْمي، وایشان که باعلی اختیار حرب کردند جاحد وطاغی وباغی بودند وعلی بحق[1] وعالم ومعصوم وامام مفترض الطّاعة واگر این، ابتلامی داند که اورا افتاد درحرب جمل وصفّین ونهروان، این ابتلااوّل بوبکررا افتاد که اهل ردّة مسلمان واهل شهادتین بودند، ودرزکوة تنها خلاف کردند که رکنی است از ارکان شریعت، پس اوّل بوبکر کرد آنگه علی؛ با یکدیگر قیاس کند وزبان ازسفاهت وبی ادبی درحقّ أئمّه ومعصومان نگاه میدارد تا بدنیا درنکال نیفتد وبآخرت دروبال.

و آنچه گفته است برسبیل حکایت امّا از فرط خبث عقیده که: «ازآن لشکر بانگ می آمد: ألاانّ أباالحسن قدأشرك؛ علی کافر شد» رحمت برمسلمانی و مفتیی وصاحب حکمی باد که جواب این کلمه فهم کند. اوّلاً دانیم که این کلمه روز حرب جمل گفته باشند یادرحرب صفّین، واجماع است ازقول رسول علیه السّلام که هر کس که یکی راکافر خواند از آن دو گانه بضرورت یکی کافر باشد پس قول رسول علیه السّلام خطانباشدومصنّف این قوم که علی راکافر خوانند مسلمان می خواند بنماند بقول خواجهٔ انتقالی الاآنکه علی کافر باشد تادلش خوش شود. اخاکش بدهن که امامت علی رکنی است از ارکان ایمان بقول رسول علیه وآله السّلام که گفت: یا علیّ حبّك ایمان وبغضك نفاق[2]، وقوله علیه السّلام: ألا انّ الحق مع علیٍ وعليّ مع الحقّ، یدورمعه حیثمادار[3]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است که: «دعای رسول همواره این بودی که: اللّهمّ أعزّ هذا

۱ــ ح د: «محقّ» ۲ و۳ــ هردوحدیث از احادیث مسلم الصدورمذکوردر کتب فریقین است ومستغنی ازآنکه محتاج بمعرّفی وشرح وبیان باشند.

الدّین بأحدالرّجلین إمّابأبی‌جهلٍ وإمّا بعمر؛ بارخدایا این دین را بعمرعزیز کن یابابوجهل، زیرا که در دین هر دو متین بودند خدای تعالی دعای رسول اجابت کرد وعمررا هدایت داد، وعمرتمامت چهل مرد شدآنگه بظاهرخدای را پرستیدند در کعبه، وعمر در دین چنان متین بود که بوجهل در کفر».

امّا جواب این کلمات نیك استماع باید کردن که این مصنّف مجبّر بر خود چه گواهی داده است که مرا گمان چنان بود که مصنّف عمری است چون باز دیدم خود بوجهلی است، اوّلاً دروغ بر رسول نهاده است وعمر را در صلابت بابوجهل مشارکت داده است جائی می‌گوید: عمربفضل از علی بهتراست، وجائی گوید: درصلابت بابوجهل همبراست، دریغا سنّیان بتعصّب، رسول صلّی الله علیه‌وآله روزمؤاخاة گوید: عمربابوبکربرادراست، وخواجه گوید: درصلابت با بوجهل برابراست. نعوذبالله من‌هذا المقال که اگررافضیان گفتندی بکفرشان فتوی لازم‌شدی، من باری علیّ‌مرتضی‌را با اوصیاءانبیابرابردانم و ازهمهٔ ائمّه‌اش بهتردانم، وعمرخطّاب‌را بابوبکرصدّیق برابروهمبر وهمسروبرادردانم، وبوجهل پُرجهل را ازسگ گرگین[1] کمتردانم خاکش بدهان با چنین سخنان.

أمّا جواب آنچه گفته که: «خدای تعالی بدعای رسول علیه‌السّلام عمررا هدایت داد تا ایمان‌آورد» وبیچاره بوجهل علیه‌اللّعنة دراین صورت معذور باشد وعمررا چون بقول خواجه خدا هدایت دهد و قدرت ایمانش بیافریند اورا در آن کسبی وفعلی ومنزلتی نباشد، پس این نیز که پنداشته است ناصبی که منقبت است هم منقبت نیست که بنده باید که مخیّر باشد در فعل ایمان، و ایمان کسب وفعل بنده باشد تا مستحقّ مدح وثواب باشد، و بترك آن مستحقّ ذمّ وعقاب، چنانکه مذهب اهل توحید وعدل‌است بخلاف آنکه مذهب اهل جبر وتشبیه‌است چنانکه‌بدلیل‌درمواضع این کتاب ودگر کتب‌بیان کردیم، والحمدلله‌ربّ‌العالمین.

۱ـ **دربرهان قاطع گفته:** «گرگین بفتح اوّل شخصی را گویندکه صاحب‌گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه‌گرنام جوششی است مشهورکه بعربی جرب میگویند وگین در اینجا بمعنی صاحب‌آمده‌است».

علی کمال انعامه.

امّا آنچه گفته است که: «عمر تمام الأربعین بود دراسلام» راست می گوید و درست است و انکارمایهٔ جهالت باشد، ومن در کتاب «مفتاح الرّاحات[1] فی فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، وبسی از معروفان فریقین آن را نسخه کرده‌اند و دیده وبرخوانده‌اند.

امّا اجماع واتّفاق است که عمر چهلم کس است وعلیّ مرتضی اوّلین کسی بود که اسلام قبول کرد وخود می گوید[2]

سبقتکُم الی الاسلام طّراً غلاماً مابلغت أوانَ حُلْمي

وآخر این سبقت را نیز منزلتی باشد، والحمدلله که این مدّعی خود نه عمری است ونه حیدری؛ مذبذبین بین‌ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[3].

آنگه گفته‌است: «وعلی دراین وقت‌خود کودك‌بودوقریش بدواعتبارنکردند پس رونق این رونق، که در عهد امارتش و وقت خلافتش اسلام ظاهر کرد، و شهرها بستد،وآتشکده‌ها و کلیساهابرانداخت، ومنبرهای اسلام بنهاد».

امّا جواب این فصل که «علی کودك بود وبدوالتفاتی نبود» اورا قیاس باید کردن با عیسی پیغمبرویحیی زکریّا در شرف فضل که درفصلی دیگر گفته‌ایم. واین وقت که حکایت می کند که «علی کودك‌بود» بباید دانست تاخود بوعبیده و عبدالرّحمن و دیگران چه‌بودند وچه می کردند و کجابودند؟ که کودکی هنوز بهتراز آن حالت، و از کودکی بمسلمانی آمدن مگراولی‌تر باشد.وچون جوابست عیبی نباشد تا هر که بخواند بداند.وحدیث فضل ومنقبت عمروفتحهای بلادو آثار اسلام همه معلوم است وشیعه آنرا انکارنکرده‌اند، امّا این مصنّف را ممکن نیست که دراین کتاب فصلی درفضل‌صحابه بگفته‌باشد[4] بی‌منقصتی از آن علیّ مرتضی، مبارکش‌باد، امّا این نیز معلوم بایست کردن که‌چون عبدالله عامرود گربزرگان

۱ــ ع ث م ب «مفتاح‌الدرجات» ۲ــ برای تحقیق این‌بیت‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۷۶.**

۳ــ نساء: ۱۴۳. ۴ــ ع ث: «بگفته است» م ب: «بگوید» ح: «نگفته‌باشد».

فتحها کردند علی وعمر بمدینه بودند وشاگردانِ علیّ مرتضی در آن صحبت بودند وبمشارکت علی کردند هم برأی وتربیت وهم بمددولشکرا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل دگر ـ بدان ای برادر که رافضی چنان فرو[۲] نهاده است که محمّد رسول‌الله با بزرگی مرتبتِ او حاجبِ علی بوده است و خدای که او را فرستاد وقرآنِ بدان بزرگواری که انزله کرد[۳] مقصود همه آنست که علی را ویازده از فرزندانِ او [را] که اماماِ نشان‌اند مردمان مولی ویارِ خدایِ خود خوانند».

امّا جوابِ این فصل روراست[۴] بی‌تعصّب و بی‌تقیّه آنست که مذهب شیعهٔ اصولیّه اینست که باری تعالی جملهٔ مخلوقات از انواعِ جمادات وحیوانات همه بدوستیِ محمّدِ مصطفی آفریده‌است وهمه طفیلِ اوست وعلیّ مرتضی بابزرگیِ درجت و رفعتِ منزلت[۵] شاگرد وخدمتکار و مقتدی وتابع و فرمانبردارِ اوست واگر یك طرفةالعین درمصطفی علیه‌السّلام عاصی شود خاسرومبطل وزیانکار باشد وعلیّ مرتضی حاجبِ اوست ومبارزِ لشکروووصی وخلیفه وحافظِ شریعت وامّتِ اوست؛ امّا بعد از وی مقتدایِ امّت است وبهتراز هریك ازاصحاب واهل‌البیتِ اوست، اینست مذهب واعتقادِ شیعه درین مسأله بی‌تقیّه وبی‌تعصّب.

وقرآن که آمده است کلامِ خدای است تبارك وتعالی و وحی[۶] وتنزیلِ او، و معجزاست برصدقِ دعویِ مصطفی، و از برایِ بیانِ شرعیّات و اداءِ عبادات آمده است وقصصِ انبیا واخبار وآیاتِ امرونهی و وعد ووعید وترهیب وترغیب، و درقرآن آیاتی هست که مُنزَل است درامامت وعصمت ومنقبت و فضیلتِ علی وآلِ وی، وگوئیم: انکارِ بعضی انکارِ همه‌باشد درتنزیل دون‌تأویل؛ چنانکه مذهبِ

۱ـ بجزنسخهٔ ع: «بمددلشکر». ۲ـ م ح د: «فرا». ۳ـ م ح د: «که‌انزال کرد» وعبارت متن‌مطابق استعمال سراسرتفسیر ابوالفتوح (ره) است وبرای تحقیق‌آن رجوع شود**بتعلیقهٔ ۷۷**. ۴ـ ب م: «روی راست» ح د: «راست وبی شبهه». ۵ـ ع ث م ب: «و رفعت ومنزلت» ح د ندارند. ۶ـ ع ث: «بروحی».

همهٔ مسلمانان است حنفی[۱] و شفعوی و زیدی و معتزلی، مذهب و اعتقاد شیعهٔ اصولیان اینست درین مسأله، و اگر مخالفی[۲] بتعصّب، غیر این حوالتی کند هیچ متوجّه نشود بر شیعه، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«و در قرآن هر آیتی که بسببی دیگر انزله[۳] بوده است بهوای خود بانام علی کنند چنانکه آنجا که می گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا[۴]، تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را بامّتان پیشین فرستادیم بپرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادم تا مبشّر[۵] شوند بولایت وامامت علی و فرزندانش، و رسول خدا تهاون می کرد و امامت علی پنهان میداشت تا در روز غدیر خمّ آیت بتهدید آمد که: یا ایهّاالرّسول بلّغ ما أنزل الیك من ربّك[۶] في عليّ[۷] تا بضرورت اورا برپالانها برد[۸]».

امّا جواب این کلمات آنست که هر آیت که نه درحقّ علی باشد بروی بستن بدعت و تهمت و ضلالت باشد و این حوالتی بی اصل است مانند دیگر حوالات که کرده است و هر عاقل عالم که در آخر این آیت نظر کند اورا معلوم شود کذّابی و بی امانتی این مصنف مجبّر که باری تعالی گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا، بپرس ای محمّد از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان، و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند درحقّ علی، مصرّح بگفت: أجعلنا من دون الرّحمن آلهةً یعبدون[۹] که آیا نکردیم بالف استفهام یعنی بکردیم جز از خدای خدایانی؟! تا ایشان را پرستند. اینجا بامامت علی وغیر علی چه لایق است، و درمعنی این آیت محکم چه شبهت است که آنرا بتأویلی حاجت باشد؟!

۱ــ م ح د: «از حنفی». ۲ــ م: «مخالفین». ۳ــ ح د: «منزل». ۴ــ صدر آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ــ ث ح د م ب: «تا مقرّ شوند». ۶ــ صدر آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ــ «فی علیّ» درقرآن مجید نیست و درجواب مصنف (ره) تصریح بآن میشود. ۸ــ ح: «برسر پالان برد». ۹ــ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

و آن کس که از لغت و تفسیر اندك‌مایه بهره دارد این حوالت چگونه روا دارد...!؟ آیت در اثبات وحدانیّت و نفی عبادت اصنام است، و اگر این مصنّف نه دروغ محض می گوید و می‌نویسد بایستی که حوالت بتفسیر مفسّری کردی از اصحاب شیعه یا بعالمی معتمد، یا براویی[1] امین، آیت خود[2] بامامت چه تعلّق دارد؟ و هر کس که آخر این آیت بخواند اورا شبهتی بنماند. و آیاتی دیگر که شیعه در امامت وفضیلت علی و دگر ائمّه گویند بیشتر آن باشد که مفسّران اسلام چون بُلعبّاس سمّان و امام ثعلبی[3] سنّی و ابوعلی جبّائی و ابومسلم بحر اصفهانی موافق باشند در آن شیعه را، ومقابله باشد آنچه مختلف فیه باشد در حق علی با آیاتی که أصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند در حق صحابه چون آیت: الصّادقین و الصّادقات[4] و آیت: والّذین معه أشدّاء علی الکفّار[5]؛ تا آخر آیت، و غیر این، و این معنی نقصان مذهب شیعت وسنّت نباشد.

امّا آنچه گفته است:

«بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[6]».

مذهب شیعه چنانست که روز غدیر انزله[7] بوده است و در امامت علی است واین را انکار نشاید کردن.

امّا جواب آنچه گفته است: «في عليّ»، نه از قرآن است و اگر کسی اعتقاد بند د که از قرآنست اعتقادی کفر باشد ولفظی در کلام خدا آورده باشد که نه از آن باشد[8].

۱ــ ع: «بروایتی». ۲ــ م ح د: «این خود». ۳ــ ع ح د: «ثعالبی» ث ب م: «بغدادی» وعلامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودکه از نسخهٔ ح استنساخ شده وکلمه در آن «ثعالبی» ضبط شده‌است‌نوشته: «ظاهراً ثعلبی». ۴ــ از آیهٔ ۳۵سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۵ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۶ــ ازآیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۸**. ۷ــ ح م د: «انزال». ۸ــ باید دانست‌که در این‌آیت درشأن امیرالمؤمنین (ع) و نصب پیغمبراکرم (ص) آن حضرت را بجانشینی خود نازل شده است شبهه نیست اما اینکه « فی علیّ » جزء آیه باشد شیعه چنین عقیده را ندارند زیرا بطورقطع «فی علیّ» در لفظ قرآن نبوده است اما تأویلا بطـور قطع ویقین←

و آنچه گفته است که:

«رسول می‌ترسید ازصحابه». نه مذهب شیعه است که رسول چگونه بترسد از کسی بائبوت این حجّت که باری تعالی بیان کرده است و گفته که: الّذین یبلّغون رسالات الله و یخشونه ولایخشون أحداً الّا الله[1] تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی بگفته که: ألیس الله بکافٍ عبده[2] وبگفته که: والله یعصمك من النّاس[3] پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب بمذهب شیعه رواست امّاعن وقت‌الحاجة روانیست ووقت حاجت روزغدیر بود که برسانید وظاهر کرد امامت را ونصّ کرد برأمیرالمؤمنین، وبیان آیت واین احوال در تاریخ[4] وتفسیر محمّد جریرطبری[5] بباید دیدن که امامی است از ائمّهٔ اصحاب الحدیث معتمد وامین، نه خارجی است نه انتقالی، تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«واگر رافضیان گویند: علی‌را درقتل کفّار عرب مقاماتی بسیارهست همه بحمدالله بمعجز رسول بوده است نه‌بمردی علی تنها؛ نبینی که چون‌رسول‌بفردوس أعلی شد هشت ماه علی با معاویه درحرب بود وهیچ دوسپاه هزیمت[6] نمی‌شدند تا

← مراد است بجهت آنکه آیه وقتی‌که مراد از آن امامت امیرالمؤمنین (ع) باشد چنانکه مدعای ما شیعیان است درتأویل آن «فی علی» باید بطورحتم باشد و از این روی است‌که دربسیاری از احادیث شریفهٔ وارده از اهلبیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام «فی‌علی» بطور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکرشده است ومراد همانست که گفتیم بلی‌کسانی‌که بتحریف قرآن قائلند میتوانند چنین حدسی زنند وچنین توهمی‌کنند وبدون‌آن بهیچ وجه ببودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی‌نیست.

۱ــ صدرآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ــ صدرآیهٔ ۳۶سورهٔمبارکهٔ زمر. ۳ــ از آیهٔ ۶۷سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۴ــ درتاریخ محمدبن‌جریرطبری‌مطلبی راجع باین موضوع ذکرنشده‌است، وهمچنین‌است امردرتفسیروی. ۵ــ برای‌تفسیرآیه‌رجوع‌شود بتفسیر طبری ج۶؛ص۱۹۸ چاپ‌بولاق‌بسال۱۳۲۵،وچنانکه گفتیم درتفسیراین‌آیه‌ازطبری‌بحثی‌ازغدیر بمیان نیامده‌است چنانکه‌درتاریخ او نیز،اهل‌تحقیق‌خودشان مراجعه‌کنند. ۶ــ ح د: «بهزیمت».

بضرورت حَکَمَیْن کردند علی همان علی بود که ببدر و حُنَیْن[۱] و اُحُد و خندق بود امّا رسول درمیانه نبود و اینها که با او می کوشیدند اهل لاإله إلاّ الله بودند و اگرچه حق با علی بود و ایشان باغی بودند».

امّا جواب این کلمات که «ظفرهای اسلام» بمعجز رسول بود نه بمردی علی تنها» پس آیت: و کفی الله المؤمنین القتال[۲] را اثری نباشد و این آیت که باری تعالی گفت: الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا في سبیل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجةً عندالله و اولئك هم الفائزون[۳] و مانند این آیات، و آیت: انّ الله یحبّ الذّین یقاتلون في سبیله صفّاً کأنّهم بنیانٌ مرصوص[۴] بی فایده باشد، و آیت: یجاهدون في سبیل الله ولایخافون لومة لائم[۵] بی فایده باشد تا درست شود که مجاهدان را و مؤمنان را بقبول مشقّت منازل و مراتب است، و معجز رسول را خود[۶] انکار نشاید کرد امّا بمردانگی و مبارزت و شجاعت پسر بوطالب بود که او در دین و اسلام درمصاف اعدا هزَبْر[۷] غالب بود امّا چون حرب صفّین شاهد آورده است که در آنجا بمصلحت وقت امام ساکتی[۸] می کرد اوّل حرب جمل بود فراموش نبایست کرد که بی حضور مصطفی صلّی الله علیه و آله آن شیر مردانه و امام یگانه و شجاع فرزانه در آن میانه[۹] بدین بهانه تیغ از نیام جدا کرد و سرها از شخصها و دستها از تنها چگونه تنها کرد از شریف و وضیع[۱۰] از کشته پشته کرد و آن مردان را که مصنّف آورده است که بمردی برابر بودند با علی هریکی در آن روز بدست کمینه کس کشته شدند تا امیرالمؤمنین کشندهٔ زبیر را می گوید: قاتل ابن صفیّة فی النّار؛ از قول محمّد مختار، از بهر آنکه او نیز خارجی بود و دشمن علی بود

۱ــ ح د: «وحنین» را ندارند. ۲ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۳ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۵ــ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۶ــ ع ث: «چون» ب: «چگونه» ۷ــ «هزبر» بکسرهاء وفتح زای معجمه وسکون باء و براء درآخر کلمهٔ عربی است بمعنی شیردرنده. ۸ــ ح م د: «ساکنی» ث ب: «شادی». ۹ــ ع: «بدان». ۱۰ــ م ب: «وضیع وشریف» ح د ندارند.

وبنهروان بتیغ علی کشته آمد،وشاعر فارسیان[۱] درین وقت[۲] بیتکی خوش می گوید شعر:

چند بر خوانی ز شهنامه حدیث روستم
درجمل بدمرد کاو چون روستم جمّال داشت
جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین[۳]
زانکه بارنده بر ایشان ذوالفقار آجال داشت

تا بداند که بی‌مصطفی هم مردی نموده‌است، وهم لشکر شکسته، وهم دشمن بکشته، وحربِ صفّین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی گفت: ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً تا بآخر آیه[۴] و رسول از آن غزاة نامظفّر باز گشت ونقصانِ نبوّت ورسالت نبود اینجا نیز اگر علی را بصفّین روزی ظفر نبود نقصانِ شجاعت وامامتِ او نباشد.

وآنچه گفته است ازغایتِ عداوتِ علیّ مرتضی که: «ایشان اهل لاإله‌الّا الله بودند» قیاس باید کرد بآنکه[۵] جهودان وترسایان اهلِ لاآله الّا الله‌اند امّا چون دشمنانِ رسول‌انـد آن گفت[۶] را منزلتی نباشد، این[۷] جماعت اگرچه معترف‌اند بقولِ شهادتین چون دشمنانِ علی‌اند بدنیاباغی‌اند وبقیامت هالك؛ از بهر آنرا که اجماعِ امّت حاصل است بر امامتِ علی بعد ازعثمان،وحاصل نیست بر امامت معاویه، ودوامام دریك وقت روا نباشد وچون علی مُحِقّ باشد چنانکه گفته است معاویه مُبْطِلْ باشد ومُبْطِلْ هالك.واگر بگوید که: باانکارِ امامت واظهارِ خصومت علی اهلِ صفّین مسلمان باشند[۸] رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه وکافر ومبطل ندانستن

۱ــ ح د: «پارسیان». ۲ــ ث م ب: «درآن وقت» ح د اصلاً آنرا ندارند. ۳ــ ح د: «میرمن» (ع هم بی‌شباهت بآن نیست) . ۴ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ــ ع: «با آنکه» م ب: «باینکه». ۶ــ یعنی گفته‌وگفتارمانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبرست». ۷ــ ح د: «آن». ۸ــ ع: «مسلما [بدون تتمه‌ای] باشند» ث : «مسلمان باشد» ح: «مسلمانانند».

که پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[1] و درین فصل چون اندیشه بانصاف رود فایدت بحاصل آید از وجوه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«فصل آخر- بدان ای برادر که درهمهٔ روی زمین از اهل اسلام از ائمّهٔ سلف وقضاة ومُقْریان ومفسّران و همهٔ انواع علما و هر کس که در علم دینی[2] دستی داشته‌اند و یا[3] در زهد قدمی زده‌اند اختیار مذهب رفض نکرده‌اند[4] مگر شرذمهٔ مجهول که بزندقه وخُبث مذهب وحبّ ریاست وپیروی شهوت وفسق وفجورمعروف بودندی چون بوسهل نوبختی، و ابراهیم نوبختیّ الزّندیق، وهشام بن الحکم[5] الامامیّ المشبّهی، وشیطان الطّاق، ومحمّدبن محمّدبن نُعمان[6] الحارثیّ، و أبوجعفر طوسی، وهشام جَوالیقي، و بوجعفر بابویه، وبوطالب بابویه که میلشان هنوز بگبر کی بود، وابوالخطّاب محمّدبن زینب که جعفر صادق علیه‌السّلام اورا لعنت‌می کردومی‌راند، ومُغیرة بن‌سعیدو بیان بن‌سمعان که هردورا خالدبن عبدالله بیاویخت، وجماعتی از دبیران ملعون درآن اعتقاد[7] وجماعتی از اهل لغت وشعر که بزندقه وفسق وفجورولواطه‌وابنه معروف بودندی چون‌مطیع بن‌ایاس وحمّاد الرّاویة وسیّدحِمْیَری که چندبارسرورویش[8] سیاه بکردند،وصالح‌بن‌عبدالقدّوس الزّندیق، وبشّاربن بُرد الزّندیق، وابراهیم بن‌یحیی الزّهْرِيّ، وعبدالصّمدبن عبدالأعلی ندیم ولیدبن یزید الماجن، اینها همه آنها بودند که هریك را اندبار حدّ قذف زده‌بودند وسرورروی سیاه بکرده که پیش قُضاة اسلام درست شده بود درعهد خلفا که درمیان خمروزمر وفسق وفجوربوده وخود صحابهٔ[9] پاك را وزنان

۱- مثلی‌معروف است‌که درآن زمان بسیاربآن تمثل میشده است برای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹** ودرص ۱۸۵-۱۸۶ دیوان قوامی نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت.

۲- م ح: «درعلم دین». ۳- ع: «واما» (واین تعبیر درعربی معنی همان «یا» است‌که درمتن‌یادشده‌است). ۴- ع: «نکرده» م: «ننموده‌اند». ۵- ع: «وهشام الحکم».

۶- م: «النعمان». ۷- ح: «مطعون بداعتقاد» ب: «ملعون دراعتقاد»م: «ملعون بداعتقاد».

۸- ع ث: «سروریشش» ح: «سر و روی». ۹- ب م: «بودند وصحابهٔ» ح: « فسق و فجورصحابهٔ».

رسول را بد گفته بودند».

امّا جواب آنست که: بدان ای برادر که دراین فصل که ایراد کرده است برین وجه که نوشته آمد طبع را ملالتی پدید آمد، وجان را از آن ثقلی ظاهر شد از کثرتِ دروغ وبهتان، واسامیِ جماعتی معتقدان ومعتمدان با گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده‌اند برابر کرده و دریك سلك کشیده، وبیك بارگی از کسوتِ مسلمانی برهنه شده، و دست بروی حق باز نهاده، انکارِ صرف وجحودِ محض کرده از غایتِ بی‌امانتی و کم دیانتی ومُجْبری[1]، و ازمعنیِ این آیت دور افتاده که باری تعالی درمصحفِ مجید خود بیان کرده است و گفته: وقفوهم انّهم مسئولون[2] و بحقیقت هر کس که بقیامت وحساب ایمان دارد چندین بهتان بر مسلمانان ننهد ویکی ازین[3] جمله آنست که سیّدحِمْیَری را ـ رضی‌الله عنه ـ در جمعِ گروهی متّهمان آورده است که اشعار و قصائدِ اوهمه دلالت است برایمان واعتقادِ او؛ وآنرا نهایتی نیست امّا روایت کرده‌اند که همان شب که قالَب خالی کرده بود بخوابش دیدند که درقصور و درجاتِ جنّات طواف می کرد واین بیتها می‌خواند؛ شعر[4]:

زعم الزّاعمون أنّ علیّاً لاینجّي ولیّه من هَنات

کذبوا والّذي تساق الیه ـــــــ البدن من ردّ راکباً عرفات[5]

۱ــ ع: «مجبری» بضبط کلمه بمیم مضمومه وجیم ساکنه وباء مکسوره و راء مهمله و یاء در آخر. ۲ــ آیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ والصافات. ۳ــ م ح د: «ازآن». ۴ــ این اشعار واین‌قصه درامالی ابن‌الشیخ (ص ۲۴۰جزء دوم چاپ نجف) وکشف‌الغمه (ص ۱۲۴ چاپ اول) وجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹ چاپ گمپانی) ومجالس المؤمنین مجلس یازدهم درترجمهٔ سید حمیری واعیان الشیعه (ج ۱۲ ص ۲۰۶) و الغدیر (ج ۲ ص ۲۷۴) و دیوان سید حمیری (ص۱۴۰ــ۱۴۱) و در غیراین کتب نیز که ذکر آنها بطول می‌انجامد مذکور است وطالب تفصیل خودش بمواردآن رجوع کند واختلاف نسخ را درالفاظ اشعار درکتب مذکوره نقل نکردیم بلکه بنسخ همین‌کتاب اکتفا کردیم. ۵ــ کذا در همهٔ نسخ این کتاب، وچون درسایر کتب نیز این بیت نیست همان‌طورکه بود یادکردیم وتصحیح‌آن میسر نگردید.

قدوربّي اسكنت[1] جنّة عدنٍ وعفا ذوالجلال عن سيّئاتي
أبشروا أولياء آلِ عليٍّ وتوالواعليّ[2] حتّى الممات

وعاقل داند که قائلِ این سخن متّهم نباشد والّا مؤمن و معتقد ومستبصر نباشد، و اشعارِ او که دلالت‌است بر نجاتِ او بی‌نهایت‌است، وما را این‌قدر برای دفعِ این شبهت کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «هیچ مفسّر ومُقری و زاهد وعالم اختیارِ مذهبِ رفض نکرده‌اند». و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که آدمی قادر نباشد که اختیارِ مذهب کند واختیارِ مذهبِ هر[3] طایفه خدا کند، واعتقادهای صحیح وسقیم خدای‌آفریند در دلها، که مالك‌الملك‌است، ایمانِ آدم فعل خدای باشد، و کفرِ ابلیس فعلِ خدای باشد، وسعادتِ موسی وشقاوتِ فرعون را حوالت بخدای باشد، و در ذرّهٔ اوّلیّه[4] نمرود کافر بوده باشد[5] وابراهیم مؤمن، و کفرِ بوجهل و ایمانِ مصطفی را بدیشان تعلّقی نباشد وبـاختیارِ ایشان نباشد، پس بضرورت یا دست ازین‌مذهبِ نگونسار بی‌حاصل بباید داشتن وحوالتِ اختیارمذاهب بمکلّفان کردن، و اگرنه خطا ناگفتن و نانوشتن که: «هرگز هیچ عالم و زاهد اختیارِ مذهب رفض نکرده است» که بنده مخیّر وفاعل نیست علی زعمه.

امّا بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی شیعیانِ معتقدِ معتمد بوده‌اند و در ایمانِ ایشان خلافی نیست ونکرده‌اند اصحابِ تواریخ، وبوالخطّاب ومغیره وبیانِ

۱ــ درسایر کتب: «دخلت» وآن بهتراست. ۲ــ **درأعیان‌الشیعه** بجای «علی»: «الوصی» ذکرکرده وشایدآن أقرب بصواب باشد زیرا بنابرسایرنسخ که مانند متن است بایدگفت که منصرف شده است واگرچه آن درشعرجایز است چنانکه ابن مالك گفته:

«ولا ضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قدلاینصرف»

۳ــ ث م ب: «واختیارمذهب این» ۴ــ ب م: «در روز اوّل» ح د: « و در ازل » و مراد از همهٔ این‌تعبیرات عالم‌ذرّ است که ظاهرآیهٔ مبارکهٔ «ألست بربکم» واخبار بسیار برآن دلالت میکند. ۵ــ ب‌م: «کافربوده» ح د: «کافرباشد».

سمعان اوّل بشیعیي گفتند[۱] پس بآخرغالی و ملحد شدند؛ و مطیع ِ ایاس وحمّاد راویه هم چنین بودند، امّا صالح وبشّار ِ بُرد وابوهاشم وعبدالصّمدبن عبدالأعلی اوّل مجبّروقدری ومشبّهی بودند وبآخرهم از ملحدان شدند.

وسیّدمرتضی- رضي‌الله‌عنه- أسامی ِ بهری درغرر آورده‌است ومارا این قدر کفایت است که ملحد ملحد باشد ازهرمذهب که انتقال کند وأهل ِ آن[۲] مذهب‌را خللی نباشد که پسر ِ نوح وزن ِ لوط ِ مرسل‌کافر بودند ونبوّت ِ ایشان‌رابحمدالله خللی نیست . والحمدلله ربّ العالمین.

آمدیم با آنکه نمی‌دانم که[۳] این مجبّر از این رفض چه می‌خواهد اگر مُثبتان ِ عدل ِ خدا ومُقرّان بتوحیدرا که باری تعالی را منزّه ومبرّا گویند از أفعال ِ قبایح واختیار ِ کفرومانند ِ این، وهمهٔ أنبیارا معصوم وصادق دانند وخوانند[۴] وشریك وصاحبه[۵] و ولد نفی کنند از ذات ِ مقدّس باری تعالی[۶]، وأئمّه را معصوم ونصّ گویند، وبشرایع واحکام همه‌مُقرّ و معترف باشند، و ببعث ونشور وبثواب

۱- ع ب ث: «شیعی گفتند» م: «شیعی بودند» ح: «شاعی بودند» وباء «شیعیی» درآخریاء مصدریت است وتعبیرمتن مأخوذ از لغت عرب است که گویند: «قال به ای اعتقده واتخذه له مذهباً وتدین به ومنه قولهم: فلان‌یقول بالمبدء وفلان لایقول بالمعاد». ۲- ع: «این». ث ب: «سنی». ۳- ب م: «آمدیم باینکه نمیدانیم» ح: « آمدیم بآنکه نمیدانیم». ۴- ع ث ب م باضافهٔ: «وچنین دانند». ۵- ب م ح د: «صاحب». ۶- تعبیرمتن مأخوذ از عبارت قرآن وحدیث‌است، اماقرآن مجید درسورهٔ مبارکهٔجن فرموده‌آیهٔ۳: «وأنه تعالی جدربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً » و در سورهٔ انعام فـرموده آیهٔ ۱۰۰ - ۱۰۱: « و جعلوالله شرکاءالجن وخلقهم وخرقوالهبنین وبنات بغیرعلم سبحانه وتعالی عمایصفون* بدیع السماوات والارض أنی یکون له ولدولم تکن له صاحبة وخلق‌کل‌شیء وهوبکل شیء علیم» واما روایات، درادعیه وموارد اقراربوحدانیت باری‌تعالی ونفی‌شریك وزن وفرزند از اوکه ازآن‌جمله بعضی‌از روایات نمازمیت است‌کلمهٔشهادت باین‌عبارت ذکرشده‌است: «أشهد أن لاالهالاالله وحده لا شریك له الهاً و احداً أحداً صمداً فـرداً حیاً قیوماً دائماً أبداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً» و در دعای معروف بافتتاح مذکوراست: «الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبة ولاولداً، ولم یکن له شریك فی‌الملك، ولم یکن‌له ولی من‌الذل وکبره تکبیراً» الی‌غیرذلك من‌الموارداالکثیرة، پس‌ازملاحظهٔ این قبیل موارد برمیآیدکه علما رضوان‌اللهعلیهم تاچه‌حدی مقید بتأسی‌بتعبیرات قرآن وحدیث درکلام خود بوده‌اند؛ هنیئاًلار باب‌النعیم نعیمهم.

وعقاب مقرّ باشند، وآنچه توابع ولواحق این است از اصول وفروع، اگر این قوم را رافضی می‌خواند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطّلبی رضی‌الله عنه گفت چون اورا برافضیی[1] متّهم کردند، قال رحمة‌الله علیه[2]:

لو کان رفضي حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

واگر بخلاف این است ما از آن مذهب واعتقاد بیزاریم، واگر چنین مذهب سلف صالح وتابعین وعلما ومفسّران وزهّاد اختیار نکرده‌اند مبارکشان باد هر مذهب که بخلاف اینست، بلکه همهٔ سلف صالح و تابعین و علما و زهّاد را این مذهب بوده است واین اعتقاد داشته‌اند، ودر کتب ومصنّفات ایشان ظاهر است برـ باید گرفتن وبخواندن وبدانستن، الّاشِرْذِمةٌاندك وطایفهٔقلیل که ایشان‌را قدری ومحلّی نبوده است، و ازتوحیدوعدل بگریخته‌اند وازجبر[3] وتشبیه درآویخته‌اند، وبذکراسامی همه کتاب مطوّل[4] شود امّا تنی چند را که معروف‌تراند بمذهب جبر، یاد کرده‌شود بتوفیق خدا وهوربّنا الأعلی.

اوّلاً بوالعلاء مَعَرّی جبری مذهب بود که برقرآن ومحمّد انکار کرد[5] وأبوالعیناء[6] خود معروف است که مجبّرومشبّهی‌بود آنگه فلسفی شد، و واضع مذهب جبرأبوالحسن أشعر[7] اوّل گبربود پس معتزلی شد که شاگرد بوهاشم بود وداماد بوعلی جُبّائی معتزلی[8] آنگه مذهب جبراختیار کرد، جهم‌صفوان[9] مجبّر بود، ابن‌الکُلّاب[10] مجبّر ومشبّهی‌بود، بوبکرباقلانی[11] رأس ورئیس مجبّره بود وخطبه کرده‌است مِلْءَ[12] از جبروتشبیه تا نفی توحید وعدل که بذکرآن کتاب

۱ــ ع ث ب: «بچنین» ح م: «بجهت رفض» و ظاهراً: «بچنین رفض» یا «بتهمت رفض».
۲ــ تحقیق نسبت این بیت بامام شافعی درجای دیگراز همین کتاب که درآنجا نیز از او نقل شده است خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی. ۳ــ ب م ح د: «و درجبر». ۴ــ ع ث ب: «کتابها مطول» م: «کتابهای مطول». ۵ و۶ و۷ و۸ و۹ و۱۰ و۱۱ــ چون‌ترجمه وشرح حال این‌اشخاص معروف و درکتب دسترس ازقبیل الکنی‌والالقاب ونظایرآن‌مذکور است دراینجا ما بآن‌نمی‌پردازیم». ۱۲ــ ملء یعنی پرچنانکه درآیه است‌ملء‌الارض ذهباً.

مطوّل شود وهمهٔ مجبّران دارند وخوانند، حسین منصور حلاّج[۱] دعوی أناالحق کرد تا خلیفه‌اش[۲] در بغداد بر آویخت مجبّر و مشبّهی و صاحب کرامات بود، ابوالفتوح حمدانی اوّل مُجْبِر بود آنگه ملحد شد، مسعود زورآبادی که شاگرد بوالمعالی جوینی بود ملحد شد مجبّر بود وبرقلعه[۳] شد از مُجبِری در ملحدی شد و درخراسان معروف‌بود؛ اینان ومانند اینان همه مجبّر ومشبّهی بودند وبر آن‌مردند.

و این مذهب جبرهیچ عالمی فاضلی عابدی عفیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی‌دوغ‌بازی[۴] لَتَنْبان[۵] مَنْبَل[۶] بی‌نماز بربط‌سازچنگ‌نوازرق فروش[۷] لوطی

۱ــ مراد حسین‌بن منصورحلاج‌است که‌حالش معلوم است. ۲ــ ع: « تا خلیفه‌ش» ب م ث: «تا خلیفه شود» ح: «تا خلیفه اورا». ۳ــ مراد قلعهٔ طبس‌گیلکی است که درسابق (ص ۱۲۷ ــ ۱۲۸) همین چاپ باین عبارت بآن تصریح کرده است « ششم این جماعت مسعود زورآبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه به آخرکاربه قلعهٔ طبس‌گیلکی رفت وملحد شد» و در همان مورد (ص ۱۲۵ همین چاپ) شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز بتفصیل ذکر شده است .
۴ــ ع ث م : « دوغ باذی » ح: « دغل بازی» . ۵ــ ع : « لتنبان » (بضم لام وسکون نون وفتح تاء وسکون نون) بضبط صریح لیکن صحیح‌آنست‌که **دربرهان گفته:** «لت انبان با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخورو شکم پرست باشد وعربان «جوعان » خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال‌کنند». **ونیز گفته:** «لتنبار بروزن قلمکارمردم حریص وپرخور وشکم‌پرست باشد ومردم‌کاهل وابله ونادان را نیز گویند. **ولتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنباراست‌که مردم حریص وپرخور و وکاهل باشد. **ولتنبر** بابای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است‌که مردم شکم‌پرست وپر خوروهیچ‌کاره ونادان وکمینه باشد». ودرفرهنگ انجمن‌آرای ناصری وبهارعجم وآنندراج شواهد شعری برای اثبات این معنی برای این‌کلمه‌آورده‌اند هرکه طالب‌باشد مراجعه‌کند.
۶ــ **دربرهان گفته:** «منبل بروزن تنبل بمعنی‌کاهل وبیکاره باشد وبمعنی بی‌اعتقاد وبد‌اعتقاد هم هست چنانکه‌گویند: فلانی را منبلم یعنی‌بی‌اعتقاد اویم واعتقادی باوندارم، وبضم اول بمعنی منکراست‌که انکارکننده واز راه روشن دورباشد، و منبلی بروزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی‌اعتقادی وانکارباشد». ۷ــ **درغیاث‌اللغات گفته:** «زرق بالفتح دروغ ومکر و ریا ونفاق وسرگین‌انداختن مرغ» پس مراد یا منافق ریاکار است یاکسی‌که سرگین‌وفضلهٔ مرغها را می‌فروشد.

خمّار قمّار تحمّلگوی[۱] مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلا[م] بارهٔ[۲] بی‌نفس خام ناتمام عام اُولئك کالأنعام[۳] که خدای را عادل ندانند، جزا برعمل نگویند، ایمان عاریه شناسند، معاویه را با علی برابر دانند، این فصل را با آن فصل خود قیاس می کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب می‌ستاند، واگرزلّتی درقلم ما آید درین جواب و زر و وبال آن‌هم بگردن آن کس که ابتدا کرده است ربنّالا تؤاخذنا ان نسینا او أخطأنا[۴].

امّا اسامی والقاب جماعتی ازبددینان ومشبّهان که آورده‌است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّد اجلّ مرتضی در کتاب غرر[۵] نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرابادی[۶] ـ نوّرالله قبره ـ سماع کرده‌اند که اورا از پسرقدامه[۷] سماع بود وپسرقدامه راازسیّد علم‌الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متّهمان[۸] بدانند که شاعی[۹] و امامی واصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن درین[۱۰] کتاب احتمال نکند.

امّا هشام بن‌الحکم شاعی وامامی[۱۱] بوده است و اورا مشبّهی خواندن غایت جهالت و محض بهتان‌باشد، و مؤمن طاق را مخالفان عهد او از حسد شیطان‌الطّاق خواندند شیعی و معتقد بوده است، و مفید محمّد نعمان حارثی مقدّمی

۱ــ ح م: « مهمل گوی » وسایر نسخ مانند متن است ومعلوم نشد که چیست؟ ۲ــ در آنندراج گفته: «غلام باره بموحده فارسی است بمعنی امردپرست وشاهد باز مقابل دختر باره واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تحقیق آنست که بمعنی مغلم ومعطی هردو آمده میگویند فلانی غلام بارهٔ فلانی‌است (تاآخر)» ۳ــ ازآیهٔ ۱۷۹ سورهٔمبارکهٔ اعراف. ۴ــ ازآیهٔ ۲۸۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ــ مراد غرر و درر سید اجل علم‌الهدی (ره) است وبرای ملاحظهٔ کلمات سید (ره) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۰**. ۶ــ برای‌ترجمه عمادالدین حسن استرابادی رجوع شود. **بتعلیقهٔ ۸۱** ۷ــ وبرای ترجمهٔ پسرقدامه‌نیز رجوع شود بهمان **تعلیقهٔ ۸۱** ۸ــ م ح د: «این مشبهان». ۹ــ ث م ب ح د: «که شیعی» ۱۰ــ ث م ب: «نبوده‌اند اندك شرح آن این» . ۱۱ــ ع: «امامتی».

است درین طایفه؛ ومعاصرِ بوبکرِ باقلانی بوده است، و بوجعفرِ طوسی معروف ومشهوراست صاحبِ تصانیف ومجاورِ مشهدِ مقدّسِ امیرالمؤمنین؛ وبزرگ قدر و رفیع جاه،وبرقول وفتوای اواعتمادِ تمام، وبوجعفربابویه شخصی بزرگوار واستادِ همهٔاصحاب، وعلم‌الهدی‌را خود فضلِ اومزکّیِ او کفایت باشد تابوبکرقُهستانی سنّی که وزیرِ پادشاه بود درمرثیهٔ سیّد گوید[1]. شعر:

أتی ما أتی لاحینَ لِلصَّبْرِ یافَتی
مَضی سَیِّدُ السّاداتِ مِنْ أهلِ هَلْ أتی
مَضَی الْمُرتَضی بْنِ المُصْطَفی عَلَمُ الهُدی
عَلِیُّ الْعُلی[2] وا حَسْرَتا وا مُصیبَتا

وأبوالعلاء با بزرگیِ فضل وشهرت او مرثیهٔ شریف طاهرپدراو می گوید ومدحِ او وبرادرش درقصیده‌ای که معروف است در دیوانِ او[3]؛ شعر:

۱- **ابوالفتوح (ره)** در روض‌الجنان و روح‌الجنان درشأن نزول سورة «الدهر» گفته: (ج۵ چاپ اوّل، ص۴۴۸، وج ۱۰ چاپ دوم؛ ص۱۹۱): «واتفاق اهل قبله‌است از مخالف وموافق‌که این سوره در حق امیرالمؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم الصلوة والسلام آمد تا مثل شد دراخبار وأشعارچنانکه شاعری گفت:

أنا مولی لفتی انزل فیه هل أتی الی متی أکتمه أکتمه الی متی؟

وصاحب گفت:

و اذا قرأنا هل أتی قرأت و جوههم عبس

وأبوبکرقهستانی درمرثیهٔ مرتضی علم‌الهدی قدس‌اللهروحه‌العزیز گفت:

أتی ما أتی لاحین للصبر یافتی مضی سید السادات من آل هل أتی
مضی المرتضی بن‌المصطفی‌علم‌الهدی علی العلی وا حسرتا وامصیبتا»

حاجی میرزا ابـوالحسن شعرانی فقید (ره) این دوبیت را چنین ترجمه کرده (ج ۱۱؛ ص۳۵۰): «مصیبتی آمدکه آمد وهنگام شکیبائی نیست مهترمهتران ازخاندان هل‌أتی، درگذشت سیدمـرتضی علم‌الهدی فرزند پیغمبر برگزیده، درگذشت علی بلند مرتبه افسوس که چه مصیبتی است». ۲- درنسخ کتاب: «الهدی» و بوسیلهٔ تفسیر أبوالفتوح (ره) تصحیح شد. ۳- از قصیده‌ایست‌که مشتمل برشصت وهشت بیت است وعنوانش چنین است : « و قال یرثی أبا أحمد الشریف الطاهـر الموسوی و یعزی ولدیه الشریف الرضی والمرتضی» سه بیت اول مذکور درمتن ابیات اول و دوم وسوم قصیده است و میان آنها و←

أودی فلیت الحادثات کفافِ مال المسیف و عنبر المستاف
الطّاهر الآباء والأ بناء و——الأثواب والاراب والأ لاف
رغت الرّعود وتلك هدّة واجب جبلٌ هوی من آل عبدمناف
ساوی الرّضیّ المرتضی وتقاسما خطط العلی بتناصفٍ وتصاف

ودیگران را که یاد کرده‌است بعضی خودمطعون اندواین مذهب نداشته‌اند و بهری خامل ذکر و نامعروف که بفضل و علمشان التفاتی نباشد وبی‌ادبی کرده است درین فصل و «جواب الاحمق السّکوت[1]» برخوانده آمده است[2] وبرین قدر قناعت افتاد که محقّ مبطل نباشد ونه ضالّ مهتدی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«اینك دریـن عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیانِ رافضیان درآویخت که نام او خلیفه[3] بود واومعروف بودبشتم صحابه ولو حکی که برروی نماز کردی در گردنش کردند».

امّاجوابِ این فصل که حکایت کرده است از حادثهٔ قزوین و امیرمظفّرالدّین؛ معلوم است، وسبب آن بود که جمعی از مجبّره خصومتِ آن پیرزاهد خلیفه کردند وبروی بهتان نهادند وحوالات کردند وگواهی دادند بتعصّب تا آن پیرزاهد- حشره‌الله مع‌الصّدّیقین والشّهداء والصّالحین-[4] درمیانه‌هلاك‌شد برین

← بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزندکه نام دیوان ابوالعلاء است (ج۲؛ ص۵۵-۶۶ چاپ‌مصر بسال۱۲۸۶) وطالب شرح قصیده‌بکتاب شرح التنویر که شرح دیوان مذکور است مراجعه‌کند که به واضحترین بیانی شرح شده است.

۱ ـ مثلی معروف است و آمدی در غررالحکم و دررالکلم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است‌که‌آن حضرت فرموده: «رب‌کلام جوابه السکوت» ونیز فرموده: «السکوت علی الاحمق افضل جوابه» وگاهی باین عبارت نیز بنظر رسیده: «قدیکون السکوت جواباً» و در فارسی معروف است که « جواب ابلهان خاموشی است ». ۲ـ ث م ب: «بر خوانده آمد» ح: «خوانده‌اند». ۳ـ شرح‌حال این‌شخص درذیل عبارت‌مصنف (ره) درجواب این معترض یادخواهد شد. ۴ـ مأخوذ ازآیهٔ مبارکهٔ: «ومن یطع‌الله والرسول فاولئك مع‌الذین أنعم‌الله‌علیهم من‌النبیین والصدیقین والصالحین و حسن اولئك رفیقاً (آیهٔ ۶۹ سورهٔ←

وجه که حکایت کرده است بسیاستِ پادشاه.

امّا این مصنّف نوسنّی را فراموش نبایست کردن که این مظفّرالدّین را پدری بود سپاهسالارِ عراق، مقبولِ حضرتِ خلفا امیرِ بزرگِ سلاطین یرنقش بازداری که غازی وملحد کش و قلعه گشای بود درعهدِ او درقزوین قاضیی سنّی بود معروف مشهور از خاندانِ بزرگ که لقبش محیی‌الدّین کنیتش أبوالفتّاح پسرِ قاضی مشرّف ازخاندانِ قضا وعلم؛سنّی وسنّی زاده، اورا هم بدین بقعه که مظفّرالدّین الب‌ارغون خلیفه را فرمود آویختن، پدرش این قاضی را از درختی درآویخت درشهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائة، ویك هفته آویخته بود وعوام‌النّاس سنگسارش کردند وبرو حوالاتی کردند که درقلمِ مانیاید،خدای تعالی از ایشان‌بپرساد، پدرانِ این مفتیان که بخونِ خلیفهٔ شاعی‌ـرحمه‌اللهـفتوی کردند بخونِ این قاضی سنّی عالم فتوی کردند، وپدرِ این پادشاه برآویخت پس‌مذهبِ سنّت‌راآویختنِ چنان‌قاضی در دارالسّنّه خللی ونقصانی بنکرد مانا[1] که آویختن خلیفهٔ زاهد مذهبِ شیعه را نقصانی نکند.

← مبارکهٔ نساء) است و ازاین جملهٔ دعائیهٔ بسیار بسیار عالیمضمون بلند مرتبه برمیآید که پیر زاهد مصلوب جلالتی ومنزلتی درشیعه داشته است و روشنترین دلیل براین مدّعا آنست که منتجب‌الدین (ره) او را در فهرست علماء شیعه نام برده وباین عبارت معرّفی کرده است : «الشیخ‌خلیفة بن‌أبی اللجیم‌القزوینی‌صالح‌شهید» ومتأخران علمای ماازقبیل شیخ‌حرّ‌عاملی(ره) در امـل الآمل و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال و غیرایشان درغیر آنهـا عبـارت منتجب‌الدین‌را نقل‌کرده وخلیفهٔ نامبرده را ازعلمای شیعه شمرده‌اند.

وکلمهٔ «خلیفه» درتسمیهٔ رجال درآن دوره بسیار شایع ومتداول بوده‌است‌بطوری‌کـه رافعی درالتدوین فی‌اخبارقزوین درحرف خاء دوازده نفر را از علمای قزوین بهمین نام یاد کرده وبترجمهٔ احوال ایشان پرداخته است واکنون نیزاین تسمیه هست لیکن نه‌بآن‌کثرت‌که در زمانهای قدیم بوده است.

برای ملاحظهٔ بقیهٔ ترجمهٔ خلیفهٔ شهید زاهد رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۲.**

۱ــ دربرهان قاطع گفته: «مانا بروزن دانا بمعنی همانا وگوئی وپنداری نیز گفته‌اند».

وبعداز آن خواجه عراقی طاووسی رئیس وحاکم صدهزارمرد، پسر امامی چون محمّد طاووسی از خانهٔ معروف مردی عدیم النّظیرهم درعهد این پادشاه کشته آمد وبعدازسه روز سنّیان عوام بفتوای علمای سنّی از گورش برآوردند و پاره‌پاره بکردند و درسرایش متفرّق کردند تا خواجه بداند که سنّیان قزوین که با خواجه وامام وقاضی خود چنان معامله کنند اگر خلیفهٔ شیعی‌را بتعصّب بیاویزند بدیع نباشد ونقصان مذهب واعتقاد شیعه نباشد تا خواجه چون تصنیف کند همهٔ تواریخ یاد دارد که درهرمذهبی کسی باشد که داند،وقتل وصلب و نهب وغارت‌نقصان مذهب واعتقاد رابنشاید که خلفا وسلاطین وامرا و وزرا وجهانداران سنّی وحنیفی وشیعی را بسی[1] کشته‌اند درهرتاریخی تابریکدیگر قیاس می کند، والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

آنکه گفته است:

«و درهیچ‌شهری که‌رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین وشریعت‌را آنجا جمالی نباشد ، و جمع[2] أهل رفض را بها نبود ، چون قم و کاشان و آبه و ورامین وساری واُرَمْ که‌قرینهٔ الموت‌است بدانکه «خیرالعمل» آشکارا زنند ، و در ری درمصلحگاه[3] و درخراسان و سبزوار جماعت نکنند، ونه شرع را قوّتی باشد[4] ونه مسجدهایشان رانوری».

امّا جواب این فصل آنست که:

معلوم است که درشهر قم که همه شیعت‌اند آثار اسلام وشعار دین‌وقوّت اعتقاد چون باشد از جوامع که بُلفضل[5] عراقی کرده است بیرون شهر، وآنچه

۱ــ ح د: «سنی وشفعوی وحنفی‌بسیار» وباقی نسخ «حنیفی» را ندارد. ۲ــ کذا درهمهٔ نسخ‌وشاید صحیح «مجمع» بوده‌است بقرینهٔ سابق‌ولاحق عبارت. ۳ــ ح:«ودرمصلحگاه ری» وصریحاً «مصلحگاه» بهاء درآخرذکرشده است. ۴ــ ث م ب: «وشرع‌را قوّتی نباشد» ح: «این‌جماعت بی‌شرع‌راقوّتی نباشد،ومسجدهای ایشان رانوری‌نه». ۵ــ ح د م: «بوالفضل».

کمالِ ثابت[۱] کرده‌است درمیانِ شهر ومقصوره‌های بازینت ومنبرهای باتکلّف، ومنارهای رفیع، و کراسیِ علما ونوبتِ عقودِ مجالس و کتبخانه‌های میل[۲] از کتبِ طوایف، ومدرسه‌های معروف چون مدرسهٔ سعدصلب[۳] ومدرسهٔ اثیرالملك، ومدرسهٔ شهیدسعید[۴] عزّالدّین مرتضی قدّس‌اللّه‌روحه، ومدرسهٔ سیّدامام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه[۵] که قاضی‌وحاکم‌است، وآن سرایِ ستّی[۶] فاطمه بنت‌موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام با وقاف ومدرّس[۷] وفقها وائمّه وزینتِ تمام وقبولِ اعظم، ومدرسهٔ ظهیر[۸] عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد بوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی با عُدّت وآلت و درس، ومدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین بازینت وآلت وحرمت وقبول، وغیرِ آن که‌بذکرهمه کتاب مطوّل شود، ومساجدبیمر، ومُقریان فاخرِ عالم بقراءت، و مفسّران عالم بمنزّلات و مؤوّلات، وائمّهٔ نحو و لغت و اعراب و تصریف وشعرایِ بزرگ و فقها ومتکلّمان از اسلاف باخلاف رسیده، وزهّادِ متعبّد و حاجیانِ بیمر، و روزه داران سه ماهه و ایّام شریفه، و نمازکنندگان بشب، وأهلِ بیوتات ازعلوی ورضوی وتازی ودیالم وغیرهم، وهرسحرگاه ازچند مسجد ومناره آوازِموعظت وبانگ نمازمتواتر[۹]، وهرروز درمساجدِ کبیروصغیر و مدارسِ معروف و درسراهایِ بزرگان[۱۰] ختمِ قرآن معتاد و معهود، و مالهایِ فراوان که هرسال از وجوهِ حلال بمتابعتِ شریعت در وجوهِ زکوات و اخماس

۱ــ ث ب م: «جماعة تائف» ح د: «بهاء الدّین کمال نائب» و صحیح همانا متن است که صریح نسخهٔ «ع» نیز است وبرای ترجمهٔ وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۳.** ۲ــ نسخ: «ملأ». ۳ــ ث: «صفدصلب». ۴ــ م ب: «سعید شهید» ح د: «سید سعید».

۵ــ **منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:** «السیدزین الدین امیره بن شرفشاه الحسینی ثقة قاضی قم» **و ابن حجر درلسان‌المیزان گفته** (ج ۱؛ ص ۴۶۶): « أمیر بن شرفشاه الشریف الحسینی القمی، قال ابن بابویه: کان قاضی قم و کان یناظر بمذهبه فی‌المجالس ولایتوقی، ولهتصانیف وکرم و ورع وصدقة فی‌السرّ وحسن‌السمت» (این‌ترجمه ازتاریخ‌دی منتجب‌الدین(ره) نقل‌شده است). ۶ــ م ب د: «وآن مشهدستی» وستی‌مخفف: «سیدتی» است. ۷ــ م ب ح د: «با اوقاف بمدرسین» ح د: «با اوقاف ومدرسه». ۸ــ م: «ظهیرالدین»ح د: «طبیب‌الدین». ۹ــ ع ث ب: «تواتر». ۱۰ــ ح: «سرایهای».

و صدقات صرف شود بنظرِ امینان و متدیّنان و محتسبِ عارفِ علوی که بی‌ریا وسُمعه دِرّه[۱] بردوش نهاده، وهمه‌ساله نهیِ منکرات‌را میان بسته، و آنچه شعارِ شریعت وتمهیدِ قواعدِ اسلام است از درس ومناظره و مجلسِ وعظ وحلقهٔ ذکر معیّن ومقرّر، ونور ونُزهت و برکتِ مشهدِ فاطمه بنتِ موسی بن‌جعفر علیهم‌السّلام ظاهر وباهر، و امرا و سلاطین و وزیرانِ معتقد با آثارِ خیرات و انوارِ برکات که دیده‌اند وشنویده[۲]، واخبار که درفضیلتِ قم واهلِ قم[۳] از رسول و ائمّه روایت[شده] است بی‌نهایت‌است تا ازجعفرصادق علیه‌السّلام روایت‌است که گفت[۴]:

ألاإنّ لله‌تعالی حرماً وهومکّة، ألاإنّ لرسول‌الله حرماً وهوالمدینة، ألاإنّ لأمیر المؤمنین حرماً و هوالکوفة، ألاإنّ حرمي وحرم ولدي بعدي‌قمّ، ألاإنّ قمّ کوفتناالصّغیرة، ألاإنّ للجنّة ثمانیة أبواب‌ثلاث منها الی قمّ، تقبض‌فیها امرأة هي من ولدي واسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتنا الجنّة بأجمعهم.

وهم از وی علیه‌السّلام روایت است که گفت:

اذا عمّت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقمّ وحوالیها ونواحیها فانّ البلایا مدفوعة عنها[۵].

۱ــ درّه یعنی‌تازیانه. ۲ــ ث ب م: «وشنیده‌اند». ۳ــ م ب: «قم وکاشان واهل قم». ۴ــ قاضی نورالله شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درجائی‌که اماکن شریفه‌را میشمارد تحت عنوان قم گفته (ص ۸۳ ج ۱ چاپ اسلامیه):

«اخباری که درفضیلت قم واهل قم از رسول (ص) و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است واز امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت است‌که گفت: ألاانّ‌لله حرماً (آنگاه روایات را تا آخر یعنی تا «صلوات‌الله علیهم و برکاته» نقل‌کرده است) وما درتعلیقات بنقل نظایر آنها خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی، رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**. ۵ــ این‌تعبیر مطابق روایتی است‌که در تاریخ قم ازحضرت صادق (ع) نقل شده و در چند روایت دیگر که از آنجمله روایت احمدبن محمدبن عیسی است‌که باسناد خود ازآن حضرت نقل‌کرده، وهمچنین در روایت محمدبن سهل‌بن الیسع نیز ازآن‌حضرت، و درروایت منقول ازکلینی‌که بسند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده وهمهٔ روایات در تاریخ قم نقل شده این عبارت چنین نقل شده: «فانّ البلاء مرفوع عنها» او «مدفوع عنها» و درمجلدتعلیقات‌کتاب همهٔ‌آنها یادخواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**.

واز رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت:

للجنّة ثمانیة أبواب فباب[1] منها لأهل قمّ فطوبی لهم ثمّ طوبی لهم ثمّ طوبی لهم[2].

وسعدبن سعدبن الاحوص[3] روایت کرد ازعلیّ بن موسی‌الرّضا علیه‌السّلام که گفت:

یاسعد عندکم لنا قبر؟ـ فقلت له: نعم جعلت‌فداك، عندنا قبرفاطمة بنت‌موسی بن‌جعفر، قال علیه‌السّلام: یاسعد من زارها فله الجنّة او: هومن أهل الجنّة.

واز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایتست که گفت:

سلام‌الله علی‌أهل قمّ، ورحمةالله علی‌أهل قمّ، یسقی‌الله بلادهم‌الغیث، وینزّل علیهم‌البرکات، ویبدّل‌الله‌سیّئاتهم‌حسنات، هم‌أهل رکوع وخشوع وسجود وقیام وصیام، هم الفقهاء العلماءالفهماء، هم أهل الدّرایة والولایة وحسن‌العبادة صلوات الله علیهم ورحمةالله وبرکاته.

و اخبار دریـن معنی بی‌نهایت است و ما را این مایه برای حجّت برخصم کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین‌تاریخ که‌این‌نقض می‌نویسم[4] مثالی رسیدازقم که مقطع[5] قم‌امیرغازی

۱ـ ث م ب: «فثلاث» متن موافق نسخهٔ ع ح است ومطابق روایتی است‌که درتاریخ قم از سهل از حضرت‌رضا علیه‌السلام نقل‌کرده، وهمچنین درآن‌کتاب از حضرت أبوالحسن (ع) روایت‌کرده است‌که للجنة ثمانیة أبواب، واحدمنها لاهل قمّ (رجوع شود ص ۳۳۹ مجلد چهاردهم بحارچاپ امین‌الضرب). ۲ـ «طوبی لهم» درنسخ این‌کتاب دومرتبه یادشده وتصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. ۳ـ ث ب: «الاخرم»ح: «سعدبن سعید الاحوص» وعلمای رجال او رامعرّفی‌کرده‌اند ابن‌داود (ره) در رجال خودگفته (ص۱۶۷): «سعدبن سعدالاحوص بالحاء والصادالمهملتین بن سعدبن مالك الاشعری القمی، من أصحابنا من أثبته: سعدبن الاحوص والاحوص أبوه لاجدّه (الی آخر ماقال)». ۴ـ ع ث م ب: «می‌نوشتم» ب: «می‌نویسیم» (بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر). ۵ـ **زبیدی در تاج‌العروس گفته:** « والمقطع من لادیوان له‌کما فی اللسان والمحیط، وفی‌الحدیث: کانوا أهل دیوان أومقطعین وهوبفتح الطاء لانّ الجند لایخلون منهذین الوجهین ومن ذلك قول أهل الخطط: هذه‌القریة کانت وقفاً علی المقطعین و هومجاز» و جزری درنهایه نظیر این کلام را آورده←

غازی‌زاده صاتمازبن قایماز الحرمی[۱] بقم فرستاده بود او ّلش بدین عبارت که:

« اهل قم از خدای تعالی بنزدیکِ ما ودیعت‌اند و ما را رعیّتی مبارک‌اند، وتا شهرِ قم نامزدِ دیوانِ ما کرده‌اند هرروز مارا منزلتی ورتبتی پدیدآمده‌است، وما ایشان‌را بفال کرده‌ایم[۲]».

چون‌چنین پادشاهی حنفیِ بتعصّبِ[۳] ملحد کش درقم وقمیان چنین نویسد ا ّلا از سرِ بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه با رعیّت تقیّه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنّف را معلوم نیست باید که قدم برنجاند وببیند و بداند تاقلم بتهمت درمساویِ خطّهٔ مسلمانان[۴] نجنباند ونرنجاند.

و کاشان بحمدالله و منّه منوّر و مشهور بوده است همیشه و بحمدالله هست بزینتِ اسلام ونورِ شریعت وقواعدِ آن از مساجدِ جامع ومساجدِ دیگر باآلت وعُدّت ومدارسِ بزرگ چون مدرسهٔ صفویّه ومَجْدیّه وشَرَفیّه وعزیزیّه با زینت‌وآلت وعُدّت واوقاف ومدرّس[۵] چون سیّدامام‌ضیاءالدّین‌أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ الحسنيّ عدیم النّظیر در بلادِ عالم بعلم و زهد، وغیراو از ائمّه و قضاة وکثرتِ فقها ومُقْریان ومؤذّنان، و عقودِ مجالس وترتیب[۶] علمایِ سلف چون قاضی ابوعليّ الطّوسیّ و اولادش [چون قاضی جمال ابوالفتح و قاضی خطیر ابومنصور حرس‌الله‌ظلّهما[۷]] و در وی‌مُصلحانِ بیمرو حاجیانِ بی‌عدد، وعمارتِ مشهد امام‌زاده عليّ بن محمّد الباقر ببارکرز است[۸] که مجدالدّین فرموده

وزبیدی از وی برداشته است **وگویا مراد به «مقطع» دراینجا کسی است** که سلطان منافع وعایدات قصبه‌ای یا شهری را بیکی از درباریان خود واگذارکند درمقابل اینکه او نیز پیوسته یا درموقع لزوم عدّهٔ حاضر در رکاب راتحت اختیار سلطان بگذارد.-

۱ــ برای شرح‌حال امیر صاتمازبن قایماز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۵**. ۲ــ ح د: «بفال گرفته‌ایم» وشاید صحیح: «بفال نیک‌کرده‌ایم» یا«گرفته‌ایم» بوده‌است. ۳ــ م ب ح: «متعصب». ۴ــ ع: «مسلمان». ۵ــ م: «ومدرّسین». ۶ــ درنسخ صریحاً «ترتیب» است‌که مصدر «رتب» میباشد لیکن شاید «تربیت» مناسبتر باشد. ۷ــ مابین دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۸ــ ع: «بیارکرز است» ث: «بیارکرز» م ح: «بیارکرست»ح د ندارند.

است[۱] در آن حدود بازینت وعُدّت و آلت و رونق ونور، وبرکاتِ آنرا[۲] پیوسته ملوك ووزرا خریدار، وسلاطین وامرا معترف[۳] وغیر آن ومانند این؛ که همه‌دلالت است برصفاءِ ایمان ونُزهتِ طاعاتِ مؤمنانِ کاشان عمرهاالله بالعدل والتّوحید وقبول الرّسالة واثبات العصمة[۴].

امّا شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچك، بحمدالله و منّه بقعهٔ بزرگوار است از شعارِ مسلمانی وآثارِ شریعتِ مصطفوی وسنّتِ علوی درجامع معمور کبیر وصغیر باجمعه وجماعات وترتیب[۵] عیدین وغدیر وقدر وعاشوروبرات وختماتِ قرآن متواتر، ومدرسهٔ عزّالملکی و عرب‌شاهی معمور بآلت و عُدّت، مدرّسان چون سیّدابوعبدالله وسیّدابوالفتح الحسینی عالمان با ورع، مجالسِ علم و وعظ متواتر، مشاهد امامزادگان عبدالله موسی وفضل وسلیمان اولادِ موسی کاظم منوّر ومشتهر، علماء رفته ومانده همه متبحّر ومتدیّن.

و روایت کرده‌اند معتمدان از سیّدِ اوّلین وآخرین علیه‌السّلام والصّلوة:

لمّا أن عُرِجَ بي الی السّماءِ مررت بأرضٍ بیضاء کافوریّةٍ شممت منها رائحةً طیّبةً فقلت: یاجبرئیل ماهذه البقعة؟ فقال: هذه بقعةٌ یقال لها: آبة عرضت علیها ولایتك فقبلت فانّ الله تعالی لیخلق منها رجالاً یتولّونك ویتولّون ذرّیتك فبارك الله فیها وعلی أهلها.

معنی آنست که:

مهمترانبیا گفت: درشب معراج نظرم بربقعه‌ای افتاد اسفید نورانی که بوی خوشِ آن بقعه برملأ اعلی بدماغِ من افتاد پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ گفت: این بقعه‌را آبه خوانند رسالتِ تو و ولایتِ آل تو بروی عرض

۱ ــ برای تفصیل این مطالب مربوطه بکاشان، رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی و اگر توانستیم خلاصه‌ای از آنرا در تعلیقات می‌آدیم ان شاءالله‌تعالی. ۲ــ ح: «و برکات و ارقاف بسیار وآنرا». ۳ــ م ح: «معتقد». ۴ــ قاضی شوشتری (ره)این کلمات رانقل کرده لیکن درعبارتش تصرّف نموده‌است رجوع شودبمجالس المؤمنین قسمت اماکن شریفه، وهمچنین ترجمهٔ آبه و ورامین وساری وارم وسبزواررا نیز ازهمین کتاب بعین عبارت آن نقل کرده است. ۵ــ م: «تربیت».

کردند قبول کرد باری‌تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعت تو وفرزندان ترا میان بسته دارند،مبارك بادا بر آن شهر و براهلش ولایت ومودّت شما.

و اگر چه اخبار درفضیلت آبه بی‌نهایت است[1] ما را درین کتاب این قدر کفایت است.

امّا ورامین اگرچه دهی است بمنزلت از شهرها بازنماند از آثار شریعت وانوار اسلام از طاعات وعبادات وملازمت خیرات واحسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضیّ الدّین[2] ابوسعد ـ أسعده الله فی‌الدّارین ـ و پسران او از بنیاد مسجد جامع‌وخطبه ونماز ومدرسهٔ رضویّه وفتحیّه[3] با اوقاف معتمد[4] ومدرّسان عالم‌متدیّن، وفقهاء طالب مُجدّ، وخیرات ایشان‌درحرمین مکّه ومدینه‌ومشاهد ائمّه ازشمع نهادن و برگ فرستادن، و بورامین درهررمضان خوان عامّ نهادن و ادرارات ورسوم که همهٔ طوایف اسلام را باشد ازحنفی وسنّی وشیعی بی‌تعصّب و تمییز ومانند آن.

امّا ساری و اُرَمْ معلوم است که همیشه دارالملك و سریر گاه ملوك مازندران بوده‌است وغربا وبازرگانان درو ایمن،وشعارمسلمانی ازمجامع ومدارس ومساجدومجالس ظاهر،واکنون خودبدولت شاه شاهان‌رستم‌بن‌علی ـ أیّده‌الله‌بنصرته ـ وپدرش ملك‌مازندران علیّ بن‌شهریار ـ رحمة‌الله علیه ـ قبّة الاسلام است که بسالی هزاران ملحد وباطنی‌را درآن حدودطعمهٔ‌سگان میکند، واگرچه خواجه‌نوسنّی

۱ـ این تعبیر از مصنف (ره) عجیب است زیرا درباب‌آبه اخبار بسیار بنظرنمیرسد بلی بجز این خبرخبری دیگر نیز بنظررسیده است لیکن بربی‌نهایت بودن اخبار در این باب چنانکه صریح عبارت متن‌است مطلع نشده‌ام و دربارهٔ سایربلاد نیز نظایر این حدیث رانقل کرده‌اند مثلا رافعی درتدوین دربارهٔ فضیلت قزوین چنین چیزی ذکرکرده‌است،وهمچنین سیف هروی درتاریخ هرات (ص ۴۷) لیکن **ناگفته نماناد** که آبه ازقدیم الایام دارالتشیع بوده وساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان وقاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین وغیرایشان درغیرآنها باین مطلب تصریح کرده‌اند. ۲ـ ع ث: «رضی‌الله». ۳ـ ع ث: «مسحسه» (غیر مقرو وناخوانا) ح: «مستحبه». د: «منتحبه». ۴ـ ح: «معتمدان» وشاید اصل: «معتدبها» بوده است یعنی قابل اعتنا.

آنرا قرینهٔ الموت خوانده است:

اوّلاً ـ اگر قرینهٔ الموت بدانست که «خیرالعمل» ظاهر زنند خواجه مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان پرسیدی که باحضور امیرحاجّ ولشکر او بصد[1] هزارسنّی و مجبّر و خارجی و ناصبی بردرِ کعبه که باتّفاق اشرف البقاع وخیرالبلاد است هرروز پنج‌بار دربانگ نماز «خیرالعمل» آشکارا زنند پس‌علی زعمه «قرینهٔ الموت» باشد نعوذ بالله من‌سوء المقال ومن‌شرّ الضّلال.

دیگر آنکه ـ معلوم است که هرملکی را ازملوكِ سلجوق که خوفی‌پدید آید پناهِ او آن حدود باشد و میتازد تا آنجا چون طغرل و مسعود بن سلیمان رحمهم‌الله وما خود دیدیم، پس لازم آید بقول خواجه پناه با الموت داده باشند.

سه دیگر[2] ـ آنکه دخترانِ سلاطین را اوّلا باصفهبدانِ مازندران ندهند پس لازم آید که سلاطینِ آل سلجوق پیوند با الموت کرده باشند.

چهارم ـ آنکه هرسال از دارالخلافه ـ أجلّهاالله ـ بساری و اُرَمْ رسولان شوند، وخلعتهایِ سنیّه[3] برند، و روا نباشد که خلفا خلعت بالموت فرستند.

پنجم ـ آنکه درسالی اندبار رسولانِ امرا و سپاه سالارانِ عراق بساری شوند وتحفه‌ها برند وازآنجا آیند وآرند، ومعلوم است که ترکانِ غازی که برین گونه‌اند که اگرنقشِ ملحد بردیوار ببینند تیغ بکشند باید باملحدان این‌عمل‌را روا ندارند وباایشان آمد وشد نکنند.

وچه نیکوتراست که قرینهٔالموت آن جای اولیترباشد که‌اهلِ آن وجوبِ معرفتِ خدای‌را حوالت بتقلید وتعلیم کنند و أهل ساری واُرَمْ وجوبِ معرفت‌را حوالت بعقل و نظر کنند تا این جمله می‌خوانند و جوابِ آن کلمه می‌دانند،

---

۱ ـ م: «وصد» ح د: «صد» (بدون واو وباء). ۲ ـ ع: «سدیگر» وباقی نسخ:«دیگر».

۳ ـ ع م: «ومعلوم است‌که ترکان غازی باید که اگر نقش ملحد بردیوار بینند تیغ بکشند وچه نیکوتراست‌که قرینهٔ الموت آن اولیتر باشد که وجوب معرفت خدای را حوالت بعقل ونظر نکنند» ومتن بکمك سایر نسخ تصحیح شد.

وجواب جنگ نشمرند، وما توفیقی الّا بالله.

امّا سبزوار بحمدالله ومنّه هم محلّ شیعت و اسلام است آراسته بمدارسِ نیکو ومساجدِ نورانی وعلما خلف ازسلف[1]، وطریقت وشریعت[2] آموخته، ولعنتِ ملاحده وخصومتِ بواطنه درآن بقعه آشکارا، و درس ومناظره ومجلس وختماتِ قرآن متواتر و ظاهر، و عجب‌تر اینست که هرلشکری که درعهدِ عبّاسِ غازی واینال‌بیگ مجاهد ازری روی بدان حدود نهند غارت ونهب وملحد کشتنِ ایشان بدامغان باشد وبسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوالِ دامغان و مذهبِ دامغانیان داند باید که درحقّ سبزوار زبان بادب جنباند وهذه قصیرة عن طویلة، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است:

«وهمهٔ مشرق ومغرب مشحونست باصحابِ شافعی وبوحنیفه، و تیغ و قلم[3] در دستِ ایشانست».

امّا جواب آنست که هست ومبارك باد وعاقل این معنی را منکر نباشدامّا مثالِ مصنّف انتقالی درین فصل چنان افتاده است که:

درحکایت هست[4] که گرگی گرسنه چند شبان روز بامعدهٔ خالی بطلبِ

۱ــ م ث ب: «خلفاً عن‌سلف». ۲ــ ح د: «خلفاًعن‌سلف، طریقت شریعت» ۳ــ ث م ب: «حکم». ۴ــ این حکایت درکتب قدما بعناوین مختلفه نثراً ونظماً ذکر شده است و ازآن جمله است کتاب کلیله ودمنه، باب‌الاسد والثور (باب‌شیروگاو) و درجلداول مثنوی ملای رومی نیز بتفصیل وبسطی تمام ذکر شده است منتها دراین دوکتاب بعنوان « خرگوش وشیر » یادشده است واز جملهٔ اشعار اواخر قصه درآنجا این ابیات است:

«شیر عکس خویش دید از آب تفت شکل شیری در برش خرگوش زفت»
«چونکه خصم خویش را درآب دید مرورا بگذاشت و اندر چه جهید»
«در فتاد اندر چهی کوکنده بود زانکه ظلمش برسرش آینده بود»
«شیر خود را دید درچه و زغلو خویش را نشناخت آندم از عدو»
«عکس خودرا اوعدوی خویش دید لاجرم برخویش شمشیری کشید»

و در بدو آغاز قصه تصریح کرده است که منشأ اخذ
و مأخذ نقل او کتاب کلیه‌ودمنه است در این بیت ←

مأکولی بیابان می‌پیمود وچیزی می‌نجست[۱] که نفس امّاره بدان بینبازد[۲] بر کنار دریا مُرداری بیافت وحوش صحرا وطیور هوا بهری از وخرج کردند و بیشتر مانده، گرگ گرسنه خرّم شدو گفت: ذخیرهٔ یك ماهه حاصل است روباهی ناگاهی ازراهی برآمد توبرهٔ حیلت برفتراك تمنّا بسته چون نظرش بر گرگ حریص ومردار مرغوب افتاد باخود گفت[۳]: دریغا که این خَرف[۴] این کشته[۵] تنها بخورد ومن محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد وبزبان رزانت[۶] بر گرگ ثنائی بگفت ومیگوید: عجب آید که کاکا[۷] با بزرگی خطروپاکی خاطر بندانسته است که آن مطعوم که درمیانهٔ آن آب افتاده است و فربه‌تر ونیکوترست و ماهیان دریا همین ساعت که بدانند برخود بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت ببیند

← «از کلیله‌باز خوان این قصه را و اندران قصه طلب کن حصه را»

و درسایر کتب که بذکر امثال وحکم و قصص از زبان حیوانات پرداخته‌اند نیز بنظر رسیده‌است که‌مجال‌فحص‌ومراجعه‌بمظانش‌راندارم هرکه طالب‌باشد خودش بمراجعه‌بپردازد.

۱ــ ث ب م ح: « می‌جست » دربرهان قاطع گفته : « جستن بضمّ اوّل بمعنی طلب نمودن وجستجوکردن ویافتن است» پس بهردو وجه متن ونسخه بدل معنی درست است زیرا معنی جستن بنابرآنچه دربرهان است باهردو وجه سازش دارد. ۲ــ ث ب م: «سیر کند» ح: «تسلی کند» ومتن صریح نسخهٔ «ع» است پس ازمصدر انباشتن وانباختن خواهد بودکه بمعنی پرکردن ومملوّ ساختن‌است ومیتواند بود باحتمال بعیدکه ماضی از «بینیازیدن» باشد بمعنی بی‌نیاز نمودن. ۳ــ ع: «گوید». ۴ــ م ح: «حریف» **دربرهان قاطع گفته:** «خرف بکسر اوّل وثانی و سکون فا مردم مبهوت و ازکار افتاده و ازکار رفته را گویند، وگویند عربیست» پس بنابرآنکه عربی باشد باید بفتح خاوکسر رابخوانیم تاصفت مشبهه ازخرف یخرف خرفاً (بفتح خاورا) باشد **فیومی درمصباح گفته:** «خرف‌الرجل خرفاً من باب تعب فسد عقله لکبره فهوخرف» **و درمنتهی الارب گفته :** «خرف خرفاً محرّکة تباه شد عقل وی ازکلانسالی؛ خرف ککتف نعت است ازآن». ۵ــ ح: «که حریف‌لاشه‌را». ۶ــ م ح: «ددان» **درأقرب الموارد گفته:** «رزن الرجل (کشرف) رزانة و قرفهورزین وهی رزان ولایقال رزینة یقال : فیه رزانة و رکانة وهورزین الرأی» . ۷ــ **دربرهان قاطع گفته:** «کاکا بهردوکاف بالف‌کشیده برادرکلان را گویند و غلام قدیمی که‌درخانه‌پیرشده باشد» **ودرآنندراج گفته:** «وبهندی‌وافغانی برادرپدررا گویند».

اوّل از آن فارغ شود که این خود مدّخر[۱] است و من بحکم بندگی تا بوقت فراغ تو از آن این را حراست میکنم گرگ چون مراد مثنّی یافت بطمع سر برداشت روباه خیال[۲] همان مردار که برساحل بحر افتادبود بعکس[۳] بگرگ نمود گرگ میگوید: پنداشته‌ام[۴] که این بیچاره منافق است چون بازدیدم[۵] یاری مشفق و دوستی موافق است روباه‌را میگوید: تو بااین باش و تصرّف‌ممکن‌تامن ازکار [آن] بپردازم که مبادا که ماهیان بیاگاهند وبرماراه زنند این‌بگفت ودر کشتی آزنشست وبدریای بنان قرین[۶] شد نشیب و بالائی چند اتّفاق افتاد نه برمراد،

۱ــ مدّخر اسم مفعول است از ادّخار که بمعنی ذخیره کردن و آذوقه اندوختن است.

۲ــ **درمنتهی‌الارب گفته:** «خیال کسحاب پندار وصورتی که درخواب دیده شود و یا دربیداری تخیل‌کرده شود وآنچه درآینه دیده شود» وباین معنی ناظر است آنچه گفته‌اند:

«کلّ مافی‌الکون وهم اوخیال اوعکوس او مرایا فی‌ظلال»

پوشیده نمانادکه درقصهٔ مذکور درکلیله در چاپ مرحوم امیرنظام و استاد عبدالعظیم قریب بجای کلمهٔ «خیال» کلمهٔ «مثال» ذکر شده لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی طبق نسخ صحیحه‌ای که داشته و از روی‌آنها تصحیح‌کرده «خیال» ذکر شده‌است وآن‌بهتر است واگر در استعمال‌کلمهٔ مثال در این مورد وجه صحتی بنظر برسد چنانکه از امثال این شعر سنائی‌استشمام میشود استعمال‌کلمهٔ خیال صحیحتر وصوابتر خواهدبود بی‌تردید (رجوع شود به ص ۸۷ چاپ مینوی، وص۷۸ چاپ قریب، و ص ۹۶ چاپ امیرنظام).

«این جهان برمثال مرداریست کرکسان گرد او هزار هزار»

۳ــ ع: «بعکسره» ث ب: «بعنکره». ۴ــ ح: «پنداشتم». ۵ــ «بازدیدن»دراینجا بمعنی تأمل وتدبر ودقت نظر است ومأخوذ از زبان عربیست ازقبیل «أعدالنظر» یا «فارجع البصرکرّتین» و نظائر این و شاید در زبان فارسی نیز در کتب لغت یامتون قدما شواهدی برآن بکار رفته باشد طالب تحقیق خودش مراجعه‌بمظان آن بفرماید. ۶ــ کذا صریحاً در «ع» لیکن ث: «بیان قری» م ب: «بیان فرین» ح د: ندارند. وشاید اصل چنین بوده: «وبدریای تیار فرو» درغیاث اللغات گفته: «تیار بتشدید [کشدّاد] بمعنی جلد رفتار وجهنده وموّاج از منتخب وصراح» و درسایر لغتها بمعنی موج دریا تعبیرکرده‌اند و میتواند بود که مصحف ومحرّف «تبار» بفتح تا وتخفیف باء موحده وراء درآخر باشدکه بمعنی هلاك‌است چنانکه درقرآن مجید فرموده: «ولاتزدالظالمین الّاتباراً» و فروشدن معلوم ومستعمل است. **و محتمل است** که «بنان» از کلمهٔ «بن» گرفته شده باشد و با اضافهٔ «آن» بآخر «بن» ترکیب شده باشد بمعنی بندار وبعیدالعروزرف لیکن شاهدی برای این احتمال درکتب‌لغت دیده نمی‌شود.

وخیال درادراك محال گشت، روباه‌بر کنار[۱] بهمه‌دهن گوشت فربه میخورد گرگ دولت برگشته بزبان تضرّع روباه را می گوید : ای برادر فریادم رس که بجان برخطرم[۲] روباه گفت: جان‌می کن دیرست که ترا همین درخوراست[۳] که گفته‌اند: طلب الفائت شؤم[۴] گرگ هلاك شد و روباه سر بسلامت افتاد.

کذلك همچنین[۵] افتاده‌است کار این مصنّف‌رافضی بدهٔ سنّی شده که گرسنهٔ لقمهٔ حق بده است در بدو بیابان تکلیف سر گردان ، مردار رفض بر کنار دریا بدیدهٔ‌تقلید بدیده‌است‌وبدان مغرورشده ناگاه روباه شبهت بیامده‌است ودر گرداب تیه خیال جبر بدو نموده این بگذاشته و از آن خود بهره برنداشته است تا بضرورت گوید:

اکنون که‌بدست مانه‌آن ماندونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

مذبذبین‌بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[۶].

اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه ..! و اگر شافعی بلند است ترا چه ...! ثبّت‌العرش ثمّ انقش‌علیه[۷] وخوش گفته‌اند که: گرسنه درخواب همه خورشهای لذیذ خورد، وتشنه همه آبهای صافی و سرد آشامد، و چون بیدار شود گرسنه‌تر

۱ــ م ح د: «برکنار دریا». ۲ــ ح د: «بجان درمانده‌ام». ۳ــ «که ترا همین درخوراست» فقط درسه نسخهٔ «م، ح، د» است. ۴ــ از سیاق‌کلام صریحاً برمیآیدکه مثل است و درکتب امثال عربی درنظر ندارم‌که دیده باشم لیکن **میرخواند درروضة‌ـ الصفاء** درشرح‌حال خواجه‌نظام‌الملك (ج۴ چاپ بمبئی؛ ص۸۷؛ سطر۲) نقلاً عن‌نظام‌الملك **گفته:** «و دیراست‌که گفته‌اند: الفائت لایدرك» پس مثل بعبارت متن ویا بتبدیل «شوم» بکلمهٔ «لایدرك» در آن زمانها متداول بوده است وشاید درکتب دیگر نیز باین دوتعبیر یا بعبارت دیگر نیز بکار رفته باشد. ۵ــ «کذلك همچنین» صریح عبارت دونسخهٔ «ع ح» است لیکن نسخهٔ «م» «کذلك‌همچنان» ث ب : «که مرهم‌چنان» واین‌نوع‌تعبیر درکلام‌مصنف(ره) فراوان دیده میشودکــه معنی عبارت عــربی رابعبارت فارسی بیاورد مثلاً میگوید: « حتی تا» ونظائرآن نیز مکرّر در مکرّر درموارد عدیدهٔ‌کتاب بنظرمیرسد و «کذلك همچنین» نیز از آن قبیل است. ۶ــ صدرآیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ــ از امثال بسیار معروف سائر برالسنه است.

وتشنه‌تر باشدهر کجابی آلتی متّهمی[1] باشد بدروغ خویشتن درفتراك[2] نیکان‌بندد بحمدالله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است هم از مذهب بوحنیفه است ،وهم از مذهب شافعی مهجور

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده کیائیم[3]

آنکه گفته است:

«خصوصاً قاضی‌القضاة امام کبیر ظهیر الدّین نُعمان‌الزّمان بوحنیفهٔ دوم‌است».

جواب آنست که آری هست مبارك‌باد امّا خواجه سنّی درین ثنا تقیّه می کند وبمذهب اوتقیّه باطنیی باشد که مدح می گوید قاضی القضاتی[4] را که در پیش تخت سلطان سعید مسعود ـ نورالله قبرهـ بحضور أرکان عالم بدرست کرده است که مذهب خواجه در وجوب معرفت با مذهب ملحدان برابر است وخطّ رئیس وعالم خواجه بحجّت ستده وایشان‌را ازمذهب صدوپنجاه ساله تبرّافرموده، و درجهان او را وبوحنیفه را دشمنی نیست از مجبّران عظیمتر، تا داند که تقیّه ونفاق کرده است درین اجرا ، والسّلام .

آنکه گفته است :

«وهرگز هیچ سنّیی را تهمت الحاد نیفتاده است» .

امّا جواب این کلمه آنست که خلاف نیست که سنّی ملحد نباشد وشیعی ملحدنباشد ملحدملحد باشد بهرمذهب که التجا کند امّا عادت ملاحده آن‌باشد که هر گروهی خود را برمذهبی بندند امّا خواجه می‌بایست که حسن صبّاح ، وبُلفتوح گوره‌خر،وبُلغنایمك‌دیه‌دار[5] اصفهانی، وعطّاش أقرع، وبُلمعالی نحّاس،

۱ـ ث: «منتمی» ونسخهٔ «ع» را هم‌چنین میتوان‌خواند پس منتمی بمعنی منتحل‌خواهدبودیعنی بدروغ خودرا پاکان وبزرگان منسوب سازد چنانکه ذیل عبارت بیان میکند. ۲ـ ح د م: «خویشتن را برفتراك» ۳ـ ح د م: «ده خدائیم» وشعر از سنائی‌است رجوع شود بدیوان او (ص ۶۹۱ بتصحیح مدرس رضوی) :

« واندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده خدائیم »

۴ـ ع ث م ب: «قاضی القضاة». ۵ـ م ح: «بلعثمانك».

و ولسان[۱] وسمّاك، ومحسّن خالدی، وابراهیم سهلوی، واحمدعلی حامدبسطامی، ویوسف با اسحاق خوزی، واسماعیل با احمدان را فراموش نکرده بودی وشرمی بداشتی از تکرارِ بی‌فایده که ملحد خود ملحد باشد برهرطریقه که نماید علیهم لعائن الله ولعنة اللّاعنین.

آنگه گفته است: «من بقم بودم درمسجدی رفتم سگی را دیدم».

امّا جوابِ این محالاتِ بی‌وزن آنست که درمساجدِ بیران شده که در و دیوار ندارد سگ وسگ شکلان درشوند اگر بقم باشد واگر باصفهان، وآن نقصان وبطلانِ مذهب رانشاید وعقلا این معنی دانند[۲].

آنگه گفته است: «که درجهان هرگز رافضیی نبوده است که اورا در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی[۳] بوده است.

امّا جوابِ این فصل آنست که ندانم[۴] که بدین لفظ که را می‌خواهد؟پس بضرورت اسامیِ جماعتی از فنونِ طبقات ذکر کرده شود تا شبهت برخیزد بنظر درآن، امّا شبهتی نیست که ازین رافضیی شیعییی[۵] را می‌خواهد.

ابتدا از أنبیا درگیریم ـ باری‌تعالی ابراهیم‌خلیل را بارفعتِ درجهٔ نبوّت شیعی می‌گوید آنجا که گفت: «وانّ من شیعته لابراهیم[۶]» واز امّتانِ پیشین پیروانِ کلیمِ خود را بدین لفظ ولقب یاد میکند آنجا که گفت: «هذا من شیعته وهذامن عدوّه[۷]» معلوم است ازلغتِ عرب که شیعی پیرو ویاور ومقتدی باشد پس این‌لقب‌چو[۸] ازآدم بگذری‌همهٔ انبیا را بشاید وهمهٔ‌اولیارا محتمل‌باشد پس‌رویِ[۹] دگران، و از بعدِ رسول علیه‌السّلام این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران

۱ــ ع: «و ولسنان» وتصحیح این کلمه میسر نشد.
۲ــ دونسخهٔ «ح، د» از اعتراض «آنگه گفته است: من بقم بودم» تا اینجا را ندارند.
۳ــ ع ث: «یا باقی» (بضبط صریح).
۴ــ ع: «جواب این فصل که ندانم».
۵ــ ث م ب، «رافضی شیعی» ح: «رافضی شیعه».
۶ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ الصافات.
۷ــ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص.
۸ــ م ح: «چون» ث ب: «جز».
۹ــ ح د «پس‌روی»را ندارند.

و یاوران و انصاران[۱] امیرالمؤمنین علیّ مرتضی ازعهدِ او تا بقیامت هر که امام منصوص ومقطوعٌ علی عصمته گفته است و گوید[۲].

و درحالتِ أوّل بوذراست ، وسلمان ، وعمّار، ومقداد ، وخزیمة، وحذیفة الیمان ، وجابر ، وأبوأیّوب ، وسعدِ عباده ، وسهلِ حُنیف أنصاری ، و ابودُجانه[۳] و دیگران که بذکرِ اسامیِ همه کتاب مطوّل شود .

واز یاورانِ عهدِ امیرالمؤمنین عبدالله عبّاس پسرِ عمِّ مصطفی پدرِ خلفا، ومحمّدِ بوبکرِ صدّیق که علی روزِ وفاتِ او میگوید:«کان‌الله عبداً صالحاً، وکان لناولداً ناصحاً» و کمیلِ زیادِ نخعی، وأصبغِ نُباته،ومالكِ اشترشمشیرِ شیرِ خدا، وحارث بن‌أعورِ همدانی ، وأعمش[۴] وأبوالاسود الدّئلی ، وقنبر ، ورشیدالهجری ، و میثم‌التّمّار ، وسعدالثّقفی ، و اویس قرنی ، وعمّار یاسر که بصِفّین[۵] شهید شد بتیغِ مسلمانان علی‌رغم مصنّف رضوان الله علیهم أجمعین.

و درعهدِ هرامامی از حسنِ علی تابمهدیِ حسنِ عسکری بسیار محقّقانِ معتمدبوده‌اند چون بنی‌هَمْدان، وبنی‌ثقیف وشهداءِ کربلا که جان فداوتن‌سبیل کردند در راه خدا، وبعداز آن چون مختار بوعبیدالثّقفیّ ، ومسیّب، و سلیمان، و رُفاعةوحمیدبن مسلم[۶] وغیرهم ـ رضی‌الله عنهم ـ .

۱ــ ع غیر مقرّو، ح م: «انصار» و متن موافق نسخهٔ ث است ونظیر این تعبیر دراین نوع جمع در آن‌زمان‌فراوان بوده‌است‌مثلاً میگفته‌اند «اصحابان ما» چنانکه‌تفسیرابوالفتوح(ره) پرازآن است. ۲ــ محقق أردبیلی (ره) در آخر حدیقةالشیعه گفته: « فصل ــ بعضی ازعوام اهل سنت‌را اعتقاد اینست‌که دین‌شیعه تازه بهمرسیده وابتدای‌آن زمان شاه اسماعیل است ونمیدانندکه هرکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بی‌فاصله بعد از رسول خدا (ص) امام وجانشین میداند شیعه است،وهرکه ابوبکر را خلیفه میداند سنی» وملاك درتشیع همین است که‌گفته است. ۳ــ درالکنی والالقاب گفته: «أبودجانة بالضم والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ أنصاریّ بطل شجاع عد من الذابین عن‌الاسلام وقدظهرمنه فی‌جهاده وحروبه مایدلّ علی ذلك». ۴ــ کذا فی‌النسخ واحتمال اشتباهی میرودکه برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقة ۸۶** ۵ــ ع ث ب : «بنهروان» وبطورقطع اشتباه است. ۶ــ مجلسی (ره) درمجلد دهم بحار نقلاً ازکتاب←

و از رُوات وثِقات أئمّه[1] چون [بو] بصیر، و زیدشحّام، ومحمّدبن یعقوب الکلینی، وعلیّ بن بقطین که وزیر هارون بود، وسَدیر الصّرّاف، ومُعَلّی[1] بن خُنَیْس، ومعاویة بن عمّار، وجابر الجُعْفي، و عمّار الدُّهْني، ومحمّدبن الصَّلْت، وهِشام ابن الحکم، وأبوجعفر البصري[2]، [و محمّدبن] الحسن[3] الصّفّار، و ابن ماجیلویه القمّی، وأمثالهم وأشباههم رحمة الله علیهم که ذکر اسامی همهٔ آنها را [به] ترتیب کتابی مفرد هست.

و از متبحّران علمای متأخّران[4] چون نوبختیان چهل مرد همه[5] مصنّف که تألیف کتاب الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر؛ دراثبات عدل وتوحید وصحّت نبوّت وحجّت براامامت، و درآنجا نفی أثر طبع وهیولی و ردّ برفلسفه و زندقه، وآنگه علی حسینان قمّی صاحب کتاب النّشرایع سفیرامام حسن عسکری علیه السّلام بقم، ومحمّدبن شاذان، وزکریّا بن آدم، وابوجعفر الکبیر البابویی مصنّف سیصد مجلّد از اصول وفروع، ونقیب النّقباء طاهر بافضل ونسب ونعمت وحرمت که متنبّی شاعر را در وی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد، وشیخ

← شرح الثار تألیف ابن نمای حلی (ره) اورا ازجملهٔ توابین بشمار آورده است و ازخونخواهان سیدالشهداء علیه السلام معرفی کرده ونص عبارت اواین است (ص ۲۸۹): «وقاتل حمیدبن مسلم وهویقول:

لأضربن عن أبی حکیم مفارق الاعبد والحمیم»

ومحدث قمی (ره) درمادهٔ «حمد» اورا معرفی کرده واین بیت را نیز از اونقل نموده است پس وی درعداد طالبان خون حضرت سیدالشهداء معدوداست وشیخ طوسی (ره) دررجال اورا از اصحاب امام زین العابدین شمرده است.

۱ــ برای شرح حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت عنوان «روات وثقات ائمه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۷**. ۲ــ ع ث: «أبوجعفرالبصر (یا) بصیر» ح: «ابو جعفر النصیر». ۳ــ مراد محمدبن الحسن بن فروخ صفار است که بصائرالدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف (ره) باشد باین معنی که اسم پدر را اطلاق برپسر کرده باشد از قبیل اطلاق حنبل براحمد بن حنبل، وحسن براحمدبن حسن میمندی. ۴ــ برای ملاحظهٔ تراجم متبحران علمای متأخران مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۸**. ۵ــ در نسخ «هر» و گویا اصل: «هریك» بوده است وچهل مرد بودن علمای نوبختیان درغیراین کتاب بنظر نرسیده.

المفیدمحمّدبن محمّدنعمان رئیس وعالم‌شیعه معاصر بوبکر باقلانی مجبّر، وبارها اورا درمناظره مبهوت کرده؛ تا هست که روزی مفید درسخن بوبکر باقلانی دخلی کرد باقلانی برای خجالت مفید می گوید: «ولك في كلّ قدرمغرفة» مفیدجواب داد که: «تمثّلت بأداة أبيك» و باقلانی‌را خجل کرد، و مانند این بسیار است که بذکر همه کتاب بیفزاید، بعد شاگرد بزرگش المرتضی علم الهدی متبحّر در فنون علم، مصنّف کتب بسیار ازاصول وفروع، وبرادرش سیّد رضی عالم وشاعر که ازمختارات کلام امیرالمؤمنین نهج البلاغه بهم آورده‌است و درآنجا ازقول فرزدق این بیت یاد کرده؛ شعر:

اولئك آبائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا يا جريرالمجامع

وبعد ازآن‌شیخ بوجعفرطوسی فقیه عالم ومفسّرومُقْري ومتکلّم، وزیادت ازدویست‌مجلّد درفنون علم‌تصنیف‌ساخته، وأبویَعْلی[1] الجعفري[1] وابویعلی[1] سلّار مصنّف کتب بسیار،همه شاگردان مرتضای‌بزرگ، وخواجه‌مظفّرحمدانی وسفیر امام‌ابوالفرج‌حمدانی، وابنه‌الشّیخ‌الحسین‌الحمدانی عالم وزاهد، والشّیخ المعتمد جعفر الدّوریستی‌مصنّف ومدرّس ومذکّرو زاهد و مقبول، والسّیّد ذوالفخرین المرتضی‌القمّی که‌فضل اوازکلام وخطب اومعلوم شود، والفقیه القائینی، والقاضی الحسین، والمفید عبدالجبّارالرّازي که چهارصدشاگرد بزرگ داشت، والمفید عبدالرّحمن، و أبوسعیدنیسابوری الخُزاعي، و الفقیه المفید أمیرکا القزویني، و الامام أبوسعید الحمداني الملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین که دژکوه به حجّت بستد درعهدسلطان‌محمّد ـ نوّرالله قبره ـ، و السّیّد أبولیلی[1] الحسیني، و وزیرالمِرْداسي، وحیدربن أبي‌نصر الحاجاتي ـ قَدَّسَ اللهُ أرواحهم ـ، و السّیّد الإمام‌الحسین الأشتر[2] الجرجانی، والسّیّد المُنْتَهي الجرجانی که ملاحده‌اش بکشتند، والسیّد الرّئیس محمّدالکیسکي، والسّیّد الإمام مانکدیم الرّضي، و شمس‌الإسلام حسکابابویه، والسّیّدأبوالبرکات‌الحسیني بمشهد الرّضا، وفقیه‌حمزة

۱ـ ع ث ح: «ابن الجوهری» م ب: «ابن الجوزی». ۲ـ ح د: «الاشتر» را ندارند.

المشهدیّ، وفقیه ناصر وغیرهم ازعلما وزهّاد، والسّیّدابوعبدالله الزّاهدالحسنی[۱] که در جنب عبدالعظیم مدفون است، وپسرزادهٔ او سیّد قطب‌الدّین أبوعبدالله، و السّیّدتاج‌الدّین الکیسکیّ، والسّیّد امام‌شهاب‌الدّین‌محمّد الکیسکیّ، والامام أوحدالدّین‌القزوینیّ، همه‌علماوفضلاومتبحّران، وسیّدعبدالله‌الجعفریّ‌القزوینیّ، وابنه السّیّد علي، والسّیّد المرتضی [والمجتبی ابنا] الدّاعي الرّازيّ، والسّیّد المجتبی بن حمزة الحسینیّ، والفقیه ابوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب السّمّان، والفقیه عبدالجلیل بن‌عیسی العالم، والامام الرّشید عبدالجلیل بن‌مسعود المتکلّم که عدیم‌النّظیر بود در عهدِ خویش، وشاگردانِ وی از سادات وعلما همه‌عالم و متبحّر که بذکرهمه کتاب‌بیفزاید، والقاضي أبوعليّ‌الطّوسی بکاشان‌عالم وبزرگ وخاندانِ وی، و السّیّد الدّاعي الحسینيّ بآبه، و ابنه السّیّد زیدبن الدّاعي، و السّیّدالإمام أبوالفضل الحسینيّ الآبيّ متکلّم وحاکم و فقیه، والسّیّد الرّضا أمیرکاالحسینيّ القزوینيّ متدیّن، و السّیّد شرف‌الدّین المنتجب السّاريّ، و السّیّد ابومحمّد الموسويّ الرّازيّ یگانهٔ روزگار خویش، و السّیّد الحسین السّجري بری، والسّیّد مهديّ شرف المعالي[۲]، و السّیّد الزّاهد عزّ الأشراف الحسنيّ، والسّیّدالعالم عزیزی بن‌العراقيّ الحسني[۳] القزوینيّ، والفقیه‌المتدیّن أبوالحسن عليّ الجاسبیّ، والفقیه الحسین الواعظ البکرآبادیّ بجرجان، والفقیه الحسین‌الدّین‌آبادیّ المجاورفی الحرمین، والفقیه‌ابوطالب‌الاسترابادیّ، ونجیب‌الدّین أبوالمکارم‌الرّازيّ‌المتکلّم، والشّیخ الإمام عزّ‌الدین أبومنصور أحمدبن عليّ الطّبرسيّ، والإمام سدیدالدّین أبوالقاسم الأسترابادیّ، والسّدید[۴] محمود ابن أبي المحاسن، والفقیه عليّ‌المغازبی[۵] والشّیخ أبوالحسین[۶] هبةالله الرّاوندیّ

۱ـ ث ب: «الحسین» د: «الحسینی». ۲ـ ث ب م: «والسید مهدی وشرف المعالی» ح د: «مهدی بن‌شرف‌الدین». ۳ـ ح د: «الحسینی». ۴ـ نسخ: «السید» وقیاساً تصحیح شد. ۵ـ ث: «المغازی» م ب: «المغاری» ح: «المغاربی» د: «المغازلی». ۶ـ ح د: «أبوالحسن».

و السّدید محمود الحمصيّ، همه‌متبحّران‌علماء بزرگ، و الشّیخ الفقیه الحسین الطّحالي[۱]، والفقیه‌ابوطالب البزوفري[۲] بمشهدأمیرالمؤمنین، والشّیخ‌علي‌ّ المتکلّم الرّازيّ، والسّیّد محمّد المامطیریّ، والفقیه أبوطالب الأستر ابادیّ، و الفقیه الإمام علی زیرك القمّي، وخاندان دعویداربقمّ خلفاً عن‌سلفٍ همه علما وزّهاد وأهلِ فتوی وتقوی، والشّیخ مسعودبن محمّد النّصوابي[۳] بسبزوار، والشّیخ أبوالقاسم‌المذکّر بسبزوار[۴]، والشّیخ الإمام أبوالحسن[۵] الفرید، و أبوجعفرالإمامیّ بساري و خانهٔ ایشان، والسّیّد پادشاه الرّاوندیّ وأقارب او، و الإمام أبوجعفر النّیسابوريّ نزیل قم بافضل و درجهٔ کامل.

و از مفسّران بعد از متقدّمان[۶] چون عبدالله عبّاس و ضحّاك و مجاهد، و گذشته ازتفسیر محمّدباقروحسن‌عسکری علیهماالسّلام أبوجعفرطوسی است که چند مجلّدتبیان کرده‌است درتفسیرقرآن، ومحمّدبن‌مؤمن الشّیرازی که نزول‌القرآن تصنیف کرده است فی شأن أمیرالمؤمنین، و بعد از آن محمّد الفتّال النّیسابوری که تفسیری مفید ساخته است، والشّیخ أبو علیّ الطّبرسيّ صاحب‌التّفسیربالعربیّة، وخواجه امام ابوالفتوح الرّازی که بیست مجلّد تفسیرقرآن تصنیفِ اوست که أئمّه وعلماء همهٔ‌طوایف طالب وراغب‌اندآنرا، ومحمّدبن‌الحسین المحتسب که مصنّف کتاب رامش‌افزای است چند مجلّد، وامام قطب‌الدّین کاشی مصنّفِ کتب بسیار از تفسیروفقه و کلام وجملهٔ علوم.

وغیراینان[۷] که بذکرهمه کتاب بیفزاید.

وائمّهٔ قرائت[۸] بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن براثباتِ توحید و عدل

۱ــ ح د: «الطحال» وشاید این دو نسخه بهتر باشد. ۲ــ ث ب م: «البزوقوی» د: «البزوری» ح:«البروزی». ۳ــم: «الصوفی»ح: «الصعونی»د: «الصلونی» ۴ــح د: «الشیخ ابوالقاسم المذکر» را ندارند وترجمهٔ وی نیز بدست نیامد. ۵ــ ع ث م: «أبوالحسین». ۶ــ برای ترجمه وشرح‌حال مفسران مذکور رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۸۹.
۷ــ ث ب م «وعربیات». ۸ــ برای‌ملاحظهٔ شرح‌حال‌ائمهٔ‌قرائت‌رجوع شود بتعلیقهٔ ۹۰.

منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. امّا جماعتی که بی‌شبهه شیعی مذهب بوده‌اند عاصم است و کسائی و حمزه و باقیان از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده‌اند نه مجبّر بوده‌اند[1] نه مشبّهی که در آن روزگار مذهب مجبّری هنوز نیافته بودند و واقدی و علیّ بن الحسین المغربی شیعی بوده‌اند.

و امّا زهّاد و عبّاد[2] واهل اشارت واهل موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند ومذهب سلف صالح گفته‌اند، و از جبر و تشبیه تبرّا کرده‌اند چون عمرو عبید، و واصل عطا، و حسن بصری، و شیخ بوبکر شبلی، و جنید، و شیخ روزگار بایزید بسطامی، و بوسعید بوالخیر. و شیعه در این جماعت ظنّ نیکو دارند از بهر آنکه عدلی ومعتقد بوده‌اند، و جماعتی از آن طایفه که بلاشبهه شیعی مذهب و اصولی ومعتقد بوده‌اند معروف کرخی است، و یحیی[1] معاذ رازی، و طاووس الیمانی، و بُهلول مجنون، و مالك دینار، و منصور عمّار تا در حکایت آمده است که همان شب که منصور عمّار را بخاك سپردند یکی از مریدانش اورا بخواب دید که در قصور جنان طواف میکرد با زینت تمام، پرسید که: منصور قصور و حور و نور بچه یافتی؟ ـ قال: بصلوة اللّیل وحبّ علیّ بن أبی‌طالب.

وغیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

واز أئمّهٔ لغت[3] خلیل احمد شیعی بوده‌است، وابن السّکیّت صاحب اصلاح المنطق، وسیبویه، وعثمان جنّی، وغیر ایشان چون ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد و علیّ، وابن سمکة القمّی، وادیب عمّی[4]، وأدیب بوعبدالله افضل الدّین الحسن ابن فادار[5] القمّیّ عدیم النّظیر، وغیر ایشان از فضلا و فحول ادبا که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید.

۱ـ ع ث م ب : «بوده است». ۲ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ زهاد وعباد مذکور در اینجا رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۱**. ۳ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ ائمهٔ لغت مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۲**. ۴ـ ب م: «القمی» ح د: «علی». ۵ـ م ب: «افضل الدین الحسین بن علی» ح د: «حسین فادار».

امّا از سلاطین و جهانبانان[1] که خُطبه وسِکّه دردیار وبلادِ اسلام بنام ایشان بوده‌است و نَوْبَتْ وعَلَمْ داشته‌اند پنج وسه علی اختلافِ مراتبهم[2]، و در تواریخ اسامی والقابِ ایشان بسلطنت وفرماندهی مذکوراست رکن‌الدّوله است وفخرالدّوله، وشاهانشاه‌فنّاخسرووبوییان[3] اندبأسرهم. وآنکه‌سیف‌الدّوله‌ممدوح متنبّی؛ و درویش[4] قصایدی بی‌مراست[5] و دوبیت ازآن این است:

سبقتُ العالمین الی المعالي بفضل خلیقةٍ وعُلُوِّ همَّةْ
فلاح بحکمتي نور الهدیٰ في لیالٍ في الضّلالة مُدْلَهِمَّة
یرید الحاسدون لیطفؤوه و یأبَی اللهُ إلّا أن یُتِمَّه

ومملکت وپادشاهی عضدالدّوله‌خود معروف ومشهوراست، وخیراتِ بی‌مر که فرموده است و هنوز باقی است چون مَصانِع[6] راه بادیه، و مشهدِ امیر- المؤمنین علی‌علیه‌السّلام، وبند پارس، وبیمارستانِ بغداد باعُدّت وآلت و اوقاف، وجامعِ عتیق بهمدان که دارالملك سلاطین است که مشبّهیان و مجبّران از آن انتفاع می گیرند وبمکافاتِ آن رافضیانِ قم وکاشان را لعنت می کنند واین مایه بندانسته‌اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش؛ آن باشد که از جادّهٔ حق و طریق مستقیم برگشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند که گوید:

لوکان حبّ الوصيّ رفضاً فانّني أرفض العباد

و دگرجای گفته:

۱- برای ملاحظهٔ تراجم‌سلاطین وجهانبانان مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۳**. ۲- برای تحقیق درمفاد این‌کلام رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۴**. ۳- «بوییان» یعنی خاندان‌آل بویه.
۴- م ب: «در وی» ح د: «درمدح‌او». ۵- م ب ح د: «دارد». ۶- مصانع هم جمع مصنع است (بفتح اوّل و ثالث) بمعنی جای‌گردآمدن آب باران، وآب انبار ونظایر آن؛ چنانکه در این بیت سعدی:

«سل المصانع رکباً تهیم في الفلوات تو قدرآب چه دانی‌که درکنار فراتی»

وهم جمع مصنعه (بفتح میم ونون‌وعین) بمعنی هربنای استوار از قصروقلعه ومانندآن و شاهد است براین معنی گفتار لبید:

«بلینا و ماتبلی النجوم الطوالع وتبقی الجبال بعدنا و المصانع»

لو کان رفضي حُبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

وبدگر جای گفته:

لو کان ذنبي حُبّ آلِ محمّدٍ فذلك ذنبٌ لست منه أتوب

واگر بذکرِ اشعاروابیاتِ شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید.

وشیخ بوجعفرطوسی ـ رحمةالله علیه ـ در کتاب أسماء الرجال آورده است: «وکان محمّدبن ادریس الشّافعيّ من أصحابنا» واگرچه مجبّره انکار کنند وشكّ نیست که شافعی اگرشیعی نبود باری مجبّرومشبهّی نبود واشعری هم نبود.

و زبیده زنِ هارون الرّشید ـ رحمةالله علیها ـ شیعیّه ومعتقده بوده است وچون هارون‌الرّشیدرا مذهبِ اومحقّق‌شد سوگندخورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم[1] بیشتر نـه، بر کاغذی نوشت که[2]: «کُنْتِ فَبِنْتِ» بُدی[3] وبریده شدی؛ و بزبیده فرستاد، زبیده ازغایتِ محبّتِ مرتضی وزهرا درزیرش نوشت: کُنّافَما ـ حَمِدْنا، وَبِنّا فَما نَدِمْنا» بُدیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نه، و مدّتی اندك بماند و بجوارِ رحمتِ خدا شد[4]، وعجب است که همهٔ مجبّران از خیراتِ وی انتفاع می گیرند وبیدلِ آن رافضیان را لعنت می کنند، امّا لعنت خود بجایِ خود نزول می کند.

وبعداز آن فضل بن‌معقل پادشاه بزرگ صاحب خدم‌وحشم بسیاراست ونوبت وعلم وخطبه و سکّه بنام اوبوده است تا درآثار هست که بیك موقف بنامِ اوهزار حاجی احرام بسته[5] و لبّیك بزدند بنام فضلِ معقل بزرگ ، و او شیعی و معتقد بود بلاشبهه. و بومسلم مرغزی[6] که بُلْعَبّاس[7] سَفّاح را از کوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند، ولعنتِ امیرالمؤمنین از جهان برداشت، وخلافت از بنی‌اُمیّه

۱ـ ح د: «دهد» وتعبیربصیغهٔ متکلم برای‌آنست‌که نقل قول‌هارون‌الرشید میکند. ۲ـ ح د: «و هم بتبریز کاغذی بوی نوشت». ۳ـ ح د: «بودی». ۴ـ برای تحقیق دراینکه آیا چنین طلاقی واقع شده یا نه ؟ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۵**. ۵ـ ع ث م ب: «بست». ۶ـ ث ب م: «مروزی». ۷ـ م ح د: «أبوالعباس».

ومروانیان فرو گشود؛ هم‌شیعی ومعتقد بوده‌است. وجَسْتان که برملكِ خود[۱] از ری ببغداد رفت‌شیعی بوده است. وشهریاران وملوكِ مازندران *[۲] وامیرسپاهسالار ضیاءالدّین زنگی جُشَمی[۳] معتقد وعالم ومُجاهد ومتعصّب ومستبصروأسلافِ او ـ رحمةالله‌علیهم ـ * خلفاً عن‌سلفٍ چون قارن[۴]، وشهریار، وگرد بازو، واصفهبد علی ـ رحمةالله علیهم وعلی أسلافهم ـ نه همه شیعی ومعتقد و مستبصر بوده‌اند!؟ و خاندانِ صَدَقَة و دُبَیْس[۵] و مُهَلْهِل[۶]؛ ومعلوم است تغلّب وقدرت ایشان در فرماندهی وحکم، وپیوندِ ایشان باسلاطینِ آل سلجوق وخاندانِ دیالمانِ عراق چون دسان[۷] ومنوچهریان. وسرخابِ آبه باشوکت وقدرتِ او، وخاندانِ علاءالدّولهٔ یزد واسلافِ ایشان، و دیلمانِ آبه وساوه وقزوین. واصپهبدانِ نوقان، و ملوكِ دیلمان دربلاد و دیارقهستان همه شیعیان ومجاهدانِ راه حقّ از فرزندانِ سیفِ ذي یَزَنْ که بشارت داد عبدالمطّلب را بنبوّتِ مصطفی پیش از بعثت بچندسال، ومانند این جماعت که بذکرِ همه نتوان رسید؛ چه‌سلاطین وجهانبانان، وچه ملوك و جهانداران، وچه کوتوالان وسپهسالاران درعرب وعجم همه شیعی و امامتی[۸]، وامیرانِ حرمینِ مکّه ومدینه که بوده‌اند وهستند.

واگرشبهه در وزرا واصحابِ قلم است[۹] هم بوده‌اند بزرگانِ معتبروزیران مُشتَهَرْ چون عليّ بن‌یقطین که وزیرِ هارون بود، وفضل بن سهل ذوالرّیاستین

۱ـ م ح د: «از ملك خود». ۲ـ ح د عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۳ـ نسخ ع ث م ب: «حشمی» (بحاء حطی مهمله) ح د نیز ندارند چنانکه گفتیم پس تصحیح قیاسی است. ۴ـ ث م ب: «فنادن» ح: «قارون». ۵ـ دبیس بروزن زبیراست. ۶ـ مهلهل بصیغهٔ اسم فاعل از اعلام عرب است **دراقرب الموارد** گفته است: «المهلهل اسم فاعل وأخوکلیب وائل لانه اوّل من ارق الشعر» و **درمنتهی‌الارب** گفته: «مهلهل للفاعل لقب عدی‌که شاعری است، یا لقب ربیعه، لقب لانه اوّل من أرق الشعر، اوبقوله: لما توغل فی الکراع هجیتهم ». ۷ـ ع ب: «حنیتان» م: «دبیثان» ح د: «کثیان» ث: «دینتان». ۸ـ ث ب م ح د: « امامی». ۹ـ برای ملاحظهٔ ترجمه وشرح حال وزرا واصحاب قلم مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۶**.

که وزیر مأمون بود، و أبوالحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و رئیس أبواسحاق مشکوی[۱] که مشیر ومدبّر ملك بود، و شرف‌الدّین انوشروان خالد که وزیر مُستر شدبود، وعزیزالحضرة علیّ بن عمران الکاشی[۲] که وزیر ومشیر ملك‌سلاطین بود، وغیر ایشان از وزراء خلفاء بنی‌العبّاس که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و درعجم دستاربندی‌بفضل وعدل ازصاحب کافی بزرگتر نبوده‌است أبوالقاسم ابن‌العبّادبن العبّاس که هنوز وزرا را بحرمت او «صاحب»نویسند، وتوقیعات و خطوط و رسوم اوهنوز مقتدای اصحاب دولت است، و کتب‌خانهٔ[۳] صاحبی بروده[۴] اونصب فرموده است[۵]، درتشیّع بصفتی بوده است که کتابی مفرد تصنیف اوست در امامت دوازده معصوم، وابیات و اشعار او که دلالت است برمذهب اوبسی است و یك بیت از اواین است که گفته است:

إنّ علیّ بن أبي طالبٍ امامنافي سورة المائدة
فقل لمن لامك فيحبّه خانتك فيمولدك الوالدة

وبعد از آن خواجه بوالفضل عمید معروف ومشهوربفضل واصل، سیصدورده[۶] آزاد فرموده درعهد دولت خویش، واملاك وی درعراق هنوز بوی منسوب است و اوشیعی‌ومعتقدبوده‌است، وبعداز وی پسرش‌خواجه‌بُلفتح[۷] بن‌أبي‌الفضل که وزیر عضدالدّوله شد ومتنبّی را درمدح اوقصاید است و از آن جمله این بیتها است:

ومن يصحب اسم ابن العميد محمّدٍ يصر بين أنياب الأُساود و الأُسدِ

وبوالعلاء حسّول[۸] که وزیر شاهنشاه بودشیعی ومعتقدبوده است و درآخر

۱ــ ع م ب: «مسگوی» (باسین مهمله) ح د: «شکوی». ۲ــم ب: «غرّ الحضرت» ح: «عذره الحضیرة» د: «عمدة الحضرة» ۳ــ ع: «کتبّ» (تنها بدون: خانه). ب ث: «گفتهٔ صاحب» (وشاید دراین‌دونسخه «گفته» تصحیف وتحریف از «مکتبه» است که بمعنی کتابخانه میباشد. ۴ــ روده محله‌ای از محلات ری بوده است. ۵ــ م ح د: «وکتبخانهٔ صاحبی بروضهٔ اونصب است». ۶ــ م ح: «برده»**دربرهان قاطع گفته:** «برده بر وزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقاً خواه دختر وخواه‌پسر» پس در «ورده» که درمتن است واو مبدل از باء است. ۷ــ م ب ح، «أبوالفتح» ۸ــ م ح د: «حسنوك» ث ب: «حسود».

قصیدهٔ بائی[1] این بیتها او راست که[2]:

سیشفع لابن بطّة یوم یُبلي محاسنه التّراب أبو تراب

و وزیر مغربی با جزالتِ فضل و بـزرگیِ قدرهم شیعی ومعتقد بوده است و این بیتها او راست که دلالت است برصفایِ اعتقادش:

قبورٌ ببغدادٍ وطوسٍ و طیبةٍ وفي سرّ من را والْغَرِيِّ وکربلا
اذا ما أتاهم عارفٌ بحقوقهم ترحّل عنهم بالّذي کان آملا

ورفعتِ [قدر] وزیر مغربی تا آنجااست که مهیار بن مرد ویه درحقِّ وی می گوید:

جاء بك الله علی فترةٍ بآیةٍ من یرها یعجب
لم تألف الأبصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب

وبوبکر خوارزمی معروف است که شیعی ومعتقد بوده است وفضل وقدراورا فضلا انکار نکنند این بیتها او راست که می گوید اگرچه مصنّف گفته است: شیعي هرگز بوبکر نام نبوده است:

بآمُلَ مولدي و بنوجریرٍ فأخوالي ویحکي المرء خاله
فمن یك رافضیّاً عن تُراثٍ فانّي رافضيٌّ عن کلاله

ومانندِ این قطعه هست بدیع همدانی را که برسرِ تربتِ علیّ موسی الرّضا علیهما السّلام می گوید:

یا دار معتکف الرّسالة یا بیت مختلف الملائك
أنا حائكٌ إن لم أکن مولیاً ولئك وابن حائك
أنامع اعتقادي فی التّســـــــــــنّن رافضيٌّ فی ولائك
و ان اشتغلت بهؤلاءِ فلست أغفل عن اولئك

وشافعی مطّلبی ـ رضی الله عنه ـ عندوفاتش می گوید:

قالوا: ترفّضت؟ قلت: کلّا ماالرّفض دیني ولا اعتقادي
لکن توالیت غیر شكٍّ خیر إمامٍ و خیر هادي

۱ـ ع: «بای» ث ب، «باء» م ح د ندارند. ۲ـ م: «این بیت از وست» ب: «این بیتها ازوست» ح د: «این بیت گفته» و گویامصنف(ره) می‌خواسته ابیاتی بنویسد موفق نشده.

لو کان حبّ الوصيّ رفضاً فـانّني أرفـض العباد

وحکیم عبدالجبّارمشکوی بارفعت وفضلِ تمام که درفنِّ خود عدیم‌النّظیر بود؛ شاعی بود، واستاد ابومنصور وبرادرش أبوسعد وزیران محترم بودند ازآبه؛ و جاه وتمکین و رفعتِ ایشان ازآفتاب ظاهرتراست، واعتقادِ اهلِ آبه معلوم است که اّلا شیعی نباشند، و گفته‌اند: ساوی باشد که شیعی [باشد][1] و آبی اّلا خود شیعی نباشد، وبُندار رازی‌را درمدحِ این‌دوبرادرِ وزیر بیست وهفت‌قصیدهٔ غرّ است واین ابیاتِ مسمّی و راست که[2] درحقِّ ایشان گوید:

جلیلِ مملکت دارایِ گیتی ابو منصور آن دریایِ مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عزّ هم نام مصطفی هم دین حیدر[3]
بفرّ[4] دولتِ استاد بو سعد[5] بماناد این چنین[6] دولت معمّر
همایون دوبرادرچونکه‌دوشیر[7] دوخورشیدِ کرم دو بحراخضر

و امیر ابوالفضل عراقی در عهدِ سلطان طغرلِ کبیر مقرّب و محترم بود، وباروی شهرِ ری[8] وباروی قم[9] ومسجدِ عتیقِ قم ومنارهافرمود، ومشهد وقبّهٔ ستّی فاطمه بنت موسی‌بن جعفرعلیها[10] السّلام او کرد، وخیرات بی‌مرکه بذکرِ همه کتاب بیفزاید.

آنگه وزیر شهید سعید فخرالملك اسعدبن محمّد بن موسی البراوستانیّ القمّی ـ قدّس الله روحه ـ با بزرگی [و] رفعت و قبول و حرمت خیرات بسیار فرموده[11] چون قبّهٔ امام الحسن بن‌علیّ وزین العابدین ومحمّد باقروجعفرصادق علیهم‌السّلام‌بیقیع که هرچهار دریك حضرت مدفون‌اند، وعبّاسِ عبدالمطّلب آنجا

۱ـ م: «وگفته‌اند ساوی باشدکه شیعی نباشد». ۲ـ ح: «او راست». ۳ـ کذا درنسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بفرّو». ۵ـ ب‌ح د «أبوسعد». ۶ـ ع: «بماناعزچنین»ث: «بماناعز دین» ب: «بمانا عز ودین». ۷ـ ع ث ب: «شما د وبیاری دوش دولت» ۸ـ ث م: «باروی شهردی»را ندارند. ۹ـ ح د «وباروی شهرقم» را ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «علیهما» ح د: «علیهم». ۱۱ـ م: «نموده».

مدفون است بمدینهٔ رسول بگورستانِ بقیع، و مشهدِ موسی کاظم و محمّد تقی به مقابرِ قریش هم اوفرموده است، ومشهدِ سیّدعبدالعظیم الحسنی بشهرِ ری و بسی از مشاهدِ سادات علوی واشرافِ فاطمی علیهماالسّلام فرموده با آلت وعُدّت و شمع و اوقاف که همه دلالت است برصفای اعتقادِ او، و درمقابلِ[1] تربت حسین ابن‌علی علیهماالسّلام مدفون است، ومعروف است که بیك قصیدهٔ یائی که امیر- معزّی بروی خواند هزار دینارِ سرخش بفرمود، ومنزلت ومرتبتِ اوهمه دراین کتاب احتمال نکند، وبرادرش رئیس العراقین ابوالمجد - رحمةالله علیه - بانیکو- اعتقادی وسخاوت ومروّت وطاعت خود معروف است.

وبعد ازآن سعدالملك سعدبن محمّدآوی وزیرِ محترم ومشیرِ حضرتِ سلطنت بوده فریقین از ائمّه وعلماء ایشان ومتصوفّان اورا «صاحب» و «خداوند» نوشته وخوانده واز وی صِلات وعطایا وتسویغ وادرارستده،وزَیْنُ الملك ابوسعد هندوقمی که بده شهر و قلعه‌اش هر روز نوبت زدندی[2]، و مدرسهٔ قاضی محمّد وزّان اوفرموده وبرهمهٔ سنّیان تا بقیامت[3] دستِ منّت ونعمت یافته[4]، واستاد علی قمّی، ورئیس ابواسحاق مشکوی بافضل و درجه، وپسرش جمالِ علی مشکوی با نبالتِ اصل وجزالتِ فضل، وخواجه شرف‌الدّین ابوطاهرمهیسهٔ قمی[5] که وزیر سلطان سنجربوده، وخواجه علی نبکران[6] که وزیرِ مَلِکانِ دیالم بود وخیرات بسیارفرموده، وبعدلی[7] یوسفی آوی[8] که جامع ومنارهٔ بزرگ فرموده است بآوه[9]، * ودهخدای عبدالصّمد بزرگ بآبه، وبرادر أبوطاهرمهیسه اوحدالدّین أبوثابت مهیسه که وزیرفارس بود*[10]، وبعد از وی معین‌الدّین أبونصرکاشی وزیر محتشم

۱- ع ث ح: «و درمقابلهٔ». ۲- ح د: «هرروز اورا سه‌نوبت بزدندی». ۳- ث م : «و سقامت». ۴- گویامراد موفقیت او بمنت ونعمت براهل‌سنت‌است زیرا دست‌یافتن کنایه از ظفر وغلبه است. ۵- ث م ب: «میعیسه». ۶- ث م ب: «بیکران» ح: «سکراسه» د: «سکرابن ابیه». ۷- ب م: «بعدل» ح د: «ابوعبید». ۸- ح د : «رازی». ۹- ح د: «بآبه». ۱۰- عبارت میان دوستاره یعنی از «و دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه» تا اینجا فقط در دو نسخهٔ ح د هست.

شهیدشده بتیغ‌ملاحدهٔ ملاعین؛ و برادرانش بهاءالدّین ومجدالدّین، و آثار خیرات ایشان ازمدارس ومساجد وپولها[۱] و رباطها ومشاهد و ردّ مظالم وصلات که دراین کتاب احتمال نکند، وخال ایشان صفی کاشی‌معمار مدرسهٔ کاشان، وعمید برکهٔ رازی، وعمید بوالوفاء، ونورالدّولهٔ رازی، وصفیّ‌الدّین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله موسی[۲] بن جعفر فرموده است باوجان[۳]، و شرف‌الدّین نوشروان خالد وزیر حضرت خلافت، و عماد عارض که وزیر شد، و صفی بوسعد، ومهذّب عبدالکریم درگجینی[۴]، وشرف[۵] أبورجاء، واثیرالدّین‌الحسن بن‌العلاء الحمرمی[۶]، ومسلم قریش‌خود ازمقدّمان[۷] بوده است وصولت وعظمت وپادشاهی‌اومعروف است وقبّهٔ عسکریّین علیّ نقی وحسن عسکری علیهماالسّلام بسرّمن رأی اوفرموده است وازرفعت درجه آنجامدفون‌است*[۸]، وبعدازآن کمال‌ثابت‌قمّی، ورضی‌بوسعد مستوفی خوافی، و مکین بوالفخرقمّی، و کیا مختصّ‌الدّین الرّازی*، و پسرش عمادالدّین‌ابوالمعالی بافضل ورفعت ومروّت وامانت، وشمس‌الدّین محمدبنیمان[۹] تفرشی[۱۰]، همه مستوفیان معتبر.

۱ــ ع: «وپول» ث م ب ح د: «وپل». ۲ــ ث م ب د: «عبدالله‌بن‌موسی». ۳ــ ع ث ب: «بارجان». ۴ــ ح: «ارطمی» د: «ارلحمی». ۵ــ ب ح د: «وشرف الدّین». ۶ــ م ب: «الحسن‌بن أبی العلاء الحمری [م: الحمیری]» ح: «حسین‌بن العلا الجرمی» د: «الحسین بن‌المعلی الحرمی». ۷ــ م ح د: «از متقدّمان». ۸ــ عبارت میان دوستاره در دونسخهٔ ح د نیست. ۹ــ ع: «بنیمایان» ث: «بنیابان» م‌ب: «بنیامان» ح: «سمایان» د: «سامان». ۱۰ــ م ب: «تفریشی» ح: «طبرسی» د: «طبری» ومتن مطابق ع ث است ونظرباین مورد استآنچه در ذیل صفحهٔ ۲۲۵ چاپ سابق‌گفته‌ایم: «از این نسخه بدلها بخوبی روشن می‌شود که «طبرس» عبارت اخرای «تفرش = تفریش» است و تحقیق این مطلب درضمن تعلیقات‌آخرکتاب ذکرمی‌شود ان شاءالله تعالی».

پوشیده نماناد که عبارت دونسخهٔ ح د دراینجا این طوراست: «وپسرش عمادالدین ابوالمعالی بافضل و رفعت وامانت [د باضافهٔ: «و مروّت»] و شمس‌الدّین محمد سمایان طبرسی [د: «سامان طبری»] وبعد ازآن کمال ثابت قمی، و رضی‌الدین أبوسعد مستوفی خوری [د: «خواری»] وپسرش خواجه عزیزالدّین مستوفی‌که مشیر و مدبر ملك سلطان معظم اباطالب طغرل‌بن ارسلان و اتابك معظم جهان پهلوان ــ أعزّالله أنصارهما ←

این جماعت همه شیعیِ معتقدِ اصولی بودند بامرتبهٔ فضل و درجه و رفعت و کمالِ دانش واحسان واعتقاد ایشان وخیرات بی‌مرازخالی[۱] وباقی، وبهمهٔ طوایف مسلمانان رسیده ازشیعی وحنفی[۲] وسنّی.

و از خواجگان ورؤسا که درعدادِ[۳] اعتبار والتفات آیند[۴] چون أبوعبدالله الفضل بن محمود که رئیسِ اصفهان بود شیعی خیّر[۵] ـ رحمةالله علیه ـ وخواجه أبوصمصام الزّینابادی باحرمت وعدل و مروّت وفضل، وعمید خلیفه، واستاد أبو‌العمید الزّرازي، وخواجه امیرك شیعی رازی؛ ومهذّب مستوفی قمی، واستاد ناصح الدّین أبوجعفر کمح[۵] وخواجه[۶] علی ساروقی، و نجیب أبوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی، و ربیب محمّد کلینی[۷] و رضیّ الدّین أبوسعد و رامینی معمارِ حرمِ خدای و رسول؛ بچند موقفِ حجّ باستاده عماراتِ مشاهد فرموده ومدارس کرده

←است، وبعد از آن خواجه مکین‌الدین أبوالفخرقمی، وکتاب محیی‌الدین رازی».

علامهٔ‌قزوینی (ره) درحاشیهٔ این‌جملهٔ دعائیه: «أعزّ‌الله‌أنصارهما» ازنسخهٔ«ح»که مدّتها بعنوان امانت درنزدش بوده بخطّ شریف خودبامداد **مرقوم فرموده‌اند:** «تألیف کتاب‌درعهد طغرل اخیروجهان پهلوان بوده‌است» و در نسخه‌ای‌که ازروی همین‌نسخهٔ «ح» برای وی استنساخ شده بوده درهمین مورد از حاشیه علامت نقطهٔ سؤال گذاشته است. و این استفهام واستظهار بسیارمتین وقابل قبول است ودرمقدّمه ازآن‌بحث خواهد شد ان‌شاء الله تعالی.

۱ــ ع ث ب: «حالی» م ح: «جانی ومالی» درقاموس گفته: «خلاالشی = مضی» **زبیدی درشرح آن گفته:** «ومنه قوله تعالی: وان من‌امة الّا خلافیها نذیر أی‌مضی و ارسل، و القرون الخالیة هم المواضی» ونام‌کتاب بیرونی «الاثار الباقیة عن‌القرون الخالیة» مأخوذ از قبیل‌این تعبیراست. ۲ــ ح د باضافهٔ «شفعوی» دراینجا. ۳ــ ع ث م ب: «عدد» وقیاساً تصحیح شد. ۴ــ ح: «که درعدد نیایند» د: «که درعهدهٔ عدد نیایند» وبرای ملاحظهٔ تراجم ومطالب مذکوره تحت عنوان «خواجگان ورؤسا» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۷.**
۵ــ ح د: «کهیح» وشاید صحیح «کمیح» یا «کهیح» بوده است بتقریری‌که درتعلیقات یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۶ــ عبارت دونسخهٔ ح د چنین است: « وعماد الحاج الحسین أبی سعد عالم وزاهد وخیر، وصفی‌الدّین أحمدبن أبی‌سعید [ح: «أبی سعد»] هر دوبرادرپسران ابوسعد ورامینی وخاندان‌ایشان،وخواجه‌علی‌ساروقی ونجیب‌الدّین‌ابوالهیجاء و رضی‌الدّین (تا آخر)». ۷ــ ث م ب: «زینب محمدکامنی» ح د ندارند.

وفرزندانِ وی باخیرات واحسان بی‌مر؛ عمادالحاجّ والحرمین الحسین بن أبی‌سعد عالم و زاهد و محسن و خیّر ، و صفیّ الدّین أحمدبن أبی‌سعد، آنگه دهخدای فخراور هشتوردی[۱]، وپسرش جمال الدّین عبدالصّمد غازی شهید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ و امیر دبیس خرقانی، و دهخدای علی بوطاهران استادجردی، و کیا امیرکا ، و سیّد بهاءالدّین بُلعز[۲] کلینی، واصیل محمّد بوطیّب، و دهخدای بختیارزیدان، و کمال بُلْقاسم[۳] خوابی، وعلی مستوفی خوابی[۴]، و خواجه عبدالرّحمن الرّازی وزیرِ بدان‌بزرگی، واستاد بنگیر،وفرامرز، وفیروزان، وکامروا؛ همه‌خواجگانِ معتبر معروف، شیعیِ معتبرِ معتقد، تاج‌الدّولهٔ ساوه، کامیار، و کاماور، و منوچهر اسفرستان[۵]، وجستان وردان سلام[۶] وغیرایشان[۷] همه شیعیان ومعتقد.

و از سادات کبار که درخطّهٔ عراق وحدودِ خوراسان بوده‌اند دراین عهد ومُدّتِ قریب؛ ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید[۸].

اوّلاً نقیب طاهرموسوی بافضل و عُدّت وجاه و حرمت، وسیّد أبوطاهر الجعفری عالم و زاهد وشاعر، آنگه خاندانِ سیّد بوهاشم علاءالدّوله که هنوز حکم درآن خانه[۹] باقی است، وخاندانِ سیّد نقیب جمال‌الدّین شرفشاه الحسینی

۱ــ ع ث: «هشیوردی» م ب: «هسنوردی» (بدون هیچ نقطه‌ای). ۲ــ ث م ب ح د: «بوالعزّ» ۳ــ ث م ب ح د: «ابوالقاسم». ۴ــ ع ث: «خوابی» و شاید مراد «خوافی» بوده است، وعبارت: «علی مستوفی خوابی» را نسخ ب م ندارند. ۵ــ ب م: «سفرستان» ح د ندارند. ۶ــ ع: «سلعمه» یا «سلغر» (در واقع غیرمقرو وناخوانا است). ۷ــ عبارت دونسخهٔ «ح د» از «آنگه دهخدای فخراور» تا اینجا باین صورت است. «و دهخدای أبوسعد صابوبی، ودهخدای [فقط‌درنسخهٔ ح] ملکا یونس، وسدیدالدین حسن‌بن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علیّ‌بن أبی‌طاهر، وکیا امیرکا حسین‌کلبی، واصیل محمدا بوطیب، ودهحدای‌بختیاربن بدرالدّین، وکمال ابوالقسم خولبی، وسید بهاءالدّین ابوالعزّ کلبی، وعلی مستوفی خولبی، وخواجه عبدالرحمن رازی، واستاد بنجر [د] (بدون نقطه‌ای)]، وفرامرز، وفیروزان همه خواجگان معتبرو معروف شاعی معتقد، وتاج‌الدّولهٔ ساوه، وکامروا، وکام‌آور،ومنوچهر،وغیرایشان». ۸ــ برای‌تراجم‌سادات‌وسایر رجال مذکور دراین‌فصل‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۸**. ۹ــ م ح د : «خاندان» ومراد ازخانه در متن همان خاندان و خانواده است‌که بتبع لغت عرب بکاررفته زیراکه ایشان میگویند: بیت فلان بیت جلیل یعنی خاندان فلان‌کس خاندانی بزرگ است.

بآوه[۱]، وسیّد طباطبا الحسنی[۲] باصفهان با علم و منزلت و هوصاحب شَعررسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ و سیّد قوام‌الشّرف[۳] الحسینی * باصفهان با درجتِ تمام و حرمتِ عظیم، آنگه خاندان سیّد زکی بری و بقم و بکاشان، و حرمتِ جاه[۴] و رفعتِ او درمال ونعمت وفضل ونسب، وپسرش سیّد أجلّ المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن[۵] علیّ بن‌المطهّر بن‌علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ که بیرون‌از آنکه‌سلاطین آل‌سلجوق وخواجه نظام‌الملك بوصلت با وی تقرّب وتبرّك‌نمودند چهارصد [من] خَوْضهٔ مُفَرَّد[۶] درترکهٔ او[۷] آمد[۸]، وفضل‌وعلمِ او از کتب وخطبِ اومعلوم شود، وهنوز شرف وفضل نقابت درخاندانِ او در عِراق باقی است باقبال وتأییدِ ملك الامراء السّادات عالم مرتضی کبیرشرف‌الدّین محمّدبن علی که درعلم وزهد وارث شمع مکّه ویثرب است، و درجاه و وقار سیّدِ سادات مشرق ومغرب است و أقول فیه ماقال الفرزدق فی‌أبیه[۹]:

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِرْفانَ راحَتِهِ رُکْنُ الْحَطیمِ اِذاماجاءَ یَسْتَلِمُ

وقوامی رازی تخلّص از قصیدهٔ توحید ومناقب بدونیکو کرد که گفت:

۱ــ ح‌د: «بآبه». ۲ــ ح د: «الحسین». ۳ــ ح:«قوام‌شرف‌الحسین» د: «شرف‌الدین حسین». ۴ــ ح د: «وحرمت وتمکین و جاه». ۵ــ ح د: «أبوالحسین». ۶ــ نسخ: «چهارصد حصهٔ مفرد» برای‌وجه تصحیح رجوع شود در تعلیقات **بتعلیقهٔ ۹۹.** ۷ــ ب: «در درك او». ۸ــ م ح د: «بیرون آمد». ۹ــ مجلسی (ره) بعد از نقل قصیدهٔ فرزدق درمجلد یازدهم بحار (ص ۳۶چاپ امین‌الضرب) تحت عنوان «بیان» برای قصیده گفته است (ص ۳۷؛ س ۱۱): «قوله: عرفان مفعول لاجله» شیخ محمدسماوی (ره) در«الکواکب‌السماویة فی شرح قصیدة الفرزدق العلویة»ضمن شرح بیت گفته:«وعرفان‌مصدر عرف‌کمعرفة وعرف وهومفعول لاجله و راحته مضاف الیه (تا آنکه گفته) والتقدیر: اذاجاء البیت یستلم الرّکن یکاد الرّکن یمسکه لعرفان راحته‌أی یعتصم به أو یحبسه من أجل‌حبه‌له وتبرکه به» **ومحصل‌بیت‌بفارسی‌اینست** که:«هنگامی که‌حضرت سجاد(ع) بیت‌را زیارت می‌کند ودست خود را برای استلام برکن می‌گذارد و برروی‌آن دست می‌کشد نزدیك است که رکن‌دست اورا نگاه‌دارد تا تبرك بدان‌بجوید یعنی‌دراستلام که‌مردم‌تبرك برکن می‌جویند هنگام استلام آن‌حضرت رکن را، رکن تبرك باستلام آن حضرت می‌جوید و طریق تمسك وتوسل بوی را می‌پوید و بجهت فوزباین نعمت عظمی و برکت کبری سرافتخار برآسمان می‌ساید وبرعالم بالا تبختر ومباهات میکند».

تا صاحب الزّمان برسیدن بکار دین أولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضاست[۱]

وبرادران او تاج‌الدّین وأمیرشمس‌الدّین بوالفضل رضوی بقم، و آن تجمّل وترفّع که از وی حکایت کنند وکافّهٔ رضویان که بذکر همه کتاب بیفزاید.

آنگه خاندان سیّدابوطاهر جعفری بقزوین ازفضل او وحرمت او، وپسرش امیرشرفشاه جعفری که ورثهٔ او زر وجواهر بکیله[۲] قسمت کردند واملاك بقرعه، و وزیر او دهخدای اعرابی وخاندان او با رفعت و تمکین، وخاندان کاکوان[۳]، و شیرزادان وغیرهم همه شیعی ومعتقد، وسیّد تقی محمّد بقزوین[۴]، و سیّد علی محمّدی با حرمت و رفعت بسیار واعتقاد نیکو.

و ازمتملّکان و رؤسا وسادات ری وقزوین[۵] **از متقدمان** چون سیّدبوالقاسم دوگیس از کلارو کُجُور بری آمد، و امیروپادشاه ری شد[۶] از اولاد الحسن بن علی علیهماالسّلام، وپسرش سیّدحسین عبار[۷] و منزلت او، وسیّد ابوابراهیم، و سیّدحمزهٔ شعرانی که بُندارازی را درمدح ایشان قصایداست که چون[۸] بخوانند بدانند، **و ازمتأخران** چون خاندان سیّد علوی رئیس وحاکم، و خاندان سیّد کامل نقیب، وبرادرش سیّد ابوالعبّاس، ودرجه ومرتبت سیّد کبیرشمس‌الدّین الحسنی[۹] خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین و قبول او پیش امرا وسلاطین، وپسرش امیرسیّد کبیرجمال‌الدّین علی‌عدیم النّظیر بافضل وابوّت[۱۰] و

۱ــ دیوان قوامی ؛ ص۷۵. ۲ــ درقاموس گفته: «کال الطعام یکیله کیلاومکیلا ومکالا واکتاله بمعنی، والاسم الکیلة بالکسر» و درصحاح گفته: « والاسم الکیلة بالکسریقال: انه لحسن الکیلة مثال الجلسة والرکبة و فی‌المثل: أحشفاً و سوء کیلة أی أتجمع أن‌تعطینی‌حشفاً وأن تسیء الیّ الکیل» و درمحیط المحیط وأقرب الموارد گفته‌اند: «الکیلة المرّة و وعاء یکال به الطعام وهی‌فی‌الشام‌مدّان ج کیلات». ۳ــ ث ب ح د: «کیاکوان» م هم همینطور لیکن درپهلوی‌آن: «کاکوان». ۴ــ م ب: «وسیدمحمد تقی بقزوین» ح د: «وسیدأبومحمد بقزوین». ۵ــ برای‌ملاحظهٔ شرح حال «متملکان و رؤسا وسادات ری وقزوین»مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۰**. ۶ــ ث ب م: «وامیرپادشاهی شد» ح د: «وأمیرپادشاه ری». ۷ــ [کذا بی‌نقطه]م ب ح د: «عباد». ۸ــ «چون»فقط دردونسخهٔ ح د است. ۹ــ ث م: «الحسینی»ح د: «الحسین». ۱۰ــ کذاصریحاًدرنسخ ع ث م ب‌أماح دآنراأصلاً ندارند.

فتوّت و کمال ومروّت[۱]، وسیّد عمادالدّین شرف نقیب و رئیس ومقبول ومحترم، و برادرش عزّالدین پادشاه، و امیرعلی هـردو معروف ومعتبر، وسیّد عمادالدّین عبدالعظیم الحسنیّ القزوینیّ امام جیلان و دیلمان[۲] ونقیب حضرت سلطان، وجهاد او باملحدان ؛ همهٔطوایفرا معلوماست، وجاه وتمکینِ او پیشِ سلاطین وحمایت کردنِ علماء اهلِ سنّت وجماعت در وقایع وحوادث که بقزوین افتاد پوشیده[۳] نیست برفضلا وعقلا، وغیر اینان که بذکرِ همه نتوان رسیدن.

وسادات ونقباء نیشابور باصولت وشوکت چون سیّداًجلّ ذخرالدّین وخاندانِ او وغیر ایشان، وازسادات سبزوار چون سیّدعزّالدّین وپسرش عمادالدّین پادشاه وعالم ومقبول ومعروف، وسادات جرجان چون سیّدمنتهی نورالدّین وناصرالدّین، وسیّد کبیر جمال‌الدّین و غیرِ ایشان که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، و از سادات استرآباد چون سیّد نظام‌الدّین ناصربن ظفر و غیرایشان که بذکرِ همه بنتوان رسید، و سیّد امام صدرالدّین سمرقندی عالم و مُذکّر، و برادرش سیّد امام بدرالدّین عقیل عالم وبزرگ، و کبارِ سادات درحدودِ پارس و کرمان چون سیّد قوام‌الشّرف[۴] بن‌النّاصرلدین الله،[و در] بلاد خراسان[۵] تا سمرقند وماوراءالنّهر که بشرح اسامی والقابِ ایشان کتاب مطوّل شود.

وعلویِ اصلی الّاامامتی وشیعی نبود ونتواند بود[۶] واگرنه باری زیدی، که درحکایت است که: علویی سنّی اجازتِ دخول خواست وعلویی‌شیعی بااوازسلطان سعید مسعود ـ نوّرالله قبره ـ سلطان گفت: بگوی: تاازین دوگانه یکی باشد تا درآید،علوی‌سنّی الّامنافق نباشد. علویِ سنّی‌را نگذاشتند، وعلوی‌خالص‌راه‌یافت ومقصود حاصل کرد، تا بدانی که علوی الّاشیعی سره نباشد که تبرّا کردن از

۱ــ ح د: «کمال‌مروت»وگویااین‌دونسخه‌درست‌است وعبارت‌چنین بوده‌است:«بافضل وفتوت وکمال ومروّت» والله‌العالم. ۲ــ ع ث : «جیلان دیلمان» (بدون واو در وسط دوکلمه).
۳ــ ع: «که پوشیده». ۴ــ ث م ب: « قوام‌الدین ». ۵ــ ح د: «بن ناصرالدین هبةالله بدامن‌بلاد خراسان». ۶ــ ح د: «علوی اصیل الاامامی وشاعی نتواند بودن».

پدرعاقّی باشد ومذهب بفروختن از پُرنفاقی[۱] باشد نعوذبالله منهما[۲].

امّا ازشعراءمتقدّمان[۳] که بی‌شبهت‌شیعی‌معتقدومستبصر بوده‌اند ومتأخّران از پارسیان وتازیان.

اوّلاً حسّانِ ثابت بود که تظاهر[۴] کرد و اورا درأمیرالمؤمنین وغزواتِ اواشعار بسیاراست روز فتح خیبر گوید:

و کان عليٌّ أرمد العين يبتغى دواءاً فلمّا لم يحسّ مداويا

الی آخرها. وبدیگرجا می گوید[۵]:

يا حبّذا دوحةً في الخلد نابتة ما قبلها نبتت فی‌الخلد من شجر

و در روز غدیرخمّ گوید:

ينا ديهمُ يوم الغدير نبيّهم بخُمٍّ وأسمع بالرّسول مناديا

تاآخر، وبذکرِ همهٔ‌اشعار اوبنتوان رسید اگر بحقیقت گفت واگر بمجاز[۶]، بعدازآن‌فرزدق شاعرشیعی‌بود که این‌قصیدهٔ غرّاء درحقّ زین‌العابدین میگوید:

هذا الذّي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

الی آخرها.

و کمیت‌بن زیدالأسدی است که سیّد علیه‌السّلام درحقّ او گفته است: قائل اليّ فی‌الجنّة[۷] و هاشميّات بأسرها او راست درآلِ مصطفی علیهم‌السّلام، و

۱ــ ث ب: «اربرامامی» ح: «نفاقی». ۲ــ نسخ: « منها » ومرجع ضمیر «عاقی و « پرنفاقی » سابق‌الذکراست. ۳ــ برای‌ملاحظهٔ‌تراجم‌شعراء متقدّم ومتأخرمذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۱**. ۴ــث: «بظاهر»م: «نظم» ب: «بطه» ح د ندارند. ۵ــ نسبت این شعررا با ذیلش‌که قطعه‌ایست به«حسان» درجائی ندیده‌ام چنانکه درص۲۳۴ چاپ اول کتاب بیان‌کرده‌ام. ۶ــ اشاره بتحقیق‌معنی تظاهرمذکور درسابق است توضیح مطلب آنکه‌حسان‌بن‌ثابت چون‌اخیراً از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعراض‌کرده است و ازاین روی اورا عثمانی گویند بکلمهٔ «تظاهر» ازاین مطلب تعبیر کرد. ۷ــ م‌ب: «قائلها الی‌الجنة» واین دونسخه بحسب ظاهربنظر درست میآید وشاید چنین‌کلامی یکی از حضرات معصومین علیهم‌السلام درکتابی دربارهٔ قطعه‌ای یا قصیده‌ای ازکمیت نقل شده ومصنف(ره) ازآن نقل کرده است باظهوراینکه مراد از«سیدعلیه‌السلام» فقط خاتم‌الانبیاء(ص)»است، وشاید نسبت این‌کلام بآن حضرت در رؤیای یکی از صلحا بوده است چنانکه رؤیائی در ترجمهٔ کمیت دراختیار رجال‌کشی درخصوص‌هاشمیات نقل‌شده‌است درهرصورت من‌شخصاً بچنین‌کلامی دربارهٔ کمیت برنخورده‌ام فراجع ان شئت.

أبوفراس الحارث بن سعید الْحَمْداني است امیر وشاعر وشیعی ومعتقد که اورا قصاید بسیاراست در أمیرالمؤمنین وآلِ او، ویکی از آن جمله این قصیدهٔ میمی[1] است که گوید:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمُ و فيءُ آل رسول‌الله مقتسم

الی آخرها.

و دعبل بن عليّ الخُزاعی است ـ رحمه‌الله ـ که این قصیدهٔ تائی او راست درعلی وآل علی:

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل و حیٍ مقفرالعَرصات

الی آخرها.

والسّیّد اسماعیل بن محمّدالحمیري است ـ رحمةالله علیه ـ که اورا بسی قصاید است در علی وآل‌علی، واین‌قصیدهٔ بائی که‌آنرا قصیدة الْمُذَهَّبَة گویند اوراست که:

هلّا وقفت علی المکان المعشب [بین‌الطّویلع فاللّوی[1] من کبکب]

الی آخرها.

واین ابیات[نیز] اورا[ست] که

ایا راکباً نحو المدینة جَسْرَةً عُذافِرَةً تطوی بها کلّ سبسب

الی آخرها.

وغیراین از قصاید بی‌مر.

وأبونواس هانیءبن‌هانیء اگرچه مذهبش‌ظاهر نیست درحقّ عليّ بن‌موسی الرّضا علیه‌السّلام گوید:

قیل لي: أنت أشعر النّاس طُرّاً اذ تفوّهت بالکلام البدیه

لك من جوهر الکلام قریضٌ یثمر الدّرّ فی یَدَيْ مُجْتَنیه

فلماذا ترکت مدح ابنِ موسی و الخصال الّتي تجمّعن فیه

قلت: لا أهتدي لمدح امامٍ کان جبریل خادماً لأبیه

۱ـ غالب نسخ: «مسمی».

و بحتری شاعی[1] بوده است تا درقصیده‌ای می گوید:

محنة[2] منّي لأولاد الزّنا بغضهم آل النّبي المصطفى[3]

الی آخرها.

وأبو تمّام الطّائي شیعی بوده‌است، وأبو بکر بن الرّومي، وابن حجّاج البغدادي و القاضي التّنوخي[4] والأدیب المهابادي ادیب و عالم وشاعر بی‌شبهت شاعی بوده است، واین همه شیعیانِ معتقد بوده‌اند.

و کُثَیِّرْ عَزَّه[5] که شاعرِ عبدالملكِ مروان بود شاعی بوده است تا در شعر می گوید[6]: و مهیاربن مردویه الکاتب از فرزندانِ انوشروانِ عادل [است] و میگوید[7]:

۱ــ ع ث ب م: « شاعر » (براء مهمله درآخر کلمه بجای یاء درکلمهٔ متن). ۲ــ ث: «نحمه» ب م: «سحه» ح: «محبة». ۳ــ این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.

۴ــ قال السمعانی فی الانساب: «التنوخی بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتین وضمّ النون المخففة وفی آخرها الخاء المعجمة، هذه النسبة الی تنوخ وهواسم لعدة قبائل اجتمعوا قدیماً بالبحرین وتحالفوا علی التوازر والتناصر وأقاموا هناك وسموا تنوخاً والتنوخ الاقامة» **وفی تاج العروس**: «تنوخ کصبور ومن شدّدفقد أخطأ». ۵ــ در قاموس گفته: «کثیر بالتصغیر (مع التشدید) صاحب عزّه مشهور، وهوأبوصخر کثیر بن عبدالرحمن الشاعر، والعزّة[بالفتح] بنت الظبیة وبهاسمیت المرأةعزة وهی بنت جمیل الکنانیة صاحبة کثیر (الی آخرماقال)». ۶ــ ع جای دوکلمه خالی و درسایر نسخ بدون سفیدی لیکن شعری نقل نشده وگویا درنظرمصنف(ره) بوده است که شعرمورداستشهاد را بنویسد وموفق نشده است وگمان میکنم که مرادهمان چند بیت باشدکه ازکثیر درباب اعتقاد مشهور و درغالب کتب حدیث وملل ونحل وتاریخ وادب وترجمه از اومنقول ومذکوراست بدین ترتیب:

ألا انّ الائمة من قریش ولاة الحقّ أربعة سواء
علیّ و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیبته کـربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی یقود الجیش یقدمه اللواء
تغیب لایری عنا زماناً برضوی عنده عسل وماء

وکیسانیه باتفاق از شیعه هستند زیراکه خلیفهٔ بلافصل امیرالمؤمنین را دانند. ۷ــ از قصیده ایست که مشتمل بریکصد ویازده بیت است وعنوان قصیده در دیوان مهیارچنین است (ج۳؛ ص ۱۰۹): «وقال یذکرمناقب أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب صلوات‌الله علیه ومامنی←

وما الخبيثان ابن هندٍ وابنه وانطغى خطبهما بعد وجلّ
بمبدعين بالّذي جاءا به و انّما تقفّيا تلك السّبل

ولایق است این بیتها درین موضع که دخترکِ خُرد[1] أبوالأسود الدّئلیّ بربدیهه گفت در آن حال که پسرِ هندشان زر وحلوا فرستاد تا از محبّت وولایتِ پسرِ ابوطالب برگرداندشان[2]:

أبالشّهد المزعفر یابن هندٍ نبیع علیك[3] اسلاماً و دنیا
فلا و الله لیس یکون هذا و مولانا أمیرالمؤمنینا

و کُشاجم شاعر بصریّ وسمّی کشاجم لأنّه کان کاتباً وشاعراً [وأدیبا وجامعاً] ومنجّماً[4]، و درتشیّع بدین صفت است که از ابیاتِ اویکی اینست[5]:

حبّ علیٍّ علوّ همّة لأنّه سیّد الأئمّة
میّز محبّیه هل تراهم الّا ذوي ثروةٍ ونعمة
بین رئیسٍ إلی أدیبٍ قدأکمل الظرف واستتمه
فهم اذا خلّصوا ضیاءٌ والنصب والناصبون ظلمة

← به من اعدائه» وبعد از دوبیت متن این بیت است:

«ان یحسدوك فلفرط عجزهم فی المشکلات و لمافیك کمل»

۱ــ درنسخ: «خورد» **دربرهان قاطع گفته:** «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی. کوچك باشدکه درمقابل بزرگ است». ۲ــ م ب «شان» را ندارند ح د: «برگردد».
۳ــ ع ث م ب: «الیك» ح د: «بعدالناس» و از کتب دیگر تصحیح شد و تفصیل درتعلیقات یاد خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴ــ **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «کشاجم أبوالفتح محمود بن الحسین بن‌السندی بن‌شاهك ادیب از شعراء اهل بیت علیهم السلام‌است، و اوقصایدی درمدح آل محمد علیهم‌السلام‌دارد، و اوراکشاجم میگفتند بجهت آنکه‌کاتب شاعرادیب جامع منجم‌بود پس ازهرصفتی‌حرف اول اورا گرفتند ومرکب‌کردند «کشاجم» گردید(تاآخرترجمهٔ او)» و درالکنی والالقاب بترجمهٔحال اومفصلتر پرداخته‌است.
۵ــ این قطعه بعلاوهٔ یك بیت دیگر بعدازبیت‌سوم در دیوان کشاجم موجود است وآن بیت که در دیوان هست و دراینجا نیست این است (ص ۲۱۸ دیوان مطبوع او):

«و طیب الاصل لیس فیه عند امتحان الاصول تهمة»

وخواجه حسن بن جعفرالدّوریستیّ عالم وشاعر بوده است و اورا درمناقب ومراثی قصاید بسیاراست که بشرح همه نتوان رسید وبهری بیان کرده شد واین قطعهٔ لطیفه درحقِ رضا علیه‌السّلام او راست:

یامعشرالزّوّارطاب مزارکم حیّوا بطوس معالماً و رسوما
و اذا رأیتم قبر مولانا الرّضا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما

و اگر بذکرِ همه از شعراء تا زیان از شیعه و مُوالیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشغول‌شویم کتاب مطوّل شود وملال‌افزاید واین‌قدر کفایت است.

امّا شعراء[1] پارسیان کـه شیعی ومعتقد و متعصّب بوده‌اند هم اشارتی برود ببعضی، اوّلاً فردوسیِ طوسی شیعی بوده است و درشاهنامه درمواضع باعتقاد خود اشارت کرده است، وشاعری طوسی تفاخرمیکند بفردوسی آنجا که گفت:

هروزیر وعالم وشاعر که او طوسی‌بود چون‌نظام‌الملک‌وغزّالیّ‌وفردوسی بود

وفخری جُرجانی شاعی بوده است، و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوانِ اومدایح ومناقبِ مصطفی وآل مصطفی است علیه وعلیهم‌السّلام، وعبدالملک بنان‌ـرحمةالله‌علیهـ مؤیّد بوده است بتأییدِ الهی، ومذهبِ اصولیّهٔ‌شیعه درصحابهٔ رسول غیراینست که خواجه مصنّف درین کتاب بدواشارت کرده است. امّا اعداء علی و فاطمه را و منکرانِ امامتِ ائمّه را دشمن دارند و لعنت کنند بی‌تقیّه، وظفرِ همدانی اگرچه سنّی بوده است اورا مناقبِ بسیاراست درعلی وآلِ علیِ علیهم‌السّلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش نهند بتشیّع، و اسعدیِ قمّی، وخواجه علی متکلّم رازی عالم وشاعر، و امیراقبالی شاعروندیم سلطان محمّد رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است، وقائمی قمّی،ومعینی، وبدیعی، و احمدچهٔ رازی، وظهیری،وبردی[2]، وشمسی، وفرقدی، وعنصری[3]، ومستوفی، ومحمّدسمّان[4]

۱ـ م ب ح د: «اما از شعراء». ۲ـ ع: «یزدی» ث: «بردی» ب: «بزدی» م ح د: «بدری». ۳ـ ع ث ح د: «بصری» م: «بضری» ب «نصری». ۴ـ گویا «بنمان» باشد وصورنسخ بدینقراراست ع: «همان» ث: «سمان» م: «یمینی» ب: «سمین».

وسیّدحمزهٔ جعفری، وخواجه ناصحی، وامیرقوامی؛ وغیراینان رحمةالله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت ومناقب گفته‌اند بی‌حدّوبی‌اندازه، واگربذکرهمهٔ شعراء شیعی‌مشغول‌شویم ازمقصودبازمانیم، وخواجه‌سنائی غزنوی که‌عدیم‌النّظیر است درنظم ونثروخاتم‌الشّعرایش‌نویسند، اورا منقبت بسیاراست و اگر خود این یکی بیت است که درفخری نامه[1] گوید کفایت است[2]:

جانب هر که باعلی نه نکوست هر که خواه گیرمن ندارم دوست
هر که چون خاك نیست بردر او گرفرشته است خاك بر سر او

و این جماعت را که از طبقات النّاس اسامی و القاب وانساب یاد کرده شد همه‌شیعی ومعتقد ومستبصر بوده‌اند، و بذکرهمهٔ کبار و گزیدگان سادات شیعه بنتوان رسید وچون مصنّف سنّی گفته است که: «درین طایفه کسی نبوده است که اورا دردین ودولت قدری ومنزلتی بوده است» بضرورت مجملی گفته‌آمد تا بدانند

۱ــ استاد مدرّس رضوی در مقدّمهٔ حدیقه گفته (ص لا = ۳۱): « این کتاب را حکیم بنام « حدیقةالحقیقه » نامیده وبهمین نام هم شهرت یافته است و محمدبن رفاء که مقدّمه براین کتاب‌نوشته وخودرا درآن‌مقدّمه «جامع حدیقه» معرفی میکند یکی از نامهای این‌کتاب را « فخری نامه » گفته که بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدّوله بوده باین اسم نامیده شده است» و در پشت جلد نسخه‌هائی نیز این‌کتاب بنام « فخری نامه » معرفی شده است فراجع ان شئت. ۲ــ درنسخ ع ث ب م دوبیت مذکور درمتن هست اما در دو نسخهٔ «ح د» فقط بیت اول را نقل کرده‌اند وعبارت‌آنها اینست: «و این خود یك بیت است ازآن جمله؛ فرد (آنگاه بیت اول را نقل کرده‌اند)» وقول مصنف (ره) که گفته: «این یکی بیت» با نقل‌کردن دوبیت درکتاب منافاتی ندارد زیرا در سراسرکتاب خودگاهی یك بیت نقل میکند و ازآن به «بیتها» تعبیر میکند، وگاهی بیشتر از یك بیت ذکر میکند و از آن به «یك بیت» تعبیرمینماید اما درنسخهٔ حدیقه‌که بتصحیح‌آقای مدرس رضوی تصحیح شده‌است (ص۲۶۱) فقط بیت اوّل ذکرشده لیکن قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ سنائی هردورا پشت سرهم چنین آورده است:

«جانب هر که با علی نه نکوست هرکه گوباش من ندارم دوست»
«هر که چون خاك نیست بر در او گرفرشته است خاك بر سر او».

که بخلاف اینست که یاد کرده است. واگرچه درسنّت وجماعت بزرگان از همهٔ طبقات بوده‌اند ما آنرا خلاف نکنیم که دولت بخشیده[۱] است و دنیا ونعمتِ آن بر عموم است بوجهِ مصلحت هر کسی را نصیبی و بهره‌ای[۲] باشد و تلك الأیّام نداولها بین‌النّاس[۳]، نحن‌قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[۴].

وچون ما بیان کردیم که شیعه را هم در دین وهم در دنیا قدری ومنزلتی بوده‌است بدلالات وحجّت، مصنّف‌مجبّر می‌باید که بحقیقت بداند که مجبّران‌را نه در دنیا محلّی هست ونه درقیامت منزلتی وقدری که چون خدا را ظالم دانند و انبیا را نامعصوم، وایمان عاریت، و براعمال اومیدِ[۵] جزا وثواب نه، و معرفت را حوالت بقولِ پیغمبر، پس بدو جهان خاسر و خائب و بی‌قدر وبی منزلت باشند[۶] با چنین مذهبِ بد و اعتقاد بد، وگوئی این آیت[۷] درحقِ[۸] مجبّران منزل است: خسرالدّنیا والآخرة ذلك هوالخسران المبین[۹] تا خواجه بداند که درین طایفه بزرگان بوده‌اند وحساب تنها نکند تا کج نیاید، وبقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود[۱۰].

واگردر ذکراین اسامی‌تقدیم وتأخیری‌رفته است‌نقصان نکندوخوانندگان معذور دارند که ترتیب درچنین نقل واجب نباشد ومیسّر نشود، ومقصودِ ما درین [کتاب] جوابِ شبههٔ قائل است ومقصود همهٔ خوانندگان حاصل است، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ یعنی‌قسمت‌شده وپهن‌شده بهمهٔ‌فرق واصناف ازآدمیان ودرسابق(ص۳۳) تفصیلی دراین باب گذشت. ۲ــ ع ث: «هرکس را نصیب وبهره». ۳ــ از آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۴ــ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ ز خرف. ۵ــ کذا صریحاً در نسخهٔ قدیم و درسایرنسخ: «امید» بی‌آنکه واوی بعد از همزه باشد. ۶ــ ع ث: «باشد». ۷ــ ث ب: «و ذکرآن آیت». ۸ــ ع ث: «نه در حق». ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۱۰ــ ث: «رود» ح د ندارند.

آنکه گفته است: «و فضیحت اولشان که ایشان بدان منفرداند[1] آنست که همه دشمنانِ صحابهٔ رسول وسلفِ صالح و زنانِ رسول باشند، وهمه [را] اهل اسلام ترحّم کنند مگر رافضیان که از همه بیزاری کنند و گویند: سی وسه هزار صحابه وتابعین کباروحجره‌های رسول[2] ومجتهدانِ راه حق چون بوحنیفه وشافعی ومالك واحمدِ حنبل[3] ومحمّدحسن[4] وبویوسف قاضی، وأئمّهٔ تفسیر چون مقاتل، وسعیدبن جُبَیْر، وضَحّاك، وسُدّی، وغیرهم، وائمّهٔ قرائت‌چون نافع وابن کثیر وابن عامروحمزه و کسائی وعاصم وبوعمرو وغیرهم، و از زهّاد چون جُنَیْد، و بایزیدبسطامی،وشِبْلی، وشَقیقِ بلخی، وعطا، وابراهیم‌خَوّاص، وغیرهم[5] بدوزخ شوند أبَدَ الْآبدین که همه‌منافق بودند وبامامتِ قائم ایمان‌نداشته‌اند. و از اهل‌البیت جماعتی که خروج کرده‌اند امامانِ زیدیان که مجتهد بودند چون زیدِ علی، ویحییِ زید، وقاسمِ رسّی، و محمّدبن‌القاسم الحسني، وعبدالله بن‌الحسن، و برادرش ابراهیم، و محمّدبن عبدالله نفس زکیّه ، و یحیی بن‌الحسن الهادي ، و النّاصرابومحمّد الحسن‌بن علی، والدّاعي المهدي[6] واشباهِ اینان از اولادِ رسول همه بمنزلهٔ کفّاراند که اینان همه بنصوصیّتِ علی ایمان نداشته‌اند، وامامتِ امیرالمؤمنین علی وفرزندانش‌تابقائم همه‌چون‌رسالتِ رسول‌است، وتضلیل‌امّت و اجتهاد بنهادند وخواهی که‌صحّتِ این بدانی در کتاب‌عیون‌المجالس که مرتضایِ بغداد[7] کرده است نگاه کن که او می گوید که: ایمانِ فُلان وفلان وهمهٔ اجلّاء وکبراء صحابه نه طَوْعی بوده نه کُرْهی بلکه همه طَبْعی بوده است زیرا که ایشان در کتبِ اوایل خوانده بودند که این دولت با قُرَیْش افتد بسببِ محمّد هاشمی، وهر کس که بدونزدیکتر بود ازپسِ او؛ ریاستِ جمهورأعظم آنکس کند

۱ــ ث ب: «مقرند». ۲ــ ب: « محرمهای رسول» م: «حرمهای رسول» ح د ندارند.
۳ــ ع ح د: « واحمد حنبل» را ندارند. ۴ــ ث ب م: «ومحمدحسن» را ندارند ح د: «ومحمد حسن شیبانی». ۵ــ از نسخهٔ ح عبارت: «و از زّهاد» تا «وغیرهم» که میآید ساقط شده‌است. وبرای اشاره بتراجم آنان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۲.** ۶ــ برای اشاره بتراجم این سادات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۳.** ۷ــ م ب: «مرتضی بغدادی».

بدین‌سبب بدو شتافتند، ومالها بذل کردند، و دختران را بدوباز بستند، تا ازپس اوبمراد رسیدند وبرامّت مسلّط شدند، مادربمرگ اوبنشیناد بچه مراد رسیدند!؟ بخوردن یا بپوشیدن[1] یا بناهای عالی یا گنجهائی که بنهادند یا بشهوتهائی که براندند...!؟ سیرت بوبکرظاهر است که چه خورد وچه پوشید، سیرت پسندیدهٔ ایشان که هریك از آفتاب‌ظاهرتراست، و کتاب «المُفْصِح فی‌الإمامة» که‌محمّد نُعمان الحارثی کرده است چند طعن براجلّای[2] صحابه زده‌است وبچند لقب بد عمررا برشمرده است».

امّا جواب چنین فصل بی‌أصل ونقل بی‌مغز چگونه توان نوشتن با چندین حوالات مُحال وبُهتان وإثم‌وإفك که بتشنیع برین[3] طایفه نهاده‌است و ازاین آیت ومعنی آن بی‌خبرمانده که باری‌تعالی گفت: «ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[4]» وقال تعالی «ویلٌ لکلّ أفّاكٍ أثیم»[5] وهرتُرْك وتازی وعامی[6] که این‌فصل بخواند یا بشنود گمان برد که این مذهب شیعه است و خدای تعالی عالم است که برین وجه نه مذهب امامتیان[7] اصولی است، واگراخباریی یا حشویی یا غالبی چیزی گوید و نقلی نادرست افتد؛ براصولیّه بستن غایت بی‌امانتی و نامسلمانی باشد و بضرورت جوابی کافی شافی بی‌تقیّه وتعصّب‌برود باحجّت ودلالت ومعارضت‌ان‌شاءالله‌تعالی، باری تعالی توفیق رفیق همهٔ مسلمانان گرداناد تا درقول وقلم آن آرند که بقیامت از عهده بدرتوانند آمدن انّه القادرالقدیر.

امّا جواب آنکه « صحابهٔ بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ندارند وبد گویند» درفصول متقدّم برفته است، و از تکرار بی‌فایده ملال خیزد ونه مذهب اصولیان است چنانکه صعود و نزول جایز داشتن برخدای تعالی نه

۱ــ ع: «بنوشیدن» م: «نوشیدن». ۲ــ ع ح‌د: «دراجلای». ۳ــ ع ث م ب: «بدین». ۴ــ درسورهٔ مبارکهٔ مرسلات در ده مورد ذکرشده است. ۵ــ آیهٔ ۷ سورهٔ‌مبارکهٔ جاثیه. ۶ــ ح د: «وهرترکی وتازیی وعامیی». ۷ــ ث م ب ح د: «امامیان».

مذهبِ سنیّان است. امّا شبهت نیست که شیعهٔ اصولیّه مرتبتِ هریك ازین جماعت باندازه گویند، گویند: علی بهتر است از بوبکر، وحسن ازعمر، وحسین ازعثمان، وفاطمه از عایشه[۱]، وخدیجه ازحفصه، وصادق ازأبوحنیفه، وکاظم ازشافعی. وامامت بوبکروعمر اختیارِ خلق گویند، وامامتِ علی و اولادش نصّ دانند از فعل خدا، وعاقلان دانند که این نه دشمنیِ بوبکروعمر باشد، ونه دشنام وبدگفتنِ صحابه و تابعین، واگر بخلافِ این حوالتی هست برحشویّه و غُلاة است نه براصولیان. والسّلام علی من اتّبع الهدی، لاعلی[۲] من کفر وتولّی.

وحدیثِ بوحنیفه وشافعی درفصولِ این کتاب برفت که شیعه ایشان را چگونه دانند وگویند، وتوحید وعدل مذهبِ بوحنیفه وشافعی بوده است، وبرحُبِّ اهل ـ البیت کُشته آمده اند؛ و در دگرفقها همچنین، امّا یکی ازاین فقها که خواجه بتشنیع آورده است مالك است استادِ شافعی که خواجه گفته است: رافضیان اورا کافر دانند؛ و ندانند، امّا در مذهب و تصنیفِ خواجه سنّی تأمّل باید کردن تا خود بچند موضع مالك را کافر خوانده است و دانسته که چون گوید: «خیرالعمل [گفتن] و دست فروگذاشتن نشانِ ملحدان است» و علماء طوائف دانند که این هردومذهبِ مالك است وانکارِ این جحودِ محض است، پس خواجه که بیقینِ مُصَرَّحْ مالك را ملحد خواند؛ شاید که رافضیان را بعداوت اومتّهم نکند، وچون قولِ او درمالك باکبرِ درجهٔ[۳] اوچنین باشد در دگرفقها چگونه باشد...! وهر کس که درین کلمات بانصاف تأمّل کند فایده یابد.

و معلومِ همهٔ علما وفضلا است که فقهاء فریقین را درمسالك[۴] تفریعات با یکدیگر خلافِ بسیاراست وهرچه درین مخالفت ایشان را با یکدیگر لازم است و ایشان درحقِّ یکدیگراجرا کنند این طایفه را چون در فروع با ایشان خلاف

۱ــ نسخهٔ ب دراینجا از«ازعایشه» تا«یااین اجرا نمی بایست»که یك ورق میباشد ناقص است.
۲ــ ع: «ولا» پس از قبیل این شعرمستشهد به درنحواست:
«سلام الله یا مطرعلیها ولیس علیك یا مطرالسلام»
۳ــ ع: «باکبرو درجه» ب ح د ندارند. ۴ــ م ح د: «مسائل».

باشد همان اجرا کنند کافر وضالّ نگویند؛ مخطی گویند، تا این را با آن قیاس میکند وزبان طعن بریده می‌دارد.

وعجب‌تر اینست که خواجه‌سنّی بلقب همهٔ شاعیانِ عالم‌را رافضی خواند و کافرداند وطمع دارد که ایشان اورا مؤمن دانند ومسلمان خوانند واین تمنّایِ محال است که گویند: وقتی ناصبیی مجبّر قاضی بوتُراب‌بن رُؤْبة[1] القزوینی را گفت: خواجه ما شما راکافردانیم، شیخ جواب داد که: ای مرد از آبه تا بساوه هم چندان راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیادت نه نقصان.

ویکی از فقها که خواجه آورده است از مجتهدان احمدِ حنبل است که بعداوتِ امیرالمؤمنین تظاهر کرده است تا علیّ‌بن‌حشرم روایت کرده است که: درمحفلِ احمدِ حنبل فضایل امیرالمؤمنین‌می گفتم فضربونی‌وطردونی؛ مرا بزدند وبراندند[2]، و سببِ عداوتِ احمدِ حنبل با أمیرالمؤمنین آن بود که جدّش را ذوالثّدیّة[3] درغزاتِ نهروان کشته بود. پس اگرشیعه مجتهدان راکه اعداء علیِّ مرتضی‌باشند دوست ندارند ودرآن موافقتِ خدای و رسول وجبریل[4] کرده باشند پندارم که برایشان ملامتی نباشد که مذهبِ شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه این است که هر کس که خدای را عادل نداند، و انبیا را معصوم، ومصطفی را پاک‌زاده، وانکارِ

۱ــ فیومی درمصباح‌المنیر گفته: «الرؤبة بالهمزة قطعة یشعب بها الاناء وبها سمی» **ودر منتهی الارب گفته:** «رؤبة بالضمّ کفشیر وچوب پاره که بدان پیوند کنند برخنورشکسته، رثاب جمع، وقیل: به سمی رؤبة بن‌الحجاج بن‌رؤبة» و اینکه این لغوی دراین وجه تسمیه «قیل» گفته اشاره بخلافی است‌که برخی از لغویان «رؤبة» را مأخوذ از «روب» دانسته‌اند یعنی همزه را مقلوب از واو وکلمه را مأخوذ از معتلّ‌العین واوی دانسته‌اند طالب تفصیل بکتب لغت مفصله رجوع کند. ۲ــ برای تحقیق این‌مطلب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۰۴.** ۳ــ **در منتهی‌الارب گفته:** «ثدیه کسمیة [یعنی‌بضم‌ثاء وفتح دال ویاء مشددهٔ‌مفتوحه وبتاء منقوطه درآخر] چیزی‌که درآن‌فارسان پی وپرومانندآن گذارند، و ذوالثدیه لقب جرقوص‌بن زهیر است‌که مهترخوارج بوده، یا باین معنی ذواليديه بياء تحتانی‌است، ولقب عمروبن ودّ قتیل علی‌بن‌أبی‌طالب ــ کرّم الله وجهه ــ است». ۴ــ جبریل بکسر جیم بروزن قندیل لغتی است درجبرئیل.

امامتِ علی و اولادش کند ازحسنِ علی تا بقائم مهدی ضالّ ومبتدع و گمراه باشد وهر کس که نداند تعیین[1] واجب نباشد.

امّامفسّران را که گفته‌است، همه موحّد وعدلی بوده‌اندنه مجبّر ومشبّهی، وحدیث أئمّةقرائت؛ عاصم وحمزه و کسائی؛ شاعی[2] بوده‌اند، وباقی عدلی مذهب.

و ذکرِ زُهّادوعُبّاد برفت؛ وجهی نبود اعادهٔ آن که اطناب برفت درسیرت و اعتقادِ ایشان که مُثبتانِ توحید وعدل بوده‌اند ومُنکرانِ جبروتشبیه.

امّا آنچه گفته است که: «ایشان بامامتِ علی وقائم ایمان نداشتند» بخلافِ آنست که دعوی میکند که همهٔ بزرگانِ اصحاب واجّلاء تابعین ومفسّران و فقها ومُقریان وعُبّاد بدینِ اهل‌البیت اعتقادداشته‌اندوبرایشان ثنا گفته[3] تاثعلبی[4] سنّی امام لقب[5] درتفسیرِ خود می آورد درتفسیراین آیه که: «لیظهره علی‌الدّین کلّه» می گوید: قال‌السُّدّي: ذلك عند خروج المهديّ ولايبقى أحدٌ الّادخل في‌الاسلام أوأدّى الجزية. می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند وبر پشتِ زمین یك کس بنماند الّا که دراسلام آید، ویاجزیه‌قبول کند. وهم أبواسحاق محمّدبن‌أحمدالثّعلبي[6] میگوید که: کلبی گفت:لایبقی[1] دینٌ الّاظهرعلیه الإسلام

۱ــ ث: «تعیین» م: «یقین» ب ح د ندارند ع: «تعییر» وتعییر بمعنی عیبناك نمودن وسرزنش کردن وملامت زده گردانیدن‌است یعنی کسی که تظاهر بخلاف معتقدات شیعه نداشته‌باشد اورا سرزنش نکنند. ۲ــ ث: «شیعی» ۳ــ ث م: «گفته‌اند» ب ندارد. ۴ــ ع ح م: «ثعالبی» ث: «نقادی» ب ندارد وتصحیح قیاسی است وقطعاً اصل «ثعلبی» بوده است زیرا صاحب تفسیر «ثعلبی» است نه‌ثعالبی. ۵ــ ح د: «امام لغت» م: «امام لغت».

۶ــ این تصریح باسم در اینجا نص است براینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث ثعلبی است **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «الثعلبی ابواسحاق احمدبن محمد بن ابراهیم النیسابوری محدث مفسر مشهور صاحب تفسیر کبیرمسمی بکشف البیان وکتاب العرائس فی قصص الانبیاء علیهم‌السلام قال العلامة المجلسی (ره): وهولتشیعه اولقلة تعصبه کثیراً ماینقل من‌أخبارنا، ولذا راجعنا الی کتابه أکثرمن‌سائرالکتب، توفی سنة۴۳۷ (تلز)».

و درحق ثعالبی درهمان‌کتاب پیش ازاین گفته: «الثعالبی أبومنصورعبدالملك بن محمدبن‌اسماعیل النیسابوری ادیب‌لغوی صاحب یتیمة‌الدهر فی‌محاسن أهل العصر،وفقه‌اللغة، وسرالادب، وغیرها، وفاتش درحدود سنهٔ۴۲۹ (تکط)» طالب تفضیل به «الکنی والالقاب» یا سایرمفصلات رجوع کند.

وسیکون ذلك فی عهد المهدی". وهم اومیگوید درتفسیر که: قال المقداد بن الأسود: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول: لایَبْقی[۱] علی ظهر الأرض بیتٌ من مَدَرٍ أو وَبَرٍ الّا أدخله الله کلمة الاسلام إمّا بعزٍ عزیزٍ او بذلٍ ذلیلٍ؛ وذلك عند خروج المهدی". و مانند این أخبار و آثار درمصنّفات اصحاب الحدیث وسنّیان منصف بسیار است که همه دلالت است بر خروج مهدی علیه السّلام وهمه معتقدانند اورا[۲] مگر خواجه مصنّف انتقالی که موافقت مجبّران وخارجیان عراق کرده است و خلاف می کند.

واعتقاد شیعه درحق زُهّاد وعُبّاد ومُفسّران چُنین بغایت نیکو باشد و چون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده ایم در فنون حکایات سی پاره کاغذ است[۳]، مطالعه باید کردن تا فایدت حاصل شود و شبهت زایل گردد.

۱ــ ابوالفتوح رازی(ره) درتفسیر این آیه(آیهٔ ۳۳سورهٔ مبارکهٔ براءة) گفته: «مفسران در او خلاف کردند (تا آنکه گفته) وسدی گفت: عندخروج مهدی باشد علیه السلام که همهٔ دینها یکی شود وهیچ کس نماند که نه دراسلام آید اما بطوع واما بکره، یا برگردن نهدجزیه را و این روایت متقارب است [با روایت قبلی] برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام بیکجای باشدچنانکه دراخبارمخالف ومؤالف آمده است، واین قول روایت کرده اند از باقر وصادق وجملهٔ أهل البیت علیهم السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز وخواهدبودن، وقیامت برنخیزد تا این نباشد، مقداد اسود روایت کرد از رسول(ص) که او گفت: «لایبقی علی ظهر الارض بیت وبرولامدر الّا أدخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز أوبذل ذلیل، اماأن یعزهم فیجعلهم الله من أهله فیعزوابه، واما أن یذلهم فیدینون به» گفت: برپشت زمین هیچ خانهٔ سفری وحضری نماند الّا خدای تعالی کلمهٔ اسلام دراوبرد اما بعزعزیز یا بذل ذلیل، اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تابطوع ایمان آرند و ازاهل آن شوند وبآن عزیز گردند، واما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حق را بعنف».

وطبرسی (ره) درمجمع البیان نظیر این را گفته است، وجرجانی (ره) درجلاء الاذهان وملافتح الله (ره) درمنهج الصادقین نیز آنرا ذکر کرده اند وهمچنین غالب مفسران دیگر شیعه.

۲ــ م ح د: «معتقدند آمدن اورا» ب: ندارد. ۳ــ ث: «سی ماد خداست» م: «بین ما وخداست» ب ح د ندارند. ومراد از عبارت متن معرفی وشناساندن حجم کتاب است چنان که اکنون میگوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است، ونظایر آن.

امّا أئمّهٔ زیدیان که اسامیِ ایشان دریـن فصل یاد کرده است همه اهلِ صلاح و سداد وعفّت و ورع بوده‌اند وآمران بمعروف[1] وناهیان از منکر، وشیعه درایشان اعتقادِ نیکودارندامّا امامشان ندانند بفقدِ عصمت ونصّیّت، وغلبةالظّنّ چنان است که دعویِ امامتِ مطلق نکرده‌اند وبهری را «صلوات‌الله‌علیه» نویسند وبهری را رحمت‌ورضوان[2]، وشیعه را با ایشان چندان خلاف‌نیست که بمیانجیِ[3] مجبّران حاجت باشد امّا عجبتر اینست کـه بیشتران را خلفاء خواجه کشته‌اند بخواری وزاری‌چون زیدِعلی که عبدالملك مروان کشت، ویحییِ زید را که هم ایشان کشتند. وازین عجبتر آنست که دگرباره خواجه سنّی بخصومتِ رافضیان شفقت می‌برد برجماعتی که « خیرالعمل » زده‌اند بآشکارا، وهنوز تابعانِشان « خیرالعمل » زنند، وعلمِ اسفید داشته‌اند؛ وهنوز دارند، و در نماز دستها فروگذاشته‌اند، وخلافتِ ولدالعبّاس را همیشه منکر بوده‌اند که درامامت نصّی خفی گفته‌اند، و خواجه در مواضع ایـن کتاب بیان کرده است که این جمله مذهبِ ملحدان است، یا این اجرا نمی‌بایست[4] یا آن شفقت خطاست. وعجب‌تر آنست که ایشان‌را امامانِ خواجه کشتند وخواجه‌سنّی‌نیز ایشان‌را ملحدخواند، ومُجْرِم ومتّهم رافضیان را داند وآنگه ایشان را مجتهدان‌داند باختیارِ « خیرالعمل »، و رایتِ سفید، و در نماز دست فروگذاشتن، وچون ایشان کنند اجتهاد خواند، و چون مالك کند حق باشد، امّاچون شیعت کنند ملحدی باشد؛ تاهرعاقلِ منصف که این فصل با این جواب بخواند بی‌امانتی و نامسلمانیِ چنین مصنّف بداند.

امّاآنچه گفته است که: «شیعه امامتِ دوازده چون‌رسالتِ‌رسول دانند[5]». دعویی‌بی‌حجّت است وسخنی‌بی‌بیّنت، اوّلا بمذهبِ شیعتِ اصولیّـه درجهٔ‌نبوّت و رسالت درجهٔ أعظم است و مرتبتِ اکبر، و رسول مُطاع است و امام‌را طاعتِ

۱ــ ع م: «آمران معروف». ۲ــ ح: وبعضی را ـ رضی‌الله عنه». ۳ــ «میانجی» کسی‌را گویندکه مصلح و واسطهٔ رفع‌اختلاف میان دونفرباشد. ۴ــ تا «یااین اجرا نمی‌بایست» آخرین‌قسمت ورق‌ساقط از«ب»است چنانکه درپیش(ص۲۳۶) گفتیم. ۵ــ ع ث: «داند».

وی واجب‌است، و رسول‌مقتداست وعلی وغیرعلی‌مقتدی، وصاحبِ کتاب وشریعت ومعراج ونبوّت مصطفی است که أفضل الأنبیا است. پس بدین شرح شبهتی‌بنماند که امام را درجهٔ نبوّت نباشد.

و درین[1] شبهتی‌نیست که شیعت‌امامت و ریاست عقلاً واجب دانند، و امام‌را در همه روزگاری معصوم و منصوص و مقطوعٌ علی عصمته گویند، و اگر طاعتِ ائمّه برامّت واجب دانند اقتدا درین مسأله بعقل و قرآن کرده‌اند، امّا عقل؛ وجوبِ ریاست بعلّتِ جوازِ خطا، واخذ معالم شریعت، ونفیِ علّتِ حاجت، و اثباتِ عصمت ونصوصیّت، و درمعالم أعلم النّاس بعد رسول‌الله، امّا فرضِ طاعت؛ اقتدا بقرآنست آنجا که‌باری‌تعالی گفت: یا أیّهاالّذین آمنوا أطیعوا‌الله وأطیعوا الرّسول و اُولی الأمر منکم[2]، پس امامت را این درجت وفضیلت نهند که بیان کرده شد بی‌شبهتی وتقیّتی، وهر کس راکه خلافِ این داند ضالّ وهالك دانند بی‌شبهت وتقیّت، تا از جعفرصادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت[3]: سواءٌ [علی]من‌خالف‌هذاالأمر یعنی‌الامامة صلّی‌ام زنا، معنی‌آنست که‌راست‌آنست[4] که هر که‌خلافِ امامتِ ما کند آنکه‌نماز کندوآنکه‌زنا کند،وخواجه‌الحسن بن‌جعفر این معنی را از قول صادق علیه‌السّلام بنظم آورده است برین وجه:

۱ــ ع ث‌ح د: «و درآن». ۲ــ صدرآیهٔ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء وبرای استدلال شیعه با این آیه برامامت دوازده امام رجوع شود بتفاسیر شیعه. ۳ــ برای تحقیق در این حدیث رجوع‌شودبه‌**تعلیقهٔ ۱۰۵**. ۴ــ ح: «راست‌است» د: «برابراست» ومرادآنست‌که برابر ویکسان‌است، وتحقیق این معنی وحسن تعبیر مصنف (ره) دراین مورد ضمن بحث از حدیث خواهد شد ان شاءالله تعالی.

قاضی شوشتری(ره) درمجلس پنجم از**مجالس‌المؤمنین** بعدازترجمهٔ «خواجه جعفربن‌محمدبن‌موسی بن‌جعفرابومحمد دوریستی‌رازی» **گفته**(ج ۱چاپ‌اسلامیه؛ ص۴۸۲): «الخواجه حسن‌بن جعفر دوریستی خلف صدق شیخ‌جعفر مذکور، و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل می‌فرمود و این قطعه از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست «بغض‌الوصی علامة معروفة (تاآخر دوبیت)» و این مضمون‌کلام هدایت انجام امام جعفرصادق علیه‌السلام است‌که: سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنا یعنی برابراست مر آنکس را که خلاف امر امامت ماکند آنکه نماز کند یاآنکه زنا کند».

شعر[1]

بغض الوصيّ علامة معروفة كُتِبَتْ على جَبهاتِ أولادِ الزّنا
من لم يُوالِ من الأنام وليّه[2] سيّان عندالله صلّى ام زنا

امّا جوابِ آنچه[3] گفته است که:

«مرتضی بغداد در کتاب عیون المجالس میگوید (تا آخر)».

بیچاره ازقلّت علم وغلوِ تعصّب بندانسته‌است که‌این کتابی‌است مبتنی[4] بر نقلِ صحیح وسقیم که سیّدرضی‌الله‌عنه نقل کرده است که: فلان کس چنین گفت، و بیشتر آنست که نه مذهب ومعتقدِ سیّد وشیعه است واین فصل اگر گفته است برطریقِ نقل است نه بمذهب[5] واعتقاد، تا داند که مذهب واعتقاد دگرباشد ونقل وحکایت دگر.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«صحابه در کتبِ اوایل‌خوانده بودند که محمّدِ هاشمی‌قوّت یابد و دولت اورا شود[6] (تا آخرفصل)».

برخواجه مجبّر عیبی است عظیم که باصحاب این گمان برد، ومعلوم است که بوجهل وبولهبِ قرشی و ولید مغیرهٔ مخزومی وعبدالله اُبیّ واَحبارِ یهود و رهابنهٔ نصاری[7] کتب بیشترخوانده بودند پس بایستی که این میل ایشان کردندی نه بوبکروعمر که معلوم است ازتواریخ صحاح که عمرآن‌روز که تمام الاُربعین شد تیغ کشیده بود ومی‌آمد تا محمّد را هلاك کند پس اگراز کتبِ اوایل این

۱ــ ابن‌شهرآشوب (ره) درمناقب این دوبیت را بدون تعیین ومعرفی قائل‌آن یادکرده است (ج ۳ چاپ هند؛ ص ۱۱۷). ۲ــ در بعضی کتب این مصراع چنین ذکر شده: «من لم‌یوال‌من‌البریةحیدراً». ۳ــ م‌ب: «آنکه». ۴ــ ب م: «مبنی»ح‌د: «مبین» ۵ــ ح د: «مذهب». ۶ــ ث م ب: «باشد». ۷ــ ع‌ث: «رهبانیه» ب م ح: «رهبانیهٔ نصاری» رهابنه جمع رهبان است بفتح راء ومعنی آن مبالغه‌کننده در رهبت است‌که خوف وخشیت باشد و جمع آن بتصریح علمای لغت وادب «رهابین و رهابنه و رهبانون » میباشد و مقابلهٔ «رهابنه»با«أحبار»مذکور درپیش نص‌درآنست‌که‌تصحیح بموردست وغیرآن‌نادرست‌است.

معنی را خوانده بودی پیشترین کسی او بودی که آمدی ونگذاشتی که چهلم باشد که چهلم را آن قربت ومنزلت نباشد درسبقت که دوم وسوم را، وتا چند حجّت بلیغ بندید از قرائتِ «طه» وقوّتِ محمّد؛ اسلام[1] نیاورد پس بخلافِ اینست که خواجه سنّی حکایت کرده است.

و دیگر آنکه[2] اگر صحابه از کتبِ اوایل خوانده بودندی شرف و رفعتِ محمّد؛هم خوانده بودندی که قریب‌تر[3] ازهمهٔ خلایق بمحمّدمصطفی امیرالمؤمنین علی باشد بنفس وبوصلت وبقربت وبقرابت وسبقت دراسلام وبفضل وبعلم و درجه[4] وانفاق، وعالمتر[5] بهمهٔ شرایع ومعانیِ کتب، پس امامتِ علی را بعد از رسول هم مقرّ ومعترف بودندی بدان‌طریق که خواجه آورده است، پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه نظربوده است در کتب اوایل.

امّا آنچه از سیرتِ بوبکروعمرو دیگرصحابه یاد کرده است مجملی است [که] مفصّل آنرا هم خلاف نکرده‌اند شیعت الّادرجهٔ خلافت وامامت که شیعه انکار کنند در ایشان که درجهٔ امامت نداشتند و آن بفقدِ[6] عصمت ونصوصیّت و کثرتِ علم است، امّا صحابهٔ رسولشان دانند و از درجهٔ خودشان درنگذرانند.

امّا آنچه گفته است که:

«محمّدِ نعمانِ حارثی در کتاب آورده‌است؛ در کتاب «المفصح فی الامامة» اجلّاء صحابه را طعنها زده است وعمررا لقبها گفته».

خود بخلاف راستی است ونه هرچه در کتاب مسطورباشد دلالتِ مذهب و عقیده کند چرامصنّف کتبِ جاحظ سنّی برنگیرد وننگرد که مرتضای معصوم‌را چه میگوید از مساوی و مثالب ، و این مصنّف نه بر سبیلِ حکایت از مسلمانان حرب صفّین وجمل باز گفته است مطلق که مصرّح می گفتند: ألا إنّ أباالحسن

۱ــ ح د: «ایمان». ۲ــ ع ث: «دیگرآنچه». ۳ــ ع ث: «قربت را» ب: «قرابت‌را».
۴ــ ح ؛ «وتفضیل وزهد» د: «وبفضل وزهد». ۵ــ ث ب: «وعالم» وشاید «عالم» دراین دونسخه محرف «أعلم» میباشد. ۶ــ نسخ: «فقد».

قدأشرك، وخود گفته استمطلق که: علی مبتلاشدبقتال وقتل اهل قبله، واین لقب بدتراست ازهرلقب که‌حوالت کند[1] بمفید وغیرمفید، ونه‌پیرطایفهٔ خواجه که‌امام اشاعره‌بود وآن بوجعفرمشّاط است در کتبِ خودمی‌آورد درحقّ علی‌علیه‌السّلام از قولِ حفصه دخترِ عمر که درحقّ علی گفت: هو کبیرالبطن، دقیق السّاقین، أدلج[2] الرّأس، واگراهل سنّت علی را بدین‌القاب راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حوالت کرده است هم راضی نباشند که کتاب دلالتِ مذهب واعتقاد را بنشاید. و عجب است که خواجه سنّی[3] را لقبِ بدِعمر ازمفید سختش‌آمده است ولقبها که مجبّرانِ گمراه انبیاء خدای را نهاده‌اند ومصطفای مختار را؛ سختش نمی‌آید، تا آدم را ظالم خوانند، سلیمان را بخیل، یوسف را متّهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی‌را عاصی، مصطفی را عاشق و دل از کفرشسته وکافربچه؛ ومانندِ این که بُلفضائل[4] مشّاط درکتابِ زلّة الانبیاء بیان کرده است[5] وبرسرِ کرسیها به کوریِ رافضیان قم میگویند وسنّیان نعره میزنند وبرمصطفایِ عاشقِ کافربچه صلوات‌می‌فرستند،ومگرخواجه‌مجبّرفراموش کرده‌است که‌بُلفضائل‌را گفتند که: درتزویجِ علی وفاطمه کلمتی‌بگو، گفت: دیوانه‌ای را بکلی دادند، چندینی عظمت نداشت، خاکش‌بدهان که چنین‌سخن گوید، ولعنت برآن باد که این اعتقاد دارد که درعالم از دورِ آدم تابمُنْقَرَض[6] عالم چنین عروسی نبوده است ونباشد کجا بود؟! وکرا بود؟! دلّاله‌ربّ‌العالمین، خطیب‌راحیل[7] ومبشّرروح‌الامین، پدرزن سیّدالمرسلین، دامادخیرالوصیّین، عروس‌سیّدة نساءالعالمین،عقدخانه‌خلدبرین، مَهرنامه قرآنِ مبین، اگرکور و کرنئی بشنو و ببین مرج البحرین یلتقیان، بینهمابرزخ‌لایبغیان،*فبأیّ آلاء ربّکماتکذّبان، یخرج‌منهماللّؤلؤ والمرجان،

۱ــ م ب: «کنند» ح د: «میکند». ۲ــ م ب: «أرتج» ح: «اولح» د: «اولج» و مشهور در این امر « أصلع » است. ۳ــ ح د: « خواجه نوسنی » . ۴ــ م ح د: «ابوالفضائل». ۵ــ ب ث م: «آورده است». ۶ــ ح د: «تاانقراض» پس «منقرض» مذکور درمتن مصدرمیمی است بمعنی انقراض. ۷ــ برای ملاحظهٔ «راحیل» وخطبهٔ او مراجعه شود **بتعلیقهٔ۱۰۶.**

فبأيّ آلاء ربّكما تكذّبان،سعيدِ جبير- رضي‌الله‌عنه-در تفسيرِ اين آيه[1] چنين می گويد كه: مراداز «مرج‌البحرين» علی‌وفاطمه عليهماالسّلام‌اند، «بينهما برزخ» مصطفی‌صلوات‌الله‌عليه‌وآله‌است «واللّؤلؤوالمرجان»حسن‌وحسين‌اندعليهماالسّلام *[2]اين‌خبر بشنو كه زوّج النّور من‌النّور، مجبّران اين‌همه گويند وشايد، امّا شيعه برطريقِ نقل آنچه در كتاب‌آورند كفروالحاد ورفض باشد...؟ با آنكه مذهب شيعه كثّرالله عَدَدَهُم[3] آنست كه انبيا وائمّه‌عليهم‌السّلام همه‌منزّه‌اند ازصغائر الذّنوب و از كبائرالمعاصي، والحمدلله ربّ‌العالمين.

آنكه گفته است كه:

«از سيّد عليه‌السّلام می‌آرند كه گفت: انّ‌الله ليؤيّد هذا الدّين برجلٍ لاخلاق[4] له في‌الآخرة[5] ازين عمررا می‌خواهد[6] كه اورا درقمع گبركان دستی تمام بود».

امّا جواب‌آنست كه اين خبراز اخبارِ آحاد است وبنزديكِ شيعه مقبول ومعروف نيست، و اگررسول‌عليه‌السّلام گفته باشد تأويلش درغيرعمراوليتر از ظلمهٔ روزگاريا مؤلّفهٔ قلوب يا غيرايشان.

آنكه گفته است:

«و گويند: رسول‌خدای بی‌رأی[7] وتدبير[8] بوبكرهيچ‌كاری‌نكردی ومسلمان

۱- كذاصريحاً درهردونسخهٔ «ح د» وظاهرآنست‌كه «آيات» باشد. ۲- عبارت ميان دوستاره درنسخ «ع ث م ب» نيست. ۳- ع ث ح ب «كثرهم‌الله عددهم» پس از قبيل بدل بعض از كلّ خواهد بود نظيرضربت زيداً رأسه يا جدّالاميرالقصر أكثره. ۴- در نسخ: «خلاف» (بفاء درآخركلمه) وخلاق بفتح خاء وقاف درآخربمعنی حظ ونصيب وبهره است و درکتاب وسنت بكاررفته واستعمال شده است. - ۵- سيوطی در جامع صغيراين روايت را نياورده‌ليكن ازكبيرطبرانی‌ازابن‌عمر روايت‌كرده‌كه: «انّ‌الله‌تعالی ليؤيدالاسلام برجال ماهم‌من‌أهله»، ونيزازكبيرطبرانی ازعمروبن‌النعمان‌بن‌مقرّن‌نقل‌كرده‌كه: «انّ‌الله‌تعالی ليؤيدالدّين بالرجل الفاجر». ۶- يعنی‌رسول‌عليه‌السلام‌عمررا ميخواهد واوراارادهٔ‌ميكند. ۷- ع ث: «برأی». ۸- ع: «تذكير» ومراد از«تذكير» بنا برآن‌نسخه‌تصويب وصلاح‌ديد و پند و نصيحت ميباشد ليكن اين‌كلمه در همين نسخه نيز درجواب «تدبير» ياد شده است.

وکافر متّفق‌اند فضلِ اورا، و کفّارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول وا او[1] کردندی، و اورا حرمت داشتندی[2] از مکارمِ اخلاقِ وی».

امّا جوابِ این کلمات آنست که سیّدعلیه‌السّلام هرچه کردی بدستوری[3] خدای کردی ونزولِ قرآن وقولِ جبرئیل[4]، نه‌بقولِ بوبکروعمر، بدلالتِ قوله تعالی: وماینطق عن‌الهوی * ان هوا‌لاوحیٌ یوحی * علّمه شدیدالقوی[5] و اگر از آن رأی وتدبیرمشورت را می‌خواهد که: وشاورهم فی‌الأمر[6] برعموم است در حقِّ همهٔ صحابه، ممیّز نیست درین فضیلت نه بوبکراز بوذر، نه‌عثمان ازسلمان.

امّا آنچه کفّارِ مکّه بوبکررا دوست داشتندی از مکارمِ اخلاقِ وی، همهٔ عقلا دانند که این صفت منقصت است نه منقبت که مؤمن آن رفیع قدر باشد که کافرانش‌دوست ندارند ومکارم اخلاق بامؤمنان محمود است باکافران مذموم‌است[7] نبینی که باری تعالی امیرالمؤمنین علی را مدح کرد و گفت: أذلّةٍ علی‌المؤمنین أعزّةٍ علی‌الکافرین[8]، پس‌چون مصنّف‌منقبت ازمنقصت بازنداند مگرمعذورباشد[9] وپندارم بوبکراز چنین تزکیه ومزکّیِ چنین راضی نباشد.

آنگه گفته است:

«وگویند: بوبکررا بدان[10] بغاربرد که از شرّ اوایمن نبود، وبوبکرباوی

۱ــ م ب: «باو» ح: «بابوبکر» پس «وا» بجای«با» بکاررفته‌است. ۲ــ ع: «داشتند».

۳ــ م ب ح: « بـدستور » دستوری نیز بمعنی دستور بکار رفته **در برهان قاطع گفته:** «دستوری بروزن فغفوری رخصت واجازت میباشد». ۴ــ ع ث م ب باضافهٔ «کردی» بعد از «جبرئیل» ۵ــ آیهٔ ۳و۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۶ــ از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران». ۷ــ م ب ح: «وباکافران مذموم» و در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس این عبارت: «ابوبکرخون ازبینی‌کافران قریش بیرون‌نیاورده بود، وخوش‌آمد ایشان نیز میگفت، چرا دوست ندارند، علی‌مرتضی گردن سرکشان ایشان‌را بذوالفقاربرداشته، وباایشان هرگز الفت نکرده، مثل مشهوراست که: خوش آمدگو هرجا راه دارد » مذکور است، ومضمون این‌کلام بشرح وبسط تمام در ذیل این‌فقرهٔ شریفه از دعای ندبه: « قدوترفیه صنادید العرب وقاتل أبطالهم‌وناوش‌ذؤبانهم وأودع قلوبهم احقاداًبدریة وخیبریة وحنینیة وغیرهن» درکتاب «کشف‌الکربة فی‌شرح‌دعاء الندبه»ذکرشده‌است وفقنا‌الله‌لاتمامه وطبعه ونشره. ۸ــ ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۹ــ ع ث م ب :«نباشد». ۱۰ــ ح د: «وگویند: بوبکررا حضرت رسول‌ازآن‌جهت».

میشدنشان‌میکرد وریشهٔ دستارمی‌انداخت، وبروایتی جاورس[۱] میریخت تامشرکان براثرِ آن‌بروند، وبروزِ بدر که‌رسول اورابا خود درعریش[۲] برده‌بود اورابدست نگاه می‌داشت تا بنگریزد، و ازین گونه بهتانها بروی نهند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که این معنی نه مذهبِ علماء شیعت است و اوباش وعوام گویند برطریقِ مزاح، وبرزعمِ مصنّف اگر رسول علیه‌السّلام شبِ غار از بوبکرمی‌ترسید از عمروعثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را باخود ببرده بودی[۳] وآخر بوبکرغیب‌دان نبود، ویاچنانکه پنهانِ دگران می‌رفت خود پنهانِ بوبکربرفتی، و رفتنِ محمّد وبردنِ بوبکربی‌فرمانِ خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد.

و «آنچه ریشهٔ دستار می‌انداخت» عالم الأسرار گواه است که بسمعِ من شاعی[۴] نرسیده است الّا ازین نقل که این سنّی کرده است، وحدیثِ گاورس؛ ندانم که بوبکردرآن نیم شبِ تاریك درمکّه بی‌اتّفاق وعزم[۵] آن همه گاورس از کجاآورد تا بدانی که حوالات بمحالات است، وآنچه حکایت کرده است از روزِ بدر درعریش؛ نامعقول‌مینماید که خالی‌نیست از گریختن، یا میترسید که بامدینه گریزد یا بکفّارمکّه[۶] اگرمی‌ترسید که با مدینه گریزد پس خللی نکردی که نه روز اُحُدْهم از گریختگان بود که گریختنِ بوبکروعمربس‌طُرفه نیست که بدان شجاعی نبودند که بنگریزند، ویا خود بمدینه‌اش رها کردی تا درآن سهم وبیم حراستِ اوش[۷] نبایستی کردن، و اگر می‌ترسید که با مکّه گریزد بدگر وقت خودبگریختی که پیوسته رسول اورا بدست نداشت[۸] تابدانی که این حوالت

۱ــ درمنتهی الارب گفته: « جاورس معرب گاورس است‌که ارزن باشد ». ۲ــ برای اطلاع بقصهٔ عریش روز بدر مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۰۷.** ۳ــ م ب: «بایست هرسه را همراه ببرد». ۴ــ ث ب ح: «بسمع من شیعی» م: « بسمع من ازشیعه». ۵ــ ح: «بی عزم واتفاق» م ث ب: «بی‌اتفاق». ۶ــ ع: «یا برکفارمکه» ح د: «یا نزدکافران مکه رود». ۷ــ ث ب: «هراست اواش» ح: «حراست او». ۸ــ یعنی بدست او را نگاه نمیداشت.

بر شیعت هم دروغ است حق‌تعالی این ناقل کذّاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد بدین دروغها و بهتانها و تشنیع که بر شیعت زده است بمنّه وفضله.

آنکه گفته است:

«و گویند: بوسفیان بانفاقش[1] از بوبکر بهتر بود که او بروز یَرْمُوك[2] در شام درامارت پسرش یزید سفیان لشکر اسلام را حثّه[3] میکرد وندا میزد که: یا نصرالله اقترب، ویك چشم او آن روز کورش بکردند، و بوبکررا چنین مقام پسندیده کجا بود...؟ ومع‌هذا کلّه اورا که این منقبت باستشهاد می‌آورند کافر و منافق دانند».

امّا جواب این کلمات آنست که:

از مذهب شیعت معلوم است که بوسفیان را وزنش هند عُتْبِه[4] را وپدرش صَخْررا وپسرش مُعاویه را وپسرزاده‌اش یَزید خِمّیررا چگویند از نفرین و لعنت، وشیعت حسن وحسین را علیهماالسّلام تفضیل نهند بربوبکر وهمهٔ صحابه،

۱ــ ث: «باتفاق» ب: «بانفاق» (بدون نقطه برروی نون وقاف). ۲ــ درمنتهی الارب گفته: «یرموك بالفتح وادیی‌است بناحیهٔ شام، یاموضعی است ومنه یوم‌الیرموك». ۳ــ حث مصدراست یقال‌منه: «حثه علی‌الامر = حضه علیه وندبه‌له والیه» پس حث مرادف باتحریض است که بمعنی ترغیب شدید وتحریص اکیداست، وگویا وجود تاء در این قبیل کلمات از قبیل تاء درامثال کلمهٔ «أنزله» است که درتفسیرابوالفتوح کثیراً و دراین کتاب قلیلا بکار رفته است و تای بنای نوع وبنای مرّه هم نیست، وکیفیت تحریض ابوسفیان لشکر اسلام را بر جنگ باکفار دریرموك درترجمهٔ هندعن قریب یاد خواهد شد. ۴ــ ب ث: «عقبة» ابن‌الاثیردراسدالغابه گفته: «هند بنت عتبة بن عبدشمس بن‌عبدمناف‌القرشیة الهاشمیة امراة ابی‌سفیان بن‌حرب وهی امّ معاویة (الی أن‌قال) وشهدت احداً کافرة (الی أن‌قال) وشهدت الیرموك وحرضت علی قتال‌الروم مع‌زوجها أبی‌سفیان (الی آخر ماقال)» **واین دررید در اشتقاق گفته:** (ص۸۸) «ومن رجال بنی‌عبدشمس عتبةوشیبة ابناربیعة قتلایوم بدرکافرین و قدمرّ تفسیراسمهما» **ونیز گفته (ص۶۸):** «فعتبة فعلة وکان أبولهب یکنی أباعتبة و اشتقاق هذاالاسم من‌العتب من‌قولهم: عاتبت فلاناً فأعتبنی أی استرضیته فأرضانی، والاسم العتاب و المعتبة والمصدرالعتب» **ونووی درتهذیب الاسماء گفته:** «عتبة بن‌ربیعة الکافرمذکور فی‌المهذب فی فصل‌المبارزة قتله حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه یوم بدرکافراً» از بیانات گذشته صریحاً برآمدکه‌عتبه بضمّ عین وسکون‌تاء وباء مفتوح بعدازآن وبهاء درآخراست.

وبوسفیان را تفضیلی ننهند بر صحابه.

آنگه گفته است:

« و در کتابِ علیّ بن‌مجاهد الکذّاب آورده است و او از روافض متقدّم بوده است و کتاب را «مناقب أمیر المؤمنین ومثالب المنافقین» نام نهاده‌است در آن حکایت کند که لیلة‌العقبه چهارده تن بودند که برایِ رسول آمدند وعَمّار جمّازهٔ[1] رسول‌می کشیدوحُذَیْفَه می‌راند، واین‌چهارده تن روها برپیخته[2] بودند چون‌دزدانِ سُر[3] وطهران[4] ودبّه‌هایِ[5] مصری‌پُرازاستخوانِ خرما کرده‌بجنبانیدند و درپایِ ناقهٔ رسول او کندند[6] برمید و رسول را بیو کند حُذَیْفَه منافقان را بشناخت وچون رسول را وفات‌نزدیك رسیدهمه بربالینِ رسول نشسته بودند وآن

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «بعیرجماز شتربسیار تیزرو،وجمازه مؤنث». ۲ــ **دربرهان قاطع گفته:** «پیختن: بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۳ــ **یاقوت در معجم‌ــ ألبلدان گفته:** «سربضمّ سین وتشدید راء دیهی است از دهات ری، وگفته‌اندکه: ناحیه ایست از نواحی ری‌که برچندین دیه مشتمل است» وسمعانی وغیر اونیز آنرا از دهات ری شمرده‌اند و ازاین تعبیر برمیآیدکه دزدان این ده معروف بوده‌اند. ۴ــ **قزوینی در آثار البلاد گفته:** «تهران دیــه بزرگیست از دهات ری و اهل آن خانه‌های زیرزمینی دارند واگر دشمنی قصدایشان‌کند درخانه‌های مذکورمتحصن میشوند لیکن وقتی‌که دشمنان شان برمیگردند از زیرزمینها بیرون میآیند وبقتل وغارت و راهزنی میپردازند (تاآخرکلام اوکه‌کاشف از شرارت وخباثت ایشان است)». وبرای تحقیق درباره « سرّ » و « طهران » رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۰۸**. ۵ــ درغیاث اللغات گفته: «دبه بالفتح وتشدید صحیح، وبضمّ خطاست بمعنی ظرف چرمین‌که از چرم خام باشد اکثر درآن روغن پرکنند (از منتخب و لطایف وبهارعجم)». ونیز گفته: «دبه درپای پیل افکندن بمعنی فتنه‌انگیزی (از سراج)». **و دربرهان گفته:** «دبه درزیرپای‌شترافکندن‌کنایه ازمرتکب شدن‌بأمرخطیر،وسرپرخاش‌ــ آوردن وفتنه انگیختن را نیز گویند». ۶ــ ث م ب ح د (دراین مورد ومورد آینده): «افکندند» و «بیفکند» **دربرهان قاطع گفته:** «اوکند باکاف فارسی بروزن ومعنی افکند باشدکه ماضی افکندن وانداختن است، و اوکندن بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد، و اوگنید باکاف فارسی‌بروزن ومعنی‌افکنید است‌که ازافکندن وانداختن باشد» **ملك‌الشعراء** (ره) ضمن ذکراصطلاحات ولغات نادرهٔ تاریخ سیستان **گفته** (ص ۱۶ مقدّمه «اوکند بجای افکند؛ مثال: وخطبهٔ آل عمرو باوکندند ومفرد خطبه‌کردند بنام محمود ص۳۵۱».

بو بکر و عمر و عثمان بودند و دیگران، و رسول علیه السّلام در بیماری میگفت: نَفِّذُوا جَیْشَ اُسامَة، و اُسامهٔ زید را بحرب رومیان نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون او از دنیا بدرشود ایشان چه کنند و قبول نکردند تا رسول میگفت: حَقِّقُوا لَیْلَةَ الْعَقَبَة، و این چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده‌اند».

امّا جواب این کلمات آنست که: او «لا»[1] علیِ مجاهد نبود علیِ مجاهر بود، و کویِ مجاهر بدرِ مصلحگاه[2] بپدرش بازخوانند که رازی بود[3] و علی ازری برفته بود بتعلّم، و با احمدِ حنبل باری آمد و مدّتی بری بماند و مذهبِ حنبل[4] گفتی و آنچه اورا کذّاب خوانند عیب نباشد بر شیعت که همهٔ اهلِ سنّت خلیفهٔ اوّلین را از وُلْدالعبّاس ابوالعبّاس سفّاح خوانند و سفّاحی بدتر است که کذّابی، و اگر آن خللِ مذهبِ سنّیان نیست این نیز نقصانِ مذهبِ شیعت نکند، و حدیثِ کتاب که آورده است نام کتاب نه این است در آن کتاب بابی است که آنرا «باب مناقب أمیر المؤمنین و مثالب المنافقین» خوانند، و حدیثِ لیلة العقبه معروف است و شبهتی نیست در آن

۱ــ ع: «که او ل» ث ب: «که او به». ۲ــ ث: «که او به ازمجاهد نبود علی مجاهد بودو کوی مجاهر» ب: «که او به از مجاهد نبود و کوی بدر مجاهر مصلحگاه» م: «که او «لا نه علی بن مجاهد نبودو کوی بدرمجاهد مصلحگاه بود» ح: «که او «لاعلی" بن مجاهد نه علی" بن مجاهد بدرمصلحگاه بود که اورا بپدرش بازخوانند» عبارت نسخ بسیارمشوش و ناهموار و ناسازگار است و بظن" قوی صحیح همانست که درمتن ملاحظه میشود و برای تحقیق دربارهٔ «علی" بن مجاهد» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۹**. ۳ــ ازاین عبارت صریحاً برمیآید که در ری کویی بوده که آنرا «کوی مجاهر» میخوانده‌اند (بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله از مادّهٔ «ج ه ر» براء مهمله درآخر کلمه) و این کوی درمحلهٔ مصلحگاه بوده است که از محله‌های بسیار بزرگ و معروف ری بوده است، و بظن" متاخم بعلم مرادآنست که «کوی مجاهر» براء مهمله منسوب بشخصی بوده که معروف بکذب بوده و شاید مجاهر بمعاصی هم بوده است از «جاهر بالعداوة او بالمعصیة او غیرهما» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لاغیبة لفاسق او مجاهر» و از مقابلهٔ مصنف (ره) کذابی اورا باسفاحی ابوالعباس معلوم میشود که این نسبت کذب را باوقبول داشته‌است، دراین صورت باید بگوئیم که مراد «علی" بن مجاهد» مذکور درکتب رجال نیست بلکه غیر اوست اگرچه هردو رازی بوده‌اند و تحقیق این امردر **تعلیقهٔ ۱۰۹** ذکر خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴ــ مراداز «حنبل» احمد بن حنبل است از قبیل اطلاق «حسن میمندی» و ارادهٔ پسرش أحمد، و این اطلاق در کتب قدماء بسیار شایع بوده است.

که جماعتی منافقان بارسول علیه‌السّلام آن غدر کردند امّا آن جماعت عبدالله اُبیّ سلول بود[۱] وزیدبن لصیت، وجدّبن قیس[۲] ونظراء ایشان در نفاق، وعمّار ناقه‌دار، وحذیفه خدمتگار، بر بوبکروعمر وعثمان این حوالت نکنند، و آنچه حوالت کرده است بدان مصنّف که گفت: «چون دزدان سُروطهران رویها برپیخته بودند» تزویر[۳] وبهتان است، و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن منافق نباشد، ومنافق مؤمن نشود.

وحدیث ترتیب وتجهیز لشکر اسلام واسامهٔ زید؛ خواجه نوسنّی است و از مذهب سنّی اصلی خبر ندارد تفسیر جریر[۴] طبری برباید گرفتن وبرخواندن که رسول درحالت حیات خویش بوبکروعمر را درحکم اسامهٔ زید کرده بود و اورا برایشان امیر کرده، و اورا بحرب روم فرستادبرای مطالبت خون جعفر طیّار وعبدالله رَواحه[۵]، وچون رسول‌را تب مرگ گرفت آن‌لفظ[۶] مکرّر میکرد، وقول شیعت درین فصل آنست که: جماعتی را که مصطفی رعیّت اسامهٔ زید کند ایشان را بعد از مصطفی برعلی مرتضی امیری وتقدّم نرسد که علی ازهمه فاضلتر وعالمتر ومقرّبتر بود بدلالات وآیات که از پیش بیان کرده شد، و درآنکه «اشتر برمیدو رسول بیفتاد[۷]» این حوالت است برعجز خدای وغفلت جبرئیل که اورا

۱ــ این کلمه فقط در «ح». ۲ــ این اعلام درنسخ بسیار مشوّش ضبط شده و بزحمت بسیارفراوان تصحیح شد وبرای تحقیق درتراجم ایشان رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۱۰**. ۳ــ ع ث ب: «بزور» ح د: «برو» **و درمنتهی‌الارب گفته**: «زور تزویراً = آراست دروغ‌را، ونیز تزویر آراستن وبرپای داشتن چیزی را و راست ونیکوکردن آن، ومایل گردانیدن (تا آنکه گفته) و نشان و علامت کردن بزور و بهتان یقال: زوّر نفسه اذا رشحها بالزور». ۴ــ «جریرطبری» از قبیل اطلاق نام پدربرپسر وارادهٔ پسراست مانندحسن میمندی براحمد بن‌حسن‌میمندی واین تعبیردرآن زمانها بسیارمتداول وشایع بوده است و برای تحقیق درآن ومانندآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۱۱**. ۵ــ **درقاموس گفته**: «عبدالله بن رواحةصحابیّ و بنو رواحة [بالفتح] بطن» و در **منتهی الارب گفته**: «رواحة بالفتح سرور که بیقین چیزی‌حاصل‌شود، وعبدالله بن‌رواحه‌صحابی‌است وبنورواحه بطنی‌است از عرب». ۶ــ ح د: «آن لفظ را». ۷ــ ع: «برسول بیفت» ث م: «ورسول را بینداخت».

خبر ندادند، وهیچ‌عاقل این باور ندارد با نزول آیت: أليس الله بكاف عبده[1]، واگرچه رنج[2] والم وحوادث وقتل بر انبیا رواست تاعاقل عالِم چون این جواب برخواند وی را درین مسأله هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «در کتاب تأیید النّبوّة وتسدید الامامة[3] که یونس‌بن عبدالرّحمن القمّي الرّافضيّ کرده است هرخبری که رسول درحقّ یکی از صحابه گفته است او آنرا تأویلی نهد؛ تا اندران خبر که رسول گفته است: «انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر» گوید: این نه‌خبر رسول است که شیطان خود از رسول بنمی گریزد از عمر چگونه بگریزد؟!».

امّا جواب این کلمات آنست که از غایت جهل این مصنّف یکی اینست که ذکر شخصی کرده است و گفته است: قمی، آنگه گفته است: رافضی، وندانند[4] که چون قمی بگفتی مستغنی باشی[5] از ذکر مذهب[6] که درحکایت آمده است که‌مردی‌اصفهانی‌یکی‌را پرسید که:از کدام‌شهری؟ـ گفت: من‌ازشهردندان کنان، مرد فرو ماند گفت: معنی مفهوم نیست، مرد گفت: معنی آنست که: چون من گویم: ازقم، گوئی: آه، پس چون ذکر قم برفت ذکر مذهب بی‌فایده باشد که قمی الّاشیعی نباشد والّا رافضیش نخوانند.

امّا آنچه گفته است که: «اخباری که درحقّ صحابه است آنرا تأویل خطا کنند» آنگه گفت[7] که: «یونس عبدالرّحمن گفته است که: این‌خبر نه خبر مصطفی است» بیچاره کسی که تصنیف کند و آنگاه خبراز تأویل[8] باز نشناسد که تأویل آن‌باشد که لفظ خبرمقبول باشد و درمعنی‌اقوال مختلف‌شود پس‌این‌خبررا که رسول در حقّ عمر گفته است سبب نزولی است چون مفهوم شود شیعی و

۱ـ زمر: آیهٔ ۳۶. ۲ـ ع: «واگررنج». ۳ـ در آثاری‌که درترجمهٔ یونس بن عبدالرحمن از او نقل‌کردند چنین‌کتابی را نام‌نبرده‌اند، وهمچنین درفهارس‌کتب شیعه دیده نمیشود. ۴ـ ع ح د: کذا درنسخ و شاید «ندانسته» بوده است. ۵ـ م ح د: «باشد» ث ب ندارند. ۶ـ ع: «از مذهبی دیگر» یعنی از مذهبی بجز مذهب تشیع. ۷ـ ح د: «گفته» م: «گفته است». ۸ـ ح د: «تأویل از خبر».

سنّی را در آن شبهتی بنماند[۱] و آن چنان بود که در عهد اوّل اسلام عمر پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند و من پناه دادم با سایهٔ تو بدین که: التجأت[۲] الی ظلّك من وسوسته، رسول علیه‌السّلام گفت[۳]: چون چنین است: انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر، تا خبر راست باشد و شیطان در سایهٔ[۴] مصطفی گریخته باشد و عمر در پناه شهنشاه[۵] باشد و خواجه سنّی از خبر و تأویلش نه آگاه[۶]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و در جواب مسائل علیّ أبو القمران استر آبادی معتزلی رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است در جواب مسائلی که معتزله را با روافض خلاف است، و در اثبات امامت معتزله را با ما موافقت باشد و با رافضی خلاف باشد و علی بو القمران خبری با اسناد بیاورده است چنانکه رافضی آن را انکار نتوان کردن[۷] که: جعفر صادق را پرسیدند که: چگویی در بو بکر و عمر؟ گفت: «کانا والله امامین سیّدین کبیرین؛ أنار الله قبرهما» و این قول جعفر است امّا تأویلش این است که از «امامین» آن امامان خواست که: «قاتلوا أئمّة الکفر[۸]» و دگر جای: «وجعلناهم أئمّة یدعون الی النّار[۹]» و از «سیّدین کبیرین» این جماعت را که: «انّا أطعنا سادتنا و کبرائنا[۱۰]» و «أنار الله قبرهما» از این «نور»: «نار» خواسته است[۱۱]».

امّا جواب این فصل بی‌أصل و سخن نادرست و بهتان بی‌برهان اوّل حکایتی

۱ــ ح د: «نماند». ۲ــ ع ث ب م: «ألجأت» و شاید صحیح این چهار نسخه «لجأت» بوده است بدون همزه زیرا «ألجأت» درست نمیتواند بود مگر بصیغهٔ مجهول تا معنی چنین باشد که من ملجأ و مضطرّ شدم بسایهٔ تو، درصورتی که در «لجأت» معنی آنست که من پناهنده شدم و «التجأت» نیز بهمین معنی است و نزدیکتر بصورت کلمات نسخ نامبرده است. ۳ــ ث م ب: «فرمود». ۴ــ م ح د: «ازسایه» و بطور قطع غلط است. ۵ــ ب م: «شاهنشاه». ۶ــ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۲**. ۷ــ م ب: «نتواندکردن» ح د: «نتواندکرد». ۸ــ از آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه (منتها لفظ «قاتلوا» بفاء تفریع است در اوّل آن). ۹ــ صدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۱۰ــ از آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۱۱ــ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۳**.

خوش گفت[۱] که عجوزه‌ای[۲] روستائی رادختر کی بنالید اورا گفتند: ترا آب دختر[۳] بطبیبِ شهر بایدنمود وشکلِ حال با عجوزه تکرار فتاد[۴] عجوزه ازجهل وخُرافت دبّه‌ای ازپوستِ خربرداشت وپاره‌ای ازغائِط دختردرو کرد وبشهر آمد وبجامع بُرد وبرپیری امام مُقْري عرض کرد[۵]. امام‌بفراست بدانست[۶] که‌چه‌فتاده است می گوید: خاله را از[۷] چهار گونه سهوافتاده است:

اوّل ـ آنکه ببیمارستانه[۸] باید رفتن؛ بجامع آمده است.

دوم ـ آنکه بطبیبِ یهودی بایست‌نمود؛ بشافعیِ مُقْری نموده.

سیوم ـ آنکه بول عادت‌باشد نه غائِط.

چهارم ـ آنکه درشیشه کنند نه در دبّه.

مصنّف نوسنّی را چند سهوافتاده است درین دعوی:

اوّل ـ آنکه عليّ بوالقمران‌زیدی بودنه‌معتزلی، وازمعتزلی تازیدی‌مسافتی دور است.

دوم ـ آنچه گفته است که: مجبّره‌را بامعتزله درامامت موافقت است؛ نیست که مخالفتی تمام است، اگرچه باوّل مُقِرّ باشندامّا درآخرمجبّره‌را خلاف[۹] کنند وخلاف درآخرخلاف باشد در اوّل؛ خاصّه درامامت، وهمهٔ شیوخ معتزله علی‌را بر بوبکروعمر تفضیل نهنددرعلم وسبقت؛ خلافِ مذهبِ خواجه. امام‌سعیدرشید ـ قدّس‌اللّه‌روحه ـ درآن کتاب‌این‌خبررد میکندبرعليّ أبوالقمران[۱۰] درفصلی که اوتشنیع‌زده‌است که‌امامیّه‌بوبکروعمررا دوست‌ندارند وبد گویندخواجه‌امام‌رشید

---

۱ ـ ح د: «که حکایتی خوش است». ۲ ـ ث ب م ح د: «عجوزی» وهمچنین درموارد آینده و «عجوز» از اوصاف خاصهٔ زنان است بمعنی پیرزن، پس تاء « عجوزه » تاء تأنیث نیست. ۳ ـ کنایه ازپیشاب وبول است. ۴ ـ ث م ب: «افتاد» ح د ندارند. ۵ ـ ح د: «نزد پیری مقری امام». ۶ ـ ح د: «دریافت». ۷ ـ م ب ح: «از» را ندارند. ۸ ـ م ب ح د: «بیمارستان». ۹ ـ ع ث: «ائمهٔ آخرمجبره را خلاف» ث ب: «ائمهٔ آخر مجتهد اختلاف کنند» م: «ازآخرمجتهد اختلاف» ح د: «اماآخرمجبره را خلاف ». ۱۰ ـ منتجب‌الدین (ره) درترجمهٔ رشیدالدین عبدالجلیل‌رازی گفته: « له جوابات علی‌بن أبی‌ـ القاسم الاسترابادی المعروف ببلقمران» پس «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است.

ـ رحمة‌الله‌علیه ـ می گوید: زیدیّه‌ایشان را بد گویند بدان‌حجّت که درفلان کتاب بفلان اسناد زیدیّه روایت کرده‌اند این خبر از صادق علیه‌السّلام[1] برین وجه و این تأویل[2] که بیان کرده است، وهر کس که نقض علیّ بوالقمران بخواندبداند که خواجه‌امام رشید در آن نقل نه بادی است ونه خاکی ونه معتقد آن، بلکه ردّ کرده است[3] برشیخ علیّ بوالقمران، وهر کس که بانصاف برخواند نامنصفی این مصنّف بداند که هرچه گفته است همه دروغ وبهتان وتعصّب و کذب است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وابن البرقی در کتاب الواحدة[4] آورده است از ابوبصیر از جعفرالصّادق علیه‌السّلام که او گفت، اطّلع عثمان فقال‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وآله: هذاالطّالع من أهل‌النّار این فرونگرنده از اهل دوزخ است».

امّا جواب این کلمات که‌حوالت کرده است[5] به «ابن‌البرقی» وبکتاب او واین مایه بندانسته است که‌مُخْبِر ومُحَدِّث مانند غوّاص‌باشد که بدریا فرو شد[6] هرچه بدستش افتد برآرد و دلالت مذهب او نباشد، تا در کتب اخبار از مخالف ومؤالف از هر گونه‌ای آورند از مناقب ومساوی؛ و باعتقاد محدّث تعلّق ندارد، واین خبرخود معروف نیست، وچون مذهب خواجه مجبّر ناصبی چنانست که نجات وهلاك خلایق بمشیّت خدای تعالی تعلّق دارد که مالك الملك است تا اگرخواهد بوجهل وفرعون را ببهشت برد بقیامت، ومحمّد وموسی[7] بدوزخ؛

۱ــ «علیه‌السلام» فقط در ح د است. ۲ــ ع: «وا این‌تأویل را». ۳ــ ع ث م ب: «ردّ کرده‌اند». ۴ــ شیخ درفهرست ونجاشی در رجال در آثاربرقی نام کتابی بعنوان «الواحدة» یاد نکرده‌اند و همچنین سایرعلمای ما رضوان‌الله علیهم، واین دلیل برآنست‌که این نسبت باو دروغ‌است. ۵ــ ع ث‌م ب: «کرده‌اند». ۶ــ م ح د: «شود»، پس «شد» درمتن (بفتح شین) مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

« راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم‌که‌گم‌شد ازره راست»

یعنی گم شود. ۷ــ ح د باضافهٔ: «را».

و کس[۱] را بروی اعتراض نرسد که مالك‌المُلك اوست، پس باید که درعثمان و غیرِ وی این طریق هم با مشیّتِ خدای گذارد که قطع نتوان کردن بر نجات و هلاكِ غیراً لابقیامت که آن بقیامت تعلّق دارد، وگرنه دست ازمذهبِ بدِ نامعقول بداشتن، واعتماد برایمان وطاعت کردن، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: « وهم ابن‌البرقی در کتاب آورده است که: وثب عمر الی أتانٍ فنکحها معنی **آنکه** عمر روزی بخری برایستاده بود[۲].»

جواب آنست که مانندِ این‌الفاظ اجرا کردن درحقِّ صحابه‌وحوالت کردن بخود وبغیراً لابی نفسی وبی‌حمیّتی وبی‌امانتی نباشد وساحتِ عمراز مانندِ این افعال مگر[۳] منزّه دانستن اولی‌تر، اگرچه خواجه خود انبیا را هم معصوم نداند، پس چون خطا وزلّت ومعاصی وکبائروفواحش‌درکبارِ انبیا ومرسلان روادارند ندانم تا چرا عمررا چنین معصوم ومطهّرمی‌دانند، پنداری هم بخصومتِ رافضیان باشد یا[۴] خود درجهٔ عمربمذهبِ ناصبیان بیشتروررفیعتراست از درجهٔ پیغمبرانِ مرسل! وآن حوالت خودنه مذهبِ شیعت است، وگر[۵] نادانی مانند این گوید و نویسد درعهدهٔ اوباشد.

آنکه گفته است:

«وهم او گوید که: وکان عمریتسوّر علی جُدران جیرانه **معنی آنست که** عمربربامِ خویشتن[۶] آمدی و درسرایِ همسایگانِ خود بخیانت می‌نگریدی[۷]».

امّا جوابِ این الفاظ آنست که: نه مذهبِ شیعت است، و اگر گفته‌اند برابراست باآنکه مذهبِ مُجبّران صلب‌است که علماء مجبّران[۸] برسرِ کرسیها بتفاخر بازمیگویند که داود النّبی‌علیه‌السّلام بربام رفت زنِ اوریا درمیان سرای خویش سرشانه[۹] می کرد، داود در سرِ او نگاه کرد و بروی عاشق شد، و محمّد

۱ــ ث م ب: «کسی» ح د: «هیچکس». ۲ــ ث: «بدایستاده بود» ح د: «بد ایستاد».
۳ــ م ح د ندارند ومیتواند بودکه «مگر» محرف از«منکر» بوده‌باشد. ۴ــ ع ث:«تا».
۵ــ م ح‌د: «واگر». ۶ــ ح‌د: «خویش». ۷ــ ح د: «می»راندارند. ۸ــ ع:«مجبریان».
۹ــ ع ث ب م: «بشانه».

مصطفی ـ صلی‌الله علیه وآله ـ بر زنِ زیدِ حارثه فتنه‌شده‌بمذهبِ همهٔ‌مسلمانان درجهٔ‌عمر بزرگتر نیست ازدرجهٔ داود ومصطفی علیهماالسّلام، اگر خواجه ناصبی شاید که در حقِّ ابنیا روا دارد علی‌زعمه [۱] شیعیان نیز درحقِّ عمر روا دارند، و اگر [۲] خواجه را سخت آید باید که دست از آن بدارد که عمر اگرچه رفیع‌قدر است بدرجهٔ انبیا باری نیست چنانکه درفصلِ اوّل بیان کرده شد، والله‌المُعین.

آنکه گفته است: «و ابن بابویه القمّي الرّافضيّ در کتاب آورده است که «چون بوبکرازدنیا برفت وام‌خواهانِ [۳] او پیشِ پسرش محمّدِ ابوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در حِجْرِ علی بود که مادرش أسماء بنت عمیس زنِ علی بود، علی اورا گفت: محرابِ پدرت بازشکاف، و بتی زرّین بر گیر و با وام پدرت ده».

امّا جوابِ این دعاوی و بهتان آنست که: این معنی در هیچ کتابی نیست از کتبِ شیعهٔ اصولیّه، وگر هست اشاره باید کردن و بازنمودن، و درآخرِ این کتاب این مصنّف آورده است که از ابوبکر واز هریك از صحابه بسیاری ترکه بازماند و آن‌را شرحها داده است پس بایست که محمّدِ بوبکر از آن ترکه ردِّ دینِ پدرش بکردی تا بدان بتِ مدفون حاجت نیفتادی.

و دیگر آنکه علی غیب نداند چه دانست که بتی جایی پنهان است وگر بوده باشد برسبیلِ گنج وذخیره باشد نه ازجهتِ عبادت وسجده، و پیغمبر مگر خبر داده باشد علی را والله أعلم.

و مذهبِ شیعت درحقِّ صحابه کفر و شرك نیست آنست که باوجودِ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بوبکر را و غیر بوبکر را استحقاقِ امامت نیست بفقدِ شرایط موجبه؛ امّا برایشان مانند این‌حوالت روا نباشد، واین معنی نقصان مرتبهٔ مصطفی باشد صلّی‌الله‌علیه وآله که بانزولِ وحی‌وقرآن وجبرئیل رسول‌را آشکارا بنکند که بتی در سجده‌گاه است پس علی عالمتر باشد ازمصطفی نعوذبالله.

۱ـ ع ب: «علی‌رغمه» (براعمهملهوغین‌معجمه) ح‌هم ندارد. ۲ـ ع م ب ح: «اگر» و همچنین است امروز در غالب موارد ازنظایر این. ۳ـ یعنی طلبکاران او.

و هر کس این فصل برخواند کذّابی این مُشَنَّع بداند انشاءالله.

آنکه گفته است: «و مرتضی بغداد[1] در کتاب آورده‌است که: علی دختر که بعمر داد از بیم داد که عمر سوگند خورده بود که اگر بمن ندهی[2] حجرهٔ فاطمه بسرت فرود آورم! و بهری گویند که: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی گوید: عایشه عمر را حریص بکرد بر آن‌وصلت؛ زیرا که عایشه‌می‌خواست که عمر را برعلی بیازارد وعمررا می گفت: اُمّ کلثوم دختر فاطمه بنت رسول‌الله را بخواه علی‌رغم علی که سخت‌بجمال است و علی زَهره ندارد که دختربتو ندهد وعلی قبول‌نکرد، عمر این شکایت با عبّاس عبدالمطّلب کرد و گفت: «اگر دختر بمن ندهد[3] گواه برانگیزم که علی زنا کرده است» علی گفت: گواهان از کجا آری؟ ـ عمر گفت: من حاکم و والی‌ام حکم کنم و کسی آن‌را فسخ نتواند کردن آنگه ترا سنگسار کنم، علی این‌معنی با عبّاس بگفت، عبّاس گفت: ای‌پسر برادر دختر بدو ده که اگراین‌معنی بکند او را که منع کند؟ ـ و نه دخترت بهتر است و معظمتر است ازخلافت که ببرده است، علی گفت: من باری رضا ندهم که کبش بنی‌عدیّ با میش بنی‌هاشم[4] وصلت کند، عبّاس گفت: اگرتو بندهی من بدهم که مرا برتو ولایت است و بردخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد وعبّاس بیامد وبی‌رضای دختر اورا بعمرداد.

پس خواجه رافضی اینچه[5] میگوید اگر راست میگوید بجز ازآنکه عمر زانی وغاصب‌باشد، عمر پیش رافضی‌خود سهل است اُمّ کلثوم بنت علی درخانهٔ عمر بحرام بوده باشد و زیدبن عمر از وی بحرام‌آمده باشد، و عبّاس قوّاده[6] باشد

۱ـ امروزمطابق رسم‌الخط‌کنونی دراین‌قبیل اضافه‌ها یائی علاوه می‌کنند مانندعصای‌موسی و عیسای مریم و نظایر آنها. ۲ـ ث ب م: «نمی‌دهی». ۳ـ ث م ب: «بمن نمی‌دهد». ۴ـ ع ب م ث: «که میش بنی عدی باکبش بنی‌هاشم» ح د: «تیس بنی‌عدی با کبش بنی‌هاشم» واین‌نسخ قطعاً غلط‌است زیرا «میش» با عمر و «کبش» با ام‌کلثوم منطبق‌نیست ومرادقائل‌نبوده است. ۵ـ م ب: «آنچه» ح د: «اینکه». ۶ـ کذافی النسخ پس تاء «قواده» برای مبالغه خواهد بود چنانکه در علامه.

و علی با تمام منزلتش کمتر از جولاهی[۱] باشد و به بی‌حمیّتی تن در داده باشد چنانکه مذهبِ اهلِ رفض است که علی را بهمه عجزی و صفاتِ نقص و عصیان وبی‌هنری وبمداهنه و نفاق منسوب کنند که این‌معنی با هیو[۲] جولاهه[۳] و مدوس ندّاف، و زیرك پاسبان ، و فرّخ دربان، و اسکندهٔ[۴] مخنّث بنشاید کردن[۵] که دخترش بی رضایِ وی ببرند و میدارند و او تن می‌زند[۶] و میگوید: شما دانید، و مال و صِلات و ارزاق از عمر می‌ستانند. و گوید : جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند گفت: تلك[۷] فرج غصبوها، وهر گزدروغزن‌تر از رافضی هیچکس نباشد».

امّا جوابِ این فصلِ مطوّل برین وجه که ایراد افتاده است آنست که: علی بهتر نیست ازمصطفی، و نه برابرِ مصطفی هست، و دخترِ علی بهتر نیست از دخترِ مصطفی، و عمر باتفّاق سنّیان بهتر است از عثمانِ عفّان، و شیعت انکار نکنند که سیّد علیه‌السّلام دو دختر بعثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است؛ این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا باشد، و هرمصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز در این مناکحت بوده باشد، و مصطفی بفرمانِ خدایِ تعالی داد و علی عالمتر نبود از مصطفی، تا این فصل با آن فصل قیاس می کنند ومی‌دانند که‌این‌مصنّف[۸] بیشتربهتان نهاده‌است‌برین‌طایفه‌وبیشتردروغ گفته است.

و آنچه زیادت است برین فصل آنست که:

درتواریخ‌وآثارهست که‌مصطفی‌دخترِخویش‌را بپسرِبولهب‌داد، ودختری‌را

۱ــ « جولاه بروزن روباه بافنده را گویند ». ۲ــ ح: «خیر» د «خبر». ۳ــ در آنندراج گفته: «جولا وجولاهك وجولاهه و جولاه همه بمعنی بافنده است». ۴ــ ۴ ح د: «اسکندر». ۵ــ یعنی این‌عمل‌را بایشان نسبت نمیتوان داد تا چه‌رسد بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶ــ **در برهان گفته:** «تن زدن بازای هوز بروزن کرگدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر وتحمل‌کردن وآسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده خاموش شونده که فاعل است، و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش، و تن زند یعنی خاموش شود ». ۷ــ در نسخ: «ذلك» و بقرینهٔ «ها» در «غصبوها» که در همهٔ نسخ چنین است تصحیح شد. ۸ــ ع ث: «میکند و میداندکه این‌مصنف» ح د: « این فصل با آن فصل قیاس‌کند و بداند این مصنف که».

بربیع بن عاص داد تا بداند که انبیا و ائمّه دختران داده بکسانی که درجت[1] و مرتبتِ ایشان نداشته‌اند و نقصانِ مرتبهٔ ایشان نبوده است. و الفاظی که این مصنّفِ نامعتمد درحقّ علی وعبّاس اجرا کرده‌است همه فسق و کفر وطغیانست که عمر و عبّاس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر با اسلام آمدند[2] علی همیشه مؤمن بود، و گر دگران را بکفرومعصیت منسوب کردند علی ازهمهٔ معاصی همیشه منزّه و مبرّا بود. بحجّتِ آن‌خبر که رسول ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ گفت: انّي لاأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمانٍ ، ولازانیاً بعد احصانٍ ، پس‌امیرالمؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد وعمرمانا[3] که خود نگفته باشد و اگر برایِ رغبتِ چنان پیوند[4] آن کلمه گفته باشد دورنباشد که نه معصوم بود.

و آنچه درین فصل بمرتضای بغداد رضي‌الله عنه، و بجعفر صادق صلوات الله علیه، و بشیعتِ امامیّه کثّرالله عدد هم حوالت کرده‌است همه دروغ و بهتانست، و نکاح برضایِ علی رفت، و عبّاس در آن توسّط مُصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود است، وعاقلان دانند که چون دخترِ مصطفی زنِ عثمان باشد تفاخرومنزلت در آن عثمان را باشد نه مصطفی را ؛ تا روزِ وفاتِ آن دختر سیّد علیه‌السّلام میگوید : نعم‌الختن القبر، و گر دخترِ مرتضی زنِ عمر باشد تفاخر و منزلت در آن عمر را باشد نه علی را که بنی‌هاشم دگراند و بنی‌عديّ دگراند، و مرتبهٔ بوطالب دگرست و مرتبه خطّاب دگر، و علیّ مرتضی دگر است و عمر دگر، و وزر و وبال این کلمتِ بدروغ که بسیّد مرتضی وبشیعت حوالت کرده‌است همه بگردنِ مصنّفِ نامعتمد[5] ، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته‌است [در] فصلی مطوّل که: زیدبن‌عمر ازاُمّ کلثوم بنت علی بود،

۱ـ بجز نسخهٔ ح: «درجه». ۲ـ م ب ح د:«باسلام آمده‌اند». ۳ـ ث م ب ح د:«همانا» و در برهان قاطع گفته: «مانا بمعنی همانا و گوئی و پنداری آمده است». ۴ـ ع ث: « نبودند » ب: « نبوده » و « پیوند » بمعنی قرابت و خویشاوندی و اتصال است دراینجا.
۵ـ ح د: « مصنف نامصنف نامعتمد».

و بشام رفت و بیعت گرفت».

جواب آنستکه: شیعت منکر نباشندآنرا و موضع نزاع نیست، و ازتکرار بی‌فایده الاملال نیفزاید.

آنگه گفته است که: « و بزرگان دین نصیحت کرده‌اند و گفته‌اند که: بر رافضی اعتماد مکن که او دعوی دوستی علی کند و همچنان باشد که جهود در دعوی دوستی موسی».

اماجواب این کلمات نامعقول آنست که عجیب است که این نصیحت وقول بزرگان دین که بخواجهٔ نوسنّی رسیده‌است که: «بارافضیان صحبت نشاید کردن وبرایشان اعتماد نباید کردن» پنداری این‌سخن بهارون‌الرّشید وبمأمون خلیفه نرسیده‌بود تا بمشورت علیّ یقطین[1] و فضل‌بن‌سهل‌ذوالرّیاستین چندانی[2] اعتماد کرده بودند در ترتیب خلافت و امیرالمؤمنینی[3]، و این خبر پنداری بسلطان ملکشاه نرسیده بود تا دختر خود را خاتون سلقم[4] را باصفهبدعلی شیعی میداد، و بر مجدالملك قمی اعتماد کرده بود، وبسلطان برکیارق نرسیده‌بود تا برگفت ومشورت رئیس ابواسحاق‌مشکوی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرعلماء سنّت باسلطان سنجر نگفته بودند و خیانت کرده تا او[5] برشرف بوطاهر وزیرقمی[6]، و بر معین‌الدّین ابونصر کاشی اعتماد کرده‌بود، واین‌خبرپنداری بنظام‌الملك‌ابوعلی الحسن ابن علیّ بن اسحاق نرسیده بود که سر همهٔ سنیّان بود تا بشفاعت‌دختر را[7] بپسر سیّد مرتضی قمی می‌داد[8] و دختر امیر شرفشاه[9] جعفری را برای پسرش امیر عمر می‌خواست* و سلطان مسعود از این‌سخن بیگانه‌بوده تا که وقتی دخترملك

۱ــ م ح د: «علی‌بن‌یقطین». ۲ــ ح د: «چندان». ۳ــ م: «درترتیب خلافت أمیر المؤمنین» ح د بعوض‌آن: «و بمسترشد خلیفه هم نرسیده تا برقول وزیرنوشیروان‌خالد شیعی که وزیر بود و برقول او اعتمادکرده بود». ۴ــ م ح د: «سلعم» (با عین مهمله).
۵ــ ع ث: «تا او را». ۶ــ ح د: «بر شرف‌الدین ابوطاهر مهیسه و زید قمی».
۷ــ ح د: «دختر خویش را». ۸ــ م ب ح د: «داد». ۹ــ ح د: «امیر سلقرشاه».

رئیس صدقهٔ شاعی می‌خواست*[1] و وقتی دختر سلطان محمود را بشاه رستم علی شهریار می‌داد[2]، پنداری که خلفا وسلاطین وامرا و وزرای عالم همه جاهل بودند بدین خبر الّا این مصنّف که از رافضی درناصبی گریخته است و بدان میماند که ازهمهٔ سنیّان عالمتر وفاضلتر ومتعصّبتر است، وهر کس که این جواب برخواند بی‌امانتی وی بداند.

وقیاس کردن شیعت‌را در مودّت و محبّت علیّ مرتضی با جهودان، پنداری مذهب بد خود فراموش کرده‌است که بجهودان ماند که متابعت سامری کردند و موسی‌وهارون را رها کردند و روی‌بگوساله کردند تا مجبّر بقوم سامری ماند، و درین معنی فصلی مفرد بیاید درآخر کتاب ان‌شاءالله.

آنگه گفته است: «فصل‌ـ بدانکه در[3] بعضی ازقراءات قرآن‌بقول روافض[4].

علیّ بن ابراهیم‌بن هاشم که از روافض متقدّم بوده‌است میگوید در تأویل این آیت که: ربّنا أرنا‌الّذین أضلّانامن الجنّ والانس نجعلهما تحت أقدامنا لیکونا من الأسفلین[5] این دو کس را از دوزخیان از امّت محمّد که حوالت بدیشان می کنند[6] یکی‌بوبکراست ویکی عمر که‌بنای خلافت بظلم ایشان‌نهادند».

اما جواب این کلمات آنست که: بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نماند که بهتان و زور و کذب است که حوالت کرده است از چند وجه:

یکی ـ آنکه گفته است که: «این حوالت اضلال دوزخیان کنند که از امّت محمّد باشند» و ازاوّل آیت معلوم‌است که باری‌تعالی ازکافران حکایت میکند در سورة‌السّجدة[7]: وقال‌الّذین کفروا ربّنا أرنا‌الّذین‌أضلّانا من الجنّ والإنس، در دوزخ گویند آنها که بدنیا کافر بوده باشند: ربّنا، پروردگار ما،

۱ـ ع‌ث ب عبارت میان دوستاره‌راندارند.
۲ـ ح د باضافهٔ «ملك مازندران»دراینجا.
۳ـ درنسخ ع ث ب م: «بدانکه».
۴ـ ح: «بدان‌ای‌برادر که‌بعضی ازروافض قرآن‌را بروایت دیگر گویند».
۵ـ ذیل آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت = سجده» و صدرآن: «وقال‌الذین کفروا».
۶ـ ح «یعنی‌آن دوکس‌که دوزخیانند از امت محمدکه حوالت اضلال بدیشان میکنند».
۷ـ ع ح: «درسورهٔ الزمر».

أرنا، بمانما، الّذین؛ آن دوشخص را، أضلّانا؛ که مارا گمراه کردند، من‌الجنّ؛ از جنّیان، والانس؛ بواوعطف گفت: و از آدمیان، پس نه از امّتِ محمّد باشند، کافران باشند که این[1] خواهش کنند. وعلی‌زعم مصنّف اگر بوبکر وعمر اضلالی کردند در خلافت با امّتِ محمّد کرده باشند نه با کافران، وآیت حکایت است از قولِ کافران.

دیگر آنکه ـ مفهوم است از آیت که‌یکی جنّی است ویکی انسی، وبوبکر و عمر هردو انسی‌اند.

پس آیت را بنام ایشان تأویل کردن و تفسیردادن جهل و خطا باشد و گر مقدّراً[2] شیعت را با کسی خصومت باشد تفسیرِ آیتِ قرآن بوجهی نکنند که در اجراءِ لفظوبیانِ معنی مُخطی باشند تامعلوم شود که این مصنّف از آیت وتفسیر وتأویلش بی‌خبر بوده است وحوالتِ بدروغ کرده‌است. و برشیعت آن‌حجّت باشد که درتفسیرِ محمّدباقرعلیه‌السّلام، ودرتفسیرالحسن‌العسکری باشد علیه‌السّلام، و در تفسیر شیخ بوجعفر[3] طوسی، و محمّد فتّال نیشابوری، و ابوعلی طبرسی، و خواجه ابوالفتوح رازی باشد رحمة الله علیهم که معروف و معتبر و معتمداند و این قول خطا است و حوالتی بدروغ است.

و این‌مصنّفِ مجبّر در مواضع این کتاب آورده است که: «شیعیان بوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و پنهان[4] ایشان را لعنت کنند» و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده که هزارماه کم پنجاه ماه درعهدِ خلفاءِ بنی‌امیّه و مروانیان نهاراً جهاراً ظاهراً علی‌رؤوس الملأ برسرِ منبرهاأمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام‌را لعنت میکردند بر منبرهائی که خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان می کردند

۱ـ ح: «آن». ۲ـ ع ث م ب: «مقدر را»، وشاید «مقدررا» را درقدیم بجای «مقدراً» بکار می‌برده‌اند. ۳ـ ح د: « و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیر شیخ بوجعفر» پس از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری نامی نبرده است و ازاینکه مصنف (ره) از تفسیر علی‌بن ابراهیم نام نبرده است برمیآید که آنرا در عداد سایر تفاسیر معتمدهٔ شیعه بشمارنمی‌آورده است‌یاآنرادرعدادکتب اخبار بشمارمی‌آورده‌است. ۴ـ ع ح: «وبنهان».

تابحجّت نیاورد که خوارج بودند که خلفاءِ نواصب بودند و خوارج برعثمان ثنا نگویند[1] پس ناصبیانی ومجبّرانی هزارماه بر بوبکر وعمر وعثمان خطبه‌خوانند و ثنا گویند و بر علیّ مرتضی بر آن منبرها لعنت آشکارا کنند شاید که آنها را [که][2] علی‌زعمهم صحابه‌را پنهان بد گویند تشنیع‌نزنند که بُغضِ صحابه معصیت است و بُغض و لعنت علی کفر، و خواجهٔ کافر بدین الزام شاید که مسلمانان را بدعویِ بی‌حجّت رافضی و ملحد نخواند، وهر کس که بانصاف این‌فصل برخواند بطلانِ دعویِ این‌مجبّر بداند، و گر پنهان[3] بوبکر وعمر را لعنت کردن ملحدی باشد بآشکارا برسرِ منبرها علی را لعنت کردن پندارم نه مسلمانی باشد، والحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است : « ودیگر گویند: مراد از [تین] بسورهٔ«والتّین» محمّد است و «زیتون» علی است».

اما جواب این دعوی آنست که بباید بخشودن بر شخصی که تصنیف سازد و ازقرآن وتفسیر قرآن[4] بدین‌صفت‌اجنبی و بیگانه باشد اوّلاً مذهبِ مفسّران و قولِ اهلِ اشارت در معنی[5] این دو کلمه معلوم است که بهری گفته‌اند: انّ الله

۱ــ توضیح عبارت آنکه: اگرمدعی گوید که آنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌را برآن منابر لعنت کرده‌اند خوارج بوده‌اند جواب‌می‌دهیم که اگرخوارج می بودند نام عثمان‌را درخطبه‌ها بعدازنام ابوبکر وعمر نمی‌آوردند زیراکه خوارج ابوبکر وعمررا تکریم وتجلیل می کنند و عثمان وعلی را دشمن می‌دارند وبد می گویند وضمن معرفی ایشان درهمهٔ کتب می‌نویسند: «انهم [أی الخوارج] یحبون‌الشیخین ویبغضون‌الصهرین» و مراد ایشان از «شیخین» ابوبکر و عمر، واز«صهرین» عثمان‌وعلی است که دامادان پیغمبراکرم (ص) بوده‌اند **سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام** گفته (ص ۴۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی) : «بدانکه مذهب جملهٔ خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمروعاص و لشکرایشان کافر شدند و تبری ازایشان واجب است، ونزد این ملاعین دروقت‌نکاح اگر تبری ازعلی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنةالله والملائکة و الناس أجمعین». ۲ــ ح د: «شایدکه اینها نیز علی‌زعمهم صحابه‌را بدگویند وتشنیع زنند» م ب: «شایدکه آنها را علی رغم صحابه را پنهان بدگویند و تشنیع نزنند».
۳ــ ع: «بنهان» پس میتوان «بنهان» هم خواند. ۴ــ ح د: «از قرآن و معانی آن».
۵ــ ع ث: «درخت»(وگویامحرف«درحق»میباشد) م ب: «درجنب».

تعالی أقسم بتینکم الّذي تأکلون، و بزیتونکم الّذي تعصرون، معنی آنست که: باری‌تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می‌خورید، و بدین زیتون که شما می‌افشارید، و بهری گفتند که: سوگند می‌خورد بدو کوه که درشام است که یکی‌را تین خوانند، ویکی را زیتون خوانند؛ بقرینهٔ وطور سینین[۱].

و درفصول‌شیخ‌عبدالوهّاب حنفی[۲] می‌آورد که: مراد از«تین» بوبکر است، و مراد از «زیتون» عمر است، و « طور سینین» عثمان است، و «هذا البلد الامین» علی است، ودربعضی‌ازتفاسیر أهل‌البیت (ع) آورده‌اند که[۳] مراد از «تین» سوگند [است] بحسن علی، و مراد از «زیتون» سوگند بحسین علی، و «طور سینین» فاطمةالزّهراء، و«هذا البلد الامین» بقیّهٔ ائمّهٔ طاهرین‌اند، پس‌اگر این‌همه که گفته‌اند روا و مجوّز باشد و مقبول باشد درحقّ[۴] بوبکر و عمر و عثمان اگر مصنّفی در کتابی آورده‌باشد که: مراد از «تین» سوگند است بمحمّد مصطفی که خاتم انبیا است، ومراد از «زیتون» سوگند است بعلیّ مرتضی که سیّد اوصیا

۱- **ابوالفتوح(ره)** درتفسیرسورهٔمبارکهٔ«والتین»**گفته:** «قسم‌است‌بانجیروزیتون، عبدالله عباس گفت وحسن‌وعباس وعکرمه‌وعطا ومقاتل‌وکلبی که: مراد این‌انجیراست‌که مامی‌خوریم، و این زیتون‌که از او روغن می گیریم» **و در منهج‌الصادقین** در تفسیر همین‌آیه **گفته:** « وگفته‌اندکه مراد به«تین و زیتون» منبت آنهاست که دو کوه است در ارض مقدسه بلغت سریانی یکی‌را «طور تینا» گویند و یکی‌را «طور زیتا» وهریك معبد یکی از انبیا(ع) بوده (تاآنکه گفته) و از عبدالله عمر منقول است که: چهارکوه است‌که بنزد خدای تعالی مقدس است اول ــ طور سیناء که بقعه‌ایست که موضع مناجات موسی است. دوم ــ طور زیتا که بیت المقدس است. سیم ــ طور تینا که دمشق است. چهارم ــ طور تیمانا که مکه است ». **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «التین‌والزیتون جبلان بالشام... وقیل: التین جبال مابین حلوان الی‌همذان، والزیتون جبال‌بالشام... **و قیل:** التین مسجد نوح علیه‌السلام، والزیتون البیت‌المقدس... **و قیل:** التین مسجد دمشق، **وقیل:** التین‌شعب بمکة یفرغ سیله فی‌بلدح ، والتین و احدالتینین‌المذکور ههنا وهوجبل بنجدلبنی أسد (تا آخرکلام او)». ۲ــ ع: «حنیفی». ۳ــ در تفسیر برهان درتفسیر این‌آیه درچند حدیث‌که از ابن‌بابویه و غیراو از حضرت صادق علیه السلام روایت شده عبارت چنین است: «قال: التین والزیتون الحسن والحسین، و طور سینین علی علیه‌السلام، و هذا البلدالامین‌الائمة علیهم‌السلام». ۴ــ ح د: «روا و مجوز است و درحق‌کوهها و اعیان تین و زیتون و درحق».

است خواجه‌ناصبی‌را غریب وبدیع نباید شناختن وقبول باید کردن، امّا خواجه ناصبی‌را هر جمله‌ای باکارراست‌باشد الّا جمله‌ای که‌علی درمیانِ آن‌باشدو گرچه بعد از عثمان باشد.

آنگه گفته است: «و میگویند: أن اشکرلي و لوالديك[1] باری‌تعالی گفت: شکر من گزارید و شکر محمّد و علی که طاعتِشان با طاعتِ من برابراست که رسول علی را گفت: أنا وأنت‌أبوا هذه الّاُمّة».

اما جواب این دعوی آنست که: مذهبِ شیعت آنست که غرض از آیت مادر و پدرِ نسبی‌اند امّا اگر خواجهٔ نوسنّی را طرفه می‌نماید که شیعت گویند که: طاعتِ رسول وامام چون‌طاعتِ خداست باید که قرآن بر گیرد و از سورة‌ـ النّساء برخواند که‌باری‌تعالی گفت: یاأیّهاالّذین آمنواأطیعواالله‌وأطیعواالرّسول واُولي‌الأمرمنکم[2] پس خدای‌تعالی برابر کرده‌است هرسه‌طاعت باهمدیگر، اگر علیّ‌بن ابراهیم بن هاشم برابر می کند مگر رافضی نباشد.

وگر[3] خواجه روا دارد که ازین اولی‌الامر وقتی یزید خِمّیر را خواهد، و وقتی ولید پلیدرا خواهد، و وقتی مروان سست‌ایمان[4] و اگرمن گویم که: مراد از اولی‌الامر علیّ مرتضی است که سیّد اوصیا است، وحسن‌مجتبی‌است، و حسین شهید بکربلاست[5] و زین‌العابدین است که زینِ اتقیاست، و محمّد باقر است که وارث علم[6] انبیاست و صادق است که سیّدالعلمااست، ویا کاظم و رضاست، ویا تقی و نقی و عسکری که خلاصگان آل‌عبااند[7] خواجه مصنّف سنّی گوید که: دروغ است و خطاست، و امامِ جاهل و جایزالخطا رواست، پس آن‌بیت که شاعر را در

۱ــ ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ لقمان است. ۲ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء است.
۳ــ ث م: «اگر» ب ح: «واگر». ۴ــ م: «سست پیمان». ۵ــ ح د: «و حسن‌که زبدهٔ‌اصفیاست وحسین که‌سیدالشهداست» ع ث این‌دوفقره‌را ندارند. ۶ــ ح: «علوم».
۷ــ از«ویاتقی ونقی» تااینجا فقط در دونسخهٔ «ح،د» است.

قصیده‌ای اداست بی گمان شد که درحقّ ابن مصنّف و قائلانِ این معنی رواست:

همه نپذیری[۱] چون زال نبی باشد مرد زود بخروشی و گوئی نه صوابست خطاست
بی گمان گفتنِ تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

آنگه گفته است: «و هم او می گوید: و نمکّن لهم فی الأرض[۲]؛ ما تمکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعت‌را تا جهانداری کنند و قائم پادشاهی کند و نری فرعون و هامان و جنودهما یعنی بوبکر و عمر را میگوید، و دلیل براینکه دراینجا بوبکر وعمر را می گوید آنست که چون عثمان را بکشتند علی خطبه‌ای میکرد در میانهٔ آن خطبه گفت: ألا قد أهلك الله فرعون و هامان و خسف بقارون، خدای فرعون و هامان را هلاك بر آورد اکنون قارون را یعنی عثمان را فروبرد بزمین، و این سخن‌را اندر آن روز[۳] بوذر دانست وسلمان و مقداد وعمّار».

اما جواب این فصل اگرچه برسبیلِ حکایت نوشته آمد از قول مصنّف است که بسی توبه و استغفار بباید کردن از گفتن و نوشتنِ چنین الفاظ.

امّا آنچه انکار کرده است بر خروج قائم باید که تواریخ ببینند از اصحاب الحدیث که ازامّتِ محمّد هر کس که نزولِ عیسی‌را مقرّ است خروجِ مهدی‌را منکر نیست و آن جمهورِ اصحابِ شافعی‌اند خلفاً عن سلفٍ، و شیعت هر دو را مقرّ اند، واصحاب بوحنیفه بهری هردورا منکراند، این مذهبی نواست که خواجهٔ نوسنّی درین کتاب در مواضع بنزولِ عیسی اقرار کرده است و خروج مهدی را انکار کرده‌است تا نه‌شافعی باشد ونه حنیفی[۴] و نه شیعی، پس شیعت این تمکین را حوالت کنند بوقتِ خروجِ مهدی و نزولِ عیسی از آسمان، وخواجه از قرآن میخواند که: أخرجنا لهم دابّةً من الأرض[۵]، وبروامیدارد[۶] و خروج دجّال جایز

۱ــ م ح: «هیچ نپذیری» ث: «چو نپذیری». ۲ــ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص.
۳ــ ع ث: «واندرین سخن آن‌روز». ۴ــ ث م ب ح د: «حنفی» ۵ــ از آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۶ــ ح د: ندارند.

می‌دارد و بر خروج مهدی[1] از عداوتش وعداوتِ پدرش علیّ مرتضی انکارمیکند.

و تفسیرِ فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامانست، و از ظاهرِ کلامِ امیرالمؤمنین هم‌ایشان‌باشند، وامّا آنچه گفته‌اند که: «شیعت گویند معنیِ آن کلام‌سلمان و بوذردانستند»این‌نامنصف دروغگورا[2] تاریخ‌فراموش‌نباید کردن، اوّلاً سلمان در عهدِ خلافتِ عمر از دنیا برفت، و بوذر درعهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند، و علی خطبه بعد از قتل عثمان میکرد پس مردگان چگونه معنی کلامِ زندگان دانند، وچون غیرِ بوذر و سلمان و مقداد ندانند که غرضِ علی از آن کلام کیست[3] علیّ بن ابراهیم‌بن هاشم چه دانست؟ و سرّ کلامِ مرموزِ علی‌ندانم بعد از پانصدسال که با خواجه بگفت؟ تا بدانی که هرچه گفته است همه دروغ و بهتان است بخلافِ مذهبِ شیعت.

آنگه گفته است: «وهمچنین اندرین آیت که: وعدالله الّذین آمنوا منکم وعملواالصّالحات لیستخلفنّهم فی‌الأرض؛ الایة[4] تاآخر، گفته‌است: بدین امامانِ شیعت را میخواهد که در آخرالزّمان قائم بیاید و همهٔ زمین اورا مسلّم شود».

جواب این کلمات آنست که: این‌یك حوالت و تفسیر این یك آیت درست است و مذهبِ شیعت خلفاًعن‌سلفٍ چنانست که درخلافتِ ائمّهٔ‌طاهرین است و در خروج مهدی است و درتفاسیر آورده‌اند وبر آن معوّل کرده‌اند بدلیل و حجّت و مذهب‌اینست که: چون مهدی علیه‌السّلام بیاید دین همین‌باشد وشریعت‌و کتاب و تکلیف بدل نشود و او خلیفه باشد ازقِبَلِ خدای واقتدا کرده باشد بشریعتِ جدّش مصطفی، و تفسیر این آیت چون بانصاف تأمّل کند از وجوه دلالت است برخروج و بر امامتِ مهدی علیه‌السّلام:

وجه[5] اوّل ـ آنست که باری‌تعالی گفت: وعدالله، و وعد باتفّاقِ اهلِ وضع

۱ـ ح:«وخروج‌مهدی‌را». ۲ـ ع ث: «این‌نامنصف دروغ‌را» م: «این‌نامنصف‌دروغگو را » ح د: « ای مصنف دروغزن» ب: « ای نامنصف دروغگو را » و گویا شبیه است بمثل معروف«دروغگورا حافظه نباشد». ۳ـ ح د:«چیست». ۴ـ آیهٔ۵۵سورهٔ مبارکهٔ نور. ۵ـ ع ث م ب: «ووجه».

بخلاف نقد باشد، و وعده بحاضر درست نباشد و وعده دلالت باشد بر غیبتِ موعودی، و امام غایب در امّت غیرِ مهدی نیست که دیگر ائمّه که در ایشان دعوی میکنند حاضر و ظاهر اند.

وجه دوم ـ آنکه گفت: الّذین آمنوا، وعده مؤمنان را میدهد و باتّفاق لفظ «مؤمنی»[1] در شیعت مستعمل‌تر است از بهر آنکه حنیفی[2] خود را موحّد خواند، وشفعوی خودرا سنّی گوید، وشیعت خودرا مؤمن خواند، آنگه گفت: آن مؤمنانی که عمل صالح کنند وچون حوالتِ عمل بدیشان کرد مجبّر که عمل را حوالت بخدای کند خارج باشد از آیت که بهمه حالت خدای راستگوتر است ازمجبّران.

آنگه گفت: لیستخلفنّهم فی‌الأرض که بخلیفه[3] کند ایشان را، و خدای تعالی در آیت حوالتِ خلافت بخویشتن کرد، و مجبّر حوالتِ خلافت بخود کرد، و قولِ شیعت است که موافقِ قولِ خداست تبارك و تعالی که امام و خلیفه نصّ گویند ازقِبَلِ خدای‌تعالی، ومجبّران امامت‌ازفروع‌دانند، واختیارِ خلق گویند.

آنگه گفت: فی‌الارض، وارض لفظ جنس‌است باید که همهٔ‌زمین داخل باشد، و ازعهد مصطفی تا بعهدما همهٔ زمین خلیفتان نداشتند نه عمر و نه علی‌الّابهری، و همهٔ زمین می‌باید تا آیت را فایده حاصل باشد.

آنگه گفت: کما استخلف‌الّذین‌من‌قبلهم چنانکه بخلیفه[4] کرد آنها را که پیش از اینان بودند یعنی آدم و داود و هارون و علی، و این معنی که حوالتِ خلافت کنند الّا مذهبِ شیعت نیست.

آنگه گفت: ولیمکّننّ لهم‌دینهم‌الّذي ارتضی لهم، و ممکّن کند ایشان را از[5] دینی که برای ایشان پسندیده است[6]، و تمکین کسی را وعده دهند که ممکّن نباشد، وامروز الّا اگر[7] شیعت و امام ایشان‌نیست که ممکّن نه‌اند، دیگران‌همه

۱ــ ع ث ب: «در مؤمنی» م: « مؤمنین ». ۲ــ غیر نسخهٔ ع « حنفی ». ۳ــ م: « خلیفه » ح: « تخلیف ». ۴ــ غیر ع: «خلیفه». ۵ــ ع ث: «آن» م ب: «این». ۶ــ ع ث ح: «پسندیده‌اند» م ب: « پسندیده » (بدون «است»). ۷ــ ع ث ب: «الا اگر» (وگویا صحیح: « الا مگر » بوده زیرا بنای مصنف (ره) بر تأکید لفظ عربی با معنی فارسی آنست ازقبیل «حتی تا») م ح: «الا شیعه».

بر سرِ کارِ خوداند پس اگر نه مهدی و أتباع او باشند آیت بی‌فایده باشد.

آنگه گفت: ولَیُبَدِّلَنَّهُمْ من بعد خوفهم أمناً، و بدل کند[1] ایشان را ازپسِ خوف و ترس ایشان ایمنی، و اتّفاق است که فریقین ایمن و مرفّه‌اند که خلیفه و سلطان از ایشانند و این طایفه و مهدی علیه السّلام خائف‌اند از اعدا، وآیت را بضرورت فایده‌ای باید.

آنگه گفت: یعبدوننی؛ همهٔ جهان مرا عبادت کنند، لایُشرکون بی‌شیئاً، و انباز نگیرند با من هیچ، و این معنی درعهدِ عمر وعلی و تا این روزگار نبوده است که همهٔ جهان خدای را عبادت کردند وشرك نیاوردند[2] پس درآخرالزّمان باشد درعهدِ خروج مهدی ونزولِ عیسی چنانکه در تفاسیر اصحاب‌الحدیث وشیعت مذکور و مسطوراست پس مذهب و اعتقادِ شیعت معلوم است درسببِ نزولِ آیت، و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماعِ شیعت و اجماعِ سنّت [است] و بانکار و مخالفت نوسنیّان انتقالی و مجبّران لایُبالی مذهبِ درست باطل و زایل نباشد والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «وهمچنین درتأویل‌این آیت میگوید: قالوا: ربّنا أمتّنا اثنتین و أحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی‌خروج من سبیل[3]؛ بارخدایا ما را دوبار بمیرانیدی و دوبار باز زنده[4] گردانیدی، این آن‌وقت گویند که رجعت باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کنند[5]».

اما جواب این شبهت آنست که این‌مصنّف اگردعویِ مذهبِ شافعی میکند باید که سؤالِ گور را بدین سر[6] منکر نباشد تا او را در تفسیر این‌آیت شبهتی بنماند که دوبار زندگی‌باشد و دوبار مردگی‌باشد، ویا خودباید که دست‌ازمذهب و سؤالِ گور بدارد وآیت را بر رجعت برشیعت انکار میکند، و ما بحمدالله انکار

۱ــ ع ث م ب: «کنند». ۲ــ ح: «خدای را عبادت‌کنند و شرك نیاورده باشند».
۳ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ مؤمن = غافر. ۴ــ ع: «بازنده» م‌ث ب ح د: «زنده».
۵ــ م ب ح: «کند». ۶ــ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح ندارد و گمان میکنم که محرف «سرای» باشد و یا بمعنی طرف وجانب باشدکه «سر» باین معنی آمده است.

نمی کنیم که چون مهدی خروج کند وعیسی نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی را از هر امّتی باز زنده[۱] کند چنانکه بیان کرده است و گفته که: ویوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا[۲]، واین حشر باشد که پیش‌ازقیامت باشد که اجماع است که روز قیامت‌همهٔ‌خلایق باز زنده[۳] کند باری‌تعالی چنانکه گفت: یوم یبعثهم‌الله جمیعاً[۴] تا فرق از میان دو آیت ظاهر باشد و فایدت حاصل، و از مقدور باری‌تعالی بدیع‌داشتن احیاء موتی غایت ضلالت و جهالت باشد که بروزگار موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم کرده است، و قرآن بهمه ناطق است اگر درعهد دولت فرزند ونایب مصطفی‌بکند دورنباشد نه‌ازمقدور قادرالذّات، نه ازحرمت سیّدالسّادات. و انکار این در مقدور خدای انکار بعث ونشور قیامت باشد وخواجه‌را مبارک‌بادفلسفیی[۵]، ورجعت درعهد ظهور مهدی علیه‌السّلام مذهب شیعت امامیّه است بی‌شبهت، امّا آن حوالت که کرده است که «بوبکر و عمر را زنده کنند»، بمذهب شیعت امیرالمؤمنین بهتر است از مهدی، و علی‌زعم‌المصنّف اگر ایشان حقّی بدست فرو گرفتند از آن علی‌بود وعلی زنده بود وایشان زنده بودند چون علی که بهتر است درحال حیات انتقام نکشید مهدی که بدرجه ازو کمتر است انتقام چگونه کشد؟! و شیعت از آن مبرّااند، والحمدلله‌ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: واندرین آیت افزایند از قرآن که خدای تعالی میگوید: ماذاأنزل‌ربّکم[۶] فی‌علیّ. ففریقاً[من]آل‌محمّد کذّبتم،وفریقاًتقتلونهم‌بکربلاء[۷]».

اما جواب این‌حوالت نادرست و اشارت بباطل و نقل بی‌اصل **آنست** که

۱ــ ع: « بازنده» ح د: «زنده». ۲ــ صدر آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ــ ع: «بازنده» ومعلوم میشود که «با» چنانکه گاهی مخفف «باد» و «باشد» میباشد گاهی‌هم مخفف «باز» بکارمیرود مانند این‌مورد ونظایرآن. ۴ــ صدرآیهٔ ۶ و۱۸ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۵ــ یاء دوم «فلسفیی» یاء مصدریت است و انکار قیامت‌را ازعقاید فلاسفه‌شمردن گویا بعلت انکار ایشان میباشد حشر جسمانی را. ۶ــ مراد آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ نحل است که: «و اذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم قالوا أساطیرالاوّلین». ۷ــ مراد ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره‌است که:«ففریقاً کذّبتم‌وفریقاً تقتلون». و برای‌تحقیق‌درآن‌رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۱۱۴**

برین‌وجه که بیان کرده‌است هرعاقلِ عالم‌داند که خود نه‌برنظم‌واسلوبِ قرآنست و رکاکت در کلمه ظاهراست وباری‌تعالی حافظ قرآنست و فصحا و بلغاءِ عالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر دریك آیت‌رواباشد درهمهٔ آیات و سور رواباشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرتِ تصرفِ ایشان قرآن براصل اوّل بنمانده بودی، وهرعاقلِ منصف که بشنود باور ندارد. امّا اگر این‌حوالت درتفسیر گوید؛ روا باشد که شیعت گویند درحقّ آل محمّد است، و تقدیرش چنین است، و در محذوفی مقدّر گوید: الحمدلله، و مانند این از قول ابراهیم علیه‌السّلام که: هذا ربّی، و حذف کرده‌است الف استفهام را از برای اختصارِ کلام، اما دراصل قرآن زیادت و نقصان رواداشتن بدعت وضلالت باشد ونه مذهبِ اصولیان است وگر غالیی یا حشویی خبری[1] نقل کند مانندآن باشد که کرّامیّه دراصحابِ بوحنیفه، ومشبّهه[2] دراصحابِ شافعی،وبرشیعت‌حجّت نباشد وآنچه این‌را بروشن[3] کندآنست که باری‌تعالی بلفظِ ماضی یاد کرده است: قالواأساطیرالأوّلین،واین‌حوالت‌بیهود ونصاری وبمشرکان‌عربست‌نه‌بامّتِ محمّد.

آنگه گفت: ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون، تا هم‌شیعت ازین‌حوالت مبرّا باشد وهم صحابهٔ‌رسول ازآن منزّه، وهرآیت مانندِ این که‌آورده‌است‌وگفته که: دروزیادتی کرده‌اند، جوابش‌هم‌اینست که گفته‌شد، وتکراربی‌فایده‌را ترك اولیتر.

آنگه گفته است: «و درمعنیِ این‌آیت که خدای تعالی میگوید: ألقیافی جهنّم کلّ کفّارٍ عنید[4] که رسمِ‌عرب واصطلاح‌ایشان‌چنان‌باشد که‌بیشترمخاطبه بادوکس کنند چنانکه گویند: قفانبك[5]، و اضرباعنقه،و خلیلیّ، و نظیرش بسیار است پس ألقیا همان‌معنی دارد و مفسّران بعضی گفتند: خطاب با دو زبانیه است که دوزخیان‌را بگیرند، رافضی گوید: خطاب‌بامحمّداست‌وعلی است که برشفیرِ

۱ــ ب م: «چیزی» ث:«حبری». ۲ــ ع‌ث:«مشبهیه». ۳ــ ث م ب ح د:«روشن».
۴ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ‌مبارکهٔ ق. ۵ــ صدرمطلع لامیهٔ امرؤالقیس است‌که نخستین قصیده از معلقات سبع است.
«قفانبك من‌ذکری حبیب ومنزل بسقط‌اللوی بین‌الدخول فحومل»

دوزخ باستد و بوبکر وعمر را و اتباعِ ایشان‌را در دوزخ می‌اندازند، و امامان‌را از فرزندانِ وی همه همچنین گویند با اعداءِ خود، و رسول خود در میانه نه».

اما جواب آنست که: در معنی «ألقیا» عادتِ عرب چنان باشد که اگرچه مخاطب یکی باشد برای فصاحت‌ونظمِ کلام «قِفا[1]» و «خَلیلَيَّ» ومانند این گویند، براین‌معنی انکاری نیست، وآنچه خطاب با دو زَبانیه‌است درتفاسیرِ شیعت این معنی‌هست، واین‌اگرروا باشد که‌دوزبانیه‌باشند هم‌روا باشد که دو رکنِ مسلمانی باشند، امّاحوالت بصحابه[1] کردن؛ نه‌مذهبِ شیعت‌است. وعجب‌است‌ازشخصی که دعویِ دوستیِ بوبکروعمر کندوچندینی‌قلم‌بمساویِ ایشان[2] بر اندوگرچه برسبیلِ نقل و حکایت نوشته است درغضبِ خدای تعالی باشد بحوالتِ دروغ برمسلمانان.

و امّا آنچه در تفسیر[های] شیعت آورده‌اند درمعنیِ این‌آیت آنست که گویند: بوحنیفه[3] و أبولیلی بعیادتِ[4] سلیمانِ اعمش رفتند[5] درآن مرضی که در آن‌متوفّی‌شداورا گفتند:ماراحدیثی کن،او گفت: أَقْعِدُوني، أَسْنِدُوني،مرا باـ راست گیرید، و راست بنشانید؛ همچنان کردند، خبری چند روایت کرد آنگه ازحسن‌بن‌علی علیهماالسّلام‌روایت کرد که او درمعنیِ این‌آیت گفت که: ألقیافي جهنّم کلّ کفّارٍ عنید قال علیه‌السّلام: الکافر بجدّی رسول‌الله، والجاحد حقّ أبي عليّ بن أبي‌طالبٍ[6]، مراداز «کافر» آنست که انکارِ رسالتِ جدّم کرد[7] رسول خدای، و مراد از «عنید» آنست که جحود[8] کرد در حقِّ پدرم علی بوطالب، وراویِ خبربوحنیفه است وبولیلی. ومعلوم‌است که «جاحدین» قوم‌جمل[9] وصفّین بودند که با علی حرب کردند، و هرجاحد که حقّ علی را بود[10] در اوّل و آخر

۱ــ ح د:«باصحابه». ۲ــ ح د:«بمساویومثالب ایشان». ۳ــ م ح د:«ابوحنیفه».
۴ــ ع ث ب: «در عیادت». ۵ــ برای ملاحظهٔ این‌قضیه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۵.**
۶ــ این‌روایت جزء روایت سابق نیست بلکه بعنوان روایت مستقل دیگر نقل شده‌است وما درتعلیقات بمناسبت اینکه‌مصنف(ره) این‌راجزءآن‌روایت نقل کرده است ازآن‌بحث‌کردیم و مأخذ موجود را نقل نمودیم فراجع ان یشئت. ۷ــ ح د: «که منکررسالت جدم شد».
۸ــ یقال: «جحده حقه و بحقه‌أی أنکره». ۹ــ ح: «جاحدترین قوم‌أهل‌جمل» د: «وجاحد قوم اهل‌جمل». ۱۰ــ م: «برد».

هم این[1] حکم دارد، و بتعیین حوالت نیست نه[2] با بوبکر و نه بعمر، شیعت ازاین حوالت مبرّااند و برزعمِ مصنّف که چون معترف است که رواباشد که مخاطب یکی باشد و«قِفا» گویند، چرا روانباشد که مخاطب علی تنها باشد و«أَلقیا» گویند؟ که بی‌خلاف او قسیمِ جهنّم است بلکه خود مخاطب دوتن‌اند وخطاب بادولتِ[3] محمّد است و علی که: أَلقیافی جهنّم، تا اوکافران‌را بدوزخ می‌فرستد، و این بُغاة و مُعاندان و جاحدان را و مجبّران‌را، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و گویند: خلفا وائمّه و شهیدان و غازیانِ اسلام وعلما و زُهّاد که نه رافضی بوده‌باشند همه را در دوزخ اندازند، و موالیانِ خودرا از غالیان ورافضیان در بهشت می‌فرستند[4] اگرچه غمّاز وخمّار و بی‌نماز بوده‌باشند ازقم وکاشان وآوه و ساری و سبزوار و اُرَمْ و ری، و باید که بولایِ علی ویازده امام تولّا کرده باشند، و تبرّا کرده باشند از صدّیق و فاروق و از همهٔ صحابه و ائمّهٔ دین».

اما جواب این کلمات مکرر که در مواضعِ این کتاب بیان کرده است آنست که: حوالتِ بدروغ ونقلِ بی‌اصل‌را بنزدیکِ علما جواب‌لازم و واجب نیست و برسبیلِ جمله[5] جوابِ مُسْکِتْ آنست که: نجات و هلاکِ خلایق بشهر و دیه و پیشه[6] تعلّقی ندارد اگرخدای برد بدوزخ وگر فرشتگان، اگر محمّد اگر علی، آن‌جماعت‌ناجی ورستگارباشندبقیامت که خدای تعالی‌را یکی گویندویکی دانندبیچون وچگونه، قدیم، ازلی،موصوف‌بصفاتِ کمال، قادرالذّات،عالم‌الذّات، حیّ‌الذّات،مبرّا ازفعل وارادتِ کفر وبدعت وضلالت، منزّه ازهمهٔ‌فضایح‌وقبایح، انبیاءِ خدای را همه صادق و معصوم دانند، و آنها را بدوزخ فرستند که منکرانِ

۱ــ ح د: «همین». ۲ــ ع ث م ب: این «نه» را ندارند. ۳ــ کذا صریحاً در «ع»لیکن ح د: «دوتن» م ب: «با دوست» ح د: «بادو است» و صحیح همانا متن است.
۴ــ ع: «میفرستد». ۵ــ یعنی برسبیل اجمال. ۶ــ ع: «پیشه» و معلوم نیست که مراد «پیشه» بمعنی‌جنگل‌است‌ویا پیشه بیاء فارسی زیراغالباً باء فارسی سه‌نقطه را دراین‌نسخه بصورت‌باء موحده مینویسند پس مراد پیشه است‌که بمعنی حرفه و صنعت میباشد.

توحید وعدل باشند، و حوالتِ همهٔضلالت از کفر و فساد و معاصی بفعل و ارادت ومشیّتِ خدای گویند، وموجب‌درمعرفتِ خدای‌تعالی قولِ انبیا دانند، و محمّدرا سینه‌شکافته گویند، وعلی‌را قتّال و مسلمان کُش‌وحسود دانند وخوانند؛ چنانکه مصنّف درمواضعِ این کتاب اجرا کرده است، و انبیا را نامعصوم شناسند، و جزا برعمل؛ باطل دانند، اینها را بدوزخ برند و ایشان را نبرند تا برین وجه حساب می کند تا مقصود حاصل‌شود، پس بقمی و آوی وساوی و قاشی و اصفاهانی تعلّق ندارد، نجاتِ قیامت‌بایمانِ درست و بعملِ[۱] صالح باشد، و گناهِ مؤمنِ عاصی[۲] خود معروف است که یا بتوبه، یا بشفاعتِ انبیاء، یا بتفضّلِ خود بیامرزد باری تعالی[۳]، و گر نه بقدرِ معصیت عقاب‌بفرماید و با بهشت[۴] فرستد که مؤمن خالد[۵] درعقوبتِ دوزخ‌بنماند[۶]؛ خلافِ مذهبِ أهلِ وعید، والحمد لله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «و گویند: شرع موقوف است بقائم؛ و او مفترض الطّاعه است، و علی نصّ بود وشریكِ رسول بود همچون هارون که شریكِ موسی بود».

اما جواب این کلمات از سرِ علم و انصاف و دیانت فهم باید کردن تا هیچ شبهتی بنماند[۷] اولاً در فصول گذشته برفت مستقصی که شریعت موقوف نیست بر ظهورِ قائم که او امام است نه پیغمبر است، و نه صاحبِ کتاب و شریعت است؛ ولانبیّ بعدالمصطفی بدلالتِ قوله تعالی: ولکن رسول‌الله وخاتم‌النّبیّین[۸].

اما آنچه گفته است بدروغ که: «علی را شریكِ مصطفی گویند» حاشا که آن مذهب شیعه نیست بلکه گویند: او شاگردِ مصطفی و وصیِّ او وخلیفهٔ او بعد ازاوست[۹]، و رسول را در رسالت شریك اثبات کردن کفر است باآنکه دگرانبیارا

۱ــ م ب ح د: «و عمل». ۲ــ ح د: «و گناه چون من عاصی». ۳ــ ع: «بتفضل خدای بیامرزد باری‌تعالی» ث: «بتفضل‌خدای‌تعالی بیامرزد باری‌تعالی» م ب: «بتفضل‌خدای تعالی بیامرزد» ح د: «یا بتفضل‌خدای آمرزیده شود» وتصحیح متن نزدیکتر بصواب است. ۴ــ ح د: «و ببهشت». ۵ــ ح: «مؤمن خالص خالد» د: «مؤمن خالص». ۶ و۷ــ م ح د: « نماند ». ۸ــ ازآیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۹ــ متن مطابق دو نسخهٔ «ح د» است و عبارت نسخ ع ث ب م چنین است: «اما آنچه گفته است بدروغ که علی شریك مصطفی است و وصیّ او و خلیفهٔ او بعد از رسول».

شریك بوده است چنانکه هارون شریكِ موسی بود بدلالت قوله تعالی: و أشرکه فی أمری[1] پس اگر شیعت گویند که: علی شریكِ رسول است، پندارم که ایشان‌را آن لازم نیاید که خواجه‌ناصبی‌را؛ که مذهبش چنان‌است که «بوبکر تمام‌النّبوّه است» پس اگر بوبکر تمام‌النّبوّه باشد وناچار است که بی‌او نبوّت ناقص باشد، وخللی نکند مسلمانی‌را، اگر [شیعت] گویند که: «علی شریك‌است بحکم امامت بعداز رسول» مگر نقصانی نکند، بلکه شیعت هرگز دررسالت شریك اثبات واجرا نکرده‌اند و خواجه آن‌دعوی کرده است، و همه‌سال[2] می گوید برسرِ منبر، وآن خبر دگر که آورده‌اند و دروغ بر رسول نهاده که گفت: لو کنت صمداً جلیلا لاتّخذت‌عمر خلیلا[3]، و سیّد اوّلین و آخرین چگونه روادارد گفتن کلماتی که در معنی و عبارت و اجراءِ آن چند گونه خطا باشد:

یکی ـ آنکه گوید: اگر من خدابودمی، واین روانباشد که گوید.

دگر ـ آنکه مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمّد (ص) از فضیلتِ عمر می‌دانست، این و مانندِاین از اخبارِ آحاد که موهمِ خطا باشد. و بیش ازاین روا ندارم گفتن که هرعاقل وفاضل که بخواند خودبداند. پس آنرا که این‌دعوی باشد دربوبکر و عمر، باید که برعلی آن انکار نکند، یا دست از همه بدارد که محمّد رسول‌الله (ص) هم مستغنی است ازشریكِ رسالت، هم منزّه است ازتمامتِ نبوّت، هم مبرّا است ازدعویِ تمنّایِ صمدانیّت[4]، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «وعجب‌است که خرانِ[5] ورامین، و کفشگرانِ درِ عایش[6]

۱ـ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ـ ح: «وهمه‌ساله». ۳ـ این‌عبارت درنظرم نیست که درکجا نقل شده‌است لیکن نزدیك بآنست‌آنچه سیوطی درجامع صغیر نقل کرده‌است از بخاری و مسند احمد از ابن‌الزبیر، و نیز از بخاری از ابن عباس: «لوکنت متخذاً من امتی خلیلا دون ربی لاتخذت‌أبا بکرخلیلا ولکن أخی وصاحبی» و نیز ازمسند احمد وسنن ترمذی و مستدرك‌حاکم نقل کرده که پیغمبر(ص) فرموده: «لوکان بعدی نبیّ‌لکان عمربن‌الخطاب» با توجه باینکه عبارت متن‌وحشتناك‌تراست بدلائلی که مصنف (ره) یادکرده‌است. ۴ـ ح د: «صمدیت». ۵ـ ع: «جزان». ۶ـ ع‌ث: «دعایش» م ب: «دعارش» ح د: «رعانش».

وعوّانان قم*[1]، و کلارگران[2] آوه، وجولاهکان[3] قاسان، و کیاکان ساری و اُرَم*[4]، و خربندگان سبزوار در قفا[5] محمّد وعلی دارند و ببهشت برند که اینان شیعت آل محمّدند، وصحابه و بزرگان و امامان را بدوزخ برند تلك اذاً قسمة ضیزی[6].

اما جواب این کلمات از وجوه گفته شد، و این مصنّف میبایست که از عقل و نقل این مایه دانسته باشد که، انّ الحقّ لایُعرَف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ، فاعرف الحق تعرف أهله قلّوا ام کثروا، واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا ام کثروا[7] واگر عجب میدارد که این جماعت ببهشت شوند طُرفه‌تر آنست که گمان میبرد که لُران[8]

۱ــ عبارت میان دو ستاره در دو نسخهٔ «ح،د» نیست. ۲ــ م ب: «کلاگران» وشاید صحیح «گلیگران» بوده‌است **در آنندراج گفته**: «گلکار و گلیگر بالکسر بناومعمار» **و در برهان قاطع گفته**: گلیگر بکسر اوّل وثانی بتحتانی رسیده و گاف فارسی مفتوح برای قرشت‌زده گلکارو بنا را گویند». ۳ــ م ب: «جولاهان» **در برهان گفته**: «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند وعنکبوت را نیز گفته‌اند وجولاهك بروزن روباهك عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد». ۴ــ ح د بجای عبارت میان دو ستاره: «و کاشان» یعنی بعد از «عوانان قم». ۵ــ ث م ب ح د: «در قفاء [یا قفای] محمد و علی دارند [یا «بدارند»]». ۶ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۷ــ جزئی است از حدیثی مأثور از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و همین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده‌است وگویا در کتب مولی محسن فیض کاشانی وهمچنین در کتب مولی اسماعیل خواجوئی اصفهانی نیز همین عبارت را دیده‌ام وفعلا مجال مراجعه ندارم ودراوایل امالی مفید (ره) ضمن حدیثی هست از امیرالمؤمنین (ع) که بحارث همدانی فرموده (ص۳؛ س۷ چاپ نجف): «انّ دین‌الله لایعرف بالرجال بل بآیة الحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله» وگمان میکنم که حسن بن علیّ بن شعبه نیز در تحف العقول قسمتی ازهمین عبارت را نقل کرده‌است درهرصورت عبارت جزئی از احادیث مأثوره است وبنظرم می‌آید که درجای دیگر این کتاب نیز این عبارت ذکر شده است و شاید در آنجا مورد نقلش را ذکر کرده باشیم. یکی از نویسندگان نقل کرده است که این عبارت را امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگام حرکت بجنگ بصره درجواب سائلی که او پرسیده آیا می‌شود مثل طلحه و زبیر وعایشه برباطل باشند که ما با آنها بجنگیم؟ــ آن حضرت فرموده است که: «حقّ وباطل را میزانی است که اعمال اشخاص را با آن باید سنجید تو نخست حقّ و باطل را بشناس تا آنگاه اهل آنها را بشناسی» آنگاه نویسندهٔ مشارالیه گفته: «طه‌حسین این کلام را در کتاب «علی و فرزندانش» نقل کرده وستایش بسیار ازبیان حکیمانهٔ آن حضرت نموده است» پس شاید در آن کتاب مأخذ نقل این کلام ذکر شده باشد فراجع ان شئت. ۸ــ ع: «اران» **و در غیاث‌اللغات گفته**: «لر بالضمّ طایفه‌ای از صحرائیان که ازشیاطین وکنیزان سلیمان بوجود آمدند وبمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل است» و درسایر لغات نیز بقریب باین کلام تصریح کرده‌اند.

خوزستان، و گاوان طوس، و خران اردبیل، و گرگبریان[۱] قزوین، و مشبّهۀ همدان، و خربندگان ساوه، و دبّاغان نهاوند، و بیّاعان[۲] اصفهان، و خارجیان کره[۳]، و کلان آمل[۴]، و خران اهواز، و رندان درکنده، و قدّان[۵] پالانگران، همه ببهشت روند[۶] برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیّت و ارادت خدای تعالی گویند، و علی را قتّال گویند، و مصطفی را کافربچه و اشکم شکافته و عاشق دانند، و بوبکر و عمر را تمام النّبوّه خوانند، و[۷] رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند همه ببهشت شوند، و سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابوایّوب و محمّد بوبکر و مالك اشتر و عبدالله عبّاس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت بوبکر و عمر اند؛ تا این کلمات را بآن[۸] شبهات قیاس می کند و بحقیقت بداند که ببهشت مؤمنی رود مطیع خدای را اگرچه رومی و حبشی باشد، و بدوزخ منکران عدل و توحید و عصمت انبیا و أئمّه و شریعت روند و گرچه مکّی و تهامی و قرشی باشند. اینست مذهب و اعتقاد شیعت اصولیّه، و آنچه خلاف این نقل

۱ــ م ب: «گرگبران» ح‌د ندارند و گویا ازقبیل اضافۀ صفت‌بسوی موصوف‌باشد یعنی گبران گر، و«گر» یعنی‌جربدار، **درآنندراج ازناصرخسرو نقل کرده:** «گرنخواهی رنج گر ازگرگنان‌پرهیزکن» و«گرگنان» دراین‌مصراع بمعنی کسانی‌است‌که مرض‌جرب داشته‌باشند زیرا «گن» مخفف «گین» است چنانکه در شرمگین و غیر آن بنظر می‌رسد و تفصیل بکتب لغت محول و موکول است. ۲ــ ع: «وتباعان» و بیاع ازکلمۀ بیع وصیغۀ نسبت است بآن مانند بقال و عطار و **در منتهی الارب گفته:** «بیاع کشداد بهاکننده و دلال خرید و فروخت». ۳ــ ث: «کوه» ب م: «کوه گیلویه» ومراداز «کره» همانا «کرج» است. ۴ــ دونسخۀ ح د ازاینجا تا«قدّان پالانگران» را ندارند. ۵ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب م و معنی آن روشن نشد ومحتمل‌است‌که جمع قدّ باشد بضم قاف بمعنی یك‌دنده ولجوج‌که بخواهدسخن خودرا برکرسی‌نشاند خواه درست خواه نادرست؛ چنانکه اکنون درمیان عوام مستعمل است، و یا جمع قدّ باشد بفتح قاف وازمعانی‌آن «فتنه‌زای وفتنه‌انگیز» است، و بعیداً محتمل است‌که مصحف ومحرف «قدیدیان» باشدکه بمعنی پیروان لشکر از اهل حرفه مانند پاره‌دوز و بیطار و کاسه‌گر و آهنگر و درزی و مانند آن می‌باشد چنانکه درکتب لغت گفته‌اند. ۶ــ ع ث: «ببهشت روند، همه ببهشت‌روند». ۷ــ ع ث م ب:«که». ۸ــ م ح: «باآن» و متن صحیحتر و نزدیکتر بتعبیرعربست، درکتب لغت گفته‌اند: «قاس‌الشی بغیره و علی‌غیره = قدّره علی مثاله سواءکان واویّاً اویائیاً».

وحوالت کرده‌است[۱] تشنیع وتعصّب و زور وبهتان است و وزر و وبالِ آن بگردنِ وی[۲] باشد و باری‌تعالی ما را بجواب مؤاخذت نکند که غرضِ ما از این جواب نفیِ تهمت است و دفعِ شبهت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و گویند: ن والقلم، قسم‌است بمحمّد و علی».

جواب آنست که مذهبِ شیعت در تفسیرِ این قسم[۳] آنست که باری‌تعالی سوگند می‌خورد بلوح و قلم بدلالتِ آنکه گفت: ومایسطرون، و این‌سوره بمکّه منزل بوده است، واوّلین سورتی بقول بهری[۴] مفسّران که بمصطفی آمد «اقرأ[۵]» بود و سورة القلم[۶] بعداز «اقرأ» منزل شد ابتداء بعثت، پس‌چگونه قسم باشد بعلی علیه‌السّلام؟! وبیان کرده‌شد که‌قسم‌است بلوح‌وقلم‌بقرینهٔ: ومایسطرون. و گفته‌اند: نون آن ماهی است که مدارِ زمین برو است[۷]. و گفته‌اند: ماهیِ یونس است. و وجهها گفته‌اند که این موضع احتمالِ همه نکند وشرف و منقبتِ[۸] علیّ مرتضی بنزدیکِ خدای تعالی بیش ازین است که خواجه ناصبی گمان می‌برد که اکثر[۹] مفسّرانِ طوایفِ اسلام را مذهب اینست که «والعادیات» قسم است بسُمِ مرکبِ علیّ مرتضی، و گر گویند: درحقّ مجاهدانست؛ باتفاقِ امّت علیّ مرتضی سرِ همهٔ مجاهدانست، با آنکه‌معلوم‌است که باری‌تعالی درقرآنِ کریم بسیاری‌ازجمادات سوگند یاد کرده است چون والتّین[۱۰] و النّجم، و الشّمس، و الضّحی، و العصر؛ و مانندآن، اگرچه یک‌وجه درآن[۱۱] آمده است که بهر موضع محذوفی هست و تقدیرش چنانست که: و ربّ الشمس، وربّ الضحی، و ربّ العصر، پس اگر بأمیرـ المؤمنین علیّ مرتضی با فضل‌وسبقتِ او وبا وفورِ عصمت وشرفِ منزلتِ او سوگند یاد کند خواجه خارجی‌را طرفه‌نبایدداشتن. امّا نون‌والقلم نه درو منزل است[۱۲].

۱ـ ع ث م ب: «کرده‌اند». ۲ـ ح د: «بگردن مصنف». ۳ـ ح د: «بمذهب شیعه تفسیر این‌آیه». ۴ـ ح د: «بعضی از». ۵ـ م ب: «سورهٔ اقرأ». ۶ـ ح‌د: «سورهٔ ن والقلم». ۷ـ م: «برداشت» ح د: «بویست». ۸ـ م: «ومنزلت» ح د: «وسبقت». ۹ـ ع ث م ب: «که اگر». ۱۰ـ ح د باضافهٔ: «والزّیتون». ۱۱ـ ح د: «درو». ۱۲ـ ع ث ب م: «اما نون والقلم دومنزل است».

اینست جواب این کلمات برسبیل اختصار، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وبلفتوح[۱] علیّ عالم در تفسیری که کرده است بیاورده است تأویل این آیت که: و اذاوقع القول علیهم أخرجنالهم دابّةً من الارض تکلّمهم انّ الّناس کانوا بآیاتنا لایوقنون[۲] و گفته‌است: از «دابّة الارض» باری‌تعالی علی را میخواهد که دردنیا خدای تعالی اورا باز زنده کند[۳] تا همهٔ اعدا اورا ببینند و بدو ایمان آورند و ایمانشان سود ندارد».

اما جواب این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حوالت بپیری معروف چون شیخ بُلفتوح ـ رحمةالله‌علیه ـ وتفسیر او که نسختهای بیمر و بی‌عدد[۴] است آنرا در طوایف اسلام، و ظاهر و باهر در بلاد عالم، آن تفسیر در پیش قاضی وقت و پادشاه روزگار حاضر باید کردن وتفسیر این آیت بدیدن، اگر بدین‌وجه‌است که یاد[۵] کرده‌است یا ذکر علی‌ومهدی ودوستان‌ودشمنان [ایشان][۶] درآنجااست مُصَرَّحْ، همهٔ دعاوی این‌مصنّف‌راست‌است وهمهٔ[۷] حوالات ودعاوی [او] درست است پس اگرنه و صاحب تفسیر وجوه و اقوال در شرح آیت بگفته است وبآخر گفته‌باشد که: بمذهب ما گفته‌اند که: آیت دررجعت‌است دون‌قیامت[۸] این‌مدّعی‌را زجر کنند تا دروغ برعلما و کتب ننهد ومعلوم شود که همهٔ حوالات

۱ـ م: «و أبوالفتوح» ح د: «که ابوالفتوح». ۲ـ آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل.
۳ـ ع ث م ب: «بازنده». ۴ـ ح د: «یعدّ» (با تشدید دال). ۵ـ ح د: «اگر برین وجه است که حوالت». ۶ـ ح د: «او» و درسایر نسخ نیست. ۷ ع: «و همه و همه» (بتکرار). ۸ـ ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیه بعدازآنکه اخباری درتعیین مراد از «دابه» نقل کرده گفته است: «واین اخباریست ازطریق عامهٔ مخالفان، وموافق اخباریست که آمد ازطریق اصحاب ما که گفتند: دابه‌کنایت است از صاحب‌الزمان علیه‌السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او)».

و درتفسیرآیهٔ ۸۳ که تالی‌آیت گذشته است یعنی‌آیهٔ: «ویوم نحشر من کل امة فوجاً فهم یوزعون» گفته: «واصحاب ما باین‌آیت تمسك‌کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای تعالی دراین‌آیه گفت: روزی باشد که ما زنده‌کنیم از هر گروهی جماعتی‌را، و این نه روز قیامت باشد برای‌آنکه روز قیامت همهٔ خلایق را حشرکنند (تاآخر گفتار او)».

و دعاوی وی زور و بهتانست، و بُلفتوح از آن منزّه است، و شیعت از آن مبرّا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و زُرارَةُ بن أعْیَنَ الرّافضی گفته است که: از صادق پرسیدند تأویل این آیت: فیومئذٍ لایعذّب عذابه أحد، ولایوثق وثاقه أحد[۱]، این در شأن کیست؟ ـ گفت: در شأن بوبکر است که باری‌تعالی می گوید: بقیامت بوبکر را عذابی[۲] کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که بناحق پای بر منبر[۳] نهاد بدلیل آنکه درغار پایش را ماربزد سیّد علیه‌السّلام دعا کرد حالی نیك شد و اورا گفت: [چون][۴] این پای برجائی نهی که ترا نباشد[۵] بدرد آید؛ چون بر منبر نهاد بدرد آمد، واز آن درد بیانگ افتاد که: أقیلونی أقیلونی، وچنین خُرافاتها[۶] و بهتانها[۷] ایشان را فراوان است».

اما جواب این جمله آنست که: این نقل برین وجه در هیچ کتابی از کتب اصولیان شیعت مسطور نیست وصادق علیه‌السّلام از آن بزرگوارتر است که تفسیر قرآن خطا گوید، واز آن عالمتر است که سبب نزول هر آیت نداند، اکنون بداند که این آیت ازسورة الفجر است که باری‌تعالی میگوید، کلّا بل لاتکرمون الیتیم[۸] واین نه صفت بوبکر است که او خدمت سر[۹] همهٔ یتیمان کرده بود. آنگه گفت: ولا تحاضّون علی طعام المسکین[۱۰] واین نیز نه هم صفت بوبکر است که معلوم است که بذل مال کرد. آنگه گفت: وتأکلون التّراث أکلاً لمّاً[۱۱]، واین هم نه صفت بوبکر

۱ــ آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ نسخ: «عذاب». ۳ــ ح د: «برمنبر رسول». ۴ــ از وجود «چون» یا «اگر» دراینجا چاره نیست تا عبارت درست باشد. ۵ــ ح د: «نه ترا باشد». ۶ــ م ب: «خرافتها» ح د: «خرافات» و متن که نص صریح دونسخهٔ «ع ث» است که ازسایر نسخ صحیح تر ومتقن ترهستند ومطابق استعمال زمان مصنف (ره) است که غالباً جموع عربی را دوباره جمع می بسته‌اند از قبیل «ملوکان» و «أصحابان» و «جواهرها» و «عجایبها». ۷ــ ع: «بهتانهای» وشاید اصل: «بهتانهایی» بوده است. ۸ و ۱۰ و ۱۱ــ آیهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۹ــ «سر» در اینجا بمعنی بزرگ و سردار و رئیس و برتر و مهتر است چنانکه درکتب لغت بتفصیل یاد شده است.

است که اومقتصدوقانع بوده‌است درنفقه. آنگه گفت: وتحبّون‌المال حبّاً جمّاً[1]، واین‌هم نه صفتِ بوبکراست که نه‌مذهبِ خواجه است که از[2] موروث و مکتسبِ او گلیمی بماند، پس این آیت وعید است درعقوبتِ آن‌جماعت که این‌صفات دارند که بیان کرده‌شد، واین‌ناقل بدین‌دروغ‌مستحقّ عقابِ خدای‌است و چنان‌می‌نماید که این‌مصنّف که در اوّلِ کتاب دعوی کرده است که بیست وپنج‌سال این مذهب داشته‌است پنداری همه دروغ‌است غالی و اخباری وحشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اَخباریّه و دَیصانیّه است که آورده است و نه مذهبِ اصولیانِ شیعت است، والحمدلله ربّ‌العالمین؛ و هر بدی و دشنام و لعنت که صحابه را و ائمّه را وفقهارا کرده‌است و گفته درخشم‌وغضبِ خدای‌است بحجّتِ این آیت که‌باری‌تعالی گفت: فویلٌ لهم مِمّا کتبت‌أیدیهم و ویلٌ لهم ممّایکسبون[3].

آنگه گفته است: «و درین‌وقت که من این‌مجموعه می‌نوشتم جامعی بخطِّ قمیِ نسّاخ بگرفتند در دست کودکی رافضی درین آیت بنوشته بود: ماکان‌عليٌّ أبا أحدٍ من رجالکم،[4] قمیِ نسّاخ بگریخت و خان ومانش بکندند».

اما جواب این کلمات را اوّل بوجه گوش بایدداشتن تا فایده حاصل‌شود.

اماآنچه‌گفته‌است‌که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند» عقلا کودك را برفض[5] چگونه منسوب کنند!؟ که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل، وخواجه ناصبی که پانصدسالست که درایمانِ علیّ بن أبی‌طالب طعن می‌زند که اوهفت‌ساله‌بود وایمانِ هفت‌ساله درست‌نباشد، پس‌ندانم که بااین‌مذهبِ بد چگونه کودك را رافضی شاید خواندن[6]، وبی گناهان‌را لقب وتهمتِ بد نهادن تا وزرو وبالش‌بیشتر باشد.

۱ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ «از» فقط در «ح» است. ۳ــ ذیل آیهٔ ۷۹ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب اینست: «ماکان محمد أبا أحدٍ من رجالکم» پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» بجای «محمد» گذاشته شده است وازاین‌جهت مورداعتراض درکلام مؤلّف‌فضائح‌الروافض‌قرارگرفته‌است وجواب‌همانست‌که مصنف (ره) داده است. ۵ــ ع ث: «بر رفض». ۶ــ ع ث م ب: «خواند».

و امّا آنچه گفته‌است که: «نبشته‌بود که: ماکان عليّ أبا أحدٍ من رجالکم» اگر بوده‌باشد ازچندوجه خالی نیست:

وجه اوّل ـ آنکه سهوالقلم باشد و برنویسنده و زری و وبالی نباشد خاصّه بمذهبِ خواجه که سهو وغلط برهمهٔ انبیا وأئمّه روا دارد.

وجه‌دوم ـ آن باشد که بجهل و بی‌علمی نبشته‌باشد پس‌مستحقّ ملامت باشد، وچون توبه بکند ایمانش‌را نقصانی نباشد، خاصّه بمذهبِ خواجه که جهل و زلّت در أئمّه وخلفا روا دارد.

وجه سیوم ـ آن باشد که باعتقاد نبشته باشد پس ملحد وکافر و ضالّ باشد بهرمذهب که تظاهر کند و ازهر که باشد، وحکمِ او حکمِ مجبّرانی دارد[1] که خواستند که نقیضهٔ[2] قرآن آورند علیهم لعائن‌الله.

ویا خودغیر کاتب بخصومت وتعصّب درمیان نبشته باشد پس آن‌لعنت‌وعقوبت عایدباشد بامغیّر دون کاتبِ مُصْحَف[3].

آمدیم بااصلِ مسأله بنفیِ تهمت:

اوّلاً ـ این‌مصنّف دعوی می کند که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب داشته است و داند که بناءِ مذهبِ شیعت برعدل‌وتوحیداست و براثباتِ نبوّت، بعدازآن‌مذهب آنست که امامان[4] مفترض‌الطّاعه دوازده‌اند بعدازمصطفی علیه وعلیهم‌السّلام یکی بعد ازیکی، و اجماع است که شیعت یازده امام را از فرزندانِ علیّ‌بن أبی‌طالب دانند اوّلِ ایشان الحسن‌بن علی وآخرِشان مهدی‌بن‌الحسن‌الزّکیّ[5]؛ وهمه را معصوم و مفترض‌الطّاعه دانند، و امامت درین امّت درغیرِ ایشان رواندارند وقبول

---

۱ ـ «دارد» فقط‌دردونسخهٔ ح د. ۲ ـ **فیروزآبادی گفته:** «والنقیضة الطریق فی الجبل، و أن‌یقول‌شاعرشعراً فینقض‌علیه شاعرآخرحتی یجیء بغیرماقال» **و در تاج‌العروس گفته:** «والاسم‌النقیضة وفعلهما المناقضة وجمع‌النقیضة‌النقائض‌ولذلك قالوا: نقائض‌جریروالفرزدق» پس مراد آنانست‌که خواستند با قرآن معارضه‌کنند و بخیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند. ۳ ـ مصحف‌یعنی‌قرآن. ۴ ـ ح‌د (بجای: «وداند»تااینجا): «این‌قدرندانسته که امامان». ۵ ـ این‌عبارت نظیرعبارتی‌است‌که دراوایل کتاب گذشت(ص۲۸؛ س۴).

نکنند از بهر فقد صفات موجبه، پس با این اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که: علی پدر هیچ مردی نبوده است.؟...!

و دیگر ـ آنکه شیعت همه سال و ماه لاف زنند و تفاخر آورند که علیّ مرتضی شوهر فاطمهٔ زهرا است، و پدر حسن و حسین است، و امامت امّت تا بقیامت در نسل اوباقی است، و سادات عالم که میخ دیدهٔ ناصبیانند از فرزندان علی‌اند، و هر که نه از فرزندان علی باشد گویند: علوی نباشد و نشاید خواند، پس بدین دلالات و حجّتها معلوم شد که این معنی بمذهب شیعت امامیّهٔ اصولیّه لایق نباشد که نویسند و باعتقاد کنند که: ماکان عليٌّ أباأحدٍ من رجالکم؛ که این معنی مخالفت[1] اجماع و قرآن باشد برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله ربّ العالمین، وصلّی الله علی محمّدٍ وآله المعصومین من أولاد أمیر المؤمنین.

آنکه گفته است: « وچون رافضی را چنین مفسّرانی[2] باشند تفسیر ابن عبّاس وضحّاك وسُدّی ومُقاتِل وجُبَیر[3] وحاکم و قَلانِسی را چه کند؟ وتفسیر هشام و کلبی ومجاهد را کجا برد؟!».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً عبدالله عبّاس ـ رضی الله عنه ـ ابن عمّ ـ مصطفی است، و پدر خلفا است، و شاگرد و پیرو علیّ مرتضی است، و هواخواه علی و آل علی بوده است، و با بنی امیّه و بامعاویه و یزید و باعبدالله زبیر خصومتهای عظیم کرده است، و فصول غرّاء بامبالغت گفته، و بر اقوال و افعال بد ایشان منکر بوده، و مناظرات و محاورات او در این معنی در کتب مخالف و مؤالف ظاهر است، پس ناصبی که خودرا بر عبدالله عبّاس بندد[4] چنان باشد که جهودان خود را بر عُزَیْر بندند و ترسایان که خودرا بر عیسی بندند، و بحمدالله تعالی عبدالله عبّاس از جبر و تشبیه بیزار است، و از معاویه و یزید دور، و اختیار در امامت را منکر، و مولای علیّ

۱ـ م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۲ـ ح د: « مفسران». ۳ـ ح د: « و ابن جبیر» پس متن از موارد ذکر نام پدر و ارادهٔ پسر است از قبیل اطلاق حنبل بر احمد بن حنبل، وحسن میمندی بر احمد بن حسن میمندی، و در موارد بسیاری از این کتاب نیز نظائرش آمده است. ۴ـ ع: «بندند» پس مراد از «ناصبی»، اسم جمع است که مراد ناصبیان باشند.

مرتضا است و آل وی ائمّهٔ هدی.

امّا دگر مفسّران را که یاد کرده‌است؛ اگر شیعی نبوده‌اند همه عدلیان‌اند باری جبری و مشبّهی و ناصبی و اشعری هم نبوده‌اند که بروزگار ایشان خار تشبیه و خسك[1] جبراز شورستان بدعت سر برنیاورده بود تا ایشانرا از خود نخواند، و بداند که هر کس که تفسیر شان بخواند اعتقاد و مذهبشان بداند که نه جبری بوده‌اند نه قدری، و نه جَهْمی نه اشعری، و نه مشبّهی و نه خارجی.

و گر شیعت امامیّه خواهند که از مفسّران خود لافی زنند از جماعتی نامعتبر نامعروف نزنند که‌خواجه آورده‌است؛ از تفسیر محمّد باقر لاف زنند، وازقول جعفر صادق، وازتفسیر حسن عسکری علیهم‌السّلام، وبعدازآن ازتفسیر شیخ کبیر ابوجعفر طوسی، و تفسیر شیخ شهید محمّد فتّال، و ازتفسیر خواجه بوعلی طبرسی، و تفسیر شیخ بُلفتوح رازی رحمةالله علیهم؛ وغیرهم، همه متدیّن و عالم؛ أوّلینان همه معصوم، وآخرینان همه عالم و امین ومعتمد، هیچ نه مجبّر و نه مشبّهی ونه غالی ونه اَخباری و نه‌حشوی، والحمدلله حمدالشّاکرین[2].

آنگه گفته است : «ومحمّد بن نعمان الاَحول[3] در کتابی آورده است که امامان همه غیب‌دانان باشند و در گور همه غیب دانند تا بدان‌حدّ که اگر کسی بزیارت ایشان شود بدانند که موافق کیست؟ ومنافق کیست؟ و عدد نامها و گامها همه دانند، وحسین‌بن‌علی وشهیدان کربلا پیش‌ازقیامت بچهارصدسال زنده‌شوند، و یزید و ابن‌زیاد و قاتلان ایشان همه زنده شوند، تا حسین وشهیدان ایشان را بکشند و بقیامت بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات که خالی‌است ازمعنی، و دوراست ازعقل، وبرخلاف

۱ــ ع: «حسك» (بحاء محمله) **دربرهان**(درخاء معجمه) گفته: «خسك بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف خس وخاشاك وخاری باشد سه‌گوشه» **و در منتهی‌الارب درحرف حاء مهمله گفته:** «حسك محرّکة خسك‌که خار سه‌پهلو باشدمعرّب‌است حسکه یکی» ودرکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌هست‌که: «والله لان أبیت علی‌حسك‌السعدان مسهداً او اجرّ فی‌الاغلال مصفّداً أحبّ‌الیّ (تاآخر)». ۲ــ ح د: «ربّ‌العالمین». ۳ــ مراد«مؤمن‌الطاق»است.

نقل و شرع؛ آنست که از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب الّا خدای تعالی نداند و هو یعلم السّرّ و أخفی[۱]، ولا یعلم الغیب الّا الله[۲]، و قال الله تعالی: ولا یظهر علی غیبه أحداً[۳] وقال: وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الّا هو[۴]، و مصطفی صلّی الله علیه و آله با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوّت درمسجد مدینه زنده ندانستی که بر بازار چه می کنند و احوالهای دگر تا جبرئیل نیامدی معلوم وی نشدی، پس أئمّه که درجهٔ انبیا ندارند درخاك خوراسان[۵] و بغداد وحجاز و کربلا خفته و ازقید حیات برفته چگونه دانند که احوال جهانیان برچه حدّ[۶] است[۷] این معنی هم ازعقل دور است وهم ازشرع بیگانه، وجماعتی حشویان که پیش ازاین خودرا برین طایفه بستند این معنی گفته اند و بحمدالله ازایشان بسی نمانده اند واصولیان شیعت ازایشان و از چنین دعاوی تبرّا کرده اند و برخلاف و بطلان این دعاوی تصنیف کرده وحجّت انگیخته تا هیچ مشبّهی مجبّر خارجی را طعنی بنماند.

وحدیث زنده شدن حسین وشهدای کربلا بدنیا، مذهب محققان شیعت خود آنست که هم درآن حال که کشته شدند زنده شدند بدلالت قرآن که: ولا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل احیاءٌ عند ربّهم یرزقون * فرحین بما آتاهم الله من فضله[۸]، وجوه[۹] تأویلات آیت [را] این موضع احتمال نکند چون خواهند رجوع باتفاسیر و کتب شیعت می کنند تا شبهت زایل می شود ومقصود بحاصل می آید.

۱ــ ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ طه وصدر آن: «و ان تجهر بالقول فانه (یعلم الایة)». ۲ــ از آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل و نصّ آیه چنین: « قل لا یعلم من فی السماوات والارض الغیب الا الله». ۳ــ از آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ جنّ و تمام آیه: «عالم الغیب فلا یظهر (الایة)». ۴ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۵ــ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ــ کذا در نسخ وشاید اصل «وجه» بوده است. ۷ــ مراد آنست که انبیاء و ائمه علیهم السلام بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند اما اگر خدای تعالی بخواهد که بوسیلهٔ وحی یا الهام یا بهر وسیله ای که بخواهد مغیباتی را بایشان القا نماید و تعلیم فرماید بدون تردید عالم بآن خواهند بود و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۶**. و در مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن نیز که کتابی جداگانه ومربوط بچاپ اوّل است یاناتی دراین باب ذکر کرده ایم (ص ۶۶ــ۶۹). ۸ــ آیهٔ ۱۶۹ وصدر آیهٔ ۱۷۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۹ــ ع ث ب م: «وچون».

امّا آنچه گفته است که: «پیش ازقیامت یزید و زیاد[۱] وخوارج باز زنده[۲] کنند و بکشند[۳]» اصلی ندارد[۴] و از جملهٔ خُرافات و تُرّهات باشد و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شوند و جزاءِ اعمالِ بد خود بستانند وبا فرعون و قارون‌ابد درعقوبتِ دوزخ[۵] بمانند امّا این‌معنی[۶] قیاس‌بایستی کردن باآن خبر بدروغ که ناصبیان مجبّر از منصورعمّار روایت کرده‌اند که راهبی گفت: هرشبی مرغی بزرگ بکنارِ دریای عُمان آید و بولؤلؤه[۷] را از حلق بر آرد و زنده شود و بمنقارش‌پاره‌پاره کند وبخاید وتابقیامت هرشب‌چنین‌باشد که‌او کشندهٔ‌عمر است[۸].

پس حسین‌بن‌علی بهتر است ازعمر، و بولؤلؤ[۹] بهتر است از کشندهٔ حسین، اگر آن‌رواست این‌روا باید داشتن، وگرنه‌دست ازهردو بداشتن، وعقوبتِ عُصاة را حوالت‌بقیامت کردن تاموافق‌عقل‌وشرع‌باشد که‌کارِ دین وشریعت بدستِ مجبّران نیست تاچنانکه می‌خواهند می گردانند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «وگویند: جعفرصادقرا پرسیدند که‌بَتَرین[۱۰] قوم کدام باشند؟ـ او گفت: سه کس باشند؛ آن کس که‌دعویِ خدایی کرده‌باشد وخدا یکی است، وآن کس که دعویِ نبوّت کرده‌باشدبدروغ چون مسیلمهٔ کذّاب وغیرِ وی، وآن کس که دعویِ امامت کرده‌باشد چون بوبکر وعمر وغیرِ ایشان از دیگر امامان؛ الی یومنا هذا».

۱ـ م ب ح د: «از یزید وابن زیاد» پس بنابردونسخهٔ «ع ث» که متن مطابق‌آنهاست مراد از «زیاد» پسر او «عبیدالله» است بنابراطلاق اسم پدر و ارادهٔ پسر که درزمان مصنف (ره) بسیار متداول بوده‌است. ۲ـ ع: «بازنده» ث ب م: «و خوارج را زنده». ۳ـ ح د: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». ۴ـ پوشیده نماند که مصنف (ره) در چندجا ازهمین‌کتاب بحقانیت رجعت تصریح‌کرده است پس مرادش ازاین‌کلام آنست‌که رجعت این‌اشخاص بخصوصهم در اخبار بحدّ تواترنرسیده است درهرصورت انکار رجوع بدنیای این‌نامبردگان‌بخصوص‌دلیل برانکاررجعت برسبیل‌اطلاق‌نیست زیرا عبارت‌مصنف(ره) اینست: «وما بحمدالله انکار نمیکنیم که چون مهدی (ع) خروج‌کند و عیسی (ع) نزول‌کند باری‌تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده‌کند چنانکه بیان‌کرده است و گفته: «یوم نحشر من‌کل‌امة («الایة» تا آخرکلام او)» (رجوع شود به ص۲۷۱). ۵ـ ث: «تا ابد» ح د: «ابداً دردوزخ». ۶ـ ح د: «این‌خبر». ۷ـ م ب ح د: «و بولؤلؤ» ۸ـ برای بحث در پیرامون این روایت رجوع‌شود بتعلیقهٔ**۱۱۷**. ۹ـ کذا درهمهٔ‌نسخ (بدون تاء درآخر). ۱۰ـ ث ب م ح د: «بدترین».

اما جواب این کلمات آنست که: یمکن که این خبر از أخبار آحاد باشد وبمذهب ما ایجاب علم وعمل نکند، واگر[1] چنان است که صادق علیه‌السّلام گفته باشد و او معصوم است و خطا نگوید در فرعون وهامان و درنمرود و کنعان راست باشد، و درمسیلمه وطلیحه وغیرهما که دعوی نبوّت کرده‌اند بدروغ، و کذلك در أئمّهٔ ضلال هر کس که نه بحق دعوی امامت کرده باشد چون معاویه ویزید ومروان و یزید ناقص وولید ماجن[2] وغیرهم که بی‌استحقاق دعوی وطلب امامت کرده‌اند، وآنها باشند که مخالفت قرآن و قول مصطفی علیه‌السّلام کرده‌اند، وتیغ درروی علیّ مرتضی کشیده باشند، وحسن را زهرداده، وحسین را کشته، و قرآن را بنشانهٔ تیر کرده و گفته که: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، و سنگ منجنیق در کعبه انداخته، اینست مذهب شیعت بی‌تقیّه وتعصّب که در هر فصل بیان کرده می‌شود، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «عبدالجبّار مفیدرازی در کتاب خود آورده‌است که: عمر خالد ولید را بفرستاد تا دستاردر گردن علی کرد و اورا بزور بسقیفه کشید، و گفته بود: اگر نیاید سرش بر گیر، خالد بیامد عمودی بردوش، و علی را صُداعی[3] بود عصابه‌ای[4] برسر بسته بودخالد گفت: بیعت بکن و گرنه این عمود برسرت زنم، علی عمود ازوی بستد ودر گردنش کرد وبرپیخت[5] و او شفاعت کرد وعلی اورا خلاص داد، و رسول از این حال خبر داده‌بود که: بپرهیزید از روزی که علی را ببینید عصابهٔ سرخ برسر بسته‌باشد، و از اینگونه بهتانهای بی‌سروبُن نهند و گویند[6]».

امّا جواب این کلمات آنست که: اوّلاً معلوم نیست که انکار و تعجب مصنّف ازین فصول از کدام‌وجه است؟ اگر از آنست که عبدالجبّار مفید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ

۱ـ ث ب م: «واگرچه» ع: «وگرچه». ۲ـ ب م ث باضافهٔ سه‌نفر دیگرقبل‌از معاویه.
۳ـ صداع بضمّ عین بمعنی «سردرد» است یعنی دردسر که‌نوعاً اکنون باضافهٔ مقلوب بکارمی‌برند.
۴ـ در غیاث‌اللغات گفته: «عصابه بکسر نوعی ازجامه که بدان سربندند». ۵ـ دربرهان گفته: «پیختن بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۶ـ «وگویند» فقط دردونسخهٔ ح د.

بیعتِ سقیفه را منکر بوده است کافّهٔ[1] شیعت خلفاً عن‌سلفٍ بیعتِ سقیفه را منکر بوده‌اند، و امامت نصّ گویند دون اختیار، و امام را معصوم گویند نه جایز الخطا، و امامت از اصول دین گویند نه‌ازفروع، و گر[2] تعجّب از آنست که علی نمیرفت وقبول نمیکرد چون بمذهبِ خواجه ازفروع است واختیار امّت را دروی اثر است؛ عجب نباشد که علی نیز بامنزلتِ او طمع داشته‌باشد که آخردرفضل ودرجه کمتر ازبوبکر نبود، ورفتنِ خالد باجازتِ عمر بطلبِ علی معروف و مذکوراست، وعمود در گردنِ خالد کردن ازقوّت وصلابتِ علیِّ مرتضی‌دور نباشد[3] وخالد وامثالِ اورا بنزدیکِ امیرالمؤمنین چندینی عظمت[4] نبوده است. و این معنی که حوالت کرده است بشیخ مفید عبدالجبّار ـ رحمةالله علیه ـ جایز است و روا باشد که برسبیلِ حکایت جایی نوشته‌باشد که نه‌عقل اورا منکراست ونه‌سمع، والعهدة علی‌الرّاوي.

آنگه گفته‌است: «وخالدراخوددشمنتردارند ورسول اورا سیف‌الله لقب‌داده است، وآن‌مقامات که‌اورابوده‌است درحربِ اهلِ ردّه ومسیلمهٔ کذّاب وجنگ با بنی‌حنیفه و حروبِ شام و غیرِ آن و مشرکان، و آنچه او کرد خود کدام کس کرد؟! و او بود شمشیرِ خدای، و مبارزِ دین، و پهلوانِ اسلام، وهر گه که رسول قومی‌را بترسانیدی گفتی: سرواْ[5] حق نهید واّلا أبعثُ‌علیکم‌سیف‌الله*، پس بقولِ رافضی‌خالد سیف‌الشّیطان باشد نه سیف‌الله[6]* چنانکه رسولش‌خواند».

امّا جوابِ این کلمات سره فهم باید کردن و بانصاف سماع کردن تا غبارِ تهمتِ گفتِ این مصنّفِ نامنصفِ مجبّر مدبرازچهرهٔ اهل استماع ببیانِ جواب زایل شود[7] والتّوفیق من‌الله‌العليّ‌الکبیر.

امّا آنچه گفته‌است که: «خالدرا خود دشمن‌تردارند»؛ ندارند، و گردوستش ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه‌امام است چون‌بوبکروعمر که طاعتِ ایشان

۱ـ ع ث م ب: «وکافهٔ». ۲ـ ب م ث: «اگر» ح د: «واگر». ۳ـ برای‌ملاحظهٔ حدیثی‌دراین‌باب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۸**. ۴ـ م: «چندین‌عظمت» ح د: «چندان‌وقعی». ۵ـ ث ب م ح د: «با»دربرهان گفته«واگاهی بجای با گفته می‌شود چنانکه می گویند: واتو می گویم یعنی با تو». ۶ـ عبارت میان‌دوستاره‌فقط دردونسخهٔ ح د. ۷ـ ع ث: «میشود».

لازم دارند[1] بلکه خالدیکی‌است از آحادِ صحابه، پدرش ولیدِ مُغیره بود مخزومی کافر بود که مکّه بمصطفی[2] علیه‌السّلام چون حلقهٔ میم کرده بود[3] و منکرِ بعث و رسالت بود و برقرآن فسوس[4] داشته و برصحابه استهزا کرده، اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحانِ قریش[5]» خوانده است.

وآنچه گفته است که: « رسول علیه‌السّلام خالد را سیف‌الله لقب داده بود». طرفه‌نیست ازاعتقادِ مصنّف مجبّر که‌دشمن‌تر کسی علیِ مرتضی‌را عمروبن‌العاص است خواجه ناصبی او را «رشید هذه‌الاُمّة» لقب داده است چنانکه در روایتِ فُراوی[6] هست پس‌اگر خالدرا بعداوتِ علی «سیف‌الله» خواند طُرفه‌نباشد، ودلالت برخارجیِ مصنّف یکی اینست که‌چندین منقبت درین‌فصل بگفته است بدروغ، وبراست؛ درهمهٔ کتاب‌عُشرِ عَشیرِ آن‌امیرالمؤمنین‌را نگفته‌است، امّا مگرخالد محتاج باشد بتزکیهٔ چنین‌مصنّف، امیرالمؤمنین‌را که خدای و قرآن وجبرئیل و انبیاءِ گذشته مدّاح باشند وفضایل ومناقبِ او درتوراة مسطورباشد، و درانجیل

۱ــ ح د: «لازم‌باشد». ۲ــ ث م ب: «که مکه را بمصطفی» ح د: «که‌مکه‌برمصطفی».
۳ــ این تعبیر کنایه ازتضییق و محاصره‌کردن است وبرای‌شرح‌وبیان این‌کنایه و تفصیل این تضییق رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۹.** ۴ــ دربرهان‌گفته: «فسوس بمعنی بازی‌وظرافت وسخره ولاغ باشد» پس مراد از فسوس‌داشتن اهانت و بی‌اعتنائی‌کردن و بمسخرگی وهزل تلقی نمودن است، ووليد درتفسیر «انا کفیناك المستهزئین» (آیهٔ۹۵سورهٔحجر)ازجملهٔ «مستهزئین» معرّفی‌شده‌است. ۵ــ درنسخ: «ریحان‌القریش» وقریش‌الف و لام نمیپذیرد قال‌الله‌تعالی: «لایلاف قریش» و مفسران درتفسیرآیهٔ: «ذرنی ومن‌خلقت وحیداً» این‌لقب‌را درحقّ ولید یاد کرده‌اند و در تفسیر بعضی آیات دیگرنیز. ۶ــ ح: «هراوی» د: «هر راوی» محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب گفته: «فراوی بضم فاء نسبت است به فراوه، وآن شهرکیست از ماوراء خوارزم‌که آنرا عبدالله بن طاهر درخلافت مأمون خلیفهٔ عباسی ساخت و مراد از فراوی کمال‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌الفضل‌بن احمد نیشابوری فقیه‌محدّث واعظ است‌که درحقّ‌اومیگفته‌اند: «الفراوی ألف‌راوی». حمدالله **مستوفی درتاریخ‌گزیده** ضمن ذکر بزرگان اهل‌حدیث‌گفته (ص ۷۰۴چاپ طهران باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «محمد ابن‌فضل‌بن أحمد أبوعبدالله‌الفراوی الصاعدی کان‌عدیم‌المثل فی‌رواة‌الحدیث» وترجمهٔ اورا سبکی درطبقات و ابن‌الجوزی در منتظم وصفدی در الوافی بالوفیات و بروکلمن درتکمله آورده‌اند، و اما اینکه مراد ازروایت اوچیست و درکجاست؟ اطلاعی ازآن بدست نیامد.

مذکور باشد، و از آن بعضی درزبور باشد، و در آیات و سور قرآن مشهور باشد؛ خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنچه گفته است که: «آنچه خالد را بود خود که را بوده است؟» لاشك تقیّه کرده است و گرچه تقیّه‌را منکر است وتقیّه[را] باطنیی داند، واز آن علی‌را می‌خواهد، اوّلاً معلوم همهٔ علماءِ مسلمانان است که فتحهای اسلام و غزوات بزرگ درعهد مصطفی همه بتیغ وقوّت بازوان امام همام بود که دین و اسلام بوجود او بتمام بود، باوّل برعرش خدایش نام بود، و بر در کعبه بردوش محمّد[1] مُقام‌بود، و ولادتش در بیت‌الحرام بود، و زکوتش در رکوع وقیام بود، ونققه‌اش در صلوة وصیام بود، أسدالله علی أعدائه‌الضّالّین، و سیف رسول الله علی‌الجاحدین والنّاکثین والمارقین، خدای را ولی‌بود، ومصطفی را وصی‌بود، و دین‌وشریعت‌را متولّی. پس اگر درعهد خلافت شیخین چون[2] خالد ولید بحرب عجم نرفت[3] از آن بود که حوالت احکام شریعت و رجوع مُشْکِلات و بیان مُعْضِلات وحدّ اُرُوش[4] وجنایات بوبکر و عمر از او پرسیدندی[5] و او را ملازمت روضهٔ نبوّت واجب بود تا خللی بشریعت راه نیابد که آن‌کار که بخالد و امثال خالد بر آید امیرالمؤمنین‌را بدان‌التفات کمتر باشد، کار او پیکار عَمْرو باشد بردر مدینه که أجلاّء صحابه و کُبراء مهاجر و انصار را جانها بحلقها[6] رسیده‌باشد وبلغت‌القلوب الحناجر وتظنّون‌بالله‌الظّنونا*هنالك‌ابتلي‌المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیداً[7] پس اگر عمر نرود بحرب عجم معذورباشد؛ علی معذورتر. چون[8] اصل نباشد متابعت عمررا بنشاید،تااین‌جمله‌بخواند وبداند که بصواب‌است وبتوفیق ملك وهّاب‌است.

آنکه گفته است: «وچون عمر بوبکر را می گفت: خالدرا از حروب شام

۱ــ ح د : « بردوش محمدش » وبرای تحقیق در این فضیلت و دو فضیلت تالی آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۰**. ۲ــ ح د: «چون» را ندارند. ۳ــ ح د: «رفت». ۴ــ اروش جمع ارش است بفتح همزه بمعنی دیهٔ جراحات . ۵ــ ع : « پرسیدند » ح د : «میپرسیدند» م ندارد. ۶ــ ح د: «بحلق». ۷ــ ذیل آیهٔ ۱۰ وتمام‌آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ــ ح د: «که‌چون».

معزول بکن در آن وقت که او مالکِ نویره را بکشته بود وخلاف‌بود در آنکه او ازجملهٔ مرتدّان بود یا ازجملهٔ مسلمانان؟ ـ رأیِ عمر آن‌بود که خالدرا معزول کنند،و بوعبیده‌را بامیرِ سپاهِ شام کنند، بوبکر گفت: لا أغمد[1] سیفاً سلّه‌الله‌علی أعدائه، من شمشیری که خدای بردشمنانِ خود کشیده باشد با غلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم، وچنین کاری بهرزه گوئیِ رافضی باطل‌نشود».

اما جواب‌این‌فصل نیك نیك[2] فهم باید کردن. اوّلاً در آنکه «بوبکر را عمر گفت که: خالدرا عزل کن» چندخطاست بقول‌خواجه:

یکیـ آنکه پنداری که پیش از رافضیان خالد[3] را که خدای بر گزیده باشد، و رسولش «سیف‌الله» خوانده‌باشد، * و امامی چون بوبکر که رکنِ اوّل است در امامت او را قبول داشته باشد *[4] و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: معزولش بکن، عمر بقول‌خواجه ناصبی مخالفتِ خدای‌ورسول وامام کرده باشد، واین خطائی عظیم[5] باشد[6] که برعمر روا می‌دارد تا خالد را فضیلتی بگوید، و بر بهترازخالد کفر متوجّه کند.

دیگرآنکه مگرچون قتلِ مالك‌بنِ نویره ازخالد واقع آید عمر آن‌خبر فراموش کرده باشد که: «خالدٌ سیف‌الله لایخطي» که خواجه دراین کتاب آورده است یا این‌خبر بمصنّف رسیده است امّاعمر نشنیده است، و چون خالد «سیف‌الله لایخطي» باشد قتل مالك‌بصواب باشد امّا عمرمخطی‌باشد بقولِ مصنّفِ ناصبی.

و آنچه گفته است که: «صحابه‌را خلاف‌بود درآنکه‌مالكِ نویره‌مسلمان‌بود یا مرتدّ» بایستی که صحابه را این‌خلاف نبودی که‌آن علیِ مرتضی‌بود که مبتلا شد بقتال و قتلِ اهلِ قبله، ومسلمان کُش‌باشد، خالد روانباشد که مسلمان کُشد که او«سیف‌الله لایُخطي» است، ویاخود بمذهبِ خواجه مجبّر رواباشد که مصطفی

۱ـ فیومی گفته: «غمدته غمداً من‌باب ضرب و قتل جعلته فی‌غمده اوجعلت له‌غمداً، وأغمدته اغماداً لغة». ۲ـ ح د: «نیك» (بدون تکرار). ۳ـ ع: «که خالد». ۴ـ عبارت میان دوستاره‌فقط دردونسخهٔ حد است. ۵ـ ع ب: «خطای عظیم». ۶ـ ث ب ح: «است».

خود دروغ گفته‌باشد که بمذهب خواجه دروغ و زلّت بر انبیا رواباشد، ویا این کلمه خودشیطان برزُفان[۱] مصطفی نهاده‌باشد چنانکه کلمهٔ «تلك‌الغرانیق‌العلی»[۲] چنانکه مذهب مجبّره‌است اندی[۳] که شمشیر خالد بخطا نگذرد.

دگر آنکه چون عمر با بزرگی قدر رأی[۴] بیند که خالدرا از امیری شام معزول کند این‌رأی یا صواب‌بود یاخطا؟ اگرصواب‌بود بوبکر را ترك آن کردن خطاباشد، و اگرصواب‌نبود چگونه‌شاید که رأی عمر خطا باشد؟! و اگرقول‌او رواباشد که دربهری احوال بوبکر قبول‌نکند اگررافضیان نیزقبول نکنند معذور باشند و کفر والحاد نباشد[۵] مگرمسلمانان‌نظربوجه میکنند ومیدانند[۶] که‌هرچه گفته است همه بی‌اصل است وبی‌فایده، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است که: «بوطالب بابویه در کتاب خود آورده است که: طلحه عایشه را دوست‌داشت و زبیرام‌سلمه‌را؛ و ایشان نیز این[۷] هردو را دوست‌داشتند[۸] و مترصّد می‌بودند مرگ رسول‌را، و می گفتند: از او برهیم و بزن[۹] همسران خویش[۱۰] باشیم از قریش، خدای مرادشان در نحرشان شکست[۱۱] بدین آیت که: «ولاتنکحواأزواجه‌من‌بعده أبداً[۱۲]» که شمارانیست که زنان پیغمبر را بعد از وی بازنی کنید».

امّا جواب این کلمات کفر وضلالت وبدعت و دروغ وبهتان ولغو وتعصّب وعین زندقه و مایهٔ الحاد ـ نعوذبالله منها ـ نیك‌فهم باید کردن.

اوّلاً صدهزار لعنت خدای و لعنت اهل زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان

۱ـ ب ح د: «زبان» م ندارد. ۲ـ برای شرح وبیان‌آن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۲۱.**
۳ـ کذا در«ع» لیکن ث: «آمدی» ح د: «وگفته‌اند» م‌ندارد. ۴ـ ع ث: «با بزرگی و قدر و رأی» ب ح د: «با بزرگی قدر و رأی». ۵ـ «معذور باشند وکفر و الحاد نباشد» فقط در «ح». ۶ـ ح: «ودراین یك‌فصل فضلا وعلما وهمهٔ مسلمانان نظر بروجه بکنند بدانند». ۷ـ ع ث ب: «وایشان واینان». ۸ـ ح: «و این‌هردو نیز طلحه و زبیر را دوست میداشتند». ۹ـ ث ب م: «وبرین» ح: «وزن». ۱۰ـ ح: «خود». ۱۱ـ ع ث م ب: «در نحر شکست». ۱۲ـ ازآیهٔ ۵۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

و آدمیان وجنّیان بر آن کس باد که این مذهب دارد و این باعتقاد[1] کند که غبار فواحش بر دامن زنان رسولان[2] خدای نشیند برعموم، و خصوص بر دامن زنان مصطفی که امّهات المؤمنین اند[3] و باضعاف آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، و بر آن کس که بر وادارد چنین تهمت بر زنان رسول نهادن که مادران مؤمنان اند، و بر آن کس که در این باب تقیّه می کند، و بر آن نامعتمد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد و نویسد و گوید، و بروا دارد بر عوام و غافلان[4] تلبیس کردن بحقّ محمّد و آله الطّاهرین.

اما جواب این دعوی آنست که شیخ بو طالب بابویه ـ رحمة الله علیه ـ بزرگ و متدیّن بوده است امّا معلوم است که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر این مصنّف یا غیر وی از مجبّره کتابی باز نمایند هر حوالت که در این کتاب کرده است بر شیعت امامیّه[5] راست باشد و تشنیعها همه بر جای خود، و گر نه و عاجز باشد معلوم شود[6] که هر چه گفته است بیشتر بهتانست و دروغ و لغو و تعصّب از سر نامنصفی و مجبّری و ناصبیی.

دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول را علیه السّلام از جان عزیز دوستتر[7] داشته است و طلحه مردی بود دمیم الخلقه، و آن کس را که معشوقهٔ دو عالم در کنار باشد که خورشید تابان از جمال وی بر شک آید دیده اش بر چو طلحه چگونه آید؟ حاشا عنها و عنه صلّی الله علیه و آله.

و حدیث ام سلمه ـ رضی الله عنها ـ مصنّف بحساب کورتر است که شیعت آلا عصمت که در وی دعوی نکنند دیگر همهٔ خصال محموده در وی گویند، و گذشته از خدیجة الکبری که مادر فاطمهٔ زهرا است و سیّدهٔ نساء العرب است، و خیر نساء

۱ـ ث ب م ح د: «اعتقاد». ۲ـ نسخ: «رسول» بصیغهٔ مفرد و درست نیست قطعاً بقرینهٔ ذیل عبارت. ۳ـ ح: «که غبار فواحش بر دامن زنان رسول خدای نشسته برعموم، و خصوص که امهات المؤمنین اند». ۴ـ ع ث ب م: «و عاقلان». ۵ـ ع ث م ب: «بر شریعت امامیه». ۶ـ ع ث م ب: «شد» و شاید مخفف «شود» باشد و بفتح شین خوانده شود. ۷ـ ع ث: «دوستر» (بیك تاء) ب م: «از جان عزیزتر»، و «دوستر» را ندارند.

رسول‌الله است؛ ام‌سلمه‌را ازهریکی ازدیگرزنان رسول دوستر[۱] دارند، واگراین مجبّرمصنّف راست‌میگوید که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب‌بتقلید داشته‌است بایستی که دانستی اعتقاد[۲] شیعه‌درام‌سلمه، وطلحه وزبیررا خود زَهْرَه نباشد که دیده بجایی کشند که‌آفتاب گستاخ درحجرهٔایشان نجهد، واین نه‌عذرطلحة و زبیراست که ایشان چون امام‌را کشته خواهند دورنباشد که رسول را مرده خواهند.

اما آنچه گفته که: «عایشه‌وام‌سلمه‌ترصّد مرگ‌رسول‌می کردندومی گفتند: بزن همسران خود باشیم» غایت دروغ است، واگردعوی تاریخ‌دانی میکند بایست که دانستی که عایشه ازبني‌تیم[۳] است و ام‌سَلَمَه ازبني‌مخزوم، وعایشه بنت‌أبي‌بکربن أبي‌قُحافة بن عامربن عمرو بن کعب بن سعدبن تیم[۴] بن مُرّة؛ و ازقریش است، ومحمّد مصطفی سر همهٔقُرَشیان[۵] است، و اُمّ‌سلمه‌از بني‌مخزوم است امّ‌سلمة بنت‌اُمیّة‌بن‌المغیرة‌بن‌عبدالله‌بن عمرو بن‌مخزوم،پس چگونه گویند: تا محمّد بمیرد وما بزنان همسران خودباشیم؟! تابداند که ازچند گونه دراین‌یك‌فصل‌بهتان عیان کرده است، وچون نیك بانصاف تأمّل رود بباید دیدن تا خود چنین‌حوالت بمذهبی لایقتر باشد که مصطفی را معصوم بدانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند؟! وچون‌خواجه‌مجبّر محمّد را عاشق گوید برزن زید حارثه، اگرعایشه‌را گوید؛ رواباشد که نه‌عایشه بهتر است ازمحمّد، وبمذهب شیعهٔ امامیّه هردو اعتقاد کفر است، وهر کس‌ازفریقین که خواهد که‌اعتقاد شیعه درعایشه‌وام‌سلمه وهمهٔ زنان مصطفی بداند باید که «کتاب[۶] في تنزیه عائشة»[۷] که مادردولت امیرعبّاس غازی وعهد قاضی‌القضاة سعیدحسن‌استرآبادی باشارت امیرسیّدشمس‌الدّین‌الحسینی[۸] ـرحمة‌الله علیهـ ساخته‌ایم برگیرد وبخواند وبداند که چنین‌تهمت بشیعهٔ اصولیّه

۱ـ درهمهٔ نسخ بیك تاء کمافی‌المتن. ۲ـ ع ث ب م: «که اعتقاد». ۳ـ همهٔ نسخ: «تمیم». ۴ـ ع ح د: «تمیم». ۵ـ ح د: «سر همهٔ قرشی». ۶ـ ع ث: «کتابی» م ب ندارند. ۷ـ منتجب‌الدّین (ره) درترجمهٔمصنف (ره) هنگام تعداد مؤلفاتش این‌کتاب‌را بهمین‌نام یادکرده است. ۸ـ ع د: «الحسنی» ث م ب ندارند.

راه نیاود[1] و نیافته است، والحمدلله ربّ الأرضین والسّماوات، وصلّی الله علی سیّد البریّات، وعلی آله الطّاهرین وأزواجه الطّاهرات، اُمّهات المؤمنین والمؤمنات.

آنگه گفته است: «و در کتاب الارشاد که مرتضی بغداد کرده است آورده است که: ارتدّ النّاس [بعدرسول الله(ص)] الّا لاسبعة؛ ازپس رسول خدای همهٔ صحابه مرتدّ شدند الّا هفت نفس؛ سلمان، وبوذر، وعمّار وخالدسعید، وبود جانه[2] ومقداد، وبلال».

اما جواب این کلمات آنست که اگر بدرست باشد که مرتضی ـ رضی الله عنه ـ کتابی کرده است که آنرا «ارشاد» خوانند این حوالت راست باشد و این دعوی متوجّه، وگرنه معلوم شود دروغ زنی مصنّف از وجوه :

اولا کتاب «الارشاد في معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ المفید محمّد بن محمّد بن نعمان الحارثی است ـ رحمة الله علیه ـ، ودر دیار عالَم هیچ فقیه ومتعلّم وعالم نباشد که نسخهٔ آن کتاب ندارد؛ بر باید گرفتن وبخواندن، اگر این کلمات درین کتاب است دعوی آن مدّعی قبول کردن، وگرنه همهٔ دعاوی وی برین قیاس می کردن که همه دروغ و بهتان است، و مذهب شیعت آنست که کس مرتدّ نشد[3] و ارتداد بمذهب شیعت بعداز ثبوت ایمان روا نباشد پس چون رسول علیه السّلام بگذشت همه همان بودند که بودند، و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین[4]؟ چگونه گوید مؤمنان را که «مرتدّ شدند» تا این معنی نیك فهم کنند تافایده حاصل آید، وبدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند واین عادت این روزگار است که مصنّف بیست وپنج سال رافضی بوده باشد

۱ـ ح د: «نیابد» ث م ب: «نیاورد» **در برهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که ازیافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد وهمچنین برعکس» .

۲ـ **محدث قمی(ره) در الکنی و الالقاب گفته:** «أبودجانة بالضمّ والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ انصاری». ۳ـ گویا مصنف (ره) دراینجا نظر بمعنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد واگرنه اخبار دراین مضمون بطرق شیعه بسیار وغیر قابل انکار است. ۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۲.**

بقوله، وبعدازآن ناصبی شده است و کتاب برین‌وجه که دلالت است بر نصب‌وجبر وخروج او[1] ساخته.

و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت‌نفس[2] بوده باشند چنانکه حوالت کرده است بمرتضی ـ رحمةالله علیه ـ پس مرتضی با جزالت فضل ونبالت اصل عبدالله‌عبّاس را، وجابرعبدالله انصاری‌را، وبوأیّوب‌را، وخبّاب‌بن‌الأرت[3]را، و حذیفهٔ یمانی را، و خزیمهٔ ثابت را ذوالشّهادتین ، و سهل حنیف انصاری را، ومحمّدبوبکرصدّیق‌را و، مانندایشان گروهی کثیروجمّی غفیر که باتّفاق بنصّ امامت علی گفتند وانکار امامت بوبکر کردند همه را مرتدّ گفته باشد که اینها نه ازآن هفت گانه‌اند که خواجه آورده‌است، وغیراین جماعت ازبقایائی که انکار اختیار کردند روز سقیفهٔ بنی‌ساعده که ذکر اسامی ایشان درفصلی مفرد بیاید در آخر این کتاب ازمهاجروانصارتا بدانی که‌این ناقل همه دروغ وبهتان نهاده است برعلمای این طایفه، وما را از چنین نقل وبال ونکال ان‌شاءالله حاصل نیاید[4].

آنکه گفته است: « ابوجعفر الطّوسی در کتاب الممدوح والمذموم بیاورده است که‌صُهَیْب رومی‌بنده‌ای‌بود که‌چون‌بولؤلؤة عمررا بکشت‌اوبرعمر بگریست وچون‌صهیب که‌برعمر بگریدبدباشد پیش رافضی‌بنگر که‌عمرچه‌بدبوده‌باشد[5]...!؟»

امّا جواب این کلمات‌بوجه فهم‌باید کردن: اوّلاً این‌تو ناصبی کهن رافضی از کتابهائی حکایت میکند که بیشترشیعه ندیده‌اند ونخوانده، وبدایه‌ای ماند که از مادرمهربانترباشد! وشیخ بوجعفر ـ رحمةالله علیه ـ این کلمه نه برین وجه گفته است برین‌وجه گفته است که: صهیب‌بدبنده‌ای بود که بر کشتن چون اوخواجه‌ای برمجرّد گریه قناعت کند که زنان و بیگانگان این قدرخود کنند یعنی اگر

۱ــ مراداز«خروج»دراینجاخروج‌ازدین‌است. ۲ــ ح‌د: «هفت‌کس». ۳ــ **ساروی(ره)** در توضیح الاشتباه **گفته** : « خباب بفتح الخاء المعجمة و تشدیدالباء الموحدة ابن‌الارت بالرّاء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد بدریّ صحابیّ». ۴ــ در دونسخهٔ ح د باضافهٔ «که بضرورت جواب برطریق نقل وحکایت نوشته می‌آید والعهدة علی العقاب [فی د] لکن فی ح [القعاب] ». ۵ــ ح د: « چگونه بد باشد..!».

نیك بنده‌ای بودی و مشفق خدمتگاری وصادق دوستی جان برمیان بستی چنانکه مختاربوعبید ثقفی ـ رضی‌الله عنه ـ قاتلِ خواجه را طلب کردی وبچنگ آوردی وبکشتی که کاربندگانِ نیك مُطالبتِ خونِ خواجه‌باشدنه‌مجرّدِ گریه که آن کارِ پرستاران و زنان باشد. تا خواجه معنیِ کلماتِ بزرگان بداندآنگه طعن زند ونقل کند پس‌معنی‌اینست نه‌آنکه خواجه بطعن وتشنیع‌یاد کرده است، والله أعلم.

آنگه‌گفته است: «و گویند که: عمردربرشکمِ فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول اورا محسن نام‌نهاده بود».

اما جواب آنست که این خبریست درست؛ وبرین وجه نقل کرده‌اند، و در کتب شیعی وسنّی مذکورومسطوراست، امّا خبرِ مصطفی است که: انّما الأعمال بالنّیّات[1]، اگرغرضِ‌عمرآن باشد که علی را بدربردتابیعت کندبرخلافتِ‌بوبکر نه‌آن بوده باشد که جَنین سقط شود؛و[2] یمکن که خود نداند که فاطمه درپسِ درایستاده است، اگرچنین باشدآن را قتل خطأ گویند، و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خداست درآن نه‌ما، و درین‌فصل‌بیش ازین نتوان گفت والله‌أعلم بأعمال عباده وبضمائرهم وبسرائرهم.

آنگه گفته است: «وگویند: عمروعثمان فاطمهٔ زهرا را منع کردند که بر

۱ــ حدیث‌مشهورنبویست‌که درکتب معتبرهٔ فریقین نقل‌شده است ازآنجمله بخاری درکتاب بدءالوحی درباب اول، و درکتاب عتق درباب ششم، و درکتاب مناقب‌الانصار باب ۴۵، و کتاب طلاق باب ۱۱، وکتاب ایمان باب۲۳، وکتاب حیل باب‌اول، ومسلم درکتاب امارت باب ۱۵۵، و أبی داود درکتاب طلاق‌باب ۱۱، ونسائی درکتاب طهارت باب ۹۵، و کتاب طلاق باب ۲۴، وکتاب ایمان باب ۱۹، وابن‌ماجه درکتاب زهدباب ۲۶ نقل‌کرده‌اند و در کتاب جهاد نیز درسایرکتب خواهد بود.

و از طریق شیعه شیخ‌الطائفه درتهذیب درباب نیت و درامالی از رسول‌اکرم (ص) نقل‌کرده است وباین مضمون دراحادیث دیگرنیز اشاره شده‌است و ازکثرت شهرت مستغنی از ذکرسند وشرح وبیان است وقاضی قضاعی نیز درشهاب الاخبار ذکرکرده است وگویا اولین حدیث آن‌کتاب است.

۲ــ م ب حرف عطف «و» را ندارند وشاید «و» محرف از «چه» است‌که افادهٔ تعلیل بکند.

رسولِ خدای بگریدو گفتند:ما آوازِ تو نمی‌توانیم شنودن، و گر بخُرافات‌ومحالات رافضی مشغول شویم کتاب دراز شود».

اما جواب آنست که: در کتبِ شیعت‌این معنی آورده‌اند امّامعیّن نگویند که عمروعثمان تنها منع کردند، چنین آورده‌اند که بعضی از صحابهٔ رسول منع کردند اگراین منع بقصد کردند مستحقّ ملامت باشند بدنیا وآخرت.

و دیگر آنکه فاطمه درغیبتِ پدرش جزع وفزع بسی کرد وعمرو عثمان وغیرِ ایشان شاگردان وخدمتگارانِ پدرفاطمه بودند رواباشد که دلِشان بروی بسوخته باشدو رواداشته باشند که خاتونِ دوعالم دخترِ سیّدِ وُلدِ آدم چندانی[۱] جزع وفزع کند و رنجهایِ گران برنفسِ خودنهد واز سیّد علیه‌السّلام شنویده[۲] باشند که: فاطمة بضعةٌ منّي من آذاها فقد آذاني[۳] و آوازِ اوبر آن گونه نتوانند شنویدن[۴] که‌ازمسلمانی وشفقت دور نباشد که [چون][۵] درمیانهٔ ما کمترینه گدائی بمیرد فرزندانش بروی گریه و نوحه کنند همسایگان و دوستان ایشان را منع کنند و گویند: ما آواز و نالهٔ شمابرین وجه نتوانیم شنودن؛ محمود باشد. پس اگرصحابهٔ رسول دخترِ مهترِ [عالم][۶] را منعی بکردند از نوحه وگریه؛ ازآن بود که طاقت نداشتند که جگرگوشهٔ رسولِ خدای زاری کند وبرخود خواری کند، مااین وجه اولی‌ترمیدانیم اگرخواجه‌سنّی بردیگروجه حمل کند اوداند که: کلّ اناءٍ یرشح[۷] بمافیه.

آنگه‌گفته است که: «حسکای‌بابویه گفت: من هیچ شب نخسبم‌تا صدبار لعنت بمُعاذ[۸]جبل نکنم، ومعاذ جبل ـ رضي‌اللّه‌عنه ـ امین وکاردارِ[۹] رسول بودبرأعمالِ یمن و تعلیم شرعیّات، و رسول علیه‌السّلام درحقّ او گفته بود: أعلمکم بالحلال

۱ـ ب م: «چندان». ۲ـ ث م ب ح د: «شنیده». ۳ـ حدیث مسلم‌الصدور نبویست که سنی وشیعی‌آنرا نقل کرده‌اند. ۴ـ ب ث م: «شنیدن» ح د: «شنودن». ۵ـ ح د: «دورباشدکه اگر». ۶ـ ح د: «دخترسید» ۷ـ ع: «ینزع» ث م ب ح: «یترشح» درمجمع الامثال گفته: «کل‌اناء یرشح بمافیه و یروی: ینضح بمافیه أی یتحلب». ۸ـ درمنتهی الارب گفته: «معاذبن جبل بالضم...ازمحدثان». ۹ـ م ح د: «کاردان».

والحرام معاذبن جبل، نمی‌شاید که یك‌شب برپیردانشمند رافضی باز گردد تا اورا چند بارلعنت بنکند فکیف بر آنها که خلافت وامامت کردند».

اما جواب این کلمات همانست که درمواضع گفته آمد که‌دروغ وبهتان است و وزروبال بگردن آن کس که گوید وروا دارد دروغی[1] برپیری‌زاهدعالم‌مقدّم نهادن که‌سیرت‌وطریقت شمس‌الاسلام‌حَسَکا- رحمة‌الله‌علیه-همهٔ علمای‌فریقین‌را معلوم باشد از عفّت نفس و کوتاه زَفانی[2] وپاك نفسی و نمیدانم که این لفظ خود مصنّف‌شنویده[3] است‌یا از کسی نقل میکند؟- اگرخود شنیده است بدان معتمدی نیست که‌قولش درمثل این‌دعوی مسموع‌باشد،ومانند آن دروغ‌است که برخواجه بُلفتوح[4] نهاده است درتفسیر آیهٔ: واذاوقع القول‌علیهم أخرجنالهم‌دابّة من‌الأرض[5] والبتّه اوراخبر نه، و درتفسیراو نه‌چنان‌است. وگرحوالت باصحاب خبر کند همه اعدای‌حَسَکا باشند هم مسموع نباشد وشیعه خود این حوالت نکنند وگرما نیز خواهیم که بدروغ بعلمای اوحوالت کنیم توانیم، امّاآن کس را که بقیامت وبعث و نشور ایمان درست باشد همانا که رواندارد که حوالت بدروغ کند[6] بعلمای مرده و زنده.

اما آنچه درآخرفصل گفته‌است که: «رسول‌علیه‌السّلام گفت:أعلمکم بالحلال و الحرام‌مُعاذ بن جبل» دانم که این خبرصحابه را گفته باشد وحوالت کاف‌ومیم خطاب بدیشان باشد[7] پس‌مُعاذ عالمترباشد از قول رسول بلفظ خبربحلال وحرام هم از بوبکروهم از عمر که سیّد دروغ نگوید، وتقدیم مفضول درعقل برفاضلتر[8] قبیح است وبمذهب خواجه امام را بیان حلال وحرام باید پس‌مُعاذ اولی‌ترباشد بقول رسول‌بامامت ازبوبکروعمر، واجماع مهاجروانصاربا‌ثبوت این خبربرامامت

۱- ح د: «دروغ» وشاید بهتر باشد. ۲- ث م ب ح د: «و کوتاه زبانی». ۳- ث ب م ح د: «شنیده». ۴- غیرنسخهٔ ع: «ابوالفتوح». ۵- درسابق ذکراین مطلب شده‌وآیه تفسیرگردیده است‌رجوع شودبصفحهٔ ۲۸۰. ۶- ع ث ب م: «کنند». ۷- ث: «خطاب است بدیشان». ۸- شایداصل «فاضل» بوده‌است زیرادراثبات قبح‌لازم نیست که درمثل این مورد بصیغهٔ اسم تفضیل نیاز باشد.

بوبکر نه بصیرت باشد که چون رسول بالف مبالغه[۱] گوید وبکاف ومیم جمع مخاطب مُعاذ[۲] اولی‌تر باشد بامامت، وترکِ اولی درامامت روانباشد، وگرنه پنداری که این خبر بمهاجر وانصار نرسیده باشد، امّابخواجهٔ نوسنّی رسیده باشد تالازم آید که او عالمتر وعارفتر باشد از همهٔ مهاجر وانصار.

وچون بانصاف درین فصل تأمّل رود فایدت بحاصل[۳] آید وشبهت زایل شود والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « وبدانکه مقصودِ واضعانِ رفض آن بوده است تا صحابه وتابعین را خائن ونامعتمد بکنند تا اعتماد ازشرع برخیزد زیرا که چون ناقلان منافق وبددین ونامعتمد باشند برنقلِ ایشان وبرقولِ ایشان اعتمادی بنماند، واز اینجا گفته‌اند[۴] که: رافضیی دهلیزملحدی است،زیرا که چون سعیدقدّاح هنوز بمغرب نیفتاده بود ومصر وافریقیه در دستِ خلفایِ آلِ عبّاس بود سعیدقدّاح بر شکلِ طبیبان می گشت درنواحیِ اصفاهان[۵] وکره[۶] وگُرپایگان، ودیه بدیه میگشتی ومردم رابالحاددعوت[۷] میکردی،شخصی باوی افتاد ازروافضِ کوفه نامِ اوبوزکریّا شیره فروش بکَرَه بود لُقَف افتادند بنزدیکِ امیراحمدبن‌عبدالعزیز بن دُلَف بن أبی‌دُلَف العجلی واوامیرِ اصفاهان وکَرَه بود وگُرپایگان،شخصی ازمقرّبان امیر احمدبیافتندنام اومحمّدبن‌الحسن چهاربُختان المعروف به«محمّددندان»داعیه‌ای بود درالحاد، ومکّاری بود صعب، وفصّالی[۸] هول[۹] ومحتالی[۱۰] قوی، و اورا پیشِ

۱ــ ح د: «باآن‌مبالغه». ۲ــ ع: «جمع مخاطبه ومعاذ». ۳ــ م ح: «حاصل». ۴ــ ع ث م ب: «گفته‌است». ۵ــ ث ب م ح: «اصفهان»(وهمچنین درموردآینده). ۶ــ یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «کرج بفتح أوّله وثانیه وآخره جیم وهی فارسیة و أهلها یسمونها کره (الی ان قال) وهی‌مدینة بین همذان واصبهان فی‌نصف الطریق والی همذان أقرب (تا آخر کلام او)». ۷ــ ع ث ب: «دعوی». ۸ــ درمنتهی الارب گفته: « فصال کشدّاد مدّاح مردمان بامیدصله، ولفظ دخیل‌است باین معنی». ۹ــ در برهان گفته: «بضمّ اوّل وثانی مجهول بروزن‌غول‌بمعنی بلند ورفیع باشد، و بمعنی راست ودرست هم‌آمده‌است، وبفتح اول بمعنی‌ترس‌وبیم باشد»پس‌بمعنی‌مهیب ووحشتناک‌میباشد. ۱۰ــ ع«مختالی» ث‌ب‌م:«بختالی» ومختال بمعنی متکبر وخودپسند است، ومحتال بمعنی حیله‌گر وعبارت اخرای «مکار» است.

امیراحمد حرمتی بودتمام. سعید قدّاح را عادت بودی که درمیانِ سخن برسبیل طبیبی[۱] سخنهای ملحدانه گفتی وذمِّ عرب ومساوی ایشان کردی، ورسولِ خدای‌را چون نام بردی گفتی[۲]: آن شتربانِ ما چنین کرد و چنان[۳] کرد، این محمّد دندان اورا بشناخت، و [این] سه‌لعین[۴] محمّد دندان و سعید قدّاح و بوزکریّا شیره فروش سخن درمیان نهادند و دعوت‌الحاد را تمهید می کردند.

محمد دندان سعید را گفت: تو بزرگ شخصی امّا نصیحتِ من هاپذیر[۵] و ذمِّ این عرب مکن که غالب شده‌اند، وعیبِ محمّد مگوی که ملوكِ جهان سر درسرِ دشمنیِ او کرده‌اند، وتوبدین کار همکار[۶] کم یابی وبدین[۷] طریق مردم را دعوت کم توانی کردن یارانِ اورا که همه انصاراند و مهاجراند متّهم بکن که بلا برسرِ دولتهای مردم از ایشان خاست، بگو که: همه منافق بودند و بُت در بغل نمازمیکردند، وبُتان در سجده‌گاه پنهان کرده بودند، تا ببهانهٔ نماز بت را می‌پرستیدند،وهمه‌پس ازو بر گردیدند وشریعتِ اوبگردانیدند، وبرخاندان واولاد اوظلم کردند،وعمرحجّتِ فدك‌بدرید، و دربرشکمِ فاطمه‌زد، وفاطمه را منع کردند که برپدرِ خود بگرید، وحسین را سربریدند، وعلی وفرزندانش را بقبیلهٔ خود کن زیرا که ایشان درنقلِ این دولت جدّی نکرده‌اند، و بگو که: همه مظلوم ومغصوب بوده‌اند، وتوبدین[۸] مردم دردعوت توانی آوردن و درین همکاربسیاریاوی[۹] وازایشان‌تنی‌چند را که‌ازایشان‌کاری نیامد بردست گیر چون سلمان وبوذرومقداد وخبّاب، آن‌دیگران را بمنافقی‌ها دار[۱۰] که چون این‌معنی مقرّر کرده باشی،

۱ــ ح د: «طیبت» ومناسبتراست لیکن درسابق سعید قدّاح را بعنوان «طبیبی» معرفی کرده است و درغیاث اللغات گفته: «طیبت بالکسر وحرف ثالث که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی وحلال‌شدن، از منتخب)». ۲ــ ع ث ب م: « و رسول خدای را نام بردی و گفتی». ۳ــ ع: «چنین». ۴ــ ح د: «پس آن هرسه لعین». ۵ــ م: «بپذیر» ح د: «فراپذیر» برای وجه‌استعمال«ها» دراین‌قبیل‌موارد رجوع‌شودبتعلیقهٔ۱۲۳.
۶ــ همکارهم پیشه وشریك‌را گویند. ۷ــ ث: «برین». ۸ــ ع:«برین» یعنی‌بدین یابرین طریق وهمچنین است امردر «درین» آینده. ۹ــ ث م ب ح: «یابی». ۱۰ــ ث م ب «بمنافقیهادار» وگویاصحیح‌آنست‌که «ها» جزء کلمهٔ بعدی است. مانند«هاپذیر» گذشته.

ویارانِ اورا بخائن[1] ونامعتمد کرده باشی مقصودِ خود بیابی واعتماد از شرعِ او برخیزد که از ایشان بدینها[2] رسید چون ایشان ظالم وخائن ومنافق بوده باشند قولِ ایشان ونقلِ ایشان حجّت نباشد واوخودنیز همچنان باشد که اینها؛ که گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل وأبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدي[3]

که چون این کردی ابطالِ سخنِ او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که شرع درخُفیه[4] است تا قائمِ آلِ محمّد بیاید و شرع را قوّت دهد باطن وتقیّه‌را قوّت کرده باشی، وتقریر کرده که امام معصوم ومنصوص باید تاشرع ازاو بشنوی.

سعید قدّاح این معنی از محمّد دندان قبول کرد وبدعوتِ رفض تمهیدِ الحاد می کرد تاهمهٔ مغرب را در دعوتِ خودآورد وتا امروز هنوز مصردر دست فرزندانِ سعید قدّاح بمانده است؛ وخود را فرزندانِ رسول نام نهاده‌اند، وامامِ

۱ــ م ح: «خائن». ۲ــ ح: «بدیها». ۳ــ کذادرنسخ لیکن درجامع‌الشواهد بعد از ذکراین بیت:

« اذا کنت فی‌قوم‌فصاحب خیارهم ولاتصحب الأردی فتردی‌مع‌الردی»

که ابن‌هشام درمغنی درباب رابع درامووری‌که « یکتسبها الاسم بالاضافة » آنرا نقل کرده است گفته: «لم یسمّ قائله وقبله:

« عن المرء لاتسأل وسل عن‌قرینه فکلّ قرین بالمقارن مهتد»

مولی محمد صالح روغنی (ره) درشرح ایـن فقره ازکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: « قارن أهل الخیر تکن منهم وباین أهل‌الشرّ‌تبن عنهم » که از جملهٔ وصیت مفصلی است‌که بامام حسن (ع) کرده (ص ۹۶شرح باب‌المختار ازکتب‌آن حضرت ازچاپ تبریز بتصحیح ادیب خلوت) گفته: «وشاعر گفته: آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع‌الشواهد نقل‌کرده بجزکلمهٔ «مهتدی» که بجای‌آن «مقتدی» یادکرده است بقاف، درهرصورت شعر دربسیاری ازکتب ادب بنظررسیده وجاری مجرای مثل میباشد.

ونظیرآنست این مثل فرانسوی:

Je n' ai jamais eu une Peine qu' une heure de lecture n'ai dissipée. Montesquieu.

یعنی

تو اوّل بگو باکیان زیستی پس آنگه بگویم‌که توکیستی

۴ــ فیومی درمصباح گفته:«یقال: خفیته‌أخفیه‌من باب‌رمی‌اذاسترته وأظهرته، وفعلته خفیة بضمّ الخاء وکسرها ویتعدّی بالهمزة أیضاً».

حق دانند ملحدان ایشان را ، و گویند: از فرزندانِ اسماعیل بن جعفر صادقایم».

اما جواب این فصول و معارضاتِ این کلمات مؤمن مستبصر یك بجان سماع کند تا شبههٔ هر مشبّه و بطلان هر مُبْطِل و تهمتِ هر متّهم زایل شود، وفایده از آن وجوابِ آن بحاصل[1] آید ان شاءالله تعالی وبه الثّقة و منه المعونة.

اولا حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن الله تتری[2] از اوّل تا بآخر معلوم ومفهوم است که که بودند[3] و از کجا بودند واتّفاق کجا کردند، واوّل برچه مقاله بودند واسامیِ بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت وبذکرِ همه روزگارها خواهد. امّا درین جواب کلماتی شافیِ روشن برود ان شاءالله.

اوّلاً: سعید قدّاح خود در کتبِ تواریخ مذکور نیست واصلِ الحاد میمون ابن سالم القدّاح است، بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بود وبیشتران چنین آورده اند که سعید خود نیست میمونِ سالم است، آنکه درین سالم که پدرِ میمون ملعون است خلاف است بهری گفتند: غلام مصریان بود، بهری گویند: ادیب بود فلسفه خوانده بود و این پسرش میمون بردامنِ زندقه پرورش یافته بود، و این میمون شوم درجهان می گشت تا تمهیدِ دعوتِ الحاد کند هر کجا که برسید که ولایتِ حنیفیان بود قرار نگرفت وهر کجا که ولایتِ شیعه بود آرام نگرفت که دانست که دعوتِ او با این دو گروه در نگیرد ، چون بحدودِ نهاوند و کَرَه[5] و گرباذگان[4] وآن بقعه رسید، وجهل و کم مایگی و کم یقینیِ مشبّهیان[5] بدانست آنجا توقّف کرد وقرار گرفت.

واین محمد دندان ـ علیه اللّعنة ـ مشرك زاده بود. پدرش و او مشبّهی نمودندی امّا خود ملحد بودند و از دهی بودند از حدودِ نهاوند، و درخدمتِ امیر احمد بن

۱ـ م ح: «حاصل». ۲ـ تتری بفتح تاء اول وسکون تاء دوم وراء مفتوحه والف مقصوره در آخر بمعنی یك یك پس دیگری آمدن قال الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تتری» **در منتهی الارب گفته:** «جاؤوا تتری یك یك پس دیگری آمدند یا متفرّق و پریشان، وأصلها وتری (تا آخر کلام او)».
۳ـ ع ث ب: «که بود». ۴ـ ث: «گربادگان» م ب ح د: «گربایگان». ۵ـ م ب ح د: « مشبهان ».

عبدالعزیز گستاخی داشت، و امیراحمد درین وقت بکَرَه می‌بود امّا حاکم بود برقاشان ودرین وقت بود که احمدبن موسی بن محمّدالنّقی را علیه‌السّلام نوازش کرده بود ومال ونعمت وخِلْعَتْ فرستاد تا اوساکنِ قم شد وآنجا مدفون است درقبّهٔ موسویان، ورضویانِ قم همه از نسل وی‌اند، تا معلوم شود که سیرتِ امیر احمدبن عبدالعزیز چگونه بوده است درآلِ مصطفی علیهم‌السّلام.

و این بوزکریا ـ علیه‌اللّعنة ـ اوّلاً کوفی نبود اصلش از چال گاوانان[1] بود وشیره فروش‌نبود شیرفروش بود که مادرش درآن‌حدود گاوو گوسفند داشتی و او از کودکی شیروماست گردانیدی و فروختی، پس خواجه درپیشه وشهرِ او هردو درغلط است[2] وپدرش‌را «بوصابرالمنجّم» خواندندی که دعویِ نجوم کردی ومادرش زنکی‌جادو بوداصلش ازبابل نامش عیالاثهٔ کاهنه، ولادتش‌بدهی ازنواحیِ ری که «عیالانا باد» خوانند.

پس‌این‌هرسه‌ملعون بِکَرَهِ بودُ لَف بهم‌افتادند که دشمنانِ توحیدِ خدای بودند که‌درجهٔاوّل‌است، ومنکرانِ بعث‌ونشوربودند که‌رکنِ آخراست، ورسالت وامامت موقوف است براثباتِ عدل وتوحیدِ خدای، و در ترتیب هدم قواعدِ اصل بودندایشان راکجا پروایِ عمروعلی بود؟آنگه بایکدیگراین سه‌ملعون بنشستند پس‌پنهان ازهمهٔ جهان وانداخت کردند[3] که هریکی‌بولایتی دیگرشوند ودعویی دیگر[4] کنند مگراسمِ توحید ونورِ شریعت وآثارِ مسلمانی منقطع و مضمحلّ

۱ــ م ب: «چال‌گاویان» ح: «جاه کاویان» د: «حاه‌گاویان». ۲ــ م ب ح: « درپیشه وشهراو هردو غلط‌کرده است». ۳ــ علامهٔ قزوینی(ره) درآخرتفسیرابوالفتوح ضمن‌ذکر «بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ آن‌تفسیر» گفته (ج ۵ چاپ اوّل، ص ۶۵۱):

«انداخت اسماً بمعنی مکروتوطئه: ومکروا؛ مکرکردند یعنی‌کفار بنی‌اسرائیل، ومکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنگه بودکه عیسی را براندند و بیرون کردند (ج۱؛ ص ۵۷۰) ». ونیز « ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند دانستند که‌آن از نزعات شیطان است، وکید دشمنان ایمان است، و انداخت جهودان است، سلاحها از دست بینداختند و بگریستند » (۱: ۶۱۳ که بغلط ۶۳۱ چاپ شده) ». ۴ــ نسخ: « دعوی دیگر ».

گردانند خاك برسر ایشان و برسر همه ملحدان که باری تعالی بحفظ شریعت و اسلام وعده کرده است تا بقیامت: لیظهره علی الدّین کلّه[1]. پس آنگه گفتند: یکی از ما بحدود خوراسان[2] و ماوراءالنّهر شود و آنجا دعوی کند. گفتند که: لایق نباشد که آنجا غلبه اصحاب بوحنیفهٔ کوفی دارند و ایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل و نظر گویند و منکر تعلیم و تقلید باشند؛ از آن ناامید شدند. و گفتند: بولایت مازندران و قم و کاشان رویم؛ دگرباره گفتند: سخن ما با ایشان درنگیرد که: ایشان وجوب معرفت بعقل و نظر گویند، و امام معصوم دانند، و منکر تعلیم و تقلید باشند با ایشان هم درنگیرد، گفتند: بحدود مکّه و یمن و طائف و جبال و حدود دیلمان سخن ما هم مقبول نباشد که آنجا غلبه زیدیان دارند و ایشان بعدل و توحید گویند و معرفت از طریق نظر دانند دون خبر.

آنگه اتّفاق کردند اتّفاقشان برین افتاد که محمّد دندان ـ علیه اللّعنة هم در آن حدود می باشد باصفهان و ولایت همدان و کَرَه[3] و نهاوند و هروگرد[3] که همه مشبّهه بودند، و حنفیانی که امروز هستند در اصفهان و همدان آن وقت نبودند و غلبه مشبّهه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت و می گشت و می گفت: خدای تعالی جسم است و شکل و صورت دارد، و صعود و نزول کند، و چون بر عرش مقیم باشد پائی بشرق دارد و پائی بغرب، و خایه اش چند کوه[4] اُحُد است، و هر شب آدینه بر خری نشیند[5] و بزمین فرود آید و در مساجد مشبّهه نزول کند، و طعام و شراب خورد و خرش را علف باید، و پیش از انقلاب صبح با عرش شود ـ تعالی و تقدّس عمّا تقول المشبّهة والمجسمّة والمجبّرة علوّاً کبیراً.

۱ــ از آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، و ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح، و ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۲ــ ث م ب ح: «خراسان». ۳ــ م ب: «بروگرد» ح د ندارند. ۴ــ ح د: «چند برابر» م ب: «چون کوه» ومتن صحیح و «چند» دراین قبیل موارد بمعنی مطلق اندازه ومقدار است و در تفسیر ابوالفتوح (ره) وهمچنین درسایر کتب مؤلفه در آن زمان بطور کثرت دراین معنی استعمال شده است برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۴**. ۵ــ برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۳**.

و این دوملعون اورا گفتند: چون دعوتِ تو برین وجه دراین حدود منتشر شود این نه آن خدای باشد که محمّد گفته‌است، ومسلمانان دعوی می کنند، وهدمی وخللی ازین عظیمتر نباشد و آنجا بماند و دعوی برین وجه کرد که گفته‌شد، وهنوز در آن حدوداین مذهب ظاهر است. پس اگر محمّددندان بقائم گفتی، وامام‌معصوم دانستی، وتقیّه‌مذهبِ اوبودی بایستی که بقم وبقاشان بودی نه بکَرَه وگرپایگان.

آنگه میمون بن‌سالم القدّاح ـ علیه‌اللّعنة ـ گفت: من بولایتِ مغرب‌شوم که‌آنجا رسیده‌ام و طریقه وسیرتِ آن‌قوم بهتردانم که ایشان را بالحاد میلی‌باشد و وجوبِ معرفت بقولِ پیغمبر گویند، وعقل ونظر بی‌اثردانند، ودعوت برین وجه کردن گیرم که این هم‌هدم توحید خدای‌است وهم انکارِ رسالت مصطفی که چون گویم که: خدای‌را بی‌قول‌رسول بنشاید دانستن، وصدقِ رسول خود بی‌فعلِ خدای معلوم نشود، موقوف‌باشد بریکدیگر ومردم‌عوام در آن سر گشته ومدهوش‌باشند، و مقصودِ ما حاصل شود، برین قرار برفت و دعوت کرد وآن بدعت هنوز آنجا باقی است.

امّا دعویِ خلافت که مصنّف آورده است که هنوز درنسلِ او[1] باقی‌مانده است بایستی که خلفای بنی‌عبّاس دربغداد ازآن غافل نبودندی وچنین کاری‌معظم در دستِ مُبْطِلان و بی‌دینان ومتّهمان رها نکردندی چنانکه عمر بیخِ گبر کی از جهان بکند، برخلیفه باشد دفعِ آن کردن وبیخِ ضلالت بر کندن که مصنّف درین کتاب برمهدی‌تشنیع‌می‌زند که: چرا بدرنیاید[2] وقمعِ بدع وضلالات[3] نکند، امر بمعروف اگراینجا نیزبکردی روابودی که خلیفهٔ بحق دربغدادنشسته ملحدان ومتغلّبان‌مصردعویِ خلافت می کنند تانیك‌فهم کنند که‌مصنّف‌تشنیع بر که‌می‌زند.

آمدیم با سرفصل: چون‌محمّددندان‌راقراربرآن‌حدودبیفتادآن‌حرامزاده بوزکریّای‌عیالانه[4] را گفتند: ترا بجانبِ لرستان وحدودِ خوزستان[5] بایدرفتن

۱ــ م ب: «درأصل او» ۲ــ ح د: «که چرا نیاید». ۳ــ ح د: «بدعت وضلالت»
۴ــ ح د: «بوزکریای باغیلانه» ودر ص۳۰۵ گذشت که «عیالانه» نام‌ما در«بوزکریا»است.
۵ــ ع ش م ب «خورستان».

که ولایتِ خوارج است واین طریقهٔ سیوم[1] که هدمِ شریعتِ محمّد است آغاز کردن و می گفتن که: محمّد صلّی‌الله علیه وآله بحق آمد، وبعد از وی بوبکر صدّیق وعمرفاروق خلیفتانِ بحق بودند، و درقول وفعلِ ایشان خللی وزللی نبود امّا عثمانِ عَفّان مستحل[2] وبی‌امانت‌بود، ومالهایِ مسلمانان ضایع کرد، وغنیمت بیت‌المال برخویشانِ خود صرف کرد، و رسوم وقواعدِ آن دوخلیفه را رعایت نکرد، وبدعتها نهاد، وغلامان‌خرید، وپای ازحدودِ شریعت بدرنهاد، وعلیِ بوطالب همچنین قتّال و کذّاب بود، و درحروبِ جمل وصفّین‌ونهروان بسی‌مسلمانان را بکشت، وخونهای بناحق ریخت، وطلحه وزبیررا کشت، وبا اُمّ‌المؤمنین‌قتال کرد ومَساوی[3] آن داماد دوگانهٔ پیغمبر آغاز کردن، ولعنتِ ایشان آشکارابکردن تا بحدّی که‌مردم درایشان بداعتقادشوند، وایشان راکافروضالّ ومُضلّ دانند، واین کلمه‌درآن حدودبرزُفانِ[4] خوارج‌نهادن که: رحم‌اللهُ‌الشّیخین، ولعن‌الله الختنین[5] تامن که‌محمّد دندانم مشبّهه را ازطریق‌توحید برگردانم تا ازخدای برگردند، وتو که میمون قدّاحی ولایتِ مصرومغرب‌را، وآن مایه که بتوانی از رهِ رسالت مهجور گردان که رکن دوم است، ومن که بوزکریّایِ شیرفروشم مردمِ آن ولایت را از طریقهٔ امامت نفرت افکنم تااین هرسه قاعده که طریقِ دین وجادّهٔ حقّ است مضمحلّ وباطل گردد، وهرسه سربگریبانِ اسلام برآورده باشیم واینچه[6] ما تقریر کردیم هم‌انکارباشد برقرآن، وهم انکارباشد برقبله واخبار[7] وصحابه که

۱ــ ح د: « واین طریقهٔ شوم ». ۲ــ اسم فاعل است از « استحل الشیء » یعنی حلال ساخت وحلال شمرد چیزی راکه‌حلال نیست. ۳ــ **فیومی درمصباح‌المنیر گفته:** « المساءة نقیض المسرّة و اصلها مسوأة علی مفعلة بفتح المیم والعین و لهذا تردّ الواو فی الجمع فیقال: المساوی‌لکن‌استعمل الجمع مخففاً وبدت‌مساویه‌أی نقائصه ومعایبه» و دراقرب الموارد گفته: «السوء بالضم‌الاسم من‌ساءه ج: أسواء ومساوی علی‌غیرقیاس کحسن ومحاسن، وقیل: لامفردلها وقیل: مفردها مساءة» پس مساوی بمعنی معایب ونقایص است. ۴ــ م ب ح د: «برزبان». ۵ــ نظیر عبارت معروف درمیان علمای ملل ونحل و دائر برزبان اهل این فن وهمچنین جماعتی ازمتکلمان‌است هنگام شرح عقاید خوارج: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین». ۶ــ ث م ب ح د: «واینکه». ۷ــ ح د: «اخیار» (یاءمثناة تحتانی‌که جمع خیرباشد).

چون تیری[۱] بیفتاد بزرگ؛ درختهای کوچك که بدومعتضد[۲] باشند ناچار بیفتند، این بود آمدن و رفتنِ ایشان واتّفاق ومذهب[۳] وانداختِ آن سه ملعون، نه آنکه خواجه مصنّف بیان کرده‌است سخنانِ رکیكِ بی‌مغز بعشقِ مذهبِ جبروهوی وتعصّبگری که‌همهٔ عاقلان‌دانند که شناختن‌و دوستی وپیرویِ علی وعمر[۴] موقوف است برعدلِ خدای و برتوحیدِ او، وبررسالتِ مصطفی وبرعصمتِ او، وبحمدالله تعالی این‌سه ملعون را منزول و دعوت[۵] ونشست[۶] نه بقم بود ونه بقاشان، ونه بآوه ونه بری، ونه بورامین ونه بسبزوار، ونه بساری وبلادمازندران تاهیچ شبهت‌بنماند درمذهب وقرار وقاعدتِ ایشان، و روزِ قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است‌وکاذب کدام،مُحِقّ کدام‌است ومُبْطِل کدام، کلاّ سیعلمون‌ثمّ کلاّ سیعلمون[۷]

سوف تری اذا انجلی الغبار أفرسٌ تحتك أم حمار[۸]

وبحمدالله‌بدنیاخودبدلیل‌وحجّت‌حقّ ظاهراست‌وباهر،وباطل[۹] مضمحلّ وپست.

فصلی دیگرمفرد بیان کرده شود برسبیل ابتدا

درشرح أسامیِ واضعانِ الحاد و داعیکان ایشان که از ابتداءِ حالت تا انتها درأطرافِ جهان خاسته‌اند مستخرج از کتب ومصنّفاتِ سنّیان که هریك را نام ولقب وفعل چه بوده است، واسامیِ آن مواضع که ایشان خاسته‌اند تا این مصنّف مجبّراحوالِ ایشان‌بداند ومعلوم مجبّران‌شود که ما ازاحوال آن ملاعین مدابر[۱۰]

۱ــ ث: «تتری» ح: «تبری». ۲ــ ح د: «منعقد». ۳ــ ب م ح: «واتفاق مذهب».
۴ــ م ث ب «وعمر» را ندارند. ۵ــ ح د: «ومقام». ۶ــ یعنی نشستن وکنایه از اقامت است. ۷ــ آیهٔ ۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۸ــ میدانی درمجمع‌الامثال گفته:

« سوف‌تری وینجلی الغبار أفرس تحتك ام حمار

یضرب لمن ینهی عن‌شیء «فیأبی» مثلی معروف است و درمقامی بآن تمثیل میشودکه طرف غافل از عاقبت‌کاراست و وخامت‌آنرا نمی‌داند. وبرلجاجت خود اصرارمیورزد و از نصیحت ناصحان اعراض میکندمانند قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده: «رویداً یسفر الظلام». ۹ــ ح د: «بقیامت باطل». ۱۰ــ در آنندراج گفته: «مدبر برای مهمله کمحسن عربیست پشت‌دهنده، وسپس‌رونده، وستورپشت‌ریش، وخداوند پشت‌ریش ستور، و درباد دبور درآینده، وبفتح بای‌موحده پشت داده‌شده یعنی کسی که دولت وبخت اورا پشت داده باشد وازاوبرگشته باشد» وبنظرمیآیدکه‌این کلمهٔ«مدابیر»دراصل بیاء بعداز باء بوده‌است.

بی‌خبر نباشیم و نقضِ کیش وقواعدِ نامحمودِ ایشان برین طایفه[1] واجب‌تر است واز آنچه علماءِ شیعه[2] شرح داده‌اند بتفصیل؛ این مجملی است از آن، ومقصودِ ما وهمهٔ خوانندگان از وی حاصل است، والسّلام علی النّبیّ المصطفی، وعلی آله أئمّة الهدی.

فصل

بدانکه اوّل داعی این جماعت را زید[3] اهوازی بود[4] که اورا بسوادِ کوفه فرستادند بدهی که آنرا بابقورا[5] خوانند بدعوتِ گروهی مهجوران[6] ازفرزندانِ بهرام گور، ودرین ده مردی بود ازاولادِ کسری نامِ وی قِرْمِط[7] که قِرْمِطیان را بدو باز خوانند که بُلفتوحِ[8] حمدانیِ سنّیِ قزوینی که ملحد شد از نسلِ وی بود وجماعتی در آن حدود در دعوتِ این زید اهوازی وقرمط آمدند علیهما اللّعنة.

داعیِ دومشان[9] ابوسعید جَنّابی[10] بود که اورا بجانبِ بحرین فرستادند گفتند بقطیف[11] منزل کن؛ آنجا شدو دوکانی[12] بگرفت وتخمها می‌فروخت ودعوتِ الحاد

۱ــ ح د: «برمجبره». ۲ــ ح د: «ازآنکه برعلمای شیعه». ۳ــ ع ث م ب: «یزید» ح د: «برید» درجامع التواریخ قسمت اسماعیلیان وفاطمیان ونزاریان و داعیان و رفیقان باهتمام محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب چنین یاد شده (ص۸): «ازدعاة بجانب عراق زید اهوازی فرستادند وبحرین وبلادیمن أبوسعید الجنابی و اوبشهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی را ازقبیلهٔ بنی کلاب دردعوت آورد، و بمساعدت و مراقبت ایشان [شهر] هجر ولحسا و تمامت بلاد سواحل عمان وبصره بگرفت و اومعاصرخلیفه معتضد عباسی بود». ۴ــ ع ث ب: «بودی». ۵ــ ح د: «بابقوران» م: «بالقورا» وشاید محرف و مصحف «بانبورا» است که یاقوت درمعجم البلدان گفته: «هی ناحیة بالحیرة من ارض العراق» یا «بانقیا» که نیز او گفته: «ناحیة من نواحی الکوفة». ۶ــ ح: «مجهولان». ۷ــ **ابن الاثیر درلباب گفته:** «القرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم وفی آخرها تاء مهملة هذه النسبة آلی المذهب المذموم الذی یعرف القائلون به بالقرامطة نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له: قرمط، و قیل: حمدان بن قرمط، وظهروا وعظمت شوکتهم، و أخبارهم مستقصاة فی التواریخ». ۸ــ غیر نسخهٔ ع: «أبوالفتوح». ۹ــ م ح ب د «داعی دوم ایشان». ۱۰ــ ع: «احشامی» ث: «جبائی» م ب ح: «احشای» و درمنتهی الارب گفته: «جنابه شهریست محاذی خارك، ازآن شهر است گروه قرامطه». ۱۱ــ ث م ب: «بوقطیف». ۱۲ــ ث م ب ح د: «و دکانی» در غیاث اللغات گفته: «دکان بالضم وتشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رسالهٔ معربات ومدار ومنتخب وکنز ومؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف←

میکرد، وبقطیف مردی بود سَنْبَر[۱] نام با سه پسر حسن وعلی وحمدان؛ ایشان[۲] بدعوتِ این ملعون درآمدند، و از جانبِ یمن غریبی آمد که نامِ او [بو] زکریّا بود و بدکّانِ بوسعید بنشست وبا او الفت[۳] گرفت و اورا نیز بدعوت در آورد، و [بو] زکریّا را ببَنی کلاب فرستاد بدعوتِ الحاد؛ تا چهارصدسوارجمع کرد وبوسعید را بموعدی معلوم بخواندآن ملعون باپسرانِ سَنْبَرْ واتباعِ ایشان از قطیف بیرون آمدند وجمعی را بکشتند وبسیاری را بأسیری ببردند ومالهایِ عالَم ببردند، درین میانه خادمی بود ازآنِ ابوطاهر جنّابی؛ بوسعید اورا هلاك کرد[۴] بعد ازآن مردی برسید نامِ او زکریّاءِ اصفهانی از فرزندانِ بهرام گور، اورا مقتدا کردند ودعویهایِ بزرگ کردند چون نکاح بنات واخوات ونکاحِ غلامان، ویکی را از پسرانِ سَنْبَرْ بزنی کرد و آن پلید برسم زنان برآمد و مردمان گفتندی: هذه امرأة الرّبّ! خاکشان بدهان، بعد ازآن بوطاهر را نمودند که بوسعید قصدِ قتلِ اومی کند ابوطاهر ابتدا کرد ویرا بکشت ولشکرها جمع کرد وبخانهٔ کعبه آمدوخرابیِ عظیم کردوحجرالأسودبکند وازآنجا بلحسا بُردوبسیاری مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهایِ گران آورد و بعراق آمد بطلبِ قتل ذرّیّهٔ مصطفی وفرزندان علیِّ نقی وحسنِ زکی، در راه سنگی برسینهٔ آن ملعون آمد وبدوزخ رفت، وبعد از وی یکی برخاست نامِ وی [ابن]حوشب،

← وتخفیف آن هردوصحیح، و دوکان بواو محض غلطاست وقیاس بدینارکه دراصل دناربود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگردرصورت آمدن لفظ، ودربهار عجم نوشته که دکان بتشدید است و فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بواو خطاست» نگارنده گوید: معرّب بودن دکان چنانکه صاحب غیاث از معربات وغیرآن نقل کرده محلّ تأمل است زیرا مادّهٔ « د ك» درعربی هست ومشتقات ازآن نیزازقبیل دکه وغیره هست پس ارباب فضل خودشان بتحقیق آن بپردازند.

۱ــ ث م ب ح د: «سبز» و درتاج العروس گفته: « سنبر بروزن جعفراز اعلام رجال است ».
۲ــ ع: «ایشان را». ۳ــ ع: «الف» درأقرب الموارد گفته: «الفه (کعلم) ألفاً = أنس به وأحبه والاسم الالفة ». ۴ــ برای ترجمهٔ بوسعید حسن جنابی و بوطاهر جنابی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۵**.

ویکی دیگر نام وی علیّ بن الفضل دندانی، و در آن حدود طریق قِرْمِطْ را بظاهر می کرد، وبعد از آن ابن حوشب[1] دعوی نبوّت کرد وچنان نمود که شریعت عقوبت است وراه خرّمدینی آشکارا کرد، وشتم انبیا می کرد، وعلیّ بن الفضل[2] علیه اللّعنة دعوی خدائی کرد، و اباحت آشکارا کرد، مردان و زنان و کودکان را بهم جمع می کرد، وخویشتن را ربّ العزّة نام نهادلعنه الله، وبعد از آن یکی برخاست نام وی عیسی، وببغداد یکی برخاست ازشاگردان وی نام وی ابن نفیس، ویکی دیگر حلاّج، و رأی وتدبیر آشکارا کردند وشعبده ونیرنجات می ساختند، خلیفهٔ وقت را معلوم شد ایشان را هلاك فرمود، و بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست ازین قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم، ویکی دیگر ازداعیکان ملاحده نامش دنبکی[3] و دیگری نامش ولید؛ و اصل همه گبرگی بود، وبعد از آن پیری بود اورا بوحاتم رازی خواندندی، برخاست واورا منعم خواندند و در ری وطبرستان شهرت وقوّتی تمام یافت، و در مباحات گشاده کرد، ومناکحت وتزویج برخلاف شریعت بنهاد؛ وجماعتی را از راه ببرد، وبعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست اورا بُلحسن بُستی[4] خواندند معروف بمزدکی، وبزی صلاح وپارسائی برآمد و ازسر گبرکی مردم را بالحاد دعوت میکرد، امیر خوراسان[5] نوح بن منصور خبر یافت اورا هلاك فرمود، و درسواد کوفه گفتند یکی برخاست نام وی زکریّابن محمّد الزندمانی[6] برطریق قِرْمِطْ دعوت کرد وبرحاجیان زد وقومی را هلاك کرد، ومالهای بسیار ببرد، تابردست علویی[7] هلاك شد، و ازدیار سیستان یکی برخاست نام اواسحاق خنسفوخ[8] هم برین طریق امیر خلف سیستانی وی را هلاك کرد، و درنیسابور محمّدموبذی علیه اللّعنة پیدا آمد بدعوت الحاد، استاداسحاق زاهدرحمة الله علیه ابوالحسن سیمجور را برآن داشت که وی رابنکال

۱و۲ــ برای ترجمهٔ ابن حوشب وعلیّ بن الفضل رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۶**. ۳ــ ح: «ونبکی» د: «ونیکی». ۴ــ ح د: «أبوالحسن سنی». ۵ــ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ــ م ب: «الزندانی» ح د: «دندانی». ۷ــ ث م ب ح د: «علوی». ۸ــ ث: «حنسفوح» م ب: «حلسفوح» ح: «ابن خبوح» د: «بن خیوح» برای ترجمهٔ او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۷**.

هلاك کرد، و در زمین بخارا درایّام نوح‌بن‌منصور بوسعید ملك برخاست مردی بود مُمَکَّن در آن‌دولت ولیکن کیش گبر کی داشت دعوت الحاد کرد وفتوی کرد باستحلال محارم وتعطیل شرایع، عبدالملك بن‌نوح بن منصوربفرمود تاآن ملعون راهلاك کردند، ودرطالقان خوراسان‌علی‌قلانسی پدیدآمددرایّام‌سبکتکین پدر سلطان محمودنوّرالله قبره وتبعی بسیاربدست آورد وچون امیرسبکتکین آنجا رسید امام محمّدبن الهیصم[1] رحمةالله علیه آنجا بودآن حال بازنمود وفتوی کرد تاامیرسبکتکین آن ملعون وخواص اورا بردرختها کرد، وجماعت را همه هلاك کرد، وبایّام سلطان‌محمود رحمه‌الله أبوبکراسحاق وی را برآن معنی تحریضها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را تا دراطراف و اکناف عالم این[2] جماعت شوم را میگرفتند و میکشتند، و درآن عهد ایشان را شوکتی وقوّتی[3] بنماند تا بعهد سلطان سعید ملکشاه نوّرالله قبره که این قوم شوم دردیار قُهستان ظاهر شدند، وبصان[4] انداختند و تمهید الحاد می کردند بعد از وفات سلطان ملکشاه خبث عقاید آن ملعونان‌ظاهرشد که جمعی را ازمسلمانان هلاك کردند، ومنبرها ومسجدهای بلاد گیلان‌وحدود دیلمان می‌سوختند وبیران[5] می کردند، ودرولایت طبس وقاین جمعی بسیاراز سادات فاطمی را هلاك کردند، وامام آن وقت را قصد[6] کردند، وحسن صبّاح علیه‌اللّعنة درحدود الموت پدیدآمد، وقصّهٔ او دراوّل کتاب برفته است که آن معلون از کجا آمد، وچون ساخت، و هم‌عهدان او که بودند؛ وجهی نبود اعادت آن، وچون خبر اوبقزوین و ری فاش شدازری‌خواجه با محمّد زعفرانی رحمةالله علیه که رئیس أصحاب بوحنیفه بود حشر[7] انگیخت

۱ــ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال‌این‌عالم رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۲۸. ۲ــ ع ث م ب: «ازین» یا«ازاین». ۳ــ ع ث: «شوکتی‌ووقتی». ۴ــ کذادر« ع»اماث:«بنصان» م‌ب ح‌د ندارند. ۵ــ م ب: «ویران» ح د: «خراب». ۶ــ ع ث: «واما آن وقت را قصد» ح د: «وامام وقت را قصد» م ب: «واما آن وقت‌که این قصد». ۷ــ درآنندراج گفته: «حشربالتحریك فوج و درصراح‌توابع ولواحق... وبالفظ‌آوردن وبردن وکردن وکشیدن و داشتن وانگیختن وفرستادن برچیزی مستعمل... امیرمعزّی:

چون بمیدان مدیح تومباهات کنم طبعم انگیزدبرلفظ زمعنی حشری»

و روی بدان حدود آورد[1] وچون از خلیفه وپادشاه مددی نیافت نامظفّر باز گشت، وخواجه‌حسین‌حمدانی که مقتدای شیعت‌بود بقزوین، فتوی کرد بخون ملاحده، وترکان واصحاب حکم را تحریض کرد برقتل ایشان، وخواجه بُلقاسم کرجی سنّی اورا مدد کرد، وحسن‌صبّاح بفرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند، وبلقاسم کرجی، و زین‌الاسلام، وامیر احمدیل را شهید کردند[2] وچون ملاحدهٔعالم حسن صبّاح را مقتدا ساختند ومتابعت کردند برین وجه که معلوم است تا از غفلت خلفاءِ بغدادکار اوقوّت گرفت تابدین حدّ که معلوم است، واردشیرملعون[3] که‌در گرد کوه پدیدآمداز آن قوم‌بود، وامیرداد‌حبش را درخوراسان فراکارهای باطل داشت، و این اردشیر دراصل براعتقاد گبر کی بود از قصبهٔ بوزجان[4] بود و درین‌عهد هفتاد کس را ازملاحده بردار کردند، وچون معلوم شد که اتّفاق‌این ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی‌فوائد مسلمانان را حاصل آمدخواجه مصنّف وهم مذهبانش بدانند که متّهم کیست. اوّل‌خود مذهب اسماعیلیان مصرودیگر بقاع را بنیاد براین است که امام زیادت از هفت نشاید برحساب کواکب وهفتهٔ ایّام وامثال آن‌ازسُباعیّات، گفتند: اوّل‌علی است، دوم حسن، سیوم حسین، چهارم زین‌العابدین، پنجم‌باقر، ششم صادق، آنگه دعوی در محمّد اسماعیل کردند که پسرزادهٔ صادق بود و اورا هفتم دانند، و آمده است که جعفرصادق را مولائی بود از پارسی بچگان بردست او یعنی جعفرمسلمان شده بود نامش فرّخ[5] بن طیساب[6] با محمّدبن اسماعیل‌بمکتب نشسته‌بود آنگه نام وی باتازی[7] کردندوقتی‌مبارکش

۱ــ برای‌اطلاع برحشرانگیختن أبومحمد زعفرانی‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۲۹.** ۲ــ ترجمهٔ این سه‌نفربتفصیل درسابق گذشت ودراینجا نیزچیزی نوشته‌میشود رجوع‌شود **بتعلیقه۱۳۰.**
۳ــ نام‌این اردشیربا چند نفردیگردرسابق (ص۱۲۴) گذشت وبرای‌ترجمهٔاوویارانش‌رجوع شود **بتعلیقه۵۴.** ۴ــ یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: « بوزجان بجیم شهرکی است درمیان نیشابور وهرات ازآن تا بنیشابورچهار منزل است وتا هرات شش منزل». ۵ــ ع ب: «فرح» وبقرینهٔ «مبارك» و «میمون» درتعریب‌آن همانا «فرّخ» که درنسخ ث م ح د میباشد ومتن نیز مطابق‌آنها تصحیح شد درست بنظرمیآید. ۶ــ م ب: «طیسات» ح: « طبیان » د: «طیسان». ۷ــ ع ث م ب: «بابازی»ح: «ماماری».

خواندند، و وقتی میمون، وقدّاح ویرا لقب نهادندیعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه کودکان یکدیگررا لقب نهند، وچون اوبا محمّد اسماعیل می بود بعد از محمّد قومی از آن فاسداعتقادان که بودنددر آن روزگار بدوتولّا کردند که طبعی وخاطری نیکوداشت، وچون اوبمرد اورا پسر پسری پدید آمدنام اوعبدالله بن سالم بن میمون درلَشْکَرْ مُکْرَم[1] از دیار اهواز آنجا تمکینی بیافت[2] گویند: دعوی ثنویّت کرد وطریق ثنویّت آشکارا کرد و گفت: خدا دواست؛ قصدش کردند بگریخت ببصره شد میان بنی عقیل منزل گرفت، وقومی براثرش بیامدند از آنجا بگریخت بدیار حمص شدباگروهی ازحلفای[3] خویش؛ و دعوی علویی کرد[4] وی راپسری آمد نام وی عبدالله بن عبدالله درمخرقه[5] وشعبده دستی داشت از آنجا بدیار مغرب رفت و گفت: من فاطمیم علوی؛ وبدین معروف گشت وبر آن دیار مستولی گشت، اورا پسری آمدنام وی بوالقاسم و آن ملاعین که اتباع او بودند ـ خاکشان بدهان ـ اورا قائم خواندندی، و گروهی اندك در وی دعوی خدائی کردندی، آن ملعون درترتیب کار ملاحده کتابی ساخت نام آن «بلاغ الاکبر وناموس الاعظم[6]» اورا پسری

۱ــ درقاموس گفته: «وعسکر بلد بخوزستان» و درتاج العروس گفته: «بین تستر و رامهرمز وهو معرب لشکر» وياقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضمّ المیم و سکون الکاف وفتح الرّاء وهومفعل من الکرامة وهوبلد مشهورمن نواحی خوزستان منسوب الی مکرم بن معزاء الحارث أحدبنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة (الی آخرماقال)». ۲ــ ع ث: «تمکینی نیافت» ح: «تمکین یافت» د: «تمکنی یافت» م ب: «تمکین سافت» بدون تنقیط در «سا». ۳ــ نسخ: «خلفاء» (بخاء معجمه) و حلفاء مهمله جمع حلیف است که بمعنی هم پیمان وهمعهد و هم سوگند میباشد چنانکه خلفاء بخاء معجمه جمع خلیفه است که بمعنی جانشین میباشد ۴ــ ث م ب: «دعوی غلو بزرگ» ح: « دعوی کرد ». ۵ــ ع ث ب م ح: «محرقه»(بحاء مهمله) **درمنتهی الارب گفته:** «مخرقه دروغ گفتن، مولد است»: **و درأقرب الموارد گفته:** « مخرق الرّجل مخرقة موّه وکذب قال الازهری: المخرقة مأخوذة من مخاریق الصبیان من الخرق المفتولة، وقال الجوهریّ فی خ ر ق: «أما المخرقة فکلمة موّلدة وقال غیره: المخرقة اختلاق الکذب وهی کلمه مبنیةعلی المخراق کالتمسکن علی المسکین، ویحتمل أن یکون ترکیبها من حروف الخرق وهوخلق الکذب مضموماً الیها المیم فتکون رباعیة دالة علی زیادة معنی ». ۶ــ همهٔ نسخ (باضافهٔ بلاغ وناموس مجرّد از لام بسوی «الاکبروالاعظم» معرّف بلام).

آمد نام اومحمّد؛ بنیابتِ پدر بنشست، ازین محمّد دوپسرماند أحمد و حسین؛ بجایِ پدر نشست، و ازوی پسری بماندنام وی سعید؛ اونیز بنیابتِ پدر بنشست آنگه عبدالله بن سعیداورا پسری آمد اسماعیل بن عبدالله، آنگه پسرش مَعَدّ بن اسماعیل، کنیتِ او ابوتمیم[1]، وبرمصروافریقیه مستولی گشت، وفسادهایِ عظیم ازوی تولّد کرد، و درتغییرِ دین وسنّت کوشید، و از پسِ بوتمیم مَعَدّ بود؛ وبسی بدعتها وضلالات درعهدِ اوظاهرشد، وبعد ازآن المستعلی بالله‌اش لقب بود ونامش نزاربن المستنصر بالله از اولادِ بوتمیم بود، و درآثارهست که مقتدرخلیفه[2] معتمدی را از آنِ خود بجانبِ مصرفرستاد تا ازساداتِ نسیب وعلویانِ حسیب خطهایِ معروف بستدند که این جماعت نه از اولادِ علي وفاطمه‌اند ونسبِ ایشان بدین دعوی که میکنندباطل است؛ وایشان ازاولادِ میمون قدّاح‌اند، وبفرمود تابدیارِ شام وزمین حجاز چون مکّه ومدینه و دمشق وحلب بگشتند وخطوطِ جملهٔ سادات وعلویان بستدند هم درین معنی، وآن را بمجالسِ سلاطینِ آلِ سلجوق فرستادند ــ قدّس الله أرواحهم ــ امّا اورا زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را شفقت نمودی، ودربلادِ خوراسان همهٔ سادات که مشجّرات دارند و کتبِ انساب؛ متّفق‌اند که آن جماعت علوی نیستند.

این جماعت را «ملحد» خوانند والحاد کژی[3] بود چنانکه حق‌تعالی گفت: انّ الّذین یلحدون في آیاتنا[4]، و ذروا الّذین یلحدون فـي أسمائه[5]. و «زندیق» خوانندشان[6] از آنجا که بوقتِ گُشْتاسْب ولهُراسْب که ملوك آتش‌پرستان بودند

۱ــ ع ث ب م: «بنی‌تمیم». ۲ــ ابن‌الاثیردرکامل التواریخ نسبت محضردرست کردن و استشهادنامه ترتیب‌دادن را به«قادر خلیفهٔ عباسی» داده است، درهرصورت علمای نسابه و دانشمندان صاحبنظرومحقق درنسب وتاریخ برآنند که‌نسب فاطمیان‌مصرصحیح است وایشان علوی وفاطمی هستند، وقیام خلیفهٔ عباسی کاتئاً من‌کان باستشهادنامه ومحضردرست کردن بغرض اینکه نسب ایشان‌مخدوش است مبنی برکذب ومقدّمات بی‌اساس وپرونده‌سازی است وبرای بحث مختصری‌دراین‌موضوع رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۱۳۱. ۳ــ دربرهان گفته: «کژ بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست‌باشد». ۴ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ فصلت (= حم‌سجدة). ۵ــ ازآیهٔ ۱۸۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۶ــ ع: «خواندندشان»

مردی پدید آمد نام او زردشت؛ دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آنرا «زند وپازند» خواندند، مردی بود بعد از وی نامش مانی؛ از پس وی دعویها کرد وبدوخدای‌میگفتند یکی‌نورویکی ظلمت، پس‌بنسبت زند این‌جماعت را «زندیق» خوانند، و«قِرْمِطیشان» خوانند بنسبت آن قِرْمِطْ که شرح‌داده شد، وایشان خویشتن را «باطنی» خوانند بدومعنی:

یکی- آنکه هرظاهری را باطنی گویند.

دیگر- گفتند: ما را باهم‌اسراری‌باشد که دیگران را بر آن اطلاع نباشد.

و«سبعی» خوانندشان که بائمّهٔ هفت گویند یابقول ایشان‌آن ائمّه که بعد از محمّد اسماعیل دعوی میکنند باطل باشد.

و«اسماعیلی» خود معلوم است که چرا خوانندشان، وشرح اسامی واحوال ایشان را کتب بسیاراست و طومارات باید امّا این مایه از خلاصهٔ احوال ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنّف ناصبی که بر شیعت تشنیع زده است بتهمت مگر بانصاف تأمّلی بکند و بداند که اصول و قواعد الحاد چه بوده است وملحدان اوّل و آخراز کجابوده‌اند؟ وبحمدالله ومنّه یکی ازین مطعونان نه‌قمی بوده است ونه قاشی، ونه‌آوی ونه رازی، ونه ورامینی ونه ازساری، ونه از اُرَمْ، ونه از بلاد مازندران، ونه از دیاری که بشیعت اثناعشریّه معروف ومنسوب است بلکه‌همه ازولایات ونواحی ودیارمُجبّران ومشبّهیان بوده‌اند و دعوت برین وجه کرده‌اند، وحوالت معرفت خدای‌بتقلید وتعلیم وقول پیغمبر ومعلّم صادق کرده‌اند، وانکار دلیل وحجّت ونظروتفکّر کرده‌اند، چنانکه اصل مذهب خواجهٔ مصنّف مجبّراست وخدای‌تعالی توفیق داد مارا تا کشف اسرار ایشان‌بکردیم و آن‌دعاوی بی‌حجّت و کلمات پُر[1] شبهت بدلیل باطل ومضمحلّ گردانیدیم والحمدلله علی کمال افضاله، وصلّی‌الله علی نبیّه والطّاهرین من آله.

آنکه گفته‌است: «وبدان‌ای‌برادر که رافضی‌تفضیل‌نهدعلی‌را بر ملائکه‌وانبیا».

۱- ع: «بی» ث م ب: «پی».

اما جواب آنست که: مذهب شیعت اصولیّه آنست که هریك از انبیاء کبار بهتراند از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که ایشان هم نصّ‌اند وهم معصوم، و ایشان اصحاب وحی خداوندند و او را این درجه نیست[1] امّا مذهبشان چنانست که امیرالمؤمنین بهتراست ازهریك از ملائکه از بهر کثرت ثواب وقبول مشقّت، وآنکه طاعت او واجب است بعداز مصطفی برمکلّفان؛ واجماع شیعت است بر آن، و دراخبار هست آنچه این شبهت را زایل گرداند چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت[2]: مثل المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب، وانّ المؤمن أعظم عندالله من ملك مقرّب، و مانند این اخبار بسیار است، پس چون مؤمنی بهترباشد از فرشته‌ای؛ امیرالمؤمنین اولی‌تر که نصّ‌است از قبل خدا ومعصوم است از همه خطا.

آنکه گفته‌است: «و چون بگفتی که: علی نصّ بود بامامت از قبل خدای چنانکه رسول نصّ بود برسالت ومعصوم است همچون او و ازمیان هیچ دو فرقی نباشد درعصمت ونصّیّت، وطاعت هردو واجب باشد شرم داری گفتن وخود ازسر ترسی بزنند که مُصَرّح بگوئی که: رسالت ازمیان هردو بشرکت است».

اما جواب این کلمات آنست که: شبهتی نیست که چنانکه مصطفی نصّ‌است

۱ــ باید دانست که این عقیده اگرچه اکنون غریب بنظرمیآید لیکن درقدیم قولی بوده در میان علمای شیعهٔ اثناعشریه ــ رضوان‌الله علیهم ــ شیخ بزرگوار مفیدــ قدّس‌الله روحهــ در کتاب شریف اوائل المقالات تحت‌عنوان«القول‌فی المفاضلة بین‌الائمة والانبیاء علیهم‌السلام» ازآن بحث کرده است (رجوع شود بص ۸۱ چاپ تبریز بتصحیح مرحوم چرندابی) وما نیز در تعلیقات این کتاب در جائی بنقل این کلام پرداخته‌ایم رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۲.**

۲ــ علامهٔ مجلسی (ره) درمجلد چهاردهم بحار درباب « فضل‌الانسان و تفضیله علی‌الملك » (ص۳۶۳ چاپ‌امین‌الضرب) گفته: «صحیفة‌الرضا بالاسنادعنه علیه‌السلام عن‌آبائه علیهم‌السلام قال قال رسول‌الله (ص): مثل‌المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب وانّ المؤمن عندالله عزّوجل أعظم من‌ملك، ولیس شیء أحبّ‌الی‌الله من‌مؤمن تائب اومؤمنة تائبة. **ومنه بهذا الاسناد** قال قال رسول‌الله (ص): انّ المؤمن لیعرف فی‌السماء کما یعرف الرجل أهله و ولده، و انه أکرم عندالله عزّوجلّ من‌ملك مقرّب» واین مضمون دربسیاری ازکتب معتمده ومعتبرهٔ دیگر مذکور است.

برسالت، ومعصوم است ازهمه زلّت بمذهب شیعت؛ امیرالمؤمنین نصّ است بامامت ومعصوم است ازهمه تهمت، امّا درجهٔ رسول علیه السّلام دگر است که رسول مقتداست و علی مقتدی، و رسول مطاع است و علی مطیع، و او صاحب کتاب وقبله وسنّت وشریعت است وعلی را این درجت نیست، واین فرقی روشن است، و درجهٔ نبوّت ودرجت رسالت درجتی بزرگ است و زیادتست ازهمهٔ منازل و درجات، وهر که علی را با رسول در رسالت ونبوّت شریك داند کافر ومبطل وضالّ و گمراه ومبتدع باشد ومذهب شیعت اینست.

اما حدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی که اورا بارسول شرکت است سرت بزنند[1]» عجب است که خواجه صدوپنجاه سال است که علی رؤوس الملأ میگوید که: «بوبکر تتمّهٔ نبوّت است» وسرش نمیزنند، واینجا بنا گفته سرمیزنند!؟ تابداند که با چُنان قاعده این حوالت روانباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: « و رسول خدای را « صلوات الله علیه » نویسی، وعلی را همین نویسی؟!»

اما جواب این کلمه آنست که بخشایش آید برشخصی که تصنیف کند و از لغت این مایه نداند که معنی صلوات از خدای رحمت باشد، و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا، وباری تعالی درقرآن عزیز بر کمینه مسلمانی که اورا مصیبتی رسد صلوات[2] می فرستد آنجا که گفت: « الذّین اذا أصابتهم مصیبة قالوا انّالله وانّا الیه راجعون * أولئك علیهم صلوات من ربّهم ورحمة[3] » وبصلوات تنها قناعت نکرد[4] رحمت برسر نهاد، وبدیگر موضع برعموم؛ همهٔ مؤمنان را گفت: «هوالّذي یصلّي علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلّمات الی النّور[5]» پس اگر رواباشد که خدای تعالی برما صلوات فرستد؛ رواباشد که ما وهمهٔ مؤمنان برعلی وآل او از معصومان صلوات فرستیم.

۱ــ ع ث: «سرت بد بزنند». ۲ــ ع: «صلوة». ۳ــ آیهٔ ۱۵۶ وصدر آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ ع ث م ب: «نمیکند». ۵ــ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

واگر شبهت [در] آنست و امتناع از آنست که: « شیعه علی را با مصطفی علیه‌السّلام در صلوات[1] برابر کرده‌اند» نقصان دراختیارِ خواجه بیشتراست که زیرك دربان ومدوس‌پاسبان‌راوجلدك کنّاس ویعلی رسن‌تاب را که‌بمیرند«رحمةالله علیه» گوید، وبوبکر صدّیق وعمرِ خطّاب وعلیِّ مرتضی را همان لفظ گوید که ایشان‌را، وچون. بصلوة[2] ایشان را بارسول مشارکت‌باشد اولی‌تراز آنکه اینان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری، پس اگرچه صلوات را معنی رحمت است از برایِ اظهارِ فضیلتِ[3] رسول و امام، شیعه لفظ صلوات اجرا کنند تا مباینتی باشد، واین معنی چون ازقرآن درست شد نقصانی نکند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: « و رسول را معجز گوئی وعلی را هم‌معجز گوئی!؟».

اماجواب‌این‌کلمه‌آنست‌که: می‌بایست[4] خواجهٔ‌نوسنّی دراین‌دعوی مذهبِ خود فراموش‌نکرده بودی که درچند مواضع[5] دراین کتاب بتشنیع یاد کرده است که: «روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبررا» واین را «فضیحت» نام نهاده است. اوّلاً نه مذهبِ همهٔ مجبّران عالم‌اینست که: درعهد خلافتِ عمرِ خطّاب بمدینه زلزله‌ای با صعوبت پدیدآمدواهلِ مدینه ازخوفِ آن با نفیروفریاد پیش عمر آمدند، عمر دِرّه بر گرفت وازخانه‌بیرون آمد وبحضورجمهورِ اصحاب دِرّه بر آورد و زمین را بهیبت وسهم میکوبید: ساکن شو اگرنه دمار از تو بر آرم؛ تا حالی از هیبتِ عمری زمینِ جماد ساکن شد ومردم ایمن شدند.

واین از معجز بلیغ‌تراست یا عمردرین منزلت زیارت از پیغمبراست بلکه شریكِ خالقِ اکبراست که‌آن خدای تعالی بود که زمین وآسمان را تهدید کرد قالالها وللأرض‌ائتیاطوعاً اوکرهاً قالتاأتیناطائعین[6] پس اگرشاید که عمردرحکم برزمینِ جماد باخالق‌الأکبرهمبر[7] باشد گوئی: چرانمی‌شاید که‌مرتضی بامصطفی

۱و۲ــ ع ث: «صلوة» ۳ــ ع م ث ب: «اظهار برفضیلت». ۴ــ «میبایست» فقط در دونسخهٔ ح د. ۵ــ ح م: «موضع» ومتن موافق اصطلاح قدیم است ازقبیل هرجواهر.
۶ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ‌فصلت = حم‌سجدة. ۷ــ در برهان گفته: «همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین ونظیر باشد وبمعنی برابرشدن ومقابل نشستن هم بنظرآمده است».

در ابلاغ حجّت بمعجز برابر باشد؟! تا این شبهت در نحر مجبّرش بماند، و عمر خود قدمی[۱] دارد.

عجبتر این‌است که مذهبِ همهٔ مجبّران چنانست و در کتبِ اصحابانشان[۲] مکتوب‌است و برسرِ کرسیِ خودبظاهر لاف زنند که: بوبکر طاهران[۳] بیك‌عید هم بمنی[۴] نماز کرده است وهم بأبهر با آنکه یك‌جسم‌در دومکان دریك وقت محال‌است بنزدیك همهٔ عقلا، و گوید: اخی‌له[۵] همدانی افروشهٔ[۶] گرم درمیان بست بهمدان، بعرَفات باز کرد دهانش می‌سوخت از گرمیی که بود، ومانند این‌ترّهات[۷] که همه کراماتِ اولیا خوانند، ومعجز از این بلیغتر چگونه باشد؟! وحرمت بدین عظمت که را باشد؟!.

پس اگر شیعه گویند: چون‌امامی‌بجماعتی ازاهلِ شرك‌وضلالت رسدودعویِ امامت کند وایشان‌بر آن انکار کنندباری‌تعالی‌ازبرایِ نصرتِ شریعتِ محمّدی‌را[۸] بردستِ وی حجّتی ظاهر گرداند برایِ ردعِ[۹] منکرانِ شریعت وتقویتِ اسلام

۱ــ قدم بمعنی مقام ومنزلت است دراینجا؛ درأقرب الموارد گفته: «القدم (بفتحتین) السابقة فی‌الامر خیراًکان أم شراً یقال: لفلان فی کذا قدم صدق أوقدم سوء». ۲ــ «اصحابان» جمع‌الجمع‌است واین‌استعمال درقدیم‌معمول بوده‌است. ۳ــ برای‌شرح‌حال‌ابوبکرطاهران رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۳۳**. ۴ــ «منی» بروزن الی که‌آخرآن‌بصورت یاء نوشته‌میشود جائی است درمکهٔ معظمه‌که حاجیان درآنجا قربانی کنند. ۵ــ ترجمهٔ حال‌این شخص درست معلوم نشد و درتعلیقات چاپ اول سخنانی گفته‌ایم. ۶ــ دربرهان گفته: «افروشه بفتح اول وشین نقطه‌دارنام حلوائی است وآن‌چنان باشدکه‌آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه درپاتیلی‌کنند وعسل درآن‌ریزند وبربالای‌آتش نهند تا نیك بپزد وسخت شود. وبعضی گویند: نان خورشی‌است درگیلان وآن‌چنان باشدکه زردهٔ تخم‌مرغ را درشیر خام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیر مانند دلمه بسته شود وبعد ازآن شیرینی داخل‌آن سازند ونان را تریدکنند یا خشکه‌پز او درآن ریزند وبا قاشق خورند. وحلوای‌گندم‌دلیده‌شده ولوزینه‌رانیز افروشه‌گویند». ۷ــ ثم بعلاوهٔ «ومهملات». ۸ــ «را» برای تأکیدتعلیل مستفاد از کلمهٔ «برای» است‌که درقدیم بسیارمستعمل بوده است مانند «از بهراین‌را» و «از جهت‌آن را» چنانکه درتعلیقهٔ۱۳. یاد شده است. ۹ــ درنسخ: «برداعی» وبطورقطع محرف «بردع» یا«برای ردع» است‌که برای‌متن اختیارکردیم وردع درعربی بمعنی منع است وجلوگیری و دفع، **درمنتهی الارب** گفته: «ردعه عنه = ردعاً بازداشت اورا وردّکرد وباز ایستانید از چیزی».

بر آن انکار روا نباشد کردن[1] عقلاً وشرعاً.

و آنچه گفته است بطعنه که: «معجز علی چون معجز رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت[2] غیر معجز باشد بر دعوی نبوّت و رسالت، و علی را منزلت رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنگه گفته است: «و علویانی که از فرزندان علی‌اند از حسن علی تا بمهدی همه را بمنزلت رسول دانند».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهب شیعهٔ اصولیّه چنانست که محمّد رسول‌الله بهتر است از هریك از أنبیا از مرسلان واولوالعزمان، و بهتر است از هر یك از ملائکهٔ کرّوبیان[3] ومقرّبان روحانیان و بر این دعوی دلیل اجماع است، و علی وصیّ اوست و امام امّت اوست، امّا گویند: امیرالمؤمنین علی بعد از مصطفی بهتر است از هریك از امّت او، و حسن بعد از وی همچنین، و هریك از أئمّه تا به مهدی همین حکم دارند که گفته شد، و روا نباشد که کسی بهتر باشد از ایشان از بهر آن را[4] که تقدیم مفضول بر فاضل در عقل قبیح است.

آنگه گفته است: «آنکه گوئی هم رسول و هم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری دگر و این بکاری دگر یکی باداء رسالت و یکی بتقریر امامت».

اما جواب این معنی آنست که: بس طرفه آمده است مصنّف را که امام بعد از رسول فرستادهٔ خدا باشد و آن از غایت بی‌علمی و تعصّب و بغض امیرالمؤمنین است و از قرآن این آیت بنخوانده است که باری تعالی بوقت مصلحت غرابی را بقابیل فرستد چنانکه گفت: «فبعث‌الله غراباً یبحث فی‌الأرض... الآیة[5]» اگر برای تقریر امامت و ثبوت خلافت؛ علیّ مرتضی را بقمع جمع ناکثین و مارقین بفرستد بس مستبعد نباشد، و چون قیاسی بانصاف و نظری بوجه بکند این شبهت زایل باشد.

۱ــ ح‌د: «بر آن انکار کردن روا نباشد».
۲ــ نسخ: «امت» و بطور قطع محرف و مصحف «امامت» است.
۳ــ ع: «و کروبیان»
۴ــ از موارد جمع دواداة تعلیل است.
۵ــ از آیهٔ ۳۱ سورهٔ مائده.

آنگه گفته است: «و محمّد رسول‌الله نمی‌شایست که با بنو أعمام و أعمام ساعتی در اداء رسالت وتبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که علیّ مرتضی با عصمت وطهارت وقوّت وشجاعت واستیلاء بنوهاشم وضعف بوبکر وقلّت قبیلهٔ بنی تیم واندکی عدد بنی‌عدیّ وتنهائی عمرعلی واایشان[1] فراسازد[2]».

اما جواب این کلمات آنست که: علما وعقلا چگونه قیاس کنند درصورت محمّد را با علی و کفّار قریش را با صحابهٔ رسول که ایشان انکار وحدانیّت می کردند وأصنام وأوثان‌را عبادت‌می کردند، وقرآن‌قبول نمی کردند ورسول‌را جبرئیل می آمد و بحرب و قتال أمر می کرد درآن چنان حالت توقّف معصیت وبی‌فرمانی‌باشد، واینجا مقرّان بودندبتوحید خدای‌وقرآن قبول کرده منازعتی بود درخلافت که‌نصّ‌است‌یااختیار توقّف‌اولی‌تر بود، ودر کتاب «موافقةالصّحابة»[3] که درمذهب خواجه کرده است[4] بباید خواندن تا سکوت وسکون وتوقّف علی بداند که‌چرا بودواین بر آن‌قیاس‌نکند تاشبهت‌حاصل‌نیاید؛ بلکه‌رسول‌علیه‌السّلام درحالت اوّل‌هم توقّف کرد ومی گفت: «لکم‌دینکم‌ولی دین[5]» وآن حرکت آنگه کرد که آیت منزل شد که: «وقاتلوا المشرکین کافّة[6]» تا شبهتی بنماند.

آنگه گفته است: «علی دوسال درپس‌بوبکر نمازمی کرد، و ده سال دردنبال عمر نمازمی کرد،ومالهامی گرفت‌وبرایشان‌ثنامی گفت‌ودعامی کرد،وامیرالمؤمنین می‌خواند ایشان را، ودرتدبیرها با ایشان می‌بود، و از قبَل ایشان حدّ می‌زد».

اما جواب این فصل اینست که: روانباشد که بعداز مصطفی امیرالمؤمنین با فضل وعصمت درنماز اقتدا بکسی کند که درست شده است که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح‌است، واگر کرده باشدمقتدی نباشد.وگرمالی گرفت‌حقّ‌او بود کسی‌را بروی منّت نبود وانکاروتبرّای او از زروسیم معلوم است، و درأخبارما نیست که

۱ــ م ب: «با ایشان». ۲ــ ح د: «با ایشان درسازد». ۳ــ کتابی باین نام در مآخذ موجوده بنظرمن نرسیده است. ۴ــ کذا درنسخ‌پس یعنی مؤلف آن. ۵ــ آیهٔ ۶ سورهٔ الکافرون. ۶ــ ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ توبة.

او ایشان را امیرالمؤمنین خواند، و اگر خوانده باشد درفصل رضا علیه‌السّلام ومأمون تأویلی باحجّت بگفته‌ایم که بروی عیبی نباشد، وتدبیر ورأی أمیرالمؤمنین درامور شریعت وفتوح ثغور خود معلوم است که او در آن اصل بوده باشد وایشان طُفَیْل او که‌اوعالمتر وفاضلتر بود ازهریك، وحدّها که‌زده‌باشد از قِبَل خدای ورسول زده باشد نه از قِبَل بوبکروعمر بحجّت آیهٔ: «والحافظون لحدودالله[1]» او اولی‌تر است بدانکه معصوم است وعالمتراز هریك از امّت.

آنگه گفته است: «ای عجب علی قویتر بنی‌هاشم بود، دراسلام پیشرو، حق ظاهرتر، وبتبع بیشتر،وبتیغ تیزتر، ومعصوم‌چون‌رسول علیه‌السّلام چراطلب حقّ خود نکرد؟[2]».

اما جواب آنست که: چنین‌است، امّاامام‌عالمتراست ومعصوم‌است،ومصلحت اوبهتردانند، چنانکه‌بایست وشایست بهرروزگاری کرد، وکس را بروی اعتراض نرسد که همانا اعتراض امّت را براختیار خود باشد نه برنصّ خدای، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

آنگه گفته است: «دومرد از درگاهی[3] آمده محمّد برسالت، علی‌بامامت، آن‌یکی که رسول است جان فداکرده زخم خورده از آن دشمنان، ازشهر برانده، دوستان بیگانه شده، بیگانه آشنا گشته، خود را برقبایل عرض کرده، هیچ قول قبول‌ناکرده،زخم‌برروی‌آمده،سنگ‌بردندان خورده،پای‌آبله شده، بغار گریخته، شب راه کرده، روز بشب‌آورده، اداء امانت وتبلیغ رسالت کرده، این یکی راکه امام است قوم بیشتر، وقبیله بسیارتر، درخانه تن بزده[4] منشوربرطاق نهاده، با اعدا دست‌درکاسه کرده، پنج درم‌سنگ‌خون ازوبنیامده[5]، باطل‌را بحقّ می گوید،یاری

۱ــ از آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبة. ۲ــ ع ث م ب: «ای عجب‌علی قویتر،بنی‌هاشم بیشتر، حق‌ظاهرتر، بتیغ‌تیزتر،اومعصوم چون رسول‌علیه‌السلام». ۳ــ م ب:«از درگاه الهی». ۴ــ م ب: «تن‌زده». ۵ــ ع: «پنج‌درم‌سنگ‌خون ازو» ث: «پنج‌درسنگ خون ازو» م ب: «هیچ‌درسنگ ازو» ح د: «پنج درم خون از وی».

مُبطلان می‌دهد، باظالمان مناکحت ومجالست می کند، این بدان‌چه ماند؟! و آن بدین چه ماند؟!».

اما جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تامعلوم‌شود که هردو بیکدیگر نیك مانند است، وهرچه رسول کرد امام همچنان کرد، امّا چون قلم[۱] بدستِ حسودان باشد نقشِ صورتِ فرشته‌چون صورتِ شیطان باشد، اگررسول جان فدا کرد امام دربستروخیبر[۲] جان فدا کرد، اگراوزخم دشمنان خورد این نیززخمِ دشمنان‌خورد، اگراورا دوستان دشمن شدنداین را اهلِ جمل وصفّین ونهروان[۳] همه دوستی نمودند و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا بر زعمِ مصنّف نه عقیل برِ معاویه[۴] رفت، اگرمصطفی روزدار عبدالمطّلب خودرا برقبایل عرض کرد[۵] علی روزِ بیعتِ شوری خود را بچند[۶] سوگندِ معروف برمهاجروانصار عرض کرد تا درخبراست که زیادغلامِ بوذرِ غفاری گفت[۷]:

کنت بالباب یوم الشّوری وکان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام أرفعهم صوتاً فقال: بایعتم أبابکر و أنا کنت أحقّ بها منه فرضیت لکم کما رضیتم لأنفسکم لقرب عهدکم بعبادة الأوثان، ثمّ بایعتم عمرو أنا کنت أحقّ بها منه‌فرضیت لکم

۱ــ ح: «حکم» و درحاشیه بعنوان نسخه بدل: «قلم» نوشته شده. ۲ــ م ب: «و درخیبر» ۳ــ م ب: «وخوارج نهروان». ۴ــ م ب: «نزد معاویه» حد: «پیش‌معاویه». ۵ــ ث م ب: «عرضه کرد». ۶ــ کذا دراینجا درنسخ‌لیکن درآخرروایت تصریح خواهدکرد که سوگندها چهل بوده است وگویا نظربروایت‌صدوق (ره) است‌که درخصال تحت‌عنوان «احتجاج امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه علی‌ابی‌بکر بثلاث واربعین خصلة» نقل‌کرده سپس‌گفته است: «احتجاج‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمثل هذه‌الخصال‌علی‌الناس یوم‌الشوری» واحادیث احتجاج یوم‌شوری درغالب‌کتب معتبره مذکور ومسطور است طالب تحقیق بآنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است فراجع‌ان شئت. ۷ــ نسبت این‌روایت را بزیاد غلام ابی‌ذرغفاری درخاطرندارم‌که درجائی ازکتب احادیث دیده باشم لیکن روایت همان روایت شوری است‌که بسیار معروف است ومجلسی (ره) در ثامن بحار درباب شوری و احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی القوم آنرا ازکتب معتبره بطرق‌عدیده‌نقل‌کرده‌است-(رجوع شود بص ۳۴۱ــ۳۵۶ چاپ امین‌الضرب) بلی‌چندروایت از روایات روز شوری از خود أبوذرغفاری نقل شده است اهل فضل خودشان تحقیق‌کنند.

مارضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثمّ تريدون أن تبايعوا عثمان وأنا أحقّ بها منه فرضيت لكم مارضيتم لأنفسكم، وسأحتجّ عليكم بحجّة لاينكر[ها] عربيّكم ولاعجميّكم ولاكاتبكم ولاأميركم، فقال الزّبير: قل: يا أباالحسن ولاتقل هجراً، فقال: ويحك يا زبير أومثلي يقول الهجر[1] ثمّ قال عليه السّلام: أنشدكم بالله أفيكم أحدٌ آخى رسول الله معه غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فأنشدكم بالله أفيكم أحد قدّم اثنتي عشرة صدقة وناجى رسول الله حيث قال الله: قدّموا بين يدي نجواكم صدقة[2] غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فأنشدكم بالله أفيكم أحدٌ له زوجة مثل زوجتي فاطمة؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فأنشدكم بالله أفيكم من له ابنان مثلا ابنيّ؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فأنشدكم بالله أفيكم من غسّل رسول الله غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: أفيكم غيري من قال له النّبيّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي؟ قالوا: لا، قال أفيكم من قال فيه: فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من نام على فراش رسول الله غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من سلّم عليه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدر غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من مسح رسول الله عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم من أدّى الزّكوة في ركوعه غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أنشدكم بالله أفيكم أحد عرف النّاسخ والمنسوخ غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، ثمّ قال: أفيكم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البيت غيرنا؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم أحد بارز عمرو بن عبدودٍ غيري؟ قالوا: لا، قال: أنشدكم بالله أتعلمون أنّ الله جمع هذا كلّه لي؟ فقالوا: اللّهمّ نعم، قال: فاشهدوا وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم.

چون اين حجّتها وغير اين با چهل سوگند كه در كتب مسطور است عرض كرد آنگه زياد غلام بوذرغفارى رضي الله عنه برخاست و گفت: الله أكبر، الله أكبر افتتنوا بالدّنيا ونسوا الآخرة، أقرّوا للرّجل بفضله وأنكروا حقّه ثمّ قال:

من أحبّ الاله ثمّ النّبيّا فحقيقٌ بأن يحبّ عليّا

١ــ م: «هجراً». ٢ــ اشاره بآية نجوى است (آية ١٢ سورة مباركة مجادله).

خواجه مجبّر پنداری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند:ای‌علیّ‌الاترا کس‌رانبود سیّدِ سادات عصری قبلهٔ اهل تُقا

هر چه گفتی‌راست گفتی‌یاامیرالمؤمنین لال‌باد آن کو بگفتارتو در گوید که:لا

واین بیتها خواجه‌عبدالملك بنان‌راست رحمةالله علیه. ومجبّر أحول بیخبر است که علیّ مرتضی برقوم انکارمی کرد واظهار وابلاغ حجّت بر جماعت وحقّی[۱] خویش، امّاچون گوش باز ندارند[۲] پندارم مجرم ومخطی اونباشد تا امامتِ اورا بررسالتِ[۳] مصطفی قیاس میکند اوّلاً و آخراً وظاهراً وباطناً، تا اگراورا زخم برروی آمد این را برسر آمد، اگراوبوقت عجزبغار گریخت این‌بوقت عجزومنع درخانه‌بنشست، اگراو از مکّه بمدینه آمد این ازمدینه بکوفه آمد، وقبیله همان بودند بیشتر نشدند، اگرعلی درخانه تن بزد[۴] نه محمّدپناه با بوطالب داد، اگر این منشوربرطاق نهاد برزعم مصنّف، او گفت: لکم دینکم ولي دین[۵]، اگراو در حالت اوّل بده صحابی قناعت کرد این روز اوّل بسلمان وبوذر و دوازده صحابی قناعت کرد، اگراین‌باوّل قتال‌نکردنه سیّدباوّل‌صلح کرداگرمصطفی بآخرقتال کرد که قرآن‌بیامد که: فاقتلوا المشرکین[۶] نه‌علی بقولِ مصطفی بآخرقتال کرد واختیارقتال کرد: یا علیّ انّك تقاتل بعدی‌الناّکثین والقاسطین‌والمارقین[۷]، اگر امام‌صلح کرد از رسول‌آموخت اگرجنگ کرد از او دید، اگراین‌درصفّین‌ظفر نیافت اودرحنین‌ظهر نیافت،اگراوروزفتح‌مکّه‌ظفریافت‌اوروزِ جمل‌ظفریافت،اگر اومواسات کردبرای‌مصلحت [وباسمك‌اللّهم][۸] نوشت این‌نیزمواسات کرد ودرخانه

۱ــ ث م ب: «وحق» گویا «و» بجای باء بکار رفته‌است یعنی بحقی خویش. ۲ــ م ب: «باز ندادند». ۳ــ م ب: «برسالت» ح د: « از رسالت ». ۴ــ دربرهان گفته: «تن‌زدن بازای هوّز بروزن‌کرکدن بمعنی خاموش بودن وخاموش شدن وصبروتحمل‌کردن وآسودن باشد. وتن‌زن وتن‌زده‌خاموش شونده‌که فاعل‌است». ۵ــ آیهٔ ۶سورهٔمبارکهٔ «کافرون». ۶ــ ازآیهٔ ۵سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۷ــ از روایات متواتردرمیان خاصهٔ و عامه است که پیغمبر (ص) بامیرالمؤمنین (ع) فرموده است. ۸ــ عرب درجاهلیت «باسمك‌اللهم» را بجای «بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم» بکار میبردند.

رفت تاغیر متصرّف شداز برای مصلحت[۱]] واگر اوسال ومه[۲] تیر دل مشرکان شد این نیز روز وشب خار دیدهٔ مجبّران شد[۳]، این را بر آن قیاس میباید کردن تاهیچ شبهتی بنماند با چندینی[۴] حجّت وبیّنت، والحمدلله النّاصر لأولیائه والقاهر علی أعدائه.

آنگه گفته است: «ونبینی که چون نوبت خلافت بدورسید درحرب صفّین بیك ساعت سی هزارمرد کشته شدند، وعبدالله عبّاس اورا می گفت: مصلحت در آن است که این عاملان عراق وشام[۵] وآذربیجان[۶] و مصر ومغرب براعمال خودشان[۷] مقرّر داری تا بیعت بتوفرستند آنگه بعد از آن اگر خواهی معزول شان بکنی، علی می گفت که: نکنم که نباید که ایشان جوری درعهد خلافت من بکنند که من بدان مأخوذ باشم تا بنگرم تا خود بابت[۸] امارت هستند یا نه، ابن عبّاس می گفت لاجرم کاربر تو دراز شود».

اما جواب این کلمات آنست که: طرفه افتاده است سخن[۹] با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحتی وقتی درتصرّف توقّفی کندبی حمیتّی ومداهنه وبنااهلی منسوب کنند، وگروقتی برای نصرت اسلام وقوّت دین خدای شمشیربر گیرد وباطُغاة وبُغاة قتال کند بمسلمان کشتن اورا حوالت کنند وگویند: بقتل وقتال اهل قبله مبتلاشد[۱۰] چنانکه این مجبّر مُدبِر درین کتاب آورده است، وامیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب بمتابعت مصطفی صلّی الله علیه وآله بهروقتی آنچه مصلحت بوده است وشریعت اقتضا کرده است آن راکارفرموده است، آنجا که صلح وتوقّف باید

۱ــ عبارت میان دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۲ــ م ب ح د: «سال وماه»
۳ــ برای تحقیق درتشابه امیرالمؤمنین(ع) بپیغمبرخاتم(ص)رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۴. ۴ــ۴ب ح د: «باچندین». ۵ــ «وشام» فقط در حد. ۶ــ ح د م: «آذربایجان». ث:«ادم بیدجان» ب: «أذربابیجان». ۷ــ ح: «واعمال خوزستان». ۸ــ ح د: «مستحق» درآنندراج گفته: «بابت بفتح با وسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوارنیزآمده واین مصدرجعلی است بمعنی لایق؛ امیرخسرو گوید:

ناخن ازانگشت چون برتر شود بابت انداختن از سر شود

وباصطلاح اهل دفاتر (تاآخر بیانات اوکه مفصل است)». ۹ــ ع ث: «سخنی».
۱۰ــ ع ث م ب: «مبتلی بود».

کردن؛ کرده‌است، و آنجا که حرب و خصومت بایست کردن؛ کرده است، وشبهتی بنماند درکارِ امیرالمؤمنین با قولِ رسول علیه‌السّلام که او گفته باشد: «یا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي» تاهر کس بانصاف تأمّل کند فایدتِ تمام بیاود[1].

اما آنچه درین فصل گفته است که: «چون کار باوی افتاد» نمی‌دانم که بحق با وی افتاد یا بباطل؛ اگر بحق با وی افتادطلبِ خونِ عثمان از وی کردن باطل باشد، و اهلِ جمل وصفّین همه مبطل باشند، و گر خود علی مبطل بود دگر باره اجماع حجّت نباشد و اوخود امامت را بنشاید که خصومتِ عایشه ومعاویه کرده باشد تا درین کلمات اندیشه کند خواجه تا چه‌لازم آید والسّلام.

آنکه گفته است: «و گر بعد از رسول خلافت علی را بودی با بوبکر همان کردی که با معاویه، که بنزدیکِ تو بوبکر همان ومعاویه همان، و اتباعِ بوبکر ومعاویه یکی‌اند، بلکه معاویه بهمه چیز از بوبکر بیشتر بود هم بسپاه، وهم بقبیله هم بمال، وهم بنسبت، وهم بجوانی، وچنانکه با اصحابِ جمل کرد که بیك روز بیست‌هزار ازآن أفاضل[2] النّاس کشته آمدند، وچون طلحه‌وزبیر کشته آمدند این همه از بهرِ حقِّ خود، بایستی که آن روز با بوبکرو عمروعثمان همین حرب برآراستی وحقِّ خودازدست بندادی؛ خصوصاً که نصّ بودازقِبَلِ خدای ورسول، این روز همان علی بودبلکه آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود وبعهدِ رسول نزدیکتر بودند، وهرچه درحقِّ علی رسول گفته بود بنصوصیّت وعصمتِ او؛ همهٔ صحابه‌را دربُنِ گوش[3] وپیشِ دیده بودی، و تاسی‌سال برآمد بسی کارها فراموش شده بود»،

اماجواب این کلمات که بایستی که با بوبکروعمر همان کردی که با معاویه

۱ــ ث م ب ح د: «فایدهٔ تمام بیابد». ۲ــ ع م ث ب: «ازآن فاضل» ح‌د: «افاضل» (بدون «از»). ۳ــ دربرهان گفته: «بن گوش بضمّ اوّل وکسر ثانی معروف است که زیر نرمهٔ گوش باشد وکنایه ازاطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بودوسخن شنیدن را نیز گویند» و مراد دراینجا آنست که درمرأی ومسمع ایشان بود بجهت قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر اکرم (ص).

کرد» آنست که لازم نیست از وجوه[1]:

یکی آنکه ـ آن روز این قوّت نداشت که این روز؛ قیاس بر مصطفی که باوّل بعثت بغار می گریخت و بآخر کار تیغ و لشکر می آورد و فتح مکّه می کرد، پس بایست که فتح مکّه مصطفی روز اوّل بکردی تا شبهتی بنماند.

دیگر آنکه ـ اگر بو بکر و عمر باوی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل، و تیغ در روی او کشیدن، و مال مسلمانان مستهلك کردن، و بر ضعفا ظلم کردن [او هم با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد] چون نکردند نکرد.

وعجب تر آنست که امیر المؤمنین در وقتی که باجماع اُمّت خلیفه بود با بُغاة و طُغاة حرب کرد، خواجه مجبّر بعد از پانصد سال تصنیف ساخته است و تشنیع می زند بر علی؛ پس نعوذبالله اگر با بو بکر و عمر حرب و خصومت کرده بودی خواجه اورا کافر و مبطل خواندی، و گرچه در حرب جمل و صفّین تقیّه می کند که ترسد که سرش بتیغ بزنند آن وقت خود بتقیّه حاجت نبودی، زُفان[2] و قلم در میدان عداوت او افکندی و تُهمتها نهادی و بُهتانها گفتی، امّا خود علی عالمتر از همهٔ جهان بود بجای صلح و توقّف، و جای حرب و خصومت.

و اما آنچه گفته است که: «بنزدیك تو بو بکر همان و معاویه همان» بلی همانست امّا مصلحت باوقات تعلّق دارد[3].

و آنچه گفته است که: « بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند » عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اوّل این کتاب گفته است که: «اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول؛ از برکات معجز رسول بود علیه السّلام و بعد از رسول عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت» آخر اینجا اعتراف داده است که بیست هزار نا کثین را بیك روز هلاك کرد و از بُغض علی و عداوت او ایشان را «از أفاضل النّاس» خوانده است و نمی دانم که از افاضل النّاس چگونه باشند جماعتی

۱ــ ح د: «از چند وجه». ۲ــ م ب ح د: «زبان». ۳ــ ترجمهٔ این کلام حکیمانه است که: «الامور مرهونة بأوقاتها».

که تیغ در روی امام کشند و اورا دُشنام دهند که بانگ می‌زدند که: اَلا[1] إنّ أباالحسن قدأشرك، علی مُشرك شد تا این همه مسلمان وبهشتی باشند و ازافاضل النّاس باشند، امّا آنها که گویند: امام نصّ است دون‌اختیار، بدین‌قدر کافر وملحد ورافضی باشند، ای مسلمانان اگر مُنکر امامتِ بوبکر رافضی باشد[1] منکر امامتِ علی چرا سنّی وبهشتی باشد[2]؟ نه هردو بریك حدّ است که آنچه رافضیان را لازم است درانکار امامتِ بوبکروعمر، طلحه وزبیروعایشه را هم چندان لازم است در انکار امامتِ علی، نه‌اجماع برهردو[3] حاصل‌است؟! یاآن دعوی‌نکند یادست ازین طریقت بدارد که هردو دعوی بهم راست نیایند چنانکه گفته‌اند: دست وجوز از خُنبره[4] هردو برون نایدبهم[5]

آنگه گفته است: «وخود امامت وخلافت بیشتر بدوکارباز بسته نیست[6]:

اوّل ـ امام اعظم بدان کارمی‌باید این‌امّت را تاحق بخداوند حق‌رساند، وداد وانصافِ ضعیف از قوی بستاند.

دوم ـ بدان باید تاحقِّ خویشتن برخویشتن نگاه بتواند داشتن، پس بقول رافضی علی خلافت را نشایسته‌باشد[7] زیرا که نه‌حقِّ خود برخود نگاه بتوانست داشتن، نه‌حقِّ غیری بوی توانست رسانیدن، ونه قوّتِ آن داشته است که سدِّ ثغورِ اسلام کند،وچون‌رافضی‌اورا باسیری‌وعاجزی‌ومظلومی‌ومحرومی ومرحومی[8] فرانهاده است که عمردربرشکمِ زنش تواند زدن، و بوبکرحقِّ اوبتواند بردن،

۱و۲ـ ع ث: «باشند» (درهر دومورد). ۳ـ ع ث: «نه اجماع بردو». ۴ـ در برهان گفته: «خنبره بارای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویندکه خم کوچك باشد وکوزهٔ کوچك سرتنگ را نیز گفته‌اند» پس مراد دراینجا همان کوزهٔ کوچك سرتنگ است که دست خالی را بتنهائی بآن داخل کردن‌ممکن است لیکن اگردست را پراز جوزکنند بیرون‌آوردن ممکن نیست چنانکه حکیم ناصرخسرو نیز بآن چنین اشاره کرده است:

در خنبره بماند دودستت برای گوز بگذار گوز و دست بر آورز خنبره

۵ـ نمیدانم مصراع ازکیست و بقرینهٔ آنچه نقل شد گمان میرودکه از ناصرخسرو باشد.
۶ـ ح د: «باز بسته است»یعنی شرط‌امامت‌بیش‌از دوامر نیست. ۷ـ ح د: شایسته نباشد».
۸ـ «مرحومی»فقط در «ع ث».

وخالددستار در گردنِ اوتواند کردن، وعثمان چوب برسرِ اوتواند زدن[۱]، ومعاویه بااوحرب تواند کردن، وطلحه‌وزبیر باوآن همه زشتیهاتوانند کردن، پس اوبدین عجز وبدین حرمت امامت و زعامتِ جمهور اعظم چگونه تواند کردن!؟ وخود خدای‌تعالی آن کس‌را بقائم‌مقام رسول چون کند!؟ ورسول آن کس‌رابوصی‌وخلیفهٔ خویش چگونه کند؟! که بقولِ رافضی شایسته ولایق نباشد، لخوفه وعجزه من الأعداء، پس‌این تاوان هم‌خدای راست اوّلاً، وهم رسولش را ثانیاً، وهم‌علی‌راست ثالثاً، که تن بزد وفرمانِ خدای بجای نیاورد یا مداهنه کرد».

اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد بگوشِ هوش باید شنودن تا فایده حاصل شود ان‌شاءالله، اوّلاً معلوم است که درجهٔ‌خدای درجهٔ وحدانیّت است ومثل ومانند وشریك‌نامتصوّر است، وجُبن رخوف ومداهنه درحقِّ خدای روانباشد، ورسول وامام مخلوق‌اند واین معانی ممکن باشددرایشان، اوّلاً چگونه رواباشد که خدای قاهروقادرِ زنده وعالم می‌بیند ومی‌داند که موسی‌را که فرستادهٔ اوست ازشهرِ مصر بدرمی کنند تنها برهنه‌پای می گریزد خائف، فخرج منها خائفاً یترقّب[۲]، وفرعون مخلوقِ عاجز دعویِ خدایی می کند که: أنا ربکم الأعلی[۳]، وباری‌تعالی با قهروقدرت درین‌توقّف می کند،وچون نُمرود طاغی دعویِ خدایی می کند وخلیل را بآتش می‌بیاندازددرآن‌توقّف‌می کند، وچون زکریای بی گناه را می کشند، وجرجیسِ معصوم را بدان حال ونکال[۴] می کشند تأخیر می کند، وچون ازخونِ بحیایِ زکریّای‌بی گناه‌عالَم‌مِلْء[۵] میشودتوقّف‌می کند؟ وچون جهودانِ دون‌بطلبِ مسیح‌می آیند اورا بشب‌پنهانِ ایشان بآسمان می گریزاند[۶]، وچون محمّد مصطفی که سیّد همهٔ مخلوقات است‌ادایِ دعوت می کند پدرِ خالد

۱ــ ع: «چوب بسراو در درتواند بستن» ث م کذا بدون تکرار «در»، م ب: «لنگ چوب برسراو تواند زدن».
۲ــ صدرآیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص.
۳ــ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ النازعات.
۴ــ ع: «بدان حالت ونکالت» وگویا محرف«نکایت» میباشد.
۵ــ ملء بکسر میم وسکون‌لام وبهمزه درآخریعنی پر.
۶ــ ث ح: «میبرد».

که سیف‌الله لایُخطی است سَلای[1] ناقه بخواری وجفا برپشتش می‌نهد، وبوجهل سنگ برپایش می‌زند ومجروح می کند، وپدر خال‌المؤمنین سنگ برلب ودندان اومی‌زند، وچون مکّیان بکشتن اوجمع‌می‌شوند، اورا بشب تاریك پنهان‌از خلق بغارمی گریزاند، وخدای‌تعالی بدان‌بایدتاحق‌برحقوران[2] نگاه دارد وأنبیاءخودرا نصرت دهد ومظفّر گرداند، چون نکند مانا[3] که برآن اصل وقاعده که خواجه مجبّر آورده است نه اوخدایی را شایسته باشد نه انبیایش صلاحیت رسالت داشته باشند، وآنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه بشاید؟! وآنکه بدین خائفی باشد ودرماندگی؛ رسالت‌را چگونه شاید؟! پس اگرنه وآن توقّف برای‌مصلحت بود امامت درجهٔ سیوم است که امام مخلوق است قوّت خالق ندارد، و ولي است رفعت نبی‌ندارد، این‌توقّف نیزبرای مصلحت باشد، وگرعجز باشد که خالددستار در گردن علی کند؛ وخود نکرد، عجز آنجابیشتر باشد که پدر خالدسَلای ناقه بر پشت رسول‌نهد؛ ونهاد، واگرعجز باشد که عثمان‌چوب برسر اوزند؛ وزد، وخود کجا قوّت و زهرهٔ آن داشت، عجز آنجا بیشترباشد که بوسفیان‌سنگ بردندان رسول زند؛ و زد، پس اگر علی باآن عجزامامت جمهور اعظم را بنشاید محمّد بااین عجز رسالت جنّ وانس را چگونه بشاید؟!، و اگرعجزوتوقّف‌بمصلحت؛ نقصان امامت علی کند، عجزوتوقّف همهٔ انبیا دراوّل بعثت؛نقصان رسالت ایشان کند،پس این‌تاوان اوّل خدای را باشد که‌آنرا که ازمدینه ومکّه وبیت‌المقدّس بشب پنهان بباید گریختن؛ رسالت فرماید، وثانیاً موسی وعیسی و محمّد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن؛ قبول کنند، وثالثاً جبرئیل را باشد

۱- **در منتهی الارب گفته:** «سلی [بفتح سین] بالقصرپوستی که برروی بچه درکشیده زاید وآن‌را بفارسی یارك خوانند» **ودربرهان گفته:** «یارك بفتح‌ثالث وسکون‌کاف بچه دان‌را گویند عموماً وبعربی‌مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسرورروی بچهٔشترپیچیده است وآنرا بعربی«سلا»می گویندخصوصاً» وبرای اطلاع براین‌موضوع‌رجوع شودبه**تعلیقهٔ۱۳۵**.

۲- حقوران یعنی صاحبان حق زیرا «ور» بمعنی صاحب و دارنده‌است.

۳- «مانا» بمعنی «همانا» میباشد.

که تقریر کند[۱] آنکس را که اهلیّت ندارد، پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ[۲] سنّی شده هیچ‌یك ازین[۳] انبیا لایق نبوّت و رسالت نبوده‌اند لخوفهم وعجزهم وجُبْنهم وگرنه درین‌صورت رواست؛ آنجا که درجه کمتر است روا باید داشتن، ودست ازین طریقهٔ بد بی‌حجّت ومذهب نامعقول بداشتن.

اما جواب دوم برین فصل آنست که: امام برای آن می‌باید تاحقّ ضعفارا از اقویا بستاند لازم‌آید برقول خواجهٔ انتقالی که تا عمر خطّاب از جهان برفته است هیچ کس امامت و زعامت بحق نکرده است زیرا که معلوم است همهٔ عقلا وفضلا را که تا امامت بمروانیان وامویان وعبّاسیان افتاد تا الی‌یومنا هذا[۴] حقّ ضعفا از أقویا بازنستدند، ونه‌حقّ مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، ونه‌حقّ خود برخود نگاه داشتند، اوّلاً معلوم است که درعهد این خلفا دربیشتر اوقات راهها ناایمن بوده است، ومسلمانان رنجور، و خراجها وباجها نهاده‌اند، و خَمْر وزَمْر آشکارا کرده، وظلم وعدوان بی‌اندازه رفته[۵]، واین خلفا یامنع می‌توانستند کردن یانه؟ اگرتوانستند ونکردند خلافت وامامت را نشایسته باشند[۶] که بقول خواجهٔ ناصبی خارجی: امام بدین کارمیباید تادفع قوی‌بکند از ضعیف. وقسمت دوم آنست که این‌دفع نتوانستند کردن [پس] بقول‌خواجهٔ‌مجبّر: استحقاق واهلیّت زعامت وامامت [را] بنشایسته باشند، و این خطا اوّل خدای کرده باشد که عاجزان را تمکین خلافت کند. وثانیاً مسلمانان‌را باشد که‌اجماع کنند بر کسی که اهلیّت امامت‌ندارد. وثالثاً بر خلفاباشد که‌تولیت‌کاری کنند که‌ازعهدهٔ آن‌بدرنتوانند آمدن.

و اما آنچه گفته است: «که امامت کسی را شایسته باشد که حقّ خودبر خودنگاه بتواند داشتن» چگویدخواجه‌مجبّر خلیفتان[۷] بغداد را درمصر[۸] و گیلان

۱ــ ع ث م ب: «تقریری» وگویا صحیح: «تقریرمی‌کند» بوده است. ۲ــ ح: «رافضی بوده» پس «بده» مخفف «بوده»است. ۳ــ ع ث: «هیچ‌ازین». ۴ــ از مواردی است‌که جمع دواداة راکه هریك بتنهائی‌دلالت برغایت میکندکرده است چنانکه درجایش بیان کرده‌ایم. ۵ــ «رفته» فقط در دونسخهٔ ح د. ۶ــ ح م د «شایسته نباشند» ث: «بنشایسته باشند». ۷ــ ح د: «خلفای». ۸ــ ع: «درمرو گیلان» ث: «در سرو گیلان» م: «درشهر گیلان».

و دگر بقاع که متغلّبان و مدّعیان دارند، [آیا] حقّی هست یا نه؟ اگر درهیچ جای حقّی ندارند پس امامِ بغداد باشند نه امامِ همهٔ عالم، ومذهبِ خواجه درین وجه برین قسمت قبای تنگ میآید[۱]، وچون امامِ همهٔ عالم باشند ایشان را درجیلان ومصرویمن وطائف حق[۲] باشد هم لنفسهم وهم لرعیّتهم، پس اتّفاق است که این حق هرگز نگاه نداشته‌اند وضایع‌مانده‌است وهَدَر شده‌است، ومالهای مسلمانان که درآن حدود مستهلك می‌شود، و خونهایِ مظلومان که در آن بقاع هَدَر میشود؛ همه بگردنِ ایشان‌باشد وعاجز ومقهوروومغلوب ومرحوم ومحروم باشند وامامت را بنشایند واین همان صورتست که درامیرالمؤمنین[۳] علیه‌السّلام خواجه آورده است و درآخرِ آن فصل گفته است که: «امام‌برایِ آن‌باید که سَدّ[۴] ثغورِ اسلام کند» ای‌نامُنصف هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دارالخلافه روی‌بروم والموت‌نهاد وطلبِ ظفرونصرتی کردپس بقول خواجه‌امامانِ خواجه که مذهب گزیده است همه ضعیف و مغلوب‌اند، وحقها ضایع، ومسلمانان رنجور،وبدعتها آشکارا، ومخالفانِ اسلام مستولی، پس برین‌طریقه ازروزگارِ عمر بقول‌خواجه‌مجبّر تاالی‌یومناهذا[۵] عالم‌مهمل‌ومعطّل‌است وحق ازامّت‌خارج‌است.

واگر[۶] گویند: سلاطین شحنگانِ ایشانندهرچه اینان کنند حکم ایشانرا باشد، آخراگردعویِ تاریخ‌دانی میکنددیده باشد ونوشته وخوانده ودانسته باشد *حادثهٔ مرج‌بامسترشد، وحادثهٔ محمّد شاه‌با خلیفهٔ‌بغداد[۷]، و مخالفت وخصومتِ سرانِ بغداد باراشد[۸] تاآن‌لاف نزنند*[۹] که‌وقت بوده‌است که شحنهٔ بغداد بدانگی

۱ــ ح: «قباتنگ است» و دربرهان‌گفته: «قباتنگ شدن‌کنایه از بیطاقت شدن وتنگی معاش باشد». ۲ــ ح: «حقها» ع ث: «حقا». ۳ــ ث باضافهٔ: «علی». ۴ــ ع «سد» را ندارد. ۵ــ از مواردی است‌که جمع‌بین «الی» ومعنی‌آن‌که «تا» باشد شده است. ۶ــ ع: «وگر». ۷ــ ع ث م: «احداد» وگویا محرف «بغداد» است. ۸ــ ع ث: «وخصومت ببراربغداد» وکذانسخهٔ م لیکن بدون هیچ نقطه‌ای. ۹ــ ح (بجای عبارت میان دوستاره): «حادثها بامسترشد و حصارکردن بغداد تا انصاف بدهد» د: «وحادثهایِ آنچه گفته با مسترشد، وحصارکردن بغداد تا انصاف بدهد».

بانُوّاب دارالخلافه مسامحت نکرده‌اند[1] و بدین جوابهای شافی همهٔ فایدتها بحمدالله حاصل است، وهمهٔ شبهتها زایل، والحمدلله علی آلائه وصلّی الله علی أنبیائه وأولیائه.

آنگه گفته است: «وحسن بن علی را هم تاوان است که فرمان مؤمنان نبرد وخلافت بمعاویه فروخت ومال بستد، وهر روز بخدمت معاویه میرفت وادرار[2] وارزاق میگرفت، و همچنین هریك از ائمّه علیّ بن الحسین و باقر و صادق وکاظم و رضا تا بحسن عسکری همه عاصیانند درخدای ورسول که درخانه‌ها بنشسته‌اند، واز خلفا مال استده‌اند، ودعوی خلافت نکرده‌اند، وبا دشمنان خدای تعالی مجاهدت نکرده‌اند امامان منصوص[3] از قِبَل خدای...!».

امّا جواب این کلمات: اوّل آنچه گفته است «که حسین علی خلافت بمعاویه فروخت».

مذهب خواجه آنستکه امامت اختیار امّت است پس دگرباره چون تره واشنان[4] باخرید وفروخت افتاد، چه گویی امامت حسن را بود تا بفروخت؛ یا نبودش؛ اگر حسن را نبود؛ بیع باطل باشد وخلافت معاویه را اصلی بنماند، و گر حسن را بود یا نصّ بود یا اختیار، اگر نصّ بود بنتوان فروختن که وحی منقطع بود ونصّ معصوم باید واین خطا است ومعصیت است، و گر امامت اختیار بود از قِبَل أمّت بی اجازت امّت نشاید[5] فروختن؛ و امّت این اجازت نکردند، پس علی الوجوه اختیار امامت معاویه بقول خواجهٔ انتقالی هم باطل وبی اصل است وحسن را خود امام نداند وآن روزگار دگرباره زمانهٔ بی امام باشد، وأمّا آن لفظ که برسبیل بی ادبی اجرا کرده است که: «حسن هر روز بخدمت معاویه میرفت» آری آیت: قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة فی القربی[6] خدای درحقّ معاویه فرستاده بود، و رسول علیه السّلام درحقّ معاویه گفته بوده است که: انّی تارکٌ فیکم الثّقلَین

۱ــ ح د: «نکرده». ۲ــ در غیاث اللغات گفته: «در عرب «ادرار» بمعنی وظیفه وراتب و روزینه مستعمل است». ۳ــ ث م: «منصوص‌اند» ح د: «منصوص بودند». ۴ــ در برهان گفته: «اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت میشویند وبعد ازطعام خوردن نیز بدان دست شویند، وآنرا بعربی غاسول خوانند». ۵ــ ث: «باجازت امت بشاید». ۶ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

الخبر[۱]، و گر باری تعالی بنص قرآن طاعت بوسفیان جاهل، ومعاویهٔ باغی، ویزید خمیس، وعمروعاص عاصی، ومروان رانده، وعبدالملك خمّار، و ولیدپلید، بر خلقان بواجب کرده است، لابدّ حسن علی را علیه‌السّلام بخدمت معاویه باید رفتن، پس اگر نه، و آیات درحقّ حسن وپدرش ومادرش وبرادرش منزل است وطاعت ایشان برامّت واجب است، معاویه وغیرمعاویه را بخدمت ایشان بایدرفتن، وطاعت ایشان واجب است که اولوالأمر معصوم وائمّهٔ منصوص‌اند، والحمدلله ربّ العالمین.

وجواب آنچه درحقّ هریك ازائمّهٔ معصومین **گفته است**[۲] همین است که گفته‌شد، و آنچه ایشان ازبنی امیّه ومروانیان ستانندآن راعطایا وارزاق نخوانند حقّ ایشان بود که بغصب بدست فرو گرفته بودند بدان طریق که توانند بازستانند و درآن نقصان عصمت وامامت نباشد وتوقّف ایشان دروقت عجزومصلحت وقت بر حدّ گریختن أنبیاباشد از اوطان خویش، وتوقّف مصطفی درمبدء بعثت ورفتن او بغاروماندآن، وچون آن هیچ نقصان نبوّت ورسالت نکرده‌باشد این نیز نقصان امامت وعصمت ایشان نباشدبرین وجه ونسق که بیان کرده شد، والحمدلله رب العالمین.

آنگه گفته است: «وهروقت ابوجعفرالمنصورجعفرصادق را بخواندی و از سر سیاست وسلطنت اورا تهدید ووعید کردی و گفتی که: من می‌اشنوم که جماعتی ازاهل حشووضلال بر تومیآیند ومیخواهند که توبرما خروجی کنی، او گفتی: من نمیکنم وخلیفه توئی».

اما جواب این کلمات اگر بوده باشد: **آنست که** الحق ابوجعفرامامت بس گران خریده بود که بومسلم مرغزی طلب حقوران می کرد نیافت او را وبرادرش ابوالعبّاس سفّاح را بدین کار بنشاند، خودنه اجماعی بودبر آن ونه‌قراری، وبزرگتر از ابوحنیفهٔ کوفی درآن روزگار کس[۳] نبودبر آن امامت منکر بود وبیعت نکرد

۱ــ اشاره بحدیث شریف نبوی مسلم الصدوراست که جماعتی ازبزرگان علمای‌ما ــ رضوان الله علیهم ــ بتواتر آن حکم کرده‌اند وذیل آن این است: «کتاب‌الله وعترتی أهل بیتی ما ان تمسکتم بهمالن تضلوا ابداً، وانهما لایفترقان حتی یرداعلی الحوض». ۲ــ ع ث (بجای: «وجواب آنچه» تا «گفته است»): «آنگه گفته است». ۳ــ ح د: «کسی».

او، تا بانجام آن‌رفت باشخصی‌چون بوحنیفه اززجرورنج که در کتب‌مذکوراست.

اما آنچه بوجعفر المنصورصادق را علیه‌السّلام تهدید کرد وصادق بمصلحت وقت جوابی نرم‌داد تاآتش غضب اوبنشیند، پندارم دلالت نباشد برحقّی بوجعفر ونه برباطلی جعفر صادق،قیاس برقصّهٔموسی‌علیه‌السّلام که‌درحالت دعوت واظهار نبوّت و ابلاغ معجز، فرعون طاغی اورا میگوید: ألم نربّك فینا ولیداً ولبثت فینا من‌عمرك سنین* وفعلت‌فعلتك الّتی‌فعلت وأنت‌من‌الکافرین[1]، معنی آنست که: تونه‌ای[2] که ما ترا از کوچکی وطفلی بپرورانیدیم‌وسالهای دراز پیش ما بودی، وتو کردی‌آنچه کردی وتو از جملهٔ کافرانی.

وموسی علیه‌السّلام نه‌برین سخن انکار کرد؛ ونه‌خصومت وعداوت فرعون برای مصلحت وقت اظهار کرد، وجواب از آن‌نرم‌ترداد که خواجه ازصادق‌حکایت کرده است بدروغ، چه گفت: فعلتها اذاً و أنامن الضالّین،[3] کردم چنین ومن از جملهٔ گمراهانم و نعوذبالله اگرصادق مانند این گفته بودی که خواجهٔ انتقالی مدبربدست افزار[4] کردی، پس اگرروا‌باشد که موسی عمران، کلیم سبحان، با معجزو کتاب وشریعت‌ودرجهٔ‌نبوّت ومنزلت رسالت‌بافرعون طاغی وکافردرحالت غضب اومانند این‌سخن گویدونبوّت اورانقصانی‌نباشد روا‌باشد که‌صادق‌علیه‌السّلام با شخصی که اندهزارفاطمی را در دیوار گرفته باشد، وباامامی چون بوحنیفه‌روا داردچُنان‌معاملهٔ بی‌مجامله کردن سخنی نرم گویدبوجه مصلحت، پس اگرآنجا تهدید وتشدید دلالت بود برحقّی فرعون، ونرمی ومجامله دلالت بود بربطلان دعوی موسی، اینجا نیز تهدید ووعید دلالت‌باشد برحقّی بوجعفر، ونرمی‌وسخن ساکن وجواب برین وجه دلالت باشدبربطلان جعفر، ودرین فصل این‌قدر کفایت

۱ــ آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۲ــ ح د: «که تو نه‌آنی». ۳ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۴ــ درآنندراج گفته: «دست‌افزار بتقدیم‌زای معجمه برای مهمله‌آلتی‌که کار دست بدان‌کنند وپا افزارکفش راگویند» ومراد در اینجا آنست‌که آنرا دست‌آویز اعتراض و بهانهٔ بازخواست و وسیلهٔ حمله‌کردن قرارمیداد ونقل مجالس میکرد.

است عاقل مُنْصِف[۱۰] را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: « و موسیِ کاظم همچنین با هارون‌الرّشید عهدها بست وسوگندها خورد برین وجه».

اما جواب آنست که: خواجه بعد از چهارصدسال باز می‌نماید[۲] در تصنیف نیکوعهدیِ امامان خویش، آری اگر حسنِ علی با معاویه بعهد وفا کرد معاویه اورا بزهر بردست جعدةبنت أشعث[۳] بمشورتِ مروان بتدبیر ایسونیه[۴] هلاك کرد، و اگر کاظم عهدی کرد بدان وفا کرد و هارون‌الرّشید از بی‌وفائی او را بردست سندی‌بن‌شاهك هلاك فرمود[۵] تااینان همه صابرومظلوم وشهید باشند وایشان همه متعدّی وظالم وغاصب؛ والعاقبةللمتّقین[۶] انّمایوفی‌الصّابرون أجرهم‌بغیرحساب[۷].

آنگه گفته است: « وعلیّ بن‌موسی‌الرّضا با مأمون همین کرد، و اندرآن بیعت‌نامه که بخطّ مأمون است نهاده است، وخطِّ علیّ‌بن موسی‌علیه‌السّلام بر آنجانوشته است واورا امیرالمؤمنین خوانده، و گفته: رضی‌الله عنك، ونفسی‌فداك، وجعلنی وقایتك من کلّ سوءٍ، پس اگر خلافت وامامت‌ایشان رابودی، چرا روا داشتند که‌ظالمان‌را این‌همه‌تقرّب کنندوبخلافتِ ایشان‌اقراردهندوامیرالمؤمنین خوانند،خود گفتندی؛ حق وا ماست[۸] وبیعت‌نکردندی ودعوی‌بکردندی؛ اگرشان

۱ــ ع: « مصنف » (بتقدیم صاد برنون وصیغهٔ اسم فاعل از تصنیف). ۲ــ یعنی نشان میدهد ومعرّفی‌میکند. ۳ــ ع ث ب م: «اسماء بنت جعده» واین نسخ بطور قطع غلط است زیرامطابق روایات بسیاروکتب سیروتواریخ معتمده‌قاتل‌امام‌حسن‌مجتبی(ع) زنش‌جعده بنت اشعث بن‌قیس بوده است و درآینده نیز در همین‌کتاب باین مطلب تصریح خواهد شد باین عبارت: «وحسن را (ع) جعده زهرداد بنت اشعث‌بن قیس (تاآخر)» وشاید «اسماء» بنت‌جعده»محرف«جعدة‌بنت‌اشعث» باشدکه درنتیجهٔ‌تقدیم وتأخیرکلمات وتشویش واضطراب نسخ کاتب‌تصوّرکرده‌که «اشعث‌بنت جعده» درست نیست ودرست‌همانا «اسماء بنت جعده» است واشعث‌محرف «اسماء» بوده‌است‌والله‌أعلم. ۴ــ برای اطلاع برحال ایسونیه‌رجوع شودبتعلیقهٔ‌۱۳۶. ۵ــ م: «هلاك کرد». ۶ــ ذیل آیهٔ۲۸سورهٔ‌مبارکهٔ‌اعراف. ۷ــ ذیل آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ‌زمر. ۸ــ ع: «واهماست» ث‌م: «ماراست» ح‌د: «حق‌ماست»ودربرهان قاطع گفته: «واگاهی بجای باگفته میشود چنانکه میگویند: واتومیگویم یعنی با تو».

بکشتندی شهید بودندی چنانکه زکریّارا که در درختش بریدند، وجرجیس را که بدان زاری عذاب می کردند، ویحیی را که بدان[1] خواری بکشتند وهیچکس ازین معصومان حق‌را نپوشیدند[2]».

اما جواب این فصل چون بانصاف فهم کنند همهٔ فواید ازو حاصل شود وهمهٔ شبهتها زایل گردد ان‌شاءالله، امّا آنچه رضا علیه‌السّلام با مأمون ساز گاری کرد و خط نوشت وعهدبست قصّه فراموش نبایست کردن تا شبهت حاصل نیامدی، اوّلاً مأمون اورا بخواندو گفت:[3] این حقّ تراست ومن ردّ خواهم کردن و تو اولی‌تری بدین کار بقرابت وعلم وعصمت، چنانکه معروف است از گفت و خطّ او، پس اگر رضا علیه‌السّلام بلفظی نیکو تواضعی کند تا باحقّ خود رسد؛ ازعرف وعقل دور نباشد وازاصل وفضل وعقل او بدیع نباشد. وآنچه رضاعلیه‌السّلام اورا امیرالمؤمنین خوانده‌است نقصانی نکند درجهٔ رضا را نمی‌بینی که باری‌تعالی در قرآن بتان را خدا وإله میخواند چنانکه در آخر[4] فدأفلح گفت: [ومن یدع مع‌الله الهاً آخر؛ الایة[5] و درجای دیگر گفت:] الّذین یجعلون مع‌الله إلهاً آخر[6] اگر خدای رواباشد که بتان را إله خواند، رضا را روا باشد که مأمون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد، و امیرالمؤمنین آن‌باشد که‌باشد نه آنکه خوانندش، وخدای آن باشد که‌باشد نه آنکه خوانندش، تابریکدیگر[7] قیاس می کند تاشبهت زایل‌شود، وهمچنین حکایت می کند ازیوسف پیغمبر علیه‌السّلام که در آن زندان کافران‌را بخدای میخواند بدین‌لفظ که: یاصاحبی السّجن أأرباب متفرّقون خیرام‌الله‌الواحد القهّار[8] معنی آنست که خدایان پراکنده بهتراند یا آن‌خداوند که یکی است؟ چه‌می گوید خواجهٔ انتقالی‌درین کلمه؟ یوسف‌علیه‌السّلام آنهارا که خدائی رانشایند

۱ــ ع: «بدین». ۲ــ ثب م: «حق‌را نپوشانیدند» ح: «بازنپوشیدند». ۳ــ ع: «گوید».
۴ــ در نسخه‌ها: «اول». ۵ــ از آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون است که ماقبل آخرین آیهٔ آن‌سوره میباشد. ۶ــ صدرآیهٔ ۹۶ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۷ــ ح د: «بایکدیگر».
۸ــ آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ یوسف.

خدای میخواند نه نبوّت اورا نقصان می کند و نه بدان قول خدائی برایشان درست میشود، اگر علی موسی الرّضا مأمون را امیرالمؤمنین خواند نه عصمت اورا خلل باشد و نه مأمون امیرالمؤمنین شود، تا آن را بااین قیاس می کند تا شبهت خارجی زایل می‌شود[1] و الفاظی دگر برطریق تواضع که برضا حوالت کرده است چون مأمون اورا اکرام کند و شفقت نماید و خدمتهای بی‌اندازه کند و درحقّ او کلماتی اجرا کند که مانند آن کس[2] نگفته باشد، اوّلاً رضاش خواند و گوید: اللّه أعلم حیث یجعل رسالته[3] و شرف و فضل و نبالت اصل او برملأ قوم[4] شرح دهد، اگر رضا برطریق تواضع و کرم مکافات آن کلمات گوید نه نقصان مرتبهٔ رضا باشد و نه زیادتی[5] درجهٔ مأمون.

و آنچه گفته است: «بایست که این کار کنند تا اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریّا و جرجیس و یحیی».

عجب است که مصنّف انتقالی که دعوی علم تواریخ میکند این قصّه نشنیده است که چون مصطفی علیه السّلام بدستوری[6] و اجازت باری تعالی بامشرکان مکّه صلح می کرد روز حدیبیه، سهیل بن عمرو پیش رسول آمد تا عهد بندد، رسول علیه السّلام امیرالمؤمنین را بنشاند و می گوید: اکتب یاعلیّ! بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، سهیل عمرو می گوید: بدین راضی نباشم، بنویس: باسمك اللّهم که اگر ما اعتراف دهیم بخدای رحمان و رحیم، خود دین تو قبول کرده باشیم، سیّد علیه السّلام می گوید: امح یاعلیّ ما کتبت، واکتب: باسمك اللّهمّ، وهمچنان کرد که سهیل عمرو خواست، آنگه سیّد گفت: بنویس که: هذا ماقاضی[7] علیه محمّد رسول اللّه، وعلی علیه السّلام بنوشت، سهیل عمرو می گوید: اگر ما اعتراف دهیم برسالت تو؛ خلافی بنماند، صلح

۱ــ ح د م: «شود». ۲ــ ح د: «کسی». ۳ــ از آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام.
۴ــ ملأ قوم یعنی اشراف و سرشناسان ایشان. ۵ــ وجه صحت این استعمال یعنی «زیادتی» را در جای دیگر از تعلیقات کتاب گفته‌ایم. ۶ــ **دربرهان گفته:** «دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت میباشد». ۷ــ ح د م ث: «صالح» و متن موافق روایات است که از آن جمله روایت تفسیر مجمع البیان است.

برین‌می کنیم که‌بنویسی که:محمّدبن‌عبدالله، گفت: بسترو بنویس، امیرالمؤمنین امتناعی‌بکرد و گفت: نه والله، لرسول‌الله؛ علی‌رغم أنفك، تارسول بفرمود تابسترند و بنویسند که: هذا ماقاضی علیه محمّدبن‌عبدالله، پس‌برین‌قول که مصنّف انتقالی آورده‌است می‌بایست که رسول علیه‌السّلام با قوّت وشوکت اوانکارنکرده‌بودی برسهیل‌عمرو، وبرهمهٔ کفّار، و نام خدای ازخدائی محو نفرمودی و نام‌خود از رسالت بنستردی تا اگر کشته‌شدی شهیدبودی چون زکریّا و یحیی وجرجیس تا این فصل را با صلح رضا و مأمون قیاس می کند که مأمون را امیرالمؤمنین خواندن سهل‌تر است که نام خدای و رسول در کتابت[1] ازخدایی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که درآن‌صورت نبوّت مصطفی را هست در این‌صورت امامت رضارامی‌داند، پس‌اگر رسول‌علیه‌السّلام درعهد باکافران رواست که نام خدای از خدایی‌محوفرماید کردن، ونام‌خود ازرسالت‌بسترد،رواباشد که رضا درعهد مأمون اوراأمیرالمؤمنین‌خواندونویسد،وهیچ‌نقصانی‌نکند،اگرآن‌تقیّه‌ومداهنه‌است این نیز تقیّه‌ومداهنه‌است، اگرآن‌مصلحت‌است‌این‌نیزمصلحت‌باشد،وآنجاخدای‌خدای باشد نه بُتان، ومصطفی برحق باشد نه ایشان، و اینجا امام رضا باشد نه دگران.

و عجب‌تر اینستکه: اگریکی‌ازین‌ائمّه بکربلا با هفتادواند نفس زکیّه کشته آید ودرجهٔ‌شهادت‌بیاود[2] خواجه[3] سنّی گوید: تیزی[4] وتهلکه کرد وخودرا بخودهلاك کرد[5]، وآنرا باقتل جرجیس‌ویحیی‌قیاس‌نکند وآمربقتل‌را شابّ تائب داند،وکشنده‌را مسلمان خواند، وگردیگری چون رضا بادشمنی بسازد وصلحی کند بمصلحت امّت و رعیّت؛ این‌را بمداهنه وبی‌حمیّتی وبنا اهلی منسوب سازد آخرایشان را از دست توچه باید کردن وچه شاید کرد..!؟ اگر کورنه‌ای ببین

۱ــ ع : «کتبت» ح د: «کتب». ۲ــ م ح د: «یافته» ب ث: «بیافته» **دربرهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابداست‌که از یافتن باشد چه درفارسی بای ابجد بواو تبدیل‌میابد و همچنین برعکس». ۳ــ ع ث م ب: «و خواجه» (با واو عطف).
۴ــ ع: «تیری» (براء مهمله) ومراد از تیزی عجله و شتاب و تندی است که نوعاً منتهی به هلاکت میشود. ۵ــ ح د: «خودرا بتهلکه انداخت و هلاك شد».

حسین آن کرد که جرجیس ویحیی وزکریّا، یا[1] حسن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط وشعیب وهود وارمیا، وقائم آن میکند که مصطفی کرد درغار ویونس در دریا، وهمه اقتدا بانبیا کردند وحق ایشانرا بود، ورضاعلیه‌السّلام بااین همه مصالحت ومجاملت سلامت هم نیافت تاحجّت بلیغتر باشد، امّا چه نقصان که این جماعت اولاد مصطفی اندوائمّهٔ هدی، وفرزندان زهرا، ونایبان مرتضی، راسخان علم، مُفتیان أحکام شریعت، متولیّان دین، برگزیدگان خدا، معصومان ازهمهٔ زلّت وتهمت وخطا، ذرّیّةً بعضها من بعضٍ والله سمیع علیم[2].

آنگه گفته است: « و از همه عجبتر آنستکه قائم مهدی خلیفهٔ وقت است وصاحب‌الزّمانست ومی گریزد، واین فتحها که درجهان می‌باشد..! تااندرین وقت که از جانب شام فتحی[3] سنی[4] رسید، بدولت واقبال سلطان عالم که کافرفرنجیه غلبه گرفته بودواندهزار ازایشان برمسلمانان زده وولایت خراب کرده تا اتابك علی کوچك وسپاه بسر دشمن تاختن کردندواندهزار کافر بتیغ بیاوردند[5] وچهل فرسنگ از قفای ایشان می‌رفتند ومی کشتند فتحی بدین بزرگواری[6]. پس این می‌بایست که قائم کردی، اودرسردابه تن می‌زدتا کی..!؟ ویاخود دست باکافران بازنمی‌باید نهاد تا اوبیاید پس جهان رود ببرده باشد، وبدین امام که درسردابه توداری اسلام بر باید چیدن، پس اورا برمسلمانان وبرمسلمانی چه حقّست؟! و ازوی چه راحت و معونت است؟! پس چون چُنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود نه دوستی علی است بلکه مقصود همه دشمنی بوبکر است و عمر است».

اما جواب این کلمات بانصاف و دیانت، بی‌تعصّب و عداوت فهم باید کردن کیلاً بکیل، تا فایدت حاصل شود.

۱ــ ب ث م ح د: «و» ۲ــ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ــ ع ث ب م: «فتح».
۴ــ سنی (بفتح سین وتخفیف نون) بمعنی بلند و روشن است و در اینجا بمعنی شایان و مهم و بزرگ وبقرینهٔ قول مصنف (درص ۳۴۵؛ س ۵) «فتحی شیعی امامتی» بنظر میرسد که این کلمه «سنی» بضم سین و تشدید نون باشد. ۵ــ ح د: «بیازردند» وگویا این دونسخه صحیح‌تر باشد بقرینهٔ استعمال آن درموارد دیگر کتاب. ۶ــ مراد فتح بلدهٔ حارم است و برای اطلاع برآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۷.**

امّا آنچه گفته‌است که: «قائم غایب ومحجوبست و کس اورا نمی‌بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفاءِ خود که‌همیشه درخانه‌ها؛ ومنزوی[1] ومحجوب بوده‌اند، و مرد بوده است که در بغداذ هشتادسال زنده بوده است و بمرده‌است و هر گز نه مستظهر[2] را دیده‌است ونه پدرانش‌را، وهر گز نه برای‌فتحی وظفری وقمعِ دشمنی و قلع قلاعی بدر نیامده‌اند.

امّا آنچه حکایت کرده‌است که فتح سنی ازشام بر آمد ازاقابك علی کوچك وغیراو ـ نصرهم‌الله علی‌الکفرةوالمشرکین ـ و گفته که: «این‌بایست که‌قائم کردی» و بی‌ادبی و مجبّری کرده باجراءالفاظی درحقّ مهدی علیه‌السّلام که دلالت‌است همه‌بر خبثِ عقیدت‌مصنّف. اوّلاً درست‌است حدیثِ فتح وآن‌قصّه امّا خواجه که دعویِ بصیرت و دانائی می کند باید که از هرطرفی که فتحی بر آید خبر دارد، وبحبّ مذهب خارجیی بازنپوشاند، و عجب‌است که‌ازشام تا بری این‌خبر می‌دارد امّا از پنجاه‌فرسنگی ری بی‌خبراست که ملاحده وتعلیمیان که معرفت خدای از طریقِ سمع و قولِ پیغمبر اثبات کنند قلعه‌ای ساخته‌بودند نامش مهرین[3] نهاده ذخیره‌های‌عالم بر آنجابرده، وسلاحهایِ گران‌دروی‌جمع کرده، ومردان‌جنگی‌را دروی نشانده، راهها برمسلمانان حنفی وشفعوی وشیعی‌بگرفته وناایمن گردانیده، عیشها برمسلمانان منغّص[4] کرده، ضعفا را ازمهمّات محروم گردانیده تا درشهور سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمائه قافله‌ای که ازسفرحجازباز گشت با عدّت و آلت و برگ و ساز همه حنیفیان[5] نیکو اعتقاد و سنیّانِ عدلی نه جبری؛ اند هزار مرد ازماوراءالنّهر و غزنین و بلخ وبخارا و خوارزم وبلادآن‌دیار با بدرقهٔ امیرِ

۱ــ ث ح د: «درخانه‌ها منزوی» م ب: «در خانه‌های خود منزوی». ۲ــ مستظهر لقب ابوالعباس احمد خلیفهٔ عباسی پسر مقتدی عبدالله پسرمحمد ذخیره است‌که بسال ۴۷۰ متولد شده و بسال ۵۱۲ مرده است ۳ــ ع ب ث:« فهریر » م: « مهریر » ح: « مهره‌دژ » د: «مهره دز» و برای تحقیق دروجه تصحیح رجوع‌شود**بتعلیقهٔ ۱۳۸**. ۴ــ منغص‌بمعنی ناگوار است و در عربی و فارسی بسیار بکار رفته مخصوصاً باکلمهٔ عیش وسعدی گوید:

«منغص‌شود عیش آن تندرست که باشد بپهلوی بیمار سست»

۵ــ م: «حنفیان» ح‌د: «همه حنفی‌مذهب».

غازی اینانج اتابك[1] می‌رفتند تا ببسطام، چون بدرقه باز گشت ملحدان ازمهریان[2] شبیخون آوردند و چهارصد هزاردینارصامت وناطق ببردند و چهارصدوهشتادواند مسلمان حاجی‌وغیرحاجی‌را شهید کردند[3] وچنان‌چندبار که‌درهرسال‌می کردند و می‌بود، راهها مخوف، مسلمانان بجان‌ومال‌بخطر، تا بتأیید الهی وبرکت مصطفی و مرتضی فتحی‌شیعی امامتی با قبال صاحب‌الزّمان مهدی‌بن‌الحسن‌العسکری (ع) از مازندران برآمد با عُدّت و آلت و ساز و قوّت و شوکت ونصرت که کوه گران ازهیبت شاه کوس[4] میکرد[5] فتح وظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد، تا آن‌قلعه‌بتأیید إلهی بستد و آن کلاب جهنّم و خنازیر جهیم را طعمهٔ سگان وگرگان کرد، و روی رایت با حدود استرآباد و گرگان کرد، همه بدولت آن شاه‌شیعی میمون‌لقای خجسته‌پی لشکر کَش‌ملحد کُش،وچون‌قلعه‌بستدملحدان‌را بهری بکشت و بهری را خسته و بسته بری و همدان فرستاد و همه کوتوال نشاند مؤمن معتقد و ذخیره فرستاد وآبادان کرد، وآن‌طریق ازخوف آن‌ملاعین ایمن وساکن‌شدومسلمانان ایمن می‌آیند ومی‌شوندپس‌اگر انصافست این‌فتح می‌بایست که امیرالمؤمنین خلیفهٔ بغداد کردی و لشکر او که خلیفهٔ بغداداست و روزگار است، واو دربغداد تن میزند تاکار دیگران‌می کنند، پس بقول خواجهٔ مجبّراسلام بر بایدچیدن وخون‌ومال مسلمانان ضایع می کردن تاآنگه که اوبدرآید، وترسم که آنگه که‌اوبدرآید جهان‌رود ببرده‌باشد،ونگوئی تااورا برمسلمانان ومسلمانی چه‌حق است؟! و چه معونت کرده است؟! پس دانستیم خواجه مجبّر و ناصبی را مقصود نه دوستی عبّاسیانست وغرضش بغض وعداوت فاطمیانست، پس «اگرآنچه

۱ــ برای اطلاع بترجمهٔ اینانج اتابك رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۳۹.** ۲ــ کذا صریحاً درچهارنسخهٔ ع‌ث ب م لیکن ح د: «ازمهره‌دژ». ۳ــ برای اطلاع براین‌شبیخون وقتل وغارت حاجیان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۰.** ۴ــ ب: «کوش» ح‌د:«لرزه». ۵ــ گویا کنایه ازفرارکردن وکوچیدن است دربهار عجم گفته: «کوس‌زدن مرادف کوچ برکشیدن وکنایه ازکوچ کردن نیز باشد چنانکه خواجه‌نظامی گفته:

بهندوستان برکشیدیم کوس چو هندو شد ازگرد مه‌آبنوس»

علی کوچك کرد بضرورت بایست که قائم کند» اینچه[1] شاه غازی کرد بایست که خلیفهٔ بغداد کردی که اگر قائم خائف و غایب است خلیفه باری حاضر و ایمن است و خطبه و سکّه بنام اوست تا فرق بودی میان حاضر وغایب، و میان سنّی و رافضی. ونگوئی تا چرا باید که خطبه وسکّه درشرق وغرب بنام خلیفهٔ سنّی باشد وجهادباملحدان‌شاه‌شیعی کند؟ و گر گوئی: علی کوچك‌بنیابت خلیفه‌میکند، کذلك شاه غازی‌بنیابت قائم‌می کند؛ تاهیچ‌شبهت بنماند واین بر آن‌قیاس می کند، بلکه نه‌چنین است و بر همهٔ‌ملوك وجهانداران ومسلمانان واجبست از ترك وتازی وشیعی وسنّی نصرت دین خدای کردن‌بقدر طاقت، بخلاف آنچه خواجه مجبّر طعن زده است در مهدی علیه‌السّلام، و باگرد کوه زیادت از این‌خواست کردن، اگرنه بفتوای خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی[2] و بحمدالله هنوز ازبیم تیغ شاه در راه خوراسان زهره ندارند که رنجی‌بمسلمانی رسانند، وحدیث اتابك علی کوچك بحمدالله خود غازی و معتقد است، امّا مصنّف خود علی بزرگ را چُنان دوست‌هم ندارد، ندانم‌علی کوچك‌رااز کجادوست‌دارد؛ خودندارد امّا بدروغ لاف‌می‌زند وعالم‌السّر والخفیّات داند که بوبکروعمر که صدر اوّل‌اند وبوحنیفه وشافعی که بزرگان آخرند ازچُنین‌تصنیف راضی‌نباشند و ازچُنین مصنّف تبرّا کنند که بیشتر لغو و هَذَیان و کذب و طامات[3] و ترّهات و بُغض وعداوت‌است، و وزرو وبال آن تابقیامت در گردن این‌مصنّف بماند ان‌شاءالله تعالی.

آنگه گفته است: «وآن‌جماعت که‌مذهب‌رفض‌نهادندچنانکه گفتیم‌ملحدان بودند، سر بگریبان رفض‌بر آورده؛دعوت‌برفض کردندی، آنگاه‌درالحاد کشیدندی، و میلشان بکیش گبر کی بود، کینهٔ دین میخواستند ازصحابه وتابعین و غازیان اسلام، ودر رسول طعن نمی‌یارستندزدن که کس‌قبول نمی کرد، دریاران و زنانش

۱ــ ب ث م: «آنچه» ح د: «اینکه». ۲ــ برای اطلاع بزحمت بغراتکین رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۱. ۳ــ **در برهان‌قاطع گفته:** « طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده وهذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل‌را گویند».

طعن‌زدند تا بدین غُمران[۱] را بخود کنند ومویه‌های گوناگون آغازیدن کردند[۲] که: برفاطمه ظلم کردند، و حسن‌را بزهر بکشتند، و حسین‌را بتشنگی در کربلا سر ببریدندو برچوب کردند، وفرزندانش‌را ببردگی ببردند، و واویلاه و واحزناه در روزعاشورا دربستند تا عوام‌النّاس گویند مگرچنین است»

اما جواب این کلمات آنستکه بحمد الله و منّه و ببرکت مصطفی و آلش ائمّهٔ‌هدی درفصل‌پیشین بدرست کردیم که واضعانِ الحاد همه‌مجبّران ومشبّهیان[۳] بودند ومعرفتِ خدای بخبر[۴] گفتند نه بنظر، و ازولایت مشبّهیان بودند ودعوتِ الحاد کردند ومیلِشان بترسائی بود، ونُه‌قدیم اثبات کردندچون‌ترسایان، و کینهٔ آل‌مصطفی‌می‌خواستند که‌بقیّه‌وذریّهٔ‌آن گروهِ بُغاة‌بودند که‌امیرمؤمنان‌وپیشوای متقّیان ایشان را بصفّین و جمل و نهروان کشته بود، و از خونِ آن طُغاة بُغاة سیلهای عظیم رانده، و ازینجاست که بهری مُنکرانِ توحید شدند، و بهری‌دیگر مُنکرانِ رسالت، و گروه سیوم مُنکرانِ امامت، که‌خوارج‌اند، و برحسین نفرین کنند، ویزیدرا امیرالمؤمنین دانند، و شرح تمام رفته است چنانکه هر کس که بخواند بداند که‌برما هیچ‌غرامتی‌وملامتی‌نیست. وامّا جوابِ کشتنِ حسین ونوحه و کربلا و گریه و قصّهٔ عاشورا، درجوابِ آن‌فصل که از پس این‌فصل گفته است برود مشبع[۵] بشرح، بتوفیقِ خدای‌تعالی و ببرکاتِ سیّدِ انبیا محمّد مصطفی، وسیّد

۱ــ ث م ب: «عمران» (بعین مهمله) وغمران درمتن بغین مجمعه بمعنی گول واحمق ونادان و بی‌تجربه است درأقرب‌الموارد گفته: «غمر (بفتح‌وکسر وضم‌غین مجمعه) بمعنی بی‌تجربه و نادان وابله است، جمع اغمار» ودرمنتهی‌الارب گفته: «غمر بفتح مرد ناآزمودگار ویثلث و یحرّك» پس در متن بالف و نون فارسی جمع بسته شده است. ۲ــ ح د: «تا بدین‌وسیله‌جمعی بطلان (د:«بطال») و جهال‌را باخودکردند وفتنه‌های‌گوناگون‌آغازنهادند» و دربرهان گفته: «مویه بضمّ اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریهٔ با نوحه‌را گویند، و ناله و زاری را نیز گویند» پس کنایه از دست آویز ساختن و بهانه درست کردن است. ۳ــ ب‌م ح د: «مشبهان» (بدون یاء بعد از هاء). ۴ــ ب: «بجبر» (بجیم). ۵ــ مرحوم محمد اقبال کلمهٔ «مشبع» را در این عبارت راحة الصدور (ص ۶۳): « فصلی مشبع بگویم نظماً ونثراً» بصیغهٔ‌اسم فاعل خوانده‌بضبط صریح زیرابزیرباء کسره گذاشته‌است لیکن بنظر نگارنده قرائت‌آن‌بصیغهٔ اسم‌مفعول نیزدرست است‌چنانکه‌وجهش براهل‌فضل‌مخفی‌نیست.

اوصیا علیّ مرتضی ان‌شاءالله، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واین‌همه بدیشان خود رافضیان کردند که دعوی دوستی و پیروی ایشان می کردند، وآن شیعی‌نامان رافضی‌لقبان که درسپاه علی بودند فرمانش نمی‌بُردند و براو اعتراضها می کردند، و تعنّت[1] می‌نمودندوقولش‌را ردّ می کردند، و بتقیّه ومداهنه‌منسوبش‌می کردند، و گر گفتی: بیائید تا بحرب شام شویم اگرتابستان گفتی؛ گفتندی: گرم است، و گرزمستان‌بودی؛ گفتندی: سرد است، و گر درمصاف بودندی با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگرحسد می‌بردند تااورا ازافعال ایشان‌ملال‌بگرفت و برمنبر کوفه‌می گفت: ای‌مانند مردان‌بسروریش؛ ونه مردان[2]، تجمعکم‌دبدبةً وتفرّقکم‌مقرعةً، بدبدبه‌ای جمع‌شویدو بمقرعه‌ای[3] براکنده‌شوید،ولشکرشام‌می آمدندوتاختن‌می آوردندوآن مهتر دین ازایشان معونت می‌خواست، اُفّ می کردند و فرمانش نمی‌بُردند تا او ازدرد دل می گفت: ومایمنع أشقاکم‌ان‌یخضب هذه‌بهذا، کجااست آن‌شقی‌ترین شما تا موی محاسن من بخون من رنگ کند چنانکه بار خدای من مرا خبر داده‌است، ازپس آن‌سخن‌د گربرمنبرنشد، آن‌بود که‌پسر ملجم رافضی‌اورا بکشت، او گفت: فُزت وربّ الکعبة، برستم بخدای کعبه ازدست‌وجور روافض، وهمچنان بود که‌آن مرد مردان و شهسوارمیدان، مبارز جهان گفت، رافضی بدبدبه‌ای که برزنند جمع شود، وچون دستی بروی‌فشانی ناپدیدشود، بهری می گفتند: مردی دارد و رأی ندارد، و بهری گفتند: ایمان واسر گیر[4] که کافرشدی که حکمین بکردی، بهری خوارج شدند، بهری غالی، بهری غُرابی[5]، بهری حلولی، بهری شتّام ولعّان وعیّاب‌شدند تااوازهمه بیزاری می‌جست وبفرجام‌یکی‌هم از روافض

۱ــ دراقرب الموارد گفته: «تعنته = أدخل علیه الاذی وطلب زلته» **درمنتهی‌الارب گفته:** «متعنت طلبکارخواری‌کسی یقال:جاءه متعنتاً أی‌طالباًزلته». ۲ــ اشاره بقول‌آن حضرت است: «یا أشباه الرجال ولارجال». ۳ــ درآنندراج گفته: «دبدبه‌بفتح اول وثالث آواز طبل و نقاره» و درمنتهی‌الارب گفته: «مقرعة کمکنسة تازیانه». ۴ــ ح : «باسرگیز». ۵ــ غرابی کسی‌راگویندکه منسوب‌بطایفهٔ غرابیه باشدکه شرحش یاد شده است درتعلیقات؛ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۲.**

شب نوزدهم ماه رمضان او را بکشت و این مهتر امامی است و بزرگتر معصومی پیش روافض، که هم‌ایشان بکشتندش، نه‌بوبکر کشت و نه‌عمر و نه‌عثمان و نه‌طلحه و نه زبیر، نه ما و نه پدران ما، و نه سلطانان ما و نه پدران ایشان، اگر ندانی که اورا که کشت؛ عبدالرّحمن‌ملجمش کشت، که هم‌رافضی بود از کوفه؛ و خدمتکار علی بود وهرچه باهمهٔ اهل بیت رفته است بدرست کنم که شما رافضیان کرده‌اید وهمه مستوجب لعنت ومذلّت ومذمّت‌اید».

اماجواب این کلمات: بانصاف از همهٔ دل وجان سماع باید کردن، وما را بهمّت ودعامددی بکردن که درجواب این کتاب هم[1] تقرّب‌بخدای کرده‌ایم وهم[2] تبرّک‌بمصطفی‌ومرتضی، وامید می‌داریم برحمت و آمرزش روزجزاء، انّ‌الله لایضیع أجرالمحسنین[3].

امّا آنچه گفته است که: «این همه‌بدیشان خود رافضیان کردند» عجب‌آید عقل عقلا را از قائلی که دراوّل کتاب فصلی مطوّل درین پردازد که: واضعان رفض فُلان وفُلان بودند، و بدیگرموضع گوید: زنکی بود، وجای دیگر گوید: ابن‌المقفّع‌بود، واین‌همه‌تشنیع وبهتان‌فراموش کند و گوید: رافضیان درسپاه علی بودندوفرمانش نمی‌بردند تاهمهٔ‌فضلاوعقلاازپادشاه ورعیّت‌وقاضی‌ومقضي، وخواصّ وعوامّ، حنیفی[4] وشفعوی وشیعی بدانند که سخن اوّلش بآخر نمی‌ماند؛ وآخرش ناقض اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان‌علی نمی‌بُردند[5] وبتابستان می گفتند: گرم است، وبزمستان می گفتند: سرداست، تااورا ازایشان ملال بگرفت (تاآخرفصل)»

آری هست وچُنانست که حکایت کرده است وامیرالمؤمنین را ومنزلت اورا جُبن وتقصیروانکاروتفاق ایشان خللی نکند که درعهد همهٔ انبیا و درلشکر

---

۱ و۲ــ ع ث ب م: «همه» (درهردومورد) لیکن درح د عبارت چنین‌است: «که‌درین‌کلمات وهمهٔ‌کتاب تقرّب بخدای تعالی ومصطفی ومرتضی کردیم». ــ ۳ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ ح د: «وخاص وعامّ‌وحنفی». ۵ــ ع ث ب: «نمی‌کردند».

ایشان مانند این وبیش ازاین بوده‌اند و گفته و کرده، وقرآن مجید از آن همه حکایت می کند، امّا می‌بایست که مصنّف نوناصبی از برای حرمت مهاجروانصار این فصل را انکارنکرده بودی وبرایشان تشنیع نزده بودی که رافضیان عهد علی درین احوال‌اقتدا بمهاجروانصار کرده بودند که بارسول علیه‌السّلام همان معامله کرده‌اند وسیّد علیه‌السّلام از دست و قول وعمل ایشان هم چنان متشکّی بوده است ونالان که علی از دست این رافضیان، وقرآن از آن جمله حکایت می کند، اوّلاً گروهی بزُفان[1] محمّد را می گفتند: ما با توایم، وبدل باوی نبودند ودشمن وی بودند تا آیت آمد از خدای تعالی که: اذاجاءك المنافقون قالوا نشهدإنّك لرسول‌الله والله یعلم انّك‌لرسوله والله یشهدانّ المنافقین لکاذبون[2]، بدیگرموضع چون‌نمازبریا و کسلانی[3] می کردند، وزکاة با کراهی‌دادند، وبرمحمّد(ص) انکار می کردند؛ و او تنگدل می‌شد تاآیت آمد که: ولایأتون الصّلوة‌الّا و هم کُسالی ولاینفقون الّاوهم‌کارهون[4]، وچون رسول درتابستان عزم غزا کردی می گفتندی: ما بگرما گرم‌شمشیرنتوانیم زدن تاآیت‌می آمد که:قل‌نارجهنّم أشدّ حرّاًلوکانوا یفقهون[5]، وچون لشکر بمدینه می آمد می گفتند: خدای و رسولش ما را بدروغ می‌فریبند و کیست که‌طاقت‌عمرودارد؟! تابرسوائی ایشان آیت می آمد که: ماوعدنا الله ورسوله الّالغروراً[6]، وچون‌رسول عزم مصافی کردی عذرها بدروغ می‌نهادندی که: ما را عیال است وخانه‌ها خراب‌است؛ نتوانیم آمدن؛ تا باری تعالی می گفت: یقولون انّ بیوتناعورة وماهي بعورةٍ ان‌یریدون الّافراراً[7]، وچون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌تنهاساز وعُدّت وآلت‌برمی گرفت[8] وتنهاپیش[9] عمرومی‌رفت ایشان در خانه‌ها نشسته ودر خانه‌ها وشهر بسته هنوز رسول را باور نمی‌داشتند ومی‌ترسیدند

۱ــ م ح د: «بزبان». ۲ــ نخستین‌آیهٔ سورهٔ‌مبارکهٔ «المنافقون». ۳ــ م: و«کسالت» ح‌د ندارند. ۴ــ ذیل‌آیهٔ ۵۴سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۵ــ ذیل‌آیهٔ ۸۱ سورهٔ‌مبارکهٔ التوبة. ۶ــ ذیل‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۷ــ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۸ــ ع‌ث: «می برگرفت». ۹ــ ح‌د: «وچون امیرالمؤمنین علم بتنهائی برمیگرفت وپیش».

بدین صفت که قرآن حکایت می کند که: و اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنّون بالله الظّنونا * هنا لك ابتُلِيَ المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً[۱] و در دیگر آیت گفت[۲]: عفا الله عنك لم أذنت لهم حتّى يتبيّن لك الّذين صدقوا و تعلم الكاذبين[۳] و بدگر وقت که بر قول و وعدهٔ مصطفی ایمن نمی بودند و باو بزفان مدد می کردند و بدل بر خلاف او؛ تا آیت می آمد: يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجنّ الأعزّ منها الأذلّ[۴]، و بدیگر آیت در آن تهمت و شبهت قومی چنین حکایت می کند که: وارتابت قلوبهم فهم في ريبهم يترددون[۵] و بدیگر موضع که انکار می کردند و بر تکاسل طبع اصرار می کردند، چنین حکایت کرد از آن قوم بدین عبارت که: فان رجعك الله الى طائفة منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبداً و لن تقاتلوا معي عدوّاً انّكم رضيتم بالقعود أوّل مرّة فاقعدوا مع الخالفين[۶] و مانند این آیات که از قوم عهد رسول حکایت کرده است باری تعالی، پس اگر آن قوم که با امیرالمؤمنین چنان معاملت کردند رافضی بودند؛ این جماعت که با سیّدالمرسلین این معاملت کردند نمی دانم رافضی بودند یا نبودند؟! اگر رافضیان نبودند رافضیان عهد علی اقتدا بدیشان کردند که با رسول همان کردند، و گر ایشان خود نیز رافضی بودند؛ این رافضی خود مذهبی باشد که در عهد رسول و علی بوده باشد و بر همهٔ مذاهب تقدّم دارد و ایشان را قدم سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و گر خواجه سنّی گوید: ایشان منافق بودند و نقصانی نکند که در لشکر او[۷] منافقان باشند نبوّت مصطفی را، این جماعت نیز که خواجه از ایشان حکایت کرده است هم منافق بودند و امیرالمؤمنین را نقصانی نکند که در لشکر او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دگر بودند و منافقان دگر، اینجا نیز شیعیان معتقد دگر باشند و منافقان

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۰ و تمام آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ــ ح د: «و دیگرجای گفت» ب م: «و دیگر آیت فرمود». ۳ــ آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ صدر آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ المنافقون. ۵ــ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۶ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۷ــ اگر عبارت چنین میبود: «که در لشکر مصطفی منافقان باشند نبوت اورا» بهتر میبود.

دگر، تا بایکدیگر قیاس می کنند تا همهٔ[1] مقصود حاصل باشد وهمهٔ[2] شبهت زائل.

اما آنچه گفته است که : «عبدالرّحمن ملجم ـ لعنه‌الله ـ رافضی اورا بکشت که کوفی بود وخود شاگرد او بود» نیك مانند است این[3] حادثه بدانکه بولؤلؤة فیروزی[4] بود، عمر خطّاب را بکشت که از آن ولایت بود که لشکر عمر ستده بودند و او مقرّب بود بعمر وخدمتکار عمر بود و بیعت کرده بود بخلافت بر عمر، و در بعضی تواریخ هست که: این بولؤلؤ فیروز نام بود وغلام مغیرة بن شعبه بود وکان نصرانیّاً في الأصل والله أعلم، پس اگر عبدالرّحمن ملجم رافضی بود بولؤلؤ فرذری[5] بود.

و آنچه گفته است که: «نشان رافضی آن باشد که بدبدبه‌ای جمع آیند و بمقرعه‌ای پراکنده شوند» درفصلی که بعد ازین هست متوجّه شود که صفت کیست وبکه لایق تر است چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند درمواضعی ومواقفی که انکار ممکن نباشد.

و اما آنچه گفته است که: «بهری ازلشکر علی بروی انکار می کردند که مردی دارد ورأی ندارد، حکمین چرا کردی؟ ایمان با سر گیر[6] که کافر شدی». سبحان‌الله چه مانند است این سخن ببیعت شوری که چون عمر خطّاب حوالت واشارت درامامت بدان شش شخص کرد وبر دو قسمت بنهاد ومهاجر وانصار در آن سر گشته ومتردّد شدند و کبرای مهاجر واجلّاء انصار زبانها دراز کرده بسخنهای سخت؛ یکی می گفت: هَذَیان گفت، یکی می گفت: میل کرد، یکی می گفت: مارا شرم نیاید...! مردمان ما را چگویند؟! روزی گوئیم: امامت نصّ نیست، اختیار واجماع است تا بر بو بکر

---

۱ و ۲ ـ ح د: «هم» (درهردومورد). ۳ ـ ع ب ث: «آن». ۴ ـ ع ث: «فرذری» کذا صریحاً) ب: «مروزی» ح د: «ناصبی» ومراد از کلمهٔ مذکور جائی است که بولؤلوة بآنجا منسوب است وارباب فضل خودشان نظر بدهند وتحقیق کنند. ۵ ـ م ب: «فیروزی» ح د: «ناصبی» درسفینة البحار مذکوراست: «رأیت فی بعض الکتب أن أبا لؤلؤة کان غلام المغیرة بن شعبة اسمه فیروز الفارسی أصله من نهاوند فأسرته الروم وأسره المسلمون من الروم ولذلك لماقدم سبی نهاوند الی المدینة سنة ۲۱ (کا) کان أبولؤلؤة لایلقی منهم صغیراً الامسح رأسه وبکی (تا آخر کلام او)». ۶ ـ (کذا صریحاً حتی در نسخهٔ «ع») ح د: «از سر گیر».

کنیم، امروز گر باره گوئیم: اختیار و اجماع نیست؛ امامت بشوری است؟! و چندانکه روز حکمین علی را می گفتند ده چندان روز بیعت شوری عمر را می گفتند، امّا ما رو انداریم که زبان و قلم بر چُنان الفاظ بجنبانیم که مصنّف در حق امیر المؤمنین اجرا کرده است، و گرچه این قوم عمر را زیادت از آن می گفتند که ایشان علی را گفتند. پس اگر انکار مهاجر و انصار عمر را در بیعت شوری خللی نکند، انکار اهل حَکَمَیْن فضل و منقبت علی را زیانی[1] ندارد، این را بر آن[2] قیاس می کند تا فایدت حاصل می آید.

و آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیك روافض و اورا هم ایشان بکشتند در نوزدهم ماه رمضان، نه بوبکرش کشت نه عمر نه عثمان نه طلحه نه زبیر» **کذلك** عمر خطّاب بزرگتر امامی است بنزدیك خواجه، واورا بولؤلؤ فروزی[3] بکشت نهم روز از ماه ربیع الاوّل،[4] واورا نه علی کشت و نه حسن و نه حسین، نه سلمان نه بوذر، نه ما نه پدران ما.

و اما آنچه گفته است: « نه طلحه اش کشت نه زبیر» دگر باره بحساب کورتر است این دو شخص بیامدند تا او را بکشند امّا ظفر نیافتند و کشته شدند، و گر دست یافتندی تقصیر نکردندی تا عذر ایشان باری نخواهد. این است جواب معارضات این کلمات که ایراد افتاد تا هر کس که بوجه برخواند مقصود از آن بداند. ومستحق لعنت ومذمّت آنکه هست خود هست بعداوت علی وآل علی؛ ولایحبّك الّا مؤمن تقيّ ولایبغضك الّا منافق شقيّ[5]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: « و چون بهنگام حسن بود روافض تیر بر رانش زدند،

۱ــ ع: «زیادتی». ۲ــ ح د: «این را بدان». ۳ــ ع ب ث ح: «فرذری» واین همان کلمه است که اندکی پیش بتکرار گذشت و تحقیق آن برخوانندگان محول شد. ۴ــ برای تحقیق در بارهٔ تاریخ قتل عمر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۳**. ۵ــ مکرّر اشاره شد که این حدیث از احادیث معروف قطعی الصدور و مسلم الورود از خاتم الانبیاء (ص) است و در کتب فریقین بأسانید صحیحه ومعتبره یاد شده است ومعنی اش نزدیك بآنست که فردوسی گفته:

« نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش»

و طنفسه[1] اززیرش کشیدند، و ردایش بدریدند، و همهٔ رافضیان بگریختند واورا درمصاف تنها رها کردند که: چرابامعاویه صلح کردی؟ ومختارعمّ خودرا می گفت آن‌وقت که حسن بزنهار او شده‌بود که معاویه ازشام می آمد و حسن می‌دانست که روافض بااوهمان کنند که باپدرش کردند، مختار بوعبید[2] عمّش‌را می گفت: بیا تاسرش‌ببُریم و پیش معاویه بَریم تا مارا درملك خود نصیب کند[3] که‌ازحسن و بُلحسن خیری[4] نیاید، عمّش گفت: ویلك! ما با نبیرهٔ رسول خدای این‌معاملت چون کنیم!؟ مختار بزرگ‌ترشیعی‌است بنزدیك رافضیان، این‌ومانند این کرده‌اند و بوده است».

اما جواب این کلمات نیك‌نیك‌فهم[5] باید کردن تاشبهتی بنماند، اولاً آنچه حوالت کرده است بروزگار حسن علی وصلح او با خال‌المؤمنین خواجه وفرار و خذلان قوم، نمی‌دانم که آن نقصان عاید می‌داند بحسن علی یا بقوم که با او خیانت کردند؟ اگرعایدمی‌داند بحسن که‌امام حق‌است‌چراصلح کرد با مُبْطلی؟ با کی نیست ومانند است بدان صلح که رسول خدای صلّی‌الله علیه وآله کرد با پدر خال‌المؤمنین آنگه که‌هنوزمسلمان‌نشده‌بود وقرآن‌بدان‌ناطق‌است که‌فأتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم،[6] واجماع؛ برآن‌انکارنکند، پس اگرعهدوصلح‌بابوسفیان وبا دگرکافران نقصان رسالت مصطفی نکند عهدوصلح حسن علی باپسر بوسفیان و دگرباغیان نقصان امامت او نکند که نه‌حسن علی برابررسول هست ونه معاویه شریفتراز بوسفیان، وگرحوالت نقصان بشیعهٔ حسن علی کرده است که پشت براو کردند و بگریختند و اورا مجروح در معرکه رها کردند، شكّ نیست در آنکه تقصیروخیانت کردندامّا زبان‌درایشان درازنمی‌شاید کردن، پنداری اقتدا بصحابهٔ

۱ــ **درمنتهی‌الارب گفته:** «طنفسه (بفتح‌وکسروضم اوّل وبکسرطاء وفتح‌فاء وبعکس‌آن گستردنی است» پس مراد زیرانداز وفرش است. ۲ــ نسخ: «بوعبیده». ۳ــ ح‌د: «تا اوما را ازملك خود نصیبی دهد». ۴ــ م: «که از حسن بل حسین چیزی» ح: «که ازحسن خیری» د: «چیزی». ۵ــ ح د: «نیك‌فهم» (بدون تکرار «نیك»). ۶ــ ازآیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ براءة وبرای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۴.**

رسول کردند ازمهاجر وانصار که‌روز اُحُد باخیرالمرسلین همین معامله کردند و گرچه‌رافضی نبودند؛ رسول را درمصاف‌مجروح بگذاشتند افتاده، بوسفیان‌غالب آمده، همه بگریختند چنانکه یکی بنماند امّا آنها را که با رسول آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهور بزرگ وصدر اوّل بودند امّا اینها که با حسن علی این کردندایشان را لعنت شاید کردن که رافضیان بودند، رسول مجروح درمصاف افتاده تنها؛ همه بگریختند چنانکه قرآن خبرداده است: تولّوا إلّاقلیلاً منهم[1] اجماع است که‌الّاعلی مرتضی بنمانده‌بود؛ وبهری گفتند: سهل حُنَیف انصاری‌هم نرفته‌بود، ودرحق این‌رافضیان که‌ازحسن‌بن‌علی‌برگشتندهیچ آیتی‌نازل‌نشد امّا درحق آنها که‌رسول‌را برآن‌حال‌بگذاشتندوبگریختنداین آیت آمد که: وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إلّا مُتَحَرِّفاً لقتالٍ أوْمُتَحَیِّزاً إلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ (الآیة)[2] پس خواجهٔ نوسنّی آنهارا که ازحسن برگشتند رافضی می‌خواند ندانم که آنها را که از مصطفی برگشتند چه می‌خواند؟! که آخر نه محمّد به از حسن بود[3]، امّا زبان نگاه باید داشتن که ایشان صدر اوّل وجمهور اعظم‌اند، وبعوض ایشان هم رافضیان را لعنت می کردن که باکی نباشد.

امّا آنچه برمختاربوعبید[4] ثقفی رحمةالله‌علیه تشنیع‌زده است که «عمّ خودرا گفت: بیا تا سرش ببریم وبمعاویه فرستیم» عجب نباشد ازقائلی وناقلی که دعوی علم تواریخ کند واین مایه نداند که مختار را امیرالمؤمنین درروزگار طفولیّت دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده وبصحّت قول آن‌معصوم، اوصد هزار خارجی وباغی را از اعداء آل و اولاد مصطفی بکشته، و رخت سعادت بجنّت

۱ــ ازآیهٔ ۲۴۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره است لیکن‌آیه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است و همچنین نظیر این‌تعبیراست درهمان‌سوره این‌عبارت شریفه «ثمّ‌تولیتم الاقلیلا منکم» واین نیزدرحق بنی‌ــ اسرائیل است (رجوع شود بآیهٔ ۸۳) پس گویا مصنف (ره) قضیهٔ واقعه دراحد را که در خارج با این‌آیه منطبق است درذهن خود تصورکرده‌که دراین غزوه بوده است. ۲ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ أنفال، و ذیل‌آن اینست: «ومأواه جهنم وبئس‌المصیر». ۳ــ ع: «که آخرنه محمد ونه حسن». ۴ــ همهٔ نسخ: «بوعبیده» وتصحیح قیاسی است.

باقی برده. بدو[1] چنین حوالت کند و تزویر و تمویه[2]، وسبب نزول آن قصّه هر کس که داند مختار را متّهم نخواند و مُجْرِم نداند، و آن چنان بود که چون آن امام معصوم وسیّد مظلوم حسن علیه السّلام بنزدیك سعد ثقفی آمد که عمّ مختار بود و سعد برمَوْصِل والی بود از قِبَل معاویه[3] و با معاویه دمی و قدمی دنیاوی داشتی مختار ـ رحمة الله علیه ـ از صفاء عقیدت و نورمودّت بر حسن بن علی بترسید که نباید که عمّم[4] رنجی بسیّد رساند، گریان وغمناك پیش شریك اعور حارثی شیعی آمد و می گوید: ای عمّ می ترسم که عمّم رنجی بدین سیّد رساند که قبلهٔ متّقیان وامام مؤمنان است و وارث علم انبیا وامامان است، رأی تو درین اندیشه چیست؟ شریك اعور ـ رحمة الله علیه ـ ازدُهاة عالَمْ وزیرکان دنیا وکارشناسان جهان بود، گفت: ای پسر برادر رأی من درین کار آنست که تو تنها پنهان پیش عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن علی را هلاك کنیم مارا پیش معاویه قدری وجاهی باشد و از ملك او نصیبی باشد، که عمّت اگر باوغدری دردل دارد از بیم تو نمی یارد که او صلابت ورجُولیّت تو داند واعتقاد تو درحقّ آل علی معلوم اوست تا خود عمّت چه سر[5] دارد تا اگر خیانتی بدل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره‌ای بسازیم و این سیّد را از دست او بجهانیم، مختار ـ رحمة الله علیه ـ بیامد واین معنی درسرّ[6] عمّش بگفت، عمّش خود معتمد ومعتقد بود جواب چنان داد که نبشته است ومختار ایمن گشت ومطمئنّ القلب شد و ازین معنی برمختار عیبی وعاری نبود از غایت حمیّت بود و از فرط شفقت وصفاء اعتقاد پاکیزه، واین مصنّف چون حوالتی کند بایستی که اوّل و آخر وغرض از آن شناختی تا شبهت زایل بودی، این بود احوال حسن وقوم

۱ــ ع ث: «وبدو». ۲ــ ح د: «و بوی چنین حوالت کردن تزویر و تمویه است».
۳ــ این کلام اشتباه است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۵.۴**ــ ح: «که مبادا عمش».
۵ــ در برهان قاطع گفته: «سر بفتح اوّل وسکون ثانی معروف است و بعربی رأس گویند و بمعنی فکر وخیال ومیل وخواهش هم آمده است» واگر عبارت «چه در سر دارد» می بود حاجت باین توجیه نمی افتاد. ۶ــ ب ث م ح د: «با». **در برهان گفته:** «واگاهی بجای با گفته میشود چنانکه می گویند: واتو می گویم یعنی با تو».

او که گفته آمد تابداند که نه بر حسن علی ملامتی هست در صلح و توقّف، و [نه بر] قوم او، چون اقتدا بروز اُحُد کرده باشند در آن گریختن و بددلی؛ هر عذری که آنجا نهند؛ اینجا باشد، و حق همیشه حق باشد و گرچه ضعیفی[1] نماید، و باطل همیشه باطل باشد و گرچه قوّتی دارد، انّ الْباطِلَ کان زَهوقاً[2]

آنگه گفته است: «وچون وقت حسین بن علی بود روافض نامه بر نامه داشتند، و اورا بهزار مکر و دستان از حجاز بکوفه کشیدند، و چنانکه عادت روافض باشد که درسرّ کاری سازند و چون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سر خویش گیرند و باجانب سلطان ایستند، همه دلها پرغشّ، با یکدیگر راست نه، عمر سعد، و شَبَث رِبْعی الیَربوعی[3]، و عمرو بن الحجّاج الزّبیدیّ، و شمر ذی الجوشن الضّبابی[4] و سنان بن أنس النّخعی، و خولیّ بن یزید الأصبحیّ - علیهم لعائن الله - وغیرهم، اینان همه رؤساء قبایل کوفه بودند که قاتلان حسین بن علی بودند، اوّل بنامه بکوفه کشیدند همه شیعت بودند و مُسْلِم عقیل را از حسین درخواستند، و حسین مُسْلِمْ را بفرستاد همه براو بیعت کردند، هژده هزار مرد رافضی، از پس آن هزار عهد و سوگند که خوردند که باحسین غدر نکنند، و بنفس و مال مواسات کنند و مسلم را بدین امانت و زنهار بخویشتن قبول کردند، و در سرّ دعوت و بیعت می کردند، و در سرّ فرا آمدن و شدن گرفتند، یزید بدمشق بود و ولایت عراق و خوزستان[5] بعبیدالله زیاد لعنه الله

۱- م ب ح د: «ضعیف». ۲- ذیل آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۳- **فیروزآبادی گفته:** «وشبث بالتحریك بلالام بن ربعی تابعیّ» **وزبیدی درشرح گفته:** «ربعی هو ابن حصن بن عیثم بن ربیعة بن زید بن ریاح بن یربوع التمیمی (تا آخر کلام او)» پس معلوم شد که «یربوعی» نسبت بجد بزرگ شبث است و ربعی بکسر راء وسکون باء است. وتراجم این ملاعین درهمهٔ کتب رجال فریقین وهمچنین در کتب سیر و تواریخ بطور تفصیل مذکور است هر که طالب باشد بآنها مراجعه کند. ۴- **ابن درید دراشتقاق** هنگامی که رجال بنی کلاب را میشمارد گفته (ص۲۹۶): «ومن رجالهم الصمیل أحد الضباب کان سیداً (الی أن قال) ومنهم ذوالجوشن أبوشمر بن ذی الجوشن، لعن الله شمراً، کان من أشدّ الناس علی الحسین بن علی - رضوان الله علیهما - وشمر فعل (تا آخر گفتار او)» **و درمنتهی الارب گفته:** «و ضباب ککتاب قومی است ازعرب ازاولاد معاویه بن کلاب بن ربیعه، وضبابی منسوب است بوی». ۵- ع: «خوراسان» ثم ب: «خراسان» وصحیح همانست که درمتن دیده میشود وصریح ضبط دو نسخهٔ «ح د» است ومراد همانا خوزستان است که مصنف (ره) درجای دیگر از همین کتاب نیز ←

که پسر عمّش بود داده‌بود، و او کودکی غُمْر[1] بیست و دوساله بود و درسیاست وناپاکی وفظاظت[2] وتدبیرپادشاهی بغایت کمال‌بود، جاسوسها کرد[3] تا ازین‌حال آگاه‌شد، رئیسان رفض‌را تهدید کرد همه سوگندان بدروغ‌می‌خوردندوآن همه عهدها که کرده‌بودند وزنهارها[4] باجگر گوشهٔ زهرا ونبیرهٔ‌مصطفی بایك سونهادند مسلم‌بن‌عقیل‌را بدست‌او[5] بازدادندتااورا وخانه‌خدایش‌راهانی عروهٔ مُرادی بشومی رافضیان گردن ایشان را بزدند[6] و از بام کوشك هردو را بزیرانداختند سرها از تن‌جدا کرده، کودکان روافض رسن درپای مسلم بستند وازآنجا که بازار بوریاـ بافان است[7] همه‌روز تا کُناسه می کشیدند و آن[8] همه نامه‌ها که نوشتند وبیعت

←ازآنجا بخوزستان تعبیرمیکند وآن اینکه درفصل داعیان الحاد (ص ۸۷ قسمت ۲ ع سطر۲) گفته: «آمدیم باسرفصل چون محمد دندان‌را قرار بر آن حدودبیفتادآن حرامزاده بوزکریای عیلانه‌را گفتند: ترا بجانب لرستان وحدود خوزستان [دراصل: خورستان] بایدرفتن که‌ولایت خوارج است» وگویا درجای دیگرنیز این‌تعبیر بکار رفته‌است‌درهرصورت چون عبیدالله والی بصره وکوفه بود وقلمروحکومت‌اووپدرش زیادگویا حدود خوزستان‌را نیزفرامی‌گرفته‌است مصنف (ره) این‌طور تعبیرکرده است، ارباب فضل خودشان تحقیق فرمایند.

۱ـ ح‌د:«بعمر»ث م‌ب هم‌ندارندو«غمر»بمعنی بی‌تجربه‌است. ۲ـ فظاظت‌بمعنی درشتخوئی و سنگدلی وبدزبانی است. ۳ـ ب م: «جاسوسیها کرد» ح‌د: «وجاسوس برگماشت».
۴ـ ح‌د: «وزنهارکه باجگرگوشهٔ» ب م: «وزنهار جگرگوشهٔ». ۵ـ ح‌د:«بجنگ او».
۶ـ ع ث:«ببردند» م ب: «بردند» وگویا صحیح‌این‌نسخ «ببریدند» یا «بریدند» بوده‌است.
۷ـ ع: «باذیابافانست». بوریا بمعنی حصیر،وبوریاباف بافندهٔ‌آنرا گویند واین‌امریعنی قتل مسلم وهانی واهانت‌شدن بیدنهای‌ایشان‌دربازاری بوده وشایدمعروف ومشهوردرمیان‌مورخان باشد چنانکه دربحار در روایاتی‌آورده (ص ۳۷۳ ج ۴۴ چاپ اسلامیه وهکذا ص ۳۵۸) «ورأیتهما یجران بأرجلهمافی‌السوق» ونیز در این و قول عبدالله‌بن‌الزبیراسدی‌درشعرمعروف:
«فان کنت‌لاتدرین ماالموت‌فانظری الی‌هانیء فی‌السوق وابن‌عقیل»
(وخطاب در «کنت لاتدرین» بنفس قائل بیت است).
وطبری در وقایع‌سنهٔ ۶۰(ج ۶؛ ص ۲۱۳)آورده: «وأشرف به (أی‌بمسلم) علی موضع الجزارین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه » وبازگفته: «واخرج بهانیء حتی‌انتهی‌الی‌مکان من‌السوق‌کان یباع فیه الغنم (الی‌أن‌قال:) فقال عبدالله‌بن زبیرالاسدی فی قتله مسلم‌بن عقیل وهانی بن‌عروة المرادی ویقال قاله الفرزدق:
«فان کنت (تاآخربیت گذشته بضمیمهٔ هفت‌دیگر)». ←

وسوگند یك‌سو نهادند وباجانب عبیدالله ایستادند، حسین علی ازین همه آگاه نه وچون بطف کربلاآمد آنها که اورا بدانجاآورده‌بودند بنامه، چون عمرسعد،و عَمْرِوحَجّاج،وشمرذی‌الجوشن براو[1] فرستادچون بدورسیدندحسین‌علی‌می گوید که: نه شما مراخواندید؟ تو که‌سنانی، تو که شمری، تو که شَبَثی، وفلان وفلان عهدنامه نوشتید ومسلم را که پسرعم من بود درخواستید؟ اینك صدوپنجاه نامه دارم ازآن شما درخُرجین[2] این می گفت: من‌ننوشتم، وآن‌می گفت: من‌ننوشتم، وانکار وجحود می کردند، وآن[3] بزرگ‌وسلالهٔ دین‌پاك را بدروغ زن می‌داشتند وتیغ در روی او کشیدند، وآب بروی ببستند، وسرش ببُریدند، اگرتو ندانی که که کرد؟ من دانم، از سپاه‌شام بسی نبودند، همه کوفیان رافضی بودند که حرب او برخود نبشتند[4] و اورا بکشتند تا پایهٔ ایشان پیش عبیدالله ملعون زیادت شود، و ده‌تن از کوفیان اسبان‌را برسینهٔپاك وپشت عزیزاوبراندند، سینهٔ پُرعلم باقی آل‌عبا، وپشت جگر گوشهٔزهرا، شیخ ذرّیّهٔ مرتضی، محبوب مصطفی، مشهور در زمین وسماءمذکور درملأ أعلی خُرد[5] بکردندوبدانچه‌می کردندتفاخرمیکردند

ومفید (ره) درارشادگفته: «وأشرفوا به علی موضع الحذائین الیوم‌فضربت‌عنقه واتبع جسده رأسه»ودربارهٔ هانی گفته: «فاخرجهانی‌حتی انتهی به‌مکاناً من‌السوق‌کان یباع فیه‌الغنم» پس باید عبارت «بوریا بافان» درمتن ترجمهٔ کلمه‌ای‌باشدکه دریکی ازکتب‌مقاتل واردشده است وماآنرا پیدانکردیم ویااشتباهی روی‌داده‌است اهل‌تحقیق‌خودشان بتحقیق‌آن پردازند.

۸ــ ع ث م ب: «وازآن».

۱ــ ب م: «سر او» ح (بجای این دوکلمه): « بجنگ حسین » ۲ــ ع : «خرجی» و در آنندراج گفته : « خرجین بالضم و جیم تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس‌که زاد و رخت سفر درآن نهاده و برستوربارکنند » . ۳ــ ب م: « واین » ح د: « وآن بزرگ دین و سلالهٔ پاك را » . ۴ــ ث م ب : « برخود نوشتند ». ۵ــ ع ث م ب : « خود » ح د ندارند **دربرهان گفته:** «خرد بضم اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشدکه درمقابل بزرگ است» و **در آنندراج گفته،** « خرد بضم ضدّ بزرگ است وآنرا بی‌واو نویسند چه‌آنکه با واواست مأخوذ از خوردن است نه ازکوچك مقابل بزرگ» و در «خورد» گفته: «درسراج‌اللغات نوشته‌که «خورد» بضم‌واومعدوله بمعنی طعام وضدّ بزرگ، بعضی گویندکه: برای معنی ضدّ بزرگ یعنی کوچك‌دراصل بی‌واوبوده والان بواو شهرت دارد».

و رجزها می گفتند وشعرها می‌خواندند.

نحن رضضنا الصّدرحتّی الظّهر[1] [بکلّ یعبوبٍ شدید الأسر]

نگوئی: تا بوبکر کجا بود؟ وعمرو عثمان کجا بودند؟ مهاجرو انصار کجا بودند؟ بوحنیفه وشافعی ومحمّدحسن کجا بودند؟ تابعین وتَبَعِ تابعین و زُهّاد وعُبّاد کجابودند؟ ما وپدرانِ ما کجا بودیم؟ائمّه وقُضاة وفقهایِ ما کجا بودند؟ که شما[2] زبانِ طعن‌دراوّلینان وآخرینان کشیده‌اید، آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دگران چون می‌نهید .!؟ همه رافضیان بودند و شما برمنوال و منهاج ایشانید و ازایشان بهترنه‌اید، اوّلاً عمروبن الحجّاج که میمنهٔ لشکرِ کوفه داشت اوبود که درحرب صفّین طلایه‌دارِ علی بود و رئیسی بودمُطاع درلشکرِ علی، وعمرسعد که امیرسپاهسالار[3] بود روزِ حربِ صفّین با پسرعمّش هاشم المرقال‌بن عتبة بن أبی وقّاص میسرهٔ سپاه علی داشتند، وشمرِ ذی‌الجوشن که سرِ حسین بر یدصاحب وضوء[4] علی بود واورا وپدرش را علی برسالت‌بمعاویه‌فرستاده بودزیرا که‌خطیبانِ

۱ــ **خوارزمی درمقتل الحسین** (ج ۲؛ص۳۹ چاپ‌نجف) **گفته:** «قال: ثمّ انّ‌عمربن سعدنادی: من‌ینتدب للحسین فیوطئه فرسه؟ فانتدب‌له عشرة نفرمنهم اسحاق الحضرمی و منهم الاخنس بن مرثدالحضرمیّ القائل فی ذلك:

نحن رضضنا الصدربعدالظهر بکلّ یعبوب شدید الاسر

حتی عصیناالله ربّ الامر بصنعنا مع الحسین الطهر

فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره وظهره فسئل عن‌ذلك فقال: هذا أمرالامیرعبیدالله».

محدث قمی (ره) گفته (ص ۳۴۸ ج ۱ منتهی الامال چاپ اسلامیه):

«از أبوعمروزاهد حدیث کنندکه گفت: چون‌بنسب این‌ده‌نفرنظرکردیم‌یافتیم ایشان‌را که جملگی اولاد زنا بوده‌اند».

واین جماعت را مختاربشدیدترین عذاب بقتل رسانده است. ۲ــ ع: «که شمارا»

۳ــ ظاهراً «امیروسپاهسالار» ودراین مورد نسخ ث ب م بحدود سه چهارسطرمشوش وسفید هست. ۴ــ ع‌ث: «صاحب‌وصنو» ح:«صاحب‌فرضهٔ» د: «صاحب‌قبضهٔ»ومرادمعترض‌آنست‌که درجنگ صفین مطهره‌ای راکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام باآب‌آن وضو میگرفته میداشته‌است وباصطلاح‌امروزی‌آفتابه‌دارآن‌حضرت بوده‌واین‌خدمت‌پرافتخاربامحول ومفوّض بوده‌است ومصنف(ره) این دعوی را نپذیرفته وآنرا تکذیب کرده‌است چنانکه عن‌قریب خواهدآمد.

علی بودند تا در اهل شام تقریر کنند که معاویه خلافت را نشاید و مهاجر و انصار را بر علی بیعت می گرفتند، و خولی بن یزید که سر حسین بشام بُرد صاحب سلاح علی بود، و سنان انس نخعی که انباز بود با شمر در کشتن حسین، برادرزادهٔ مالك اشتر بود، و گر هریکی را از رؤساء قاتلان حسین بر شماریم دراز شود، علی الجملة همه رافضیان بودند[1] پیشانیها سیاه بکرده چنانکه اینها؛ که ما نماز شب می کنیم پس آنچه شما کردید با دیگران چون می نهید؟ معما که ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم، همه فاسقان وظالمان بودند ما چه کنیم؟! وما را چه گناه است!؟ اگر کردید و خانهٔ رسول بُردید شما رافضیان بُردید، نوحه و واویلا بچه درخور است؟!»

اما جواب آنچه بر سبیل تطویل در حق حسین علی شرح داده است بهری راست و بهری دروغ، و آنچه قوم کوفه باوی کردند از همهٔ انواع، و شهادت حسین بر آن وجه؛ بیشتر چنان است که شرح داده است وسبحان الله العظیم شأنه! چه مانند است اینچه[2] کوفیان ورافضیان با حسین علی کردند بدانچه مکّیان ومدنیان از مهاجر و انصار پیش از آن باعثمان عفّان کردند، جمع کنندهٔ قرآن، داماد سیّد پیغمبران، تو آن قوم را هر نام که خواهی می نه، وهر لقب که خواهی می ده، که بعد از عمر خطّاب پیران مهاجر، کبراء انصار، اجلّاء قبائل ورؤساء ایشان چه تیمی چه عَدَوی، چه مروانی چه امَوی، همه متّفق الألفاظ والأقوال شدند که امام بحق بعد از عمر خطّاب اختیار امّت عثمان عفّان است، بارسول هجرت کرد، بدو دختر با رسول وصلت کرد، او را بعهد و پیمان بیعت کردند، راست چون امامت بروی قرار گرفت همان جماعت که بیعت کرده بودند وعهد بسته، بر گشتند وعهد وپیمان بشکستند واوّلین کسی از امّت وصحابه که مخالفت عثمان کرد عبدالرّحمن عوف بود که عثمان جَمَلی[3] بی استحقاق از مال زکاة بیکی از بنی حکم بخشید، عبدالرّحمن بن عوف الزّهری مِسْوَر بن مَخْرَمة[4] را بفرستاد و بازستد و بر مستحقّان

۱ــ دازکلمهٔ «بودند» تاعبارت: «سرش در کنار مصحف بریدند» را ندارد. ۲ــ ث م ب ح: «آنچه» د ندارد. ۳ــ درغالب مآخذ روایت: «ابلی». ۴ــ مسور بکسر میم وسکون سین وفتح واو وبراء درآخر است، ومخرمه بفتح میم وراء وسکون خاء وبمیم وهاء درآخر برون زمزمه است.

زکاة قسمت کرد[۱] وقصّهٔ مقتل عثمان همه احتمال نکند امّا آورده‌اند که چون قوم جمع آمدند؛ طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیک خواجه، بر در سرای عثمان[۲] باحضور[۳] قوم باعُدَیس[۴] سرّی می گفت عثمان از بالا میگوید: هذا طلحة کما تری؛ اللّهمّ اکفنیه شرّه فانّه حمل علیّ هؤلاء وألّبهم، آنگه نیار بن عیاض[۵]* که از صحابهٔ رسول بود بیامد و با عثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری بزد و نیار بن عیاض را *[۶] بکشت، انصار[۷] جمع آمدند که کشنده را بدست ما بازده، عثمان گفت: لم اکن لأقتل رجلاً نصرنی[۸] ازین سبب آتش در سرای عثمان نهادند و سه روز آب بر وی ببستند[۹] چنانکه کوفیان بر حسین علی، وعثمان از طلحه و زبیر و عایشه فریاد می کرد و آب می خواست، آبش ندادند، امّا زنهار ایشان را رافضی نشاید خواندن امیر المؤمنین علی چون فریاد عثمان شنید و بیچارگی او دید بیامد و می گوید: ایّها النّاس انّ هذا الّذي تصنعون لایُشبهُ أمر المؤمنین ولا الکافرین؛ لاتقطعوا عن الرّجل الماء فانّ الرّوم والفرس لتؤسر فتطعم وتسقی، گوش باعلی نکردند ناصبیان سنگین دل، وقطرهٔ آب بدان پیر ندادند، امّا صحابهٔ رسول وزنان رسول را رافضی نشاید خواندن، آنگه محمّد بوبکر صدّیق بدیوار سرای عمرو بن حزم الأنصاری فروشد، و کنانة بن بِشْر[۱۰] وابن حمران، وعَمْرو بن حَمِق[۱۱] الخزاعي وجماعتی از اهل بیعت اوّل، وعثمان بنزدیک زنش نائله قرآن می خواند، سرش[۱۲] بر مصحف بریدند[۱۳] وگربا حسین چنان معامله بآخر رافضیان کردند باعثمان چنین معامله

۱ و ۲ و ۸ و ۹ ــ برای ملاحظهٔ وقایع این چهار مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۶. ۳ ــ ح: «بحضور».
۴ ــ عدیس بروزن زبیر از اسماء اعلام است. ۵ ــ نیار وعیاض هردو برون کتاب از اعلام شایعه درمیان عرب است. ۶ ــ عبارت میان دوستاره ازدو نسخهٔ ع ث افتاده است. ۷ ــ ح د: «مهاجر وانصار». ۱۰ ــ ابن درید در اشتقاق ضمن ذکر رجال «بنی زید بن کهلان» گفته: «ومنهم کنانة بن بشیر [تاریخ طبری «بشر»] من بنی قتیرة وهو الذی ضرب عثمان بالعمود یقول فیه الولید بن عقبة:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وهو من بني تجیب». ۱۱ ــ در قاموس گفته: «حمق ککتف و عمرو بن الحمق صحابی». ۱۲ ــ ساقط نسخهٔ د تا اینجا بود. ۱۳ ــ متن ترجمهٔ این عبارت طبریست که در وقعهٔ مقتل عثمان آورده (ج ۵ چاپ اول ص ۱۳۱): «وذکر محمد بن عمر أنّ عبد الرحمن بن عبد العزیز حدثه عن عبد الرحمن بن محمد أن محمد بن أبي بکر تسور علی عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانة بن بشر ←

باوّل ناصبیان کردند تا خواجه مجبّر حال عثمان با حال حسین قیاس می کند تا شبهت برخیزد، همه ناصبیان بودند سبلتها بسوهان بکرده چنان که این جماعت که می گویند: ماسنّیان زاهدیم، آن پیر بزرگوارشیخ المهاجرین والأنصار می گفت: ای مسلمانان ازمن چه خیانت دیده اید نه شما مرا بخلافت بنشانده اید و بر من بیعت بسته اید ای طلحه، ای زبیر، ای عبدالرّحمن، ای فلان، ای فلان زنهار! البتّه التفات نکردند، چون رافضیان کوفه، وچون محمّد بوبکر باخنجری تیز ببالین اورسید، عثمان می گوید: یابن أبی بکر ان أباك لورآك لنهاك، اگر پدرت ترا برین حالت دیدی ترا ازقتل من نهی کردی، این می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطف کربلا با حسین علی، تاچنان امامی وصحابیی درحرم رسول کشته آمد، زنان وپردگیان او چون بردگان غوروغرچه[1] اسیر ومتحیّر، ودربدر، چنان نگاه می کردند، ومهاجریان وانصاریان اگرچه کوفی و رافضی نبودند سرش برمصحف می بریدند، و درتفسیر محمّد بن جریر الطّبری سنّی[2] بباید دیدن که کودکان مدینه باعثمان کشته زیادت

← بن عتاب، وسودان بن حمران، وعمرو بن الحمق فوجدوا عثمان عندامرأته نائلة وهو یقرأ المصحف فی سورة البقرة؛ فتقدّمهم محمد بن أبی بکر فأخذ بلحیة عثمان فقال: قدأخزاك الله یا نعثل، فقال عثمان: لست بنعثل ولکنی عبدالله وامیر المؤمنین، قال محمد: ماأغنی عنك معاویة وفلان وفلان، فقال عثمان: یاابن أخی دع عنك لحیتی فماکان أبوك لیقبض علی ماقبضت علیه فقال محمد: لورآك أبی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیك، و ما ارید بك أشد من قبضی علی لحیتك قال عثمان: أستنصر الله علیك وأستعین به ثمّ طعن جبینه بمشقص فی یده، و رفع کنانة بن بشر مشاقص کانت فی یده فوجأبها فی أصل اذن عثمان فمضت حتی دخلت فی حلقه ثم علاه بالسیف حتی قتله».

۱ــ دربرهان گفته: «غور بضمّ اوّل وثانی معروف بروزن مورنام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار، و غرچه بفتح اوّل وجیم فارسی ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند وآن ولایتی است مشهوراز خراسان» ویاقوت گفته: «بضم اوّله وسکون ثانیه وآخره راء جبال و ولایة بین هراة وغزنة (تاآخرآنچه گفته)» ونیز گفته: «غورجك بالضمّ ثمّ السکون وفتح الراء والجیم الساکنة والکاف قریة من الصغدمن نواحی اشتیخن ثمّ من نواحی سمرقند» ونیز گفته: «غورج (تاآنکه گفته) واهل هراة یسمونها غورة قریة علی باب مدینة هراة». ۲ــ گویا مراد تاریخ طبریست که قضایای مذکور درمتن بشرح وبسط کافی درآنجا تحت عنوان «مقتل ←

از آن خواری کردند که کودکانِ کوفه با مسلم بن عقیل و هانیٔ بن عروه، و می آورد که هفت روز[1] رها نکردند که دفنش کنند، خواجه مجبّر نگوید: تا این روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشامِ حکم و شیخ مفید و سیّد مرتضی و بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی و حَسَکا بابویه و بواسماعیل[2] و امیرکا و عبدالجبّار مفید کجا بودند؟! رافضیانِ قم و قاشان و آوه و ورامین و قوسین[3] و ساری و اُرَم[4] کجا بودند؟ ما و پدرانِ ما کجا بودیم؟ که خواجه بعد از پانصد سال زُفان[5] بنفرین و لعنتِ رافضیان دراز بکرده است: عثمان را تو کشتی، دشمنِ بوبکر و عمر من باشم؟! آنچه شما خارجیان کردید گناه بر دیگران چگونه می نهید؟! اگر ندانی که کرد بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار و بیعت کردند بر گشتند و بکشتند پس قیاس باید کردن قصّهٔ حسین را با قصّهٔ عثمان برین وجه تا هیچ مجبّر را شبهتی نماند.

و آنچه زیادت است بر آن فهم باید کردن، او لاً آن کوفیان آخر با حسینِ علی جماعتی بماندند چون مسلم عوسجه، وزُهَیْرِ قَیْنِ بَجَلی، و حبیبِ مظهّر[5] و ابو ثُمامهٔ صائدی، و عبدالله عُمَیْر کلبی، با چهل کس نفسهای زکیّه همه مؤمنانِ

عثمان» مذکور است امادر تفسیر طبری از این امور چیزی بنظر من نرسید با آنکه بمظانش مراجعه کردم وجمعی از بزرگان نیز دعوی نفی این مطالب را درسراسر تفسیر مذکور کردند پس به نظر میرسد که مراد «تاریخ طبری» است نه تفسیر طبری؛ اما اشتباه از خود مصنف (ره) است یا از مستنسخان کتاب؛ خدا عالم است بحقیقت حال.

---

۱ ـ آنچه طبری ذکر کرده سه روز است وشاید کلمهٔ «هفت» محرف و مصحف از «سه» است ویا از تاریخ دیگر نقل شده است درهرصورت ماعبارت تاریخ طبری را دراین باب در تعلیقات نقل کردیم فراجع ان شئت. ۲ ـ بواسماعیل معلوم نشد که کیست؟ ۳ ـ کذا درنسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند ومحتمل است که محرف «قومس» یا «قرمیسین» که معرب کرمانشاهان است باشد. ۴ ـ م ح د: «زبان». ۵ ـ ساروی در توضیح الاشتباه گفته: «حبیب بن مظاهر الاسدیّ بضمّ المیم واعجام الظاء وکسر الهاء وفی الخلاصة: ابن مظهر بضمّ المیم وفتح الظاء المعجمة وتشدید الهاء، والراء أخیراً وقیل: مظاهر مشکور قتل مع الحسین بکربلاء» ویظهر منه التوقف فی حرکة الهاء من مظهر لکن صرح ابن داود بکسر الهاء وقال: فی الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددة الرجل الشدید الظهر والمظهر بکسر الهاء اسم رجل (انتهی)».

معتقد، شیعیانِ مستبصر که جانهافدای کردندوتنها درسبیلِ خدای کردند، عجب‌تر این است که از چندان مهاجروانصار که عثمان ازهمه‌فریادمی کردیك‌تن بفریادش نرسید، نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، تاحسین‌علیه‌السّلام اگرچه کشته‌شد کشتنِ اوچون کشتنِ امیران بود، وکشتنِ عثمان چون کشتنِ اسیران‌بود، پس هنوز رافضیانِ کوفه وفا بهترك[1] کردند که سنّیانِ مکّه ومدینه، واین فصل را انکار کردن مایهٔ جحود باشد، و دلیل بر آنکه آن قوم که‌حسین‌بن علی را کشتند نه‌شیعی بودند ونه مذهبِ ما داشتندآنستکه از آن روز تا الی‌یومناهذا شیعه نهاراً جهاراً خلفاًعن‌سلفِ ایشان‌راکافردانند ولعنت‌بر ایشان‌واجب‌دانند، ودلیل بر آنکه کشندگانِ عثمان مذهبِ خواجه‌مصنّف دارندآنست که هیچ‌سنّی زهره ندارد که ایشان را کافرداند یا لعنت کند، پس چون من کشندهٔ حسین را کافردانم وخواجه کشندهٔ عثمان وحسین را مسلمان داند پس همهٔ فواید از وی بحاصل آید.

اما آنچه گفته است: «کشندگانِ حسین همه خدمتِ پدرش علی مرتضی کرده بودند» کذلك کشندگانِ عثمان خدمتِ بوبکروعمر کرده بودندویکی‌خود محمّدِ بوبکراست بدان وجه که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است: «سنانِ انس برادرزادهٔ مالكِ اشتربود وصاحب وضوءِ علی بود بصفّین[2]» بحساب کورتراست که شُرَحْبیل‌بن مدرك که روایت کرده است ازعبدالله‌بن‌یحیی که گفت:در آن‌حرب‌پدرم‌صاحبِ وضووصاحب‌مطهرهٔ‌أمیرالمومنین بود، وگرمی‌شاید که پسر نوح‌النّبیّ کافرباشد وبمذهبِ خواجه پدرِ مصطفی کافر باشد، اگرمالك اشتررا که شمشیرِ شیرِ خدای بود برادرزاده‌ای خارجی باشدش پس نقصان‌نکند شیعت‌را، ومصنّف را فراموش نباید کردن که این جماعت که‌آن روز از حسین‌علی بر گشتند وباعبیدالله گمراه یارشدندچون أمیرالعراقین‌مختار ابن‌أبوعبید[3] ثقفی‌شیعی-رحمةالله‌علیه- خروج کردبطلبِ خونِ حسین‌وآلِ حسین

۱- ح د: «بهتر». ۲- مصنف (ره) در جواب خلط کرده است زیرا معترض «شمربن ذی‌الجوشن» را صاحب‌وضوی علی(ع) شمردنه «سنان‌بن‌انس»را. ۳- نسخ: «أبوعبیده».

بیشتر آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مرجانه برگشتند و با مختار یار شدند و باقیان خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدرکات جهنّم بردند، فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمدلله ربّ العالمین[1].

اما آنچه گفته است: «کشندگان حسین علی شامی نبودند» نه چنین است که اصول کار همه شامی و بصری بودند، و بهری حجازی، و بهری کوفی که بقیّة السّیف أمیر المؤمنین بودند او لا عمر سعد وقّاص آنست که مصطفی صلّی الله علیه و آله از فعل بد او پدرش را خبر داده بود، و مولد عبیدالله بن مرجانهٔ طاغیه معروف است که هفت معروف از قریش در پدرش زیاد دعوی کردند قرعه زدند بنام بوسفیان بر آمد و اورا خود «زیاد بن أبیه» خواندندی و نوشتندی، و عُبَیْدالله بیراه حرامزاده و بدفعل که پدر بدان صفت باشد و مادر آن باشد بدوچه طمع توان داشتن؟! و مسلم ابن عمرو الباهلی که مشیر و مدبّر بنی امیّه بود همیشه خصم امیر المؤمنین بوده، و منقذ بن مُرّهٔ عبدی صاحب سرّ خال المؤمنین خارجی زاده، و محمّد اشعث نه پسر اشعث قیس است یاور[2] عبدالرّحمن بن ملجم؟ و جاسوس قطام خارجیّه، و پدر جَعْده است که حسن علی را کشت؟ و محمّد اشعث گیرندهٔ مسلم عقیل است همه خارجی و دشمن امیر المؤمنین، هلال ملعون نه از خدمتکاران بنی امیّه بوده است؟ سرجون طاغی[3] نه درم خریدهٔ بوسفیان است؟ معقل مدبر[4] نه غلام زیاد حرامزاده بود

۱ــ آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۲ــ این کلمه در نسخ مشوش ضبط شده بدین طریق ع: «ناقه» ح: «ناقد» ب ث م: «باقر» لیکن بطور قطع یا «یاور» است که بعنوان نظری وقیاسی برای متن اختیار شد و یا «ناصر» است و یا کلمهٔ دیگری که مفید معنی کمك کننده و یاری دهنده و همکار و مددکار باشد و دلائل بسیاری برصحت مضمون متن در کتب معتمده هست که ببرخی از آنها اشاره خواهد شد در **تعلیقهٔ ۱۴۷**. ۳ــ طبری در تاریخ خود و ابن الاثیر در کامل التواریخ تحت عنوان «بعض سیر معاویة واخباره وقضاته وکتابه» گفته اند (ضمن حوادث وقضایای سال ۶۰ هجری) «وکان کاتبه وصاحب أمره سرجون بن منصور الرومی» **وصاحب مجمل التواریخ گفته (ص ۳۹۷)**: «وزیر و دبیر معاویه سرجون منصور رومی بود» **وخواندمیر در دستور الوزراء گفته (ص ۲۰)**: «سرجون بن منصور الرومی درزمان حکومت معاویة بن أبی سفیان ویزید بن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود». ۴ــ مفید (ره) در ارشاد ضمن ذکر قضایای ←

ومانند این همه شامی وخارجی، متولّی عمرسعد، أمیرعبیدالله بیراه، سلطان یزید پلید، کالبحر کالسّفینة کالملاّح، واسامی همه پوشیده نیست برما؛ امّا کتاب‌در از شودوملال خیزد خوانندگان را، واین قدر کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «یزید عراق وخوزستان[1] بعبیدالله‌مرجانه داده‌بود» چون سلطان پسرزادهٔ هند باشد، وامیرپسر مرجانه باشد؛ قسمت چنین باشد که عراق وخوزستان[2] بعبیدالله مرجانه رسد، و پسر فاطمهٔ معصومهٔ را که پدرش نور دیدهٔ آفرینش است چندانی نرسد از همهٔ عالم که دراو ایمن ومرفّه‌بنشیند، تلك اذاًقسمة ضیزی[3].

و اماآنچه‌گفته است که: «کشندگان حسین علی شیعت بودند» وندانسته است که‌شیعت او بنی‌همدان وبنی‌ثقیف وبنی‌مرادوبنی‌مذحج‌وبنی‌خُزاعه بودند که هرگزنه بر گشتند ونه عهد وپیمان‌بشکستند، چون سلیمان صُرَد خُزاعی[4] و مُسَیَّب بن نَجَبَه[5] وزهیرقین بجلی، وحبیب مُظاهِر، و رفاعة بن‌شدّاد[6] ومسلم ابن‌عوسجة الأسدیّ، وابوثُمامة الصّائدی[7] وعبدالله‌بن عُمَیر الکلبیّ، و حرّ بن یزید،وسیّدالقرّاء[8] و کنانة بن‌عتیق، وسیف‌بن‌مالك، وعمروبن‌قرظة، وعبدالرّحمن

← مسلم بن عقیل گفته:«ولماسمع‌مسلم‌بن عقیل‌مجیء عبیدالله‌الی‌الکوفةومقالته التی‌قالها وما أخذ به‌العرفاء والناس‌خرج‌من دارالمختارحتی انتهی‌الی‌دار هانیء بن‌عروة فدخلها فأخذت الشیعة تختلف‌الیه‌فی‌دارهانیءعلی تستروا‌ستخفاء من عبیدالله وتوا صوابالکتمان، فدعاابن‌زیاد مولی‌له یقال لهمعقل‌فقال‌له: خذثلاثةآلاف‌درهم واطلب مسلم‌بن عقیل (الی‌آخرماقال)».

۱و۲ــ ع: «خوراسان» ث م ب ح‌د:«خراسان» (درهردوموردد) وقیاساً تصحیح‌شد. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نجم. ۴ و۵ و۶ــ سلیمان و مسیب و رفاعة بن‌شداد بجلی از سران توّابین بوده‌اندکه دونفراوّل درنهضت برضد یزید درعین الوردة بشهادت رسیده و رفاعه زنده برگشته است. ۷ــ نام ابوثمامهٔ صائدی عمروبن عبدالله انصاری است. ۸ــ مراد از سید القراء بریربن خضیرالهمدانی المشرقی‌است‌که علمای سیردرحق اونوشته‌اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن من‌شیوخ القراء وأقرأ أهل‌زمانه: یعلم‌الناس القرآن، وکان من‌عباد الله‌الصالحین، وکان شجاعاً جلیلا من أشراف أهل‌الکوفة (الی‌آخرما ذکروه فی‌حقه)».

ابن‌عبدربّه ومانند ایشان[۱] که دینداران بودند بدلیل وحجّت بی‌تهمت وشبهت، نه چنانکه‌سنانك‌انس خارجی، وخولی‌یزیدمأبون، وزرعهٔ‌شریك‌مطعون، وشمرپیس[۲] ملعون، ومرّهٔ منقذ کل، اینان ومانند اینان مشتی اوباش‌فجّار، کفّاراشرار، دین بدوغبا[۳] بفروخته، در دبیرستان کفرلوح بدعت آموخته، علیهم‌لعنةالله والملائکة والنّاس أجمعین[۴].

اما آنچه گفته است مصنف انتقالی که: «اگر ما آن روز بودمانی[۵] متابعت حسین علی کردمانی[۶]» وعذرخواسته است، انصاف‌این است که برقول‌واعتقاد وقلم وتصنیفش پدیدار است[۷] که بعد از پانصد سال کرده است و برحلال زادگی خود دلیل انگیخته است که متابعت حسین فاطمه کردی یا متابعت یزید معاویه انّما الأعمال بالنّیّات[۸] ویوم ندعو کلّ اناس بامامهم[۹].

۱ــ این‌نامبردگان روز عاشورا دررکاب سیدالشهداء علیه‌السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده وسعادت جاودانی یافته‌اند وشرح‌حال وترجمهٔ هریك درکتب رجال ومقاتل وسیرو زیارات بتفصیل مذکوراست طالبان بمظان هریك رجوع کنند. ۲ــ **در برهان قاطع گفته:** «پیس بکسراوّل وثانی مجهول‌وسین بی‌نقطه علتی است‌که‌آنرا بعربی برص خوانند وکنایه از مـردم خسیس و رذل هم هست وپیست بروزن کیست شخصی است‌که علت برص وجذام داشته‌باشد» واینکه شمررا باین‌وصف‌متصف‌کرده مأخوذ ازکتب سیرومقاتل‌است مجلسی(ره) در عاشر بحار از مناقب خوارزمی نقل کرده که محمد بن عمرو بن الحسن از پدرش نقل کرده‌که قال: کنامع الحسین بنهر کربلا فنظر الی شمربن ذی‌الجوشن وکان أبرص‌فقال:الله اکبرالله‌اکبرصدق‌الله ورسوله قال رسول‌الله(ص): کأنی‌أنظرالی‌کلب ابقع‌یلغ فی‌دماء اهل‌بیتی» ونیز اندکی قبل ازاین نقل‌کرده: « فنزل الیه شمر وکان أبرص فضربه برجله وألقاه علی‌قفاه ثمّ أخذ بلحیته فقال‌له الحسین علیه‌السلام: أنت‌الکلب الابقع الذی رأیته فی منامی (تاآخر)» وهردوروایت درعاشربحار (ص۲۰۵ چاپ امین‌الضرب موجود است، وهمچنین‌در ص ۳۶ ج ۲ مقتل‌الحسین خوارزمی چاپ نجف) و درکتب دیگرنیزگویا نظیر این هست. ۳ــ **در برهان قاطع گفته:** «دوغبا با غین نقطه‌دار بروزن شوربا آش ماست‌وماستانه را گویند» وبجای این کلمه‌دردونسخهٔ ح‌د: « بدنیا » و درنسخ‌ب م ث: «بدوغ» یادشده است. ۴ــ ذیل آیهٔ ۱۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ــ ع: «مان بودی» گویا کاتب چون«بودمانی»را نفهمیده‌حروف‌آنرا پس‌وپیش‌کرده وبصورت‌مذکوردرآورده است. ۶ــ ع‌ث: «کردمانیم» م‌ب: «کرمانی» ح د: «اگر من آنروز بودمی متابعت حسین علی(ع) کردمی». ۷ــ ح د: «ازاعتقاد و قول وقلمش‌پیداست». ۸ــ حدیث بسیار معروفی است‌که مستغنی از شرح وبیان در اعتبار آنست. ۹ــ صدرآیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء = بنی‌اسرائیل.

وچون این معارضات گفته آمد واین جوابات برین وجوه ایرادافتاد شبهات زایل وباطل ومضمحل گشت.

فصلی که مهمتر است در خاتمت این برسبیل ابتدا ایراد افتدبتوفیق خدا[1] و ببرکات مصطفی وآل اوائمهٔ هدی: اولاً این تقریر که این مصنّف کرده است از حکایات والزامات برمذهبی مقرّر توان کردن که خود را فاعل ومکتسب فعل خود گوید،ونیك وبد خود راحوالت بخودسازد، ومدح وذمّ وثواب وعقاب براعمال پیوند کند، وجزابراعمال گوید، تا کوفیان راشاید که ذمّ کند برآنکه با حسین علی کردند ازنکث عهد وغدروخذلان، ومکّیان ومدنیان را مُجْرِم توانند دانستن وگفتن بدان مخاطبه که باعثمان کردند، وعثمان وحسین را درجاتی باشد بقبول الم وصبر بربلا ونزول شهادت. بمذهب[2] خواجه سنّی چه کافرچه مؤمن، چه ملحدچه موحّد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنّی، همه مُجْبَر[3] ومکره اند مبرّااند از فعل نیك وبد، قدرت موجبه خدای آفریده است، مکلّف را درافعال البتّه اختیاری نیست، کافرقادر نیست که بت نپرستد، بوجهل نتواند که ایمان آورد، ملحد چگونه تواند که مؤمن شود که خدایش برآن داشته است و قضا چنان رانده است و او مقهور است ، بخلاف فعل و خواست خدای نتواند کردن، علی راخدای می کشد، عبدالرّحمن ملجم درمیانه بهانه است، عمر راخدای می کشد بولؤلؤ در میانه بهانه است، قتل حسین برضا وقضای خداست پس با این مذهب که مصنّف دارد شاید که فعلهای بزرگ را برافضیان حوالت نکندوایشان را مُجْرِم نخواند. وعجب است که هرزنا و لواطه که خواجه کند همه فعل خدای باشد امّا آنچه رافضیان کنند همه فعل ایشان باشد وعجب تر آنست که دگرباره از مذهب بد خود فراموش کرده است که باری تعالی مالك الملك است اگرخواهد این رافضیان را بااین همه شتّامی ولعّانی وعیّابی علی زعمه[4] همه رابهشت فرستد

۱ــ ع ث: «خدای». ۲ــ م ب: «برمذهب» ح د: «که بمذهب». ۳ــ مجبر بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال بمعنی مجبور. ۴ــ ع ث ب م: «علی رغمه» براء مهمله وغین←

وخواجه انتقالی راباچنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده است وبااین مذهب نو که اختیار کرده‌است بدوزخ فرستد، که جزابر عمل نیست واومالك الملك است وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدك الخیر[1] وآنرا که مذهب واعتقاداین باشدروانباشد که درمذهب مسلمانان طعن زندباید که بمشیّت افکندتا خودخدای چه خواهد؟ وبقیامت چه باشد؟ وگرنه خواجه را[2] باید که افعال خیروشرّ رابمکلّف رجوع کندباید که مذهب نورا دست بدارد وبا سر مذهب اوّلین شود ومی گویدومی نویسد؛ تاخلاف ساقط باشد وشبهت زایل و وفاق حاصل، والحمدلله الّذی هدانالهذا[3].

وامّا آنچه درین فصل و در دگرمواضع برطریق تشنیع یاد کرده‌است که: «این طایفه روز عاشورا اظهار جزع وفزع کنند، و رسم تعزیت را اقامت کنند، ومصیبت شهدای کربلاتازه گردانندبرمنبرها، وقصّه گویند،وعلماسر برهنه کنند، وعوام جامه چاك کنند، و زنان روی خراشند ومویه کنند» واین معنی را بتهمت وبدعت منسوب کرده ونامرضی دانسته ازغایت بُغض آل‌رسول، و از فرط عداوت اولاد بتول، اوّلاً معلوم همه جهانیان است که بزرگان ومعتبران ائمّهٔ فریقین از اصحاب امام مقدّم بوحنیفه، وامام مکرّم شافعی، وعلما وفقهاء طوایف خلفاًعن سلف این سنّت را رعایت کرده‌اند، واین طریقت نگاه داشته، اوّلاً خود شافعی که اصل‌است ومذهب بدومنسوب است بیرون ازمناقب؛ اورا درحسین وشهداء کربلا مراثی بسیاراست ویکی از آن قصیده‌ایست که می گوید:

أبکی الحسین وأرثی [منه[4]] حجحاجا من أهل بیت رسول‌الله مصباحا

← معجمه ومتن صحیحتراست وجارّ و مجرور متعلق بماقبل است یعنی شیعه بعقیدهٔ خواجه شتام ولعان وعیاب است و در واقع چنان نیست.

۱ــ مأخوذ از این آیهٔ مبارکه است: «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، وتعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کلّ شیء قدیر (آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران). ۲ــ ع: «وخواجه را». ۳ــ ازآیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــ من تاکنون‌قصیده‌ای راکه ازشافعی باشد براین‌وزن‌وقافیه درمرثیهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام‌ندیده‌ام وکلمهٔ «منه» نیز درمصراع اوّل باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» دراین قبیل‌موارد برای تجرید میباشد از قبیل «لقیت من‌زید (اوبزید) أسداً».

تا آخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال، ودیگر قصیده‌ای که میگوید:

تأوّب همّي فالفؤاد كئيب و أرّق نومي فالرّقاد عجيب[1]

تا آخر؛ همه مرثیهٔ اوست بصفتی که بر چنان معانی دگران قادر نباشند، ومراثی شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه وشافعی راهست بی‌عدد وبی نهایت است. پس اگر عیب است اوّل بر بوحنیفه است وبر شافعی وبر اصحاب ایشان؛ آنگه برما. آنگه چون فروتر آیی معلوم است* [2] که خواجه بومنصور ماشاده [3] باصفهان که درمذهب سنّت در عهد خود مقتدا بوده است هرسال این روز این تعزیت بآشوب و نوحه و غریو داشته‌اند * وهر که رسیده باشد دیده و دانسته باشد وانکار نکند.

وآنگه بغداد که مدینة‌السّلام ومقرّ دارالخلافه است خواجه علی غزنوی حنیفی [4] دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تابحدّی که بروز عاشورا درلعنت سفیانیان مبالغتی می کرد سائلی برخاست و گفت: معاویه راچگوئی؟- بآوازی بلند گفت: ای مسلمانان ازعلی می‌پرسد که: معاویه راچگوئی؟ آخر دانی که علی معاویه را چه گوید؟! وامیرعبّادی [5] که علاّمهٔ روزگار وخواجهٔ معنی وسلطان سخن بوداورا درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند این روز که فردا عاشورا خواست بودن که: چگوئی درمعاویه؟ جواب ندادتاسائل سه‌بارتکرار کردبارسیوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم می‌پرسی!؟ نمی‌دانم که کدام معاویه را می گوئی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست، ومادرش جگر حمزه بخائید، و اوبیست‌واندبار تیغ در روی علی کشید، وپسرش سر حسین ببرید ای مسلمانان شما این معاویه را چه

۱- برای ملاحظهٔ بقیهٔ اشعار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۸.** ۲- عبارت ما بین دوستاره در دو نسخهٔ « ح، د » چنین است : « که خواجه ابومنصور پادشاه اصفهان (د « این پادشاه اصفهانی») که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که‌مقتدا بوده، هرسال این‌روز تعزیت داشته و برعلی و حسن و حسین علیهم‌السلام آفرین کرده، و بریزید وعبیدالله دراصفهان لعنت آشکارا کرده، وکذلك شرف‌الاسلام‌صدرالخجندی، وبرادرش جمال‌الدین این‌تعزیه بآشوب ونوحه وغریو داشته‌اند».

۳ و۴ و۵- برای‌شرح‌حال‌وترجمهٔ ابومنصورماشاده، وخواجه‌علی‌غزنوی حنفی، وامیرعبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۹.**

گوئید؟ مردم درحضرتِ خلافت حنیفی و سنّی و شافعی زفان[1] بلعنت و نفرین بر گشودند، این ومانندِ این بسیار است[2] وتعزیت حسین هرموسم عاشورا ببغداد تازه‌باشد با نوحه وفریاد.

و امّا بهمدان اگر چه مشبّهه را غلبه باشد برایِ حضور رایتِ سلطان ولشکر ترکان، هرسال مجدالدّین مذکّر همدانی[3] درموسمِ عاشورا این تعزیت بصفتی دارد که قُمیان راعجب آید، وخواجه امام نجم‌بُلمعالی‌بن‌أبی‌القاسم‌بُزاری بنیسابور[4] باآنکه حنیفی مذهب‌بود این‌تعزیت‌بغایتِ کمال داشتی ودستاربگرفتی ونوحه کردی وخاك پاشیدی وفریادِ ازحدّ بیرون کردی، وبری که از اُمّهاتِ بلاد عالم‌است معلوم است که شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی[5] وخواجه محمودحدّادی حنیفی[6] و غیرایشان در کاروانسرای کوشك و مساجدِ بزرگ روز عاشورا چه کرده‌اند؟! از ذکر تعزیت ولعنتِ ظالمان، و درین روزگار آنچه هرسال‌خواجه امام شرف‌الائمّه أبـونصر الهسنجانی[7] کند در هر عاشورا بحضور امرا و ترکان وخواجگان وحضورِ حنیفیان معروف، و همه موافقت نمایند ویاری کنند، و این قصّه‌خود بوجهی گوید که‌دگران‌خودندانند ونیارند گفتن، وخواجه‌امام‌بومنصور حفده[8] که دراصحابِ شافعی‌معتبر ومتقدّم[9] است بوقتِ حضورِ او بری دیدند که روز عاشورا این قصّه برچه طریق گفت وحسین را برعثمان درجه وتفضیل نهاد، ومعاویه راباغی خواند درجامعِ سرهنگ، وقاضی‌عمدهٔ ساویی حنیفی[10] که‌صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل باحضورِ بیست‌هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت و این تعزیت بصفتی داشت از سربرهنه کردن وجامه دریدن که مانندِ آن نکرده بودند، ومصنّفِ کتاب اگر رازی است دیده باشد وشنوده، و خواجه تاج شعری[11] حنیفی نیسابوری روزِ عاشورا بعداز نماز درجامعِ عتیق دیدند که چه

۱ــ ث م ب ح د: «زبان». ۲ــ «بسیار است» فقط در دونسخهٔ ح د. ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ــ برای تراجم این‌نامبردگان رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۰. ۹ــ ح د: «مقدم ومعتبر». ۱۱ــ ث ب م: «اشعری» وترجمهٔ تاج اشعری را بدست نیاورده‌ام.

مبالغت کرد درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باجازتِ قاضی باحضور کبرا وامراء، پس اگر این بدعت بودی چنانکه خواجه مجبّر انتقالی گفته است، چنان مفتی رخصت ندادی وچنین ائمّه رواننداشتندی. واگر خواجه انتقالی[1] بمجلس حنیفیان وشیعیان نرفته باشد آخر بمجلسِ شهابِ مشّاط[2] رفته باشد که او هرسال که ماه محرّم درآید ابتدا کند بمقتلِ عثمان وعلی، و روزِ عاشورا بمقتلِ حسینِ علی آورد تا سال پیرار بحضورِ خاتونانِ امیران و خاتونِ امیر أجلّ ایـن قصّه بوجهی گفت که بسی مردم جامه‌ها چاك کردند و خاك پاشیدند و عالم سر برهنه شد[3] وزاریها کردند که حاضران می گفتند: زیادت ازآن بود که بزعفران جای[4] کنند شیعت، وگر این علما و قُضاة این معنی بتقیّه و مداهنه می کنند از بیمِ ترکان و خوفِ سلطان؛ موافقتِ رافضیان باشد، وگر باعتقاد می کنند خلافِ ایشان را، خواجه رانقصان باشد ایمان را، واّلا دربلادِ خوارج و مشبّهه که روا ندارند کردن دگر همهٔ حنیفیان و شفعویان و شیعت این سنّت را متابعت کنند، پس خواجه پنداری ازین هرسه مذهب بیزار است و خارجی است، پس باید که بخوزستان[5] و لرستان[6] شود که خارجیانند تا نبیند ونشنود که تعصّب که اوراست کس‌را نیست وتعزیتِ حسینِ علی داشتن متابعتِ قول خدا است: قل لاأسألکم علیه أجراً اّلا المودّة فی القربی[7] وموافقتِ قول مصطفی است که گفت: من بکی علی‌الحسین اوأبکی أوتباکی و جبت له الجنّة[8]، تا هم گوینده و هم‌شنونده در رحمتِ خدای باشد ومنکرش اّلامنافق ومبتدع وضالّ وگمراه نباشد وخارجی و مبغضِ فاطمه وآلش وعلی واولادش، والحمدلله بل أکثرهم لایعقلون[9].

۱ــ از عبارت: «گفته‌است‌چنان» تا اینجا فقط دردو نسخهٔ ح د هست. ۲ــ این‌عبارت صریح است دراینکه مؤلف بعض‌فضایح الروافض‌شهاب‌مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه درتعلیقات ص۱۳۴ تصریح بآن گذشته است، واین‌مطلب در ترجمهٔ شهاب مشاط مبسوطاً تحقیق خواهد شد، و برای ترجمهٔ‌شهاب مشاط رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱**. ۳ــ ح د: «وسرها برهنه کردند». ۴ــ ع ث ب م: «زعفران جار» ح د: «زعفران گاه» و برای تحقیق «زعفران جا» رجوع شود بآخر همان تعلیقهٔ ۱۵۱. ۵ــ ع م ب: «بخورستان» (باراء مهمله). ۶ــ ح د: «کردستان». ۷ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۸ــ از احادیث مسلم قطعی‌الصدور است‌بنزدیك ما شیعیان. ۹ــ ذیل آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت (با این تصرف که بجای «و» در آیه «قل» هست).

آنگه گفته است: « و این روافض هریك را ازبنی علی[1] فرا آب می کردند چون زیدبن‌علی ، و یحیی‌بن‌زید ، ومحمّدبن عبدالله ، و ابراهیم بن‌عبدالله‌الحسنی بباخمری،والحسین بن‌علی بفخّ وقاسم‌رسّی ویحیی‌بن‌هادی، ومحمّدبن‌القاسم‌صاحب طالقان، ویحیی‌بن‌عمرالحسنی[2] ومانند ایشان‌را که انگشت بدان‌شمار وامی کردند که ماایں کنیم واین کنیم، علوی ازبهر آنرا خواستی که ببهری از دنیا دررسد، و یاامربمعروفی و نهی از منکری کند، بقول شما رافضیان مغرور شدی خروجی بکردی، روافض‌چون آواز شیههٔ اسبان سلطان بشنیدندی سر خویشتن گرفتندی و بیچاره را بدست وادادندی ، علوی گرفتار شدی خلفاء آل‌عباس با ایشان همان کردندی که سلجوقیان کنندباهمدیگر، یابکشتندیش‌یا کوربکردندی، یامحبوس کردندی ، چون چنین بود مارا اندرین چه گناه؟! رافضی راگناه بیشتر بود که مارا. نبینی چون زیدبن علیّ بن‌الحسین خروج کرد برامیر عراق یوسف‌بن‌عمر[3] الثّقفی که ازقبل هشام‌بن‌عبدالملك بود ، رافضیان کوفه او را فرا آب کردند وچهل‌هزار مرد براوبیعت بکردند، قرارمیعاد خروج شب آدینه بودبیست‌ویکم صفرسنهٔ احدی‌وعشرین ومائه، خروج کرد هزاهز[4] درشب تاریك در کوفه‌افتاد، لشکرسلطان و اتباع زیدبهم فراز آمدند چون روز شد ازآن‌چهل‌هزار، دویست

۱ــ نسخ: «ازنبی وعلی». ۲ــ برای‌ترجمهٔ‌سادات مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۵۲.**

۳ــ م خ د : «عمرو» وبرای معرفی امیر عراق «یوسف‌بن‌عمر» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳.**

۴ــ **درأقرب‌الموارد گفته:** «الهزاهز تحریك البلایا والحروب الناس، وفی‌اللسان الفتن التی‌تهزّ الناس، وفی‌الاساس: فلان شهدالهزاهز وهی‌الحروب والشدائدالتی تهزهز » **و در آنندراج گفته:** «هزاهز بکسرها در رابع وسکون زای نقطه‌دار درآخر، درمؤید الفضلاء درجنب لغات‌فارسی نوشته‌شده = جنبش وحرکتی را گویندکه از ترس خصم درمیان لشکر بهم رسد ودرکنزاللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اندکه جمع فتنه باشد و دربهار عجم هزاهزجنبیدن پی‌درپی ودرغیاث هزاهز بفتح هردو، سنجرکاشی:

هنگام هزاهز خزان است در مرز ازآن صبا وزان است »

وبس[۱] ماندند مهمترِشان نصر بن خزیمه ، دیگران همه گفتی بزمین فروشدند ، زیدعلی از نصرخزیمه پرسید که: یاسبحان‌الله آن‌قوم کجا شدند؟ـ او گفت: ازتو پرسیدند که: چگوئی‌دربوبکروعمر؟ـ گفتی: من گواهی دهم که‌پدرم‌زین‌العابدین تولّا کردی بدیشان و گفتی : یرحمها الله کانا امامین عدلین[۲] بدین سبب ترارها کردند ، زید گفت : صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض[۳] لهم خزي في‌الدّنيا والآخرة ، آنگه چون برزید علی دست یافتند تیری برپیشانیش آمد و کشته شد و پنهان درجوئی دفنش کردند تا مروانیان بندانند، هم‌رافضیان رهنمونی کردند تا او را برآوردند وبرآویختند، و زنش‌را بدست وا[۴] دادند تا زن‌آبستن را دستها نگارـ برنهاده ببریدند ، همه رافضیان کردند هم وا[۵] علی‌هم باحسن هم باحسین هم وا[۶] اولاد او ، هریك [را] رافضی کوفی کشت ، و هم بازیدعلی این بی‌وفائی [ایشان کردند] وباهر یك ازاهل بیتِ رسولِ خدای همین کردند».

اما جواب این‌فصل مستقصی بگوشِ هوش[۷] سماع باید کردن تاچون‌شبهت زایل شود همهٔ فایدت ازوحاصل شود.

اوّلاً آنچه اززیدعليّ المظلوم ـ صلوات‌الله‌علیه ـ حکایت کرده است واز دیگرانِ سادات ـ رضي‌الله‌عنهم ـ شیعهٔ اصولیّه ایشان را مفترض‌الطاعه نگویند، وخروج[۸] از شرایط موجبه‌ندانند درامامت، و[در]امر بمعروف ونهی‌ازمنکر تنها بلشکر وحَشَر حاجت‌نباشد که باتمکین وحصول‌شرایط مفرد توان کردن وبر آحاد النّاس واجب است؛ و چون کشته شدند خدایشان برصبر و برالم و قبولِ مشقّت ثوابهای عظیم‌وعده داده‌است، ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل‌الظّالمون‌انّما یؤخرّهم لیومٍ تشخص فیه‌الأبصار[۹] و مصنّف حوالتِ قتلِ ایشان ببنی‌العبّاس

۱ـ ث م ب: «دویست» ح د: «چهارصد». ۲ـ نظیر این عبارت‌درسابق گذشت (ص۲۵۳)
۳ـ ع ث ب: «هم الروافضة» وگویا اصل : « هم الرافضه » در این سه نسخه بوده است.
۴ و ۵ و ۶ـ ب ث م ح د: «با» (در هرسه مورد). ۷ـ ع ث ب: «بگوش و هوش».
۸ـ یعنی خروج‌بسیف وقیام‌بشمشیرراکه زیدیه ازشرایط امامت میشمارند شیعیان اثناعشریان آنرا ازشرایط امامت نمیشمارند. ۹ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم .

کرده‌است وپیشتر ازین[1] سادات را خود عبدالملك وهشام و ولید ویزید کشتند که مروانی‌اند تا داند که ندانسته است که آخرین خلیفهٔ ایشان عمر بن عبدالعزیز بوده است[2] و ، اوّلین خلیفهٔ عباسیّان بُلعبّاس سفّاح ، و عددِ اسامیِ همهٔ خلفا و القابِ ایشان مادر کتاب « البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین » بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبعٍ وثلاثین وخمسمائه.

واما آنچه گفته است که: « ایشان بغرور روافض مغرورشدندی » بایست که نشوند که کامل وعاقل وبالغ و عالم و فاضل بودند ، وگرزیدبن علی علیه‌السّلام ندانست که اوّلین بود بعدازوی دگران بایست که بدو اعتبار گیرند والسّعیدمن وعظ بغیره[3] پس این‌غرامت وملامت مگربدیشان عایدتر باشد که برافضیانِ کوفه، وگرمصنّف‌این فصل برایِ بدعهدی روافض آورده‌است که بازیدعلی وفانکردند، راست می گوید وبرمجلسِ سامی انتقالی پوشیده نباشد و درتواریخ خوانده باشد ونوشته که دیراست تا مردمِ بدعهد درجهانند ومردم‌را مغرورمی گردانند ودرفتنه وآفت می‌نهند چنانکه طلحه وزبیر که از بزرگان مهاجرند ومختارند درامامت[4] روزبیعت شوری با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند ...! بیامدند و بحیلت و افسون امّ المؤمنین را که جفتِ پاکیزهٔ رسول بود و دخترِ بوبکر صدّیق بود فرا آب کردند که: بیا تاخونِ عثمان طلب کنیم که او راعلیِ بوطالب‌فرمود

۱ــ کذا فی‌النسخ و ظاهراً «بیشتر این». ۲ــ این عبارت مخدوش است زیرا عمربن عبدالعزیز نفرهشتم ازچهارده خلیفهٔ بنی‌امیه‌وبنی‌مروان است وآخرین‌آنان مروان‌بن‌محمدملقب بحمار است و گویا «عمربن عبدالعزیز» اشتباهاً بجای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده‌است والله‌العالم. ۳ــ حدیث بسیاربسیارمعروف نبوی وعلویست‌که درصحیح مسلم وسنن ابن‌ماجه وغیرآنها ازکتب عامه ازپیغمبرخاتم (ص)، ودرنهج البلاغه وسایرکتب معتبرهٔ شیعه از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است، وازکثرت شهرت واستعمال جاری مجرای مثل شده حتی میدانی درمجمع‌الامثال آنرا جزء امثال ذکر کرده و گفته است: «قیل: أوّل من قال ذلك مرثدبن‌سعید (تا آخرکلام او)». ۴ــ ع ث م ب: «که از بزرگان مهاجر وانصار اندر امامت». وگویا مراد آنست‌که جزءآن شش نفرندکه ایشان را اصحاب‌شوری مینامند، و دراختیار امام بنابرتعیین عمربن‌الخطاب مختار وصاحب‌نظر بودند.

کشتن، و کشندگان‌اوچون محمّد بوبکرومالك اشتردرلشکرِ علی‌اند وخصومتِ دیرینه با یاد او دادند وچندانکه عایشه امتناع وانکار می کرد ایشان غرورزیادت می کردند که: نامِ تو بدین حرکت درجهان بماند، وخونِ عثمانِ بدان‌بزرگی هَدَر نشود، وعلی واولادش واتباعش تابقیامت‌خرّمی[1] نکنند ولاف نزنند، هرچند که عایشه انکاربیش کرد زبیرِعوام‌بعداوتِ علی تکراربیش کردآنگه چون دلِ عایشه نرم کردند و اورا فرا آب کردند، چنانکه روافضِ کوفه زیدبن علی را، وعایشه می گفت: بیك زن وشما دومرد این‌کاربرنیاید که علی امام است وخداوندِ شمشیروقوّت ولشکراست، وعالمترِجهانیان است بعلومِ‌دینی و احکامِ شرعی، در افتادند[2] و ازمهاجروانصار و ازأبناءالمهاجرین‌الأوّلین والأنصارالمتقدّمین؛اند- هزارسواروپیاده جمع کردند وسوگند خوردند[3] وعهدوپیمان بستند[4] که همپشت وهمزبان باشند تاشرِّ علی از مسلمانان کفایت کنند، وخونِ عثمان که ایشانش کشته‌بودند ازعلیِ بیگناه‌بازخواهند، وبدین‌مکرودستان زنِ رسول‌را علیه‌السّلام که باری تعالی گفته بود: وقرن فی‌بیوتکنّ ولاتبرّجن تبرّج الجاهلیّة الاولی[5] بروی تلبیس کردند و از خانه‌اش بیرون آوردند و درهودج نشاندند وبرخلاف طبعِ اوبمصاف وقتال‌علی‌آوردند، و رسول‌خبرداده که: یاعلیّ حربك حربی‌وسلمك سلمی[6]، وچون‌لشکرها بهم‌رسیدند بدربصره‌فی‌شهورسنةستٍّ وثلاثین[7] من‌الهجرة

۱ــ ع ث: «جرمی» ح: «منی» ومراد از «منی» بنابرنسخهٔ ح خودبینی و دم از بزرگی زدن میباشدسعدی گفته:

« مراو را رسد کبریا و منی که‌ملکش‌قدیم‌است‌وذاتش‌غنی»

۲ــ ح: «نشیندند». ۳و۴ــ «خوردند» و «بستند» فقط‌درنسخهٔ «ح» هست. ۵ــ صدر آیهٔ ۳۳سورهٔ‌مبارکهٔ آحزاب. ۶ــ ازاحادیث متواتردرمیان خاصه‌وعامه است. ۷ــ در نسخ: «اربع وثلاثین» ضبط شده است‌وقیاساً تصحیح شدزیرا قتل عثمان‌بن‌عفان درذی‌الحجهٔ سال سی‌وپنج هجری واقع‌شده باتفاق همهٔ‌مورخین وارباب تراجم وسیر، **ابن‌عبدالبر در استیعاب گفته:** «قال الواقدیّ: قتل عثمان یوم‌الجمعة لثمان‌لیال خلت من ذی‌الحجة یوم التلبیة سنة خمس وثلاثین، وقدقیل: انه قتل‌یوم‌الجمعة للیلتین‌بقیتامن ذی‌الحجة وقدروی ذلك عن الواقدی أیضاً، وقال المعتمرعن أبیه عن أبی‌عثمان النهدی: قتل عثمان فی‌وسط ایام ←

وأمیرالمؤمنین را پنجاه وهفت[1] سال بود این روز؛ و ده سالش بود که مصطفی را وحی آمد و بیست وسه‌سالش بود که‌مصطفی هجرت کرد ودهسال درخدمت مصطفی بمدینه‌بود و چون‌سیّدعلیه‌السّلام ازجهان‌نهان‌شد بیست‌وچهارسال‌واند ماه خلافت بوبکروعمروعثمان‌بود، ومدّت خلافت‌امیرالمؤمنین پنج‌سال وچندماه بود،اوّلین قتالی وی را این بود بدر بصره با طلحه وزبیروقوم ایشان، و درشب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت و اورا شصت‌وسه‌سال بود بمدّت عمرمصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله چهل سال ازهجرت رفته،آنگه چون‌آن هردولشکربهم رسیدند آن شیرغُرّان[2] امام متّقیان، مبارز میدان ایمان تیغ ازنیام بیرون کردچنانکه درتواریخ‌مذکور است، اشجار اشخاص ناکثین‌بیاد تیغ لرزان کرد، دست وسر مبارزان درآن‌بازار ارزان کرد، راست‌چون‌شیهۀ دُلْدُل آن پُردل بگوشها رسیدچون برگ‌درخت خزان همه درپای ریختند بیشتر کشته شدندو اندکتران[3] بگریختند، شتر که هودج داشت درآن میانه بماند وشرح قصّه درین کتاب مفصّل بنتوان گفت، ندانم [چه] اثر کرد[که]لشکرمنهزم، مردان گریخته، طلحه‌وزبیر کشته، القصّه اشتر بیفتاد و هودج برزمین آمد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عبدالله عبّاس‌را ومحمّد بوبکررا ـ رضي‌الله‌عنهما ـ بفرموده بود تامحافظت اشتروهودج می کنند تا نااهلی وبیگانه‌ای را چشم بروی نیاید، این هردوشخص ببر هودج رسیدند یکی عبدالله عبّاس‌پسرعم مصطفی وهمیشه‌شاگردوهواخواه مرتضی وپدر خلفا، ومحمّدبوبکر صدّیق را پسر، صدّیقه را برادر، علی را خدمتگار وفرزند وچاکر، چون‌آواز

← التشریق» وقدقال أیضاً قبیل هذا مانصه: «وقتل عثمان بالمدینة یوم‌الجمعة‌لثمان عشرة اوسبع عشرة خلت‌من ذی‌الحجة‌سنة‌خمس‌وثلاثین من‌الهجرة، ذکره‌المدائنی عن‌أبی معشرعن‌نافع» و نظیراین‌تصریح راهمۀ مورّخان وارباب سیروتراجم دارندپس خلافت‌امیرالمؤمنین ازاواخر سال‌سی‌وپنج‌آغازشده وجنگ جمل درسال‌سی‌وشش واقع‌شده‌است‌بدون‌هیچ‌شبهه واختلافی.

۱ــ ح: «پنجاه وهشت». ۲ــ درآنندراج گفته: «غران بالضم وتشدید دوم فارسی است بانگ وفریادکنان وآوازگران ومهیب‌برآرنده؛ تاآخر)». ۳ــ ع: «واندکهتران» ح: «اندکان» د: «واندك آن».

این هردوشخص بگوشِ عایشه رسید ایشان را بدید خرّم وایمن شد و گفت: أین هؤلاءالقوم؟ـ این قوم کجاشدند؟ عهدوپیمان وسوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحراء بیگانه رها کردند؟ ـ والحق بدان می‌ماند که کوفیان با زید علی کردند، امّا اگرایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری سنّیان بودند چنین چرا کردند..!؟ محمّد بوبکروعبدالله عبّاس ـ رضي‌الله عنهما ـ می گویند: دل خوش‌دار، امّا بدانکه‌ایشان برای‌دو کار[1] عهد بشکستند و از تو بر گشتند:

یکی‌ـ آنکه اینان را ثباتِ قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبةٍ و یفترقون بمقرعةٍ، وآخردیدی که پریر[2] با امامی چون عثمانِ عفّان چه کردند!؟

دوم‌ـ آنست که ایشان را گفتند که: ترا درحقِّ امیرالمؤمنین علی و در فضیلتِ او بسی اخبار از رسول روایت است و این کلمات را بتومنسوب کردند که تو گفته‌ای‌درحقِّ او[3]:

اذاماالتّبر[4] حُكّ علی‌المحكّ تبیّن غِشّه مـن غیر شكّ
ففیناالغِشّ والذّهب‌المصفّی[1] علیّ بیننا شبه المحـكّ

ازین دو وجه ترا رها کردند که اینها ناصبیانندعلی رادوست ندارند. عایشه گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول‌مرا خبرداده است واین‌قوم ناکثین‌اند که سیّد علیه‌السّلام گفته است: و اِنّك تُقاتِلُ بَعْدِي النّاكثِين وَالْقاسِطِينَ وَالْمارِقِين[5] خواجه مصنّف باید که این‌حادثه را با حادثهٔ زیدعلی قیاس کند که سابق است بر آن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اوّل‌ایشان کردند تا اگرعُمر را کشتند ناصبیان کشتند، و گرعثمان را کشتند شما کشتید، وگر با عایشه خیانت کردید شما کردید؛ نگوئی تا دشنام ولعنت ونفرینِ دگران

۱ـ ع ث م ب : «اما بدان برآن دوگانه» ۲ـ دربرهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است». ۳ـ برای تحقیق در صحت نسبت این دوبیت به‌امّ المؤمنین‌عایشه رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۵۴**. ۴ـ نسخ: «الغش» وتصحیح قیاسی‌است بدلیل مدارك ومآخذ موجوده. ۵ـ از احادیث‌متواتربین‌الفریقین است واحدی درآن شبهه نکرده است.

چیست؟! ما کجا بودیم؟! اوّلینان و آخرینان ما کجا بودند !؟ هر روزی جماعتی از تو بیایند و بزرگی را فرا آب کنند و مغرور گردانند و بآخر یا بکشندش و یا بگریزند، و این عادت تواست و اسلاف تو که یَجْتَمِعونَ بِدَبْدَبَةٍ ویفترقون بمقرعة.

وگر خواجه مصنّف را این فصل طُرفه می آید ازین نزدیك‌تر و روشن‌تر بازنمایم که هم انکار نتواند کردن، باشد که دست از سر کَل ما بدارد و آن آنست که معروف ومشهوراست که سالهاست که بفضل وعقل مُسترشد خلیفتی نبوده‌است و درعهد اوجماعتی ازنامعتمدان خوارج سنّی لقب خواستند که خاندان عبّاسیان را حرمت وناموس بردارند باتّفاق پیش اومی در آمدند و بتدریج می گفتند: این سلطنت وجهانداری وجهانبانی ازمشرق تامغرب خلفاوپدران ترا بوده‌است، وهارون ومأمون را دارالملك بمرو وخوراسان بودی وسریر گاه ببغداد، و درهرشهری از بلاد عالَم متولّی زبون بودی بفرمود[1] ایشان، وترکان را صولتی وقوّتی وشوکتی نبود، واین ازروزگار قائم[2] خلیفه پدید آمد که بساسیری اورا بگرفت وبیرد که طغرل بزرگ برفت واورا باز آوردوترکان قوّت گرفتند، وگر ملکشاه ومحمّدوبرکیارق وسنجر را قوّتی بود مسعود را باری آن قوّت نیست که او بلهووطرب مشغول است ولشکر اوهمه بدل وجان باتواند که امیرالمؤمنین وقت وخلیفهٔ روزگاری، واین چندانی باشد که رایت عالی تو از بغداد روی بهمدان نهد بهرمنزلی که برسی لشکر تو بیشتر باشد ولشکر مسعود اندك‌تر، و هیبت فرّ تو خود کفایت باشد، بدین فریب وغرورچنان بزرگواری را فرا آب کردند ومغروربکردند چنانکه اصحاب جمل و روافض کوفه کردند تا مُسترشد خلیفه لشکرها جمع کرد و روی از بغداد به

۱ــ ح‌د: «بفرمان» پس مراد به«فرموده» همان «فرموده» و «فرمان» است. ۲ــ درنسخ: « مقتدر » وقیاساً تصحیح شد توضیح آنکه بساسیری قائم را گرفته است لیکن چون مقتول «مقتدر» بوده است ومصنف (ره) بدون مراجعه بمآخذ و بااکتفا بآنچه درذهن داشته نوشته است از این روی واقعهٔ مقتول بامحبوس‌خلط شده واین نسبت غلط‌پدید آمده است چنانکه بتفصیل در سابق بیان کردیم (ص۱۳۹ــ۱۴۰).

همدان نهاد جاسوسان سلطان خبر آوردند که خلیفه آمد او خود سلطانی ساکن وعادل وکاردان بود و رعیّت دوست، مشورت درین کار با امیران وخواجگان کرد همه گفتند: او خلافت بقوّت تو می کند و گرنه جدّت بودی این دولت واین اسم از خاندان ایشان بیفتاده بود واین کار خود ایشان را باستحقاق نیست که در لشکر تو هزار بومسلم هستند اورا بردار ودیگری بنشان؛ تا نام تو در جهان بماند وروزگار تو تاریخی گردد عین‌الدوّله خوارزمشاه کاردان و گُربُز[1] بود گفت: و گر پادشاه نخواهد که این معنی بخویشتن کفایت کند من تنها بروم باقبال تو و آن مشتی بازاری غوغائی خارجی طبع، ناصبی فعل، سیاه پای، گرسنه‌ایش[2]، تقولی[3] نامرد را چه محل

۱ــ **در برهان قاطع (در کاف فارسی) گفته:** «گربز بضم اوّل وثالث بروزن هرمز مکار محیل را گویند، وبمعنی دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد، وبباید دانست که حکمت را دوطرف هست یکی افراط ودیگری تفریط، طرف افراط را گربزی، وطرف تفریط را خمودخوانند ومعرّب آن جربز باشد وبکسر ثالث هم بنظر آمده است» **و در آنندراج از منتخب اللغات نقل کرده:** «جربز بضم جیم وبا فریندهٔ خبیث، واین معرّب گربز است وجربزه بفتح اوّل وثالث فریبندگی وبازندگی، ومقابل آن بلاهت است ووسط هردو حکمت، چنانچه درعلم اخلاق مبین شده» طالب تحقیق بطور تفصیل بکتب اخلاق که علمای اسلام تألیف نموده‌اند مراجعه کند. ۲ــ کذا صریحا در دو نسخهٔ ع ث لیکن ب م: «اش» (بدون دو نقطهٔ مثناة تحتانیه) وشاید مراد «گرسنهٔ اش» است توضیح آنکه «اش» بفتح همزه و تشدید شین درعربی بمعنی نان خشك است پس مراد آنست که موصوف باین صفت آن قدرفقیر وبی‌چیز است که برای خوردنش نان خشك ندارد تا چه‌رسد بنان نرم وتازه، وبعیداً محتمل است که محرف «کوسه ریش» باشد هرچند که در استعمال آن حزازتی باشد زیرا که «کوسه» کم ریش را می گویند پس حاجتی بلفظ «ریش» نخواهد بود. ۳ــ کذا در ع لیکن ث: «نقولی» م ب: «نغولی» (بدون هیچ نقطه‌ای) و شاید مراد همان باشد که اکنون مردم «ناغولا» بغین معجمه یا «ناقولا» ازآن تعبیر میکنند ومراد ایشان حیله‌گرو دروغگووحقه‌باز و دور از صدق وصفاست و درآنندراج گفته: «نغولی بضمتین و کسر لام فارسی است و بمعنی تعمق و غور (از غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرا)» پس شاید مراد تعمق دربدی وتباهکاری باشد یعنی بغایت درجهٔ آن رسیده‌است، ومیتواند بود که نغولی منسوب به «نغوله» باشد از «نغل المولود نغولةً أی فسد نسبه، والنغل والدالزنیة، و ایضاً النغل بسکون الغین و کسرها ولدالزنیة لفساد نسبه» درهرصورت بیش ازاین مقدار معنائی بنظرمن نمیرسد.

باشد که چندان که شیههٔ اسب ترکان بشنوند البتّه سر خویش گیرند که قاعدهٔ ایشان برین است یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، امیر یرنقش بازیار[1] مقدّمهٔ لشکر بغداد بود و خوارزمشاه مقدّمهٔ لشکر سلطان بود بمَرْج[2] بیکدیگر پیوستند و آن در ذوالقعده بود لسنة ثلاثین و خمسمائة[3]، راست چون شیههٔ اسب سلطان بشنیدند چنانکه قاعدهٔ ایشانست بارافضیان کوفه موافقت کردند و همه بگریختند و چنانکه ایشان زید علی را تنها بگذاشتند اینان ناصبیان بیوفا موکبهٔ خلیفه درمصافگاه رها کردند و سر خویش گرفتند سیّدی بدان بزرگواری اسیر و غریب و متحیّر فرو ماند در آن حالت ناامیدی مهلهل را می گوید : أین هؤلاء القوم؟ ـ کجا شدند اینان؟ـ وزیر می گوید: هؤلاء یامولای یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، و گر برین خارجیان بدعهد بیوفا اعتمادی بودی پدرانت درخانه منزوی نبودندی، بیرون آمدندی وسدّ ثغور اسلام کردندی که خلیفه برای این باید که حقّ مسلمانان بدیشان رساند و حقّ خود بر خود نگاه دارد نه چون قائم رافضیان که درخانه باشد امّا چون نامعتمدی این خارجیان وضعف یقین اینان پدرانت را معلوم بود با قائم موافقت کردند و تصرّف نمی کردند، ندامت مسترشد را سودی نبود وملامت فایدتی نکرد درخیمه‌ای برسم محبوسان می بود و پشت دست می خائید و بر آن جماعت که اورا مغرور بکرده بودند وفرا آب کرده لعنت و نفرین می کرد دانم که ایشان باری

۱ــ ح د: «بازدار» ومرادهمان امیرمعروف است که درزمان سلاجقه بسیارمهم وشاخص بوده و درتواریخ معتمده از وی بعنوان « یرنقش بازدار » نام برده‌اند و در برهان قاطع گفته: «بازیار بایای‌حطی بروزن آبیار برزیگروزراعت کننده را گویندومیرشکاروصیاد را نیز گفته‌اند» ودر تعلیقهٔ پنجاه وهفتم باندکی‌از ترجمهٔ‌وی‌اشاره کردیم‌وبرای‌بقیهٔ‌آن‌رجوع‌شود‌بتعلیقهٔ۱۵۵ .

۲ــ مراد موضعی است درنزدیکی همدان معروف به « دای مرگ» ونصّ عبارت عمادکاتب درتاریخ سلاجقه (ص ۱۷۷) این‌است، «فخرج صوبه من‌همدان‌والتقوا بمرج یقال‌له دای‌ـ مرك» وابن‌الاثیردرکامل‌التواریخ ازاین موضع‌به «دایمرج» تعبیرکرده ونصّ‌عبارتش اینست (ج۱۱ چاپ‌اول درمصر؛ ص ۱۰): «وسارحتی بلغ دایمرج وعبأ أصحابه (الی أن‌قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سارالیهم‌مجداً فواقعهم بدایمرج عاشررمضان (تاآخرکلام او)».

۳ــ این جنگ در عاشررمضان سال پانصدوبیست ونه بوده است بتصریح عمادکاتب و ابن الاثیر وسایر مورخان.

رافضی نبودند و مُسترشد در آن خیمه می گفت: آخرمن چه کردم که اینان از من بر گشتند؟! گفتند: اینان‌را ظنّ چنان بود که‌تولعنت علی بازجایگاه[1] خواهی نهادن‌چون‌ازاعتقاد پاکیزه وسیرت‌نیکوی‌تو بدانستند که‌رواداری؛ ازتو بر گشتند وعهد وپیمان بشکستند که اینان دشمنان علی‌اند کسی را متابعت کنند که علی را دشمن دارد، و آن سیّد در آن غصّه وبلا ومحنت می‌بود تا ناگاه بردست ملاحدهٔ ملاعین‌شهید آمد که مؤثّردرمعرفت خدای‌قول پیغمبر گویند وچون درجهٔ‌شهادت بیافت‌بآذربیجان؛ بمراغه‌مدفون است‌وقبرش‌ظاهر، همه‌ازشومی ناصبیان‌وخارجیان که باوّل وآخربا ائمّه و خلفا چنین معامله کردند. وآنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند خودمعلومست که بذکر آن همه کتاب مطوّل شد[2] وخواجهٔ انتقالی می‌بایست که چون احوال زیدعلی‌وآن سادات دانسته‌بود ازین‌احوال نیز بیگانه نبودی وبا یکدیگرقیاس کردی و بدانستی که باوّل وآخررافضیان این معانی از ناصبیان‌آموخته‌بودند واقتدا بایشان کردند ازنکث بیعت و کشتن امام وبر گشتن؛ تا دلش‌بنگرفتی. ونیز می‌بایست که باخصم بقاضی رفتی که دیده است وشنیده که گویند که: حساب خانه باحساب بازارراست نیاید، وبحمدالله ومنّه که با وجود این‌جوابها ومعارضات آن شبهات را خطری واثری بنماند وهرعاقل عالم‌منصف که بخواند سره‌بداند، والحمدلله کماهوأهله وصلّی‌الله علی‌خیرخلقه محمّد المصطفی والأکرمین من آله.

آنگه گفته است : « و چون نوبت خلافت بمأمون رسید و فضل بن سهل ذوالرّیاستین وزیر برمأمون‌چنان مستولی‌بود که‌دست خلیفه‌بربسته‌بود ومأمون

۱ــ ح: «جایگاه خود». ۲ــ ح: «شود» و شد بفتح شین مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم که‌گم‌شداز ره‌راست»

یعنی گم شود، و شواهد بسیار برای این تخفیف درکتب هست. و برای ملاحظهٔ قصهٔ مسترشد و راشد وکیفیت قتل‌آن دو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۶**.

بتائی[۱] نان حکم نتوانستی کردن، وتوقیع فضل کردی، و مُهر اونهادی، و بردرم و دینارنام ذوالرّیاستین بودی، وشرق وغرب و فرمانِ لشکرها درتحتِ تصرّفِ اوبودی، و اومأمون رافرا آن[۲] آورد که رایات سیاه ولباس سیاه طرح کردورایات ولباس سبز کرد[۳] و اورا گفت: خلافت وا آلِ علی ده که حق ایشانرا است تا دنیا وآخرتِ توبسلامت باشد ترا چرا باید که از بهرِ فرزندان خود ولدالعبّاس که خویشانِ تواند بدوزخ روی وحق با خداوندانِ حق ده بدست خود تا ممکّنی تا پیشِ خدای تعالی معذورباشی واین همه از بهرِ آن میکرد فضل سهل که رافضی بود چون[۴] بلحسن فرات که وزیرمقتدر بود که شرح اورفته است وسهل که پدر فضل بود زنده بود وهنوز گبربود و روافض بقوّتِ فضل مستولی بودند وخلیفه در آوستیِ[۵] اوبود اتّفاق برآن نهادند که خلافت باعلیِ موسی‌الرّضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا دانست که آن‌محال است ازپیش بنرود که رسول‌خبرداده‌بود[۶] ونیز رافضی وفانکند قبول‌نکرد وبهزارجهد ولایتِ عهدقبول کرد و دوسال ولیعهد بود ومأمون بدوشادمان‌بود و علویان برأعمالِ سنیّه بودند فضلِ سهل هرروز در خدمتِ علیّ بن‌موسی‌الرّضارفتی، روزی خلوت‌ساخت آنگه گفت پنهان‌همهٔ مردم: که من کارِ اواینجارسانیدم که‌این طاغیه‌را ازآل‌وتبارانش‌جدا کردم واورا بدشمنِ

۱ــ **دربرهان‌قاطع** ضمن معانی «تا» **گفته:**«وصفت عدد باشد همچویکتا و دوتاسه‌تا ».
۲ــ یعنی برآن‌داشت. ۳ــ برای تحقیق‌تغییر لباس سیاه‌بسبز رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۵۷.**
۴ــ ع ث م ب: «منکر» وگویامصحف ومحرف«مانند» یا«مثل»یا«لنگه» که بمعنی‌نیم‌بارویکتا ازکفش میباشد ودراینجامراد نظیروهمتای است. ۵ــ م ح: «آستین» درفرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «آوستیم بافوقانی بتحتانی کشیده‌آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که با حذف‌میم ازآخرنیز بمعنی‌آستین بکارمیرود. ۶ــ گویااشاره بکلام حضرت رضا علیه‌السلام‌است که درعهدنامه‌نوشته‌است: «والجامعة والجفر یدلان‌علی‌ضد ذلك» واین‌مضمون بعبارات مختلف درکتب معتمده مذکور است حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص ۲۷۶ چاپ بولاق) گفته: «وفی‌کتاب قبول‌العهدالذی‌کتبه‌علی بن‌موسی رضی‌الله عنهما الی‌المأمون: «انك‌قدعرفت من‌حقوقنا مالم‌یعرفه‌آباؤك، وقبلت‌منك‌عهدك الاأن الجفروالجامعة یدلان علی أنه لایتم» واین مطلب درتاریخ فخری وغیرآن نیزمذکوراست ومانیز درتعلیقات کتاب الایضاح فضل‌بن شاذان (ص۴۶۱ــ۴۶۹) بآن اشاره کرده‌ایم.

همه کردم و بدوستدار شمایش کردم واین سخن وماجرا درمرو بود اکنون بیا تا اورا بکشیم [تو اگر این کار کنی] دولت بُردی، سپاه شرق وغرب چون مهرهٔموم استدردست من؛علی موسی الرّضا گفت؛لعنت برتو بادمن ندانستم که کار شمارافضیان نه خدائی باشد هوائی باشد مرا این کین نیست مردی ابن عمّ من و مُنعم من با من وتبارات[1] من آن کرد که پدرانش باپدران من نکردند من باوغدر کنم و کفران نعمت کنم؟! این ازمانسزد وخدای تعالی این کی روادارد، وترا که پدرت گلیگری[2] کردی درآتشگدهای گبرکان بدینجا رسانید که کلید ملك مشرق ومغرب دردست تو نهاد وخاتم خلافت روی زمین درانگشت تو کرد این رواداری که کنی واندیشی مرا خود بی نعمتی[3] برتواست چه چشم باید داشتن[4]؟! چون قبول نکرد فضل سهل ازوناامید شد گبری ورافضیی وخساست نفس دامنش گرفت برفت ومأمون را گفت: چندانکه من اندیشه میکنم این نام ازین خانه بخواهد افتادن، وبوجود این علوی مردم سر ازطاعت تو بیرون خواهند کردن، و ولدالعبّاس خود همه دشمن شدند، و دربغداد ماتم خلافت بداشتند واندهزارمرد ازابن عمّان تو برابراهیم بن مهدی بیعت بکردند این کار را سروبُن نیست و علویان جهان بکندند ونیزمی اشنوم که این علوی حجازی قصد تو میکند و درسرّ شیعت را برتو بیرون خواهد آوردن[5] و اولیاء دولت تا علم وزهد وسیرت اوببینند تو درچشم ایشان خوارشدی[6] مأمون گفت: چکنم که جهان برگردانیدم؟ گفت: اوراشربتی دهیم و گوئیم: اوبمرد؛مأمون راضی شد، فضل سهل رافضی اورا زهرداد، و دگرباره درآفاق خبردادند تالباسها و رایات سیاه کردند وعلویان را معزول کردند».

اماجواب این کلمات محالات وترّهات بی مغز وقشر بی لُبّ که ازسر ناانصافی

۱ــ ح: «تبار». ۲ــ ع ث ب م: «گلگری» ح: «گلنگری» دربرهان قاطع گفته: «گلیگر بکسراول وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکاروبنا راگویند».
۳ــ ث ب: «نی نعمتی» م: «نه نعمتی». ۴ــ م ب: «داشت» ح: «مراکه حقّ نعمتی بر تونیست ازتوچه چشم شاید داشتن». ۵ــ ع ث م ب: «خواهند آوردن». ۶ــ ح: «می بینند تودرچشم ایشان خوارمیآئی».

ایراد کرده است اگرچه کری نکند[1] چون شروعی برفت فرونتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لایق ومُسکت برود بتوفیقِ باری جلّ جلاله. اوّلاً معلومست که از اوّلِ این فصل تا آخرش همه دلالت است بقولِ این خواجه بروفورِ دیانت وغایت امانت وعصمتِ رضاعلیه السّلام، وحجّت انگیخته است بر جهل و بی‌دیانتی و نامعتمدی و سُست اعتقادیِ مأمون، و گر فضلا وعقلاء اهلِ سنّت برمعانیِ این کلمات که درین فصل آورده است واقف شوند غرضِ مصنّف بدانند واعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه است.

امّا آنچه دراوّلِ فصل حکایت کرده است بامبالغت ازفضل و درجات ورفعت وقوّت وشوکت وصولت وحرمت و وقاروتمکین وفرمانِ فضلِ سهل؛ عجب است که دراوّلِ کتاب آورده است که رافضیان را هرگز قدری ومنزلتی نبوده است و آن تقریر فراموش کرده است و ازسرِ غفلت بفضل ومرتبتِ هریك معترف شده تا جائی میگوید: بُلحسن فرات حاکم بودبرمقتدرخلیفه وجهان اوداشت، ومأمون خلیفه را با جزالتِ فضل ونبالتِ اصل و کثرتِ عقل و آن همه علم وعدل درملك وخلافت به جمادی‌مانند کرده، و کلیدِ جهانبانی وخاتمِ ملك وخلافت دردستِ فضلِ سهل نهاده، و اورا رافضی خوانده، و بحمدالله تعالی علی‌رغم مصنّف ما خود درفصلی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگارِ ملك درعرب وعجم برشیعت بگشته است وتکرارِ اسامی

۱ــ درهمهٔ نسخ «کری» بیاء ضبط شده است وبهمین ترتیب درکلمات قدما بکاررفته است سنائی گفته (ص ۴۴۱ حدیقه بتصحیح آقای مدرس رضوی):

«زار ماندست مرد زی دنیا نکند جست را کری دنیا»

دربهار عجم و آنندراج گفته‌اند: «کرایهٔ فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته:

بیهوده چند محنت عالم توان کشید عالم کرای این همه محنت نمیکند

سیفی گفته:

سیفی اگرچه‌دارد صدبار دل زجانان اینها کرای گفتن کی میکند بجانم

میرزا صائب گفته:

جهان کرایهٔ دیدن نمی‌کند صائب چوغنچه‌سرزگریبان برون میارو برو»

ایشان شرط نباشد وملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیند و باحریف چابك اسیر باشد و بندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد[1] و درفصلی گفته است که: اینان را لقب نبودی، وبذوالّریاستین فضل معترف شده تا آن قول نیز خطا باشد.

امّا آنچه حوالت بفضل سهل کرده است بیشتر دروغ محض است و بهتان بی اصل از تغلّب او بر مأمون خلیفه که اتّفاق است بر آنکه مأمون عالم وعاقل وفاضل بود و در رأی وتدبیر وجهانداری دستی تمام داشت و گر اورا در رضا علیه السّلام اعتقادی پدید آمد از آن بود که دراحوال آخرت اندیشه داشت و ازاخبار رسول و از آیات قرآن بدانسته بود که حق با آل مصطفی است و نظر بروجه کرده واهل حق را بدانسته و رضا راعلیه السّلام بخویشتن بخواند وتمکین کردنه بقول دگران، و ولایت خود بروی مقرّر می کرد وفضل سهل که مدد می کرد از آن کرد که خدمتگار ومشیر بوداورا، پس اگر همه بقول فضل کرد چرا چون دگر باره برخلاف آن گفت انکار نکرد و گردنش بنزد؟! که تقلید اوهر بار برخلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی حجّت وبیّنت که آنچه فضل پنهان همه جهان رضا را گوید: بیا تا مأمون را بهلاك کنیم بهمه حال یا رضا با مأمون نقل کرده باشد یا هم فضل گفته باشد، اگر رضا گفت بایست که مأمون فضل مُجرِم ومتّهم خائن نامعتمدرا هلاك کردی نه رضای معصوم منزّه مبرّا را، وفضل خود محالست که آن فصل با مأمون بیارد گفتن وچون ایشان هیچ دونگفتند مأمون غیب ندانست ندانم که خواجه مصنّف از آن سرّ کجا خبرداشته است که هیچ ندانست الّا افضل و رضاعلیه السّلام وناقلی دگر نبود، و گر ناقلی بود[2] چون بامأمون نقل کرد بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضا را هلاك کند و ازین آیت بس بیگانه افتاده بوده است که: ولاتزر وازرةٌ وزرَ اُخری[3] درین کلمات نیك تأمّل باید کردن تافایدت برخیزد.

۱ــ قاضی شوشتری (ره) این تمثیل را از این کتاب فراگرفته و درمجالس المؤمنین بکار برده است فراجع انشئت. ۲ــ ح: «واگر بود». ۳ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر.

واما آنچه حوالت کرده است از تغییر کسوت و رایات و ولدالعباس که مأمون فرمود بقول فضل سهل، اگر حق بود بر شیعت تشنیع نباید زدن و رافضی خواندن و مبتدع شناختن، و گر آن تغییر باطل و بدعت است بقول خواجه مأمون در آن مدت مبطل و رافضی ومبتدع بوده باشد یا باجتهاد خود یا بتقلید فضل، و عجبست که آن خبر که مصنف درین کتاب آورده است که رسول علیه‌السلام گفته است که: خلافت در ولدالعباس بماند تا بقیامت، مأمون بافضل او این خبر درحق خود بنشنیده‌بود که مگر مصنف عالمتر است که‌شنیده است و دانسته،و گر خبر متواتر است‌مأمون‌جهد کرده‌است بتقلید فضل رافضی‌تاقضای خدای‌بر گرداند وقول رسول رابگرداند وامامت بر رضاتقریر کند، واین همه یادلالت باشدبر جهل ونادانی مأمون وبر فضل ودانش مصنف، یانه و آن خبر بدروغ آورده است ومأمون عالمتر باشد ومصنف ازسر جهل وتعصب آورده باشد، تأمل می‌باید کردن تا کدام وجه اولی‌تر است درین‌باب، وچون خواجه‌منکر است کسوت سیاه و رایت سیاه را وآنرا که بامامت رضا گوید رافضی ومبتدع وبیراه داند مأمون خلیفه‌را این هر سه دانسته باشد، وچون رضا علیه‌السلام رواندارد مأمون را کشتن و غدر کردن، ومأمون بتقلید بی‌حجت فضل سهل‌روا دارد که‌چنان‌سیدی را بی‌جرم وبی گناه زهردهد وبکشد درحق او درست باشد این آیت: ومن یقتل‌مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداًفیها[1] و این حوالات که مصنف سنی بمأمون خلیفه کرده است از مخالفت قول مصطفی وخلف وعدوخلاف عهد،ونقض سوگند، وتمکین وزیرغاصب مبتدع ضال، وشکستن پیمان و کشتن رضا همه دلالت‌است برظالمی‌وغاصبی، وغیر آن که درقلم آوردن نقصان عقل و دین کند و امام چنین ندانم که مقبول شرع و دین‌باشد؟! وبحمدالله بقول خواجه علی بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام مبرا ومنزه وبی گناه ومظلوم بوده است، وچون بانصاف تأمل رود معلوم شود که هرچه گفته است همه‌دروغ وبهتان ومحال و بی‌اصل‌است که فراهم آورده است، وندانسته است

۱ــ صدر آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

که برف بسیاریك باران پست کند[1] وشبهت را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد، وسر که آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید، وباری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهت که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم با آنکه مفهوم ومعلوم است از کتب و آثار وتواریخ ونقلهای درست که مأمون خود خواست[2] که رضا را بیاورد وامامت بروی عرض کرد وعاقل داند که هیچ وزیری را زهرهٔ آن نباشد که خلیفه‌ای را بدان بزرگواری و فاضلی گوید که: دست از ملك وخلافت موروث [و] مکتسب بدار و بدیگری سپار که اگر مانند این بنقلی یا بخطّی معلوم شود وزیر وغیر وزیر را بخون برخطر باشد وچون جاه وفضل وعلم وعفّت وزهد واجابت دعا وآثار براهین رضا متواتر شد بفرمود تا رضا را زهر دادند ودر همهٔ تواریخ وآثار چنین است از مخالف ومؤالف که رضا را مأمون کشت وکس نگفت تا این مدّت که: فضل سهلش کشت[3] الّا این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده است، وهر کس که چنان کار بزرگ بر فضل بندد برخود خندد، واین قدر درجواب این کلمات کفایت است لیهلك من هلك عن بیّنة، ویحیی من حیّ عن بیّنة[4].

آنگه گفته است: «وگر این قائم که دعوی میکنید بیاید باوهم این کنید که نه قائمتان بهتر است از علی وحسن وحسین وعلی موسی الرّضا که بدرست کردم که باهر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شما اید وهمه ملعون ومذموم اید آنگه هروقت چون علوی خروج میکرد رافضی را درپس اومی بایست ایستادن وتیغ خوردن مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هرچه برآل رسول رفته است خود سرّ وبُنْ ازرافضیان خاسته است وهرگز جمع اهل رفض را جمالی نبوده است ونباشد».

۱ــ ح: «بیك باران تمام بود». ۲ــ م: «که مأمون از خود خواست» ع ث ب: «مأمون را ازخودخاست (بدون واو ودر«خاست» م لیکن درنسخهٔ م: «خواست» (با واو) ح «مأمون از خود خواست» د، هم ندارد زیرا دراینجا ساقط وافتاده دارد. ۳ــ فضل بن سهل پیش از حضرت رضا بقتل رسیده و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۸. ۴ــ ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

امّا جواب این کلمات مکرّر وتر هات مزوّر ولقمهٔ خام‌مشتی عوام ناتمام دور از علم، بعید از حجّت، معرّا از معنی که: «با قائم آن کنید که باعلی وحسن وحسین ورضا کردید» آنست که: البادی أظلم، همه از ناصبیان آموختند که باعمر وعثمان وعایشه وطلحه وزبیر ویزید وعبیدالله وبا مقتدر ومُسترشد و راشد کردند از کشتن وبر گشتن ومخالفت عهدوپیمان وخذلان و دروغ وافسوس چنانکه بیان کرده‌شد بتفصیل، واین سنّت سیّئه ناصبیان نهاده‌اند؛ ومن سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها وَوِزرمن عمل بهاالی یوم القیامة[1] تا این نیز که دعوی میکند بدروغ که رافضیان آخر کرده‌اند وزرووبالش همه‌بگردن ناصبیان باشد ازآن اوّلین بلکه عبدالرّحمن ملجم انباز بُرَکْ بن عبدالله[2] وعمروبن بکرالتّمیمی بود دراختیار قتل امیرالمؤمنین و هرسه‌خارجی بودند از بقیّت تیغ امیرالمؤمنین، هرسه از نهروان بجسته، متولّی آن امر قَطام خارجیّه، مُشیر اشعث قیس ناصبی کهن، شریك درقتل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام باعبدالرّحمن ملجم لعنه‌الله یکی شبیب بن بَجَرَه[3] ویکی وَرْدان بن مجالد هرسه‌مجبّر وخارجی علیهم لعنة‌الله ولعنة اللّاعنین، وحسن علی‌را زهر جعده بنت اشعث بن قیس داد پدرش حلیف بنی‌امیّه، برادرش محمّد أشعث ندیم عبیدالله، بمشورت مروان رانده، بردست اَیْسُونیه[4] کنیزك عبدالله عمر خطّاب، زهر معاویه‌فرستاده ازدمشق، رأی عمروعاص زده[5]، فتوی شُرَحْبیل[6] کرده بحضور بوهریره، تاریخ بر باید گرفتن باستقصاء بخواندن تا شبهتی بنماند که لعنت برفرستنده وآرنده ودهنده ومُشیر ومدبّر ایشان باد وبر آنکه عذر ایشان خواهد

۱ــ ازاحادیث مسلمهٔ بین‌الفریقین‌است بطوری که احدی در آن خدشه‌نکرده است.ــ ۲ــ نسخ «بکر بن عبدالله» وبرك بروزن صردلقب حجاج بن‌عبدالله تمیمی‌ضارب معاویه است درشب قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام وبرای شرح این‌قصه‌رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۹**. ۳ــ درتاج العروس گفته: «وشبیب بن‌بجرة محرّکة شارك عبدالرحمن بن‌ملجم ــ لعنه‌الله تعالی ــ فی‌دم أمیرالمؤمنین ویعسوب‌المسلمین علی‌بن‌أبی‌طالب ــ کرم‌الله وجهه ورضی‌عنه ــ». ۴ــ تحقیقی درباب ایسونیه درسابق گذشته رجوع‌شودبص ۳۳۹. ۵ــ عمروعاص درسال ۴۳ هجری مرده پس این نسبت ازمصنف (ره) بوی مبنی بر اشتباه‌است. ۶ــ شرحبیل بروزن خزعبیل یعنی بضمّ‌شین‌وفتح راء وسکون‌حاءمهمله وکسرباءموحده‌وبلام درآخر ازاسماء اعلام‌است.

امّا زُفان بادب می‌باید جنبانیدن که همه بارادت ورضا وقضای خدای بوده است واین آیت را اثری نیست که: ومااللهیریدظلماً للعباد[1] وحسین علی را علیه‌السّلام علی‌رغم أنف‌المصنّف سلطان وقت فرمود کشتن یزید معاویه بکینهٔ روز بدر که أقربای بزرگ اورا کشته بود بعوض آن، وآن لفظ بزرگوارامیرالمؤمنین یزید عجبست که بخواجه انتقالی [نقل] نیفتاده است که[2]:

لیت أشیاخی ببدرٍ شهدوا جزع‌الخزرج‌من‌وقع‌الأسل
لأهلّوا و استهلّوا طرباً ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

تا شبهتی بنماند در آن، امیر یزید پسرزادهٔ هند جگر خواره، سپاهسالار عبیدالله، مادرش مرجانه، زهی‌نسب، زهی‌حسب، زهی‌خانه، متولّی لشکرعمرسعد وقّاص مهاجر وصحابی‌رسول، واحد عشربیعت رضوان[3]، قاتل شمرمأبون، سالب سنان مطعون، همه خوارج مشتی ناپاکزاده منکران توحیدوعدل خدا، دشمنان مصطفی ومرتضی، زین‌العابدین ازدست عبدالملك وهشام‌منزوی و کوتاه دست، باقر درعهد عمر عبدالعزیز درمانده وممتحن، جعفرصادق‌ازدست بوجعفرمنصوردوانیقی عاجز و فرومانده کهاند [هزار] نفس[4] زکیّه از اولادعلی[5] وفاطمه در دیوارها داشته[6] امامی چون بوحنیفه را بکشته، موسی کاظم ازدست هارون‌الرّشید مطرود ومهجور و محروم تا بآخر کار بدست سندی بن شاهك مقتول و مسموم، فرمایندهٔ قتل رضا مأمون بانگور زهرآلود، تقی ونقی از دست معتصم ومستعین ومستعان درمانده، وزکی هم‌چنین‌آواره، وشرح احوال ایشانرا کتب‌بسیاراست درین کتاب

۱ــ سورهٔ‌غافر: آیهٔ۳۱. ۲ــ ح د: «نرسیده‌است؛ شعر» واین‌دوبیت‌ازاشعارابن‌زبعری‌است که یزیدبآنها تمثل کرده وبسیارمعروف ومشهورومستغنی‌ازشرح وبیان‌است. ۳ــ سعدوقاص از عشره مبشره‌است وبیعت‌رضوان‌خود معروف‌است و درحدیبیه زیر درختی واقع شده است وبرای‌تحقیق اینکه‌سعددراین بیعت‌چه‌سمتی‌داشته‌بکتب‌سیر وتواریخ رجوع‌شود. ۴ــ ع‌ث: «که اندنفس» م ب: «ونفس» ح‌د: «که‌چندین‌هزار». ۵ــ ع ث: «ازاولاداولاد»(بتکرار). ۶ــ ع:«دشته» بضبط صریح‌فتحه برروی‌دال وبدون‌الف ح د: «دوخته» ومتن مطابق سه‌نسخهٔ «ث م ب» است ومیتواند بودکه مصحف ومحرف «هشته» باشد دربرهان گفته: «هشتن بکسر اوّل و سکون ثانی وفتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد».

ذکر همه احتمال نکند پس اگر مهدی غایب است از آنست که خائف است چون خوفش زایل شود ظاهر شود باتّفاق همهٔ اصحاب الحدیث؛ در تفسیرها ظاهر است، در تاریخها مشهور، در عقل مقرر، در قرآن مذکور، در نقل واخبار مسطور، وچون خواجه نزول عیسی را معترف است خروج مهدی را چرا منکر است؟ که از امّت هر که اقرار کرد بهر دو اقرار کرد، و آنکه انکار کرد هر دو [را] انکار کرد، خواجه مصنّف یك نیمه اقرار کرد ویك نیمه انکار کرد پس بعیسی تنها اقرار کردن ترسائی باشد وخرّمی[1] از پس است خواجه را، که بیست وپنج سال رافضی بوده است و در میانه ناصبی شده، وبآخر دعوی ترسائی میکند.

واما آنچه گفته است که: « چون هروقت علویی خروج می کرد رافضی[2] در پس او بایست ایستادن وتیغ خوردن مسألهٔ قائم بنهادند تا از دست علویان برستند» هم از خود در آمده است که ناصبی را در دنبال ائمّهٔ اختیار شمشیر می بایست خوردن این مسأله بنهادند که خلفا را از خانه[3] بدر نباید آمدن وملازمت حرم بغداد باید کردن، وچون مقتدر بدر آمد بدستش باز دادند تا کشته شد، وچون مسترشد بدر آمد بگریختند تا اوشهید شد، وگر راشد بدر آمد بدست تیغ ملاحدهٔ ملاعینش باز دادند تا کشته آمد تا دیگر بیرون نیایند که خواجه تیغ نمی تواند خوردن؛ این مسأله بنهادند تا رسته شدند از دست عبّاسیان، اکنون چون نگاه کنی هرچه بر خلفا وسادات بنی عبّاس رفته است خود سر وبن[4] آن همه از ناصبیان خاسته است که ایشان را مغرور میکرده اند وبوقت مدد ونصرت می گریخته اند تا جهان نیمی امامان گیلان بدست فرو گرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند از آن حدود، وبهری امامان ومتغلّبان مصر بدست فرو گرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند وایشان را مغلوب ومحروم رها کردند، همه از شومی وسستی وبی فرمانی وبدعهدی نواصب، وچه فرق است میان آنکه قائم غایب است و ازو راحتی بأهل قم نمی رسد

۱ــ گویا مراد از «خرمی» انتساب بمذهب بابك خرم دین است.
۲ــ ع ث ب م: «ورافضی».
۳ــ ع ث: «که خلفارا از خانه» ح: «که خلفا از خانه».
۴ــ ث: «سر وتن».

و ازمیان آنکه خلیفه حاضراست وأهل شام و گیلان ازو محروم‌اند؟ این حضور باز پس‌تراست از آن غیبت؛ و گرنه تیغ وقوّت ونصرت سلاطین آل‌سلجوق وامرا وترکان غازی بودی نصرهم‌الله علی‌الکفرة والملحدین؛ بودی آنچه بودی، تا چون این جواب ومعارضات برخواند احوال این مذهب که گرفته است بداند که چنان قوی وسره نیست والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «این رافضیان همه دغل داران‌اند».

اما جواب این کلمه[1] آنست که: بدین نقد وعیار ومعیار که خواجه دارد از جبروتشبیه وقدر وتمویه [و] فقد[2] عدل وتوحید و نبوّت وامامت اّلادغل نباشد، امّا چون بمذهب خواجه تلبیس ادلّه رواست روا باید داشتن که این دغل نیست سره است امّا خدای‌تعالی بصورت [دغل] بدومی‌نماید[3] وآنچه اورا سره می‌نماید دغل است امّا چون خواجه سربگریبان بعث بر کند که یوم‌تبلی السّرائر[4] باشد ببیند که عدل‌وتوحیدعلوی باشدوجبروتشبیه اموی که: العدل والتّوحید علویّان والجبر والتّشبیه أمویّان[5] وچون‌سربگریبان‌بعث‌بر کندبداند که‌دغل آن باشد که خدای عادل‌را ظالم گفته‌باشد،ورسولان معصوم‌رافاسق‌وعاشق، وائمّه‌راجایزالخطا و وجوب معرفت بسمع گفته، وتلبیس ادلّه رواداشته؛ وتکلیف مالایُطاق[6] نه آن باشد که خدای تعالی را منزّه دانسته باشد، و رسولانرا صادق وامین، وائمّه را نصّ ومعصوم، ووجوب معرفت بنظر بروجه دلیل ازجهت عقل، وتلبیس ادلّه‌محال، وتکلیف‌مالایُطاق قبیح، والحمدلله ربّ العالمین‌علی‌صحّة‌اعتقادنا وثبوت اعتمادنا.

آنگه گفته است: «آن روز که رسول علیه‌السّلام بمسجد قبا نماز آدینه کرد وجبرئیل این نماز آورده بود و فضیلت این نماز میگفت سیّد علیه‌السّلام

۱ــ ع: «کلمت». ۲ــ ع ث م ب د: «نقد» ح د ندارند. ۳ــ ح: «اما بضرورت بدودغل وبد می‌نماید». ۴ــ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ طارق. ۵ــ سیدمرتضی‌رازی(ره)درتبصرةالعوام درآخرترجمهٔ فرقهٔ‌چهاردهم از اهل‌سنت‌گفته (ص۱۷۶چاپ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی): «واز اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: التوحید والعدل‌نبویان، والجبر والتشبیه أمویان». ۶ــ ح د: «وتکلیف مالایطاق جایزداشته».

شادمانه میشدجبرئیل گفت: درامّت تو جماعتی خواهند بودن وایشانرا لقبی باشد وآن‌لقب رافضیی[۱] است این نماز نکنند، و ازفضل جمعه[۲] وجماعت محروم باشند ونشان ایشان آن‌بود که این‌جفت ترا بناشایست نسبت کنندواشارت [کرد] بعایشه[۳] رسول‌علیه‌السّلام گفت: ألا لاجمع‌الله شملهم».

اماجواب [بنحوی که] هرمنصف که بانصاف بخواند وفهم کند هم[۴] شبهتش برخیزد وهم[۵] مقصود خود بیابد، و دروغ و کذب وبدفعلی وقلّت امانت این ناقل بداند ان شاءالله.

اوّلاً ـ خبرخوداز جملهٔ اخبارآحاد است وهیچ‌راوی معتمدندارد ودر کتب معتمد مذکورومسطورنیست وبمذهب ما اخبار آحاد ایجاب علم‌وعمل نکند و از مذهب شیعت اصولیّه این مسأله معلوم ومفهوم است.

دوم ـ آنکه از کجا مسلّم است که شیعت نماز آدینه نکنند که معلوم‌است ازمذهب بوحنیفه که‌درشهری‌منعقدباشد که‌هرصنفی‌ازاصناف‌مُحْتَرِفَه‌وصُنّاع[۶] درآن شهرباشندو گریکی‌دربایدو[۷] وجوب ساقط‌باشد، وبمذهب شافعی‌باید که‌چهل نفس حاضرباشند تانماز آدینه واجب‌باشد و گر کمترازین‌عددباشند واجب‌نباشد، وبمذهب اهل‌البیت علیهم‌السّلام چنانست که چون هفت‌شخص[۸] باشند نماز آدینه دور کعت واجب‌باشدبعد ازخطبه، پس‌نماز آدینه دروجوب‌بمذهب‌شیعت‌مؤکّدتر است ازآنکه بمذهب فریقین، وگرروا باشد که بافقد غربالگری و درزن کنی[۹] وجوب نماز آدینه ساقط باشد اگرشیعه گویند: با فَقْد امامی معصوم نماز آدینهٔ

۱ـ ع ث ب ح: «رافضی» (بیك یاء). ۲ـ ع ح: «جمع». ۳ـ ث: «واشارت‌است بعایشه». ۴ و۵ـ ع‌ث م ب: «همه»(درهردومورد) ح‌د هم‌ندارند. ۶ـ محترفه‌وصناع = پیشه‌وران وصنعتگران. ۷ـ «دربابد» یعنی اگریکی خارج شود باین معنی‌که یکی از صاحبان حرفه درآن شهرنباشد. ۸ـ ث‌م ب: «هفت‌کس». ۹ـ م ب: «در زن‌گری» ح: «سوزنگری» **در برهان‌گفته:** «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشد وکسی را نیز گویندکه حلقه بردرزند» و **درآنندراج‌گفته:** «دراصل درزن بودبمعنی درزبند بدوزای معجمه، یك‌زای معجمه حذف‌کردند».

فریضه بجماعت ساقط باشد با آن قیاس می باید کردن و نیك تأمّل باید کردن تا فایدت حاصل آید و بحمدالله ومنّه درهمهٔ شهرهای شیعت این نماز برقرار وقاعده هست ومیکنند باخطبه واقامت[1] وشرایط چنانکه در دوجامع بقم، وبدوجامع بآوه، ویك جامع بقاشان،ومسجد جامع بورامین، و درهمهٔ بلادشام[2] و دیار مازندران؛ وانکار این غایت جهل باشد.

وآنچه گفته است که: «رسول دعا کرد که: ألا لاجمع الله شملهم». وبمذهب بعضی فقها اقلّ جمع سه‌است، وبنزدیك بهری دواست، پس خدای‌تعالی پنداری دعای رسول اجابت نکرده‌است وبمحلّ قبول نیفتاده است که درهرجامعی ازشیعت وسادات ازپنجاه‌هزارتا بده‌هزار، ودرهرمجلسی ازدوسه‌هزارتا پانصدوبیشتروکمتر جمع میشوند، ورسول دعا برآن وجه کرده پس قسمتی بباید کردن تا خود آن اولیتر باشد که گوئیم: رسول آن دعانکرده‌است، یا آنکه گوئیم: رسول دعا کرده است وخدای اجابت نکرده است. وجمع شیعه برخلاف درخواست و دعای رسول آبادان وحاصل است با کثرت وقوّت وشوکت ونور وانبوه وزینت[3]، مرا آن بهتر می آید که گوئیم: رسول منزّه است ازمانند این دعا، ونکرده است، وگرخواجهٔ انتقالی را برخلاف این‌می‌باید؛ فتوی می‌باید کردن و رسول را خائن و دروغ‌زن ونامقبول می‌دانستن، وجمع شیعت می‌دیدن ومی‌اشنویدن تابمردن.

وآنچه گفته: «جبرئیل علیه‌السّلام سیّدرا گفت: درامّت تو جماعتی رافضیان باشند» عجبست که جبرئیل و رسول این مسأله ندانستند که بیچاره رافضیان[4] در اختیارمذهب رفض‌مکره‌ومجبر[5] باشندوخدای‌تعالی ایشان‌راقدرت رافضیی‌درآفریده باشد وبقهر رافضی کرده وایشان[6] برخلاف ارادت وقدرت موجبه نتوانند که سنّی باشند تارسول وجبرئیل این تشنیع بردر سرای خدای بکرده بودندی و رافضیان بی گناه را لعنت نکرده و دشنام ناداده بودندی که قضای ازلی سرنبشت ایشان

۱ــ ث: «امامت» م ب: «جماعت». ۲ــ ح د: «و درهمهٔ بلاد شام» را ندارند. ۳ــ ع ث: «و زینت‌قرآن». ۴ــ ع ث م ب: «رافضی». ۵ــ «مکره ومجبر»هردو بصیغهٔ اسم‌مفعول ازباب افعال. ۶ــ ع ث م ب: «وایشان را».

کرده باشد خدای، و راهِ دعایِ رسول غلط بوده‌باشد برین اصل و برین قاعده، وآیتِ «ولاتزروازرة وزرأخری[1]» بهرزه آمده باشد.

وامّا آنچه گفته‌است که:«رسول‌راجبرئیل گفت:نشانِ ایشان آن‌باشد که‌این جفتِ ترا ناشایست گویند» دلیل بربطلانِ این قول آنست که رسول این[2] روز که درمسجدِ قبا نمازمی کرد هنوز درمدینه نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغِ منافقان بروی بعداز آن بود پس چون رسول ازجبرئیل شنویده بود که: هر که عایشه‌را ناشایست گوید مبطل ورافضی باشد؟ بعدازآن چون منافقان دروغ برعایشه‌نهادند وآن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت وبعد از وجوب نمازآدینه، و رسول گُرم[3] شد و اورا باخانهٔ پدرش فرستاد پس‌بایستی که جبرئیل را باورداشته بودی وقبول نکردی و گُرم نشدی و اورا با خانهٔ بوبکرنفرستادی که جبرئیل گفته بود که: «رافضیان باشند که اورا ناشایست گویند و دروغ گویند و دوستش ندارند» و ازین معلوم شود که‌خواجه انتقالی دروغ گفته است وپیش ازحادثه جبرئیل خود زهره ندارد که رسول را خبر کند و خود نداند که علمِ غیب‌الّا خدای نداند و شیعت عایشه را ونه هیچ‌زنی‌را از زنانِ مصطفی ودگرانبیا این‌تهمت ننهند وهمهٔ‌مؤمنین[4] ومؤمنات را دوست دارند و نیکو گویند و خدای بفضلِ خویش رافضیانرا مذمّت نکند، و دعایِ رسول مستجاب باشد، وخواجهٔ انتقالی درهمه نقلها کاذب وبدفعل و بی‌امانت است که در اوّلِ کتاب تقریر کرده است که: «مذهبِ رفض صدوپنجاه سالست‌تا که بنهاده‌است»ودرین‌فصل‌می گوید: «آنها که درعهدِ رسول‌دروغ‌برعایشه نهادند رافضیان بودند» پس مبارك باد که رافضیی مذهبی محدث نیست دگرباره

۱ــ آیهٔ۱۸ سورهٔ‌مبارکهٔ‌فاطر (و درغیرآن مورد نیز از قرآن مجید هست). ۲ــ ح‌د: «آن». ۳ــ ح د: «درخشم شد» و دربرهان قاطع گفته: «گرم بضمّ اوّل وسکون ثانی و میم بمعنی‌غم واندوه وزحمت‌سخت و گرفتگی دل ودلگیری‌باشد» ودرآنندراج گفته: «شاهد این معنی قول حکیم فردوسی است (نقلا ازبهارعجم وفرهنگ ناصری):

زچنگال شیران همه دشت غرم دریده برو دل‌پرازداغ و گرم».

۴ــ ع ث: «وهمهٔ مؤمن» ح‌د، هم‌ندارند.

تابدانی که هر چه گفته است و نبشته‌است همه محض دروغ و بهتانست و بدین حجّتها شبه[۱] او همه‌باطل ومضمحل گویند،والحمدلله‌ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین[۲].

آنگه گفته است: «فصل آخر ـ بدان ای‌برادر که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آن خانه چهارحدّ دارد: حدّ اوّل با جهودی دارد زیرا که بزبونی به جهودان‌مانند، وبهمه‌چیزی جحود کنندچون‌جهودان، وهمه‌برمز وتعریض‌واشاره با هم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، وچون ایشان تبعیّت موسی وهارون کنند و دشمن محمّد وعیسی باشند، وبدان دوستی جفا می کشند وآن دعوی کنند درموسی وهارون و بنی‌اسرائیل، و از ایشان آن نقل کنند که ایشان‌نگفته‌باشند، همچنین رافضی[۳] دعوی تبعیّت علی وفرزندانش کنند و ازایشان روایت کنندآنچه ایشان نگفته باشند و در دوستی ایشان مذلّت می‌برند ولعنت می‌شنوند، و بوبکرو عمررا با همهٔ بزرگان دین شتم می کنند و وقیعت‌می کنند[۴].

اما جواب این فصل که گفته است که : « مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که چهارحدّ دارد» خودقیاسی نادرست ومشابهتی بی‌اصل‌است و بدرست کنیم ان‌شاءالله که‌مذهب که[۵] بجهود وترسامانندهتراست امّابنقدجوابی‌مُسْکِتْ آنست که عقلا وعرفارا معلوم‌است که حدود خانه بیرون از خانه باشد ونقصان وخلل حدودعاید و راجع نباشد با اصل خانه، مقدّر را[۶] اگر پیغمبری معصوم را چون نوح ولوط ومحمّد علیه‌السّلام حدود خانه با جهود و گبروکافروترسا باشد پندارم بنزدیك

۱ــ م ب: «شبهة». ۲ــ ذیل آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أعراف. ۳ــ ح د: «رافضیان» و دراین قبیل موارد مراد شخص نیست بلکه طایفه است چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۴ــ ح د باضافهٔ این عبارت: «وما فرزندان را حسن وحسین نام نهیم و رافضیان از دشمنی ابوبکر و عمروعثمان هرگزاین‌سه نام برفرزندان‌خود ننهند» وبقرینهٔ‌جواب‌مصنف(ره) ازاین‌اعتراض چنانکه‌خواهدآمد برمی‌آیدکه‌آن ازنسخ ع ث م ب ساقط شده‌است و«وقیعت کردن» بمعنی بدگفتن و عیبناك‌ساختن‌است بزبان. ۵ــ ح د: «که‌کدام مذهب». ۶ــ ح د:«تقدیراً» ودرآینده بلفظ «مقدراً» بصیغهٔ اسم مفعول که در سایرموارد کتاب نیزهست اشاره خواهد شد.

عاقلان ایشان را مذمّتی نباشد ونقصان جهودی و ترسائی ومشرکی عاید نباشد با نبوّت ورسالت وعصمت، ودرجهٔ نوح ولوط وعیسی وموسی علیهم السّلام، وباید که سرای نبی وامام وهمهٔ مؤمنان ازین صفات مذمومه خالی باشد که اوحاکم سراست نه حاکم حدود، وگر درحوالی سرای مؤمنی مطیع بهرچهارحدود، خمرخورند و زنا کنند وکارهای بد وناشایست کنند وآن مؤمن درآن میانه منکر وکاره باشد؛ عقلا وشرعاً بروهیچ متوجّه نشود، وایمان اورا نقصانی وخللی نکند، بلکه ممدوح و مُثاب باشد که درآن میانه ایمان دارد و طاعت خدای بجای آرد[1] تا علی زعم مصنّف اگرحدود سرای شیعت با این چهارنوع است که بیان کرده است معلوم شود که شیعت را ازآن بحمدالله نقصانی نباشد واعتقاد ومذهب موحّدان شیعت را خللی نکند و ایمان صافی ایشان درآن میانه زاهر وباهر باشد؛ من بین فرثٍ ودمٍ لبناً خالصاً سائغاً للشّاربین[2] وتا آخر فصل که ما بتوفیق خدای وباقبال مصطفی وببرکات مرتضی فصلی بی‌شبهت را بیان کنیم که مجبّری مانند است بسرائی که چهارصُفّه دارد در داخل نه ازخارج، وشرح هریك بحجّت بیان کنیم تا دلش بتنگ نباشد ان‌شاءالله.

اما آنچه گفته است که: «حدّ اول باجهودی داردزیرا که بزبونی بجهودان مانند» جواب آنست که معلوم نیست که ازین زبونی چه می‌خواهد؟ در بازارها ومحافل شیعت را حرمتی نباشد؟ همهٔ عقلادانند که بخلاف اینست وهمیشه بخلاف این بوده است وپوشیده نیست که درهمهٔ اوقات درنیشابور که من أعظم بلاد خوراسانست سیّدأجلّ ذخرالدّین[3] وپدرش بربالای همهٔ علما وقُضاة و أئمّهٔ فریقین نشسته اند وهمهٔ سلاطین وپادشاهان ایشان را محترم ومکرّم داشته‌اند، واسباب تجمّل وحشم وخدم ایشان معلومست وبتدریج که فروتر آئی درسبزوار نه سیّدأجل همیشه از والی وشحنه وقاضی وأئمّه محترم‌تر بوده‌است ودرنشست وخاست وفرمانروائی ومقبول القولی ازهمه زیادت‌تر؟ وبجرجان چون سیّد شرف الدّین ماضی؛ وناصرالدّین، ونورالدّین، وسیّدمنتهی،

۱ــ ح د: «وطاعت خدای تعالی میکند». ۲ــ ذیل آیهٔ ۶۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ ترجمهٔ این سیدبزرگوار وپدر والاتبارش درسابق گذشت رجوع شود بصفحهٔ ۲۲۶.

واکنون سیّداجلّ جمال‌الدّین، وسیّدمشیّدالدّین، نه همیشه رفیع قدر ومقبول القول بوده‌اند وهستند؟ وباسترابادچون سیّدنظام‌الدّین وجز ازوی سادات ازماضیان وباقیان چون سیّدصدرالدّین سمرقندی، وکمال‌الدّین استرابادی، ومعین‌الدّین وغیرایشان نه همه بهمه روزگارپادشاه ومحترم[1] ومعظّم بوده‌اند وهستند؟ ملوك مازندران چون شهریاروقارن[2] وگردبازو واسپهبد[3] علی وشاه شهیدرستم علی درجهانداری وقلعه‌گشائی ولشکرکشی ودشمن کُشی وفضل وبذل وعقل وعدل وقتل[4] از آفتاب معروفتراند ومقبول حضرت سلاطین وخویشان آل سلجوق هستند، و آن خاندان از آفتاب معروف‌تراندبرقراروقاعدت. عمرهاالله ببقائه. وسادات ساری سیّدالحسن[5] واولاد او[6] شرف‌الدّین وتاج‌الدّین وقطب‌الدّین وبهاءالدّین همه باعلم وفضل وشرف ونسب عالی ومال وجاه که بوده‌اندوهستندهمانا پوشیده نماند، وخواجه امام بوجعفر امامی وخاندان او، و کذلك در همهٔ اطراف جهان از ملوك وسادات وعلما و وزیران، و درشهر ری که از امّهات بلاد عالم است درعهد مرتضای قم که بود که بروی طلب تقدّم یارستی[7] کردن؟ ومعلوم است که علمای فریقین هرآدینه بسلام مرتضی رفتندی و از وی عطا ستدندی، وسلطان در وقت انزوای او بسرای اورفت، ونظام‌الملك با عظمت هرسال‌اندباربسرای اورفتی، و دانم که چنین سیّد زبون نباشد، و درعهد سیّدکامل الحسنی کرا زهره بودی که بروی زیادتی[8] طلب کند؟! و در عهد سیّد شمس‌الدّین رئیس شیعت‌مگرمصنّف‌دیده‌باشد که‌درهمهٔ‌محافل ومجامع سالهای دراز ازاصحاب بوحنیفه وشافعی کس بربالای اوننشست ونتوانست‌نشستن که‌عمادالدّین

۱ــ ح د: «وغیرایشان همه‌بروزگارپادشاه‌محترم». ۲ــ ع ث م: «وقارون». ۳ــ ح د: «اسپهبد». ۴ــ «وقتل» در دو نسخهٔ ح د نیست و برفرض وجود، مراد ازآن جهاد وقتل فی‌سبیل‌الله خواهد بود. ۵ــ م: «أبوالحسن» ح د: «سیدابوالحسن». ۶ــ ع ث «واولادو» م: «واولاد». ۷ــ ع ث م ب: «ریاست» وگویا «یارستی» است یا «یارست» است که به «ریاست» عوض شده است وریاست را با وجود کلمهٔ «تقدم» که‌مفید معنی آنست موردی نمیباشد. ۸ــ درهمهٔ نسخ «زیادتی» با یاء مصدری درآخر کلمه یادشده و این استعمال درقدیم بسیار معمول و متعارف بوده است وتفصیل آن در مقدمه وخاتمهٔ کتاب یا در تعلیقه‌ای ذکر خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

کبیر[1] خود منزوی بود و قاضی‌القضاة ظهیرالدین[2] بدگر جانب نشستی و رؤسا وائمّه وخواجه مصنّف داند که باوی[3] چگونه‌زندگانی کردند، وسیّدأجلّ شرف‌الدّین مرتضی‌ازعهد بیست ودوسالگی که‌ازمکتب‌ومدرسه بدرآمدتا الی‌یومناهذا که‌را زهره‌بوده‌است‌دربلادِعراق وخوراسان ودرهردوحضرت‌ازسادات‌وعلماوقُضاة و أصنافِ مهتران که بروی تقدّم‌جویند[4]و طلبِ رفعت کنند[5]وباجوانی و کودکی درمحافلِ‌ملوك واسطهٔ قاضی حسن‌استرابادی وعماد محمّد وزّان بودی همیشه؛ وبدو تفاخر کردندی، و درهمهٔ عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده‌اند تا بحدّی که ناصرالدّین ابواسماعیل قزوینی رحمةالله علیه درحضرتِ خواجه قوام‌الدّین وزیرحاضربودی خواجه امام ابومنصورماشاده[6] درآن‌حضرت رفت‌خدمت کردوبازگشت که‌بربالایِ‌ناصرالدّین نتوانست نشستن، پس نمی‌دانم که بوده است زبون؟ و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه بجهودان مانندگی داشته‌اند؟! تا آن دعوی با این حجّت درنحرمجبّرش بماند.

وگرازین زبونی آن میخواهد که خواجه‌ای‌یامُصلحی دربازاری می گذرد سواسی بی‌عقلی بی‌ادبیی یاسفاهتی بکند اوجواب ندهدآنرا زبونی می‌خواند هم ازغایتِ‌جهل‌وکمالِ بی‌دانشی‌است ونقصانِ‌عقل که‌بندانسته‌است که‌حلم‌وفروتنی‌و سکون‌وصلاحیت‌وخویشتن‌داری‌سیرت‌وطریقت‌پیغمبرانست‌وطریقتِ‌امامان‌وصفتِ مؤمنانست نه سرمایهٔ جهودانست چنانکه باری تعالی حکایت کرد از احوالِ‌سیّد اوّلین‌وآخرین صلّی‌الله علیه‌وآله هرچند که صنادیدِقریش و کفّارِمکّه چون پدرِخالدِ‌ولید که سیف‌الله است، و پدرعمروعاص که رشید هذه‌الاّمة است بقولِ

۱ــ مراد عمادالدّین ابومحمدحسن استرآبادی قاضی ری است‌که شرح حالش بتفصیل در سابق‌یادشده‌است رجوع‌شود بص ۱۹۰. ۲ــ گویامراد ظهیرالدّین‌پسرعمادالدین‌ابومحمد حسن‌استرآبادی سابق‌الذکراست‌که برای‌اطلاع برترجمهٔ حالش رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۸۱. ۳ــ ع‌ث م ب: «باو». ۴و۵ــ کذا بصیغهٔ جمع‌درهردومورددرهمهٔ نسخ. ۶ــ ترجمهٔ ابومنصور ماشاده در صفحهٔ ۳۷۱ گذشت.

خواجهٔ ناصبی، وغیر ایشان سلای[۱] ناقه بر پشتِ عزیزش می نهادند و سنگ بر پای مبارکش می زدند و بوجهل شیرمرد که بوجهلیانش بشیر دارند و خواجه بشیر مردی دراوّلِ کتاب وصفش کرده شاعر وساحرش می خواند و او[۲] ازغایتِ کرم بااین جفا رنج می کشید وصبر می کرد وهرچند جفا بیشتر کردند ساکن تر وحلیم تر وبُردبارتر بود و می گفت: اللّهمّ اهدِ هؤلاء القوم فانّهم لایعلمون[۳] پس بایست که جهودانِ آن روزگار اورا از خویشتن دانستندی که این زبونی بود چنانکه جهودان را سیرت وعادت باشد، وچنانکه خواجه مجبّر بشیعه استهزا کند آن قوم شوم بمحمّد مصطفی استهزا می کردند وبتسلّیِ دل عزیزِ او آیت می آمد که: ولقداستهزیء برسلٍ من قبلك[۴] وایشان صبر وحلم[۵] می کردند، واصبر کماصبر اولوالعزم من الرّسل[۶] پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ سنّی شده همهٔ انبیا زبون بوده اند چون جهودان، وجبرئیل مصطفی(ص) را خبر می داد که تو اقتدا کن باین معانی باانبیا[۷]، وطایفه ای باشند که اقتدا بتو کنند درطریقت هُمْ شیعتك وشیعة أهل بیتك، بارخدایا صفتِ آن قوم از امّتِ من که درین طریقه متابعتِ من کنند چه باشد؟ تا آیت می آید: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً[۸]، پس خواجه دگرباره کوراست وحلم وفروتنی و صبر بربلا وسکوت وسکون برجفا که بدلیل وحجّت درست کرده شد که اقتدا است باقوال و افعالِ مصطفی، و بهمهٔ انبیا و اولیا بسیرت وزبونیِ جهودان مانندگی[۹] می کند یا اگر

۱ــ درمنتهی الارب گفته: «سلی بالقصر پوستی که برروی بچه درکشیده زایدو آنرا بفارسی یارك خوانند، واسلاء جمع» **دربرهان قاطع گفته:** «یارك بفتح ثالث وسکون کاف بچه دان را گویند عموماً وبعربی مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسرورروی بچهٔ شتر پیچیده است وآنرا بعربی سلا میگویند خصوصاً». ۲ــ ع: « اورا » ح د: «وآن حضرت». ۳ــ ورود نظائر این تعبیر «اللهم اهدقومی فانهم لایعلمون» ازپیغمبر اکرم(ص) مسلم است. ۴ــ صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ انعام، وهمچنین صدر آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ رعد، وصدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۵ــ ع: «علمی» وسایر نسخ عبارت «وایشان صبروحلم می کردند» را ندارند. ۶ــ صدر آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۷ــ ح د: «بانبیا». ۸ــ آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ فرقان. ۹ــ کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن ث م ب: « مانند» فقط، ح د هم اصلا ندارند.

بای‌خوانکی[۱] بی‌ادبی، یاخربنده‌ای بدنسبی، یاسوءاسی بُلعجبی، مقتدائی[۲] را دشنامی[۳] دهد و اوالتفاتی نکند، آن اقتدا باشد بمصطفی و بهمهٔ انبیاواولیا، بزبونی وبجهودی مانند نیست[۴] ولاشك بدین حجّت لال شود واین گفتهای بد همه بروبقیامت وبال وسبب نکال شود وذلك هوالخسران المبین[۵].

اما آنچه گفته است که: «شیعت همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی وهارون» دگرباره ازمذهب بد وراویان نامعتمد و تزویر مجبّران کهن وواضعان مذهب خودبی‌خبر بوده است که اندهزار خبر بدروغ برصحّت جبر وقدر وتشبیه نقل کرده‌اندازابوبکروعمروعبدالله‌عمروازبزرگان صحابه که آن بزرگانرا آگاهی نبوده است، تا این اخبار درست معتمد باآن نادرست نامعتمد بی‌اصل که در جبر و تشبیه و قدری[۶] واثبات رؤیت و صعود ونزول خدای‌تعالی نقل کرده‌اند معارضه‌می کندتادلش بنگیرد، وشرح همه‌در کتاب احتمال نکند که بغایت مطوّل شد[۷].

وامّاجواب این کلمت که: «مافرزندانراحسن‌وحسین‌نام‌نهیم، وشیعت‌بوبکر وعمروعثمان ننهند» دروغ محض‌است وبهتان بی‌اصل که بسیاری‌ازشیعت‌فرزندان‌را بوبکروعمروعثمان نام نهاده‌اند دربلادعراق وخوراسان وبلکه ازمعروفان شیعت از راویان أئمّه بوده‌اند که‌نامشان یزید ومعاویه بوده است‌چنانکه یزید الجعفی[۸] ومعاویة بن‌عمّاروغیرایشان، وسرهمهٔ‌شیعت‌خود امیرالمؤمنین فرزندان را بوبکر

۱ــ «بای‌خوانکی» (بباءموحده‌صریحاً) ح‌د: «باری‌جوانکی» ونظیراین‌تعبیرتاکنون در دومورد گذشته‌است (ص۴نقض ودر **تعلیقهٔ ۵** (ص ۱۳ــ۱۶ تعلیقات). ۲ــ ع ث‌م ب: «معتقدی». ۳ــ ح‌د: «باری‌جوانکی بی‌ادب یاخربندهٔ بی‌نسب مقتدائی‌را دشنام». ۴ــ «مانندنیست» فقط در دونسخهٔ «ح د» هست. ۵ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۶ــ ث‌م‌ب: «قدر» ح‌د ندارند، ومتن ازقبیل‌الحاق یاء بمثل کلمهٔ «زیادت» است که‌خود مصدر است و درکتب بکار رفته‌است. ۷ــ ح‌م: «شود» و «شد» در متن مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم که گم‌شدازره‌راست»

۸ــ گویا مراد جابربن‌یزیدجعفی‌معروف‌است پس‌اطلاق ازقبیل «جریرطبری» است برمحمدبن جریرطبری که درسراسرمجمل‌التواریخ بروی شده است و درسایرکتب نیز نظایرآن بوفور بنظرمیرسد پس استشهادبرمدّعای مذکوربنام پدرجابرجعفی میباشدکه یزید است.

وعثمان نام نهاد، و بوبکر وعثمان بطف کربلا درپیش برادرشان الحسین بن علی علیه‌السّلام شهید شدند، وعمر علی‌را خود نسل و ذُرّیّت بسیاراست، و اگراغلب حسین ومحمّد وعلی وحسن وموسی وجعفرومهدی وحیدروبوطالب وحمزه ومانند این نام‌نهند از عُرْف و طبیعت آدمیان معروف و معهود است که در مُباحات از خورش‌وپوشش آن بیشتر خورند و بیشتر پوشند که دوستردارندوطبعشان‌بدان‌مایل‌تر باشد که در مُباحات امرونهی نباشد کسرا؛ تا اگرمقدّراً دوهمسرایه[1] باشند که یکی سکباج[2] دوستردارد وبیشترخورد وآن دگرحلوا بیشترخورد، روانباشد که آن یکی ازین‌یکی‌را[3] بقاضی وشحنه برد، ووقع[4] وغمز کند[5] که توچرا سکباج نپزی‌ونخوری؟یاآن‌دگر گوید:توچرا حلوا دوست‌نداری؟ یاچرا کنیزك‌میخواهی زن‌نخواهی؟ وگر کسی‌مانند این گوید و کند عاقلان ازوپسندیده ندارند ازبهر- آنرا که این‌جمله ازجملهٔ مباحات است وموقوف باشد برمراد طبع وارادت مردم وهر کس آن اختیار کند که‌دوستردارد، کذلك نام‌فرزندان‌اختیار کردن ازجملهٔ

۱- ح‌د: «همخانه». ۲- **درمنتهی‌الارب گفته**: « سکباج بالکسرمعرب است وآن نان‌خورش‌است‌که ازسرکه‌وگوشت وادویهٔ خوشبوونبات ترتیب دهند وگاهی میوهٔ خشگ‌را هم اندازند» **در برهان گفته** «سکبا بکسر اوّل وبای ابجد بألف‌کشیده نام‌آشی است‌که ازسرکه‌وگوشت وبلغورومیوهٔ خشك پزندوآن چنانست که‌گندم را دربلغورکنند و درسرکه بخیسانند وخشك‌کنندوهروقت‌که خواهند صرف‌کنند ووجه تسمیه‌اش سرکه باست چه«سك» بمعنی سرکه و«با»آش راگویند». ۳- ح د: «آن‌یك این را». ۴- این‌کلمه‌درنسخ ع‌ث م ب «رفع» (براء مهمله وفاء وعین) ضبط شده‌ودردونسخهٔ «ح،د» هم‌نیست‌وبنظردرست نمی‌آید اما « وقع »که درمتن بنظر میرسد درعربی مستعمل و درست است چنانکه میگویند، وقع فلان فی‌فلان وقوعاً ووقیعة = سبه وثلبه» چنانکه معنی غمز نیز در عربی نزدیك بآنست زیرا گویند: « غمزه غمزاً أی أشارالیه بعین او حاجب، ولیس فیه لمیزة ولامغمزة أی عیب» وهردوعبارت از مصباح‌المنیر فیومی است و اگر عبارت سابق «بقاضی و شحنه برد» نمیبود میتوانستیم «رفع» را بمعنی «رفعه الی القاضی» بگیریم ومعنی هم مناسب مقام میشدلیکن با وجودآن ذکررفع دوباره بیمورد ونامناسب‌است فتدبر. ۵- غمزکردن بمعنی‌عیبجوئی وبدگوئی دربارهٔ‌کسی درفارسی‌نیز بکاررفته‌است فردوسی گفته:

مراغمز کردند کان پرسخن بمهر نبی وعلی شد کهن».

واجبات نیست از جملهٔ مُباحاتست الّا نام محمّد وعلی وحسن وحسین که سنّت است بر فرزندان نهادن، پس اگر شیعت برای آنکه محمّد وعلی وحسن وحسین وحمزه وجعفر وبوطالب وعقیل وحیدر وموسی ومهدی را دوستر دارند و بمتابعت سنّت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم ومأخوذ نباشند وخواجه انتقالی را وهیچ مجبّری و مشبّهی را نباشد که تعرّض[1] ایشان کند وتشنیع زند، و مثال این مسأله چنان باشد که مردی که مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح بر گیرند و بدر سرای او شوند و گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی، و گر شافعی مذهبی شافعی بر پسر نهد[2] حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقل بروا ندارد واختیار نام علی وحسن وحسین دلالت نباشد بر عداوت بوبکر و عمر وعثمان. و در آنکه شیعت این جماعت را دوستر دارند از آنکه صحابه را؛ هیچ شبهتی بنماند و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند؛ شبهتی نیست که سابقان اوّلاند ومهاجریان ویاوران[3] والذّین اتبّعوهم باحسان رضی الله عنهم[4].

وامّا آنچه در ری وقم وقاشان ودگر مواضع نام بوبکر وعمر وعثمان بر فرزندان کمتر نهند؛ شبهتی نیست، وآنرا سبب نزولی هست وآن عجبست که مصنّف انتقالی را معلوم نیست با این همه دعوی، و گر معلومست مگر بعداوت امیر المؤمنین باز می پوشد وآن چنان بود که آن[5] مفتی محتشم که خواجه را بود در عهد سلطان ملکشاه و بر کیارق رحمة الله علیهما که فتوی کرد که فاطمه را علّتی بود که اورا الّا بعلی نشایست دادن کبرت کلمةً تخرج من أفواههم إن یقولون الّا کذباً[6] که آن نه علّت بود عصمت وطهارت بود که معصومه را الّا بمعصوم چگونه شایددادن؟ آن پیر دانشمند سنّی متعصّب چنین فتوی کرد با ترکان بتلبیس بریشان که این رافضیان از غایت بغض صحابه می شوند ونام پسران را بوبکر وعمر وعثمان برمی نهند وفرزندانرا بنیّت

۱ــ ع: «تعرّف» ح د ندارند. ۲ــ ح د: «واگر شافعی مذهبی نام پسر خود شافعی برنهد».
۳ــ م ب: «مهاجران ویاران» ح د: «وراویان ومهاجران». ۴ــ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.
۵ــ ع ث م ب: «که از». ۶ــ ذیل آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

ایشان کافر وملحد وحرامزاده می‌خوانند ونامشان می‌برند واشارت بفرزندان خود می‌کنند وغرضشان صحابهٔ بزرگوار اند، این تشنیع برشیعت می‌زد بطمع ناموس وبازارچه ودانگانه[1] تا جماعتی از شیعت که فرزندان را بتبرّك صحابه واقتدا به امیرالمؤمنین علی، بوبکروعمروعثمان نهاده‌بودند رشوت برند وچون حال بدین انجامید شیعت این حال رفع کردند برخواجه علی عالم، وفقیه بُلمعالی امامتی، و شمس‌الاسلام حَسَکا، وبوطالب بابویه، وسیّد رئیس محمّد کیسکی، وسیّد امام مانگدیم‌رضی[2]، ایشان گفتند: چون‌درین‌اختیاربرشمانشنیع‌می‌زنند ترك این‌تبرّك کنی[3] واین اسامی که سنّت است برفرزندان منهید تا کس را برشما سخن نباشد تا ببرکات گفت وفتوای پیردانشمند سنّی این طریقت زایل شد ومنقطع گشت ووزروبال آن بگردن خواجهٔ مفتی. ومصنّف انتقالی چون‌این احوال داند باید که برشیعت بترك اختیار این اسامی‌تشنیع نزندوتهمت‌ننهد تاماًخوذ وماًثوم‌نباشد والحمدلله ربّ‌العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف اینست که هرمسلمان حنفی وشفعوی وشیعی که بانصاف واستقصا درین مجموعه که این خواجه کرده است نظر کند وتا بآخر برخواند بداند که البتّه‌هیچ دروغی نگفته‌است وهیچ بهتانی ننهاده‌است! وچون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته‌است ونوشته‌است دروغ وبهتان وتهمت وتعصّب‌وعداوت وبغض است‌مقتدی اوباشدبجهودان، و اوبهترمانند گی دارد بایشان، وگرچه رافضی بوده است واکنون سنّی‌شده است[4] انصاف اینست که مذهب جهودان وملحدان هم‌سره

۱ــ ح‌د: «بطمع ناموس بازارچه‌ودوکانچه» **دربرهان‌قاطع گفته:** «دانگانه‌باگاف‌فارسی بروزن بارخانه‌آن باشدکه جمعی چون خواهند بسیروگشت روند هریك زری بدهند تاازآن سرانجام خوردنی ومایحتاج‌سیر کنند وبفتح‌ثالث اسباب‌ومتاع وکالاباشد». ۲ــ اسامی نامبردگان درص ۴۰ــ۴۱ گذشته و درتعلیقهٔ ۳۰ وموارد دیگر تعلیقات‌نیز شرح حال ایشان یاد شده‌است. ۳ــ ث‌ب م ح د: «کنید» ومتن ازقبیل‌اطلاق مفرد مخاطب وارادهٔ جمع‌مخاطب است (رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱**). ۴ــ ث م ب: «سنی است» ح د: «سنی شده».

می‌داند خدای تعالی مکافاتش کناد بهر چه گفته است و نوشته إنّ أخذه أليم شديد[1]

امّا آنچه گفته است و دروغ بر رسول علیه‌السّلام نهاده است که گفت: «یهود هذه الاُمّة الرّافضة» بیرون[2] از آنکه خدای تعالی داند که رسول منزّه است از مانند این گفتن، و در هیچ کتابی مسطور نیست، و از هیچ محدّثی مذکور نیست، و بیچاره خود را نصیب[3] کرده است از آن خبر بی‌شبهت که رسول علیه‌السّلام گفته است: من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار[4]، و معارضه کرده‌اند این خبر را که از اخبار آحاد[5] است بخبری متواتر که در حق مذهب مصنّف در آخر این فصل بیاید ان شاءالله تعالی. و گر درست شود آن خبر که آورده است در حق روافض باشد نه در حقّ شیعت که قائلان عدل و توحید و مقرّان بنبوّت و امامت، و معترفان بکتاب و سنّت و شریعت‌اند و رافضی[6] نه آن باشد که خوانندش، آن باشد که باشد که تُرک ماه‌روی را بسی زنگی خوانند، و سیاه‌را بسی کافور[7] و ما توفیقی إلّا بالله علیه توکّلت[8].

آنکه گفته است: «وحد دوم این خانه با گبری است[9] زیرا که همچنانکه گبران بیزدان و اهرمن گویند و اعتقاد کرده‌اند که هر چه نیکی و خرّمی و راحتست از فعل یزدانست، و هر چه زشتی و بدی و مضرّت است از فعل اهرمنست، رافضی همین گوید که خدای عزّ و جلّ خالق خیر و نفع و نیکی است و خواهان آنست، و هر چه شرّ و زیانست از فعل شیطانست بشر کتهما[10]، و مذهب حق آنست که خدای تعالی خالق خیر و شرّ است و مرید همهٔ أشیاء است، و اوست نافع و ضارّ، آفرینندهٔ حرکات و سکنات اوست، و در خلق افعال کس[11] باوی شریك نیست، و چنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند رافضیان خود را مولای علویان دانند، و همچنانکه گبرکان

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۲ــ ع ث م ب: «و بیرون». ۳ــ ح د «بی‌نصیب» و مراد از متن آنست که خود را بانصیب و بهره‌مند از حدیث نبوی آینده و مشمول آن گردانیده است.
۴ــ از احادیث متواتره فیما بین الفریقین است که علما بشرح مبسوط بذکر تواتر آن پرداخته‌اند. و برای اشاره بموارد آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۰** ۵ــ ع: «از اخبار آحاد آحاد» (بتکرار «آحاد»). ۶ــ ع: «وروافضی». ۷ــ چنانکه حکم مثل سائر یافته این مصراع: «برعکس نهند نام زنگی کافور». ۸ــ از آیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هود و ذیل آن این است: «والیه انیب».
۹ــ ح د: «که حد دوم این خانه با کبرگان دارد». ۱۰ــ ح د: «بشرکت ما». ۱۱ــ ث م ب: «کسی».

ملك بنسبت و بفرّیزدان دانند، رافضیان خلافت بنسبت دانند، ونصّ گویند بجای فرّیزدانی، وهمچنانکه گبرکان ازهمهٔ صحابه عمررا دشمن‌تر[1] دارند رافضی عمررا دشمن‌تردارد بسنّتِ گبرکی،وهمچنانکه گبرکان گویند: کیخسرو بنمردوبآسمان شد وزنده است وبزیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی گوید: قائم زنده است بیاید ومذهبِ رفض را قوّت دهد، وجهان بگیرد، و ذوالفقاربا خود دارد، تا همهٔ مسلمانانرا بدان بکشد».

امّا جوابِ این طامّات‌نامتناسب وتُرّهاتِ ناموزون واشاراتِ لغووعبارات بدروغ که ازسرِ تعصّب وبُغض‌ایراد کرده است برسبیلِ اختصار[2] آنست که ظاهر میشود که بیست‌وپنج‌سال که بقوله برین‌مذهب بوده است اصولِ این‌مذهب‌بحمدالله ندانسته است و از فروع بیگانه بوده است و ازآن بگریخته است که‌جاهل بوده است اوّلاشكّ نیست که مذهبِ گبرکان اینست که‌یزدان مطبوع‌است‌برخیروالبتّه شرّ نتواند کردن، واهرمن‌مطبوع‌است برشرّ والبتّه خیر نتواند کردن وقادرنباشد برخیر، بخلافِ آن صورت که از مذهبِ شیعت اصولیّه معلومست که باری‌تعالی قادر است برسایر[3] اجناس مقدورات [الی] مالانهایةله هرچه صحّت مقدوری او دارد، وقادراست‌لذاته، وبرخیرقادراست وبرشرّ قادراست، وهمهٔ مقدورات بأجمع[4] مقدوراوست، امّاچون عالم‌است بقبحِ قبائح ومستغنی است ازفعلِ قبائح، وعالم‌است که مستغنی است ازفعلِ قبائح؛ اختیارفعل قبیح نکند تاحاصل‌نیاید برصفتِ نقص، وعقلِ عقلا وآیاتِ عدل از قرآن ومذهبِ انبیا همه برصحّتِ مذهبِ شیعت گواه

۱ــ ع ث م ب: «دشمن». ۲ــ ع ث‌م‌ب:« اقتصار». ۳ــ «سایر» دراینجا بمعنی جمیع است. ۴ــ کذا و صحیح « باجمعها » است **درأقرب الموارد** گفته: «أجمع من‌ألفاظ التوکید یؤکد به‌کلّ‌مایصح افتراقه حساً اوحکماً تقول: جاءالقوم وجاؤوا بأجمعهم‌وبأجمعهم بفتح‌المیم وتضمّ والباء زائدة. واعلم أنّ أجمع لایقع فی‌تراکیب الکلام الّامؤکداً فلایجیء مبتدءاً ولاخبراً ولافاعلابخلاف‌غیره‌من‌ألفاظ‌التوکید فانه‌یکون‌اسماًمرّة و توکیداً اخری مثل نفسه وعینه وکله و هوممنوع من‌الصرف بالوزن وشبه‌العلمیة مؤنثه جمعاء ج أجمعون ».

است که: باری‌تعالی قادراست بر قبیح چنانکه قادراست بر حسن امّا اختیارِ فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد. وهمچنین مذهبِ شیعتِ اصولیّه اینست که فاعلِ مکلّف‌قادراست بر فعل حسن وقادراست‌بر فعل‌قبیح؛ ومخیّراست‌اگرخواهد ایمان آورد وطاعت کند، وگرخواهد کافرباشد ومعصیت کند، وقدرت صالح است ضدّین را، ومکلّف مخیّراست، برخیروشرّ، ونیك وبد، وکفروایمان قادراست، پس این‌مسأله بخلاف آن قیاس‌است که خواجه کرده است که: یزدان مطبوع‌است برخیر؛ وقادرنیست برشرّ، واهرمن مطبوع‌است برشرّ وبرخیرقادرنیست، ومذهب گبرکان درین مسأله بمذهبِ مجبّران مانندهتراست که گویند: هرمکلّف که مطبوع‌باشد از قِبَلِ خدای برایمان وطاعت؛ هرگز کفرنتواند آوردن ومعصیت نتواند کردن، ومُکرَه است ومُجبَر چنانکه‌یزدان، واین‌بنده که‌کافروعاصی‌است اختیارِ ایمان وطاعت نتواند کردن چنانکه اهرمن، و درین‌صورت گویند: ابلیس وفرعون وبوجهل هرگز نتوانند که ایمان آورند، وسلمان وبوذرومقداد را بقهر خدای برایمان داشت نه‌فعل ایشان بود پس مجبّری بهترمی‌ماند بگبرکی درین صورت، وهرعاقل که‌بانصاف‌تأمّل کندانکارنکند که‌درین اختیارمجبّری‌بگبرکی بهترمانندگی دارد که برافضیی.

وآن شبهت دوم که تلبیس کرده است برعوام که «شیعت منفعت ومضرّت از خدای ندانند» بخلافِ آنست، منافعی که از فعلِ خدای تعالی باشد چون اصولِ نعم، وفروع نعمت، وخلقِ همه اجسام و همهٔ اعراض مخصوصه همه از فعلِ خدای تعالی دانند، ومضرّتِ بسیارچون بیماری ومرگ وخلقِ موذیات همه اگرچه در آن‌لطف واعتباروأعواض[1] باشد همه از فعلِ خدای‌تعالی دانند وطاعت ومعصیت‌را حوالت کنند ببندگان‌ومکلّفان تاخدای تعالی نافع‌وضارّ باشد، وبنده‌برخیروشرّ قادراست بخلافِ یزدان واهرمن، وچون مذهبِ مجبّران درست شد که بگبرکی مانندهتراست درین صورت این‌قدر کفایت است وتمام والحمدلله‌ربّ‌العالمین.

وامّا [جواب] آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان مولایِ آلِ ساسان

۱ــ کذاصریحاًدرنسخ ع‌ث‌ب‌لیکن‌دونسخهٔم‌د:«اغراض»(بغین‌معجمه)ح:«اعراض»(بعین‌مهمله).

باشند رافضیان مولای علویان باشند » آنست که عجب آید از کسی که دعوی مسلمانی کند و نماید که از علم بهره‌ای دارد و سر بگریبان امّتی بر آورده است آنگه علویان و آل و ذرّیّت فاطمه را بآل ساسان قیاس کند، و نداند که درین اجرا سیّد ولد آدم را صلّی الله علیه و آله باساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت اینست که غرض این مصنّف انتقالی این بوده است از جمع این کتاب تا جائی بواطن و اسرار کیش ملاحده را ظاهر کند، وجائی برمز محمّد وعلی را با ساسان گبر برابر کند، و چون هردو را کافر بچه و ناپاك‌زاده داند این معنی هم روا دارد، وگر بقرآن ایمان داشتی بدین آیت مقرّ بودی که باری تعالی محمّد را صلّی الله علیه و آله می گوید : قل لاأسألکم علیه أجراً إلّاالمودّة في القربی[1]». علویان را و فاطمیان را بآل ساسان گبر برابر نکردی، وشیعت و اتباع ایشان را با گبر کان برابر نکردی، وگر بمحمّد عبدالله علیه السّلام معترف بودی این خبر را انکار نکردی که : مَثَلُ أهل بیتي کَمَثَلِ سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق[2] وگر باجماع امّت وقول صحابهٔ کبار راضی بودی واز آن تابعین بزرگوار[3] مخالفت این حدیث بروا نداشتی که باتّفاق و اجماع از صاحب شریعت روایت کرده‌اند که گفت: النّجوم أمانٌ لأهل السّماء، وأهل بیتي أمانٌ لأمّتي[4] پس شیعت اگر خود را مولای سادات مفترض الطّاعهٔ معصوم منصوص دانند متابعت قرآن واخبار متواتر کرده باشند ومانند گی کردن ایشان را بآل ساسان گبر آفتاب پرست الّا لغایت حرام زادگی وبی اصلی وبددینی و کم اعتقادی نباشد تا معلوم فضلا وعقلا شود که درین فصل این ناقل را چه لازم است دریغا نیکانی که در رخت[5] ایشان بضاعت حمیّت بودی تا این مجموعه باستقصا بخواندندی ومطالعت کردندی وبگفتندی که: برخلاف قرآن وعقل واخبار مصطفی فتوی کردن الّا لغایت بدعت وضلالت نباشد

۱ــ از آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۲ــ حدیث متواتر معروفی است که درباب آن کتابهای مستقل نوشته شده است. ۳ــ ح‌د: «واگر با جماع امت وقول صحابهٔ کبار وتابعین بزرگوار راضی بودی». ۴ــ ازاحادیث قطعی الصدوراست که فریقین خاصه وعامه بنقل آن پرداخته‌اند. ۵ــ ث ب م: «که درخت» (بیك راء).

نعوذبالله منها، و درین الزام خواجه را مذهب خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خودرا مولای آل عبّاس دانسته است ونه آیتی از قرآن بحجّت دارد در آن متابعت وموالات، ونه خبری ازاخبار متواتر، پس مگراقتدا بگبرکان باشد بموالات آل‌ساسان، تاچون با یادش آرند یا دست ازآن اجرا وتشنیع بدارند، یا این متابعت رها کند.

امّا آنچه گفته‌است که:«رافضیان چون گبرکان‌ملك بنسبت گویند» پنداری دگرباره‌مذهب بد خود فراموش کرده‌است که خلافت وسلطنت الّا بنسبت نگفته است وآن درغیر عبّاسیان روا نمی‌دارد، و این خود سلجوقیان را است باتّفاق، وگر گبرکان بفر یزدانی گویند نه‌مجبّران همهٔ ایمان مؤمنان بهدایت سبحانی گویند؟ وهمهٔ کفر کافران باضلال ربّانی، پس مذهب گبرکان خواجه دارد تشنیع بردگران‌چگونه می‌زند؟! وبحمدالله مادرفصول مقدّم‌بدلیل وحجّت‌درست کردیم که امامت بعلم ونصوصیّت وشجاعت[1] وعصمت‌است نه‌بمیراث وخویشی ونسبت‌است چون‌بخوانندبدانند، وبافقد این‌خصال‌امامت نباشدو گرچه‌مرد[2] نسیب[3] وبزرگوار باشد تا این شبهت زایل‌باشد واین معارضات درنحرخواجهٔ انتقالی حاصل.

وجواب آنچه گفته‌است که: «ورافضیان‌عمررا دشمن‌دارندچون گبرکان»این دعوی کهن است وبحمدالله هرگز بدست نبوده است وگر گبرکان عمررا دشمن دارند که ملك ازایشان بستد چون بدینها داد وبگشت؛ روانباشد که اینان نیزش دشمن دارند که الانسان عبیدالاحسان[4]. وچون جواب این شبهت ونفی این تهمت درفصول این کتاب برفت بدلائل وحجّت، وجهی نبود اعادت آن.

امّا جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان گویند که: کیخسرو بِنَمُرْدبآسمان رفت‌وزنده‌است‌وبآخرالزّمان‌بزمین آیدوحق‌ظاهر گرداندوباطل

۱ــ بنظر میرسدکه: «وشجاعت» دراینجا زاید باشد زیرا درمواضع مکرّراین‌کتاب شرایط موجبهٔ امامت را «علم وعصمت ونصوصیت» قرارداده است‌وبس، وشجاعت ازلوازم عصمت یا نصوصیت می‌باشد ۲ــ ع: «و گرمرد». ۳ــ نسیب یعنی صاحب نسب. ۴ــ از امثال متداوله است.

زایل گرداند» نیك مانندهاست این طریقت ودعوی بمذهب اهل سنّت وجماعت خلفاً عن سلف، وبغایت بعید ودوراست ازمذهب شیعت؛ بدان دلیل که مذهب اهل سنّت وجماعت چنانست که عیسی پیغمبر هنوز زنده استوبآسمان رفتهاست وبآخرزمان بزمین آید وحق ظاهر گرداند وباطل زایل گرداند. پس درین صورت با این اقرار مذهب خواجه انتقالی بمذهب گبرکان مشبهتراست از آنکه شیعت نگفتند که: قائم وقتی دعوتی کرد، ونگفتند که: بآسمان شد؛ خود ابتدای خروجش ابتدای دعوت امامت باشد، پس مذهب گبرکان و کیخسرو بمذهب مجبّره بهتر می‌ماند[1] بنزول عیسی وحیات او، وگرروا باشد که عیسی را که شریعتش منسوخ شده است وحکم کتاب او زایل، بزمین آید؛ هم روا شاید داشتن که ازفرزندان مصطفی شخصی مهدی امّت باشد از غیبت ظاهر شود وقوّت ونصرت شریعت جدّش کند که هر کس که نزول عیسی را مُقِرّ است خروج مهدی را منکر نیست.

وآنچه گفتهاست که: «ذوالفقار مرتضی بر گیرد ومسلمانان همه را بکشد» هم از غایت ناانصافی وبدیقینی است که او لاً کافروملحد وضالّ وگمراه ومنافق را بکشد، وعالم بعدل وانصاف بیاراید، و از جوروظلم وعدوان خالی گرداند، چنانکه خدای ورسول وأئمّه وصحابه خبرداده‌اند، وخواجه چون درفصول این کتاب علی را که بهتراست ازقائم «مسلمان کُش» می‌خواند عجب نباشد که قائم رامسلمان کُش داند، امّا تیغ هردوا لابحق نگذرد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است خاکش بدهان:

«وحدّ سیوم این خانه باملحدی دارد، زیرا که بشعارودثار[2] مانند گی کرده‌اند -بملحدان:

او لاً ـ برمسلمانان کینور[3] باشند.

دوم ـ ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان بقائم گویند.

سیوم ـ ملحد لاف ازعلی وآل علی زند، ورافضی لاف ازعلی وآلعلی زند،

۱ـ ع ث: «می‌نماید» ح د ندارند. ۲ـ شعاربکسرشین جامهٔ درونی که ببدن بچسبد ودثار (بکسردال) جامهٔ بیرونی برخلاف شعار. ۳ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور».

وعلی و آل‌علی از رافضی وملحد بیزارند.

چهارم ـ رافضی رایت سپید دارد؛ وملحد رایت سپید دارد.

پنجم ـ [ملحد] گوید: برین شرع اعتمادی نیست، عزیز مصر شرح آن داند، رافضی گوید: قائم شرح آن داند که معصوم است.

ششم ـ ملحد ذمّ بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وسلف کند ورافضی همین کند واصل مذهب رافضی خود اینست.

هفتم ـ ملحد را درهیچ زاهدی و امامی اعتقادشان نباشد همه اعتقاد شان در غولی خوکی بی‌نمازی کوهیی سنگدلی باشد، ورافضی را همین سیرت باشد هر گز ایشان را درهیچ قاضیی امامی زاهدی مصلحی اعتقاد شان نباشد، اعتقاد شان درخمّاری مفسدی عوّانی باشد، اندی تبرّا کنند از سلف صالح فقط، ورافضی خیرالعمل زند دربانگ نماز، وملحد همین کند.

هشتم ـ رافضی انگشتری در دست راست دارد وملحد همین کند.

نهم ـ ملحد پنج تکبیر کند برمرده، رافضی هم این کند.

دهم ـ ملحد درنماز دست فرو گذارد ورافضی همین کند، وملحد بهفت امام بگوید از بطن علی، و رافضی دوازده گوید، ورافضی علی وأئمّهٔ دگررا «صلوات‌الله‌علیه» نبیسد و گوید، وملحد همین کند؛ همه را «صلوات‌الله علیه» نویسد، ونام امامان در نماز گویند، آنگه ملحد وضوهم چنان کند که رافضی».

امّا جواب این کلمات وفصول که ازسر جهل و بی‌علمی وخیانت ایراد کرده است بتوفیق خدای تعالی وبیرکات مصطفی وآلش برود ان‌شاءالله تعالی وبه‌الثّقة.

امّا جواب آن کلمت که «حدّ سیوم این خانه باملحدی دارد» چون ازین فصل فارغ شویم خانهٔ خواجه باوی نمائیم که کجاست وچگونه است که پنداری مست است راه با خانه نمی‌داند، وبحدّی روشن گردانیم که سراز ننگ مذهب از آن خانه بدر نتواند کردن.

امّا آنچه گفته است: «اوّلاً که رافضیان برمسلمانان کینور[1] باشند چون ملحدان» جوابش آنست که هرمسلمان که این کتاب که این مدّعی ساخته است باستقصاء تمام برخواندبداند که بر آلِ مصطفی خلفاًعن سلفٍ چگونه کین وعداوت ظاهر گردانیده است و برشیعتِ آلِ رسول، پس بکینوری[2] بملحدان خواجه بهتر می‌ماند[3] تا عملِ خود بردگران نبندد.

امّاجواب آنچه گفته‌است که: «ملحدان خودرا برعزیزِ مصر بندندرافضیان خودرا برقائم بندند» بس طرفه نیست ملحدان خود ازامّتِ مصطفی خارج‌اند امّا درخطّهٔ اسلام نه‌زیدیان طایفه‌ای‌اند خودرا براماماِن خودبسته‌اندچونانکه ائمّهٔ گذشتهٔ ایشان، و آنها گذشتند، واهلِ سنّت وجماعت خود را برخلفائی بسته‌اند اگراماميان بامامتِ قائم گویند تشبیه باین دوطایفه اولیتر باشد که بملاحده که از خطّه بدراند تاکینه وریِ[4] خواجهٔ انتقالی معلوم‌ترشود واین تشبیه باطل باشد واین شبهت زایل.

دگرآنکه امامیان منفرداند که بامام غایب می گویند و دیگران که بامام ظاهر گویند بیکدیگر بهترمانند دردعوی تانیك تأمّل کند که چه‌لازمش‌می آید وآنچه گفته است معلوم شود که محضِ خطا است و دروغِ صِرف.

وامّا آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی وآلِ علی زند وملحد همین کند» قیاس‌باید کردن برمذهبِ خویش که نیك‌مانده است بمذهبِ خوارج علیهم لعائن‌الله که ایشان همه‌لاف ازبوبکروعمرزنندپس بوبکروعمراز خوارج بیزارند و لافِ ایشان باطل، علی و آلِ علی نیز از ملاحده بیزارند ولافِ ملاحده باطل، و گرشیعت درین لاف با ملاحده برابراند سنّیان همه با خوارج برابراند درآن

۱ــ ث م ب ح د: «کینه‌ور». ۲ــ کذا صریحاً درنسخ ع ث م ب. ۳ــ ح د: «پس کینه‌وری وعداوت درخواجه بیشتراست». ۴ــ کذا درهمهٔ نسخ پس معلوم میشود که پس‌وند «ور» گاهی بآخرلفظ «کینه» ملحق میشودآنگاه باید «کینه‌ور» گفت، و گاهی هم بآخرلفظ «کین» ملحق میشود وآنگاه باید «کینور» گفت و درآنندراج تصریح کرده‌که «کینور» بمعنی «کینه‌ور» است.

لاف، وملحد وخوارج یکی اند در استحقاق لعنت وعقوبت.

امّا جواب آنچه گفته است که: «رافضی رایت سفید دارد وملحد هم چنین دارد» پندارم دلالت مانندگی نکند که اتّفاقست که رسول هردو رایت داشته است سپید بعلی داد وسیاه بعبّاس، و آل علی سفید دارند هنوز، وآل عبّاس هنوز سیاه دارند، وگر بدانکه رایت سپید ملحد بر گرفت باطل شد مجسّمه ومشبّهه همه سیاه دارند بایستی که باطل شدی وخواجهٔ سنّی ترک آن کردی وزر خلیفتی اگرچه دزدان دارند از عیار وقیمتش بنکاهد، وقرآن اگرچه زنادقه خوانند از حقّی بنشود، رایت سپید علی اگر ملحدان بر گیرند مذهب حق را خللی نکند، وملحدی را سودی ندارد، وملحدان بانگ نماز وقامت می گویند وبهمه حال دست از نماز بنتوان داشتن که حق را اگر مبطلی اختیار کند این حق باطل نشود، وهمهٔ شریعت را برین قیاس می باید کردن تا این شبهت زائل شود، ورایت خود نه از اصول مذهب است ونه از فروع، بلکه علامت[1] ونشان لشکر وساز سپاه است ومشابهت بدان دلالت مانندگی نکند باجماع امّت.

وامّا آنچه گفته است که: «ملحد گوید برین شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیز مصر دهد، رافضی گوید: شرح شریعت قائم داند که معصوم است» هردو حوالت بدروغ کرده است اوّلاً ملحد خود بشرع ایمان ندارد وگر برای ضرورت دعوی شریعت کند عزیز مصر ش ظاهر است چرا خود را متّهم گرداند که: من شریعت نمی دانم، ومذهب شیعت خود معلوم است درین مسأله و از پیش بیان کرده شد که امام نه از برای بیان شریعت می باید که از رسول و ائمّه و کتاب واجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست وزیادت ازین نگویند شیعت که: اگر در مسأله ای فقهای شیعت را خلافی پدید آید ومشتبه شود بر ایشان، بر امام واجب باشد که ایشان را بیان آن معلوم فرماید وعلم بوجود وتصرّف امام لطف مکلّفانست[2] وغیر این نیست

۱ــ ع ث م ب: «علامات». ۲ــ اشاره بقاعدهٔ معروف درمیان متکلمان شیعه است که: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخروعد مه منا».

که بیان کرده شد و این تشبیه که کرده است باطل‌تر است از همه باطلی[۱].

وامّا آنچه گفته‌است که: «ملحدان بوبکر و عمر و صحابه و سلف صالح را دوست ندارند چنانکه رافضیان» بحمدالله بحساب کورتر است، و بتشبیه مخطی‌تر، و بحوالت جاهل‌تر، او لاً ملحد نفی صانع کند، وقِدَم عالم گوید، و بَعث رُسُل را منکر باشد و بعث و نشور را محال داند[۲]، و بشریعت محمّدی ایمان ندارد[۳]، پس چنان پدیدار است و خود چنین است که این مصنّف کهن رافضی نوسنّی بوبکر و عمر را از خدای و رسول بزرگتر می‌داند و دوستتر می‌دارد، و بدین سنّیی هم خرّم نشاید بودن پس اگر ملحد با این اعتقاد صحابه را دشمن می‌دارد گو: می‌دار که چون باصول ایمان ندارد اگر بفروع نداردهمان حکم دارد، و پندارم که بوبکر و عمر و همهٔ صحابه از دوستی ملحد بیزارند تا خواجه که دیروز با سنّیی گریخته است این وکالت درباقی نهد و محبّت بوبکر و عمر را بر توحید خدای و نبوّت مصطفی ترجیح ننهد[۴].

وامّا آنچه گفته است که: «اصل مذهب رافضی همین است که صحابه را دشمن دارند» خطای موحش است، او لاً اصل مذهب رافضی نمی‌دانم خواجه بهتر داند که بیست و پنج سال باعتراف خود رافضی بوده‌است امّا اصل مذهب شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّهٔ اثنی‌عشریّه آنست که آسمان و زمین و هر چه در میان آسمان و زمین است از جمادات و حیوانات هیچ نبوده است از أجسام عالم و از أعراض مخصوصه؛ همه خدای تعالی آفریده است، و صانع عالم خداست و قدیم است و لاقدیم سواه، و ماکان معه من إله، موصوف است بصفات کمال، لم یزل و لایزال، مخالف همهٔ ایشان از معلومات و معدومات و موجودات[۵]، تبارك و تعالی، قادری است بی آلت، و عالمی است بی علّت، حیّی بی آفت، موجودی بی بدایت، سمیع و بصیر، و مدرك جملهٔ مدرَکات، غنی است و حاجت برو روا نه، مُرید همهٔ طاعات، کاره از همهٔ مُقبّحات، مثل و مانند و شبیه ندارد، جا و مکان و شهوت و نفرت بروی روا نباشد، قرآن کلام اوست؛ از اوّل تا آخر همه صدق و حقّ

۱ــ م ب: «هر باطلی». ۲و۳ــ ع ث م: «دانند» و «ندارند» (بصیغهٔ جمع). ۴ــ ع ث م ب د: «نهد». ۵ــ ح د: «از معلومات و موجودات».

است، خدای‌تعالی[را][1] بدین چشم سر چنانکه دیگر چیزها[را] ببینند بنشاید دیدن نه بدنیا و نه بآخرت، و هر چه جز از ذات اوست و موجود است همه محدث است، و او قدیم و باقی هست و ازلی است، کفر و ظلم و طغیان و معصیت نخواهد و نیافریند و دوست ندارد، ازو و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران او از آدم تا بمحمّد صلّی‌الله علیه وعلیهم همه صادق و امین، قولش همه حجّت است، فعلش همه حق، و بعد ازوی امام نصّ و معصوم علیّ مرتضی است نصّ از قِبَل خدای؛ معصوم از همهٔ خطا، و بعد از وی تا بقیامت امام آن باشد که موصوف باشد برین صفت، و بعث و نشور و وعد و وعید و ثواب وعقاب و تفضّل و أعواض حقّ است، و سؤال گور درست، و تکلیف مالایُطاق قبیح است، و جزای مکلّفان بر اعمال ایشانست، این مجملی است از اصول مذهب شیعت امامیّهٔ اصولیّهٔ اثنی‌عشریّه نه دُشنام و بغض بوبکر و عمر و عثمان که خواجهٔ انتقالی بفتوای خواجگان سنّی لقب مجبّر مذهب بتعصّب و خصومت و تهییج عوام و اوباش و رُذال[2] النّاس درین کتاب بیان کرده است که شتم و عداوت بوبکر و عمر پندارم نجات آخرت را بنشاید، و گر این بیچاره ببعث و نشور و قیامت و حساب و ثواب و عقاب ایمان داشتی حقّا که اگر با مالهای عالم و جاه دنیا اختیار چنین تصنیفی نکردی که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافر خواند بقول رسول او باری[3] باشد اگر این نباشد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «وهفتم ـ ملحد را درزاهدان و امامان اعتقادی نباشد و رافضی راهم نباشد مگر درخَمّاری مُفْسِدی عَوّانی مَسْخی[4]». حقّا که

---

۱ ـ ح د : و «اورا». ۲ ـ ث م ب ح د: «أراذل» **فیومی** در المصباح المنیر گفته: «والرّذال بالضمّ والرّذالة بمعناه ماانتفی جیده وبقی أرذله» و **درمنتهی الارب** گفته: «رذال کغراب ناکس و فرومایه و بلابه از هرچیز». ۳ ـ ع ث م ب: «باری» (بدون نقطه) ح د: «کافر» ۴ ـ درآنندراج گفته: «مسخ بالفتح و خای معجمه عربی است زشت و صورت برگردانیدن و بدتر کردن (تا آخر)» و بدیع‌الزمان فروزانفر معتقد بود که این کلمه «مبیحی» است (بضمّ میم و کسر باء وسکون یاء و بحاء درآخر) یعنی بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال «از اباح یبیح اباحة» و درآن دوره این کلمه برملحد اطلاق می‌شده است واین نظر بسیار صائب بنظر می‌آید.

عقل بر چنین سخن می خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی کرده است که اگر درخدای دعوی کند خدای ظالم کفر آفرین فاسق [دوست] زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی همه بارادت ومشیّت او باشد، وپیغمبرش آن باکار مذهب راست باشد که فاسق وعاشق باشد، وامام هرچون که باشد[1] داند وگر نداند[2]، اگر شجاع باشد و گر نباشد، معصوم خود؛ نعوذبالله، نص خود روا نباشد، اندی که[3] اختیار بوهریره وبوعبیده باشد، فراتر آئی، زاهدانش و عارفانش هر کجا لت انبانی[4] باشد سست ایمانی بی‌پیمانی، بزنخ مالی[5] غلام باره‌ای، از جهان آواره‌ای، خامی، لقمه‌سلامی، گدائی، سیاه‌پائی، خرکی، بی‌نوائی، ناروائی، بر کوه سبلان[6] وخرقان وسجاس[7] مأوی گرفته، از نماز وروزه بگریخته، پیش کنار کربی[8]

۱ــ ث م ب: «همچنین باشد» ح د: «هرچه باشد». ۲ــ ح د: «اگر علم داند واگر نداند» مراد از متن آنست که: «اگرچه جاهل باشد». ۳ــ «اندی که» یعنی همینکه. ۴ــ م ب: «هرکجا انبانی» ح: «هرکجاست ایمانی» د: «هرکجاست ایمانی». ومعنی «لت انبان» در سابق بتفصیل گذشت (ص ۱۸۹). ۵ــ ع: «برنح مالی» ث م: «برنج مالی» ب: «برنح مالی» ح د: «زنج مالی». گویا مرادامردباز است وتعبیر کنایه ازآنست چنانکه «غلام باره» در فقرهٔ آینده صریح درآنست و محتمل است که «مالی» بلام نباشد بلکه بنون باشد تاقرینهٔ فقرات سابق قرار گیرد لیکن نتوانستم بیابم که چیست فتفطن، وبعید نیست که «برنج مانی» باشد یعنی کوروشی زیرا دربرهان وانجمن آرا آمده که «برنج بفتحتین آن باشد که بسبب کوری یا تاریکی دست خود را بردیوار یا جائی بمالد تاراه یابد» و«مان» بمعنی مثل ومانند ونظیر آنست ویاءهم یاء وحدت میباشد یعنی کوروشی وحیرت‌زده‌ای ومبهوتی. ۶ــ ع ث م ب: «برکره‌ی سندلان» دربرهان قاطع گفته: «سبلان بفتح اوّل وثانی بروزن ومعنی سولان است وآن کوهی باشد نزدیك باردبیل». و درسولان گفته: «سولان بفتح اوّل و ثانی بروزن همدان نام کوهیست درآذربایجان نزدیك باردبیل وپیوسته مردم خداپرست ومرتاض پیش از اسلام وبعدازاسلام درآنجاساکن بوده وهستندومغان آنجاراازجملهٔ اماکن متبرکه میدانسته‌اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده‌اند» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «سبلان بفتح اوّله وثانیه و آخره نون جبل عظیم مشرف علی مدینة اردبیل من أرض آذربیجان، وفی هذا الجبل عدة قری ومشاهد کثیرة للصالحین، والثلج فی رأسه صیفاً وشتاءاً وهم یعتقدون أنه من معالم الصالحین والاماکن المبارکة المزارة» ودرباب سبلان حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت داده‌اند هرکه طالب آن باشد بعجائب المخلوقات زکریا بن محمد قزوینی مراجعه کند. ۷ــ درمعجم البلدان گفته: «سجاس بکسر ←

دررسته‌روی ناشسته چون‌غولی درغاری پنهان شده‌برین‌رسم وقاعده زاهدمجبّران و مشبّهیان بسلامش می‌روند و دست در وی می‌مالند و بأبلهان و جُهّال وعوام وخَربُطان[1] می‌نمایند که این‌سیرت[2] شبلی وجُنید وبا یَزید ونوری دارد، وخود ندانند که از ایشان بهزارفرسنگ دوری دارد، ومعروف‌است که امیرغازی قایماز الحرامی[3] را گفتند: برفلان کوه زاهدی هست‌مبارك، واند[4] ماهیان وچند سالست که آنجااست، امیر بیامد خوکی بی‌نمازی را دیدسنگلها ازبُن درآویخته[5] چون خوك بیشه وغول بیابان، بفرمود تا از کوهش بزیرانداختند و گفت: زاهد چُنین برخلاف شریعت مصطفی باشد ومستحق لعنت‌خدای‌باشدبچنین‌زاهد شیعت‌بحمدالله ایمان واعتقاد اگرندارند شاید، پس خواجه بااین‌مذهب و اعتقاد واختیارشاید که تعرّض[6] مذهبی نکند که خدای را منزّه دانند، ورسول را طاهرومطهّر، وامام‌را نصّ ومعصوم، وعالم وفقیه را پاك نفس ومستور که بشراب ورباب، ونقص و رقص، ونرد وشطرنج، وچنگ و دوبیتی‌متّهم وآلوده‌نباشد[7]، دین بدلیل دارند نه‌بتقلید[8]،

←أوّله ویفتح وآخره سین اخری مهملة بلدبین همذان و أبهر (الی أن‌قال) و ذکرأنّ سجاس من‌مدن آذربیجان والمعروف ماصدرمنه». ۸ــ ث: «کزلی» م ب: «کرلی» ح د ندارند.

۱ــ در انجمن‌آرای ناصری گفته: « خربط وخربطه بمعنی قازبزرگ است چه‌بط مرغابی‌و خربمعنی بزرگ است یعنی خربط قازوبط پارسی است و در پارسی‌طا نیامده وغلط است، وخربت بمعنی أبله وأحمق ومرد بزرگ جثهٔ کوچك عقل مولوی گفته:

خربتی ناگاه از خر خانه‌ای سربرون آورد چون طعانه‌ای

(تاآخر گفتاراو)». ۲ــ ع ث م ب :«که‌این‌شهرت» ۳ــ ع ث م ب: «الحرمی» ح د: «خرّمی».امیرقایماز حرامی از امرای معروف زمان‌سلاجقه‌است برای‌ترجمهٔ او رجوع شودبتعلیقهٔ۸۵. ۴ــ ح‌د:«زاهد» دربرهان گفته: «اندبروزن ومعنی‌چنداست وبمعنی‌چندان وچندین‌باشد، وشمارمجهول هم‌هست ازسه‌تا نه وآنرا بعربی«نیف»و «بضع»خوانند(تاآخر کلام‌او)». ۵ــ م: «سنگهاارس درعمل آویخته» ب: «سنگهاارین در آویخته» ح: «سنگها ازتن‌درآویخته»د:«سنگلهاازتن‌درآویخته»وشایدمتن‌چنین بوده‌است:«وپشگلها ازتن‌درآویخته». ۶ــ ع‌ث م ب ح‌دکه همهٔ‌نسخ باشد: «تعرّف» ۷ــ مراداز «دوبیتی» همانا سرودمحرّم است چنانکه از قرینهٔ سیاق بر می‌آید و در آنندراج گفته: « دو بیتی خواندن سرود گفتن (تاآخر)». ۸ــ زیرامبنای‌شان درقبول عالم واختیارفقیه همانست‌که امامان ایشان ←

اسلام بحجّت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز، این مذهب با مذهب مجبّری بمحکِ عقل وشرع برباید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام؟ حق کدام و باطل کدام؟ والحمدلله علی الایمان والاسلام، والسّلام علی النّبیِّ والإمام.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی در نماز خیرالعمل زند، وملحد هم چنین کند» جواب آنست که مسائلی و کلماتی که بنصوص شریعت وبفرط دیانت تعلّق دارد وفقها وعلماء طوایف وجه فقه وسبب نزول آن دانند ودر کتب مذکور ومسطور باشد چون عوام وجهّال در آن آویختن وبرمنبر و درحلقهٔ ذکر فتوای خطا کردن ازغایت جهل وبی علمی باشد او لاً اتّفاق است که کلمهٔ «خیرالعمل» دربانگ نماز وقامت نه موضوع شیعت است که[1] رسول علیه السّلام فرموده است و درعهد بوبکر وخلافت اومؤذّنان گفته اند[2] تا[3] بروزگار عمر خطّاب ترک کردند که عمر گفت: چون مردم می اشنوند که نماز «خیرالأعمال» است در زکوة و روزه وحجّ وجهاد تغافل می کنند وتکاسل می نمایند وتقصیر می کنند ترک این لفظ کنیم تا مردم ترجیح ننهند نماز را بردیگر عبادات، و غرض از ترک ومنع کلمهٔ «خیرالعمل» گفتند: این بوده است باختیار عمر، وباقیان گفتند: می بود تا بعهد امیرالمؤمنین که بامعاویه قتال می کرد از هردوقوم بانگ نماز وقامت بریك حدّ بود معاویه گفت: فرقی بایدمیان ماوایشان؛ «خیر من النّوم» اختیار کردببدل «خیرالعمل» پس أتباع علی برسنّت مصطفی بمانده اند، واتباع معاویه از آن عدول کرده اند.

دستور داده اند که: «وأمامن کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً علی هواه، مطیعاً لامر مولاه فللعوام أن یقلدوه» واین از احادیث معروف درمیان شیعیان است وجزوحدیث مفصلی است که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مأثوراست ونگارنده بتفصیل آنرا درذیل میزان الملل نقل، و اعتبار آنرا ببیان علمای اعلام شیعه رضوان الله علیهم ــ اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل نموده است رجوع شود بص ۲۳۹-۲۵۳).

۱ــ درنسخ: «و». ۲ــ ع ث: «و از عهد بوبکر می گویند». ۳ــ ع ث ب م: «و».

واما ملحدرا خود مذهبی نتواندبودن، ازاصول وفروع مذاهب مسلمانان[1] ازهرجائی چیزی اختیار کرده‌اند وبدزدیده وآن نه دلالت کمال ملحدان باشد ونه دلالت نقصان موحدان، موحد موحد باشد وگرچه نه «خیرالعمل» گوید ونه «خیر من النوم»، وملحدملحد باشد وگربروزی هفتصدبار هردو[2] بگوید، واین کلمات نه‌نقصان شیعت باشد ونه تفضیل سنت، وگرمصنف کوراست وندیده است ونخوانده‌است باید که بپرسد وطلب کندتابداند که زیدیان‌طایفه‌ای‌اند ازمسلمانان واز امت محمد که بعدل و توحید خدای وبعصمت انبیا معترف باشند، وبعد از مصطفی امام بحق علی مرتضی را دانند، ونص خفی گویند و معصوم دانند علی را وحسن وحسین‌را، وبعداز زین‌العابدین امامت درزید علی‌علیه‌السلام دعوی کنند، وبیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد وایشان را نیزاجتهادی باشد موافق مذهب فریقین، و قیاس درمسائل تفریعات روا دارند بخلاف مذهب شیعت، و درشهر ری مدرسه‌های معروف دارند، و فقهای بسیاربرین مذهب، و دربلاد عالم چون جبال جیلان وبلاد دیلمان ویمن وطائف وکوفه ومکه که حرم خدا است این مذهب ظاهرومعروفست، والبته درمذهب‌تقیه نکنند، و در ری سادات بسیارند ازنقیبان[3] ورئیسان که‌این مذهب دارند ومقبول الشهادة والعدالة بوده‌اند پیش قاضی‌القضاة الحسن الاسترآبادی ـ رحمةالله‌علیه ـ چنانکه سیدامام أبوالفتح ونکی[4] ودرپیش قاضی‌ظهیرالدین چنانکه خواجه امام بوجعفر گیل[5] که بربالای همهٔ اصحاب بوحنیفه نشیند درحضرت مجلس حکم ومعدل و مزکی[6] باشد با این همه در بانگ نماز وقامت[7] خیرالعمل زنند، ووالی‌وقاضی وپادشاه دانند، وعلما را معلوم

۱ــ ح: «ازاصول‌وفروع‌مسلمانان». ۲ــ حد: «اگرهزاربار‌این‌کلمات‌را». ۳ــ عث‌ح: «بسیاراندنقیبان» م: «ونقیبان». ۴ــ برای‌ترجمهٔ«أبوالفتح‌ونکی»رجوع‌شودبتعلیقهٔ۱۶۱.
۵ــ م ب: «گیلکی» ح د: «گیلی». ۶ــ برای تحقیق دربارهٔ « معدل ومزکی » رجوع شود بتعلیقهٔ۱۶۲. ۷ــ درغیاث‌اللغات گفته: «قامت بفتح میم‌عربی است بمعنی قدّ و اشارت‌است باین‌کلمه‌که بوقت‌استاده‌شدن‌امام درتکبیر گویند: قدقامت‌الصلوة» یعنی قامت‌را براقامه درمقابل اذان اطلاق می‌کنند چنانکه درهمین‌جا.

باشد، ونه نقصانِ عدالتشان کند و نه کس را زهره باشد که درایشان طعنی زند، وامامِ ایشان نه‌امامِ اصحابِ فریقین‌باشد همین بطنوی باشدشجاع عالم زاهد که خروج کند، واهلِ کوفه‌بیشتر این مذهب دارند و از کوفه تابیغداد که دارالخلافه است بسیارنیست، وامیرِ مکّه‌سیّدی حسنی است این مذهب دارد، وبیرونِ آنکه خیرالعمل زنند آشکارا درنمازدست بظاهرفرو گذارند، وعلمِ سفیددارند، پس اگر این جمله ملحدی است وملحدی خودهمین است بایستی که خلیفهٔ بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری که بالموت راه دوراست آخربکوفه نزدیکست، و از مکّه برداشتی که حرمِ خداست معذورنباشد خلیفه که رها کند که‌درحرمِ خدای ملحدی آشکارا باشد، وسلطانانِ عالم بایستی که از حدودِ جیلان وجبالِ دیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطان ممکّن، وملحدی ظاهرباشد، وامیراتابك قشقر[۱] وسُنْقُر[۲] کفحل[۳] وجاولی[۴] وامیرِغازی‌عبّاس[۵] وامیرعادل غازی اینانج[۶] اتابك‌بایستی که‌این‌ملحدی ازری‌برداشته بودندی وایون[۷] و کن[۸] وبرزاد[۹] خراب

۱ــ گویا مراد امیرقجقراست‌که درسابق‌نیز نام اوبرده شده است رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۳۳.**
۲ــ چند نفراز امرای معروف سلجوقی درآن زمان بنام «سنقر» موسوم بوده‌اند ازآن جمله هستند سنقرصاحب زنجان، وسنقر عزیزی، وسنقرالمملوك، و سنقرهمذانی، وسنقروجه السبع مظفرالدین، وسنقر (سنقور) تکین‌یکی ازملوك قدیم‌ایغور؛ وغیراینان واین‌کلمه دراصل‌ترکی است دربرهان گفته: «سنقربضمّ اوّل‌وقاف وسکون‌ثانی ورای بی‌نقطه بمعنی‌شنقاراست وآن مرغی‌باشدشکاری‌ازجنس‌چرخ، گویند: بسیارزننده می‌باشدوپیوسته پادشاهان‌بدان شکارکنند» و درآنندراج گفته: «سنقربضم اوّل وقاف پرنده‌ایست شکاری مثل‌بازکه درهندوستان بواسطهٔ حرارت نزید واین‌ترکی‌است از لطایف، ونام یکی از پادشاهان ترك‌ونام یکی ازغلامان».
۳ــ «کفحل» معلوم نشدکه صفت سنقر است یانام پدر او که بحذف «ابن» ذکرشده است.
۴ــ گویامراد«جاولی‌جاندار»والی‌آذربایجان‌است‌که ازامیران‌معروف‌بوده‌است. ۵ــ مراد امیرغازی عباس والی ری بوده‌است ـ رحمةالله علیه ـ که ازامرای بسیارشجاع ورعیت‌پرور وشیعی ودیندار بوده وبدستورسنجر باخدعهٔ‌مسعود سلجوقی دربغدادبقتل‌رسیده‌است وازملاحظهٔ آنچه دراین کتاب در موارد مختلفه یادشده است برمیآید که وی بسیار خدمت‌کرده است.
۶ــ مراد حسام‌الدّین اینانج والی ری است‌که از امرای بنام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان اموراودرغالب تواریخ بتفصیل مذکور است. ۷ــ م ب: «ونگ» ح: «ابون» وگویامراد«اوین»کنونی‌است. ۸ــ ح: «کف». ۹ــ ح:«بررا»د:«بربرا»یاقوت‌در←

بکرده که دوسه دیه را چه‌محلّ باشد که پنداری که رافضیان این شعار بتقیّه پنهان دارند زیدیان تقیّه نکنند و آشکارا کنند این جمله، وقاضیی چون حسن استرآبادی که درمشرق ومغرب مانند نداشت بایستی که مزکّی ملحد ندارد[1] و چون ظهیر الدّین که مفتی مسلمانان است باری این مداهنه نکردی. پس معلوم شد که خلیفه وسلطان وامیران واین دوقاضی همه عالم وعارف اند ودشمن ملحدان، وملحدی نه به «خیر العمل» وعَلَم باشد، و نه بدست فرو گذاشتن، بدان باشد که نفی صانع کنند، وعالم قدیم دانند، ومعرفت خدای بقول رسول حوالت کنند، وهمه دانند که «خیر العمل»، ورایت سفید، و دست فرو گذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگر نه وخواجه انتقالی که سه هفته ونیم است که سنّی شده است بهتر می‌داند از خلیفه و سلاطین وامراء اسلام وقُضاة وحُکّام عالم باید که بجهل همه فتوی بکند[2] و ببی حمیّتی[3] همه ندا[4] بکند وتیغ بر گیرد وجهان راست بدارد، وهمهٔ زیدیان وشیعیان را بکشد، وهر عاقل فاضل که این فصل وجوابش باستقصا برخواند جهل و بی‌امانتی ومبغضی ومتعصبّی این مصنّف بداند، بارخدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت برما ملامت نباشد وبدنیا برما غرامت نباشد؛ إنّك أنت الهادي الحافظ المُعين.

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتری بدست راست دارند و رافضیان هم بدست راست دارند» وازوفور جهل و کثرت تعصّب بندانسته‌است که انگشتری داشتن فریضه و واجب نیست؛ سنّت است، اگر کسی هرگز ندارد دین و اعتقاد

معجم البلدان گفته: «فرزاد بفتح أوّله وتشدید ثانیه وفتحه ثمّ زای وآخره ذال معجمة من قری الرّیّ» و در کتاب منتقلة الطالبیة نیز ازاین قریه بلفظ «فرزاد» تعبیر شده‌است و گویا مراد همان «فرحزاد» فعلی است که درشمال غربی طهران واقع است ودراسناد روایات از راویان منسوب باین مورد بعنوان «فرزادی» تعبیر شده است چنانکه درمقتل خوارزمی درموارد بسیار واقع شده است؛ وما باین موارد اشاره خواهیم کرد ان‌شاءالله در **تعلیقهٔ ۱۶۳.**

۱ــ ح‌د: «برندارد». ۲ــ نسخ: «نکند» وقیاساً تصحیح شد. ۳ــ ع ث: «به‌بی‌حمایتی» ح د هم ندارند. ۴ــ ع ث ب م: «بدا» ح د هم ندارند پس تصحیح نظری است.

ومذهبش را نقصانی نباشد فکیف که در کیفیّت آنکه در کدام‌دست دارند چگونه دلالت الحاد واسلام باشد؟! آمدیم بافایدت سخن؛ اگر اصحابان دگر [مذاهب] را بخبری معلوم‌شده است که بدست چپ بایدداشتن وخبر «کلّ مجتهدٍ مصیب» راست است؛ ما نیز بخبری که از جعفرصادق‌علیه‌السّلام روایت کرده‌اند رواباشد که او نیز باقدرومنزلت اویکی باشد از جملهٔ مجتهدان که آخر کمتر نباشد براجتهاد[1] از دگران؛ اقتدا کرده‌ایم بدان خبر که فرمود که: علامات شیعتنا خمس گفت: علامات شیعیان ما پنج است[2] تعفیرالجبین؛ پیشانی برهنه‌دارند درسجده، والتّختّم بالیمین؛ وانگشتری‌بدست راست‌دارند، وزیارةالأربعین؛ وبیستم صفرزیارت حسین وشهیدان کربلادریاوند[3] وصلوة الاحدی‌والخمسین؛ وپنجاه‌ویك رکعت‌نمازدرشبانه روزی از فریضه وسنّت و نافله بجای آرند، و الجهر ببسم اللّه‌الرّحمن الرّحیم؛ و درنماز «بسم‌اللّه» بلند گویند وگرچه قرائت نرم خوانند درمواضعی که نرم‌باید خواندن‌پس‌این اجتهاد جعفر صادق‌است[4] وسنّت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله وطریقت علیّ مرتضی وسیرت ائمّهٔ هدی. اگر خواجه انتقالی ملحدی میخواند

۱ــ یعنی برقدرت براجتهاد واستخراج احکام ازکتاب‌وسنت وباین‌جهت باکلمهٔ «بر» آورده است. ۲ــ غ ث: «پنج‌اند». ۳ــ یعنی‌دریابند و دردونسخهٔ ح‌د: «بزیارت حسین‌علی وشهدای کربلارود». ۴ــ شیخ‌طوسی (ره) درتهذیب‌درکتاب مزاردرباب «فضل زیارة الحسین علیه‌السلام» گفته (ج ۲ چاپ اول؛ ص ۲۷): «و روی عن‌أبی‌محمدالحسن العسکری (ع) أنه قال: علامات‌المؤمن خمس‌صلوة الاحدی والخمسین، وزیارة الاربعین، والتختم فی الیمین، وتعفیرالجبین، والجهر ببسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم» و درمصباح المتهجد دراعمال ماه صفر گفته (ص ۵۵۱): «فروی عن‌أبی محمدالعسکری علیه‌السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس (الحدیث)» وشیخ حرّ عاملی(ره) دروسائل درکتاب صلوة درباب استحباب‌التختم فی‌الیمین (ج۱ چاپ امیربهادرص۲۸۸) وهمچنین درکتاب‌المزاردرباب تأکداستحباب زیارةالحسین یوم‌الاربعین (ج ۲ ص ۳۹۸) از تهذیب ومصباح شیخ آنرا نقل کرده‌است، ومجلسی(ره) در مزاربحار (ج ۲۲ص ۲۰۱)آنرا بهمین عبارت از ابن‌طاووس(ره) نقل کرده که گفته: «یروی عن‌أبی محمدالعسکری (ع) أنه قال: علامات المومن (الحدیث)» پس گویانسبت روایت به حضرت صادق‌علیه‌السلام برای‌آنست که هرچه‌امام لاحق‌فرموده باشد نسبت آنرا بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس چنانکه‌خود حضرات معصومین علیهم‌السلام باین امراجازه داده‌اند.

فرمان وراباشد، وگرچون ملحدان بتزویراز حکمی‌شرعی درآویزند دست بباید داشتن؛ پس باید که همهٔ مسلمانان دست از قرآن خواندن ونماز کردن واظهار کلمهٔ شهادتین بدارند از بهرآنرا که ملحدان بدان تظاهر کرده‌اند تا این جمله بداند وحقیقتِ جهلِ خویش بداند[1].

وآنچه گفته‌است که: «ملحد برمرده‌پنج تکبیر کندورافضی‌پنج کند»جواب بانصاف فهم‌باید کردن‌تافایدت حاصل شود وشبهت زایل اولا از رسول واهل بیت وصحابه معلومست که تکبیردرنمازِمرده پنج کرده‌اند وشیعت از خود ننهاده‌اند وامّت‌باری متّفق‌اند که رسول‌علیه‌السّلام روزِ اُحُدْ برحمزه هفتاد تکبیر کرد وسبب‌آن بود که هرباری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زمره‌ای رسیدند سیّد نماز باسر گرفتی، تاصحابه می‌شمردند تا چندان اعادتِ نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگرتکبیرچهارباشد عددهفتاد محال باشد که‌چون چهارده بار با سر گیردهربارپنج تکبیرهفتادم[2] تمام باشدپس اگرچهار کند شصت تکبیرباشد پانزده نمازرا، ده‌بماند اگرسه‌بار کند هشت دوباراباشد دوبماند خلاف اجماع‌باشد بنماند الّاآنکه دوبارپنج باشد بدوبار شاید کردن، واصل اوّل بقیاس آخرباطل باشد که هفتادتکبیرچهارچهارهفده باشد دوبماند؛ بدوتکبیرنمازمرده تمام نشود بنماند الّاحساب راست که چهارده‌بار درست هفتاد تکبیرباشد لازیادت ولانقصان، واین حجّتی بلیغ است هرکسرا که نیك بخواند وسره بداند.

دیگر-آنکه بمذهب خواجه نه‌قیاس درشریعت رواست اگرقیاسِ تکبیربر فرائضِ نمازِمرده است درشبانروزی پنج است؛ تکبیرپنج باید کرد، اگربرعددِ صحابه وخلفااست رسول را نیزبرحساب باید گرفتن‌تاپنج‌باشد، اگرقیاس برارکان شریعت است پنج‌است[3] اگرخواجه قیاس‌برین عددنکرده است ائمّهٔ ما کرده‌اند

۱ــ ح د: «معلوم کند». ۲ــ ث ب م ح: «هفتاد». ۳ــ مراد مضمون احادیث معتبرهٔ وارده بطرق فریقین است که: «بنی‌الاسلام علی‌خمس» وشاعر باین معنی اشاره میکند درآنجا که گفته:

«به پنج ارکان شرع وهفت اقلیم بنه چرخ و ده و دوبرج دیگر»

ومجتهد بوده‌اند[۱] و کلّ مجتهدِ مصیب؛ بلکه‌مذهب چنانست که نصّ است ازقِبَلِ خدای، وتکبیرپنج است بدین دلالات واشارات، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین‌سالهای نزدیك کود کی‌را ملحدان از راه بگرفتند از ری معروف‌زاده‌ای وبالموت بردند پدرش بسی رنجها کشید وخرجها کرد وملحدی گرفته را بخرید وبفرستاد [با] کسان امیرجمال‌الدّین قیماز[۲] وآن مسلمان بچه را بعداز دوسال بری باز آوردند روزی حکایتِ آن ملاعین‌مزاد که می کرد ازانواع، گفت: مرده‌ای‌رابی‌نمازدفن کردندمن ازیکی‌پرسیدم: چرا نمازش‌نکردید؟ فقیه صورتی بود گفت: آن‌بشماجا رسم بو که گویند: مرده؛ زنده، وابو[۳] این‌بگفت وپشیمان شد و گفت: نمازش‌بخانه در کرده‌اند[۴] پس‌خواجه‌مصنّف‌را سعادت کمترباد که ملحدان نماز برمردهٔ خودنکنند، وببعث ونشورایمان ندارند، وآن بدترین هردواست که موجب درمعرفتِ خدای اقوالِ انبیا گویند؛ پس خود نه تکبیرپنج کنند ونه‌چهار والحمدلله‌ربّ العالمین.

وامّا آنچه گفته است: «ملحد درنماز دست‌فروگذارد ورافضی همین کند» جوابِ این فصل باستقصا برفت‌وجهی نبود اعادتِ آن کردن. امّا وقتی ملحدان‌را باسیری‌درروزگارِ امیرعمادالدّوله‌یلقفشت[۵] بقزوین آورده‌بودند باملحدی[۶] از آن

۱ــ ع: «بوده». ۲ــ ع ث‌ب: «خمار» م‌ح:«حمار»د:«جماز»ومرادجمال‌الدّین‌ایلقفشت‌بن قیماز حرامی‌است‌که حاجب أبوشجاع محمدبن محمودبن محمدبن‌ملکشاه‌بوده است‌چنانکه راوندی‌درراحة‌الصدوردرترجمهٔ وی‌گفته (ص ۲۵۹): «حجاب اوالامیرالحاجب ایلقفشت‌بن قیماز» وعمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق نام اورا چنین برده (ص ۲۲۸): «وکان‌قدأنفذ الی الملك‌محمدبن محمود جمال‌الدّین ایلقفشت بن‌قایماز الحرامی» مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحات راحة‌الصدور گفته: «این‌کلمه «ایلقفشت» در دومورد ازاین‌کتاب بتقدیم قاف برفاء یادشده است چنانکه در (ص ۲۵۹ و ۲۶۰)، و دریك مورد بتقدیم فاء برقاف ص (۲۶۵) چنانکه درتواریخ‌سلاجقهٔ عمادکاتب نیز مانند مورد سوم بتقدیم فاء برقاف یادشده است و همچنین‌است‌امردرمخفف این‌کلمه«قفشت وفقشت». ۳ــ م: «فقیه صورتی‌بودبزبان خود گفت‌که‌آن‌بشهرشماچنین‌رسم بودکه‌گویند: مرده‌زنده وابود». ۴ــ ع‌ث‌ب: «بخانه‌ور (بواو) کرده‌اند» ح د: «درخانه نمازش‌کرده‌ایم» پس «به» بمعنی «در» و «در» برای تأکید آن یاد شده است از قبیل قول سعدی:

« بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است»

۵ــ برای‌شرح‌حال‌امیرعمادالدوله‌یلقفشت‌رجوع‌شودبتعلیقهٔ ۱۶۴. ۶ــ ع‌ث‌م:«باملحدان».

اسیران[1] این‌ماجری[1] می کردند ائمّهٔ هرسه‌طایفه، در آن‌میانه گفت: حسن‌صبّاح‌را پرسیدند که چون دراصول مذهب که وجوب معرفت است بمجبّره اقتدا کردی درفروع چراهمان طریقت‌نگاه نداشتی؟ـ گفت: خواستم که ازهرمذهبی اختیاری باشدمرا، ونیزدرشیعت‌قلّت عددی بود گمان‌بردم که روی‌بمن‌آورند خودپشیمانم که هزارجبری‌می‌آیند[2] ویکی شیعی نمی‌آید، وچون بُلفتوح گوره‌خراز قزوین بالموت‌شد چنانکه‌معروفست بزرگمیدملحد را گفت: شماخطا کردید در[اختیار] رایت اسفید، وخیرالعمل، و دست فروگذاشتن که اگر بعکس این بودی من بسیاری را بشما فرستادمی‌تارسولی که از قبَل عین‌الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود بازآمد وبعینه این‌حکایت‌می کرد برین‌وجه. وملحد اگررایت سپیددارد وگر سیاه؛ ملحدباشد، وگر «خیرٌمن النّوم» زند وگرخیرالعمل؛ ملحد باشد، وگردست فروگذارد وگردربندد؛ ملحد باشد. وسنّی وشیعی بفعل ملاحده آلوده نباشند[3] که اصل الحاد بروجوب معرفت است بسمع، این دگرفرع است وبفروع التفاتی‌نباشددرین‌معنی، ومعلوم است که سیّدعلیه‌السّلام درنمازدست فروگذاشتی وصحابهٔاوّلین هم‌چنین. وعجبست که خواجه انتقالی که رافضی بُده است[4] وسنّی شده است مالك را نمی‌شناسد که بعد ازامامین بوحنیفه وشافعی از مالك بزرگتر فقیه‌وصاحب مذهب نیست‌وصدهزارمالکی‌درشام وبلاد مغرب‌هستند باقبول‌وحرمت ومجلس و درس وفتوی، ومصنّف درین کتاب اورا بمواضع بعد از ذکر بوحنیفه وشافعی از کبار مجتهدان خوانده است ومعلوم همهٔ علما وفقهاء فریقین است که مذهب او دست فروگذاشتن است که استاد شافعی است‌خواجه نوسنّی می‌بایست که‌بجهت حرمت مالك نگفتی که:«دست‌فروگذاشتن درنماز ملحدی‌است»ومالك مجتهد را بحرمت شافعی ملحد نخواندی که اگرخواجه را با رافضیان خصومتی وعداوتی‌هست بامالك ومالکیان وزیدیان ومجتهدان‌عداوت نیست. پس اگربدست فروگذاشتن دلالت ملحدی باشد زید وهمهٔ زیدیان ومالك وهمهٔ مالکیان بقول

۱ـ ع:«تاملحدان‌ازآن‌اسیران»ث م:«باملحدّان‌ازآن‌اسیران»ب نیزهکذالیکن بدون‌نقطه‌در«با».
۲ـ حد: «می‌آید». ۳ـ ع: «آلوده‌نباشد»د: «باشند». ۴ـ مب «بوده»حد هم ندارند.

خواجه که چهارشبانروز[1] است تاسنّی شده‌است؛ ملحدباشند، وباجماع همهٔ طوایف اسلام هر کس که این جماعت را ملحدداند وخواند؛ ملحد وبددین وبداعتقاد باشد که ملحدی نه‌بدست فروگذاشتن است، بدان است که وجوب معرفت خدا را حوالت‌بسمع وقول پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند ازاولاد علی، ورافضیان بدوازده گویند از اولاد علی» اوّلا تشبیهی نادرست‌است که هفت نه دوازده باشد، ومعصوم نه جایزالخطا باشد، وملحد نه مسلمان باشد، وبمذهب امامیّه امامت از اصول دین‌است وتعلیم باطل است، وبمذهب شیعه امام زمانه غایب است، وبمذهب ملاحده- لعنهم‌الله- امام بمصر ظاهر است، وبمذهب ملحدان عالم قدیم است، وبمذهب شیعت مُحدَث است، وبمذهب ملاحده معرفت خدای سمعی است، وبمذهب شیعت عقلی‌است، وگر شبهت در آنست که دعوی أئمّه دراولاد علی‌است نه بمذهب خواجه دربنی‌امیّه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون درعبّاسیانست و بحمدالله مانندگیی وتشبیهی[2] حاصل نیست ازین‌وجوه که بیان کرده‌شد وصدهزار لعنت بر همهٔ ملحدان‌باد شرقاً وغرباً، وبر آن‌جماعت که‌مذهبشان دراصول بمذهب ملحدان ماند، وبر آنکس که مسلمانان را ملحدخواند؛ بحقّ محمّد وآله أجمعین.

واما آنچه گفته است که: «ملحدان‌علی‌راوفرزندانش‌راتاباسماعیل «صلوات‌الله علیه» نویسند وگویند؛ ورافضیان علی را تابقائم «صلوات‌الله‌علیه» گویندونویسند» بیان‌این‌فصل‌وجواب آنکه صلوة چه‌باشد؟ وبر که‌باشد؟ وچه‌معنی دارد؟ پیش گفته شد وجهی نبود اعادت آن کردن، وگرخواجه سنّی را شاید که عمر خطّاب را بافضل وتقدّم او دراسلام؛ وقوّت‌وصلابت وسبقت وهجرت اوددین، امیرالمؤمنین خواند ونویسد، وبعد از آن بکوری رافضیان یزید خمّیر[3] ومروان رانده، وهشام ناتمام، ویزید ناقص، ووليد ماجن خمّار زمّاررا هم أمیرالمؤمنین خواند ونویسد

۱- م ب: «چهارشبانه روز» ح د: «چهارروز». ۲- م: «شبهی» ح د ندارند. ۳- خمیر (بکسرخاء وکسرمیم مشدد، پس یاءساکن وراء درآخر) بمعنی دائم‌الخمرومدمن‌شراب‌است.

و از علی وعمر شرم ندارد و رواندارد، وفرقی ننهد تااجراء أمیرالمؤمنینی[1] میان عمر مصلح، ویزید مفسد، وعلی معصوم ومروان مخطی [یکسان کند] وعادل وظالم وصادق وفاسق، همه أمیرالمؤمنین باشند بنزدیك خواجه، چه آنکه بامحمّد در درغار باشدوچه آنکه سر بریدهٔ حسینش بر کنار باشد،اگر رافضیان علی وزین العابدین وباقروصادق را صلوات‌الله [علیه] گویند چه‌معصومانند از همهٔ خطا، منصوصانند ازقبل خدا[2]، عالمان‌اند بشرایع واحکام، با این فصل[3] که گفته شدقیاس می‌باید کردن تاخود غرامت‌بر که بیشتراست؟! بر آنکس که برعلی وفرزندانش‌صلوات فرستدچنانکه برمصطفی، ویابر آنکس که‌یزیدخمرخواره را أمیرالمؤمنین خواند چنانکه یارغار، وأشدّاء علی‌الکفّار [را]، وزُفان تعرّض[4] بریده‌می‌داشتن.

وامّا جواب آنچه گفته است: «نام امامان درنماز خوانند» پنداری درمدّت رافضیی هم‌نماز نکرده است که آخراگریك نماز کرده‌بودی یادیده؛ دانسته‌بودی که درنمازهرگز نام ائمّه نخوانند، ومذهب شیعت آنست که اگرنام ائمّهٔ بدین بزرگواری کسی درنماز بخواند نمازش باطل باشد امّا چون نماز بکرده باشد وسلام بداده درتعقیب دعوائی که هست وخوانند درآن میانه نام ائمّه سنّت است که برخوانند وگرنخوانندبزه‌ای نباشد، ونقصانی نکند، وبنماز خود تعلّقی ندارد وچون‌رخصت‌است بمذهب همهٔ‌مسلمانان که‌بعدازسلام جولاهه‌و کفشگروندّاف[5] مؤمن‌رادعاگویندبرجمله؛ ونقصانی نکند، اگرنام ائمّهٔ طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکندتااین‌الزام‌دگرباره‌درنحر مجبّرش‌بماند که‌نام این‌ائمّه‌برعرش خدای مسطوراست،ودرتوراةوانجیل‌مذکوراست،ودرتعقیب پنج‌نمازمشهوراست‌وگرخواجه کورو کرنیست‌بایدببیندوبداند[6] که[بیرون‌ازآنکه]درتحیّات که‌همهٔ‌طوایف اسلام خوانند که‌خوددرنمازاست‌این کلمات که[7]:اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وعلی آل‌محمّد،

۱ــ ث م ب: «امیرالمؤمنین»ح‌د، هم‌ندارند. ۲ــ ع ث ب: «خدای». ۳ــ ع ث ب: «بااین‌فصل»م: «تا این فصل» ح د هم‌ندارند. ۴ــ درنسخ:«تعرّف»وقیاساً تصحیح‌شد.
۵ــ درمنتهی‌الارب گفته: «ندّاف بروزن‌شداد پنبه‌زن را گویند». ۶ــ «ببیند و بداند» دردونسخهٔ «ح، د» است وبس. ۷ــ ح د: «که خود درنمازاست گویند که»

نه آل‌محمّد[۱] ایشانند که هم فرزندانند و هم‌خویشانند، و آل ابراهیم هم‌ایشانند. تا خواجه را این شبهت مگر زایل شود که بی‌نام ایشان باتّفاق امّت تحیّات تمام نیست، و بی‌مهر ایشان دین بنظام نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «ملحد وضوهم چنان کند که رافضی» خدای عالم است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بریا و از بیم نوملحدان که درهرمذهبی این نوان عقیله‌اند[۲] نوسنّی نوشیعی نوحنیفی، هیچ‌را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا علّتی یا آفتی[۳] درراه باشد مگر شخصی که‌دین بدلیل وحجّت قبول کند، وایمانش بی‌ریا باشد، ومذهب درست؛ وبکوری خواجهٔ انتقالی شیعت وضو بموافقت قرآن کنند خلفاً عن‌سلف بدین آیت که باری‌تعالی گفت: یاأیّهاالذّین آمنوا إذاقمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلی المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم إلی الکعبین[۴]، دوأعضاء مغسوله، و دوممسوحه؛ موافق آیت وفرمان خدای، اگر ملحد هم‌چنین کند برای ملحد وفعل ملحد دست ازحق بنشایدداشتن. اینست جواب این شبهات ومعارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهوحسبنا ونعم‌الوکیل[۵].

آنگه گفته‌است‌خاکش بدهان: «وحدِ چهارم این‌خانه واعتقاد وسیرت[۶] با دهریان‌دارد زیرا که دهری گوید: محمّد حکیمی بودوسخنش‌همه رمز بود، وهمهٔ انبیا هم‌چنین حکما بودند، و رموز محمّد علی دانست، وعلی را «أساس النّبوّة» خوانند وگرچه بخدای وانبیا ایمان‌ندارند؛ علی را دوست دارند، ورافضی گوید: سخن محمّد دو روی داشت ظاهر وباطن؛ روی ظاهروا[۷] ابوبکروعمرو دیگران

۱ــ «نه‌آل‌محمد» فقط دردو نسخهٔ ح د، ودرسایرنسخ بعداز«وعلی آل‌محمد»: «که‌ایشانند».
۲ــ کذا؛ درمنتهی‌الارب گفته: «عقیلة کسفینه زن کریمهٔ مخدره، گرامی قبیله، ومهتر قوم، وشتر گرامی، وگرامی از هرچیزی» پس بکنایه بکاررفته یعنی این‌نوان درهرمذهبی احترام دارند وبخاطرایشان دیگران حرمت ظاهرمذهب را نگاه میدارند حتی ملحدان بی‌عقیده برای حفظ ظاهرنوملحد بریا وضومی گیرند.
۳ــ ع: «تاعلتی تاآفتی دوراه باشد» م ث ب: «ماعلی ناآفتی‌در راه» ح د ندارند.
۴ــ صدرآیهٔ ۶سورهٔ مبارکهٔ مائده.
۵ــ مأخوذ از ذیل‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ مبارکهٔ‌آل‌عمران است وآیه چنین‌است: «وقالوا حسبنا‌الله ونعم‌الوکیل».
۶ــ ع ث م ب: «و دوسیرت» ح د،هم ندارند.
۷ــ م ب ح: «با» ث «به».

گفت، و روی باطن وا[1] علی گفت که[2]: این اغلال عبادات و شرعیّات از خواصّ ساقط است رافضی بعینه همین گوید که با علی همه آن گفت که از دیگران پنهان داشت».

امّا جواب این کلمات آنست که دیگر باره از سر ناانصافی وعداوت علی وبغض شیعت بدروغ حوالت کرده است وبرعوام تلبیس کرده وخواسته که باطل بحق هانماید[3] وحق بباطل زایل گرداند وباری‌تعالی بشارت داده‌است و گفته است که: [وقل] جاء الحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل کان زهوقا[4]. بحمدالله سبحانه‌وتعالی کفر وبدعت‌وشرک‌وضلالت والحاد ومنابذت[5] ومعاندت[6] وتشبیه وجبر وتعطیل وقدر همیشه نگوسار[7] و مضمحلّ و زایل و مردود ومذموم بوده است، وعدل و توحید، وعصمت انبیا، ورفعت اولیا،وشریعت هاشمی، ودولت محمّدی، و دین حنیفی، ونور عقل ونظر، وبراهین قرآن همیشه روشن وظاهر وباهر بوده است؛ لیهلك من‌هلك عن بیّنة ویحیی[9] من حيّ عن بیّنة[8]، والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلاً معلوم همهٔ فضلاوعلما ومسلمانان نیکواعتقادست که سر همهٔ دهریان حکماء اوّل بودند و رؤوس مزاد که‌چون أرسطاطالیس وبقراطیس وزردشت خره وبهرام مدّعی که دهریی نهادند ومَزْدك[9] خرّم دین ومهیاربُزْلَه‌وار[10] وامثال

۱ــ ۴ ب ح د: «با»پس«وا» درمتن بمعنی «با» میباشد. ۲ــ ح د: «وگویند» وأغلال جمع «غل» است بمعنی بندوقید یعنی عبادات بمثابهٔ بندها وقیدها است. ۳ــ۴ ح د: «وانماید». ۴ــ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء = بنی اسرائیل. ۵ــ ع: «مجاحدت»ح د: «مجاهده»ث ب: «عائذت»م:«وعداوت» وعیب نسخهٔ«ع»اینست که«مجاحده» (ازماده «ج ح د» از باب مفاعله‌را درکتب لغت یادنکرده اندو بنظر میرسد که درلغت‌عرب بکار نرفته‌است یا ازلغویان فوت‌شده‌است. ۶ــث ب:«منابذت». ۷ــ ثم‌ب ح د: «نگونسار»در برهان گفته:«نگوسار باسین بی‌نقطه بروزن نکوکارمخفف نگونساراست یعنی هرچیزکه آنرا سرازیر آویخته باشند». ۸ــ از آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۹ــ **زبیدی در تاج‌العروس** درمادهٔ «م زك» **گفته:** «ومما یستدرك علیه مزدك کجعفروهواسم رجل خرج فی‌أیام قباذ والدکسری فأباح الاموال والنساء وعظم أمره وکثرأتباعه فلماهلك قباذقتله کسری مع‌جملة من‌أصحابه وبقی‌منهم جماعةیقال لهم المزدکیة» ودرفرهنگ انجمن‌آرای ناصری گفته: «مزدك بن‌نامداران‌مردی محیل وزیرك و←

ایشان که بهری عالَم قدیم گفتند، وبهری بعلّة الاُولی، وبهری باثر طبع وهَیُولی، وطبع وهیولی عبارت است ازذرّهٔ اوّل که مجبّران اِمّت محمّد اثبات کنند وفرقی نیست میان این وآن، وگروهی ازایشان بسه قدیم گفتند، وایشان همه که دهریی نهادند تظاهر بجبر وتشبیه کردند وهمهٔ مشبّهه ومجسّمه ومجبّره وقدریّه از نسل ایشانند وبموضعش بشرح بیان کرده شود ان‌شاءالله تعالی که دهری وجبری یك[1] مذهب است بدونیم باز کرده، وآنچه حقیقت است اوّلین مجبّری وپیشترین مشبّهی ابلیس مغبون ملعون بوده است که اوّلاً تشبیه کرد جوهر خودرا برفعت برجوهر آدم وگفت: أنا خیر منه خلقتني من نار وخلقته من طین[2] سر مشبهیان شد، وچون گفتند: چرا آدم راسجده نکردی؟ گفت: رب بما أغویتنی[3] بارخدایا تومرا اغواواضلال کردی مراچه گناهست.؟ابدین کلمه سر مجبّران ورئیس قدریان شد؛ وشرح این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده‌اند، وآنرا «رسالة ابلیس الی إخوانه المجبّرة» خوانند[4] که درین کتاب شرح آن همه میسّر نشود پس مجبّران اِمّت محمّد همه بابلیس اقتدا کرده‌اند وهمهٔ اضلال واغوا وکفروزندقه وفساد ومعاصی را حوالت بقدرت وفعل

از علمای شهر نیشابور بوده بتزویر درنزد قباد پدرانوشیروان مکانتی حاصل کرده درقحط سال گنج قبادرا بررعایا وملازمان پخش کرد مردم اورا متابعت کردندالحادرا انصاف نام گرفت از مالداران گرفت وبمفلسان دادحتی زنان متعددرا تقسیم کرد رئیس ومرؤوس وحاکم ومحکوم یکی شدند درسلطنت آبی نماند وقباد ناچاراز بیم مردم با اوموافقت کرد و انوشیروان باو نگروید و دانایان ایران راجمع کرده ابطال کیش وآئین اورا برپادشاه اثبات نمود آخرالامر اووتوابع اورا درباغ خاص شاه بردار کرد وهمه را بکشت چنانکه فردوسی گفته:

نگون بخت را زنده بردار کرد — سر مرد بیدین نگونسار کرد
و زان پس بکشتش بباران تیر — توگر باهشی راه مزدك مگیر

وآن بزای فارسی نیزآمده اثیراخسیکتی گفته:

بلفظم حسد می‌برد باد عیسی — زطبعم عرق می‌کند نار مژدك»

۱۰ــ کذا در دو نسخهٔ م ب‌و درنسخهٔ «ع» بضبط صریح باوضع ضمه برروی باء موحده و جزم برروی زای منقوطه وفتحه برروی لام وهاء درآخر کلمه وبا الحاق «وار» درآخر آن.

۱ــ ع ث: «یکی». ۲ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ ص و ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف باحذف «قال» ازصدر آن بجهت ذکر معنی آن که «گفت» باشد. ۳ــ صدر آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۴ــ ع ث م ب: «رسالة ابلیس خوانند الی اخوانه المجبرة».

و رضا ومشیّت وارادتِ باری تعالی کنند تا اقتدا بابلیس درست کرده باشند که: [قال] ربّ بما أغویتني؛ تاباری‌تعالی بداغِ عمیم[۱] خویش اورا واینان را بدنیابنقد بسنگسارِ لعنت کرده است وبقیامت همه را بعذاب‌الیم وسموم وحمیم وعید فرموده قال سبحانه وتعالی: لأملأنّ جهنّم منك وممّن تبعك منهم أجمعین[۲]، پس‌خواجه را که چهارحدِّ خانهٔ مذهبش با ابلیسِ طاغیِ مجبّر باشد[۳] [و] فعلِ خدای را منکر باشد[و] خلیفهٔ اوّلین‌را دشمن، تعرّض[۴] مذهبِ اهل‌توحیدشاید که نکندخواجه منکرِ مشبّه مجبّر، دشمنِ خلیفهٔ آخرین: ولایبغضه الّامنافقٌ شقيٌّ[۵].

امّاآنچه گفته‌است که:«دهریان‌علیهم‌لعائن‌اللّه‌علی‌را«أساس‌النّبوّة» گویند». لعنت بردهریان باد که نبوّتِ مصطفی را باساس حاجت نیست امّانیك مانندهاست قولِ دهریان درین کلمت بقولِ مجبّران که‌بوبکررا «تمام‌النّبوّة» گویند وبهمه حال‌نبوّت‌ناقص‌بوده‌باشدتابوبکرایمان‌آوردن؛ آنگه‌تمام‌شده‌باشد،وهم‌چنین‌راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند ازمصطفی‌و در کتب مسطور کرده که سیّدعلیه‌السّلام گفت: ماأبطأ عنّي‌الوحي الّاظننت أنّه‌نزل علی‌عمر[۶] تا هم خدای را ساهی داند وهم‌محمّد را بدگمان، وهم عمررا مانندهٔ رسول دانسته‌باشد؛ پس‌دهریی بمجبّری بهترماند بتقاربِ‌این الفاظ ازآنکه برافضیی، وخواجهٔ نوسنّی پنداری چون این تشنیع می‌زده است‌آن خبرفراموش کرده بوده است وبیچاره مصنّفِ‌نوسنّی این مایه بندانسته است که هر کس که درخواب‌درآب رِیَدْ چوبیدارشود سروجامه

۱ــ ح د: «بعدل عمیم». ۲ــ آیهٔ ۸۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۳ــ ح د: «یکی بود».
۴ــ درهمهٔ نسخ «تعرف» ودرقاموس گفته: «وتعرّفت ماعندك تطلبت حتی عرفت» ودرتاج‌ــ العروس درشرح همین‌فقره گفته: «ومنه الحدیث: تعرّف الی‌الله فی‌الرّخاء یعرفك فی‌الشدّة» و درصحاح گفته: «تعرّفت‌ماعندفلان أی‌تطلبت حتی عرفت» و درمنتهی‌الارب گفته: «تعرّفت ماعندك خواستم و جستم چیزی را چندانکه شناختم آنرا، ونیز تعرّف معرفت جستن» و در صراح‌اللغه گفته:«تعرف معرفت‌جستن»پس«تعرّف»درمواردبکاررفتن‌دراین‌کتاب‌بمعنی‌پی گیری وتعقیب‌چیزیست‌تامعایبی‌درآن بدست‌آورند ودرواقع نزدیك بمعنی تعرّض‌است‌بنحوی لطیفتر وشاید درآن زمان بمعنی انتقاد بکارمیرفته است با وجود این«تعرض» در این‌موارد مرا د را روشنتر معین می‌کند و بنظر میرسد که اصل صحیح‌همان بوده‌است. ۵ــ حدیث مسلم‌ــ الصدور بنویست‌که سنی وشیعه درنقل‌آن متفق‌اند. ۶ــ برای تحقیق دربارهٔ این‌حدیث که بعقیدهٔ ما شیعیان مختلق و موضوع است‌رجوع شودبتعلیقهٔ ۱۶۵.

وریش[1] پلید باشد تا چون این فصل تمام بخواند بداند که: یداك أوکتاوفوك نفخ[2].

وامّا آنچه گفته است که: « دهریان علی را دوست دارند» اوّلاً خودندارند که دوستیِ علی فرع است بر دوستیِ خدای ومصطفی، هر که ایشانرا دوست ندارد علی بدوستیِ ایشان راضی نباشد، امّا بقولِ خواجه مصنّف دهری بهتر است که وی؛ بدان حجّت که دهری بیدین علی را دوست می‌دارد و خواجه کتابی بدین بزرگی بکرده است همه مِلْء از عداوتِ علی و اولادش، وعلی را دشمن میدارد تا از دهریان کمتر باشد.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: « شریعت را ظاهری وباطنی هست » این مذهبِ باطنیان وصبّاحیانست نه مذهبِ مسلمانان، وایشانرا ازینجا باطنی گویند وبیانِ این مسأله و دگرمسائل که ردّ است برملاحده و بواطنه و دهریّه وغُلاة وغیرایشان از اصنافِ مُبْطِلان؛ خواجه امام سعید رشید رازی- قدّس‌الله‌روحه- در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن، بر باید گرفتن وبرخواندن تااین شبهت زایل شود، و بحمدالله مذهبِ شیعت از آن روشنتر است که بچنین تهمت متّهم شود.

۱- م ب ح‌د: «ریشش». ۲- میدانی درمجمع الامثال گفته: «یداك أوکتا وفوك نفخ قال المفضل : أصله أن رجلا کان فی‌جزیرة من جزائر البحر فأراد أن یعبر علی زقّ قدنفخ فیه فلم یحسن احکامه حتی اذا توسط البحر فخرجت منه الریح فغرق، فلما غشیه‌الموت استغاث برجل فقال له : یداك (المثل) یضرب لمن یجنی علی‌نفسه الحین».

یعنی:

مفضل گفته که: اصل این مثل آنست که مردی درجزیره‌ای ازجزایر دریا بوده‌است پس خواسته که برروی خیکی که آنرا دمیده وپرباد کرده بوده است سوار شده وخودرا بساحلی برساند چون سرخیك را نتوانسته بوده که درست ببندد در وسط دریا باد خیك خارج شده ومرد مشرف برغرق میشوددرآن‌حال بمردی استغاثه‌میکند و ازاو یاری میخواهد وی‌درپاسخ این عبارت را میگوید که مثل شده‌است یعنی خیك را بنفس و دم خود پرباد کردی وبدست خود سرآنرا بستی دیگرچه‌میخواهی..؟! ومراد اینکه‌این‌بلارا خودت‌برسرخودآوردی، واین مثل‌را درجایی بکار میبرند که انسان بدست خود بلا وهلاك‌را برسرخود بیاورد.

باین‌مثل درنوشتجات‌آن‌دوره بسیار تمثل شده‌است مثلا ابوالفتوح(ره) درتفسیرخود درموارد بسیار بآن تمثل جسته است وجریان عبارت گذشته را نیز نقل کرده‌است.

و اما آنچه گفته است: «علی علوم می‌دانست که دیگر صحابه[1] ندانستند یا رسول با وی اسراری گفت که با دیگران نگفت از صحابه و اهل‌بیت» هم طرفه نباید داشتن و انکار قرآن نه طریق علما و دینداران باشد که رسول خدای با بعضی از زنان خویش سرّها گفته‌است پنهانی و گفته که: کس را مگوئید، چنانکه قرآن بیان می‌کند: و اذ أسرّ النّبيّ الی بعض أزواجه حدیثاً[2] و با أمیرالمؤمنین هم گفته است و آیة النّجوی ظاهر است یا أیّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدّموا بین یدي نجواکم صدقة[3] و علی بوطالب علیه‌السّلام مخصوص آمد بدین‌درجه، ده درم بداد و ده سرّ بکرد؛ و آیه منسوخ شد، تا دگران طمع بردارند؛ و الّا علی بر آن عمل نکرد. و در آن‌چه شکّ است که علی علیه‌السّلام عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همهٔ صحابه و از همهٔ اهل‌بیت؛ چنانکه شیث از همهٔ فرزندان آدم درعهد او فاضلتر بوده‌است، و کذلک سام واسماعیل وهارون ویوشع وشمعون، علی عالمتر ازهمهٔ امّت بمنزّلات و مؤوّلات بأحکام شریعت، و بیان عبادات ومعاملات ومواریث ونکاح وطلاق وعتاق وهمهٔ شرعیّات؛ بیانه قوله‌تعالی: ومایعلم تأویله الّا الله والرّاسخون فی العلم[4] وقال النّبيّ صلی‌الله‌علیه وآله: أنامدینة العلم و عليّ بابها[5] و قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: علّمني رسول‌الله ألف باب من العلم فتح لي کلّ بابٍ ألف باب[6] و درین شبهت نیست؛ وگر ازین اسرار این می‌خواهد این مصنّف نوسنّی؛ حقّ است و درست است، وگر ازین اسرار آن می‌خواهد که هر مسألهٔ شرعی را ظاهری و باطنی هست؛ آن مذهب باطنیان است که وجوب معرفت خدای تعالی از طریق سمع اثبات کنند و هر جای نشانی داده می‌آید تا خواجه فراموش نکند مذهب ملحدان که بکارش باید[7]

۱ــ ع ث: «با دیگری صحابه». ۲ــ صدرآیهٔ سوم سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ صدر آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۴ــ ازآیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ــ ازاحادیث مسلم درمیان فریقین است وصاحب عبقات یک‌مجلدعبقات‌را ببیان این‌حدیث شریف‌اختصاص داده‌است. ۶ــ از احادیثی‌است که سنی وشیعی بنقل آن درکتب‌خود مبادرت کرده‌اند.
۷ــ ب ث م: «بکارش میآید» ح: «بکارش نمی‌آید».

والحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است که: «و گر تیغ و قلم بدستِ رافضیان بودی همه مدرسه‌ها خراب کرده بودندی، و منبرها بر گرفته و مسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

اما جواب این کلمات آنست که: چون پردهٔ شرم دریده شد امیدِ انصاف بریده شد که در اوّلِ این فصل دعویِ علم غیب کرده است که هرگز هیچ پیغمبر وامام نکرده است، وچون گوید: «اگر قلم وتیغ بدستِ روافض بودی یك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعویِ علم غیب کرده باشد و الّا کافری و ملحدی نباشد که این‌دعوی یا رد کردن که: لایعلم‌الغیب الّاالله[1]، که در آن‌دیار وبلاد که قلم وتیغ در دستِ شیعت‌است چون‌مکّه ومدینه وحلب وحرّان وبحرین وبلادِ مازندران؛ پندارم که عدل و انصاف ظاهر است و بخون ومالِ مسلمانان نه فتوی کرده‌اند، ونه بغارت برداشته‌اند، وبازرگانان حنیفی و شفعوی که آیند و گویند بخلافِ این نمایند که خواجه‌می‌فرماید، وبسالی دوهزار کاریز خواجگانِ شیعی و سادات علوی دربسیطِ عالم بیشتر آورند که همه منفعتِ مسلمانان باشد پندارم که بقطره‌ای وشربتی مضایقه نکنند، و حدیثِ مدرسه و منبر بانصاف تأمّل باید کردن که خواجگان وملوكِ شیعت بسیاری مدارس کرده‌اند ومساجد دراسلام، ومنبرها نهاده وجوامع ساخته که درفصولِ پیشین شرحِ این‌برفت واعادت شرط نیست. پس‌عاقل داند که‌آنکس که مدرسه کُندمدرسه نکَنَد، وآنکس که‌مِنْبَر فروزد مِنْبَر نسوزد، وهر رباطی ومدرسه‌ای ومنبری که رفیعتر وعالیتر ونیکوتر است همه خواجگانِ شیعت کرده‌اند چون مَجدالملك و زین‌الملك که مدرسهٔ وزّانیان کرده‌است، و شرف‌الدّین نوشروانِ خالد،ورباطهای‌معین‌الدّین،ومدرسهٔ صفیّ‌الدّین ومجدالدّین وغیر آن که روشنتر است از آفتاب، وتکرار ملال‌افزاید

۱ــ مأخوذ ازاین‌آیهٔ شریفه است: «قل‌لایعلم من‌فی‌السماوات والارض‌الغیب‌الاالله (آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل).

علی رغم المصنّف الانتقالیّ، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فصلی مرموز که اعتقادِ رافضیان اینست که: این مالها وخراجها نمی باید که بکل کیا، وکافر کیا، وقُفلِ ابلیس، وتعویذ پیل، و کَنْدوُجِ[1] بسر که وهنهٔ[2] دزد رسد؛ می باید که بعلویان باعلم وزهد رسد».

اما جواب اول آنست که: مصنّف انتقالی پنداری دگرباره فراموش کرده است آن کلمه که «سخن برمز یا دهریان دانند یا رافضیان گویند» واینجا سخن برمز گفته است تاهم دهری باشد و هم رافضی بقوله. وجواب این کلمات گفته شود تابدانند که خواجه که راازعلویان دوسترمی دارداوّلاً کل کیابزرگمیدملعون است و کافر کیا پسرش، و قفل ابلیس الموت، و تعویذ پیل بوجعفرك مزدکی فشندی، و کَنْدوُجِ بسر که نوسارخاکسار، وهنهٔ دزد بُلغنایم گوره خراصفهانی ـ علیهم لعائن الله ـ پس اگر شیعت گویند: نمی باید که مالِ مسلمانان ونعمتِ جهان بدین ملحدان و بددینان رسد؛ از مسلمانی واعتقادِ پاکیزه دورنیست، وچون گویند که: نعمت و مال باید که بعالِمْ وزاهد رسد؛ هم درعقل نیکواست وهم درشرع مقبول، پس اگرخواجه انتقالی را می باید که بملحدان رسد وبسادات نرسد فرمان او راست کلّ طایرٍ یَطیرمع شکله[3]، والمرءمع من أحبّ[4].

آنگه گفته است برطریق استهزا: « و لشکرِ این علویان دانی که باشد کفشگرانِ درغایش، و دبّاغانِ آوه، وعوّانان قم، و گنده دهنان ورامین، و کیاکان ساری و اُرَمْ».

اما جواب این کلمات آنست که: چون قلم بدستِ دشمنی باشد مدبری مجبّری مشبّهیی بغیضی مبغضی انتقالیی مقلّدی مفسدی، صفتِ نیکان ازین بهتر نکند که گفته اند

۱ــ دربرهان گفته: «کند وبفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو کشیده ظرفی راگویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند وپراز غله کنند ومعرب آن کندوج باشد وبضم اوّل هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است». ۲ــ ث: «وهبیهٔ» ح د: «وهنهٔ». ۳ــ مثل معروفی است؛ در امثال وحکم دهخدا آنرا از قابوسنامه نقل کرده است ودر واقع ترجمهٔ آنست این مصراع معروف «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل میباشد.
۴ــ حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته است.

بی‌هیچ تکلّف این سخن سخت نکوست از کوزه همان برون تلاود[1] که دروست[2]

اوّلاً لشکرِ آل مرتضی دانی که باشند؟ شیر مردانِ فلیسان[3] باشند وسپاهسالاران در غایش، وسادات در زامهران، وجوانمردان در مصلحگاه، ومعتقدان در رشقان[4] ودیلمانِ آبه، ووزیرانِ قاشان، وتازیان وعلماء قم، وسادات وشیعت قزوین، ومردان مردانه وروساء ومصلحانِ ورامین، وشبخیزانِ نرمین[5] وسروهه[6] ومعتقدان خوابه[7]، وملوك واصپهبدانِ ساری، ودلیرانِ ارم، وعارفانِ سبزوار، وشجاعان ومبارزان نیسابور، و مهترانِ جرجان، و بزرگانِ دهستان، ومؤمنانِ جر بایقان، وامینان استراباد، نه مشتی دوغ باذی[8] سیاه‌قفا، بی‌نوائی پرجفا اموی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجبّر اعتقاد، قدری مذهب، مشبهّی دعوی، چون قماربازان درکنده، وسوّاسانِ پالان گران، وخرکولان باطان[9]، و خردزدان در شهرستان[10]

۱ــ ب م ح: «تراود». ۲ــ دهخدا (ره) درامثال وحکم گفته، «ازکوزه همان برون تراود که دروست» مثل است مولوی گفته:

«خالی ازخود بود و پراز عشق دوست پس زکوزه آن تراود کاندر اوست»

وبا با افضل گفته:

« گردایرهٔ کـوزه ز گوهر سازند ازکوزه همان برون تراود که دروست»

۳ــ درب فلیسان از دروازه‌ها و محلات معروف ری بوده است و ابن کربویه رازی درنونیهٔ خود بنا برنقل ابن الفقیه درمختصر البلدان ازآنجا دراین بیت چنین نام میبرد:

«وقصر اسحاق من فولاد منحدراً علی الشراك الی درب الفلیسان»

۴ــ اولیاءالله درتاریخ رویان گفته (ص ۹۱): «وحال آنکه شهردرآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدّولهٔ دیلمی بود و دراین نزدیك اهل ری آن موضع را دررشگان گفتندی وتا بعهد دیالم آل بویه برآن قرارمانده بود» **وابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گفته (ص۱۶ج۱):** «شهر درآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را دزرشگان می گویند و تا بعهد دیالم آل بویه برهمان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عباد تودهٔ مثل تلی من دیدم» **وسیدظهیرالدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران نظیر این کلمات را نقل کرده است (ص۱۱).** ۵و۶و۷ــ ازاین مواضع درکتب تاریخ وجغرافیای دسترس نامی نبرده‌اند. ۸ــ ث م ب: «دوغ بازی» ح د: «دغابازی».

۹ــ باطان موضعی معروف بوده است در ری؛ وابن کربویه رازی درنونیهٔ خودکه ابن الفقیه آنرا درمختصر البلدان نقل کرده ازآن موضع چنین نام برده است:

«وکم بروذة من مستشرف حسن الی المضیق بهامن باب باطان»

دراصطخری وابن حوقل نیز این نام آمده وبصور گوناگون ازقبیل «ماطا» و «باب طاق» و←

و کره، گبریان[1] قزوین، وأجلاف همدان، و کلان آمل و طبرستان، و خران مزدقان، و خربندگان ساوه، ومشبّهیان اصفاهان، و گاوان آذربیجان، و بی‌نفسان ابهر، و ناکسان زنجان ایشان باشند نه اینان؛ فیالیت بینی و بینك بعدالمشرقین فبئس القرین[2] ناظر کس که این[3] برخواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشد والحمدلله کماهو أهله[4].

آنگه گفته است: «و اکنون که روافض بامال و ملك‌اند وعلویان با اموال واملاك؛ از برکات فتوح عمری است واز آفتاب روشنتر است که هرگز هیچ نه در ابتداء اسلام تا باکنون یك‌دیه نستدند، ویك غزاة نکردند، اگراز اوّل گیری علی ـ رضوان‌الله علیه ـ از حرب جمل وصفّین ونهروان با هیچ غزاتی نپرداخت وحسن درخانه بنشست و [خلافت] بمعاویه تسلیم کرد، وحسین واولاد حسین در هیچ‌غزاة نبودند از زین‌العابدین در آئی تا آخر ایشان که‌روافض خود رابرفتراك ایشان بندند هرگز یك‌غزاة نکردند، وآنچه‌بودایشانرا؛ از ارزاق وعطایا بود که خلفاء آل‌عبّاس بدیشان می‌دادند وصدقات رسول خدای وپدر ایشان[5] علیّ مرتضی پس این همه فسحت اسلام و کلمت حق که عالی شدورایت شرك که نگون شد به بوبکروعمروعثمان ودگرخلفاشد، غزوه‌هادرعهد ملوك بنی‌امیّه‌وبنی‌مروان‌وخلفاء آل عبّاس ونایبان و بندگان و گماشتگان ایشان شد، مهاجروانصار رنج بردند وغازیان‌اسلام تا همهٔ علویان بامال ونعمت شدند رایگانی، وبشکر آن[6] نعمت‌لعنت بعوض هامیدهند[7]».

« باطاق » و «باب ماطاق» درنسخ ضبط‌شده‌است. ۱۰ــ گویا از اماکن ومحلات ری بوده وشاید «باب‌المدینة» که دربعضی‌ازچاپهای مسالك‌ومماالك از دروب‌ری بشماررفته‌است معرّب در«شهرستان» مذکورباشد والله العالم.

۱ــ کذا. ۲ــ ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ زخرف و صدر آن این؛ حتی اذاجاءنا قال یالیت (الایة). ۳ــ کذا درنسخ وظاهر «آن». ۴ــ پوشیده نماندکه چون‌عبارت این‌فصل در دونسخهٔ «ح، د» با تغییر وحذف و اختصارنقل شده بود واشاره بفرد فردآن نیز بطول می‌انجامید از ذکرهمهٔ آنها درپاورقی صرف نظرکردیم. ۵ــ ع ث: «وپدرانشان» ب م: «و پدران ایشان» ح د: «وپدرشان». ۶ــ ح: «وشکرانهٔ». ۷ــ از شواهد الحاق «ها» ببعضی از افعال درآن زمان است چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ بیان آن پرداخته‌ایم.

اما جواب این کلمات: مکرّروترّهات مزوّر که‌درهرفصلی بضرورت تازه می گرداند تا عداوت علی و آل‌فاطمه‌مضاعف ومثنّی ومکرّرباشد برای روشنائی گورو زادقیامت ونجات آخرت که‌بدانسته است ازعلماء بزرگ مجبّران‌وپیرانی که اصول مذهب خوارج دانند که عداوت علی جهاد اکبراست، و دشمنی فاطمه سرمایهٔ اعظم است؛ مبارکش باد این فتوی که ازبهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و ملك‌اند، وعلویان اموال واملاك دارند ببرکات فتوح عمری» آری گیر که هست، امّا کورنیست، باید که ببینند که این نعمت درین دیار وبلاد مشترك است از میان مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، وعلویان‌ورشنیقان[1]، وترکان‌وتاجیکان، پس‌خواجهٔ نوسنّی نمی‌دانم که تاختن چرا بدرسرای علویان آورده است خاصّ؟! مگرتا بدانند که خواجه را گرخصومتی‌هست با علویان وشیعیانست که بدروغ می گوید که: دشمنان بوبکروعمراند، تابنزدیك خواجهٔ نوسنّی بوبکروعمربهترباشند از خدا ومحمّد؛ خاکش‌بدهان که ازپیرزنان این‌مثل‌نشنیده است که: همهٔ‌پیغمبران بخدای گرامی‌اند،وعلویان‌اگرمالی‌وملکی دارندبکسب دست‌ورنج‌بدست‌آورده‌اند وموروث ومکتسب ایشانست که اگرازبرکات عمربودی همهٔ علویان را بودی نه بهریرا دون‌بهری، تا علویی هست که‌سیراشکم‌نان نمی‌یابد[2] و هست که طوق زر در گردن اسب‌دارد، پس‌منّت خدایرا باشد که: نحن‌قسمنابینهم معیشتهم‌فی‌الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم‌فوق بعض درجات[3] خودآنرا شکرش‌می کند که‌آفریده‌است و داده وأمّا بنعمة ربّك‌فحدّث[4] این منّت نه بوبکرراست ونه عمررا ونه عثمانرا ونه علی را، منّت خدایراست که بیافریده است وبداده.

۱ــ «رشنیق» در زبان طبری در برابر «سیدهاشمی» بکار میرود و برای تحقیق‌آن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۶۶.** ۲ــ ث‌م ب ح د: «نمی‌یابد». ۳ــ ازآیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.
۴ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ والضحی.

و آنچه گفته است که: «علویان را فتحی نبوده است از اوّل تا بآخر» راست می گوید فتحهای دین و نصرتهای اسلام بخیبر و حُنَیْن و اُحُد و بدر و خندق و مکّه وسلاسل وغیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده است حیدر کرّار، و گر پدرشان باوّل حالت که بذوالفقار جهان بگشود و اسلام ظاهر کرد منّتی بر سر اُمیّه و مروان نمی نهد ایشان نیز اگر بطفیل غزاتی کردند و خود هرگز نکردند باید که منّت بر سر علویان ننهند، و از غزوات بنی امیّه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست واند مصاف، و یزید با حسین علی کرد بدشت کربلا، و هشام عبدالملك کرد با زیدعلی؛ مگر غزواتی که خواجه می گوید اینست؛ و گر نه؛ هیچ روزی لشکری بروم نفرستادند وفتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی از حرب جمل وصفّین و نهروان باز نپرداخت» راست می گوید و آن را خود قتال داند با اهل حقّ و مسلمانان، و علی را خود بدان مأثوم و مبتلی[1] داند و گناهکار، وحدیث حسن وحسین؛ چون اصل معاویه ویزید تائب باشند[1] بفرعیّت حسن وحسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که چون راعی نباشند رعیّتی را هم بنشایند.

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر وعمر وعثمان گشودند وعلویان بامال ونعمت شدند ولعنت بعوض ها می دهند» اوّلاً خود نه چنین است بوبکر خود الّا حرب ردّه نکرد، وعثمان هیچ غزاتی نکرد، و درغزوات و حروب عمر خطّاب شبهتی نیست امّا بعداز آن از آل بوبکر واز آل عثمان و از آل عمر هرگز هیچ کس با دید[2] نیامد بهیچ نوعی نه بعلم و نه بمال و نه بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر ـ رحمه الله ـ که مردی خویشتن دار بود و از وی رنجی بکسی نرسید، وعلویان بیشتر کردند ازهمه، و گر باری تعالی دو جهان برای مصطفی صلّی الله علیه و آله بیافرید و گفت: لولاك لماخلقت الافلاك[3] ونیز خواجه مصنّف خود در اوّل کتاب اعتراف

۱ـ ح د: «ثابت شد» ت ب: «نایب باشند» م: «نا ب (بدون هیچ نقطه ای) باشد». ۲ـ یعنی پدید. ۳ـ حدیثی مشهور است.

داده‌است و بگفته‌است که: «اگر نه برکاتِ مصطفی بودی بوبکر وعمر چون دیگر بدویان بودندی» اکنون مخالفتِ قول خویشتن وخلافِ مذهب نباید کردن، اگر بوبکر وعمر وعثمان وهمهٔ مهاجر وانصار شاید که بطفیلِ مصطفی شریعت یابند[۱]، و ببرکاتِ مرتضی دنیا ونعمت یابند[۲]، و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یابند[۳]، ومثوبت که جدّ و پدرِ ایشانند و بدین همه نعمتِ دنیاوی و دینی منّتی بر عمر وعثمان ننهند اگرعمر نیز درعهدِ خلافتِ خویش ولایتی گشاید که درآن ولایت هنوز گبر وترسا و جهوداند بیرون ازمسلمانی شاید که منّتی برسرِ علویان ننهد وچندینی منّت[۴] برسادات نباید نهادن که منّت خدایراست بخلقِ نعمت، ومصطفی راست بقوامِ شریعت، و مرتضی راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیثِ لعنت بی‌ادبی وبهتانست چنانکه درمواضع گفته آمد وتکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که: [۵]«اندسال برمنبرهای اسلام علی را لعنت می کردند».

انصاف اینست که چون مسلمان خواجه مصنّف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آنرا منبرِ اسلام خواند که اسلام بدوستیِ علی اسلام باشد و آنجا که علی را لعنت کنند منبرِ بدعت و کفر وضلالت باشد. و آنچه گفته است: «و تا عبّاسیان این کین بازخواستند» عجبست که ایشان پسرعمّانِ علی‌اند منّتی برسرِ کس نشاید نهادن، و ندانم که خواجه انتقالی بعداز چهارصدسال کیست؟ و این منّت برسرِ که می‌نهد ومی‌ماند بدان مرد که لگامِ اسب اورا بود. وآنچه ازسرِ بی‌ادبی وغایتِ خارجیی گفته است که: «علویانرا نه‌هنر بود ونه زهره» وخود از خری ومجبّری نداند که مایهٔ هرهنری و اصلِ هرشجاعتی ایشانند، و از نعمت ومنقبتِ ایشان قرآن مِلْ[۶]ء است وأخبار بی‌نهایت، وشعراءعالم واحد الوف مدایحِ

---

۱ و ۲ و ۳ ــ ثم ب ح‌د: «یابند» (درهر سه مورد). ۴ــ م ب: «و چندین منتی» ح‌د: «وچنین‌منت». ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ لیکن از تصریح مصنف (ره) باین اعتراض واعتراض آینده ظاهر میشود که متن این‌دو اعتراض ازنسخ ساقط‌شده است زیرا چنین‌قولی ازمعترض درسابق نگذشته‌است. ۶ــ نسخ: «ملأ» است.

ایشان بنظم آورده‌اند؛ شاعری میگوید[1]:

الیکم کلّ مکرُمَةٍ تؤول اذا ماقیل: جدّکم الرّسولُ

کفاکم من مدیح الخلق طُرّاً اذا ماقیل: اُمّکم البتولُ

سادات‌را که جدّ بزرگوارسیّدالمرسلین باشد، وپدرخیرالوصیّین، ومادر سیّدة نساء العالمین باشد اگر گدائی انتقالیی مفسدی بوجهلیی ایشانرا بی هنر وبی‌زهره خواند درلعنت وجفا ونفرین باشد.

وجواب آنچه گفته است: «بنی‌اُمیّه و مروانیان اولوالاَمر بودند» ای‌بسا رسوائی که آنجا باشد که خداوند امر و فرمان بنی‌اُمیّه و بنی مروان باشد خوش می گوید:

اذا کان الغراب دلیل قومٍ فمأواهم محلّ الها لکینا[2]

آنکه گفته است: «وأمیرالمؤمنین خود باسه گروه‌حرب کرد اوّل‌باکافران آنگه که در خدمت رسول بود، دوم با اصحاب جمل و ایشان مخطیان بودند، وبرعایشه پوشیده کردند وحق باعلی بود».

۱ــ این دوبیت درموارد کثیره ازکتب معتمده نقل‌شده‌است لیکن متأسفانه درهیچیك ازآنها قائل ابیات را نام نبرده‌اند بلکه بعنوان «انشد» (بصیغهٔ مجهول) یا قیل یادکرده‌اند رجوع شود بروضة الواعظین فتال (ص ۱۳۴) وتاریخ بیهق (ص ۶۵) ومناقب ابن‌شهراشوب (ج۲ ص۱۴۹ چاپ اول). ۲ــ این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلاً بنابرآنچه در خاطرم هست در تاریخ وصاف و کشکول شیخ بهائی باین عبارت است:

« اذا کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لهم مقیل»

واین شعر مروی درکتب ادب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست:

هرکه را رهبری کلاغ کند بی‌گمان دل بدخمه داغ کند

ومراد از «دخمه» گورستان گبرگان است پس شعر بعینه ترجمهٔ همان‌بیت عربی است ودربعضی کتب گویا مغنی اللبیب نیز ازآن‌جمله‌است‌مصراع‌دوم‌چنین‌نقل‌شده‌است: «سیهدیهم‌سبیل الهالکینا» و در کتاب المستطرف فی‌کل فن‌مستظرف‌همین‌بیت را جزء امثال منظوم نقل‌کرده است درحرف میم باین‌عبارت (رجوع شود بجلد اول، فصل‌چهارم ازباب سادس؛ ص۴۱):

«ومن‌یکن الغراب له دلیلا یمر بهم علی جیف‌الکلاب»

اما جواب این کلمات آنست که خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنیی برابر کرده واینجا تقیّهٔ صرف می کند پس بقولِ او باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه بر باطل باشد، و گر عایشه برحق بوده است لازمش آید که علی بر باطل بوده است، و چون نیارد گفتن و نیارد نوشتن ناچار تقیّه کرده باشد علی رغمه، و گر گوید: بر عایشه پوشیده داشتند باعلم وعقل ودانشِ عایشه چگونه کاری بدین معظمی که خون ریختن علی باشد بتوان پوشیدن؟[1] و گر بپوشیدند الّا طلحه وزبیر نپوشیده باشند پس ایشان باری بخونِ چون علیی فتوی کنند ورخصت دهند وسعی کنند مبطل باشند وهردو ازعشره اند[2] ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده است یانه، پس اگر طلحه و زبیر که بخونِ علیّ مرتضی که خلیفهٔ آخرین است ومختارِ امّت است؛ فتوی کنند ورضا دهند مبطل و ضالّ نباشند این قدر باشد که مخطی باشند این جماعت که انکارِ امامتِ بوبکر کنند که خلیفهٔ اوّل است مگر کافر ورافضی نباشند؛ هم مخطی باشند، پس در حقِّ منکرانِ امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه؟! ومحال است که طلحه وزبیر تا منکرانِ امامتِ علی نباشند تیغ در رویِ او کشند تاخواجه هردوحال با یکدیگر قیاس می کند تااصحابِ جمل را مُبْطِل وضالّ وهالك می داند یانه؟ رافضیان را نیز ناجی می داند و گرنه حجّتی بیاورد که امامتِ بوبکر اولیتر است ازامامتِ علی، مگر بوبکر نصّ ومعصوم است وعلی اختیار و جایزالخطا، تااین طریقت سره فهم کند وتقیّه یا نکند تا باطنیی لازم نیاید، و یا چون تقیّه می کند صدجایگاه شیعت را بتقیّه کردن تهمت ننهد، وهر کس که بانصاف درین فصل تأمّل کند فایدتِ همهٔ کتاب بحاصل آید ان شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وعایشه وطلحه وزبیر توبه بکردند».

۱ــ ع ث م ب: «نتوان پوشیدن» ح: «توان پوشیدن» د دراینجا ورقی ساقط دارد. ۲ــ ح «عشرهٔ مبشره» واین عبارت اشاره بکلامی معروف است که مضمون آن مشتمل براهل بهشت بودن ده نفر است که آنان را در میان اهل سنت و جماعت «عشرهٔ مبشره» گویند وآن کلام نزد شیعه از موضوعات ومختلقات است.

اما جواب این کلمت آنست که این نوسنّی صلب را گویند: چگونه معلوم خواجه شد که چون غبار مصاف بنشست هردورا کشته یافتند وچون پیغمبری بعداز آنکه واقعه افتاد بخواجه نیامدوجبرئیل پندارم بچنین قوم کمتر آید وغیب خود ندانند واگر جایز باشد[1] که بروا دارند که طلحه وزبیر درحالت نزع از عداوت وخصومت علی توبه کردند ونجات یافتند پس بکرم وتفضّل برین اصل جایز باید داشتن که هشام حکم و مؤمن طاق ومحمّد نعمان مفید، ویونس عبدالرّحمن[2]، وبوجعفر بابویه، وحسکا وبوطالب، وعبدالجبّارمفید، وعلی‌عالم، وبُلمعالی[3] نقّاش وبوتراب دوریستی، وعلی باسکسك[4] وعلی زیرك، وبُلمحاسن میشان، وفقیه بلحسن وبلمعالی رازی، ومانند ایشان همه درحال نزع از عداوت بوبکروعمر توبه کرده باشند ونجات یافته ورافضی نباشندپس زبان وقلم نگاه باید داشتن از مساوی ومثالب ایشان، واین صورت‌را با توبهٔ طلحه وزبیرقیاس می کردن، و گرنه برغیب سخن ناگفتن چون این جماعت را که دشمن عمروبوبکرمی‌داند ولعنت می کند ایشان‌را نیز که دشمنان علی بودند وبتیغ او کشته شدندحمایت ناکردن؛ تا شیعت ایشان‌را بد می گویند که خواب یك‌نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ؛ اگر راستست همه راستست، و گرجایز است همه جایزاست، و گرمحال است همه‌محال، ورحمت بر مسلمانی باد که بانصاف می‌خواند ومی‌داند.

آنکه گفته است: «وعلی گفت: أناوطلحة والزّبیرأرجوأن نکون من‌الّذین قال‌الله تعالی:ونزعنا مافي‌صدورهم من‌غلٍّ اخواناً علی سررٍ متقابلین[5]».

امّا جواب این کلمات آنست که منزّه باشد أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از چنین سخن که تیغ بر گیرد وجماعتی را می کشد ومی گوید: امیددارم که بقیامت ایشان را خلاص باشد ونه سخن أمیرالمؤمنین است ومذهب چنانست که حرب با

۱ــ ع ث: «وبرتجویز باشد» م ب ندارند. ۲ــ نسخ: «عبدالرحمن یونس». ۳ــ ث م ب ح از این «بلمعالی» تا «بلمعالی» آینده را ندارند و عبارت منحصراً درنسخهٔ «ع» است و نسخهٔ «د» نیز دراینجایك‌ورق افتاده دارد. ۴ــ فقط درنسخهٔ «ع» هست بهمین‌صورت.
۵ــ آیهٔ ۴۷ سورهٔ‌مبارکهٔ حجّ.

أمیرالمؤمنین حربست با مصطفی بدین دلالت که اورا گفت[۱]: لَحْمُكَ لَحْمي، و دَمُكَ دَمي، وحَرْبُكَ حَرْبي، وسِلْمُكَ سِلْمي، وما را دراحوال اصحاب جمل وصفّین ونهروان این قدر کفایت است که همه را هالك‌دانیم ومذهب شیعت بی‌تقیّه اینست، و گرروامی‌دارد که أمیرالمؤمنین‌علی برمنکران امامت خویشتن وجاحدان حقّ خود دل‌خوش کرده باشد وایشان ناجی‌ورستگارشوندهم‌چنین‌روا باید داشتن که بوبکروعمر بقیامت دل برافضیان قم و آبه وقاشان و در مصلحگاه وغیرهم خوش بکنند وهمه ناجی باشند وبیهشت‌شوند، پس اگرممکن نیست دست از حمایت قاسطین‌وناکثین ومارقین‌بدارد تابعداوت علی‌همه بدوزخ‌شوندچنانکه قرآن‌خبرداده است ومصطفی علیه‌السّلام‌بیان کرده بی‌شبهتی؛ والسّلام علی‌النّبیّ سیّدالمرسلین وآله‌المعصومین:

آنگه گفته است: «وعلی گفت: إخواننا بغواعلینا = برادران‌ماانددبرما باغی شدند یعنی اهل‌جمل وصفّین».

اما جواب آنست که اگردرست شود که این لفظ علی گفته است هم دلالت نجات ایشان نکند که باری تعالی بسی‌کافران را برادران پیغمبران خوانده است آنجا که گفت: والی‌عادٍ أخاهم هوداً[۲] والی ثمود أخاهم صالحاً[۳] واذکر أخاعادٍ[۴] ومانند این تااین شبهت‌خواجهٔ انتقالی بسرمایهٔ‌نجات بُغاة نکند که کافربدوخ‌ابد بماند وگرچه خدایش برادرهود وصالح خواند، وخارجی‌بدوزخ شود وگرچه علیش‌برادرخواند، و «انّ‌الذّین آمنوا»را چندانی منزلت باشد که «ثمّ کفروا»[۵] از دنبال نباشد، هم‌چنین منزلت «اخواننا» هم‌سره بودی اگر «بغواعلینا» از دنبال

۱ــ از احادیث‌قطعی ومسلم‌الصدور درمیان فریقین‌است. ۲ــ صدردوآیه؛ یکی‌آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ أعراف، ودیگری‌آیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۳ــ صدر دوآیه؛ یکی آیهٔ ۶۱ سورهٔ‌مبارکهٔ هود، ودیگری‌آیهٔ۷۳سورهٔ‌مبارکهٔ اعراف. ۴ــ صدرآیهٔ ۲۱سورهٔ‌مبارکهٔ احقاف. ۵ــ اشاره باین‌آیهٔ مبارکه‌است: «انّ‌الذّین‌آمنوا‌ثمّ‌کفروا‌ثمّ آمنوا‌ثمّ‌کفروا ثمّ از داد واکفراً لم یکن‌الله لیغفرلهم ولالیهدیهم سبیلا (آیهٔ۱۳۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء) ونیز درسورهٔ منافقین فرموده: «ذلك بأنهم آمنوا‌ثم‌کفروا فطبع علی‌قلوبهم‌فهم لایفقهون» (آیهٔ۳).

نبودی؛ پس بمنزلت آن آمد که خدای تعالی گفت: انّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا، تا[1] خواجه چون این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حساب قیامت نه بحکم شماست؛ بحکم خداست، ووفّیت کلّ نفس ما کسبت وهم لایظلمون[2].

فصل

امّا بدان ای برادر که این فصلی است مبتدا بمعارضهٔ آن فصل که خواجهٔ نوسنّی آورده‌است که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آنرا چهار حدّ باشد وما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل ببدل آن نوشته آمد تا هر کس می‌خواند می‌داند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا بدان ای برادر که مذهب این مصنّف انتقالی نوسنّی رافضی بدهٔ سنّی شده مانده است بسرائی که اساسش از جبر است، وبنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قدر راست، وسقفهایش از بغض آل مصطفی است، و درش در کوی جفا و تعصّب وهوا است، و در آن سرای چهار صُفّه است یك صُفّه صفت جهودی دارد، و دوم صُفّه صفت ترسائی، وسیوم صُفّه صفت گبر کی، وچهارم صُفّه صفت ملحدی دارد اگر حدود سرای مختلّ باشد چنانکه او خود در رافضی گفته است آن نقصان نکند که اندرون سرای بدین مختلّی باشد چنانکه بیان کرده شود.

اوّلا آن صفّه‌اش که صفت جهودی دارد آنست که جهودان گفتند: موسی وهارون دو برادر اند فرستادگان خدای؛ یکی نبی است ویکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم امّا از هارون بر گشتند و اورا تنها رها کردند تا او این شکایت چون موسی از میقاتگاه باز آمد برین وجه که قرآن خبر می‌دهد می گیرد[3] که: یابن امّ انّ القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني[4] کذلك مجبّران و خوارج امّت رسول را گفتند: قبول کردیم و برادرش ووصیّش را قبول نکردند و ازو بر گشتند؛ وبآخرش بکُشتند، وبسه چیز بجهودان مشابهت کردند:

۱ــ ث م ب: «اما». ۲ــ ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ــ م ب: «میکرد»، ح د: «کرد» ۴ــ از آیهٔ ۱۵۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اوّل- بدانکه جهودان موسی را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تابدین چشم سرش ببینیم فقالوا أرنا الله جهرة[۱] تابدین کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد، این مجبّران هم چنین دعوی کردند در خدای رؤیتی مجاهره و بخلاف آنکه حنیفیان[۲] می گویند که: رؤیتی معقول است وازطریق علم اثبات می کنند چنانکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لاأعبدُ ربّاً لم أره[۳] ومجبّره ومشبّهه می گویند ببینیم خدایرا بدین چشم سر؛ ومشابهتی ازین عظیم تر نباشد.

دوم- مانندگی ایشان بیهودانست که هر آیت که ازتوراة موسی برایشان خواند گفتند: موسی ازقبل خویش می گوید واین نه کلام خداست تاباری تعالی ایشانرا بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه گفت: فأرسلنا علیهم الطّوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیاتٍ مفصّلات[۴]؛ کذلك مذهب مجبّران این امّت چنین است که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذّاب کند، یارسول بخلاف قول خدای هرچه خواهد گوید، وتلبیس ادلّه روا دارند تاباطل بحق بما نماید وحق بباطل عرض کند.

سیوم- آنست که ایشان گفتند: موسی را قبول کردیم وهارون را نخواهیم تا هردوهم انکار وحدانیّت کرده باشند وهم انکار رسالت، وهم انکار ولایت.

امّا صفّه‌ای که صفت ترسائی دارد آنست که ترسایان بسه قدیم گفتند: اقنوم- الأب، وأقنوم الابن، وأقنوم روح القدس. و[چون] از آن کلام خواستند گفتند[۵]: اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای باشد کذلك مجبران امّت نه قدیم اثبات کردند: ذات

۱- از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲- ث م ب ح د: «حنفیان». ۳- روایت بسیار معروفی است که در کتب معتبره از امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده‌اند از آن جمله نهج البلاغه ومحاسن برقی و توحید صدوق و امالی او واحتجاج طبرسی وغیر آن و بنقل قسمتی از موارد آن در ذیل همین مورد از چاپ اول اشاره کرده‌ایم (ص۴۸۴) ومضمون حدیث را چنین نظم کرده‌اند:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لم نعبد الهاً لم نره».

۴- آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۵- یعنی چون دیگران از قائلان این قول دلیل خواستند ایشان درمقام استدلال گفتند.

وقدرت وعلم وحیات واراده وادراك و کلام وسمع وبصر، هر نه قدیم گفتند تاسه‌بار مانند گی دارند بترسایان، وقرآن بیامد که خدای‌تعالی یکی‌است نه سه‌است ونه نه است؛ إنّما هو إلهٌ واحد[1]. و مشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند لقد کفر الّذین قالوا انّ اللّه ثالث ثلاثة[2]. ومشابهت‌دارند بطبایعه که بچهارارکان گفتند، و دو[3] وسه وچهار نه باشد، ومجبّره نه قدیم اثبات کردند تابهرسه گروه مشابهت کرده‌باشند وبتأمّل درین کلمات‌فایدت حاصل شود.

و امّا آن صُفّه که صفتِ گبر کی دارد آنست که گبر کان گفتند: یزدان مطبوع‌است‌بر خیر وهر گز شر نتواند کردن، واهرمن‌مطبوع‌است‌بر شر وهر گز خیر نتواند کردن؛ کذلك مجبّره را مذهب اینست که: مؤمن مطیع مطبوع‌است بر ایمان و طاعت؛ وهر گز کفر و معصیت نتواند کردن، و کافر عاصی مُجْبَر ومقهور است بر کفر ومعصیت؛ وهر گز طاعت نتواند کردن، ونیك‌مانند گی دارد این‌طریقت بگبر کی و از اینجاست که رسول‌صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله گفته‌است: قدریّة هذه‌الاُمّة مجوسیّة[4].

و صفّهٔ چهارم که صفتِ ملحدی دارد آنست که ملحد موجب و مؤثّر در معرفتِ باری‌تعالی قول پیغمبر گوید وازعقل ونظر تبرّا کند و مجبّره را بعینه

۱ــ ازآیهٔ ۵۱ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۲ــ صدرآیهٔ ۷۳ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ــ گویا این‌دو ازطرف منفی‌آیهٔ مبارکهٔ «وقال‌الله لاتتخذوا الهین اثنین انما هوالهواحد» که اثنینیت ودو بودن اله باشد مأخوذ است و اگرنه تصریحی یا ایمائی به این دو نشده است.

۴ــ صدوق(رض)درکتاب‌التوحید درباب‌قضاوقدر درحدیث۲۹ گفته (ص۳۸۲چاپ‌غفاری): «حدثنا علی‌بن أحمدبن محمدبن عمران الدقاق ــ رحمه‌الله ــ قال: حدثنا محمدبن‌ابی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا موسی‌بن‌عمران النخعی عن عمه‌الحسین‌بن یزید النوفلی عن علی‌بن‌سالم عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: سألته عن‌الرقی أتدفع من القدر شیئاً؟ ــ فقال: هی من‌القدر، وقال علیه‌السلام: ان‌القدریة مجوس هذه‌الامة وهم‌الذین أرادوا أن‌یصفوا‌الله بعدله فأخرجوه من سلطانه، وفیهم نزلت هذه‌الآیة: «یوم یسحبون فی‌النار علی وجوههم ذوقوا مس‌سقر*انا کل شیء خلقناه بقدر».

ونیز قبل ازاین حدیث حدیث مفصلی‌که برعبارت: «تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه‌الامة ومجوسها» مشتمل‌است نقل‌کرده‌که درموقعش درفضیحت پنجم بآن اشاره خواهدشد انشاءالله‌تعالی.

مذهب اینست که نفی عقل و نظر کنند و حسن وقبح را حوالت بشریعت وقول پیغمبر کنند و تا پیغمبر دعوت نکند معرفت خدای و معارف عقلی هیچ معلوم نشود وواجب نباشد، وعقل ونظر را اثری نباشد، ودرعهد سلطان سعید مسعود بن محمّد بن ملکشاه ـ رحمة الله علیه ـ بشهر ری باحضور رایت سلطان درین مسأله ودرمسائلی دگر که مجبّر بدان منفرد است ماجراهای بسیار رفت در پیش تخت سلطان وبحضور ارکان دولت وبحضور ائمّهٔ عراق وخوراسان و از مذهب خواجه این معنی درست شد وعلما ورؤساء آن طایفه بخطّ خویش بنوشتند و تبرّا کردند از مذهب بتقیّه وخوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند ونسختهای آن درعالم منتشر شده ومفتی روزگار قاضی الحسن الاسترابادی ـ رحمة الله علیه ـ بصحّت تأثیر عقل ونظر وردّ تعلیم وتقلید فصول غرّاء مشبع نوشت، ومفتّنان[1] واوباش سرای خواجه بونصر هسنجانی بغارت بربخته[2] ودرحال خواصّ سلطان وغلامان امیر ـ عبّاس غازی برفتند وبسیاریرا بگرفتند وسه غوغائی قزوینی را درآویختند ودرآن مالها خرج شد ونسختی ازآن رجوع بمدینة السّلام بدارالخلافه فرستادند[3] وبُلفتوح اسفراینی را از حضرت خلافت مهجور کردند، وبپیرانه سر با اسفرائین فرستادند و خواجه عزّ الملك[4] وزیر سلطان بود بسبب مذهب اشاعره را مددی کرد البتّه هیچ میسّر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمّه و بُلفضایل امام سنّیان، و رجوع از مذهب صدوپنجاه ساله، و خطّها بلعنت واضع مذهب که باز دادند ونسختها باطراف فرستادند وائمّهٔ خوراسان وماوراءالنّهر حنیفیان همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنگه چون دو سال برآمد برین حادثه دگر باره

۱ـ ع ث م ب: «مفتیان» گویا مراد فتنه انگیزان وغوغا گران وشورشیان هستند و بعبارت دیگر معنائی که مرادف یا قریب بمعنی اوباش باشد مراد است، ومفتن باین معنی درلغت عربی بکار نرفته است ودر نسخهٔ ح: «مقنان» بقاف از باب تفعیل ومتن موافق نسخهٔ «د» است. ۲ـ ع ث: «بربغته» ب م: «برفتند» ح: «غارت کردند» وگویا «برفتند» مخفف «بروبیدند» است یعنی جاروب کردند باین معنی که هرچه داشت بغارت بردند. ۳ـ این فقره را دو نسخهٔ «ح، د» ندارند.

۴ـ برای ترجمهٔ «عزّ الملك» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۷**.

در گوشها[1] فرا گفت و گوی گرفتند که: آن رجوع و کِتبت[2] از خوفِ سلطان واز بیمِ تیغِ ترکان بود مصنّفِ این کتاب می‌بایست که ایشان را باز نموده بودی که این تقیّه است و تقیّه مذهبِ رافضیان است و بعینه تقیّه و باطنیی یکی است و زبونی طریقتِ جهودانست و روا نباشد که رؤسا و ائمّهٔ اهلِ سنّت اقتدا بروافض کنند در تقیّه؛ و بجهودان مشابهت نمایند در زبونی، و چندانکه حرکت و جلْدی کردند البتّه آبِ ریخته با کوزه نرفت و خشتِ[3] از قالب بیفتاده بازجایِ خویش نیفتاد که بهمدان در حضرتِ اشرفِ انورِ مسعودی با حضورِ ملکان بزرگ محمّد شاه و ملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند، و آن طریقت ببران کرده بودند، و آن آوازه از شرق تا بغرب برسیده بود، و خواجه ابونصر از آنجا ببغداد رفت و در دارالخلافه ودر جوامع و در مدارسِ بغداد تمهیدِ این قاعده بکرد که نظر بروجه مؤثّر است در طریقِ معرفتِ باری تعالی، و قولِ رسول در شرعیّات و عبادات و معاملات و توابع و لواحقِ آن بکار باید، وانبیا معصوم‌اند، وجزا برعمل است، و خطها بستد، و از آنجا باصفهان رفت که دارالسّنّة والجماعة است و بحضورِ علماءِ بزرگ و مُفتیانِ معتبر این فصل علی رؤوس الملأ بر سرِ منبر آغاز کرد وبمناظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، وجماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا[4] کردند مالشها یافتند از خواجگان حبشی که مشیران ملك ومدبرّانِ دولت بودند چون نجم‌الدّین رشید جامه‌دار، وشرف‌الدّین گرد بازو؛ و جمال اقبال، وخواجه بلال مسعود که همه حنیفیانِ معتمد بودند[5] وباری تعالی توحید و موحّدان را نصرت کرد که گفته است: وکان حقّاً علینا

۱ــ مراد « گوشه‌ها » است ورسم‌الخط قدیم چنین بوده است. ۲ــ م: « کتب » ح: «کتبیت» در مصباح‌المنیر گفته: «کتب کتباً من باب قتل، وکتبة بالکسر وکتاباً والاسم الکتابة لانها صناعة کالتجارة (الی ان قال) و تطلق الکتبة والکتاب علی المکتوب». ۳ــ ع ث م ب: «وخشت بود». ۴ــ ع: «غوغای» ث ح د: «غوغائی» م: «غسقا». ۵ــ این همان حادثهٔ معروف است که در سابق (ص۱۴۲ــ ۱۴۳) بآن اشاره شده است پس برای ذکر این تفصیل بتعلیقهٔ ۶۹ رجوع کنند و نیز بترجمهٔ قاضی عمدةالدّین ساوی رجوع شود که خواهد آمد.

نصر المؤمنین[۱] تابیکبارگی استیصال جبر وقدر وتشبیه بکردند وهمهٔ ائمّهٔ طوایف مسلمانان[۲] متّفق الألفاظ والفتاوی برین جمع شدند که مؤثّر درمعرفت باری تعالی نظر است و تعلیم و تقلید باطل است که آن طریقت ملحدان و باطنیان است ، وبعد از آن هم درحیات سلطان مسعود بروزگار امیرعبّاس غازی علویی از بلخ بری آمدجلال الدّین لقب که عزم سفر حجاز داشت محترم ازاهل فضل، روزی که مرا بسرای سیّدفخرالدّین ـ رحمه الله ـ نوبت مجلس بودامیر حاجبی از آن امیرعبّاس[۳] بیامد با جماعتی ترکان، ورضی الدّین بوسعدورامینی ومکین الدّین بُلفخر قمی در مجلس بودند سیّدفخرالدّین را گفتند: امیر می فرماید که: علما ومتکلّمان مذهب خود را بیاورید که سیّدجلال الدّین[۴] خوراسانی باامام اهل سنّت بُلفضائل مشّاط در وجوب معرفت سخن خواهد گفت، مامجلس بآخر آوردیم و علما درخدمت سیّدفخرالدّین بسرای ایالت رفتند وقاضی ظهیرالدّین و خواجه بونصر هسنجانی ونجیب الدّین بُلمکارم متکلّم را که متبحّر بوددرعلم اصولین[۵] بناظری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بحدّی که امرا و همهٔ ترکان بدانستند که حق اینست که: معرفت باری تعالی بعقل ونظر دانندنه بتعلیم وخبر، دگرباره خطها تازه کردندوامیر بدرالدّین قشقلق ایشان را بتیماری می داشت ازطریق حمایت نه از طریق مذهب چون مسأله بآخر رسید برخاست و گفت: برباطلی بیش ازین یاری نتوان کرد، وسیّدبُلْحُسین وَ نَکّی مُقْری حاضر بود درحال این آیت برخواند: وقل جاءالحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً[۶] وجماعت برخاستندوبیرون آمدند واین مجملی است از آن مفصّل. بعداز آن قزوینیان می گفتند: خوارباشد بغداد واصفهان وری وهمدان تقریر مذهب اعتزال ورفض کردن؛ مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند. و این معنی نقل می افتاد با خواجه بونصر هسنجانی، و صبر می کرد تا در روزگار اینانج اتابك[۷] که ائمّهٔ حنیفیان را بوقت فتوری که از شهر ری بربایست

۱ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ روم. ۲ـ ع: «مسلمان». ۴ـ ع ث م ب: «جمال الدین».
۵ـ ع «اصو» ث م ب: «علم احمر اصولین» ح د: «در علم اصول». ۶ـ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳و۷ـ برای ترجمهٔ امیرعباس واینانج اتابك رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۸.

خاستند هر چندانکه خواجه بونصررا گفتند: اختیار کدام جانب خواهی کردن؟ می گفت: اختیارقزوین، هر چند که منع بیشتر کردندحریص تر بود وفایدت نداشت وبقزوین رفت بعد از استقبال وقبول ونزول اودرسرای پادشاه مظفرالدّین نوبت مجلس نهادنداورا، برسر منبر باحضور امیروزیروقاضی ورئیس سنّت ورؤساوعلما وعیّاران وبزرگان ازخواصّ وعوام[1] این ماجری از اوّل تاباآخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان ومشابهت آن مذهب بمذهب مقلّدان وتعلیمیان، وعوام در آن غلوّی کردند که هیجانی کنند[2] چون بیرون آمدند گفتند: درسرای میر نبایستی با امامان بگفتی که چه می باید کردن، این سخن بگوش خواجه بونصر رسیددرخواست ازامیر، وروز آدینه درجامع قزوین باحضور صدهزارمردسخن گفت وتقریر مذهب کرد وبطلان تعلیم وتقلیدبغایت رسانید وهمه مدهوش ومتحیّر شدند وبسلامت باز آمد واندیشهٔ بد خواجه درنحر مُجبّر خواجه بماند تا بدانی که:

کاری که زحد گذشت بازی نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان مانندگی دارد شاید که مسلمانان را ملحدنخواند وننویسد وبداند که بیان کرده آمد که خواجه وسرایش چگونه است تا خواجهٔ نوسنّی انتقالی چون درین کلمات تأمّل کند بداند که از باران بگریخته است و درناویدان آویخته است چنانکه مثل است: «کردم از باران حذر درناودان آویختم»[3] بیچاره تارافضی بود حدّهای سرایش همهٔ با کفر والحاد بود علی رغمه، چون مجبّر شد داخل سرایش همه از کفروبدعت والحاد

۱ــ ح د: «وعلما ازخواص وعوام» درآنندراج گفته: «عیار بتشدیدیاء دراصل بمعنی شخصی که جامه وسلاح مخصوص درجنگ همراه داشته باشد ومخفی کارها بکند مثل عمرعیار وبعد از آن بمجاز بمعنی ذوفنون واستادکاراستعمال یافته (تا آخر کلام او)». ۲ــ م: «محالی کنند» ب: «متجالی کنند» ح د: «عوام غوغا میکردندکه باسبحانی چکند» وگویا صحیح دونسخهٔ «ح د» چنین بوده است: «که باهسنجانی چه کنند» وهیجان درلغت بمعنی شوریدن وشورانیدن وبرانگیختن وبرانگیخته شدن (بمعنی متعدی ولازم) آمده است ومراد دراینجا شورش کردن وفتنه برپانمودن وغوغا براه انداختن است. ۳ــ درامثال وحکم مرحوم دهخدا آمده: ←

است ازحوض بر آورده علی زعمه[۱]، و درچاه افتاده[۲] بحقیقت، وهذه قصیرة عن طویلة و صلّی الله علی محمّدٍ وآله الطّیبیّن، ولعن الله علی الیهود والمجوس والدّهریّة والملحدین والمجبرین.

آنگه گفته است: «فصل ـ وبدان که مذهبِ شهر نباید داشتن نه هر که درقم وقاشان[۳] وسبزوار ونیشابور باشد و ازمحلّتهای ری [به] مصلحگاه وزادمهران باشد باید که رافضی باشد، مذهبِ حق باید داشتن، تبعِ هوی[۴] نبودن نه[۵] ازبهر آنرا که در ری غالب رافضی اند آن بهتر بود اگرچه بعدد بسیاراند».

امّا جوابِ این فصل آنست که این معنی آنکس را برسد گفتن که بنظر معترف باشد، وعقل را اثری کوید، ومکلّف را درقبول و ردّ مذهب مخیّر داند، خواجه را که مذهب چنانست که معرفتِ خدای بقولِ پیغمبر توان حاصل کردن، ونیز مکلّف قادرومختار نیست وسرنوشتی[۶] ازلیست اگرخدای سرنوشت در ذرّهٔ اوّل[۷] رافضیی بنوشته باشد مکلّف نتواند که سنّی باشد؛ بشهر تعلّقی ندارد، وگرسرنوشت سنّیی باشد؛ خودنتواند که رافضی باشد، وچون ایمان عطایِ خدای باشد آنرا که ایمان دهد خود کفر نتواند کردن، وچون کفر ازخذلانِ خداست آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن. پس با این[۸] مذهب که خواجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کردونه کافررا بکفرذمّ توان کردن، نه رواباشد که سنّی را دعا وثنا گوید،

←«از باران بناودان گریختن مثل است درکیمیای سعادت گفته: هرکه از شهوت طعام بگریزد واندرشهوت ریاافتد چنان باشدکه از باران حذرکند بناودان افتد نظامی گفته:

کنون درخطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم».

۱ـ ع ب م: «علی رغمه» (براء مهمله وغین معجمه دراین موردومانندموردسابق). ۲ـ نظیر «از چاله درآمده و بچاه افتاده است» که درامثال وحکم دهخدا باموارد تمثیل مذکوراست. ۳ـ ث ب م ح: «کاشان». ۴ـ ع ث: «تیغ هوا» ب حد: «تبع هوا». ۵ـ حد «نه» راندارند. ۶ـ ح: سرنوشت». ۷ـ حد ندارند و مراد از «ذرّهٔ اوّل» عالم ذرّ است و مراد از سرنوشت آنست که درآن روز درلوح قضاوقدر برای هرشخصی تعیین شده است. ۸ـ ع ث ب: «باین».

و نه روا باشد که رافضی رانکوهش ومذمّت گوید که فاعلِ همه خدای است و بنده بمنزلتِ جمادی است، پس برین طریقت ومذهب که خواجه دارد چگونه رواباشد کتاب ساختن بر نقضِ[1] روافض، باید که کتاب بر ردّ خدای ساختی[2] وارادتِ خدای که رافضی را او رافضی آفریده است، و دشنام ونفرین وانکار برمذهبِ رافضی هم روانباشد چون همه بارادت وقدرت ومشیّتِ خدای تعالی باشد رافضی بیچاره بیگناه باشد ومذهب بشهر ومحلّه تعلّق ندارد بهدایت واضلال تعلّق دارد از آنِ خدای تعالی، پس خواجه باید که یا دست ازمذهبِ مُجبّری بدارد وروافض[3] را بمذهب واختیارِ رفض نکوهش می کند[4] وگرنه مجبّر میباشد و رافضی را بیگناه میداند وتشنیع بر خدای می زدن که رفض آفریده است وبدان کیله برخود پیماید[5] تا دلش بنگیرد نه هر که ساوی ومزدغانی وهمدانی وهروگردی[6] ونهاوندی باشد واجب کند که مجبّر ومشبّهی وقدری باشد.

و آنچه گفته است که: «بعددِ بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان وبوذر ومقدادوعمّاروجابر وبوایّوب وخُزَیْمَه وزید[7] براامامتِ علی متّفق شدند آن قلّت را قدری نباشد واعتماد بر کثرتِ مهاجروانصار باشد واینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشدتا بیچارهٔ مدبر هرچه باوّل می گوید بآخر بباطل می کند واین خود مذهب واعتقادِ شیعت است که اعتماد نه بر کثرت وقلّت است برعقل ونظرومعرفت است؛ مُحِقّ محقّ باشد وگرچه یکی باشد، ومُبْطِل مبطل باشد وگرچه صدهزار باشند؛ إنّ الحقّ لایعرف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ[8].

آنگه گفته است: «وگرچه بحمدالله شرق وغرب مشحون است باصحاب

۱ــ ع ب: «نقص» ح د: «بغض». ۲ــ ب: «ساختن». ۳ــ ع: «وروافضی». ۴ــ ح د: «نکند». ۵ــ مأخوذ ازمثل «کما تکیل تکال» است. ۶ــ ب: «بروگردی» ح: «بروجردی» د: «یزدجردی». ۷ــ مراد اسامه بن زید است زیرا زید درجنگ موته شهید شده است در زمان پیغمبر اکرم، پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدروارادهٔ پسراست مانند جریر طبری.
۸ــ عبارتی است مأخوذ از حدیثی معروف چنانکه درصفحهٔ ۲۷۷ بتفصیل بیان شد.

بوحنیفه‌وشافعی، خلیفه وسلطان وامرا وقضاة وائمّه وفقها وزهّاد ومتصوفّه ازاهل سنّت‌وجماعت است وحق روشن‌است وظاهر، ملازمت سواد اعظم باید کردن، واز آن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است».

اماجواب این کلمات آنست که: مذهب بوحنیفه‌وشافعی ظاهراست امّا ایشان هردوموحّد وعدلی بوده‌اند وبمحبّت اهل بیت معروف ومشهور، اگرخواجه‌همان مذهب داردست ازمجبّری ومشبهّی‌بباید داشتن؛ وعداوت آل مصطفی رها کردن فمرحباً[1] بالوفاق، وگرنه بنام بوحنیفه وشافعی دهل[2] نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست‌از مذهبی بباید داشتن که‌دوروی دارد» حقّا که راست می گوید اگر کور[3] نیست هرگز شنیده است که شیعت مذهب خود را حوالت بدو کس کرده‌اند..؟! همیشه بیك خدا گفته‌اند، وبیك رسول،وبیك‌امام، امّا مذهب دو روی آن باشد که لاف ازشافعی زند ومذهب اشعر[4] دارد، واین عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سره است؛ التجا ببوالحسن أشعر کردن خطا باشد، وگرمذهب شافعی دراصول درست نیست؛ دست از فروعش بباید داشتن، پس مذهب دو روی خواجه مصنّف دارد اوّلاً گوید: مذهب شافعی دارم امّا طریقت اشعری گویم، دوم خود را حنفی سنّی می‌خواند چون شترمرغ وخربط، وباوّل خودرافضی بوده‌است آنکه زیدی‌شده، اکنون مجبّرشده ونزدیك‌است که مشرك[5] شود چون زغن سالی‌ماده سالی‌نر، چون خربط[6] روزی تر روزی‌خشك چنانکه گفت: مرزغن را[7] بخش سالی مادگی سالی نری، پس دو مذهبی وانتقالی ومنافق حنیفی سنّی وشافعی اشعری خواجه است تا بدست خویش در دهن خویش نهاده است وهر کس که سره بخواند نیك بداند والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ نسخ: «ومرحباً». ۲ــ ع ح د: «دغل»ودرآنندراج گفته: «دغل‌زن = دغابازوناراست‌کار (فرهنگ‌فارسی)». ۳ــ ح:«اگرکروکور»د:«اگرکر». ۴ــ ث:«اشعریه» ب:«اشعری». ۵ــ ع‌ث ب ح د: «یشترك». ۶ــ دربرهان گفته: «خربط باطای‌حطی بروزن شربت قاز را گویند وآن را خربطه هم خوانند بزیادتی‌هاء درآخر (تا آخرکلام او)». ۷ــ ح: «زغن را» (بدون لفظ «مر») و **دربرهان گفته:** «زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشدگویند: شش‌ماه‌نر وشش‌ماه ماده‌میباشد، وبعضی گویند: یك‌سال‌نرویك سال‌ماده میباشد».

آنکه گفته است: «وهمهٔ شرق وغرب اصحاب سنّت دارند».

اما جواب آنست که: مگر در تواریخ نخوانده است و ندیده است و از بصیران و سیّاحان ومسافران نشنیده است که از مقداریك درم که زمین است پنج دانگ وسه تسو[1] گفته‌اند: اهل کفر وشرك وبدعت وضلالت‌اند[2] از بت‌پرستان وفلك‌پرستان وصابئه ویهود ومجوس ونصاری ومنکران توحید وعدل ونبوّت از براهمه وسوفسطائیّه چنانکه اقصای[3] بلاد روم و فرهنج[4] وهند وترکستان وچین وماچین وغیر آن تا سدّ یأجوج ومأجوج وحدود دیار سومنات، ویك تسو مسلمان است وآنکه مسلمان بر هفتاد وسه گروه اند ومذاهب ومقالات هریك مذکور ومسطور است وسیّد علیه السّلام همه را بامّت خود بر خوانده است وبیاء اضافت بخود منسوب ساخته[5] تا کس را زهره

۱ــ ع ــ: «ستسو» م: «سه طسوج» در برهان قاطع گفته: «تسو بفتح اول وثانی بوا و کشیده مقدار ووزن چهارجو باشد ویك حصه از بیست وچهار حصهٔ سیر استادان بقال ومعرب آن طسوج است» پس پنج دانگ وسه تسو بیست وسه قسمت از بیست وچهار قسمت خواهد بود. ۲ــ ح د «عبارت براین نحواست): «که از شش دانگ زمین پنج دانگ را اهل کفر وشرکت وبدعت وضلالت دارند» (د: «ضلالت است»)» وبدیهی است که عبارت مصنف (ره) را عوض کرده است چنانکه دأب صاحبان این دو نسخه است که تغییر میداده اند. ۳ــ ح د: «از اقصای». ۴ــ م: «فرنج» ح د: «فرنگ» در انجمن آرای ناصری گفته: «فرنج بضم اول وثانی معرب فرنگ است وآنرا آفرنجه نیز گویند در لشکر کشی اسکندر از مصر ویونان رومیة الکبری گفته:

زمصر و زافرنجه و روم و روس بیاراست لشکر چوچشم خروس»

ومراد از فرهنج بطور قطع فرنگ است. ۵ــ یعنی امت را بخود نسبت داده وبیاء متکلم تعبیر کرده و «امتی» فرموده است در حدیث معروف مشهور، صدوق (ره) در خصال در ابواب هفتاد و بالاتر حدیث یازدهم را چنین نقل کرده از امام حسین علیه السلام که فرموده: «سمعت رسول الله (ص) یقول: ان امة موسی افترقت بعده علی احدی وسبعین فرقة، فرقة منها ناجیة وسبعون فی النار، وافترقت امة عیسی بعده علی اثنتین وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة، واحدی وسبعون فی النار، وان امتی ستفترق بعدی علی ثلاث وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة واثنتان وسبعون فی النار» واین حدیث در کتب کلام وحدیث وملل ونحل عنوان شده است ومحقق طوسی خواجه نصیر الدین رضوان الله علیه باآن بر حقانیت شیعه وتطبیق فرقهٔ ناجیه بر ایشان بحث کرده است وفخر المحققین (ره) در اول شرح قواعد از پدرش علامه واو از خواجه نصیر کیفیت استدلال را نقل فرموده است وما در ذیل میزان الملل بیانات قابل توجهی در پیرامون این حدیث وتعیین فرقهٔ ناجیه از علمای←

نباشد که بخون ومال بهری از امّت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین وشریعت و کتاب وقبلهٔ مصطفی‌اند امّادهریّه وطبایعه که‌بهیولی‌وعلّة‌الاولی گفتند، وفلاسفه وملاحده وبواطنه وتناسخیّه[1] ونصاترینه[2] همه خارج‌اند از هفتادوسه گروه بفتوای درست، آنگه ازین هفتادوسه گروه سه گروه معروف‌تراند؛ حنیفی وشیعی وشفعوی آنگه‌آن هفتادگانه خودرا برین سه گانه بسته‌اندازهر جماعتی؛ چنانکه‌نجّاریّه ومعتزله وبادنجانیان وکرّامیّه وبا اسحاقیّه وغیرایشان [را] از مذهب بوحنیفه خوانند از بهر آنکه بفقه بوحنیفه‌کار کنند، وطریقت او دارند درفروع مذهب، ومجبّره واشاعره ومشبّهه‌و کُلّابیّه[3] وجهمّیه ومجسّمه وحنابله ومالکیّه وغیر

← اعلام رضوان‌الله‌علیهم ـ نقل کرده‌ایم‌طالب تحقیق بآنجارجوع‌فرماید (ص۱۹۳ـ۲۰۵).

۱ـ قال‌الفیروزابادی: «تناسخ الازمنة‌تداولها اوانقراض‌قرن بعدآخرومنه التناسخیة» وزبیدی درشرح آن‌گفته: «وهی‌طائفة تقول بتناسخ الارواح وأن لابعث وهومجاز» وشهرستانی درملل و نحل ضمن ذکر کینویه گفته (ج ۲ طبع مصر بتصحیح شیخ احمد فهمی محمد ص ۹۴) : «والتناسخیةمنهم‌قالوابتناسخ‌الارواح‌فی‌الاجسادوالانتقال‌من‌شخص‌الی‌شخص‌ومایلقی‌من‌الراحة والتعب والدعةوالنصب فمرتب علی‌ما أسلفه‌قبل‌وهوفی‌بدن‌آخرجزاءعلی‌ذلك (الی آخرماقال)» وسیدمرتضی رازی (ره) درتبصرة العوام درباب دوازدهم تحت‌عنوان «درمقالات اهل‌تناسخ» بتفصیل ببیان‌عقاید تناسخیان پرداخته است یکی‌ازمتاخرین وکتابی مفصل‌بنام«تناسخ وتماسخ وتراسخ وتفاسخ»تألیف‌کرده است فراجع انشئت و درکتب معقول و فلسفه نیز ازاین عقیده بحث مفصل‌کرده‌اند. ۲ـ کذا فی «ع ثب» م: «نصریه» و دونسخهٔ ح د نیز ندارند وظاهرا نیست‌که محرف و مصحف «دیصانیه» باشدبدلیل اینکه بحث‌از فرق‌غیراسلامی است که همه خارج‌اند از هفتادوسه فرقه ودیصانیه نیز از فرق‌غیراسلامی است باتفاق ارباب ملل ونحل، شهرستانی گفته: «الدیصانیةاصحاب دیصان‌أثبتوا أصلین‌نوراً وظلاماً، فالنوریفعل‌الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل‌الشرطبعاً و اضطراراً (الی آخرماقال فی فرق المجوس (ج ۸ ص ۸۹ـ۹۰)» وسید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم ضمن ذکر فرق مجوس گفته: «و قومی دیگر از ایشان دیصانیه‌اند گویند نورزنده است و ظلمت مرده (تاآخربیان مفصل او)»واما نصیریه چون‌ایشان ازفرق منشعبه از غلاة هستند وآنان نیز از فرق مسلمین در شمارند نمیتوان کلمهٔ متن را با ایشان تطبیق کرد پس‌این‌کلمه بطور قطع محرف ومصحف است. ۳ـ **فیروز آبادی گفته:** «عبدالله بن‌کلاب کرمان متکلم» وزبیدی درشرح عبارت‌گفته: «عبدالله‌بن‌کلاب مذکورازقبیلهٔ‌تمیم وازاهل بصره بوده و او رئیس وبزرگتر←

آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبرفقه اوکار کنند علی خلاف فیه بینهم. وامّا زیدیّه‌واخباریّه‌وفطحیّه و کیسانیّه‌ومانند ایشان‌را ازحساب شیعه‌شمرندو گرچه زیدیّه دربعضی از فروع مذهب امام بوحنیفه دارند مگر[1] بدو سه مسألهٔ فقهی که با شیعت باشند چون خیرالعمل، و دست درنماز فروگذاشتن، وعلَم سفیدداشتن، پس هرطایفه‌ای را ازین طوایف بولایتی و زمینی وبقعه‌ای غلبه‌ای و کثرتی هست چنانکه یمن وطائف ومکّه [را] که دارالملك اسلام است و کوفه [را] که حرم امیرالمؤمنین است واکثر بلاد جیلان وجبال دیلمان وبعضی از بلادمغرب [را] همه‌زیدیان دارند وخطبه وسکّه بنام‌ائمّهٔ خود کنند فاطمیی عالم‌زاهد شجاع که خروج کرده‌باشد، والبتّه‌برخلیفه وسلطان خطبه‌نخوانندوسکّه ننهندمگربکوفه که‌قریب است بدارالملك خلافت، وبمکّه هرسال یکبار که مالهای بسیار بستانند وخلعتها برسد[2] وقضاه وفقها وعلمایشان همه‌فتوی برآن‌مذهب کنند، آنگه ازبلاد خوراسان‌ازنیسابورتااوژکند[3] وسمرقندوحدود بلاد ترکستان‌وغزنین‌وماوراءالنّهر همه حنیفی مذهب باشند یك‌رنگ وبتوحید وعدل خدای وبعصمت انبیا گویند و بمنزلت اهل‌البیت مُقرّ وبفضل صحابه‌معترف ومُقرّ، وجزابرعمل گویند، وبخوارزم معتزلیان عدلی مذهب باشند وبفقه اقتدا بامام بوحنیفه کنند و در اصول مذهب اهل‌البیت دارند مگردر دومسألهٔ امامت و وعید که خلاف کنند و گرچه دربلاد

طایفهٔ کلابیه است ازاهل سنت‌وجماعت وفیمابین اوومعتزله مناظراتی درزمان مأمون روی‌داده وبعدازسال دویست وچهل درگذشته‌است (تاآخرکلام او)» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «و عبدالله بن‌کلاب بضم‌کاف وتشدید لام بروزن زنارمتکلمی بود».

۱ــ ع ث: «ومگر». ۲ــ ح د: «وبمکه‌هرسال بمکیان مالهای بسیار رسد وخلعتها یستانند»
۳ــ **سامی بیگ درقاموس الاعلام گفته:** «اوزکند یا اوزجند نام قصبه‌ایست درماوراء النهردرخطهٔ فرغانه‌که آبهای جاری بسیارو باغ وباغچهٔ فراوان دارد و درکتب عربی بطور مشروح معرفی شده است» و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «اوزکند آخرمدن فرغانهٔ ممایلی دارالحرب (الی‌آخرماقال)» وگویا اصل‌صحیح‌آن «اوژکند» بازاء سه‌نقطه است زیرا «اوژ» بترکی‌آخرهرچیز ومنتهی‌الیه‌آنست و «کند» نیز بهمان لغت بمعنی ده‌وروستا وآبادی است و چون‌این‌ده‌وآبادی‌درمنتهی‌الیه وآخرشهرهای‌اسلامی‌بوده‌باین اعتبارآنرا «اوژکند»نامیده‌اند.

عراق حنیفی باشند غلبه آنجا دارند، آنگه بلاد آذربیجان تا بدر روم و همدان، و با صفهان وساوه و قزوین و مانند آن همه شافعی مذهب باشند بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کُلّابی، بهری حنبلی، آنگه درحدود لرستان و دیار خوزستان و کَرَه و گرپایگان و هروگرد[1] و نهاوند و آن حدود اغلب مشبّهه و مجسّمه باشند، و در حدود شام بیشتر یزیدیان و اسماعیلیان باشند، و بیان و شرح و تفصیل همهٔ بلاد عالم درین کتاب میسّر نشود، آنگه درولایت حلب و حرّان و کوفه و کرخ و بغداد و مشاهد ائمّه و مشهد رضا و قم و قاشان و آوه و سبزوار و کُرگان و استرابادود هستان و جرباذقان[2] و همهٔ بلاد مازندران و بعضی از دیار طبرستان و ری و نواحی بسیار از وی، و بعضی از قزوین و نواحی آن، و بعضی از خرقان همه شیعی اصولی و امامتی[3] باشند، پس عالم بخشیده[4] است برین گونه که بیان کرده شد و بهر ولایتی طایفه‌ای غلبه دارند و خطبه و سکّه مختلف است و احکام و فتاوی برمذهب خود کنند و هرجا قوّت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه ازایشان باشد و غیرایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان زبون باشند شیعت؛* و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد[5]*، و گر بولایت مشبّهه حنیفیان کوتاه دست و کوتاه زبان باشند؛ درهمهٔ بلاد خوراسان مجبّره و مشبّهه زبون و بی‌محلّ باشند، و گر بساوه برمذهب شافعی حکم کنند و بری برمذهب بوحنیفه حکم و فتوی کنند؛ بقم و قاشان و آبه همه فتاوی و حکومات برمذهب صادق و باقر باشد و قاضی علوی یا شیعی باشد چنانکه قاضی ابوابراهیم بابویی پنجاه سال بقم برمذهب اهل‌البیت حکم راند و فتوی نوشت؛ و اکنون بیست سالست که سیّدزین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه است حاکم و مفتی، و کذلك درهمهٔ بلاد شیعت باحضور مُقْطَعان بزرگ

۱ــ م: «وبروگرد» ح، «وبروجرد»د: «ویزدجرد». ۲ــ ع: «جزبایقان»ث: «خربایقان» م: «جرمادقان» و شاید صحیح دراین نسخ گرپایکان» بوده ح د: «حدودگرگان». ۳ــ ب م ح: «امامی». ۴ــ یعنی قسمت شده بیانی که درص ۳۳ گذشت. ۵ــ ع ث م ب بجای عبارت میان دوستاره: «تیغ وقلم بدست شیعه باشد.»

و ترکانِ باشوکت این طریقت ظاهراست تا بداند که آن تقریر نه[1] از سرِ دانش وعلم وانصاف کرده‌است که مشرق ومغرب برین گونه‌است که بیان کرده شد، وخواجه مصنّف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهبِ شافعی نه مذهب بوحنیفه است، ومذهبِ بوحنیفه نه‌مذهبِ شافعی‌است، ازاصول مذهبِ بوحنیفه و ازفروع مذهبِ [شافعی] که مسائل ایشان‌را با هم‌خلاف است وفتوی برآن مذهب بخلافِ فتوی است براین مذهب، ومسجدهایِ جامع جدا وفقه را خلافی نام‌نهاده، اگرمخالفت وخلاف نبودی دومذهب نبودی، این‌همه هست و باشد. امّا بخصومتِ رافضیان این دومذهب یکی‌است تابمذهبِ شافعی بی «بسم‌الله» نمازدرست نباشدوبمذهبِ بوحنیفه بی«بسم‌الله»دراوّلِ فاتحه‌ود گرسورتها نمازرواباشد، وقولِ «آمین» درآخر«الحمد» او واجب گوید، واین بدعت داند، ومانندِ این مسائل که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، و گراعتماد برین خبراست که: کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، باید که هفتادوسه‌صاحب مذهب همه مجتهد ومصیب وناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علما باشند همه مجتهدان‌باشند، تاخواجه بداند که‌هم‌سنّی نتواندبودن وهم‌حنفی، بدو[2] درآویختن غایتِ نفاق‌وریا باشدوعینِ تقیّه‌باشد، ومانندِه‌است کارِ مصنّفِ انتقالی‌بدانکه‌مردی‌را گفتند: از کجائی؟ـ گفت: از ما ورامین[3] گفتند: الحق سروریشی‌رنگین‌داری که ازدوجای‌باشی، الحقّ محتشم‌مردی است‌اوّل بمیراث‌رافضی‌بده، آنگه بمراد زیدی شده، بعدازآن مجبّرشده وتصنیف برین‌وجه بکرده پس ازسنّیی رجوع نمی‌یارد کردن[4] وحرمتِ حنفیان می‌دارد[5] اکنون خودرا ازمیانه «حنفی سنّی» می‌خواند وخودبندانسته است که بسیارپیشه‌تنگ روزی باشد؛ مذبذبین بین‌ذلك لاالی‌هؤلاء ولاالی هؤلاء[6] ولعنت برهمهٔ منافقان باد.

آنگه گفته‌است:«و[7] خدای‌تعالی‌درمحکمِ کتابِ خویش می گوید: هوالّذي

۱ـ کلمهٔ «نه» فقط دردونسخهٔ«ح،د» است‌وآنراهم‌بعد ازکتابت‌اصل‌نوشته‌اند. ۲ـ ح د : «وبدومذهب». ۳ـ ع ث ب: «ازمان‌وراین» م: «ارمان ورایین». ۴ـ ع ث م ب: «یارد کردن ». ۵ـ ع ث م ب: « می‌دانند ». ۶ـ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ـ ث م ب: «که».

أرسل رسوله بالهدی ودین‌الحق لیظهره علی‌الدّین کلّه[۱] درین ظاهر را می‌ستاید نه باطن وتقیّه را.»،

امّا جواب این کلمات آنست که تقیّه نقصان ایمان واسلام نکند هر گه که خواجه معنی تقیّه بداند؛ وآن‌چنان باشد که رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یابمال یابد گر مؤمنان؛ این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاص یابد[۲] و در دین وشریعت رخصت است وشیعت بدین مخصوص و منفرد نباشند همهٔ طوایف بوقت نزول مضرّت ازسر ضرورت این‌مایه برخصت عقل برای دفع مضرّت بکنند چنانکه عمّاریا سر که قصّهٔ اودرپیش بیان کرده‌شد که تقیّه کرد وصحابه زبان بانکار[۳] برو دراز کردند واو ازشرمساری آن که بدفع مضرّت ازخدای ورسول تبرّا کرده‌بود نمی‌یارست درمدینه آمدن تا آیت آمد که‌رواست تقیّه کردن[۴]، وعمّارمؤمن ومعذور است‌وایمانش بی‌خلل‌است که: من کفر بالله من‌بعدایمانه‌ا لامن‌اُکره وقلبه مطمئنّ بالایمان[۵] و انبیا در وقت نزول شدائد وخوف بقول وفعل تقیّه کرده‌اند ومعذور بوده‌اند چون یوسف‌علیه‌السّلام که برادرانش[۶] گفتند: بندهٔ ما است، گفت: آری بنده‌ام، وابراهیم‌علیه‌السّلام که گفتند: بتانرا توشکستی؟ـ قال: بل‌فعله کبیرهم‌هذا[۷] واین عین تقیّه است، وگربذکر تقیّهٔ انبیا واولیا مشغول شویم این کتاب مطوّل شود واین خواجهٔ‌نوسنّی که تقیّه را باطنیی می‌خواند وبراهل تقیّه انکارمی کند نه پیش‌ازین سنّی مطلق‌بودی واکنون‌بتقیّه‌خودرا حنفی سنّی‌می‌خواند وگردر بازاریا درلشکر گاه گویند: خواجه اشعریی؟ـ گوید: من سنّی‌ام یاحنفی، وتقیّه همین باشد که بوقت خوف ونزول مضرّت از مذهب خود تبرّا یا انکار کند پس اگرتقیّه بعینه‌باطنیی است‌پس خواجه‌را مبارک‌باد بدین‌الزام باطنیی‌نو که بمذهب

۱ـ صدرسه‌آیه است (آیهٔ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ‌توبه، وآیهٔ ۲۸ سورهٔ‌مبارکهٔ فتح = قتال، وآیهٔ۹ سورهٔ‌مبارکهٔ‌صف). ۲ـ ث م ب: «یابد» ح‌د:«خلاصی‌ازآن‌بلیه‌باشد(د:«یابد»)». ۳ـ ع ث: «زبان‌نا بکار». ۴ـ «تقیه‌کردن»فقط در ح د. ۵ـ صدرآیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ‌نحل. ۶ـ ع ث ب م: «چون‌یوسف‌علیه‌السلام، برادران». ۷ـ ازآیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ انبیا.

من تقیّه بوقت حاجت مسلمانی ومعتقدی است ومتابعت انبیا وموافقت اولیا، والسّلام علی من اتبّع الهدی[1].

آنکه گفته است: «ومذهب رافضیان چنانست که همهٔ امّت کافرند مگر ایشان واین بعینه ملحدی است که ملحدان خون[2] وخواستهٔ[3] همهٔ مسلمانان حلال دانند»

اما جواب این کلمات بهتان و کذب وتهمت بدروغ اگرچه کرانکند کلمتی بضرورت برود وگرچه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب کند وباری تعالی عالم است که درین فصل تقیّه نرفته است اوّلا شیعت ازین هفتادودوطایفه هیچ[4] راکافر ندانند وکافر نخوانند[5] زیرا که همه مقرّ اند بخدای ورسول واز امّت رسول اند وباری تعالی در بیشتر مواضع درقرآن جهودان وترسایان را اهل کتاب می خواند وشیعت البتّه ازین امّت[6] کس را کافر ندانند ونخوانند[7] وگردگران را[8] ناجی ندانند طرفه نیست که هرطایفه ای[9] رامذهب وطریقت اینست که ازهفتادوسه ناجی یکی است پس شیعت بهمه حال ناجی خودرا دانندوخون ومال جهودان بمذهب شیعه حلال نیست ومظلمهٔ ایشان روانیست چنانکه درکتب فقه منقول است وهر کس که بخواند صحت این قول بداند.

امّا آنچه گفته است این مصنّف از خود حکایت کرده است چون درفصول مقدّم بیان کرده است که «هر کس که دست درنماز فروگذارد، وخیر العمل زند، وانگشتری دردست راست دارد، وعلم سفیددارد ملحد باشد،» واجماع است که ملحد بدتر است ازکافر؛ پس خواجه انتقالی چهاردانگ از امّت محمّدرا مُصَرّح کافر خوانده است وآن همه زیدیانند از عهد زید علی تاالی یومناهذا، وهمه مالکیانند از عهد مالك الی یومناهذا که همه خیر العمل زده اند وعلم سفیدداشته اند، و دست

۱ــ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ــ ث م ب: «بخون». ۳ــ در برهان گفته: خواسته باثانی معدوله بروزن راسته زر ومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وآنچه دلخواه باشد» وأبونصر مراهی درنصاب گفته

عرض خواسته طارف وتالدش نوش باکهن دان و فاسد تباه».

۴ــ ث م ب: «هیچ کدام را» ح د: هیچ یکی را». ۵ــ ح د: «کافر ندانند ونخوانند».
۶ــ ح د: «ازاین آیت». ۷ــ ع: «کافر ندانند وندانند». ۸ــ ث م ب: «وگر کلها دگران را». ۹ــ ع ث: «هرطایفه ای».

در نماز فرو گذاشته‌اند، وانگشتری[۱] در دست راست داشته[۲] پس چهاردانگ از امّت محمّد در تصنیف بتصریح کافر خوانده‌است و بدروغ گوید: «رافضیان همهٔ امّت را کافر دانند» بی حجّت و بیّنت؛ تا کافر وملحد آن باشد که مسلمانان را خواند، و آنچه حوالت کرده‌است بروی لازم ومتوجّه، وشیعت اصولیّه از آن منزّه ومبرّا، وامّت محمّد همه مسلمان، ودر حفظ وحمایت شهادتین وشریعت او، وخون ومالشان بریکدیگر حرام، قال علیه السّلام: فاذا قالوها[۳] عصموا منّي دماءهم وأموالهم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و اورا ببردند؛ و ازین محالتر سخنی باشد که یکی را ببرند و کس نداند که کجا شده است؟!».

اما جواب این کلمات آنست که: خواجهٔ نوسنّی را اگر این قصّه عجب آمده است و درمقدور خدای صحیح ولایق نمی‌داند، یامصطفی را و آلش را این قدرومنزلت نمی‌شناسد، چون دعوی فضل وعلم تواریخ می کند باید که کرم وتفضّل کند وبعلماء اهل سنّت وجماعت رود و کتابی که خواجه امام محمّد بن محمّد الفراوی السّنّی کرده است که آنرا «طیب القلوب»[۴] خوانند و در دوم فصل از آن کتاب بخواند[۵] که امام سنّت وجماعت کرده‌است در آن فصل می گوید که: چون ثابت البُنانی[۶] رحمة الله علیه از جهان کناره شد وکالبدش بخاك سپردند وباز گشتند جمعی مریدان پیر از رهی دررسیدند[۷] پیررا درقید حیات نیافتند دلتنگ وغمگین بسر تربت ثابت البُنانی آمدند وسر تربت باز کردند البتّه کالبد شیخ درخاك نیافتند این حال برایشان مشتبه شد بدر زاویهٔ شیخ آمدند بانگ در کردند دختر کی هفت ساله درپس پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم[۸] پیررا درخاك طلبیدید ونیافتید، تعجّب مثنّی شد ورنج

۱ــ ح د: «وانگشتر» درغیاث اللغات گفته: «انکشتری مزید علیه انگشتر است ازعالم مهین که دراصل مه بوده وياء ونون زایده». ۲ــ ح د: «کرده». ۳ــ نسخ: «قالوها». ۴ــ کاتب چلبی در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الخزیمی جمع فیه أربعین حدیثاً وشرحه بالفارسیة فی سنة خمسمائة». ۵ــ ع: «بخواندن». ۶ــ ح د: «ثابت الشیبانی» فیروزآبادی گفته: «البنانة بالضمّ حیّ منهم ثابت البنانی» وثابت ازعرفا ومتصوّفهٔ معروف است وبرای تحقیق درحدیث: «فاذا قالوها» ودرحکایت منقول از «طیب القلوب» وترجمهٔ ثابت بنانی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۹.** ۷ــ ح د: «از راهی دور رسیدند». ۸ــ ع ث م ب: «پنداری».

مضاعف گشت، گفتند: جان پدر چه دانستی؟ـ دخترك می گوید: چهل‌سال پدرم در نماز سحر این آیت می‌خواند که: ربّ لاتذرني فرداً وأنت خیر الوارثین[1] دانستم که دعای او ندای او ردّ نکرده باشند و اورا درخاك رها نکنند که جای مردان روضهٔ پاکست نه میانهٔ خاکست، مریدان دعا کردند و باز گشتند.

پس ای نامُنْصِف روا باشد که ثابت بُنانی را ازمیان خاك ببرند چنانکه کس نبیند و دخترش غیب داند و امام سنّی در تصنیف شرح دهد و بدیع و غریب نباشد امّا روا نباشد که بقیّهٔ ذریّهٔ طاهره از آل مصطفی که خائف باشند بروی از اعدا که نظام اسلام و قوام دین مصطفی بآخر الزّمان[2] دروی و در بقای وی بسته باشد باری تعالی از سقف خانه اورا بیرون برد، روا باشد که ثابت بُنانی مرده را باشد[3] و این محال باشد که مهدی زنده را باشد؟! آنجا دخترك هفت‌ساله روا باشد که غیب داند امّا اینجا حسن عسکری معصوم روا نباشد که ازپدران خویش احوال طفل شنیده باشد!؟ تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یا این نیز قبول کند، واجماع امّت حاصل است وقرآن ناطق است که چون جهودان بطلب قتل عیسی علیه السّلام آمدند باری تعالی اورا ازمیان ایشان ببرد چنانکه ندانستند و دیگری را بعوض او درآویختند و گفتند: عیسی است؛ تا باری تعالی گفت: وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبّه لهم[4] پس اگر عیسی پیغمبر است او وارث و فرزند پیغمبر است، و گر ثابت البُنانی پیر روزگار بود او نایب و پسر حیدر کرّار بود، اگر بهتر از عیسی نیست[5] باری بهتر از ثابت است و خدای بهمه روزگار قادر و قهّار، تاخواجه سنّی این هر سه قضیّه می‌داند و ازقرآن واخبار می‌خواند تاهیچ شبهتش بنماند.

آنکه گفته‌است: «اگر گویند: چون هست چرا آشکارا نشود؟ گویند: سیصد وسیزده مرد[6] حلال‌زاده می‌باید[7]، وناصر ندارد و دولت در دست دشمن است، پس چون

۱ـ ذیل آیهٔ ۸۹ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۲ـ م ب د: «تاآخرالزمان» ح: «تابآخرالزمان».
۳ـ ث ب: «روا باشد که ثابت بنانی نمرده باشد» ح د: «واین روا بود که ثابت شیبانی مرده را ازخاك برند». ۴ـ از آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۵ـ این مطلب یعنی تفضیل انبیا برائمه نزد جمهور شیعه درست نیست بلکه عقیدهٔ جماعتی ازقدمای علمای شیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ است که مصنف (ره) نیز از آن جماعت است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۱۳۲** یاد شده‌است. ۶ـ ع ب ث م: «سیصد پسرمرد» و گویا عبارت این نسخ محرف «سیصدوسیزده مرد» است. ۷ـ ث م ب ح د: «می باید».

همهٔ جهان حرام زادگانند و شایستگی تبعیّت[1] و نصرت او ندارند شمار افضیان حرام‌زاده‌اید بقول شما».

اما جواب این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفت که: «چرا آشکارا نشود؟» آنست که تکرار بسیار ملال افزاید و در مواضع این کتاب بیان کرده که خروج مهدی علیه‌السّلام موقوف است بر نزول عیسی مریم ـ صلوات‌الله‌علیه ـ هر گه که او از آسمان بزمین آید این از غیبت بدر آید، و گر او نیاید این نیز نیاید، این جواب آنکس است که حیات و نزول عیسی را مقرّ است چنانکه مصنّف کتاب، و امّا جواب آنانکه منکرانند نزول عیسی را؛ در دگر کتب بیان کرده‌ایم که درین کتاب خلاف با مجبّرانست نه با ایشان.

و امّا آنچه گفته‌است که: «سیصدوسیزده حلال‌زاده می‌بایند تا او خروج کند» با آنکه بیست‌وپنج سال دعوی کرده است که این مذهب داشته است باری تعالی عالم است که یك‌روز بحقیقت این مذهب نداشته است اگر نه این مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که نگویند که: موقوف است ظهور امام برین عدد؛ و درهیچ کتابی از کتب شیعت مذکور نیست؛ بلکه در اخبار و تواریخ و آثار و ملاحم آورده‌اند که: اتّفاق را آن روز که مهدی بردر کعبه ظاهر شود سیصدوسیزده مرد معتقد که از اطراف عالم بحجّ رفته باشند بروی عهد بندند و بیعت او[2] ایشان دریابند و شرحی بداده است که ازهر ولایتی و ناحیتی چند نفس باشند بعدد اهل بدر که با مصطفی بودند، و این نه شرطی است از شرایط ظهور امام، و نه رکنی از ارکان خروج او، و توقّف او بمصلحت است نه انتظار این عدد که در عالم دیه هست که ده‌چندین شیعت معتقد معتمد معروف بامامت دروی‌اند منتظر خروج او؛ تا جان و مال و فرزند فدای او کنند و این عدد از جملهٔ علامات ظهوراست نه از شرایط خروج است، و مذهب اینست و اعتقاد اینست که گفته شد درین معنی.

اما آنچه گفته است که: «این عدد حلال‌زاده می‌بایند و دلیل کند که رافضیان این مایه حلال‌زاده نیستند» ای ناجوانمرد نامُنْصِف بداعتقاد این مایه از مذهب

۱ــ ع «تبعت» ث: «ببیعت» ب م: «بیعت». ۲ــ ث م ب ح د: «دریابند».

شیعت بندانسته‌ای که شیعه جهودان را حرام‌زاده ندانند وترسا و گبر را اگرچه کافر دانند حرام‌زاده نخوانند، وخدای‌تعالی عالم است که شیعت کافران بت‌پرست را حرام‌زاده ندانند ونخوانند، وهمه‌را احلال‌زاده دانندی که[1] شبه نکاحی رفته‌باشد میان مادروپدر شان؛ ودر کتب شیعه این‌مسأله أظهرمن‌الشمس‌است، وغرض شیعت از آن اصل آن‌باشد تاچون‌این‌جماعت‌ایمان آورندپاك‌نسبت[2] باشند که کفربایمان برخیزد حرام‌زادگی بهیچ‌زایل‌نشود تاهر کافر که‌مؤمن شودحلال‌زاده‌باشدوخللی نکند وهیچ‌مخالف خودراحرام‌زاده‌ندانند ونکاحهاهمه[3] مرضی شرع‌ومقبول‌حکم[4] پس بااین‌طریقت ومذهب‌چگونه[5] شیعت‌همه‌را حرام‌زاده دانند ومنتظر سیصدواند[6] حلال‌زاده باشند...؟ وهیچ عاقل را دیده‌ای که بحرامزادگی برخود اعتراف دهد وخلف‌سلف خود راحرامزاده‌دانند...؟ تاانتظار عددی کنند[7] حلال‌زادگان!؟ وعاقل چنین کلمات چگونه قبول کند؟! وغرض ما که همه را حلال‌زاده دانیم چون شبه نکاح رفته باشدبایجاب وقبول آنست تا همهٔ صحابه‌چون ایمان آورند ومؤمن شوند پاك‌زاده باشند تا این تزویر[8] وتمویه که برطریق تشنیع وشبهت آورده است بدین حجّت روشن باطل ومضمحل باشد وخروج‌قائم موقوف است‌برمصلحت باری‌تعالی نه برانتظارعدد، ومسلمانان‌همه حلال‌زاده‌اندواین معنی کسی‌رالازم‌باشد که گوید: عقد فاسقان درست نباشد وفسقی عظیم‌تراز شرك‌نباشد که إنّ الشرك لظلم‌عظیم[9]، وکافرومشرك‌ناپاك‌زاده‌باشند که‌انّماالمشرکون‌نجس[10] وچون عبدالله‌وعبدالمطلّب کافرومشرك‌باشند وآمنه[11] که‌مادرمحمّداست بنت وهب‌کافره ومشرکه‌باشد، وآن

۱ــ ث م ب: «زیراکه» ح د: «که» (بدون«زیرا») پس «اندی‌که» درمتن‌که صریح‌نسخهٔ ع است بمعنی همینکه میباشد. ۲ــ ح د: «پاك‌نسب». ۳ــ ث‌م ب: «ونکاحهای همه».
۴ــ ح د باضافهٔ:«دانند» وبرای‌تحقیق این‌مطلب‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۶۹**. ۵ــ «چگونه» فقط در ح د. ۶ــ ح‌د: «تیرست‌واند» ودرحاشیهٔ نسخهٔ ح نوشته‌شده: «ن: سیصدواند» ودر حاشیهٔ د نوشته‌شده: «تیرست‌بپارسی‌دری‌بمعنی سیصدباشد واندعددمجهول بین‌عقدین‌چنانچه نیف وبضع درعربی» **ودربرهان قاطع گفته:** «تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می‌بست‌بزبان‌پهلوی عددسیصدرا گویندوبعربی‌ثلاثمائه‌خوانند وبحذف‌همزه‌نیز درست‌است».
۷ــ م ب:«کشند». ۸ــ ع‌ث م ب: «تااین‌طریقه» ح د نیز ندارند وبقرینهٔ‌مقام‌تصحیح‌شد.
۹ــ ذیل آیهٔ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ لقمان. ۱۰ــ ازآیهٔ ۲۸سورهٔ مبارکه توبه. ۱۱ــ ع ث: «ایمنه»پس‌معلوم‌میشودکه‌آن‌زمان‌همزهٔ‌دوم‌را قلب‌بیاء میکرده‌اند چنانکه‌در«ایمن» یادکرده‌اند که اصلش «آمن» بوده است درهرصورت مرادآمنه بنت وهب مادر پیغمبر خاتم(ص) است.

کس که خطیب و گواه باشد بدان عقد کافر و مشرک باشد و نجس باشد؛ ناچار فاسقان باشند باتّفاق، وعقدِ فاسقان بمذهبِ خواجه باطل باشد؛ پس بیایددیدن تا خود درین اجراچه لازم آید؟! ومحمّد را که سیّدِ اوّلین و آخرین است بمذهبِ خواجه مصنّف انتقالی اصل ووصل برچه بوده باشد؟! تا[1] آنچه بی حجّت درشیعت صورت بسته است بمذهبِ خواجه در که لازم است؟! نعوذبالله من خبث اعتقاده که رسول خدای طاهر ومطهّر ومعصوم نفس وپاک اصل ومؤمن زاده است تا بآدم صلوات‌الله‌علیه، تاچون این فصل باستقصا برخوانديا دست از مذهبِ مسلمانان بدارد یاسنگ در آبگینهٔ مذهب بدِ خود بیندازد[2] والحمدلله ربّ العالمین که شیعت همه پاک زاده ومعتقد وحلال زاده‌اند بدوستی ومحبّتِ امیرالمؤمنین، وحرام زاده آن باشد که یک ذرّه بغضِ علی در سینه دارد فکیف آنکه همه دل وسینه‌اش مِلْ‌ء از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه ولایحبّه إلّا لامومن تقيّ ولایبغضه إلّا لامنافق شقيّ.

آنکه گفته است: «وگر این قائم هست وامام وقت است وهمهٔ شرایطِ کمال دروجودِ اوست کمالِ مرد در زن کردن است که رسول گفته است: النّکاح سنّتي، فمن رغب عن سنّتي فليس منّي، واگر زن داردو کنیز کان دارد؛ از آن وقت باز فرزندان می‌آرد فرزندانش باری کجااند؟ وگر زن وفرزند نداردخود ناقص است وعاجز ونه برسنّتِ جدّ است».

اما جواب این فصل آنست: اوّلاً عجب آید از عاقلی که دعویهای بزرگ کند و تصنیف سازد و چنین سخنانِ هزل و رکیك و بی‌مایه و بی‌علم گوید که بروی بدنیا و قیامت غرامت و ملامت باشد اوّلاً خطایِ فاحش است گفتن که: «کمالِ مرد در زن کردن است» تا لازمش آید که عیسیِ مریم و یحییِ زکریّا با مرتبتِ رسالت وعصمت هردو ناقص بوده‌اند، ومحمّدِ مصطفی سی وهفت سال ناقص بوده‌است که خدیجه را درسی وهفت سالگی[3] خواست، واین زهّادوعبّاد که خواجه انتقالی ایشان را بر زین العابدین وباقر اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان

۱ــ ث: «یا» ب: «با» (بدون نقطه‌ای). ۲ــ ع ث ح د: «نیندازد» م ب هم: «نیندازد» (بدون نقطه‌ای در حرف اول) و درنسخهٔ ح د هردو «یا» را حذف کرده وبجای یاء دوم و او عطف آورده وجملهٔ لاحقه را بجملهٔ سابقه که جواب «چون زمانی» بوده عطف کرده است. ۳ــ مشهور آنست که پیغمبر اکرم (ص) بیست وپنج ساله بوده که خدیجهٔ کبری را تزویج فرموده است.

مبالات ومباهات کرده درمواضع بسیاروبیشتران ایشان همه تجریدوتفرید طلب کرده‌اند باید که‌همه ناقص‌بوده باشندتامعلوم‌شود که‌اصلی‌خطااست وقولی‌نادرست. آمدیم با این فصل که‌سنّت است و که می گوید که زن ندارد؟ دارد زن و کنیزك بسیار، امّا از جاهلی گفته است که: «کمال مرد درفرزندانست» و ماسمعنا بهذا[1] کس نگفته‌است، که فرزندباری بیاری‌تعالی تعلّق داردا گرمصلحت نداند دادن، براامام پندارم حرجی نباشد که ازانبیا ومرسلان بسی‌بوده‌اند که فرزند نداشته‌اند و بهری را همه نرینه بوده است، وبهری را همه مادینه، وبهری را بهم، وبهری را خود نبوده است کماقال‌الله تعالی: یهب‌لمن‌یشاء اناثاً ویهب‌لمن‌یشاء الذّکور * او یزوّجهم ذکراناً وإناثاًویجعل من‌یشاء عقیماً[2] تاخواجه آن چیز که باتّفاق امّت وعقلا من‌فعل‌الله باشد فقد آن برحساب مهدی ونقصان شیعت می گیرد تا بحساب کورتر باشد، وروا داریم که امام‌زن دارد وفرزند دارد وقطعی نیست بر آن.

آنکه گفته است: «وعجب‌تر آنکه این حوزهٔ اسلام و حریم دین وسدّ ثغور وانصاف ضعفا از اقویا بستدن، وحقّهای خدای‌تعالی نگاه‌بداشتن؛ رافضی می گوید که: همه بدوست، وجهان درتوقّف است‌بسبب او، ونمازهای آدینه آن‌وقت واجب ولازم‌می‌شود که او کند و ازقبَل او کنند پس این‌امام حیّ ناطق قادر توانا راچه عذراست‌پیش خدای‌تعالی که‌این‌همه‌مُهْمَلْ بگذاشته‌است بعذرپوسیده که رافضی می‌نهد که: ناصران‌ندارد، این‌راست نشود تیغ‌بدوش بازباید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل ردّه، وعمر کرد با گبرکان عجم، وعثمان کرد ودگرغازیان».

اماجواب این‌کلمات مکرّر مکدّر مزوّرنامقرّر که‌بمواضع‌بعبارات گفته است دگرباره اینست برسبیل اختصار که: شكّ نیست که بمذهب شیعت امامت از اصول دیانت است امّا حفظ حوزهٔ اسلام ونگاهداشت حریم دین وسدّ ثغور بهمهٔ مذاهب ائمّه را باید کردن، وچون خلفا که حاضراند وظاهراند وخطبه وسکّه بنام ایشانست‌نکرده‌اند هرگز؛ ونمی کنند، تاا گرولایت مصراست متغلّبان مصر

۱ــ از آیهٔ۳۶سورهٔ مبارکهٔ قصص، وهمچنین‌ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون. ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۹ وصدرآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

بدست فرو گرفته‌اند و خطبه وسکّه بنام خود بکرده ومسلمانان آن حدود در شدّت و محنت‌اند تا هم حقِّ خلفا ضایع است؛ و هم حقِّ ضعفا، * و اگر ولایت گیلان است اسپید علمان فرو گرفته‌اند و امامی بنشانده و خطبه و سکّه بنام او کرده، و آنجا نیز حقِّ خلفا وحقِّ ضعفا ضایع است *[1] وجبالِ کوهستان[2] صبّاحیان و ملحدان بدست فرو گرفته‌اند و خطبه وسکّه بنام نزارِ ملعون وصبّاح ملعون بکرده‌اند و در آن حدود هم حقِّ خلفا ضایع است وهم حقِّ ضعفا، وروم وفرهنج[3] خود معلوم است که کلیسیا و ناقوس وخمر خانه ظاهر است، و گوشتِ خوك بحلال کرده‌اند، وامامِ حیِّ ناطقِ قادرِ توانا در حرم نشسته، وامام بحق وخلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوسیدهٔ ناصبیان مغرور ناشدن واز حرم بدر آمدن ومتغلّبان مصر برداشتن والموت از ملحدان، و گیلان ازمدّعیان، وروم از بت‌پرستان پاك ساختن[4] و خطبه‌ها وسکّه‌ها بنامِ خود بکردن، ومنبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و گبرکان، و بو بکر با اهل ردّه ورومیان، وعثمان و دگر غازیان، پس اگر با وجودِ امامِ حاضر این همه هست ومسلمانان رنجوراند وحقّها ضایع وتوقّف وتأخیرِ او نقصان نمی کند؛ احوال مهدیِ غایب را برین قیاس می باید کردن وشرم می‌داشتن وانصاف می‌دادن، پس قیاس بو بکر وعمر باعلی کنند اگر ایشان کردند او کرد، وقیاسِ حالِ مهدی بامستر شد و مستظهر و مقتفی کنند، آنچه ایشان نکردند با حضور وظهور؛ از مهدی طمع نباید داشتن، واگر امام رواست که این معنی نکند با مهدی نیز مجامله می کردن وتشنیع نازدن؛ که چون وقت باشد آید و کند، و گر گوید: سلاطین از قِبَلِ ایشان می کنند تمنّای خطاست که کرده است که آن وقت که سلاطین را قوّتی تمام‌تر باشد بشحنگیِ بغداد باخلفا مساعدت نرود، وآنچه بندگانِ آل سلجوق کنند صیت[5] وثواب ومحمدتِ آن بدیشان راجع باشد، تاچون این فصل برخواند غیبت

۱ــ عبارت میان دوستاره فقط در دونسخهٔ ح د است لیکن ازعبارت مصنف (ره) برمی‌آید که‌چنین عبارتی درسابق بوده‌است. ۲ــ ح د: «وجبال وکوهستان». ۳ــ ث ب: «فرسخ» م: «فرسنج» ح‌د: «ودر روم وفرنگ». ۴ــ «پاك ساختن» فقط دردونسخهٔ «ح د» است. ۵ــ ع ث ب م: «وصیت»، ح د هم ندارند.

بر مهدی بغیبت نکند[1] که موقوفست علی زعم[2] مصنّف بر نزول عیسی که خواب یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، و گر مسلّم شود که اُمرا و ترکان نایبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحدهٔ عالم؛ و او مستغنی است از حرکت؛ کذلك شاهشاهان شرف الملوك، و پدرش ملك مازندران و اسلاف ایشان[3] همه نایبان مهدی اند، و بیست و هفت هزار ملحد قُح[4] در عدد آمده اند که ایشان هلاك کرده اند و باغیبت مهدی خطبه و سکّه بنام او می کنند تا داند که او نیز با وجود چنین شحنگان در توقّف معذور است والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «واز عجایب کارها که در عهد بنی اُمیّه علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ الباقر باصولت امویان و ناپاکی و قهّاری حجّاج و دگر امیران عراق، و جعفر صادق و موسی کاظم و علیّ بن موسی و پسرش در عهد عبّاسیان با استیلا و عظمت عبّاسیان می شایست که ظاهر باشند و مکشوف، و آن امامان تا پیدر قائم بقول رافضی همه از قائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عبّاسیان ضعف پذیرفت[5] و ملك در عراق و دیلمان[6] افتاد و مصر و مغرب باطنیان بخود کردند و خود را بر فتراك آل و اهلبیت بستند رافضیان لاف می زدند که این همه مقدّمات ظهور قائم است تا آن روز که مَعَدّ بن نفرین[7] که خود را المهدی بالله نام نهاده بود در مصر شد و جوهر الکاتب[8] بر مقدّمهٔ او؛ اند رایت سفید بر همه «علیّ ولیّ الله» نوشته، «الامام المهتدي بالله معدّ[9] بن رسول الله» بر نوشته قرص از رایات جهان بگرفته[10] و بر درگاه مقتدر وقاهر وراضی و مکتفی

۱ــ ح د: «غیبت مهدی علیه السلام عیب نشمرد». ۲ــ ع: «علی رغم» (براء مهمله وغین معجمه).
۳ــ ح د: «کذلك ملك رستم بن علی و اسلاف ایشان بمازندران». ۴ــ ع ث: «مخ» ب م: «مح» د «فح» و «قح» بضم قاف و تشدید حاء مهمله بمعنی خالص است. ۵ــ **در برهان قاطع گفته:** «پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطهٔ مضموم بفاء فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است». ۶ــ ح: «بادیلمیان» د: «بادیلمان».
۷ــ یعنی نفرین شده و ملعون. ۸ــ ع ث م ب: «الکتاب» ح د: «الکلب» و برای ترجمهٔ جوهر کاتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۰.** ۹ــ در نسخ: «المعد». ۱۰ــ ح: «وقرصهٔ آفتاب از رایات ایشان جهان بگرفته بود». وسایر نسخ همانطور است که در متن بنظر میرسد.

ومستکفی امیران رافضی، امیران دیلم وغیر دیلم باطنی ورافضی، رسوم وقواعد رفض آشکارا، ازعاشورا ولیلة المیلاد وروز قتل عثمان که عیداعظم خوانند وبهانه کنند که غدیر خم است وتولا وتبرا آشکارا؛ امیران شام همه شیعی وبیطیحه[1] وبطحا وهجر ولحسا وبحرین ودارین[2] وحلب وحران همه امیران شیعی، دبیران همه باطنی ورافضی، ومسلم بن قریش[3] وبدران مقلد[4] رایتهای سفید بربامهای قصر زده وهرروز منتظر خروج قائم، و درعهد کریم سلطان محمدی ـ قدس الله روحه[5] صدقهٔ حلّه وسرخاب [آبه][6] در رفض غالی صدهزار مرد بیشتر بودند لشکر صدقه و از ری تا خوراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدی آل محمد نایب قائم است درمصر شد وقتل اعدا کرد و روافض درقم وقاشان وآبه هر کجا بودند تهنیتها می کردند که نایب قائم با رایت سفید د رمصر شد وقتل کرد کنون کار کار شیعت آل محمد است، وهریك چند مسلمان را بدست بنهاده که بکشند چون کار بدین جارسید آخر این مرد که امام وقت است از که می گریزد؟ از که پنهانست؟

۱ــ ع ث ب م: «بطیحه» ح د ندارند یاقوت درمعجم البلدان گفته: «البطیحة بالفتح ثم الکسر وجمعها البطایح والبطیحة والبطحاء واحد (الی ان قال) وهی ارض واسعة بین واسط والبصرة (الی آخرماقال)». ۲ــ درمنتهی الارب گفته: «دارین موضعی است یاجای درآمدن در کشتی است ببحرین» **و یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «دارین فرضة بالبحرین یجلب الیها المسك من الهند، والنسبة الیهاداری قال الفرزدق:

کأن تریکة من ماءمزن وداری الذکی من المدام

وفی کتاب سیف: ان المسلمین اقتحموا الی دارین البحرمع العلاء بن الحضرمی فأجازواذلك الخلیج باذن الله جمیعاً یمشون علی مثل رملة میثاء فوقهاماء یغمراخفاف الابل، وانما بین الساحل و دارین مسیرة یوم ولیلة لسفر البحرفی بعض الحالات فالتقوا وقتلوا وسبوا فبلغ منهم الفارس ستة الاف والراجل ألفین (الی آخرماقال)» **وقال ایضاً**؛ «الدارین هوربض الدارین بحلب (الی آخرماقال)». ۳ــ مرادشرف الدولة مسلم بن قریش است که ازمشاهیر حکام بنی عقیل است درجوع شود بص ۲۲۱ **وبتعلیقهٔ ۹۶**. ۴ــ ع: «وپدرش مبلد» ث م ب: «وپدرش بیلد» ح د: «وپدرش سله» وبدران بن مقلد نیز ازامرای بنی عقیل است وما درسابق بتفصیل دربارهٔ این شخص واین خاندان بحث کرده ایم. ۵ــ ح د: «قدس الله سره». ۶ــ «آبه» بقرینهٔ آنچه در معرفی سرخاب آبه درجای دیگر کتاب گفته افزوده شد.

آن‌روز که دشمنان‌قویتر بودند وامامان ازو بهتر بودند می‌شایست که آشکارا باشند اکنون که دشمن‌ضعیف است و دوست قوی و روافض را کثرت؛ بایستی که آشکارا بودی[1] تاحدّهای خدای‌تعالی‌میراندی‌وحقوق بخداوندان‌حق‌می‌رسانیدی،اکنون زبانش گویاتر می‌بایست و دستش گیراتر وحکمش‌روانتر بکثرت‌اتباع وقلّت‌اعداء، وچنین‌محال برعاقل‌مستبصر پوشیده نماند وإلّا براحمقان‌رافضی‌پیش نشود أعاذنااللّه وایّاکم من‌الضّلالة والجهالة».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بغض‌اهل‌بیت‌مصطفی ازماضیان وباقیان‌ظاهر کرده‌است وعداوت امیرالمؤمنین شیرخدا واسپهبد شریعت‌مصطفی آشکارا کرده وعقلا وفضلاء عالم‌را برخبث‌عقیدت مجبّرانه و کینهٔ سینهٔ مشبهّیانه اطلاّع‌داده ان‌شاءاللّه که بوجهی‌برود که هیچ عاقل‌عالم منصف‌را تهمتی بنماندوهر کس که از سر بصیرت بخواند اورا شبهتی‌بنماند.

اوّلا آنچه گفته‌است که:«زین‌العابدین‌وباقردرعهدعاصیان بنی‌امیّه‌وحجّاج ظالم ظاهربودند و دگرائمّهٔما درعهد عُصاة بنی‌مروان و درعهد دگرخلفا آشکارا بودند چرا این امام غایب است؟».

جواب‌آنست که مصلحت‌ایشان ورعیّت ناچار درظهوربوده‌باشد؛ ومصلحت مهدی‌واین رعیّت درغیبت، ومصلحت خدای‌بهتردانند ورسول‌وامام، وکس رانباشد که اعتراض کند ومانند است این قصّه بأحوال پیغمبران خدای‌تعالی چنانکه نوح‌علیه‌السّلام باکثرت‌اعدا ظاهربوده است ویك‌روز از اعدا غایب‌نشده است که مصلحت‌نوح درظهوربوده است، و ادریس‌علیه‌السّلام از برای‌اعدا غایب‌شده است وقتی در زمین و وقت آخر بآسمان، ونه خدای عاجز بوده است ونه ادریس؛ امّا مصلحت‌وقت‌اوغیبت بوده‌است نه‌ظهور، وهمچنین‌ابراهیم درحالت‌اوّل غایب‌بوده وخائف بوده است، واسحاق ویعقوب‌را واسماعیل را البتّه‌غیبتی نبوده است، وداود وسلیمان‌را هرگز غیبتی نبوده است، وموسی‌را علیه‌السّلام‌غیبت‌بوده‌است هم‌باوّل

۱ــ یعنی بطریق‌اولی.

حالت هم‌درمیانهٔ کار، وشعیب وایّوب‌را غیبت‌نبوده است وباری‌تعالی‌یحیی‌وزکریّا وجرجیس را با تحمّل مشقّت ورنج اعدا وضرب وقتل؛ صبرفرموده است وغیبت مصلحت نبوده است، ومصطفی‌را بارفعت درجت ومنزلت بزرگ؛ مصلحت غیبت بوده است وبغار رفته ومکّه رها کرده وبمدینه آمده، وخدای‌تعالی عاجز نیست وانبیا مخطی وعاصی[1] نباشندامّامصلحت هروقت وهرپیغمبردگرباشد پس اگر کورو کر نیست تواریخ وتفاسیر بباید خواندن وقیاس ائمّهٔ ما ازاوّل تاآخر براحوال انبیا که‌بهتراند ازائمّه[2] برآن‌قیاس می کردن تاظهور باقروصادق وغیبت مهدی عجب ندارد وبعدازین حجّت انکار این‌حالت کردن از غایت جهل وبی‌خردی باشد.

وجه‌دوم ـ آنست که‌السّعید من‌وعظ بغیره[3] چون مهدی‌را علیه‌السّلام‌معلوم است که امویان ومروانیان وعبّاسیان باپدرانش چه معامله کردند از کشتن‌بتیغ وزهروسلب ونهب وغارت ومانند آن پس خائف است واز خوف اعدا غایب است.

وجه سیوم ـ آنست که رواباشد که وجه مصلحت درظهور ایشان وغیبت او آنست که‌ایشان هریك‌نایبان داشتندذرّیةً بعضها من‌بعض[4] واین‌امام آخرین‌وبقیّهٔ عترت وحافظ کتاب‌وشریعت است وعمر اوسبب امان اُمّت است‌غایب است‌تاچون خوف زایل شود اوظاهرشود چنانکه اجماع وکتاب برخروج وظهور اوحجّت

۱ـ ع: «عارضی». ۲ـ عقیدهٔ مصنف (ره) آنست‌که انبیا علیهم‌السلام بطورکلی ازاوصیا علیهم‌السلام افضل هستندوتفصیل این‌مسأله‌درسابق گذشت(ص۳۱۸و تعلیقهٔ۱۳۲). ۳ـ میدانی درمجمع‌الامثال گفته‌است(ص۲۹۱چاپ‌ایران): «السعیدمن‌وعظ بغیره‌أی‌ذوالجدمن‌اعتبر بما لحق غیره‌من‌المکروه‌فیجتنب‌الوقوع‌فی‌مثله، قیل: ان‌أوّل‌من‌قال‌ذلك‌مرثدبن‌سعدأحدوفدعادالذین‌بعثوا الی‌مکة یستسقون فلمارأی مافی السحابة التی‌رفعت لهم‌فی البحرمن العذاب أسلم مرثدوکتم أصحابه اسلامه ثم‌أقبل علیهم‌فقال: مالکم‌حیاری کأنکم‌سکاری، ان‌السعید من‌وعظ بغیره، ومن لم‌یعتبرالذی بنفسه‌یلقی نکال غیره؛ فذهب‌من قوله أمثالا».

و درکلمات مأثوره ازخاتم‌الأنبیا و از وصیش امیرالمؤمنین‌علیهماالسلام نیزدرج شده است و درکلمات سایرمعصومین علیهم‌السلام نیز بنظرمیرسدآیا دراین موارد‌بعنوان تمثل‌بکار رفته یادرکلام پیغمبراکرم (ص) بعنوان اصالت بکاررفته است وقول منقول ازصاحب مجمع الامثال اعتبار ندارد ارباب دقت خودشان تحقیق فرمایند. ۴ـ صدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

است، وبدلیل اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دگر؛ امّا برای تاکیدرا[1] گفته آمد وزیادة الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است: که «بمذهب روافض چنانست که پدران قائم هریك بهتراند از وی» دگرباره بحساب کورتراست وفتوی باید که بر آن مذهب بدخود می کند وفتوای مذهب شیعت چون نمی داند درتوقّف نهد[2]، بمذهب شیعه چنانست که امیرالمومنین علی بهتراست ازین هریك از یازده معصوم و دلالت[3] قول رسولست که گفت: هذان امامان قاماأوقعدا وأبوهما خیر منهما، واین دگرانرا تفاوتی نیست ومعلوم نشده است تفضیل بهری بردیگری تا آن[4] صورت که نموده است بداند که باطل است.

و آنچه گفته است که: «چون دولت امویان ناچیز شدو دولت عبّاسیان ضعف پذیرفت» عجب است که درمواضع این کتاب آورده است که آن مذهب رافضی باشد که زبون وضعف پذیر باشد، ومذهب سنّت همیشه قوی باشد وعجزوضعف نپذیرد واینجا بضعف مذهب ونقصان کار خلفا معترف می شود مبارك باد رجوع دگرباره با دروغ وتقلید اوّل.

اما آنچه گفته است که: «درعهد امیران دیلمان شیعی چرا ظاهر نشدوقوّت صدقه وسرخاب که بشاهد آورده است» سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوك دیالم وصدقه وسرخاب رافضی باوی همان کنند که امیران سنّی وناصبیان[5] عالم بامستر شد وراشد کردند ازتیغ دروی کشیدن وبگرفتن وبُنْکاه[6] بغارت بکردن وچون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بُردن، وبآخر کارغافل شدن وآن دوسیّد محتشم رابدست ملاحده بازدادن تاشهیدشدند، اهل سنّت بیشتراند ازشیعت، ونواصب بر روافض غلبه دارند، وخاندان عبّاسیان بخلافت وسلطنت معروف ومشهوراست، پس

۱ــ این مورد یکی ازآن موارد است که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکاررفته است چنانکه در **تعلیقهٔ ۱۳** بتفصیل بیان کردیم. ۲ــ ح د: «درباقی نهد». ۳ــ ح د: «و بدلالت» و «دلالت» در متن بمعنی دلیل است. ۴ــ ع: «بآن». ۵ــ ث ب: «رافضیان» م«رافضی». ۶ــ دربرهان گفته: «بنگاه بضم اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل ومکان وجایی که نقد وجنس درآنجا نهند».

مهدی عالمتر است دانسته باشد که شیعت باوی همان کنند که اهل سنّت با ایشان کردند تا بدین معارضهٔ باحجّت مگر ساکت[۱] شود، وغیبت امام مصلحت است من قِبَل الله، وظهورش بوقت خویش بإذن الله.

واما آنچه گفته است که: «معدّ ملعون ظاهر شد ورایات سفید در مصر و نواحی بُردند[۲]» لعنت بر مَعَدّ و مَعَدّیان ونِزار ونِزاریان وهمهٔ ملحدان باد بارایاتشان و ولایتشان[۳] که شیعت خود صحابهٔ رسول را بادرجهٔ ایمان وسبقت ووصلت وهجرت وستر وعفّت، وقبول شریعت، و کتاب وسنّت قبول نمی کنند بامامت برای فقد عصمت و کثرت علم؛ آری متابعت نِزار ومَعَدّ ملعون خواهند کردن مطعونان در نسبت[۴] متّهمان در اعتقاد که معرفت خدای را حوالت بسمع کنند اینت[۵] غایت محال واینت[۶] مایهٔ ضلال واضلال...!؟ والحمدلله الکبیر المتعال. ومادر مختصری که پارسال در جواب ملاحده و ردّ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادند شرح اسامی والقاب وانساب این مطعونان ومدّعیان داده‌ایم چون بخوانند بدانند، ودرین کتاب مجمل هم اشارتی درپیش رفته است وتکرار بی‌فایده ملال افزاید امّا عقلاوفضلا را عجب آید که مَعَدّ مُدّعی[۷] متغلّب بارایت درمصر شود باچندانی شوکت؛ وخلفا[۸] ممکّن دربغداد نشسته: وجهان همه بحکم ایشان، وخطبه وسکّه بنام ایشان، ملحدی آشکارا درمصر شود منکر عدل وتوحید، دشمن نبوّت، مدّعی امامت؛ این همه بکند لشکری بنگزیند[۹] حرکتی بنکند یا برای زاد قیامت را، یا برای قوّت شیعت را، یا برای ثبات خلافت را، یا برای نظام سلطنت را، پس ظهور وتمکین را باید که

۱ــ ع ث م ب : « ساکن » (بنون درآخر کلمه). ۲ــ م: « بزدند » ح: « برد ».
۳ــ محتمل است که اصلا «ولایاتشان» بوده باشد تا با «رایات» توافق وتجانس داشته باشد.
۴ــ م ح: «درنسب». ۵و۶ــ م ب: «اینست» (درهردو مورد) **دربرهان قاطع گفته:** «اینت بکسر اول وسکون ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این‌چنانکه گویند: اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی نیز که کلمهٔ تحسین است گفته‌اند». ۷ــ ع ث ب م: «معدی مدعی» ۸ــ م ب: «که». ۹ــ ع ث م ب: « بنگویند » ح: «بدان حدود نفرستد» د هم دراینجا یک‌ورق سقط دارد.

فایدتی زیادت حاصل باشد که غیبت وخوف را، مسلمانان را می کُشند ثغور می کَنند راهها ناایمن می دارند، چندین هزار سنّی وناصبی درعالم باوجود خلفا واولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی اصلی تابدین حدّ بیاید، وچون این طاغیه علیه اللّعنة درمصر شد این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم رابوده باشد که درمعرفتِ خدای ووجوبِ آن بسمع وقبولِ تعلیم وتقلید مذهب مَعَدّ ونِزار داشتند وآن مجبّرانِ عالم اند که اصلِ مذهبِشان بااصلِ مذهب او در وجوبِ معرفت بسمع برابرست، و آنچه دگرباره تشنیع زده است بر خلفا چون مقتدر وقاهر وغیرهم که «وزیرانِ رافضی وباطنی داشتند» بنمی توان دانست که چرا داشتند؟ اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می کند و حاشا که باعتقاد نداشته باشند، وگر می ترسیدند؛ امامِ ترسنده بمذهبِ خواجه امامت را بنشاید، وگر تقیّه می کردند؛ تقیّه مذهبِ رافضیانست، وگر مداهنه می کردند؛ مداهنه نه طریقهٔ سنّیانست، واین عیب وعار که رعیّت وضعفای امّت رابدستِ وزیرانِ باطنی ورافضی بازدهند بدتر وسخت تر از آنست که خواجهٔ انتقالی برقائم حوالت می کند که حقّها بغیبتِ اوضایع است تانیك بخواند وسره بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعت در اطراف وبلاد بشارت می زدند و تهنیت می کردند که مهدی آمد نایب قائم درمصر شد» خاکش بدهان که شیعت خود «مهدی» قائم را گویند و اورا درغیبت نایب نگفتند وگر مجبّرانِ تعلیمی یکدیگر را بظهور ملحدِ مصر تهنیت نمی کردند موحّدانِ شیعی[1] اصولی که مؤثّر درمعرفتِ خدای تعالی نظر بروجه گویند دردلیل علی الوجه الّذي یدلّ بشارت وتهنیت کمتر کنند، وآنچه بعوام نموده است وبدروغ بشیعت حوالت کرده است که: «ایشان پنداشته اند که ظهورِ آن رایاتِ بدعت وضلالت مقدّمهٔ قائم است» بس[2] جاهلانه وغافلانه سخنی است که آثارِ ظهور ومقدّماتِ خروجِ آن معصوم منصوص را علاماتی واماراتی است چون قتل نفس زکیّه، وخروجِ سفیانی وغیر آن هفتاد واند علامت که در کتاب «الارشاد

۱ــ ح: «شاعی». ۲ــ ب م ح: «پس» بیای فارسی.

فی‌معرفة حجج‌الله علی‌العباد»[۱] مذکور ومشهور ومسطور است که مقدّمات و آثار آن حال باشد و تفصیل آن در کتاب‌الغیبة[۲] مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماند وبحساب کور تر است دگر باره که شیعت دعوی ظهور رایت مهدی امّت صاحب‌الزّمان از مکّه و کعبه گویند که حرم خدا و قبلهٔ انبیا است، و مولودگاه سیّد اوصیا است که پدید آید، ومسیح مریم از آسمان بزمین آید، وآوازهٔ آیت: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل[۳] از آسمان هفتمین آید، وناصرش ربّ العالمین وجبرئیل امین آید، وآن محمّدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد وعالم بگشاید؛ اوّل مصر بیران[۴] کند، وتخت مَعَدّ ونزار بشکند، الحاد درعالم مزوّر کند، شریعت وسنّت منوّر کند، کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطّر کند، گبر کی وترسائی وجهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکَنَد، غبار جبر از چهرهٔ عدل زایل گرداند، کُنُش[۵] و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگرچه سفید است بسوزد، دین یکی شود، با آل‌عبّاس که بنی‌اعمام اوانددمدارات ومواسات کند، مهلاً بني عمنّامهلاً موالینا[۶] تامصنّف نامُنْصِف بداند که بصدقه وسرخاب کار بر نیاید، ولشکر او بحمدالله این تُرکان غازی باشند که جهاندارانندامروز بی‌تقیّه که شاعر درعهد[۷] صادق‌علیه‌السّلام خروج مهدی‌را بنصرت ترکان غازی وعده داده است[۸]:

و ودیعةٍ من سرّ آل محمّدٍ ضُمّنْتُها وجُعِلْتُ من اُمنائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا بالجدي عند صباحها و مسائها
فهناك یطلب ثأر آل محمّدٍ طُلاّبها بالتّرك من أعدائها

۱ــ مراد ارشاد مفید(ره) است ونام کتاب همانست که درمتن تعبیر بآن شده است واشاره بباقی است که درآخر کتاب، ومعنون بعنوان «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام» است. ۲ــ گویا مراد غیبت نعمانی است ومیتواند که غیبت طوسی قصدشده باشد. ۳ــ صدر آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۴ــ م ب ح: «ویران». ۵ــ دربرهان قاطع گفته: «کنش بضم اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف کنشت است که آتشگده ومعبدیهودان باشد». ۶ــ صدر بیتی است ازفضل ابن‌عباس و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۱**. ۷ــ ع ث ب م: «در حق». ۸ــ برای تحقیق در امر این‌اشعار وتعیین محل نقل آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۷۲**.

پس ترکان غازی را مصطفی برای این دعا کرده است تا بآخر زمان نصرت مهدی کنند وحقّها ظاهر گردانند، وباطلها نیست[۱]، واین معنی ازطریق عقل ونقل برمؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند واّلا احمقی خربطی ناصبیی انکار نکند وبر باطل اصرار نکند نعوذبالله من شرّ الضّلال ومقالة الجهّال.

وعجب است که این خواجهٔ نوسنّی که این تصنیف کرده است وبر قائم غایب تشنیع زده، وشیعت را بمصادره بگرفته که عالم خراب شد، حقها نیست گشت، بدعتها آشکار شد، چرا[۲] بنیاید که امام برای این کار باید، پنداری فراموش کرده است که [در] عهد دولت ملکشاه رحمة الله علیه کذّابی ازمیان مجبّران ری بگریخت اوراحسن صبّاح کَلْ گفتند علیه اللّعنه ودرجهان می گشت وتمهید دعوت الحاد می کرد به مشافهت وبمکاتبت ازری باصفهان وبهمدان وهمهٔ بلادقهستان، وپس بدیار بکر ومصر وشام وآن حدود دعوت می کرد تابالموت آمد وبمکر وحیله وزر وسیم ونیرنگ آن حدود بستد[۳] وقلعه میسّر کرد ودعوت می کرد که بخدای دانستن پیغمبری صادق باید، وعقل ونظر را البتّه اثری نیست، چون خبر رفتن او بالموت ـ خرّبها الله ـ شایع وفاش شد سلطان بدانست تاج الملك[۴] مستوفی همکار اوبود و دگران پوشیده می داشتند وسلطان بپیکارهای روم و اوژکند وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ اومشغول شد[۵] باآن نمی پرداخت که آن مور را پیش از آنکه مارشود[۶] بمالدتا فتنه قوی می گشت وامام مستظهر در آن تغافل می کرد[۷] بآخر کار خواجه نظام الملك الحسن بن علیّ بن اسحاق ـ رحمة الله علیه ـ که سنّی مصلح مشفق بود نه مجبّر متعصّب بتیغ ملاحده شهید آمد وسلطان بمدّتی نزدیك باجوار خدای شد، وترکان عالم روی بتتش آورده بطلب سلطنت وجهانداری، وترکان بالموت نپرداختند[۸] واز دارالخلافه

۱ــ ح د: « نیست نمایند ». ۲ــ ح د: «چرا این امام نیاید» و « چرا » فقط در ح د.
۳ــ ح د: «مسخر کرد». ۴ــ ع ث م ب: «تاج الدین». ۵ــ برای تحقیق این وقایع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۳**. ۶ــ برای تحقیق دراین عبارت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۴**.
۷و۸ــ درسابق باین دومطلب تصریح شده است.

این کار بزرگ مهم عظیم در توقف می‌داشتند تا آن ملعون قوی شد و گرچه سلاطین را غم سلطنت باشد ائمه و خلفا را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد چون تتش کشته آمد و سلطنت بر بر کیارق سلطان قرار می‌گرفت دگر باره دو هوائی پدید آمد و چند مصاف برفت علی‌الجمله تا سلطنت بکلّی بی‌منازعت با سلطان محمّد ـ رحمه‌الله ـ افتاد و سلطان سنجر ملك بود خراسان بروی مقرر شد و چون کار بدین حدّ انجامید الحاد قوّت گرفته بود و صبّاح قوی شده در آن حدود، و سلاحها و ذخیره‌ها بر قلعه‌ها برده، و راهها بگرفته، چون زین‌الاسلام[1] کشته آمد و قصد امیر احمدیل[2] می‌کردند سلطان محمّد بکلّی دل در خراب الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای گران با سازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران[3] با عدّت را برین قلعهٔ الموت فرستاد و صبّاح کلّ هنوز در قید حیات بود و آنجا صبور آبادها[4] بحکم[5] بکردند و حصن و حصار بر آن ملاعین چون وادی جهنّم کردند تا بستانند و شرّ آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون بآخری[6] رسید سلطان سعید محمّد را ـ نوّر الله قبره ـ بروضهٔ رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند امیر علی بار کردی بود با منکبرس مهترین فرزندان سلطان محمّد را بگرفت و بحدود شام رفت، و قراجه ساقی سلجوق را بر گرفت و روی بفارس نهاد، و ملك طغرل در حکم اتابك نوشتکین شیر گیر بود امّا باوی نبود، عمادالدّوله یلقفشت پسر بزرگ شیر گیر را بگرفت و بقلعه‌ای فرستاد و عالم متزلزل شد، و هنوز بیست و اندسال بود که صبّاح کل مجبّر بالموت رفته بود عهدی قریب، با این همه لشکرها و عدّتها و ساز چگوید

۱ــ برای ترجمهٔ حال وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۵**. ۲ــ درفصلی ازجامع‌التواریخ تحت‌عنوان «ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان بایام حسن صباح که اورا «سیدنا» میخوانند کشته شدند» گفته‌است: «نفر ۳۷ــ قتل أحمدیل کردی همشیرهٔ سلطان محمد ملکشاهی بردست عبدالملك رازی و گویند: بردست چهار رفیق حلبی درمحرم سنهٔ عشر و خمسمائة» و نیز در آنجا گفته: «نفر ۴۵ قتل آقسنقور أحمدیل پدر اتابکان مراغه بدست فدائی در ۵۲۷». ۳ــ ع: «سپهسلاران» ۴ــ برای تحقیق در «صبور آباد وغیره» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۶**. ۵ــ ث: «حکم» م ب: «وحکم» ح د هم ندارند. ۶ــ ث م ب: «بآخر» ح د هم ندارند.

خواجه‌مصنّف‌سنّی نه‌چنان‌بهتر بودی که‌امام مستظهر که نه‌بهتر بود‌ازعمر خطّاب تیغ بدوش بازنهادی و ازبغداد بیرون آمدی که هرگزعمررا چندینی سپاه‌ولشکر و آلت‌وسلاح‌وعُدّت کجا بودو آنچه‌اوباقلّت لشکروعُدّت باگبرکان [بسیار] بکرد این‌با ملحدان اند کی‌بکردی که‌هنوزالموت‌ولنبه‌سر[1] تنها بود که‌ملاحدهٔ مدابیر ستدند[2] و دزه[3] درملك دیلمان‌مسلمانان داشتندوبالیس امیرعلی‌حسامی[4] داشت‌وهمهٔ طالقان‌مسلمانان‌داشتندتاعالم ازملحدان‌پاك‌شدی وچون‌صبّاح‌وصبّاحیان‌نیست‌شده بودندی‌مصروم‌صریان‌راچه‌محلّ بودی؟! ای‌عجب‌عالم مِلْء ازامیران سنّی، جهان پُرازترکان غازی‌همه‌موافق ومشفق؛ درخانه‌رفتن‌وبخفتن‌وبترك‌این‌کارمعظم‌بگفتن نمی‌دانم که برچه‌حمل کنند؟! پندار که قائم‌بددل وبی‌لشکراست‌بگریخته است یا خودنیست رافضیان همه دروغ‌می گویند تااین‌کاربدینجا برسید که ملاحده جهان بگرفتند پس‌خواجهٔ نوسنّی بعداز هفتادسال تصنیف‌می کند و گناه‌باقائم‌ورافضیان می‌نهد آخرفرقی باید میان غایب وحاضر، ومیان ممکّن وخائف، پس اگراین غفلت وتأخیروتقصیررا اینجا نقصانی‌وعیبی نیست‌آنجا نیزهم‌نباشد که اتباع بیشتر بودند ازصدقهٔ حلّه و از سُرخاب آوه، چون‌بیرون‌نیامد بایکدیگرقیاس می‌باید کردن وزبان‌بریده‌و کشیده می‌بایدداشتن که‌مصالح ائمّه‌وخلفا بهتردانند، آن‌روز که حَشَر[5] ولشکرازمدینه‌بعجم بایدفرستادن چنانکه‌عمرخطّاب؛ خودفرستند، وآن روز که توقّف باید کردن تا مصروجبال قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهرو مسترشد؛ توقّف‌می‌باید کردن، وآن روز که صادق‌وباقر[6] را ظاهر بایست‌بودن؛ می‌باشند، وآن روز که مهدی‌را غایب بایدبودن؛ می‌باشد که‌مصلحت ائمّه دانند نه‌عامّه، وچون خواجه تشنیع برمهدی زند ماجواب درموشك دربان

۱ــ دربرهان قاطع گفته: «لنبه سرباسین بی‌نقطه بروزن رخنه‌گر نام‌کوهی است در ولایت مازندران نزدیك بگرد کوه». ۲ــ ع ث م ب: «شدند» ح د ندارند. ۳ــ ح: «دره» د: «دره دژ» پس اسم جائی است‌که اول دردست مسلمانان‌بوده وبعد ملاحده متصرف شده‌اند ومیتواندبودکه صحیح: «دژکوه» بوده باشد ۴ــ برای‌تحقیق دربارهٔقلعهٔ «بالیس» وترجمهٔ‌امیرعلی حسامی رجوع شودبتعلیقهٔ ۱۷۷. ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ ومعنی «حشر» (بفتح حاء وشین) درسابق گذشت رجوع شود (بص۳۱۳). ۶ــ ح‌د: «باقر وصادق».

نتوانیم گفتن که الجنس مع‌الجنس[۱] وهر کس که باانصاف این‌فصل باجوابش نیك برخواند ان‌شاءالله که اورا هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت اوّل برایشان آنست که ازمیان همهٔ فِرَق اسلام ببغض صحابه وتکفیر وتضلیل سلف صالح از صحابه وتابعین و زنان رسول وزُهّاد وعُبّاد ومتصوّفه معروف باشند وبدین منفرداند».

اما جواب این فصل: بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعدازین همه تشنیعهای بدروغ وحوالات مُحالات[۲] آخر این کتاب برشصت‌واند فضیحت بنهاده است بعضی راست، وبعضی دروغ‌است، وهست که صورت شبهت[۳] داردونه چون‌فصول اوّلست. مسائل‌خلافی[۴] است ازاصول وفروع‌مذهب فقها[۵] بهری دانسته است، و از بهری‌بیگانه واجنبی بوده است، امّابضرورت همه‌را جواب بروجه خویش بتوفیق خدای‌تعالی گفته آید ان‌شاءالله.

اما جواب این فضیحت اول آنست که: این‌تشنیعی‌بدروغ‌است که‌درمواضع این کتاب تکرار کرده است وبهتان نهاده وجوابهای مشبع باحجّت و دلیل گفته آمده است، چون بخوانند بدانند که شیعت اصولیّه بحمدالله بدین تهمت متّهم نبوده‌اند وهرصحابه‌را وتابعین را که[۶] خدای‌ورسول دوست‌داشته‌اندوقبول کرده‌اند شیعت مرید باشند، و متصوّفهٔ بی‌ریا را دوست دارند، وزنان مصطفی‌را «اُمّهات‌المؤمنین» دانند، وهر کس که زنان مصطفی‌را طعنی‌زند؛ مبتدع وضالّ وگمراهش دانند، وامّا حدیث مجتهدان که[۷] درمواضع این کتاب برشیعت تشنیع زده است نزدایشان یکی احمد حنبل‌است ازایشان که مجتهدی مصیب‌است بمذهب خواجهٔ سنّی، محمّدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمّدبن عبدك‌الهروی که گفت: از علیّ بن حشرم‌شنویدم که گفت: حاضر بودم در

۱ــ از امثال‌است بدین‌صورت: «الجنس الی‌الجنس یمیل». ۲ــ ح د:«محال». ۳ــ ع ث‌م: «مشبهت» م‌ب:«مشبهه». ۴ــ ع‌م‌ب: «خلاف». ۵ــ ح‌د: «واصول‌مذهب‌متکلمان‌را». ۶ــ م‌ب: «وهرصحابه‌وتابعین‌را» ح‌د: «وهمهٔ‌صحابه‌وتابعین‌که» ومتن‌مطابق‌استعمال«هرجواهر» است که‌درتعلیقهٔ‌اول‌بشرح وبیان‌آن پرداختیم. ۷ــ «که» فقط در دونسخهٔ «ح، د» است.

مجلس احمد حنبل از وی شنویدم. که گفت: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً؛ من گفتم: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یحبّ علیّاً کثیراً.[1] پس شبهت نیست که شیعت مجتهدان چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی باشد دوستش دارند چنانکه بو جنیفه وشافعی؛ وگر نه ندارندش، تا این جمله بداند بی شبهت. وامّا اتّفاق است از هفتاد و دو گروه از امّت مصطفی علیه السّلام دشمن تر امیر المومنین علی را خارجیان وناصبیان ومجبّرانند که اورا قتّال ومسلمان کُش وخمر خواره و بی حمیّت خوانند، و فاطمه را بد گویند. وحقّ فرزندان اورا مُنْکِر باشند، وشیعت هر کس را که این مذهب دارد؛ دشمن دارند ولعنت کنند، وهر کس که این کتاب من أوّله الی آخره بر خواند بداند که این مصنّف از آن قوم است که مبالغتها کرده است در عداوت علیّ مرتضی و خصومت آلش ائمّهٔ هدی، والسّلام علی من اتّبع الهدی[2].

آنگه گفته است: «و فضیحت دوم آنست ایشان را که با معتزله موافقت

کرده اند وصفات خدای را انکار[3] کرده اند واورا خالق لم یزلی، ورازق لم یزلی، وسمیع وبصیر لم یزلی، ومتکلّم لم یزلی، ومرید لم یزلی نگویند، گویند: سمیع وبصیر است بمعنی عالم وقادر؛ وعلم وقدرت را خود مُنْکِر باشند، وگویند: مرید افعال خویشتن است نه مرید افعال ما، وبیناست بشرط وجود مرئیّات، وسمیع است بشرط وجود مسموعات، وهم چنین[4]، ومتکلّم است یعنی خالق کلام است، و رازق آنکه بود که رزق آفریند[5]، ومدرِك آنکه بود که مدرَك[6] آفریند، ومذهب اهل حقّ آنست که او همیشه بر صفات کمال بود همیشه[7] خالق ورازق وعالم و متکلّم وقادر وغنی وسمیع وبصیر بود، صفات او بنگردد وهموازه بیننده واشنوا بود نه بحاسّه وآلت، اگر مخلوقات بود وگر نبود، وهموازه متکلّم بود».

۱ــ برای تحقیق در این مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۸. ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه.
۳ــ ع ث: «نگاه». ۳ــ ع ث ب م: «وبصیر است همچنین» ومتن موافق دو نسخهٔ «ح د» است که درست است زیرا «وبیناست بشرط وجود مرئیات» عین همین معنی است وهیچگونه موجبی برای تکرار نیست. ۵ــ ع ث ب م: آفرید». ۶ــ ح: «درك». ۷ــ ح د: «وهمیشه».

اما جواب آنست که: اگر شیعت را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل وحجّت با معتزله موافقتی می نماید آن موافقت ازعقل ونظر باشد نه موافقت زیدیّه ومعتزله باشد باآنکه[1] خواجه را دراثبات رؤیت مجاهره بامشبّهه ومجسّمه موافقت است، و دراثبات ظلم و کفر با کُلّابیّه وجهمیّه موافقت است تانقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند، وگراین اصول همه مذهب معتزله است خواجه می بایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزلة» برنهاده بودی که متبوع ایشانند تاپدید آید که عداوت همه[2] با امیرالمؤمنین است که معتزله را باخواجه درصفات خدای خلاف است وشیعت رابیرون از آن درامامت؛ تااظهار عداوت معلوم شود

آمدیم باجواب شبهتی که آورده است[3] که:

«صفات خدای را منکر باشند» این مسأله مبنی است بر آنکه اوّل[4] بدانند که صفات[5] برسه قسم[6] است؛ صفات واجب است، وصفات جایز است، وصفات مُسْتحیل است، امّا باری تعالی را صفات واجبه قادری است، وعالمی، وحیّی، وموجودی، و از مذهب شیعه اثبات وجوب این صفات معلوم است لم یزل ولایزال ولایجوز خروجه عنها تبارك وتعالی بحالٍ من الأحوال. واین صفات باری تعالی نفسی وذاتی است بی علّتی وآلتی.

واما آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق ورازق ومریدومتکلّم لم یزلی نگویند» هماناگر معنی این کلمات وحدود این الفاظ دانستی ازعقل شرم داشتی این اجرا کردن، وآنرا که از لغت عرب واصطلاح متکلّمان وحدود وحقایق محقّقان اندك مایه بهره ای باشد چنین سخن نگوید، امّا مذهبی را که بنیاد بر نامعقول ونامسموع باشد چنین باشد، امّا مصنّف این کتاب معذور[7] است که این نقصان عاید است بواضع مذهبش که چون خواست که نفی صفات خدای تعالی کند الّا بر این وجه نتواند کردن. اوّلا معلوم است که خالق فاعل خلق باشد وخالق ازلی را معنی آن

۱ــ کذا درنسخ وبنظرمیرسد که محرف «چنانکه» باشد. ۲ــ ع ث ح د: «هم» م هم اصلا ندارد. ۳ــ ث م ب ح د باضافهٔ «اولا آنچه گفته است» واین اضافه درنسخهٔ ع خط خورده است. ۴ــ ح د: «اوّلا». ۵ــ ح د «که صفات خدا». ۶ــ ع ب م: قسمت». ۷ــ ع ث ب: «بزور» م: «مزوّر».

باشد که درازل[1] خلق آفریده‌باشد وموجود باشد خلق درازل، پس‌قدیم باشد، پس فرق نباشد میان خالق وخلق‌درازل؛ و «لاقدیم سواه[2]» محال باشد ومعلوم است که فاعل قدیم باید که‌برفعل تقدّمی[3] دارد بتقدیر اوقاتی که آنرا نهایت‌نباشد، ورازق روزی‌دهنده باشدونه‌دانم که چگونه‌رواباشد که درازل روزی‌دهد پس روزی‌خواره باید که موجود باشد درازل، وآنگه فرقی نبود دروجود از میان رازق و رزق ومرزوق، واین‌خطائی فاحش‌است، وهمهٔ موجودات‌برین اصل قدیم باشند والبتّه هیچ[4] محدث نباشد[5] پس اگراز خالقی ورازقی آن می‌خواهد که درازل قادربوده است بر خلق ورزق؛ درین خلافی‌نیست که‌ما اثبات کرده‌ایم که باری‌تعالی بمذهب عدلیان‌قادراست لنفسه‌وذاته بی‌علّتی‌وشبهتی و آلتی، وخلق ورزق و کلام راحصول ووقوع درلم‌یزل‌محال باشد. امّا درقادری‌وعالمی خلافی‌نیست که‌همیشه داناوتوانا بوده است. امّا «خالق» آنگه گویند که خلق آفریند، و «رازق» آنگه گویند که روزی رساند، و«متکلّم» چون فاعل کلام باشد آنگه اجرا کنند که ایجاد کلام کند، و «مرید» آنگه‌باشد که فعل‌واقع آیدبروجهی دون‌وجهی؛ واین درازل‌محال باشد که این‌صفات را صفات افعال گویند نه صفات واجبه.

امّا درآنکه اهل عدل ازباری‌تعالی نفی صفات مستحیله کنند؛ شبهتی نیست چون کیفیّت وأینیّت؛ ومانند این، امّاسمیعی وبصیری بخلاف آنست که حوالت کرده است که ازمذهب اهل عدل معروف است که باری‌تعالی درفیمالم‌یزل سمیع وبصیربود امّاسامعی ومبصری که‌مشروط است‌بوجود مسموعات ومبصرات‌درلایزال اثبات کنند که معنی سمیع‌وبصیر آن‌باشد که حاصل‌باشدبرصفتی که اگرمسموعی ومبصری‌باشد که[6] درآن حالت شنودوبیند واین درلم‌یزل روانباشد، ومدرك‌ومبصر آن باشد که درآن حالت شنود وبیند ومدرك شاهداً وغایباً بشرط وجود مدرکات

۱ــ ع‌ث م ب: «که‌دراول»(بواو). ۲ــ ح‌د «ولاقدیم‌ازلی». ۳ــ ح‌د: «تقدیم».
۴ــ ح: «البته وهیچ‌چیز». ۵ــ ع «نباشد» راندارد. ۶ــ کذا درنسخ وظاهراً «که» زاید است وبی‌مورد.

باشد. و آن صفات که محال باشد خروج باری تعالی از آن لم یزل؛ قادری است و عالمی وحیّی و موجودی که لم یزل و لایزال باشد و گر خواجه از مدرکی و سمیعی و بصیری و متکلّمی؛ عالمی خواسته است، شکّ نیست که باری تعالی بهمهٔ اشیا عالم بوده است در فیما لم یزل، و عالم است و عالم باشد، و در شرح این مسائل مجمل و مفصّل شیوخ اهل عدل و امامیّه کتب و تصانیف ساخته‌اند و شرح همه درین مختصر میسّر نشود و ما را بجواب این مدّعی مشنّع این قدر کفایت است. امّا فضیحت آن[1] فضیحت درین مسأله که[2] بر مذهب خواجه مصنّف است که گوید: قادر نتواند بودن بی‌قدرت، و عالم نتواند بودن بی‌علم، و حیّ نتواند بودن بی‌حیات، و سمیع و بصیر نباشد بی‌سمع و بی‌بصر، و این همه علّت[3] و آلت است آنگه خدای را قدیم خواند و هشت قدیم دگر باوی اثبات کند پس با این مذهب بد و اعتقاد کج شاید که بر مذهب موحّدان طعن نزند و تصنیف نسازد که خُبث مذهبش بآب صد دریا پاک نشود همه نامعقول، ناموزون، برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله علی اثبات التّوحید و نفی التّشبیه.

آنگه گفته است: «و فضیحت سیوم آنست که: منکر باشند رؤیت قدیم تعالی را چنانکه سلف صالح گفته‌اند و قرآن بدان ناطق است و امامین اثبات کرده‌اند رؤیتی بی‌تشبیه و بی‌جهت چنانکه دانند بی‌چون، بینند بی‌چون[4]».

اما جواب این کلمات آنست که: شیعت امامیّه نفی رؤیت مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی خواستند که أرنا الله جهرة[5] تا بعقوبت عاجل سوخته شدند فأخذتهم الصّاعقة[6] و نفی آن رؤیت کنند که مجبّره و مشبهّه اثبات می کنند که بدین چشم سر خدای را ببینیم امّا رؤیت بدان وجه که ذات متعالی را ببینند نه

۱ــ ح: «این» و گویا همین درست است. ۲ــ گویا این «که» هم دراینجا زاید است مانند آنچه اندکی پیش گذشت. ۳ــ ع: «غله» و سایر نسخ کما فی المتن و احتمال اینکه «اصل «عدت» بوده است بضم عین و تشدید دال و تاء در آخر بروزن مدت» منتفی است بدلیل سبق قول معترض در صفحهٔ گذشتهٔ «بی‌علتی و شبهتی و آلتی». ۴ــ ح د: چنانکه داند بی‌چون و بیند بی‌چگونه». ۵ و ۶ــ از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

بچشم سر نه درجانه در مکان نه در مقابل نه در حکمِ مقابل ، نه حالً در مقابل، رؤیتی از طریقِ علم چنانکه می‌دانند موافقِ قرآن وقولِ سلفِ صالح بر آن‌وجه که بوحنیفه و شافعی بمتابعت امیرالمؤمنین اثبات کرده‌اند قال علیه‌السّلام : لاأعبد ربّاً لم أره، لم‌تره‌العیون بمشاهدة العیان‌ولکن رأته‌القلوب بحقائق الایمان، معروفٌ بالآیات، مشهورٌ بالدّلالات، لایقاس‌بالنّاس، ولاتدرکه الحواس[1]، اثباتِ رؤیت؛شیعت برین‌وجه کنند که‌علیّ مرتضی نه‌چنانکه بُلْحَسَنِ اَشعر،وابن‌الکّلاب وجهم‌صفوان، وبوبکر باقلانی، والحمدللهِ ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وفضیحت چهارم آنست که: رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ اشیا نیست وآنجا که می گوید: اللهّ خالق کلّ شیءٍ[2] این «کلّ» بمعنی «بعض» است وخودرا باخدای‌تعالی درخلقِ افعال[3] شریك وانبازدانند وگویند[4]: کفروایمان بتوفیق وخذلانِ او نیست و همه بماست[5] وخدای را اندرآن مشیّتی

۱ــ مجلسی (ره) درمجلد دوم‌بحاردرباب نفی‌الرؤیة ازامالی صدوق و توحید اومسنداً و از احتجاج طبرسی مرسلاً نقل کرده که عبدالله‌بن‌سنان ازپدرش روایت کرده که بحضورابوجعفرمحمدباقرعلیه‌السلام شرفیاب شدم ومردی ازخوارج نیز بحضورآن حضرت‌رسید وعرض‌کرد: یاابا‌جعفرچه چیزرا پرستش میکنی؟ فرمود: خدای‌را، عرضه‌داشت اورادیده‌ای؟ــ فرمود: لم‌تره‌العیون بمشاهدةالعیان‌ورأته القلوب‌بحقائق‌الایمان،لایعرف‌بالقیاس ولایدرك‌بالحواس، ولایشبه‌بالناس، موصوف‌بالایات، معروف‌بالعلامات،لایجورفی‌حکمه، ذلك اللهلاالهاّلاهو.

راوی گوید: پس‌آن مرد بیرون رفت‌ومیگفت: اللهأعلم حیث یجعل‌رسالته» (طالب سند حدیث‌بباب مذکورص ۱۱۲ چاپ امین‌الضرب رجوع کند).

وشبیه باین‌مضمون را صدوق (ره) درتوحید وامالی، وسیدرضی (ره) درنهج‌البلاغه و دیگران نیز نقل کرده‌اند ومجلسی (ره) نیزدرهمان‌باب ازبحار ازارشادمفیدواحتجاج طبرسی نقل کرده که اهل‌سیر نقل کرده‌اندکه‌مردی بحضورامیرالمؤمنین آمد وعرضکرد: یاامیرالمؤمنین خبربده بمن از خدای، پس امیرالمؤمنین اورا فرمود: یاویحك‌لم‌تره العیون بمشاهدة العیان ولکن‌رأته‌القلوب بحقائق‌الایمان، معروف‌بالدّلالات‌منعوت‌بالعلامات، لایقاس‌بالناس، ولایدرك بالحواس، پس‌آن مرد برگشت درحالتی‌که میگفت: اللهأعلم‌حیث‌یجعل رسالاته». ۲ــ صدر آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۳ــ ع ث ب: «خلق‌الافعال». ۴ــ تعبیر بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر باعتبارطایفه وفرقه است. ۵ــ ح د: «همه از ماست».

وارادتی نیست وبرین قول معطّلی خوانندشان وسورةالفاتحة با بزرگی خطر آن همه‌دلیل است برموافقت اهل سنّت وتکذیب اهل قدروتعطیل؛ زیرا که‌اوّل سوره «بسم‌الله» است والله ذاتی بود که او را پرستند و سزاوار عبادت باشد، «الرّحمن» بخشاینده چون احسان محسن بتقدیر اونباشد وروزی بکسب خود باشد او رحمن برحقیقت نباشد، «الرّحیم» مهربان وبخشایشگر باشد چون کارهمه بماست وهریك از ما خود رحیم خود باشیم. آنگه «الحمدلله» سپاس ومنّت خدایرا برهمه‌چیز؛ بر آنچه ما[1] کنیم و اورا اندرآن صنعی نباشد. «ربّ العالمین» پروردگار عالمیان، پس بقول رافضی وقدری همانا[2] هریك پروردگار خود باشیم. «مالك‌یوم الدّین» اگر مالك افعال ورقاب ما نباشد اورا این‌اسم‌حقیقی نباشد. «ایّاك‌نعبد» تراپرستیم، «وایّاك نستعین» وبرعبادت تواستعانت ویاوری از توخواهیم، اگر کاربماست ازو استعانت ویاری خواستن‌چه‌معنی دارد؟! «اهدنا الصّراط‌المستقیم» مارا هدایت کن براه راست؛ اگرهدایت نه ازوست وما کنیم هرچه باید کنیم وآنچه نبایدنکنیم؛ چرا ازو هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن؟ «صراط‌الّذین‌أنعمت علیهم» راه آنانکه‌توخدای‌برایشان نعمت کرده‌ای «غیرالمغضوب علیهم» نه‌ازجملهٔ جهودان[3] که‌درسخط تواند«ولاالضّالّین» ونه ازجملهٔ ترسایان گمراه، آنگه ختم فرمود به«آمین»یعنی:اسمع‌یاربّ واستجب، این‌همه‌دلیل‌است‌برصحّت مذهب حقّ وبطلان عقیدت قدری ورافضی که همه خود را وآفریدهٔ خود را بیشتراز آفریدهٔ خدای دانند».

اما جواب آنچه گفته است: « رافضی گوید: خدای تعالی خالق همهٔ أشیا نیست» درین معنی‌شبهتی وانکاری نیست که مذهب شیعه وکافّهٔ أهل عدل خلفاًعن سلف بدلیل وحجّت آنست که قبایح‌بأسرها وفضایح وفساد و کفرومعاصی وطغیان، هیچ فعل خدای تعالی‌نباشد، وگرچه باری‌تعالی قادراست‌برهمه؛ نکند، وروانباشد

۱ــ ع ث: «هما» وشاید«هما»مخفف «همانا»باشد بقرینهٔ مورد آینده. ۲ــ ع ث:«هما» ح د: «ما». ۳ــ ح: «نه‌از جملهٔ یهودان».

که اختیاراین افعال یا بهری ازآن کند که منزّه ومبرّا است از آفریدن آن؛ ازآنکه عالم‌است بقبح همهٔ قبایح، ومستغنی است ازفعل همهٔ قبایح، وعالم‌است که مستغنی‌است‌ازآن، پس‌روانباشد که‌اختیار فعل قبیح کندواین‌ازجملهٔ «أشیاء»است وفاعل آن غیرخدا است * پس اگر[1] ما گوئیم: باری‌تعالی منزّه ومبرّا ومتعالی است از فعل قبیح وارادهٔ آن؛ آنرا فضیحت می‌خوانند؛ ماقبول کردیم، وخلاف این گفتن؛ وهمهٔ‌قبایح‌را از کفروزنا وناشایست بخدای‌تعالی حوالت کردن *[2] خواجه سنّی‌را مبارك‌باد تابمذهب او خالق همهٔ أشیاخدای‌باشد، وما بحمدالله خودرا فاعل دانیم وخوانیم امّا اجراء خالقی الّادرقدیم تعالی‌نکنیم که خالق همهٔ أجسام‌عالم وأعراض‌مخصوصه اوست‌ولا یدخل[3] جنسهاتحت مقدورالقدر؛ ومشارکت‌لازم‌نباشد چون دوفعل را بدوفاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبّررا لازم است که دریك‌فعل گوید: حدود آن‌تعلّق بخدای‌دارد و کسبش تعلّق‌ببنده؛ و وجود هریك بی‌آن دگرمحال باشد تا مقدور واحد صحیح داند بین‌القادرین، وندانند که برین اصل لازم شود که فعلی ازوجهی رواباشد که موجودباشد وهمان فعل درآن حال معدوم باشد؛ پس خواجه دعوی شرکت خدای دیراست که کرده‌است[4] وبمذهب مسلمانان حوالت می کند. وچون این حجّت معلوم شودآن شبهت که‌آوردهٔ است زایل باشد ان‌شاءالله.

وآنچه شبهت کرده‌است که «الله‌خالق کلّ شیء» وباید که بظاهر آیه‌خالق همهٔ أشیاء خدای باشدآخراز لغت وقرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کلّ» بمعنی«بعض» آیدچنانکه‌باری‌تعالی درقصّهٔ‌ابراهیم گفت: ثمّ اجعل‌علی کلّ جبل منهنّ جزءاً[5] و دانیم که کوه طبرك[6] آنجا نبود، و درقصّهٔ بلقیس می گوید:

۱ــ ع ث م ب: «اگرچه» ودونسخهٔ حد عبارتش نقل‌خواهدشد وقیاساً تصحیح‌شد. ۲ــ حد (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره): «پس‌اگرمی گوید: منزه‌است‌باری‌تعالی ومتعالی‌است ازفعل‌قبیح؛ و از ارادت این می‌خواهد، ماقبول‌کردیم واگرخلاف‌این‌می گوید وهمهٔ‌قبایح‌را ازکفروزنا وناشایست‌بخدای‌تعالی‌حواله‌می کند». ۳ــ ع:«والایدخل»وگویاپیدایش‌الف‌ازانعطاف‌لام کلمهٔ«لا» پدیدآمده‌است. ۴ــ ث‌م ب: «پس‌خواجه دعوی‌شرکت‌خدا می کند دیراست‌که کرده‌است» حد: «پس‌خواجه‌شرکت‌خدای‌تعالی‌درست‌کرده». ۵ــ ازآیهٔ ۲۶۰ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره ۶ــ مراد ازکوه‌طبرك‌همان‌کوه‌است که‌قلعهٔ‌طبرك‌بربالای‌آن‌بوده‌وبطور وفوربعنوان←

واُوتیتْ من کلّ شیءٍ[۱]، ودانیم که بلقیس را همه‌چیزی نبود، پس «خالق کلّ شیءٍ» را معنی آن باشد که هر آنچیز که نقصان الهیّت او نکند از افعال حسن چون خلق آسمان وزمین وعرش و کرسی وجنّی وانسی وملائکه واصول وفروع نعم ومانند آن؛ همه‌ازفعل او باشد تبارك‌وتعالی، ومنزّه‌ومتعالی است ازفعل کفروفسادوزلّات ومانند آن؛ تعالی‌الله عمّاتقول المجبّرة، وتقدّس عمّاتظنّ‌المشبّهة علوّاً کبیراً. واگر آیاتی[۲] که تأکید این دلائل است برشماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم ومارا درجواب این شبهت درین کتاب این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

و اماآنچه گفته است که: «گویند: ایمان و کفر بتوفیق وخذلان او نیست» یك‌نیمه‌ازین دعوی‌راست است ویك‌نیمه دروغ؛ ازبهر آنرا[۳] که مذهب ما ومذهب اهل عدل درین‌مسأله اینست که ایمان وطاعات وهمهٔ‌خیرات وهمهٔ حسنات بتوفیق ولطف وهدایت وتمکین باری تعالی حاصل آید وتا این جمله بنکند تکلیف نکند مکلّف‌را، امّا کفرومعاصی بخذلان قدیم تعالی‌نگوئیم که‌منزّه است تبارك‌وتعالی ازآنکه خذلان وسلب توفیق کند تابنده‌کافرشود وآنگه بنده‌را عقوبت کند.

امّا آنچه گفته‌است: «برین‌وجه‌ایشان‌رامعطّلی‌خوانند» بحساب کوترا‌ست دیگرباره وپنداری‌معنی تعطیل‌ندانسته‌است که‌معطّلی‌منکر بعثت رسل‌وشریعت‌را گویند وآن طایفهٔ خامل ذکر[۴]اند قلیل‌العدد؛ و از جملهٔ دهریانند که گویند:

←«قلعةطبرك»درتواریخ وبالخصوص‌تواریخ‌سلاجقه‌نام‌آن‌برده‌شده‌است **و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته:** «طبرك بفتح‌اوّله وثانیه والراء وآخره کاف قلعة علی‌رأس جبیل بقرب مدینة الری علی یمین‌القاصد الی خراسان وعن یساره جبل‌الریّ الاعظم وهومتصل بخراب الرّی خرّبها السلطان طغرل بن‌ارسلان... فی‌سنة ۵۸۸ (آنگاه بشرح تخریب قلعهٔ نامبرده پرداخته است بتفصیل)».

۱ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل». ۲ــ ع ثم ب: «وگرآیتی» ۳ــ ازقبیل‌استعمال دواداة تعلیل‌است برای افادهٔ معنی‌تأکیدچنانکه مکرّربآن اشاره کرده‌ایم: ۴ــ «خامل ذکر» یعنی غیرمعروف وگمنام.

شریعت نامعقولی است قبول نشاید کردن؛ ومذهب ایشان بخلاف مذهب براهمه باشد و ازیك وجه معطّلی بمجبّری[1] مشابهت دارد که معطّله نفی شریعت کنند من قبل الله، ومجبّره خدا ورسول را معزول کنند از بعضی احکام؛ وبرأی واجتهاد خویش گویند تاخواجه بداند که معطّلی کیست[2].

واما آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است برصحّت مذهب اهل سنّت وجماعت، وبطلان مذهب قدروررفض وتعطیل».

جواب آنست که: پنداری خوشش آمده است باخود درخواب کشتی گرفتن که چون بیفتد بی رنجی انسان برخیزد امّا باخصم دشخوارترك[3] باشد کشتی گرفتن که چون بیفتد ترسم برنخیزد اوّلاً همهٔ قرآن من أوّله الی آخره دلیل است برصحّت مذهب اهل عدل وتوحید، وبطلان مذهب اهل جبر وتشبیه چنانکه بعد ازین فصل بتوفیق خدای بیان کرده شود ان شاءالله. امّا ابتدا شروع افتد دربیان سورة الفاتحة که بردّ است[4] برمذهب مجبّره ومشبّهه اوّلاً «بسم الله» نام ذاتی است که قادراست براُصول نعم، وچون نعمت کرده باشد مستحق شکر وعبادت باشد وخواجه چون اسم ومسمّی یکی داند هزارویك[5] خدایش لازم آید واسم ازمسمّی باز نشناسد، وچون اسم عین مسمّی باشد نام فرعون عین فرعون باشد، وچون کلام قدیم باشد مسمّیات قرآن چون فرعون و ابلیس وقارون وهامان همه قدیم باشند؛ وخدای قدیم باشد، وتا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نه صدهزار قدیم لازم آید، ودرین دقیقه تأمّل باید کردن تا فایدهٔ گفت[6] مامصوّر[7] شود که درقدیم فرقی نیست برین اصل میان

۱ــ درنسخ: «مشبهی» وبقرینهٔ ذیل عبارت یعنی: «ومجبره خداورسول را معزول کنند» تصحیح شد واگرچه غالباً مصنف (ره) از هردو بعنوان «اهل جبروتشبیه» تعبیرمیکند کأنه هردورا در حکم یك طایفه میداند. ۲ــ دراین مورد جای قسمتی ازعبارت پس وپیش بود بنظردرست وجابجا کردیم لیکن تمام عبارت ازخود مصنف(ره) است. ۳ــ ب م: «دشوارترك» ح د هم ندارند **در برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واو معدوله بروزن ومعنی دشوار است که مشکل باشد». ۴ــ ح د: «که ردّ است». ۵ــ ع: «وهزارویك». ۷ــ ح د: «سخن» و «گفت» بمعنی گفته وگفتار درزبان فارسی بسیار بکار رفته است واز آن جمله است←

خدای وفرعون.

واما معنی «رحمن» پرورنده باشد و مذهب ما بحمدالله آنست که نعمت دواست بدنیا:

یکی ـ لازم‌است چون آلت[1] واعضا واسباب‌وهمه ازفعل خداست تبارك‌وتعالی چون دست‌وپا و دگرجوارح، وغیرخدای بر آن‌قادرنباشد.

دوم ـ نوع آن‌نعمت متعدّی[2] باشد وآن خلق همهٔ مشتهیاتست از نعمتهای مختلف که بدین اعضا وآلات واسباب بدان توصّل[3] کنند وآن همه هم از فعل خداست‌تبارك وتعالی؛ وغیروی‌بر آن‌قادرنباشد پس‌رحمان بر حقیقت، بخشایشگر نعمت‌آفرین، پرورگار [علی الاطلاق] اوست، همهٔ‌حیوانات‌را از پشه‌تا باشه[4] واز مگس تا کرکس، و از مورتامار، ونعت اوست این کلمه که والله‌خیرالرّازقین[5].

واما «رحیم» مهربان وآمرزنده‌باشد؛ واتّفاق است که کس بقیامت رحیم خود نتواند بودن‌اما مکلّف‌چون ایمان آورد بفعل‌خویش، وطاعت کند باختیار خویش؛ مستحق مدح وثواب‌باشد، وچون اختیار کفرو معصیت کند مستحق ذم وعقاب باشد؛ وفاعل ومخیّرباشد تاوجود عقل را اثری باشد، وبعثت رسل وانزال کتب براصل باشد، وأمرونهی ووعد و وعید حق و درست‌باشد، وتکلیف با فایدت باشد، وثواب وعقاب برافعال مکلّف باشد، وجزابراعمال، وقرآن‌حق، ومحمّد صادق، وتوبهٔ عُصاة مقبول، پس بنده رحیم خود باشد بدنیا باختیار ایمان وطاعت،

←این‌شعرفردوسی بنابرآنچه درنسخ‌معتمده ذکرشده است:

« که من شهر علمم علیم درست درست این‌سخن گفت پیغمبرست»

۷ـ ح‌د: «معلوم»و درسابق مکرریادشدکه «مصور» درمتون‌قدیمه بمعنی«معلوم» بکاررفته‌است.

۱ـ کذا درهمهٔ نسخ، وبقرینهٔ سیاق وذکرآن در دوسه‌سطربعد بلفظ‌جمع یعنی «آلات» بنظر میرسدکه صحیح «آلات» بوده باشد. ۲ـ کذا درنسخ ومراد ازتوضیح معنی‌آن درعبارت مصنف(ره)معلوم میشود، وشایدآن اصطلاحی‌بوده‌کلامی‌که براین قبیل نعم غیر لازمه اطلاق میشده است فتدبر. ۳ـ م ح: «توسل». ۴ـ دربرهان قاطع گفته: «باشه بروزن ماشه جانوریست‌شکاری‌ازجنس زردچشم، وکوچکتراز بازباشد ومعرّب‌آن باشق‌است». ۵ـ ذیل آیهٔ ۱۱ (آخرین‌آیهٔ) سورهٔ مبارکهٔ جمعه است.

وبترکِ کفر ومعصیت، وخدای‌تعالی که أرحم‌الّراحمین است وخیرالغافرین است بقیامت اگرزلّتی باشد با ایمان ببخشد وعفو کند، و عندتوبه اسقاطِ عقاب کند، وشفاعتِ انبیا دراسقاطِ عقاب[1] وزیادتی[2] درجات‌قبول کند، که اوهم غافراست وهم غفور، هم راحم است وهم رحیم، موافقِ مذهبِ اهلِ عدل وتوحید؛ ومخالفِ مذهب اهل جبر وتشبیه.

آنگه گفت تبارك وتعالی:الحمدلله ربّ العالمین سپاس‌ومنّت خدای‌را بخلق آسمان وزمین ومافیهما ومابینهما وخلقتِ ما ازخاكِ تیره ونطفهٔ مرده، وپروریدن ما وخلقِ مشتهیات‌وأغذیه‌ازمأکول‌ومشروب وملبوس‌ومنکوح که‌سببِ قوامِ حیات ومعاش وراحتِ دنیااست وبر نعمتهای دینی چون آفریدنِ عقل وبعثتِ رسل‌وانزالِ کتب‌برای اعلامِ معالمِ‌شریعت،و کیفیّتِ شکرِ نعمت وبیانِ[3] طاعت وعبادت‌وتوفیق وألطاف، وبهشت‌وثواب‌ونعیمِ باقی‌وحیاتِ ثانی[4] ابدی،سپاس برین‌جمله که اتّفاقست که همه از فعلِ خداست تبارك‌وتعالی، موافقِ مذهبِ اهلِ[5] عدل وتوحید بخلافِ مذهب مجبّران ومشبّهیان که‌همهٔ معاصی‌را برخدای‌تعالی‌حوالت کنند که بنده‌را بقهر برخذلان‌وطغیان[6] و کفروایمان‌دارد وبنده‌مُجْبَرٌ ومقهور باشد ونتواند که خلافِ آن کند وبقیامت‌بفعلِ خود بنده‌را بدوزخ‌ابد فرستد، وهمهٔ‌عاقلان دانند که چنین‌خدای‌بر چنینِ نعمت‌مستحقّ شکروحمدوستایش[7] نباشدتا آنچه‌خواجهٔ‌انتقالی پنداشته‌باشد که‌الزامِ خصم‌است‌خودقلادهٔ گردن‌مجبّرش[8] باشدوداغِ پیشانی‌مدبرش.

ومعنی «ربّ العالمین» که گفته است: «بقول رافضی وقدری ما هریك پروردگارِ خود باشیم» حاشا که این‌مذهبِ شیعت باشد که چون درست کرده آمد که فاعلِ اسباب وآلات وأعضا همه‌خدای‌است، وقدرت وقوّت ازوست، وخلق همهٔ‌مشتهیات

۱ــ ع ث ب‌م: «دراسقاط‌عقاب کند». ۲ــ ح د: «وزیادت» وبرای‌تحقیق در کلمهٔ«زیادتی» رجوع‌شودبه‌تعلیقهٔ۱۷۹. ۳ــ ع‌ث م ب: «وازبیان». ۴ــ ث‌ب‌م:«باقی»ح‌د هم ندارند.
۵ــ ع ث ب م: «موافق أهل». ۶ــ ع ث ب م: «که همه‌خذلان وطغیان وکفرو ایمان دارد». ۷ــ ح:«سپاس». ۸ــ مقابلهٔ«مجبرش» با«مدبرش»تأییدمی کندکه مصنف(ره) «مجبر»را اسم‌فاعل ازباب‌افعال می‌داند چنانکه‌احتمال این استعمال‌را در تعلیقهٔ۲ داده‌ایم.

از فعلِ اوست تبارك‌وتعالی که اصول وفروعِ نعمت اینست ومارا الّاتصرّفی نیست وپروردگارخداست، وروزی‌دهنده ومدبّرومقدّرومصوّر، وغیراوبر آن قادرنیست وهوأقدرالقادرین‌وأحسن‌الخالقین وخیرالرّازقین و ربّ‌العالمین.

ومعنی «مالك یوم‌الدین» که گفته‌است که: « مذهبِ رافضی‌چنانست که او مالكِ أفعال و أعمالِ مانباشد».

جواب آنست که اگر از معنیِ «مالك» فاعل می‌خواهد ؛ نباشد، و یك فعل بدوفاعل‌محال است، وبنده‌فاعلِ فعلِ خوداست، ومخیّرومختاراست، وفعل‌غیری‌را بدگری حوالت کردن نامعقول است، وبفعلِ خود بنده را بگرفتن نه عدل است وباری‌تعالی‌منزّه‌ومبرّا است‌ازفعل‌قبیح‌وظلم، وگر[1] از«مالك»حاکم‌وعالم‌میخواهد؛ هست، بافعالِ ما همه عالم‌است، وحاکم‌است روزِ قیامت که مطیع‌را برطاعت ثواب دهد، وعاصی‌رابرعصیان عقاب کند،ومؤمنان‌را بایمانِ ابددر بهشت بدارد،وکافران‌را بکفرِ ابد در دوزخ‌بدارد، که‌مالکی‌حکیم است وحاکمی‌عدل، لایظلم‌النّاس شیئاً ولکنّ‌النّاس أنفسهم یظلمون[2] ولایظلم فی‌عدله[3] ولایجور فی‌حکمه[4].

امّا درمعنیِ «ایّاك‌نعبد» مصنّف تقیّه‌بکرده‌است‌وبگریخته چون‌خرِ لنگ که بارِ آبگینه دارد ووحل[5] باشدچون بیفتاد درشوره‌آنجا نه‌باربماند ونه خرونه خربنده[6] که اگرفعلِ ماخلقِ خدا باشد علی زعمه «ایّاك‌نعبد» گفتن خطا باشد، وگرعبادت از فعلِ ما باشد دگرباره مذهبِ خواجه خطاباشد.

وامّا معنیِ «ایّاك‌نستعین» چون بنده درطاعت از خدای استعانت خواهدتا عبادت کند دلیل باشد که بنده نیز فاعلِ مختار است که آلت از خدای خواهد؛ وفعل او کند.

امّا معنیِ «اهدنا الصّراط المستقیم» که مارا هدایت کن‌وبنمای راه راست

۱ــ م‌ح‌د: «واگر». ۲ــ ذیل آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ یونس؛ وصدرآن:«انّ‌الله». ۳و۴ــ گویا هردوفقره بهمین تعبیردراحادیث أهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام وارد است. ۵ــ **درمنتهی الارب گفته:** «وحل‌محرّکة گل تنك که‌ستوردرآن درماند» پس‌بمعنی‌خردرگل میباشد بوجه بلیغتر. ۶ــ ح د: «ونه خربنده» را ندارند.

حقّست و درست، و بمذهب[۱] اهل‌عدل‌است بدنیا تکلیف واعلام‌وعقل وقدرت وهمهٔ اصول نعمت وفروع نعمت وبعثت رسل واعلام شریعت، وانزال کتب همه ازقبل خداست‌تبارك‌وتعالی، وبقیامت‌راه ببهشت نمودن، وبتوبه‌اسقاط عقاب کردن وبفضل قبول بی‌توبه، وقبول شفاعت انبیا واولیاهمه‌ازقبل خداست تبارك‌وتعالی وتقدّس، وحوالت این هدایت بدو کنیم وهمهٔ انبیا هم‌چنین کرده‌اند، وتا آخرسوره بهمهٔ الفاظ و کلمات ونعمت موجود وموعود معترف بوده‌ایم ومذهب ماست و درجوار رحمت‌ولطف وهدایت خدائیم، وعجزوضعف بندگی نمودن اقتدا است بانبیاواولیا علیهم‌السّلام. امّا ایمان وطاعت بفعل‌واختیار مابحاصل[۲] آید از طریق نظربدل[۳] درمصنوعات ومحدثات، و کفرومعصیت راحوالت‌بجهل وتقصیرما است‌وهیچ‌نه بخدا است؛ تا ثواب وعقاب وامرونهی وشرع وعقل وبعثت رسل وانزال کتب را فایدتی باشد فمن‌شاءفلیؤمن ومن‌شاء فلیکفر[۴] والحمدلله‌الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله[۵].

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجم‌آنست‌که: رافضی بقضاوقدرایمان ندارد وهمهٔ قرآن‌بدین‌ناطق‌است، ورسول‌علیه‌السّلام گفته‌است: القدرخیره وشرّه‌من‌الله».

۱ــ ح‌د: «ومذهب» وباء درمتن بمعنی موافقت و بکام بودنست‌نظیرقول فردوسی:

«اگر جز بکام من‌آید جواب من و گرزومیدان وافراسیاب»

و از ابیات معروف است‌که جاری مجرای امثال میباشد:

«نه‌هر گزدردلم‌دردی‌نه‌برخاطرمرا گردی جهان‌را جمله‌آوردی‌بکام‌ای‌جهان‌آرا»

ونظیرآنست گفتاردیگری:

«یا کار بکام دل مجروح شود یاملك بدن لی‌ملك روح‌شود»

استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی هنگامی که معانی «ب» را می‌شمارد **گفته است:** «یازدهم بمعنی موافق چنانکه دراین بیت:

«نفس درآتش‌دل‌بارها گداخت مرا که‌این چنین‌بمراد دل‌توساخت مرا»

۲ــ ح‌د: «حاصل» ودرقدیم‌دراین‌قبیل‌مواردباءزیادت‌را می‌آورده‌اند. ۳ــ ح د:«ازطریق نظربدل‌ودلیل»ومراداز«نظربدل». نظربقلب‌وتدبربدل‌است‌ومیتواندبودکه‌محرف«بدلیل»باشد.

۴ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف. ۵ــ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اما جواب این شبهت آنست که: اگر ازین قضاوقدر آن میخواهد که شیعت گویند: باری‌تعالی فاعل ومرید وخواهان کفروقبایح ومعاصی نیست؛ این‌مذهب شیعت است ومذهب همهٔ أهل عدل‌اینست، وقرآن بصحّت این‌مذهب ناطق است، واخبار رسول صلّی‌الله علیه وآله وهمهٔ ائمّه برصحّت این مذهب وارد[1] است، وعقل‌بر تنزیه‌باری‌تعالی گواهست ولایختارالقبیح، ولایریدالفضائح،ولایریدالکفرو العصیان، تنزّه‌وتبارك[2] وتعالی‌عمّایقول المجبّرون‌فیه‌علوّاً کبیراً تادراخباروآثار می‌آیدبرین‌وجه درائبات قضاوقدرونفی جبروتشبیه که بیان کرده شدتاهیچ شبهتی بنماند ان‌شاءالله.

حدّثنا الأخ‌الإمام‌أوحدالدّین أبوعبدالله‌الحسین‌بن‌أبي‌الحسین‌بن أبي‌الفضل القزویني سماعاً وقراءةً، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبوالحسن‌بن علیّ بن الحسن الجاسبّي نزیل‌الرّيّ، قال: حدّثناالشّیخ‌المفید أبومحمّد عبدالرّحمن‌بن‌أحمدبن الحسین‌النّیسابوريّ رحمةالله‌علیه‌املاءً من‌لفظه‌بالرّيّ فی‌مسجده‌سنة[3] ستّ وسبعین وأربع‌مائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبوطاهرمحمّدبن أحمدالجعفريّ بقراءتي علیه‌في داره‌بقزوین، قال: حدّثناأبوطلحة القاسم‌بن‌محمّد الخطیب قراءةً علیه، قال: حدّثنا أبوالحسن‌بن‌علیّ بن‌ابراهیم‌القطّان، قال: حدّثناأبوعبدالله‌محمّدبن‌مخلد[4] السّعديّ قال: حدّثنا عمربن وهب‌الطّائيّ، قال: حدّثني عمروبن‌عبدالله، قال: حدّثنامحمّد بن‌جابر، عن‌أبي‌اسحاق قال: غزارجلٌ من‌أهل‌الشّام‌غزاة صفّین مع‌علیّ بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام فلمّا انصرف‌قال‌له: یاأمیرالمؤمنین أخبرناعن‌مسیرنا الی‌الشّام‌أبقضاءٍ من‌الله وبقدره؟قال‌له: نعم یاأخا أهل‌الشّام؛ والّذي‌فلق‌الحبّة وبرأ‌النّسمة ماوطئنا موطئاً ولاهبطنا وادیاًولاعلونا تلْعةً الّابقضاءٍ من‌الله وقدره، فقال‌الشّامي: عندالله

۱ــ ع ث: «آورده» م ب: «او آورده». ۱ــ م: «وتبارك» وگویا تعبیر بتقدیر فاعل است بعد از تنزّه وحذف‌آن گویا گفته‌شده: «تنزّه‌الله تبارك وتعالی». ۳ــ ث ح د: «فی‌سنة».

۴ــ درقاموس گفته:«وخالد وخویلد وخالدة وکمسکن وزبیروینصروکتان وحمزة وجهینة‌اسماء ومسلمة بن‌مخلد کمعظم صحابیّ».

أحتسب عنائي[1] مالي إذا أمن الأجر؟ قال له عليّ عليه السلام: يا أخا أهل الشام لعلّك ظننت قضاءً لازما، وقدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثّواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والأمر من الله والنّهي[2] وما كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء، ولا المسيء أولى بعقوبة الذّنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وحزب الشّيطان وخصماء الرّحمن وقدريّة الأمّة ومجوسها، انّ الله عزّ وجلّ أمر تخييراً، ونهى تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً، لم يُطَع مكرهاً، ولم يُعْصَ مغلوباً، ولم يرسل الأنبياء لعباً، ولم يُنزل الكتب الى عباده عبثاً، ولا خلق السّماوات والأرض وما بينهما باطلاً؛ ذلك ظنّ الّذين كفروا فويلٌ للّذين كفروا من النّار[3]. چون امير تقرير اين تحقيق[4] بكرد مرد شامي مي گويد[5]: وما القضاء والقدر اللّذان كان مسيرنا بهما وعنهما؟ فقال عليه السّلام: الأمر من الله بذلك والحكم فيه ثمّ تلا: وكان أمر الله قدراً مقدوراً[6] قال: فقال الشّامي فرحاً مسروراً لمّا سمع مقالة أمير المؤمنين وقبّل يديه[7] فرّجت عنّي؛ فرّج الله عنك يا أمير المؤمنين، وأنشأ يقول:

أنت الإمام الّذي نرجو بطاعته ... يوم المآب من الرّحمن رضوانا

أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ... جزاك ربّك بالإحسان إحسانا

متى يُشكّكنا بالرّيب ذوسفه ... نلقى لديك له شرحاً و تبيانا[8]

۱ــ عبارت روایت احتجاج در این مورد چنین است: «عند الله أحتسب عنائي، والله ما أرى لي من الاجر شيئاً» و در فصول مختاره چنین است: « فقال الشامي: عند الله تعالى أحتسب عنائي اذاً يا أمير المؤمنين وما أظن أن لي اجراً في سعيي اذا كان الله قضاه علي وقدره لي» پس آنچه در متن است در تمام نسخ باهمزه در صدر عبارت باین نحو: «أعند الله أحتسب عنائي» درست نیست زیرا درمقام تأسف بیان شده است نه درمقام سؤال فتدبر. ۲ــ در نسخ باضافهٔ «عنه». ۳ــ ذیل آیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ص، وصدر آن اینست: «وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا» پس کلام امیر المؤمنین علیه السلام «ولا خلق السماوات» تا «باطلا» مأخوذ ومقتبس از همین آیهٔ مبارکه است.
۴ــ ث م ب: «تقریر این تحریر». ۵ــ ح د: « گفت». ۶ــ ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ أحزاب.
۷ــ در نسخ باضافهٔ «وقال» در اینجا. ۸ــ در فصول مختاره بجای این بیت بیت زیر را آورده است:

«نفى الشكوك مقال منك متضح ... وزاد ذا العلم والايمان ايقانا»

پوشیده نماناد که ما در اینجا باختلاف الفاظ وکلمات این حدیث شریف واین ابیات اشاره نکردیم برای آنست که در تعلیقات بموارد نقل آن اشاره کرده ایم هر که طالب تحقیق در آن باشد رجوع کند **بتعلیقهٔ ۱۸۰**.

فلیس معذرةٌ في فعل فاحشةٍ ما کنت راکبها فسقاً و عصیانا
کلّا ولا قائلاً ناهیه أوقعه فیها عبدت اذاً یا قوم شیطانا
ولا أحبّ ولاشاء الفسوق ولا قبل البیان له ظلماً و عدوانا
أنّی یحبّ وقد صحّت عزیمته علی الّذي قال أعْلنْ ذاك إعلانا
ولن تضلّ لئن تمسك بحبلهمُ بذاك أحمد عن ذي العرش أوصانا
نفسي الفداء لخیر الخلق کلّهم بعد النّبيّ علیّ الخیر مولانا
أخي النّبيّ ومولی المؤمنین معاً و أوّل النّاس تصدیقاً وایمانا
و بعل بنت رسول الله سیّدنا أکرم به وبها سرّاً و إعلانا

وشرح وبیان این کلمت منثور ومنظوم هر کس که بداند اورا درقضاوقدر شبهتی بنماند پس ما که شیعت أمیرالمؤمنین وتابعان آل یاسین ایم اثبات رؤیت بر آن وجه کنیم که امیرالمؤمنین وسیّد اوصیا ووارث علوم انبیا علیّ مرتضی کرده است موافق عقل وقرآن بی جا ومکان، ونه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه بیان کرده شد نه چنانکه مجبّره ومشبّهه کرده اند[1] و گر اثبات قضاوقدر کنیم برین طریق کنیم که امیرالمؤمنین کرده است و کلام اوعلیه السّلام دلالت است بر آن، وقرآن واجماع اهل عدل موافق آنست، و امامین بوحنیفه وشافعی بر آن وجه وطریقه گفته اند، و در کتب و کلام[2] ایشان ظاهر است وهمهٔ صحابهٔ کبار از جمهور اوّل وتابعین بزرگوار از صدور میانهٔ قضاوقدر برین وجه اثبات کرده اند تا امر ونهی ووعد ووعید را خللی نباشد، وثواب وعقاب وتفضّل واحسان برجای خود باشد، ومارادرین مسأله و[در گر]مسائل و دراصول دیانات[3] ازمعقولات واجب نباشدمتابعت بُلحسن أشعر، وابوعبدالله کرّام، وجَهْم صَفْوان، وحسین نجّار، وابوبکر باقلانی، وبوعلی

۱ــ ح: «نه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه مشبهه ومجسمه کرده اند» واین نسخه بهتر است زیرا عبارت متن که مشتمل بر «و» است درصدر کلام خالی از اندماج نیست چنانکه واضح است.
۲ــ ث ب م: «و درکتب کلام». ۳ــ ث: «وما را درین مسأله ومسائل اصول دیانات» م ب: «و مادراین مسالهٔ ومسائل اصول ودیانات» د: «ومارا دراین مسائل واصول دیانات».

وبوهاشم، وبلخی، وبصری؛ کردن، تا هرچه بعقل دانند؛ بنظر بروجه می‌دانیم که آئینه‌ایست‌روشن، وآنچه‌بسمع دانندازمصطفی‌وآلش وازصحابهٔ بزرگواروامعتمدان تابعین؛ بنصّ می‌دانیم بی‌شبهت، خدائی‌عالم‌وعادل، رسولی‌صادق وامین، امامی‌نصّ ومعصوم؛ وماآتاکم الرّسول‌فخذوه ومانهاکم عنه‌فانتهوا[1] والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «وعمر درشام خطبه‌ای می کرد گفت: لاهادي‌لما[2] اضللت ولامُضلّ لما[3] هديت؛ گبری حاضر بود گفت: اللهأعدل من‌انْ يُضلّ أحداً؛ عمر گفت: لولاعهدك لضربت عنقك».

امّاجواب این کلمات آنست که:اگردرست‌شود که عمر خطّاب‌این کلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد که باری‌تعالی درقرآن می گوید: يضلّ من يشاءويهدي من‌يشاء[4] وآنرا تأویل گفته‌اند ازطریق عقل‌وسمع بوجهی که مخالف عدل‌خدای‌تعالی نباشد واضلال‌وهدی‌را تفسیر برغیر کفروایمانست، بهری گفتند: راه بهشت وطریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و دراخبار وادعیه از رسول‌علیه‌السّلام و از ائمّه علیهم‌السّلام کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده‌اندوآنرا تأویل ومعنی باشد که سخنان بزرگان‌وائمّه ردّ نشاید کردن وترك تأویل‌روانباشد. امّا درآخر کلام برعمرخطّاب بعجز گواهی داده است که چنان امامی از حجّت گبری عاجز آمد[5] و گوید: ضربت عنقك، که این طریقهٔ بی‌علمان ومتحیّران باشد وعجب اینست که عمر بمدینه‌نشسته ولشکرها بخوزستان وبلاد عراق وخوراسان می‌فرستاد بطلب گبرکان و دراقاصی وادانی بسیط زمین واطراف عالم نقش گبرکی برمی‌داشت و گبری درحضور اوزنده‌می‌بود و دانم که صلح بکرده باشد و گبررا امان بداده پس برین‌الزام برحسن بن‌علی علیه‌السّلام عیبی نباشد که با معاویه صلح کند که اگرعمرشاید که با گبرکان‌صلح کند حسن

۱ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ حشر. ۲و۳ــ کذا درنسخ و صحیح درهردومورد: «لمن» میباشدواگرچنین‌نقل‌شده باشدباید توجیه‌شودبروجهی که درنظائرش‌درکتب‌ادب بیان کرده‌اند.

۴ــ ازآیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۵ــ ح د: «آید».

شاید که با باغیان صلح کند، و گر مسلمان شده بودی اورا بحجّت جواب‌دادی نه بضربت، و گر خللی افتاده است مگر از نقل‌باشد نه از اصل.

آنگه گفته است: «و گویند: ماشاءالله کان ومالم یشأ لم یکن؛ نمی‌باید گفتن، که نه‌هرچه خدای‌تعالی خواهد؛ بباشد، مراد خواجه رافضی‌بباشد ومراد خدای نباشد؟! تا خدای‌را بعجز منسوب کرده باشند».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً مذهب شیعت وهمهٔ اهل عدل درین مسأله سره فهم باید کردن تاشبهت برخیزد ان‌شاءالله تعالی.

بدانکه بمذهب ما وبمذهب کافّهٔ أهل عدل چنانست که: باری‌تعالی قادراست بر آنکه همهٔ کفّاررا بجبروقهر بر ایمان دارد، وهمهٔ عاصیان‌را بقهر بر اطاعت‌خود دارد، وایمان ضروری گرداندتاهمه بضرورت بدانند که عالَم محدث است وصانع عالَم یکی است موصوف بصفات کمال، امّا آن‌ایمان وآن‌طاعت نه‌ایمان وطاعتی باشد حقیقی[1] وبر آن‌ثواب دادن عبث‌باشد ومستحق مدح نباشند بر آن، وبحقیقت مؤمنی‌ومطیعی درحق ایشان اثبات نتوان کردن، مثالش چنانست که اهل قیامت بضرورت‌همهٔ خلقان عالم وهمهٔ کافران دنیا خدای‌را دانند وایشان‌را مؤمن نخوانند از بهر آنکه آن معرفت ضروری باشد پس‌ایمان بر حقیقت آن باشد که مکلّف درسرای تکلیف بنظر بروجه دردلیل بمشقّت حاصل کندبفعل خویش‌تا بر تحصیل آن‌هم‌بدنیامستحق مدح‌باشد وهم‌بقیامت‌مستحق ثواب ابد باشد پس‌برین‌قاعده واصل اگر خدای خواهد که بجبردر و[2] آفریند تواند؛ امّانخواهد، وخواهد که بنده‌بکسب واختیار فعل خویش مؤمن ومطیع‌باشد وتارک کفرومعاصی باشدو گر بنده باحصول آلت وقدرت وتمکین وتوفیق اختیار نکند خدای را تعالی نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت آن بدنیا وقیامت عاید است بما؛ نه بخدای، پس‌اگرچه خدای‌تعالی خواهدوحاصل‌نیاید نقصان خدائی او نباشد که فعل‌غیر اوست‌وچگوید

۱ــ ع: «حقیقتی». ۲ــ نسخ: «درآفریند» وبطورقطع اصل «دراو» بوده است.

خواجهٔ سنّی خدای‌تعالی مقدّراً[1] از فرعون وبوجهل‌یا کفرمیخواهد[2] یا ایمان؛ اگر کفرمی‌خواهد خود مراد اوحاصلست موسی‌را باعصا ویدِ بیضا فرستادن، واز فرعونِ مُجْبَر[3] مقهورایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای‌تعالی میخواهد[3] ونه‌خودفرعون‌قادرهست[4] برایمان، وهم‌چنین‌محمّدراعلیه‌السّلام‌باقر آن‌وذوالفقار ببوجهل وغیرِ او از کفّارفرستادن‌هم عبث‌باشد که ایشان نتوانند که ایمان آرند[5] ونه‌خدای‌خواهدازایشان که‌ایمان‌آورند، پس‌اگرمیخواهد[6] انکارِ خواجه‌چیست؟ وگرنمی‌خواهد فرستادن پیغمبر چیست؟ وچون خدای از فرعون وبوجهل کفر میخواهد[7] نگوئی[8] موسی‌ومحمدچه‌میخواهند؟!اگرهم کفرمیخواهدتشدیدوخصومت چیست؟وگزایمان‌می‌خواهدمخالفتِ خدای ازرسولان‌چگونه رواباشد؟! وگوئیا[9] ابلیس از فرعون وبوجهل کفرمی‌خواهد یاایمان؟ اگرایمان میخواهد محالست که اوسرِ کافرانست پس بنماند الّا آنکه ابلیس از ایشان واز همهٔ کافران کفر میخواهدوخدای بمذهبِ خواجه هم کفرمیخواهد وپیغمبران‌همه ایمان‌میخواهند آمداینجا[10] آنکه‌ابلیس‌آن میخواهد که خدای؛ وآن کفراست، وموسی ومحمّد خلافِ آن میخواهند که خدای؛ وآن ایمانست، زهی مذهب و اعتقاد وطریقه که ابلیس مطیعِ خدای باشد وموسی ومحمّد وابراهیم عاصی باشند بنماند الّا آنکه خدای و همهٔ انبیا و همهٔ مؤمنان از همهٔ کفّار ایمان می‌خواهند تا بعثتِ رسل و انزالِ کتب و امرونهی حق باشند، و ابلیس وبوجهل و فرعون برخلاف ارادهٔ خدای کفر می‌خواهند ومشیّتِ خدای‌تعالی را نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت

۱ــ ع ث م ب: «مقدر» ح د: «تقدیراً» و درسابق درچندمورد: «مقدررا» دراین قبیل‌موارد گذشت ومراد آنست‌که برسبیل تقدیر وفرض. ۲و۳ «میخواهد» درهر دومورد متصلا.
۴ــ ث م ب‌ح د: «است». ۵ــ ث: «بیارند» م‌ب: «آورند» ح د: «آورد». ۶و۷ــ : «میخواهد» (بااتصال«می»بکلمهٔ «خواهد» درهمهٔ‌نسخ‌دراین‌دومورد‌ونظایرآن‌که اشاره بآنها بطومی‌انجامد) پس‌اینکه‌برخی ازمردم‌میگویندکه امثال «میخواهد» درکتب‌قدمامتصلا بنظر نرسیده‌است اساسی ندارد. ۸ــ ع ث م‌ب: «گوئی» پس‌گویا «گوئی» بمعنی «پنداری» یا «پس» می‌باشد. ۹ــ ح د: «و دیگر». ۱۰ــ ح د: «اینجا لازم‌آیدکه» ومراد بنابرهمهٔ نسخ اینست‌که: «لازمهٔ این عقیده‌آنست‌که».

بروی روانیست و اومُرید ایمان‌وطاعت است، وکاره است همهٔ مقبّحات‌را از کفر وغیر آن، پس «ماشاءالله کان ومالم‌یشأ لم یکن» مقیّد باید گفتن نه‌مطلق؛ وتقدیرش چنان باشد که: ماشاءالله من‌فعل نفسه‌کان، ومالم‌یشأ من‌فعل نفسه لم‌یکن» واتّفاق است که همهٔ مسلمانان می گویند: لامردّ لأمرالله[1] ولارادّ لحکمه[2]، و اتّفاق است که کفّاروعُصاة همه‌ردّ امرِ خدای می کنند از ایمان‌وطاعت‌تا این کلمت رابآن کلمت قیاس می کند تا شبهت برخیزد چنانکه مذهبِ اهل عدل‌است وعقل بر آن گواه است؛ بخلافِ آنکه‌مذهبِ اهلِ جبر است که درست‌شد که باری‌تعالی مُرید کفروقبایح نیست؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته‌است: «وفضیحت ششم آنست که: روافض بتوفیق وخذلان بنگویند و درقرآن است که: وما توفیقي الّابالله[3] وخود آنرا نشناسند هر که ایمان‌آورد گویند: خودموفّق[4]است، وهر که‌نیاورد گویند: بخودی‌خودمخذول‌است، خدای‌را خود هیچ توفیقی ولطفی وخذلانی‌نیست درایمانِ مؤمن‌و کفرِ کافر، وطاعتِ مطیع، وعصیانِ عاصی».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آنست که: بیچاره مصنّف می‌بایست که از رؤوسِ مسائلِ اصولی وفروعیِ خصمِ خودآگاه بودی خاصّه که بیست‌وپنج سال رافضی بوده‌است علی‌زعمه تادعاوی اوبراصلِ مذهبِ خصم بودی امّا پنداری باری‌تعالی توفیقش نداده است وخذلانش کرده است و اوبی گناه‌است اوّلاً مذهب شیعهٔ‌اصولیّه ومذهبِ همهٔ‌اهلِ عدل‌خلفاًعن‌سلفٍ این‌بوده‌است‌واینست که: بی‌توفیق ولطفِ باری‌تعالی هیچ‌بنده اختیارِ ایمان‌وطاعت نتواند کردن وخود واجب‌نباشدش

۱ــ مأخوذ ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ رعد است که: « و اذا أرادالله بقوم سوءاً فلامردّله ».
۲ــ مأخوذ ازآیهٔ ۱۰۷ سورهٔ یونس‌که باین‌عبارت است: «وان‌یردك بخیرفلارادّ‌لفضله» اما هردوتعبیر دراحادیث و ادعیه وکلمات بزرگان هست. ۳ــ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ‌هود.
۴ــ ع: «موافق» وبطورحتم‌غلط‌است زیراکه بحث‌همانا از «توفیق وخذلان» معنون درکتب احادیث وکلام وغیر آنهاست و از موافقت ومخالفت سخنی درمیان نیست تااحتمال صحتی در کار باشد.

اوّلاً نصبِ ادلّه و از احتِ علّت، واثباتِ دلالت، وفعلِ آلت که بدان ایمان آرند وطاعت کنند تامقرّب شوند بدان بطاعت، و دورشوند عندآن از معصیت، همه از فعلِ خدای‌تعالی باشد و گرباری‌تعالی آلت بندهد وتوفیق ولطف درباب تکلیفِ عقلی‌وشرعی‌بنکندالبتّه وقوعِ ایمان وطاعت‌محال‌باشد، ونیزواجب‌نباشدبرمکلّف اختیارآن کردن، وآن‌چون‌عقل‌است‌وتمکین ونصبِ ادّلت، واز احتِ علّت،وفعلِ آلت، واثباتِ دلالت، آلت چون دلودیده وبعثتِ رسل و [بیان] شرعیّات وانزال کتب و غیراین؛ همه الطاف است و از قِبَلِ خدای‌تعالی باشد، امّا مذهبِ شیعهٔ اصولیّه وهمهٔ اهلِ عدل چنانست که رواباشد که باری‌تعالی این‌همه بکند وبنده اختیارِ ایمان وطاعت نکند که‌مکلّف باید که مخیّرباشددرترك وفعل تااستحقاق مدح وذمّ راجع باشدباوی[1]، وثواب وعقاب عایدباشدبراختیارفعل وترك ازو؛ إمّا شاکراً وإمّا کفوراً[2]، خلقکم فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمن[3]، ومانندِ این آیات بسیار است که همه دلالت است برآنکه مکلّف فاعل ومخیّرومختاراست درفعل: اگر خواهد ایمان‌آورد وطاعت کند، وگرخواهد کفرآورد ومعصیت کند؛ تا تکلیف براصل باشد، وبعثتِ رسل و انزالِ کتب حق‌باشد، وثواب وعقاب عاید باشد بفعل واختیارِ مکلّف،وهیچ‌عاقل‌این‌وجه را انکارنتواند کردن واوّلا مگربجحودِ محض[4] امّا بتوفیقِ خدای وبالطاف حاجت باشد وآلتِ افعالِ نیك وبد خدای‌تعالی دهد، وبقدرت‌ایمان کفرتوان کرد[5]، وبقدرت کفرایمان توان کرد ازبهرآنرا که قدرت آلت است درفعل؛ مثالش چنانست که: آهنگری تیشه‌ای بکند وبدروگری[6] دهد عاقلان دانند که بدان‌تیشه‌هم درمسجد شاید تراشیدن وهم طنبوره[7] شاید کردن؛

۱ــ ح د: «راجع بوی باشد». ۲ــ ذیل آیهٔ سوم مبارکهٔ الدهر. ۳ــ ازآیهٔ دوم سورهٔ مبارکهٔ تغابن. ۴ــ ح د: «مگربجحود محض» پس‌متن از قبیل اعادهٔ مرادف لفظ اوّل‌است مانند «تاالی‌یومنا هذا» که مصنف(ره) این روش را اختیارکرده وبسیاربکارمی‌برد. ۵ــ ث م ب: «وبقدرت ایمان وکفرتوان‌کرد». ۶ــ م ب: «بدرودگری» ح‌د: «بدرودگر» **دربرهان‌قاطع گفته:** «درو گربضمّ اوّل وثانی‌وگاف فارسی‌مفتوح مخفف درودگراست که استاد چوب‌تراش بود وبعربی نجارگویند». ۷ــ ب م: «طنبور» **درغیاث‌اللغات**←

واختیار نیك وبد آن عاید باشدبا دروگر[1] که اختیار فعل می کند، وعاید نباشد بآهنگر که تیشه کرده است. پس قدرت‌والطاف وتمکین وتوفیق همه‌ازفعل خدای باشد، امّا کفروایمان‌واختیار طاعت ومعصیت همه ازفعل مکلّفان باشد برین‌وجه که بیان کرده شد واین مسأله را شواهد ونظایر بسیاراست امّا کتاب مطوّل شود وفایده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

امّا درمعنی خذلان چُنانست که بیان کرده است بمذهب شیعه وهمهٔ اهل عدل روانباشد که باری‌تعالی بنده‌ای را خذلان کند ولطف ازوباز گیرد وتوفیق سلب کند تاهر گزایمان نتواندآوردن؛ آنگه محمّدرا با کتاب وعلی‌را باشمشیر بدوفرستد که ایمان آرو گرنه بدنیا کشتهٔ تیغ شوی وبقیامت در دوزخ ابدبمانی خذلان کندوتوفیق ولطف باز گیردآنگه‌تکلیف کندبرخلاف اراده، ورسول‌وامام وکتاب وتیغ بفرستد وگوید: ایمان آرونگذارد که ایمان آوردآنگه بدوزخش برد، باری‌تعالی منزّه ومتعالی است ازین ومانند این، وهنوز که مذهب خواجهٔ مجبّر باطل باشد بهتراز آنکه‌خدای‌تعالی ظالم‌باشد، پس توفیق‌والطاف اوعامّ باشد با همهٔ مکلّفان وبریك‌حدّ کند تاحیف ومیل از فعل او دورباشد، وایمان‌وکفر باختیار بنده‌باشدتا باری‌تعالی‌ظالم‌وخذلان ده وکفرآفرین‌نباشدتعالی‌اللّه‌عمّاتقول المجبّرة‌والمشبّهةعلوّاً کبیراً،اینست‌جواب این کلمات‌برسبیل اختصار،والحمدلله ربّ‌العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفتم آنست که: رافضی گوید که‌خدای‌راصفتی دیگرهست که آنرا صفت حالت گویند، وخدای بدان صفت‌مخالف‌است مخالف[2] خودرا وهیچ‌فریشته‌ای[3] وپیغمبری آن‌صفت‌نداشته‌است وندانندوبرین‌قول لازم‌آید

گفته: «طنبوروطنبوره بالضم سازمعروف، واین‌معرّب‌تونبره است‌که لغت‌هندیست (تا آخر کلام او)».

۱ــ ب م: «بادرودگر» ح د: «بدرودگر». ۲ــ کذا درهمهٔ‌نسخ وگویا مصحیف ومحرّف «مخلوق» یا «خلق» است. ۳ــ ث م ب ح د: «فرشته‌ای».

که ملائکه و رسل بصفتِ أخصّ باری‌تعالی جاهل بوده‌اند واین صفت[۱] برایشان پوشیده بوده است».

اما جواب این دعوی یك نیمه‌راست ویك‌نیمه‌دروغ که از سرِ جهل وبی‌علمی ونادانی کرده است آنست که: می‌بایست که درآن بیست‌وپنج‌سال که رافضیی دعوی کرده است حقیقتِ این یك‌مسأله بدانسته بودی که چگونه است وبرچه وجه اثبات کنند تا مگراین شبهت نبودی وبرین‌وجه تشنیع‌نزدی امّا باری‌تعالی توفیق داد والطافِ زیادتی[۲] کرامت کرد تا ازعهدهٔ این‌شبهت بتمام‌وکمال بیرون آمدیم ببرکاتِ مصطفی وائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام.

اولا مذهبِ محقّقانِ شیعهٔ اصولیّه چون علم‌الهدی مرتضایِ بغداد وشیخ کبیر بوجعفر و همهٔ محقّقانِ اصولیّه موافقتِ اکثرِ اهل عدل را چُنانست[۳] که باری‌تعالی موصوف‌است بصفتی که آنرا صفتِ حالت گویند ومخالفت ثابت‌است میانِ قدیم وجواهر وأعراض‌بدان‌صفت، وآن‌صفتِ خدای است که غیرقدیم راآن صفت ومثلِ آن‌صفت وقبیلِ آن‌صفت نیست[۴]وباری‌تعالی‌بدان‌صفت در کونِ معلومی آید[۵] دون صفاتِ اربعه که مقتضیات است وآن صفت همهٔ پیغمبران دانند، وهمهٔ فریشتگان[۶] خدای‌تعالی را بر آن[۷] صفت شناسند، وهمهٔ ائمّه و اولیا وعلما باری تعالی‌را بر آن[۸] صفت‌دانند و ازاهلِ عدل کس خلاف‌نکرده است درین معنی، وگر خلافی‌هست دراجراء عبارت‌است و درین معنی کتب ساخته‌اند، ومفرداتِ باحجّت و دلیل اثبات کرده وتصنیفهاء ساخته است که باری‌تعالی بخلافِ همهٔ خلایق است و اوبهیچ نماند، وهیچ بدونماند؛ لیس کمثله شيء وهوالسّمیع‌البصیر[۹] پس اگر مذهبِ شیعت برآن وجه بودی که خواجهٔ انتقالی‌آورده است که آن صفت[۱۰] نه

۱ــ ع ث‌ب م: «صفات». ۲ــ برای‌تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» جوع‌شود**بتعلیقهٔ۱۷۹**.
۳ــ ع م ب: «مذهب چنانست» با وجود ذکرمذهب درپیش. ۴ــ برای تحقیق‌درصفت حالت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۸۱**. ۵ــ ث م ب ح د: «درکون معلوم می‌آید». ۶ــ ث م ب ح د: «فرشتکان». ۷ و ۸ــ ح د: «بدان» (در هردومورد). ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۱۰ــ ع ث م ب: «صفات».

انبیادانندونه‌ملائکه، هیچ عاقل‌قبول‌نکند که عقل مُثبتان این صفت‌بیشتر و کاملتر نیست از عقول انبیا وملائکه، پس همهٔ انبیاوملائکه وائمّه وعلما خدای را بدان صفت دانند و آن صفت الهیّت‌است که مُقتضای صفات اربعه است وعلماءِ شیعت‌را خلافی نیست بایکدیگر مگرعوام را ازقلّت علم گفت‌وگوئی باشد وگرنه مثبتان ونافیان همه‌ناجی‌اند وخدای‌را بخلاف خلقان گویند ومعدوم‌معلوم[1] دانند وگرچه شیء نگویند برای ایهام خطارا[2] باشد، اینست مذهب شیعت‌درین مسأله، وزیادت برین در کتب بی‌نهایت است وما را بجواب این طاغی درین مسأله این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وفضیحت هشتم آنست که: بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را «أشیاء» گویند پس‌بقول ایشان درازل باخدای‌تعالی أشیاء بوده‌است وبرین مُشارکت‌لازم‌آید وروافض اندرین‌بدو گروه[3] باشندبهری مُثبت وبهری نافی».

اماجواب این‌شبهت آنست که: خلافی‌نیست که‌متکلّمان‌متحقّقان[4] شیعت‌را مذهب اینست‌خلفاً عن‌سلفٍ که باری‌تعالی عالم‌است لنفسه ولذاته لاعن‌علّةٍ ولاعن حاجةٍ، وچون‌لم‌یزل‌حاصل‌بوده‌است‌برین‌صفت أعنی عالمی‌لابُدّ‌اورا غیرذات پاك خودمعلوماتی‌باشدومُحال‌باشد که‌معلومات که‌غیر ذات باری‌تعالی‌باشدموجودباشد پس‌معدوم‌باشد ومعدوم[را] ازینجا «شیء» گویند[5] و ازمصطلح‌معتبران اهل‌لغت معلوم است که گویند: هذاشیءٌ موجود، وهذاشیءٌ معدوم، واین‌لفظی مشتمل‌است هردومعنی را[6]، ومذهب اهل‌عدل همه اینست ونافی ومُثبت را درمعنی این اجرا خلافی نبوده است. ومشارکت خواجه اشعری را لازم است که ذات باری‌تعالی‌را

۱ــ م: «ومعدوم ومعلوم». ۲ــ از مواردیست‌که دوآلت تعلیل برای افادهٔ تأکید جمع شده‌است‌چنانکه درتعلیقهٔ۱۳ بیایش پرداخته‌ایم. ۳ــ ث م‌ب: «بدوگروهی». ۴ــ ثب: «متکلمان محققان» م: «متکلمان ومحققان» ح: «محققان ومتکلمان»نسخهٔ دهم دراینجا درحدود دوورق سقط دارد. ۵ــ **ابوالفتوح رازی**(ره) درتفسیر «ان زلزلةالساعة شیءعظیم» **گفته:** «و درآیت دلیل‌است برآنکه معدوم را «شیء» خوانند برای آنکه آن معدوم است وخدای‌تعالی آنرا«شیء» خواند». ۶ــ کذا درنسخ و اگر چنین می‌بود: «واین لفظی است مشتمل هردومعنی را» بهترمی‌بود.

قدیم ازلی گوید[1] آنکه هشت قدیم دگر باوی درازل اثبات کند[2] پس معدوم موجود نباشد، امّا قدیم مثل قدیم باشد و درمسائلی معیّنه که اشاعرهٔ ری را با یکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت انبیا وزلّت انبیا و وجوب معرفت وغیر آن، پس خواجهٔ انتقالی چون برمذهب مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب بدخود فراموش نکند که اگر بدونیمه است عالم وخطیب؛ خواجه راست، وگر مشارکت لازم است خواجه راست که هشت قدیم را با ذات قدیم اثبات کند واثبات ذرّهٔ اوّلیّت[3] ازمذهب خواجه معلوم است که همه موجود گوید واثبات کند چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده ایم والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت نهم - مذهب واعتقاد أهل حقّ آنست که برگ ازدرخت بنیفتد الّا بفرمان خدای تعالی وخدای است مُغَیِّرٌ وَمُدَبِّرٌ ومُحَرِّكٌ اشیا، وخالق أجسام وأعراض اوست، و رافضی گوید: خدای راتعالی[4] اندرین أشیا تصرّفی وصنعی وتدبیری نیست، وهرفعلی را بفاعل دون خدای[5] اضافت کنند».

اما جواب این کلمات آنست که خلاف نیست که مذهب شیعهٔ اصولیّه کثّرالله عددهم درین مسأله بخلاف مذهب مجبّره وقدریّه ومشبّهه و أشاعره و کُلّابیّه است وشیعه خلق همهٔ أجسام وأعراض مخصوصه را حوالت بخدای تعالی کنند امّا کفر بوجهل، ودعوی فرعون، وغرور قارون، وزنای زانیان ولواطهٔ[6] لوطیان و کذب [کاذبان] وفسق فاسقان حوالت بفعل ومشیّت وارادت خدای تعالی نکنند وباری تعالی را منزّه ومبرّا دانند از افعال فضایح وقبایح چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده شد بتوفیق خدای. ومذهب خواجهٔ انتقالی چنانست که فاعل کفر وزنا ولواطه همه خدااست ومیر ومخنّث[7] وتر کنار[8] خراباتی وجعدهٔ قمارباز وسوسی[9] خمرفروش

۱و۲- ع ث م ب: «گویند» و «کنند». ۳- ح: «خردهٔ اولیه». ۴- ث ب ح: «خدای تعالی را». ۵- ث م ب: «خدا». ۶- فیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط الرجل یلوط لواطة بالهاء هکذا ذکره الفارابی فعل الفاحشة کمافعلها قوم لوط النبی (ع)». ۷- ث: «وخیرومخنث» م ب: «خیرمخنث ح ندارد. ۸- ب: «ترکتاز»م: «برکیار» (بدون نقطه)ح هم ندارد. ۹- م ب: «صوفی» ودرنسخهٔ ح بجای چهارفقرهٔ گذشته: «وقمارباز←

همه منزّه و مبرّااند، درین هردومذهب تأمّل باید کردن تاخود مُحِقّ کیست ومبطل کیست؟! والحمدلله ربّ‌العالمین حمدالشّاکرین.

امّا آلت وقدرت وقوّت همه از افعالِ خدااست بمذهبِ ما، وبندهٔ مکلّف مخیّراست دراختیارِ طاعت ومعصیت؛ تا ثواب‌وعقاب ومدح وذمّ براصل باشد، وامر ونهی و کتاب وشریعت‌وبعثتِ رسل برقاعدهٔ حکمت‌وحجّت‌باشد.

آنگه گفته است: «وفضیحت دهم ـ روافض[1] گویند[2]: قدرت‌قبل‌الفعل‌است و گویند: خدای‌اوّل‌قدرت بیافرید و آنگه‌امر کردبفعل، وکار واماست[3]، ومذهبِ اهل حقّ آنست که‌قدرت وافعلست[4] خدای‌تعالی بیابه[5] می‌آفریند فعل وحرکت وسکون می‌آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند، وبدین‌سبب‌رافضی را مفوّضه گویند».

اماجواب این کلمات نامعقول و شبهتهایِ نادرست که این مصنّفِ سنّی آورده‌است برسبیل اختصارآنست که‌اوّلاً هرعاقلی وعالمی‌مصنّف[6] داند که قدرت چون بمنزلهٔ آلت‌است باید که قبل‌الفعل باشد که درشاهد معلوم ومصوّراست که

←وخمرفروش ومانند اینان» وبنظرمیرسدکه «سوسی» بمعنی شپشی وکرمو باشد **درمنتهی‌الارب گفته:** «سوس محرکة درافتادن کرمك درچیزی والفعل من سمع یقال: ساس‌الطعام سوساًوکذا سوس بالتحریك وسیس مجهولاوبسیارکنه‌شدن گویند، ونیز سوس‌بیماریی است که درسرین‌ستورعارض شودو بیمارشدن ستور ببیماری‌سوس» ومیتواندبودکه‌کلمهٔ «سواسیان» که مکرر درسابق گذشت محرّف ومصحف «سوسیان» باشد جمع «سوسی» بمعنی مذکور.

۱ــ ع: «رافض» ث م ب: «رافضی». ۲ــ ح: «گوید». ۳ــ ح: «باماست». ۴ــ ح: «وکار با ماست». ۵ــ کذا صریحاً در نسخهٔ «ع» اما نسخ م ب: «شأنه» ح: «بیابی» پس محتمل است‌که «بیابه» بمعنی «بیاوه» باشد **دربرهان‌قاطع گفته:** «یاب بسکون بای ابجدبمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل، وبمعنی ضایع وبکارنیامدنی باشد» وگوینده با استهزا وسخریه گفته باشد: «خدای‌تعالی بیاوه می‌آفریند فعل...! و سکون و حرکت می‌آفریند!؟» اما بنابرسه‌نسخهٔ ث م ب: «تعالی شأنه» کلمهٔ تجلیلیه دعائیه است از قبیل صفت بحال متعلق مانند «فلان رحب‌الجناب» وامامراد ازنسخهٔ «ح»معلوم نشد درهرصورت‌ارباب فضل‌خودشان امعان‌نظرکنند. ۶ــ ع ث: «مصنف».

آلت بر فعل در هر صناعت باید که متقدّم[1] باشد چنانکه تیشه بر در باید که متقدّم[2] باشد وقلم بر کِتبت[3] ومانند این، و آلت روا باشد که از فعلِ غیر باشد واین وجهی معقول ومعلوم است وبیك آلت هزار فعل مختلف شاید کرد، وچون قدرت از فعلِ خدا است[4] و فعلی که واقع آید از آن قدرت از فعلِ ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلافِ مذهبِ مجبّره.

اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند» هر عاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمی دانم که وقوع حرکت وسکون را حوالت باختیارِ خدا است یا حوالتش بکسبِ ما است؟! اگر هم اختیار خدای می باید وهم کسبِ مادر یك فعل، پس مشارکت خواجه [را] لازم است بر این اطلاق، و گر بی کسبِ بنده وقوعِ فعل از خدای صحیح است حوالت واضافتِ آن ببنده وجهی نامعقول باشد و گر نه ومشارکت روانیست وبنده را فعلی هست مذهب[5] خواجه مجبّر[6] باطل وفاسد باشد. ومفوّضه مجبّره باشند که یك نیمه فعل را بخود تفویض کنند ومشارکت هم ایشان را لازم باشد که فعلی را بدو فاعل حوالت کنند برسبیل اختصار اینست جوابِ این شبهت، وشرح در کتبِ شیعه بحمدالله مذکور ومسطور است.

آنکه گفته است: «فضیحت یازدهم ـ رافضی بوطالب را باظهورِ کفر شمؤمن گوید؛ وعلیه السّلام نویسد، و گوید: همهٔ اجدادِ رسول مؤمن بودند ومایشان را گوئیم: نه رسول علیه السّلام گفته است: رأیت أباطالبٍ فی ضَحْضاحٍ من النّار، بوطالب را

---

۱ و ۲ ـ ح: «مقدم». (درهر دو مورد). ۳ ـ م: «کتابت» ب ح: «کتب» فیومی درمصباح گفته: «کتب کتباً من باب قتل وکتبه بالکسر وکتاباً والاسم الکتابة لانها صناعة کالتجارة والعطارة (الی ان قال) وتطلق الکتبة والکتاب علی المنزل وعلی مایکتبه الشخص ویرسله قال أبوعمرو: سمعت أعرابیاً یمانیاً یقول: فلان لغوب جاءته کتابی فاحتقرها فقلت: أتقول: جاءته کتابی..!؟ فقال: أ لیس بصحیفة، قلت: ما اللغوب؟ ـ قال: الاحمق». ۴ ـ د: «وچون قدرت از فعل جداست» (با جیم در لفظ «جدا»). ۵ ـ کلمهٔ «مذهب» فقط در نسخهٔ ح است. ۶ ـ ب: «خواجه مجری».

شب معراج در آتشی تنك[۱] دیدم و نه محمّد بن الحسن در موطّأ[۲] این مسأله آورده است که: لا یرث المسلم الکافر و لا الکافر المسلم؛ و این باستشهاد آورده است که علیّ بن الحسین و اُسامة بن زید گفتند: چون بو طالب بمرد رسول میراثش بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی؛ زیرا که آن دو گانه کافر بودند، بو بکر و عمر را باهمهٔ قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در دین خدای و ثناهای رسول مر ایشان را کافر دانند، و عبّاس را با آنکه[۳] خدای تعالی اورا بهمهٔ کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امّت است بر بزرگی وجاه او[۴] اورا ضعیف رأی خوانند، و چون عبدالمطّلب بمرد وصایتها بعبّاس کرد[۵] معما[۶] که او کمتر بود بسال از یازده پسر که اورا بودند لجزالة[۷] رأیه ووقاره، خواجه رافضی اورا ضعیف رأی می داند، و از کرامت و جلالت او خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد تا قیامت[۸] که[۹] راعی امّت باشند و بودند، و آل بو طالب

۱ــ **طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته:** «الضحضاح بفتح معجمتین وسکون مهملة مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین» و ابن الاثیر در نهایه گفته: «فی حدیث أبی طالب: وجدته فی غمرات من النار فأخرجته الی ضحضاح، وفی روایة: انه فی ضحضاح من نار یغلی منه دماغه، الضحضاح فی الاصل مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار» پس معلوم شد که لفظ «تنك» در متن بضم تا و نون است **در آنندراج گفته:** «تنك بضمتین و کاف عربی کلمهٔ فارسی است بمعنی باریك و کم و اندك و نازك و لطیف (از مدار و شکرستان و بهار عجم)». ۲ــ **محدث قمی (ره) در الکنی و الالقاب تحت عنوان «الشیبانی» گفته:** «محمد بن الحسن الشیبانی مولاهم صاحب أبی حنیفة و امام أهل الرأی أصله دمشقی قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة ۱۳۲ و نشأ بالکوفة و سمع بها من أبی حنیفة و الثوری و مسعر بن کدام، و کتب عن مالك و الاوزاعی و أبی یوسف القاضی و سکن بغداد، و اختلف الیه الناس و سمعوا منه الحدیث و الرأی فلما خرج هارون الی الری الخرجة الاولی خرج معه فمات بالرّی سنة ۱۸۹ قاله الخطیب البغدادی» **و در معجم ــ المطبوعات (ج ۲ــ ص ۱۱۱۳) گفته:** «موطأ الامام محمد بن الحسن الشیبانی و بهامشه التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد لعبدالحی اللکنوی دون تاریخ ص ۱۹۳، و فی الهند سنة ۱۲۹۲)» و این شخص از مشاهیر فقهای اهل سنت و مفاخر ایشان است و ترجمهٔ حالش بتفصیل بسیار مبسوط در کتب تراجم و تواریخ و سیر مذکور است. ۳ــ ع: «بآنکه». ۴ــ ح: «بزرگی جاه او». ۵ــ ع: «وصایتها عباس کرد» م ب: «وصیتها بعباس کرد» ح: «وصایت بعباس داد». ۶ــ یعنی باآنکه. ۷ــ نسخ: «بجزالة». ۸ــ برای تحقیق در این کلام رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۲.** ۹ــ «که» فقط در نسخهٔ ح.

که از ابتدا تا انتها یك‌دیه نتوانستند گشادن رأیهای قوی داشته‌اند..! تا بدانی جهل رافضی».

امّا جواب این کلمات که بی‌علم از سر غفلت وجهل وناانصافی ایراد کرده است آنست که:

اوّلاً گفته است: ـ «بوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند وعلیه‌السّلام نویسند» نمی‌دانم که ظهور کفر بوطالب‌خواجه را از کجا معلوم‌شده است از آنجا که چون رسول علیه‌السّلام طفل از مادروپدر بماند و همهٔ أعمامش از وی تبرّا کردندبوطالب اورا بر گرفت‌وبخانه برد وتربیت کرد وخدمت کرد تابزرگ شد از علامات ظهور کفرش مگریکی این‌باشد.

دوم ـ آنکه چون‌رسول دعوت کردقوم را بدین‌واسلام‌وشریعت، وهمهٔ‌أعمام وخویشان‌ازوی‌تبرّا کردندبوطالب میان[1] نصرت‌بست‌وشرّ کفّار قریش‌وصنادید مکّه ظاهراً وباطناً از وی‌دفع می کرد تا اوبقوّت بوطالب دعوی می کرد؛ مگر دوم علامات از ظهور کفر بوطالب این باشد.

سیوم ـ چون علی اقتدابمصطفی کرد درنمازازامام‌محمّدومأموم علی؛ مدّتی برین‌رفت تابوطالب‌روزی جعفررا می گوید: یا جعفرصِل[2] جَناحَ ابن عمّك؛ تا اونیز اقتدا کرد، مگرعلامت سیوم ازظهور کفر بوطالب بنزدیك‌خواجه این‌باشد.

چهارم ـ درآن وقت که نامه می‌نویسد بوطالب‌بأهل حبشه بدین عبارت در حق مصطفی می‌نویسد ابیات[3] عزّاء نیکو:

تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمِ

۱ـ میان بمعنی کمراست. ۲ـ «صل» بکسرصاد وسکون لام امرحاضر است از «وصل یصل کوعد یعد». ۳ـ **تحسر و تأسف** ـ کلمهٔ «ابیات» مذکور درمتن‌آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ث» است وبقیهٔ کتاب یعنی‌از دوکلمهٔ «غراء نیکو» تاآخرکتاب ازآن ساقط است و ازاین روی دراین مورد ازچاپ اوّل نقض‌باین‌عبارت: «**اعلان و تبصرة**» ـ قدیمترین‌وصحیح‌ترین‌نسخهٔ کتاب‌را که‌نسخهٔ«ث»باشد بایك‌دنیاحسرت‌دراینجا بدرود ووداع‌می‌کنیم زیرا قریب بربع کتاب که از اوّل‌این‌صفحه [یعنی۵۴۵] تاآخرکتاب‌باشد ازآن‌نسخه ساقط است».

أَتیٰ بِهُدیً مِثْلِ الَّذي أَتیٰ بِهِ فَكُلٌّ بِأَمْرِ اللهِ يَهْدي وَيَعْصِمُ
وَإِنَّكُمُ تَتْلُونَهُ في كِتابِكُمْ بِصِدْقِ حَديثٍ لا حَديثِ التَّرَجُّمِ
فَلا تَجْعَلوا لِلّٰهِ نِدّاً وَأَسْلِموا فَإِنَّ طَريقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ

مگر از علامات[1] کفر بوطالب بنزدیك خواجه یکی این باشد.

پنجم ـ روزی درحال حیات وریاست وحرمت خویش درحضور جمهور قریش فرزندان خویش را می گوید:

إِنَّ عَلِيّاً وَجَعْفَراً ثِقَتي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانِ وَالْكُرَبِ
وَاللهِ لا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلا يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُو حَسَبِ
لا تَخْذُلوا وانْصُرُوا ابْنَ عَمِّكُما أَخي لِأُمّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبي

مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیك خواجهٔ مجبّر یکی این باشد.

ششم ـ بس معروفست که درحالت آنکه براهین واظهار معجزات نبوّت محمّدی متواتر می‌شد بوطالب از آن خرّمی درحضور کبراء مکّه این کلمات می گوید درحق سیّدعلیه‌السّلام والصّلوة:

وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ رَبيعِ الْيَتامیٰ[1] عِصْمَةٌ لِلْأَرامِلِ
يَطوفُ بِهِ الْهُلّاكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ في عِصْمَةٍ وَفَواضِلِ

مگر یکی از علامات کفر بوطالب بنزدیك خواجهٔ سُنّی این باشد.

هفتم ـ از آفتاب معروفتر است که درحالت نزع که بوطالب بجوار خدای می‌رفت وصایتش[2] این بوده است که[3] درحضور قریش وبنی‌هاشم انشا کرده است:

أُوصي بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهَدُهُ عَلِيّاً ابني وَشَيْخَ الْقَوْمِ عَبّاسا

تا آخر این ابیات که دراوّل کتاب یاد کرده‌ایم بجای حاجت[4] پس مگر از علامات کفر بوطالب یکی این‌باشد بنزدیك خواجهٔ انتقالی.

هشتم ـ اتّفاق همهٔ مسلمانانست که تا بوطالب درقید حیات بود سیّد را از

۱ـ ع: «از علامت». ۲ـ ح: « وصیتش ». ۳ـ «که» فقط درح. ۴ـ رجوع شود بص ۴۷.

مکّهٔ هجرت نبایست کردن، چون آن سیّد کبیر از جان‌وجهان جداشد و بروضهٔ رضای‌خدا شدسیّدهجرت کرد ومگر یکی ازظهورِ کفرِ بوطالب[1] بنزدیك‌خواجه این باشد ومگر[2] آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل‌علیه‌السّلام مصطفی‌را بدین عبارت بشارت داد و گفت: انّ‌اللّه‌عزّ وجلّ حرّم‌علی‌النّار صلباً أنزلك، وبطناً حملك، وثدیاً أرضعك،وحِجْراً كفلك واین‌خبر دلالت‌است برایمانِ عبداللّه‌و آمنه[3] وحلیمه و بوطالب تا شبهتی بنماند، و گربتعدید وتحصیرِ دلالاتِ[4] ایمانِ بوطالب مشغول شویم کتاب از حدّ حاجت بدرشود واین قدربرای‌دفعِ آن‌شبهت کفایت است ودلالت‌برایمان‌بوطالب‌بی‌نهایت است[5].

اما معارضه‌ای هست این کلمه را: عجب‌نیست که‌رافضی‌بوطالب‌را باچندین منزلت«مؤمن» گوید،و«علیه‌السّلام»نویسدطرفه‌تر[6] آنست که‌ناصبی‌ازرکاکتِ‌عقل وبی‌دانشی معاویه‌را بااظهارِ خصومتِ علیِّ مرتضی که باجماعِ اُمّت امام است وعداوتِ او[7] وبغی براوامامِ‌حق داند وأمیرالمؤمنین خواند، آنجانصرتِ‌مصطفی کافریست‌واینجاعداوتِ‌مرتضی‌أمیرالمؤمنینی‌است،ویزیدِ حسین کُشِ‌أمیرالمؤمنین است وبرین قیاس میکن تابدانی که همه از چیست؛ ازعداوتِ وبُغضِ‌علیست.

اما جواب آنچه گفته است که: «رسول علیه‌السّلام گفت که: شبِ معراج بوطالب را دیدم درآتشی تنك» حاشا که گفته است وخبری بی‌اصل است وحدیثی بی‌نقل‌نادرست، نمی‌دانم‌تابوطالب در دوزخ‌چرابود؟ اگربسببِ کفربود برخلافِ مذهبِ خواجهٔ مجبّراست که چون جزا برعمل‌نیست وروا‌باشد که بوجهل‌کافر

۱ــ یعنی ازموارد ظهورعلامات‌کفربوطالب علیه‌السلام بزعم خواجهٔ ناصبی. ۲ــ «و» دراینجا و «ومگر» سابق‌براین بچندکلمه درنسخهٔ ح‌نیست. ۳ــ ع: «ایمنه». ۴ــ ع ث م ب: «دلالت» ح: «آنچه دلالت‌می‌کند برایمان». ۵ــ درتعلیقهٔ ۳۸ درپیرامون‌ایمان ابوطالب ــ علیه‌السلام ــ بحثی گذشت (ص ۱۹۰ ــ ۲۰۲) و برای تکمیل آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۸۳. ۶ــ ح: « عجب ». ۷ــ یعنی وبا اظهار عداوت او.

بقیامت ببهشت‌شود و بُلقاسم[۱] مطیع بی گناه بدوزخ شود، و آن همه بمشیّت وارادهٔ مالك‌الملك تعلّق دارد ندانم‌تا پیش از قیامت بوطالب‌را چگونه بدوزخ برده‌اند ویُمْکِن که بوطالب خودمؤمن باشدامّاخدایش بدوزخ فرستاده باشد که‌مالك‌الملك است پس براصل خواجه مجبّر ببهشت‌رفتن دلالت نباشد برایمان، وبدوزخ رفتن دلالت‌نباشد بر کفر، وجزابرعمل‌محال‌است،وخدای‌مالك‌الملك‌است،پس آن‌خبررا اصلی‌نباشد، و گربوطالب بدوزخ باشددلالت‌نباشدبر کفر او، حوالت آن‌بمشیت خدای باشد، و روا باشد که بقیامت او را ببهشت برند و بدل ابوسلمان وبوذر را بدوزخ فرستند پس‌خواجهٔ ناصبی‌را یا دست از اصل مذهب‌بباید داشتن، یا چنین محالات‌را ترك کردن تاچهار بار درلعنت وغضب خدای نباشد دریك‌ساعت.

وامّا آنچه گفته‌است که: «محمّدبن‌حسن درموطّأ[۲] آورده‌است که: «مؤمن میراث‌کافر نگیرد، وکافرمیراث مؤمن بگیرد»اصل‌مسأله‌برجای خوداست‌وبسیاری

۱ــ ع‌م‌ب: «بلعام»ح:«پیغمبر» **دربرهان‌قاطع گفته:**«بلعام باعین بی‌نقطه بروزن‌فرجام نام پسربا عوراست‌که او زاهدی بوده مستجاب‌الدّعوه در زمان موسی(ع) عاقبت ایمانش بباد رفت وبحذف‌الف نیزآمده است‌که بلعم باشد» پس‌تصحیح قیاسی‌است‌ومراداز «بلقاسم» پیغمبرخاتم صلی‌الله علیه‌وآله وسلم است ومنطبق بانسخهٔ «ح» است‌که درآن‌بجای «بلقاسم» کلمهٔ«پیغمبر»ذکروضبط‌شده‌است‌چنانکه‌بآن‌تصریح‌شدو **تأییدمی‌کنداین‌تصحیح‌را** آنکه قرینهٔ این اسم درعبارت متن «بوجهل» است‌که درمقابل «بلقاسم» قراردارد چنانکه گویند: «لکلّ موسی فرعون» وگویا اختیار «بلقاسم» در عبارت متن برای‌مقابله با «بوجهل» برای اینست‌که هردوکنیهٔ مصدّربکلمهٔ «أبو» هستند وهریك درافادهٔ معنی مراد واضحتر ومعروفتر.

۲ــ **چلبی درکشف‌الظنون** تحت‌عنوان «الموطأ» **گفته (ج۲چاپ‌ترکیه؛ ص ۱۹۰۸):** «وللامام محمدبن الحسن‌الشیبانی‌ّموطأکتب فیه علی مذهبه روایة عن‌الامام‌مالك، وأجاب‌ماخالف مذهبه، وانتخبه الامام‌الخطابی (أبوسلیمان حمدبن‌محمدالبستی المتوفی سنة ۳۸۸ثمان‌وثمانین وثلاثمائة) ولخصه أبوالحسن‌علی‌ّبن محمدبن خلف‌القابسی‌ّ وهوالمشهور بملخص الموطأ مشتمل علی‌خمسمائة وعشرین‌حدیثاً متصل‌الاسناد، واقتصرعلی روایةأبی‌عبدالله عبدالرحمن بن‌القاسم المصری من روایة أبی‌سعیدسحنون بن‌سعید عنه‌قال: وهی‌عندی آثر الروایات بالتقدیم لان ابن‌القاسم مشتهر بالاختصاص فی‌صحبة مالك‌مع طولها، وحسن‌العنایة بمتابعته، معماکان فیه من‌الفهم والعلم والورع وسلامته من‌التکثیرفی‌النقل عن‌غیرمالك (الی آخرکلامه)» و درسابق نیز بموطأ شیبانی اشاره کردیم.

فقها راهم این‌مذهب است وامّامذهب اُهل‌البیت وشیعه نه‌چنین‌است که: بمذهب ما کافرمیراث مؤمن نگیرد، امّامؤمن‌میراث کافر گیرد که آنجا [چون] کفراست مانع‌است، واینجا چون‌ایمانست منعی نتواندبودن، وعلی میراث بوطالب گرفت وبوطالب خود مؤمن بود امّا دروغ که برعلیّ‌الحسین وبراسامهٔ زید نهاده است ظاهرست ومعروفست که: میراث بوطالب‌براولاد اوقسمت‌می کردند[1] سیّد گفت: تیغ و درع اوبعلی دهید زیادت ازقسمت؛ همچنان کردند وبچُنان‌اخبارعاقل عالم التفات نکند وبوطالب قرشی که مربّی مصطفی‌باشد، وناصر دین خداباشد، وپدر علیّ مرتضی باشد، بقول خواجهٔ انتقالی کافرنشود، والحمدلله ربّ‌العالمین.

واما حدیث بوبکروعمردرمواضع‌برفت[2] که‌حوالات چنین‌برشیعهٔ اصولیّه بی‌اصل وبی‌مغز است وایشانرا صحابه ویاران رسول دانند ومذهب همین است که پایه‌ومنزلت ومرتبت علی ندارند، وهرحوالت که‌بیش‌ازاینست‌دروغ‌است،وسرمایهٔ[3] مجبّری را بنشاید.

واما آنچه‌گفته است که: «عبّاس‌را باآن کرامت که خدای‌تعالی‌اورا بدان مخصوص گردانیده‌است واجماع است برأی سدیدوجاه[4] بزرگ‌او، رافضیان اورا ضعیف‌رأی دانندوبی‌حرمت دانند» بخلاف آنست که حوالت کرده‌است که‌ناصبیان ومجبّران اورا کم‌قدروضعیف‌رأی وبی‌حرمت دانند؛ ودلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری ومنزلتی ومرتبتی‌بودی بنزدیك نواصب؛ امامت درغیر وی دعوی نکردندی، وروز سقیفه اورا باقربت وقرابت معزول نکردندی، وغیروبرابامامت[5] مشغول نکردندی، پس اگر امامت از قِبَل خداست و خدای بوبکر را فرمود؛ عبّاس‌را خدای‌تعالی بی‌قدروبی‌علم وضعیف رأی دانسته باشد، وگرحوالت امامت بامّت است ایشان عبّاس را ضعیف رأی وبی‌قدردانسته‌اند نه رافضیان؛ تا خواجهٔ

۱ــ ح: «قسمت کردند». ۲ــ ح: «در مواضع این‌کتاب برفته». ۳ــ ح: «که‌مایهٔ».
۴ــ درنسخ: «وجای» وبقرینهٔ عبارت مؤلف معترض: «واجماع‌امت‌است بر بزرگی‌وجاه او» تصحیح شد. ۵ــ ع: «باامامت» ح: «برامامت».

نوسنّی گناهِ خود بر دیگران ننهد وجواب جنگ نداند والسّلام.

و آنچه گفته است که: «از بزرگیِ قدروقوّتِ رأی عبّاس را[1] بود که پدرش وصایت بدو کرد از همهٔ فرزندان» درین صورت وصایتِ رسول فراموش نبایست کردن که باحضورِ عبّاس وهمهٔ خویشان وصحابه از مهاجروانصار بعلی کرد[2] اگر عبّاس بوصایتِ عبدالمطّلب بهتر از همهٔ فرزندان باشد مگر علیّ مرتضی بتخصیص وصایتِ سیّدِ اوّلین وآخرین بهتر ازعبّاس وبوبکروعمروعثمان باشد تا خواجه یا این حجّت بقولِ خود قبول کند یا آن بدلالت نیاورد که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ.

اما آنچه گفته است که: «آل عبّاس تا بقیامت راعیِ امّت اند وآلِ بوطالب یك دیه بنسته اند» اذالم تستحیِ فاصنع ماشئت[3]، راعیِ رعیّت وحُکّامِ امّت آن جماعت باشند که مفترض الطّاعه باشند معصومان از خطا، نصّ هریك ازقبل خدای[4] این صفات بباید دیدن تادر کدامانست؟ وحدیثِ حکم وفرمان درپیش برفت که هریك را حکم تا کجا بوده است وبنی علی اگر دیهی بنستدند عیبی نباشد که همهٔ جهان بتیغِ پدرِشان گشاده شد، وعبّاس وغیرعبّاس ایمان از بیمِ تیغِ علی آوردند؛ شکر آن خدای را[5] که علیّ مرتضی از بیمِ تیغِ کسی[6] ایمان نیاورد، و درقصّهٔ بَدْر برفته است ایمان عبّاس وتشدیدِ پسرِ بوطالب بروی وبرعقیل درآن واقعه؛ ووجهی نیست اعادهٔ آنرا تا تفضیلِ علی برعبّاس و غیرِ عبّاس ظاهرشود والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین

آنکه گفته است: «و از پدرانِ رسول خدای تعالی یکی قُصَیّ[7] بود پدرِ

۱ــ «را» درنسخهٔ ح نیست. ۲ــ ح: «وصیت بعلی مرتضی کرد». ۳ــ تحقیق این مثل درسابق گذشت (رجوع شود بص۳۹ وتعلیقهٔ ۲۵). ۴ــ نظر برعایت سجع بایستی کلمهٔ «خدای» دراین قبیل موارد بدون یاء درآخر باشد لیکن درغالب امثال این موارد بلکه درهمهٔ آنها یائی درآخر کلمهٔ «خدای» درغالب نسخ ومخصوصاً نسخهٔ «ع» بنظر میرسد پس گویا نوعی از تجلیل دراین تعبیر منظور بوده است. ۵ــ «را» در دو نسخهٔ ع ب نیست. ۶ــ ع ب: «کس». ۷ــ **ابن درید دراشتقاق گفته (ص۱۹):** «ابن قصیّ؛ وقصیّ تصغیر ←

عبْدِ مَناف؛ چهار پسر داشت یکی: عَبْدُ العُزّیٰ[1]، دیگر عبدمَناف؛ نام دوبت، وخُزَیْمَةُ بن مُدرِکَه ازاجدادِ رسول بودنه هُبَل[10] را اونصب کرد!؟ وهبل را «هُبَلِ خُزَیْمَه» گفتندی، مؤمن فرزندان‌را اضافت‌چون وابت کند!؟[2] ومؤمن هُبَلْ را چون‌نصب کند!؟ وبوطالب‌را نام‌عَبْدِ مَناف‌بود،وبُولَهَبْ را عبدالعزّیٰ، وعبدالْمُطّلب کافربود».

امّاجواب این کلماتِ بعضی درست وبعضی نادرست یك‌یك گوش بایدداشتن تا بتوفیقِ خدای‌تعالی گفته شود ان‌شاءالله‌تعالی؛ وبه‌الثّقة والمعونة.

اما آنچه‌گفته است‌که: «قُصَیّ پدرعَبْدِمَناف‌بود وچهارپسرداشت‌واسامی ایشان مضاف بود ببتان» بیچاره اگردعویِ علمِ‌تواریخ می کندبایستی که از معانی

← قاص واسمه زیدوانماسمی قصیاًلانه قصاعن‌قومه‌فکان فی بنی‌عذرة‌یقال: قصاالرجل یقصو قصواً، والناحیة القصوی والقاصیة واحد وهی البعیدة (الی‌آخرماقال)» **ودرمنتهی‌الارب گفته:**«قصیّ کسمیّ پسر کلاب است ونامش‌زیدیا مجمع» پس بضمّ‌قاف وفتح صاد وتشدید یاءدرآخراست. **وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه‌گفته**(ص۸۴نسخهٔ‌چاپی):«وقصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن‌لؤیّ بن‌غالب؛ نام او «زید»است واورا «مجمع» می‌خوانند ازبهرآنکه قبایل قریش را جمع کرد و درمکه نشاند».

۱ــ **ابن‌دریددراشتقاق‌گفته:** (هنگامی که‌قبائل کلب‌بن وبره‌را می‌شمارد): «ومنهم‌جناب بن‌هبل وهبل‌فعل (بضم‌الهاء وفتح‌الباء) امامن‌الهبل‌وهوالثکل من‌قولهم: لامك‌الهبل‌أی‌الثکل، أومن قولهم: رجل مهبل اذاکان ثقیلاکثیراللحم، وهبل صنم‌کانت تعبده‌قریش فی‌الجاهلیة (تا آخر کلام او)» **وطریحی(ره) درمجمع‌البحرین‌گفته:** «وهبل‌کصرد اسم‌صنم رمی به علی(ع) من‌ظهرالکعبةفأمربه فدفن‌فی باب‌بنی شعبة» وصدوق(ره) درمن‌لایحضره الفقیه بسند خود ازحضرت‌صادق(ع) نقل‌کرده درحدیث «المأزمین»: «قال(ع): انه‌موضع عبدفیه‌الاصنام ومنه اخذالحجرالذی‌نحت‌منه هبل‌الذی رمی به‌علی(ع)من‌ظهرالکعبةلماعلا ظهررسول‌الله(ص) فأمربه فدفن عندباب بنی شیبة فصار الدخول الی المسجد من‌باب بنی‌شیبة سنةلاجل ذلك». وشهیداوّل (ره) درکتاب‌اللمعة درباب‌طواف گفته: «از سنن‌طواف غسل است (تاآنگه گفته) والدخول‌من‌باب‌بنی‌شیبة»وشهیدثانی(ره)درشرح‌عبارت گفته:«لیطأهیل»وخواجوی کرمانی(ره) درقصیدهٔ نونیهٔ معروفه‌اش در وصف أمیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته:

«قاضی دین رسول، خازن‌گنج بتول قامع کیش هبل، ماحی نقش وثن»

۲ــ م: «ومؤمن فرزندان‌را»(ح: «فرزندان خودرا») چون اضافه بیت‌کند؟!».

اسامی وسبب نزول آن بی‌خبر نبودی او لاً اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیّت وعلم تعلّق دارد نه باسم، وباجراء الفاظ کفر وایمان ثابت نباشد و آخر خوانده باشد و دیده وشنیده از تواریخ وانساب عرب که بهری از قبایل را بنی کِلاب، و بنی کُلَیْب وبنی نُمَیْر[1] وبنی ضَبّه وامثال این خوانند که اسماء مذمّت ومنقصت است و نگوید تا عاقلان فرزندان خود را کَلْب و کُلَیْب و نُمَیْر وضَبّه چگونه نهند؟ پس معلوم شد که ایشان در اختیار اسامی تَبَع[2] وضع وفال بوده‌اند و نه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز در اجراء نام اصنام اجداد مصطفی تَبَع وضع وفال بوده باشند نه تَبَع اعتقاد، تا نیك فهم کند.

اما آنچه ایشان اختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراعنه وطغاة روزگار ایشان در کتب می‌خواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود وظهور او ادیان وملل مبدّل شود، و کیشها باطل گردد، و کتب و شرایع منسوخ شود، وبُت وبُت‌پرستی زایل شود، طلب می‌کردند که قمع وقلع[3] آن نور کنند بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف ببُتان اختیار می‌کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود؟ واین معنی أظهر من الشّمس است. **و نیز آنکه** ایشان علما وفضلا بودند دانستند که اسم غیر مسمّی است که هفت روز و نیم است که این مذهب نهاده‌اند که: اسم عین[4] مسمّی است، پس باجراء اسامی هیچ لازم نیاید و کفر وایمان مکتسب بنده است وباختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

واما آنچه خزیمه هبل ساخت عجب است که در تواریخ بندیده است که خُزَیْمَه

۱ــ در قاموس گفته: «نمیر بن عامر کزبیر ابو قبیلة» و در منتهی الأرب گفته: «نمیر بن عامر کزبیر پدر قبیله‌ایست از قیس» وابن عنبه در فصول فخریه گفته (ص ۶۶ نسخهٔ چاپی): «و از بنی نمیر أبوحیة الشاعر وعبید بن حصین الراعی الشاعر از بزرگان بنی نمیر بود، و ازایشان آل وثاب که ملوك حران بودند». ۲ــ **در منتهی الارب گفته:** «تبع محرکة پی‌رو وپی‌روان، واحد وجمع در وی یکسان است قال الله تعالی: انا کنا لکم تبعاً، أتباع جمع». ۳ــ ح: «قلع و قمع». ۴ــ نسخ: «غیر» وقیاساً تصحیح شد، وتحقیق اینکه آیا اسم غیر مسمی است ویا عین مسمی در **تعلیقهٔ ۸** گذشت (ص ۲۳ــ۲۹ مجلد تعلیقات).

از زهّاد وعبّاد روزگار بود وقوم را از بت‌پرستی منع می کرد ومی گفت: این بتان پدران شما ساخته‌اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال وصور خدا از آسمان فرستاده است، برعکس ایشان آن صورت بساخت[1] وگروهی بدان فریفته شدند وبرای حجّت بدیشان نمود که این ساختهٔ خلق است نه ساختهٔ حقّ است، و روز عید آن تمثال بیاورد وبرانجمن قوم بسوخت و گروهی بسیار و آن جماعت از بت پرستی رجوع کردند ومؤمن شدند و اورا جاهل هبل[2] ومحرقها خواندندی، ویك دلالت برایمان خزیمه آنست که اسم مذمّت ونفرین بر آن بت نهادند نام مدح و دعا که هبل مشتقّ است از هبول، وعرب در دشنام گویند: هبلتك اُمّك، و بتأمّل معلوم شود که هیچ عاقل نام مذمّت ونفرین برمعبود ننهد تا آن شبهت بدین حجّت زایل شود وخواجه انتقالی بشبهت اجداد خیرالمرسلین را کافر نخواند.

امّا حدیث عبدالمطّلب علیه السّلام از قصّهٔ ابرههٔ[3] صبّاح واز نوادر[4] معلوم است ایمان او، وبوطالب را علی رغم المصنّف نام عمران بود[5] وعجبست که «عبدالعزّی» را

۱ــ از اصنام ابن الکلبی نقل شده است که: «وکان اول من نصب هبل خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر وکان یقال له: هبل خزیمة وکانت تضرب عنده القداح». ۲ــ ع ب م: «جاهل الهبل» ح: «عاجل الهبل» وهمهٔ این صور نسخ غلط است زیرا «هبل» در لغت عرب هرگز الف ولام نمی پذیرد وشاید صحیح «جاعل هبل» بوده یعنی نصب کننده وقراردهندهٔ آن در کعبه مراد باشد لیکن «محرقها» در دنبال آن با این معنی منافات دارد فتأمل. ۳ــ ع: «ابرهیم» در برهان قاطع گفته: «ابرهه بفتح اوّل وثالث ورابع نام سرکردهٔ اصحاب فیل است» ودر قاموس گفته: «ابرهة بن الصباح صاحب الفیل المذکور فی القرآن» **واین عنبه در فصول فخریه** گفته: «واز حمیر نیز آل ذی أصبح ونام او الحارث بن مالك بن زید بن الغوث و «تازیانه‌های أصبحی» بدو منسوب است واز نسل او ابرهة بن الصباح ملك تهامة» ونیز گفته (ص ۱۰ــ۱۱): واز حبشه آن قوم که برملك یمن تغلب کردند و اوّل ایشان ارباط و از بزرگ زادگان حبشه بود وابرهة الأشرم اورا بکشت وبعد از او پادشاهی یمن کردو اوست آنکه قصد کعبهٔ حرام کرد وفیل را آورد تا کعبه را خراب کند (تا آخر گفتار او)». ۴ــ کذا وفقط در «ع» و درباقی نسخ نیست پس اهل فضل خودشان تعمق فرمایند. ۵ــ اینکه مصنف (ره) گفته: «ابوطالب (ع) را نام عمران بود» برخلاف تحقیق وبرخلاف قول مختار معروف درمیان فرقهٔ حقه امامیه است، در کتاب شریف «حجة الذاهب الی ایمان أبی طالب» احادیث بسیاری برصحت این مدّعا نقل کرده، ودربرخی از آنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت بوی دربارهٔ پیغمبر اکرم (ص) استدلال برآن شده است:

«اوصیك یا عبدمناف بعدی بواحد بعدأبیه فرد» ←

باضافتِ عُزّی کافر می‌داند امّا عبدالله را باضافتِ «الله» مؤمن نداند، و آمنه[1] را هالکه خواند تا دگر باره خواب یك نیمه راست می‌پندارد و یك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمانِ اصول مصطفی از قرآن این آیه کفایت است که: وتقلّبك فی السّاجدین[2] و از اجماع امامیّه خود ظاهر است و نفی[3] نفرت طبع از نجاست شرك معلوم، وسیّد پاك‌زاده، ومجبّر دروغ‌زن ومبتدع، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و فضیحت دوازدهمـ عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند ومن بساری[4] شنیدم از رافضیی که مجلس می کرد گفت: جبرئیل آمد بسیّد و گفت: این زنك[5] را طلاق ده».

امّا جوابِ این مقال[6] بی‌مغز نادرست آنست که اوّلا بمذهبِ شیعه زنانِ رسول همه امّهات المؤمنین‌اند ومؤمنات وعابدات‌اند، وامّا بمذهبِ خواجه امام اختیارست و منکرِ امامتِ اختیار را رافضی می‌داند و هالك می‌شناسد، بمذهبِ شیعه امام نصّ است ایشان نیز منکرِ نصِّ را خارجی وهالك دانند، مذهب اینست واعتقاد اینست.

و آنچه گفت: «من بساری بودم» بقول خود برخود بینم ملحدی اقرار داده

← طالب تحقیق بمواضع ذکر پدرومادرأمیرالمؤمنین(ع) درکتب معتبرهٔ شیعه مراجعه کندکه بادقت کامل ببیان این مطلب پرداخته‌اند ومانیزدر«کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» درشرح این فقره «أقام ولیه علی بن أبی‌طالب» بتفصیل بتحقیق این مطلب پرداخته‌ایم وفقنا الله لطبعه ونشره.

۱ـ ع: «وایمنه». ۲ـ آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء وأبوالفتوح(ره) بعداز نقل اقوال درتفسیر آیه گفته: «واصحاب ما باین آیه تمسك کردند درآنکه پدران رسول علیه السلام مؤمن بودندکه خدای تعالی گفت: من می‌بینم گردیدن تودر پشت ساجدان» و بمثل این مطلب سایر مفسران ومتکلمان شیعه تصریح کرده‌اند. ۳ـ کذا درهرچهار نسخهٔ «ع م ب ح» ومحتمل است که «نفی» محرف ومصحف کلمهٔ «نفس» باشد یعنی خوداین امر که طبع لوخلی ونفسه ازشرك نفرت دارد دراثبات مدعای ما کافی است والله أعلم بحقیقة الحال. ۴ـ نسخ: «بسیاری» وحتماً تحریف وتصحیف شده‌است و درجواب شیخ عبدالجلیل(ره) براین اعتراض دلیل وقرینهٔ تصحیح دیده میشود. ۵ـ ع م ب: «عایشه» وقرینهٔ تصحیح تصریح شیخ عبدالجلیل(ره) است باین تعبیردرنقل کلام معترض. ۶ـ نسخ: «محال» وتصحیح نظری وقیاسی است.

است بدان حجّت که دراوّل کتاب درفصلی مطلق گفته است که: «ساری واُرَمْ قرینهٔ الموت است» وچون برسالت نرفته بودبساری وباکراهش نبرده بودند پس باختیار خویش بقرینهٔ الموت رفته باشد[1] وبینم ملحدی برخود معترف شده باشد، وفرق نباشد میان نیم‌ملحد وتمام‌ملحد تادست از آن بدارد یااین الزام قبول کند.

وآنچه حوالت کرده‌است بعالم که گفت: «این زنك راطلاقده» اوّلاً چنان‌عالم برخود خندیده‌باشد که زن مصطفی را «زنك» خواندن غایت جهل باشد، وچون خدای گوید: طلاق ده، ومصطفی اجماع است که نداد این‌حوالت ضلالت باشد به مصطفی که فرمان خدای‌تعالی نبرده باشد واین کفرمحض‌است، بنماند الّا آنکه مستمع کورو کرونامنصف است‌عالم‌بیان این آیت کرده‌باشد که: باری‌تعالی‌فرموده است «عسی ربّه‌ان‌طلّقکنّ؛ الی‌آخره[2]»، واین را انکارنتوان کردن که باری‌تعالی گفت: اگرتواینان را طلاق دهی من‌ترا ببدل اینان بهتراز اینان بدهم وآن‌صفات برشمرده که‌نه‌سنّی انکارتواند کردن‌ونه شیعی، تاخواجه بحساب کورتر باشدواین شبهت زایل وساقط باشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته‌است: «فضیحت‌سیزدهم- رافضی گوید:علی‌ویازده[3] امام‌ازصلب اوهریك بهتربودند از جبرئیل، وگرعلی خواستی. زبر[4] ابرشدی، وآفتاب را از بهرعلی ردّ کردند تا اورا نماز فائت نشود، و رسول را این کرامت نکردند که رسول‌رانماز فوت شدبقضا باز کرد تابدانی که رافضی درجهٔ علی‌معظم‌تر از درجهٔ رسول می‌داند».

اما جواب این مهملات[5] برسبیل اختصارآنست که: شبهتی نیست که شیعه انبیاوائمّهٔ مفترض‌الطّاعةرا ازملائکه‌بهتردانند و درین‌معنی کتب مطوّل‌ومختصر کرده‌اند و دلالات عقلی وسمعی انگیخته، ویك‌دلیل اینست که ملائکه معصوم‌اند

۱- ع م ب: «رود». ۲- ازآیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳- ع: «ویازدهم».
۴- درنسخ: «زیر» و **دربرهان‌قاطع گفته:** «زبربفتح اوّل وثانی وسکون‌راء قرشت به معنی بالا باشدکه درمقابل‌پائین است وبعربی‌فوق گویند» وشایداصل: «برابر» بوده‌وتحریف شده است. ۵- ع: «محملات» م ب: «مجملات».

وائمّه معصوم؛ وبهتری در کثرت ثواب باشد وثواب درقبول تکلیف، وتکلیف هر چندشاقّتر باشدثواب بر آن بیشتر باشد چون ائمّه با کثرت شهوت ووجود مشتهیات معصوم باشند بهتر از ملائکه باشند. و دگر آنکه ملائکه متعبّد نباشند بتکالیف شرعی برین وجه، وثواب درجات امیرالمؤمنین درعبادات ومجاهدات[1] معلوم است و اومفترض الطّاعةاست ازینجا گویند که: اورا وهریك ازائمّه را درجات بیشتر وثواب افزونتر است عندالله تعالی از هریك ازملائکه؛ واتّفاق امّت است واجماع اصحاب الحدیث. ورواة معتمد وناقلان امین روایت کرده از وجوه مختلفه ازمصطفی صلّی الله علیه وآله که گفت: انّ المؤمن أکرم علی الله تعالی من ملك مقرّب؛ پس اگر شاید که از آحاد مؤمنان یکی بهتر و گرامی تر باشد بنزدیك خدای تعالی از فرشتهٔ مقرّب نه ممتنع باشد که امیر همهٔ مؤمنان وهریك از امامان بهتر باشند از فرشته‌ای، و درین کتاب برین شبهت این حجّت کفایت است. وعجبست که خواجهٔ مصنّف از علمای اهل سنّت برسر کرسی نشنویده است که: چون عمر خطّاب را وفات رسید و دفنش کردند درحال فرشتگان بدو آمدند تا سؤال کنند عمر بجست و گریبان فرشتهٔ سؤال بگرفت وفرشته را گفت: من ربّك؟ خدای تو کیست؟ فرشته بگفت وباز گشت، چون بمقام معلوم خود برسید ندا آمد بوی که: شما ندانستید که عمر آن شخص است که فرشتگان را با وی اعتقاد درست باید کردن نه اورا با فرشتگان، پس تا عمر بهتر نباشد از فرشتگان، ایشانرا با وی اعتقاد درست نباید کردن بقول خواجه، وچون می شاید که عمر بمذهب خواجهٔ ناصبی بهتر باشد ازهمهٔ فرشتگان اگر شیعه گویند: علیّ مرتضی وآلش ائمّهٔ هدی هریك بهترانند ازیك فرشته بدلیل وحجّت؛ معذورشان باید داشت، ویا نه دست ازمذهب بدبداشتن، والحمدلله ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «مذهب شیعه چنانست که اگر علی خواستی زبر ابرشدی» سخنی محال وبی قاعدت وبی اصل است، علی آدمی است برین ترتیب وترکیب که دیگران؛ هرآنچه مقدور بشر باشد مثل آن مقدور او باشد[2] پس اگر

۱ــ ع: «مجاهدت». ۲ــ ع م ب: «مقدور روا باشد».

خدای‌تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام وتقویت شریعت اورا بکرامتی مخصوص گرداند که برشود یا فروشود بیش از معتاد و معهود؛ رواباید داشتن در مقدور باری‌تعالی که مالک‌الملک‌است، ونه‌مذهب خواجه‌سنّی‌است که‌پیر خرقانی سجّاده برسر آب دریا افکند و بروی ممکّن شد وعبره کرد[1] اگر آن درحق پیرزاهد جایزاست مانند این‌از ولی خدا ووصی مصطفی قبول‌باید کردن؛ یادست از مذهب بد خود وقاعدهٔ بی‌اصل‌بداشتن. امّا اگراین مصنّف بیچاره مذهب خود یا مذهب‌خصم خود دانستی مگرخودرا رسوا نکردی وانکار فضل ومنقبت مرتضی نکردی، والحمدلله علی کمال‌نعمته علینا.

اما آنچه گفته است که: «گویندآفتاب ازبهر علی باز گردید» درست‌است ومذهب همهٔ‌شیعه‌است خلفاًعن‌سلف بروایت ثقات ونقل امنا، ودرهمهٔ کتب‌واخبار اصحاب‌الحدیث مسطورست، و ازمحدّثان معتمد مذکوراست، ومرا از چندمخبر ومحدّث‌روایت‌است‌وشعرا باشعر کرده‌اند؛ بتازی سیّداسماعیل‌بن‌محمّدالحمیری درقصیده‌ای آورده است[2]:

رُدَّت علیه‌الشّمس لمّافاته وقت‌الصّلوة وقددنت‌للمغرب

وگربذکر اخبارواشعار درین معنی مشغول شویم کتابی مفردباید وما را این‌قدر کفایت است، وگرخواجه نوسنّی را می‌باید که صحّت این دعوی بداند باید که کتاب«مراسم‌الدّین‌في‌مواسم‌اليقين» طلب کند که‌امیرامام عبّادی‌رحمة‌الله علیه جمع کرده است درأخبار، و این خبربدین اسناد ببیند وبخواند ازآن امام اصحاب سنّت تاعجبش نیاید:

أخبرناالامیرالإمام‌أبومنصورالمظفّرالعبّادي[3] قال: أخبرناالشّیخ‌أبوالقاسم سهل‌بن‌ابراهیم المسجدی قال: أخبرنا الأُستاذ أبوعبدالله‌محمّدبن علي الخبّازي

۱ــ یعنی‌عبورکرد برای تحقیق دراین‌مطلب رجوع‌شود**بتعلیقهٔ۱۸۴**. ۲ــ اشاره‌بعلوّشان این‌قصیده درسابق شد (ص۲۲۸) وسه‌بیت‌دیگراین‌قصیده‌نیز که مربوط برد شمس دیگراست درجواب فضیحت پنجاه‌وسه ذکرخواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی. ۳ــ برای تحقیق دربارهٔ‌این حدیث(برگشتن‌آفتاب برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۵**.

قال: حدّثنا أبوطاهر محمّدبن أبی‌الفضل[۱] قال: أخبرنا أبوبکر محمّدبن اسحاق بن خزیمة[۲] قال: حدّثنا أحمدبن داودالواسطي[۳] قال: حدّثنا اسحاق بن یوسف[۴] قال: حدّثنا عبدالملك بن أبي‌سلیمان[۵] عن فضیل بن مرزوق عن ابراهیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین عن أسماء بنت عمیس قالت: کان رسول‌الله یوحی الیه ورأسه في حجر علي ّفلم یصلّ العصر حتّی غربت الشّمس فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: صلّیت یا علي ّ؟ قال: لا، فقال رسول‌الله: اللّهم ّان کان علي ّفي طاعتك وطاعة رسولك فاردد علیه الشّمس، قالت أسماء: فرأیتها غربت ثم ّرأیتها طلعت بعدما غربت.

پس خبری بدین بزرگی و درستی از امامی سنّی بدان معروفی از راویانی

۱ــ گویا مرادحفید محمدبن اسحاق بن خزیمهٔ آیندهٔ مروی‌عنه است زیرا سبکی در ترجمهٔ وی از راویان اواین شخص راچنین نام برده (ص ۱۳۱ ج ۲ چاپ اول): «وحفیده محمدبن الفضل ابن محمدبن اسحاق» ونیز در آن ترجمه هست (ص ۱۳۵): «قال محمدبن الفضل: کان جدی أبوبکر لایدخر شیئاً جهده بل ینفقه علی أهل العلم (تا آخر)». ۲ــ ترجمهٔ این شخص درطبقات سبکی (ج۲؛ ص۱۳۰ــ۱۳۵) و درالوافی بالوفیات صفدی (ج۲؛ ص۱۹۶) آمده وابن‌حجر درلسان المیزان (ج ۵؛ ص۱۵۴) درذیل ترجمهٔ محمدبن خزیمه شیخ الطحاوی گفته:

«قلت: ولهم ایضاً مما یلتبس بهذا اثنان ابن خزیمة وابن خریم؛ فأما ابن خزیمة کالاولین فهوامام الائمة ابوبکر محمدبن اسحاق بن خزیمة الحافظ الفقیه المشهور صاحب التصانیف قدینسب الی جده فی اوّل الروایة وهوالمشهور علی الاوّل واما محمدبن خریم (الی آخرماقال)».

وابن العماد حنبلی درشذرات الذهب (ج۲؛ ص ۲۶۲و۲۶۳) ترجمهٔ اورا نقل کرده است وذهبی نیز درالعبر (ج۲؛ص۱۴۹ــ۱۵۰) ترجمهٔ اورا نقل کرده است (وطالب تفصیل برای غیر اینها نیز خودش باید رسیدگی کند). ۳ــ ابن‌حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۱۷۰): « احمد بن داود الواسطی سکن الایلة روی عن اسحاق بن یوسف الازرق و عنه أحمد بن یحیی بن زهیر قال ابن‌حبان فی الثقات: حدیثه یشبه حدیث الثقات وهوالذی یقال له أحمدبن داود بن‌زیادالضبی سمع ابن عیینة وغیره بقرب». ۴ــ ابن حجردرتقریب التهذیب گفته (ج ۱ چاپ مصر؛ ص ۶۳): « اسحاق بن یوسف بن مرداس المخزومی الواسطی المعروف بالازرق ثقةمن التاسعة، مات سنة خمس وتسعین وله ثمانون وسبعون / ع» پرید بـ «ع» جمیع الصحاح الستة» وقدیقال له: «اسحاق الازرق کما اشار الیه ابن‌حجرفی الکتاب بعیدذلك بقوله: «اسحاق الازرق هوابن یوسف تقدم». ۵ــ ع م ب: «سلیم» ابن‌حجردرتقریب التهذیب گفته: «عبدالملك ابن أبی‌سلیمان میسرة العرزمی بفتح المهملة وسکون الراء وبالزای المفتوحة صدوق له أوهام من الخامسة، مات‌سنة خمس واربعین / خت ع ۴» ودرتهذیب درترجمهٔ بسیار مفصل وی گفته: «روی عنه اسحاق الازرق».

بدین معتمدی اگر خواجهٔ نوسنّی قبول نکند پس خللی و نقصانی نباشد و در آثار واخبار و اشعار اهل‌البیت بی نهایت است ذکر این خبر؛ امّا در این کتاب این قدر کفایت است. و عجبست در لفظ خبر چنانست که آفتاب بدعای مصطفی باز گشت و پنداری خواجه بعداوت علی نه خدایرا قادر می‌داند بر رجوع، نه مصطفی را صاحب معجز می‌شناسد، و گر می‌شاید که بوقت حجّت برای حجّت از برای اعدا بدعای مصطفی ماه بر آسمان باشارهٔ بنان سیّد بدونیم شود و دگرباره باهم آید عجبست که روا نیست که برای مرتبت ولیّ خدا بدعای مصطفی آفتاب بعداز غروب طلوع کند؟! وهر کس که انکار کند بر خدا ومصطفی کرده باشد نه بر منزلت علیّ مرتضی؛ وما توفیقی الّا بالله.

آنکه عجبتر آنکه: خواجهٔ نوسنّی روامی‌دارد که چون عمر خطّاب را روزه تباه شود آیهٔ قرآن بحکم روزه بعداز نماز خفتن تا بوقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی‌دعای مصطفی وآیهٔ ناسخ بیاید که: وکلوا وشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر ثمّ أتمّوا الصّیام الی اللّیل[1] تا روزهٔ عمر را نقصانی نباشد امّا از عداوت مادر آورده[2] چون بعلی رسد روا نباشد که بدعای مصطفی آفتاب جماد بعداز غروب طلوع کند و بنزدیک عقلا و فضلا منزلت آن بلیغ‌تر است که خواجه در حقّ عمر اثبات می کند که آیتی منسوخ کنند وناسخی بیاید وتا بقیامت حکمش برجای باشد تا خواجه یا دست از آن بدارد یا این منزلت علی قبول کند با چندینی حجّت ودلالت وبیّنت تادلش بنگیرد امّا چه سود که میخواهد که بر بغض علی بمیرد باری تعالی شرّ جبر وقدر وخارجیی ازهمهٔ مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

اما آنچه گفته است که: «رسول را نماز فائت شد» دروغی محض است و بمذهب ما روا نباشد امّا بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق وفاسق می‌شاید اگر نمازش فائت

۱ــ از آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره وبرای تفصیل شأن نزول آیه مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۸۶.**

۲ــ ع ب: «مادر آورد» (بدون‌هاء درآخر).

شود هم رواباشد.

و آنچه گفته است که: «منزلت علی بهتر دانند ازمنزلت رسول» ازمذهب شیعه معلوم است که علی‌را مقتدی وشاگرد مصطفی دانند امّا بعد ازمصطفی اورا بهتر ازهمهٔ اهل‌البیت واصحاب وامّت دانند بدلالت آنکه نصّ است ازقبل خدابامامت، ومعصوم‌است ازهمهٔ خطاوزلّت، وعالمتر است باحکام‌شریعت ازهمهٔ امّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهاردهم: رافضی قرّاء سبعه[1] را که درحروف وقرائت قرآن سخن گفته‌اند همه‌راکافردانند زیرا که گویند[2]: کسرا نرسد که درقرآن وقرائت تصرّف کند الّاقائم بیاید وقرآن بدرستی املا کند ومؤمنان‌را دشخوارباشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن».

امّا جواب چنین سخن گرچه کرا نکند که دروغ وبهتان این حوالت همهٔ عقلاوفضلا را معلوم‌است امّا چون شروعی برفته است برسبیل اشارت کلمتی برود. ای‌سبحان‌الله جماعتی مقریان متدیّن عارف عالم سالها ازسر علم و دیانت در کتاب خدای‌تعالی رنج برده واستخراج معانی کرده ازحروف و کلمات ووقوف، مسلمانان ایشانرا بکدام حجّت[3] کافردانند!؟ صدهزارلعنت خدا وفریشتگان وهمهٔ انبیاومؤمنان برآن باد که ایشان‌را کافرداند یاخواند، وباضعاف آن برآن‌حرام‌زاده که چنین دروغ برمسلمانان‌نهد، باآنکه[4] اتّفاق‌است که‌بیشترین ایشان خود شیعی‌مذهب‌اند کوفیان ومدنیان ومکّیان وبصریان چنانکه ابن کثیرونافع ازحرمین‌اند، وابن العلاء ابوعمروست، وابوبکرعاصم است کوفی است، و ازین‌بقاع مجبّروخارجی نباشد الّامؤمنان عدلی مذهب، امّا ابن‌عامرشامی است تا معلوم‌شود، وباقیان خود عدلی‌اند نه‌مجبّرومشبّهی نه خارجی‌اند، وراویان امیرالمؤمنین چون‌عاصم وما[5]

۱ــ ع م ب: «سبع». ۲ــ ع م ب: «گوید». ۳ــ ع: «بحجت» (گویا صحیح: «بی‌حجت» بوده‌است) ح د: «بچه حجت». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ کذا در نسخ والصحیح: «من».

یتبعه خود مقتدای شیعت‌اند درقرائت، و باری‌تعالی ایشان‌را اهل ذکر میخواند[1] ورسول علیه‌السّلام گفته‌است که: أهل‌القرآن أهل‌الله وخاصّته[2] وامثال این‌اخبار بی‌نهایت ومفسّران‌اهل‌البیت‌چون‌شیخ‌بوجعفرطوسی ومحمّدفتّال وبوعلی‌طبرسی وشیخ بُلفتوح عالم رازی همهٔ‌حوالات واشارات درین‌باب درتفاسیرحوالت‌بدیشان کرده وایشان رابرحمت وثنایاد کرده‌اند وچه‌شبهت‌بماند[3] شیعه‌را درروجوه قرائت باآنکه[4] برهر کلمتی‌ازطریق لغت‌ونحو واصول‌دلایل‌معلوم‌شده‌باشدواشتقاقات‌ظاهر وشبهتی‌را مدخل‌نه، وباری‌تعالی گفته که: انّانحن‌نزّلنا الذّکروانّاله لحافظون[5] پس کجا[6] آدمیان تصرّفی کنند درعبارت[7] ومعنی کلمات وحروف خللی کند[8].

اما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تاقائم بنیایدقرآن‌نشاید خواندن که‌خطا باشد». ای‌سبحان‌الله نه دراوّل کتاب دعوی کرده است که‌بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته است اگردروغ نگفته‌بودی بایستی که ازمذهب شیعت این‌مایه بدانسته بودی که از مصطفی تا بحسن عسکری امامان را همه عالمتراز امّت گویند این طایفه، ومنزلت هیچ امام فروترندانند ازمنزلت قائم علیه‌السلام، وامیرالمؤمنین را خود بهترازو وهریك از ائمّه دانند، پس اگردر وجوه آیات وقرائت وکلمات وحروف قرآن‌خللی‌بودی از قبل قُرّاء یاخواستی بودن‌صادق وباقرتا بحسن‌عسکری درست باز کرده بودندی تاشیعت را توقّف وانتظارنبایستی کردن چنانکه همهٔ علوم فقه وشریعت و تفسیررا بیان کرده‌اند تا موقوف نیست

۱ــ «میخواند»درنسخهٔ«ع»متصلانوشته‌شده واین‌امرادعای‌آنان‌راکه‌میگویندامثال«میخواهد» درکتب‌قدمامتصلاً بنظرنرسیده‌است تکذیب‌میکند. ۲ــ قال‌ابن الاثیرفی‌النهایة: «فیه: أهل القرآن هم‌أهل‌الله وخاصته‌أی‌حفظة‌القرآن‌العاملون به‌هم‌أولیاء‌الله والمختصون به‌اختصاص‌أهل الانسان به» والحدیث نقله السیوطی فی‌الجامع الصغیرعن مشیخة أبی‌القاسم بن‌حیدرعن‌علی علیه‌السلام ونقله‌المناوی فی‌کنوز الحقائق عن‌النسائی» و در دونسخهٔ م ب: «خالصته» بجای «خاصته» یادشده‌است. ۳ــ ع م‌ب: «وچه‌شبهت‌بنماند». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۶ــ **در برهان قاطع گفته:** «کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصرهرکجاست»، ۷ــ م ب «و درعبارت». ۸ــ ح: «پس‌کجا آدمیان تصرفی‌کنندکه درعبارات ومعنی‌کلمات وحروف قرآنی خللی نکند» د نیز هکذا بجز اینکه درآن بجای «نکند» کلمهٔ «کند» یادشده‌است. پس «کجا» درنسخهٔ ح بمعنی‌کی انکاری‌است **دربرهان گفته:** «ونیز کجا بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکاراست وکدام‌جا هم‌هست».

بحمدالله بر ظهور و حضور قائم علیه‌السّلام، تا عاقلان بدانند که همهٔ حوالات بدروغ کرده‌است و همهٔ بهتانها بباطل نهاده و اعتقاد شیعه بر صحّت قرآن و صدق قرائت مستقیم است و تا[1] کور و لال می‌باشد بدین حجّت: لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیلٌ من حکیمٍ حمید[2].

آنگه گفته‌است: «فضیحت پانزدهمـ بگفتیم که: هرگز دروغ زن تر و جاحدـ تر از رافضی دیگری نباشد گویند: ذوالفقار علی از آسمان آوردند، او لا ذوالفقار نام تیغی است و آن تیغ از آن مُنبّه بن الحجّاج بود بغنیمت بروز بدر بر رسول افتاد، آنرا «سیف النّبی» گفتند رسول بعلی داد، آنچه از آسمان جبریل آورد آن بود که چون جهاد فریضه کردند جبرئل می‌آمد تیغی حمایل کرده و در هر غزوی جبرئیل همچنین کردی سلاح پوشیده آمدی تا رسول بدانستی که غزامی فرماید امّا مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول خدای باشد مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید زیادتی مر علی را، وفضیلتی اورا اثبات کنند[3] بر رسول خدای تعالی».

اما جواب این فصل موجز آنست که دروغزن وجاحد آن طایفه باشند که خدایرا ظالم گویند، ورسول را عاشق، وامام را مُخْطی؛ وآن ناصبیان مجبّر اند چنانکه بدلائل درمواضع درست کرده شد.

امّا آنچه گفته که گویند: «ذوالفقار علی از آسمان آوردند» گویند و در اخبار آورده‌اند، امّا شیعه و غیر شیعه هر معجزات[4] که درعهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی گویند ونه کرامت بوبکر، وخواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آورند[5] که از آسمان بمصطفی بهتر از تیغ چیزها آوردند او لا قرآن مجید. دوم مرغ بریان. سیوم میوهٔ بهشتی. چهارم طبخ جنّتی. واجماع وارد است برین جمله واخبار متواتر؛ تیغ را همان حکم باشد

۱ـ ح: «تا» (بدون واو دراول آن). ۲ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ فصلت. ۳ـ ح د: «بزیادتی فضیلت مرعلی را و اورا کرامتی اثبات کند». ۴ـ ع ب م: «هرمعجزاتی» واین تعبیر یعنی استعمال «هر» با کلمهٔ «معجزات» که صریح نسخهٔ ع است یا «معجزاتی» که صریح دو نسخهٔ م ب است یکی از شواهد جلیه و براهین قاطعه است براینکه در قدیم کلمهٔ «هر» را برجمع نیز داخل می‌کرده‌اند چنانکه در تعلیقهٔ اولی بتفصیل یاد شد. ۵ـ ع ب م: «آوردند».

وعلی تابع و مقتدی‌است حوالت این کرامت بمصطفی باشد نه بعلی، و چون می گوید «نه ذوالفقار بود» هر تیغی که خواهی می گیر، درین منازعتی نیست دانم که خواجهٔ نوسنّی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی، و خبر «لافتی الّا علی ولاسیف الّا ذوالفقار» از امّت کس انکار نکرده است مگر این مصنّف[1]، و تیغ را شرف از علی است نه علی را از تیغ، اگر از آسمان آوردند و گر از زمین.

و عجبست که خواجه انتقالی از مذکّران نامنصف خود نشنوده است که چون[2] درّهٔ عمر را وصف کنند یکی می گوید: از پوست ناقهٔ صالح بود، و دیگری می گوید: از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری می گوید: از پوست گوسفندان شغیب بود، و نمی‌دانم که آن پوست که نگاه می‌داشت دوسه هزار سال؟! اگر آن رواست وجایز ومصوّر؛ این نیز هم‌روا باید داشتن، که تیغی[3] که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای بدعت گشود و گردن گردنان زد، وقواعد[4] اسلام بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد، یادست از آن بداشتن یا انکار این نکردن. امّا قصّهٔ جبر[5] وتهمت نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد، و دوستی پسر بوطالب از محض ایمان باشد، والحمدلله کماهو أهله.

آنکه گفته‌است: «فضیحت شانزدهم ـ رافضی علی را از همهٔ انبیا بهتر داند و گوید: هرچه همهٔ انبیا دانستند علی همه دانست بتنهائی. ومن بارافضیی درین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی را بفضلی که رسول نهادی چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضل نهاد».

اما آنچه[6] گفته است بکنایه از شیعه درمواضع کتاب؛ وبلقب رفض یاد کرده جواب[7] داده‌ایم بوجه خویش، امّا آنچه «علی را بهتر از انبیا دانند» از کتب شیعهٔ اصولیّه معلوم است که ایشان را مذهب نیست و نبوده‌است که درجهٔ امیرالمؤمنین چون درجهٔ انبیاست، و درجه ومرتبهٔ انبیا زیادت گویند از درجه‌ومرتبهٔ ملائکه

۱ـ عبارت «وخبر لافتی الّا علی (تا) مگر این مصنف» در دونسخهٔ ح د نیست. ۲ـ ع ب م: «که دراوصافی چون». ۳ـ ع م ب: «که تیغ». ۴ـ ع م ب: «وتمهید وقواعد». ۵ـ ع: «غصهٔ خبر» ح د: «غصهٔ جبر». ۶ـ ع م ب: «اماجواب آنچه». ۷ـ :«وجواب»

وائمّه، هریك از انبیا را فضیلت بیشتر دانند از فضیلت ومنقبت امیرالمؤمنین که درجهٔ ولی دون درجهٔ نبی باشد، وهرمنزلت که ولی را باشد نبی را باشد، ودرجاتی که نبی را باشد چون کتاب وشریعت وتحمّل رسالت با مشقّت دعوت[1] وغیر آن امام را نباشد، وبهری از حشویّه و اخباریّه را درسلف مذهب بوده است که علی بهتر است ازبهری انبیا که غیراولوالعزمان ومرسلان‌اند وآن مذهبی مردوداست ونامقبول‌است‌وسخنی بی‌دلیل‌وبی‌فایده، ونه مذهب اصولیان شیعه‌است[2]. امّامذهب اصولیّه چنانست که همچنانکه مصطفی بهتراست ازهریکی از انبیا؛ علیّ مرتضی بهتراست از هریکی از اوصیابقول رسول‌علیه‌السّلام که اورا باجماع باوقات گفته است که: یاعلیّ أناسیّدالأنبیاء وأنت‌سیّدالأوصیاء، و از اوصیابهتر باشد که انبیا نباشند[3] تا این شبهت زایل باشد و این مراد حاصل بی‌تقیّه و مداهنه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما جواب آنچه گفته است: «گویند: هرچه‌همهٔ انبیادانستند علیهم‌السّلام علی بتنهائی دانست» هم دروغ گفته است ما[4] این اطلاق نکنیم درامیرالمؤمنین علیه‌السّلام؛ مقیّد گوئیم، این‌لفظ گوئیم: بعد از مصطفی علیه‌السّلام هرچه امّت بدان محتاج باشند ازاصول وفروع وتفاسیر کتب و منزلات که اهل ادیان وملل رجوع کنند وعلم بغایبات که بیگانگان اسلام را دلالت‌باشد بحق وغیر آن؛ باید که امام عالم باشد بکیفیّت آن که اگر نداند خلل بدین و شریعت محمّدی راه یابود[5]، وامام باید که‌بدین علوم‌عالمتر باشد از اهل زمانهٔ خویش تافرق باشدمیان حجّت ومحجوج علیه[6]؛ درین مسأله مذهب‌شیعهٔ امامیّه‌اینست که بیان کرده‌شد؛ والحمدلله‌ربّ العالمین.

واما آنچه‌گفته است از سر ناصبی‌وعداوت آل مصطفی که: «من بارافضیی

۱ــ م: «ومشقت دعوت» ع‌ب: «بامشقت و دعوت». ۲ــ درسابق بحثی‌دراین باره گذشت رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۱۳۲**. ۳ــ ح د: «ازاوصیا بهترباشد ازانبیا بهترنباشد». ۴ــ ع: «اما». ۵ــ ب ح‌م: «یابد». ۶ــ درنسخ: «محجوج الیه» واین ازلغت عرب‌مسلم است‌که می‌گویند: «احتج فلان علی‌خصمه».

مسأله می گفتم رافضی گفت: علی‌را بتفضیلی که رسول نهادی چه‌حاجت بودی که آن خدا که رسول‌را فضل نهاد علی‌را فضیلت داد» مذهب شیعه درین‌مسأله نه این صورت دارد اوّلاً امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام سیّد اوصیااست، وامام اتقیا است ومنصوص ازقبل خداست، ومعصوم ازهمه‌زلّت وخطاست، ونامش برعرش‌خداست وپدر همهٔ ائمّهٔ هُداست؛ امّا شاگرد و خدمتکار مصطفی است، و اومقتدی است ومحمّدمقتداست، پس‌شرف وفضیلت‌ومنقبت‌یافته‌است ازرسول‌علیه‌السّلام؛ وطاعت رسول بروی واجبست‌چون طاعت خدای، وگربرسبیل تقدیر اندکمایه درمصطفی عاصی شودهمهٔ طاعتش مردودباشد، این‌صورت چنین‌است. امّامذهب شیعهٔ‌اصولیّه چنانست که امامت او وتقریر ولایت او وفرض طاعت او از قبل خداست تبارك وتعالی، وبمصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام‌تعلّقی ندارد، وامامت‌درجه‌ایست نه‌اختیار خلق، نصّ‌است ازقبل خدای؛ مگر آن‌شیعی که بااین ناصبی مناظره کرده‌باشد هم‌برین وجه گفته‌باشد که مذهب شیعت وطریقهٔ اصولیان اینست که بیان کرده‌شد والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفدهم ـ همهٔ اهل اسلام را امید بمحمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب باشد وامید بشفاعت او دارند مگررافضی که دلشان درقائم بسته‌باشدوامیدبدودارندومحمّد آخرین‌اورادانند[1] و گویند: او بهترین خلق‌است».

امّا جواب این‌محال اگرچه کری[2] نکند که دروغی محض وبهتانی بی‌اصل است وهمهٔ عقلا کذب این دعوی دانند چون ایشان‌را معرفتی حاصل‌باشد باصول مذاهب[3] امّا اشارتی برود.

اوّلاً آنچه گفته‌است که: «همهٔ مسلمانان‌امید بمحمّدبن‌عبدالله‌دارند» بریش ناصبیی‌خویش‌خندیده‌است که‌مطلق این کلمت‌روانباشد گفتن که‌مؤمنان‌ومسلمانان باید که امید برحمت خدای‌تعالی دارند که منعم برحقیقت اوست، وراحم ورازق

۱ـ ح‌د: «و اورا محمدآخرالزمان دانند». ۲ـ ح د: «کرا». ۳ـ ح د: «تاهمهٔ عقلا بدانند اصول مذهب را».

وغافر اوست تبارك‌وتعالی. آنگه باید گفتن که: عاصیان امّت امیددارند بشفاعت محمّد، تاپسندیده بودی، امّا خدایش سلب توفیق کرده است تا همهٔ کلمات خطا اجرا کرده است.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان‌را همه‌امیدبقائم باشد» ریشش‌بنماز نیست که‌دروغ گوید او لاً شیعه‌جزا برعمل گویند، وثواب برایمان‌وطاعت؛ تا آن‌قاعده باطل باشد که خواجه‌آورده است‌وبیرون از آنکه ازمذهب شیعت معلوم است که مصطفی را صلّی‌الله علیه وآله «خیرالخلائق أجمعین» دانند، و «سیّد الملائکة والنّبیّین» گویند؛ علی‌را نیز بهترازقائم دانند، وچون قائم ده‌امام دگررا دعوی کنند تا آن دروغ درنحرمجبّرش بماند پس اورا چگونه بهترین خلق گویند؟! وکسی که بقیامت مقرّ و معترف باشد چگونه رواداردچندینی حوالات بی‌اصل ونقل نادرست کردن، بارخدایا توفیق ده تا از عهدهٔ گفته بدرآئیم وقول وقلم الّا بصواب نگردانیم انّك‌أنت الرّفیع العزیز.

آنگه گفته‌است: «فضیحت هژدهم»[1]ـ رافضی‌امام‌رامعجز گویدو گوید: روا باشد که امام بهتراز پیغمبر باشد که جبرئیل واسطهٔ خدا است بدو، و اوبهتراست از جبرئیل، وچون‌محمّد واسطهٔ خداست بامام؛ باید که امام بهترباشد ازرسول، واین معنی مقالهٔ بوجعفربابویه قمی وهمهٔ بابوییانست».

امّا جواب این کلمات حشو بی‌اصل که[2] دگرباره ازسر نصب‌وخروج‌ایراد کرده است آنست که‌شبهت نیست درآنکه شیعت ائمّه‌را عند[3] دعوی امامت‌وانکار قوم معجزات گویند وهریك را أظهرمن الشّمس بوده‌است[4]، واهل زمانهٔ ایشان دیده‌اند و مخالف ومؤالف[5] روایت کرده که دالّ بوده است برصدق دعوی هریك، وشیعت روا دارند که صادقی‌را عنددعوی معجزی باشدمن‌قِبَل‌الله تعالی وگرچه

۱ـ م ب: «هیجدهم». ۲ـ «که» فقط درح د. ۳ـ مصنف (ره) کلمهٔ «عند» را دراین قبیل موارد بسیاربکاربرده است چنانکه ابوالفتوح (ره) نیز درتفسیرخود این تعبیررا بسیاربکاربرده‌است. ۴ـ ح د: «ومعجزات هریك‌أظهرمن‌الشمس‌است». ۵ـ ح‌د: «ومخالف وموافق».

مدّعی نه پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات‌الله‌علیها بود که درخت خشك تازه وسبز و بارور شد، و اززمین سخت آب پدید آمد[1]، وطفل در گاهواره بآواز آمد[2]، تاطهارت وعصمت مریم معلوم شد قوم را؛ کذلك اگر بعد ازرسول یادرعهد رسول امام دعوی حقّی رسول و کتاب وشریعت او کند وجماعتی بیگانگان بر آن انکار کنند رواباشد بلکه واجب باشد که باری‌تعالی معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت برخیزد و ازینجاست که شیعت ائمّه را اصحاب معجزات گویند و دلالات قاطعات برین معنی بسیارست، وما را این‌قدر برای دفع شبهت این ناصبی انتقالی نوسنّی کفایت است.

وعجبست که خواجهٔ نوسنّی را فراموش شده‌است که همه‌سال[3] علماء مجبّران برسر منبرها لاف می‌زنند و در کتب می‌نویسند وبکوری رافضیان بعوام[4] وجهّال می‌آموزند که پیری از ولایت مصر بنزدیك عمر خطّاب آمد که هرسال که[5] رود نیل قوّت گیرد دختری را بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبت منست و در همهٔ جهان دختر کی دارم وتوامام جهانی اگرمرا ازین‌محنت برهانی توانی، عمر حالی[6] نامه نوشت برود نیل که: باید که ساکن‌شوی وبگذری و گرنه بیایم وترا خشك گردانم حالی چون نامهٔ عمر بنیل آمد ساکن‌شد وهنوزساکن‌است. خواجهٔ ناصبی درعمر دعوی خدائی کند آنگه بتشنیع باز گوید که: شیعت امام را معجز گویند

۱ــ «پدید آمد» فقط در ح د، وامور مذکوره اشاره است بمضمون آیات شریفه که درسورهٔ مبارکهٔ مریم است: «فأجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً * فناداها من تحتها ألّا تحزنی قدجعل ربك تحتك سریاً * و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً * فکلی واشربی وقرّی عیناً (آیهٔ ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم)» ومراد از «سری» جوی کوچك است ومفسران گفته‌اند: جوی آب را برای آن «سری» خوانده‌اند که جریان دارد وآن فعیل است از «سری یسری» که بمعنی «جری یجری» می‌باشد. ۲ــ اشاره بقول حضرت عیسی علیه السلام است درهمان سورهٔ مبارکهٔ مریم که: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً * قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً * وجعلنی (تا آخر آیات از آیهٔ ۲۹ تا ۳۳ سورهٔ مذکوره)». ۳ــ م ب: «که همه‌ساله». ۴ــ ع م ب: «درعوام» ۵ــ «که» در دونسخهٔ ع ب نیست. ۶ــ م ب: «درحال»

تارواباشد که عمرِ جایزالخطا رابرزمین ورودفرمان[۱] باشدامّا روانباشد که‌مرتضی معصوم را بوقتِ حاجت برای حجّت[۲] معجز باشد تاخواجه یاآن قولِ با حجّت قبول کند ویا دست ازین دعویِ بی‌حجّت بدارد؛ واین خودآسانست آن عجبتر است که خواجهٔ مجبّر مشبّهی همه روز میان دربسته باشد و بدروغ می گوید: شبلی وجنید وبوبکرطاهران وفلان‌بهمانی وبهمان[۳] خرقانی راکرامات بوده‌است وهریك راکراماتی شرح دهد که بلیغ‌تراز ده‌معجز باشد که‌یکی بساعتی ازابهر بمکّه رسد، و دگری‌چهل‌شبانروز طعام‌نخورد، وآن دگررا از درخت ام‌غیلان خرما پدیدآید، یکی از همدان حلوای گرم بمکّه برد، وآن دیگری را کعبه[۴] از بالای‌خانه‌اش[۵] طواف‌می کند چنانکه‌مردم می‌بینند[۶] که‌آن کعبه است، ومانند این درجماعتی پیران نامعصوم روا دارند امّا اگرشیعت درجماعتی معصومان از خطا منصوصان از قبل خدا[۷] فرزندانِ فاطمةالزّهرا[۸] همه از نسل مصطفی اولاد مرتضی دعویِ بدلیل کنند که اصحابِ معجزات‌وبیّنات‌بوده‌اند رافضی باشند، باری یا دست ازآن کرامات و دعاویِ بدروغ بباید داشتن واین‌تشنیع بدروغ می‌زدن، یا این سادات رابا این پیران مقابل کردن واین‌حجّت قبول کردن، وعاقل چون انصاف‌بدهد بداند که فرقی نیست میانِ این معجزات وآن کرامات؛ خلاف دراسم است و درعبارت، تا خواجه ناصبی بدان عوام را درشبهت می‌افکند.

واما جواب آنچه درآخرفصل گفته است که: « گویند: امام بهتراست از رسول » بحجّت و دلیل درمواضع وفصولِ این کتاب بیان کرده شد که نه مذهبِ

۱ــ ح د: «که‌عمرجایزالخطا برودنیل فرمانرواباشد» و «برزمین» که‌درمتن هست‌اشاره بقصه ایست‌که دربارهٔ اسکان زلزله وزمین لرزه‌ای بعمرنسبت می‌دهندکه درّه‌اش را برزمین زده وگفته‌که: ساکن‌شو پس‌زمین ساکن‌شده و درجائی دیگرازاین‌کتاب ذکرشده است.

۲ــ ع: «برای حاجت». ۳ــ م ب: «وفلان بهمان» ح د: «وفلان و بهمان». ۴ــ ع م ب: «وآن دیگری‌کعبه را». ۵ــ ح د: «از بالای سر». ۶ــ ح د: « مردم همه بینند». ۷ــ ع ب: «خدای». ۸ــ م ب ح د: «فاطمهٔ زهرا».

شیعت است بحمدالله ومنّه. و آنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رضي‌الله‌عنه وأرضاه[1] ودگر بنی بابویه رحمهم‌الله که «امام بهتر است از رسول برای آنکه رسول واسطه است میان خدای وامام» خود ندانسته است که شیخ بوجعفر با جزالت فضل او این فتوی نکند که لازم آید که هریك از امّت برین اصل بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علماء شیعت این معنی گفته باشد و دلالات بسیار برفت که رسول ازامام بهتر است والحمدلله ربّ العالمین علی ثبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فضیحت نوزدهم» رافضی گوید: علی را خدای تعالی نام نهاده‌است اشتقاق از نام خود، و پیش ازاو کس[2] علی نام نبود، و این‌هم از آن دروغها است که رافضیان واخود ها نهند[3] و باحمقی باورشان می کنند[4] که اگر علی‌را خدای نام‌نهاد مگر جبرئیل ببوطالب آمد که پسرت‌را علی نام نه زیرا که علی ده‌ساله بود که رسول را رسالت آمد، وگر او را خدای علی نام نهاد علیّ بن اُمیّة بن خلف را که نام نهاد؟ که پنجاه‌سال از علی بزرگتر بود و پدرش‌را بوعلی کنیت بود؛ و علیّ بن امیّه را خود علی کُشت، و علیّ بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نِزار را نام که علی برنهاد که بهشتصد وبسه[5] سال‌پیش ازعلی‌بود وچنین در کتب انساب عرب بسیاراست که علی نام بوده‌اند امّا برقول رافضی اعتمادی‌نباشد».

اما [در] جواب این‌فصل نیك‌تأمّل‌باید کردن تافایدت‌حاصل‌شود وشبهت زایل گردد ان‌شاءالله. اوّلاً مذهب‌چنانست که این‌اسم‌خدای‌تعالی برعلیّ مرتضی نهاد وپیش‌از آنکه خدای‌این‌نام بر وی نهاد کس‌را این‌نام نبود امّا بیچارهٔ‌رافضی بُندهٔ ناصبی‌شُده‌را بباید دانستن که ماازاین اوّل کی[6] خواهیم تااین‌شبهت درنحر

۱ــ م ب ح‌د: «رحمه‌الله» یا «رحمة‌الله‌علیه». ۲ــ ح‌د: «کسی‌را». ۳ــ م‌ب: «برخودنهند» ح‌د: «بخودها نهند» و«ها» شاید دراین‌موردنیز از«ها نهادن» باشدازقبیل«ها گیر»ونظایرآن که **در تعلیقهٔ ۱۲۳** بتفصیل بیان‌آن‌پرداختیم. ۴ــ ع‌محوشده‌ب‌م: «تاجمعی باورشان‌می کنند» ح‌د: «وباحمقی باور کنند». ۵ــ «وبسه» فقط‌درنسخهٔ ع‌هست بهمین‌صورت. ۶ــ م‌ب: «که‌تاازاین اوّل‌میخواهیم» ح د: «که ماازاین‌اوّل که‌رامیخواهیم» **پوشیده نماناد که** کلمهٔ«که» در←

مجبّرش بماند بدلیل وحجّت؛ ازین اوّل نه حالتِ وجود و ولادتِ علی خواهیم، ازین اوّل آن حالت خواهیم که باری‌تعالی نه آدم آفریده بود ونه ذریّتِ آدم را، عرش و بهشت را بیافرید و نامِ علی برساقِ عرش وبر درِ بهشت نقش کرد، و گر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین دراخبار ودگر کتبِ اصحابِ الحدیث که معتمداست بر گیرد وبخواند آنجا که مسعر[1] روایت‌می کندازعطیّه، ازجابربن عبدالله الأنصاری، از رسول صلّی‌الله‌علیه وآله که: چون از معراج باز آمد بحضورِ مهاجروانصار گفت که: مکتوبٌ علی‌باب الجنّة: لااله إلّاالله،محمّدٌ رسول‌الله، عليٌّ أخو رسول‌الله قبل أن‌يخلق السّماوات والأرض بألفي عامٍ[2] معنی آنست که خدائی نیست الّاالله، ومحمّد رسول‌اوست، وعلی برادرِ رسول خداست؛ واین پیش از خلق وآفرینشِ آسمانها وزمین نوشته‌اندوتقریر کرده‌اند بدوهزار سال. تامگر ناصبی را معلوم شود که این‌اسم سابق است هم برعلیِ اُمیّه، وهم بر علیِ بکرِ وائل؛ وشیعت ازآن‌سبقت نه‌حالتِ ولادت خواهند؛ حالتِ تقریرِ امامت واخوّت‌خواهند، تا آن‌شبهت‌زایل‌شود. وهمچنین روایت کرده است‌یونس‌بن‌عُبَید ازسعیدِ جُبَیْرعن أبی‌الحمراء صاحب رسول‌الله قال: قالرسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: رأيت ليلة اُسري بي‌مثبتاً على ساق العرش أن غرست جنّة عدنٍ [بيدی]، محمّد صفوتي‌من‌خلقي أيّدته بعليٍّ[3] معنی آنست که سیّد گفت: چون‌مرابآسمان

←سراسر نسخهٔ«ع» هرچه‌بوده‌بصورت«کی» نوشته‌شده ودراینجا نیز بهمین‌صورت‌است‌پس میتواند بودکه مراد از «کی» دراین مورد «کی» زمانی باشدکه بمعنی‌چه‌وقت است‌چنانکه اکنون نیزبکار می‌بریم و همان معنی مراد باشدکه تعبیر ازآن درعربی بکلمهٔ «متی» می کنند **دربرهان گفته:** «کی بفتح اوّل‌وسکون ثانی بمعنی کدام وچه‌وقت میباشد» واین توجیه وتجشم‌وتکلف برای‌آنست‌که مراد ازاین استفهام‌طلب‌توضیح وتبیان واستفساراز ابهام‌زمانی است نه‌استفهام از ابهام شخصی.

۱ــ ع: «مسعب» م ب «مصعب» ح: «سعب» د: «شعیب» وتصحیح ازروی‌سندحدیث مشارالیه است. ۲ــ برای‌تحقیق دراین حدیث‌ومأخذآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۸۷.** ۳ــ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۸۸.**

بردند شب معراج برساق عرش نوشته دیدم که: محمّد دوست و برگزیدهٔ منست از خلق من، مؤیّد گردانیدم اورابعلی. خواجهٔ ناصبی می‌باید که بداند که‌این نه علیّ بن امیّه است ونه علیّ بن بکرست؛ علیّ مرتضی است پس‌نامش ازینجا سابق گویندشیعت نه دروجود وولادت. امّا خواجه‌چنانکه دراسلام وامامت جماعتی‌را بی‌حجّت‌خواهد که‌بروی سبقت‌نهد اینجانیز می‌خواهد که‌دراجراء نام دگری را بروی‌سابق گرداندخود نداند که‌سابق‌اوست رسماًواسماًوجسماًوقدماًوعلماًوایماناً واسلاماً؛ پس‌شیعت چون گویند که: این نام‌اوّل اورا بود حوالت‌بدان‌حالت کنند خواجه مجبّررا حوالت بانساب عربست؛ حوالت شیعت بعرش خداوبنقش جنّة‌العلاست[1] تابدین حجّت‌لال‌باشد وآن‌شبهت‌محال باشد که‌شبهتی است که ناصبیان بعداوت علی واخود ها نهند[2] و از خربطی باورشان کنند[3].

امّا آنچه گفته‌است که:«اشتقاق‌نام علی از نام خداست» اگر کورو کر نیست و از لغت اندکی‌مایه بهره‌دارد ویا شنیده است از کسی که‌قرآن خوانده واسامی حسنای خدای دیده‌است[4] داند که‌خدای‌را یك نام «علی»است وقرآن‌برین[5] معنی گواه است تا انکار این اشتقاق‌نکند، وگرشبهت ازینجاست که جبرئیل ببوطالب نیامد اوچه‌دانست که این‌نام اختیار کرد؟ اوّلا اتّفاقست که‌نام محمّدخدای‌تعالی اختیار کرده است وپیش از محمّد این‌نام نبود وبراصل خواجهٔ انتقالی عبدالله‌هم کافراست وجبرئیل‌بدونیامد پس‌این‌نام عبدالله وعبدالمطّلب‌وبوطالب‌چگونه‌اختیار کردند!؟ آخرا گرقرآن داند باید که پدروجدّوعمّ مصطفی را که خیرخلق‌الله

۱ــ ح‌د: «جنة المأوی است». ۲ــ م: «خود نهند» ب: «واخود نهند» ح د: «باخودنهند».
۳ــ م ب: «وآخربطی باورشان‌کند»، و از عبارت متن‌برمی‌آیدکه مصنف (ره) دراینجا نیز مطابق‌سیرهٔ جاریهٔ‌خود درسراسرکتاب بعین عبارت معترض یامرادف ومشابه‌آن جواب وی‌را داده است چنانکه او گفته بود: «و این هم ازآن دروغهاست‌که رافضیان واخود ها نهند و از خربطی باورشان‌کنند» وشاید که‌کلمهٔ «احمقی» در گذشته‌که درنسخهٔ ع محوشده است محرف ومصحف «خربطی» میباشد. ۴ــ ح‌د: «اگرکورو کرنهٔ و ازلغت‌اندك‌مایه بهره داری‌یا کسی که‌قرآن‌خواندواسامی‌حسن[د:«حسنی»]خدای‌شنیده باشد». ۵ــ ح‌د: «بدین».

است اگرچه کافرداند از مادرِ موسیِ عمران کمتر نداند که باری‌تعالی می گوید: و أوحینا الی اُمّ موسی اَن أرضعیه فاذا خفت‌علیه فألقیه‌فی‌الیمّ ولاتخافی ولاتحزنی انّارادّوه‌الیك وجاعلوه من‌المرسلین[1] زنی کافره را بمذهب‌خواجه عند حاجت در یك آیه‌دوأمر می کند، و دونهی، و دوخبر می‌دهد، و دوبشارت بی‌واسطهٔ فرشته‌ای و پیغمبری تا خللی بحکمی از احکام الهی راه نیاود[2] چرا روا نباشد که عبدالله وبوطالب‌را معلوم گرداند یا[3] بخاطری درست یا درخوابی یاینوعی دیگر[4] که‌این دونام‌بزرگ ضایع نشودو درجهٔ‌ایشان بیشتر‌ازدرجهٔ مادرِ موسی، ومحمّدمحتشم‌تر از موسی؛ تابدین حجّت‌آن شبهت زایل‌شود بتوفیقِ خدای ومنّه[5] وحکایتِ لوحِ سبزوخطِّ سفید وابیات[6] دراِعلام اسم‌علی خود مشهوراست[7] امّا این حجّت‌بلیغتر است که بیان کرده شد.

دگر آنکه نه‌مذهبِ خواجه چنانست که‌قرآن قدیم‌است وقائم است‌بذاتِ مقدّسِ خدای، وپیش از بعثتِ محمّد(ص) بهیچ پیغمبری نیامده است واین آیت از قرآنست از قصّهٔ داود وسلیمان که باری‌تعالی گفت: وجفانٍ کالجواب و قدورٍ راسیاتٍ اِعملوا آل‌داود شکراًوقلیلٌ من عبادیَ‌الشّکور[8] پس‌بعینه این کلمات پیش ازبعثتِ مصطفی بهفتصد[9] سال امرؤالقیس باتّفاق درشعری آورده است[10]:

۱ــ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۲ــ م ب ح د: «راه نیابد». ۳ــ ع ب: «تا بخاطری» م: «با» (بی‌نقطه‌است) ح «درخاطری» د: «درخاطر». ۴ــ کلمهٔ «دیگر» فقط درنسخهٔ «د» است. ۵ــ م: «ومنت‌او». ۶ــ ع م ب: «واثبات» ح د هم‌ندارند. ۷ــ برای اطلاع برتفصیل این‌مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۹**. ۸ــ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ‌مبارکهٔ سبا وصدرآن‌این است:«یعملون‌له مایشاء من‌محاریب وتماثیل» ومورداستشهاد: «وجفان‌کالجواب وقدور راسیات» است. ۹ــ کذا صریحاً درنسخ، وبطورقطع ویقین در ذکراین‌تاریخ اشتباهی بکاررفته است ومنشأآن یاازطرف‌مصنف(ره) بوده‌است یا ازناحیهٔ مستنسخان ونسخه برداران، ویاازغیراین‌دوجهت که‌مانمیدانیم، درهرصورت برای‌تحقیق این‌موضوع‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۹۰**. ۱۰ــ در دونسخهٔ ح د فقط بیت‌اوّل را آورده و درسه‌نسخهٔ ع م ب فقط بیت دوم راآورده‌اند وبجهت اکتفا بذکرقسمتی ازآیهٔ مبارکه که مشتمل بربیت اوّل است آنرا ذکرنکرده‌اند.

وجفانٍ کالجوابي و قـدورٍ راسیات
وامرؤالقیس رهینٌ مـولعٌ بـالقتیات

اگر شاید که امرؤالقیس را اتّفاق افتد که پیش از بعثت مصطفی و نزول قرآن یك آیه در شعری آورد طرفه نباشد و روا باشد که اتّفاق افتد که امیّه و بکر پسران خود را نامی نهند که آن نام خدای از بهر ولیّ خویش اختیار کرده باشد و بر در بهشت عَدْن و بر ساق عرش مجید نبشته باشد تا بدین حجّت آن شبهت خارد یدهٔ مجبّرش شود بلکه آن هر دو شخص که آن نام اختیار کردند و غیر ایشان در کتب خوانده بودند و از انبیاء پیشین شنویده بسمع و نقل که این نام شیر خدا و وصیّ خیر الانبیا است و او را نام نه تنها علی است، در توراة ایلیا است، در سماوات مرتضی است، روا باشد که آن اختیار برای طلب آن شرف کرده باشند والله أعلم. و اختیار نام علی پیش از خلق آسمان و زمین از یك طریق دگر ردّ است بر مذهب مجبّران؛ و آن آنست که اسم روا می باشد پیش از خلق آسمان و زمین و گرچه مسمّی بعد از آنست بدو هزار سال، تا بداند که اسم غیر مسمّی است تا از وجوه این فصل دلالت باشد بر بطلان مذهب مجبّران و ناصبیان؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیستم ـ رافضیان را چند لقب است او لاً «رافضی» لقب خاصّ است ایشان را و رسول خبر داده است چنانکه در اوّل این مجموعه گفته ایم[1] و بنو امیّه اینها را «تُرابی» گفتند زیرا که با بوتُراب گویند، و مروانیان سبّ علی کردندی و بر مردم مشتبه کردندی تا مردمان ندانند که بدان بوتراب علی را می خواهند. و «سَبَأی» خوانندشان[2] زیرا که تابع عبدالله سَبَأ بودند که او بر علی اعتراضها کردی که چرا تو لا بشیخین می کنی؟ و سیرت ایشان بنگردانی؟ و «مفوّضه[3]» گویند زیرا که گویند: خدای تعالی در قیامت کارها بعلی مفوّض گرداند و ازین سبب

۱ـ اشاره بآن حدیث موضوع است که در ص ۱۲ـ۱۳ همین کتاب و تعلیقهٔ ۱۱ تعلیقات (ص ۴۴ـ۵۰ تعلیقات) بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۲ـ «شان» فقط در ح د. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ «مفوضه» رجوع شود **بتعلیقه ۱۹۱**.

علی را «قسیم النّار والجنّة» گویند و خدای می گوید: یعذّب من یشاء و یغفر لمن یشاء[۱] من آمرزم آنرا که خواهم، و من عذاب کنم آنرا که خواهم؛ رافضی گوید: علی کند، بوبکر و عمر و همهٔ صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران درعایش[۲] و کلاگران[۳] آبه، و جولاهکان قم، و سفیهان ورامین را ببهشت فرستد. و «حلولی» خوانندشان زیرا که روح إله گویند درعلی شد و ازین بود که خلق از کردارها و علم او عاجز بودند و این بوده است اعتقاد پوربنان[۴] قمی و علی متکلّم رازی؛ و در اشعار و مناقب این معنی گفته اند. و «اثناعشری» گویندشان، زیرا که بدوازده امام گویند؛ چنانکه ملحد بهفت امام گوید. و «امامتی»[۵] گویندشان زیرا که بامامان گویند. و «حشوی» گویندشان[۶] زیرا که مذهبشان همه حشو باشد که آشکارا بنتوان گفتن. و «قطعی» گویندشان[۷] زیرا که بردوازده امام[۸] قطع کنند. ما گوئیم: آن خداست که یکی است و دو نشاید، رسولان صدهزار می شایند، امام اگر دوازده می شاید چرا سیزده نمی شاید؟! و «غُرابی» گویندشان[۱۰] زیرا که گویند: علی بمحمّد مانندتر بود که غراب بغراب[۱۱]. و «خطّابی» گویندشان[۱۲] زیرا که اغلب مقالات ابوالخطّاب گویند که او از پس جعفر می شدی و می گفتی: تو خدایی، و جعفر اورا می راندی و لعنت می کردی».

اما جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر دروغ واجب است بشرح بیان کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق خدای.

اما آنچه گفته است: «رافضیان را چند لقب است» بایستی که دانستی ازعقل

۱ــ از آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ــ م: «غالش» ب: «غایش» ح د هم ندارند.
۳ــ م ب: «گلاگران» ح د هم ندارند و شاید مراد گلیگران میباشد در آنندراج گفته: «گلیگر بکسر کاف فارسی وراء مهمله در آخر گلکاراست اثیرالدین اخسیکتی گفته:

زمانه هست بدولتسرای تو معمار چوآفتاب و مهش صد گلیگر و مزدور»

۴ــ ع: «نورنبان» م: «لوطیان» ب: «لوتیان» ح د: «بابوییان» و تصحیح قیاسی است بقرینهٔ سایر موارد و ذیل عبارت. ۵ــ م ح د: «امامی». ۶و۷و۱۰ و ۱۲ــ «شان» در این چهار مورد فقط در دو نسخهٔ ح د است. ۸ــ ح د: «بدوازده». م: «بامام دوازدهم» ب: «دوازدهم امام» (بدون حرف «به»). ۱۱ــ برای تحقیق در «غرابیه» رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۲**.

وعُرْف که لقبِ بدنقصانِ مرتبه وخللِ دین واعتقاد نکند که قولِ دشمنان‌را بس اثری نباشد بدان حجّت که باجماعِ مسلمانان بهترینِ همهٔ مخلوقان[1] محمّد مصطفی(ص) است اورا صنادیدقریش و کفّارِ مکّه‌لقبهایِ بدنهادندچون شاعرش خواندندو کاهن، وساحر،و کذّاب، ویتیمِ بوطالب،ودرویش،ومجنون؛ومانندِ این تا آیات[2] آمد که:این نه‌چنین‌است[3] که‌شمامی گوئید؛محمّدامین‌است،وصادق،ورسول ونبی، و بشیر، ونذیر، و سراج منیر[4] وطهروطاهر، وحاشر، و شفیع، وطه، ویس[5] وحم، ومزّمّل،ومدّثّر، ونور، وهدی، ومرسل، وحامد، ومحمود، وأحمد؛ وامثالِ این که لقبِ مصطفی آن باشد که خدای‌تعالی نهدنه آنکه کفّارواعداءِ اسلام، پس اگرچه‌ناصبیان این‌طایفه را لقبِ بدنهند اقتداءاً[6] بصنادیدِ مکّه‌چنانکه برشمرده است دین واعتقاد ومذهبِ ایشان را خللی نکند، لقبِ این طایفه آن‌باشد که خدای تعالی نهاده‌است درقرآن‌هشتادواندجا مؤمنشان می‌خواند وبمؤمنی‌خطاب می کند ولقب دومشان مثل[7] مصطفی‌نهاده است آن روز که علی‌را بشارت داد و گفت: «أنا شجرةالهدی، وعليٌّ أصلها،وفاطمةفرعها، والحسن‌والحسین‌ثمرها،وشیعتنا‌أوراقها[8]. بدگروقت[9] گفت:یاعليٌّ أنت وشیعتك‌هم‌الفائزون،امیرالمؤمنین گفت:اولئك‌شیعتي حقّاً. حسینِ[10] علی روز طفّ گفت: وشیعتنافي‌النّاس‌أكرم شيعةٍ[11] و از هریك از ائمّه مانندِ این مذکوراست وموحّدومعتقد؛ ومانندِ این‌القاب. پس‌لقبِ شیعت آن باشد که خدا ومصطفی وامامان نهند نه آنکه ناصبیان وخارجیان نهند، وبعد ازین شرحی برود در جوابِ هر کلمتی که این انتقالیِ بوجهلی آورده است ان‌شاءالله تعالی.

۱ــ ح د: «مخلوقات». ۲ــ م ب: «تا آیات قرآنی». ۳ــ ح د: «که اونه اینست».
۴ــ درنسخ: «و سراج و منیر». ۵ــ درنسخ: «طس». ۶ــ نسخ: «اقتدا». ۷ــ «مثل» فقط درسه‌نسخهٔ «ع م ب»است. ۸ــ برای‌تحقیق دراین‌حدیث‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۹۲.**
۹ــ ح د: «و درآن وقت». ۱۰ــ م ب: «و حضرتِ‌حسین». ۱۱ــ م ب باضافهٔ عجز بیت نیز باین‌صورت: «ومبغضنایوم القیامة یخسر» برای ملاحظهٔ مأخذ این بیت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۳.**

اما جواب آنچه گفته است که: «اوّل رافضیشان خوانند» پنداری بندانسته است که این لقب این طایفه‌را چون‌افتاده است، اوّلا روز اوّل که نوح‌علیه‌السّلام درسفینه می‌رفت آن‌هفتاد نفس که‌متابعت او کردند آن[1] قوم کفّارایشان‌را«رافضی» خواندند واین لقب برمؤمنان آن روز افتاد، وبعداز آن درعهد هرپیغمبری اعداء آن پیغمبر شیعت وپیروان اورا رافضی خواندند که بذکر همه کتاب مطوّل‌شود. و درین امّت بنی‌سفیان و بنی‌امیّه شیعت علی را و آل علی را علیهم‌السّلام بدین لقب خواندند اقتدا[2] بدان مبطلان؛ و کلام‌العدی ضرب من‌الهذیان[3] و از بعضی‌از ائمّهٔ معصومین[4] روایت کرده‌اند که گفت: لقّبوهم رافضةً کمالقّبت قرناؤهم في الاُمم الماضية والاُسلاف الخالية [بها] وهم حواريّ الاُمّةالّذين رفضوا الشّرّ وأهله واتبّعوا الخيروأهله[5].

وآمده‌است که چون درعهد منصور خلیفه قاضی سوّار مجبّر گواهی سیّد حمیری شیعی قبول نکردو گفت: تورافضیی، سیّد حمیری‌این بیت‌هادرهجاء او بگفت[6]

أبوك ابن سارق عنزالنّبيّ ... وأنت ابن بنت أبي الجحدر

ونحن‌على‌رغمك الرّافضون ... لأهل الضّلالة والمنكر

قاضی‌شکایت با منصور کرد سیّدحمیری‌را خبردادند این‌قصیده تا آخردرین معنی برمنصورخواند:

يا أمين‌الله يا منصوريا خيرالولاة ... انّ سوّاربن عبدالله من‌شرّ القضاة

وبیان کرده‌شد درین کتاب که‌شافعی مطّلبی‌بچنین‌رافضیی‌تفاخر کرده‌است آنجا که گفت:

لوكان رفضاً[7] حبّ آل محمّدٍ ... فليشهد الثّقلان أنّي رافضي

۱ــ «آن» فقط درنسخ ع م ب. ۲ــ گویا مراد: «اقتداءاً» است ومفعول مطلق‌تعلیلی‌است یعنی بجهت اقتدا. ۳ــ درسابق گفتیم که این مصراع عجز بیتی است از متنبی و صدر آن اینست: «ولله‌سرّ‌فی علاك وانما». ۴ــ ع: «و از بعضی ائمهٔ معصومه» ح د: «و از بعضی‌ائمهٔ معصوم». ۵و۶ــ برای‌اطلاع برمأخذ این‌دومطلب‌رجوع‌شودبتعلیقه۱۹۴.

۷ــ ع ب: «رفضی» ح د: «رفض».

پس شیعت را بحمدالله ومنّه از چنین رفض عیبی‌وعاری نیست.

وامّا آنچه گفته‌است: «بنوامیّه اینها را «تُرابی» خواندند» رواباشد که امیرالمومنین را این کنیت مصطفی نهاد صلّی‌الله علیه وآله، و آن خبری شایع ومذکوراست و دراخبارمشهوراست وشعرا بنظم آورده‌اند تایکی می گوید[1]:

أنا وجمیع من‌فوق التّراب فداء ترابِ نعل أبي تراب

و دیگری از شعرا درآخرقطعه‌ای هم‌درین معنی می گوید[2]:

فماحبّ التّراب بناولکن حببناه لحبّ أبي تراب

واین‌تفاخری عظیم است ولقبِ مدح است که شیعت را « ترابی » خوانند[3]، وای بسانا‌صبی خارجی‌مجبّرمشبّهی که بقیامت‌فریادمی کند: یالیتنی کنت ترابا[4] یعنی‌ترابیّاً علی‌قول بعض‌المفسّرین.

وامّا آنچه گفته‌است که: «خلفاءبنی‌مروان خواستندی که‌علی‌را لعنت کنند از عوام بپوشیدندی» بدین‌لفظ دگرباره‌برخلفای‌خویش‌بحلال‌زادگی گواهی‌داده است که‌علی‌را لعنت‌الّاحلال‌زادگان‌نکنندبمذهبِ‌خواجه، وخواجه دراوّل کتاب شرح داده‌است که تقیّه کردن بعینه الحاد است مبارکش باد که خلفایش از عوام تقیّه کرده‌اند.

امّا آنچه گفته‌است: «برای‌اقتدابعبدالله‌سبأ اینهارا «سبأی»خوانند» بیچاره مصنّف مجبّرخبر نمی‌دارد که آن ملعون رأس ورئیس نواصب بوده است وبرقول وفعل‌علیّ مرتضی منکر؛ چنانکه مصنّف، پس آن اولیتر که مصنّفِ کتاب اقتدا بدو کند باظهارِعداوتِ‌علی که‌درین کتاب کرده است‌واین‌حوالت‌بشیعه‌لایق‌نیست.

وامّا آنچه گفته‌است که: «اینهارا «مفوضّه»[5] گویند که‌حوالتِ‌قسمتِ‌آتش بقیامت بعلی کنند» مگرنمی‌داند که برین‌اجرا چه لازم‌است...!؟

۱و۳- برای‌تحقیق دراین‌مطلب‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۵.** ۲- ع: «هم این‌معنی» ب: «بدین معنی» ح د: «و درآخرمیگوید» م هم اصلانه این‌بیت ونه ماقبلش را یعنی عبارت:«و دیگری از شعرا» را تاآخرندارد. ۴- آخرین‌آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ نبأ». ۵- برای تحقیق دراین‌موضوع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۶.**

اوّلا اجماع امّتست که باری‌تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و درقیامت که حوالت ارزاق عباد، وحصر اعمال مکلّفان، وحساب قطرات أمطارومانند این بدیشانست وفرشتگان رحمت‌اند، وزبانیهٔ دوزخ که اموری مفوّض است بدیشان، وشریعت و کتاب بدنیا مفوّض است بانبیا واولیا، پس این[1] مجبّرمدبر از عظمت وسلطنت خدای‌تعالی بی‌خبراست[2] قرآن مجید مگرنخوانده است که امورعظام در دنیا وآخرت باری‌تعالی تفویض کرده است بملائکه وانبیا وائمّه وعلما؛ چون أمربمعروف ونهی‌ازمنکر، وهیچ‌جای مشارکت لازم‌نیست ارزاق میکائیل‌پیماید،[3] حساب قطرات‌اسرافیل نگاه‌دارد، اعمال کرام الکاتبین نویسند، ارواح‌بحکم‌عزرائیل باشد، وهمهٔ اهل قبله[4] اثبات این احوال[5] می کنند وکس‌را مفوّضی[6] لازم نیست [امّا] اگر آتش دوزخ‌بقیامت بدلالت این‌خبرمعروف که همهٔ محدّثان وأصحاب الحدیث بأسانید درست روایت کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: یا علیّ انّك‌قسیم‌النّار، وانّك‌تقرع‌باب‌الجنّة وتدخلها‌بلاحساب، بحکم امیرمؤمنان باشد مشارکت باخدای تعالی لازم‌آید..!؟[7] وشیعت‌مفوّضه‌باشند..!؟[8] بلکه «قسیم» درخبر بمعنی مُقاسم[9] است کالشّریك بمعنی‌المشارك، والضّجیع بمعنی‌المُضاجع؛ و درین معنی[10] اخبارو آثاربسیارست[11] وشعرا بانظم کرده‌اند ومتنبّی شاعردرین معنی گفته است[12]:

أباحَسَنٍ لَوْكانَ حُبُّكَ مُدْخِلي جَهَنَّمَ كانَ الْفَوْزُ عِنْدِيْ حَميمُها

۱ــ ع: «ازین». ۲ــ م ب: «این‌مجبرمدبررا عظمت وسلطنت خدای‌تبارك‌وتعالی مخبر نیست». ۳ــ ب: «نماید» م: «قسمت نماید» ح د: «میرساند». ۴ــ «قبله» فقط درح د. ۵ــ ب: «وهمهٔ اهل‌اسباط این‌احوال» ح‌د: «وهمهٔ اهل‌قبله‌اثبات این‌حوالت». ۶ــ م ب: «وکسی را تفویض». ۷ــ ح د: «نمی‌آید». ۸ــ ح د: «نباشند» پس استفهام درمتن برای انکار است. ۹ــ ح: «مغایر». ۱۰ــ «معنی» فقط درح د.

۱۱ــ برای ملاحظهٔ اندکی بحث در پیرامون این‌حدیث شریف رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۷.**

۱۲ــ ح د: «وشعرای سنی‌وشیعی بنظم‌آوردندومتنبی درین معنی گفته» وبرای‌تحقیق دراینکه این‌دوبیت ازکیست (زیرا بطورقطع ازمتنبی‌نیست) رجوع‌شود بهمان **تعلیقهٔ۱۹۸.**

وَ کَیْفَ یَخافُ النّارَ مَنْ کانَ مُوقِناً بِأنَّ أمیرَ الْمُؤمِنینَ قَسیمُها

وچگونه تصنیف کند کسی که نه‌ازمذهب بدِ خود خبردارد، ونه ازمذهبِ نیك مسلمانان آگاه باشد، نه‌عُرف داند نه‌شرع[۲]، نه‌لغت نه‌اشتقاقات ومعانی[۳] تاازسرِ بُغضِ علیِ مرتضی قلم درمیدان هَذَیان افکند وپندارد که کس نیست که آن سوداء طبع‌وحشورا[۴] بحجّت مزلزل[۵] گرداند آری «یُعَذِّبُ من یشاء» درست است عذاب خدای‌تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لوّاحةٌ للبشر* علیهاتسعة عشر[۶] خذوه فغلّوه[۷] خدای فرمایدامّا فرشتگان کنند آتش بحکم‌خدای‌باشد امّا درفرمانِ مرتضی کنند[۸] پس اگرامیرالمؤمنین قسیم‌نارباشد همان‌حکم دارد؛ تا آن شبهتها بدین حجّتها زایل باشد امّا از جایِ انصاف[۹] مفوّضه مجبّره‌اند که جمع‌قرآن قدیم[۱۰] را تفویض کردندبعثمان، وامامت‌را که رکن‌اعظم است‌تفویض کردند باختیار امّت، وشریعت را تفویض کردند بقیاس و اجتهادِ فقها، و خدای تعالی‌را معزول کردند ازین سه‌شغل اعظم تابدرستی مفوّضه باشند وخواجه‌مجبّر شاید که لقبِ خود بردیگری ننهد.

۱ــ ع م ب: «کسی‌که از مذهب بدخود خبرندارد». ۲ــ ح د: «ونه شرع شناسد».
۳ــ ح د: «و نه اشتقاق معانی داند». ۴ــ ح د: «که آن شوم شوخ طبع حشورا».
۵ــ کذا درنسخ وشاید اصل «متزلزل» بوده است. ۶ــ آیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ مدثر. ۷ــ آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ‌الحاقة. ۸ــ م: « کند » ح د: «باشد وکند».
۹ــ ح د: «انصاف را». ۱۰ــ گویا لفظ «قدیم» دراینجا بنا براعتقاد خصم‌آورده شده والاشیعه قرآن را «محدث» می‌دانند وجای این‌بحث بتفصیل درکتب‌کلام است و دراینجا اشاره‌بقول یك‌مفسرشیعی می‌کنیم. **ابوالفتوح (ره)** درتفسیر: «وما یأتیهم من ذکرمن‌ربهم محدث»(آیهٔسوم سورهٔمبارکهٔانبیاء) گفته: «ومرادبذکرقرآن است‌بلاخلاف درمیان‌مفسران، و درآیت دلیل است برحدوث قرآن برای آنکه اسم «محدث» براو اجراکرد براطلاق، و «محدث» نقیض‌قدیم‌باشد واگرقرآن‌قدیم‌بودی وخدای گفتی «محدث»است دروغ‌بودی، اما قول‌بعضی‌اشاعره که گفتند: مرادبه«ذکر» محمداست ازروی‌تعصب‌است» ونیزابوالفتوح(ره) در تفسیر « و ما یأتیهم من ذکر من‌الرحمن محدث» (آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ شعراء) گفته : «آنگه‌آنرا [یعنی«ذکر» را] وصف‌کرد بآنکه « محدث » است و«محدث» ضد قدیم‌باشد، آیت‌دلیل بودبر بطلان قول‌آن کس که‌قرآن‌را قدیم گفت» وطالب‌تفصیل بمواردآن‌رجوع کند.

امّا آنچه گفته است که:[1] «گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران درعایش[2] واسامی هرشهرومردم[3] ببدی یاد کرده که ایشانرا ببهشت برد» حاشا که این مذهب شیعت باشد او لا علی ببهشت آنها را[4] فرستد که خدای فرماید و از اهل توحید وعدل باشند مقرّان بنبوّت، معترفان بامامت، که شرایع قبول کرده باشند از هرشهر که باشند وهرپیشه که کنند، و بدوزخ آنهارافرستد که مُنکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت[5] و محترم دیدار باشند؛ ان أکرمکم عندالله أتقاکم[6] والّذین آمنواوعملوا الّصالحات[7] بپیشه وشهر تعلّق ندارد جزاءً بماکانوایعملون[8].

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «حلولی» خوانند که گویند: روح إله[9] درعلی شد»[10] لعنت بر آن باد که دروغ گوید که هرگز کس بشیعت این حوالت نکرده است ومگر[11] بخواجه لایقتر بوده است که درحقّ قدیم تعالی حیات قدیم اثبات کند که شیعت خدای تعالی را نه روح اثبات کنند ونه حیات قدیم، و گرمصنّف معنی روح دانستی وازمذهب خصم آگاه بودی این حوالت مگر نکردی، وشیخ عبدالملك بُنان[12] معتقد و خواجه علی متکلّم مستبصر ـ رحمةالله علیهما ـ از آن عالمتر و بزرگتر اند که بدیشان چُنین حوالت شاید کردن، واشعارواقوال ایشان ظاهرست و دروغ وتهمت این مصنّف مجبّر چون درحقّ خدای تعالی ورسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ و درحقّ ائمّهٔ معصومین[13] علیهم السّلام، و درحقّ علماء معتمد در مواضع این کتاب مسطوراست اگردرحقّ عبدالملك بُنان وعلی متکلّم ـ رحمةالله

۱ـ **پوشیده نماناد:** چون عکس نسخهٔ کتاب نقض متعلق بصاحب کتاب عبقات الأنوار «امیر حامد حسین هندی (ره)» که درهندوستان در کتابخانهٔ اوست اکنون بدستم رسید ازاین روی ازاینجا تاآخر کتاب آنرا نیز درمقابله وتصحیح مورداستفاده قرار داده و رمز آنرا «ن» معرفی میکنم.
۲ـ ب م ب: «درغایش» (بغین معجمه). ۳ـ ح د: «واسامی مردم هرشهررا». ۴ـ نسخ «آن را». ۵ـ م ب: «بزرگ سیرت» ح د: «بزرگ حرمت». ۶ـ از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ حجرات. ۷ـ درآیات بسیار از قرآن مجید. ۸ـ ذیل آیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۹ـ م ب: «الهی». ۱۰ـ م ن: «باشد». ۱۱ـ م ب ن: «مگر» (بدون واو) بحقیقت» ح د: «بلکه». ۱۲ـ ن: «بیان» و شاید «بنان» بضمّ باء باشد زیرا درقاموس گفته: «وبنان بالضمّ موضع واسم جماعة». ودرمنتهی الارب گفته: «بنان کغراب موضعی است، واسم جماعتی است». ۱۳ـ ع ب: «معصوم».

علیهما ـ باشد نقصانی نکند.

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «اثناعشری» خوانند» راست است و این لقب مدح است شیعت را نه لقب ذمّ.

وامّا آنچه گفته‌است که: «اینها بدوازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام گویند» قیاسی بَدَست[1] که هفت نه دوازده باشد، و ملحد خود خدای را منکر ست امامت رکن سیوم است، امّا پنداری مصنّف از علماءِ خود نشنوده[2] است که روایت کرده‌اند از رسول علیه‌السّلام که گفت: الامامة من بعدي ثلاثون سنةً و بعدها الإمارة[3] معنی آنست که گفت: امامت از پس من سی‌سال باشد و بعد از آن امامی[4] زایل شود و امیری باشد یعنی بوبکر و عمر و عثمان و علی امام باشند، و بعد از آن امیران باشند. پس اگر خواجه که امام چهار گوید مذهبش باطبایعیان برابر نباشد[5] که بچهار طبع[6] گویند چرا مذهب دوازده امامیان با هفت امامیان برابر باشد!؟ که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف، یا این الزام قبول کند یا دست از آن بدارد.

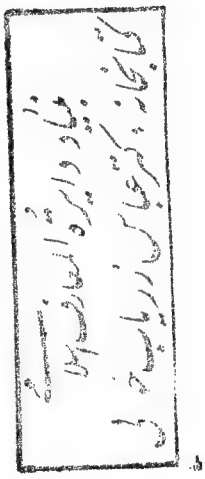

امّا آنچه گفته است که: «اینها را «قطعی» گویند که بردوازده[7] امام قطع کنند، (پس گفته است که) آن خداست که یکی شاید دیگر چیزها زیادت و نقصان پذیر باشد[8] چرا امام سیزده نشاید...!؟» بیچاره مجبّر از عقل و قرآن و شریعت بس بیگانه و اجنبی افتاده‌است باید که درین خصومت سلاح بر گیرد و بدر سرای خدای

۱ـ م ح: «بداست» (باذکر الف). ۲ـ ح د: «نشنیده». ۳ـ ن: «من بعدها الامارة» در سنن أبی داود در کتاب سنت در باب هشتم، و در سنن ترمذی در کتاب فتن در باب چهل و هشتم آورده‌اند که: «خلافة النبوة ثلاثون سنة» و سیوطی در کتاب جامع صغیر از تاریخ یعقوب بن سفیان نقل کرده است از معاذ که: «ثلاثون خلافة نبوّة، و ثلاثون خلافة ملك، و ثلاثون تجبر، ولا خیر فیما وراء ذلك». ۴ـ ع ب ن: «امام» ح د: «امامت». ۵ـ ح ب م: «باشد» و سخن شبیه باستفهام تقریری انکاری است بدلیل «چرا» اندکی بعد. ۶ـ مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائلند و در اصطلاح قدماء معروف است در آنندراج گفته: «چهار طبع (فارسی) گرمی و سردی و خشکی و تری (غیاث اللغات) سعدی گوید:

«چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوند با هم خوش»

۷ـ ح د: «بدوازده». ۸ـ م: «پذیرد» ب ن: «نپذیرد». ع «نقصان پذیرد باشد» (و گویا دال در این نسخه اشتباهاً زیاد شده‌است).

تعالی شود و گوید: آن توئی که یکی شائی و دونشائی، چرا بنیاد اسلام برپنج نهادی[۱]؟ اگرپنج می‌شاید چرا شش نشاید!؟ چرا روزهٔ ماه رمضان برسی روز نهادی؟ اگرسی روز می‌شاید چرا چهل روز نشاید!؟ نماز شام اگرسه رکعت می‌شاید چراچهار نشاید!؟ درشبانروزی اگرهفده رکعت‌فریضه‌می‌شاید چراهژده[۲] نمی‌شاید... قرآن چرا صدوچهارده سوره است‌چرا صدوبیست نمی‌شاید!؟ ششهٔ عید[۳] چرا هفت روز نمی‌شاید..!؟ أیّام التّشریق[۴] چرا چهارروز نمی‌شاید..!؟ این ومانند این‌همه معدود ومشروع است زیرا که نصّ خداست نه‌اختیار مجبّران، کذلك امام‌نصّ است نه‌اختیار، چندان شاید که خدای‌تعالی فرماید نه چندانکه مجبّران راباید. آنکه مجبّر دست‌از مذهب بد خودچگونه بدارد و گوید[۵]: ناجیان مطلق درصحابه ده[۶] نفس‌اند دوازده نشایند تا حسن وحسین[۷] ناجی نباشند. امّا طلحه‌وزبیررا از میانه‌بدر[۸] نتوان افکندن تاسوراخ درمجبّری نباشد اگرچه خصم علیّ مرتضی‌اند چون این اعداد همه‌چنین می‌بایند امام نیز علی‌رغم المجبّرة والخوارج همچنین دوازده می‌باید که‌باسانید مختلفه‌منقول‌است‌از رسول‌علیه‌السّلام که گفت: الأئمّة من‌بعدي اثناعشر. وقال‌علیه‌السّلام: عددأئمّتي كعدد نقباء بني‌اسرائيل[۹] ومانندین اخبار بسیارست[۱۰] که امام دوازده‌است اوّلهم عليّ و آخرهم المهديّ؛ والحمدلله ربّ العالمین.

باآنکه‌بحساب دگرباره کورتراست درتفسیر قطعی، ونمی‌داند که شیعت‌را ملاحده[۱۱] «قطعی» خوانندو گویند: ازاسماعیل‌ها بریده‌اند[۱۲] وتبع موسی کاظم‌شده

۱و۳و۴و۶ــ برای‌تحقیق دردلیل‌این‌که‌بنیاد اسلام برپنج‌است، ومراد از «ششهٔ عید» چیست؟ و بیان «ایام تشریق»، وبیان اینکه ناجیان مطلق درصحابه چه اشخاصی هستند رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۹**. ۲ــ ب: «هشتده» ن: «سیزده». ۵ــ م ب: «وگویدکه» ن: «که او گوید» ومرادازهمهٔ‌نسخ آنست‌که «باآنکه‌میگوید ومعتقد است‌که». ۷ــ م ب ح‌د باضافهٔ: «علیهما السلام». ۸ــ م ب‌ن: «بدور». ۹ــ این‌دوروایت ازروایاب قطعی‌الصدور ومسلم‌الورود ازخاتم‌الانبیاء(ص)است وبجهت‌شهرت وبلکه متواتر بودن‌آنها در نزد فریقین حاجت‌بشرح وبیا ن‌ندارند. ۱۰ــ ن: «ومانند این‌اخباراست». ۱۱ــ ع: «شیعت ملاحده‌را». ۱۲ــ «ها»فقط درنسخهٔ«ع»است ودر«ن» هم بوده وخط‌خورده ویکی ازموارد استعمال‌اضافهٔ«ها»است دراول بعضی افعال‌چنانکه‌در تعلیقهٔ۱۲۳ چنانکه‌شایدوبایدبآن‌تصریح‌شد.

و درعهد سلطان سعید مسعود ـ رحمة‌الله علیه ـ از قلعهٔ ارژنگ[1] بانگ می‌زدند وشیعت‌را «قطعی»می‌خواندند پس‌دراجراء این‌لقب‌موافقت بواطنه‌مبارك‌باد چنانکه درو جوب معرفت، وبا چندینی حجّت ان‌شاءالله که شبهتی بنماند.

و اما آنچه گفته‌است که: «اینهارا غُرابی خوانند» ماسمعنا بهذا في آبائنا الأوّلین[2] ماهرگز نشنویده‌ایم[3] واین مجبّرمدبرا گرراست می گوید که: بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته‌است‌بتقلید، بایستی که این‌مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که‌شیعیان‌را حیف بیاید[4] که‌محمّد وعلی‌را باجبرئیل ومیکائیل برابری‌دهند خودمثلی‌ازین‌عالی‌تر نیافتندتاخیرالأنبیا وخیرالاوصیارا بدوغُراب‌مانند کنند[5] وامیرالمؤمنین را علیه‌السّلام باری سبحانه وتعالی درنصّ قرآن با سیّد اوّلین وآخرین برابری داده است آنجا که گفت: وأنفسنا وأنفسکم[6] و رسول علیه‌السّلام اورا باخود برادری داده است آنجا که گفت: أنت منّي و أنامنك[7] و روز مواخاة گفت: أنت أخي[8] و امیرالمؤمنین می گوید بتفاخر: محمّد النّبيّ أخي وصهري[9]

۱ـ ع:«ازرنك»ح:«الورئیل»د:«لورسل»برای تحقیق درقلعهٔ ارژنگ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۰.**
۲ـ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون. ۳ـ م ب ن ح د: «نشنیده‌ایم». ۴ـ ع م: «نباید» ح د: «حیف می‌آید» واین استعمال از قبیل «حیف خوردن» و«حیف بردن» ونظایر آنهاست حافظ گفته: «گرهمه‌خلق‌جهان برمن‌وتوحیف برند» ونظیرآنست این‌مصراع معروف «حیف باشد دل داناکه مشوش باشد» و«حیف‌آمدن» هنوز نیز بمعنی مضایقه‌کردن و دریغ نمودن و افسوس خوردن در زبان فارسی بکار می‌رود. ۵ـ برای تحقیق دراین امر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۱.** ۶ـ ازآیهٔ مباهله‌است (آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران).
۷ـ این عبارت جزء احادیث بسیاراست‌که همه باسانیدمعتبره درکتب معتمدهٔ خاصه وعامه ذکرشده است. ۸ـ ازاحادیث متواتره‌است وکتابها دراین‌باره‌تألیف‌شده وازآن‌جمله است مجلد «مواخاة عبقات‌الانوار» و درجلد نهم بحارالانوار وکتاب‌غایة‌المرام سیدهاشم بحرانی(ره) وهمچنین درعمدهٔ ابن‌البطریق نیزاحادیث‌بسیاری‌هست‌که اهل انصاف راکافی باشد، وهمچنین دراحقاق‌الحق ونظایرآن ازکتب‌بسیار دیگرنیز نقل شده‌است هرکه‌خواهد بآنها مراجعه‌کند پس حاجتی بخوض در اشاره بآن در اینجا نیست و نیز تحقیقی از علامهٔ مجلسی (ره) **در تعلیقهٔ ۷۳** تحت عنوان «حدیث اخوّت» نقل‌شده است فراجع انشئت.
۹ـ تحقیق دراین‌موضوع گذشت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۷۶.**

وبد گروقت می گوید: وأنامن أحمد کالضّوء من الضّوء، والذّراع من العضد[۱].

امّا خطّابی وبوالخطّاب را کجا باوی برابر توان کردن[۲] که شیعت ابن‌الخطّاب[۳] را بابسیاری منزلت بامامت قبول نمی کنند برای فقد عصمت ونصوصیّت، پندارم تبع بوالخطّاب کمترك باشند که شیعت دراعتقاد ومذهب اقتدا بابوالخطّاب وابن‌الخطّاب کمترك کنند، اقتدا بخدای وبمصطفی وبمرتضی کنند تاآنکه محمّد بن عثمان العمري ـ رضي‌الله‌عنه ـ نامه‌ای نوشت بمهدی حسن عسکری علیه‌السّلام چند مشکل دروی، وامام همه را جواب نوشت چون بأبوالخطّاب رسید این کلمه نوشته بود[۴]:

امّا أبوالخطّاب محمّدبن [أبی] زینب الأجدع فهوملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانّي منهم بريء وآبائي علیهم‌السّلام منهم برآء.

پس چون امام شیعت درحق ایشان چنین نویسد شیعت را خطّابی روا نباشد خواندن، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۲.** ۲ـ ع م ب ن: «کجا باور توان کرد». ۳ـ ع «ابن‌الخطاب» را ندارد ح د: «پسر خطاب» و مراد از «ابن‌الخطاب» عمر است. ۴ـ اشاره بتوقیع شریفی است که آنرا صدوق (ره) در کمال‌الدین در باب توقیعات چنین نقل کرده: «حدثنا محمد بن محمد بن عصام الکلینی ـ رضی‌الله‌عنه ـ قال: حدّثنا محمدبن یعقوب الکلینی عن اسحاق‌بن یعقوب قال: سألت محمد بن‌عثمان العمری ـ رضی الله‌عنه ـ أن یوصل لی کتاباً قدسألت فیه عن‌مسائل أشکلت علیّ فورد التوقیع بخطّ مولانا صاحب الزمان ـ علیه‌السلام ـ أما ماسألت (الی‌أن قال:) وأما أبوالخطاب محمدبن أبی زینب الاجدع فملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانی‌منهم بری‌وآبائی ـ علیهم‌السلام ـ منهم برآء (الحدیث)» **ومحقق مامقانی(ره) در تنقیح المقال** درترجمهٔ محمدبن مقلاص که همین ابوالخطاب بن ابی‌زینب باشد **گفته:** «اعلم‌أنّ أباالخطاب کان من أصحاب‌الصادق (ع)مستقیماً فی‌اول أمره... ثم‌ادّعی القبائح و مایستوجب‌الطرد واللعن من‌دعوی النبوة وغیرها، وجمع معه‌بعض‌الاشقیاء فاطلع‌الناس علی مقالاتهم فقتلوه مع تابعیه، والخطابیة منسوبون الیه، علیه وعلیهم لعنةالله والملائکة والناس اجمعین (آنگاه بتفصیل بترجمهٔ حال اوبانقل احادیث وکلمات‌علمای رجال پرداخته‌است)».

فصل: بدانکه مجبّره را چند لقب است لایق بی‌شبهت.

اوّل ـ مجبّر شان خوانند که گویند: خدای‌تعالی افعال بدونیك بقهر در بندگان آفریند.

دوم ـ قدریشان خوانند که گویند: همهٔ کفرومعاصی وبدعتها وضلالتها بقضا وقدر خدای‌تعالی باشد.

سیوم ـ مشبّهی‌خوانندشان که گویند: خدای‌را بدین‌چشم سر ببینیم‌چنانکه ماه شب چهارده.

چهارم ـ ناصبیشان خوانند که نصب امام‌را حوالت بخود کنند*، وبعداوت آل مصطفی تظاهر کنند.

پنجم ـ جَهْمی خوانندشان که درمذهب متابعت جَهْم صَفْوان کنند*[1].

ششم ـ کُلّابی خوانندشان که درمسائلی متابعت ابن‌الکُلّاب کنند.

هفتم ـ صفاتیشان خوانند که گویند: هشت‌قدیم‌قائم‌است‌بذات باری‌تعالی.

هشتم ـ مُباقِلی خوانندشان که درجبر وقدر وعداوت علی مذهب بوبکر باقلانی دارند.

نهم ـ خارجیشان خوانند که علی را دشمن دارند و از بیم ترکان حنیفی[2] گویند که: علی را دوست داریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوت علی را بیان کرده است.

دهم ـ گبرشان خوانند بقول رسول که گفت: قدریّة هذه اُمّة مجوسها[3]

یازدهم ـ اشعریشان‌خوانند وگرچه درعهد سلطان‌مسعود ـ نوّرالله قبره ـ امامانشان رجوع کرده بودند وخطها بازداده[4] و از مذهب بیزارشده‌امّا آن‌بتقیّه بود وگرچه تقیّه مذهب ملحدانست.

دوازدهم ـ خودظاهراست که‌وجوب معرفت خدای‌تعالی‌بسمع گویند چون

۱ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ـ ب م ن ح د: «حنفی». ۳ـ در سابق بیان این پرداخته‌ایم (رجوع شود بصفحهٔ ۴۴۸). ۴ـ این مطلب درسابق ببسطی تمام گذشته است (رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۴۲ و۱۴۳ و ۴۵۰–۴۵۲ و **بتعلیقهٔ ۶۹**).

باطنیان؛ و آنرا که چندینی لقب باشد شاید که مسلمانان را چندینی لقب ننهد.

سپاس خدای را که ما را ممکّن کرد تا از عهدهٔ این جوابها بدر آمدیم وهوالقادر علی مایشاء.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و یکم ـ بگفته‌ایم که: رافضی نمازِ آدینه و نمازِ عید بمصلّی گاه مسلمانان نکنند و گویند: موقوف است بآمدنِ قائم، وغزو نکنند تا امام بیاید، وچون بجامع شوند پیش از آنکه خطیب برمنبر شود[1] نمازِ پیشین و دیگر بهم بکنند، و هرزه می‌نشینند تا خطیب خطبه بکند[2] وچون نمازِ جماعت[3] کنند ایشان نیز بدروغ موافقتی بکنند وباز گردند. وخود نگویند که: ما چون بدینجا نماز بجماعت نمی کنیم بچه کار آمده‌ایم؟ و گویند: اگر خوکی برین منبر شود اولی‌تر؛ زیرا که خطبه بنامِ دوازده امام نیست».

اما جواب این کلمات با نصاف فهم باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل باشد[4]

اما آنچه گفته است که : « نماز بجامع ومصلّای مسلمانان نکنند » معلوم است که درهمهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد مثلاً شهر اعظم[5] درعالم یکی ری است ودرو[6] جامعی بروده[7] هست از آنِ اشعری مذهبان، ومسجد طغرل[8] است از آنِ حنیفیان محض بی‌خیانت[9]، ومساجدِ عتیقِ سه گانه که دیالمِ شیعه کرده‌اند گویند: یکی از

۱ـ م ب ن: «رود». ۲ـ م ب ن: «خطبه بخواند». ۳ـ ن: «وچون نماز جمعه».
۴ـ م ب ن: «زایل شود». ۵ـ ح د: «ازشهر اعظم» ومراد آنست که «ازجملهٔ شهرهای أعظم».
۶ـ «ودرو» فقط در ن. ۷ـ «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است چنانکه مکرّر درمتن وتعلیقات بآن تصریح شده است. ۸ـ مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است بقرینهٔ صدرعبارت «درهمهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد» وبقرینهٔ ذیل آن «ازاین سه گانه جامع مسلمانان» پس صریحاً معلوم شد که درشهر ری جامعی بنام «جامع طغرل» بوده است چنانکه درصفحهٔ ۳۷۲ نیز باین عبارت «وقاضی عمدهٔ ساوی حنفی که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصه بنوعی گفت» ببودن آن در ری تصریح شده است پس اینکه یکی ازفضلای معاصر «جامع طغرل» سابق‌الذکررا بقرینهٔ قاضی عمده که ازاهل ساوه بوده بجامع طغرل موجود در ساوه منطبق کرده است بیمورداست زیرا قاضی عمده سیار وکثیرالسفر بوده ودر بلاد بزرگ دیگرنیز وعظ می کرده است علاوه براینکه این حمل برخلاف صریح کلام مؤلف کتاب است ومراجعه بترجمهٔ قاضی عمدةالدین ساوه‌ئی که درتعلیقات کرده‌ایم این مدعارا روشنترمی کند. ۹ـ «محض بی‌خیانت» فقط در «ع» است وگویا مراد از «حنیفیان محض بی‌خیانت» حنفیانی میباشند که خودرا درتسمیه «حنفی سنی» ←

آن حنیفیانی[1] است که مذهب نجّار گویند اکنون نمی‌دانم که این مصنّف ناصبی ازین سه گانه جامع مسلمانان کدام‌را می‌خواهد[2] اگر هر سه‌است حنیفیان[3] هر گز بجامع روده نماز نکنند[4] واقتدا بامام اشعریان نکنند، واشاعره اتّفاقست که بمساجد حنفیان[5] جماعت نکنند، وعلماء هر دو طایفه فتوی می کنند که [در] نماز هریك در جماعت بدان دگر اقتدا روانباشد کردن[6]، پس اگر با این طریقه آن هر دو مسلمانند ومسلمانی بدو قسمت می‌شاید؛ بسه قسمت هم شاید، و بر شیعت حرجی نباشد که در نماز جماعت اقتدا بکسی نکنند پس اگر مسلمانی وجماعت یکی است و دو نیست این تشنیع که بر شیعت می‌زند چرا بر آن جماعت نزند، وچون این کلمات مفهوم شود آن شبهت زایل باشد بحمدالله ومنّه که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون شرایط حاصل باشد، وهر طایفه‌ای درد نبال دگران رواندارند کردن، ومعلوم است که نماز جماعت[7] بظهور امام تعلّق ندارد امّا نماز آدینه وعیدها پیش ازین بیان کرده شد که بمذهب بوحنیفه اگر یك پیشه‌ور در شهر نباشد وجوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی تا چهل نفس نباشند واجب نباشد، بمذهب شیعت نیز چنانست که امام معصوم باید که حاضر باشد یا قائم مقام او تا نماز آدینه واجب باشد، و گر بمذهب فریقین بی شرط واجب نباشد وخللی نکند، بمذهب شیعت نیز اگر[8] وجوب آن موقوف باشد بر شرطی؛ هم نقصانی نکند.

وامّا جواب آنچه گفته‌است که: «غزو[9] رواندارند کردن بی‌وجود وظهور امام» آنرا نیز همین حکم باشد که گفته شد. امّا نمی‌دانم که کدام وقت بوده‌است که از اصفهان جماعتی بغزای روم رفتند که اهل قاشان نرفتند، و ازساوه کی رفتند

← معرفی نمی‌نموده‌اند چنانکه در موارد بسیار از کتاب بآن تصریح شده‌است رجوع شود بصفحات ۴۵۵ و ۴۶۰ و ۴۶۱ وموارد بیشمار دیگر.

۱ــ م ح د: «حنفیانی» ن: «از آن سنیانی» ب هم ندارد. ۲ــ ع ن: «می‌خوانند» م ب: «میخوانند».
۳ــ م ب: «اگر هر سه باشد» ح د: «اگر هر سه هست حنفیان». ۴ــ م ب: «هر گز بجامع نرود ونماز نگذارند» ن: «هر گز بجامع بروده نماز نگذارند». ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ (بدون یاء بعد از نون اول). ۶ــ م ب ن: «روانباشد ونشاید کردن». ۷ــ ن: «نماز جمعه».
۸ــ ح د: «چون» ع هم هیچ یك‌را از «اگر» و «چون» ندارد. ۹ــ م ب: «غزوه».

که از آوه نرفتند، و از گرپایگان کی رفتند که اهل قم نرفتند، و چون این قاعده نیست و لاة و سلاطین خود نمی کنند[۱] بمانیم با غزای ملحدان[۲]، از قزوین اگر ده سنّی بروند با کثرت عدد کمتر از پنج شیعی نباشند در آن صحبت، و برین قیاس می باید کردن. و درهمهٔ بسیط[۳] زمین و دایرهٔ مسلمانی کدام سنّی است که با مُلحدان آن کرده است که شاه شاهان الب[۴] رستم بن علیّ بن شهریار شیعی از قلعه گشادن وملحد گرفتن وقتل ونهب ومانند آن که أظهر من الشّمس است تا معلوم شود که شیعت غزا با کفّار واعداء دین چگونه کنند.

واما آنچه گفته: «نماز پیشین و دیگر تنها کنند» درست است چون پیشنماز مخالف باشد درمذهب؛ اقتدا روانباشد، وچون حنفی اقتدا بشفعوی[۵] نکند، وشافعی مذهب اقتدا بحنفی رواندارد؛ حساب شیعت هم برین قیاس باشد نماز تنها بکنند.

وحدیث آنچه «گویند: خطبه بنام دوازده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهب خواجه بنام سفیان ومروان ویزید و ولید[۶] باید، که بمذهب شیعت بنام زین العابدین وصادق وباقر وکاظم[۷] باید[۸]؛ قیاسی[۹] بکند اگر بفضل واصل مقابل ایشان باشند بدین قدر مضایقه نکند وبداند که خدای تعالی دنیا وآخرت برای این معصومان آفرید و دین واعتقاد وطاعت بی ولا وحب اینان[۱۰] مقبول نیست[۱۱] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست ودوم- رافضی نکاح السّر روادارد وآنرا مُتْعَه خواند وگر صد طلاق بخورد گوید: برنیفتد که رضای مرد وزن[۱۲] شرطست بی کراهیتی، واین چُنین طلاق هرگز ممکن نگردد واینست بعینه اباحتی مطلق».

۱- کذا درهمهٔ نسخ، وبنظر میرسد که چنین باشد که: «این قاعده ایست که ولاة وسلاطین همی کنند». ۲- م ب: «بغزای ملحدان». ۳- ن: «و درهر بسیط» ۴- درآنندراج از مؤیدالفضلاء نقل کرده: «الب بفتحتین و سکون موحده بمعنی بهادر و دلیر وقیل بسکون دوم است و در لغات وصاف آمده است: الب ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است ومعنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع، وارسلان شیر بزرگ، وظاهراً شیر یال دار باشد». ۵- م ب ن: «بشافعی». ۶- ن بتکرار «باید» در اینجا. ۷- ح د بعلاوهٔ: «و رضا» بعد از «کاظم». ۸- ن: «باشد». ۹- م ب: «قیاس» ح د هم ندارند. ۱۰- م ب ح د: «ایشان». ۱۱- از ارکان وقواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان آنست که اعمال وطاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیهم السلام یعنی دوازده امام قبول نیست. ۱۲- ن: «که رضای خود وزن».

اما جواب این کلمات با تعصّب بدروغ بعینه مانندهٔ آنکه آورده‌است برود براستی وحجّت امّا بی‌تعصّب:

اولانکاح مُتْعَه خدای فرموده است و آیهٔ قرآن بدان ناطق است آنجا که فرمودخدای تبارك وتعالی: فمااستمتعتم به‌منهنّ فآتوهنّ اُجورهنّ[1] یعنی مهورهنّ واین نکاح مُتْعَه است واجماع امامیّه برین‌است واجماع شیعت حجّت است که همیشه قول[2] مقطوعٌ علی‌عصمته[3] داخل بوده است دراقوال ایشان، و درعهد رسول علیه‌السّلام نکاح مُتْعَه ظاهر بوده‌است، و درایّام خلافت بوبکر معمولٌ علیه بوده است، وعبدالله زبیر با رفعت قدرش از نکاح متعه‌زاده است، و درایّام عمر خطّاب بود که گویند: او درخانهٔ خواهرش رفت غسل می کرد عمر گفت: شوهر نداری وایّام حیضت نیست‌ازچه‌روغسل‌می آری[4] گفت: مُتْعَه کردم، عمر مصلحت دیدو گفت: مصلحت آنست که برنکاح دوام برویم و ازین نکاح مُتْعَه منعی بکنیم، بیامد وبر منبر آمدو گفت: مُتعتان کانتاعلی‌عهدرسول‌الله‌محلّلتین أناأحرّمهماواُعاقب‌علیهما متعة النّساء، ومتعةالحجّ[5]. دومتعه که درعهدرسول‌حلال بوده‌است من هردوبحرام کردم وبر آن عقاب کنم یکی‌متعهٔ زنانست ویکی‌متعهٔ حجّ وآن حجّ تمتّع[6] است که بعضی فقها آنرا «طواف‌القدوم» خوانند. وچون درست‌شد که نکاح متعه درعهد رسول حلال بوده است مذهب شیعت آنست که مصطفی را با جلال‌وقدر[7] ومرتبت نبوّت نیست که حلال بحرام کند[8] بدلالت این آیت: یا أیّها النّبیّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تبتغی مرضاة أزواجك[9] که‌چون مصطفی‌را نباشد غیر مصطفی‌رانباشد که تغییری‌درشرع مصطفی کند، وگر کندمُبْدِع[10] باشد، وگر بمذهب بوحنیفه طواف‌القدوم‌رواست ومخالفت عمردرین مسأله‌مذهب اورا نقصانی‌نمی کند بمذهب

۱ــ ازآیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ــ ن: «قول» را ندارد. ۳ــ م ب: «واجتماع‌شیعه است‌که عایشه درقول‌مقطوع‌عصمته». ۴ــ ع: «از چه می‌آری» ن: «ازچه‌غسل می‌آری». م ب: «ازچه‌روغسل میکنی؟» ح‌د: «غسل‌چرامیکنی؟». ۵ــ برای‌بحث‌مختصری درپیرامون این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۳**. ۶ــ ع ب: «حجّ متمتع» ب: «حجّ متعه». ۷ــ م ب ح د: «باجلال قدر». ۸ــ ح د: «که حلال را حرام کند». ۹ــ نخستین آیه‌از سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۱۰ــ کذا درهمهٔ‌نسخ، پس از «أبدعه»است بمعنی «ابتدعه» یعنی «مبدع» بمعنی «مبتدع»است‌که بدعت گذار باشد.

شیعت نکاح متعه رواست ومخالفت عمر[۱] درین مسأله نقصان مذهب شیعت نکند که[۲] مسائل خلاف میان بوحنیفه وشافعی که مخالف یکدیگر است، بهمه حال اسناد هر خبری[۳] ببو بکر وعمر وعثمان و دگر صحابه باشد وچون در یك حکم دو خبر مختلف ازدو صحابی روایت کنند[۴] بضرورت [یکی] خلاف آن دیگر باشد ومذاهب را نقصانی نیست، اگر شیعت درمسائلی[۵] شرعی اقتدا بامیر المؤمنین وصادق وباقر[۶] کنند نقصانی نکند ونکاح مُتعه بی شبهت بمذهب شیعت حق و درست است وحلال است عقدی است شرعی بمَهری معلوم، ایجاب و قبول حاصل، وگر بمذهب خواجه طلاق بی گواه[۷] درست است بمذهب شیعت این نکاح بی گواه درست است تا بآن قیاس می کند[۸] وهر چه اورا لازم است درطلاق بی گواه مارا لازم داند[۹] درنکاح بی گواه، وخبری ازاخبار آحاد که آورده اند بمذهب ما ایجاب علم وعمل نکند والحمدلله رب العالمین

اما آنچه گفته است: «وگر صد طلاق بخورند گویند بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرطست» این بیچاره که بیست وپنج سال دعوی می کند که رافضی بوده است بیرون از آنکه از اصول مذهب شیعت یك ذره خبری ندارد از فروع هم[۱۰] بحمدالله آگاه نیست. اولاً اگر طلاق خورند ویکی خورند بر افتد، امّا اگر نه طلاق باشد وهزار[۱۱] بخورند بر نیفتد اوّل باید که بداند که طلاق کدام باشد، بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد بر افتد، وگر نباشد بر نیفتد، در کتب فقهی شیعت بباید دیدن تا این شبهت زایل شود و رضای زن از شرایط طلاق نیست که اگر مَرد بهزار فرسنگ از زن غایب باشد وبی علم ورضای زن طلاق دهد بر افتد چون شرایط حاصل باشد ورضای زن معتبر نیست در آن.

وآنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلا دانند که

۱ــ ن «عمر» را ندارد. ۲ــ کذا درنسخ پس «که» شاید بمعنی «چون» ویا «مثل ومانند» بکار رفته است. ۳ــ ب ن: «هرچیزی» م: «همه چیزی». ۴ــ ع: «دوخبر مختلف آرد و صحابی روایت کند» م ب: «دو خبر مختلف آرد و صحابه روایت کند» ن: «دوخبر مختلف آرد و از صحابه روایت کرده». ۵ــ م ح د: «مسائل» (بدون یاء در آخر). ۶ــ م ب: «بامیر المؤمنین وامام جعفر صادق وامام محمد باقر» ح د: «بامیر المؤمنین وباقر وصادق علیهم السلام». ۷ــ ن: «بی گناه». ۸ــ ح د: «تا بااین قیاس کند». ۹ــ م: «لازم آید» ن: «لازم دارند». ۱۰ــ «هم» فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۱۱ــ م ب ن: «هزار بار».

آن ازممکناتست پس اگر نیست پس[۱] لاجرم نه طلاق باشد[۲] احکام شرعی بسیار است که آنرا شرایطی هست چون حج و جهاد و مانند آن؛ اگر شرایط حاصل باشد واجب باشد؛ اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع آید والسّلام.

اما [جواب] آن تعصب و بی‌ادبی که از سر بی‌دیانتی کرده است و گفته که: «اینست اباحتی مطلق» آنست که: با اباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی‌خویشتن طا ولام وقاف بر زبان براند درشب[۳]، بامداد[۴] زن حلال را از خانه بدر کند و بی عدّت بدیگری دهد و اوش بکار بدارد و بقهر ازو بازستانند[۵] و خواجه‌اش باخانه آورد، بکرم و تفضّل خواجهٔ ناصبی باید که قیاسی بکند تا خود اباحتی مطلق اینست یا آنکه زن باید که پاکیزه باشد و خصومتی نباشد و مرد مُکْرَهْ نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع باشد اینست جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمدلله کما هو أهله.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و سیوم ـ رافضی بر مرده پنج تکبیر کند» امّا جواب این فصل در فصول ما تقدّم بشرح و بسط گفته‌ایم و تکرار را لا ملال نیفزاید.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و چهارم ـ رافضی بهمه چیزی بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است در شبانروزی؛ ایشان باسه کرده باشند، وجهود سجده بر نیم روی کند، رافضی هم چنین کند».

اما جواب آنست که: بجهودان مشابهت آنرا[۶] باشد که رؤیت مجاهره گویند[۷]، و از هارون امّت تبرّا کنند[۸]، و ازوی بر گردند[۹]، وهمهٔ جهان دانند که نماز پنج است وشیعت را نوافلی ومندوباتی هست که غیر ایشانرا نیست وپنج وقت سه وقت نباشد و کتب شیعت از شرح اوقات و مقدّمات و مقارنات نماز میل[۱۰] است و گر شیعت بروز آدینه جمع کنند میان پیشین و دیگر، یاعند ضرورت جمع کنند میان نماز شام وخفتن که باختیار تا چهار رکعت نافلهٔ نماز شام و دو رکعت صلوة غفیله بأدعیه بنکنند بعد از فریضهٔ شام، ابتدا نکنند بفریضهٔ خفتن؛ نه بشب آدینه ونه

۱ـ م ب ن این «پس» را ندارند. ۲ـ ح د: «لاجرم طلاق نباشد». ۳ـ ح د: «از سر هزل وبیخودی تا ولام وقاف برزبان راند درست باشد». ۴ـ م ب ن: «بامداد» را ندارند. ۵ـ ع: «باستانند» ن: «بازستانند» م ب: «ازو بازستانند» ح د: «ازو بازش ستانند». ۶ـ یعنی آنان را، نظر بآنکه گوینده فرقه و طایفه را اراده کرده است. ۷ و ۸ و ۹ـ ح د: «گوید» و «کند» و «بر گردد». ۱۰ـ نسخ: «ملأ».

بد گر اوقات، اقتدا در آن برسول کردند لأنّه صلّی الله علیه و آله جمع بین الظّهر والعصر بعرفة، وجمع بین المغرب والعشاء بمزدلفة؛ علی ما رواه کثیر من الصّحابة ـ رضی الله عنهم ـ وجمع میان ظهر و عصر روز آدینه برای آن کنند که بیست رکعت نافلهٔ آدینه پیش از فریضهٔ ظهر است و میان دو نماز فریضه سنّتی[1] نیست که فاصله[2] است.

و اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم روی کنند» پنداری در آن مدّت که می گوید: «رافضی بودم» یك نماز نکرده است اگر نه؛ دانستی که بمذهب شیعت واجب است نماز بر هفت اعضا کردن که اگر یکی بگذارد[3] نقصان نماز ش باشد، و بمذهب بهری علماء شیعت اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد؛ پیشانی، و کف هر دو دست، و سر هر دو زانو، و دو سر انگشتان مهین پایها، پس خلاف آنست که سجده بر نیم روی کنند، اینست جواب این مبتدع بر سبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و پنجم ـ رافضی در نماز دست فرو گذارد بمشابهت[4] ملحدان خلاف اُمّت که بهری دست زیر هم بدارند، و بهری اوستین[5] بر هم افکنند، و بهری کج باستند[6] و زنخ بدنبال دستار بربندند چون آویختگان، و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما جواب این کلمات؛ آنچه گفته است که: «در نماز دست فرو گذارند» اقتدا بمصطفی است و بامیر المؤمنین و بهمهٔ ائمّه علیه و علیهم السّلام، و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد باکی نیست مذهب همهٔ زیدیان عالم است که طایفه ایست[7] از مسلمانان و چون خواجه[8] ایشان را مبتدع داند مذهب مالك است که بزرگترین استادی است شافعی را، و از بو حنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از و صاحب مقالتی نیست آنچه اورا

۱ـ ب: «شبهتی» م: «شبهه». ۲ـ ع ح: «فاضله». ۳ـ مراد آنست که ترك کند بقرینهٔ ذیل عبارت. ۴ـ ع ح: «مشابهت» (بدون باء). ۵ـ م ب ن ح د: «آستین» **در برهان قاطع گفته:** «اویستیم بافوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که «اویستین» بنون در آخر کلمه نیز بمعنی «اویستیم» (بمیم در آخر آنست) چنانکه در برهان بآن تصریح کرد زیرا در نسخهٔ ع بصراحت تمام بنون ضبط شده است. ۶ـ ب م ن ح د: «بایستند». ۷ـ ح د: «طائفه ای اند». ۸ـ م ب ن کلمهٔ «خواجه» را ندارند.

واصحابش را درین فعل لازم است شیعت را همان لازم است. **وعجبتر اینکه** خواجه ناصبی بعداز شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز وروزه ایمان ندارند وبصانع عالم معترف نباشند، امّا درمیانهٔ کتاب هرجای ایشان را بمسلمانی فرامی نماید تاهمکاری نگاه داشته باشد که دروجوب معرفت که موقوف گویندهردو ببعثت رسُل؛ همکاراست با ایشان، مبارکش باد همکاری ایشان که همکار ملحدان الاخص شیعیان نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وآنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» باجتهاد صادق وباقر[1] رواست وکلّ مجتهد مصیب، درست است، اگر اجتهاد حنبل ودنبل صوابست باقر وصادقرا باایشان قیاسی بکند اگر نه دست ازمذهب بد خود بدارد که پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[2].

اما آنچه گفته است که: «دستار تحت الحنك کنند» اقتدا است بمصطفی وائمّهٔ هدی، وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخرداند وشنیده باشد که خلیفهٔ خواجه در بغداد درهر نمازی تحت الحنك بربندد وجملهٔ قُضاة و ائمّه که در دارالخلافه بوده‌اند و هستند همه این سنّت نگاه داشته‌اند و جملهٔ قبایل عرب تربیت این قاعده کرده‌اند ودرین دیار بزرگترین مفتی[3] دراصحاب بوحنیفه درعراق قهستان[4] قاضی عمادالدّین حسن استرابادی[5] بودهمیشه این سنّت نگاهداشتی و درجامع مسلمانان که خطبه ونماز کردی بازنکردی واقتدا بدوخطا نباشد و اورا بی‌علم نپندارم که هفتادسال برعملی متواتر مداومت بنماید واختیار بدعت بکند، پس اگر کرده است برشیعت همان عیب است درین عمل که برپیری بدان معتبری، بلکه تحت الحنك سنّت مصطفی است صلّی الله علیه وآله وسنّت اهل البیت او، و ناصبی[6] بدین تشنیع مستحق ذمّ وعقوبت.

۱ــ ح د: «باجتهاد باقر وصادق علیهما السلام». ۲ــ ح د: «لت خوردن» و«پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید» مثلی است معروف و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹**.
۳ــ ع: «مفتیی» (باضافهٔ یائی دیگر). ۴ــ ح د: «عراق وقهستان» ومتن صحیح است زیرا مرادعراق عجم است. ۵ــ ترجمهٔ «قاضی عمادالدین حسن استرآبادی» در تعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل تمام یادشد فراجعها انشئت. ۶ــ ح د: و خواجه ناصبی» ع م ب ن «خواجه» راندارند.

واما آنچه گفته است که:[۱] « سر برهنه نماز کنند » آری بمذهب اهل‌البیت رواست وشاید کردن و درین نقصانی نیست مذهب‌را؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست‌وششم- رافضی عَلَم سفید دارد اقتدا به ملحدان» و ذمّ عَلَم سیاه کند و آن رایت‌عزّ وظفراست، وخلاف نیست که‌رایت رسول روز بدرسیاه بود، و رایت علی درجمل و صفیّن سیاه، و دستاری که رسول خدای بعبّاس داد سیاه‌بود؛ وفرزندانش بتبرّك می‌دارند وبر آن لون‌رایتهاولباسها ساختند وهنوزدارند بحمدالله، وهر کجابددینی بود چون‌مقنّع[۲] بسمرقند، وبابك خرّمدین، وصاحب‌الزّنج در بصره، وعلوی مغربی وصاحب‌المدثر[۳] وآنها که در[۴] هَجَرْ ولَحْسا وبَحْرَیْن خروج کردند وزکرویه بن‌مهرویه القرمطی درعهد مکتفی برمنصورخلیفه[۵] بیرون آمدند همه را علمهاء سفیدبود[۶] ورافضی نیز اقتدا بدیشان کند».

اما جواب این کلمات که از سر ناانصافی و بی‌دیانتی و عداوت علیّ مرتضی اظهار کرده است وفصول[۷] رفته را تکرار کرده است برسبیل اختصار گوش باید داشتن تاشبهت زایل شود،

اوّلا دروغی‌محض است که گفته است که:«شیعت‌علم سفید دارند» که‌عوام‌را عادت نباشد علم داشتن، وملوك شیعت سبز وسفیدو از هر لونی دارند مگرسیاه که شعار وُلدالعبّاس است وچون خلفا دارند دگران چگونه مشابهت کنند؟! نبینی که ملوك وآل سلجوقا گرصد[۸] هزارمردجمع کنندرایت سیاه در آن‌لشکر نباشد؛ سبز وزردوسرخ‌دارندتافرق باشد میان خلفا وغیر خلفا. امّاشبهت‌نیست که‌مذهب شیعت بر آنست که رسول سفیدوسیاه وزرد داشت سیاه‌بعبّاس داد، و اولاد او[۹] اقتدا

۱ــ گویا تکرار این جواب‌ناشی ازقلم‌خود مصنف(ره) است والله اعلم. ۲ــ برای ترجمهٔ مقنع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۰۳**. ۳ــ کذا وندانستم که مراد کیست‌اهل‌فضل‌خودشان تحقیق نمایند. ۴ــ ح‌د: «آنجا که‌در». ۵ــ ح: «درعهدمکتفی بن‌منصورخلیفه»وعبارت بهیچوجه درست نیست وشاید «منصور» محرف «منصوب» باشد که‌بمعنی نصب‌شده ومعین‌شده می‌باشد. ۶ــ م ب ن «همراه بود» ۷ــ ع: «فضول»(بصاد معجمه). ۸ــ ن کلمهٔ «صد» راندارد. ۹ــ م ب « و اولاداو»را ندارند و در «ن»هم نبوده وبعداً کلمهٔ«خلفا» بخطی نونویس برروی سطر نوشته شده‌است پس «واولاد او» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

بپدرِ خود کردند، و سبز بعثمانِ عفّان داد؛ ملوك و سلاطین اقتدا بدو کردند وسفید وزرد روزِ فتحِ مکّه ازسعدِ عُبادهٔ انصاری بازستد[1] وبأمیرالمؤمنین علی داد پس ای نامنصف اگر اقتدا بعبّاس وعثمان بدعت وضلالت ندانند شیعت؛ توچرا اقتدا بامیرالمؤمنین را الحادخوانی؟! وگرملاحده اقتدا کنندبحکمی[2] ازاحکامِ شریعت باهلِ اسلام؛ دست ازآن سنّت بنشاید داشتن که ملحدبرایت موحّد نشودوموحّد باختیارِ رایت ملحدنباشد، وعلی رغمه[3] نه همهٔ زیدیان دریمن وطائف وبلادِ گیلان وزمینِ دیلمان رایت سفید دارندوبسالی هزاران ملحدِ صُلْب را بکشندوسرها در پیشِ رایتِ سفید دارندتاخواجه ناصبی بداند که رایتِ سفیدداشتن[4] نه ملحدی باشد.

وامّا آنچه گفته است که:«روزِ جمل وصفیّن[5]* رایتِ علیِ مرتضی سیاه بود» ومنکرانِ رایتِ سیاه راامروزرافضی وملحد می خوانند، آنها که در*[6] جمل وصفّین انکارِ آن رایت وصاحبِ رایت کردند گوی[7] چه بودند؟ اگرمسلمان بودندبدانستی که انکارِ رایتِ سیاه باعلی مسلمانی[8] است انکارِ رایتِ سیاه بی وجودِ علی امروزمگر ملحدی نباشد تامصنّفِ ناصبی یاآن طریقه را دست بدارد یا این الزام قبول کندتا بداند که که را ملحدورافضی دانسته است.

واماآن جماعت راکه اسامی برشمرده است ازاهلِ الحادوبدع وضلالات که عَلَمِ سفیدداشتند، بتزویروِنفاق بارایت[9] هم نماز پنج می کردند وهم بانگ نماز، وبصورت بضرورت[10] شعارِ اسلام راکارمی بستندپس حق وشریعت برایِ آنکه مُبطلان بر آن بروند باطل نباشد، وملحدمسلمان نباشد، حکمِ عَلَمْ چوندگرشرایع باشد[11] وایشان خود ملحد وحق حق. **وعجبترآنکه** مقنّعِ سمرقندی وبابكِ خرّم دین وزکرویه قرمطی وغیرایشانرا که یاد کرده است اوّلِ حالت که دعوت[12] کردندصاحب عَلَمْ نبودندپیاده بی عُدّت تنهادرجهان می گشتندوعوام واهل غفلت رابالحادومزدکیی

۱ــ م ب‌ن: «بازاستد». ۲ــ باء در«بحکمی» بمعنی ظرفیت است یعنی درحکمی. ۳ــ ب‌ن: «وعلی زعمه». ۴ــ ع‌ب‌ن: «رایت‌داشتن». ۵ــ ح‌د: «روزبدر وجمل وصفین». ۶ــ ن عبارت میان دوستاره‌را ندارد. ۷ــ ن: «گوئی» ح :«نگوئی» د: «بگوئی» م‌ب‌نیز دراینجا این کلمه‌را باقسمتی ازعبارت ندارند. ۸ــ ح د: «نه‌مسلمانی‌است» ومرادآنست که براین تقدیر وفرض. ۹ــ یعنی باوجود همان رایت سفید. ۱۰ــ م‌ب: «وبصورت وبضرورت» ح د: «وبصورت ضرورت». ۱۱ــ ح د: «و حکم‌عدل چون حکم دیگر شرایع باشد». ۱۲ــ ح: «که دعوی».

دعوت می کردند که وجوبِ معرفتِ خدای‌تعالی موقوف‌است بر بعثتِ رسل، وعقل ونظر را اثری‌نیست، وبی‌رسول خدای را بنتوان دانستن؛ وخودواجب نباشد. آنکه که‌قوّت گرفتند وقوم را بدست آوردندطلبِ عَلَم و دعوی کردندپس‌اساسِ مذهب و قواعدِ کیشِ ایشان بباید دیدن که در اصولِ مذهبِ کیست[1]، و پیش از آنکه خانه‌خدای دزدرا گیرد دزدنشاید که‌خانه‌خدای را گیرد،اگر شیعه‌خواجه‌را در [موافقتِ] اصول باملاحده منازعت‌نکنند کرم‌باید کردن و بمشابهتِ عَلَمْ که از فروع هم‌نیست از[2] اسبابِ ملك و دولتست منازعت نباید کردن، اینست‌جواب،والله أعلم بالصّواب، وهو ربنّا الوهّاب.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست وهفتم- رافضی چون‌تکبیرةالاحرام‌بندد سه گام فراپیش‌نهد، واین‌بدعت جز ایشان‌را نیست».

اما جواب این کلمت آنست که: خودرا چگونه‌سنّی‌نام نهد آنکس که‌سنّت از بدعت‌بازنداند.!؟ مذهبِ اهل‌البیت چنانست که فاصله‌ای‌بکنند میانِ بانگ‌نماز وقامت تافصول منفصل شود وفرق ظاهر گردد وآن فاصله یاسجده‌ای باشد یادعائی یاقدمی که پیش‌نهندیکبار، وگردرمدّتِ رافضیی نماز کرده‌بودی این‌مایه‌دانستی وگربانگ نماز نکنندهرگز این‌قدم فراپیش ننهندواین از مذهبِ شیعهٔ‌اصولیّه معلوم است.

آنگه گفته است: فضیحت بیست وهشتم- رافضی چون‌نمازبکنددستهاسه کرّت برزانو[3] می‌زند بدشمنیِ سه‌خلیفه بوبکر وعمروعثمان رضی‌الله عنهم».

اماجواب این‌دروغ وبهتان آنست که نمی‌دانم تاخود دست برزانوزدن‌را بدشمنی چه مناسبت‌است!؟ وبوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که کسی[4] دست برزانوزند؟! وعلی‌راچه‌نقصان‌باشد که خارجیی هزاربارسربردیوارزند اوّلاً دستِ خودیکبار برزانو زنند امّاسه‌باربگویند: اللّه اکبر، وسببِ نزولش آنست که معتمدان نقل کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که: روزی سلامِ نمازِ پیشین

۱- ح د: «که‌دراصول‌مذهب که‌دارند». ۲- «از» فقط‌دردونسخهٔ «ح،د» است. ۳- ح د: «سه‌بار برسرزانو». ۴- ح د: «چون کسی».

باز داد[1] جبرئیل را دید گفت: اللّه اکبر، جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید، سیّد گفت: اللّه اکبر، درحال آواز آمد که فاطمه بحسین بن‌علی باربنهاد[2] گفت: اللّه أکبر، جبرئیل گفت: خدایت‌می‌فرماید که: بعدازهر فریضه‌ای این سه‌بار بسنّت می گوی[3]: اللّه أکبر، این‌سنّت شد وهنوز درشیعت باقی‌است اگرچه خواجه‌سنّی است پنداری نه‌بسنّت مصطفی است که‌سنّت را بدعت‌خواندن نه‌علامت سنّیی باشد پس این‌سه‌بار اللّه أکبر گفتن نشان دوستی جبرئیل وحسین وجعفراست نه‌علامت دشمنی بوبکروعمرست[4]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست‌ونهم- رافضی چون گربه روی بیك دست شوید ومخالفت علی کرده‌اند اندرین بر مُتّ[5] که اووضو چنان کرد که‌ما کنیم».

اما جواب این شبهت اوّلاً آنست که نه خواجه هفتاد سالست که استنجا بیك‌دست کند با حصول عین نجاست؛ و رواست، اگرشیعت باقتدا برسول وائمّه روی بیك دست شویند مگر نقصان وضو نباشد، وچون حق‌تعالی درنص آیه گفت: یاأیّهاالّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم؛ الآیة[6] و از ظاهر آیه‌معلوم ومفهوم‌نیست که‌بیك‌دست یا بدو دست، اگربعضی‌فقهارا برسد که باجتهادیابخبری‌واحدحمل آیه کنندبردودست؛صادق‌وباقررابرسد که‌حملش کنند بریك دست باخبارمتواتر بلکه‌بمذهب شیعت‌منصوص علیه‌است.ونیز آنکه‌شیعت‌را قاعده‌نیست که بدستی که کون‌شویندهم‌بدان دست‌روی شویند[7] امّامشابهت‌بگربه؛ اگر کورنیست‌فعل گربه دروضو بایست که‌تمام‌بدیدی‌اگرچه روی‌بیك‌دست‌شوید گربه لیکن بعد ازآن سه کرّت[8] افسار باسر کند و با فراز گوش[9] درآورد

۱ــ چندنفر ازفقهاء ــرضوان‌الله‌علیهم ــ این حدیث‌را ازاین‌کتاب نقل کرده‌اند رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۴.** ۲ــ**دربرهان‌قاطع گفته:** «بارنهادن‌کنایه اززادن‌باشد». ۳ــ ع‌بن: «میگوئی»ح‌د: «بگوی». ۴ــ ح د: «نشان دوستی جبرئیل وجعفرطیار وحسین‌است‌نه‌دشمنی ابوبکروعمروعثمان». ۵ــ**درمنتهی‌الارب گفته:** «رمه‌بمنعی‌جمله‌وسائرمیباشدوالاصل‌ان رجلادفع الی‌آخربعیراً بحبل‌فی‌عنقه فقیل لکل‌من دفع‌شیئاً بجملته: أعطاه برمته» یعنی همکی. ۶ــ آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ ــ م ب باضافهٔ « بلکه چیزی خورند » در اینجا. ۸ــ ع: «بعدازسه‌کرت». ۹ــ م‌ب: «تافراز گوش» دربرهان ضمن ذکر معانی «فراز» گفته: «۱۰ ــ بالاونشیب و زیروزبررا گویند وباین معنی‌هم از اضداد است».

پس گر به یك نیمه رافضی است ویك نیمه ناصبی، چنانکه خواجه مصنّف که بیست وپنج سال رافضی بوده است واکنون سنّی است پس مذهب گربه دروضو مر کّبست بیك دست شوید چون رافضیان، وافسار باز کند چون ناصبیان، و گر منش بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بنیمه رافضیش معاف دارد؛ تامرحباً بالوفاق باشد درین یك شبهت که همه خلاف خوش نباشد والسّلام.

واما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین کرد که ما می کنیم» از دو وجه دروغ است:

یکی آنکه ـ اگر علی چنین کرده بودی خواجه نکردی که درجهان چه دوستر دارد ناصبی ازمخالفت علی.

وجه دوم ـ آنکه وصی رسول برخلاف قرآن وضو نکند وباری تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه وتعالی: یاأیّهاالّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم الی الکعبین[1] ووضو برین وجه درامّت الاشیعت نکنند وهذا أظهر من الشّمس وأنور من القمر علی رغم المصنّف، وآخر رافضی دروضو اقتدا بگربه کرده است که ستودهٔ مصطفی است وپاکیزه است؛ ناصبی بدتر که دروضو اقتدا بمگس نجس کرده است وبدو دست شوید تاچون آن داند ازین بیگانه نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سی ام ـ رافضی تراویح نکند وگوید: بیگار[2] عمرست ونماز چاشت رواندارد ورسول درفضیلت نماز چاشت بسی گفته است».

اما جواب این کلمات اول آنست که: اگر از تراویح[3] نافلهٔ ماه رمضان

---

۱ ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ ـ در برهان قاطع گفته: «بیگار با ثانی مجهول وگاف فارسی بروزن بیزارکار فرمودن بیمزد بود یعنی کارفرمایند و مزد ندهند» و میتوان «بیگار» خواند زیرا درغیر «ع» نقطه‌ها را طوری گذاشته که دور نیست این‌طور خواند و «بیگار بفتح اوّل وگاف فارسی بروزن نیزارجنگ وجدال را گویند (برهان قاطع)» پس گویا مراد گویندهٔ کلام آنست که رافضی اگر نماز تراویح نکند مثل آنست که بیگار عمر رفته و با او جنگ میکند وظاهر آنست که از «بیگار» در اینجا بدعت اراده شده است که مناسب مقام است. ۳ ـ م ب ن: «بتراویح».

می‌خواهد از مذهب شیعت معروف است و در همهٔ کتب فقیهان اهل‌البیت مذکور* ومسطور است که هزار رکعت نماز نافله در شبها وروزهای ماه رمضان کنند زیادت بر*[1] نوافل دگر شهور[2] بترتیبی که در کتب هست واین معنی پوشیده نیست پس دروغ محض است که تراویح نکنند، و گر آن میخواهد که بجماعت نکنند، راست است این حوالت؛ امّا بباید دانستن که اجماع امّتست واتّفاق همهٔ فقها که درعهد مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام تراویح بجماعت نکرده‌اند ونه برین وجه [که] می کنند، ودر عهد خلافت بوبکرهم نکرده‌اند و دراوّل روزگار خلافت عمرهم نکرده‌اند؛ بعد از آن عمر فرموده است، ونماز حکمی وامری شرعی است وخواجه درین کتاب ببسیاری مواضع بر شیعت تشنیع بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم علی را بهتر از رسول دانند وما بدرست کردیم که درجهٔ ولایت کمترست از درجهٔ نبوّت پس اینجا درین مسأله درست شد که بمذهب ناصبیان عمر بهتر است از مصطفی که چون مصطفی را علیه‌السّلام بادرجهٔ أعظم ومرتبهٔ أکبر نرسد که حکمی از احکام شریعت بگرداند که خطاب این باشد که: ولو تقوّل علینا بعض الأقاویل * لأخذنا منه بالیمین * ثمّ لقطعنا منه الوتین[3] و رخصتش نباشد که درشریعت چیزی نونهد که عتاب این آید که: لیس لك من الأمر شیء[4] آنگه عمر را باشد که مُتعه وحجّ تمتّع[5] حرام کند، ویکبار تراویح بجماعت که درعهد مصطفی وبوبکر نبوده باشد بنهد، پس بمذهب خواجه عمر بهتر باشد از محمّدمصطفی، تا آنچه بدروغ بر شیعه حوالت کرده‌است براست وبحجّت قلادهٔ گردن مجبّرش باشد، وعمر بنزدیك خواجهٔ ناصبی بهتر باشد از مصطفی. وشیعت نافلهٔ ماه رمضان بحمدالله هزار رکعت کنند امّا سنّت بجماعت نکنند نه از برای آنکه بیکار عمر است؛ از برای آنکه تا کردنش متابعت پیغمبر است.

واتفاق افتاد که با ناصبیی دراین مسأله مناظره‌ای می کردم درمیانه گفت:

۱ــ م ب ن عبارت میان دوستاره را ندارند. ۲ــ م ب: «مشهور» ن نیز ندارد. ۳ــ آیهٔ ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۴ــ صدر آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ــ ع: «متمتع».

هر که تراویح رمضان بجماعت نکند مُلحد باشد. اورا گفتم: مصطفی کرد؟ گفت: نه، گفتم: بوبکر کرد؟ گفت نه: گفتم: پس لازم آید این اجرا درحق پیغمبر وصدّیق اکبر، متحیّر فروماند. آنگه گفتم: چگوئی درشبانروزی چندرکعت نماز فریضه است باجماع مسلمانان؟ ـ گفت: هفده رکعت، گفتم: که فرموده است؟ ـ گفت: خدا، گفتم: که آورده است؟ ـ گفت: مصطفی، گفتم: اگر مقدّراً[1] سنّی ساویی صُلب یاقزوینیی هفتادسال عمرش برآید و این هفده رکعت فریضه برسبیل تقدیر بجماعت نکرده باشد امّا تنها گزارده باشد مسلمان باشد یاملحد؟ ـ گفت: مسلمان ومؤمن ومعتقدباشد، گفتم: ای سبحان‌الله محمّدبهتراز عمروفریضه‌ازتراویح‌اولیتر اگرهفتادسال کسی بی‌جماعت آن می کندمؤمن ومسلمانست اگریک‌ماه کسی‌این نکند ملحدباشد...!؟ بیچاره ناصبیک بی آلت وخام متحیّر فروماند ومبهوت بماند گفتم: ای بیچاره سنّت‌بهتراز فریضه می‌دانی...؟ عمررا بهترازمصطفی می‌شناسی..؟ تارک جماعت فریضهٔ خدای‌را مسلمان‌می‌خوانی، تارک جماعت تراویح عمررا چرا ملحد می‌دانی..!؟ معترف‌شدوپشیمان گشت وبرمفتیان نااِنصاف خود نفرین کرد.

پس درست شدکه نافله وسنّت‌بجماعت درعهد مصطفی نفرموده‌اند تا اگر شیعت نکنند مأثوم وبزه‌کارنباشند ممدوح ومُثوّب[2] ومحمود باشند.

و حدیث نماز چاشت؛ بمذهب اهل‌البیت نکنند چنانکه ناصبیان نماز رسول واعرابی ونماز علی وفاطمه ونماز جعفر وغیرآن ازسنّتها هرگز نکنند بخصومت رافضیان، شیعت نیزنماز چاشت نکنند بخصومت ناصبیان؛ والسّلام‌علی من اتّبع الهدی[3].

آنکه گفته است: «فضیحت سی‌ویکم» رافضی گوید: برخدای‌تعالی‌واجبست که امام‌راها دارد[4] درهرزمانه‌ای که‌اگرامام ها ندارد[5] اخلال بواجب کرده‌باشد

۱ـ یعنی فرضاً و برسبیل تقدیر. ۲ـ کذا در همهٔ نسخ پس «مثوب» اسم مفعول است از«ثوّب‌الله زیداً مثوبته تثویباً = أعطاه ایاها» بمعنی مثاب‌اسم‌مفعول‌از«أثابه‌الله اثابة جازاه، والرجل مثوبته = أعطاه ایاها». ۳ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۴ـ م ب: «امامها دارد» ح د: «امام فادارد». ۵ـ م ب: «امامها ندارد» ح‌د: «فرا ندارد» و←

ما[۱] گوئیم: خدای‌تعالی برماچیزها بواجب کند و کسیرا نباشد که بر خدای‌تعالی چیزها بواجب کند پس اگر بر خدای‌تعالی واجبست بقول شما که امامها دارد[۲] اکنون چون سیصدسال بر آمد که امام درجهان پدیدار نیست و مردم مضطرّ اندها امام[۳] پس خود این تاوان بر خدای‌تعالی باشد که آنرا که بامام کرده‌است تقویت و تمشیت او نمی کند یاعجز خدای‌است یاعجز امام، ودین‌راقوّتی نیست وظالمانرا قهری[۴].

اما جواب این کلمات وشبهات اگرچه درفصول وابواب گذشته بیان کرده شد گزیر نباشد که درین موضع نیز اشارتی برود ان‌شاءالله تعالی.

اما آنچه گفته است که: «بر خدای‌تعالی واجبست که امام‌هادارد[۵]». این وجوب بر حدّ وجوبی نباشد که درمکلّفان استعمال کنند ونه کسی بر خدای‌تعالی چیزی بواجب تواند کردن، و گفتن که: از خلقان کسیرا باشد که بر خدای‌تعالی چیزی بواجب کند؛ کفرمحض است، ومذهب هیچ مسلمانی نیست، تا آن شبهت که این مشبّهی آورده‌است زایل باشد، امّامعنی این وجوب آن باشد که چون خدای حکیم بندگان خود را تکلیفی کند وآن تکلیف بتمام نباشد الّا بلطفی که من قِبَل الله ومن فعل الله باشد بر قدیم تعالی باشد که آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل درحکمت باری‌تعالی نکند مثلاً چون مکلّف را تکالیف شرعی کند باید که کتاب ورسول بفرستد، وچون کارفرماید آلت آن کاربدهد، وچون مکلّف باوجود امام معصوم مُطاع بطاعت نزدیك باشد وازمعصیت دور باشد باید که امام نصب کند تا اخلال بواجب نکرده باشد که قبیح است چنانکه تکلیف مالایُطاق، و فایدت ازلفظ «واجب» درین موضع این باشد نه آنکه کسیرا باشد که چیزی بر خدای‌تعالی بواجب کند[۶].

← درسابق گذشت که درزمان مصنف (ره) افزودن «ها» برسر برخی ازافعال متداول بوده است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۳.**

۱ــ ع: «هما» م ب ن هم ندارند ومیتواند بود که «هما» مصحف ومحرف «ها» باشد که بر اول افعال می‌افزوده‌اند وظاهراً این درست است. ۲ــ م ب ن: «امامهادارد» ح د: «امام فرادارد». ۳ــ م: «مضطراند بامام» ب ن: «مضطراند ها امام». ح د: «ومردم مضطر ومحتاجند بامام» پس ممکن است که «ها» بمعنی «به» بکاررفته باشد. ۴ــ ح د: «وظالمان قوی‌اند». یعنی قهری هست. ۵ــ م: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد». ۶ــ این تحقیق معنی «وجوب علی‌الله» است که درکتب متکلمان بعنوان «یجب علی‌الله أن یفعل کذا» مذکوراست.

وامّا آنچه گفته است که: «سیصدسال است که امام نصب نکرده‌است» بخلاف آنست که گفته است، امام آفریده‌است باری‌تعالی و نصب کرده، و مکلّفان‌را بوجود او اعلام کرده و چون ظاهر نیست حوالت نقصان آن عایدست بمکلّفانی که اورا منکراند و معرفت او بحاصل نکرده‌اند ومثال مسأله یکی اینست که: باری‌تعالی چون همهٔ کفّار عالم را تکالیف عقلی وشرعی کرده است آنچه آلت است ایشان‌را بداده است درباب تکلیف چون عقل ودگر آلت، چون کفّاراستعمال عقل نکنند وعقل و دگر آلت درمعاصی و کفر خرج وصرف کنند این‌عجز عایدنباشد بخدای ونه بعقل و آلت؛ عایدباشد بکفّار؛ کذلك درین‌مسأله، چون خدای‌تعالی امام‌بیافرید ونصب کردوامام‌اختیار عصمت کرد منع اواز تصرّف‌از کثرت اعداو تقصیر مکلّفان باشد این‌نقصان وعجز نه عاید باشد بخدای‌تعالی، و نه بامام علیه‌السّلام، عایدباشد بمکلّفان[1]، و آنچه‌ممنوع‌است[2] از تصرّف؛ بسی‌ازانبیاعلیهم‌السّلام‌بوده‌اند که‌ممنوع بوده‌اند ازتصرّف،ومنع ازتصرّف‌چون‌نقصان نبوّت‌نکند که‌درجهٔ اکبرست‌نقصان امامت‌هم‌نکند که‌درجهٔ کمترست،اینست‌جواب این‌شبهات برسبیل اختصار؛والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه‌گفته است: «فضیحت سی‌ودوم‌ـ رافضی تحیّات با بزرگی خطرش نخواند وبجای آن چیزهای دگر خواند».

اماجواب این‌دعوی بدروغ آنست‌که کتب فقهی امامیّه ـ کثّرالله‌عددهم‌ـ برباید گرفتن وتحیّات بدیدن وبخواندن تامعلوم شود که تحیّات‌خوانند وبجای تحیّات هیچ دگر نخوانند وروانداردند خواندن، و گر کلماتی زیادت و نقصان در

۱ــ این کلام‌محصل استدلال معروف‌شیعه‌است براعتراض عامه‌که امام‌غایب چه‌فایده‌دارد؟ و جواب‌علمای‌شیعه‌ــ رضوان‌الله‌علیهم‌ــ ازقبیل‌مفیدوعلم‌الهدی‌وشیخ‌الطایفه‌وسایر بزرگان‌همانست که‌خواجه‌طوسی(ره) باین‌عبارت‌نقل‌میکند:«وجوده‌لطف،وتصرفه‌لطف‌آخر،وعدمه‌منا»ومتکلمان شیعه‌خلفاًعن‌سلف بامضمون‌این‌عبارت‌بدفع اعتراض‌مخالفان‌می‌پرداخته‌اند چنانکه‌درکتب‌شان مذکوراست‌فمن‌أراده‌فلیراجعها. **مناسب‌است دراینجااستدلال‌بر وجودامام**علیه‌السلام بروجهی‌که موردقبول همهٔ مسلمانان است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۵.** ۲ــ ن: «وآنچه امام ممنوع است».

آن تحیّات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن با آنکه تحیّات مذهب بوحنیفه نه بر قاعدت آن تحیّاتست که شفعویان[1] خوانند، و فرق ظاهرست، و گرد و تحیّات می شاید مگر سه هم شاید، و جعفر صادق نیز مجتهدی باشد از مجتهدان الّا آنست که بمذهب اهل البیت در تحیّات آنچه واجبست کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آلش، و دگر الفاظ و کلمات سنّتست و فرق میان واجب و مندوب الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسّلام علی النّبی محمّد و آله.

آنگه گفته است: «فضیحت سی و سیوم- رافضی بر سنّت مصریان رود و دو روز پیش نیّت ماه رمضان بکند، و چون دو روز بعید مانده باشد افطار کند، و بمصر همچنین کنند و بجدول روزه دارند، و عیدیك روز پیشتر کنند مخالفت آل عبّاس را».

اما جواب این کلمات: اوّل آنست که مجبّران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر بنیاید اقتدا[2] بمصریان که این معنی مذهب مصریانست و مذهب مجبّران، و کسی دیگر را این مذهب و مقالت نیست این جواب آن تعصّب و بی ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه «دو روز پیشتر از رمضان روزه در گیرند» بحساب کوتر است که زهّاد و عبّاد شیعه بدو ماه پیشتر از رمضان روزه در گیرند امّا نه بنیّت ماه رمضان روزه دارند و کتب فقهای ایشان در احتیاط این مسأله و عدد رؤیت هلال و عدد شهور[3] بر اختلاف احوال أظهر من الشّمس است و بجدول و نجوم و مانند این هرگز معترف نبوده اند و آنرا منکر باشند و روزه عید گشایند[4]؛ و درین معنی تقیّه ای نتوان کردن، بلی جماعتی اخباریّه که خویشتن را شیعت خوانند این معنی مذهب ایشان بوده است و از ایشان بسی نمانده اند و گر جائی باشند این معنی پنهان اصولیان کنند که علم الهدی و شیخ بوجعفر طوسی و علماء ما از متأخّران بر ایشان انکار کرده اند در مسائلی که این یکی از آنست و ایشانرا قمع و قهر کرده اند و تظاهر نیارند کردن

۱- م ب ن: «که شافعیان». ۲- یعنی بعنوان اقتدا بمصریان یا بجهت اقتدا بمصریان مانند «مقدراً» یا «مقدّر را» که بطور وفور در تعبیرات مصنف (ره) در سابق یاد شده است. ۳- کذا در نسخ و شاید «شهود» باشد (بدال). ۴- م ب ن: «و در روز عید روزه بگشایند».

و نیارند گفتن، و مگر این انتقالی جائی در کتب اخباریّه دیده باشد، و معلوم است که نه مذهب اصولیانست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا آنچه گفته است: «مخالفت آل عبّاس را عید یك روز پیشتر کنند» دگر باره بحساب کوتر است این معنی مخالفت شریعت مصطفی باشد بایستی که عبّاسیان را بر مصطفی تقدیم و ترجیح ندادی که صاحب شریعت مصطفی است صلّی الله علیه و آله نه ایشان، امّا خواسته است که بتعمیه[1] باز نماید که دگران را بهتر از رسول می‌دانند و بهمه حال امامزاده بهتر از کافر بچه باشد علی زعم المصنّف والسّلام.

آنگه گفته است: «فضیحت سی و چهارم» رافضی قبله را هم مخالفت کند و دست چپ چفسد[2] یعنی که قائم درسردابه است بسامرّه؛ روی فرا آنجا کنند».

امّا جواب این محال[3] آنست که قائم خود درسردابه نیست ولادتگاهش آن سردابه است و او در عالم روشن است[4]، و قیاس اهل عراق در نماز حکمی شرعی است که اگر این علّت سردابه بودی شیعیان شام و یمن و طائف بایستی که همین کردندی و این کوربخت نامنصف[5] اگر قیاس می کند باید که داند که علیّ مرتضی بنزدیك شیعه بهتر از قائم است و کعبه ولادتگاه اوست اگر روی بکعبه کنند اولیتر، بلکه کعبه قبلهٔ رسول است و روی بدو آوردن مأمور شریعت است، و قیاس حکمی منقول است از ائمّهٔ طاهرین و آن محال[6] ناوجه که[7] از سر بغض آل مصطفی آورده است بی فایده

۱ــ ع: «بتعبیه» ب م: «بتقیه» ح د: «تبعیت» و تعمیه بمعنی پوشانیدن حقیقت چیزی و نشان دادن عکس آن میباشد. ۲ــ م ب ن: «خسبد» ح: «حسبد» د: «چسد» **در برهان قاطع گفته:** «چفسیدن بفتح اوّل بروزن ومعنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه بدست محکم گیرند» و درسابق گفته: «چسپیدن با بای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسم دیگر که انفصال آن مشکل بود وچیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است» پس اگر مراد از معنی سوم تمایل و انحراف از جهتی بجهتی باشد منطبق با معنی قیاس خواهد بود که مصنف (ره) درجواب خود آن را آورده است و اگر نه هریك از آن دو معنی دیگر نیز مناسب و بی اشکال است زیرا مراد از اتصال مجازی یا تمسك مجازی اختیار امر مطلوب است که متصل الیه ومتمسك به میباشد. ۳و۵ــ این کلمه درهردو مورد چنانست درنسخ که درمتن است و گویا وجه تعبیر به «محال» آنست که این مدعا هیچ وقت وجود خارجی نداشته است مانند محال، ومحتمل است که محرّف «مقال» باشد. ۴ــ برای ملاحظهٔ شاهدی بر این مطلب با آنکه واضح است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۶.** ۶ــ ع ب «که» را ندارند.

وبی‌اصل است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «فضیحت سی و پنجم. اگر ازهمهٔ امّتان[1] پرسند که: بهترین شما کدام‌قوم بوده‌اند؟ ترسایان گویند: حواریان عیسی، جهودان گویند: آنها که با موسی بدریا عبره کردند، گبران گویند: مجاوران زردشت؛ جُز رافضیان که گویند: بدترین امّت اصحابان محمّداند وزنان محمّد که امامت علی را منکراند. ما گوئیم: میان علی وایشان نقاری[2] نبود وفضل یکدیگر را انکار نکردند ودرموافقة الصّحابة[3] نظر باید کردن که ایشان با یکدیگر چگونه بودند».

امّا جواب این کلمات آنست که این بیچاره روانداشته‌است که راستی بگوید درین کتاب باانصافی بدهد؛ دگرباره بحساب کوتراست اگراز جهودان پرسند که: از موسی بر گرفته درامّت او که بهتراست؟ گویند: برادرش هارون، اگر گویند: بعداز موسی که بهتراست؟ گویند: وصیّش یوشع نون، اگراز ترسایان پرسند که: بعداز عیسی که بهتر است؟ گویند: وصیّش شمعون، اگراز گبرکان[4] پرسند که‌درامّت ابراهیم بعدازو که بهتراست؟ گویند: اسماعیل واسحاق، اگرچه[5] ایشانرا نیز صحابه بوده‌اند امّا شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه چون برادر نباشد، صحابی چون وصی نباشد، شیعه نیز آن‌طریقه نگاهداشته‌اند و گویند[6] بعدازمصطفی درامّت علی بهتراست که برادر محمّدست چون هارون، ووصی‌است چون یوشع نون، وخلیفه‌است چون شمعون. آنگه حسن وحسین که اسماعیل واسحاق رسول‌اند تا بیچارهٔ ناصبی را همان‌شبهت که آورده است خار دیده وپیکان جانش باشد؛ علی بهتر باشد واولادش. آنگه چون بصحابه‌وزنان آیی هر که‌را که باذرّیّت‌وعترت[7] خصومت

۱ــ م ب ن: «ازهمهٔ ایشان». ۲ــ ع م ب: «نقاری» ح د: «تفاوتی» ونقار بفاء بمعنی رمیدن و دوری‌جستن‌است و گویا «نقاری» که درمتن‌هست‌مناسبتر باشددرغیاث‌اللغات گفته: «نقار بکسر اوّل وراء مهمله کینه وعناد». ۳ــ م ب ن ح د: «ودر موافقت صحابه» واز لحن عبارت متن برمیآید که «موافقة‌الصحابه» نام‌کتابیست که درزمان‌قائل کلام‌متداول ومعروف بوده‌است ودر سابق‌نیز گذشت رجوع‌شود بص۳۲۳. ۴ــ این‌جواب با اعتراض معترض ربط درستی‌ندارد زیرا در اعتراض بحث ازمجاوران زردشت است‌نه‌سؤال ازایشان‌نسبت‌بتفاضل درامت حضرت ابراهیم‌فتفطن. ۵ــ «اگرچه» فقط در ن است ح د: «که». ۶ــ «وگویند» فقط در ح د. ۷ــ ع م ب: «باذریت‌وعصمت» ن: «باذریت‌واهل‌عصمت» ح د: «باعلی‌وعترت» **درمنتهی‌الارب** ←

است دینی؛ شیعت بی‌شبهت از ایشان تبرّا کنند، وهر که را محبّت و موالاتست؛ بدیشان تولّا کنند، بکنایت واشارت چه حاجت است، اینست جواب این شبهت بر سبیل اختصار با دلیل وحجّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سی وششم- رافضی هر روز صد طلاق بخورد؛ وپنهان تجدید نکاح می کند، وخدای می گوید: فان طلّقها فلاتحلّ له من بعد حتّی تنکح زوجاً غیره[1] رافضی بآیهٔ قرآن وحکم خدای تعالی استخفاف کند».

← **گفته:** «عترت بالکسر گردن بند که بمشك وعنبر وماننداً آن معجون کرده باشند، وفرزندان وأخصّ أقارب مرد یا أهل بیت قریب، یاخویشان او از اقارب باشند یا از أباعد، ومنه حدیث الصدیق: نحن عترة رسول الله (تا آخر کلام او)» **طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته:** «فی حدیث الصادق (ع) مع آبائه عن الحسن بن علی (ع) قال: سئل أمیر المؤمنین (ع) عن معنی قول رسول الله (ص): انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی؟ فقال: أنا والحسن والحسین والائمة التسعة من ولد الحسین؛ تاسعهم مهدیهم وقائمهم، لایفارقون کتاب الله ولایفارقهم حتی یردوا علی رسول الله (ص) حوضه.

وفی حدیث آخر وقد سئل: ومن عترة النبی (ص)؟ فقال: أصحاب العباء. وعن ابن الاعرابی حکاه عنه تغلب: العترة ولد الرجل وذریته من صلبه ولذلك سمیت ذریة محمد من علی (ع) و فاطمة (ع) عترة محمد (ص) قال تغلب: فقلت لابن الاعرابی: فما معنی قول أبی بکر فی السقیفة: نحن عترة رسول الله (ص)؟ قال: أراد بذلك بلدته وبیضته، وعترة محمد (ص) لامحالة ولد فاطمة، کذا فی معانی الاخبار.

وعن بعض الاعلام: وذکر محمد بن بحر الشیبانی فی کتابه عن تغلب عن ابن الاعرابی أنه قال: العترة البلد والبیضة وهم علیهم السلام بلدة الاسلام وبیضته وأصوله، والعترة صخرة عظیمة یتخذ الضب عندها جحره یهتدی بها لئلا یضل عنها وهم الهداة للخلق، والعترة أصل الشجرة المقطوعة وهم علیهم السلام الشجرة المقطوعة لانهم وتروا وقطعوا وظلموا، والعترة قطع المسك الکبار فی النافجة وهم علیهم السلام من بین بنی هاشم و بنی أبی طالب کقطع المسك الکبار فی النافجة، والعترة العین الرائقة العذبة؛ وعلومهم علیهم السلام لاشیء أعذب منها عند أهل الحکمة والعقل، والعترة الذکور من الاولاد؛ وهم علیهم السلام ذکور غیر اناث، والعترة الریح وهم علیهم السلام جند الله وحزبه کما أنّ الریح جند الله، والعترة نبت متفرق مثل المرز نجوش وهم علیهم السلام أهل المشاهد المتفرقة وبرکاتهم منبثة فی المشرق والمغرب، والعترة قلادة تعجن بالمسك وهم علیهم السلام قلائد العلم والحکمة، و عترة الرجل أولیاؤه وهم علیهم السلام أولیاؤه المتقون و عباده المخلصون، و العترة الرهط وهم علیهم السلام رهط رسول الله (ص) و رهط الرجل قومه و قبیلته». این کلام شریف نظر بنفاستی که داشت برای روشنائی چشم شیعیان عترت رسول اکرم صلی الله علیه و علیهم نقل شد.

۱ــ صدر آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

اما جواب این کلمات آنست که: معروف ومشهوراست از مذهب شیعت این مسأله که چون طلاق واقع باشد؛ بر حکم آیت قرآن وسنّت مصطفی کار کنند؛ ودر فصول رفته این بیان برفته‌است شرط نبود اعادت کردن. واین خواجه ناصبی که[1] این کتاب ساخته است اتّفاق است که پدرش بقول اورافضی بوده است وچون هر روزصدطلاق خورده‌باشد ورجعتی نامشروع کرده باشد وحلّه[2] بجای نیاورده‌باشد در ولادت خواجه بقول خواجه نظر باشد این خود الزامی خاص است بروی ولا مفرّله منه.

واما آنچه عام است برمذهبش: نه مذهب خواجه‌چنانست که اگرمردی از زنش غایب شود وخبرش نیفتد وندانند؛ رواباشد که زنش را بشوهردهند، مرد زنده بی‌طلاق زنش را بشوهردهند رواباشد امّا طلاق رجعی را مراجعت بشریعت روانباشد..؟! رحمت‌بر کسی باد که انصاف ازمذهب خود ومسلمانان بدهد تاشبهت وخصومت زایل‌باشد ومقصودحاصل؛ والحمدلله‌ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت سی وهفتم- رافضی‌قرینهٔ‌خوارج[3] باشد زیرا که‌خوارج دوخلیفهٔ حق‌را دوست‌ندارند عثمان وعلی‌را، ورافضی سه‌را دوست‌ندارد وبوجعفرمشّاط - رحمةالله‌علیه - گفتی: جواب رافضی باید که‌خارجی‌دهد تابعوض بوبکروعمرعلی را لعنت می کند وحسن‌وحسین‌را؛ واز اینجاست که شاعر گفت:

سبّوا علیّاً کما سبّوا عتیقکمُ کفراً بکفرٍ و ایماناً بایمان

اما جواب اول که گفته است: «رافضی‌قرینهٔ خارجی‌باشد» آنست که مجبّر وناصبی[4] خود خوارج‌باشد بی‌قرینه، وگرعلی‌زعمه رافضی دوخلیفهٔ‌اختیار خلق‌را دوست‌ندارد ناصبی دوازده خلیفهٔ نصّ خدای معصوم مطهّررا دشمن دارد چنانکه درفصول این کتاب بتعریض وبتصریح بیان کرده است پس شش بارخارجی باشد بدین حساب.

۱- «که» فقط در دونسخهٔ «ح‌د»است وباید هم باشد. ۲- م‌ب ن: «چله» وگویا مراد عدّه یا محال است بدلالت‌آیهٔ طلاق مذکور درکلام‌معترض‌وبقرینهٔ معنی‌لفظ «چله»که برایام معهودی اطلاق می‌کنندکه‌اهل ریاضت درآن‌ایام که‌چهل‌روز باشدبامساك‌ازاموری‌می‌پردازند.
۳- کذا درهمهٔ‌نسخ لیکن‌ازنقل‌مصنف(ره) همین‌کلام‌را درجواب‌برمی‌آیدکه‌اصل«خارجی» بوده است. ۴- یعنی نواصب بقرینهٔ «خوارج».

دگر آنکه معارضه ومثال کژ است[۱] که آورده‌است که ظاهرست که خوارج علی‌وعثمان را لعنت کنند[۲] واز شیعت لعنت ظاهر نیست دعویی است بدروغ برایشان.

وآنچه گفته‌است از قول بوجعفر مشّاط؛ اگر راست‌است واو گفته‌است خطائی عظیم است و بدان می‌ماند[۳] که بلعنت علی راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حوالت بخوارج کرده‌است وسکوتش دلالت رضاست وحوالت دلالت ارادت. وآنکس که بلعنت علی راضی باشد خود دانی که چه‌باشد و که باشد. امّا چون بمذهب خواجه خدای راضی است بقتل ولعنت و دشنام همهٔ انبیا؛ اگر مشّاط راضی باشد بلعنت علی؛ پس[۴] عجب نباشد وبئس المذهب مذهبهم وبئس الاعتقاد اعتقادهم. امّا شعر؛ که حوالت بخوارج کرده‌است میان خارجی وناصبی فرقی نیست اسم است که مختلف است اعتقاد یکی است جزاء اعتقاد خود بقیامت[۵] گیرند ونکال خود بآخرت بینند، ونعم الحاکم الله، ونعم الخصم محمّد بن عبدالله.

آنکه گفته است: «وفضیحت سی وهشتم- رافضی گوید: شریعت نص باید وباجتهاد نشاید، وازمعصوم شاید شنیدن؛ زیرا که دیگران جایز الخطا باشند، وامروز معصوم جز صاحب الزّمان نیست پس برین قول این همه احکام باطل است وبرهیچ خبری از اخبار اعتماد نیست زیرا که مانه[۶] ازمعصوم می‌شنویم وآنکس[۷] که روایت کرد و می کند جایز الخطااند پس برقول رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند».

اما جواب این کلمات اوّل آنست که شبهتی نیست درآن که شریعت نص باید از قول خدای ورسولش؛ وهر آنچه نه از قول خدای وقول رسول باشد البتّه بر آن[۸] عمل روانباشد کردن بمذهب اهل البیت، وچون دریك حکم از احکام عبادات

۱- ح د: «معارضه ومثالب کجست». ۲- این معنی درحق خوارج درست است زیرا خوارج را درکتب کلام چنین تعریف میکنند که: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین» ومراد از «صهرین» امیرالمؤمنین وعثمان است که دامادان پیغمبر اکرم(ص) هستند یعنی خوارج ابوبکر وعمررا دوست دارند وعثمان و علی‌را دشمن دارند. ۳- ن: «وبدان‌می‌نماید». ۴- ع: «بس». ۵- عن: «بقیامت‌خود» ونسخ‌دیگر «خود» را ندارند. ۶- ع: «زیراهمانه» م بن: «زیرا که همه نه». ۷- یعنی آن کسانی که. ۸- ح د: «بدان».

یامعاملات وغیر آن دوقول مختلف باشد[1] و دواجتهاد متفاوت؛ یا هردوحق باشد[2] یا هردوباطل، یا یکی حق و دیگری باطل، محال است که هردوحق باشد[3] که تفاوت‌واختلاف ظاهرست‌مثلاً بوحنیفه گوید: «آمین» در آخر«الحمد» نباید گفتن یا «تسمیه»[4] نه ازقرآنست، وشافعی بخلاف این گوید که: «آمین»واجبست گفتن، و «تسمیه» از هرسوره‌ای‌است از قرآن؛ و امثال این که بذکر همه بنتوان رسید ومانندآن که خروج[5] دم ازاعضاموجب وضواست بمذهب بوحنیفه، وبمذهب شافعی ازنواقض وضو نیست، وهر[6] عاقل عالم‌داند که این‌دوقول‌مختلف‌است‌واز آن‌دو گانه[7] یکی باشد که رسول بر آن عمل کرده‌باشد وقول دوم مخالف آن باشد که رسول کرده باشد، وچون مقتدای اصل[8] رسول‌باشد بقول وفعل اوقیاسی باید کردن پس بضرورت یکی قول درست باشد و گرخبر: کل مجتهد مصیب؛ راستست فقها را بریکدیگردرمسائل شرعی‌انکار کردن‌جحود محض‌باشدورافضیان‌رامبتدع‌خواندن کفرباشد ومخالفت قول رسول باشد که[9]: کل مجتهد مصیب؛ ومگر[10] صادق‌وباقر[11] دراجتهاد[12] کمترازدیگران نباشند وچون دریك‌حکم اقوال بسیار باشد وخواجه برخبر «کل مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشدآنگه برمالکیه وزیدیه انکار نشاید کردن که دست درنمازفرو گذارند، وشیعه را رافضی وملحد نشایدخواندن. بنماند الا آنکه مصطفی علیه‌السلام را درهریك حکم ازأحکام شریعت یك قول بوده‌باشد نص ازقبل خدای‌تعالی و گربمصلحتی بگشته باشد[13] لابد آیتی ناسخ بیامده باشدو دگری منسوخ‌شده پس‌همهٔ شرایع نص باشد وبراجتهاد وقیاس‌خود عمل روانباشد کردن بمذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام؛ وما آتاکم الرسول فخذوه ومانهاکم‌عنه‌فانتهوا[14]،وما‌اختلفتم فیه‌من‌شیء فحکمه الی‌الله[15]، وخواجه مصنف

۱و۲و۳– ع م ب ن: «باشند» (درهرسه مورد). ۴– یعنی «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم» گفتن.
۵– م ب ح د: «بخرج». ۶– ع: «و هردو». ۷– ع ح د: «واز دوگانه». ۸– ع م ب ن: «مقتدا اصل». ۹– «که» فقط در ح د. ۱۰– ع م ب‌ن:«که‌مگر» ۱۱– ح‌د: «باقر و صادق» . ۱۲– ن: «درفقه» وسایرنسخ‌هیچیك از«اجتهاد» یا«فقه» را ندارند.
۱۳– ع: «وگر مصلحتی بگفته باشد». ۱۴– از آیهٔ ۷ سورهٔ‌مبارکهٔ حشر. ۱۵– صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ‌شوری.

چون درفصول گذشته برشیعت بدروغ طعن‌زده است که: «علی را شریك مصطفی[۱] دانند» بایست که درین مسأله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود را شریك خدای می‌داند که چون باری تعالی در یك حکم یك قول گوید و بر آن عمل فرماید وایشان را بخلاف آن اجتهادی باشد لاشك همه[۲] مصیب باشند وحکم یکی واعمال مختلف؛ همه شرکاء خدای باشند دراعلام شریعت، وچون این قول واعتقاد تولید[۳] فسادها میکند مذهب صادق وباقر[۴] آنست که شریعت همه نص است ازقبل خدای ببیان قرآن وجبرئیل وقول قرآن وقول مصطفی، نه برأی[۵] وقیاس و اجتهاد احمد حنبل ومالك وثوری وداود[۶]؛ والحمدلله رب العالمین.

واما آن حوالتی بدروغ است که شیعت گویند: «شریعت واحکام الا ازمعصومان قبول نشاید کردن» مذهب چنانست که اخبارچون متواتر باشد[۷] ایجاب علم وعمل کند[۸] وبلکه بعضی فقهاء شیعت براخبار آحاد رخصت داده‌اندعمل کردن وگرچه معصوم وامام زمانه غایب‌باشد چون مسند باشد با ائمهٔ معصوم وبا رسول، و درین معانی البته بقائم علیه‌السلام حاجت نباشد، و بیان کرده‌ایم که احتیاج مکلفان بامام‌چیست وشریعت مصطفی متغیر ومتبدل نشود، چون امام‌ظاهر شود همان گوید که از پدرانش باخبار متواتر منقول است، وحقیقت مذهب اینست درین‌مسأله که مجمل بیان کرده‌شد؛ والحمدلله رب العالمین. وراوی خبر اگر جایز الخطا باشدبا کی نباشد وخللی نکند وتواتر خبروطریق آن مختل نشود.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیك رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است وچنین گیربدان دلالت[۹] که اگرخروسی باشد که بی‌وقت بانگ کندپیرزن‌درخانه گوید: شوم‌است‌این‌رابباید کشتن‌تاپیرزن‌عارف‌تر باشد که ناصبی، او گوید[۱۰]: خروسی که‌نه‌بوقت[۱۱] خواندبیاید کشتن، وناصبی‌نداند که‌شخصی

۱ــ م ب‌ن: «شریك خدای‌تعالی». ۲ــ ع م ب ن: «لاشك وهمه». ۳ــ نسخ: «تولد».
۴ــ ح‌د: «مذهب‌باقر وصادق علیهما السلام». ۵ــ ن ح‌د: «نه برأی». ۶ــ یعنی بوداود.
۷ــ ع‌م ب‌ن « نباشد». ۸ــ م: «نکند». ن: «نکند»(بدون‌نقطه). ۹ــ ح د: «بدان‌دلیل».
۱۰ــ م ب‌ن: «چه اوگویدکه اگر». ۱۱ــ ع م ب‌ن: «خروسی نه بوقت».

که‌عالم‌ومعصوم نباشدباامامتش قبول‌نباید[1] کردن، اینست‌جواب این‌شبهات برسبیل مجامله واختصار، والسّلام علی‌النّبیّ المختار، وعلی آله الأبرار.

آنکه گفته است: «فضیحت سی ونهم- آنست که ازهفتادواندفرقه ازفرق اسلام مذهبی واهی‌ترومقالتی رکیک‌تراز مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان برشعر کهاومغازیهاباشد، وفلان کس‌علوی بخواب‌دیده‌است گیسوها دربرافکنده، وهمه گورپرست‌باشند وهمچون‌دختر کان که‌لعبت‌بیارایند رافضی گورخانه‌بیاراید ومنقّش می کند و بخویشتن‌ها نهاده‌اند[2] که حق‌وا[3] ایشانست و شاعرمست را که گوید: علی - صلوات‌الله‌علیه - دعاوترحّم‌میکنند وتقرّب».

اما جواب این کلمات خدای‌تعالی می‌داند که کری نکند نوشتن وروزگار عزیز ضایع کردن امّاچون ضرورت‌شد اشارتی برود.

اما جواب آنچه گفته است که: «مقالتی واهی‌تراز رفض نیست» وازین‌رفض بهمه حال‌شیعت رامیخواهد عجبست که‌عدل‌وتوحید وتقریر نبوّت واعتراف‌بامامت باعصمت واهی ورکیك است وجبرونشبیه و کفررا حوالت بمشیّت خدای کردن، ومعاصی وضلالات‌را برفتراك قضا ورضای خدای‌بستن، وانبیا راهمه‌کافربچه‌وعاصی گفتن، وشریعت راچون گوشت قربان‌بقسمت بکردن، مذهبی‌درست وسره‌است..!؟ وزادفی‌الطّنبورنغمة[4]، با ملحدان دروجوب معرفت موافقت کردن این‌مذهبی‌سره است وآن رکیك و واهی؛ ریشش بنماز نیست که دروغ گوید وچنین قیاس کند مگرازقرآن کریم این‌آیت بنخوانده‌است تابدانستی که‌حق عدل‌است وباطل‌جبر قال‌سبحانه‌وتعالی: انّ‌الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذي‌القربی وینهی‌عن‌الفحشاء والمنکروالبغی[5] و درجواب این کلمت این‌آیت کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان‌برشعر کهاومغازیهای رکیك‌باشد».

۱- ح د: «نشاید». ۲- م ب ن ح د: «وبخویشتن نهاده‌اند» ومتن‌یکی دیگرازمواردیست که «ها» را بأول فعل‌درآورده‌اند چنانکه درتعلیقهٔ۱۲۳. بتفصیل بیان شد. ۳- ح د: «با». ۴- میدانی‌آنرا درمجمع‌الامثال ازامثال مولدین‌شمرده است. ۵- صدرآیهٔ ۹۰سورهٔ مبارکهٔ نحل.

اوّلاً کوربخت اگروقتی بتقلیدشیعی بوده‌است بایستی که‌شنیده بودی که بمذهب شیعت منهی‌ّ است شعر گفتن تا بمذهب محقّقان شیعت چون‌خواجه امام رشید متکلّم وغیراورا مذهب‌است که روانباشد که ائمّه‌شعرمنظوم گویند ونه‌انبیا،ودر همهٔ‌عمر مصطفی(ص)نیم‌بیت‌راحوالت کنندبدو که گفت : ستبدی‌لك‌الأیّام‌ما کنت جاهلا[1] وبقیّهٔ شعرنه‌برنظم شعر گفت تاشاعرنباشد وباری‌تعالی برسبیل‌مدح اورا گفت: وماهو بقول‌شاعرٍ قلیلاً ما تؤمنون[2] وهمهٔ علماءشیعت متّفق‌اند که جعفربن محمّدالصّادق(ع) گفت[3]: چون‌بروزه‌باشی[4] شعرمخوانید که‌نقصان روزه کند گفتند: اگرچه شعرحق باشد؟ گفت: وان‌کان حقّاً. پس معلوم شد که بناءِ مذهب شیعه برشعرنباشد.

اما آنچه گفته است که: « برشعرهای رکیك» عجبست که چون در بازارها آن‌شعرهای غرّا شنوند که:

حمدلله[5] که ما مسلمانیم نه ز قمّیم ونه زکاشانیم

کجا اشعار وابیات بزرگ در چشمش‌آید چون شعر کسائی، واسعدی، وعبدالملك‌بُنان معتقد، وخواجه‌علی‌متکلّم، واحمدچه، وخواجه‌ناصحی، وامیر- قوامی، وقائمی،ومعینی، که هربیتی‌را بهاجهانی‌سزد وتوحیدوزهدومناقب‌را دشمن ندارد مگرفلسفیی اباحتیی خارجیی، اینست جواب بوجه بی‌خصومت.

اما جواب آنچه گفته است که: «فلان کس‌علویی‌رابخواب‌دیده‌است گیسوها در برافکنده» بندانسته است که دربیشتر بقاع که تربتهای ساداتست خواب‌سنّیان دیده‌اند چنانکه‌ببار کرسب‌وساوه‌وبناهق[6] وباطان ری‌وبزرقا[7] وفارس‌وبصره‌وخوزستان

۱ــ صدربیتی است‌ازمعلقهٔ‌طرفة بن‌عبدبکری که ازمعلقات‌سبع‌است وذیل آن این‌ست: «ویأتیك بالاخبارمن‌لم‌تزود» وتفصیلی درموضوع این‌بیت‌درتعلیقات چاپ اول نوشته‌ایم (رجوع‌شود بص ۶۲۷ ــ ۶۲۸). ۲ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة . ۳ــ م ب ن: «فرمود». ۴ــ م ح د: «باشید» ودرمتن درفعل اوّل «باشی» رابجای «باشید» بکاربرده‌است مانندشیخ ابوالفتوح(ره) درسراسر تفسیر خودچنانکه‌درتعلیقات نوشته‌ایم. ۵ــ ع ب م‌ن «بحمدالله» ح: «شکرلله» د: «شکرایزد». ۶ــ کذا ۷ــ م ب: «برزقا» ن: «برزق».

امّا عجبست که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی برآید که بفلان بقعه زاهدی پدید آمده است مجبّران قُح[۱] از ولایات بزیارت آن مُغ[۲] میشوند یا بکوه سندلان[۳] باشد یا بصومعهٔ چرا[۴] یا باردبیل، چون برسند زین[۵] گاو ریشی را بینند درین غاری، سبلت درازشده پیش کنار[۶] تا سر زانو، آب بر خویشتن بحرام کرده، سنگلها از بن درآویخته[۷] از نماز و روزه بگریخته، زبان بسته، در

۱ــ ع ن: «مخ» م: «مسخ» ب: «مح» ح: «جهال» د: «محال» در برهان گفته: «مخ بضم اوّل درعربی بمعنی مغز استخوان ودماغ وخالص هرچیز باشد» باوجوداینکه لفظ دونسخهٔ ع ن «مخ» است گمان قریب بیقین که درعربی ازآن به «ظن متاخم بعلم» تعبیر میکنند آنست که این کلمه «قح» باشد **درغیاث اللغات گفته:** «قح بالضم وتشدید بمعنی ساده وخالص و درشت وجفاکار (ازمنتخب)» **و در منتهی الارب گفته:** «قح بالضم بی آمیغ از زفتی و جوانمردی و ساده و بی آمیغ از هرچیزی یقال: رجل قح و عربی قح، و أعراب أقحاح، وعبد قح أی محض خالص، و درشت وبدخوی ازمردم وجزآن، وخربزهٔ پرمغزونارسیده» ومیتواند بود که مصنف (ره) نظر بتقارب «مخ» با «مغ» که درفقرهٔ آینده یادشده است «مخ» را دراینجا آورده باشد وتعبیر بآنرا برتعبیر بلفظ «قح» ترجیح داده باشد والله العالم بحقیقة الحال. ۲ــ در برهان گفته: «مغ بضم اوّل آتش پرست را گویند». ۳ــ ح د: «سبلان». ۴ــ م ب ن: «حرا» ح د: «بصومعهٔ شروان» وبنظر میآید که مراد «صومعه سرا» باشد که اکنون هست و از توابع فومن ورشت می باشد لیکن صحت این احتمال مبتنی برآنست که «صومعه سرا» زمان تألیف کتاب نقض موجود بوده وبهمین اسم نامیده شده باشد واین معنی باید تحقیق شود و در جلد دوم جغرافیای رزم آرا (ص ۱۸۰) گفته: «صومعه سرا نام یکی از بخشهای شهرستان فومن، همچنین نام شهر کوچك مرکز بخش است» آنگاه بتفصیل بذکر خصوصیات آن پرداخته است هر که طالب باشد مراجعه کند. ۵ــ برای تحقیق دربارهٔ «ازین» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۷.** ۶ــ «پیش کنار» را درکتب لغت یاد نکرده اند وبقرینهٔ مقام برمیآید که مراد موهای اطراف صورت است که ازبس درازشده تا بسرزانو رسیده است. ۷ــ م: «سنکلها» ب: «سنکلهائی» ودرهردو: «از تن درآویخته» ن: «سنکبا ازبن درآویخته» و در حاشیه نسخه بدل «سنکبا» را بصورت: «سنکلبا» نوشته است ح د: «وشکلها ازبرآویخته» وشاید «سنکلها» بمعنی «نگلها» باشد **دربرهان قاطع گفته:** «زنگل بفتح اوّل وضم گاف فارسی وسکون ثانی ولام زنگ و درای وجلاجل وزنگوله راگویند» واین معنی با از تن درآویختن مناسبت دارد وشاید این امر از علامات دراویش ومرتاضین آن زمان بوده است وزنگله برکلاه دوختن و زنگله درپای داشتن دراشعار آمده واوّلی از اسباب مسخرگی معرّفی شده هر که طالب باشد ببهارعجم و آنندراج ونظایر آنها مراجعه کند ومحتمل است که مراد آن باشد که درنتیجهٔ زایل نکردن موی تن وطهارت نگرفتن بقایای نجاست چسبیده بموها بتدریج متحجر شده است وشاید دربعضی←

کنجی نشسته[1] قیاسی بباید کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری...؟! وبآخر کار چون ملالیشان خیزد بکشندش هان که نا گفتن اولیتر.

واما آنچه گفته است که: «گورپرست باشند» هنوز بهتر از آن رئیس کُش.

اما آنچه گفته است که: «چون دختر کان که لُعبت بیارایند در افضی گورخانه منقّش کند و می آراید» او لاخیر البقاع در عالم کعبه است و[2] هر سال خلیفهٔ بغداد کسوتها فرستد منقّش می کند و می آراید او لا پنداری بیرون از آنکه از شریعت اجنبی افتاده است از عرف و عادت هم بیگانه است اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصان دولت و کار او باشد این مصنّف بایستی که رسولی بدارالخلافه فرستادی که این رسم و آئین دختر کانست که لعبت آرایند مگر این نصیحت مسموع بودی. آنگه اشرف المنازل بعد از کعبه روضهٔ مصطفی است ـ صلّی الله علی ساکنها ـ از بیرونش بمشك وزعفران وعود وعنبر وعبیر وانواع طیب چُنانست که دیوار اصل ظاهر نیست بایست که این بیچارهٔ مجبّر فتوای مطلق بکردی که این رسم و آئین دختر کانست[3] وبدعت وقاعدت رافضیانست؛ تا نکردندی. واین همه آوازهٔ نیکنامی جمال الدّین موصلی ورضی الدّین بوسعد ورامینی[4] در اطراف عالم نه از برای زینت کعبه وحلیهٔ روضهٔ مصطفی است...؟! وهمهٔ علما وعقلا وفضلاء طوایف اسلام ایشان را بدان محمدت می کنند که کعبه وحظیرهٔ مصطفی در زرونقره ومشك می گیرند پس این ناصبی بایستی که کسی بموصل فرستادی وبگفتی که: این رسم دختر کانست که لعبت آرایند. وچون بر کعبه وروضهٔ مصطفی[5] عاری وعیبی نیست حلیه وزینت؛ مگر بر شیعهٔ آل مصطفی حرجی نباشد که مشاهد سادات علوی ومقابر اشراف فاطمی از خلوص اعتقاد سرها در عنان

← لهجه‌های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» میکرده‌اند چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده میشود درهرصورت اهل فضل خودشان تعمق وتدبر کنند.

۱ـ زبان بستن ودر کنج نشستن ازصفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان وگوشه‌نشینان بوده است سعدی گفته:

«زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم»

۲ـ ن: «که» ع م ب هیچ یك را ندارند ۳ـ م ب ن باضافهٔ: «که لعبت را آرایند» در اینجا.

۴ـ برای ترجمهٔ جمال الدّین موصلی ورضی الدین بوسعد رامینی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۸.**

۵ـ ب: «بر کعبه وحظیرهٔ مصطفی» ن: «بر کعبه و حظیره و روضهٔ مصطفی».

آسمان کشیده دارند، و بزروجواهر و پرده‌های[۱] قیمتی وقناویل مُکَلَّل، وشموع منوّر، وخادمان مشهّر[۲] مؤدّب آراسته کرده‌اند اقتدا[۳] بکعبهٔ خدای‌وروضهٔ مصطفی تا بحدّی که* اگر تجمّل خزانهٔ مشهد مقدّس أمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام برحساب گیرند *[۴] درهیچ خزانهٔ مَلِکی وسلطانی چندانی نباشداز کوری خوارج؛ وبهر مشهدی‌مثل آن[۵]، وسلاطین عالم وملوك وجهانبانان دنیاچون بدان‌مشاهدرسند[۶] از فرط اعتقاد پاکیزه آستانه رابوسه دهند تقرّب بخدای را وتبرّك بمصطفی [را] وبقول ناصبی خارجی خلل نکند. امّا چون بیانصدسال همهٔ ناصبیان را حمیّت[۷] نبوده است که کِلّه‌ای[۸] بی‌تکلّف درسر تربت‌عثمان شهیدزنند از حسداین‌طعن می‌زنند و گراین مصنّف‌بکعبه ومدینه نرسیده‌است‌عجب است که گورخانهٔ‌سلطان کبیر سعید طغرل ـ رحمه‌الله ـ بری ندیده است باچندینی زینت و آلت‌بعداز صد سال، وبمرو وباصفهان گورخانهٔ‌سلاطین ماضیه‌همه‌بآلت‌وعدّت، وبهمدان گورخانهٔ طغرل دوم، و از آن سلطان مسعود ومحمّدشاه با برگها وسازهای شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی‌زینت گورخانه کندچون دختر کان» که‌این‌طعن است‌برخدای ومصطفی وهمهٔ خلفاوهمهٔ‌سلاطین[۹]؛ آنگه برشیعت. کوربختا اگرمی‌شاید که خانهٔ مانی‌وایوان کسری‌وقصر لیلی آراسته باشدچرانشاید که مشاهد فرزندان مصطفی وزهرا آراسته‌باشدتااین‌شبهت زایل‌باشدوآنکس که‌نتواند دیدن کورویی‌حاصل،

۱ـ ن ح د: «وپرهای» ومیتواندبودکه «بردهای» بضم‌بای‌عربی‌باشد. ۲ـ گویامرادآنست که خادمان ماهانهٔ موظف ومقرر داشتندکه ماه‌بماه دریافت میکردند و درکتب لغت عربی‌از آن به«مشاهره» تعبیرشده است. ۳ـ گویا «اقتداءاً» بایدخواند تامفعول لاجله باشدّ و معنای‌تعلیل ازآن‌برآید. ۴ـ ن عبارت‌میان‌دوستاره‌را ندارد. ۵ـ م ب ن باضافهٔ:«باشد» دراینجا. ۶ـ م ب ن: «رسیدند». ۷ـ ع م ب‌ن: «حمایت» **و در غیاث‌اللغات گفته:** «حمایت بکسرنگهبانی، وحمیت بفتح‌اوّل وکسرثانی وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وننگ». ۸ـ **درغیاث‌اللغات گفته:**«کله بالکسر وتشدیدلام آنچه مثل‌خیمهٔ کوچك‌ازجامهٔ باریك‌وتنك بجهت منع‌پشه ومگس سازند (ازرشیدی ومنتخب وبرهان وبهارعجم) وصاحب‌کشف ومؤید بمعنای خیمه وسایبان نوشته». و از این سخن برمیآیدکه درزمان مصنف قبرعثمان قبه وسقفی وحفاظی نداشته است وگویامجدالملك قبه‌ای برسرقبرعثمان ساخته است‌چنانکه درسابق در ترجمهٔ وی‌گذشته است فراجع‌ان‌شئت. ۹ـ م ب ن: «وهمهٔ خلفا وسلاطین».

والحمدالله ربّ العالمین.

و اما جواب آنچه «با خویشتن‌ها نهاده‌اند[۱] که: حق با ایشانست» این کلمه درهمهٔ طوایف بریك حدّ است و آن کیست که خویشتن را هالك دانست و خصم خود را ناجی خواند، امّا بحقیقت آنست که اگر خدای بر همهٔ خلقان رحمت کند مقدّراً[۲] بر جهود و گبر و ترسا؛ هرگز بر مجبّر رحمت نکند که مجبّره را خصومت باخدای و رسول و امام است و با این سه خصم نجات یافتن محال باشد، فویل لمن شفعاؤه خصماؤه[۳] و نجات آخرت درین امّت آنرا است که باری تعالی گفت: اولئك هم المؤمنون حقّاً[۴] و سیّد علیه السّلام گفت: یاعلیّ أنت و شیعتك هم الفائزون[۵] و امیر مؤمنان گفت:[۶]

اقول للنّار حین توقف للـــــعرض: ذریه لاتقربی الرّجلا
ذریــه لاتـقربیه انّ لــه حبلاً بحبل الوصیّ متّصلا

و اما آنچه «شاعر مست را دعا کنند» آری چنین است شیعت مؤمن مست را دوست دارند که مجبّر نماز کن را که مجبّر نماز می کند و می گوید: خدای می کند، مؤمن خمر می خورد و می گوید: من می خورم، پس چنان خمر خواره بهتر از چنین نماز کن باشد که آدم نسبت عمل بخود کرد و گفت: ربّنا ظلمنا أنفسنا[۷] ابلیس حوالت کفر بخدای کرد که: ربّ بما أغویتنی[۸] پس شاعر مؤمن مست را در اعتقاد اقتدا بآدم است، و زاهد مجبّر را اقتدا بابلیس؛ یوم ندعو کلّ اُناس بامامهم[۹] اینست جواب این شبهات برسبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ م: «باخویشتن نهاده‌اند» ح د: «بخویشتن نهاده» ومتن مطابق ع ب‌ن است ومطابق استعمال آوردن «ها» است برسر افعال چنانکه در تعلیقهٔ ۱۲۳ بیان شد. ۲ــ ح د: «مقرراً» م ب‌ن: «مقدار». ۳ــ بدون فاء مصراعی معروف است. ۴ــ از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ انفال است وما بتحقیقی در این باره در تعلیقات چاپ اول پرداخته‌ایم فان‌شئت فراجعها. ۵ــ در احادیث معتبرهٔ بسیار که بطرق شیعه واهل سنت روایت شده است هست. ۶ــ این دو بیت از قطعه‌ایست معروف ومطلع آن این بیت است.

«یاحار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا»

و برای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۹.** ۷ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۸ــ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۹ــ صدر آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء.

آنگه گفته است: «و فضیحت چهلم ـ رافضی بیشتر عوّان باشد[۱] و در شهرهائی که بدیشان[۲] موسوم است چون قم و قاشان[۳] و آبه و سبزوار و در زادمهران[۴] و در مصلحگاه[۵] هرگز علم دین نخوانند مگر تازی و اشعار عرب، هیچ رافضی گرد علم دین نگردد فقیهانشان[۶] همه درس قدح و مثالب خوانند، و زاهد انشانی را[۷] پیشانی سیاه باشد[۸] و پایشان سیاه باشد از آنکه گرماوه با گرماوه[۹] شویند و چون کشیش روم آب نیازارند، و سیمای مسلمانی نو رباشد، پیشانی ایشان سیاه باشد و عوّانی خمّاری[۱۰] نزدیک علماء چندانی خطر[۱۱] دارد که هیچ امامی ندارد، هرگز امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و روا ندارند».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بی‌دانشی و تعصّب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای:

اما آنچه گفته است: «رافضی بیشتر عوّان باشد[۱۲]» دروغ این کلمات عقلا بضرورت دانند که اگر بر یک محلّت دو یا سه عوّان باشند عجب نباشد باقی که[۱۳] مردم خویش کار[۱۴] باشند و عوّانی بمذهب تعلّقی ندارد در هر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد، و چنانکه مُصْلِحْ باشد مُفْسِدْ باشد، و چنانکه نیکان باشند عوّانان باشند، و این معنی خاصّ نیست عامّ است، امّا عجبست نمی‌دانم که عوّانی و بدکاری بقضا و رضای خداست یا از فعل ماست؟ اگر از فعل و اختیار مکلّفانست دگرباره رافضی بایدشدن و دست از مجبّری و ناصبیی بداشتن پس اگر باراده و مشیّت خدای است سلاح بباید گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از قاشیان و

۱ـ ح د: «عوانان باشند» ب: «عوان باشند». ۲ـ م ب ن: «بایشان». ۳ـ ح د: «کاشان».
۴ـ م ب ن: «و دروازمهران» ح د: «ومصلحگاه و آزادمهران». ۵ـ ع م ب ن: «ودرمصلحتگاه».
۶ـ م ب ن: «وفقهای ایشان». ۷ـ م ب ن: «و زهادایشان». ۸ـ م: «باشند». ۹ـ ح د: «گرمابه تا گرمابه». ۱۰ـ ح د: «عوانی وخماری». ۱۱ـ خطر در اینجا بمعنی قدر و منزلت است نه بمعنی مذمومش که هلاکت و امر مخوف باشد و شاعر در این بیت هر دو معنی متضاد آن را جمع کرده است

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

۱۲ـ ح د: «که بیشتر عوانان رافضی باشند». ۱۳ـ ع م ب ح: «عجب باشد باقی».
۱۴ـ ح د: «خوش کار» **و در برهان گفته:** «خویش بکسر اوّل و ثانی معدوله بروزن پیش (تا آنکه گفته) و بمعنی خوب و نیک هم آمده است».

قمیان[1] بداشتن که پنداری که بفعل خدا ایشان مأخوذ نباشند وبفعلی که خدای کندرافضیان‌را دشنام‌دادن خربطی واحمقی‌وجاهلی باشدبا این‌همه عوانی عدلی[2] بهتراز ده‌عالم مجبّر که‌عوان شیعی فعل بد خود را حوالت بخود می کند، وعالم نام مجبّر همهٔ زلّات‌ومعاصی راحوالت‌بخدای‌می کند آنگه‌شیعی‌را باختیار مذهب جفا می کند.

واما آنچه حوالت عوانان بقم‌وقاشان کرده‌است مگر باصفهان وبهمدان کم نباشند وبد گر بلاد اهل‌جبر وتشبیه[3].

وآنچه گفته است که: « علم دین نخوانند » پوشیده نیست احوال مدارس ومدرّسان ومتعلّمان‌در بلاد شیعه وبرضروریّات دلالت گفتن‌ازعقل وعُرف‌دوردست ومُنْکَرَش بی‌عقلی منسوب، وتازی واشعار عرب؛ چون آلت است درد گرعلوم؛ بهرطایفه‌خوانند،وهر کس که‌نخواندناقص‌العلم‌وعامی‌طبع‌باشد،واین‌تشنیع‌رابنشاید.

واما آنچه گفته است: «علماء شیعت درس قدح ومثالب‌خوانند» حاشاعنهم وبحقیقت‌برین تصنیف‌امانت ودیانت مصنّف‌پدیدست[4] که‌قدح ومثالب را منکراست أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسکم[5] پنداری نخوانده است.

اما آنچه گفته است: «پیشانیشان[6] سیاه‌باشد» بیچاره‌نداند که‌از کثرت سجود باشد. وسیمای مسلمانی گفته است: «نورباشد، وایشانرا پیشانی سیاه‌باشد» عجبست که درفصول گذشته علم سیاه را مدح گوید و ذمّ علم سفید کند وچون بپیشانی رسد سفیدرا منزلت‌نهدوسیاه را مذمّت گوید باری‌تعالی چنین‌مصنّف رابخویشتن مشغول گرداناد.

وآنچه گفته‌است که: «علماء شیعت امر بمعروف‌ونهی از منکر نکنند» مگر کورست ونادیده‌است‌عقود مجالس‌در بلاد شیعه وامر بمعروف‌ونهی ازمنکرات‌بحسب تمکین‌ظاهرست و گرمقدّراًنکنندباری‌چنگ وچغانه‌نزنند، ونرد وشطرنج‌نبازند

۱ــ م ب «ازقم وکاشان»ن: «ازقاشان وقم» ح‌د: «ازقمیان وکاشانیان». ۲ــ یعنی یك‌عوان عدلی». ۳ــ سیدمرتضی‌رازی(ره) درتبصرة‌العوام درباب‌چهاردهم هنگام‌ذکرفرق ششگانهٔ شافعیان گفته (ص۹۸ چاپ‌عباس اقبال‌آشتیانی): «فرقهٔ‌اول‌ازاصحاب شافعی‌مشبهی باشندودر تشبیه‌غلو کنندمثل‌أهل‌همدان‌وکره وبروجرد واصفهان ویزد وهرات وسلماس‌وشیراز وغیرآن». ۴ــ م‌ب‌ن:«بدیده‌است». ۵ــ صدرآیهٔ۴۴سورهٔ‌مبارکهٔ‌بقره. ۶ــ م‌ب ن: «پیشانی‌ایشان».

وخمر وفُقّاع نخورند چنانکه علماءِ خواجه که خودداند و بر دیگران پوشیده نماند باری تعالی توفیقِ خیرات وطاعات کرامت کُناد ما را وهمهٔ مؤمنان را بفضله ورحمته.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و یکمـ رافضی برای[1] یکدیگر گواهی بعاریت دهند و در ری قاضی[2] حسن استرابادی گواهیِ رافضیان تنها قبول نکردی الّا باقومی که رافضی نبودندی».

اما جواب این کلمات آنست که: قبول و اداءِ شهادت بمذهب تعلّق ندارد بامانت تعلّق دارد هر کس که بعوض وعاریت دهد مستحقِ ذمّ وعقوبت ولعنت باشد هر مذهب که دارد امّا بمذهبِ شیعت لایق نیست که ایشان جزا بر عمل گویند، و بقیامت ایمان دارند، و خدای تعالی را عادل دانند و گویند، بمذهبی لایق تر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا بر عمل نگویند، و درقیامت بارگی درشك[3] باشند وخدای را ظالم دانند، و گویند: مالك الملك[4] است که ممکن باشد که خراباتیِ مست را ببهشت برد، ومناجاتیِ صائمِ قائم را بدوزخ برد، این قیاس بباید کردن تا این شبهت برخیزد.

امّا آنچه گفته است که: «قاضی حسن ـ رحمه الله ـ گواهیِ شیعت تنها قبول نکردی» نشان بدان راستست[5] که همهٔ اهلِ ری دانند که مزکّی ومعتمد ومقرّب درحضرتِ او یکی سیّد زکی بُلفتح[6] ونکی بود، و دوم قاضی سیّد بوتراب عبّاسی. وسدیگر خواجه بُلمفاخر[7] قزوینی. وچهارم قاضی بُلمحاسن[8] کیاکی. وهر چهار عدل ومقبول القول وشیعی ومعتقد وآنکس که گواهیِ شیعه بنشنود چگونه ایشانرا عدالت دهد ومقرّبتر دارد واین معنی ظاهرتر است از آفتاب، وسِجِلّات وحجتّها بی نهایت، وبقول[9] وشهاداتِ ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگرباره در نحر مجبّرش بماند

۱ ـ ع: «بررای» وشاید بنا بر این نسخ متن مراد آنست که بسود یکدیگر وصدق مدعایشان. ۲ ـ ح د: «قاضی القضاة» وترجمهٔ وی در تعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل یادشد فراجعها ان شئت. ۳ ـ ح د: «و درقیامت بشك». وگویا «بارگی درشك بودن» کنایه ازعدم اعتقاد است ۴ ـ ع م ب ن: «مالك ـ الملکی». ۵ ـ م ب: «نشان بدان آنچه گفته است راست است» ح د: «نشان راستست» وگویا مراد این است که «راست است بدان نشان» و شاید اصل هم چنین بوده است چنانکه اکنون نیز در فارسی متداول است. ۶ ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱**. ۷ ـ م ب ن: «ابو المفاخر». ۸ ـ م ب ن: «ابو المحاسن». ۹ ـ م ب ح د: «وسجلات وحجتهای بی نهایت بقول».

وپوشیده‌نیست که عمادالدّین حسن‌سادات وشیعت راچگونه مکرّم ومحترم‌داشتی وبدعوی بی‌معنی مرد عاقل التفات نکند[۱] والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و دومـرافضی برمصلّی نماز[۲] رکوئین وپشمین وپوستین[۳] نمازنکند مخالفت صالحان امّت‌را[۴]، ولوحکی یاشانه‌ای‌بنهد و بر آن‌سجده کند مشابهت بت پرستانرا، وگر نماز گاه پلید باشد روا دارندمگر جای پیشانی».

اما جواب آنست که بلی مذهب[۵] شیعه‌اینست که‌بر رکو[۶]وپشم‌وپوست سجده روانباشد کردن،واجماع امامیّه‌است واجماع ایشان حجّت‌است‌بدلالت قول‌مقطوع علی عصمته که داخل است دراقوال ایشان، واجماع غیر امامیّه را نیست این‌معنی، وطریقهٔ احتیاط وبرائت ذمّت درآنست که برسنگ وگل وچوب وحصیروبوریا کنند که بمذهب همهٔ فقها رواست؛ و ذمّت بریء وعمل مرضیّ، وحدیث لوحك وشانه[۷]؛ چوبست؛ وبمذهب همهٔ‌فقهابرین دوجنس[۸] سجده شاید کردن.

«وحدیث مشابهت‌بت‌پرستان» خاکش برسر که‌چنین‌قیاس کند بُت‌پرست بربُت سجده‌نکندروی بیُت‌آرد وسجده کند، وشیعت‌سجده برلوح‌وشانه کنند این بدان کی‌ماند؟! بیُت‌پرستان‌مشابهت‌آن‌دارد که اوّلاً گوید: خدایرابدیدهٔ‌سر ببینم چنانکه بت‌پرستان بت‌را بینند، ونُه‌قدیم اثبات کنند، وچون از یکی درگذشت بت‌پرستی باشد نه‌خدای‌پرستی.

و حدیث آنکه «سجده گاه پاك گویند» مذهب چنانست که باید که همهٔ

۱ــ ح د باضافهٔ «واگرحقیقت‌ظاهرشودکه قاضی‌حسن‌استرابادی شیعه رابشهادت‌قبول نکردی مگراقتدا بعمرخطاب‌کرده باشدکه‌در دعوی‌فدك فاطمهٔ زهراگواهی علی‌مرتضی‌وحسن‌وحسین قبول نکرد غرامت هردوموضع برحاکم‌باشد». ۲ ــ مراداز «مصلی‌نماز» سجده گاه‌است.
۳ــ کلمهٔ «پوستین» فقط در دو نسخهٔ ح د است‌لیکن از ملاحظهٔ جواب مصنف(ره) برمی‌آید که عبارت این‌دونسخه‌درست‌است‌واین کلمه‌درکلام‌مؤلف «بعض‌فضایح‌الروافض»بوده‌است.
۴ــ «را» در نسخ ع‌م ب ن نیست. ۵ــ ع: «بمذهب». ۶ــ در برهان گفته: «رکوبکسر اوّل وضم‌ثانی وسکون واو مجهول کرباس ولته وجامهٔ کهنهٔ سوده وازهم‌رفته باشدوچادرشب یکلخت را نیز گویند وبضم‌اوّل‌هم‌درست‌است». ۷ــ «وحدیث لوحك وشانه‌چوبست» درهرچهارنسخهٔ «ع م‌ب‌ن» هست لیکن در «ح، د» نیست وباید باشد بقرینهٔ وجود ذیل کلام.
۸ــ ح‌د: «براین‌دوجنس‌شانه ولوح».

نمازگاه[1] پاکیزه باشد پس اگر دگر مواضعی[2] را نجاستی خشک شده باشد باکی نباشد[3] وخواجه ناصبی باید که این مسأله را برابر کند با آنکه مذهبِ کبارِ فقها[4] آنست که اگر منی بر جامه باشد وخشک شود وبدست برمالند وبنشویند؛ با آن جامه نماز روا باشد کردن، وبمذهبِ خواجه منی خود پاک وطاهرست، وبنیم خوردهٔ جهود وترسا وکافر روادارد وضو کردن، وآنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید که بر مذهب دگران طعنه نزند وشرمی بدارد[5].

آنکه گفته است: «فضیحت چهل وسیوم- رافضی خیرالعمل زند بمشابهت ملحدان را[6]، و درشهرهایِ ایشان نه شرع را حرمت باشد ونه دین را رونق».

اما جواب «خیرالعمل» درفصولِ گذشته مشبع برفت که در عهدِ مصطفی زده‌اند[7] ومذهبِ زیدیّه اینست، وملاحده چون دراصول باخواجه مشارکت کردند وباکی نبود اگر در دومسألهٔ فروعی[8] بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد باهر شعاری که باشد.

امّا آنچه گفته است که: «درشهرهایِ شیعه شریعت را رونقی نباشد» راست می گوید درقم خدایرا برعرش ننشانند، و درقاشان رسول را سینه نشکافند، و درآوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند، وبدرِ مصلحگاه[9] نگویند: تاپیغمبر بنیاید واجب نباشد خدایرا دانستن، وبا رُمْ وساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، وباستراباد برای خرِ خدای کاه ننهند، وبسبزوار زنا ولواطه برضا وقضایِ خدای نگویند، همه جای اثباتِ عدل وتوحید کنند، وبربعثتِ رسل و عصمتِ ائمّه دلالت گویند، وبأرکانِ شریعت معترف باشند، وبررأی[10] وقیاس واجتهاد بنگویند، حاکم خدایرا دانند،

۱- کذا درنسخ وگویا صحیح: «سجده گاه» باشد ومادراین موضوع در تعلیقات چاپ اول بحثی کرده‌ایم فمن شاء فلیراجع ص۶۳۹. ۲- کذا درنسخ ع م ب ن وشاید اصل «مواضع» بوده (بدون یاء درآخر کلمه). ۳- عبارت حد چنین است: «پس اگر موضع [ط: «موضعی»] را نجاستی خشک شده باشد باکی نبود الاموضع سجود که پاکیزه باید» وعبارت این دونسخه در افادهٔ مراد واضحتر است. ۴- ح د: «مذهب بسیار از فقها». ۵- حد باضافهٔ: «که آن کس راکه بار آبگینه بود باید سنگ بربارکس نزند که سرمایهٔ جهل و احمقی باشد». ۶- «را» فقط در دونسخهٔ «ح د» است. ۷- ح د: «گفته‌اند». ۸- ح د: «فروع» وشاید در اصل: «فرعی» بوده است که بهتر بنظرمیآید. ۹- ح د: «و بدرمصلحگاه ری» ودرنسخهٔ ن کلمهٔ «ری» را بعداً اضافه کرده‌اند. ۱۰- ح د: «برأی».

شارع مصطفی را، اگر با این‌همه حجّت اسلام‌را رونقی نباشد گومباش، بلکه‌رونق دین و شریعت اینست، و خلافِ این‌بدعت و تُهمت و کین‌است، وخصومتِ خواجه نه با آن و اینست با امیرالمؤمنین است؛ ولایحبّه اّلا مؤمنٌ تقيٌّ ولایبغضه اّلا منافقٌ شقيٌّ[۱] نه سخن رافضیانِ قُم و ورامین است ، کلام خیرالمرسلین است ؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: فضیحت‌چهل‌و‌پنجم-[۲] بمذهبِ روافض گوشتِ خرواستر[۳] حلالست؛ وهر گزنخورند، وفُقّاع حرام‌است؛ وهمه درمسجدها[۴] خورند، ومُتعه حلالست پنهان[۵] کنند تابدانی که‌کارِ روافض بخلافِ کارِ مسلمانان باشد».

اما جواب این‌کلمات آنست‌که: بمذهبِ شیعه این دو گوشت مکروه است وامّاخواجه می‌شایست که‌با گوشت مارِوموش‌برابری کردی[۶] که بمذهب‌خواجه حلال‌است وچنین چیزها تشنیعِ مذهب‌را بنشاید که درهرمذهبی مانندِ این‌باشد.

وامّا آنچه گفته: «فُقّاع حرام است» هست و درمسجدها خوردن خطاست ومعصیت امّا نیك می‌ماند بدانکه بمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان مالِ مسلمانان بظلم‌ستدن‌هم‌حرام‌است واّلادرمسجدهانستانند، بت‌در کعبه[۷] باشدمنزلتش‌بنیفزاید، فُقّاع که درمسجد خورندحلال‌نشود، ونه‌بمذهبِ ناصبیان‌چنگ‌وچغانه‌زدن‌حرام است وهمهٔ عالمان زنند؟ وخمرحرام است وهمهٔ فقها خورند؟ وبشاهدبازی[۸] حرام است وهمهٔ پیران و زاهدان کنند؟ حرام حلال نشود اگرچه ظاهر کنند، وحلال حرام نشود اگرچه پنهان کنند، تا بدانی که کارِ نواصب بخلافِ کارهمهٔ مؤمنان

۱ــ مکرّر یادکرده‌ایم که این‌حدیث‌مسلم‌الصدورو درکتب‌عامه‌وخاصه‌مذکوراست. ۲ــ کذا درنسخ ع م ب ن پس‌یك‌فضیحت باجوابش ازنسخ ساقط شده‌است ودرنسخ ح‌د: «فضیحت چهل‌وچهارم» ودرنسخهٔ د باندازهٔ یك‌ورق‌جای سفیدگذاشته تا اشاره باشدکه دراینجاسقطی هست. ۳ــ م ب ن ح د: «بمذهب روافض‌گوشت‌استر». ۴ــ ح د: «وگوروفقاع که حرام‌است درهمهٔ مسجدها». ۵ــ ح: «بنهان». ۶ــ م ب: «برابر کردی» ح‌د: «برابر کند». ۷ــ ح‌د: «بت‌که‌در کعبه» ۸ــ م‌ب‌ن‌ح‌د: «وشاهدبازی» (بدون‌باء در اول‌شاهد) وظاهرآنست‌که «شاهد»مصحف ومحرّف‌شاهین می‌باشدکه بمعنای‌شطرنج‌است وبرای‌تحقیق درآن‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۲۱۰.**

باشد، خمر حرام‌دانند؛ وخورند، ظلم حرام‌دانند؛ و کنند، زنا ولواطه حرام گویند؛ و کنند، و بمذهب همهٔ طوایف اسلام نماز واجب دانند وبسیاری عوام باشند که نماز نکنند، وخمر خورند، تاخواجه مصنّف بداند که دانستن دگرباشد و کردن دگر، واعتبار درین احوال بعلماباشد نه بعامّهٔ مردم؛ وبحمدالله ومنّه علما ومتدیّنان شیعه هرگز فُقّاع نخورند و روا ندارند، اینست جواب این کلمات و شبهات؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل‌وششم- رافضی گورها پرستد و گوید: این علوی‌است، درسیرت واعمال متوفّی ننگرد که أهل تقرّب وشفاعت وزیارت‌هست یانه، واز بهر زیارت‌علوی که نه نافله هست ونه سنّت و نه فریضه؛ هزار فریضهٔ مکتوبه رها کند وگورخانه‌ها می‌نگارد و حجّ کعبه رها کنند و بزیارت طوس شوند ومی گویند: آن‌زیارت بهفتادحجّ انگاشته است[1]».

اما جواب این کلمات پنداری این‌خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل نبشته‌است که چون در فصول پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیث گور و گورخانه، پس‌تکرار را فایدت نباشد.

اما آنچه گفته است: «شیعه بزیارت علوی‌شوند[2] ودرعلم وعمل اونگاه‌نکنند» بیچاره کسی که چندین حق را[3] انکار کند و نداند که اهل ری بزیارت سیّد عبدالعظیم‌شوند وبزیارت السّیّدأبوعبدالله الأبیض، وبزیارت السّیّدحمزة الموسوی که شرف ونسب وجزالت فضل و کمال عفّت ایشان ظاهرست، واهل قم بزیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوك وامراء عالم حنیفی وشفعوی[4] بزیارت آن‌تربت تقرّب نمایند، واهل قاشان بزیارت علیّ بن محمّد الباقر که مدفون است بیارکرسب[5] باچندان‌حجّت وبرهان که آنجا ظاهر شده‌است، واهل آوه بزیارت فضل

۱- ح د: «برابر است» برای ملاحظهٔ نظیر این‌تهمت رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۲۱۱**. ۲- م ب ن: «روند». ۳- ح د:«که‌حدیث‌حق‌را» ن: «حق‌را»ندارد. ۴- م ب ن: «حنفی‌وشافعی». ۵- ح د:«بیارکرسف» ن:«باکرسب». برای تحقیق درمدفن امام زاده‌علی‌بن‌محمد الباقردر بارکرسف‌رجوع شودبتعلیقات دیوان راوندی(ص۲۴۱-۲۴۹) که بتفصیل تمام بتحقیق این مطلب در آنجا پرداخته‌ایم.

وسلیمان شوند فرزندانِ امام موسی‌بن‌جعفرالکاظم، وبزیارتِ اوجان که عبدالله بن‌موسی مدفونست، اهلِ قزوین سنّی وشیعی بتقرّب بزیارتِ ابوعبدالله‌الحسین ابن‌الرّضاشوند وکذلك برین‌قیاس‌می‌باید کردن تاخود علم وعمل وعفّت وشرف حاصل‌هست یانه؟! و باستحقاق هست یانه؟! ومخصوص نیستند شیعه بدین‌رغبت، نه سنّیان بزیارتِ ابراهیم خوّاص و فراوی[1] روند؟ و حنفیان بزیارتِ محمّدحسن شیبانی[2]؟ وزیارتِ صالحان سنّت‌است ومندوب‌الیه پس اگر برهیچ طایفه‌ای‌عیب وعار نیست چرا برشیعه عیب است؟ امّا خواجه را خصومتِ ما درآورده‌است هم باعلی هم باآل‌علی؛ تاطاعت فضیحت‌خواند، و[3] سنّت بدعت داند، و[4] حجّت‌شبهت[5] زه‌ای[6] سنّی مشبّهی، وشادباش ای‌ناصبی خارجی. و «جوابِ گورخانه نگاشتن» بگفته‌ایم مُشْبِع؛ وجهی‌نبود اعادت کردن.

وآنچه گفته است که: «زیارتِ طوس‌را برحجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض‌است که حجّ کعبهٔ‌مبارکه‌باحصولِ شرایط واجبست،ورکنی‌است ازارکانِ خَمْس، وتارکش‌مستحقّ ذمّ وعقوبت‌باشد، وزیارتِ رضا وغیررضا ازائمّهٔ‌هدی چون نذر نباشد سنّت است وگرهزاربار کسی بزیارتِ رضا شود علیه‌السّلام یك حج[7] ازکردنِ او بنیفتدچون‌واجب‌باشد، ومذهب واعتقادِ شیعت‌اینست. وخواجه ناصبی مگرفراموش کرده‌است که شیوخِ متقدّم وپیرانِ محتشم ازاقصایِ بلاد[8] شام و حجاز و مغرب پای‌افزار[9] درکرده[10] هزار فرسنگ می‌پیمایند تا بزیارتِ شیخ بایزیدبسطامی رسند یا بزیارتِ پیرمحمّدالمقدسی،یابزیارتِ بوبکرطاهران و ابراهیم خوّاص؛ آن بدعت[11] نیست و تشنیع را بنشاید امّا شیعه چون بطوس

---

۱ و۲ــ خواص بسال۲۹۱ درجامع ری درگذشته، وشیبانی نیز بسال۱۸۹ دررَی مرده، اما «فراوی»را خواه‌مراد «محمدبن‌القاسم»باشد وخواه «محمدبن‌الفضل» وفات ومدفن‌هیچیك‌را نمیدانم که درکجا بوده‌است اهل فضل خودشان تحقیق‌نمایند. ۳ و۴ــ ع واو عطف‌را ندارد (در هردومورد). ۵ــ حد باضافهٔ : «شناسد» درهمین‌جا. ۶ــ م‌ب‌ن‌حد: «زهی». ۷ــ حد: « یك حجّ اسلام ». ۸ــ ع م ب : «از اقصی بلاد ». ۹ــ پای افزار بمعنی پاپوش وکفش است (برهان). ۱۰ــ ح د: « درپای میکنند» . ۱۱ــ عم ب ن: «بدع».

روند بزیارت پارهٔ اندام مصطفی، نایب وفرزند مرتضی، جگر گوشهٔ زهرا، علیّ بن موسی الرّضا؛ برایشان عار باشد..! وخواجه ناصبی بتشنیع یاد کند، خدای کفایت است روز قیامت در آن موقف محاسبه.

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارت رضا مقابل[1] هفتاد حجّ است» ای سنّی لقب نامنصف نه خبر[2] عایشهٔ صدّیقه روایت کرده است!؟ قبول باید کردن که بر آن سنّی غرامت باشد بسی که قول صدّیقه بنت الصّدّیق ردّ کند امّا پنداری برای آن نامقبولست که در حقّ رضاست پسر علیّ مرتضی، پس خبر حقّست و عایشه راستگوی، وناصبی جاحد، وزیارت را ثواب هفتاد حجّ سنّت حاصل؛ بقول مصطفی، وهزار زیارت رضا بیك حجّ واجب درنگیرند[3] امّا هزار حجّ واجب بی محبّت رضا و مرتضی بسنّتی قبول نکنند چنانکه رسول صلّی الله علیه وآله گفته است[4]: لو أنّ عبداً عبدالله بین الصّفا والمروة ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ ألف عام حتّی یصیر کالشّن البالي ثمّ لم یدرك محبّتنا أهل البیت أکبّه الله علی منخریه فی النّار ثمّ تلا قوله تعالی: قل لا أسألکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربی[5] وچنانکه شاعر گفته است:

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری — واندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فردا که بر آرند حساب همه عالم — همراه تو باشد بره هاویه هامان

اینست مذهب طایفهٔ محقّه که گفته شد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و هفتم» رافضی روز عاشورا خاك برسر کند از دست کردهٔ پدران خود رافضیان سلف در کوفه، چنانکه گفتیم حسین را بنامه بخواندند آنگه بکشتند، وعلماء بد ایشان بر دیری[6] شوند ومقتل بدروغ وراست لختی می گویند وتشنیع بر خود واسلاف خود می زنند ولختی منکرها می کنند

۱ــ ع م ب ن: «مقابلهٔ» ح د: «بهفتاد حج مقابل است». ۲ــ ن ح د: «آخر این خبر نه».
۳ــ ب م ن: «برنگیرند» ح د: «برابر نباشد». ۴ــ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۲. ۵ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۶ــ ح د: «و علمای ایشان در دیری».

وزنکان مویه گوی[۱] نوحه‌ها می کنند و عالمان رافضی مویه‌باز می‌خوانند[۲] و زن ومرد بهم ورشده[۳] باشند عشرت می کنند مردان زنان‌را آراسته می کنند[۴] وپیر دانشمندرافضی‌سر برهنه بکندولختی‌لعنت بر خویشتن‌می کنندواین‌همه‌درشرع‌نهی[۵] است ورسول گفته است: لاعزاء فوق‌ثلاث[۶] وجامه دریدن و خاك پاشیدن ونوحه کردن خوداز منا کیرست[۷]، این‌باشد عبادت[۸] رافضیان و گر تعزیت بایستی‌داشتن بر مصطفی‌اولیتر،وعمروعثمان، وعلی‌رانه‌هم بظلم‌بکشتند..!بر کسی‌شیون‌نمی کنند[۹] این بزرگانرا بحق بکشتند حسین[۱۰] را بظلم کشتند؟! کشتن‌عثمان زارتر بود؛ حسین‌باری جنگی کرد وقومی را کشت وآمده بود تا ملکی‌را تقریر کند[۱۱] امّا بگفته‌ایم که‌رافضی گر در شرع‌نگرددوهر چه‌نهی[۱۲] باشد.بدان‌شتابد،وهوی‌پرست[۱۳] وجاحد باشد وچون بدین‌شرع اورا اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد!؟».

امّا جواب این سودای طبع وحشو مذهب[۱۴] که دگرباره این‌مُعاند مکابر ناصبی‌مجبّر یاد کرده است، وعداوت علی‌وحسین ظاهر گردانیده است، اوّل آنست که‌تعزیت حسین علی داشتن‌متابعت فرمان رسول‌صلّی‌الله علیه‌وآله‌است که گفت:

۱ــ **دربرهان قاطع گفته:** «مویه گر بفتح گاف فارسی نوحه‌کننده راگویند». ۲ــ ع‌ب م ن: «میخواهند». ۳ــ ع م ب ن ح‌د: «درشده» (بدال) و ازجواب برمیآیدکه «ورشده» بواودرست‌است‌زیرادرجواب«برشدن»نقل کرده‌است. ۴ــ ع:«راست‌می کنند» ح‌دهم‌ندارند. ۵ــ ح د: «منهی»است. ۶ــ برای‌تحقیق‌درآن رجوع‌شودبه‌تعلیقهٔ۲۱۳. ۷ــ کذادر نسخ**درأقرب‌الموارد گفته:** «المنکر اسم‌مفعول ومالیس‌فیه‌رضی‌الله‌من‌قول اوفعل‌والمعروف ضده ومنه: ینهی‌عن‌المنکر، ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاط ویأتون الصلوة وهم کسالی.

ورجل منکرأی داهفطن ج منکرون ومناکیر» پس معلوم‌میشودکه درفارسی «مناکیر»را درمعنی«مناکر»که جمع منکر بمعنی امرقبیح است بکارمی‌برده‌اند وبعبارت دیگر «مناکیر»را بمعنی منکرات استعمال‌کرده‌اند وگویا درجای دیگرنیز باین‌مطلب اشاره کرده‌ایم. ۸ــ ح‌د: «عادت». ۹ــ در نسخ: « میکنند ». ۱۰ــ ع: « که حسین ». ۱۱ــ ح د: «مقرر کند». ۱۲ــ «نهی» بمعنی «منهی عنه» است از قبیل اطلاق خلق برمخلوق ولفظ برملفوظ. ۱۳ــ صحیح «هواپرست» آنست‌که بیاء نوشته شود چنانکه درمتن گذاشتیم لیکن درهمهٔ‌نسخ بالف‌نوشته‌شده‌است. ۱۴ــ ح د: «این سودای طبع حشوی مذهب».

من بکی علی الحسین اوأبکی[1] وجبت له الجنّة معنی آنست که: هر کس که بر حسین ابن علی علیه السّلام بگرید یا کسی را بروی بگریاند واجبست اورا بهشت؛ تا هم علما داخل باشند وهم مستمعان ردّاً علی النّواصب والخوارج. وشیعه بدین جزع وفزع مخصوص نیستند در همهٔ بلاد اصحاب شافعی وبلاد اصحاب بوحنیفه فحول علما چون محمّد منصور، وامیر عبّادی، وخواجه علی غزنوی، وصدر خجندی، وابو منصور ماشاده، ومجد[2]، همدانی، وخواجه بونصر هسنجانی، وشیخ بوالفضائل مشّاط، وابو منصور حفده، وقاضی ساوه، وسمعانیان، وخواجه ابوالمعالی جوینی[3] ونزاری[4] وعلماء رفته وباقیان[5] از فریقین درموسم عاشورا این تعزیت باجزع ونوحه وزاری داشته اند وبر شهداء کربلا گریسته واین معنی از آفتاب ظاهرتر ست وگر خواجه انتقالی را بابت نیست[6] باید که بولایت لرستان[7] وخارجیان[8] شود[9] که این سنّت آنجا بدعت دانند که بر علی وحسین لعنت کنند وبر معاویه ویزید صلوات[10] فرستند اگر نه در بلاد اسلام اگر کورو کر نیست می شنود ومی بیند که حنیفی وسنّی وشیعی آن تعزیت دارند. **وآنچه** «تعزیت عمر وبو بکر وعثمان ندارند» از آنست که ظلم اینجا صریحتر است وشهادت اینجا بلیغتر است واخبار واردست وگر خواجه برعثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگان او مهاجر و انصارند اینجا کشندگان حسین مروانی و سفیانی واموی اند شیعت دلیرتر باشند. **وحدیث آنچه** «زنان ومردان بهم برشده باشند[11]».

۱ــ درنسخ: «تباکی» وبقرینهٔ ترجمه تصحیح شد وبرای ملاحظهٔ نص حدیث وارد رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۴.** ۲ــ م ب ح د: «محمد». ۳ــ برای شرح حال این علما رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۵.** ۴ــ ع: «نراری» ب م ن: «نزاری» ح د: «شراری». ۵ــ ع م ب: «باقیات» ح د: «باقی» وتصحیح قیاسی است. ۶ــ م ب: «باور نیست» ح د: «ناخوش است» **درآنندراج گفته:** «بابت بفتح باوسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده (تا آخر کلام او)». ۷ــ م: «بت پرستان» ح د: «کردستان». ۸ــ ح د: «وخوارج». ۹ــ م ب: «رود» ح د: «برود». ۱۰ــ ع: «صلوة». ۱۱ــ ح د: «بهم آمیخته باشند» ووجود «بر» درعبارت متن که نص صریح سه نسخهٔ ع م ب است در «بر شده باشند» دلیل است براینکه این کلمه که درسابق درعبارت معترض بصورت «ور» در «ورشده باشند» بود درست است زیرا در برهان قاطع بعد از ذکر معانی «ور» گفته: «وباجمیع معانی ←

درهمهٔ مجالس برین نوع باشد ونیّت علما طاعت باشد اگر مُفسدی درآن میانه معصیتی کند مستحق لعنت وعقوبت باشد وعاید نباشد بعلما وصلحا، واین فصل را درفصول ماتقدّم جوابهای اشگرف[1] مطوّل باحجّت بگفته‌ایم چون باوّل آن خوانده باشند بآخر مستغنی باشند؛ والحمدلله رب العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل وهشتم ـ همهٔ طوایف اسلام که نام صحابیی وبزرگی برآید[2] بدوتر حشم کنند وگویند: ما مذهب ایشان داریم جز رافضی که ازهمه بیزاری جوید وگوید: همه برباطل بودندو کفشگران درغایش[3] وجولاهکان[4] ورامین، وغلان سناردك[5]، وعوانان قم، وخربندگان سبزوار، وسرهنگان آبه بعد از پانصدسال حق بندیده‌اند، صحابهٔ[6] پاك که مجاوران حضرت نبوی وناقدان دین بوده‌اند ومجاهدان اسلام؛ حق بندیده‌اند، بوجعفر طوسی، وبوجعفر بابویه، ومرتضی علوی، وبوسهل نوبختی منجّم، و عبدالجبّارمفید چهاردهی، وعلی زیرك هندی[7]

← مترادف است با «بر» چه درفارسی باو واوبهم تبدیل می‌یابند».

۱ـ ح د: «شگرف» **دربرهان قاطع گفته:** «اشگرف بکسراوّل وسکون شین وفتح گاف فارسی بمعنی سطبروقوی وگنده وبزرگ باشد وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده‌است». **و درحرف شین گفته:** «شگرف بکسراوّل وفتح ثانی [یعنی گاف فارسی] وسکون رای قرشت وفابمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد». ۲ـ ع: «هازآید» ح د: «بشنوند» وتصحیح متن علاوه برآنکه م ب آنطوراست بقرینهٔ جواب است که مصنف (ره) درآنجا نقل کلام معترض را کرده است. ۳ـ ح: «عالش» د: «عایش». ۴ـ م ب ن: «جولاهان». ۵ـ کذاصریحاً درنسخهٔ ع لیکن م: «ودغلان دستاردك» (باتاء بعد از سین) ب: «و دغلان دسنارك» (بانون بعداز سین) ح د نیز ندارند **و دربرهان قاطع گفته:** «دغل بروزن عجل مکروحیله وناراست وعیب وفساد باشد وکسی که دغلی وناراستی کند ودغلی بمعنی حرامزادگی وعیاری ومکاری وناراستی کردن باشد» وشاهد صریح براستعمال دغل درکسی که ناراست ونادرست باشد قول سعدی است:

«این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی»

وبعیداً میتواند بودکه مصحف ومحرف «غلچگان» باشد دربرهان گفته: «غلچه بفتح اول وجیم فارسی وسکون لام روستائی ورند واوباش راگویند» اما «سناردك» که اسم جائی است معلوم نشد که کجاست. ۶ـ ن ح د: «وصحابهٔ». ۷ـ کذادرچهارنسخهٔ ع م ب ن←

خاصّگان[1] خدا اند وأتباع علی بوطالب‌اند، صدّیق اکبر و فاروق اعظم تابسی وسه هزارمرد از اصحاب رسول خدای که نام وصفت هریك در توراة وانجیل و زبور مذکورست وعلامت[2] ایشان موصوف؛ همه ضالّ ومُضِلّ بوده‌اند مگر خواجگان رافضی؛ تلك اذاً قسمة ضیزی[3] چنانکه جهودان گویند: همهٔ امّت محمّد دردوزخ باشند معما[4] که در توراة نعت وصفت محمّد می‌خوانند وجحود می کنند که اهل بهشت مائیم که جهودان گنده بغل و گنده دهانیم که خدای دریا ازبرای مابشکافت و دشمن ما را بآب غرقه کرد».

اما جواب این کلمات نیك فهم باید کردن تافایدت حاصل شود.

اولا آنچه گفته است که: «همهٔ طوایف چون نام صحابیی وبزرگی بر آید[5] ترحّم کنند مگر رافضی که ازهمه بیزاری جوید» این حوالتی است بدروغ وتهمتی بی‌اصل؛ که شیعت صحابهٔ رسول را ترحّم کنند، وبر اهل بیت صلوة[6] فرستند؛ واز مذهب شیعت این معنی معلوم است.

امّا آنچه دگرباره تکرار کرده است بی‌فایدت که: «همه هالك باشندمگر کفشگران درغایش (تا آخر) که مسلمانان را[7] بمساوی یاد کرده است» بارها جواب گفتیم که: نجات وهلاك بشهر ومحلّه وپیشه تعلّق ندارد هر کس که مؤمن ومطیع باشد ببهشت شود وگرچه جولاهه و کفشگر باشد، و بی‌ایمان و بی‌طاعت مستحقّ دوزخ باشدو گرچه امیروزیرورئیس محتشم[8] باشد و گرصدباراین‌شبهت

و دونسخهٔ ح د هم ندارندو گویا کلمهٔ «هندی» مصحف ومحرف «قمی» می باشدزیرا بتصریح مصنف (ره) وسایرعلمای رجال وی ازقم بوده است.

۱ــ ع: «وخاصگان». ۲ــ م ب ح د: «وعلامات». ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم، واستعمال آن دراین قبیل‌موارد نظر بآنست که آیهٔ مبارکه حکم‌مثل‌جاری را پیداکرده است. ۴ــ «معما» یعنی باآنکه. ۵ــ ح د: «بشنوند» ومتن که مطابق هرچهار نسخهٔ ع م ب ن است دلیل‌است براینکه کلمهٔ «هازآید» درنسخهٔ ع که درسابق گذشت (ص۵۹۳ سطر۶) مصحف ومحرّف «برآید»می‌باشد. ۶ــ م ب ن ح د: «صلوات». ۷ــ «را» فقط درج د. ۸ــ م: «ومحتشم» ح د نیز «محتشم» را ندارند.

بیاورد جوابش همین است که گفته شد. وهنوز که ناجی سلمان و بوذر باشد ومقداد و عمّار و مانند ایشان بهتر از آنکه* قماربازان در کنده[۱] و رهّالان باطان[۲] وخربندگان ساوه، ومُخنّثان اصفهان، وخران لار، و گنگان بروگرد، و گبرکان قزوین*[۳] ومانند اینان تا این فصل را بآن فصل[۴] قیاس می کند وبداند که نجات وهلاك تعلّق بشهر وپیشه و دیه ندارد؛ بایمان وطغیان تعلّق دارد والسّلام.

امّا جواب آنچه گفته است که: «عجبست که صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوّت بودند حق بندیده اند امّا بوجعفر طوسی وبوجعفر بابویه (واسماء علما برده) که بعداز پانصدسال بدیدند» من انکار نمی کنم که صحابه حق ندیدند امّا این ردّ بر خواجهٔ ناصبی است که گوید: عبدالله وعبدالمطّلب وبوطالب با نور مصطفی ومجاورت آن نور بندیده اند[۵]، وآن معجزات قبول نکردند، وایشان همه با آن قربت وقرابت بدوزخ روند امّا ریسمانفروش وشانه تراش وحلّاج[۶] که[۷] از بعد[۸] پانصدسال آمده اند ناجی اند وهمه ببهشت شوند اگر آن عجب است این عجبتر است؛ تا خواجه دگرباره بداند که [نجات وهلاك] بشهر وپیشه تعلّق ندارد وقیاسی بکند تا خود علم الهدی واین دوبوجعفر ودومفید وغیر ایشان با علماء نواصب مقابل هستند یا نه؟ وچون بهتر اند مجاملتی بکند که معصیت هرچند کمتر بهتر.

وامّا آنچه گفته است که: «نام صحابه در توراة وانجیل بوده است» دگرباره این دعوی نوست خواجه را که آرزو می کند[۹]، همهٔ سال انکار می کند که نام اهل-

۱ــ ع «درکنده» بضبط فتحه ای صریحاً برروی کاف ودال، ب م ن نیز هکذا لیکن بدون ضبط مذکور، اما ح د «درکنده» را اصلا ندارند. ۲ــ کذا صریحاً درچهار نسخهٔ ع م ب ن، و دونسخهٔ ح د نیز این دوکلمهٔ «رهالان باطان» را ندارند وگویا صحیح: «رمالان باطان» میباشد یعنی رمل اندازان محلهٔ باطان. ۳ــ ع ن: «وکیکابروکره، گبرکان قزوین» ب م: «وکیکا گبرکان قزوین» ح د نیز (بجای عبارت میان دوستاره): «قماربازان وخربندگان ساوه، وجاهلان اصفهان، وگنگان بروگرد وگرپایگان». ۴ــ ح د: «با آن فصل». ۵ــ ح د: «بامجاورت نور مصطفی آن نور ندیدند». ۶ــ ح د باضافهٔ «وجولاهه» دراینجا. ۷ــ م ب «که» را ندارند. ۸ــ م ب ح د: «بعداز» ن: «بعد». ۹ــ ع ن: «که خواجه را آرزو می کند» م ب: «که این دعوی نویست که خواجه آرزو میکند» ح ه: «این دعوی نواست که خواجه آورده».

البیت روانباشد که برعرش خدای باشد، ونه‌در کتب انبیا؛ امّا نام صحابه در کتب اثبات می کند اگرشرمی بداشتی‌مگردست از تمنّای محال‌بداشتی، وباحق صلح کردی وباطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان‌و گویند: ما ببهشت‌شویم و دیگران نشوند».

جوابش آنست که معلومست همهٔ عقلا را که ببهشت یا بتفضّل خدا شوند یا بایمان‌وطاعت خویش، یابشفاعت انبیاومصطفی وائمّهٔ‌هدی؛ وقسمت‌بیش ازین‌نیست وبحمدالله ومنّه‌ناصبیان وخارجیان‌را ازین‌هیچ‌نصیب‌نیست اوّلاً بفضل خداچگونه طمع داردآنکس که خدای را بدنیاظالم و کفرآفرین‌خوانده است، وبطاعت خود چگونه امید دارد که جزا برعمل نگوید؛ و رواداردکه با هزارساله طاعت مرد هالك باشد وباهزارساله معصیت مردناجی باشد؛ که خدای‌تعالی مالك‌الملك‌است، وبشفاعت انبیا چگونه امید دارد که‌برهریکی بمعصیتی گران گواهی داده است‌از آدم تا بمسیح مریم علیهم‌السّلام، وبشفاعت مصطفی چگونه‌امید دارد که اوراکافر بچه خوانده است وپدرومادرش را پیش از فرعون وهامان بدوزخ فرستاده است[1] واورا شکم[2] شکافته واز کفرونجاست شرك بشسته‌است[3] وبرزن زید خارثه‌عاشق کرده، پندارم بقیامت شرم‌دارد از وی، وبشفاعت ائمّه خود ایمان‌ندارد[4] وایشانرا بچندین[5] تهمت یاد کرده چنانکه[6] این‌مصنّف مجبّردرین کتاب[7] پس‌چون خواجه ناصبی را در آن بهشت بدان فراخی جای[8] نیست و نخواهد بودن باید که قسمت درباقی نهد که خواهد بودن، باید که قسمت آنکس باشد که جز ابرعمل گوید،

۱ــ ع م ب‌ن: «فرستاده‌اند». ۲ــ ب «اشکم» و درآنندراج گفته: «اشکم بکسراوّل وفتح ثالث (فارسی) بمعنی شکم، شاعری درهجو گفته:

اشکمش‌آمد فراخ اورا زبطن مادرش شور پشتی دارد از پشت پدرآن‌بدلجام

(نقل‌ازفرهنگ‌انجمن‌آرای‌ناصری)». ۳ــ ع م ب ن: «بشسته‌اند» ح‌د:«بشسته». ۴ــ ع م ب ن: «ندارند». ۵ــ ع: «بچندینی». ۶ــ ع م‌ن: «که» ب‌هیچ‌یکی‌راندارد. ۷ــ ح د باضافهٔ: «آورده». ۸ــ ح د: «وجبی جای».

وتفضّل روا دارد، وبشفاعت انبیا وائمّه معترف باشد[۱] وازاهل توحید وعدل ونبوّت وامامت باشد[۲]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و نهم ـ رافضی وجهود از ثواب آمین محروم باشند رافضی درنماز روا ندارد گفتن، وجهودان از آمین طیره[۳] کنند[۴].

امّا جواب این بی‌ادبی آنست اوّلاً ای خر مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب درمشیّت گوید، و درغضب آن ناصبی باشد که چیزی درقرآن افزاید که نه از قرآن باشد، وبا جهودان مجبّران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره اثبات کنند وثواب «آمین» درهمهٔ دعاها الّاشیعت امیرالمؤمنین را نباشد بدلالت این خبر درست که سیّدانبیاعلیه السّلام گفت: علیٌّ وصیّی وهو خیرالأوصیاء وأنا الدّاعی وهوالْمُؤَمِّنُ یعنی من دعا کننده‌ام وعلی آمین گوینده، ودعائی که مصطفی کند وآمینی که مرتضی کند همهٔ مجبّران وناصبیان از آن محروم باشند وهمهٔ شیعت بدان مخصوص، امّا درآخر «الحمد» که رواندارند گفتن؛ از آنست که نه از «الحمد»است، وبهری از کبار فقها درین مسأله موافقت کرده‌اند شیعت را، وبقول ناصبی نومسلمان التفات کمتر باشد.

آنکه گفته است: «وفضیحت پنجاهم ـ رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان متّهم وبوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمّد بن الحسن الصّفّار از جعفر الصّادق واین همه راویان مجهول ومطعون‌اند که جعفر گفت از پدرانش که: سیّد صلوات‌الله علیه روزی درسرای ام سلمه رفت جبرئیل آمدووحی آورد سیّدعلیه السّلام گفت: یا اُمّ سلمة اسْمَعِي وَاشْهَدِي بشنو وگواه باش که: علی قاضی دین منست، وحامل لوای منست، وعلی عالمتر همهٔ امّت منست،

۱ـ ع ب ن: «باشند». ۲ـ ع م ب ن: «اند» (بجای «باشد») ح د: «است». ۳ـ **در برهان قاطع گفته**: «طیره بروزن خیره خجلت وخجالت وخجل را گویندو بمعنی آزردگی هم آمده است ودرعربی بمعنی فال بد باشدو بفتح اوّل هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد» وازجواب مصنف (ره): «ودرغضب آن ناصبی باشد» معلوم میشود که بمعنی درخشم شدن وغضبناک گردیدن است. ۴ـ ح د: وجهود «ازآمین طیره گردد». ۵ـ کلمهٔ «دین». دراین روایت ونظایر آن که بسیاراست بفتح دال و←

و اوست که درقیامت منبری بنهند از نور برراست عرش تا اوبر آنجا نشیند وهر که را خواهد بجنّت [می‌فرستد] وهر که را خواهد بدوزخ می‌فرستد[۱]، ومنادی درقیامت ندا می کند که: ای معشر الخلایق اینست علی؛ دوزخ وبهشت درفرمان او کردیم تا هرچه خواهد می کند وعلیٌ صاحب الجنّة، وعلیٌ صاحب النّار، واوّل آنهارا بدوزخ[۲] فرستد که درامامت بااومنازعت کرده باشندوبنیاد ظلم نهاده ومتابعان خودرا ببهشت فرستد که درآخر زمان باشند وایشان را رافضی خوانند. و ازین معنی بسی خُرافات وتُرّهات باسنادهای دروغ آوردند و آن رُواة[۳] را هرگز ائمّهٔ دین واصحاب الحدیث تزکیه نکنند ونام ایشان نبرند، و دروغ از آن روایات رکیکه فرومی بارد اوّلاً مادر بمرگ رافضیان بنشینادعقل راخود استعمال نکنند که اگر چنین سخنی رسول بحضور اُمّ سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول از دار دنیا برفت وصحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشنتر است که مهاجریان وانصاریان تیغ بکشیدندو گفتند: مااولیتریم بخلافت که جان فدا کرده‌ایم درنصرت او، دیگری گفت: منّاالاُمراء ومنکم الوزراء یعنی از مهاجریان امیروازانصاریان وزیر، تا بوبکر[۴] گفت که: رسول گفته است: الائمّة من قریش، انصاریان قبول کردند وطمع ازخلافت برداشتند. اگررسول علی‌را نصّ کرده بودی بدین عظیمی که رافضی احمق دعوی می کندوزنان او وابن عبّاس وبوذروسلمان وعمّار که رافضی ایشانرا بگواهی می آرد آگاه بودندی این روز گفتندی: این چه مشغله است نه رسول این مردرا نصّ کرده است.!؟ واین گفته.!؟ شمادرچه منازعت می کنید.!؟ آخر نصّی بدین روشنی همه پنهان باز کردند[۵] وهمه از بوبکروعمر ترسان شدند، وخدایرا

← کسر آن قرائت شده است یعنی جماعتی بفتح دال که بمعنی وام باشدخوانده اندوجماعتی دیگر بکسر دال که بمعنی روش وآئین وکیش میباشد قرائت نموده اند وتفصیل این مطلب در شافی علم الهدی و درشروح تجرید وبحارالانوار مذکوراست ونیز بطورمبسوط در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» درشرح این فقره: «وأنت تقضی دینی» یادشده است وفقنا الله لاتمامه وطبعه ونشره بحق محمد وعترته صلوات الله علیه وعلیهم.

۱ــ ع ب ن: «وهرکرا خواهد برچپ بدوزخ فرستد» م: «وهرکه راخواهد بدوزخ فرستد».
۲ــ «بدوزخ» فقط درح د. ۳ــ غیرنسخهٔ ن: «روایات». ۴ــ م ب ن: «پس ابوبکر».
۵ــ ح د: «همه بازگردیدند» (بدون کلمهٔ «پنهان»).

وقول رسول را فراموش کردند[۱] و گل بروی آفتاب براندودند، از پس بوقحافهٔ تیمی وپسر خطّاب عدوی همه بترسیدند؟! و آنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی سر گشته وشیطان طاق و یونس عبدالرحمن رافضی بدیدند بعد از اند[۲] سال صحابهٔ پاك ندیدند؟! و یا بدیدند و بازپوشیدند؟! و نیز علی و عبّاس و همهٔ بنی هاشم عاجز شدند!؟ و ام سلمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟؟ و همهٔ عقلا را جحود رافضی معلوم شده است که هرچه می گوید دروغ می گوید و همه دعوی باطلست؛ روایت دروغ، قول بی حجّت که نه عقل قبول کند و نه قرآن فراپذیرد».

اما جواب این فصل مطوّل پُر شبهت با تعصّب که بعلوم بسیار حاجت دارد واجب است بر سبیل اطناب بیان کردن بحجّت و دلیل تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید بحاصل آید علی رغم[۳] همهٔ خارجیان ان شاءالله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعت اخبار بدروغ روایت کند[۴] از راویان متّهم چنانکه محمّد بن الحسن الصّفّار» خاکش بدهان که درین معنی از خود ومذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معوّل باشد و اکثر راویانش نامعتمد؛ چنانکه راوی خواجهٔ ناصبی یکی قیس بن أبی حازم[۵] است که این خبر درتشبیه روایت کرده است بدروغ از رسول علیه السّلام که گفت: سترون ربّکم کما ترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته. و این قیس بن [أبی] حازم ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجیی و دشمنی علی که از وی شنیده اند که گفت: تا علی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت می کرد کینهٔ وی هنوز دردل منست[۶] و نیز دیوانه بوده است این قیس بن [ابی] حازم[۷] الخارجی تا بحدّی که اسماعیل بن [أبی] خالد روایت می کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آنرا چکنی؟ گفت: تا عصائی بخرم و بدان سگان را از شهر بدر کنم. پس خواجه را

۱ــ این دوفقره درنسخهٔ ن نیست. ۲ــ م ب: «بعدازآن» ن: «بعداند». ۳ــ م ب ن خ د: «علی زعم» (بزای معجمه وعین مهمله). ۴ــ ح د: «کنند». ۵ــ م ح د: «قیس بن حازم». ۶ــ برای تحقیق این حدیث و ترجمهٔ راوی آن قیس بن [أبی] حازم رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۶**. ۷ــ م ب ن: «قیس بن الحازم».

که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که بر محمّدبن الحسن الصّفّار مؤمن و معتقد ومعتمد[1] طعن تزند امّا بزبان سگ آب دریا پلید نشود، و گر راویان شیعت را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد ببوهریره، و انس، و ابوعبیده، و بعاص ووقّاص[2] باشد بدروغ وراست؛ قیاسی بکنند تا خود راویان وائمّهٔ شیعت را با ایشان برابر شاید کردن یانه؟! فشتّان مابین محمّد ومحمّد[3].

وامّا آن خبر که ردّ کرده است وتعجّب نموده که ازام سلمه روایت کرده اند دگرباره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر سنّی وحنفی اند ودر کتب فریقین ظاهرتر است که در کتب شیعت، اوّلا راوی این خبر قاضی بوبکر احمدبن کامل بن خلف است سنّی بوده است که او[4] روایت کرده است از قاسم بن العبّاس المعشری و هم شیعی نیست، و او روایت کرده است از زکریّا بن یحیی الخزّاز المُقْرِی که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسماعیل بن عبّاد که او روایت کرده است از شریك، و شریك از منصور، ومنصور ازابراهیم، [وابراهیم] از علقمه [و علقمه] از عبدالله عبّاس پدر خلفا که گفت: خرج رسول الله صلّی الله علیه وآله فلم یلبث أن[5] جاء علیّ علیه السّلام و این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است این راویان برین وجه از مصطفی در حقّ علی روایت کرده اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید[6]. رسول گفته[7] است، وام سلمه شنوده است وروایت کرده، و گر چهار[8] هزار خبر را راوی عایشه می شاید ویکی مردود نیست؛ ام سلمه فاضلترست وبزرگتر ازبسیاری از زنان رسول، مگر بدان مردود[9] باشد که اورا با علی وفاطمه وآل ایشان خصومتی وعداوتی نبوده است

۱ــ ح د بجای «بر» درسابق «را» دراینجا. ۲ــ مراد از «عاص» پدرعمروعاص، ومراد از «وقاص» پدرسعدبن ابی وقاص است. ۳ــ مأخوذ ازمصراع معروفی است باین عبارت «شتان بین محمد ومحمد» وجاری مجرای مثل شده است. ۴ــ ح د: «که سنی بوده است واو». ۵ــ درنسخ: «اذ». ۶ــ برای ملاحظهٔ این روایت بطولها رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۷. ۷ــ ۴ب ن: «فرموده». ۸ــ کذا درنسخ ومشهور چهل هزار است چنانکه ازری رحمة الله علیه درهائیهٔ مشهورهٔ خود گفته است:

«حفظت أربعین ألف حدیث و من الذکر آیة تنساها»

۹ــ «مردود» فقط درنسخهٔ ن.

واخبار در امامت وولایت وفرض طاعت وقربت وقرابت وسخاوت وفضل واخوّت ومناقب امیرالمؤمنین بیش از آنست که سنّی وحنفی وشیعی روایت کرده‌اند که بگفت[۱] صدهزار خارجی وناصبی ومبتدع پنهان وباطل نشود باید که تاجانش[۲] بر آید بکتبخانهٔ ساوه وهمدان و قزوین واصفهان شود که رافضی نباشند و از راویان سنّی معتمد بشنود تا بداند که نه ساختهٔ بوجعفر بابویه و [نه] انداختهٔ[۳] بوجعفر طوسی است که صدهزار لعنت بر دشمنان سه مرتضی، و دوبوجعفر، ودومفید باد[۴] اخبار است[۵] باسناد مذکور[۶] در کتب أئمّه مسطور، نه خُرافات ونه ترّهات است، همهٔ أئمّه قبول کرده‌اند

۱ــ درنسخهٔ ن درزیر «گفت» نوشته شده: «مصدر» یعنی «گفت» بمعنی گفتن میباشدومیتواند بودکه بمعنی «گفته» یا «گفتار» باشد چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۲ــ م ب ن: «که جانش». ۳ــ انداخته بمعنی ساخته وموضوع است چنانکه درسابق بیان کرده‌ایم. ۴ــ مرادازسه مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام وعلم الهدی وسیدمرتضی رازی صاحب خطب است، ومراد از«دوبوجعفر»صدوق وشیخ الطایفه است، ومراد ازدومفیدشیخ مفید ومفیدعبدالجبار است که درسابق تراجم همهٔ ایشان گذشته است. ۵ــ د: «اخباردرست». ۶ــ ع م ب ن: «والحمدلله رب العالمین آنگه گفته است:«فضیحت پنجاه وپنجم رافضی گوید که:دروضوموی دست(تا آخر)».

پوشیده نماناد که ازعبارت«اخباراست باسنادمذکور» تاجملهٔ«طریقهٔ احتیاط برائت ذمه درترک است» وبعداًخواهدآمد درنسخ ع م ب ن نیست وفقط در دونسخهٔ ح د هست لیکن از ملاحظهٔ کلمات کتاب برمی‌آیدکه صحیح عبارت دونسخهٔ ح د است و **نخستین دلیل بر این مدعا** ملاحظهٔ شماره‌های فضایح است زیراکه درنسخ ع م ب ن عدد فضایح بهم‌خورده ویکمرتبه شمارهٔ ترتیب از «فضیحت پنجاهم» به «فضیحت پنجاه وپنجم» رفته است، **وبالاتر از این دلیل** تدبردرکلام شیخ عبدالجلیل (ره) است که درآغاز جواب معترض گفته است: «و واجب است [جواب] برسبیل اطناب گفتن تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید حاصل آید» در صورتیکه اگر نسخ «ع م ب ن» درست باشد جواب مفصلی داده نشده است و خلف گفتار مصنف(ره) لازم خواهدآمد.

وروشنتر وقاطعتر ازاین دودلیل مذکور تصریح بسیارصریح مصنف(ره)است که درحکم نصّ برمدعای مزبوراست **وآن اینکه** درسابق یعنی ص۱۶همین چاپ (وص۲۹ چاپ اول) گفته: «وسخن دوازده بزرگ از مهاجروانصار بانکاریعت بربوبکروفصول غرّای ایشان درفصول مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب، چون بخوانند بدانند» و اگراین ساقطات از چهار نسخهٔ «ع م ب ن» ازکتاب نقض نباشد این حوالت درست نخواهدبود،زیرا فصول مشارالیها درهمین قسمت موجود در دو نسخهٔ «ح د» است و درنسخ «ع م ب ن» بجای این ساقطات مفصل که مشتمل برپنج فضیحت است وبالغ بچند ورق می گردد فقط آیهٔ«الحمدلله رب العالمین» گذارده شده است چنانکه یادشد. و از جملهٔ مواردی که ازملاحظهٔ آنها برمی‌آید که نسخ ــ

وهمهٔ اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که إمام نصّ می باید، و ازقرآن برنخوانند که إلّا معصوم إمامت را نشاید، و از اخبار بنبینند که إمام باید که عالمتر باشد بأحکام شریعت ازهمهٔ أمّت.

اما جواب آنچه گفته است که: « چون رسول [علیه السّلام] از دنیا برفت صحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه ازآفتاب ظاهرتر است و اگر رسول برعلی نصّ کرده بودی چرا صحابه که روز بیعت ابوبکر حاضر بودند إنکار نکردند و نگفتند:[1] حق با علی است ورسول بروی نصّ کرده این چه مشغله است؟».

أوّلا دیگر باره بحساب کوتر است وبأحوال روز سقیفه جاهلتر؛ که اگر دانستی نگفتی[2] بضرورت جواب این شبهه گفته شود واز کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصّه آنچه روایت کرده اند[3] ازعلیّ بن جعفر اهرمروانی گروهی از أمینان[4] و معتمدان معروف که چون درسقیفهٔ بنی ساعده برابوبکر بیعت کردند و[5] أصحاب ازمهاجر وأنصار و کبراء اهل البیت بسرای امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و باتّفاق گفتند: یا أمیر المؤمنین ترکت حقّاً أنت أولی به من هذا الرّجل وقد أردنا أن [نأتي الرّجل][6] فننزع له[7] عن منبر رسول الله [ص]؛ ازعلی (ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابوبکر برمنبر بود إبتدا مهاجران برین نسق برخاستند باحضور اندهزار مرد وإنکار کردند بر بیعت أبوبکر؛ واوّل کسیکه برخاست وسخن گفت: خالدبن سعیدبن عاص بود که بعد ازحمد وثنای خدا و [درود بر] مصطفی بآواز بلند گفت:

← «ع م ب ن» یکسان هستند وازیك منشأ ومأخذ برداشته شده اند یکی این مورد است وگمان می رود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله العالم بحقیقة الحال.

۱ــ ح: «ونگفتندی». ۲ــ د: «بگفتی» ح هم نقطه ندارد. ۳ــ ح: «کرده». ۴ــ ح: «گروه» د: «که اوروایت کرده ازامناء». ۵ــ مراداز «وفد» دراینجا جماعت است چنانکه واضح است. ۶ــ جای «نأتی الرجل» را درهردونسخهٔ ح د خالی گذاشته اند. ۷ــ ح د: «قبرله» **پوشیده نماناد** که اشاره بنسخه بدلهای این دونسخه در متن خبر موجب تطویل بلاطائل است بلکه ملال آور میشود ودر تصحیح بمآخذ موجوده ازقبیل رجال برقی وخصال صدوق (ره) اکتفا می کنیم وبرای تحقیق دراصل این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۸.**

یاأَبابَکْرٍ اتَّقِ اللهَ وَانْظُرْ ماتَقَدَّمَ لِعَلِیٍّ مِنْ رَسُولِ اللهِ [ص] أَما عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِیَّ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ـ قالَ لَنا یَوْمَ بَنِی قُرَیْظَةَ وَقَدْ قَتَلَ عَلِیٌّ (ع) عِدَّةً مِنْ رِجالِهِمْ وَاُولِی النَّجْدَةِ مِنْهُمْ: مَعاشِرَ النّاسِ اُوصِیکُمْ بِوَصِیَّةٍ فَاحْفَظُوها وَمُودِعٌ إِلَیْکُمْ سِرّاً فَلا تُضَیِّعُوهُ، أَلا وَإِنَّ عَلِیّاً إِمامُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَخَلِیفَتِی فِیکُمْ؛ بِذلِکَ أَوْصانِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَ إِنْ لَمْ تَحْفَظُونِی فِیهِ وَلا تُوازِرُوهُ وَلا تَنْصُرُوهُ ـ اخْتَلَفْتُمْ فِی أَحْکامِکُمْ وَاضْطَرَبَ عَلَیْکُمْ أَمْرُ دِینِکُمْ وَوَلِیَ عَلَیْکُمْ أَشْرارُکُمْ؛ بِذلِکَ أَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَإِنَّ أَهْلَ بَیْتِی هُمُ الْوارِثُونَ لِأَمْرِی، وَالْقائِمُونَ بِأَمْرِ اُمَّتِی، اَللّهُمَّ فَمَنْ أَطاعَهُمْ مِنْ اُمَّتِی وَحَفِظَ فِیهِمْ وَصِیَّتِی فَاحْشُرْهُ فِی زُمْرَتِی، وَمَنْ أَساءَ خِلافَتِی فِی أَهْلِ بَیْتِی فَاحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِی عَرْضُهَا السَّماواتُ وَالْأَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ.

کلامی بااین مبالغه که أهل معنی ومعرفت تفسیرش دانند و در آن انجمن از قول با حجّت از کلام مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله ـ بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ امّا پنداری خواجه ناصبی [چون] آنچه بکارش آید نیست کمتر کداند تا عمر خطّاب برخاست و گفت:

اُسْکُتْ یاخالِدُ فَلَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ.

تا او عمر را جواب داد:

بَلِ اسْکُتْ أَنْتَ یَابْنَ الْخَطّابِ فَوَاللهِ مالَکَ فِی قُرَیْشٍ مُفْتَخَرٌ

تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذرّ غِفاری[1] برخاست وحمد گفت بخدا وثنا گفت بر مصطفی؛

۱ـ فیروزآبادی درقاموس وزبیدی در تاج العروس گفته‌اند: «(وبنو غفار ککتاب) قبیلة من کنانة وهم بنو غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة (رهط) سیدنا (أبی ذر) جندب بن جنادة (الغفاری) رضی الله عنه وقد تقدّم ذکره ثلاث مرّات» وجوهری درصحاح گفته: «وبنو غفار من کنانة رهط أبی ذرّ الغفاری». درمنتهی الارب گفته: «غفار ککتاب پدر قبیله‌ایست از کنانه ـ

آنکه گفت:

یامَعاشِرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخْیارُکُمْ أَنَّ النَّبِیَّ (ص) قالَ: اَلْأَمْرُ مِنْ بَعْدِی لِعَلِیِّ بْنِ أَبِی طالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَیْنِ ثُمَّ لِلْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ فَتَرَکْتُمْ قَوْلَهُ وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَوَصِیَّتَهُ وَکَذٰلِکَ تَرَکَتِ الْأُمَمُ الَّتِی کَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِیائِها فَغَیَّرَتْ وَبَدَّلَتْ فَحاذَیْتُمُوها حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ، وَعَمّا قَلِیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أَمْرِکُمْ وَجَزاءَ ما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ، وَإِنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ.

آنگاه بنشست، پندارم این کلمات نه ساختهٔ بوجعفر ومفید است کلام أبوذر است تاخواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند وحجّت إظهار نکردند؛ أمّا خواجه کورو کر است.

بعداز آن سلمان فارسی (ره) برخاست وبعداز حمد خدای تعالی وثنای مصطفی بآواز بلند گفت:

یاأَبابَکْرٍ إِلیٰ مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَکَ إِذْ انْزَلَ بِکَ الْقَضاءُ؟ وَإِلیٰ مَنْ تَضَرَّعُ إِذْ اسْئِلْتَ عَمّا لا تَعْلَمُ وَفِی الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْکَ وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللهِ قَرابَةً مِنْکَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِیُّ فِی حَیاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَیْکُمْ عِنْدَ وَفاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَناسَیْتُمْ وَصِیَّتَهُ فَعَمّا قَلِیلٍ یَصْفُو لَکُمُ الْأَمْرُ وَقَدْ أَثْقَلْتَ ظَهْرَکَ بِالْأَوْزارِ وَحَمَلْتَ إِلیٰ قَبْرِکَ ما قَدَّمَتْ یَداکَ فَإِنَّکَ سَمِعْتَ ما سَمِعْنا وَرَأَیْتَ کَما رَأَیْنا (الی آخره).

تاخواجه ناصبی بداند که إنکار کردند وحق إظهار کردند. این کلام مهاجر وانصاراست، رافضیان قم وکاشان نساخته‌اند وحق باعلی بوده است همیشه.

بعداز آن مقدادبن اسودالکِنْدی[1] برخاست وگفت:

← و هوغفاربن ملیل بن ضمرة بن بکربن عبدمناة بن کنانة، ازآن قبیله است أبوذرجندب بن جنادهٔ غفاری یکی ازاصحاب نبی صلی‌الله علیه (وآله) وسلم».

۱ــ جزری در اسدالغابه درترجمهٔ مقداد گفته: «وانما قیل له ذلك (ای الکندی) لأنه أصاب دماً فی بهراء فهرب منهم الی کندة فحالفهم».

«یا اَبابَکْرٍ اِرْبَعْ عَلی ظَلْعِكَ[1]، والْزَمْ بَیْتَكَ، وَابْكِ عَلی خَطیئَتِكَ، وَارْدُدْ هذَا الْاَمْرَ إلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ فَلا تَغْتَرِرْ بِدُنْیاكَ، وَلا تَغْرُرْكَ قُرَیْشٌ وَغَیْرُها فَعَمّا قَلیلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ دُنْیاكَ وَتَصیرُ اِلی آخِرَتِكَ، وَقَدْ عَلِمْتَ اَنَّ عَلِیّاً صاحِبُ هذَا الْاَمْرِ فَاَعْطِهِ ما جَعَلَهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَهُ فَاِنَّ ذلِكَ خَیْرٌ لَكَ فی دُنْیاكَ وَاَسْلَمُ لَكَ فی آخِرَتِكَ.

وفرو نشست مادر بمرگ ناصبیان نشیناد کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظت دانم که نه سخن رافضیان و رامین است تا بداند که حق بحمدالله ظاهر است و ظاهر بوده، وحجّت ثابت، وعلی علیه السّلام إمام.

بعد از وی بُرَیْدَةُ الاَسلمی ـ رحمه الله ـ برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا ومصطفی گفت:

یا اَبابَکْرٍ اَنَسیتَ اَمْ تَناسَیْتَ؟ اَما عَلِمْتَ اَنَّ النَّبِیَّ (ص) اَمَرَنا اَنْ نُسَلِّمَ عَلی عَلِیٍّ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ فی حَیاتِهِ فَسَلَّمْنا عَلَیْهِ وَاَنْتَ مَعَنا وَالنَّبِیُّ (ع) یَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ فَرَحاً لِما یَری مِنْ طاعَةِ اُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ، فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفاتِهِ لَکانَ خَیْراً لَکُمْ فی دُنْیاکُمْ وَآخِرَتِکُمْ وَقَدْ سَمِعْتَ ما سَمِعْنا وَرَاَیْتَ ما رَاَیْنا والسّلام.

ناصبی مبطل باید بداند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته‌اند کلام رافضیان ساری و اُرَم نیست تا إنکار نکند و عداوت علیّ مرتضی ظاهر نکند.

و بعد از وی عمّار یاسر رحمه الله برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّ اَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ اَقْرَبُ بِرَسُولِ اللهِ (ص) قَرابَةً مِنْکُمْ فَرُدُّوا هذَا الْاَمْرَ اِلی مَنْ هُوَ اَحَقُّ بِهِ مِنْکُمْ، وَلا تَرْتَدُّوا عَلی اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ.

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسَکا و بوطالب بابویه است که بعد از پانصد سال گفته باشند روز اوّل گفته‌اند که ابوبکر بمنبر رفت امّا حق با حیدر بود.

---

۱ ـ درقاموس گفته: «اربع علی ظلعك، ای انك ضعیف فانته عمالا تطیقه».

بعد از آن قیس بن سعد بن عُباده ـ رحمة الله علیه ـ بر خاست وبعد از حمد خدا و درود مصطفی گفت:

یا أبابَکْرٍ اتَّقِ اللهَ وَانْظُرْ ماتَقَدَّمَ لِعَلِیٍّ مِنْ رَسُولِ اللهِ (ص) وَارْدُدْ هذَا الْأَمْرَ إِلیٰ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ وَلاتَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصیٰ مُحَمَّداً فِي أَهْلِ بَیْتِهِ، وَارْدُدْ هذَا الْأَمْرَ إِلَیْهِمْ، تَخِفَّ ذُنُوبُكَ وَتَقِلَّ أَوْزَارُكَ وَتَلْقیٰ مُحَمَّداً (ص) وَهُوَ رَاضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقَاهُ وَهُوَ عَلَیْكَ ساخِطٌ.

کلامی مطوّل گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند وشرح آن همه بر امامت مرتضی (ع) حجّت است ودلالت وانکار بر بیعت، پندارم نه کلام زرارهٔ غالی وشیطان الّطاق ویونس عبدالّرحمن است، کلام مهاجر وانصار است.

بعد از آن خزیمهٔ ثابت ذوالّشهادتین بر خاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَبِلَ شَهادَتِي وَحْدِي وَلَمْ تَزِدْ مَعِيَ غَیْرِي؟ قالوا: بَلیٰ فَاشْهَدْ بِما تَشْهَدُ، قال: أَشْهَدُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أَنَّهُ قال: أَهْلُ بَیْتِي فِیكُمْ كَالنُّجُومِ فَقِیدُهُمْ وَلاتَتَقَدَّمُوهُمْ وَلاتَتَقَدَّمُوهُمْ فَاتَّكُمْ إِنْ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ سَلَكْتُمْ طَرِیقَ الضَّلالَةِ، ثُمَّ سَمِعْتُهُ یَقُولُ: عَلِيٌّ فِیكُمْ كَسَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، وَعَلِيٌّ فِیكُمْ كَهارُونَ فِي بَنِي إِسْرائِیلَ [خَلَّفْتُهُ عَلَیْكُمْ] كَما خَلَّفَهُ مُوسیٰ عَلیٰ قَوْمِهِ وَمَضیٰ إِلیٰ مُناجاةِ رَبِّهِ.

پندارم خواجه انتقالی گواهی خزیمه قبول کند اگرچه بدروغ گفته که: «قاضی حسن استرابادی گواهی شیعه قبول نکردی» مصطفی (ص) که قاضی دنیا وآخرت است گواهی خزیمهٔ شاعی بکوری خواجه ناصبی تنها قبول می کند تا این شبهت زایل شود.

وبعد از آن اُبیّ بن کعب بر خاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إِنِّي لَأَعِظُكُمْ بِما كَثِیراً وَما وَعَظَكُمْ بِهِ رَسُولُ اللهِ (ص)

وَلاٰ تَسْمَعُونَ مِنّي إِلاّٰ اَكْبَرَ ما سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِيِّكُمْ (ص)، اِشْهَدُوا عَلَيَّ[1] أَنّي أَشْهَدُ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ(ص) أَنّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ واقِفٌ في هذَا المَكانِ وَكَفُّ عَلِيٍّ في كَفِّهِ وَهُوَ يَقُولُ: هذا إِمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ فَقَدِّمُوهُ وَلاٰ تَتَقَدَّمُوهُ، وَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطيعُوا؛ فَإِنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ، وَإِنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النّارَ.

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی با این مبالغه که دلالت است بر نَصِّ علی و إنکار است بر إختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از وی سهل بن حُنَیْف انصاری برخاست و گفت:

يامَعاشِرَ النّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (ص) يَقُولُ: عَلِيٌّ إِمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذلِكَ أَوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، أَلاٰ إِنَّ عَلِيّاً هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضي يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَهُوَ قَسيمُ النّارِ وَالْجَنَّةِ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلاّٰهُ، وَيُدْخِلُ النّارَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَقَلاٰهُ.

کلامی بدین درستی ومبالغه بر نَصِّ امیرالمؤمنین(ع) وانکار غیر او در مجمع مهاجر وانصار گفته‌اند تا خواجه إنتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است نه ساختهٔ جهم صفوان، ونه انداختهٔ این و آن، ونه چون مذهب خارجیان وناصبیان است.

بعد از آن اَبُو الْهَيْثَمِ بْنُ التَّيِّهانِ ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت:

يا مَعاشِرَ النّاسِ اشْهَدُوا عَلَيَّ أَنّي أَشْهَدُ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ (ص) أَنّي سَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ.

انصاریان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد؟ قریش گفتند: موالات میخواهد، رسول(ص) از آن خلاف آگاه شد بامداد از حجره بدر آمد دست علی در دست گرفته و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إِنَّ عَلِيّاً فيكُمْ كَالسَّماءِ السّابِعَةِ في السَّماواتِ، وَعَلِيٌّ فيكُمْ كَالشَّمْسِ في الْفَلَكِ بِها تَهْتَدي النُّجُومُ، وَعَلِيٌّ إِمامُكُمْ وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذٰلِكَ أَوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، وَأَخَذَ اللهُ مِيثاقَهُ عَلىٰ أَهْلِ

۱ــ قرائت «علی» بصورت حرف جرّ بی‌آنکه یاء متکلم داشته‌باشد نیز درست است.

السماوات و الأرضين من الجن و الإنس و الملائكة، فمن أقر به و آمن كان مؤمناً و هو في الجنة يوم القيامة، و من أنكره و جحده كان كافراً و هو في النار يوم القيامة (إلى آخره).

این کلام رسول است صلّی الله علیه و آله ناقل أبوالهیثم که در حضور أبوبکر و عمر و همهٔ مهاجر و انصار میگوید بدلالت نصّی علی (ع) و امامت آن حضرت، نه کلام رافضیان است از قم و کاشان تا خواجه بداند که نصّی عیان بوده نه کار پوشیده و پنهان.

بعداز آن أبوأیّوب أنصاری برخاست و بعداز حمد خداوثنای مصطفی گفت:

یامعاشر الناس أقول: اتقوا الله في أهل بيت نبيّكم فلا تظلموهم فقد سمعتم ما أعدّ الله للظالمين ناراً أحاط بهم سُرادقها و قال: إنّ الذين [يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنّما] يأكلون في بطونهم ناراً و سيصلون سعيراً[۲].

چون سخن بدین موضع رسید نوحه و غریو و گریه از أهل مسجد برخاست و یکبار از مسجد بیرون آمدند بوبکر متحیّر بر منبر بماند أبوعبیدهٔ جرّاح با جماعتی بیامد و أبوبکر را بخانهٔ خود بُرد و تا سه روز فتنه و آشوب بود. روز سیوم عثمان بن عفّان با صدمرد، و مغیرة بن شعبه با صدمرد، و مُعاذ جَبَل با صدمرد مسلّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ‌دانی میکند بایستی که ازین واقعه بی‌خبر نبودی و با آن جمع انبوه عمر خطّاب دست ابوبکر گرفته بمسجد آورد و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر[۳] آنهمه حجّتها انگیخته بودند تا دیگرباره خالد سعید عاص برخاست و گفت:

یاعُمَرُ أفبأسيافكم تهدّدوننا؟ أم بجمعكم تُفزّعوننا؟ و الله لو لا أنّي أعلم أنّ طاعة إمامي أوجب من جهاد عدوّي إذاً لضربتكم بسيفي هذا؛ آنگه گفت:

۱ــ از آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف (و گویا قائل کلام «ناراً» را بدل از «ماسمعتم» در کلام خود قرار داده و صدر آیه را که «انا أعتدنا للظالمين» باشد بجهت تلخیص ذکر نکرده است. ۲ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۳ــ در برهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است».

اِئْذَنْ لي يا أَمير اَلْمُؤْمِنين في جِهادِ اَعْدائِك.

أمیرالمؤمنین برای مصلحت وقت و إبلاغ حجّت وقرب موت مصطفی (ص) وخوف از دشمنان دین واندیشهٔ طعن مشرکان ویهود ومجوس ونصاری اورا بنشاند وساکن گردانید ودر آن کار اقتدا بانبیا کرد که بأوّل کار همه ساکنی[1] وصبر نمودند آنگه هریك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره برخاستند وسخنان سخت گفتند که بذکر همه کتاب مطوّل شود اگرچه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین(ع) همه را بنشاند ایشان را اطاعت او واجب بود فرمانش بردند و بنشستند[2]. امّا أوّل اظهار حقّی ونصّی او کردند بدلیل وحجّت؛ خواجه پندارد که این کاری کوچك است ومذهبی نو؛ وبگفت مُشتی خوارج ونواصب ومبتدع وضال[3] حق باطل شود؛ بحمدالله نه علی مرتضی مداهنه وتقیّه کرد ونه عبّاس ونه أصحاب أمیرالمؤمنین أوّلا برنصّی علی أوّل[4] دلیلی وگواهی عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه باثبوت تکلیف وجواز خطاء مکلّفان روانباشد که از إمامی خالی باشد.

دوم ـ حجّت قرآن است که آیات قرآن برنصّی علی(ع) منزل است.

سیوم ـ اخبارمصطفی است که بیان کرده شد.

چهارم ـ اجماع شیعهٔ مُحِقّه است و درین کتاب همهٔ دلائل شرح نتوان داد وإنکار علی مرتضی ظاهر است برإمامت آن جماعت بخلاف آنکه ناصبی أحمق گوید أوّلا در آن خطبهٔ معروف[5] أوّل این کلمه میگوید:

أما وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصها ابْنُ أبي قُحافَةَ وَإنَّهُ لَيَعْلَمُ أنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ اَلْقُطْبِ مِنَ الرَّحى[1].

یعنی أبوبکر پیراهن خلافت درپوشیدواوداند که من آسیای خلافت راقطبم.

۱ـ ح: «ساکتی» (باتاء) د: «ساکن»(بدون یاء درآخر). ۲ـ برای تحقیق درپیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۸. ۳ـ د: «وضال»را ندارد. ۴ـ «اوّل»درنسخ صریحاً با واو است وگرنه «ادلّ دلیلی» میتوانستیم بخوانیم. ۵ـ مراد خطبهٔ شقشقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور ودر بارهٔ آن ردّ وقبول ونقض وابرام ازطرفین سنی وشیعی بعمل آمده است ومسئله مشهور و درغالب کتب مذکور است وبرای اشارهٔ اجمالی بآن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۹.

چون نوبت بعمر رسید میگوید: فَیا عَجَباً بَیْناهُو یَسْتَقیلُها فی حَیاتِهِ إذْ عَقَدَها لآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ ای عجبا از میان آنکه درحالت زندگانی قیله[1] می کند وروز وفات بعمر می‌سپارد. و بر عمر إنکار می کند که: جَعَلَها فی جَماعَةٍ زَعَمَ أنّی أحَدُهُمْ فَیالله وَ للشّوری، من از کجا و شوری از کجا! إلی أنْ قامَ ثالِثُ القَوْمِ نافِجاً حِضْنَیْهِ (إلی آخر الخطبة)» پس این همه دلالت است بر نصّی او و انکار است بر اختیار ایشان؛ پنداری که بعداز پانصدسال حلّاج وشائه تراش بدانستند و بدیدند وعلی(ع) وعبّاس وسلمان و بوذر ومهاجر و انصار نتوانستند دیدن و ندیدند. [بلکه عقلا دانند که نه چنین است] که هر اجماع که بر خلاف علیّ مرتضی باشد آن خطا باشد، وهر اتّفاق که بر مخالفت حسن وحسین باشد آن باطل باشد، وهر حجّت که بر سلمان وبوذر ومقداد وخُزَیْمَةَ وأبو أیّوب باشد همه شبهت باشد؛ الا إنّ الحقّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُما دارَ[2] مذهب أهل حقّ این است وجواب این مشبّهی خارجی همین است وإمام بعداز مصطفی بلافصل أمیر المؤمنین است که نصّ ربّ العالمین است، ونفس خیر المرسلین است [و] الحمدلله ربّ العالمین

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و یکم: رافضی گوید: بالای آسمان خدای تعالی فرشته‌ای آفریده بر صورت[3] علی تا فرشتگان بزیارت او شوند از شوق دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم صورت‌پرست باشند وهم علی‌پرست، و با محمّد آن نکرده‌اند که با علی، وفرشتگان بمحمّد نیازمندترند که بعلی».

جواب این کلمات آنست که: این معنی در أخبار است وشیعه آورده‌اند که: چون خدای تعالی نام محمّد وعلی درعرش بملائکه نمود وفضل ایشان با ملائکه بگفت فرشتگان بدیدار ایشان آرزومند شدند باری تعالی گفت که: من محمّد را بیارم که

۱ــ در مصباح المنیر گفته: «أقاله الله عثرته اذا رفعه من سقوطه ومنه الاقالة فی البیع لانها رفع العقد وقاله قیلا من باب باع لغة واستقاله البیع فأقاله» واز اینجاست که در آنند راج ضمن معانی «قیل» (بفتح قاف وسکون یاء) گفته: «وبر انداختن بیع» (تا آنکه گفته): «وقیلة بالتاء مثله».

۲ــ حدیث بسیار بسیار معروف مسلم الصدور نبویست بطوری که حاجت بیان ندارد. ۳ــ د: «بصورت».

شما اورا ببینید که رسول وبر گزیدهٔ من است امّا علی امام وولیعهد اوست درجهٔ معراج ندارد فرشته‌ای بیافرید بر صورت علی. واین طرفه نبود ومحمّد را منزلت بیشتر باشد که علی را، وخواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهب بد خود فراموش نکند که مذهبش این است که: چون مصطفی را بمعراج بردند وبآسمان چهارم رسید از آسمان پنجم آواز نَعْلَیْن شخصی بگوش او رسید از جبرئیل پرسید که: این چه آواز است؟ـ جبرئیل گفت: این آواز نَعْلَیْن أبوبکر صدّیق است که میرود، مصطفی تعجّب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجّب منمای تو هنوز امشب بحضرت آمده‌ای و بوبکر هر شب اینجا باشد، پس بقول ناصبی گنده‌دهان أبوبکر بچند درجه از مصطفی(ص) بهتر باشد:

یکی ـ آنکه اوهر شب آنجا باشد واین درهمهٔ عمر دوبار یا سه بار رفته.

دوم ـ آنکه مصطفی باجبرئیل وبُراق بآسمان چهارم رسیده باشد وأبوبکر پیاده بآسمان پنجم این مقالت ومذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرشته‌ایست بر صورت علی؛ واین مصوّر است، ناصبیان گویند: أبوبکر هر شب آنجا است، تا آن با این قیاس کند یا دست از مذهب بد بدارد وچنین مُحالات نگوید، وچون این مُحال می گوید و روامی دارد بر شیعه تشنیع نزند، أعاذنا الله من شرّ النّواصب والخوارج وجمیع المبتدعین والضّالّین بمحمّد وعترته الطّاهرین.

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه ودوم: آنکه رافضی گوید سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» و«ألم تر کیف» و «لإیلاف قریش» هر چهار دوسوره است وهر گز در نماز نخوانند وجامعی که در دست ایشان است [و] میگویند: خطّ أمیرالمؤمنین است بچهار سوره نوشته، وجامعی که در گنبد طفرل نهاده وبخطّ مرتضی علم الهدی بغدادهم بچهار سوره نوشته، اکنون ازسه وجه بیرون نیست؛ یاأمیرالمؤمنین ندانسته آنچه خواجه رافضی دانسته، یا رافضی دروغ می گوید، یاخود آن مصحف نه خطّ أمیرالمومنین علی است».

[اما] جواب این شبهه آنست: که شکّی نیست که بمذهب شیعه این چهار

سوره بصورت بمعنی دوسوره است، أمّا آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرایض وهم در نوافل خوانند امّا فاصله نکنند بتسمیه که هردو بحکم یك سوره‌است أمّا درجامع أمیرالمؤمنین و درجامع مرتضی علم‌الهدی[1] [از بهر آن] بقاعدهٔ چهارسوره نوشته که کتابت دیگراست وقراءت دیگر، دلیل براین آنست که باتّفاق قُرّا وعلما وفقها سوره أنفال وسورهٔ توبه یکی‌است و درقرآن دونویسند فاصله بسرخی[2] وشرح آیات ظاهراست واین هردویك سوره‌است ازسبع طوّل لانّهم یرونهما واحدة لأنّهما نزلتا جمعیاً في مغازي رسول‌الله(ص)؛ روایت[3] است که «اُعطیت السّبع الطّوَل مکان التّوراة(الخبر) واین هفت‌سوره است؛ بقره، وآل‌عمران، وسورة النّساء، والمائدة، والأنعام والأعراف وهفتم‌سورة الأنفال‌است باتوبه از سبع‌طول[4]، تاهم‌خبر رسول(ص) درست‌باشد، وهم‌قول قرّا وعلما حقیقةً وعلیّ‌بن‌الحسین الواقدی وغیر او در کتب آورده‌اند که این هردویك سوره است واگرچه دونویسند تا بداند که قرائت دگرباشد و کتابت دیگر؛ وابن‌مهران از مُقریان معتبراست‌سنّی‌است نه‌رافضی‌قولش‌حجّت‌باشددر کتاب«المقاطع‌والمبادی» در وقوف آورده که: سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح»یك‌سوره است، بر گیردوبخواند تا بداند، واین صورت‌بدان‌مانند است که‌مذهب خواجه‌ناصبی‌چنانست که«آمین» از خاتمهٔ «فاتحه» است وتارك آن ملحد ورافضی است با این همه درهیچ مصحفی ننوشته‌اند ومصحفی[5] بخط عثمان‌بن‌عفّان‌درجامع دمشق‌هست‌برسر تربت اُمّ کلثوم و درآخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه‌وجه خالی نیست؛ یا خدا ومصطفی وعثمان وهمهٔ صحابه ندانسته‌اند آنچه‌خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا نوشته‌اند، یا خود «آمین» نه از «الحمد» است؛ پس درست شد که آن

۱ــ در هردو نسخه: «و در جامع علی موسی‌الرضا» و دلیل بر تصحیح آنست که نام حضرت رضا (ع) درمیان نیست بخلاف علم‌الهدی (ره). ۲ــ یعنی با فاصله‌ای بخط سرخی.
۳ــ دراصل: «روایتی». ۴ــ طول جمع «طولی»است مؤنث أطول؛ قال الطریحی (ره) فی مجمع‌البحرین فی «ثنی»: «اعطیت السبع الطول مکان التوراة، واعطیت المائتین مکان الانجیل، واعطیت المثانی مکان الزبور، وفضلت بالمفصل» وطبرسی (ره) نیز همین‌را درفن چهارم ازفنون‌هفتگانهٔ مقدمهٔ مجمع البیان نقل کرده‌است، وهمچنین سایر مفسران وعلمای حدیث. ۵ــ ح: «ومصحف».

دوگانه محال است که خداورسول (ص) وأئمّه عالمتراند از ناصبیان؛ ومصاحف همه درست است، امّا خواجه دروغ می گوید و «آمین» نه از «الحمد» است، اگر هست وشاید که ننویسند؛ این نیز دوسوره است و شاید که چهارسوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد[1] که خواجه ناصبی صدو پنجاه سال است که بدروغ وتقیّه لاف می زند ومذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند ومیگوید: مذهب ابوحنیفه وشافعی یکیست؛ اگر جوامع[2] ومدارس و منابر وفقها وعلما [را] که مختلف ومخالفند یکی داند وآن دومذهب را یکی خواندفضیحت نیست پس دوسوره یکی خواندن نیز فضیحت نباشدتا این دلیل وحجّتها با آن شبهتها قیاس کند.

آنگه گفته [است]: «فضیحت پنجاه وسیوم» آنکه مرتضی بغداد در کتاب ماانفردبه الامامیّة آورده بشرحی که: لواطه بازن حلال مباح[3] باشد، پس اگر مسأله چنین است ورافضی راست میگوید مصطفی (ص) این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد پس بنگر درمذهبی که أنبیا وائمّه را «لوطی»[4] دانند چگونه خواهد بود..!»

اما جواب این تشنیع اوّلاً آنستکه معلوم است ازمذهب شیعهٔ اصولیّه که اسناد مذهب ایشان بصادق وباقر وأئمّهٔ معصومین علیهم السّلام[5] باشدتا أمیر المؤمنین مُسْنَدْ بمصطفی (ص) وجبرئیل (ع) ازقول خدای تعالی، ومنسوب نباشد بمرتضی وأبو جعفر واین معنی البتّه مذهب فقیهی ومفتیی است ازاین طایفه که «إتیان النّساء فی غیر الموضع المخصوص جائز[6]» وهمهٔ متقدّمان وفقهای شیعه براین اند که محظوراست ویا مکروه است وفاعلش را مأثوم ومخطی ندانند أمّا آنچه مرتضی (رض) منفرداست درین مسأله وبزرگی است از کبار علمای شیعه، ومقتداست دراین طائفه دوقولست درآن؛ بهری گفته اند ازعلماء که: مذهب مرتضی درآن کتاب زیاد کرده اندوخیانت

۱ــ د: «واگر گوروا باشد». ۲ــ اصل (یعنی ح، د): «اگرجامع». ۳ــ د: «حلال ومباح». ۴ــ اصل (یعنی ح، د): «لواطی». ۵ــ اصل: «معصوم (ع)».
۶ــ اصل: «رواست» بجای «جائز».

نموده‌منتشر شده، و بهری گفته‌اند: مذهب مرتضی است(رض) بدلالت آیاتی‌ووجوهی که در کتاب «الانتصار» آورده است وعذرمرتضی را درین‌مسأله بخواهیم که درست شود از آیت قرآن که اُمّت ورعیّت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول وأئمّهٔ‌معصومین[1] کردن این روانباشد تاآن شبهه که درخدیجهٔ کبری آورده است باطل‌باشد اوّلاً معلوم‌است که این‌فعل واجب‌نیست ومندوب إلیه هم‌نیست‌واز جملهٔ مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه در مأکولات، و أمیرالمؤمنین (ع) در آن‌نامه که بعثمان‌بن‌حُنَیْف انصاری فرستاده این‌الفاظ می‌نویسد: [ألا وإنّ لکلّ مأموم إماماً یقتدی‌به ویستضیء بنورعلمه؛ ألا وإنّ إمامکم‌قدا کتفی]من‌دنیاه‌بطِمْرَیْه. ومن‌طُعمه بِقُرْصَیْه، وازملبوسات جامهٔ کتّان وقزّ وجامه‌های قیمتی اگرچه مباح‌است نپوشیده‌اند، و ازمأکولات نان کندمین وروغن وانگبین نخورده کماقال(ع):

وَلَوْشِئْتُ لاهْتَدَیْتُ الطّریقَ إلی مُصَفّی هذاالعَسَل، وَلُبابِ هذا الْقَمْح، وَنَسائِجِ هذاالْقَزّ، وَلکنْ هَیْهات أنْ یَغْلِبَنی هَوای[وَیَقودَنی جَشَعی إلی تَخَیُّرِ الْأَطْعِمَة، وَلَعَلَّ بِالْحِجازِ اَوالْیَمامَةِ مَنْ لاطَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلاعَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ]

پس علیّ مرتضی نانِ کندمین وروغن وانگبین که باتّفاق همهٔ اُمّت حلال ومباح است نخورد نکاح بدین‌وجه که دروی زیاده لذّتی نبود[2] چگونه کند، و در شریعت اسلام بسیارچیزهاست که بر رسول وإمام حلال است أمّا بر رعیّت واُمّت حرام‌است، وبسیاری‌هست که‌بر رعیّت‌واُمّت‌مباح‌است‌أمّابر رسول وإمام‌حرام‌است.

امّاآنچه خاصّ رسول را حلال است وبرغیر وی حرام است:

یکی ـ نُه زن‌است‌بیکجا، واین برهمهٔ اُمّت حرام است.

دوم ـ زنی مؤمنه که نفس خودرا بر رسول‌دهد بروی حلال‌است وبرغیر وی حرام بنصّ قرآن آنجا که گفته: «وامرأةً مؤمنةً إن‌وهبت نفسهاللنّبیّ[3]» وصوم

۱ـ اصل: «ائمهٔ‌معصوم». ۲ـ د: «بود». ۳ـ از آیهٔ ۵۰ سورهٔ‌مبارکهٔ‌احزاب.

وصال که مر رسول[1] را رخصت است وأمّت را رخصت نیست.

و دیگر أخماس است سه قسمت أوّلین که مر رسول وإمام را حلال است و بر امّت ورعیّت حرام.

و دیگر نماز در مواضعی مخصوصه چنانکه أبوالمقدام روایت کرده از جویریه که درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بزمین بابل می گذشتیم وقت نماز دیگر در آمد مارا فرمود که: شما فریضه[2] کنید که این زمین معذّب است که أهل آن را خدای تعالی عذاب کرده و در مثل این زمین رسول و إمام را نماز کردن دستوری نیست، جویریه گوید: مرا درخاطر افتاد که این چه حدیث بود من نماز نکنم تا خود حال چه بود؟! همچنان می رفتیم تا آفتاب تمام فروشد چون از آن بدر شدیم أمیرالمؤمنین (ع) دست بدعا برداشت و چون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگزارد[3] پس مرا گفت: یاجویریة لعب الشّیطان بك؛ دیوبا توبازی کرد! وبدان اندیشهٔ تو فاسد شد، من درحال توبه کردم و گفتم: أشهدأنّك وصیّ محمّد حقّاً. وسیّد إسماعیل بن محمّد حمیری[4] گوید:

«وَعَلَیْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً أُخْرِیٰ وَمارُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ»
«إلّا لِیوشَعَ أَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلِرَدِّها تأویلُ أَمْرٍ مُعْجِبِ»

وأمثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

واما آنچه بر رعیّت وأمّت حلال است و بر رسول وإمام حرام:

أوّل زکوة وصدقه است لقوله (ص): لاتحلّ الصّدقة لي ولالأهل بیتي[5]. وطعام اهل کتاب که نه مذبوح ایشان [باشد] چون لبنیّات ومطبوخات بر همهٔ أمّت ورعیّت حلال است فی قوله تعالی: وطعام الّذین أوتوا الکتاب حلّ لکم[6] و إجماع است که مصطفی (ص) وأئمّه (ع) هرگز نخورده اند، وازصناعات بسیاراست که أمّت را مباح

۱ــ د: «که رسول را». ۲ــ ح: «که نماز فریضه». ۳ــ دراصل: «بگذارد» (با ذال).
۴ــ اصل (یعنی هردونسخهٔ ح د): «وسیدجمال الدین مفتی». ۵ــ ازاحادیث معتبره است که همهٔ علما اعم از عامه وخاصه آنرا پذیرفته وبرطبق مضمون آن عمل کرده اند و درغالب کتب اهل سنت چنین است: «قال: انالاتحلّ لنا الصدقة». ۶ــ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

است کردن آن‌چون حجّامی وفصّادی[1] و کنّاسی؛ واُجرت آن حلال باشد بفتوای شریعت، ورسول وامام را روانباشد کردن ازبرای رکاکت صنعت ونفرت امّت؛ تا خواجه ناصبی رسول امین وامیرالمؤمنین را درهمهٔ أحوال وأفعال[2] با رعیّت وأمّت قیاس نکند پس اگراین نوع ازمناکحت ومجامعت روانباشد اُمّت ورعیّت رابقول مرتضی (رض)، رسول و إمام را روانباشد تا دیگر باره تشنیع درنحر مجبّرش بماند وآن دوسیّد معصوم ازین دوحوالت مصون باشند.

و دیگرمگر[3] خواجه نمیداند که بمذهب مالك که استاد شافعی است شاید کردن؛ پس بمذهب مالك لازم آید که أبوبکروعمروهمهٔ صحابه با زنان این معامله کرده باشندوجواب پندارم جنگ نباشد که زنانشان درجهٔ خدیجه نداشتندوایشان منزلت محمّد.

امّا آنچه بررسول وامام لفظ لواطه إجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی بازن حلال روانباشد جایز نیست زنا خواندن که زنا آنجااستعمال کنند که مناکحت حرام باشد کذلك لواطه تاهمچنین این بیچاره از شرع وعرف آگاه نبود، و درتصنیف وتشنیع هم معذورنباشد، وچون رسول(ص) را بیرون ازخدیجه زنان بوده‌اند اگر اشارت بهمهٔ زنان کردی سوراخی درناصبی ومجبّری اوشدی..! اینست جواب این شبهه[4] برطریق اختصار.

آنگه گفته‌است: «فضیحت پنجاه وچهارم- آنکه رافضی گوید: موی قُنْدُز[5] وقَنَك[6] وپر طاوس همه پلیداست وبا آنها نماز نشاید کردن وروانباشد».

[امّا] جواب این کلمه آنست که بمذهب أهل‌البیت و أئمّهٔ معصومین[7] علیهم‌السّلام این جمله پاك نیست و با اینها نماز کردن روانباشد وإجماع ایشان حجّت

۱- ح: «فسادی» (باسین مهمله). ۲- ح: «واقوال». ۳- «مگر» فقط درنسخهٔ د.
۴- د: «مشبه». ۵و۶- در برهان قاطع گفته: «قندز بضم اوّل ودال ابجد بروزن هرمز نام جانوری است شبیه بروباه (تا آخر کلام او)» و نیز گفته: «فنك بفتح اوّل و ثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند (تا آخر کلام او)».
۷- : «معصوم».

است بدلالتی که بیان کرده شد ولاوجه‌لاعادته، وطریقهٔ إحتیاط [و] برائت ذمّت درترك است[1].

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم» رافضی گوید که: دروضوموی دست بازپس نشایدشکستن که وضو باطل کند وایشان‌بدین سودا[2] منفرداند».

اماجواب این شبهت آنست که: این بیچاره بیست‌وپنج‌سال رافضی‌بوده است وهم‌نبوده است وبیست‌سال است تاسنّی است وهم نیست او لاً بایست که دانستی که مذهب مرتضی‌است و در کتاب المنفرداست که موی بازپس شکستن‌رواباشد ووضو باطل‌نکندو گرچه بوجعفر گوید: اولیتر آن‌باشد که‌بازنشکند، امّامذهب مرتضی اینست که گفته‌شد وباکی‌نباشد وروا باشدچون کتاب‌بر گیرند وبخوانند‌این‌شبهت ساقط باشد؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه‌گفته است: «فضیحت پنجاه وششم» رافضی دوچوب بامرده در کفن

---

۱ ـ **پوشیده نماناد که** این‌عبارت: «وطریقهٔ احتیاط وبرائت‌ذمت درترك‌است» آخرین‌عبارت قسمت‌موجود در دونسخهٔ «ح د» است‌که ازنسخ «ع م ب ن» ساقط شده‌است بدلائلی‌که در سابق(ص۶۰۱) بیان‌کردیم و ازاینجا ببعدتمام‌نسخ مطالب متن‌را دارند. وبنقص‌برخی‌ازاین نسخ که‌هنگام‌چاپ‌اوّل‌کتاب‌نقص در دست‌داشتم وبتمام‌بودن نسخهٔ «ح» دراین‌مورد درهمان چاپ نیز تصریح کرده‌ام (ص ۶۵۵): «**پوشیده نماناد**: از این جمله (یعنی « از اخبار است باسنادمذکور)تاجملهٔ«وطریقهٔاحتیاط‌برائت‌ذمت درترك‌است» که‌بعداًخواهدآمد ومشتمل بربقیهٔ جواب‌این فضیحت است بافضیحت پنجاه‌ویکم وپنجاه و دوم‌وپنجاه‌وسوم وپنجاه‌چهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه‌که مفید ظن متاخم بعلم است دلالت میکند که نسخهٔ نونویس متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگرچه تصرفی درادای مطلب وبیان عبارت بکار رفته باشد **و از جملهٔ آن قرائن** تصریح مصنف (ره) است‌که من دراینجا جواب را برسبیل اطناب خواهم داد، **و ازآن‌جمله‌آنکه** اگراین عبارت نباشد ذیل عبارت معترض بلاجواب خواهد ماند، **وازآن‌جمله** اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت سراسرکتاب، هذاماعندی والله أعلم‌بالصواب» **و نیزدرص۶۸۵** همان‌چاپ‌بتمام‌شدن ساقطات‌درنسخ قدیمه واشتراك وجود متن درتمام نسخ دیگرکتاب‌بتفصیل‌تصریح کرده‌ایم فمن‌أراد ملاحظتها فلیراجعها. ۲ـ کذا درچهار نسخهٔ ع م ب ن اما ح د ندارند.

پیچد تا فرشته بداند که رافضی است».

اماجواب این شبهت اینست که چنین است وجَرید تَیْن با مرده در گور نهادن سنّتِ همهٔ انبیا است وسنّتِ مصطفی است و سببِ نهادن نه آنست که این[1] ناصبی آورده است، سبب آنست که چون آدم رااز بهشت بزمین فرستادند جبرئیل را گفت: از آن درختِ خرما که من درزیرِ آن خفتمی ونشستمی دوچوب بیاورتا مرا از نسیمِ او راحتی باشد؛ بیاورد وبنهاد و درختِ بارورشد وآدم درسایهٔ آن نشستی ومیوه ازوخوردی، وچون از دنیا برفت خدای[2] فرمود که: دوچوبك ازو[3] در کفنِ آدم بپیچند[4]؛ چنان کردند. وآدم چون چوبِ خرما دیدی فرزندانِ خودرا گفتی: هذه عمّتکم؛ این عمّهٔ شما است، پس جَرِیدتَین سنّتِ آدم وحوّا شد، آنکه سنّتِ همهٔ انبیاشد، آنکه سنّتِ مصطفی ومرتضی. وخواجه اگر سنّی است چرا تبرّا می کند؟! اینست وجه وسبب؛ نه آنکه خواجه انتقالی آورده است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هفتم ـ مرتضی بغداددر کتاب المنفرد آورده است که روزهٔ روزشكّ فضیلتی تمام دارد واین بعینه مخالفتِ رسولِ خداست که گفت: من صام یوم الشّكّ فقدعصی أباالقاسم».

اما جواب این شبهت آنست که این نومسلمان چون خوالتی کند با کتابی[5] یا شخصی چون ببینند وبدانند وبخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد [باید که] شرم زده باشد[6] اوّلاً مذهبِ همهٔ شیعه ومذهبِ مرتضی چُنانست که روزِ شكّ بنیّتِ شكّ روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتبِ شیعه این معنی معلوم ومصوّرست[7] تاجانِ مجبّرش برآید برباید گرفتن وبخواندن تااین شبهت زایل باشد، وحوالت بکتاب «المنفرد» کردن بدروغ غایتِ جهل ونادانی باشد. امّامذهبِ شیعت چنانست

۱ــ م ب ن: «این» راندارند و ح د نیز اصل این عبارت را ندارند. ۲ــ م ب ن: «خدای تعالی». ۳ــ م ب ن ح د: «ازآن درخت». ۴ــ م ب ن: «بپیچید». ۵ــ ع م ب ن: «بکنایتی» یا «کتابتی». ۶ــ عبارت ح د چنین است: «حوالتی کند بکتابی یا شخصی هرگاه ببیند که بخلاف آنست که ذکر کرده باید که شرمی بدارد». ۷ــ ن: «متصور».

که روز شك بنیّت شعبان بروزه باید بودن تاشك ساقط باشد و هنوز که روزی بنیّت شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی ازرمضان بخورند چنانکه مجبّران را قاعده است که هر سال یك روز از اوّل ماه رمضان بخورند بکوری رافضیان، واخباریان را قاعده است که دو روز از آخر ماه رمضان بخورند بکوری مجبّران، ولعنت بر هردو باد که روزه تمام باید داشتن. وآن خبر که از رسول علیه السّلام آورده است بهمه حال تأویلش برین وجه کرده اند که: من صام یوم الشك بنیّة الشك فقد عصی أباالقاسم. و دلیل برین آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از[1] رسول وامامان واصحابان[2] ومؤمنان امّت که رجب وشعبان بروزه باشند باید که روز شك روزه بگشایند ومعلوم خلاف اینست که پیوسته دارند پس چون روز شك بنیّت شعبان روزه دارند رواباشد، وتأویل خبر برین وجه باشد که بنیّت شك روزه نشاید داشتن چنانکه مذهب اهل حق است؛ والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم» رافضی بر هیچ درغویشی[3] رحمت نکند ومرتضی در کتاب «المنفرد» آورده است که: صدقه بهیچ درغویشی[4] نشاید دادن الّا بدانکس که تولّا بعلی ویازده معصوم کند».

اما جواب این شبهت آنست که: خواجه غلط خوانده است، این فتوی نه در صدقهٔ سنّت است؛ بمذهب شیعت بمخالف ومؤالف شاید دادن بلکه بمخالفان اسلام هم رواباشد دادن. امّا زکوة واجب الّا بمعتقدان حق که عالم وظاهر ستر[5] باشند و از هفت صنف[6] یکی باشند نشاید دادن که مؤلّفهٔ قلوب[7] را باغیبت امام حکم منسوخ است

۱ ــ ع م ب: «هرکز»ن: «هرکرا». ۲ــ م ح د: «اصحاب». ۳ــ کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن م ب ن، «درویشی» دح: «درویش». ۴ــ م ب ن ح د: «درویشی». ۵ــ م ب ن: «که عالم وظاهرتر» ح: «که طاهروعالمتر» د: «که ظاهروعالمتر» ومراد ازمتن ظاهر ــ الستر است که متجاهر بفسق نباشد وبرای حکم مسأله بکتب حدیث وفقه رجوع شود. ۶ــ اینکه مصنف (ره) اصناف مستحقان زکوة را به «هفت صنف» تعبیر کرده با آنکه باتفاق مسلمانان هشت صنف است برای آنست که صنف «المؤلفة قلوبهم» را درغیبت امام علیه السلام ازمستحقان زکوة خارج دانسته است درصورتیکه این فتوی نیز مخالف دارد چنانکه درکتب فقه بتفصیل بیان شده است ومانیز در تعلیقهٔ آینده بآن اشاره خواهیم کرد. ۷ــ ع م ب: «که مؤلف قلوب» ←

پس اگر مرتضی ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته باشد درز کوة گفته باشد نه درصدقه.

آنگه گفته‌است: «فضیحت پنجاه و نهم. رسول زکوة بر بنی‌هاشم بحرام[1] کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کند و گوید: زکوة بینی‌علی شاید دادن، و گوید: درهمه‌چیزی از انواع تجارات ومرابحات و کسب خمس‌است بخلاف شرع، وسهمی از بهر قائم درزیر زمین باید کردن تاچون بیاید بر گیرد اگر نه بامانت می‌سپرند أصاغر عن أکابر وصیّت می کنندتاچون بیاید بدودهند واین مخالفت امّت است و گنج نهادن نهی است».

اما جواب اول[2] که: «رسول‌علیه‌السّلام‌زکوة‌بر بنی‌هاشم‌بحرام کرده‌است» خطائی‌عظیم است که خدای‌تعالی کرده است که حلال کننده وحرام کننده‌خداست که‌عالم الذّات است‌ومصالح شناسد ومخالفت قول رسول آن کرده باشد که فَدَکی که رسول علیه‌السّلام بفاطمه دهد بازستاند و در آن تصرّف کند تاخواجه مجبّر تاریخهای کُهَن فراموش نکند.

واما آنچه گفته‌است که: «شیعت‌را مذهبست که زکوة بینی‌هاشم شاید دادن» هم خطاست و دروغ است که بمذهب شیعت چنانست که زکوة وصدقه بر بنی‌هاشم حرام‌است بدلالت این‌خبر که: روزی خرما آورده‌بودند تارسول‌بر فقرا خرج کند حسن علی کوچك بود یکی برداشت و در دهان نهاد، سیّد گفت: نه[3] دست در کرد و از دهانش بدر کشید و گفت: لاتحلّ الصّدقة لي‌ولا لأهل‌بيتي، پس زکوة وصدقه ازینجا بر بنی‌هاشم بأسْرِهِم[4] حرام‌است و گرچه فرزندان بُولَهَب باشندبرسبیل

۱ـ این‌تعبیر درحقّ این‌صنف‌ازمستحقان‌زکوة‌مأخوذ‌ازقرآن‌مجیداست که‌خدای‌تعالی درسورهٔ مبارکهٔ توبه فرموده (آیهٔ ۶۰): «انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم (تاآخرآیه)» وبرای‌تحقیقی‌مختصردر «المؤلفة قلوبهم» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۰.**

۱ـ م ب ن ح د: «حرام». ۲ـ یعنی جواب قسمت اول اعتراض. ۳ـ م ب ن: «گفت نه» را ندارند. ۴ـ ح د: «بأسرها» **درمنتهی‌الارب گفته:** «أسر بالفتح رسن و دوال ومنه: هذه لك بأسره یعنی این‌مرتراست با دوال یعنی این‌همه‌تراست برقیاس هذالك برمته» ومرادآنست که همه و همگی نظیر «بجملته» و «بحذافیرها».

تقدیر تا آن دروغ دگر باره در نحر مجبّرش بماند امّا بهری فقهاء شیعت عِنْدَ ضرورت[۱] رخصت داده‌اند که چون بنی‌هاشم از اخماس ممنوع ومحروم باشند بقدر حاجت زکوة بدیشان شاید دادن؛ ومحقّقان شیعه بر آن عمل نکنند، وحدیث خُمُس چنانست که نوشته است وبیان کرده وشرح آن این کتاب احتمال نکند دلالات از قرآن واخبار واجماع شیعت در کتب مسطورست باید دیدن وبخواندن تا شبهت زایل شود.

آنگه گفته است: «فضیحت ششم - بگفته‌ایم که: رافضیان[۲] بهمه چیزی مشابهت دارند بجهودان؛ خدای تعالی مَنّ وسَلْوی[۳] می‌فرستاد جهودان ببدل آن سیر وپیاز می‌خواستند، خدای تعالی می‌گفت: بدتر می‌خواهید وبهتر ردّ می‌کنید؟ آنگه گفت: ضربت علیهم الذّلّة والمسکنة[۴] کار رافضی[۴] هم چنین است همواره مذلّت می‌کشند ولعنت و دشنام می‌شنوند وبگوش نمی‌زنند[۵] وهمه را هم[۶] درویشی باشد و از کمتر خربنده‌ای بترسند و گویند: رسول خدا درویش بوده است، وعلی همه روزه گرسنه بودی وقدری پستِ جو[۷] خوردی، وفاطمه را چادر پشمین بود چند جایگاه بر گِ[۸] خرما بر دوخته[۹] همه دروغ گویند اگرچه باوّل چیزی نداشتند امّا خدای تعالی دنیا بطفیل آخرت در بر ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند وازوجه حلال خوردند، وصلتها وعطاهای بسیار دادند، وچاکران وبندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اما جواب این کلمات بشرح آنست که گفته است: «بگفتیم[۱۰]» چون بگفت وبرفت

۱ــ ن: «عندالضرورة» درست وباسلوب صحیح عربی؛ ودرغیر آن: «عندضرورت» چنانکه در متن است، واین استعمال دراین قبیل مواردر کتب قدیمه مانند «النقض» وتفسیر ابوالفتوح (ره) ونظایر آنها بطوروفور بکار رفته ومرسوم آن زمان بوده است و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۳۲۱. ۲ــ ح د: «رافضی». ۳ــ از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ مراد از «رافضی» چون جنس است ازاین روی فعلها را جمع آورده است. ۵ــ ح د: «ودشنام میشنود وبگوش نمیبرد» (وافعال سایر جمله‌هارا نیز مفرد آورده است). ۶ــ ع م: «همه» ن ب ح د: «همت». ۷ــ م ن: «پوست» ح: «بست» (با باء عربی که باء بیك نقطه باشد) و «پست» (بکسر باء فارسی وسکون سین وبتاء در آخر) بمعنی «سویق» است. ۸ــ ح: «بیرگ». ۹ــ ح د: «دوخته بود». ۱۰ــ ن: «بگفتم».

دگر باره تکرار بی‌فایده کردن از غایت بی‌علمی و کمال احمقی باشدوما راجواب ضرورت است.

اما آنچه گفته است: «رافضی مشابهت بجهودان دارد». بحمدالله و منّه ما بدرست[1] کردیم درفصول وابواب این کتاب که مجبّر و ناصبی را مشابهت است ازوجوه بگبر کان و جهودان و ترسایان، واعادت شرط نیست که چون بخوانند بحجت و دلیل بدانند

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترک مَنّ[2] وسَلْوی[3] کردند وسیر و پیاز خواستند، بهتر رها کردند و بدتر طلب کردند» سبحان‌الله العظیم چه‌مانده است مجبّران و ناصبیان ومشبّهیان دراین صورت[4] بجهودان اوّلاً متابعت آدم که: ربّنا ظلمنا أنفسنا[5] رها کردند و متابعت ابلیس طلب کردند که: ربّ بما أغویتنی[6] وعدل وتوحید بگذاشتند وجبر وتشبیه اختیار کردند، وپیغمبر پاک پاکزاده را دست بداشتند، وکافر بچهٔ شکم شسته را اختیار کردند، وامام نص معصوم را ترک کردند، واختیار وجایز الخطا طلب کردند، وشریعت که ازقول خدای ومصطفی بودرها کردند وبقیاس حنبل ودنبل راضی شدند؛ تا با جهودان مشابهت دارند کماقال تعالی: قال أتستبدلون الّذي هوأدنی بالّذي هوخير[7] تا اگر ایشان را ازشهر بدر کردند اینان را از دین بدر کردند.

اما جواب آنچه «مذلّت ومسکنت اختیار کردند» کورست ونمی‌بیند که در هر طایفه‌ای ومذهبی هم غالب باشند وهم مغلوب، هم درغویش[8] باشد و هم توانگر، و هم دلیر باشد و هم بد دل، این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ عامّ است درهمهٔ طوایف باشد تا اگر شیعیان بساوه و مژدغان[9] زبون باشند؛ همهٔ مجبّران

۱ــ م ب ن ح د: «درست». ۲ــ ع م ب ن: «درصورت». ۳ــ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــ ازآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۵ــ ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره.
۶ــ م ب ن ح د: «درویش». ۷ــ م ب ح د: «مژدقان» ن: «مزد عنان». **دربرهان قاطع گفته:** «مژدقان[بازای فارسی) بروزن پهلوان نام شهریست درقهستان» ویاقوت درمعجم البلدان گفته: «مزدقان شهرك معروفیست از نواحی ری که جماعتی ازاهل علم را بیرون داده‌است و میان ری و ساوه است، ونیز مزدقان شهر کوچکی است از شهرهای قهستان وآنرا سلفی ←

وناصبیان دربلادِ مازندران زبون[۱] باشند و امثالِ آن خود معلوم است[۲] و بدلیری وجرأت‌چه مفاخرت‌است که ملحدان وکافران بیشتردلیرومشهورباشند واین‌تشنیع مذهب واعتقاد را بنشاید وعاقل چون تأمّل کند بداند؛ والسّلام‌علی النّبیّ وآله.

آنگه گفته است: «در کتاب‌المبعث که‌واقدی ساخته‌است بچندطریق آورده است که: هریك از وجوهِ صحابه که از دنیا برفتند ازایشان چه‌بماند ومحمّدبن کعب القرظی گوید: من شنیدم از أمیرالمؤمنین علی که دراوّل من‌سنگ‌برشکم بسته بودمی از گرسنگی، واکنون درعهدِ عمردوازده هزاردینارعطایایِ من است وعمر چندمزرعه‌ودیه‌بطعمهٔ‌او کرده‌بوداز آن‌جمله یکی یَنْبُع بود،وعمر رضی‌الله‌عنه چون وفاتش‌رسیدهشتادهزاردینار[ازو]بماند بفرمود تا بابیت‌المال بردند وهفتصد درم وام بماند فرزندان‌رابگفت: تا باز دادند، وعبدالرّحمنِ عوف‌را سه هزارشتر اروانه[۳]، و پانصد شترکاروانی و پنج‌هزاروپانصد میش و بززاینده، و دویست مادیان در گلّه، وپنجاه شترآب کشیدندی کشتهایِ اورا؛ بیرون از دگرمالها، وچهارزن داشت و یازده پسر و دختر، ثُمنِ یك زن‌هشتاد هزار دینار برآمد، و پنجاه‌هزار دینار وصایت کرد بیرونِ تَرِکَت[۴] تا بغازیانِ اسلام دهند با صدوپنجاه اسب سبیلی، و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل[۵]. وآنچه از عثمانِ عفّان باز ماند هزار هزاردرم بود و دویست وپنجاه هزاردینار، و صدوپنجاه اسب، و دوهزارشتر، واین همه‌غوغا[۶] بغارت کردند،وآنچه‌اززبیر بماندپنجاه‌وچهارهزاردرم،وبمصرواسکندریه

← در کتاب‌معجم‌السفر یادکرده ونام برده است» و مراد دراینجا همان شهر کوچك است‌که از نواحی‌ری بوده است.

۱ــ ح‌د: «خواروزبون». ۲ــ ع: «نیست». ۳ــ ح‌د: «اشترزاینده» ودربرهان‌قاطع‌ضمن معانی«اروانه بروزن‌پروانه» گفته: «ونوعی ازشترهم‌هست». ۴ــ م ب ن «بیرون ازترکه».
۵ــ **درغیاث‌اللغات گفته:** «سبیل بمعنی‌راه وطریق‌وبمعنی‌وقف‌نیز آمده‌وبمعنی آب‌وشربتی که درراه‌خدا وقف کنند» ودرآنندراج گفته: «فارسیان‌وقف‌را بمعنی‌مطلق‌وقف استعمال کنندهرچیز که‌باشدعموماً». ۶ــ **درمنتهی‌الارب گفته:** غوغاء بالفتح‌والمدملخ‌چون‌پر برآوردیاوقتی که‌رنگش‌مایل‌بسرخی گردد،و کرمکی‌است‌شبیه‌بپشه که‌جهت‌ضعف گزیدن‌نتواندومگس‌ریزه‌و به←

ومکّه ومدینه و کوفه ضیاع بسیارش بماند بچهل هزار درم، و آنچه از طلحه بماند ضیاع وعقار[1] بهشتاد هزار دینار بر آمد و دو هزار هزار درم و پانصد هزار درم نقد، و چهار صد هزار دینار نقد، و بسخاء او در عرب دیگری نبود تا کنیز کش حکایت کرد که: روزی بود[2] که صد هزار درم بیك دفعه بدادی[3] و هر روز دویست تن را طعام دادی، و دویست و بیست بنده، و چهارصد شتر آب کش بماندش با[4] گوسفند و گاو بسیار، و هر سال به هزار هزار درم اورا غلّهٔ ملك بود، و دویست هزار دینار در تجارت بودش. و آنچه از خَبّاب بن الأَرَتّ بماند پنجاه هزار درم بود، و او از درعویشان[5] صحابه بود، و آنچه از حاطب بن أبی بَلْتَعَه بماند هفتصد هزار درم و چهار هزار دینار بود. و آنچه از زید ابن ثابت بماند چهارصد وسی هزار دینار بود و ده هزار درم بمصر وسیصد و بیست و پنج هزار دینار متاع. و آنچه از مَسْلَمَة بن مخلّد[6] بماند بصد هزار دینار بر آمد. و آنچه از محمّد بن مَسْلَمَة الانصاری بماند بسی هزار دینار و بصد و ده هزار درم بر آمد با دویست[7] و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند. و آنچه از عُقْبَةُ بن عامر الجُهَنی بماند صد هزار درم و چهل هزار دینار بر آمد. و از عبدالله بن ربیعه پنجاه هزار دینار * بماند

← سمی الغوغاء من الناس» و در نهایه گفته: «فی حدیث عمر قال له ابن عوف: یحضرك غوغاء الناس، أصل الغوغاء الجراد حین یخفّ للطیران، ثم استعیر للسفلة من الناس والمتسرعین الی الشرّ، و یجوز أن یکون من الغوغاء الصوت والجلبة لکثره لغطهم وصیاحهم».

۱ــ در منتهی الارب گفته: «عقار کسحاب زمین و آب و مانند آن ومنه: ماله دار ولا عقار؛ أی شیء، و گیاه که مواشی را خسته گرداند و بهترین گیاه ومنزل و درخت خرما و رنگ سرخ و رخت و اسباب خانه یقال: بیت کثیر العقار ای کثیر المتاع، و برگزیدهٔ رخت و اسباب که جز در عید و نحو آن استعمال نکنند وقد تضم». و نیز در منتهی الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب و زمین و مانند آن و بسیار بر آمد از غله وجز آن... وضیع کعنب وضیاع کرجال وضیعات جمع». ۲ــ م ب ن: «روزی بودی». ۳ــ ع: «بداد». ۴ــ ب ن: «تا». ۵ــ م ب ن ح د: «درویشان» (و در اینجا بعین مهمله ضبط شده است ودر سابق بغین معجمه ضبط شده بود) و در تعلیقات نقل قول لغویان را خواهیم کرد ان شاء الله رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۲**. ۶ــ **فیروز آبادی گفته**: «مسلمة کمرحلة ابن مخلد (بضم المیم و فتح الخاء المعجمة و تشدید اللام کما فی الاصابة) ابن الصامت الخزرجی الساعدی توفی سنة اثنتین و ستین». ۷ــ م ب ن: «و دویست».

از عَقاروپانصدهزاردرم نقد، وچهل‌هزاردینار. وآنچه از یعلی بن‌امیّه بماندبهزار هزاردینار وصدهزاردینار *[1] صامت وناطق بر آمد. وآنچه ازحکیم‌بن‌حزام‌القرشی بماندو اورا صدوبیست‌سال بود یك سرایش معاویه درمکّه پنجاه هزاردیناربخرید ازورثه، وزکوة مالش چهل‌هزاردینار بود. وآنچه ازحُوَیْطِبْ بن عبدالْعُزّی[2] بماند و اورا صدوبیست سال بود شصت‌هزاردینار. واز بوهریره صدهزاردینار بماند. ومال انس مالك‌وفرزندان اورا قیاس‌نبود، وازفرزندان بوبکرباسخاوت ومروّت ایشان‌چندانی بماند که حدّش نبود وزربقپان[3] می‌سختند[4] و از عبدالله‌بن عمروبن عاص دویست‌هزاردینار بماند. وازعبدالله‌عمر سیصدهزاردینار بماند، واملاکش پنجاه هزاردینار بر آمد. وازعبدالله‌عبّاس‌بهزار[5] هزاروشودهزاردرم،وپانصدهزاردینار بماند. این همه بودشان ندانم‌تا درعویش[6] و درمانده‌چگونه بود دنیاروی فاایشان[7] کرد[8] ببرکات سیّد اوّلین وآخرین‌أفضل‌الخلائق‌أجمعین‌همه از غنیمت کافران بدیشان رسیده‌بود و درراه خدای واعزاز دین صرف می کردند».

اما جواب این ترهات وخرافات و طامّات[9] مطوّل که نه بموضع خویش

۱ــ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ــ ع : « العبدالعزی ». ۳ــ ع: «بقبان» ن: «بقیان»ح: «بکپال» د: «بکپان» **درمنتهی‌الارب گفته:**«قبان کشّادکپان که ترازوی‌یك پله باشد» **ودرغیاث‌اللغات گفته:** «کپان بالفتح وباء فارسی مشدد ترازوی‌کلان‌که بدان هیزم وقماش وجزآن می‌سنجند ووزن‌کنند وبهندی تك گویند (ازکشف وبرهان، و درسراج بتخفیف باء فارسی نیزآمده) ونص عبارت برهان‌اینست: «کپان بروزن ومعنی قپان‌است وآن ترازوئیست‌که یك‌پله دارد وبجای پلهٔ دیگرسنگ از شاهین آن آویزند وبلغت رومی‌قسطاس گویند» ودرقاموس وغیرآن نیز تصریح کرده‌اندکه آن عربی‌نیست بلکه معرّب‌است. ۴ــم ب ن: «میکشیدند» ح د: «میسنجیدند» **و درغیاث‌اللغات گفته:** «سختن بالضم وبفتح نیز بمعنی سنجیدن است (از مداروبرهان)». ۵ــ ح د: «هزار» (بی‌باء دراول‌کلمه). ۶ــ م ب ن ح د: «تادرویش» وکلمهٔ«درعویش»دراینجانیزباعین‌مهمله‌ضبط‌شده‌است، ودرنسخهٔ ن نیز «درعویش» بوده وبعداً بتصرّف‌کسی «درویش» شده‌است. ۷ــ م‌ب ن ح د: «باایشان» **در برهان گفته:** «فا کلمه‌ایست‌که گاهی آنرا بجای باو گاهی بجای به استعمال میکنند چنانکه میگویند: فا اوگفت، وفا اورفت، وفا اونمود: وفا اوداد بمعنی‌بااوگفت، وبا اورفت، وباو نمود، وباو داد». ۸ــ م ب ن: «کرده». ۹ــ در برهان گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان وسخن هرزه وازاجیف وبی‌اصل را گویند و بمعنی عجمه باشددرزبان‌یعنی‌فصاحت‌نداشته‌باشد». **ودرغیاث‌اللغات گفته:** «ودرسراج‌نوشته‌که←

این خارجی بیان کرده است مُسْتَقصی برود ان‌شاءالله تعالی:

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان گویند: رسول خدای درویش بود» آنست که این مصاف اوّل می‌بایست که بامصطفی کند علیه‌السّلام که اجماع امّت است که بلفظ بی‌عوار خویش گفته است: الفقر فخري؛ و از باری‌تعالی درعویشی[1] بحاجت بخواسته است: اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين[2]. وآنچه‌عایشه گفت: مادخل بيت نبيّكم مِنَخَل قَطّ، وماشبع آل‌محمّد ثلاثة أيّام متواليات قطّ؛ معنی آنست که درنُهْ حجرهٔ رسول‌پرویزنی[3] نبود که آرد بدان ببیزند[4]. ودرغریب الحدیث[5] هست که: خرج رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وآله من المدينة على صعدة يتبعها حذاقيّ عليها قوصف لم يبق منها لاقرقرها: معنی آنست که: مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته؛ بچهٔ خردر دنبال مادر، گلیمی بروی انداخته که آن گلیم لاپشتش نمانده‌بود. وامیرالمؤمنین از زهدمصطفی بدین لفظ

←طامات بمیم بروزن‌حاجات دراصل‌عربی‌است‌بتشدیدمیم وفارسیان‌بتخفیف استعمال‌کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان بی‌اصل و پریشان‌که بعضی صوفیان برای‌گرمی بازار خودگویند».

۱ــ م ب ن ح د: «درویشی» (وکلمهٔ‌متن‌در اینجانیز بعین‌مهمله ضبط‌شده‌است). ۲ــ درنهایهٔ ابن‌الاثیرومجمع‌البحرین وروضة الواعظین وبحاروسایرکتب نقل وشرح‌شده است ومانیزدر ذیل همین‌مورد ازچاپ اوّل برخی‌از عبارات ایشان‌را نقل‌کرده‌ایم فراجع‌ان‌شئت ص ۶۹۶ ۳ــ دربرهان گفته: «پرویزن بروزن گردیدن‌آلتی باشدکه بدان‌آرد وشکر وادویهٔ حاره‌کوفته وامثال‌آن بیزند» ونیز دربرهان گفته: «پروزن بروزن صف‌شکن پرویزن باشدکه آردبیزاست و هرچیز سوراخ راگویند عموماً». ۴ــ م: «ریزند» ن ح د: «بیزند». ۵ــ مراد غریب‌الحدیث أبوعبیدالقاسم بن‌سلام‌هروی است‌که بسال۲۲۶ مرده‌است وابن‌الاثیرحدیث‌را ازاونقل‌کرده‌است درلفظ«صعد» پس‌گفته: «الصعدة الأتان الطويلة الظهر، والحذاقي الجحش، والقوصف القطيفة، وقرقرها ظهرها».

نگارنده گوید: من‌حدیث را درغریب‌الحدیث هروی‌که درحیدرآباد هندچاپ شده است بسال۱۳۸۷ه=۱۹۶۷م‌درچهارجلد پیدانکردم وبطورقطع درآنجاهست وچون‌فهرست ندارد ومن‌بعنوان مرور بقصدفحص با عجله‌گشتم، ودرجلدسوم نهایهٔ ابن‌اثیر که درمصر بتحقیق طاهراحمد زاوی ومحمود محمدطناحی چاپ‌شده‌است در ذیل‌صفحهٔ ۲۹ که متن‌حدیث درآن صفحه مذکور است این عبارت مذکوراست «روایة الهروی‌القرطف‌وهوالقوصف‌والقوصف القطيفة». **وزمخشری نیزدرکتاب‌الفائق حدیث را نقل‌کرده** ومعنی‌آن‌را ذکرنموده است (رجوع‌شودبمادهٔ «الصادمع العین، ج۲چاپ‌قاهره بسال۱۳۶۷هجری‌قمری؛ ص۲۳)».

عبارت کرد: وکان علیه السّلام یرکب الحمار العاري ویُردف خلفه. وامثال این حکایات که در آثارهست پنداری همه دروغ است مبارك باد بقول خواجه ناصبی که آن اولیتر که توانگر باشد. وامّا پست جو[1] خوردن علی با خشت کندن عمر قیاس باید کردن اگر بدرویشی بود اگر بتواضع، اگر بقناعت که خواجه همه روز بتفاخر عمر[2] بر سر رافضیان می‌زند. وامّا حکایت چادر دختر خیر البشر با گلیم* بوبکر قیاس میباید کردن که بدوش فرو گرفته بود، وخواجه پانصدسال است که از آن فقر و گلیم *[3] لاف می‌زند تاچون حکایت علی وفاطمه کند قصّهٔ بوبکر وعمر فراموش نکند.

امّا آنچه گفته است که: «علی گفت: مرادرعهد عمر دوازده هزار دینار عطاست» دروغی صریح است وجائی نیامده است؛ و گر بوده است مبارك باد.

امّا آنچه گوید که: «عمر چند ضیعت[4] و دیه بطعمهٔ علی کرده بود» هرعالمی که داند که عمر بفدك ملکی بافاطمهٔ محمّد چندان منازعت کنند اند که دیه وضیعت بعلی ندهد و آن قصّه معروفست که فدك دختر مصطفی[5] باز گرفتند پس چگونه زیادت آن کار چیزی بعلی دهند؟[6] تامحال این دعوی ازین حجّت معلوم شود که هنوز که اوّل فدك بمیراث واستحقاق بفاطمه وعلی رها کردی اولیتر از آن بودی که بآخر یَنْبُع وغیر آن بی استحقاق بطعمهٔ علی کردی[7]، واتّفاق است که یَنْبُع آبی بود [که] خود علی آورده بود[8] بوقت رسول هرروز بگرمگاه برفتی و اندکی بگشودی تا آب ظاهر شد وعمررا و غیر عمررا دریَنْبُع هرگز حقّی نبود وآن محالات که گفته است که: «ازهریکی[9] ازصحابه چندبازماند» خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ است وعقل عقلارا برچُنان دعاوی خنده می آید وقتی گوید: چون عمردر

۱ــ م: «پوست جو». ۲ــ ن کلمهٔ «عمر» را ندارد. ۳ــ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۴ــ **درمنتهی الارب گفته:** «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانند آن وبسیار بر آمد از غله وجز آن، ضیعه بیاء مصغر آن، و ضیاع جمع آنست». ۵ــ ب م ن: «که فدك را از دختر مصطفی». ۶ــ ح د: «پس چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد؟». ۷ــ ح د باضافهٔ: «ای سبحان الله از ناپاکی این مجبر یکی اینست که مثل امیر المؤمنین را چنین اجرای الفاظ کند که: «بطعمه ووظیفهٔ وی کرد» که مرتضی را باجلال قدر وعصمت وامامت وفرض طاعت ازدنیا این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیری زندگانی کردن وعطاخوردن اما چه سود از بغض مادر آورد مصنف» (د: «چه سود دارد»). ۸ــ م ب ن: «که علی بدر آورده بود». ۹ــ م ب ن: «که ازهریك».

اسلام آمد پیرهنش[1] هفده درم بود، چون مقتول شد هفده من بود از برسبام[2] بسیار، وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود وقتی با قارونش بمال مقابله کند نمی‌دانم که کدام گیرم زهد یا تنعّم؟!

و آنچه از عبدالرّحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامعلوم است اگرچه اورا نعمت بسیار بوده است آخر نه تا بدین حدّ واز غایت جهل و بی‌علمی گفته که: ثُمْنِ یك زن از چهار؛ هشتاد هزار دینار بود» وندانسته که ثمنی از ترکه نصیب هر چهار باشد و گر بود مبارك باد والدّ یُوَرِّث من یحسده. پنداری آن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول علیه‌السّلام گفت[3]: فقراء اُمّتي یدخلون الجنّة قبل الأغنیاء بخمسمائة عام؛ وای بسا که عبدالرّحمن بدین حساب در عرصات بماند تا از عهدهٔ حساب بدر آید.

وامّا آنچه از عثمان روایت کرده است درست[4] است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام چنین روایت کرده است[5] در خطبهٔ شِقْشِقِیّه از قصّهٔ عثمان [و] چنین می گوید: وقام معه بنوأبیه[6] یخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الرّبیع؛ مال خدای مصطفی بر یتیمان وفقرا ومساکین خرج کردی[7] چون نکنند ناچار بمیراث باز ماند واین نه فضیلت است منقصت است که خواجه ناصبی آورده است در حقّ خلفاء راشدین که ما گمان بردیم[8] که ایشان بمتابعت مصطفی ودگر انبیا ترك دنیا وزخارف او کردند ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تا از ایشان باز ماند؛ اگر چنین بود مبارك باد. و در زبیر همین ومانند این.

وامّا آنچه از طلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است امّا غرض مصنّف آنست که چون در اوّل کتاب بگفته است که زبیر از علی شجاعتر بود خواسته است که برمز در آخر کتاب بگوید که: طلحه از مصطفی سخیتر بود که چون در عرب

۱ــ ن: «پیراهنش». ۲ــ م ب ن: «برسام» ح د: «هفت من بود از بسیاری پینه». و معنی «برسبام» و «برسام» را بدست نیاوردم وشاید کلمه محرف شده است. ۳ــ این حدیث در ارشاد القلوب دیلمی (ره) ودرغیر آن نیز مرویست. ۴ــ ع: «درست». ۵ــ م ب ن: «چنین فرمود» ح د: «چنین بیان کرده» ۶ــ نسخ: «بنوامیة» واز نهج البلاغه تصحیح شد. ۷ــ ح د: «مال خدا و مصطفی بر فقرا وایتام ومساکین خرج میبایست کردن». ۸ــ ح د: «می بردیم».

کسی گوید: کسی از اوسخیتر نبوده‌است؛ مصطفی چون از عرب‌است داخل باشد، واین اجرا اگر باعتقاد کند کفرمحض باشد. امّا خواجه بتعصّب باعلی و باآل‌علی لاف می‌زند اگر نه چرا از عبدالله جواد و ازاسخیاء بنی‌هاشم نه‌حکایتی کرده‌است ونه درحقّ ایشان اشارتی کرده است از بُغض جعفرطیّار، و از سخاوعطای حسن وحسین‌علیهماالسّلام اثری‌نیاورده[1] است ازغایت بُغض حیدر کرّار[2] نعوذبالله من مقالة الأشراروالفجّار.

امّا آنچه‌ازعمروبن‌العاص شریر روایت کرده‌است واورا ببغض علی «رحمةالله علیه» نوشته است عجب نباشد که عمروعاص که بمتابعت[3] معاویه ومخاصمت علی هزارحق باطل کند وهزارباطل بحق هانماید[4] و اورا مالی‌وحالی‌باشد وبئس‌المال ماله، وبئس‌الحال حاله؛ یومیحمی علیها فی‌نارجهنّم فتکوی بهاجباههم و جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون[5].

امّا آنچه ازابوهریره روایت کرده‌است‌هم عجب‌نباشدوخواجه‌ناصبی‌خوانده باشد وشنوده که درعهد خلافت بوبکر[6] بوهریره سواربراستری بردرسرای‌عایشهٔ صدّیقه بگذشت آواز پای استر بگوش عایشه آمد گفت: من‌الّراکب؟ـ گفتند: بوهریره است، عایشه گفت: بوهریره[7] بدانجارسید که سوارمی گذرد این کلمه‌نقل افتاد بدو، فرودآمد وعایشه راگفت: آری من سی‌واندخبردرنصّ امامت علی از خلق بازپوشیدم تا امامت‌برپدرت قرارگرفت‌آخراستری بمن نرسد؟! عایشه عذر خواست ازو. وبعد ازآن معلوم‌است که با معاویه رفت[8] و باعلی خصومتها کرد. و

۱ـ ح د: «ازنعمت جعفرطیار وعطای حسن و حسین علیهماالسلام اثری‌نیاورده». ۲ـ ح‌د: «و» را ندارند. ۳ـ ع: «متابعت». ۴ـ م: «بازنماند» ح د: «حق‌نماید» ومتن یکی دیگر از مواردآوردن «ها» است‌برسربعضی افعال چنانکه در تعلیقهٔ ۱۲۳ گذشت. ۵ـ آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۶ـ سیدمرتضی رازی(ره) در تبصرةالعوام درآخرباب بیست وسوم گفته (ص ۲۵۰): «گویندکه: روزی أبوهریره بابغلهٔ قیمتی با پیادگانی چند بدرخانهٔ عایشه بگذشت‌عایشه برغرفه‌ای بودگفت: من‌هو؟ این‌کیست؟ـ عایشه برأبوهریره طعنه زد و گفت: اوکه باشدکه بدرخانهٔ من‌بدین‌عظمت‌گذردا؟! أبوهریره‌بشنید سربغله بازکشید وگفت: ای ستی خاموش‌باش‌که سیصد حدیث افتراکردم از رسول وبرپدر توبستم تاچنین می‌روم. عایشه چون بشنید خاموش شد وهیچ‌جواب نداد». ۷ـ م: «که ابوهریره» ح‌د: «کار بوهریره». ۸ـ یعنی پیش‌معاویه رفت.

بوقت حسن که زهرش‌دادند بمشورت بوهریره و عمروعاص وشرحبیل بود[۱]، پس عجب نباشد که ازیشان مالی‌بازماند. امّا عاقل داند که‌آن نه‌مال باشد وبال ونکال باشد، وبدان مفاخرت نمودن غایت جهالت وضلال باشد.

اما حدیث انس بن‌مالك باری‌تعالی داند که دروغ محض‌است که درشدّت فقرودرویشی بمرد تادرآثار هست که درآخر عمرش بانتجاع[۲] بحجّاج‌بن یوسف الثّقفی‌آمد[۳] وانَس ازمُعَمَّران[۴] صحابه‌بودچون بحجّاج‌رسید بُرْقَعی[۵] داشت بروی[۶] فرو گذاشته؛ باد درآمد وبرداشت، نابیناشده بود وبَرَص[۷] برروی‌ظاهر شده، حجّاج پرسید: این‌چیست؟ـ گفت: روز شوری‌علی[۸] از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگردروغ می گوئی باری‌تعالی ترا امتحان کنادبعلّتی که هر گه که خواهی[۹] که بازپوشی ظاهرشود حجّاج اورا قبول نکرد وهیچ بدونداد و درویش ومحتاج‌مُرد تا اگرهمهٔ دعاوی مصنّف‌درحقّ مالداران‌چنانست که‌درحق انس، پس‌همه[۱۰] دروغست‌و گربعضی‌راست است، مبارك‌باداگربحلال‌داشتند حساب قیامت‌ووقوف درعرصات‌باشد، و گربحرام داشتند خود عقاب‌باشد؛ فی‌حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب، بنزدیك اهل حق

۱ـ درسابق گفتیم که این‌استشاره اگردرست باشد بایدکسانی که طرف‌شورمیباشند زنده‌بوده باشند اما شرحبیل‌را بطورتفصیل‌بیان‌کردیم در **تعلیقهٔ۷۰**، اما عمروعاص؛ اونیزقبل از این تاریخ مرده بوده است ونص‌عبارت ابن‌الاثیردراسدالغابه درترجمهٔ عمروعاص این‌است: «و استعمله معاویة علی‌مصرالی ان‌مات سنةثلاث واربعین، وقیل: سنة سبع و اربعین، وقیل: ثمان واربعین، وقیل: سنةاحدی وخمسین‌والاول أصح» پس‌بنابرقول اخیرمیتواند عمروعاص بحسب تاریخ طرف‌شور قرارگرفته باشد والله‌العالم. ۲ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «انتجاع بطلب‌آب وعلف ومنفعت ونیکوئی‌شدن ویقال: هؤلاء قوم منتجعون» و مراد استعطاء وطلب‌ـ مالی وعطائی کردن است. ۳ـ ح د: «نزد حجاج بن‌یوسف ثقفی رفت». ۴ـ «معمران» جمع معمراست بضم میم وفتح عین ومیم مشدد (بصیغهٔ اسم‌مفعول‌ازباب تفعیل) یعنی‌پیرمردان وسالخوردگان. ۵ـ ن «برقعی»را ندارد. ۶ـ م ب: «برروی» ح‌د نیزآنرا ندارند. ۷ـ **درغیاث‌اللغات گفته:** «برص بفتحتین» مرضی است‌که داغهای سیاه با سپید ازاندام پدیدآیند (از منتخب) » **و در منتهی‌الارب گفته:** «برص پیسی اندام از فساد مزاج». ۸ـ ح د: «علی مرتضی». ۹ـ د: «بعلتی برص‌که‌هروقت». ۱۰ـ«همه»فقط‌در ح‌د.

چنین است که از مصطفی(ص) از مال دنیا هیچ باز نماند الّا از[1] منقولاتی از آلت وسلاح[2] و کسوت خاص، وازعلی مرتضی(ع) آن شب[3] که اورا دفن کردند بامداد حسن علی علیه السّلام بمنبر بر آمد و گفت:

یامَعاشِرَ الشّیعَةِ لَقَدْ قُبِضَ فی هذِهِ اللَّیلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الْأَوَّلُونَ بعملٍ وَلَمْ یُدْرِکْهُ الآخِرُونَ بِعمل، وَماخَلَّفَ صَفْراءَ وَلا بَیْضاءَ اِلّا سَبْعَمِائَةِ دِرْهَمٍ أَرادَ أَنْ یَشْتَرِیَ بِها خادِماً لأَهْلِهِ.

بیشتر از هفتصددرم[4] نبود. وفضیلت انبیا واولیا بر فراعنه ومال طلبان یکی اینست که نبی می گوید: اللّهمّ أَحْیِنی مِسْکیناً، وولی می گوید: یاصَفْراءُ وَیا بَیْضاءُ غُرّی غَیْری. ومن پنداشتم که قارون دون وقیصر روم وخاقان ترکستان باشند[5] که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابهٔ رسول بانزول چنین آیت که: [اعلموا] انّما الحیوة الدّنیا لعبٌ ولهوٌ وزینةٌ وتفاخرٌ بینکم وتکاثرٌ فی الأموال والأولاد[6] ومانند این چگونه جمع حُطام وزخارف دنیا کنند.؟ اوپنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنویده[7] است که بوذر بمهمانی[8] سلمان رفت نان بی نمک یافت، ومصطفی بخانهٔ علی آمد طعام دنیا نیافت، وآن خبر را پنداری مُنْکِرَسْت که سیّد علیه السّلام قصّهٔ متّقیان وناجیان میگفت بوذر گفت: من ازایشان هستم؟ سیّد گفت: یاأباذر اَلَکَ قُوتُ ثَلاثَةِ اَیّام؟ قال: لا، قال علیه السّلام: اَلَکَ قُوتُ یَوْمَیْنِ؟ قال: لا، سیّد گفت:[9] قوت یک روزه داری؟ گفت: دارم، گفت که: تو از رستگاران باشی. پنداری عمر وعثمان و عبدالرّحمن وطلحه وزبیر وبوهریره وپسر عاص وانَس وسعد وقّاص ازین خبر بیگانه بودند که مالهای عظیم برسر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست وناآگاه[10] بوده است

۱ــ ح د «از» را ندارند. ۲ــ م: «ازآلت سلاح» ب: «ازآلت صلاح». ۳ــ ع ب ن: «این شب» ح د: «اینکه». ۴ــ یعنی آنچه ازعلی علیه السلام بماندمطابق نص روایت مذکوره بیشتر ازاین نبود. ۵ــ ع م ب ن: «باشد»(بصیغهٔ مفرد). ۶ــ صدر آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ حدید وذیل آن این است «کمثل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاماً وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور». ۷ــ م ب: «نشنوده» ح د: «نشنیده». ۸ــ ع ب ن: «بمهمان». ۹ــ م ب ن: «فرمود». ۱۰ــ ع م ب ن: «ناگاه» ح د هم ندارند و «ناآگاه» بمعنی بی اطلاع است.

منقصت از مقبت بازنشناخته است و از آن خبر بیگانه بوده است که امیر عبّادی سُنّی در اربعین آورده است که: یکی از صحابه متوفّی شد که ده دینارداشت سیّد گفت: شما بروی نماز کنید که دنیادار بوده‌است. ای عجب موسی وعیسی در کسوت درغویشی[1] دعوت کرده[2] فرعون وقارون درلباس توانگری دعوی کرده[3]، آنگه خواجه توانگری صحابه وجمع مال برسر رافضیان می‌زند و نداند که مال دنیارا قدری نباشد و نعمت دنیارا خَطَری[4] نباشد الّاوزر ووَبال ونَکال وحساب وعقوبت قیامت. وپنداری که خواجه ناصبی آن خبر نشنیده است که همهٔ أصحاب الحدیث چون محمّدبن اسماعیل البُخاری ومسلم بن الحجّاج وغیر ایشان روایت کرده‌اند که: جبرئیل بمحمّد(ص) آمدو گفت: یامحمّدانّ ربّك یُقرِئُكَ السّلامَ ویقول یامحمّد اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكّةَ ذهَباً وَفِضّةً؟ قال: لا یارَبِّ، أجُوعُ یَوْماً فَأشْكُرَكَ، وَأشْبَعُ یَوْماً فَأحْمَدَكَ وچون مصطفی باجلال مرتبت[5] و وفور عظمت روزی گرسنکی خواهد وروزی سیری، و درقصّهٔ قارون چُنین باشد که: وآتیناه من الکنوز ما انّ مفاتحه لتنوءُ بالعصبة اُولِی القوّة[6] وخواجه سنّی گوید: عمروعثمان وطلحه و زبیر را[7] هزاران هزاردرم و دینار بازماند، ندانم که این موافقت قارون باشد یا متابعت پیغمبر؟ این دعوی درصحابه اگر رافضیان کرده‌بودندی مستحقّ ملامت ولعنت بودندی امّا چون سنّیان کنند باکی نباشد وپندارم که با این چندین[8] الزام جحود نتوان کردن[9] وندامت سود ندارد.

و دیگر آنکه خواجه مجبّر[10] همه ساله از پیران طریقت لاف می‌زند که شِبْلی را قناعت چگونه بوده است، وجُنَیْد را کسوت چگونه بود؛ اگر آن سنّت است پس جمع مال مگر بدعت باشد، وگر جمع مال سنّت باشد مگر ترك وتبرّا؛ ریا وبدعت باشد، وبیچاره کسی که ازشریعت وطریقت چنین بیگانه باشد

۱ــم ب ن ح د: «درویشی». ۲ــ ح د: «دعوی کردند». ۳ــ م ح د: «دعوت کردند». ۴ــ یعنی قدرومنزلتی. ۵ــ م: «باجلالت مرتبت» ح د: «باجلال قدر». ۶ــ ازآیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۷ــ ح د: «ازعمروعثمان وطلحه‌وزبیر» ۸ــ ح د: «و پنداری باچندین». ۹ــ ح د: «نتوان کرد». ۱۰ ح د: «خواجه مجبر مدبر».

که‌رسول گوید: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة[۱]. وجائی گوید: من أحبّ دنیاه أضرّ بآخرته (الخبر)[۲] و دیگرجای گوید: انّ الله تعالی لم ینظرالی الدّنیا منذخلقها بُغْضاً لها[۳] و باری‌تعالی گوید[۴]. انّما أموالکم وأولادکم فتنه[۵] وجائی گوید[۶]: انّ الله لایحبّ المسرفین[۷] پس خواجه سنّی بخلاف این همه تصنیف کند تاباید که[۸] گوید صحابه علم‌وطاعت طلب کردند گوید: مال ونعمت و زروسیم وخرو گاو وشترطلب کردند آنگه این‌منقصت منقبت‌خواند وفضیحت رافضیان داند وهرعاقل عالم کامل که این‌فصل وجوابش باستقصا برخواند نقصان مذهب مصنّف ونقصان عقلش بداند والحمدلله‌رب العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و یکم- رافضی گوید:وا وجود زن؛عمّهٔ زنرا وخالهٔ زنرا بزنی‌نشاید کردن، واین مخالفت[۱۰] شریعت است».

امّا جواب این شبهت آنست که این‌معنی بمذهب شیعت چنانست که چون مرد با وجود عمّه وخاله که زن او باشد خواهد که دختر برادروخواهرایشانرا نکاح کندا لابدستوری واجازت ورضای عمّه وخالهٔ ایشان‌نتواند کردن، وگرنکاح کند بی‌رضای ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد ورضای[۱۱] ایشان اگربدان نکاح

۱ــ ازاحادیث بسیارمشهور ومعتبرصادراز پیغمبراکرم بطرق عامه وخاصه است وسیوطی آنرا درجامع صغیرازشعب‌الایمان بیهقی مرسلا ازحسن نقل کرده که رسول (صلعم) فرموده: «حب الدنیا رأس کل خطیئة» وطالب سایرموارد بمفصلات رجوع کند. ۲ــ سیوطی درجامع صغیراز مسند احمد ومستدرك حاکم‌بوسیلهٔ ابوموسی نقل کرده که رسول‌اکرم (صلعم) فرمود: من‌أحب دنیاه أضرّ بآخرته، ومن‌أحب‌آخرته أضرّ بدنیاه فآثروا مایبقی علی‌مایفنی» ودرکتب معتبردیگرفریقین نیز روایت شده است. ۳ــ سیوطی درجامع صغیر از تاریخ‌حاکم از ابوهریره‌نقل کرده که‌رسول‌اکرم‌فرمود: «ان‌الله‌لم‌یخلق‌خلقاً‌هوأبغض‌الیه‌من‌الدنیا، ومانظرالیها منذخلقها بغضاً لها» ودرتعلیقات‌چاپ‌اول قسمتی ازموارد ذکراین‌احادیث‌رانشان داده ومعرّفی کرده‌ایم. ۴ــ م ب ن: «می‌فرماید». ۵ــ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ تغابن و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أنفال. ۶ــ م: «وجای دیگرفرماید» ب ن: «و جای دیگر گوید». ۷ــ ذیل آیهٔ ۳۱سورهٔ مبارکهٔ اعراف، و۱۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۸ــ یعنی بعوض‌آنکه. ۹ــ م ب ن ح د: «با» پس «وا» بمعنی «با» است چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند. ۱۰ــ م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۱۱ــ ع: « ورضای » وگویا صحیح کلمه دراین نسخه←

رضا دهند درست باشد ومرضیّ، وبعداز رضا نباشد ایشانرا که فسخ آن عقد کنند وگرعزل کنند ومنع؛ ورضا ندهند بدان نکاح؛ ایشانرا از مرد جدا بکنند، وسه پاکیزگی عدّهٔ ایشان بود، چون سه پاکی بگذشت آن فراقی باشد از میان ایشان وشوهرشان[1] ومستغنی باشند ازطلاق. امّااگر با وجود دختر برادرودختر خواهر که زن اوباشند خواهد که عقد بندد برخاله وعمّهٔ ایشان بی‌رضای ایشان؛ روا باشد وآن عقد درست باشد ومرضیّ[2]، و دختر برادر و دختر خواهررا اختیاری نباشد درآن‌عقد، واین‌بخلاف مذهب فقهااست، و درآیهٔ حرّمت علیکم اُمّهاتکم (الی آخرها[3]) که آیهٔ تحریم است این نیست که این‌عقدبرین وجه که بیان کرده شد حرام‌است، وبمذهب بوحنیفه چیزها باشدازعبادات‌ومعاملات‌وبیوع‌ومناکحات که بمذهب شافعی‌معوّل‌علیه[4] نباشد، وبمذهب شافعی باشد که بمذهب بوحنیفه برآن عمل نکنند[5] این مسأله بمذهب[6] اهل بیت است و چون بر تحریم آن آیتی یا خبری[7] نیست اجماع امامیّه بر صحّت آن کفایت باشد بدلایل[8] که گفته شد. از پیش، اینست مذهب أهل‌البیت که گفته شد درین مسأله؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

← «وا رضای» بوده ویا «و» نیز بمعنی «به» درآن زمان بکارمی‌رفته است.

۱ــ م ب ن: «و شوهران ایشان». ۲ــ طالب‌تفصیل در این‌مسأله بکتب‌حدیث وفقه رجوع کندکه درآنجا بطورمشروح مذکور است. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۴ــ ع ب ن ح د: «معمول علیه» ومتن درست و صحیح است از «عول‌علیه‌وبه معولاً ولا یقال تعویلا وقیل‌یقال = اتکل واعتمدعلیه» وگویاتعبیر «معمول‌علیه» که درموارد دیگراین‌کتاب بکاررفته است‌مصحف ومحرف از «معول علیه» میباشد زیرا که «عمل علیه» درزبان عربی مستعمل نیست بلکه «عمل به» می‌گویند پس درصیغهٔ اسم‌مفعول نیز باید «معمول به» گفت‌نه«معمول‌علیه». ۵ــ این تعبیرنظرما راکه‌در «معمول علیه»یادکردیم ردمیکند مگرآنکه بگوئیم که‌صحیح دراین‌مورد چنین‌بوده‌است‌که «برآن‌عول نکنند»و«عول» (بکسرعین وفتح‌واو) اسم‌است از«عول‌علیه‌وبه معوّلا». ۶ــ ع م ب ن: «مذهب» پس باء مذکور در دونسخهٔ ح د بمعنی موافقت بکاررفته است. ۷ــ م ب‌ن: «آیه یاخبر» ح د: آیتی یا خبری متواتر». ۸ــ م: «بدلایلی».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و دومـ رافضی روادارد که خواجه فرج کنیزك خویش بمزد وعاریت[۱] بدهد».

اما جواب این شبهت آنست که: بمزد بدادن فرج بمذهب هیچ مسلمانی روا نیست. امّا کنیزك[۲] بهبه بدادن[۳] رواباشد، حکم کنیزك حکم دگر مال باشد ومالك را باشد که مال خود بغیری دهد امّا این مسأله شرحی بسیار دارد در کتب شیعت بیایددیدن تا این شبهت بدلایل[۴] که آورده‌اند زایل باشد که درین کتاب بیش ازین احتمال نکند که بغایت مطوّل ومُمِل شد[۵] امّا خواجه مجبّر چون روادارد که خدای تعالی اگر خواهد ایمان مؤمن بستاندو بکافر دهد، و کفر کافر بستاندو بمؤمن دهد که مالك الملك است؛ اینجانیز باید که روادارد که خواجهٔ کنیزك مالك الملك است بعداز استبراء واحتیاط روا بایدداشتن که کنیزك را بغیر خود دهد بهبه؛ والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وسیوم ـ رافضی فقّاع را چون خمر داند وهمه درمسجدها خورند، وفقّاعی را خمّار دانند بر خلاف فقهای اسلام».

اما جواب این شبهت بعینه گفته شد[۶] وتکرار بسیار ملال افزاید ویك فصل دوبار در کتاب آوردن بعینه الّا دلالت نباشد بر جهل مصنّف».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وچهارم ـ بدانکه بنزدیك همهٔ امّت چُنانست که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست از آن زمینی که خدای تعالی رسول خودرا از آنجا آفرید وبعداز آن بقعه‌ای که قبض روح رسولش آنجا کرد که جای مدفن وتربت اوست[۷]، ورسول خدای تعالی گفته[۸] است: القبر روضة من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّیران[۹] وهیچ قومی محتشم تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول بیافتند

۱ــ م: «بعاریت دهد» ب: «بمرد عاریت دهد». ۲ــ ن: «در کنیزك» ح د: «کنیزك را».
۳ــ م: «دادن». ۴ــ ح د: «بدلایل» را ندارند. ۵ــ م ن: «باشد» ح د هم ندارند.
۶ــ ع: «گفته باشد» ن: «آنست بعینه گفته شد» ح د: «جواب این شبهه درپیش گفته شد». ۷ــ ع م ب ن: «که جای مدفن وتربت است». ۸ــ م ب: «ورسول فرموده» ن: «ورسول (ص) فرموده». ۹ــ از احادیث معروفه است وطالب تفصیل رجوع کند **بتعلیقهٔ ۲۲۳.**

و رسول گفته است: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ یَلِیهِمْ، وَ یَلِي مَنْ یَلِیهِمْ[۱۰] ونیز گفته‌است: طُوبی[۱] لِمَنْ یَرَانِي وَلِمَنْ یَرَی مَنْ یَرَانِي، پس خود این همه هرزه است کفشگران[۲] در عایش[۳] بهتر از مصاحبان رسول‌اند. ونیز رسول علیه‌السّلام گفته است: جَنِّبُوا أَمْوَاتَکُمْ جیران السّوء[۴] پس بقول رافضی آن خاک و آن تربت که رسول خدا نهاده است بترین[۵] خاکی است که بو بکر و عمر باو نهاده‌اند[۶] و رسول علیه‌السّلام خود را از همسایگان بدنگاه نداشت، وزنانش خود بدترین زنان بودند، واین دروغ است که: أَصْلِحْ لَنَا أَزْوَاجَنَا وَ ذَرِّیَّاتِنَا[۷] این دعا نکرد؛ وگر کرد اجابت نبود که بمذهب روافض زنان رسول منافقان بودند».

اما جواب این فصل با تعصب که از سر تهمت و بدعت یاد کرده است اوّل اینست که: شبهتی نیست که مکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی است، وبعد از آن[۸] مدینه أشرف المنازل است که منزل ومدفن مصطفی است، ودر شرف این دو بقعه خلافی نیست و در آن هم خلافی نیست که: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة، وشرف ومرتبهٔ بهشت با عظمت از مصطفی است وقبر مصطفی روضهٔ رضای خداست؛ رفت این نیز.

۱ــ ابن‌حجر درمقدمهٔ اولی از مقدمات سه‌گانهٔ صواعق محرقه آنرا از ترمذی وحاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» واحادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است درآنجا ازسایر کتب عامه نقل کرده است وسیوطی نیز درجامع صغیر بسیاری ازاحادیث که درهمین مضمون است نقل کرده‌است، فراجع‌ان شئت. ۲ــ ابن حجر درمقدمهٔ اولی از صواعق محرقه گفته: «الطبرانی و الحاکم عن‌عبدالله بن‌بسر: «طوبی لمن‌رآنی وآمن‌بی، وطوبی لمن رأی‌من‌رآنی، ولمن‌رأی من‌رأی من‌رآنی وآمن‌بی، وطوبی لهم وحسن‌مآب» وعبدبن‌حمیدعن‌أبی‌سعید وابن‌عساکرعن واثلة: طوبی لمن رآنی، ولمن‌رأی من‌رآنی، ولمن رأی‌من رأی‌من رآنی» وسیوطی‌نیز درجامع صغیر آنهارا روایت کرده‌است.
۲ــ م: «که کفشگران». ۳ــ م ب: «در غایش» ح: «در عالش» د: «و رعانش».
۴ــ درنظر ندارم که‌حدیث درکجاست هر که‌طالب‌باشد خودش بمآخذ رجوع کند. ۵ــ ح د: «که رسول درآنجاست بدترین». ۶ــ ح د: «درآنجا نهاده‌اند». ۷ــ گویا از دعواتی است‌که از رسول اکرم(ص)نقل شده است. ۸ــ ح د: «وبعد ازآن» فقط در ح‌د، و درنسخ ع م ب ن بجای آن: «و در شرف».

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند» این مطلق گفتن خطاست وروانباشد که بهتری از مصاحبتِ رسول باشدمجرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبتِ رسول هرگز درنیاود[1]، وبدتر بدتر باشد و گرچه خوداز نفسِ رسول‌باشد. بمجرّدِ مصاحبت بهتر نتوان شدن که پسرِ نوح اگرچه پیغمبرزاده است بدتراست، ومؤمنِ آل‌فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده است بهتراست؛ تاخواجه بداند که‌بمصاحبت تنهاکارراست نشودونه مذهبِ خواجهٔ ناصبی رافضیِ سنّیِ حنیفی[2] چنانست که: بلالِ حبشی‌بهتراست ازبوطالب قُرَشی، ومصاحبت وقربت وقرابت بوطالب را بیشتراست تابدین حجّت دست از آن‌شبهت بدارد وبمجرّدِ مصاحبت خرّم نباشد که باری‌تعالی حکایت‌می کند ازقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام که اوبا جماعتی [که با او] درزندان بودند گفت: یاصاحبیِ السّجن[3] ومعلوم است که ایشان بردین وسنّتِ یوسف‌نبودند والّامصاحبتی مجرّدنبود و از صحابهٔ رسول آنکه بهتراست؛ بایمان وطاعت‌ومتابعت‌بهتراست‌نه بمجرّد مصاحبت[4].

اما آنچه گفته‌است که: «سیّد[5] علیه‌السّلام گفت: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ مَنْ یَلِیهِمْ وَیَلِي مَنْ یَلِیهِم» راست است وحقّ است وقول مصطفی است وبدان انکاری نیست‌بدان شرایط که بیان کرده شد، وخبری دیگر که فرمود که: طوبی لمن‌یرانی (الی آخره)راست وحقّ است امّا بتقدیر[6] کلام‌چنین‌باشد که: آنها که مرا دیدند وبمن‌ایمان آوردند، وبرقولِ من‌کار کردند، وازاهلِ بیتِ من‌برنگشتند، وبرشریعتِ من‌کار کردند. وآن‌خبرهم صحیح‌است که: «جنّبوا أمواتکم جیرانَ السّوء» وبحمدالله‌جیران ورفیقان وضجیعانِ وی هرچه بهترهستند تاشبهتی نباشد پس اگربتقدیربدی درجوارِ نیکی افتد نیک‌را ازآن بدچه نقصان باشد.

واما دعای «أصلح‌لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا» هم‌درست است ورسول گفته‌است

۱ــ ب م ن: «درنیابد» ح د: «در نیافته باشد». ۲ــ ب: «حنفی». ۳ــ صدر آیهٔ ۳۹ و ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ یوسف. ۴ــ این‌مطلب‌درست وعقیدهٔ شیعهٔ امامیه است‌وتحقیق‌آن درکتب‌بزرگان‌شیعه‌یادشده‌وهمچنین‌درتعلیقات‌ایضاح فضل‌بن‌شاذان‌بعمل‌آمده‌است‌هرکه‌طالب باشد مراجعه‌کند (ص۵۰۵ــ۵۲۷). ۵ــ ن: «سیدعالم». ۶ــ م ح د: «اما تقدیر».

وخوانده؛ وخدای اجابت کرده، وزنانش بحمدالله مؤمنات وقانتات و اُمهّات المؤمنین بودند امّا خواجه مجبّر چون می‌داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآنست[1] باید که این آیت دگر بر خواند که: عسی ربّه ان طلّقکنّ أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ (تا آخر آیه[2] برخواند) که هم از قرآنست و رواباشد که «أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب باشد ودر بعضی نه که نه معصومانند تا شبهت زایل باشد وفرزندانش خود بعضی ائمّهٔ طاهرین و بعضی سادات بزرگوارند که میخ دیدهٔ مجبّران و خارجیانند که مجبّر و خارجی اگر مار سیاه ببیند برسینهٔ خود دوست دارد که گیسوی سیاه علویان وفاطمیان، و ذرّیت هم هستند که آلودهٔ زلّت ومعصیت‌اند، و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاکی تربت رسول است که بوبکر وعمر آنجا نهاده‌اند» این خود نه مذهب شیعت است وبمذهب خواجه سنّی ومقدّمانش لایقتر است[3] بدان دلیل که علیّ مرتضی روز وفات بوبکر وروز وفات عمر زنده بود باصلابت وشجاعت او منع نکرد که بوبکر وعمر را آنجا دفن کنند، وعبّاس بارفعت قدرش وکافّهٔ بنی‌هاشم حاضر بوده‌اند البتّه خصومتی ومنعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان مجاورت امّا آن روز که حسن مجتبی پسر علیّ مرتضی فرزند فاطمهٔ زهرا بارفعت قدر وشرف نسب وظهور فضل وعصمت که بهتر بود بأصل ونسب و علم و عصمت هم از بوبکر وهم از عمر گذشته[4]؛ خواستند تا او را بسر تربت مصطفی آورند تا عهدی تازه گردانند درحال عایشه براستری سوار شد ومروان رانده تیغ بر کشید وهمهٔ بنی‌امیّه باسلاح بخصومت حسن بن علی مرده آمدند و کینهٔ بدر واُحُد وجمل وصفّین[5] تازه کردند تا رهانکنند که جگر گوشهٔ مصطفی را آنجا دفن

۱ــ این کلام اشتباه است زیرا چنین سخنی درقرآن مجید از قول پیغمبر اکرم(ص) ذکر نشده است و درسابق نیز بعنوان آیه یادنشده بلکه بعنوان «دعا» از پیغمبر(ص) نقل شده است که شامل غیرقرآن نیز میباشد. ۲ــ صدر آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ ح د: «و متقدمانش لازم‌تراست». ۴ــ ح د: «وفات نمود» پس «گذشته» بمعنی «درگذشته» میباشد یعنی مرده وگویا صحیح «گذشت» یا «درگذشت» می‌باشد. ۵ــ ع ب ح د: «وصفین وجمل».

کنندشیعه ومقتدایان شیعه‌منع نمی کنند که‌بوبکر تَیْمی را وعُمَر عَدَوی[۱] را درحظیرهٔ مصطفی بر ندامّا عایشه‌ومروان روانمی‌دارند که پسر فاطمه‌را درحظیرهٔ[۲] جدّش بر‌ند این‌عداوت بنگر تاخود که را بیشتراست واین خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می آید که عبدالله عبّاس رضی‌الله‌عنه که پدر خلفای راشدین است برملا[۳] خلق روی بعایشه کرد و گفت: «واسوأتاه‌یوماً علی‌بغل، ویوماًعلی جمل تریدین أن‌تطفئي نورالله وتقاتلي أولیاءالله؛ ارجعي الی بیتك[۴]» و کلامی که درین معنی‌مذکوراست ومسطوراست، پس‌ظاهر شدبدین حجّت که علی بامردانگی[۵] منع نکرد که بوبکروعمررا بجوار مصطفی‌برند شیعه آنرا چگونه منکرباشند وچون عایشه ومروان‌وبنی‌امیّه‌حسن[۶]را درحظیرهٔ[۷]رسول[۸]نگذارند خواجه‌چگونه‌دشمن خاندان نباشد. وگربمانند این اخباروقصص مشغول شویم کتب بسیاربایدوما را بجواب این‌مجبّروهمهٔ مجبّران این‌قدردرین موضع کفایت است تامعلوم باشد که مجبّران و ناصبیان علی و آلش را دشمن‌تر دارند که شیعه صحابه را؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت‌و پنجم- رافضی‌دبدبه‌می‌زند که‌علی‌امام نصّ‌بودبقول‌خدای[۹]ورسول[۱۰]؛ اگر گوئیم: درقرآن کجاست؟ گوید: انّماولیّکم‌الله ورسوله‌والذّین آمنوا؛الایة[۱۱] دلیل‌بر نَصّی[۱۲] علی‌بوطالب‌است، گوئیم: این‌چه‌دلیل

۱- ابن‌الاثیردراللباب گفته: «العدوی بفتح العین والدال المهملتین، هذه‌النسبة الی‌عدی‌بن کعب‌بن‌لؤی‌بن‌غالب‌بن فهربن‌مالك بن‌النضرالقرشی‌منهم‌عمربن الخطاب(تاآخر)». ۲- ع: «حضرت» ن: «حضیرة». ۳- درآنندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «برملابفتح اول وثالث کلمهٔ‌فارسی‌است بمعنی‌آشکارا وظاهروهویدا». ۴- برای ملاحظهٔ کلام‌ابن‌عباس رجوع‌شود **بتعلیقه ۲۲۴.** ۵- **پوشیده‌نماناد** که‌دراینجانسخهٔ «د» یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد جامع چهل‌ستون پایان می‌یابد وکلمهٔ «مردانگی» آخرین‌کلمهٔ متن وکلمهٔ «منع» که رادهٔ صفحهٔ‌بعدی‌است درذیل‌آخرین‌صفحه قراردارد و ازاینجاتاآخرکتاب‌را ندارد. ۶- م ب ن: «امام حسن». ۷- ع: «حضیره». ۸- ح: «در حظیرهٔ جدخویش رسول ربّ‌العالمین». ۹- م ب ن: «خدای تعالی». ۱۰- م ب ن: «ورسول(ص)». ۱۱- آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ‌مائده. ۱۲- م ب‌ن: دلیل مرتضی».

خلافت[1] و امامت کند که اگر بدرست[2] باشد که درشأن علیست بعد ما که خود مسلّم نیست و بسی مفسّران بر آنند که درشأن او خاصّ نیامده است، و گر مسلّم شود خدای تعالی می گوید: من ولیّ شمام، ورسول من ولیّ شما است، و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند، و کدام کس این را منکر باشد که خدای ورسول وعلی ولیّ مؤمنان اند، ومُعاونْ ومُحبّ مؤمنان اند، این دلیل نکند بر نصّی بر خلافت[3] و از اخبار رسول گویند: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى الّا أنّه لا نبيّ بعدي دلیل است بر خلافت او، ما بدرست[4] کردیم که هارون خلیفهٔ موسی نبود بعد از مرگ او تا تو این را بر آن حمل نکنی که خلیفه ووصی یوشع بود نه هارون، وخود چون علی را نصّ می کرد چرا بر سر جمهور اصحاب نصّ نکرد چنانکه پوشیده نماندی وهیچ کس انکار نکردی درسفری می بایست وپالان شتری می بایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود.!؟ چنانکه شرح همهٔ شریعت بر سر جمهور صحابه می کرد این کار که[5] بنزدیک تو عظیمتر است وبانبوّت برابر ست پنهان می بایست بی گواه[6] و قباله ؛ تا یکی گوید : حاضر نبودم ، یکی گوید : بدین نه امامت می خواهد اگر چنین بودی که تو می گوئی خدای ما رسول را می گوید: ماکان محمّد أبا أحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النّبيّين وكفى بالله شهيدا[7]، محمّد رسول الله[8]، وما محمّد الّا رسول[9]، یاداود انّا جعلناك خليفةً في الأرض[10]، هارون اخلفني في قومي[11] بدانستم که رافضی ژاژمی خاید و دروغ می گوید، و درست است که رسول گفته است در حالت وفات: الله خليفتي في أهلي و بر کسی نصّ نکرد، و گفت: مروا أبابكر[12] تا اجماع[13] امّتش حجّت باشد».

۱ــ م ب ن: «چه دلیل بخلافت». ۲ــ م ب د: «درست». ۳ــ م: «برنص برخلافت» ن: «برنص و برخلافت» ح: «برنصی وخلافت». ۴ــ م: «درست». ۵ــ م ب ن ح «که» راندارند. ۶ــ نسخ: «بگواه». ۷ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ــ ذیل آیهٔ ۲۸ وصدر آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۹ــ صدر آیه ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۱۰ــ صدر آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۱۱ــ از آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۱۲ــ اشاره بحدیث معروفی است درمیان أهل سنت وسیوطی درجامع صغیر آنرا ازصحیح بخاری ومسلم وترمذی←

امّا جواب آنچه گفته است که: «شیعه امام نصّ گویند» بلی چنین است واین مذهبی دیرینه است و کهن‌است، از آن روزگار یاد است این مذهب که آدم برشیث نصّ کرد، وبعد از وی همهٔ انبیاهم این کردند نه‌مذهبی نووتازه است که برین[1] نهاده‌اند چون مذهب ابوالحسن‌اشعر، وحسین نجّار، وعَمْرو وعُبَیْد، وغیر ایشان. بمذهب اهل حقّ امام نصّ است ومعصوم، وبعد ازمصطفی علیّ مرتضی است بدلالات قاطع که بیان کرده شد وبحمدالله شیعت‌دلالت براامامت نه‌از آیت گویند ونه از خبر که این هردوسمعی است، وامّا دلالت براامامت از طریق عقل گوئیم وآن‌وجوب ریاست‌است وجواز خطابر آن‌وجه که بیان کرده‌ایم امّا آیات واخبار از برای تأکید دلالت وتعیین امامت آوریم وبیرون‌از آیهٔ انّما[2]، و خبر «أنت منّی» بسیاری آیات واخباراست که دلالت است براامامت علی، وچون کتاب نه درامامت است آنچه درمواضع برفت‌ازین‌معنی کفایت‌است. ومادر کتاب «البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین» بیان آیت ووجه خبر ودلالت براامامت بسمع گفته‌ایم؛ درین کتاب احتمال نکند چون‌بخوانند بدانند.

اما آنچه گفته است که: «خلیفهٔ موسی‌هارون نبود ووصی‌وخلیفهٔ وی یوشع بود» تسلیم‌افتاد مبارك‌باد پس درین امّت‌خلیفه‌همان باید که‌باشد که باجماع‌وصی باشد واجماع است که وصیّ مصطفی نه بوبکربود ونه عمرونه عثمان بلکه[3] علی بود پس خلیفه هم وصی بایدتاصورت ومثال درست باشد که‌آورده است.

واما آنچه‌گفته است که: «چون‌علی‌رانصّ می کردبایست که‌برملاء خلق

وابن‌ماجه از عایشه، و از بخاری ومسلم از ابوموسی واز بخاری ازابن‌عمرو ازابن ماجه‌از ابن‌عباس وسالم‌بن‌عبید چنین نقل کرده‌که رسول(ع) گفت: «مروا أبابکر فلیصل بالناس».
۱۳ـ ع م ب ن: «باجماع».

۱ـ کذا در نسخ «ع م ب ن» ونسخهٔ ح ندارد و بنظر میرسدکه اصل: «بدین» بوده است یعنی مذهب‌شیعه مانند مذاهب تازه نیست‌که رنگ دین بآنها داده‌اند بلکه اصالت وحقیقت وواقعیت‌دارد. ۲ـ مرادآیهٔ انما ولیکم‌الله ورسوله (تاآخر)است‌که گذشت. ۳ـ «بلکه» فقط درسه‌نسخهٔ م ب ن است.

کند تا نصّ پوشیده بنماندی»[1] دگر باره بحساب کوتر ست تا این[2] همه باید که تفسیر جریر طبری بر گیرد و ببیند که اورا نصّ کرد بحضور همهٔ مهاجر و انصار مکّی ومدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی، اورا بامام کرد زنان رسول همه حاضر و خلاف ضروریّات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «در سفر این تقریر نقصان امامت است» بیچاره پنداری از آن احوال بدایت وحی و رسالت اولوالعزمان بی خبر ست باید که این مصاف اوّل با خدای بکند و گوید: درشبی تاریك باد و باران بر خاسته، موسی غریب [را] در بیابان از درختی گوئی: انّی أنا الله[3] چنانکه کسی کاری دزدیده کند مصر[4] نهاده، مردم حاضر، این چه معنی دارد؟![5] کذلك مکّه و کعبه نهاده، بنی هاشم و قریش نشسته، محمّد را بر گیری بکوه حرا[6] بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند پس اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان، و تقریر نبوّت مصطفی بر حرا[1] تنها نقصان نبوّت ایشان نمی کند مگر تقریر امامت علی بر پالان در بیابان نقصانی نکند رسول موسی و محمّد باشند که صادق و صاحب معجزات اند، امام علی و آلش که نصّ و معصوم اند و عالم، و بنهان[7] و آشکارا تعلّق ندارد تا خواجهٔ ناصبی این صورت را بآن قیاس می کند تا دلش بتنگ نباشد[8].

اما آنچه گفته است که: «باری تعالی اسامی انبیا و نام مصطفی ظاهر در قرآن گفته است بایست که نام علی مصرّح بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امّت را در آن شبهت نباشد» دگر باره ناصبی ملعون دست از یفعل الله ما یشاء[9] بداشته است

۱ــ ع ن: «بنماند» م ب: « نماند ». ۲ــ کذا صریحاً در نسخهٔ ب لیکن ع م ن: «با» (بدون نقطه) ح هم ندارد و می تواند بود که «با» باشد (بنقطهٔ موحدهٔ تحتانی). ۳ــ از آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۴ــ م ب ن: «منبر». ۵ــ م ب: «نه این معنی دارد» ن ح: «این معنی دارد». ۶ــ در همهٔ نسخ: «حری» **درمنتهی الارب** گفته: «حراء ککتاب وحری کعلی واخیر مروی است از عیاض یذکر ویؤنث ویمنع؛ کوهی است بمکة تحنث فیه النبی (صلعم)». ۷ــ م ب ن: «پنهان» ح: «به پنهان». ۸ــ م ب ن: «بتنگ نیاید». ۹ــ از آیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم.

و از ارادت ومشیّت بیزارشده، ومالك‌الملك را معزول بکرده، وچنانکه رافضیان گویند می گوید: چنین می‌بایست کردن وچنان می‌بایست، و کورست ونمی‌داند که قیاس امامت درین صورت بانبوّت نکنند که معرفت نبی‌سمعی است ومعرفت امام عقلی، وعجب است که با خدای تعالی منازعت نمی کند که این‌سر گشتگی[1] است که مسلمانان‌را میدهی‌مطلق گوئی: أقیموا الصّلوة؛ چرا مصرّح بنگوئی که: فریضه چندست؟ وسنّت‌چندست؟ تعیین وقت‌نکنی؟ درقرآن آیتی نفرستی که چند رکعت‌است؟ درسفروحضر چگونه کنند؟مبهم‌بگوئی: أقیموا الصّلوة؛ تاامّت مصطفی سر گشته باشند. آنگه گوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین‌نکنی که ازبیست‌دینار نیم‌دینار، از ده‌من یك‌من؛ تا فقهارا خلاف نباشدشریعت توفرمایی رأی واجتهاد با ما افکنی، تاهفتادودوقول مختلف پدید آید!؟ کذلك درهمهٔ ارکان شرعیّات، پس اگردرین همه که سمعیّات است رواست تا بعثت مصطفی عبث نباشد وبعد از وی فرق از میان عالم وجاهل پدید آید مسألهٔ امامت خود عقلی‌است چگونه واجب کند که نام علی ببرد[2] بتصریح تا شرف علم باطل شود، و مرتبت عقل زایل شود، وثواب‌وعقاب‌راحکمی‌بنماند،درعقل عقلامر کوزاست که‌امامی‌می‌بایدوجایزالخطا نمی‌شاید قرآن ومحمّد بیاید[3] وبگوید که: برین‌صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی مجبّرهمه ژاژ خاید[4]وبیشتردروغ گوید و دشمن توحید وعدل ونبوّت وامامت‌وشریعت است، ودلش[5] بدان‌خوش است[6] که نام علی‌درقرآن مصرّح‌نیست نام دیگران نمی‌بینی که چگونه ظاهراست.!؟ وهر آیت که ناصبیان آورده‌اند در حق غیر علی بوطالب؛ بدروغ و تزویر وتعصّب است اینست جواب آنچه درآیهٔ انّماولیّکم‌الله، وخبر منزلت [آورده است].

وامّا آنچه گفته است و دروغ بررسول نهاده که: «درحالت وفات گفت: الله

۱ــ ح: «این چه سر گشتگی». ۲ــ م ب ن: «چگونه کندکه نام علی‌نبود». ۳ــ م ب ن: «باید». ۴ــ ژاژخائیدن کنایه از یاوه‌سرائی ومزخرف گفتن است. ۵ــ ع ب م: « ودلم». ۶ــ ن بجای «و دلش‌بدان خوش‌است»چنین‌است: «وآنچه گفته‌است».

خلیفتي في أهلي». اگر گفته‌است هم دلالت است بر صحّت مذهب شیعه که چون رسول نگفت: اللّه خلیفتي في أزواجي، عایشه را بهره‌ای نباشد از آن، و چون نگفت: اللّه خلیفتي في اُمّتی، پس خواجهٔ ناصبی را در آن نصیبی نباشد، و چون گفت: اللّه خلیفتي في أهلي، معنی اهل[1] فاطمه باشد و علی و هر دو فرزندانش یعنی که بار خدایا امّت را بعلی سپردم و علی را بتو، تا خواجه چون معتقد است بداند دگر بشاهد نیاورد.

امّا آنچه بر انکار نصّ آورده‌است که: «رسول علیه السّلام گفت: مروا أبابکر تا اجماع امّتش حجّت باشد» اگر چه خبری است که شیعه قبول نکرده است در این صورت[2] بهزار گوهر می‌ارزد کور بختی باشد که این لفظ بنداند که دلالت است بر نصّ؛ وردّ است بر اجماع و اختیار[3] و گر گفتی: مروا واحداً منکم؛ و اختیار تعیین با ایشان افکندی دلالت بودی بر اجماع و اختیار، چون تعیین مصطفی بکر دو گفت: مروا أبابکر، تا اختیار و اجماع را اثری نباشد پس بر این قول بو بکر نصّ رسول است بامامت؛ خواجه باید که همهٔ سنّیان را بگوید: تا دست از مذهب صد و پنجاه ساله بدارند و طریقهٔ اختیارها کنند و بو بکر را امام نصّ گویند بدلالت این خبر تا مذهبی نو باشد که پنداری از مذهب کهنشان ملال بخاست، و در جواب این شبهات این حجّتها کفایت است؛ والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و ششمـ رافضی هرگز نماز وتر نکند و بنزدیک امام بو حنیفه واجب است، و بنزدیک شافعی سنّت است، و رافضی هرگز نکند».

اما جواب این کلمه آنست که: مصباح کبیر و صغیر و دگر کتب بباید گرفتن و بخواندن، و گر چه کور دست و چشم نابینا بمطالعت مصباح بینا نتواند کردن تا بداند که بمذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکّدست..!؟ و ادعیه و ارکان وی چگونه است..!؟ و چه وقت برخیزند بدان، و در هر شهری اند هزار معتقد چگونه کنند و اینها را [دانستن و] ژاژ نخائیدن، و دروغ نگفتن، و بریش خویش نخندیدن که ملال پدید

۱ـ ع: «معنی آن». ۲ـ کذا در نسخ وظاهراً: «با این صورت» یعنی باوجود این و با این حال. ۳ـ ن: «دلالتست بر نص بودن نه بر اجماع و اختیار».

آید ازین بهتانها و دروغها. الّا آنکه مسأله فرونتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجبست الّا بنیّت واجب نکنند[۱]، شافعی[۲] گوید: سنّتست الّا بنیّت سنّت نکنند، وبنیّت سنّت وجوب ساقط نشود وخواجه حنفی سنّی است پس باید که یك وتر بدو نیّت بکند واین روا نباشد وچون بیك نیّت کند حنفی سنّی نباشد که خلاف ظاهر است پس اولیتر آنکه وتر نکند نه مصنّف ونه هیچ حنفی سنّی که مذهبش مرکّب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکند» باالزام وحجّت [بدرست شد که] خواجه ناصبی نمی کند[۳] پس می بایست که این را فضیحت ناصبیان خواندی نه فضیحت رافضیان که بقول بوحنیفه بنیّت سنّت مُبْری[۴] نیست، وبقول شافعی بنیّت وجوب روانیست، تا باین قول مصنّف هیچ هردو نکرده باشد وگر درهمهٔ کتاب این گفته است[۵] کفایت است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وهفتم» رافضی گوید: پیشتر از آنکه آیهٔ تحریم خمر فرود آید علی خمر نخورد[۶] وخمر حرام بوده همیشه، ومقصودشان آن بود که علی خمر نخورده و دیگر همهٔ صحابه خمر خورده بودند اگر فضیلت علی بدان بود بر صحابه که خمر نخورده بود وبت را سجده نکرده بود، بسیاری ازما باشند که خمر نخورده باشند، ماوپدران ماهرگز بت را سجده نکرده ایم باید که مارا فضل علی باشد[۷]

وما گوئیم که: چون آیهٔ تحریم آمد علی کوچك بود، وبت پرستی منع شده بود که او بزرگ شد، وگر بوبکر وعمر واجلاّی صحابه خمر خوردند وبت پرستیدند نه حمزه وجعفر وعبّاس وعقیل خمر خوردند وبت پرستیدند تابدانی که رافضی همه بهوای نفس گوید نه از سر دیانت وحقیقت.

اینست بعضی ازفضایح وقبایح روافض أعاذنا الله وایّاکم من شرّهم ووقانا وایّاکم

۱ــ ع: «نکند». ۲ــ **پوشیده نماناد که** این کلمهٔ «شافعی» آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ع» است و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد ورادّه هم ندارد. ۳ــ ح: «نکند». ۴ــ اسم فاعل است از «أبرأ» یقال: أبرأه مما له علیه جعله بریئاً منه پس «مبری نیست» یعنی ذمه را ازادای تکلیف بری نمیکند واین تعبیر ازاصطلاحات فقهی است. ۵ــ یعنی این سخن واین گفتار هست ازقبیل: «دوصد گفته چون نیم کردار نیست». ۶ــ م ب ح: «آیهٔ تحریم خمر نیامده بود». ۷ــ م ب ن: «باید که ما را فضلی برعلی باشد».

من کیدهم، انّه العلیّ العظیم الجواد الکریم، وأستغفر الله العظیم من الخطایا[1] والزّلل في القول والعمل، انّه قریب مجیب وصلّی الله علی محمّد وآله خاتم أنبیائه وخیر خلق الله، وعلی آله وأصحابه. کتبت وفرغت من هذا في المحرّم[2] سنة خمس وخمسین وخمسمائة».

اما جواب این فصل آخرین[3] اینست که: شبهتی نیست که خمر در عهد جملهٔ انبیا حرام بوده است و هرگز روا نباشد که حلال باشد که مُزیل عقل و نقصان کنندهٔ شرع است، و در آنکه همهٔ صحابه هم کردند و هم خوردند؛ شبهتی و خلافی نیست، و اتّفاق فضلا و عقلاست که خمر خورده چون زاهد نباشد، و بت‌پرست چون مؤمن نباشد، و گر[4] حمزه و جعفر و عقیل و عبّاس ـ رضی الله عنهم ـ خوردند و بت را سجده کردند لاجرم امامت را نشایند که هر کس که خمر[5] خورده باشد یا بت سجده کرده باشد و قتی که از ینها توبه کند نبوّت و امامت[6] را نشاید امّا مؤمن مخلص تائب باشد[7] پس امام بعد از مصطفی علی باشد نه بوبکر[8] و نه عمر و نه عثمان و نه عبّاس و نه عقیل و نه جعفر ازین وجوه که بیان کرده شد.

والحمد لله ربّ العالمین که ما را توفیق داد و عمر[9] و تمکین تا جواب این خارجیِ ناصبی بر ین وجه که مؤمنان شرق و غرب خوانند تا بقیامت؛ داده شد، و شبهات و دعاوی مجبّران همه باطل و مضمحل کرده آمد، و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده باشد ما را عفو کند که هر تعصّب[10] و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بودنه بر سبیل ابتدا.

و در جمع این نقض[11] تقرّب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمهٔ ائمّهٔ هدی[12]؛ تا روز قیامت از رحمت او و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم. و مؤمنانی

۱ـ کذا در نسخ والظاهر: «الخطاء». ۲ـ م ب ن: «النجف». ۳ـ ن: «آخر». ۴ـ ح: «اگر». ۵ـ م ح: «که هر کس خمر» ن: «که هر که خمر». ۶ـ م: «امامت و نبوت». ۷ـ ح: «توبه‌اش قبول است اما نبوت و امامت را نشاید». ۸ـ م ن ح: «نه ابوبکر». ۹ـ ح: «که مارا عمر داد و توفیق». ۱۰ـ م: «که بر تعصب». ۱۱ـ م ب ح: «نقص» (بصاد مهمله). ۱۲ـ م: «و همهٔ ائمهٔ هدی» ن ح: «وائمهٔ هدی».

که درحالت حیات ما و بعداز ما بر خوانند مارا وهمهٔ علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند[۱]، ودرخاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این آیت از کتاب عزیز: ربّنا لاتؤاخذنا ان نسینا أو أخطأنا، ربّنا ولاتحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا، ربّنا ولاتحمّلنا مالاطاقة لنا به، واعف عنّا واغفر لنا و ارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین[۲] آمین یا[۳] ربّ العالمین ویاخیر النّاصرین، واستجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین[۴] برحمتك یا أرحم الرّاحمین.

نسخهٔ م عبارت زیر را نیز که مشتمل بر تاریخ تحریر است دارد:

«قدفرغت من تسویده في تاریخ خامس أیّام شهر جُمادی الثّانی[۵] من شهور سنة ۱۰۷۸ بعون الله تعالی وحسن توفیقه».

نسخهٔ ب تاریخ تحریر ندارد و آخرین عبارت آن همان بود که نقل شد.

نسخهٔ ن برعبارت زیر نیز مشتمل است:

« تمام شد نسخهٔ نقض الفضایح[۶] از ارشاد جناب مولانا و سیّدنا قبله و کعبه سیّد محمّد قلی صاحب أدام الله برکاته بخطّ احقر العباد کَرَمْ علی بن مِهْرعلی بتاریخ بیستم شهر ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۳۰ هجری، بمقام شهرمیر[۷] بهنداختتام یافت»

و درطرف دست راست همین عبارت، عبارت زیر نوشته شده است:

«بتاریخ بیست وششم شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهور سنهٔ خامسه از عشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالألف من الهجرة النّبویّة از مقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت واستمداد [از] دیگری [فارغ، و] بقدر وسع وطاقت مقابله کردیم واصل نسخه بسیارسقیم بود کتبه بیده الوازرة محمّدقلی؛ کاتبه (آنگاه بمهر خود مهر کرده است)».

۱ــ ب ن: «یاددارند» ح: «بدعای خیروترحم یادآرند». ۲ــ ذیل آخرین آیهٔ (۲۸۶) سورهٔ مبارکهٔ بقره. **پوشیده نماناد** لطف دعا با این آیهٔ مبارکه در این مورد زیرا چنانکه آیه مشتمل بر درخواست آن مطالب عالیه در آخر آن سورهٔ مبارکه قرار گرفته است همچنین مصنف (ره) آنرا درپایان کتاب خودقرارداد تا ازقبیل «ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون» باشد. ۳ــ م ب «یا» را ندارند. ۴ــ ب ن باضافه: « والمؤمنات». ۵ــ کذا وصحیح «الثانیة» است. ۶ــ مستنسخ نوشته بوده است: «تمام شد نسخهٔ مصائب النواصب» سپس تصحیح شده و برروی آن خط بطلان کشیده شده و نوشته شده است: «نام این کتاب نقض الفضایح است». ۷ــ «مقام شهرمیر» که عبارت آن طورخوانده میشود شناخته نشد.

نگارنده گوید: صاحب این عبارت وامضاء وکاتب خطّی که مشتمل بر تصریح بتصحیح این نسخه وبسیار سقیم بودن نسخهٔ اصل است علّامهٔ فهّامه حامل لواء الشّیعه وحافظ ناموس الشّریعه سیّد محمّد قلی ـ قدّس الله تربته ـ است صاحب تألیفات مشهوره از قبیل استقصاء الإفحام، وتشیید المطاعن وغیر آنها، واوواالدماجد عالم ربّانی ومؤیّد بتأییدات سبحانی امیر حامد حسین هندی ـ نوّر الله مرقده ـ است که از مفاخر شیعه ویکی از آثار قلمی اوعبقات الانوار است که شهرت جهانی دارد ومستغنی از شرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان بر عظمت وجلالت آنست.

ودر آخر نسخهٔ ح بعد از کلمهٔ «الکافرین» که آخر آیه است عبارت زیر نیز هست:

«وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین وصلّی الله علی خاتم النّبیّین محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین، حسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النّصیر، ولاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم.

بتاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنة ۱۰۵۰ تحریر یافت تمّ».

امّا نسخ س ث د ع چون اواخر آنها ناقص است چنانکه در تعلیقات صفحات ۵۹و۵۱۰و۶۳۹و۶۴۵ گفتیم بدیهی است که فاقد نام کاتب وتاریخ تحریر خواهند بود.

چاپ کتاب روز سه‌شنبه بیست‌ویکم ربیع الثّانی ۱۳۹۹ هجری قمری

برابر ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی پایان یافت

استاد أجلّ جلال الدّین همائی دامت برکاته که از چاپ جدید این کتاب مسبوق بودند درمصاحبهٔ تلفونی فرمودند: بخاطرم القا شد که مادّه تاریخی دربارهٔ چاپ دوّم کتاب گویم هاتف غیبی این دو بیت را بگوش دل خواند.

کتاب النّقض را چون طبع تازه — همائی از محدّث مژده بشنفت

سرافکند[1] و بهجری هلالی — «کتاب النّقض» در تاریخ آن گفت

۱ــ اشاره بآنست که چون «ها» را که حرف اوّل لفظ «همائی» است ودر حساب جمل پنج محسوب میشود از حاصل جمع حروف «کتاب النقض» که ۱۴۰۴، است کسر کنیم ۱۳۹۹ باقی خواهد ماند که سال اتمام طبع کتاب است فلله درّه، وعلی الله برّه، قد أفاد وأجاد، وجاء بما فوق المراد.

فهرستها*

۱ـ فهرست آیات قرآنی

۲ـ » احادیث

۳ـ » خطبه‌ها و نامه‌ها

۴ـ » اشعار عربی

۵ـ » امثال عربی

۶ـ » امثال فارسی

۷ـ » اشعار فارسی

۸ـ » لغات و اصطلاحات

۹ـ » اسامی اشخاص

۱۰ـ » جماعات

۱۱ـ » امکنه

۱۲ـ » کتب

---

*ـ این فهرستها را سیدحسین محدث استخراج کرده است.

فهرست آیات قرآنی

وآتیناه الحکم صبیا ۵۷
وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوأ بالعصبة اولی القوة ۶۳۲
آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ۵۱
أ أنت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ۲۰
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم ۵۸۳
واجعل لی وزیراً من اهلی..... ۵۰
أجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون ۱۷۹
والحافظون لحدود الله ۳۲۴
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ۳۷۰، ۴۹۴
الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون ۳۷۳
اخرجنا لهم دابة من الارض ۲۶۷
وآخرین مقرنین فی الاصفاد ۷۲
اذا جاءک المنافقون قالوا..... ۳۵۰
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ۴۰۱
واذا سر النبی الی بعض ازواجه حدیثا ۴۳۴
واذا وقع القول علیهم أخرجنا لهم دابة من... ۲۸۰، ۳۰۰
واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب..... ۳۵۱
واذکر أخا عاد ۴۴۵
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ۲۴۶
وارتابت قلوبهم فهم فی ریبهم یتردون ۳۵۱
واشداء علی الکفار ۴۲۸
وأشرکه فی امری ۲۷۶
اصبر کما صبر أولوا العزم من الرسل ۴۰۱
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و.... ۶۳۱
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون ۱۶۵
والی ثمود اخاهم صالحا ۴۴۵
والی عاد اخاهم هودا ۴۴۵
والذین آمنوا وعملوا الصالحات ۵۴۵
الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا..... ۱۸۲
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ۴۰۴
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا..... ۳۱۹
والذین معه اشداء علی الکفار ۱۸۰
الذین یبلغون رسالات الله و..... ۱۸۱
الذین یجعلون مع الله الها آخر ۳۴۰
ألقیا فی جهنم کل کفار عنید ۲۷۲-۲۷۴
الله اعلم حیث یجعل رسالته ۳۴۱
الله خالق کل شیء ۴۸۶، ۴۸۸
والله خیر الرازقین ۴۹۱
والله یعصمک من الناس ۱۸۱
الم نربک فینا ولیدا و..... ۳۳۸
الیس الله بکاف عبده ۱۸۱، ۲۵۲،
واما بنعمة ربک فحدث ۴۳۹
اما شاکرا واما کفورا ۵۰۲
وامراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ۶۱۴
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله ۶۹
انا اطعنا سادتنا وکبرائنا ۲۵۳
ان اخذه الیم شدید ۴۰۶ -
انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین ۴۳۱

انارّبكم الاعلى ٣٣٢
ان اشكر لي ولوالديك ٢٦٦
ان اكرمكم عندالله اتقاكم ٥٤٥
ان الباطل كان زهوقا ٣٥٧
ان الدين عندالله الاسلام ٥٩
ان الذين آمنوا ثم كفروا ٤٤٥، ٤٤٦
ان الذين يلحدون في آياتنا ٣١٦
ان الشرك لظلم عظيم ٤٦٦
ان الله لا يحب المسرفين ٦٣٣
ان الله لا يضيع اجر المحسنين ١٥٢، ٣٤٩
ان الله يأمر بالعدل والاحسان و..... ٥٧٦
ان الله يحب الذين يقاتلون في..... ١٨٢
انا نحن نزلنا الـذكـر و انا له لحافظـون ١٣٥، ٥٢٦
انفسنا وانفسكم ٥٤٨
انما المشركون نجس ٤٦٦
انما اموالكم واولادكم فتنة ٦٣٣
انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا ١٧١، ٦٣٩، ٦٤١، ٦٤٣
انما هو اله واحد ٤٤٨
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ٣٣٩
وان من شيعته لابراهيم ٢٠٧
انى انا الله ٦٤٢
انى جاعلك للناس اماماً قال ومن ذريتى ٥٠
انى عبدالله آتانى الكتاب وجعلنى..... ٥٧
واوتيت من كل شيء ٤٨٩
واوحينا الى ام موسى ان أرضعيه..... ٥٣٧
اولئك كالانعام ١٩٠
اولئك هم المؤمنون حقا ٥٨١
اهدنا الصراط المستقيم ٤٨٧، ٤٩٣،
اياك نعبد و اياك نستعين ٤٩٣
بلغت القلوب الحناجر وتظنون..... ٢٩١
بلغ ما انزل اليك من ربك ١٨٠
بل فعله كبيرهم هذا..... ٢٠
وتأكلون التراث أكلاً لما ٢٨١
وتحبون المال حباجما ٢٨٢
ترى كثيراً منهم يسارعون في..... ١١٣
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير ٣٧٠
وتقلبك في الساجدين ٥١٩
تلك اذاقسمة ضيزى ٢٧٧، ٣٦٧، ٥٩٤
تلك الايام نداولها بين الناس، نحن..... ٢٣٣
تولوا الاقليلاً منهم ٣٥٥
ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً ٤٨٨
ثم لقطعنا منه الوتين ٥٦٤
جزاءاً بما كانوا يعملون ٥٤٥
وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ٢٥٣
وجفان كالجواب وقدور راسيات اعملوا.... ٥٣٧
حرمت عليكم امهاتكم ٦٣٤
وخاب كل جبار عنيد ٩٤
خالق كل شيء ٤٨٩
خذوه فغلوه ٥٤٤
خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين ٢٣، ٢٣٣
خلقكم فمنكم كافر ومنكم مؤمن ٥٠٢
وذروا الذين يلحدون فى أسمائه ٣١٦
ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ٣٤٣، ٤٧٣
وذلك هو الخسران المبين ٤٠٢
رب بما أغويتنى ٥٨١، ٦٢٢
رب لا تذرنى فردا وأنت خير الوارثين ٤٦٤
ربنا ظلمنا انفسنا ٥٨١، ٦٢٢
ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا ١٩٠، ٦٤٧
والسابقون الاولون من المهاجرين و..... ١١
سنفرغ لكم ايها الثقلان ٧١
وشاورهم في الامر ٢٤٦

والشیاطین کل بناء و غواص ۷۲
الصادقین والصادقات ۱۸۰
صراط الذین أنعمت علیهم ۴۸۷
ضربت علیهم الذلة والمسکنة ۶۲۱
وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم ۶۱۵
وطور سینین ۲۶۵
والعاقبة للمتقین ۳۳۹، ۳۹۷
عسی ربّه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیر منکن ۵۲۰، ۶۳۸
عفا الله عنک لم اذنت لهم حتی..... ۳۵۱
علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی ۱۶۰
علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ۳۶۸
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ۲۸۶
غیر المغضوب علیهم ۴۸۷
فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ۳۵۴
فأخذتهم الصاعقه ۴۸۵
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد و..... ۴۴۷
فاقتلوا المشرکین ۳۲۷
فان رجعک الله الی طائفة منهم..... ۳۵۱
فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره ۵۷۱
فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه ۱۰۴
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض..... ۳۲۲
فخانتاهما ۱۱۵
فخرج منها خائفا یترقب ۳۳۲
فعلتها اذا وانا من الضالین ۳۳۸
ففریقاً کذبتم وفریقاً تقتلون ۲۷۲
فقالوا أرنا الله جهرة ۴۴۷، ۴۸۵
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ۳۶۶
فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه ۷۳
فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن ۵۵۴
فما بال القرون الاولی ۱۶۰
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم ۱۷۱
فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ۴۹۴
فوربک لنسئلنهم اجمعین..... ۵
فویل لهم مما کتبت أیدیهم و ویل لهم مما یکسبون ۲۸۲
فهب لی من لدنک ولیا ۵۰
فیا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین ۴۳۸
فیومئذ لا یعذب عذابه أحد ولا یوثق وثاقه احد ۲۸۱
قاتلوا ائمة الکفر ۲۵۳
وقاتلوا المشرکین کافه ۳۲۳
قال أتستبدلون الذی هو أدنی بالذی هو خیر ۶۲۲
وقال الذین کفروا ربنا ارنا الذین اضلانا..... ۲۶۲
قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة..... ۴۳
قال بل فعله کبیرهم هذا ۴۶۱
قال رب بما اغویتنی ۴۳۱، ۴۳۲
قال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا أتینا طائعین ۳۲۰
قالوا أساطیر الاولین ۲۷۲
قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا..... ۲۷۰
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن..... ۳۷۷
وقفوهم انهم مسئولون ۱۸۵
قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون ۸۷
قل اوحی الی انه استمع نفر من ۷۱
وقل جاء الحق و زهق الباطل ان.... ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۷
قل لا أسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

١٥٥، ٣٣٦، ٣٧٣، ٤٠٩، ٥٩٠
قل نارجهنم اشد حرا لوكانوا يفقهون ٣٥٠
قليلاً ماتؤمنون ٥٧٧
وكان حقا علينا نصر المؤمنين ٤٥٠
كبرت كلمة تخـرج من افواههم ان يقولون الا كذبا ١٥٧، ٤٠٤
كذلك يفعلون ٤٣
كفى الله المؤمنين القتال ١٦٨، ١٨٢
كلابل لاتكرمون اليتيم ٢٨١
كلاسيعلمون ثم كلاسيعلمون ٣٠٩
كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط ٥٢٤
ولاالضالين ٤٨٧
ولاتحاضون على طعام المسكين ٢٨١
ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله..... ٢٨٦
ولاتحسبن الله غافلا عما يعمل..... ٣٧٥
ولاتزروازرة وزراخرى ١٢٣، ٣٨٧، ٣٩٦
ولاتقف مالیس لك به علم ان..... ٥
ولاتلقوا بايديكم الى التهلكة ٧٦، ١٥١
ولاتنكحوا ازواجه من بعده ابدا ٢٩٣
لاخذنامنه باليمين ٥٦٤
لأملان جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعين ٤٣٢
ولايأتون الصلـوة الاوهم كسالى ولاينفقون الاوهم كارهون ٣٥٠
لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن ٥٢٧
لايشركون بي شيئاً ٢٧٠
لايظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم يظلمون ٤٩٣
ولايظهر على غيبه احدا ٢٨٦
ولايعلم الغيب الا الله ٢٨٦، ٤٣٥
لعنوافي الدنيا والاخرة ١١٥
ولقداستهزىء برسل من قبلك ٤٠١
لقدكفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ٤٤٨
لكم دينكم ولي دين ٣٢٣، ٣٢٧
ولكن رسول الله وخاتم النبيين ٢٧٥
لواحة للبشر عليها تسعة عشر ٥٤٤
ولوتقول علينا بعض الاقاويل ٥٦٤
وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا ٢٧٠
ليس كمثله شيىء وهو السميع البصير ٥٠٤
ليس لك من الامر شيىء ٥٦٤
ليظهره على الدين كله ٢٣٨، ٣٠٦
وليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم ٢٦٩
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة ٣٨٩، ٤٣٠
و ما آتاكم الرسول فخذوه و مانهاكم عنه فانتهوا ٢٧، ٤٩٨، ٥٧٤
وما اختلفتم فيه من شىء فحكمه الى الله ٥٧٤
وما الله يريد ظلماً للعباد ٣٩١
وما توفيقي الا بالله عليه توكلت ٤٠٦، ٥٠١
ماسمعنا بهذا في آبائنا الاولين ٤٦٨، ٥٤٨
وماقتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم ٤٦٤
ماكان الله ليعذبهم وانت فيهم ١١١
ماكان محمدأ با احدمن رجالكم ولكن ٦٤٠
مالك يوم الدين ٤٩٣
ومامحمد الارسول ٦٤٠
ماوعدنا الله و رسوله الاغرورا ٣٥٠
ومايستوى البحران هذاعذب ١٦٥
ومايسطرون ٢٧٩
مايعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم ٤٣٤
ومايتطق عن الهوى ان هو الاوحى يوحى ٥٨، ٢٤٦
محمد رسول الله ٦٤٠
مذبذبين بين ذلك لاالى هؤلاء ولاالى هؤلاء

۱۷۷، ۲۰۵، ۴۶۰
مرج البحرین یلتقیان بینهما ۲۴۴
ومن أساء فعلیها ۱۳۵
ومن أظلم ممن منع مساجدالله..... ۳۷
من بین فرث ودم لبناخالصا سائغا للشاربین ۳۹۸
من عمل صالحا فلنفسه ومن أساء فعلیها ۶۵
من کفر بالله من بعدایمانه‌الا..... ۱۹، ۴۶۱
ومن یدع مع‌الله الهاآخر ۳۴۰
ومن یقتل‌مؤمناً متعمدافجزاؤه جهنم خالدافیها ۳۸۸
ومن‌یولهم یومئذ دبره‌الا..... ۳۵۵
نحن‌قسمنا بینهم معیشتهم‌فی..... ۴۳۹
ونزعنا مافی‌صدورهم من‌غل اخواناعلی‌سرر متقابلین ۴۴۴
ونمکن‌لهم فی‌الارض ۲۶۷
ن‌والقلم ۲۷۹
وسئل من‌ارسلنا من‌قبلك من‌رسلنا ۱۷۹
وعدالله‌الذین‌آمنوامنکم و عملواالصالحات ۶، ۲۶۸
و وفیت کلّ نفس ما کسبت و هم لایظلمون ۶۴، ۴۴۶
ویل لکلّ افّاك اثیم ۲۳۵
ویل یومئذ للمکذبین ۱۱۴، ۲۳۵
هارون اخلفنی فی‌قومی ۶۴۰،
هذا البلدالامین ۲۶۵
هذا من شیعته وهذا من عدوّه ۲۰۷
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون ۱۶۵
هوالذی أرسل‌رسوله بالهدی ودین‌الحق... ۱۶۳، ۴۶۱
هوالذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من‌الظلمات الی النور ۳۱۹
و هوحسبنا ونعم‌الوکیل ۴۲۹
یا ایهاالذین آمنوا اذا قمتم الی‌الصلوة... ۴۲۹، ۵۶۲، ۵۶۳
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم‌الرسول... ۴۳۴
یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم ۲۴۱، ۲۶۶
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من‌ربّك ۱۷۹
یاایها النبیّ لم تحرّم‌ما احلّ الله لك‌تبتغی مرضاة ازواجك ۵۵۴
یابن امّ ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ۴۴۶
یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض ۶۴۰
یا صاحبی‌السجن ۶۳۷
یا صاحبی‌السجن أأرباب متفرّقون خیرام الله‌الواحد القهار ۳۴۰
یا لیتنی کنت ترابا ۵۴۲
یامعشر الجنّ والانس ألم‌یأتکم رسل... ۷۱
یجاهدون فی‌سبیل الله ولایخافون لومةلائم ۱۳۷، ۱۸۲
یرثنی ویرث من‌آل یعقوب ۵۰
یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء ۴۹۸
یعبدوننی ۲۷۰
یعذب من یشاء ویغفر لمن‌یشاء ۵۳۹، ۵۴۴
یفعل‌الله مایشاء ۶۴۲
یقولون انّ بیوتنا عورة و ماهی بعورة ان یریدون‌الّا فرارا ۳۵۰
یقولون لئن رجعنا الی‌المدینة... ۳۵۱
یوم تبلی‌السرّائر ۳۹۳
ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم‌فلم تغن‌عنکم شیئا ۱۸۳
و یوم نحشر من‌کلّ امة فوجا ممن یکذّب

بآياتنا ۲۷۱
يوم ندعوا كلّ اناس بامامهم ۷۷، ۳۶۸، ۵۸۱
يوم يبعثهم الله جميعا ۲۷۱
يوم يحمى عليها فى نارجهنم فتكوى... ۶۲۹
يهب لمن يشاء اناثا ويهب لمن يشاء الذكور ۴۶۸

فهرست احاديث*

الائمة من بعدى اثناعشر ۵۴۷
الائمة من قريش ۵۹۸
اتيان النساء فى غير الموضع المخصوص جائز (عقيدة يكى ازفقها) ۶۱۳
اختلاف امتى رحمة ۶۳
أخذناه بأمر ورددناه بأمر (گفتهٔ ملحدان در بارهٔ حجرالاسود) ۸۸
اخوانّنا بغوا علينا (از على ع) ۴۴۵
اذا عمت البلدان الفتن والبلايا فعليكم بقم... (ازصادق ع) ۱۹۶
ارتدّ الناس [بعدرسول الله(ص)] الاسبعة ۲۹۶
الاسلام تحت قدميك ۱۶۸
الاسلام يجب ما قبله ۲۱
أشهد أن علياً ولى الله ۹۷
أشهد أنّ معداً رسول الله و أشهد أنّ علياً ولى الله (بانگ نماز ملحدان مصر) ۹۵
أصلح لنا أزواجنا و ذرّياتنا ۶۳۶-۶۳۸
اطلع عثمان فقال رسول الله (ص): هذا الطالع من أهل النار (ازصادق ع) ۲۵۵
اعرف الحق تعرف أهله (از على ع) ۱۴۷
أعطيت السبع الطول مكان التوارة... ۶۱۲
أعلمكم بالحلال والحرام معاذبن جبل ۲۹۹
أقيلونى فلست بخيركم (از ابوبكر) ۱۶۳
الى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه (از على ع) ۶۱۰
ألا انّ الله تعالى حرماً و هومكة، ألا انّ لرسول الله حرماً..... (ازصادق ع) ۱۹۶
ألا انّ أبا الحسن قدأشرك (گفتهٔ اصحاب جمل) ۱۶۶، ۱۷۵، ۳۳۱
ألاانّ الحق مع علىّ وعلىّ مع الحق، يدور معه حيثما دار ۱۷۵، ۶۱۰
ألا انّ خير هذه الامّة بعدنبيها أبوبكر ثمّ عمر (ازعلى ع) ۱۰۴
ألاقدأهلك الله فرعون وهامان وخسف بقارون (ازعلى ع) ۲۶۷
ألا لاجمع الله شملهم ۳۹۴، ۳۹۵
ألاوانّ لكلّ مأموم اماماً يقتدى به ويستضىء بنورعلمه... (از على ع) ۶۱۴
العنوا عائشة وبعلها (گفته ملحدان مصر) ۹۵
العنوا الغاروماحولها (گفته ملحدان مصر) ۹۷
و الّا أبعث عليكم سيف الله ۲۸۹
الله خليفتى فى أهلى ۶۴۰، ۶۴۴
اللهم أحينى مسكينا ۶۳۱
اللهمّ أحينى مسكينا وأمتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين ۶۲۶
اللهم أعزّ هذا الذين بأحد الرجلين امّا بابى جهل واما بعمر ۱۷۵
اللهم اهدهؤلاء القوم فانهم لايعلمون ۴۰۱

☆ ــ دراين فهرست، احاديث پيغمبر و ائمه (ع) وگفته‌هاى صحابه و ديگرمشاهير و كلمات كفرآميزى كه مصنف «بعض فضائح الرافض» به شيعه نسبت داده، وهركلام ديگرى كه بعنوان حديث يا فتوى هريك از دومصنف سنى وشيعى درگفتار خود بكسى نسبت داده يا بآن استناد جسته‌اند آمده است.

الامامة من بعدى ثلاثون سنة وبعدها الامارة ٥٤٦
أما و الله لقد تقمصها ابن أبى قحافة و انه ٦٠٩
اما ابو الخطاب محمد بن [أبى] زينب الاجدع فهو ملعون (ازمهدى ع) ٥٤٩
أنا شجرة الهدى وعلى أصلها وفاطمة فرعها و... ٥٤٠
أنا مدينة العلم وعلى بابها ٤٣٤
أنا من أحمد كالضوء من الضوء والذراع من العضد (ازعلى ع) ٥٤٩
أنا وأنت أبوا هذه الامة ٢٦٦
أنا وطلحة والزبير أرجو أن نكون من الذين قال الله (تع)... (ازعلى ع) ٤٤٤
أنت أخى ٥٤٨
أنت منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبى بعدى ٦٤٠، ٦٤١
أنت منى وأنا منك ٥٤٨
ان الله تعالى أقسم بتينكم الذى تأكلون... ٢٦٥
ان الله تعالى لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بغضاً لها ٦٣٣
ان الله عزوجل حرم على النار صلباً انزلك وبطناً حملك (گفته جبرئيل به پيغمبر) ٥١٢
ان الله ليؤيد هذا الدين برجل لاخلاق له فى الاخرة ٢٤٥
ان الحق لايعرف بالرجال و انما الرجال يعرفون بالحق (ازعلى ع).... ٢٧٧، ٤٥٤
ان الشيطان ليفر من ظل عمر ٢٥٢، ٢٥٣
ان علياً لم يبايع الا بعد ستة أشهر (ازعايشه) ٦٠
انك تقاتل بعدى الناكثين و القاسطين و- المارقين ٣٧٩
ان المؤمن أكرم على الله تعالى من ملك مقرب ٥٢١
انما الاعمال بالنيات ٢٩٨، ٣٦٨
انها لهى المواساة ١٧٠
انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم ..... ١٥٥، ٣٣٦
انى لأخاف عليه أن يرجع كافراً بعد ايمان... ٢٦٠
اولئك شيعتى حقاً (از على ع) ٥٤٠
أهل القرآن اهل الله وخاصته ٥٢٦
ايها الناس ان هذا الذى تصنعون لايشبه أمر المؤمنين... (ازعلى ع) ٣٦٢
التقية دينى ودين آبائى (ازصادق ع) ١٣٣
تلك الغرانيق العلى ٢٩٣
تلك فرج غصبوها (ازصادق ع) ٢٥٩
جعلها فى جماعة زعم انى احدهم فيالله وللشورى... (ازعلى ع) ٦١٠
جنبوا أموالكم جبران السوء ٦٣٦، ٦٣٧
حب الدنيا رأس كل خطيئة ٦٣٣
الحسن والحسين منى ١٠٨
حققوا ليلة العقبة ٢٥٠
خالد سيف الله لايخطى ٢٩٢
خرج رسول الله (ص) فلم يلبث أن جاء على (ع)... ٦٠٠
خرج رسول الله (ص) من المدينة على صعدة - يتبعها.... ٦٢٦
خير القرون قرنى ثم من يليهم ويلى من يليهم ٦٣٦، ٦٣٧
خير الناس بعد رسول الله ابو بكر الصديق ١٤٦
ذلك عند خروج المهدى ولا يبقى احدا الا دخل... (ازسدى) ٢٣٨

رأیت أباطالب فی‌ضحضاح من‌النار ۵۰۸
رأیت لیلة اسری بی‌مثبتاً علی‌ساق‌العرش... ۵۳۵
زوج‌النور من النور (اشاره بتزویج علی با فاطمه ع است) ۲۴۵
سترون‌ربکم کما ترون‌القمر لیلة‌البدر.....۵۹۹
السعید من وعظ بغیره ۳۷۶،۴۷۳
سلام‌الله علی‌أهل‌قم ورحمة‌الله... (ازعلی ع) ۱۹۷
سواءعلی‌من‌خالف‌هذاالامرصلی‌أم‌زنا ۲۴۱
صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض لهم خزی فی الدنیا والاخرة (از زید شهید) ۳۷۵
[الصلوة] ریاضة‌الجسد وعادة‌البلد و رعایة الاهل والولد (بگفته باطنیان) ۱۳۶
طوبی لمن یرانی ۶۳۷
طوبی‌لمن یرانی ولمن یری من‌یرانی ۶۳۶
عدد أئمتی کعدد نقباء بنی‌اسرائیل ۵۴۷
العدل و التوحید علوّیان و الجبر و التشبیه اموّیان (ازعلی ع) ۳۹۳
علامات شیعتنا خمس: تغفیرالجبین... (از صادق ع) ۴۲۳
علمنی رسول‌الله ألف باب من‌العلم... (از علی ع) ۴۳۴
[علی] أسدالله علی‌اعدائه‌الضالین و سیف رسول‌الله...۲۹۱
علی صاحب‌الجنة وعلی‌صاحب‌النار ۵۹۸
علی وصیی وهوخیرالاوصیاء وأناالداعی و هوالمؤمن ۵۹۷
فاذا قالوهماعصموا منی دماء هم وأموالهم ۴۶۳
فاطمة بضعة منی من‌آذاها فقد آذانی ۲۹۹
فزت و ربّ الکعبة (از علی ع) ۳۴۸
فقراءامتی یدخلون‌الجنةقبل‌الاغنیاء بخمسمائة عام ۶۲۸
الفقرفخری ۶۲۶
فیاعجبا بینا هـو یستقیلها فی‌حیاته اذعقدها‌ـ لاخربعدوفاته (از علی ع) ۶۱۰
فی‌حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب ۶۳۰
قائل الیّ فی‌الجنة ۲۲۷
قاتل ابن صفیة فی‌النار (ازعلی ع) ۱۸۲
قام‌معه بنوأبیه‌یخضمون‌مال‌الله خضم‌الابل... ۶۲۸
القبرروضة من ریاض‌الجنة أوحفرة من‌حفر‌ـ النیران ۶۳۵، ۶۳۶
القدر خیره وشرّه من‌الله ۴۹۴
قدریة هذه‌الامّة مجوسها ۵۵۰
قدریّةهذه‌الامة مجوسیة ۴۴۸
الکافربجدّی‌رسول‌الله والجاحدحقّ‌أبی... (ازحسن ع) ۲۷۳
کاناواللهاامامین‌سیدین کبیرین..... (ازصادق ع) ۲۵۳
کان رسول‌الله یوحی‌الیه و رأسه فی حجر علیّ... ۵۲۳
کان‌علیه‌السلام‌یرکب‌الحمارالعاری ویردف خلفه ۶۲۷
کان عمریتسوّر علی جدران جیرانـه (این نسبت ازمذهب شیعه نیست) ۲۵۶
کان [محمدبن أبی‌بکر]‌لله‌عبداً صالحاً وکان لنا ولداً ناصاً (ازعلی ع) ۲۰۸
کلّ حسب‌ونسب‌ینقطع‌یوم‌القیامة الّاحسبی ونسبی ۵۱
کل مجتهد مصیب ۴۲۳،۴۲۵،۴۶۰،۵۷۴
لااعبد رباً لم أره (ازعلی ع) ۴۴۷
لا أعبد ربّاً لم أره، لم‌تره العیون بمشاهدة العیان.... ۴۸۶
لااله‌الّاالله‌محمدرسول‌الله‌علیّ‌ولیّ‌الله ۱۴۷

لاايمان لمن لاأمانة له ١١٤
لاتحلّ الصدقة لي ولالاهـل بيتي ٦١٥، ٦٢٠
لاعزاء فوق ثلاث ٥٩١
لاعهد لي بقـوم أسوأ محضراً منكم.... (از فاطمه ع) ٦٠
لافارس أشجع من الزّبير و لاراجل أشجع من عليّ بن أبي طالب و... ٥٤
لافتى الّا علي لاسيف الّاذوالفقار ٥٥، ١٧٠، ٥٢٨
لاهادي لما اضللت ولامضلّ لماهديت (از عمر) ٤٩٨
لايبغضه الّا منافق شقي ٥، ٤٢٢
لايبقى دين الّاظهر عليه الاسلام و سيكون... ٢٣٨
لايبقى على ظهر الارض بيت من مدرأووبر الّا أدخله الله كلمة الاسلام.... ٢٣٩
لايجور في حكمه ٤٩٣
لايحبك الّامؤمن تقي ولايبغضك الّا منافق شقي ٣٥٣
لايحبه الّامؤمن تقي ولايبغضه الّامنافق شقي ١٥٢، ٤٦٧، ٥٨٧
لايرث المسلم الكافر ولاالكافر المسلم ٥٠٩
لايظلم في عدله ٤٩٣
لحمك لحمي ودمك دمي وحربك حربي... ٤٤٥
لعلي بن أبي طالب أربع ماهنّ لاحد... ١٦٩
لعن الله الرّاشي والمرتشي ١١٣
لقبوهم رافضة كما لقبت قرناءهم في الامم... ٥٤١
للجنة ثمانية أبواب فباب منها لاهل قم... ١٩٧
لما أن عـرج بي الى السماء مـررت بأرض بيضاء.... ١٩٩
لم يشرك [علي] بالله طرفة عين ولم يداهن... ١٣٧، ١٧٢
لوأنّ عبداً عبدالله بين الصفا والمروة ألف عام ثم... ٥٩٠
ولوشئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل... ٦١٤
لوكنت صمداً جليلالاتخذت عمر خليلا ٢٧٦
لولا علي لهلك عمر (ازعمر) ١٦٣
لولاك لما خلقت الافلاك ٤٤٠
لولم يبق من الدنيا... ٦
ما ابطأ عني الوحي الاظننت انه نزل على عمر ٤٣٢
ما دخل بيت نبيكم منخل قطّ، وما شبع آل محمد.... ٦٢٦
ماذا انزلرّبكم في علي ففريقاً من آل محمد... ٢٧١
ماشاء الله كان ومالم يشأ لم يكن ٥٠١، ٤٩٩
ما كان على أباأحدمن رجالكم ٢٨٢-٢٨٤
مايمنع أشقاكـم أن يخضب هذه بهذا (از علي ع) ٣٤٨
ومايمنعه من المواساة وهومني وأنامنه ١٧٠
متعتان كانتا على عهد رسول الله محللتين أنا أحرّمهما.... (ازعمر) ٥٥٤
مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجا... ٤٠٩
مثل المؤمن عندالله كمثل ملك مقرّب و... ٣١٨
المرء مع من أحبّ ٤٣٦
مروا أبابكر [أن يصلي بالناس] ٦٤٠، ٦٤٤
من أحبّ دنياه أضر بآخرته ٦٣٣
من بكى على الحسين أو أبكى [أوتباكى] وجبت له الجنة ٣٧٣، ٥٩٢
من سن سنة سيئة فعليه وزرها و وزرمن عمل بها... ٤، ٣٩٠

من صام يوم الشك فقد عصى أبا القاسم ٦١٨
من صام يوم الشك بنية الشك فقد عصى أبا القاسم ٦١٩
من كذب علي متعمداً فليتبوّأ مقعده من النار ٤٠٦
منا الأمراء ومنكم الوزراء ٥٩٨
النجوم أمان لاهل السماء و أهل بيتي أمان لامتي ٤٠٩
نعم الختن القبر ٢٦٠
نفذوا جيش أسامة ٢٥٠
النكاح سنتي فمن رغب عن سنتي فليس مني ٤٦٧
ننتظر هذا الشاب حتى نبايعه (ازعمر) ٥٩
واسوأتاه يوماً على بغل ويوماً على جمل تريدين أن تطفئي نور الله وتقاتلي أولياء الله ارجعي الى بيتك (گفته عبدالله عباس به عايشه) ٦٣٩
والله لاعطين الراية غداً رجلا يحبه الله ورسوله و.... ٦٩، ١٧٠
والله لوثنيت لي الوسادة لحكمت بين أهل التوارة بتوارتهم و.... (ازعلي ع) ١٧٢
والله ماسددت أبوابكم ولافتحت بابه ولكن... ١٧٠
وثب عمر الى اتان فنكحها (ازاكاذيب است) ٢٥٦
هذان امامان قاما أو قعدا وأبوهما خير منهما ١٠٨، ٤٧٤
هو [علي] أعلم الناس بعد رسول الله وأفضل المهاجرين و.... ١٣٧
هو في السماء وبيته في الارض؟ حجوا الى مصر (ازپسرجنابی) ٨٨
يا أبا الحسن اني لوعلمت أنك تنازعني في هذا الامر.... (از ابوبكر) ٦٠
يا اباذر ألك قوت ثلاثة ايام؟ قال: لا، قال... ٦٣١
يا ام سلمة اسمعي و اشهدي [ان علياً قاضي ديني وحامل لوائي و.....] ٥٩٧
يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذي أنت فيه و أبوك يعذب بالنار؟ ٤٨
يا أمير المؤمنين تركت حقاً أنت أولى به من هذا الرّجل وقد.... ٦٠٢
يا بني هاشم! يا بني عبدالمطلب! أدعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان.... ١٦٧
يا رسول الله سددت باب عمك وفتحت باب ابن عمك (ازعباس) ١٧٠
يا سعد عندكم لناقبر؟.... يا سعد من زارها فله الجنة.... (از رضاع) ١٩٧
ياصفراء ويا بيضاء غرّي غيري (ازعلي ع) ٦٣١
ياعلي أنا سيد الانبياء وأنت سيد الاوصياء ٥٢٩
يا علي أنت وشيعتك هم الفائزون ٥٤٠، ٥٨١
يا علي" انك تقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين ٣٢٧
ياعلي انك قسيم النار وانك تقرع باب الجنة... ٥٤٣
يا علي حبك ايمان وبغضك نفاق ١٧٥
يا علي حربك حربي وسلمك سلمي ١٧٥، ٣٢٩، ٣٧٧
يا محمد انّ ربك يقرئك السلام ويقول يا محمدان.... ٦٣٢
يا معاشر الشيعه لقد قبض في هذه الليلة رجل ...(از حسن ع) ٦٣١
يجتمعون بدبدبة و يفترقون بمقرعة ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٢
يرحمهما الله كانا امامين عدلين (از زين العابدين ع) ٣٧٥
يهود هذه الامّة الرافضة ٤٠٦

فهرست خطبه‌ها و نامه‌ها

نامهٔ ابوبکر به اسامه‌بن زید	۶۲
نامهٔ اسامه‌بن زید به ابوبکر عتیق‌بن ابی‌قحافة	۶۳-۶۲
ازنامهٔ امام حسن عسکری (ع) به علی‌بن حسین‌بن بابویه قمی	۱۳۲
از خطبهٔ ابوطالب درنکاح خدیجه	۱۶۷
ازخطبهٔ پیغمبر (ص) در دعوت بنی‌هاشم باسلام	۱۶۷
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) در روزبیعت شوری	۳۲۶-۳۲۵
ازمعاهدهٔ صلح حدیبیه	۳۴۲-۳۴۱
خطبهٔ امیرالمؤمنین (ع) دربارهٔ قضا وقدر	۴۹۶-۴۹۵
خطبهٔ خالدبن سعیدبن عاص درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۳
خطبهٔ أبوذرغفاری در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ سلمان فارسی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۴
خطبهٔ مقدادبن أسودکندی در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ بریدةالاسلمی در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ عمار یاسر در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۵
خطبهٔ قیس‌بن سعدبن عباده در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ خزیمهٔ ذوالشهادتین در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۶
خطبهٔ أبی‌بن‌کعب در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۷-۶۰۶
خطبهٔ سهل‌بن حنیف انصاری درانکاربیعت ابوبکر	۶۰۷
خطبهٔ ابوالهیثم‌بن‌التیهان در انکار بیعت ابوبکر	۶۰۸-۶۰۷
خطبهٔ أبوأیوب انصاری در انکاربیعت ابوبکر	۶۰۸
پرخاش خالدبن سعیدبن‌عاص به‌عمربن خطاب دربارهٔ تهدید به‌بیعت ابوبکر	۶۰۹-۶۰۸
ازخطبهٔ شقشقیه	۶۱۰-۶۰۹
ازنامهٔ امیرالمؤمنین (ع) به‌عثمان‌بن‌حنیف انصاری	۶۱۴
خطبهٔ امام حسن (ع) پس ازشهادت امیرالمؤمنین (ع)	۶۳۱

اشعار عربی

أتى ماأتى لاحين للصبر يافتى
از بوبكر قهستانى
محنة منى لاولادالزّنا
از بحترى
قبور ببغداد و طوس وطيبة
از وزير مغربى
بغض‌الوصىّ علامة معروفة
از خواجه حسن‌بن جعفر
ووديعة من سرّآل محمد

أبا حسن لوكان حبك مدخلى
منسوب به‌متنبى
أبالشهد المزعفر يابن هند
از دختر ابوالاسوددئلى
سيشفع لابن‌بطة يوم يبلى
از بوالعلاء حسول
فماحبّ التراب بنا ولكن

أنا و جميع من فوق‌التراب

جاء بك‌الله على فترة
از مهيارين مردويه
و عليه قدردّت ببابل‌مرّة
از سيد اسماعيل حميرى
ردّت عليه‌الشمس لمافاته
از سيد اسماعيل حميرى
مضى سيدالسادات من أهل هل أتى
با يك بيت ديگر ــ ص ۱۹۱
بغضهم آل‌النبىّ المصطفى
ص ۲۲۹
وفى سرّمن را والغرى و كربلا
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۱۸
كتبت على جبهات أولادالزّنا
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۴۲
ضمنتها و جعلت من أمنائها
با دوبيت ديگر ــ ص ۴۷۷
جهنم كان‌الفوزعندى حميمها
با يك بيت ديگر ــ ص ۵۴۳
نبيع عليك اسلاماً و دينا
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۳۰
محاسنه‌التراب ابوتراب
ص ۲۱۸
حبيناه لحبّ أبى تراب
ص ۵۴۲
فداء تراب نعل أبى تراب
ص ۵۴۲
بآية من يرها يعجب
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۱۸
خرى و ماردّت لخلق معرب
با يك بيت ديگر ــ ص ۶۱۵
وقت‌الصلوة وقد دنت للمغرب
ص ۵۲۲

ان علیاً وجعفراً ثقتی — عند ملم الزمان والکرب
از ابوطالب — با دوبیت دیگر ــ ص ۵۱۱
أیاراکباً نحوالمدینة جسرة — عذا فرة تطوی بها کل سبسب
از سیداسماعیل‌حمیری — ص ۲۲۸
لعمرك ماالانسان الابدینه — فلاتدع‌التقوی اتکالاعلی‌الحسب
ازشاعر رازیان — با یك بیت دیگر ــ ص ۴۶
اذاعلوی لم‌یکن مثل طاهر — فما هوالاحجة للنواصب
از متنبی — ص ۳۹
ومن فضل الاقوام یوماً برأیه — فان علیاً فضلته المناقب
با چهاربیت دیگر ــ ص۱۷۳
هلا وقفت علی‌المکان المعشب — بین‌الطویلع فاللوی من‌کبکب
از سید اسماعیل حمیری — ص ۲۲۸
لوکان ذنبی حبّ آل محمد — فذلك ذنب لست منه أتوب
از شافعی — ص ۲۱۵
تأوّب همی فالفؤادکئیب — و أرّق نومی فالرقاد عجیب
از شافعی — ص ۳۷۱
مدارس‌آیات خلت من تلاوة — و منزل وحی‌مقفرالعرصات
از دعبل خزاعی — ص ۲۲۸
یا أمین‌الله یا منصور یا خیرالولاة — ان سواربن عبدالله من شرالقضاة
از سید اسماعیل حمیری — ص ۵۴۱
أبا حسن انّ حسن‌العزا ــــــــــ عندالمصیبات والنازلات
ازبحتری — با۴بیت دیگرــ ص۸۹
زعم‌الزاعمون أنّ علیاً — لاینجی ولیه من هنات
ازسید اسماعیل حمیری — با ۳ بیت دیگر ــ ص ۱۸۵
و جفان کالجوابی — وقدور راسیات
از امرؤالقیس — با یك بیت دیگر ــ ص۵۳۸
انّ علیّ‌بن ابی‌طالب — امامنا فی‌سورةالمائدة
از صاحب‌بن عباد — با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۷
حبّ علیّ علوّ همة — لانه سیدالائمة
ازکشاجم — با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۳۰
سبقت‌العالمین الی‌المعالی — بفضل خلیقة وعلوّ همة
ازمتنبی — با دوبیت دیگرــ ص۲۱۴

أبکی الحسین و أرثی منه جحجاحا
از شافعی
لو کان حب الوصی رفضاً

از شافعی
ومن یصحب اسم ابن العمید محمد
از متنبی
و أنت أبو الهیجی بن حمدان یا ابنه
ازمتنبی
ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا
ازطرفة بن عبد بکری
أتوعدنی بجبار عنید
از ولید بن عبدالملك
سوف تری اذا انجلی الغبار

یا حبذا دوحة فی الخلد نابتة
از حسان بن ثابت
أبوك ابن سارق عنز النبی
از سید حمیری
الباطنیة شر الخلق کلهم
از شاعر تازیان
نحن رضضنا الصدر حتی الظهر
رجزی از کشندگان امام حسین (ع)
وشیعتنا فی الناس أکرم شیعة
از امام حسین (ع)
أوصی بنصر النبی الخیر مشهده
از ابوطالب
أولئك آبائی فجئنی بمثلهم
از فرزدق
أودی فلیت الحادثات کفاف
از ابوالعلاء معری
یادار معتکف الرسالة
از بدیع همدانی
اذا ما التبرحك علی المحك
منسوب به عایشه

من أهل بیت رسول الله مصباحا
ص ۳۷۰
فاننی أرفض العباد
ص ۲۱۴
یصر بین أنیاب الاساود والاسد
ص ۲۱۷
تشابه مولود کریم و والد
با ۲ بیت دیگر ــ ص ۱۲۶
ویأتیك بالاخبار من لم تزود
ص ۵۷۷
فها أنا ذاك جبار عنید
با یك بیت دیگر ــ ص ۹۴ و ۲۸۸
أفرس تحتك أم حمار
ص ۳۰۹
ما قبلها نبتت فی الخلد من شجر
ص ۲۲۷
و أنت ابن بنت أبی الجحدر
با یك بیت دیگر ــ ص ۵۴۱
شرور باطنهم ترمیك بالشرر
با ۲ بیت دیگر ــ ص ۹۹
بکل یعبوب شدید الاسر
ص ۳۶۰
ومبغضنا یوم القیامة یخسر
ص ۵۴۰
علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
ص ۴۷ با دو بیت دیگر ــ و ص ۵۱۱ تنها
اذا جمعتنا یا جریر المجامع
ص ۲۱۰
مال المسیف وعنبر المستاف
با ۳ بیت دیگر ــ ص ۱۹۲
یا بیت مختلف الملائك
با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۱۸
تبین غشه من غیر شك
با یك بیت دیگر ــ ص ۳۷۹

أقول للنارحين توقف للـــــــــــعرض ذريه لاتقربی الرّجلا

از علی (ع)
و ما الخيبان ابن هند و ابنه
از مهیاربن مردویه
ليت أشياخی ببدرشهدوا
از یزیدبن معاویه
و أبيض يستسقی الغمام بوجهه
از ابوطالب
اليكم كل مكرمة تؤول

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
از فرزدق
الحقّ مهتضم والدين مخترم
از ابو فراس حمدانی
يكاد يمسكه عرفان راحته
از فرزدوق
يا معشرالزوّار طاب مزاركم
ازخواجه حسن بن جعفر دوریستی
تعلم مليك الحبش أنّ محمداً
از ابوطالب
سبوا علياً كماسبوا عتيقكم

أنت الامام الذی نرجوابطاعته
از مردی شامی درمدح امیرالمؤمنین (ع)
[ولله سرّ فی علاك و انما]
از متنبی
ماكنت أحسب هذاالامر منصرفاً
از خزیمهٔ ذوالشهادتین
من قال فيك أبابكر خنی فانا
از خواجه حسن درویستی
قدقيل: ان الاله ذوولد

اذاكان الغراب دليل قوم

با يك بيت ديگر ــ ص ۵۸۱
و ان طغى خطبهما بعد وجل
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۳۰
جزع الخزرج من وقع الاسل
با يك بيت ديگر ــ ص ۳۹۱
ربيع اليتامى عصمة للأرامل
با يك بيت ديگر ــ ص ۵۱۱
اذا ماقيل جدّكم الرّسول
با يك بيت ديگر ــ ص ۴۴۲
والبيت يعرفه والحلّ والحرم
ص ۲۲۷
وفيي ء آل رسول الله مقتسم
ص ۲۲۸
ركن الحطيم اذا ماجاء يستلم
ص ۲۲۴
حيوابطوس معالماً و رسوماً
با يك بيت ديگر ــ ص ۲۳۱
نبيّ كموسى والمسيح ابن مريم
با ۳ بيت ديگر ــ ص ۵۱۰
كفراً بكفر و ايماناً بايمان
ص ۵۷۲
يوم المآب من الرحمن رضوانا
با ۱۰ بيت ديگر ــ ص ۴۹۶
كلام العدى ضرب من الهذيان
ص ۵۴۱
عن هاشم ثم منها عن أبی حسن
با ۴ بيت ديگر ــ ص ۶۲
منه برىء وألقاه من اللعنا
با ۸ بيت ديگر ــ ص ۱۴۵
و قيل: انّ الرّسول قدكهنا
با يك بيت ديگر ــ ص ۷۵
فمأواهم محلّ الهالكينا
ص ۴۴۲

مهلاً بنی عمنا مهلاً موالینا [لاتنبشوابیتنا ماکان مدفونا]
ص ۴۷

بآمل مولدی وبنوجریر فأخوالی ویحکی المرء خاله
از بوبکر خوارزمی با یك بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

قیل لی: أنت أشعر الناس طراً اذتفوّهت بالکلام البدیه
از ابونواس با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۲۸

قالوا: ترفضت؟ قلت: کلا ماالرفض دینی ولا اعتقادی
از شافعی با ۲ بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

یناديهم یوم الغدیر نبیهم بخم و أسمع بالرسول منادیاً
از حسان بن ثابت ص ۲۲۷

بنی هاشم لاتطمعوا الناس فیکم ولاسیما تیم بن مرة اوعدی
از ابوسفیان با ۲ بیت دیگر ــ ص ۶۱

عن المرء لاتسأل و أبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدی
ص ۳۰۳

لوکان رفضی حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافضی
از شافعی و دریك مورد «رفضاً» بکار برده شده ــ ص ۱۸۸–۲۱۵–۵۴۱

من أحبّ الاله ثمّ النبیا فحقیق بأن یحب علیا
از زیاد غلام ابوذرغفاری ص ۳۲۶

لاسیف الاذوالفقا ــــــــــ ولافتی الّاعلی
و در ص ۵۵ بصورت نثر نوشته شده ــ ص ۱۷۰

سبقتکم الی الاسلام طرّاً غلاماً ما بلغت أوان حلمی
از علی (ع) ص ۱۷۷

محمد النبی أخی وصهری [و حمزة سیدالشهداء عمی]
از علی (ع) ص ۵۴۸

وکان علیّ أرمد العین یبتغی دواءاً فلما لم یحس مداویا
از حسان بن ثابت ــ ص ۶۸ با چهار بیت دیگر، و ص ۲۲۷ تنها

امثال عربی

اذالم تستحی فاصنع ماشئت ۳۹، ۵۱۵
أظهر من الشمس ۱۹، ۴۰، ۱۰۲، ۱۲۵، ۴۶۶، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۶۳
الانسان عبیدالاحسان ۴۱۰
أنور من القمر ۵۶۳
تجمعکم دبدبة وتفرقکم مقرعة ۳۴۸
ثبت العرش ثمّ انقش علیه ۲۰۵
الجنس الی الجنس یمیل ۴۸۱

الجنس مع الجنس ۴۸۱
جواب الاحمق السکوت ۱۹۲
خذما صفاودع ماکدر ۱۰۷
وزاد فی الطنبور نغمة ۵۷۶
زیادة الخیر خیر ۴۷۴
طلب الفائت شؤم ۲۰۵
العهدة علی من ابتدأبه ۹۵
فشتان ما بین محمد ومحمد ۶۰۰
قتلت قتلت وسیقتل قاتلك ۸۴
کالبحر کالسفینة کالملاح ۳۶۷
کلام العدی ضرب من الهذیان ۱۰۱، ۱۳۷، ۵۴۱
کلّ اناء یرشح بمافیه ۲۲، ۲۹۹
کل طائر یطیر مع شکله ۴۳۶
کما تدین تدان وکما تکیل تکال ۱۰۳
لکلّ قدیم حرمة ۱۷۴
المرء مع من أحب ۴۳۶
واحد بواحد والبادی أظلم ۱۱۸
وشتان ما بین البصیرة والعمی ۱۲۶
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه ۵۸۱
هذه قصیرة عن طویلة ۵۴، ۶۶، ۱۶۲، ۲۰۲، ۴۵۳
یداك اوکتاوفوك نفخ ۴۳۳

امثال فارسی

آب ریخته با کوزه نرفت ۴۵۰
آتش چون درافتاد خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
ازآفتاب ظاهرتر است ۵۲ و....
ازباران بگریخته است و درناویدان آویخته است ۴۵۲
ازحساب کوران است ۱۹
ازحوض برآورده، درچاه افتاده ۴۵۳
از درخت حنظل شکرچیدن ۱۰۵
اسرار منجمان حکیمان دانند ۸۵
اگر بودی پوشیده نماندی = لوکان لبان ۱۱۱
امامزاده بهتر ازکافر بچه باشد ۵۶۹
با خصم بقاضی رفتن ۳۸۳
بادکسی فرونشستن ۱۰۱
بارگی درشك بودن ۵۸۴
بجان برخطربودن ۲۰۵
بحساب کورتراست ۱۹، ۲۹۴، ۳۵۳، ۳۶۵، ۴۱۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۲
بدانگی مسامحه نکردن ۳۳۵–۳۳۶
بخون برخطر بودن ۳۸۹
برف بسیار یك باران پست کند ۳۸۹
برقسمتی ازقبا تنگ آمده ۳۳۵
بریش کسی خندیدن ۵۳۰
بزبان سگ آب دریا پلیدنشود ۶۰۰
بزبان سگ دریای بزرگ آلوده نشود ۱۱۴
بسیار پیشه تنگ روزی باشد ۴۶۰
بط را چه زیان اگر جهان گیردآب ۶۴
بغدادکم زنبیلی گیر ۶۹
بقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود ۲۳۳
بنام دیگری دهل نازدن ۴۵۵
پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید ۱۸۴، ۵۵۸
پشت دست خائیدن ۳۸۲
تا اوبیاید جهان را رود ببرده باشد ۳۴۳، ۳۴۵

ترك ماه روی را بسی زنگی‌خوانند وسیاه را بسی کافور ۴۰۶
تره و اشنان با خرید وفروخت افتاد ۳۳۶
تشنه درخواب‌همه‌آبهای‌صافی وسردآشامد ۲۰۵
توبرهٔ حیلت برفتراك تمنا بسته ۲۰۳
تیر از جعبهٔ خود انداختن ۱۰۲، ۱۰۳
چون‌پردهٔ شرم دریده شدامید انصاف‌بریده شد ۴۳۵
چون خربط روزی‌تر روزی‌خشك ۴۵۵
چون خرلنگ‌که بارآبگینه دارد ۴۹۳
چون زغن سالی‌ماده، سالی‌نر ۴۵۵
چون شترمرغ وخربط ۴۵۵
چون‌قلم بدست حسودان باشد نقش‌صورت فرشته چون صورت‌شیطان باشد ۳۲۵
چون‌کشیش روم‌آب نیازارند ۵۸۲
حساب بدست خواجه است ۱۱
حساب تنها نکند تا کج نیاید ۲۳۳
حساب‌خانه‌باحساب‌بازار راست نیاید۳۸۳
خشت ازقالب بیفتاده بازجای خویش نیفتاد ۴۵۰
خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
خواب‌یك نیمه‌راست نباشد ویك نیمه‌دروغ ۱۰۹، ۱۲۲، ۴۴۴
خواجه وسرایش چگونه است ۴۵۲
خوشش‌آمده با خود درخواب کشتی گرفتن ۴۹۰
دایهٔ مهربان تراز مادر ۲۹۷
دایه مشفق‌تر باشدکه مادر ۷۹
دست از سرکل ما بدارد ۳۸۰
دست دریك‌کاسه‌کردن ۳۲۴
دست وجوز از خنبره هر دوبرون نایدبهم ۳۳۱
دین را بدوغبا بفروختن ۳۶۸
رافضیی دهلیز ملحدی است ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
ریش پالان‌کردن ۷۵
زبان ازدهان... بدرکردن ۱۱۹، ۱۳۸
زربقپان سختن ۶۲۵
زرخلیفتی اگر چه دزدان دارند از عیار و قیمتش بنکاهد ۴۱۴
سبلتها بسوهان‌کردن ۳۶۳
سربگریبان برآوردن ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۸، ۳۰۸، ۳۹۳، ۳۴۶، ۴۰۹
سرکه آنجا ترش باشدکه آب بدست‌نیاید ۳۸۹
سرو روی سیاه‌کردن ۱۸۴
سنگ‌درآبگینهٔ مذهب‌بدخود بیندازد ۴۶۷
شبهت‌راآنجا اثرباشدکه حجت‌نباشد۳۸۹
غضب سلطان چون‌آتش است چون درافتاد خشك وتر را بسوزاند ۱۲۱
قرآن‌اگرچه‌زنادقه‌خوانندازحقی‌بنشود۴۱۴
کردم ازباران حذر درناودان‌آویختم ۴۵۲
کیله برخود پیمودن ۴۵۴
گرسنه درخواب همه خورشهای‌لذیذ خورد ۲۰۵
گرماوه با گرماوه شویند ۵۸۲
گل بروی‌آفتاب اندودن ۵۹۹
مصلحت باوقات تعلق دارد ۳۳۰
مور را پیش ازآنکه مار شود بمالد ۴۷۸
هرکس درخواب درآب رید چوبیدارشود سر وجامه و ریش پلید باشد ۴۳۲
هرکس‌که درخواب‌دشمن را بیفکندتعبیرش آن باشدکه هرگز برنخیزد ۳۸۷
هزار من سرکه را یك قطره چاشنی‌کفایت باشد ۲۲

اشعار فارسی

جمله گفتند ای علیّ‌الا ترا کس‌را نبود
سید سادات عصری قبلهٔ اهل تقا

هرچه گفتی راست‌گفتی یا امیرالمؤمنین
لال بادآن کو بگفتار تو درگوید که لا

از خواجه عبدالملك بنان ــ ص ۳۲۷

تا صاحب‌الزمان برسیدن بکاردین
اولی‌ترین‌کسی شرف‌الدین مرتضاست

از قوامی رازی ــ ص ۲۲۵

همه نپذیری چون زآل نبی باشد مرد
زود بخروشی وگویی نه صوابست‌خطاست

بی‌گمان گفتن توباز نماید که ترا
بدل اندرغضب و دشمنی‌آل عباست

ص ۲۶۷

جانا ز جمال خویش آگاه‌نه‌ای
این جارویست‌که روی او جاکر اوست(؟)

ص ۱۱۹

بی‌هیچ تکلف این سخن سخت‌نکوست
ازکوزه همان برون تلاودکه دروست

ص ۴۳۷

جانب هرکه با علی نه نکوست
هرکه خواه گیر من ندارم دوست

هرکه چون خاك نیست بر در او
گر فرشته است خاك بر سر او

از سنائی غزنوی ــ ص ۲۳۲

چند برخوانی زشهنامه حدیث روستم
درجمل‌بدمردکاو چون‌روستم جمال‌داشت

جمله مقهورآمدند از ذوالفقار میردین
زانکه‌بارنده برایشان ذوالفقارآجال داشت

ص ۱۸۳

هر وزیروعالم و شاعرکه اوطوسی بود
چون نظام‌الملك وغزّالیّ وفردوسی‌بود

ص ۲۳۱

کاری‌که ز حدّ گذشت بازی نبود
بیهوده سخن بدین درازی نبود

ص ۴۵۲

آب دریا کز وگهرزاید
بدهان سگی نیالاید
ص ۷۵

جلیل مملکت دارای‌گیتی
ابومنصور آن دریای مفخر

هم زای دولت وهمشیرهٔ عز
هم نام مصطفی هم دین حیدر

بفرّ دولت استاد بوسعد
بماناد این چنین دولت معمر

همایون دو برادر چونکه دوشیر دوخورشیدکرم دوبحر اخضر
ازبندار رازی ــ ص ۲۱۹

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان‌که ده کیائیم
ص ۲۰۶

حمدلله که ما مسلمانیم نه ز قمیم و نه زکاشانیم ص۵۷۷

گر طاعتهای ثقلین جمله توداری و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان

فرداکه برآرند حساب همه عالم همراه تو باشد بره هاویه هامان
ص ۵۹۰

اکنون‌که بدست مانه آن ماند ونه این چون‌کافر درویش نه دنیا و نه دین
ص ۲۰۵

ترا سعد وبوسعد بودند یار چو تاج از برسر درآویختی

درآویخت بایست بدان هردوان توآن هردوان را برآویختی
ازشمس رازی ــ ص ۱۲۰

بنده بسطامی است وبسیار است حرمت با یزید بسطامی ص ۱۳۰

لغات و اصطلاحات

آب = بول ۲۵۴
آبگینه ۴۹۳
آحادالناس ۳۷۵
آغازیدن ۷۰
آلت پای خوانان ۴
ابله دیدار ۷۴
ابنه ۱۸۴
اجراکردن ۲۷۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۸
احمق روی ۷۴
ادرارات ۱۴۲
اروانه ۶۲۳
ازآفتاب ظاهرترست ۶۰۲
ازبهرآن را ۲۰، ۳۴، ۴۰۳، ۴۵۳
ازجهان‌کرانه [یا کناره]شدن ۱۵۹، ۴۶۳
از سرترسی زدن ۳۱۸
اسپر ۱۴۸
استخوان خرما ۲۴۹
اشگرف ۵۹۳
اصحابان ۳۲۱، ۴۲۳
اشنان ۳۳۶
اشنودن (شنودن) ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۸۲، ۵۴۶
اشنویدن (شنویدن) ۳۹۵، ۵۴۸
اصحاب قلم ۱۱۷، ۱۳۰
أعواض ۴۰۸، ۴۱۶
افروشه ۳۲۱
اف‌کردن ۳۴۸
أقنوم الاب و أقنوم الابن و أقنوم روح‌القدس ۴۴۷
اموی صفت ۱۹۰
اموی طبع ۴۳۷

انتجاع ۶۳۰
اند ۴۶۶، ۴۷۰، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۴۴
انداخت = توطئه ۱۶۵، ۳۰۵، ۳۰۹
انگشت واکردن ۳۷۴
اوباش ۳۶۸
آوستی = آستین ۳۸۴
اوستین = آستین ۵۵۷
اوکندن = افکندن ۲۴۹
اومید ۲۳۳
اینت ۴۷۵
اینچه ۴۳، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۶۱
انهاء ۱۳۳

ب

بابت = لایق ۳۲۸
بأجمع ۴۰۷
بادیدآمدن ۴۴۰
بارنهادن = زاییدن ۵۶۲
بازاری ۱۰۶، ۳۸۱
بازاستاندن ۱۵۰
باسرگرفتن ۹۷
باطنیی ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۲۰۶، ۲۹۱، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۶۱
بای خوانکی ۴۰۲
بتر = بدتر ۲۸۷
بحساب کورتراست ۶۰۰، ۶۰۲
بخشیده = متنوّعه ۳۳، ۲۳۳، ۴۵۹
براشماردن ۱۴۸
براق (اسب پیغمبر در شب معراج) ۶۱۱
براکنده شدن ۳۴۸
بربط ساز ۱۸۹
برپیختن ۲۴۹، ۲۵۱
برخود خندیدن ۵۲۰
برسبام ۶۲۸
برص ۱۱۱، ۱۱۲
برکارکردن ۱۱۴
برگ فرستادن ۲۰۰
برمت ۵۶۲
بزرگ صورت ۵۴۵
بزنخ مال ۴۱۷
بزنهارکسی شدن ۳۵۴
بستر رومی و مقراضی ۹۱
بسه قدیم گفتن ۴۳۱، ۴۴۷
بشارت زدن ۴۷۶
بطریق ۱۶۵
بطنوی ۴۲۱
بعیب فرا نمودن ۱۰۴
بنگاه ۴۷۴
بهترك ۳۶۵
بیران ۲۰۷، ۳۱۳، ۴۵۰
بیران کردن ۹۳، ۴۷۷
بیرانه ۷۳
بیرون ازآنکه (بیرون‌آنکه) ۴۰۶، ۴۲۱
بیعت رضوان ۳۹۱
بیعت شوری ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۶
بی‌فرمانی ۱۳
بیگار ۵۶۳، ۵۶۴
بیمارستانه ۲۵۴

پ

پاك نسبت ۴۶۶
پالانگر ۲۷۸
پای افزار ۵۸۹
پذرفتن ۴۷۰
پرویزنی ۶۲۶
پریر ۳۷۹، ۶۰۸

پست جو ۶۲۷
پیرار ۳۷۳
پیس ۳۶۸

ت

تبارات ۳۸۵
تتری ۳۰۴
تحملگوی ۱۹۰
تسو (واحد وزن) ۴۵۶
تشنیع (وتشنیع زدن) ۸۷، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۶۴ و موارد بسیار دیگر
تسویغات ۱۴۲
تعنت نمودن ۳۴۸
تقولی ۳۸۱
تلاویدن = تراویدن ۴۳۷
تمام الاربعین شدن ۲۴۲
تن زدن ۲۵۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۳
تن سپردن ۱۳

ج - چ

جادّهٔ حق ۳۰۸
جاورس = گاورس ۲۴۷
جذام ۱۱۱
جلدی کردن ۴۵۰
جمهوراعظم ۹۰، ۳۳۲
جمهور بزرگ ۳۵۵
جواب جنگ نباشد ۱۱۸
جولاه ۲۵۹
جولاهه ۲۷۷، ۴۲۸، ۵۹۴
چفسیدن ۵۶۹
چنگ نواز ۱۸۹
چنگ وچغانه ۵۸۳
چنین چنین ۸۲
چیزی اندازند ۲۵

ح

حبّ النیشوء ۴، ۱۳۶
حثه ۲۴۸
حجامی ۶۱۶
حرام خواره ۱۱۳
حشر ۳۷۵
حشرانگیختن ۳۱۳، ۴۸۰
حظیرهٔ مصطفی (ص) ۶۳۹
حقور ۳۳۳، ۳۳۷
حقی = برحق بودن ۳۲۷، ۳۳۸، ۴۱۴
حلال زادگی ۷۷
حلقهٔمیم کردن = محاصره کردن وتنگ گرفتن ۲۹۰
حنفیی ۱۲۲، ۱۲۳
حنیفی ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۳۵، ۴۵۷-۴۵۹ و موارد دیگر

خ

خارجی شکل ۴۳۷
خارجی طبع ۳۸۱
خارجیی ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۹۰، ۳۴۴، ۴۴۱
خاکش بدهان ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۶
خالی = گذشته ۲۲۲
خامل ذکر ۱۹۲، ۴۸۹
خانه خدای ۵۶۱
خربط ۴۱۸، ۴۷۸، ۵۳۶، ۵۸۳
خربنده ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۰۲، ۴۹۳، ۶۲۱
خرجین ۳۵۹
خرکول ۴۳۷
خسك ۲۸۵
خلقان ۳۲۲، ۳۳۷

خمار = خمرخور ۶۵، ۷۳، ۱۹۰، ۲۷۴، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۷
خمرخانه ۴۶۹
خمیر ۴۲۷
خمیرمایه ۱۱۹
خنبره ۳۳۱
خواجگی ۷۹
خیرالعمل زدن ۴۱۹–۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲
خیل خانه ۸۲

د ـ ذ

دابّةالارض ۱۶۱
دانگ ۳۳۵
دانگانه ۴۰۵
دبدبه ۳۴۸، ۳۵۲
دبدبه زدن ۶۳۹
دبیرستان ۳۶۸
درباقی کردن ۱۷
درباقی نهادن ۱۱، ۵۹۶
درباید ۳۹۴
دربن گوش داشتن ۳۲۹
در توقف نهادن ۴۷۴
درزن = سوزن ۳۹۴
در سرمایه گرفتن ۶۵
در شدن ۷۶
درعویش ۶۲۲، ۶۲۴–۶۲۶، ۶۳۲
درغویش ۶۱۹
درکشتی آزنشستن ۲۰۴
درم سنگ ۳۲۴
در نحر مجبرش بماند ۵۳۱، ۵۳۴، ۶۱۶، ۶۲۱
دستار بند ۳۲، ۸۱
دستاره بند ۸۱
دست افزارکردن ۳۳۸
دست فروگذاشتن درنماز ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۲۵–۴۲۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳
دستوری ۲۴۶، ۳۴۱
دست وسرمبارزان درآن بازار ارزان کرد ۳۷۸
دشخوار ۱۳۸، ۱۴۸
دغل داران ۱۰۱
دلالت نیاوردن ۵۱۵
دلیل الخطاب ۳۱
دمیم الخلقه ۲۹۴
دنیاوی ۳۵۶، ۴۴۱
دوبیتی ۴۱۸
دوستر داشتن ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۶
دوغبا ۳۶۸
دوغ بازی ۱۸۹
دوغ باذ ۴۳۷
دوکان ۳۱۰
دوهوایی پدیدآمد ۴۷۹
دهریی ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲
دهل نازدن ۴۵۵
دهلیز ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۳۰۱
(کارایشان) دیری بر ندارد ۱۰۱
دیوث ۱۱۶
ذرّهٔ اول ۴۳۱، ۴۵۳
ذرّهٔ اولیت ۵۱، ۱۸۶
ذوالفقار ۶۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۰

ر

رافضیی ۱۷، ۵۰، ۵۶، ۶۳، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۵۳
راه کردن ۳۲۴

رایت سپید داشتن ۴۱۲،۴۱۴،۴۲۱،۴۲۲
۴۲۶،۴۵۸،۴۶۲
رئیس جمهور قریش ۴۴
رذّال‌الناس ۴۱۶
رسم ارزیدن ۱۴۶
رشنیق ۴۳۹
رشوت بردن ۴۰۵
رگی باجان داشتن ۱۶۹
روزنامه ۱۲۲
روی راست گفتن ۱۰۶،۱۷۸
ریحان قریش ۴۴
ریسمان فروش ۵۹۵
ریشش بنماز نیست ۵۳۱،۵۷۶
ریش جنباندن ۱۲۸

ز ـ ژ

زبانیه ۲۷۲،۲۷۳
زحمت‌کردن ۳۴۶
زرق فروش ۱۸۹
زعفران جای ۳۷۳
زفان ۳۰۰،۳۰۸،۳۳۰،۳۵۰،۳۵۱،۳۶۴،
۳۷۲،۳۹۱،۴۲۸
زمر ۱۱۴،۱۸۴،۳۳۴
زمار ۴۲۷
ژاژخایی ۱۳۵
ژاژخاییدن ۶۴۰،۶۴۳،۶۴۴

س

سایر = جمیع ۴۰۷
سائس ۱۲۰
سبلت ۶۵،۵۷۸
سد ثغور ۴۶۸
سر = بزرگ و رئیس ۲۸۱
سرخویش گرفتن ۳۵۷،۳۸۲
سرداشتن ۳۵۶
سرمایه ۱۶،۱۷،۴۰
سرنبشت ۳۹۵
سره ۶۶،۱۰۰،۲۲۶، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۵،
۴۲۴، ۴۷۶، ۴۹۹،۵۷۶ وموارد دیگر
سکباج ۴۰۳
سلا ۳۳۳، ۴۰۱
سنگل ۴۱۸، ۵۷۸
سنگی = سنگین ۱۳۱
سنگین‌دل ۳۶۲
سنیی ۵۰،۵۶،۴۱۵،۴۵۳،۴۶۰
سوّاس ۴۰۲
سهم = بیم ۲۴۷
سیاه‌پای ۳۸۱،۴۱۷
سیاه قفا ۴۳۷

ش

شائیدن ۵۴۷
شاعی ۱۲۰،۱۲۳،۱۹۰،۱۹۳،۲۱۹،۲۲۹
۲۳۱،۲۳۷،۲۳۸،۲۴۷،۲۶۲
شایستن ۴۷۰،۴۷۲،۵۳۹،۵۶۱،۵۸۷
شبیخون ۷۷
شحنگان ۴۷۰
شد (مخفف‌شود) ۲۵۵،۳۸۳،۴۰۲
شربتی آب‌خوردن ۴۳۵
شرط اعاده نباشد ۷۶
ششهٔ عید ۵۴۷
شطارت ۱۲۲
شعار ۴۱۱
شفعوی ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۷۹، ۳۴۴، ۳۴۹،
۴۰۵،۴۳۵،۴۵۷
شفیر ۲۷۲

شمع نهادن ۲۰۰
شورستان ۲۸۵
شهرجنگی‌بود ۳۶
شیعیی ۱۸۷

ص ـ ض

صاحب وضوء ۳۶۰،۳۶۵
ضجرشدن ۱۱۹
ضیعفی نمودن ۳۵۷

ط

طاغیه ۸۴، ۴۷۶
طالبیی ۱۵۹
طامات ۶۶،۴۰۷،۶۲۵
طبقات الناس ۲۳۲
طرف‌کمر ۶
طرکیدن ۹۳
طنفسه۳۵۴
طومارات ۳۴،۱۲۸،۱۳۴
طیره‌کردن ۵۹۷

ع

عاقی ۲۲۷
عبره‌کردن ۵۲۲،۵۷۰
عقیله ۴۲۹
علةالاولی ۴۵۷
علویی ۳۱۵
عوام ۱۳۵،۱۳۷،۱۳۸،۱۵۳،۴۰۸،۴۱۶،
۴۱۸،۴۱۹،۴۳۰ و موارد دیگر
عوام‌الناس ۴،۷۷،۱۹۳،۳۴۷
عوّان ۷۴،۸۵،۲۷۷،۴۱۲،۴۱۶،۵۸۲
عوانی ۷۹
عیابی ۳۶۹

غ

غالی ۴۷۱
غربالگری ۳۹۴
غسل‌آوردن ۵۵۴
غلام‌باره ۱۹۰
غلبة الظن ۲۴۰
غماز ۲۷۴
غمر ۳۴۷، ۳۵۸
غمز ۷۲
غوغائی ۱۴۳،۳۸۱،۴۴۹
غوغای لشکر ۱۲۰

ف

فا = با ۶۲۵
فاطمیی ۱۵۹
فالج ۱۱۱
فتان ۴،۱۱
فتوت ۱۲۲
فرآب کردن ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰،
۳۸۲
فرآن آوردن ۳۸۴
فرآمدن و شدن‌گرفتن ۳۵۷
فراپذرفتن ۵۹۹
فرا ساختن ۳۲۳
فرامش‌کردن ۱۱۲
فرمود = فرموده ۳۸۰
فصادی ۶۱۶
فصال ۳۰۱
فضائل خوانان ۶۵
فضائلی ۶۵، ۱۱۱
فظاظت ۳۵۸
فنك ۶۱۶
فنون طبقات ۲۰۷

ق

قبةالاسلام ۱۱۱
قح ۱۲۹، ۴۷۰، ۵۷۸
قطع داشتن برچیزی ۴۶۸
قطیعت ۱۵
قلةالالتفات ۵۵، ۷۴
قمار ۶۵، ۱۹۰
قندز ۶۱۶
قواده ۲۵۸
قیله ۶۱۰

ك

کاریز ۴۳۵
کافور رباحی ۸۷
کاکا ۲۰۳
کرّامی ۱۰۵
کرا کردن ۴۶۲، ۵۲۵
کرد و رفت ۸۱
کری کردن ۳۸۶، ۵۳۰، ۵۷۶
کژ بودن ۵۷۳
کژی ۳۱۶
کسلانی کردن ۳۵۰
کفشگر ۲۷۶، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۹۴
کل ۲۴۴، ۳۶۸، ۴۳۸
کلارگر ۲۷۷
کلام خواستن ۴۴۷
کمترك ۵۴۹، ۶۰۳
کم سرمایگی ۲۱
کنارکرب ۴۱۷
کناسی ۶۱۶
کندوج ۴۳۶
کنش ۴۷۷
کنی = کنید ۴۰۵
کوتوال نهادن ۳۴۵
کوربخت ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۴۴
کیاك ۲۷۷، ۴۳۶
کیله ۲۲۵
کیله پیمودن ۱۰۳
کیلا بکیل ۳۴۳
کین ازکسی کشیدن ۱۱۶

گ

گازر ۸۲
گاوریش ۷۳، ۵۷۸
گبرکی ۹، ۴۷، ۱۸۴، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳
۳۱۴، ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۴۶، ۴۴۸
گریز ۳۸۱
گردن = شجاع ۵۲، ۱۶۵
گرسنه‌ایش = فقیر ۳۸۱
گرماوه ۵۸۲
گرم شدن ۳۹۶
گفت = گفتار ۱۹
گلیگری ۳۸۵
گنده بغل ۵۹۴
گنددهنی ۱۱۲
گنده دهن ۶۴، ۵۹۴، ۶۱۱
گوش داشتن ۳۳، ۱۲۷، ۳۲۷
گوی = گویی ۵۶۰

ل

لت‌انبان ۴۱۷
لتنبان ۱۸۹
لعانی ۳۶۹
لقمه سلام ۴۱۷
لقوه ۱۱۰–۱۱۲
لواطه ۹۷–۹۹، ۱۸۴، ۳۶۹
لوطی ۱۸۹

لیلة‌العقبة ۲۴۹، ۲۵۰

م

مأبون ۳۶۸
مادر بمرگشان نشیناد ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۵
مادینه ۴۶۸
مانا = همانا، گویی ۱۹۳، ۳۳۳
مانند ۴۷۲
مانندکردن ۵۴۸
ماهیان (جمع ماه) ۴۱۸
ماهی‌که مدار زمین براوست ۲۷۹
متغلب ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۳۳۵
۳۹۲، ۴۶۸، ۴۶۹
مجاهره ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۵۶، ۵۹۷
محتال ۳۰۱
محترم دیدار ۵۴۵
مخاذیل ۴۷۹
مخرقه ۳۱۵
مذکر ۱۰۵، ۱۰۶
مربعات اسواق ۶۷
مرکب‌کردن ۱۳۷
مروانی رنگ ۴۳۷
مروانی صورت ۱۹۰
مزدکی ۳۱۲
مزورکردن ۴۷۷
مشبهی ۱۱۹، ۱۲۹
مشعراشعر ۱۵
مصافی‌کردن ۳۵۰
مصلی‌گاه ۵۵۱
مصلی نماز ۵۸۵
مصوّر ۴۷
مطبخی ۱۱۳
معوّل‌کردن ۶۸
مغازیها (ومغازی) ۶۶، ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۴
مقرعه ۳۴۸، ۳۵۲
مقطع ۴۵۹
ملء ۱۸۸، ۱۹۵، ۳۳۲، ۴۴۱، ۴۸۰، ۵۵۶
ملاطفه ۱۱۷
مناقب خوانان ۶۵، ۶۷، ۷۴
مناقبی ۶۵
منبل ۱۸۹
منجنیق ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۵۱، ۲۸۸
میان دربستن ۱۰۵
میخ دیده ۲۸۴، ۶۳۸

ن

ناصبی فعل ۳۸۱
ناصبیك بی‌آلت ۵۶۵
ناصبیی ۱۵۰، ۱۶۵
نافهٔ مشك ۸۷
نبشتن ۹۵، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۱۲
ندّاف ۴۲۸
نرینه ۴۶۸
نشنویده ۶۳۱
نصی ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۹، ۶۴۰
نگار برنهادن ۳۷۵
نوان ۴۲۹
نوبت وعلم داشتن ۲۱۴
نه قدیم اثبات‌کردن ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۴۸
نیك‌نیك ۲۹۲، ۳۵۴

و

وا = با ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۵۶، ۳۷۵،
۳۸۴، ۴۳۰، ۵۱۶، ۵۷۵ وموارددیگر
واخودنهادن ۵۳۴
وادادن ۳۷۵

واسر گرفتن ۳۴۸، ۳۵۲
ورده = برده ۲۱۷

ه

ها افتادن ۱۱۶
ها بریدن ۵۴۷
ها پذرفتن ۳۰۲
هادادن ۴۳۸، ۴۴۰
هاداشتن ۳۰۲، ۵۶۵، ۵۶۶
هانمودن ۴۳۰، ۴۴۳، ۶۲۹
هانهادن ۵۷۶، ۵۸۱
هبلتك امك ۵۱۸
هرزه نشستن ۵۵۱
هزاهز ۳۷۴
هزبر ۱۸۲
همبر = همراه ۳۲۰
همپشت ۳۷۷
همسرایه ۴۰۳
هنگامه ۶۷
هول = بلند و رفیع ۳۰۱
هیجان کردن ۴۵۲
هیچ دو ۱۸، ۳۱۸، ۳۸۷
هیولی ۲۰۹، ۴۳۱، ۴۵۷

ی

یابه = یاوه ۵۰۷
یارستن ۳۵۶
یاویدن ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۲
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۵
یمکن ۵۱۳

فهرست اعلام اشخاص

الف

آدم ابوالبشر ۱۰، ۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۰۷،
۲۴۴، ۲۶۹، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۶۷
۵۸۱ ۵۹۶، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۱
آصف بن برخیا ۷۲
آمنه ۴۶۶، ۵۱۲
سید اباطالب کیا ۱۳۲
ابراهیم (ع) ۲۰، ۴۶، ۵۰، ۱۶۲، ۱۸۶،
۲۰۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۲، ۴۶۱، ۴۷۲،
۴۸۸، ۵۲۸، ۵۷۰، ۶۰۰
ابراهیم اشتر ۱۵۴
قاضی ابراهیم بابوئی ۴۵۹
ابراهیم بن الحسن ۲۳۴، ۵۲۳
ابراهیم بن عبدالله الحسنی ۳۷۴
ابراهیم بن مهدی ۳۸۵
ابراهیم بن یحیی ۱۸۴
ابراهیم خوّاص ۲۳۴، ۵۸۹
ابراهیم سهلوی ۲۰۷
ابراهیم نوبختی ۱۸۴، ۱۸۶
ابرهة صباح ۵۱۸
ابلیس ۱۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶، ۴۳۱، ۴۳۲،
۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۸۱، ۶۲۲
ابن ابی قحافه ۶۰۹
ابن ابی نصر حمیدی ۶۰
ابن البرّاج ۴۰
ابن البرقی ۲۳، ۲۵۵، ۲۵۶
ابن الخطاب ۵۴۹
ابن السکیت ۲۱۳
ابن العلاء ابوعمرو ۵۲۵
ابن الکلاب ۲۷، ۱۸۸، ۴۸۶، ۵۵۰

ابن‌المقفع ۲۵، ۲۶، ۱۰۷، ۱۵۷، ۳۴۹
ابن بابویه قمی ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴
۱۹۱، ۲۰۹، ۲۵۷، ۳۶۴، ۴۴۴، ۵۳۱،
۵۳۴، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱
ابن‌حجاج البغدادی ۲۲۹
ابن‌حمران ۳۶۲
ابن‌حوشب ۳۱۱، ۳۱۲
ابن‌زیاد ۲۸۵، ۲۸۷
ابن‌سمکة‌القمی ۲۱۳
ابن‌عامرشامی ۲۳۴، ۵۲۵
ابن‌عباس ← عبدالله‌عباس
ابن‌کثیر ۲۳۴، ۵۲۵
ابن‌ماجیلویه‌القمی ۲۰۹
ابن‌مهران ۶۱۲
ابن‌نفیس (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۲
سیدابوابراهیم ۲۲۵
ابوابراهیم سگزی ۱۲۳
ابواسحاق محمدبن‌احمدالثعلبی ۲۳۸
ابواسحاق مشکوی ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۶۱
خواجه‌ابواسماعیل (ناصرالدین) ۳۶
ابواسماعیل حمدانی ۳۶
ابوالاسود الدئلی ۲۰۸، ۲۳۰
سیدابوالبرکات الحسینی ۲۱۰
ابوالحسن اشعری ۱۵، ۲۶، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۸، ۴۵۵، ۴۸۶،
۴۹۷، ۶۴۱
ابوالحسن الفرید ۲۱۲
ابوالحسن بن‌علی‌بن ابراهیم القطان ۴۹۵
ابوالحسن بن‌علی‌بن‌الحسن‌الجاسبی ۴۹۵
ابوالحسن سیمجور ۳۱۲
ابوالحسن قرشی ۶۰
ابوالحسن‌نوری ۶۶
ابوالخطاب ۵۳۹
ابوالخطاب محمدبن‌ابی‌زینب‌الاجدع ۲۳
۲۴، ۲۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۵۴۹
ابوالعاص بن‌الربیع ۴۸، ۴۹
ابوالعباس سفاح ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۵۰،
۳۳۷، ۳۷۶
ابوالعلاء معری ۱۸۸، ۱۹۱
استادابوالعمیدالرازی ۲۲۲
ابوالعیناء ۱۸۸
سیدابوالفتح الحسینی (مدرس‌آبه) ۱۹۹
ابوالفتح ونکی ۴۲۰
امام ابوالفتوح ۴۱
ابوالفتوح الحسن بن‌عبدالملك الحمدانی
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۸۹، ۲۰۶، ۳۱۰،
۴۲۶
خواجه ابوالفتوح جاجرمی ۱۳۰
ابوالفتوح رازی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۱،
۳۰۰، ۵۲۶
شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی ۴۱، ۳۷۲
ابوالفرج حمدانی ۴۰، ۲۱۰
ابوالفضائل مشاط ۱۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۲۴۴،
۴۴۹، ۴۵۱، ۵۹۲
ابوالفضل‌الحسینی‌الابی ۲۱۱
ابوالفضل براوستانی ۳۲، ۸۱، ۸۲
امیرابوالفضل عراقی ۲۱۹
ابوالقاسم المذکر ۲۱۲
ابوالقاسم بن‌العبادبن‌العباس ۲۱۷
ابوالقاسم بن‌عبدالله بن عبدالله بن‌سالم
بن‌میمون قداح ۳۱۵
سیدابوالقاسم دوگیس ۲۲۵
ابوالقاسم سهل‌بن‌ابراهیم المسجدی ۵۲۲
ابوالقاسم عباد ۳۲
رئیس‌العراقین ابوالمجدبن محمدبن موسی
البراوستانی ۲۲۰

ابوالمعالی امامتی ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۰۵
امام ابوالمعالی جوینی ۱۲۸، ۱۸۹، ۵۹۲
ابوالمعالی نگارگر ۱۴۲، ۱۴۵
ابوالمقدام ۶۱۵
ابوالنجم محمدبن عبدالوهاب السمان ۲۱۱
ابوالهیثم بن التیهان ۶۰۷، ۶۰۸
ابوایوب انصاری ۲۰۸، ۲۷۸، ۴۵۴، ۶۰۸، ۶۱۰
ابوبصیر ۲۵۵
ابوبکر بن ابی قحافه ← بوبکر
ابوبکر اسحاق ۳۱۳
ابوبکر باقلانی ← بوبکر باقلانی
ابوبکر بن الرومی ۲۲۹
ابوبکر عاصم ۵۲۵
ابوتراب دوریستی ۱۴۲، ۱۴۵، ۴۴۴
ابوتمام طائی ۲۲۹
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ابوجعفر الامامی ۲۱۲، ۳۹۹
ابوجعفر البابویی ← ابن بابویه
ابوجعفر البصری ۲۰۹
ابوجعفر الطوسی ← محمدبن الحسن الطوسی
ابوجعفر النیسابوری ۴۱، ۲۱۲
ابوحنیفه ← بوحنیفه
ابودجانه ۲۰۸، ۲۹۶
ابوذرغفاری ← بوذرغفاری
ابوسعد آبی (برادر ابومنصور وزیر) ۲۱۹
ابوسعید الحمدانی ۲۱۰
ابوسعید جنابی ← بوسعید جنابی
ابوسعید محمد نیسابوری ۴۰
ابوسعید نیسابوری الخزاعی ۲۱۰
ابوشاکر محمدبن دیصان ۲۳، ۲۹
خواجه ابوصمصام الزینابادی ۲۲۲
ابوطالب بن عبدالمطلب ۳۲۷، ۵۰۸ ـ ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۹۵
ابوطالب استرآبادی ۲۳، ۲۱۱، ۲۱۲
ابوطالب البزوفری ۲۱۲
سید ابوطاهر جعفری ۲۲۳، ۲۲۵
ابوطاهر جنابی ← بوطاهر جنابی
سید ابوعبدالله (مدرس آبه) ۱۹۹
ابوعبدالله (از آل بابویه المجوسی) ۲۳، ۲۴
السید ابوعبدالله الابیض ۵۸۸
ابوعبدالله البصری ۱۰۷
ابوعبدالله الجعفری القزوینی ۲۱۱
سید ابوعبدالله الزاهد الحسنی ۲۱۱
ابوعبدالله کرام ۲۶، ۱۶۰، ۴۹۷
ابوعبیدهٔ جراح ← بوعبیدهٔ جراح
ابوعلی الطبرسی ۲۱۲، ۲۶۳
ابوعلی جبائی ۱۸۰، ۱۸۸
ابوعلی طوسی ۴۱، ۲۱۱
امیر ابوفراس الحارث بن سعید الحمدانی ۱۲۵، ۲۲۸
ابوقیس ۱۶۸
ابولؤلؤ ← بولؤلؤ
ابولیلی ۲۷۳
ابولیلی الحسینی ۲۱۰
ابومحمد الموسوی الرازی ۲۱۱
ابومسلم بحراصفهانی ۱۸۰
ابومسلم ثقة الملك ۳۳
ابومسلم خراسانی ← بومسلم مرغزی
استاد ابومنصور آبی (وزیر) ۲۱۹
امام ابومنصور المظفر العبادی ۵۲۲
امام ابومنصور حفده ۳۷۲، ۵۹۲
امام ابومنصور ماشاده ۳۷۱، ۴۰۰، ۵۹۲
شرف الائمه ابونصر هسنجانی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۳۷۲، ۴۴۹ـ۴۵۲، ۵۹۲

ابونواس هانی‌بن‌هانی ۲۲۸
ابوهاشم ۱۸۷، ۱۸۸
ابوهریره← بوهریره
ابویعلی‌الجعفری ۲۱۰
ابویعلی‌سلار ۴۰، ۲۱۰
ابی‌اسحاق ۴۹۵
ابی‌الحمراء ۵۳۵
ابی‌بن‌کعب ۶۰۶
اتابك علی‌کوچك ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
اتابك نوشتگین شیرگیر ۴۷۹
أحمدبن أعثم ۶۰
احمدبن داودالواسطی ۵۲۳
امیراحمدبن عبدالعزیز بن دلف‌بن ابی‌دلف ۲۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵
عزیزالدین ابومنصوراحمدبن علی‌الطبرسی ۲۱۱
قاضی ابوبکر احمدبن‌کامل‌بن خلف ۶۰۰
احمدبن محمدبن ابوالقاسم‌بن.... بن‌میمون قداح ۳۱۶
احمدبن موسی‌بن محمدالتقی ۳۰۵
احمد جمشاده ۱۲۸
احمدچه ۵۷۷
احمدچهٔ رازی ۲۳۱
احمد حنبل ۲۷، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۷۵
خواجه احمد خجندی ۱۴۷–۱۴۹
احمدعلی حامد بسطامی ۱۳۰، ۲۰۷
خواجه احمد مذکر ۱۴۴
امیر احمدیل ۳۱۴، ۴۷۹
احنف‌بن قیس ۱۵۲
اخی‌له همدانی ۳۲۱
ادریس (ع) ۴۷۲
ادیب عمی ۲۱۳
ادیب‌المهابادی ۲۲۹
ادیب ماهابادی ۲۱۳
اردشیر ۱۲۴
اردشیر رّواس دامغانی ۱۲۹
اردشیرملعون ۳۱۴
ارسطاطالیس ۴۳۰
ارمیا (ع) ۳۴۳
اسامهٔ زید ۴۴، ۶۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۵۴، ۵۰۹، ۵۱۴
اسحاق (ع) ۴۷۲، ۵۷۰
اسحاق‌بن یوسف ۵۲۳
اسحاق خنسفوخ ۳۱۲
استاد اسحاق زاهد ۳۱۲
اسرافیل (ع) ۵۴۳
فخرالملك‌اسعدبن‌محمدبن‌موسی‌البراوستانی ۲۱۹
اسعدی قمی شاعر ۲۳۱، ۵۷۷
اسفندیار ۶۷
اسکنده ۲۵۹
خواجه اسکندر زاهد ۳۱۴
اسماء بنت ابی‌بکرالصدیق ۹۳
اسماء بنت عمیس ۲۵۷، ۵۲۳
اسماعیل احمدان ۱۲۹
اسماعیل بااحمدان ۲۰۷
اسماعیل‌بن ابی‌خالد ۵۹۹
اسماعیل بن‌جعفرالصادق (ع) ۳۰۴، ۴۲۷، ۵۴۷
اسماعیل‌بن عباد (ابوالقاسم کافی‌الکفاة– المعروف بالصاحب)← صاحب‌بن‌عباد
اسماعیل‌بن عبدالله‌بن سعید ۳۱۶
سیداسماعیل‌بن‌محمدالحمیری ۲۲۸، ۵۲۲، ۵۴۱، ۶۱۵
اسماعیل (ع) ۴۶، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۷۰

اشعث‌بن قیس ۳۶۶، ۳۹۰
اشعر ← ابوالحسن اشعری
اصبغ نباته ۲۰۸
اصفهبد علی ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۹۹
اصیل محمد بوطیب ۲۲۳
دهخدای اعرابی ۲۲۵
اعمش ۲۰۸
الب ارغون ۱۹۳
امّ حبیبه ۱۴۱
امرؤالقیس ۵۳۷، ۵۳۸
امّ سلمه ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
امّ کلثوم ۲۵۸، ۲۶۰، ۶۱۲
امیه ۴۴۰
امیة‌بن‌المغیرة‌بن‌عبدالله‌بن‌عمرو‌بن‌مخزوم ۲۹۵
امیر اسفهسالار ۱۲۸
امیر اقبالی ۲۳۱
امیر خلف سیستانی ۳۱۲
امیردادحبش ۳۱۴
امیر روسبه ۱۳۰
امیرعمر ۲۶۱
امیرك ۳، ۳۵
امیرکا ۳۶۴
سیدالرضا امیرکاالحسینی ۲۱۱
مفید امیرکا القزوینی ۴۰، ۲۱۰
خواجه امیرك شیعی رازی ۲۲۲
انس‌مالك ۳۰، ۱۵۹، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۱
انوشیروان عادل ۲۲۹
اوحدالدین ابوثابت مهیسه ۲۲۰
اوریا ۱۰، ۲۵۶
اوزاعی ۲۷
اویس قرنی ۲۰۸
ایسونیه ۳۳۹، ۳۹۰
ایناج بیگ ۲۰۲
اینانج اتابك ۳۴۵، ۴۲۱، ۴۵۱
ایوب (ع) ۱۰، ۱۱۲، ۴۷۳

ب

با اسحاق بادنجان فروش ۲۷
با اسحاق صاحب خراج ۱۲۹
بابك خرّم دین ۵۵۹، ۵۶۰
بابویه مجوسی ۲۳
بادار ۱۲۴
سید با هاشم‌کیاجیلانی ۱۳۲
با یزید بسطامی ۲۱۳، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۸۹
بحتری شاعر ۸۹، ۲۲۹
دهخدا بختیاربن زیدان ۲۲۳
بدرالدین عقیل ۲۲۶
امیر بدرالدین قشقلق ۴۵۱
بدران مقلد ۴۷۱
بدیع همدانی ۲۱۸
بدیعی شاعر ۲۳۱
بردی شاعر ۲۳۱
برك‌بن عبدالله ۳۹۰
سلطان برکیارق سلجوقی ۳۵، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۹، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۷۹
برهانی ۷۴
بریدةالاسلمی ۶۰۵
بزرگمید (کیا بزرگ امید) ۱۲۷، ۴۲۶
بساسیری ۱۳۹، ۳۸۰
بشاربن‌برد ۱۸۴، ۱۸۷
بصری ۴۹۸
بعدلی یوسفی‌آوی ۲۲۰
بغراتکین ۳۴۶
بقراطیس ۴۳۰
بلال حبشی ۴۴، ۴۷، ۲۹۶، ۶۳۷

خواجه بلال مسعود ۴۵۰
بلخی ۴۹۸
بلقیس ۴۳، ۴۸۸، ۴۸۹
بندار رازی ۲۱۹، ۲۲۵
بنداری هنار فروش ۱۲۱
استاد بنگیر ۲۲۳
بنیمان ناطفی ۱۲۹
بواسماعیل ۳۶۴
خواجه بلحسن ۱۴۴
بلحسن اشعر← ابوالحسن اشعری
بلحسن بستی ۳۱۲
بلحسن رازی ۴۴۴
بلحسن فرات ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۲۱۷، ۳۸۴، ۳۸۶
سید بلحسین ونکی مقری ۴۵۱
بلعباس سمان ۱۸۰
بوالعلاء حسول ۲۱۷
بلعمید مناقبی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
بلغنائم دروگر ۱۲۴
بلغنائمك دیه‌دار اصفهانی ۲۰۶
خواجه بلفتح بن ابی‌الفضل ۲۱۷
بلفتوح اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بلفتوح اسفراینی ۱۴۴، ۴۴۹
بوالفتوح گوره خر← ابوالفتوح‌الحسن بن‌عبدالملك الحمدانی
بلفضل عراقی ۱۹۴
خواجه بلفضل عمید ۲۱۷
بلقاسم ۵۱۳
بلقسم شوّاء ۱۱۸، ۱۲۲
بلقسم عبدویه ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
بلقسم کرجی ۱۲۶، ۳۱۴
قاضی بلمحاسن کیاکی ۵۸۴
بلمحاسن میشان ۴۴۴
بلمعالی رازی ۴۴۴
بلمعالی نحاس ۲۰۶
بلمعالی نقاش ۴۴۴
خواجه بلمفاخر ۵۸۴
بوایوب ۲۹۷
بوبصیر ۲۰۹
بوبکر (اول خلفای راشدین) ۸، ۱۲، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۶ وموارد بسیاردیگر
بوبکرباقلانی ۳۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۰، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۵۰
بوبکربن علی بن‌أبی‌طالب ۴۰۳
بوبکر تیمی ۶۳۹
خواجه بوبکر خسروآبادی ۱۰۹
بوبکر خوارزمی ۲۱۸
شیخ بوبکر شبلی ۲۱۳
بوبکر طاهران ۳۲۱، ۵۳۳، ۵۸۹
بوبکر قهستانی ۱۹۱
بوبکر گازر ۸۲، ۸۳
بوتراب‌بن رؤبةالقزوینی ۲۳۷
قاضی سید بوتراب عباسی ۵۸۴
بوجعفر دوریستی ۴۰
بوجعفر عیلان ۱۱۸
امام بوجعفرگیل ۴۲۰
بوجعفر مشاط ۲۴۴، ۵۷۲، ۵۷۳
بوجهل هاشمی ۱۰، ۴۴، ۴۷، ۷۲، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۴۲، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۶۹، ۴۰۱، ۴۰۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۲
بوحاتم رازی (از داعیان‌الحاد) ۳۱۲
بوحنیفه (نعمان‌بن ثابت‌الکوفی) ۳۱، ۴۱، ۷۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۲۰،

۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۷ – ۴۶۰، ۴۸۲، ۴۸۶،
۴۹۷، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۸،
۵۶۸، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۳۴، ۶۴۴،
۶۴۵
بوداود ۵۷۵
بوذر غفاری ۲۰۸ ، ۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸،
۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،
۳۵۳، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸،
۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
بوذرمشکوی ۲۲۲
بورضا اسدآبادی ۱۱۸، ۱۲۲
بوزکریّا ۳۱۱
بوزکریا شیره فروش ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰۱،
۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸
بوسعد حدّاد ۱۱۷
بوسعد وزّان ۱۴۳
بوسعد هندوی قمی ۸۱، ۸۲
خواجه بوسعید ۱۴۴
بوسعید بوالخیر ۲۱۳
بوسعید جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱
بوسعید ملك (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۳
بوسفیان‌حرب(پدرمعاویه) ۶۱، ۲۴۸، ۲۴۹،
۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۶
بوسهل‌نوبختی منجم ۸۰، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶،
۵۹۳
بوصابر المنجم (پدر بوزکریا شیرفروش)
۳۰۵
بوطالب بابویه ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۴، ۲۹۳،
۲۹۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
بوطالب‌قرشی ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۳۹، ۱۶۷،
۱۷۳، ۲۶۰، ۴۰۴، ۶۳۷
بوطالب مناقبی ۱۰۸، ۱۰۹
بوطاهر جنابی ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۳۱۱
بوطاهر خاتونی ۱۸
بوعبیدهٔ جرّاح ۳۰، ۱۴۷ ، ۱۷۷، ۲۹۲،
۴۱۷، ۶۰۰، ۶۰۸
خواجه بلفضل بوعصام‌زینوآبادی ۱۳۲
بوعلی ۲۶، ۴۹۷
بوعلی طبرسی ۵۲۶
بوعمرو ۲۳۴
بوقحافهٔ تیمی ۵۹۹
بولؤلؤ ۱۴، ۱۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۵۳
۳۶۹
بولهب ۴۴ ، ۱۳۹ ، ۱۶۲، ۲۴۲ ، ۲۵۹،
۵۱۶، ۶۲۰
بومسلم مرغزی (ابومسلم‌خراسانی) ۱۵۹،
۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۷، ۳۸۱
بوموسی ۱۴۷
فقیه بونجم ۴۰
بونجیب حنفی ۱۲۷
بوهاشم ۲۶، ۴۹۸
بوهریره ۳۰، ۳۹۰، ۴۱۷، ۶۰۰، ۶۲۵ ،
۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
خواجه بویوسف ۵۷۵
بویوسف قاضی ۲۷، ۲۳۴
بهاءالدّین ۲۲۱، ۳۹۹
سیدبهاءالدّین بلعزّ کلینی ۲۲۳
بهرام مدّعی ۴۳۰
بهلول مجنون ۲۱۳
بیان‌بن سمعان ۱۸۴، ۱۸۶
بیکانك ۱۱۲

پ

سید پادشاه الرّاوندی ۲۱۲
پدر خال‌المؤمنین ۳۳۳
پسر بنان رافضی ۶۴

پسر سعدوقاص ۷۷
پسر شلمغانی ۸۴، ۸۶
پسر عزاقری ۸۴،۸۶
پسر قدامه ۱۹۰
پسر نوح (= کنعان) ۴۶ ، ۱۲۳ ، ۲۸۸، ۶۳۷
پوربنان قمی ۵۳۹
پیرخرقانی ۵۲۲
پیرمحمد المقدّسی ۵۸۹
پیغمبر اکرم(ص) درموارد بسیار

ت

تاج‌الدّولهٔ دیلم ۸۴
تاج‌الدّولهٔ ساوه ۲۲۳
تاج‌الدّین(برادرشرف‌الدّین‌مرتضی)۲۲۵
سید تاج‌الدّین ساری ۳۹۹
سید تاج‌الدّین کیسکی ۳۴، ۴۰، ۲۱۱
تاج‌الملك ابوالغنائم(مرزوان) ۱۱۷،۱۱۹، ۱۲۴، ۴۷۸
تاج شعری ۱۰۵، ۳۷۲
تتش‌بن الب‌ارسلان ۱۲۹، ۴۷۸،۴۷۹
ترکان خاتون ۱۲۲
سیدتقی‌محمد ۲۲۵
قاضی تنوخی ۲۲۹
توزون ۸۴

ث

ثابت‌البنانی ۴۶۳، ۴۶۴
امام ثعلبی ۱۸۰، ۲۳۸
ابوثمامهٔ صائدی ۳۶۴، ۳۶۷
ثوری ۵۷۵

ج

جابربن‌عبدالله‌انصاری ۱۵۹، ۲۰۸،۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴، ۵۳۵
جابربن‌یزید جعفی ۲۳، ۲۴، ۲۰۹
جاحظ ۲۴۳
جاولی ۴۲۱
جبرئیل(ع) ۲۷،۵۵،۵۸،۷۲،۱۳۳،۱۳۵، ۱۵۱،۱۷۰، ۱۹۹،۲۳۷، ۲۴۶،۲۵۱، ۲۵۷،۲۸۶، ۲۹۰،۳۲۳، ۳۳۳،۳۹۳، ۳۹۴،۳۹۵، ۳۹۶،۴۰۱، ۴۲۴،۴۴۴، ۴۷۷،۵۱۲، ۵۱۹،۵۲۰، ۵۲۷،۵۳۱، ۵۳۴،۵۳۶، ۵۴۸،۵۶۲، ۵۷۵،۵۹۷، ۶۱۱،۶۱۳، ۶۱۸،۶۳۲
جدّبن‌قیس ۲۵۱
جرجیس (ع) ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ ، ۳۴۳، ۴۷۳
جریح‌بن‌الحکم ۱۵۲
جستان ۲۱۶
جستان وردان سلام ۲۲۳
جعده بنت‌اشعث ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۹۰
شیخ‌جعفر دوریستی ۱۴۵، ۲۱۰
ابوعبدالله جعفرصادق(ع) ۲۴،۲۶،۲۹،۳۰، ۳۱،۴۸، ۱۲۵،۱۳۳، ۱۵۵،۱۵۹، ۱۶۱،۱۶۲، ۱۸۴،۱۹۶، ۲۳۶،۲۴۱، ۲۵۳،۲۵۵، ۲۵۹،۲۶۰، ۲۶۶،۲۸۱، ۲۸۵،۲۸۷، ۲۸۸،۳۱۴، ۳۳۶،۳۳۷، ۳۳۸،۳۴۳، ۳۶۴،۳۹۱، ۴۲۳،۴۲۸، ۴۵۹،۴۷۰، ۴۷۳،۴۷۷، ۴۸۰،۵۲۶، ۵۵۳،۵۵۵، ۵۵۸،۵۶۲، ۵۶۸،۵۷۴، ۵۷۵،۵۷۷، ۵۹۷،۶۰۰، ۶۱۳
جعفربن‌ابی‌طالب(طیار)۲۵۱،۵۰۹،۵۱۰، ۵۶۲،۶۲۹،۶۴۵، ۶۴۶
بوجعفرك مزدکی فشندی (= تعویذ پیل) ۴۳۶

جلال‌الدین بلخی ۴۵۱
جلدك کناس ۳۲۰
قاضی جمال‌ابوالفتح ۱۹۸
جمال اقبال ۴۵۰
جمال‌الدّین ۲۲۶
سیدجمال‌الدین جرجانی ۳۹۹
جمال‌الدین‌عبدالصمد ۱۳۰،۲۲۳
جمال‌الدین‌علی ۲۲۵
امیرجمال‌الدّین‌قایماز ۴۲۵
جمال‌الدین موصلی ۵۷۹
جمال‌الدین یلقفشت ← امیرجمال‌الدین‌قایماز
جنید بغدادی ۶۶، ۲۱۳، ۲۳۴، ۴۱۸، ۵۳۳، ۶۳۲،
جوهرکاتب ۴۷۰
جویریه ۶۱۵
جهم صفوان ۱۶۰ ، ۱۸۸ ، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۵۰، ۶۰۷

ح

حاجب‌زرین‌کمر ۱۱۷
حارث بن‌اعورهمدانی ۱۵۴، ۲۰۸
حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه ۶۲۴
حاکم (خلیفه) ۹۴
حبیب‌بن‌مظاهر اسدی ۳۶۴، ۳۶۷
حجاج‌بن‌یوسف ثقفی ۹۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۶۳۰
حذیفة‌بن‌الیمان ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۷
حرّ بن یزید ۳۶۷
حسان‌بن ثابت ۶۸، ۱۱۵، ۲۲۷
حسکا بابویه (شمس‌الاسلام حسن‌بن‌حسین بابویه قمی) ۳۴، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۱۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۴، ۴۰۵، ۴۴۴، ۶۰۵
سیدالحسن (ازسادات‌ساری) ۳۹۹
حسن (پدرمحمد چهاربختان) ۳۰۴
عمادالدین ابومحمدحسن‌استرآبادی قاضی ری ۵۳، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۹، ۵۵۸، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۰۶
حسن بصری ۷۰، ۲۱۳
خواجه حسن‌بن‌جعفر ۲۴۱
خواجه‌حسن‌بن‌جعفرالدوریستی ۱۴۵، ۲۳۱
حسن‌بن‌سنبر ۳۱۱
اثیرالدّین‌الحسن‌بن‌العلاء الحمرمی ۲۲۱
امام‌حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۸۳، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹
بوعبدالله افضل‌الدّین‌الحسن‌بن‌فادارالقمی ۲۱۳
حسن‌صباح ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۲۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰
امام‌حسن عسکری(ع) ۲۴، ۲۹، ۹۱، ۱۳۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۳۶، ۳۹۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۲۶
امام‌حسن کرجی ۱۲۶
سیدحسن کیاجرجانی ۱۳۲
حسن‌وکیلان ۱۲۵
حسین‌بن‌ابوالفرج الحمدانی ۲۱۰

اوحدالدّین ابوعبدالله الحسین بن ابی الفضل القزوینی ۳، ۲۱۱، ۴۹۵
عمادالحاج والحرمین الحسین بن ابی سعد ۲۲۳
ابوعبدالله الحسین بن الرضا ۵۸۹
حسین بن روح نوبختی ۸۴، ۸۶
حسین بن المطفر الحمدانی ۴۰
امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ۲۱، ۲۸، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۸۴، ۹۲، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶–۱۵۸، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۴–۲۸۸، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹–۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۹–۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۱۰، ۶۲۹،
الحسین بن علی شهید فخ ۳۷۴
حسین بن محمد بن ابوالقاسم بن.... میمون– قدّاح ۳۱۶
حسین الاشتر الجرجانی ۲۱۰
فقیه الحسین الدّین آبادی ۲۱۱
حسین الطحالی ۲۱۲
فقیه الحسین الواعظ البکرآبادی ۲۱۱
خواجه حسین حمدانی ۳۱۴
سیدحسین عباد ۲۲۵
حسین نجار ۲۷، ۱۶۰، ۴۹۷، ۵۵۲، ۶۴۱
حصین بن نمیر السکونی ۹۲، ۹۳
حفصه ۱۱۴–۱۱۶، ۲۳۶، ۲۴۴
حکیم بن حزام القرشی ۶۲۵
حلاّج (حسین بن منصور) ۷۰، ۷۱، ۱۴۹، ۱۸۹، ۳۱۲
حلیمه ۵۱۲
حماد الرّاویه ۱۸۴، ۱۸۷
حمدان بن سنبر ۳۱۱
حمدان گبر ۱۲۵
حمزه (قاری) ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۳۸
حمزة بن عبدالمطلب ۲۱، ۱۲۴، ۱۳۹، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۲۴، ۶۴۵، ۶۴۶
حمزة المشهدی ۲۱۰
سیدحمزة جعفری ۲۳۲
سیدحمزة شعرانی ۲۲۵
سیدحمزة موسوی ۵۸۸
حمیدبن مسلم ۲۰۸
سیدحمیری ۱۸۴، ۱۸۵
حنبل (ودنبل) ۵۵۸، ۶۲۲
حنیفه نعمان بن ثابت ← بوحنیفه نعمان...
حوّا ۶۱۸
حویطب بن عبدالعزّی ۶۲۵
حیدر (علی ع) ۴۰۴، ۶۰۵، ۶۲۹
حیدر بن ابی نصر حاجاتی ۲۱۰
حیدرزیارتی مکی ۱۴۲

خ

خاقان ترکستان ۶۳۱
خال المؤمنین ۳۶۶
خالدبن سعیدبن عاص ۲۹۶، ۶۰۲، ۶۰۸
خالدبن عبدالله ۱۸۴
خالد بن ولید ۵۴ – ۵۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹–۲۹۳، ۳۳۲، ۳۳۳
خباب بن الارت ۲۹۷، ۳۰۲، ۶۲۴
خدیجه بنت خویلد ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۹۴، ۴۶۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶
خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ۶۱، ۲۰۸، ۲۷۸، ۲۹۷، ۴۵۴
خزیمة بن مدر ۵۱۶–۵۱۸

خطاب ۲۶۰
خطاب عدوی ۵۹۹
قاضی‌خطیر ابومنصور ۱۹۸
خلیفه ۱۹۲
خلیل‌بن احمد شیعی ۲۱۳
خولی‌بن‌یزیدالاصبحی ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸

د

الداعی‌المهدی ۲۳۴
سید داعی حسینی ۲۱۱
داود(ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۷۰، ۱۱۶، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۹، ۴۷۲، ۵۳۷
داود شباندستی برناپیشه ۱۲۲
امیردیس خرقانی ۲۲۳
دجال ۱۶۱، ۲۶۷
دختر خیرالبشر ۶۲۷
دعبل‌بن علی‌الخزاعی ۲۲۸
دلدل ۳۷۸
دنبکی (از داعیان‌الحاد) ۳۱۲
دهدارك ۱۲۴

ذ

سید اجل ذخرالدین ۲۲۶، ۳۹۸
ذوالثدیة ۲۳۷
سید ذوالفخرین‌المرتضی‌القمی ۲۱۰

ر

رئیس‌الائمه ۴۴۹
رابعهٔ عدویه ۷۰، ۷۱
راحیل ۲۴۴
راشد(خلیفه‌عباسی) ۵۳، ۳۳۵، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۴
راضی بالله (خلیفه عباسی) ۴۷۰
ربیع‌بن عاص ۲۶۰
رستم ۶۷
رستم‌بن علی‌بن شهریار ۱۱۰، ۱۳۲، ۲۰۰، ۲۶۲، ۳۹۹، ۵۵۳
رستم خادم ۱۱۸، ۱۲۲
رشید رازی ۶۸، ۴۳۳
خواجه امام رشید متکلم ۵۷۷
امام‌رشید محقق ۴۰
رشید هجری ۲۰۸
سید رضی صاحب نهج‌البلاغه ۲۱۰
رضی بوسعد مستوفی خوافی ۲۲۱
رضی‌الدین بوسعد ورامینی ۲۰۰، ۲۲۲، ۴۵۱، ۵۷۹
رفاعة بن شداد ۲۰۸، ۳۶۷
رکن‌الدوله بویی ۲۱۴
رودکی ۷۴
روزبه اهوازی ۱۲۸
امیر روسبه ۱۳۰

ز

زال (پدر رستم) ۶۷
زبیده (زن‌هارون) ۲۱۵
زبیر عوّام ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶–۳۷۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۶۲۳
زرارة‌بن أعین ۲۳، ۲۸۱
زرارهٔ غالی ۶۰۶
زردشت ۳۱۷، ۴۳۰، ۵۷۰
زرعهٔ شریك ۳۶۸
زکرویه‌بن مهرویه‌القرمطی ۵۵۹، ۵۶۰
زکریا (ع) ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۳۳۲، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۷۳
زکریای اصفهانی ۳۱۱
زکریا بن آدم ۲۰۹*
زکریا بن محمد الزندمانی ۳۱۲
زکریا بن یحیی الخراز المقری ۶۰۰
سید زکی بلفتح ۵۸۴
زن زید حارثة ۲۹۵
زهرة بن حویه ۱۴۸، ۱۵۱
زهری ۶۰
زهیر بن قین بجلی ۳۶۴، ۳۶۷
زیاد (غلام ابوذر غفاری) ۳۲۵، ۳۲۶
زیاد بن ابیه ۳۶۱، ۳۶۶
زید اهوازی ۳۱۰
زید بن ثابت ۶۲۴
سید زید بن الداعی ۲۱۱
زید بن علی (ع) ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۴۹، ۱۴۰، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴–۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۶۲
زید بن عمر ۲۵۸، ۲۶۰
زید بن لصیت ۲۵۱
زید حارثه ۴۴، ۵۶، ۲۵۷، ۵۹۶
زید شحام ۲۰۹
زیرك پاسبان ۲۵۹
زیرك دربان ۳۲۰
زین الاسلام ۳۱۴، ۴۷۹
سید زین الدین امیرهٔ شرفشاه ۴۵۹
زین الملك ابوسعد هندوی ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰، ۲۲۰، ۴۳۵
زینب بنت رسول ۴۸

س

ساسان ۴۰۹
سالار سگزی ۱۲۳
سالم ۳۰۴
سام (وصی نوح) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴
سامری ۲۶۲
سرهنگ ساوتگین ۳۵
سبکتکین (پدر سلطان محمود) ۳۱۳
سدی (از ائمهٔ تفسیر) ۲۳۴، ۲۳۸
سدیدالدین ابوالقاسم استرآبادی ۲۱۱
سدید محمود بن ابی المحاسن ۲۱۱
سدیدالدین محمود حمصی ۲۱۲
سدیر الصراف ۲۰۹
سراقة بن مالك بن جعشم الکنانی ۷۳
سرجون طاغی ۳۶۶
سرخاب (= سهراب) ۶۷
سرخاب آبه ۲۱۶
سعد بن سعد بن الاحوص ۱۹۷
اثیرالملك ابوالمجد سعد بن محمد موسی ۱۲۰
سعدالملك سعدبن محمد آوی ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰
سعد ثقفی ۲۰۸، ۳۵۶
سعد عبادهٔ انصاری ۲۰۸، ۵۶۰
سعد عبدالله ۵۹۷
سعد وقاص ۱۴۷، ۱۵۰، ۶۳۱
سعید جبیر ۹۳، ۲۳۴، ۲۴۵، ۳۱۶، ۵۳۵
سعید قداح ۳۰۱–۳۰۴
سفیان ۵۵۳
سفیانی ۴۷۶
سلقم بنت ملکشاه ۱۰۸، ۲۶۱
سلمان پارسی ۴۴، ۴۷، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۵۳، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۱۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۳۱
سلیمان (ع) ۱۰، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۷۲، ۹۶، ۲۴۴

۵۳۷،۴۷۲
سلیمان بن موسی بن جعفر (ع) ۵۸۹
سلیمان اعمش ۲۷۳
سلیمان صرد خزاعی ۱۵۴،۲۰۸،۳۶۷
سماك ۱۶۸،۲۰۷
سنائی غزنوی ۲۳۲
سنان بن انس ۳۵۷،۳۵۹،۳۶۱،۳۶۵،۳۶۸،
۳۹۱
سنان سهان (مفتی الموت) ۱۲۹
سنبر ۳۱۱
سلطان سنجر ۴۳،۵۳،۱۳۱،۲۲۰، ۲۶۱،
۳۸۰،۴۷۹
سندی بن شاهك ۱۵۸،۳۳۹،۳۹۱
امیر سنقر ۴۲۱
سوید بن مقرّن ۱۴۷
سهل (پدر فضل بن سهل) ۳۸۴
سهل حنیف انصاری ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۷،
۳۵۵،۶۰۷
سهیل بن عمرو ۳۴۱،۳۴۲
سیبویه ۲۱۳
سید اجل بلخ ۴۳
سیدالقراء (بریر بن خضیر الهمدانی) ۳۶۷
سید سیار قزوینی ۱۳۲
سیده ۸۴،۸۵،۸۷
سیف بن مالك ۳۶۷
امیر سیف الدولهٔ حمدانی (ممدوح متنبی)
۱۲۵، ۲۱۴
سیف ذی یزن ۲۱۶

ش

شاعر رازیان ۴۵
شافعی (محمد بن ادریس) ۳۱، ۷۸،۱۰۲
—۱۰۵،۱۶۰،۱۸۸،۲۰۲،۲۰۵،۲۰۶،
۲۱۴،۲۱۵،۲۱۸،۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۰،
۲۷۲،۳۴۶،۳۶۰،۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۴،
۴۰۴،۴۲۶،۴۵۵،۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰،
۴۸۲،۴۸۶،۴۹۷،۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۵،
۵۵۷،۵۷۴،۵۹۲،۶۱۳، ۶۱۶، ۶۳۴،
۶۴۴،۶۴۵
شانه تراش ۱۴۹
شبث ربعی الیربوعی ۳۵۷،۳۵۹
شبلی ۶۶،۲۳۴،۴۱۸،۵۳۳،۶۳۲
شبیب بن بجره ۳۹۰
شرحبیل ۳۹۰،۶۳۰
شرحبیل بن حسنه ۱۴۷،۱۵۰
شرحبیل بن مدرکه ۳۶۵
شرف ابورجاء ۲۲۱
شرف الاسلام ۱۳۷،۱۳۹
سید شرف الدین ساری ۲۱۱
شرف الدین (پسر سیدالحسن) ۳۹۹
شرف الدّین گردبازو ۱۳۲، ۲۱۶،۳۹۹،
۴۵۰
سید شرف الدین ماضی ۳۹۸
شرف الدین مرتضی ۳۵،۴۰۰
شرف بوطاهر (وزیر قمی) ۲۶۱
شریك (از رواة) ۶۰۰
شریك اعورحارثی ۳۵۶
امیر شرفشاه جغفری ۲۲۵،۲۶۱
شعیب (ع) ۳۴۳،۴۷۳،۵۲۸
شغب ۸۵
شقیق بلخی ۲۳۴
شمر ذی الجوشن ۱۵۷،۳۵۷،۳۵۹،۳۶۰،
۳۶۱،۳۶۸،۳۹۱
سید شمس الدین (رئیس شیعه) ۳۹۹
شمس الدین الحسنی ۲۲۵
امیر سیدشمس الدین الحسینی ۲۹

امیر شمس‌الدین بوالفضل رضوی ۲۲۵
شمس رازی ۱۱۹
شمسی (شاعر) ۲۳۱
شمعون (وصی عیسی ع) ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰
شهاب مشاط ۳۷۳
شهریار (از ملوك مازندران) ۲۱۶، ۳۹۹
شیث (ع) ۴۶، ۱۶۵، ۴۳۴، ۶۴۱
شیطان الطاق ۱۸۴، ۱۹۰، ۵۹۹، ۶۰۶

ص

صؤاب ۱۶۹
صاتمازبن قایماز حرامی ۱۹۸
صاحب بن عباد ۶۰۰
صاحب الزنج ۵۵۹
صاحب المدثر ۵۵۹
صالح (ع) ۷۰، ۴۴۵، ۵۲۸
صالح بن عبدالقدوس ۱۸۴، ۱۸۷
صخر(پدر بوسفیان) ۲۴۸
صخر جنی ۱۰
سید صدرالدین سمرقندی ۲۲۶، ۳۹۹
صدر خجندی ۵۹۲
صدّیقك فضایلی ۱۰۹
صفی‌الدین ۴۳۵
صفی‌الدین ابوالمحاسن همدانی ۲۲۱
صفی‌الدین احمد بن ابی سعد ۲۲۳
صفی بوسعد ۲۲۱
صفی کاشی ۲۲۱
صهیب رومی ۴۴، ۴۷، ۲۹۷

ض

ضحاك (از مفسران) ۲۱۲، ۲۳۴
ضیاءالدین زنگی جشمی ۲۱۶

ط

طالب (برادر عقیل) ۵۰۹
طاهر (پدر سید مرتضی) ۳۹، ۱۹۱
طاهر موسوی نقیب ۲۲۳
طاهر نقیب النقباء ۲۰۹
طالویه خاك روب ۱۲۱
طاووس یمانی ۲۱۳
سیدطباطبا الحسنی ۲۲۴
طعیمهٔ عدی ۱۶۸
طغرل بیگ کبیر ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۳۸۰، ۴۷۹، ۵۸۰
طغرل دوم ۵۸۰
طلحه ۲۹۳–۲۹۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۴۷، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲
طلحة بن ابی طلحه ۱۶۹
طلیحه مدعی ۱۰۰، ۲۸۸

ظ

ظفر همدانی ۲۳۱
قاضی القضاة ظهیرالدین ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۵۱
ظهیرالدین نعمان الزمان ۲۰۶
ظهیری(شاعر) ۲۳۱

ع

عاص ۱۵۱، ۱۶۲، ۴۰۰، ۶۰۰
عاصم ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۳۸
عاصم بن عدی ۱۴۷

عایشه ۶۰، ۹۳، ۹۵-۹۷، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۳۵
۱۳۶، ۱۴۱، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۳-۲۹۵،
۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۶۲، ۳۷۶-۳۷۹،
۳۹۰ و مواردی دیگر
عبادهٔ پارسی ۱۲۸
امیر عبادی ۱۰۵، ۳۷۱، ۵۲۲، ۵۹۲،
۶۳۲
عباس (عموی پیغمبر) ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۳۹،
۱۵۸، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۴۱۴، ۵۰۹،
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۹، ۶۰۹،
۶۱۰، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶
امیرعباس(امیردی) ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۲،
۱۴۳، ۲۰۲، ۲۹۵، ۴۲۱، ۴۴۹، ۴۵۱
عبدالجبار مشکوی ۲۱۹
عبدالجبار مفید ۳۶۴، ۴۴۴
عبدالجبار مفید چهاردهی ۵۹۳
عبدالجبار مفید رازی ۲۸۸
فقیه عبدالجلیل ۴۰
عبدالجلیل بن عیسی ۲۱۱
عبدالجلیل بن مسعود ۲۱۱
رشید عبدالجلیل رازی ۲۵۳-۲۵۵
عبدالجلیل قزوینی ۵
امام عبدالحمید بن عبدالکریم ۱۲۶
عبدالرحمن اکاف ۴۳
ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسن
النیسابوری ۴۹۵
خواجه عبدالرحمن رازی ۲۲۳
عبدالرحمن بن عبدربه ۳۶۷
عبدالرحمن بن عوف ۱۷۷، ۳۶۱، ۳۶۳،
۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۱
عبدالرحمن بن ملجم ۱۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲،
۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۰
خواجهٔ فقیه عبدالرحمن نیشابوری ۱۴۴
عبدالرزاق بیاع ۱۲۴
عبدالصمدبن عبدالاعلی ۱۸۴، ۱۸۷
دهخدای عبدالصمد بزرگ ۲۲۰
عبدالعزی ۵۱۶، ۵۱۸
سیدعبدالعظیم حسنی ۱۲۱، ۲۱۱، ۵۸۸
سیدعمادالدین عبدالعظیم الحسنی القزوینی
۲۲۶
عبدالله بن‌عبدالمطلب ۱۳۹، ۴۶۶، ۵۱۲،
۵۹۵
عبدالله ابی ۱۱۵، ۲۴۲، ۲۵۱
عبدالله بن‌الحسن ۲۳۴
عبدالله بن خازم ۱۵۲
عبدالله بن ربیعه ۶۲۴
عبدالله زبیر ۹۲، ۹۳، ۲۸۴، ۵۵۴
عبدالله بن‌سالم بن‌میمون ۳۱۵
عبدالله بن‌سعید(ازاعقاب میمون‌قداح) ۳۱۶
عبدالله عباس ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۲،
۲۸۴، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۸۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۳۹
عبدالله بن عبدالله بن‌سالم بن‌میمون ۳۱۵
عبدالله بن‌عمرو بن عاص ۶۲۵
عبدالله بن‌موسی ۵۸۹
عبدالله بن‌یحیی ۳۶۵
عبدالله‌جواد ۶۲۹
عبدالله رواحه ۲۵۱
عبدالله سبأ ۵۳۸، ۵۴۲-
عبدالله عامر ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷
عبدالله بن‌عمر بن‌خطاب ۱۵۳، ۳۹۰، ۴۰۲،
۴۴۰، ۶۲۵
عبدالله عمیر کلبی ۳۶۴، ۳۶۷
عبدالمطلب ۲۱۶، ۳۲۵، ۴۶۶، ۵۰۹، ۵۱۵،
۵۱۶، ۵۱۸، ۵۹۵
عبدالملك بن‌أبی‌سلیمان ۵۲۳

عبدالملك بن نوح بن منصور ۳۱۳
شیخ عبدالملك بنان ۲۳۱، ۳۲۷، ۵۴۵، ۵۷۷
عبدالملك خمار ۳۳۷
عبدالملك لوطی ۱۲۷
عبدالملك مروان ۹۳، ۹۴، ۱۵۹، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۷۶، ۳۹۱
شیخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵
عبدمناف ۵۱۶
عبیدالله بن زیاد ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۵–۳۶۷، ۳۹۰
[بو] عبیدهٔ جراح ۶۰
عتاب بن ورقاء ۱۴۷
عتبه ۴۴
عثمان بن حنیف انصاری ۶۱۴
ابوعمرو عثمان بن سعید العمری ۸۶
عثمان بن عفان ۸، ۲۱، ۴۸، ۵۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۵۱۵، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۶۰، ۶۲۸، وموارد بسیار دیگر
عثمان بن علی بن ابی طالب ۴۰۳
عثمان جنی ۲۱۳
عدیس ۳۶۲
خواجه عراقی طاووسی ۱۹۴
عروة ۶۰
عزالاشراف الحسنی ۲۱۱
عزالدین پادشاه ۲۲۶
سیدعزالدین سبزواری ۲۲۶
خواجه عزالملك ۴۴۹
عزالملك وروجردی ۱۳۰
عزرائیل (فرشته) ۵۴۳
عزی ۱۰۰
عزیر(ع) ۱۰۰، ۲۷۱، ۲۸۴
عزیز (خلیفهٔ فاطمی) ۹۴
عزیزمصر ۴۱۱–۴۱۴
سید عزیزی بن العراقی الحسنی القزوینی ۲۱۱
عضدالدولهٔ دیلمی ۲۱۴، ۲۱۷
عطا (اززهاد) ۲۳۴
عطاش أقرع ۳۶، ۱۲۵، ۲۰۶
عطیه ۵۳۵
عقبة بن عامر الجهنی ۶۲۴
عقیل ۹۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۲۵، ۴۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۶۴۲
عکرمه ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
علقمه ۶۰۰
علوی مغربی ۵۵۹
امیرعلی ۲۲۶
علی بن ابراهیم بن هاشم ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸
علی ابوالقمران استرآبادی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
علی بن ابی طالب (امیرالمؤمنین) در موارد بسیار
علی بن ادیب ماهابادی ۲۱۳
علی بن امیة بن خلف ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶
امیرعلی بارکردی ۴۷۹
علی باسکسك ۴۴۴
علی بن بکر بن وائل بن ربیعة ۵۳۴–۵۳۶
دهخدای علی بوطاهران استاد جردی ۲۲۳
ابوالحسن علی الجاسبی ۲۱۱
علی بن جعفر اهرمروانی ۶۰۲
امیرعلی حسامی ۴۸۰
علی بن الحسین (ع) ۲۸، ۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۵۳
علی حسینان قمی ۲۰۹

علیّ بن الحسین المغربی ۲۱۳
علیّ بن الحسین الواقدی ۶۱۲، ۶۲۳
علیّ بن حشرم ۲۳۷، ۴۸۱
علی حلبی ۸۳
شیخ علی رازی ۲۱۲
رشید علی زیرك قمی ۴۱، ۲۱۲، ۴۴۴
علی زیرك هندی ۵۹۳
خواجه علی ساروقی ۲۲۲
علیّ بن سنبر ۳۱۱
جمال الدّین علیّ بن شمس الدّین الحسینی ۳
علیّ بن شهریار ۲۰۰
خواجه علی عالم ۱۴۲، ۱۴۴، ۴۰۵، ۴۴۴
علیّ بن عبدالله بن عباس ۱۵۸
علیّ بن عبدالله الجعفریّ القزوینی ۲۱۱
سید علی علوی ۸۳، ۱۴۶
عزیز الحضرة علیّ بن عمران الکاشی ۲۱۷
خواجه علی غزنوی ۳۷۱، ۵۹۲
علیّ بن الفضل دندانی ۳۱۲
علی قلانسی ۳۱۳
استاد علی قمی ۲۲۰
علی کوچك ← اتابك علی
خواجه علی متکلم رازی ۲۳۱، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۷۷
علیّ بن مجاهر (مجاهد) الکذّاب ۲۴۹، ۲۵۰
ابوالحسن علیّ بن محمد السمری ۸۶
امام علیّ بن محمد النقی (ع) ۲۹، ۹۱، ۲۶۶، ۳۹۱
سید علی محمدی ۲۲۵
علی مستوفی خوابی ۲۲۳
جمال علی مشکوی ۲۲۰
ابوالحسن علیّ بن المطهر بن علی ۲۲۴
علیّ المغازبی ۲۱۱
علیّ بن موسی الرّضا (ع) ۲۹، ۷۰، ۷۱، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۶۶، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۹–۳۴۲، ۳۴۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۸۹، ۵۹۰
خواجه علی نیکران ۲۲۰
علیّ بن یقطین ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۶۱
عمادالدّین ابوالمعالی ۲۲۱
سید عمادالدّین شرف نقیب ۲۲۶
عمادالدّین بن عزّالدّین ۲۲۶
عماد عارض ۲۲۱
عمادالدّهنی ۲۰۹
عمار یاسر ۱۹، ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۵۴، ۴۶۱، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۵
قاضی عمدهٔ ساویی ۳۷۲
عمر بن خطاب ۸، ۱۳، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵، و در موارد بسیار دیگر
عمر بن سعد ۱۵۰، ۱۵۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۱
عمر عبدالعزیز ۱۲۵، ۳۷۶، ۳۹۱
عمر عدوی ۶۳۹
عمر بن علی بن أبی‌طالب ۴۰۳
عمر ماوراءالنهری ۸۳
عمر مصلح ۴۲۸
عمر بن وهب الطائی ۴۹۵
عمران ۵۱۸
عمرو بن بکر التمیمی ۳۹۰
عمرو بن الحجاج الزّبیدی ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
عمرو بن الحزم الانصاری ۳۶۲
عمرو بن حمق خزاعی ۳۶۲
عمرو بن العاص ۷۶، ۷۷، ۲۹۰، ۳۳۷، ۳۹۰

۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
عمرو بن عبدالله ۴۹۵
عمرو بن عبدود ۱۶۸، ۲۹۱، ۳۵۰
عمرو بن عبید معتزلی ۲۶، ۱۶۰، ۲۱۳، ۶۴۱
عمرو بن عثمان بن عفان ۹۴
عمرو بن قرظه ۳۶۷
عمرو معدیکرب ۱۶۵
عمید ابوالوفاء ۱۲۲، ۲۲۱
عمید برکهٔ رازی ۲۲۱
عمید بوالمعالی ۱۲۵، ۱۲۶
عنتر ۱۷۰
عنصری ۷۴، ۲۳۱
عیالانهٔ کاهنه (مادر بوزکریا شیرفروش) ۳۰۵
عیسی (ع) ۱۰، ۵۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۷۰، ۵۹۶، ۶۳۲
عیسی (از داعیان الحاد) ۳۱۲
عزّالدّین عین‌الدّولهٔ خوارزمشاه ۱۳۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۲۶

ف

فاطمه (ع) ۱۹، ۲۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۷۷، ۹۳، ۱۷۱، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۴۳ و بسیاری موارد دیگر
فاطمهٔ اسد ۱۶۷
فاطمه بنت‌الحسین ۵۲۳
فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) ۵۸۸
دهخدای فخراورهشتوردی ۱۲۹، ۲۲۳
فخرالدولهٔ بویی ۲۱۴
سید فخرالدین ۱۴۳، ۴۵۱
فخرالدین بن شمس‌الدین‌الحسینی ۱۱۵
فخرالدین شمس‌الاسلام‌الحسن ۸۳
فخرالملك ۱۳۰
فخری جرجانی ۲۳۱
فرامرز (ازخواجگان شیعه) ۲۲۳
فراوی ۲۹۰، ۵۸۹
فردوسی طوسی ۲۳۱
فرخ بن طیساب ۳۱۴
فرخ دربان ۲۵۹
فرزدق ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۲۷
فرعون ۱۰، ۱۵، ۱۰۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۸، ۴۰۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۹۶، ۶۳۲
فرقدی شاعر ۲۳۱
فضل (ازفرزندان امام موسی بن جعفر ع) ۵۸۸
فضل‌الله بن علی الحسنی (ضیاءالدین ابو الرّضا) ۱۹۸
فضل بن سهل ذوالریاستین ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۸۳–۳۸۹
فضل بن محمود (ابو عبدالله) ۲۲۲
فضل بن معقل ۲۱۵
فضلون گنجه ۴۷۸
فضه ۱۱۵
فضیل بن مرزوق ۵۲۳
فقیه بونجم ۴۰
فقیه عبدالجلیل ۴۰
فقیه قائینی ۲۱۰
فقیه ناصر ۲۱۱
فنا خسرو (شاهنشاه) ۲۱۴
فیروزان (از خواجگان شیعه) ۲۲۳

ق

قائم (خلیفه عباسی) ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۸۰
قائمی شاعر ۵۷۷
قائمی قمی ۲۳۱
فقیه‌القائینی ۲۱۰
قابیل ۳۲۲
قارن ۲۱۶، ۳۹۹
قارون ۲۶۷، ۲۸۷، ۴۹۰، ۵۰۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲
قاسم بن‌العباس المعشری ۶۰۰
ابوطلحه‌القاسم بن محمد الخطیب ۴۹۵
قاسم رسی ۲۳۴، ۳۷۴
قاضی‌الحسین ۲۱۰
قاضی ساوه ۵۹۲
قاضی مشرّف ۱۹۳
قاهر (خلیفه عباسی) ۴۷۰، ۴۷۶
امیر قایماز حرامی ۱۲۹، ۴۱۸
قتیبة بن مسلم ۱۵۲
امیر قجقر ۱۱۸، ۱۲۱
قراجه ساقی سلجوق ۴۷۹
قرمط ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۷
قرمط بن حمدان ۱۲۵
قشقر ۴۱، ۴۲۱
قصی ۵۱۵، ۵۱۶
قطام خارجیه ۳۶۶، ۳۹۰
قطب‌الدّین ۳۹۹
سیدّ قطب‌الدّین ابوعبدالله ۲۱۱
امام قطب‌الدّین کاشی ۲۱۲
قمی نساخ ۲۸۲
قنبر ۲۰
خواجه قوام‌الدّین وزیر ۴۰۰
قوام‌الدّین ابوالقاسم انسابادی ۸۴، ۱۳۰
سید قوام‌الشرف بن‌الناصرلدین‌الله ۲۲۶
سید قوام‌الشرف الحسینی ۲۲۴
قوامی رازی ۲۲۴، ۲۳۲، ۵۷۷
قیس بن ابی‌حازم ۵۹۹
قیس بن سعدبن عباده ۶۰۶
قیصر روم ۶۳۱

ك ـ گ

کافرکیا (پسربزرگمید) ۴۳۶
کاماور (ازخواجگان شیعه) ۲۲۳
کامروا (از رؤسای شیعه) ۲۲۳
سیدکامل الحسنی ۳۹۹
کامیار ۲۲۳
کاووس ۶۷
کثیر عزّه ۲۲۹
کسائی ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۸، ۵۷۷
کسری ۵۸۰
کشاجم ۲۳۰
کفحل ۴۲۱
کل‌کیا (بزرگمید) ۴۳۶
کمال بلقاسم خوابی ۲۲۳
کمال ثابت قمی ۱۹۵، ۲۲۱
کمال‌الدین استرابادی ۳۹۹
کمال‌الدّین محمد خازن ۱۳۰
خواجه‌کمال سمیرمی ۱۳۱
کمیت بن زید الاسدی ۲۲۷
کمیل زیاد نخعی ۲۰۸
کنانة بن بشر ۳۶۲
کنانة بن عتیق ۳۶۷
کندوج پسرکه ۴۳۶
کیا امیرکا ۲۲۳
کیا مختص‌الدین‌الرازی ۲۲۱
کیخسرو ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱
گشتاسب ۳۱۶

ل

لات ۱۰۰
لوط (ع) ۷۶، ۱۱۵، ۳۴۳، ۳۹۷، ۳۹۸
لهراسب ۳۱۶

م

مأجوج ۱۶۱
مالك اشترنخعی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۷۸، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۷
مالك بن انس ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۴۲۶، ۴۶۲، ۵۵۷، ۵۷۵، ۶۱۶
مالك دینار ۲۱۳
مالك نویره ۲۹۲
مأمون (خلیفه عباسی) ۷۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۳۹–۳۴۲، ۳۸۰، ۳۸۳–۳۸۹، ۳۹۱
مانگدیم الرّضی ۴۰، ۲۱۰، ۴۰۵
مانی ۳۱۷، ۵۸۰
مبارك (قداح) ۳۱۴
مبارك شرفی ۳۴
متنبی ۳۹، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۵۴۳
مثنی حارثه ۱۴۷
مجاهد (ازمفسران) ۲۱۲
مجتبی بن داعی الرازی ۲۱۱
مجتبی بن حمزة الحسینی ۲۱۱
مجد ۵۹۲
مجدالدّین (برادر معین الدین وزیر) ۲۲۱
مجدالدین ۱۹۸، ۴۳۵
مجدالدین مذکر همدانی ۳۷۲
مجدالملك ۴۳۵
مجدالملك ابوالفضل براوستانی ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۲۰
مجدالملك قمی ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۶۱
مجد همدانی ۵۹۲
محسن (فرزند حضرت علی ع) ۲۹۸
محسن خالدان ۱۲۹
محسن خالدی ۲۰۷
محمدبن ابوالقاسم بن عبدالله بن... بن میمون قداح ۳۱۶
ابوجعفر محمدبن ابوعمرو عثمان ۸۶
ابوطاهر محمدبن ابی الفضل ۵۲۳
محمدبن احمدبن یعقوب الجوزجانی ۴۸۱
ابوطاهر محمدبن احمد الجعفری ۴۹۵
محمدبن ادیب ماهابادی ۲۱۳
ابوبکر محمدبن اسحاق بن خزیمه ۵۲۳
محمدبن اسماعیل بن صادق (ع) ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷
محمدبن اسماعیل البخاری ۶۳۲
محمدبن اشعث ۳۶۶، ۳۹۰
محمدبن الحسن ۵۰۹، ۵۱۳
محمدبن الحسن چهاربختان ۲۳، ۲۹، ۳۰۱–۳۰۴، ۳۰۶–۳۰۸
محمدبن الحسن الصفار ۲۰۹، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰
ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۶۳، ۲۹۷، ۳۶۴، ۵۰۴، ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۷
محمدبن الحسن العسکری (عج) ۶، ۲۹، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱–۴۱۴، ۴۲۷، ۴۶۴–

۴۷۳، ۴۷۵–۴۷۸، ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۲۶،
۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۹،
۵۷۳، ۵۷۵
محمدبن الحسین المحتسب ۲۱۲
محمدبن الصلت ۲۰۹
محمدبن القاسم (صاحب طالقان) ۳۷۴
محمدبن القاسم الحسنی ۲۳۴
امام محمدبن الهیصم ۳۱۳
محمدبن جابر ۴۹۵
محمدبن شاذان ۴۰، ۲۰۹
محمدبن عبدالله نفس زکیه ۲۳۴، ۳۷۴
محمدبن عبدوك الهروی ۴۸۱
محمدبن عثمان العمری ۵۴۹
ابوجعفر محمدبن علی الباقر (ع) ۲۶، ۲۹،
۴۹، ۱۵۵–۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۲،
۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۴، ۳۹۱،
۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳،
۴۸۰، ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۸، ۶۱۳
ابوعبدالله محمدبن علی الخبازی ۵۲۲
شرف الدّین ابوالفضل محمدبن علی ـ
المرتضی ۵
محمدبن کعب القرظی ۶۲۳
محمدبن ماهیار ۱۲۹
محمدبن محمدبن نعمان حارثی (شیخ مفید)
۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۱۸۴، ۱۹۰،
۲۱۰، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۶۴،
۴۴۴، ۶۰۴
محمدبن محمدبن الفراوی ۴۶۳
ابوعبدالله محمدبن مخلد السعدی ۴۹۵
محمدبن مسلمة الانصاری ۶۲۴
محمدبن مؤمن الشیرازی ۲۱۲
محمدبن نعمان الاحول (مؤمن الطاق) ۲۳،
۲۴، ۲۸۵، ۳۶۴، ۴۴۴
محمدبن یعقوب الکلینی ۲۰۹
شمس الدین محمدبنیمان تفرشی ۲۲۱
سیدمحمد المامطیری ۲۱۲
محمد بوبکر ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳،
۲۰۸، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۶۲، ۳۶۵،
۳۷۷–۳۷۹
محمد پیلورساوی ۱۲۹
امام محمدتقی (ع) ۲۹، ۲۶۶، ۳۹۱
محمدحسن شیبانی ۲۳۴، ۳۶۰، ۵۸۹
محمدحنفیه ۱۵۴
محمدزعفرانی ۳۱۳
محمدسعید ۲۳
سلطان محمد سلجوقی ۱۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
۵۳، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۰،
۲۳۱، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۷۹، ۵۸۰
محمدسمان ۲۳۱
محمدطاووسی ۱۹۴
محمدفتال نیشابوری ۴۰، ۲۱۲، ۲۶۳،
۵۲۶
ربیب محمدکلینی ۲۲۲
شهاب الدین محمدکیسکی ۴، ۲۱۰، ۲۱۱،
۴۰۵
محمدمعسلی ۱۲۵
محمدمنصور ۵۹۲
محمد موبزی (ازداعیان الحاد) ۳۱۲
عمادمحمدوزان ۴۰۰
محمود حداد حنیفی ۴۱
خواجه محمود حدادی ۳۷۲
سلطان محمودسلجوقی ۵۳، ۸۴، ۲۶۲
سلطان محمود غزنوی ۴۲، ۴۳، ۱۴۰، ۳۱۳
محیی الدین ابوالفتاح ۱۹۳
مختار بوعبید ثقفی ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۹۸، ۳۵۴

-۳۵۶،۳۶۵،۳۶۶
کیامختص‌الدین رازی ۲۲۱
مدوس پاسبان ۳۲۰
مدوس نداف ۲۵۹
مرتضی بن‌الداعی الرازی ۲۱۱
مرتضی‌ذوالفخرین قمی ۳۳،۴۰
مرتضی علم‌الهدی ۱۱،۲۶،۲۹، ۳۳، ۳۹،
۴۰،۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۳۴،
۲۴۲،۲۴۳،۲۵۸،۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۷،
۳۶۴،۵۰۴،۵۶۸،۵۹۵، ۶۱۱-۶۱۴،
۶۱۸-۶۲۰
مرتضی‌علوی ۵۹۳
سید مرتضی قمی ۲۶۱،۳۹۹
مرتضی کبیرشرف‌الدین محمدبن علی ۲۲۴
مرجانه ۳۶۷،۳۹۱
مروان بن حکم ۹۴، ۱۵۵، ۲۶۶، ۲۸۸،
۳۳۷،۳۳۹،۳۹۰،۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰،
۵۵۳،۶۳۸،۶۳۹
مریم عمران ۵۳۲
مزدك ۴۳۰
مسترشد (خلیفه عباسی) ۵۳، ۲۱۷، ۳۳۵،
۳۸۰،۳۸۲،۳۸۳،۳۹۰، ۳۹۲، ۴۶۹،
۴۷۴،۴۸۰
مستظهر بالله(خلیفه‌عباسی) ۳۲،۳۴۴،۴۶۹،
۴۷۸،۴۸۰
مستعان (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستعلی بالله (خلیفه عباسی) ۳۱۶
مستعین (خلیفه عباسی) ۳۹۱
مستکفی (خلیفه عباسی) ۴۷۱
مستنصر (خلیفه عباسی) ۹۴
مستوفی شاعر ۲۳۱
مسطح بن‌اثاثه ۱۱۵
مسعر ۵۳۵
مسعودبن‌سلیمان سلجوقی ۲۰۱
مسعودبن محمدالصوابی ۲۱۲
مسعود زورآبادی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۸۹
سلطان مسعود سلجوقی ۴۱، ۱۳۸، ۱۴۲،
۲۰۶، ۲۲۶، ۲۶۱، ۳۸۰، ۴۴۹-۴۵۱،
۵۴۸، ۵۵۰، ۵۸۰
مسلم بن‌حجاج ۶۳۲
مسلم بن‌عقبة المری الخارجی ۹۲، ۹۳
مسلم بن‌عقیل ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۶
مسلم بن عمر والباهلی ۱۵۷، ۳۶۶
مسلم بن عوسجه ۳۶۴، ۳۶۷
مسلم بن قریش ۲۲۱، ۴۷۱
مسلمة بن مخلد ۶۲۴
مسور بن مخرقه ۳۶۱
مسیب بن نجبه ۱۵۴، ۲۰۸، ۳۶۷
مسیلمهٔ کذاب ۱۰۰، ۲۸۷-۲۸۹
سید مشیدالدین جرجانی ۳۹۹
مطیع بن‌ایاس ۱۸۴، ۱۸۷
مظفرخر (مؤیدالدین ابوالرضا مظفربن‌احمد
بن‌قاسم المستوفی) ۱۲۴
مظفرالدّین ۱۹۲، ۱۹۳، ۴۵۲
خواجه مظفرحمدانی ۲۱۰
معاذجبل ۲۹۹-۳۰۱، ۶۰۸
معاویة بن ابی‌سفیان ۹۲، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۶،
۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰،
۲۳۰، ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۲۵، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۴،
۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۰،
۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۹۲،
۵۹۹، ۶۲۵، ۶۲۹
معاویة بن عمار ۲۰۹، ۴۰۲
معتصم (خلیفه عباسی) ۳۹۱
معدّ (خلیفه فاطمی) ۹۴، ۹۶، ۴۷۰، ۴۷۵

—۴۷۷
معدّ بن اسماعیل بن عبدالله (ابوتمیم) ۳۱۶
معدّ بن بوتمیم ۳۱۶
معروف کرخی ۶۶، ۲۱۳
امیر معزّی ۷۴، ۲۲۰
معقل مدبر ۳۶۶
معلی بن خنیس ۲۰۹
معین‌الدین ابونصر کاشی ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۲۰، ۲۶۱، ۴۳۵
معین‌الدین استرآبادی ۳۹۹
معینی ۲۳۱، ۵۷۷
مغیرة بن سعید ۱۸۴، ۱۸۶
مغیرة بن شعبه ۵۹، ۳۵۲، ۶۰۸
مفضل بن عبدالله ۱۶۸
مفید ← محمدبن محمدبن نعمان
مفید عبدالجبار رازی ۴۰، ۲۱۰، ۲۸۹
مفید عبدالرحمن نیسابوری ۴۰، ۲۱۰
مقاتل ۲۳۴
مقتدر (خلیفه‌عباسی) ۳۲، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۴۰، ۲۱۷، ۳۱۶، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۷۰، ۴۷۶
مقتفی لامرالله (خلیفه عباسی) ۳۷۱، ۴۶۹
مقداد بن اسود الکندی ۲۰۸، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۴۰۸، ۴۵۴، ۵۹۵، ۶۰۴، ۶۱۰
مکین‌الدین بلفخر قمی ۲۲۱، ۴۵۱
مقنع سمرقندی ۵۵۹، ۵۶۰
مکتفی (خلیفه عباسی) ۳۲، ۴۷۰، ۵۵۹
ملکشاه سلجوقی ۳۴—۳۶، ۴۱، ۵۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۲، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۸۰، ۴۰۴، ۴۵۰، ۴۷۸
منبه بن الحجاج ۵۲۷
سید منتهی جرجانی ۱۳۱، ۲۱۰، ۳۹۸
سید منتهی نورالدّین ۲۲۶
منجیك‌شاعر ۷۴
منصور (از رواة) ۶۰۰
ابوجعفرمنصور دوانیقی ۱۵۹، ۱۶۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۹۱، ۵۴۱، ۵۵۹
منصور عمار ۲۱۳، ۲۸۷
منقذ بن مرة عبدی ۱۵۷، ۳۶۶، ۳۶۸
منکبرس ۴۷۹
منوچهر اسفرستان ۲۲۳
منوّر ۱۲۴
موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۲۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۹۹، ۲۳۶، ۲۶۶، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۹۱، ۴۷۰، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۸۹
موسی بن عمران (ع) ۱۰، ۵۰، ۵۳، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۱۰۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۳۷، ۵۷۰، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲
موشك دریان ۴۸۰
مؤیدالملك ۱۳۰
سید مهدی شرف‌المعالی ۲۱۱
مهذب عبدالکریم درگجینی ۲۲۱
مهذّب مستوفی قمی ۲۲۲
مهلب بن ابی‌صفرة ۱۵۲
مهلهل ۲۱۶، ۳۸۲
مهیار بن مردویه الکاتب ۲۱۸، ۲۲۹
مهیار بزلهواد ۴۳۰
خواجه‌شرف‌الدین ابوطاهر مهیسة‌قمی ۲۲۰
میثم تمار ۲۰۸
میکائیل (ع) ۵۴۳، ۵۴۸
میمون بن سالم القداح ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸،

۳۱۵

ن

نائله (زن عثمان) ۳۶۲
استاد ناصح‌الدین ابوجعفر کمح ۲۲۲
خواجه ناصحی(شاعر) ۲۳۲
فقیه ناصر ۲۱۱
الناصر ابومحمدالحسن‌بن علی ۲۳۴
ناصر باوردی ۱۲۹
امام‌ناصرالدین ابواسماعیل‌حمدانی ۱۲۵، ۱۲۶
ناصرالدین ابواسماعیل قزوینی ۴۰۰
ناصرالدین جرجانی ۲۲۶، ۳۹۸
نافع ۶۰، ۲۳۴، ۵۲۵
نجم بلمعالی‌بن ابی‌القاسم‌بزاری ۳۷۲
نجم‌الدین رشید ۴۵۰
نجیب ابوالهیجاء آوی ۲۲۲
نجیب‌الدین‌ابوالمکارم‌الرازی ۲۱۱، ۴۵۱
نزاربن‌المستضر بالله ۹۴، ۳۱۶، ۴۶۹، ۴۷۵-۴۷۷
نزاری (ازعلما) ۵۹۲
نصربن خزیمه ۳۷۵
نصرویه‌کرمانی ۱۲۹
سید نظام‌الدین استرابادی ۳۹۹
سید نظام‌الدین ناصربن ظفر ۲۲۶
نظام‌الملك حسن‌علی‌اسحاق ۳۲، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴–۱۴۶، ۲۲۴، ۲۶۱، ۳۹۹
نعمان‌بن ثابت‌کوفی← بوحنیفه
نعمان‌بن مقرن ۱۴۷
نفس زکیه ۴۷۶
نمرود ۱۰، ۱۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۸۸، ۳۳۲، ۵۸۲
نوبخت ۲۳
نوح (ع) ۱۰، ۴۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۳۶۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۴۱، ۶۳۷
نوح‌بن منصور ۳۱۲، ۳۱۳
نورالدولهٔ رازی ۲۲۱
نورالدین جرجانی ۳۹۸
نوری (صوفی معروف) ۴۱۸
شرف‌الدین نوشروان خالد ۲۱۷، ۲۲۱، ۴۳۵
نوفل خویلد ۱۶۸
نیاربن عیاض ۳۶۲

و

واصل عطا ۲۱۳
واقدی ۲۱۳
وحشی (غلام هند) ۲۱
وردان بن‌مجالد ۳۹۰
وزیرالمرداسی ۲۱۰
وزیرمغربی ۲۱۸
وقاص ۱۵۱، ۶۰۰
وکیع‌بن سوده ۱۵۲
ولسان ۲۰۷
ولید (خلیفهٔ‌اموی) ۳۷۶، ۵۵۳
ولید (ازداعیان‌الحاد) ۳۱۲
ولید خمیر ۱۵۵، ۲۶۶
ولیدبن عبدالله ۱۵۲
ولیدبن‌عبدالملك ۹۴
ولید عتبه ۱۶۸
ولید مغیرهٔ مخزومی ۴۴، ۴۷، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۹۰
ولیدبن‌یزیدالماجن ۱۸۴، ۲۸۸، ۴۲۷

ه

هارون(ع) ۷۶، ۱۶۵، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۵،

۲۷۶، ۴۰۲، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۷۰، ۶۴۰، ۶۴۱
هارون (ازاولیای دولت مقتدر) ۸۴
هارون (خلیفه‌عباسی) ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۱، ۳۳۹، ۳۸۰، ۳۹۱
هاشم‌المرقال بن‌عتبة‌بن أبی‌وقاص ۳۶۰
هامان ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۸، ۴۹۰، ۵۹۶
هانی‌بن عروهٔ مرادی ۳۵۸، ۳۶۴
هبة‌الله‌الراوندی (شیخ ابوالحسین) ۲۱۱
هبل ۵۱۶
هتهٔ دزد (بلغنایم گوره‌خر اصفهانی) ۴۳۶
هشام‌بن حکم ۲۳، ۲۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۹، ۳۶۴، ۴۴۴
هشام‌بن سالم جوالیقی ۲۳، ۱۸۴
هشام‌بن عبدالملك ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۴۰
هشام ناتمام ۴۲۷
هلال (ازخدمتکاران بنی امیه) ۳۶۶
هند (زن ابوسفیان) ۲۱، ۷۷، ۲۴۸، ۳۶۷، ۳۹۱
هود (ع) ۳۴۳، ۴۴۵
هیوجولاهه ۲۵۹

ی

یأجوج ۱۶۱
یحیی (ع) ۴۶، ۵۳، ۱۷۷، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۳، ۴۶۷، ۴۷۳
یحیی‌بن الحسن‌الهادی ۲۳۴
یحیی‌بن زید ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۴
یحیی‌بن عمرالحسنی ۳۷۴
یحیی‌بن هادی ۳۷۴
یحیی فقیه‌النیسابوری ۴۳
یحیی‌معاذ رازی ۲۱۳
امیر یرنقش بازدار (بازیار) ۱۲۵، ۱۹۳، ۳۸۲
یزدجرد شهریار ۱۲۵
یزیدبن معاویه ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰، ۵۱۲، ۵۵۳، ۵۹۲
یزیدبن مهلب ۱۵۲
یزیدالجعفی ۴۰۲
یزید سفیان ۲۴۸
یزید ناقص ۱۵۵، ۲۸۸، ۴۲۷
یعقوب ۴۶، ۵۳، ۲۴۴، ۴۷۲
یعلی‌بن امیه ۶۲۵
یعلی رسن‌تاب ۳۲۰
یلبق ۸۴
امیرعمادالدّوله یلقفشت ۴۲۵، ۴۷۹
یوسف (ع) ۱۰، ۴۶، ۵۳، ۱۱۶، ۲۴۴، ۳۴۰، ۴۶۱، ۶۳۷
یوسف اردستانی ۱۲۹
یوسف با اسحاق خوزی ۲۰۷
یوسف‌بن عمرالثقفی ۳۷۴
یوشع‌نون ۱۶۵، ۴۳۴، ۵۷۰، ۶۴۰، ۶۴۱
یونس (ع) ۲۷۹، ۳۴۳
یونس‌بن عبدالرحمن قمی ۲۳، ۲۵۲
یونس‌بن‌عبید ۵۳۵
یونس عبدالرّحمن ۴۴۴، ۵۹۹، ۶۰۶
یونس مظفر ۸۴

فهرست جماعات و مذاهب

الف

آل ابراهیم ۴۲۹
آل بوبکر ۴۴۰
آل بوطالب ۵۰۹،۵۱۵
آل ساسان ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰
آل سلجوق ← سلاطین آل سلجوق
آل‌عبا ۲۶۶
آل عباس ← بنی‌عباس
آل عثمان ۴۴۰
آل علی = علویان ۴۱۱ – ۴۱۴، ۵۴۱، ۶۲۹، ۶۳۹،.... ودرموارد بسیاردیگر
آل عمر ۴۴۰
آل فرعون ۶۳۷
آل محمد درموارد بسیار
آل مصطفی ۵۲۹
آل هندوبوسفیان ۹۳
آل یاسین ۴۹۷
ائمه در موارد بسیار
ائمه اهل سنت ۴۵۰
ائمه خوراسان ۴۴۹
ائمه عراق ۴۴۹
ائمه قرائت ۲۱۲
ائمه لغت ۲۱۳
ائمه ماوراءالنهر ۴۴۹
اباحتیه ۱۳۶
اثناعشری ۵۴۶
اجلاء انصار ۳۵۲
اجلاف همدان ۴۳۸
احبار یهود ۱۱۳، ۲۴۲
اخباریان ۶۱۹
اخباریه ۳، ۲۸۲، ۴۵۸ ، ۵۲۹، ۵۶۸ ، ۵۶۹
اسفید علمان = اسپید علمان ۸۴،۴۶۹
اسلامیان ۶۴
اسماعیلیان ۸۰، ۴۵۹
اسماعیلیان مصر ۳۱۴
اشاعره ۱۴۳، ۲۴۴، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۰۶، ۵۵۲
اشعریه ۲۶
اشعریان ← اشاعره
اشعری مذهب ۵۵۱
اشراف‌فاطمی ۵۷۹
اصپهبدان نوقان ۲۱۶
اصحابان ۶۱۹
اصحاب بوحنیفه ۳۰۶،۳۱۳،۳۷۱،۳۹۹، ۴۵۴
اصحاب‌الحدیث ۳۵، ۶۰۲، ۶۳۲
اصحاب حکم ۳۱۴
اصحاب خبر ۳۰۰
اصحاب شافعی ۳۷۱،۳۷۲،۳۹۹،۴۵۴
اصفهبدان مازندران ۲۰۱
اصولیان ۲۳۵،۲۳۶،۲۷۲،۵۶۸،۵۶۹

اصولیه ۵۲۹
امامان گیلان ۳۹۲
امامتیان ۴۲
امامیه ۲۵۴، ۵۵۴، ۵۶۷
امویان ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴
امهات المؤمنین در موارد بسیار
انبیاء ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۰، ۲۹۳،... و موارد بسیار دیگر
انس ۳۳۳،.... وموارد بسیار دیگر
انصار ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۴۲
انصاریان ۵۹۸، ۶۰۷
اوباش ۲۴۷
اولاد سیدالحسن ساریی ۳۹۹
اولاد امام حسین (ع) ۳۷۵، ۴۳۸
اولاد علی (ع) ۴۲۷
اولادکسری ۳۱۰
اولاد میمون قدّاح ۳۱۶
اهل البیت ۲۱، ۵۲۵، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۳۷ وموارد بسیار دیگر
اهل تصوّف ۸۳
اهل حشو ۳۳۷
اهل حکمین ۳۵۳
اهل ردّه ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۸۹، ۴۴۰، ۴۶۸، ۴۶۹
اهل شام ۳۶۱
اهل فاطمه ۶۴۴
اهل قبله ۲۹۲، ۳۲۸
اهل مدینه ۳۲۰
اهل وعید ۲۷۵

ب

با اسحاقیه ۴۵۷
بابوییان ۵۳۱
بادنجانیه ۲۷، ۴۵۷
باطنیان = بواطنه ۱۸، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۲۰۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۵۱
باغیان ۴۹۹
بای خوانان ۱۱۸
بت‌پرستان ۴۵۶
برادران یوسف (ع) ۴۶۱
براهمه ۴۰، ۴۵۶، ۴۹۰
بصریان ۵۲۵
بنی‌اسرائیل ۳۹۷
بنی‌امیه = امویان ۶۷، ۹۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶–۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۵، ۲۶۳، ۲۸۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۹۰، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۳۸، ۶۳۹
بنی‌بابویه ۵۳۴
بنی تیم ۲۹۵، ۳۲۳
بی‌ثقیف ۲۰۸، ۳۶۷
بنی‌حکم ۳۶۱
بنی‌حنیفه ۲۸۹
بنی خزاعه ۳۶۷
بنی‌سفیان ۵۴۱
بنی ضبه ۵۱۷
بنی‌العباس = عباسیان = آل‌عباس ۳۱، ۳۹، ۵۰، ۵۲، ۸۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷–۱۶۲، ۲۱۷، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۷۴–۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۱۵، ۵۵۹، ۵۶۸، ۵۶۹
بنی‌عدیّ ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۲۳

بنی‌عقیل ۳۱۵
بنی‌علی ۳۷۴،۵۱۵،۶۲۰
بنی‌کلاب ۳۱۱،۵۱۷
بنی‌کلیب ۵۱۷
بنی‌مخزوم ۲۹۵
بنی مذحج ۳۶۷
بنی‌مراد ۳۶۷
بنی نمیر ۵۱۷
بنی‌هاشم ۵۹،۸۵،۱۶۷،۲۵۸،۲۶۰،۳۲۳،
۳۲۴، ۵۱۱، ۵۹۹، ۶۲۰،۶۲۱،۶۲۹،
۶۳۸،۶۴۲
بنی‌همدان ۲۰۸،۳۶۷
بوجهلیان ۴۰۱
بویان = آل بویه ۲۱۴

پ

پارسیان = فارسیان ۲۲۷ و موارد بسیار دیگر
پارسی بچگان ۳۱۴
پردگیان عثمان ۳۶۳
پسران بسطام ۸۰،۸۱
پسران ابوالبغل ۸۰،۸۱
پسران سنبر ۳۱۱
پسران سنگلا ۸۰،۸۱
پسران نوبخت ۲۳
پیران مهاجر ۳۶۱
پیغمبران در موارد بسیار

ت

تابعین ۳۴۶،۳۶۰،۴۰۹،۵۴۵
تاجیکان ۴۳۹
تازیان ۲۲۷،۲۳۱
تبع‌تابعین ۳۶۰
ترسا و ترسایان ۱۰۴، ۱۶۵،۱۸۳، ۲۸۴،
۳۴۷، ۴۴۱، ۴۴۷،۴۴۸،۴۶۲،۴۶۶،
۴۸۷،۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۶۲۲
ترکان ۱۰۸ ، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۳۱۴،
۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲،۴۰۴،۴۳۹–۴۵۱
ترکان حنیفی ۵۵۰
ترکان غازی ۶۳،۱۶۶،۲۰۱،۳۹۳
تعلیمیان ۹۶،۳۴۴،۴۵۲
تناسخیه ۴۵۷

ج

جمهور اصحاب ۳۲۰
جنابیان ۹۳
جنیان ۷۱،۷۳،۲۶۳،۲۹۴،۳۳۳
جولاهگان ورامین ۵۹۳
جهمی وجهمیه ۴۵۷،۴۸۳،۵۵۰
جهود وجهودان ۱۰۴، ۱۸۳، ۲۶۱،۲۶۲،
۲۸۴، ۳۳۲، ۳۴۸،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵،۴۳۹،۴۴۱،۴۴۶،
۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۲،۴۶۴،۴۶۶،۴۸۵،
۴۸۷، ۵۵۶، ۵۷۰،۵۸۱،۵۸۶،۵۹۴،
۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۱،۶۲۲

ح

حاجیان ۳۱۱،۳۱۲
حشویه وحشویان ۳،۲۳۶،۲۸۶،۵۲۹
حلولی وحلولیه ۱۸،۳۴۸،۵۴۵
حمدانیان ۱۲۶
حنابله وحنبلیان ۴۵۷،۴۵۹
حنفی وحنفیان وحنیفیان ۱۰۶،۳۰۴،۳۴۴،
۳۷۲، ۳۷۳،۴۰۴،۴۴۷،۴۴۹–۴۵۱،
۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۱،۵۵۲،۵۵۳،۵۸۸،
۵۸۹،۵۹۲
حواریان عیسی (ع) ۵۷۰

خ

خارجی‌وخارجیان‌وخوارج۶۷، ۱۵۲، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۸۲، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹

خارجیان عراق ۲۳۹

خارجیان کره ۲۷۸

خاندان خواجه‌بوجعفر امامی ۳۹۹

خاندان دیس ۲۱۶

خاندان دعویدار قمی ۲۱۲

خاندان‌سید اجل ذخرالدّین‌بنیسابور۲۲۶

خاندان سید زکی بقم وری وکاشان ۲۲۴

خاندان جمال‌الدین شرفشاه‌الحسینی ۲۲۳

خاندان شیرزادان بقزوین ۲۲۵

خاندان صدقه بحله ۲۱۶

خاندان سید ابوالعباس (برادر کامل‌نقیب) ۲۲۵

خاندان علاءالدّولهٔ یزد ۲۱۶

خاندان سید بوهاشم علاءالدوله بهمدان ۲۲۳

خاندان سید علوی ۲۲۵

خاندان ابوعلی طوسی‌بکاشان ۲۱۱

خاندان‌کاکوان ۲۲۵

خاندان سیدکامل نقیب ۲۲۵

خاندان مرتضی ذوالفخرین ۲۲۴

خاندان مهلل ۲۱۶

خران لار ۵۹۵

خربندگان ساوه ۵۹۵

خربندگان سبزوار ۵۹۳

خرکولان باطان ۴۳۷

خلفا ۳۱، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۳۸

خلفای بغداد ۳۱۴، ۳۳۴

خلفای راشدین ۶۳۹،... و موارد دیگر

خواجگان ۷۳

خواجگان حبشی ۴۵۰

خوارج ← خارجی

د

داعیان ۱۹۲

دباغان‌آوه ۴۳۶

دباغان نهاوند ۲۷۸

دزدان سر ۲۴۹، ۲۵۱

دزدان طهران ۲۴۹، ۲۵۱

دسان (؟) ۲۱۶

دهریان۲۴، ۱۳۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۷، ۴۸۹

دیالم ۴۱، ۴۳، ۱۴۰

دیالمان عراق ۲۱۶

دیالم شیعه ۵۵۱

دیصانیه ۲۸۲

دیلمان ۴۲

دیلمان‌آبه، ساوه وقزوین ۲۱۶، ۴۳۷

ر

رازیانّ ۴۵۴

رافضیان ۵۴، ۵۱۴، ۵۳۴، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۲۱ وموارد دیگر

رافضیان‌آخر ۳۹۰

رافضیان اول ۶۱

رافضیان‌کوفه = کوفیان‌رافضی۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲

راویان ائمه ۴۰۲
رشنیقان ۴۳۹
رضویان ۲۲۵
رضویان قم ۳۰۵
رندان درکنده ۲۷۸
رواة ۵۹۸
رومیان ۲۵۰
رؤوس مزادکه ۴۳۰
رهابنهٔ نصاری ۱۱۳، ۲۴۲
رهالان باطان ۵۹۵
رئیسان رفض ۳۵۸

ز

زنادقه ۲۴، ۴۰
زنان پیغمبر ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۳۴
زنان رسولان ۲۹۴، ۳۹۶
زنان عثمان ۳۶۳
زیدیان وزیدیه ۲۷، ۱۰۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۳۰۶، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۳، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۸۶

س

سادات علوی ۵۷۹
سادات فاطمی ۳۱۳
سادات مفترض‌الطاعه ۴۰۹
سادات نسیب ۳۱۶
سران بغداد ۳۳۵
سرهنگان آبه ۵۹۳
سفیانیان ۱۵۵
سلاطین آل سلجوق = سلاجقه = سلجوقیان ۱۲، ۳۱، ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۲۱۶، ۲۲۴، ۳۱۶، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۵۹
سندلانیان ۱۲۳
سنیان ۱۰۷، ۱۷۶
سنیان اصلی ۶۳
سنیان عدلی ۳۴۴
سواسان ۱۱۸
سوّاسان پالانگران ۴۳۷
سوفسطائیه ۴۵۶

ش

شاعیان ۱۲۳
شافعی وشافعیان و شافعی مذهبان ۳۳، ۴۳، ۴۰۴، ۴۵۹، ۵۵۳
شحنگان ۴۳
شفعوی و شفعویان ۱۰۶، ۳۷۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۸۸، ..... و موارد دیگر
شهداء کربلا = شهیدان کربلا ۲۰۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۳
شیعه ۴۶۶، ۵۱۴، ۶۱۰، ۶۳۹، ... وموارد دیگر
شیعی نامان رافضی لقبان ۳۴۸

ص

صابئه ۴۵۶
صباحیان ۱۲۸، ۱۳۸، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۸۰
صحابی = صحابه = صحابهٔ پاك ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۰–۶۳۳، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۵، ...، وموارد بسیار دیگر
صفاتی ۵۵۰
صنادید قریش ۴۷، ۴۰۰، ۵۴۰

ط

طبایعه وطبایعیان ۱۸، ۴۴۸، ۴۵۷، ۵۴۶،

ع

عجم ۲۹۱،۳۸۶،۴۶۹،۴۸۰،.... و موارد دیگر
عدلیان ۴۸۴
عرب ۲۷۳،۳۸۶
عشرهٔ مبشره ۴۴۳
عشرهٔ ناجیه ۶۰،۳۶۲
عصاة ۵۰۱
علویان ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۳۶،۴۳۸،۴۳۹،۴۴۰، ۴۴۱، ۶۳۸
علویان حسیب ۳۱۶
عوام ۲۴۷
عوّانان قم ۴۳۶،۵۹۳

غ

غازیان اسلام ۲۷۴،۳۴۶،۶۲۳
غرابی و غرابیان ۳۴۸،۵۴۸
غزّان ۴۳
غلاة وغالی‌وغالیان ۳، ۱۸، ۲۳۶، ۲۷۴، ۲۸۲،۳۴۸،۴۳۳
غلامان عثمان ۳۶۲
غلان سناردك ۵۹۳

ف

فاطمیان = آل فاطمه = فاطمی ۳۴۵، ۴۰۹، ۴۳۹، ۶۳۸،.....، ومواردديگر
فراعنه ۶۳۱
فرزندان آدم (ع) ۴۳۴
فرزندان بهرام‌گور ۳۱۰،۳۱۱
فرزندان حسن‌زکی ۳۱۱
فرزندان سعید قدّاح ۳۰۳
فرزندان امام علی‌النقی(ع) ۳۱۱
فرشتگان = فریشتگان ۲۷، ۱۲۱، ۱۶۸، ۲۷۴،۲۹۳
فضایل خوانان ۶۵، ۱۱۱
فضایلیان ۷۷
فطحیه ۲۷،۴۵۸
فلاسفه ۱۸،۲۴،۴۰،۱۳۶،۴۵۷
فلك پرستان ۴۵۶

ق

قاسطین ۴۴۵
قبایل‌کوفه ۳۵۷
قدّان پالانگران ۲۷۸
قدری وقدریان و قدرّیه ۶۵،۴۳۱،۴۹۶، ۵۰۶،۵۵۰
قرمطیان ۳۱۰،۳۱۷
قریش ۱۹،۴۷، ۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷،۲۲۰،۲۳۴،۲۹۳، ۲۹۵، ۳۶۶، ۵۱۱،۶۴۲
قزوینیان ۴۵۱
قماربازان درکنده ۵۹۵

ك

کافران ۶۲۳،۶۲۵،...وموارددیگر
کاکویان ← خاندان کاکوان
کبراء انصار ۳۶۱
کبرای مهاجر ۳۵۲
کرّامیه ۲۶،۲۷۲،۴۵۷
کشندگان عثمان ۳۶۵
کفارقریش ۳۲۳
کفارمکه ۴۰۰

کفشگـران درغایش ۴۳۶، ۵۴۵، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۳۶
کلابیه وکلابی ۲۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۵۰۶، ۵۵۰
کلان آمل ۲۷۸، ۴۳۸
کلان طبرستان ۴۳۸
کـوفیان = اهل کوفه ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۲۱، ۵۲۵
کیاکان ارم ۴۳۶
کیاکان ساری ۴۳۶
کیسانیه ۲۷، ۴۵۸

گ

گبر، گبران وگبرکان ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰–۵۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۵، ۳۸۵، ۴۰۶–۴۱۱، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۸۱، ۶۲۲
گبرکان عجم ۴۶۸
گبرکان قزوین ۵۹۵
گبریان قزوین ۴۳۸
گرگبرکان ۴۱۰
گرگبریان قزوین ۲۷۸
گنده دهنان ورامین ۴۳۶
گنگان بروگرد ۵۹۵

ل

لاسکیان ۴۱
لران خوزستان ۲۷۷
لشکرغزنین ۴۳

م

مارقین ۳۲۲، ۴۴۵
مالکیان ومالکیه ۴۲۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۵۷۴
مباقلی(مذهب) ۵۵۰
مبتدع ۶۰۱، ۶۰۹
متصوّفان ۲۲۰
متقیان ۶۳۱
متولدان ۹۶
مجاهدان اسلام ۵۹۳
مجبر و مجبـره و مجبـران ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۷، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۹۷، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۳۹ وموارددی دیگر
مجبران لایبالی مذهب ۲۷۰
مجسمه ۱۸، ۴۱۴، ۴۳۱، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳
مجوس ومجوسان ۴۵۶
مخنثان اصفهان ۵۹۵
مدنیان ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۲۵
مذهب احمدحنبل ۲۷
مذهب اشعریه ۲۶
مذهب اعتزال ۲۶
مذهب امیرالمؤمنین وباقروصادق (ع) ۲۶
مذهب اوزاعی ۲۷
مذهب بادنجانیه ۲۷
مذهب بویوسف ۲۷
مذهب زفر ۲۷
مذهب زیدیه ۲۷
مذهب فطحیه ۲۷
مذهب کرامیه ۲۶
مذهب کلابیه ۲۷
مذهب کیسانیه ۲۷

مذهب مالك ۲۷
مذهب محققان شیعه ۲۶
مذهب ناووسیه ۲۷
مذهب نجاریه ۲۷
مرتدان ۲۹۲
مروانیان = بنی‌مروان = آل مروان ۶۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۷۵، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۳۸، ۵۴۲
مزادکه ۱۳۶، ۴۲۵، ۴۳۰
مسلمانان ۵۳، ۵۹، ۶۴، ۴۲۰،.... و موارد بسیار دیگر
مشبهی = مشبهه = مشبهان = مشبهیان ۱۸، ۴۱، ۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۴۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۵۰، ۶۲۲
مشبهۀ همدان ۲۷۸
مشرکان ۲۸۹، ۶۰۹،....، وموارد دیگر
مشرکان مکه ۳۴۱
مصریان ۳۰۴، ۳۱۴
معتزله ۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۸۳
معتزلیان ۴۵۸
معدّیان ۴۷۵
معطله ۴۹۰
مفتیان ۱۶۶
مفوّضه ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳
مکیان ۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۲۵
ملائکه ۱۳۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۴۲۴
ملأقوم (اشراف قوم) ۳۴۱
ملاحده = ملحدان ۳۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۰، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۲۳،.... وموارد دیگر
ملوك دیالم = ملکان دیالم = ملوك‌دیلمان ۳۲، ۲۱۶، ۲۲۰
ملوك سلجوق ۲۰۱
ملوك غزنین ۳۲
ملوك مازندران ۲۰۰، ۲۱۶، ۳۹۹
مناقب‌خوانان ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۱۰۸
مناقبیان ۷۷، ۱۰۸
منوچهریان ۲۱۶
مؤمنان ۶۱۹
مهاجر، مهاجران، مهاجریان، مهاجرین ۱۶۷، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۴۲

ن

ناجیان ۶۳۱
ناجیان مطلق ۵۴۷
ناصبی و ناصبیان و نواصب ۱۱۲، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵
ناکثین ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۴۵
ناووسیه ۲۷
نجاریة ۲۷، ۴۵۷
نزاریان ۱۲۸، ۴۷۵
نصاری ۲۷۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۶۰۹
نصانرینه ۴۵۷
نوّاب دارالخلافه ۳۳۶
نوبختیان ۲۴، ۴۰، ۲۰۹

و

واضعان‌الحاد ۳۰۴، ۳۴۷
واضعان رفض ۳۴۹
ولدالعباس ۲۵۰

ی

یزیدیان ۴۵۹
یهودان ۲۷۲، ۴۴۷، ۴۵۶

فهرست امکنه

الف

آبه = آوه ۳۴، ۷۷، ۸۱، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۳
آذربیجان ۱۱۱، ۱۵۴، ۳۲۸، ۳۸۳، ۴۳۸، ۴۵۹
آمل ۲۷۸، ۴۳۸
ابهر ۳۲۱، ۴۳۸، ۵۳۳
احد ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۲۴، ۴۴۰، ۶۳۸
اردبیل ۲۷۸، ۵۷۸
ارم ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۲۰، ۵۸۶، ۶۰۵
استرآباد ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۴۵، ۳۹۹، ۴۳۷، ۴۵۹، ۵۸۶
اسفرائین ۴۴۹
اسفیدان ۱۲۴
اسکندریه ۶۲۳
اسکید ۱۳۲
اصفهان ۱۸، ۳۶، ۴۱، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۷۱، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۵، ۶۰۱
افریقیه ۳۰۱، ۳۱۶
الموت ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۳۱۳، ۳۳۵، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۲۰
اندجه رود ۱۲۷
اوجان ۲۲۱، ۵۸۹
اوزکند ۴۵۸، ۴۷۸
اهواز ۲۷۸، ۳۱۵
ایلاق ۴۰
ایوان‌کسری ۵۸۰
ایون (اوین؟) ۴۲۱

ب

باب‌النجد ۶۰
بابقورا ۳۱۰
بابل ۳۰۵، ۶۱۵
بارکرز = بارکرسب ۱۹۸، ۵۷۷، ۵۸۸
باروی حلب ۶۸
باروی ری ۲۱۹
باروی قم ۲۱۹
بازار بوریا بافان‌کوفه ۳۵۸
بازار مدینه ۲۸۶
باطان ری ۴۳۷، ۵۷۷، ۵۹۵
بالیس ۴۸۰
بدر ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۹۱، ۴۴۰، ۶۳۸

برزاد ۴۲۱
برزقا ۵۷۷
برشتهٔ نرصه ۷۴
بحرین ۳۱۰، ۴۳۵، ۴۷۱، ۵۵۹
بخارا ۳۱۳، ۳۴۴
بسطام ۳۴۵
بصره ۱۵۴، ۳۱۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۵۵۹، ۵۷۷
بطحاء ۴۷۱
بطیحه ۴۷۱
بغداد ۵۲، ۶۶، ۷۰، ۸۴، ۹۱، ۹۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۸۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۷۱، ۲۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۰۴، ۵۵۸، ۵۷۹
بقیع ۸۳، ۲۱۹، ۲۲۰
بلخ ۳۴۴، ۴۵۱
بندپارس ۲۱۴
بوزجان ۳۱۴
بهشت ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۵۹۴،.... ودرموارد بسیار دیگر
بیت‌الحرام ۶۶
بیت‌المقدس ۳۳۳
بیمارستان بغداد ۲۱۴

پ

پارس ۲۲۶

ت

تبوك ۱۷۲
تربت ثابت‌البنانی ۴۶۳
تربت حسین‌بن‌علی(ع) ۲۲۰
تربت علی‌بن موسی‌الرّضا (ع) ۲۱۸
ترکستان ۴۰، ۱۲۰، ۱۶۶، ۴۵۶، ۴۵۸
تهامه ۹۸

ج - چ

جاجرم ۱۲۴
جامع جدید ۳۵
جامع دمشق ۶۱۲
جامع سرهنگ ۳۷۲
جامع طغرل ۳۷۲
جامع عتیق ری ۳۷۲
جامع عتین همدان ۲۱۴
جامع قزوین ۴۵۲
جبال ۳۰۶
جبال‌کوهستان ۴۶۹
جرجان ۱۱۰، ۲۱۱، ۲۲۶، ۳۴۵، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۵۹
جمل ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۸۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵، ۶۳۸
جیحون ۳۱۲
جیلان ۲۲۶
چال‌گاوانان ۳۰۵
چهارطاق عثمان عفان ۸۳
چین ۱۲۰، ۴۵۶

ح

حبشه ۵۱۰، ۵۶۲
حجاز ۹۱، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۴۴، ۳۵۷، ۴۵۱
حدیبیه ۳۴۱
حران ۳۴، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۱
حرم خدا ۲۲۲
حرم رسول ۲۲۲
حلب ۳۴، ۸۳، ۳۱۶، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۱
حله ۴۷۱، ۴۸۰
حمص ۳۱۵

حنین ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۲۷، ۴۴۰

خ

خانقاه امیر اقبالی ۳۶
خانقاه زنان ۳۵
خانقاه علی‌عثمان ۳۶
خانهٔ رسول ۳۶۱
خرابات ۶۵
خراسان(= خوراسان) ۱۸، ۳۴، ۴۳، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۸۰، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۹۸
خرقان ۴۱۷، ۴۵۹
خلدبرین ۲۴۴
خندق ۴۴۰
خوابه ۴۳۷
خوارزم ۳۴۴، ۴۵۸
خوراسانات ۱۳۳
خوروسارقین ۱۲۹
خوزستان ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۷۸، ۳۰۷، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۵۹، ۴۹۸، ۵۷۷
خیبر ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۱۷۰، ۲۲۷، ۳۲۵، ۴۴۰
دارالخلافه ۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۰۱، ۳۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰

د ـ ذ

دارین ۴۷۱
دامغان ۲۰۲
در رشقان ۴۳۷
در زادمهران ۷۴، ۹۱، ۱۲۴، ۴۳۷، ۴۵۳، ۵۸۲
درشهرستان ۴۳۷
درعایش ۸۲، ۲۷۶، ۴۳۶، ۴۳۷
درکنده ۲۷۸
درمصلحگاه (= مصلحگاه) ۳۶، ۷۴، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۵۰، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۵۸۲، ۵۸۶
دروازهٔ جاروب‌بندان ۳۶
دریای عمان ۷۲، ۲۸۷
دزه ۴۸۰
دژکوه ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۲۱۰
دمشق ۹۳، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۹۰
دوریست ۱۴۵
دوزخ ۲۷۳، ۲۷۴.....وبسیاری مواردیگر
دهستان ۴۳۷، ۴۵۹
دیاربکر ۴۷۸
دیارسومنات ۴۵۶
دیلم ۴۷۱
دیلمان ۸۰، ۸۸، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۱۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۴، ۵۶۰
ذات‌السلاسل ۶۶، ۶۸، ۷۶

ر ـ ز

روده ۱۲۴، ۲۱۷، ۵۵۱، ۵۵۲
روم ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۵۱، ۳۳۵، ۴۴۰، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۷۸، ۵۵۲، ۵۸۲
ری ۱۸، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۲، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱،

۴۷۸، ۴۹۵، ۵۵۱، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۸
زادمهران ← در زادمهران
زنجان ۴۳۸

س

ساری ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۸۶، ۶۰۵
سامره ۵۶۹
ساوه ۱۸، ۸۲، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۳۷، ۲۷۸، ۴۳۸، ۴۵۹، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۲۲
سبزوار ۷۷، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۹، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۳
سجاس (شهری بین همدان و ابهر) ۴۱۷
سجلماسه ۹۵
سرای ایالت ۳۵، ۱۲۶، ۴۵۱
سرای پادشاه مظفرالدین ۴۵۲
سرای عثمان ۳۶۲
سرای‌فاطمه‌بنت‌موسی‌بن‌جعفر ۱۹۵–۱۹۷
سرای سید فخرالدّین ۴۵۱
سربلیسان ۷۴
سردابه (محل ناپدیـد شدن امام زمان ع) ۳۴۳، ۵۶۹
سرّمن رأی ۲۲۱
سروهه ۴۳۷
سقیفهٔ بنی‌ساعده ۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۷، ۶۰۲
سلاسل ۴۴۰
سمرقند ۱۵۲، ۲۲۶، ۴۵۸، ۵۵۹
سومنات ۴۵۶
سیستان ۱۲۴، ۳۱۲

ش

شام ۳۴، ۶۶، ۹۱، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۸۹، ۲۹۱–۲۹۳، ۲۶۵، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۵۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۶۹
شهرمیر ۶۴۷

ص

صحرای درعایش ۶۷، ۴۳۷
صفین ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۷–۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۹۵، ۶۳۸
صومعهٔ چرا (صومعه سرا؟) ۵۷۸

ط

طائف ۳۰۶، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۵۸، ۵۶۰، ۵۶۹
طاق باجکی ۱۱۸، ۱۲۱
طاق باجگر ۶۷
طالقان ۱۱۰، ۳۷۴، ۴۸۰
طالقان خوراسان ۳۱۳
طبرستان ۴۲، ۳۱۲، ۴۳۸، ۴۵۹
طبرك ۴۸۸
طبس ۳۱۳
طبس‌گیلکی ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰
طف کربلا ← کربلا
طورسینا ۵۰
طوس ۲۹، ۲۷۸، ۵۸۸، ۵۸۹

ع

عراق ۱۸، ۳۴، ۴۳، ۸۰، ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۹۸، ۵۶۹

عراق قهستان = عراق عجم ۵۵۸
عراقین ۱۳۳
عرفات ۳۲۱
عیالاناباد ۳۰۵

غ

غدیرخم ۶۰، ۲۲۷
غرچه ۳۶۳
غزنین ۳۴۴، ۴۵۸
غور ۳۶۳

ف

فارس ۲۲۰، ۴۷۹، ۵۷۷
فدك ۳۰۲
فرنگ ۱۴۹
فرنجیه = فرهنج ۳۴۳، ۴۵۶، ۴۶۹
فلیسان ۴۳۷

ق

قاین ۳۱۳
قبه امام جعفر صادق (ع) ۲۱۹
قبه امام حسن عسکری (ع) ۲۲۱
قبه امام‌الحسن‌بن علی (ع) ۲۱۹
قبه امام زین‌العابدین (ع) ۲۱۹
قبه امام علی‌النقی (ع) ۲۲۱
قبه امام محمد باقر (ع) ۲۱۹
قبه موسویان ۳۰۵
قزوین ۳، ۳۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۹۲–۱۹۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۹۵، ۵۵۳، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۱
قصر لیلی ۵۸۰
قطب روده ۷۴
قطیف ۳۱۰، ۳۱۱
قفل ابلیس ← الموت
قلعهٔ ارژنگ ۵۴۸
قم ۳۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۹۴، ۱۹۶–۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵–۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۷۸، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶–۵۸۸، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۰۸
قوسین ۳۶۴
قهستان ۸۰، ۹۸، ۲۱۶، ۳۱۳، ۴۷۸، ۴۸۰،
قیراط خانه ۹۹

ك

کاروانسرای کوشك ۳۷۲
کاشان ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۵–۳۰۷، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۰۸
کتامه ۹۵
کتب‌خانهٔ بزرگ (دراصفهان) ۱۸
کتب خانهٔ بوطاهرخاتونی ۱۸
کتب خانهٔ صاحبی ۱۸، ۲۱۷
کجور ۲۲۵
کربلا ۹۲، ۹۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۶۶، ۲۸۶، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۴۰، ۵۹۲
کرخ ۴۵۹
کرمان ۲۲۶

کرمانشاهان ۱۲۸
کره‌بودلف ۲۳، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۴–۳۰۷، ۴۳۸، ۴۵۹
کعبه ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۴۸، ۴۶۵، ۴۷۷، ۵۳۳، ۵۶۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۴۲
کلار (وکجور) ۲۲۵
کلاهدوزان ۳۴
کن ۴۲۱
کناسه ۳۵۸
کندان ۱۲۴
کوفه ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۹۰، ۶۲۴
کوه حری ۶۴۲
کوه سبلان ۴۱۷
کوه سندلان ۵۷۸
کوی اصفهانیان ۳۵
کوی صوفی ۱۲۴
کوی مجاهر ۲۵۰

گ

گرپایگان ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۴۳۷، ۴۵۹، ۵۵۳
گردکوه ۱۱۰، ۳۱۴، ۳۴۶
گنبد طغرل ۶۱۱
گیلان = جیلان ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۶۰

ل

لار ۵۹۵
لاعه ۹۵
لحسا ۳۱۱، ۴۷۱، ۵۵۹
لرستان ۳۰۷، ۳۷۳، ۴۵۹، ۵۹۲
لشکر مکرم ۳۱۵
لنبه سر ۱۲۸، ۴۸۰

م

ماچین ۱۲۰، ۴۵۶
مازندران ۳۴، ۴۲، ۷۷، ۱۱۰، ۱۳۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۹۵، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۷۰، ۶۲۳
ماوراءالنهر ۸۳، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۴۴، ۴۴۹، ۴۵۸
ماورامین ۴۶۰
مدرسهٔ اثیرالملك ۱۹۵
مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکا بابویه ۳۴
مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج ۱۹۵
مدرسهٔ شیخ حیدرمکی ۳۶
مدرسهٔ دروازهٔ آهنین ۳۵
مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی ۳۶
مدرسهٔ رضویّه ۲۰۰
مدرسهٔ سید امام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه ۱۹۵
مدرسهٔ سادات کیسکی ۳۵
مدرسهٔ سعد صلب ۱۹۵
مدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین ۱۹۵
مدرسهٔ شرفیه ۱۹۸
مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ صفویّه ۱۹۸
مدرسهٔ ظهیر عبدالعزیز ۱۹۵
مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید ۳۵
مدرسهٔ شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی ۱۳۷، ۱۳۸

مدرسهٔ عرب شاهی ۱۹۹
مدرسهٔ عزّالدین مرتضی ۱۹۵
مدرسهٔ عزّالملکی ۱۹۹
مدرسهٔ عزیزیّه ۱۹۸
مدرسهٔ فقیه علی‌جاسبی ۳۵
مدرسهٔ فتحیه ۲۰۰
مدرسهٔکاشان ۲۲۱
مدرسهٔکوی فیروز ۳۵
مدرسهٔ مجدیه ۱۹۸
مدرسهٔ قاضی محمدوزان ۲۲۰
مدرسهٔ وزّانیان ۴۳۵
مدین ۶۶
مدینه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۳۵، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۸۰، ۶۲۴، ۶۴۰
مدینةالسلام ۳۹، ۴۴۹
مراغه ۳۸۳
مرج = دایمرج = دایمرگ ۳۳۵، ۳۸۲
مرو ۳۸۰، ۳۸۵، ۵۸۰
مزدعان = مژدغان ۴۳۸، ۶۲۲
مساجد عتیق سه‌گانه ۵۵۱
مسجد جامع ورامین ۳۹۵
مسجد طغرل ۵۵۱
مسجد عتیق ۷۴
مسجد عتیق قم ۲۱۹
مسجد قبا ۳۹۳، ۳۹۶
مسجد مدینه ۲۸۶
مشاهد ائمه ۴۵۹
مشهد امیرالمؤمنین (ع) ۲۱۲، ۲۱۴
مشهدالرّضا (ع) ۲۱۰، ۴۵۹
مشهد سلیمان‌بن موسی‌بن‌جعفر (ع) ۱۹۹
مشهد سید عبدالعظیم‌الحسنی ۲۲۰
مشهد عبدالله‌بن موسی‌بن‌جعفر ۱۹۹، ۲۲۱
مشهد علی‌بن محمدالباقر (درکاشان) ۱۹۸
مشهدفاطمه بنت موسی‌بن جعفر (ع) ۲۱۹
مشهد فضل‌بن موسی‌بن جعفر (ع) ۱۹۹
مشهد امام محمد تقی (ع) ۲۲۰
مشهد امام موسی کاظم (ع) ۲۲۰
مصر ۶۶، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۷–۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵–۴۷۸، ۴۸۰، ۵۳۲، ۵۶۸، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۲
مصلحگاه ← درمصلحگاه
مغرب ۸۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۸، ۴۵۸، ۴۷۰
مکه ۱۹، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۶۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳، ۵۴۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۴۲
منی ۳۲۱
موصل ۳۵۶، ۵۷۹
مهرین = مهریان ۳۴۴، ۳۴۵

ن

ناهق ۵۷۷
نرمین ۴۳۷
نهاوند ۱۵۴، ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۰۶، ۴۵۹
نهروان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۳۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۵
نیسابور = نیشابور ۱۱۰، ۲۲۶، ۳۱۲،
۳۷۲، ۳۹۸، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۸

و

ورامین ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۷۶،
۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۳۸،
۵۸۷، ۵۹۳، ۶۰۵
ورجرد = هروگرد = بروگرد ۱۱۹، ۳۰۶،
۴۵۹، ۵۹۵
ولایت فرنگ ۱۴۹
ویح = وتج ۱۱۷، ۱۲۱

ه

هجر ۴۷۱، ۵۵۹
هرات ۳۱۲
همدان ۴۱، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۷۸، ۳۰۶،
۳۲۱، ۳۴۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۳۸،
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۳۳، ۵۸۰،
۵۸۳، ۶۰۱
هند ۴۵۶، ۶۴۷

ی

یرموك ۲۴۸
یمن ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۵۸،
۵۶۰، ۵۶۹
ینبع ۶۲۳، ۶۲۷
یوزکند ۱۲۰

فهرست کتابها*

الاراء والدّیانات ۲۰۹
اربعین امیرعبادی ۶۳۲
الارشاد فی معرفةحجج‌اللهعلی‌العباد ۲۹۶، ۴۷۶
اسامی‌الرجال شیعت ۱۶۰
اسماءالرّجال ۲۱۵
اصلاح‌المنطق ۲۱۳
الانتصار ۳۸، ۶۱۴
انجیل ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۵۹۴، ۵۹۵
البراهین فی‌امامةامیرالمؤمنین ۳۷۶، ۶۴۱
بعض فضائح‌الرّوافض ۲، ۱۰۰، ۱۶۲
بلاغ‌الاکبر وناموس‌الاعظم ۳۱۵
پازند ۳۱۷
تاریخ‌الاّیام والانام ۲۲، ۹۸، ۱۴۱
تاریخ‌الشهوروالدّهور ۱۰۷
تاریخ طبری ۱۸۱
تأییدالنبوّة وتسدیدالامامة ۲۵۲
تفسیر ابوالفتوح ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۰
تفسیر ابوجعفر طوسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر ابوعلی طبرسی ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵، ۳۶۳
تفسیر ثعلبی ۷۳، ۲۳۸
تفسیرجبیر ۲۸۴
تفسیر جریرطبری ۱۸۱، ۲۵۱، ۶۴۳
تفسیرحاکم ۲۸۴
تفسیر امام حسن عسکری (ع) ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر سدّی ۲۸۴
تفسیرضحاك ۲۸۴
تفسیر طبری ← تفسیر جریرطبری
تفسیر قلانسی ۲۸۴
تفسیرکلبی ۲۸۴
تفسیرمجاهد ۲۸۴
تفسیر امام محمد باقر (ع) ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر الفتال‌النیسابوری ۲۱۲، ۲۶۳، ۲۸۵
تفسیر مقاتل ۲۸۴
تفسیرهشام ۲۸۴
تنزیه‌الانبیاء ۱۱
تنزیه عایشه(تألیف‌عبدالجلیل‌قزوینی) ۱۱۵
تورات ۱۷۲، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۴۷، ۵۳۸، ۵۹۴، ۵۹۵
تهذیب‌الاحکام ۳۹
جمع بین‌الصحیحین ۶۰
الجمل‌والعقود ۳۸
الدّرجات ۱۰۷
دیوان ظفر همدانی ۲۳۱
دیوان‌کسائی ۲۳۱
رامش افزای ۲۱۲

* ــ این‌فهرست فقط مربوط به‌کتابهای متن است وازمآخذ بسیاری‌که در حواشی یاد شده و ازآنها استفاده شده ذکری دراین‌فهرست بمیان نیامده است.

رسالة ابلیس الی اخوانه المجبرة ۴۳۱
زبور ۱۷۲، ۲۹۱، ۵۹۴
زلة الانبیاء ۱۱، ۲۴۴
زندوپازند ۳۱۷
شاهنامه ۲۳۱
شرایع علی حسینان ۳۸، ۲۰۹
شرح شهاب نبوی ۴۱
شرح نهایه ۳۸
طیب القلوب ۴۶۳
عروض العدوی ۳۸
علل الشرایع ۳۸
عمل السنه ۳۹
عمل یوم ولیلة ۳۸
عویص ۳۸
عیون المجالس ۲۳۴، ۲۴۲
غرر سید مرتضی ۱۸۷، ۱۹۰
غریب الحدیث ۶۲۶
الغیبة ۴۷۷
فتوح اعثم ۶۰
فخری نامه ۲۳۲
فرائض ۳۸
فصول رشید رازی ۴۳۳
فصول شیخ عبدالوهاب حنفی ۲۶۵
فقه القرآن ۳۸
فهرست کتب الاصحاب ومسائل الخلاف ۳۸
قرآن ۲۰، ۵۰۰، ۵۰۱ وموارد بسیار دیگر
کافی ۲۱۷
کتاب المبعث (واقدی) ۶۲۳
کتاب بوجعفر بابویه ۵۹۷
کتاب فی تنزیه عائشة ۲۹۵
کتاب فی معرفة الالهیه فی دولة الخوارز مشاهیه ۱۳۴
ما انفرد به الامامیة ۶۱۳
المبسوط ۳۹
المتمسك بحبل آل محمد ۳۸
مراسم الدین فی مواسم الیقین ۵۲۲
المراسم العلویة فی الاحکام النبویة ۳۸
مصباح صغیر ۶۴۴
مصباح کبیر ۳۹، ۶۴۴
مصباح مرتضی ۳۸
المغنی فی الفقه ۳۸
مفتاح الرّاحات فی فنون الحکایات ۱۷۷، ۲۳۹
المفصح فی الامامة ۲۳۵، ۲۴۳
المقاطع والمبادی ۶۱۲
مقنعه ۳۸
الممدوح والمذموم ۲۹۷
مناسك الزّیارات ۳۸
مناقب امیر المؤمنین ومثالب المنافقین ۲۴۹
المنفرد ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹
من لایحضره الفقیه ۳۸
موافقة الصحابة ۳۲۳
موطأ ۵۰۹، ۵۱۳
المهذب ۳۸
نزول القرآن ۲۱۲
النهایه ۳۸
نهج البلاغه ۱۰۷، ۲۱۰
الواحدة ۲۵۵
وفاق العامة والخاصة ۳۸
هاشمیات ۲۲۷
هدایة المسترشد ۳۸

دو کلمهٔ «مزکی» و «معدّل» (ص۴۲۰) درفهرست لغات و اصطلاحات یاد نشده که اکنون استدراك میشود.

غلطنامه

ص	س	صحیح	غلط
۹۸	۳	والآمر بأمرالله	
۹۹	۲۳	بتعلیقهٔ ۴۷	
۱۲۶	۱۶	مهجود	
۱۵۰	۲۲	بتعلیقهٔ ۷۰	
۱۶۹	۲۸	مهراس وشناخت	
۱۷۲	۱۹	حدیث‌وحدیث منزلت واخوت	
۱۸۰	۲۴	دراینکه این آیت	
۱۸۲	۱۵	بدین۹	
۱۹۲	۱۲	بروی	بردوی
۱۹۸	۱	الحرامی	الحرمی
»	۱۹	باو	بیکی ازدرباریان‌خود
۱۹۹	۱۸	مهتر	
۲۱۷	۱۷	یسر	یصر
۲۱۹	۱۶	مجدالملك	فخرالملك
۲۲۸	۱۹	حسن‌بن‌هانیء	هانیء بن‌هانیء
۲۳۲	۶	هرکه‌گو باش‌من‌ندارم‌دوست	
۲۳۴	۱۲	یحیی‌بن‌الحسین	یحیی‌بن‌الحسن
۲۵۷	س ۶ و ۲۶۰ س ۲۱	آنگه	آنکه
۲۵۷	۲۴	امر	امزوز
۲۶۰	۲۲	۱ــ بجز نسخهٔ ع	

ص	س	صحیح	غلط
۲۸۸	۲۲	صداع بضم صاد	
۳۲۰	۱۸	زیادت	
۳۳۶	۹	حسن‌علی	حسین‌علی
۳۵۳	۱	مقرر کنیم	کنیم
۳۶۸	۲۸	پاورقی ۶ بعداز نسخه بدلها: رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷	
۳۷۵	۱	مهترشان	
۳۷۵	۴	یرحمهما	
۴۱۶	۲۰	انتقی	
۴۴۵	۱۶	بدوزخ	
۴۴۹	۱۳	فرستادند	
۴۶۳	۱۹	زاویهٔ	
۴۹۴	۲۰	بی‌ملك	
۵۱۰	۱۸	غرّاء	
۵۷۸	۳	ازین	زین
۵۹۳	۹	بدیده‌اند	بندیده‌اند
۶۸۷	سطر آخر	خزیمة بن مدرکه	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ــ	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ــ	آثارملی ایران (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ــ	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ــ	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ــ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ــ	سه خطابه دربارهٔ آثارملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ــ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ــ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ــ	تحقیق مختصر دراحوال وزندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ــ	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ــ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ــ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ــ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمد مشکوة و دکتر محمدمعین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ــ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ــ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ــ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ــ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمیداستاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ــ	رساله‌ای درحقیقت وکیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ــ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۱۹ــ	معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۲۰ــ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۲۱ــ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ــ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفرنامه‌منسوب به‌ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین‌همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل ـ ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی بن‌یقظان ابن‌سینا با ترجمه وشرح‌فارسی آن ازیکی‌معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلداول ـ سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکترذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله‌آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ‌اشارات وتنبیهات (به‌تصحیح‌آقای دکتراحسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج‌رسالهٔ فارسی وعربی ازابن‌سینا (به‌تصحیح‌آقای‌دکتراحسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی‌بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدسوم (کتاب‌المهرجان لابن‌سینا) حاوی‌نطقهای عربی اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدچهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای‌آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای‌بزرگ نادرشاه (بقلم‌سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ‌خیام(به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترجلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ‌نادری تألیف مولانامحمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای احمدسهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترمهدی‌محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان‌عالم‌جبر تألیف‌آقای دکترغلامحسین‌مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف‌آقای دکتررضازادهٔ‌شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سیدجعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح‌احوال ونقد و تحلیل‌آثارشیخ فریدالدین عطار تألیف‌آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح واهتمام‌آقای‌احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمر خیام و رباعیات او به‌قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح به‌خط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به‌سال ۷۰۰ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمد تقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ	کشف‌الابیات شاهنامه (جلد اول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی۱۳۴۸
۶۷ـ	عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن۱۳۴۸
۶۹ـ	ری‌باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ	ازآستارا تا استاراباد (جلداول بخش اول)،آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف‌دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ‌فردوسی حاوی‌مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام‌آقای حبیب‌یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف‌ری، محمدبن‌زکریای‌رازی تألیف‌آقای‌دکتر مهدی‌محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین‌قزوین تألیف‌آقای دکترپرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ‌شادروان سیدحسن‌تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب‌یغمائی	بهمن۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی تألیف‌زین‌الدین‌ابوابراهیم‌اسماعیل جرجانی‌سنهٔ ۵۰۴هجری‌به‌اهتمام‌وتفسیروتصحیح‌دکترجلال‌مصطفوی—(کتاب‌دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثارباستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف‌آقای دکترمحمدجواد مشکور	بهمن۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی‌تهران و راهنمای‌کاخ گلستان نوشتهٔ‌آقای یحیی‌ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات‌شاهنامهٔ‌فردوسی—جلددوم—به‌کوشش‌دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد۱۳۵۰
۸۰ـ	آثارباستانی‌وتاریخی‌لرستان—جلدنخست—تألیف‌آقای‌حمید ایزدپناه	تیر۱۳۵۰
۸۱ـ	در دربارشاهنشاه‌ایران، تألیف ا. کمپفرآلمانی— ترجمهٔ‌آقای‌کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف‌آقای فضل‌الله رضا	شهریور۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱هجری باتحشیه وتفسیرآقای میرصالح‌طیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه وتعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	ازآستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحة الملوك تألیف امام محمدغزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ مقالات فروغی در بارهٔ شاهنامه و فردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان داستانها (داستان رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح و توضیح به کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس (در تاریخ شوشتر) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی جلد سوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك فصل ازآثار الباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها وبنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶	فرار از مدرسه دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷	بیرونی نامه ـ مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸	جامع جعفری ـ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه ـ تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۰۹	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدید نظر و تعلیقات و مقدمهٔ تازه به خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲	احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خرداد ماه ۱۳۵۴
۱۱۳	شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان به انضمام شرح و ترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) با اصل و ترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح و تفسیر محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیر ماه ۱۳۵۴
۱۱۴	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵	کتاب «الغارات» به شرح مذکور در شمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶	یادگارهای یزد (جلد دوم باضمیمه ـ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ازدوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی ودکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش وتصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار وابنیه تاریخی جام ونیشابور وسبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲	تاریخ باستانی ایران برپایهٔ باستان شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳	آثار باستانی وتاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶	وادی هفت‌واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی وآثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد ووثایق تاریخی ازروی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹	آثار باستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱	کارنامهٔ انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعرا تألیف دکتر ضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثار ملی	آذرماه ۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثار ملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران وآقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه ۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش دوم)	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکتر حسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی و گره‌چینی درهنر معماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه ۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه ۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تا پیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی = ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه ۱۳۵۷

بنیاد دایرة المعارف اسلامی
کتابخانه دکتر عباس زریاب خوئی

شماره ثبت ۴۵۰۱۱
تاریخ ۱۳۷۵/۱۰/۱۹